

# دستور جامع زبان فارسی

هفت جلد در یک مجلد

تألیف استاد

عبدالرحیم بهایوسفی

بکوشش

رکن الدین بهایوسفی



مؤسسه مطبوعاتی علمی



دستور جامع زبان فارسی

KASHMIR UNIVERSITY  
Iqbal Library  
File No. 312760  
Date 30.3.59

Stop  
gN



دستور جامع زبان فارسی

تالیف : عبدالرحیم ہمایونفرخ

ناشر : علی اکبر علمی

تیراژ : ۳۰۰۰۰ ہزار جلد

چاپ : سوم تیر ۱۳۶۴

چاپ و صحافی :

شرکت چاپ و انتشارات علمی







## ابدا، کتاب

گواهی تاریخ هزار و سیصد ساله ایران (پس از حمله عرب) تنها رکن ساسی وحدت استقلال  
ایران بان فارسی ادبیات غنی و فرهنگ عمیق و سنن ملی آن بوده است. و آینده نیز تنها ضامن  
استقلال و حافظ وحدت ملی و جغرافیای ایران بان فرهنگ آن خواهد بود. نقشی را که شاهنامه  
فردوسی زنده ساختن زبان فارسی و عزت ملی و صحیفه تاریخ استقلال با بجا که اردو است نگار  
ناپذیر و این نمونه بارزترین شاهد از این حقیقت آشکار است.

بدیهی است هنگامی زبان فرهنگ فارسی میتواند خود را از دستبرد حوادث مصون  
دارد که قوانین آن مدون و اساس آن سربلند باشد.

بدیختانه تا امروز اثر جمعی که شامل کلیه قوانین و اصول احکام زبان فارسی باشد تدوین نیافته  
و بیم آن میرفت هرچ مرجع که از صد و اند سال پیش در زبان فارسی راه یافته بنیان ستوار و اساس صحیح  
آنرا در هم نورد و و را در برای هرگونه نفوذ و ارکان استقلال فراهم آورد.

خوشبختانه انجام این آرزو را یکی از دینمندان مملکت با تحمل سی و شش سال زحمت و قبول هرگونه مرارت  
و محرومیت بعد گرفت خوشبختانه باین کار عمل پوشاند و اینک سید قاطع است نسلهای آینده را درست  
دانش این چنین اثری جامع زبان ملی خود را از نطفه تا راج بر کنار بدارند.

رکن له بن مایون فرخ



# یادداشتی بر چاپ سوم

آنچه در این موقع و مقام جای گفتن دارد اینکه: طی این مدت یعنی بیست و شش سال که از چاپ نخست این اثر می‌گذرد و با اینکه در آغاز کار از طرف حامدان و معاندان برای بی‌ارزش ساختن و بی‌قدر نشان دادن این اثر بانشر دومه مقاله بی‌سروته (که آنها را در پایان همین کتاب بچاپ رسانیده‌ام تا گویای حقیقت باشد) کوشش بعمل می‌آمد ولی از آنجا که حق و حقیقت همیشه روشنگر حقایق است. این اثر در ایران و کشورهای که بزبان فارسی سخن می‌گویند و یا در سرزمین‌هایی که در دانشگاه‌های آنجا کرسی زبان فارسی هست، مورد اقبال و استقبال قرار گرفت و امروز یگانه اثر و مرجع در این مورد است. در طی این ۲۶ سال آثاری نیز بنام دستور زبان نشر یافته که با کمال تأسف در اکثر آنها مولفانشان از این اثر بهره گرفته‌اند و تحقیقات آنرا بدون ذکر مأخذ مورد استفاده قرار داده‌اند که امیدوارم در چاپ چهارم این کتاب به معرفی و نقد آنها بپردازم و دستبرد زندگان را به خوانندگان معرفی کنم. تا تنبه و بیداری حاصل شود و بدانند که دستبرد به آثار دیگران هیچ‌گاه پوشیده و پنهان نمی‌ماند و بر اهل علم و ادب فرض است که سپاس حقوق خدمتگزاران به ادب و فرهنگ را پیوسته داشته باشند و اگر از اثری بهره می‌گیرند به ذکر خیر از صاحب اثر یاد کنند و حق را به حق‌دار واگذارند.

هنگامیه چاپ دوم دستور جامع زبان فارسی آماده انتشار گردید پدر دانشمند نقاب خاک بر چهره تابناک کشید. در چاپ دوم بطوریکه در صفحه ۱۷-۲۱ مقدمه بر چاپ دوم آمده ده مزیت بر چاپ نخست دارد و در این چاپ تعداد ۱۴۰۵ بیت شاهد برشواهد قبلی کتاب افزوده شده که با نشانی ستاره در کنار آنها مشخص گردیده‌اند. ضمناً در چاپ دوم در ذیل صفحات توضیحات و تذکرات و پاورقی‌هایی آمده که همه از طرف این بنده نویسنده افزوده گردید و با توجه به فهرست‌های تنظیم‌شده و مطالب و تحقیقات آغاز کتاب و شرح حال مصنف و آنچه را که در پایان این چاپ بر کتاب افزوده شده است میتوان گفت در واقع این چاپ صورت تالیف دیگری



بخود گرفته و با توجه به توضیح صریح مولف ارجمند کتاب در صفحه یازده مقدمه و صفحه ۶۴ مقدمه دستور بقلم مولف کتاب که متذکرند «کلیه حقوق آن برای ناشر رکن الدین همایونفرخ محفوظ است» چاپ و نشر این اثر همچنان برای این بنده محفوظ است و گونه‌ای از تالیفات خود این جانب منظور می‌گردد.

سالیان دراز است که از سرودن شعر پرهیز دارم. درگذشت شادروان پدر ارجمندم آنچنان مرا رنجور میداشت که برای تسلی خاطر دردمندم به سرودن اییاتی چند پرداختم و این اشعار را مسکن دل درد آشنایم ساختم. با آنکه میدانم اشعاری استوار و بلیغ و فصیح نیست چون از شور و احساس خاصی سرچشمه گرفته است در این جا میآورم و آنرا نثار روح پرفروش آن بزرگوار می‌سازم.

آه ای مرگ! چه بد کار و چه بی پروائی	آه ای مرگ! چه بیرحم و چه وحشت زائی
همه جا گام نهی، کام همه تلخ کنی	با حیات و حرکت هم نفس و هم پائی
از سرآغاز حیات بشری تا لب گور	هر کجا پای گذارند تو نیز آنجائی
آنچه دانیم ز تو، اصل سکوتی و سکون	مظهر نیستی و دشمن جان فرمائی
رمز اسرار سکوتی و زبان تو دگر	کس ندانست و نداند که چه میفرمائی

آه ای مرگ ربودی پدر پیر مرا

وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

ای پدر خیز و دگر ره سخنی چند بگوی	با من سوخته دل بار دگر پند بگوی
سخن از شعر لیبی و اصول افعال	نکته‌ای چند در اطراف پساوند بگوی
سخن از رنج چهل ساله و دستور زبان	سخنی چند زامتا و زبا زند بگوی
بتو گفتند خداوند سخن بودی و باز	ای سخنندان، سخنی چند بفرزند بگوی
از مقام سخن و وحدت و اسرار وجود	هیأت و فلسفه و ذات خداوند بگوی

آه! خاموش شدی، مرغ هزاران آوا

وای بر من که پدر رفت بماندم تنها



ای پدر! تا تو چو خورشید کنارم بودی	پدرم بودی و استادم و یارم بودی
تکیه گاه من و امید من و کعبه من	در هجوم غم و اندوه حصارم بودی
گاه گریل حوادث بمن آوردی روی	بهترین مونس و یار شب تارم بودی
گرم از پرتو خورشید وجودت بودم	چمنم بودی و گلزار و هزارم بودی
هر کس از دیدن گل روح و لطافت گیرد	من ز تو روح گرفتم که بهارم بودی
بگلستان ارم رفتی و کردی ماوا	
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها	

چه شد آن بابل خوشگو که چو آوا می کرد؟	غنچه از مستی و از شوق دهن و آوا می کرد
چه شد آن لحن فرح بخش مسیحادم تو؟	که بهر نغمه گری معجز عیسا می کرد
چه شد آن چشم نواز شکر سحر آمیزت؟	« که بتأیید نظر حل معما می کرد »
چه شد آن دست توانا و سرانگشت هنر؟	که بهنگام طرب کار نکیسا می کرد <sup>۱</sup>
چه شد آن گوهر یک دانه که در بحر وجود؟	میدرخشید و طلب گوهر یکتا می کرد
رفتی آنجا که خبر نیست کسی را ز آنجا	
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها	

رفتی آن راه که برگشتن و پایانش نیست	هیچکس را خبر از راه و بیابانش نیست
وادی حیرت و گم نامی و بی سامانی است	خود جهانی است که گم نامی و سامانش نیست
کس ندانست و نداند که کجا خواهد رفت	می رود قافله آنجا که خبر زانش نیست
ره آن وادی بی نام و نشان تا ابد است	کس بفرمان رود آنجا که بفرمانش نیست
اشک می ریزم و افسوس که این درد فراق	در جهان بشری دارو و درمانش نیست
رفتی و شد ز فراق مزه ام خون پالا	
وای بر من که پدر رفت بماندم تنها	

۱- استاد شادروان به موسیقی ایرانی احاطه کامل داشت و یلون و پیانو را شیرین می نواخت و در دستگاه هایون پرده ثنی ساخته بود و مثنوی سواوی را با آهنگ روح الارواح و ساقی نامه حافظ را با لحن دلکش و نوازی خوش می خواند.



کس ندانست که تو گوهر یکتا بودی  
 کس ندانست که تو کان هنر بودی و عشق  
 بحری از علم و ادب بودی و سرچشمه ذوق  
 گفته بودند که عنقا بجهان افسانه است  
 همچو عنقا بجهان آمدی و رفتی باز  
 رفتی و ماند سخن از تو چو عنقا بر جا  
 وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

ای پدر! خاک سیه منزل و ماوای تو نیست  
 باورم نیست که تو رفتی و در خاک شدی  
 باورم هست که تو زنده جاویدانی  
 تا سخن هست نمیرد بجهان مرد سخن  
 تا جهان هست و نشان از سخن نغزدری است  
 رفتی ای مرد سخن منج که بودی یکتا  
 وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

(دکتر کن الدین همایون فتح)

تیرماه ۱۳۶۴



### مقدمه ناشر در چاپ نخست

#### بنام خداوند بخشنده مهربان

سالی چند پیش از آنکه قدم بمرحله هستی گذارم پدر دانشمند همت بتحریر و تحقیق دستور زبان فارسی گمارده بودند.

از آنگاه که میتوانم خاطرات کودکی خود را بیاد آورم بیاد دارم که پدرم در تمام اوقات فراغ از کار اداری در اطاق تحریر خود در بروی غیر فرومی بست و بکار تحقیق و تتبع زبان فارسی می نشست.

باید بگویم از این رهگذر پدر بزرگوارم زیانهای جبران ناپذیر مالی دیدند و چون بکارهای خصوصی و شخصی خود نمیرسیدند میلیونها ریال ثروت و املاک خود را از دست دادند آری هم تندرستی و عمر و هم مال و سرمایه خود را بر سر این اثر گذاشتند.

کتابی که اکنون از نظر شما میگردد و شامل یک هزار و دویست صفحه است محصول سی و هشت سال مطالعه و تحقیق مستمر اوست.

تنها عشق بادب و مین عزیز بود که مولف دانشمند آنرا بر آن داشت تا سی و هشت سال

عمر گرامی را بدون هیچگونه توقع و چشم داشتی مصروف تالیف و تصنیف آن سازد.



برای آنکه مقیاس کوچکی از رنج و زحمتی که مولف این اثر بر خود هموار ساخته بدست داده باشم کافی است گفته شود که در این اثر از دو بیت و پنجاه و شش تن گوینده فارسی زبان نزدیک به هفت هزار بیت شاهد آورده شده و در موارد کلی و جزئی بآثار آنان استناد شده است.

برای هر شاهدی مولف ناچار بوده است اثر یکی از گویندگان را مطالعه کند تا شاهد مقصود را بدست آورد و بآن استناد جوید.

امروز دیگر چنین فرصتهایی برای کسی دست نمیدهد تا بتواند عمری در غور و بررسی و مطالعه و تحقیق بگذارد و بگذرانند و بگذرد چه بسا شیفتگان ادب و فرهنگ فارسی که آرزوی تنظیم و تدوین چنین اثری و یا نظایر آنرا در دماغ پرورده اند و چه بسا ممکن است که دست بکار تالیف و تحقیق هم زده باشند لکن عمر زود گذر فرصت انجام آنرا نداده و پنجاه اجل گوهر حیاتشان را در رفته است.

براستی برای مولف عالقدر این کتاب که توفیق اتمام اثر خود را یافته اند جای بسی شکر گذاری است و این توفیق برای فارسی زبانان ایران و جهان نیز ارمغانی بینظیر و گنجینه ای بی بدیل است.

ارباب فن و استادان سخن بیش از دیگر کسان به ارزش و عظمت و اهمیت و دقت و عشق تحقیق این تالیف واقفند و بدیهی است آنرا خواهند ستود و بیش از انتظار بر ارج و عظمت آن خواهند افزود. قدر زر زر گر شناسد قدر گوهر گوهری - همچنانکه باید گفت قبل از انتشار نیز ناقدان سخن و گوهریان بازار فرهنگ و ادب ارزش آنرا دریافته و مولف دانشمندش را بدریافت دو قطعه نشان درجه يك علمی مفتخر و مباهمی ساخته اند.

جای بسی تأسف و تأثر بود که چند سالی این گنجینه پر کهر دور از انظار طالبان علم و هنر مهجور و مستور مانده بود و هر چند گاه بیخبران زبان شیرین و غنی فارسی را زبانی بیقاعده میخواندند و بر آن خرده میگرفتند خدا را شکر که با همت یکی از دانشمندان ایران این نقص ظاهری از میان رفت و برده از رخسار حقیقت برگرفته شد.



باهمه کارشکنی‌ها و مشکلاتی که در چاپ این اثر نفیس فراهم آمده بود در اثر تمنی و تقاضای دانشمندان و علاقه‌مندان بادییات و استقلال ایران نگارنده کار چاپ و انتشار آنرا بعهده گرفت و چون مولف ارجمند و محقق دانشمند جناب آقای عبدالرحیم همایون فرخ در اثر کهولت سن و ضعف مزاج بیمار و بستری و دیگر توانایی انجام تصحیح و چاپ کتاب آنهم کتابی نظیر این اثر را نداشتند رسماً چاپ و انتشار و کلیه حقوق آن از طرف معظم له بنگارنده واگذار گردید.

اینک لازم میدانم مختصر توضیحی برای خوانندگان ارجمند داده شود: چاپ کتب فنی در ایران با عدم وسایل بسیار مشکل و طاقت فرسات خاصه آنکه حروف چاپخانه نیز از نظر فرسودگی ریختگی پیدا کند و خوانا نباشد بهمین منظور و از نظر این محظوره تا سفاهه باهمه کوششی که در چاپ کتاب بعمل آمد «چاپ اول» چاپ آن پیش از یکسال و دو ماه بطول انجامید و اغلاطی پدید آمده است که ضمن غلطنامه نموده شده و از خوانندگان ارجمند استدعا دارد چون کتاب دستور جامع اثری فنی است و مطالب آن در پیرامن کلمات و حروف و لغات زبان بحث و تحقیق مینماید و دور میزند و کوچکترین انحراف و تغییر ممکن است خواننده را دچار گمراهی سازد قبل از مطالعه برابر غلطنامه اغلاط آنرا تصحیح و سپس کتاب را مورد استفاده قرار دهند.

لازم بود بعنوان سرآغاز کتاب بحثی درباره‌ی دستور زبان فارسی و چگونگی آن بنماید خوشبختانه استاد ارجمند و محقق دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی مقاله مبسوطی در این باره در مجله وزین بغما نشر داده بودند و چون از همه لحاظ آنرا جامع و کامل دید بسیار بها و بهوقع دانست با اجازه نویسنده محترم عیناً نقل و آنرا بجای مقدمه بگذازد «۱»

بیست و یکم فروردین ماه ۱۳۳۷

تهران - زرگنده - رکن الدین همایون فرخ

---

☆ ۱- این مقدمه چاپ اول دستور جامع است و چون در این چاپ «دوم» بحثی پیرامون دستور زبان فارسی شده است از آوردن مقاله محققانه جناب آقای مینوی که برای این کتاب نوشته نشده بود خودداری شد.



عبدالرحیم هایونفرخ در حدود سالهای (۱۲۵۰-۱۲۵۳) در یکی از خاندانهای معروف کاشان با برعهده وجود گذاشت خاندان پدریش تا شش پست همه از اهل دین و دانش بوده اند جدش حاج ملا آقا جان از مجتهدین بنام و معروف کاشان بوده است. پدرش حاج محمدحسین پزشکی حاذق بود و ضمناً بکار تجارت هم میپرداخت و برای اینکه از هر خرمنی خوشه ای اندوزد بعنوان تجارت بسیاحت پرداخت و سالها در هندوچین - ترکستان روسیه - قفقاز - عربستان و قسمتی از ایران بسیر آفاق و انفس مشغول بود - مادرش از خاندان معروف شیبانی است و تاریخ خاندان استاد نیز در تاریخ بنی شیبان تالیف مجیر - الدوله شیبانی آمده است.

دائش مجیر الدوله شیبانی از دانشمندان بنام عصر قاجار است که سالها معاونت وزارت انطباعات را به عهده داشته است.

استاد عبدالرحیم هایونفرخ در طفولیت پدر خود را از دست داد و تحت سرپرستی دائمی دانشمندش قرار گرفت.

تحصیلات مقدماتی را در کاشان و سپس با نظارت شادروان مجیر الدوله شیبانی در تهران نزد استادان زمان بتکمیل آن پرداخت مدتی هم در دارالفنون برای فرا گرفتن زبان انگلیسی نزد دکتر باذیل تلمذ کرد و چندی هم برای تکمیل آن در مدرسه آمریکاییها بتحصیل پرداخت.

براهنمایی شادروان میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل آزاد مرد بنام مشروطیت دو سال نزد شادروان علامه زمان محمد قزوینی بتکمیل ادبیات عرب همت گماشت و از محضر آن فقید سعید استفادہ و استفاده کرد.

در بیست و یک سالگی رمایکه مرحوم ندیم السلطان (میرزا محمد آخوند) و در بر



انطباعات ناصرالدین شاه بود به سمت مترجم رسمی زبان انگلیسی وزارت انطباعات استخدام گردید و در سالنامه های آن زمان نام ایشان جزو مترجمین رسمی ثبت است.

باید گفت: شادروان عبدالرحیم همایونفرخ از عفتوان جوانی با مطالعه آثار ادبی فارسی- انگلیسی و عربی به تکمیل معلومات خود پرداخته است. هنگامیکه دکتر میلپو نخستین بار بایران آمد مترجم انگلیسی اداره کل عایدات گردید و پس از چندی بریاست اداره کل حسابداری سرویس حمل و نقل دولتی انتخاب شد. چندی نیز مأمور رسیدگی بحساب کمپانی مختلط آلمانی و انگلیسی که عهده دار ساختن راه آهن سراسری بودند شد و در اثر حسن خدمت از طرف اعلی حضرت فقید مورد تقدیر قرار گرفت و بدریافت پاداش مفتخر گردید. چندی نیز جزو جمع کل آذربایجان را بعهده داشتند.

در سال ۱۳۱۷ به پیشنهاد جناب آقای علی اصغر حکمت به عضویت فرهنگستان ایران

انتخاب شدند.

شادروان عبدالرحیم همایونفرخ بادییات زبان فارسی عشق میورزیدند و اوقات فراغت از کار را پیوسته به مطالعه و تحقیق میگذرانید. آثاری که از ایشان بجامانده محصول زحماتی است که در اوقات فراغت از اشتغال بکارهای اداری فراهم آورده و در حقیقت نتیجه کار ساعاتی است که حقا باید با استراحت میپرداخته اند.

عبدالرحیم همایونفرخ برخلاف کسانی که کارهای ادبی و تألیف و تصنیف را وسیله انتفاع مادی قرار میدهند سرمایه وهستی خود را در این راه گذاشت و چون جز بکتاب و مطالعه بامور دیگری توجه نداشت میلیون ها املاک و اموال او را شیادان از دستش بدر آوردند.

بطوریکه در مقدمه چاپ اول دستور جامع آمده است اینجانب محصول ۴۳ سال عمر شریف استاد را با همه مشکلاتی که در پیش بود بچاپ رسانید و چون آرزومند بود که استاد نشر اثر گرانتقد خود را در زمان حیات ببیند و این آرزو را بخاک نبرد از درگاه ایزد متعال سپاسگذار است که توفیق این آرزو را نصیب فرمود.

پس از چاپ دستور جامع که با استقبال بینظیری رو برو شد دانشمندان و طالبان علم



و ادب زحمات استاد را ستودند و بزرگداشت معظم له پرداختند در محافل ادب و فرهنگ سخن از دستور جامع و تقدیر و سیاس از منصف بزرگوار آن بود.

در اسفندماه ۱۳۳۷ از طرف وزارت محترم دربار شاهنشاهی اطلاع دادند که استاد برنده جایزه اول سلطنتی است.

در اول فروردین سال ۱۳۳۸ استاد افتخار شرفیابی به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی یافت و مورد تعقد و تقدیر خاص اعلیحضرت همایون شاهنشاه قرار گرفت و استاد از قدرشناسی و تقدیر و تشویق شاهنشاه پیوسته شادمان و شاد کام بود.



شادروان عبدالرحیم همایون سرخ جز دستور جامع آثار دیگری بیزمراهم آورده است که بیشتر آنها بچاپ رسیده است.

استاد در شعر نیز دستی داشت و آثار منظومی هم دارد از جمله کتابی انتقادی است بنام «تاکستان» آثار دیگر استاد:

۲- سفر بخیرای که در تاریخ بخیرای بچاپ رسیده است و اخیراً نیز این کتاب که بهمت سردار اسعد بخیرای چاپ سگی شده و دو سیله ناوی فاضله انگلیسی میس لمثن نزدن انگلیسی ترجمه شده است.

۳- نمایشنامه عمر ولایت و هشت فرشته که سیاست هفتصدمین سال تألیف گلستان و بوستان تألیف صاحب که در میان ما نمایشنامه هاییکه بدین منظور نوشته شده بود ممتاز شناخته شد و بچاپ رسیده است.

۴- داستان تاریخی «دانش» که اصل آن بشار هفتصد صحیفه بود و چون سخته خطی آنرا سرقت کردند است. عواضیر نگارنده مختصری از آنرا برشته تحریر آورد که بچاپ رسیده است.

۵- هیئت جدید که جزو انتشارات مجله اخگر بچاپ رسیده

۶- آئین نگارش که « « « «

۷- فرهنگ لغات رسته ی انگلیسی، فارسی و و رسی، انگلیسی- در عموم معتقد- «هنوز بچاپ نرسیده است.»



استاد عبدالرحیم همایون سرخ چند سال اخیر عمر بیمار و ستری و دند و سراجاء در ۱۷ تیرماه ۱۳۳۸ دچار سگته معری شدند و اعمه کوششی که عمل آمد معالجه موثر بیفتد و در رسته روز دهم تیرماه ۱۳۳۸ ساعت بعد از ظهر چشم از جهان فرو بستند و در ستراندی خود در امامزاده عبدالله آرامیدند.

گویید که نام معسر قطعانی منقسم تاریخ در گذشت استاد سرودند که دو قطعه برگزیده آرا بزرگ در این صفحات ثبت میکنیم. ماده تاریخ شاعر شهر و محقق ارجمند آقای احمد گلچین معالی بر اوج مراد استاد بیرحمت گردید

چهارده



اثر طبع شاعر عالیقدر و محقق ارجمند آقای احمد کلچین معانی

همایون فرخ، ز فرخ سرشت	چونام خود آثار جاوید هشت
زدستور جامع، چودستور یافت	بگیتی یکی نام مشهور یافت
بیزم جهان، دور هفتاد و هشت	رسیدش، که پیمانه لبریز گشت
سخنور سخن را فراموش کرد	وزین غم، سخن راسیه پوش کرد
شد آنکو خداوند دستور بود	خداوند دستور مشهور بود
چو دل در غمش ناله بنیاد کرد	طلب سال تاریخ استاد کرد

وزین تعمیه مدعا شد پدید

۱۳۷۹ - ۴۴ = ۱۳۳۵

«خداوند دستور» «دم» در کشید

اثر طبع ادیب اریب شاعر توانا آقای وریتا

رفت دریغا یکی ادیب خردمند  
وزره جانش اجل غبار بدن رفت  
کازدم پاکش زبان پارسی ناب  
زنده شد و رونق و طراوت پذیرفت  
طاق بد از همگنان از آنکه همه عمر  
یار خرد بود با روان ادب جفت  
سال به هفتاد و هشت برد و حدیثی  
جز که زدانش نه هیچ گفت و نه بشنفت  
فقه لغت را امام آمد و نشکفت  
گر که ز فکرش بسی حدائق بشکفت  
گوهر تحقیق و بحث یش ز چل سال  
گوهری دانش و تتبع وی سفت  
تا که زدستور «جامعش» به جهانی  
مشک پراکند و خود بخاک سیه خفت  
خفت یکی در درون خاک و چه بسیار  
دیده که بیدار ماند و جمع که آشت  
مرغ «همایون» نوای دلکش بکذاشت  
طالع «فرخ» زدوستان رخ بنهفت  
سال وفاتش چنین ز قلب نوان خاست  
«قلب جهان ادب بترک جهان گفت»

۱۳۷۹



## مقدمه ناشر بر چاپ دوم دستور جامع

خدارا شکر گذار است که توفیق یافت چاپ دوم دستور جامع زبان فارسی تصنیف استاد عالیقدر عبدالرحیم همایونفرخ را با مزایایی بیشتر از چاپ نخست، منتشر سازد. بطوریکه در چاپ نخست متذکر شد بعللی که ذکر آنرا زاید میدانم چاپ نخستین چنانکه باید و شاید منقح و نفیس از کار در نیامد و اغلاط فراوانی داشت که اگر بنا بوده همه اغلاط در غلطنامه آورده شود غلطنامه از پنجاه صفحه تجاوز میکرد.

آنچه مسلم است، چاپ دستور جامع و نشر آن با آنهمه اغلاط بیراتب بهتر و پسندیده تر از آن بود، که بجای نمیرسید و احیاناً دست تطاول زمان بر آن راه میافت و اثری از آن بر جای نمی ماند.

با چاپ و نشر آن، تصحیح اغلاط جایی امکان داشت، لکن اگر بجای نمیرسید و اصل آن از میان میرفت دیگر دسترسی بر آن امکان پذیر نبود.

امروز ما متن این دستور بینظیر را که معصوم چهل و سه سال عمر یک فرد محقق و مبتکر و دانشمند بوده است در دست داریم. و تکمیل این اساس و شالوده عظیم برای آیندگان کاری سهل و آسان است.

مهم بابه و اساس کاری اصیل و صحیح بوده است که انجام گردیده است اینک که چاپ دوم آن نشر می یابد مایه کمال ناخر و ناسف است که مصنف عالیقدر آن نقاب خاک بر چهره کشیده و از میان ادب و دستان رخت بوازی خاموشان برده است.

شانزده



اینکه مزایای چاپ دوم را باختصار می آورم.

۱ - در این چاپ کوشش بسیار بجا آورده شده است که اغلاط چاپ اول را در بر نداشته باشد و میتوان گفت از این لحاظ هیچ با چاپ اول قابل مقایسه نیست. لکن نباید تصور کرد که این چاپ هم خالی از اغلاط مطبعی است زیرا این امر پرهیز ناپذیر است و باید گفت ممکن نیست در زبان فارسی با وسائلی که امروز در دست است کتابی بچاپ برسد که بیغلط باشد آنهم کتابی نظیر دستور جامع که چاپ آن لااقل یکسال بطول میانجامد! در چاپ کتب با وسایل فعلی ممکن نیست از مغلوط شدن کتاب جلوگیری کرد برای اطلاع خوانندگان یکی دو مورد را یاد آور میشود که از اختیار مصحح خارج است.

پس از اینکه هر ۱۶ صفحه کتاب چیده میشود و مصحح آنرا پنج بار - «بلی پنج بار» تصحیح میکند و اجازه چاپ میدهد صفحات چیده شده کتاب برای چاپ به ماشینخانه میرود و در آنجا صفحه بندی ها آماده برای چاپ میگردد و در این هنگام دور صفحات چیده شده کتاب را که بانخ پیچیده اند نخهارا باز میکنند تا در صفحه فلزی ماشین چاپ بینند.

ضمن انجام این عمل وقتی در روی صفحه فلزی ماشین و صفحه بندی مجدد در ماشین چاپ جامی دهند چه بسا که حروفی از میان صفحات کتاب خارج میشود و کارگر ماشینخانه بدون توجه باینکه این حروف خارج شده متعلق بکدام کلمه و یا در کدام سطر است آنرا در جایی از کتاب با اصطلاح جابجا میکند. و کتاب بهمین صورت بچاپ میرسد و در این موارد است که مثلاً «سعدی» هفتی میشود و در همین چاپ در صفحات ۲۷۱۰ - کیا - سطر سوم - ص ۲۶۶ - س ۱۲ باران ص ۲۸۸ س ۵ پاوند ص ۲۲۲ - س ۱۸ و س ۲۰ ششم و پنجم جابجا شده اند و ده ها مورد دیگر -

از این قبیل موارد است که میبینیم کلمات تغییر مکان و شکل و صورت داده اند و بدین

است مصحح در پیش گیری از این وقایع عاجز است.

کتابی نظیر دستور جامع که از هزار صفحه متجاوز است چاپ آن نزدیک یکسال بطول میانجامد و اگر حروفی که در اول برای چاپ کتاب اختصاص داده اند نو و کار نکرده باشند مهذاتی یکسال کار مداوم فرسوده میشود و حروف فرسوده در ضمن چاپ له میگردد و نقطه های آن با اصطلاح «میرد» و در چاپ نمیگیرد و در این صورت اغلاطی پدید میآورد. با این توضیح



مختصر در چاپ دوم دستور جامع اغلاطی که وجود دارد از این قبیل است

۳- در چاپ دوم هفت جلد از یکدیگر جدا گانه با سرصفحات مشخص چاپ شده است و مراجعه کننده به سہولت میتواند بہر يك از مجلدات هفت گانه کہ نیاز دارد مراجعه کند.

۴- بر شواہد کتاب با موافقت مولف ارجمند کتاب افزوده شدہ است و در این چاپ تعداد ۱۴۰۵ بیت اضافہ بر چاپ اول شواہد دارد کہ با علامت «» شواہد جدید مشخص گردیدہ اند.

۵- شواہد بیشتر از گویندگان انتخاب شدہ است کہ در چاپ اول نبودہ اند و در این چاپ از آثار ۲۵۰ نفر از گویندگان و نویسندگان آوردہ شدہ است کہ در چاپ اول از آنان آثار آوردہ نشدہ است و اینک رو بہ مرتہ ۵۰۸ نفر گویندہ و نویسندہ در دستور جامع، اثر شواہد آوردہ شدہ است. کہ رو بہ مرتہ جمع ابیات و امثلہ بالغ بر ۸۱۸۶ بیت میگردد.

۶- فهرست جامعی از مطالب دستور جامع ترتیبی کہ در کتاب چاپ شدہ است باز کر صفحات تنظیم گردیدہ است کہ کار مراجعه کنندگان بدستور را آسان میکند و میتواند با مراجعه بہ فهرست مطلب و موردی را کہ میخواہند بہ سہولت در کتاب بیابند.

۷- فهرست کاملی از گویندگان و نویسندگان تہیہ گردیدہ کہ از صفحہ ۱۱۰۰ تا صفحہ ۱۱۳۰ بالغ گردیدہ و آثار ہر يك از نویسندگان و گویندگان و شمارہ صفحاتیکہ آثارشان در آن بہ چاپ رسیدہ است مشخص گردیدہ است.

۸- مقدمہ ای آوردہ شدہ است کہ شامل فهرست کامل از کتب دستوری است کہ در زبان فارسی تا کنون برشتہ تحریر آمدہ است.

۹- شرح حال مصنف عالیقدر دستور جامع

۱۰- قسمتی از نظرات جرابد و مجلات در پایان کتاب بہ چاپ رسیدہ است.



۱۱- چون یک هزار و چهارصد بیت بانضمام حواشی بر مطالب متن افزوده گردیده و دو فهرست و شرح حال و مقدمه و تقریظ و انتقاد علاوه بر مطالب چاپ اول بر آن اضافه شده است از نظر اینکه حجم کتاب بیشتر از حد متداول نشود و بهای کتاب با افزوده شدن بهای چاپ و کاغذ نسبت به چاپ گذشته افزایش نیابد، شواهد را با حروف ده چیده اند که از این نظر صرفه جوئی در مقدار صفحات شده باشد و اگر جز این میبود صفحات کتاب حاضر بالغ بر یک هزار و پانصد صفحه میشد.

۱۲- کوشش شده است در موارد لزوم کلمات با حروف معرب باشد

### نظری بدستورهای نوشته شده

تا قبل از اینکه دستورهایی (صرف) برای مدارس تالیف شود معلمان و مدرسان و از طرفی طلاب و دانش آموزان و دانش پژوهان برای فرا گرفتن قوانین زبان مادری خود نمیدانستند به چه کتابی و چه مرجعی مراجعه کنند و سرمشق و الگوی آنان در بکار بردن قوانین زبان با توجه به آثار متقدمین و یا توجه به صرف و نحو زبان عربی بود و اغلب صرف و نحو زبان تازی را معیار و مقیاس قرار میدادند و زبان فارسی را زبانی بیقاعده و بدون دستور میدانستند.

در زبان فارسی مانند زبان عربی صرف و نحو مدون و مکملی وجود نداشت که بنام بشناسند و برای طالبان علم و ادب مرجع شناخته شده باشد. اما قبول اینکه زبان فارسی زبان بیقاعده و اصول و قانون است و یا در این زبان کتبی در صرف و نحو تدوین و تالیف نیافته قوی بی وجه و غیر قابل قبول مینمود. باتجسس و تحقیق آشکار شد که در زبان فارسی کتبی در باره ی زبان و قواعد آن تالیف و تدوین گردیده بوده است و هنوز نسخ خطی معدودی از کتبی که در قرن نهم و دهم نوشته شده است در کتبخانه های معروف جهانی وجود دارد.



از طرفی چگونه میتوان قبول کرد زبانی که دو هزار سال سابقه ادب و فرهنگ دارد و نویسندگان و دانشمندان آن برای زبان عربی صرف و نحو نوشته‌اند برای زبان خودشان دستور و قاعده‌ای تدوین نکرده باشند!

وانگهی اگر در این زبان قانون و قاعده و اصول مدونی وجود نداشته است چگونه نویسندگان و گویندگان بنام پارسی زبان از قرن سوم تا قرن نهم آنچه گفته و نوشته‌اند همه بر یک قاعده و روش و اصول می‌باشد و قواعدی را که مراعات و بکار برده‌اند یکسان و یکنواخت است؟!!

دستور جامع بهترین گواه این مدعاست زیرا قوا این زبان را از خود زبان و آثار گویندگان بنام آن استخراج و استقراء و استدراک کرده است و نشان میدهد که قوانینی که در زبان حکومت میکند گویندگان و نویسندگان آن همه بر آن مستعصر و آنرا یکسان بکار برده و منظور و مراعات کرده‌اند؟

وانگهی چگونه ممکن است زبانی که دارای ای همه گنجینه‌های نفیس از شعر و نثر است و حتی نویسندگان در باره قوانین شعر و دریایی لفظ کتابها نوشته‌اند در باره اصل و اساس زبان که صرف و نحو آن باشد اثری نپرده‌اخته باشند قطعی است که کتبی در این زمین و دانش وجود داشته که از میان رفته است و چه بسا ممکن است مانند ترجمان البلاغه از کنار و گوشه کتابخانه‌های خصوصی روری نقاب از چهره برگردد و رخساره عیان سازد.

مثلاً از جمله آثاری که «بجایی» نسبت میدهند و نام میبرند یکی صرف و نحو زبان فارسی است ولی این اثر تا کنون دیده نشده است و ممکن است روزی بدست آید و بطوری که میدانیم بجایی اکثر آثاری را که بوجود آورده مانند نفعات الانس تکمیل و بسا پیروی از آثار گذشتگان است چه بسا که در این مورد نیز نظر بر اثری که سال داشته است و همچنین تألیف صرف و نحو را به ابراهیم ابن احمد نسبت میدهند که دیده نشده است و همچنین نحو است



که بزبان عربی برای فارسی نوشته شده است. و تاریخ تحریر نسخه آن مورخ ۹۵۷ است که در کتابخانه علی امیرافندی ضبط است، از جمله آثار موجود در مصرف و نحو زبان یکی لسان القلم در شرح الفاظ عجم تألیف عبدالقهار بن اسحق شریف است که آن را در سال ۸۶۱ تألیف کرده است و نسخه خطی آن نزد استاد اجل علامه عالی مقام مخدومی جناب آقای جلال الدین همایی موجود است.

و بطوریکه از یادداشت های استاد ارجمند محقق دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی مستفاد میگردد در کتابخانه های ترکیه کتبی در دستور زبان فارسی وجود دارد که تاریخ تألیف آنها متعلق به قرن یازدهم و دوازدهم است از جمله شرح مفتاح الدربه من قواعد الفرس تألیف مصطفی عصام الدین الحسین نقشبندی مدرس که در سال ۱۱۶۳ تألیف گردیده و بزبان ترکی است و تکملة الفارسی تألیف قطب علی و وسیلة المقاصد تألیف خطیب رستم مولوی و تحفة الهادی قواعد فارسی تألیف محمد بن حاجی الیاس الزبیلی.

باتوجه بآنچه گفته شد چگونه میتوان پذیرفت که از قرن نهم تا قرن سیزدهم بیش از صد جلد کتاب در مصرف و نحو زبان فارسی در هند و ایران و بیروت و مصر و ترکیه تألیف شده باشد و قبل از آن حتی يك جلد هم نوشته و تألیف و تدوین نیافته باشد؟

نکته قابل توجه و تعمق و دقت اینست که چرا با در دست داشتن بیش از صد جلد مصرف و نحو زبان فارسی که از قرن نهم پیغمبر درست است هیچیک از آنها عمومیت نیافته و نویسندگان و دانشمندان فارسی زبان از وجود اکثر آنها بی اطلاع بوده اند و بآن مراجعه و اقبال نمیکرده اند؟

این علت را باید از خود دستورها دانست و در خود مصرف و نحو ها جستجو کرد. با مراجعه بدستورهای موجود در می یابیم که نویسندگان آن، با همه ذحمت و رنجی که در تألیف بر خود هموار ساخته اند و گوشیده اند با تألیف و تدوین مصرف و نحو خدمتی انجام دهند چون در تألیف و تصنیف به استقصا و استقرار در زبان بذل همت نکرده اند و بیشتر توجهشان بقواعد و مبانی و اصول زبان عربی بوده است و اکثر در تألیف خود بقسمتی از مصرف و یا

نحو توجه داشته اند و تحقیق و تتبع در يك قسمت مثلا فعل یا اسم یا مصدر را وجهت ساخته اند  
برای طالبان علم و ادب مفید و مرجع نمیتوانسته است قرار گیرد و بهین علت مهجور مانده  
و از آنها اقبال شده است.

صدی نود کتبی که در صرف و نحو زبان فارسی نوشته شده است از ۱۵۰ صحیفه تجاوز  
نمیکند و بدیهی است آنچه در صد صحیفه گرد آید نمیتواند برای زبان وسیع و فصیح و  
پردانه و بلیغ و عمیق فارسی رسا و کافی و جامع باشد.

برای علاقمندان بدستور زبان فارسی و تکمیل دستور جامع بجامیداند که فهرستی  
کامل از دستورهای زبان فارسی که از آن اطلاع داریم در اینجا بیاوریم لازم بتذکر است  
که در تنظیم این فهرست از فهرست «حق ارجمند آقای ایرج افشار که در فرهنگ ایران  
زمین منتشر ساخته اند و همچنین از فهرست آقای خانبا با مشار و از فهرستی که خود فراهم  
آورده استفاده گردیده است :

۱- ارمغان آصفی

۲- زبان آموز فارسی: برای ییکانگان تالیف آقای احمد آرام منطبه دمشق سال  
۱۹۵۱ میلادی ۱۵۲ صحیفه

۳- دبستان پارسی بتالیف میرزا حبیب اصفهانی متوفی ۱۳۱۵ چاپ استانبول سال  
۱۳۰۸ قمری ۱۳۵ صحیفه

۴- زبده در قواعد فارسی: تالیف محمد نجیب انطاکی چاپ بولاق ۱۳۰۰ قمری  
۳۹ صحیفه

۵- دستور پارسی آموز: تالیف عبیدالله ابن امین الدین احمد مهروردی- لکهنو-  
آکره ۱۸۷۷ میلادی ۸۵ صحیفه

۶- دستور زبان عربی بفارسی تالیف کاظم موسی شوشتری نجفی- چاپ بغداد ۱۳۴۶  
قمری قطع جیبی ۱۱۴ صحیفه

۷- دستور زبان: مجمع الرسائل ادبی تالیف حاج محمد کریم خان ابن ابراهیم کرمانی  
سال ۱۲۷۵ قمری ۵۶ صحیفه



۸- زبان آرا: دستور زبان فارسی و فرانسه تالیف محمد علی تقوی معلم ۱۳۱۲ شمسی رقی

۷۹ صحیفه

۷- شرح جواهر التریب تالیف شیخ حیدر علی .

۱۰- قواعد فارسی: تالیف روشن علی جوانپوری انصاری چاپ لکهنو سال ۱۸۰۰

میلادی

۱۱- قواعد صرف و نحو فارسی: تالیف عبدالکریم بن ابی القاسم ایروانی معروف

به ملا باشی چاپ تبریز سال ۱۲۶۲

۱۲- قانون زبان فارسی: با اشتقاق کلمات عربی تالیف عباسقلی ابن میرزا محمد

بادکوبه ای چاپ تفلیس ۱۲۴۷ قمری

۱۳- فره فارسی صورت الفبائی افعال فارسی: تالیف محمد عبدالحکیم مولوی میرتبه

چاپ ۱۸۷۶ میلادی ۵۸ صحیفه

۱۴- تنبیه الصبیان: تالیف محمد حسین بن مسعود بن عبدالرحیم انصاری چاپ اسلامبول

۱۲۹۸ قمری ۱۳۸ صحیفه

۱۵- قواعد فارسی: تالیف علی روشن چاپ کلکته ۱۸۲۸ میلادی ۵۱ صحیفه

۱۶- دیر عجم: تالیف اصغر علی روحی چاپ لاهور سال ۱۹۳۶ میلادی این کتاب در

باره معانی و بیان و بدیع است و چند بحث مختصر هم در دستور زبان فارسی دارد .

۱۷- براهین المعجم فی قوانین المعجم: تالیف محمد تقی سپهر چاپ تهران سال ۱۲۷۲

قمری ۱۶۳ برک

۱۸- مفیض فارسی: تالیف محمد عبدالله بلگرامی چاپ لکهنو ۱۸۷۴ میلادی

۶۸ صحیفه

۱۹- ناصر الصبیان: تالیف مصطفای ۳۵ صحیفه

۲۰- گنجینه هنر: تالیف حسن صبحی چاپ استانبول ۱۲۸۲ قمری

- ۲۱- لسان المعجم: تالیف میرزا حسن طالقانی (در این کتاب بحثی هم از دستور شده است) چاپ تهران ۱۳۰۵ قمری ۲۶۳ صحیفه
- ۲۲- دستور زبان فارسی باردو: تالیف جلال الدین احمد جمفر رئیس (دو جزء) چاپ اله آباد ۱۹۲۴ میلادی
- ۲۳- دستور سخن: تالیف میرزا حبیب اصفهانی چاپ اسلامبول ۱۲۸۷ قمری ۱۷۸ صحیفه
- ۲۴- دستورچه: دردنچی طبعی (ترکی) تالیف میرزا حبیب اصفهانی ۱۳۱۳ قمری ۹۶ صحیفه
- ۲۵- گرامر فارسی: تالیف عبدالواسع حسینی چاپ لکهنو ۱۳۱۳ قمری ۶۸ صحیفه
- ۲۶- الفارسیه بلا معلم: تالیف ابراهیم فضلی چاپ بیروت ۱۹۴۹ میلادی ۱۵۶ <
- ۲۷- اشرف القوانین فارسی: تالیف سید اشرف علی گلشن آبادی چاپ بمبئی ۱۸۷۶ میلادی ۱۰۳ صحیفه
- ۲۸- مصدر الافعال: تالیف سید اشرف علی گلشن آبادی چاپ بمبئی ۱۸۷۰ میلادی ۶۹ صحیفه
- ۲۹- قانون معجم: تالیف میرزا حسن عکاس چاپ شیراز ۱۳۳۲ قمری ۲۲۳ صحیفه
- ۳۰- دستور حسن: تالیف محمد حسن ادیب هروی چاپ مشهد ۱۳۱۶ شمسی
- ۳۱- فارسی یاد بگیرد: تالیف دکتر سلیم نیساری چاپ اقبال ۱۳۳۴ شمسی ۷۲ صحیفه
- ۳۲- دستور زبان کاشف: تالیف غلامحسین کاشف چاپ استامبول ۱۳۲۸ قمری ۲۳۳ صحیفه
- ۳۳- دستور زبان سهراب زندپور چاپ سال ۱۳۳۴ شمسی ۷۲ صحیفه
- ۳۴- < < فارسی تالیف امیر مهدی آذر بزدی ۱۳۳۱ شمسی
- ۳۵- < < < < محمد دبیریم ۱۳۲۹ < ۲۴ صحیفه
- ۳۶- دستور زبان: تالیف دکتر عبدالرسول خیام بور طاهباز زاده تبریز ۱۳۳۳ شمسی



شمسی ۱۵۴ صحیفه

- ۳۷- دستور زبان درسی: تألیف درسی چاپ تبریز ۱۳۴۸ قمری قطع جیبی ۶۵ صحیفه  
۳۸- دستور زبان نویری: تألیف ابراهیم ادیب نویری چاپ سال ۱۳۳۴ قمری قطع

جیبی ۱۴۴ صحیفه

- ۳۹- دستور زبان نویری تألیف ابراهیم ادیب نویری جلد دوم ۱۳۳۴ قمری قطع

جیبی ۴۸ صحیفه

- ۴۰- دستور زبان: تألیف دکتر ایرج دهقان چاپ سال ۱۳۳۲ قطع رقمی ۶۳ صحیفه  
۴۱- دستور نوین: تألیف ادیب طوسی چاپ سال ۱۳۱۲ شمسی ۱۲۱ صحیفه  
۴۲- معلم الاطفال تألیف احمد حسین آخوندزاده چاپ تفریس ۱۲۹۷ شمسی  
۴۳- بحر الفوائد تألیف شیخ حیدر چاپ دکن ۱۳۱۲ قمری ۹۰ صحیفه  
۴۴- گرامر: تألیف عطاءالله چاپ کلکته ۱۲۴۴ قمری ۸۰ صحیفه  
۴۵- نبراس المدارس لمعرفة الانسان فارسی تألیف شیخ محمود مستنجی کردی چاپ

مصر ۱۳۵۶ قمری ۱۰۹ صحیفه

- ۴۶- موارد المصادر تألیف ابوالنصر سید علی حسن خان (بعث در مصادر فارسی است

نقطه) چاپ آگره ۶۴۰ صحیفه

- ۴۷- عین الفوائد تألیف عین الدین بن علی چاپ بمبئی ۱۳۱۵ قمری ۶۴ صحیفه  
۴۸- دستور پارسی آموز: تألیف عبیدالله بن امین الدین احمد (از یاد داشتهای

استاد مینوی)

- ۴۹- القواعد الاساسية لدراسة الفارسية: تألیف ابراهیم امین الشواربی چاپ قاهره

۱۹۴۹ میلادی ۳۱۲ صحیفه

- ۵۰- نهاية التعليم: تألیف حسن رشديه چاپ تهران ۱۳۱۸ قمری ۱۶۸ صحیفه  
۵۱- رساله مختصر القواعد: تألیف سیتاراما چاپ لکهنو ۱۸۸۰ میلادی ۳۲ صحیفه

۵۲- نهج الادب : تألیف حکیم عبدالغنی خان صاحب رامپوری چاپ لکھنو ۱۹۱۹

میلادی

۵۳- نہایت التعلیم : تألیف مرتضی رازی چاپ اسلامبول ۱۳۱۵ قمری ۱۶۸ صحیفہ

۵۴- تعلیم لسان فارسی : تألیف حسین دانش چاپ اسلامبول ۱۳۳۱ قمری

۹۹+۶۰+۱۳۸ صحیفہ

۵۵- مناظر القواعد: تألیف ادوارد سل (Seel) ۱۸۷۸ میلادی ۱۲۸ صحیفہ

۵۶- زبدة القوانین : < < < ۱۹۱۰ « ۶۰ <

۵۷- مفاتیح الدربہ فی اثبات القوانین الدربہ: نسخہ خطی تألیف مصطفی ابن ابی بکر -

السیواسی تاریخ تألیف ۱۲۴۳ قمری ۲۳ برک (کتابخانہ استاد مینوی)

۵۸- صدقاعده املاء: وانشاء تألیف غلامحسین صالحی علامی چاپ تہران (در قواعد

انشاء و املاء و مختصری در صرف) چاپ ۱۳۳۲ شمسی ۱۱۸ صحیفہ

۵۹- رسالہ در نحو فارسی: تألیف اما بخش صہبائی چاپ کانپور سال ۱۸۸۰ میلادی

۸۱ صحیفہ

۶۰- ضوابط فارسی - صرف و نحو تألیف عبدالحق دہلوی بزبان اردو ۱۸۶۹

میلادی ۸۱ صحیفہ

۶۱- قواعد الصبیان: تألیف محمد باقر قاجار چاپ تہران ۱۳۲۰ قمری ۹۰ صحیفہ

۶۲- قواعد ضوابط زبان فارسی: تألیف عبدالرشید خان بن عبدالغفار <

۶۳- دستور زبان فارسی: تألیف علی اکبر قویم چاپ تہران ۱۳۱۶ شمسی ۶۸ صحیفہ

۶۴- نہر الفصاحت: تألیف محمد حسین میرزا قتیل چاپ لکھنو ۱۹۰۰ میلادی <

۶۵- تکلمۃ الفارسی: تألیف قطب علی (از یادداشتہای استاد مینوی)

۶۶- دستور زبان فارسی: دو جلد تألیف استادان : ہمامی - فروزانفر - بہار - یاسی

قریب - جلد اول ۱۵۰ صحیفہ جلد دوم ۱۷۰ صحیفہ - سال ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ شمسی



۶۷- هفت گل (منظوم) قواعد فارسی سراینده کامتا پرشاد چاپ لکهنو ۱۷۸۹

میلادی ۲۳ صحیفه

۶۸- بدیع الصرف تألیف کاووس خان چاپ سال ۱۸۴۸ میلادی ۴۹ صحیفه

۶۹- فارسی تکلم سی (ترکی و فارسی) چاپ قسطنطنیه ۱۲۶۲ قمری ۷۰

۷۰- کاف نامه: تألیف سید احمد کسروی تبریزی ۴۲ صحیفه

۷۱- دریای عقل - بحث در باره فعل در زبان فارسی تألیف گمانگا پرشاد ابن دولاچند

چاپ لکهنو ۱۸۷۴ میلادی ۳۷ صحیفه

۷۲- وندهای فارسی: تألیف محمد علی لوامی (چند جزوه جمعاً) ۲۱۶ صحیفه

۷۳- چهار شربت: تألیف محمد حسن میرزا چاپ لکهنو ۱۸۸۷ میلادی ۱۱۲ صحیفه

۷۴- قند پارسی: تألیف سیف الدین محلاتی (این کتاب راجع به حروف و اسم -

مصطلحات - کلمه و کلام بحث میکند) - هفت باب است چاپ بمبئی - ۱۹۲۲ میلادی جمعاً

۴۳۲ صحیفه

۷۵- کیف تتعلم اللغة الفارسیه: تألیف حسین محقق چاپ قاهره ۱۹۳۹ میلادی

۱۰۲ صحیفه

۷۶- عزیز المصادر: تألیف محمد عبدالعزیز چاپ لکهنو ۱۸۷۷ میلادی ۲۴ صحیفه

۷۷- آغار فارسی: تألیف محمد عبدالعزیز در باره فعل فارسی چاپ ۱۸۷۲ میلادی

۳۲ صحیفه

۷۸- مخزن الفوائد با خزانه الاصول: تألیف محمد فائق ابر غلام حسین چاپ لکهنو

۱۸۴۴ میلادی ۱۸۲ صحیفه

۷۹- صفوة المصادر: تألیف محمد مصطفی ابن محمد روشن (در باره مصادر است) چاپ

کانبور ۱۲۹۵ قمری

۸۰- تحقیق القوانین: تألیف معی الدین چاپ ۱۲۶۳ قمری

۸۱- حسن القواعد (بزبان اردو) تألیف محمد نجف علیخان مراد آبادی چاپ ۱۸۹۵

میلادی

۸۲- قواعد الفارسیه (ترکی) تألیف شیخ مراد افندی چاپ اسلامبول ۱۲۶۲ قمری  
۷۴ صحیفه

۸۳- میزان فارسی یا بغضی قانونات فارسی (۱) تألیف جمال الدین حسین ابن سید-  
نورالله مرعشی شوشتری- چاپ عظیم آباد هند ۱۱۶۵ قمری

۸۴- خواجه لسان: ترکی تألیف محمد رفعت مناسترلی (صرف ترکی- عربی- فارسی)  
چاپ اسلامبول ۱۳۱۱ قمری

۸۵- قاعده های جمع در زبان فارسی: تألیف استاد ارجمند آقای دکتر محمد معین چاپ  
تهران ۱۳۳۱- ۷۲ صحیفه

۸۶- اسم مصدر حاصل مصدر: تألیف استاد ارجمند آقای دکتر محمد معین چاپ تهران  
۱۳۳۲- ۷۲ صحیفه

۸۷- بحر الفوائد در قواعد علم فارسی (تألیف ۱۲۲۳ قمری مولف منصور علی)  
نسخه ای از آن در کتابخانه آقای دکتر پرویز ناتل خانلری موجود است.

۸۸- نامه زبان آموز: تألیف علی اکبر ناظم الاصباه (صرف و نحو فارسی) چاپ تهران  
۱۳۱۶ قمری ۳۱۰ صحیفه

۸۹- دستور زبان فارسی: نصره الوزاره

۹۰- مطلع العلوم و مجمع الفنون: تألیف واجد علیخان (باب نهم) چاپ لکهنو ۱۲۸۳  
قمری ۱۵۹ صحیفه

۹۱- رساله عبدالواسع: تألیف عبدالواسع هانسوی چاپ لکهنو ۱۳۰۵ قمری  
۸۴ صحیفه

۹۲- الف کثرت (مولف نامعلوم) چاپ لکهنو ۱۶ صحیفه

۹۳- نعمة المصادر «مولف نامعلوم» چاپ فتحکرة ۱۸۷۸ میلادی ۲۲ صحیفه

۹۴- تشریح الحروف: منظوم «مولف نامعلوم» چاپ ۱۲۶۶ لکهنو



- ۹۵- رساله نحو «مؤلف نامعلوم» درانیدور بچاپ رسیده است ۱۶ صحیفه
- ۹۶- یادداشت‌های علامه فقید سعید شادروان محمد قزوینی- جلد اول در باره (استفهام استعمال جامد بمنزله صفت اسم مفعول در افعال فارسی- اضافه فارسی- حذف (ال) در طلی عبارات فارسی (الف و لام) اماله الف (امپر سونل) امر حاضر از فعل مجهول «ان» و «ای» در آخر کلمات
- ۹۷- مقدمه فرهنگ آموزگار- تالیف حبیب الله آموزگار ۱۳۳۲ شمسی ۲۵ صحیفه
- ۹۸- مقدمه فرهنگ برهان قاطع.
- ۹۹- مقدمه فرهنگ انجمن آرا
- ۱۰۰- شذراتی از صرف و نحو فارسی در المعجم فی معایر الاشعار العجم تالیف شمس قیس راژی
- ۱۰۱- پارسی نامه: ساغر اصفهانی صرف و نحو فارسی فقط صرف است تالیف سال ۱۲۶۰ قمری نسخه مخطوط آن در کتابخانه نگارنده مضبوط است ۴۵ صحیفه جیبی
- خوانندگان ارجمند با مطالعه فهرست کامل از دستورها بیکه در زبان فارسی نوشته شده است و از آن اطلاع داریم ملاحظه فرموده اند که از صد جلد کتابی که در فهرست آمده است هفتاد و یک جلد آن تعداد صفحاتش شماره و ثبت شده است و ۲۹ جلد دیگر که صفحات آنرا نتوانسته ایم مشخص کنیم ده جلد از این ۲۹ جلد آن یعنی شماره‌های (۱-۹-۴۶-۵۸-۴۲-۵۹-۷۸-۹۷-۹۸-۹۹-۸۳) منحصرأ دستور زبان فارسی نیستند و همچنانکه در فهرست آمده املا و انشاء فارسی یا راجع به مصادر در زبان فارسی و یا مقایسه‌هایی در زبان عربی و ترکی و فارسی است و قطعی است در این ده جلد نیز آنچه راجع به دستور زبان فارسی آمده است پیش از آنچه در ۷۱ جلد دیگر آمده نخواهد بود.
- از هفتاد و یک جلد که شماره صفحات آنرا در دست داریم ۶۳ جلد آن صفحاتش کمتر از دوست صحیفه است و از هفتاد و یک جلد چهل جلد آن از صد صحیفه هم کمتر است و فقط ۸ جلد آن از دوست صحیفه تجاوز میکند و این ۸ جلد هم بطوریکه در فهرست آورده ایم

هیچیک منحصرأ درباره صرف و نحو زبان فارسی گفتگو نمیکنند.

مانند شماره ۷۱ و ندهای فارسی که منحصرأ در يك موضوع است و باقند پارسی شماره ۲۷۳ که راجع به مصطلحات زبان فارسی و علم کلام گفتگو میکنند و ضمناً راجع بحروف و اسم در زبان فارسی هم مقالاتی دارد و با شماره ۴۶ - موارد المصادراست که درباره مصادر زبان فارسی بحث میکنند نه در صرف و نحو آن و بالسان المعجم (۲۱) که در آن بحث مختصری راجع بصرف و نحو شده است و شماره يك (۱) که فقط راجع بمصادر است.

پس از ۸ جلد پنج جلد آنهم که از دو بیت صحیفه متجاوزند دیدیم که منحصرأ دستور زبان فارسی نیستند. و در هر يك بحثی هم از دستور زبان فارسی آورده شده است. از سه جلد دیگر اطلاع کاملی ندارم.

بهر حال باید گفت در صد جلد دستورهای نوشته شده موجود مطالب نود جلد آن از صد و پنجاه صحیفه تجاوز نمیکند و بدیهی است نمیتوان در ۱۵۰ صحیفه قوانین زبان و معنی و فصیح فارسی را آورد و در باره آنها بحث پرداخت و پیچیدگیهای آنرا روشن ساخت.

خاصه آنکه این صد جلد را که فهرست داده ایم جز چند جلد معدود هیچیک را نمیتوان معنی واقعی دستور زبان (صرف و نحو) فارسی بحساب آورد زیرا اکثرأ در يك یاد و مورد زبان بحث پرداخته اند و مطالبی آورده اند و اکثریت قریب بانفاق آنها اساس کار خودشان را صرف و نحو زبان عربی قرار داده و آنرا الگوی قواعد زبان فارسی ساخته اند.

بدیهی است چون این عمل راهی بدهی است خواه و ناخواه بجای رسیدن بکعبه بترکستان رسیده اند و همین علت هیچیک از این کتب برای محققین و طالبان فرهنگ و ادب و فارسی مرجع قرار نگرفته و مورد استفاده واقع نشده است و ناچار مهجور و گمنام مانده و بگوشه فراموشی سپرده شده اند.

باستناد متن کتابهای دستوری که موجود است و در فهرست آمده است تاکنون در



زبان فارسی صرف و نحوی مانند «دستور جامع» که جامع و کامل بوده و در وسعت بحث و تحقیق  
تتبع و استقراء که مستند بآثار گویندگان و نویسندگان طراز اول زبان فارسی باشد که  
سخنانشان برای فارسی زبانان حجت است نوشته نشده است و بنابراین - دستور جامع زبان  
فارسی تالیف و تصنیف استاد عبدالرحیم همایون فرخ همچنانکه این مقام را بحق احراز کرده  
است در زبان فارسی بینظیر است .

تصنیف و تدوین کتابی نظیر دستور جامع و وسعت اطلاع و احاطه در زبان فارسی -  
و عربی - یهلوی و یکی از زبانهای اروپائی ( که از خانواده زبانهای هند و اروپائی است )  
میخواهد و از همه مهمتر همت و پشتکار . مطالعه و مذاقه در تتبع و تحقیق متون ادبی  
فارسی .

استاد، قید دانشمند سعید عبدالرحیم همایون فرخ طی چهل و سه سال این اثر بزرگ و  
برجسته و بی نظیر را با تصفح و تفحص و تتبع و تحقیق در زبان فارسی بوجود آورد  
استاد زمانی که چهره در نقاب خاک کشید نزدیک بهشتاد سال داشت و از ۲۵ سالگی با  
عزمی راسخ به تحقیق و تتبع قوانین زبان فارسی و تنظیم و تدوین آن همت گماشت و تا  
هفتاد سالگی با پشتکاری شگفت انگیز این مهم را دنبال میکرد و دقیقه ای از عمر را برای  
حصول بمقصود فرو نمی گذاشت .

استاد معتقد بود اگر انسان در طول عمر خود يك اثر برجسته و کامل و جامع بوجود  
آورد به از آنست که صدها اثر ناقص از خود بجای بگذارد . و اگر بادیده انصاف بنگریم انری را  
که با صرف یک عمر بوجود آورده در نوم خود بی نظیر و جامع است و نه تنها بغض ها - حسدها  
کینه ها - قادر نیست عظمت و بزرگی آنرا از انظار مستور و مهجور بدارد باید گفت تا  
زمانیکه زبان فارسی در صفحه و صحنه روزگار برجاست دستور جامع بنام بزرگترین مجموعه  
قوانین زبان فارسی اعتبار و ارزش خود را محفوظ خواهد داشت و گذشت زمان بیشتر بر قدر  
و منزلت آن خواهد افزود .

استاد بقیدر پایان مقدمه دستور جامع چنین می نگارد :

« ما بنیان ویی بنارا استوار و محکم ریختیم و نازك كاری و سلیقه های لطیف و ظرافت  
كاری و نقاشی و رنگ آمیزی را باید آبدگان بر ورید بقرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را  
بذکر خیر یاد کنند. »

تا زنده هستم برای تحقق بخشیدن باین آرزوی استاد بقدر استطاعت و بضاعت ادبی  
خواهم کوشید و بطوریکه چاپ دوم دستور جامع حاکی است تا آنجا که یکسال فرصت و  
مجال اجازه میداده است در این راه کوشش شده است.

در این چاپ از دو سی و چهار نفر گوینده دیگر که از آثارشان در دستور جامع  
بیامده بود شاهد آورده شده است و روی هم رفته در این چاپ یکمزار و چهارصد و پنجاه بیت بر  
شواهد کتاب اضافه گردیده و از شانزده جلد آثار مشهور منشور نیز شواهدی انتخاب و در موقع و  
مقام خود آورده شده است.

نکته ای که تذکرش در اینجا بسیار بموقع است اینک:

ارزش دستور جامع بکثرت شواهدیست که در آن آمده و مصنف دستور جامع کوشش  
و مجاهدنی که در این راه بکار برده راستی موجب اعجاب و تعسین فراوانست. استاد  
عبد الرحیم مسابو نفرخ باتبع و تحقیق در آثار برگزیده ادب فارسی قوانین زبان را از  
خود زبان استخراج و با استناد بآثار استادان زبان فارسی در هر مورد قوانین زبان را تدوین  
و تنظیم کرده است.

در دستور جامع در هیچ نکته ای رای و نظر شخصی بکار نرفته است کسانیکه در کار  
تحقیق و تتبع دست دارند ارزش زحمانیکه مصنف دستور جامع بکار برده برایشان مشهود  
است يك آزمایش بسیار ساده نشان میدهد که برای تهیه ده هزار بیت شاهد چه مدت صرف  
وقت گردیده است کافی است یکی دو مورد از شواهدی که در دستور جامع آمده است انتخاب  
کنند و بخواهند از سعدی - فردوسی - حافظ - محمود سعد سنائی - مولوی - برای آن شاهد  
و مثال بیاورند در این صورت ارزش زحمتی که مولف دانشمند دستور جامع بکار برده است بر



آزمایش کننده روشن و مشهود میگردد.

بهر حال چون هر چه شواهد و امثال بیشتر باشد صحت نظرات مولف مستندتر خواهد بود با توجه باین نظر نگارنده کوشید که شواهد دیگری بر کتاب بیفزاید و شواهدی که در چاپ دوم افزوده شده با علامت (†) در کنار ایات مشخص گردیده است.

بطوریکه گفته شد ۱۴۰۵ بیت شاهد در این چاپ بیشتر از چاپ اول آمده است و امیدوار است در هر چاپ تا آنجا که برای نویسنده مقدور است در راه تکمیل این اثر بدیع و بی نظیر بکوشد و آرزوی مصنف دانشمند آنرا فراهم آورد : رکن الدین همایون فرخ

تهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۹

شاعر شهیر ، سخن سرای نامی معاصر  
آقای ادیب برومند که در قصیده و غزل  
گوی سخنوری از همگنان ربوده اند در  
تبجیل از زحمات نویسنده دستور جامع  
قصیده فرایی سروده اند که بنام سیاس  
زینت بخش این کتاب میگردد.

### (وئله ملی یا گنجینه زبان)

ز حادثات جهانیش ، در امان داریم  
که از سلاله نام آوران، نشان داریم  
روا بود که گرامی ترش زجان داریم  
رواست گر خود ازینورطه بر کران داریم  
از آنکه خود گهر از دوده کیان داریم  
بس آبروی که از فر دودمان داریم  
بصدر صفحه تاریخ باستان داریم  
زجاء و سلطه بسی طرفه داستان داریم  
چه مایه مرد گرانفر بهر زمان داریم  
ز عهد حسرو و شاپورو اردوان داریم  
چه پیشتر هنری مرد پهلوان داریم  
کمیت فضل مسخر بزیران داریم  
کشیده از در چین تا بقیروان داریم  
بهر مکانکه تورو آورای عیان داریم  
که صیثان شده بر بام آسمان داریم  
ز اهل دانش و فن میر کاروان داریم  
ز دولت سر گنجینه زبان داریم  
فروغ شخصیت از پرتو بیان داریم  
ز نظم و نثر بسی گنج شایگان داریم  
زهر نمونه که خواهی یکان یکان داریم

سزد که اذ دل و جان پاس آشیان داریم  
تن از تحمل ذلت به تنگ نیاریم  
وطن که بنگه دل بند روح پرور ماست  
حذر ز حس حقارت که ژرف گردایی است  
غرور ملی ما گوهری است روشن تاب  
زیشت (کاوه) و فرزند (آبتین) استیم  
نه تازه پای بدوران نهاده ایم که جای  
بلوح عبرت ایام ، با خط زرین  
نگر بصفحه ی تاریخ کز مکانت و جاه  
بهر صغیفه بسی سر گذشت فخر آمیز  
زدیر باز همانند گیو و رستم و طوش  
درفش فتح نه تنها بروی دوش که نیز  
بو بژه کز بس اسلام رشته های نفوذ  
نفوذ دانش و فرهنگ از زمان کهن  
بیا حکیم و بسا شاعر بلند آواز  
بهر کجا که رود کاروانی از فرهنگ  
هر آن ذخیره که داریم از جواهر فکر  
بدین زبان که نماینده شخص ماست  
بدین زبانکه کلید خزاین هنر است  
بدین زبان سخن از علم و حکمت و آداب



وز آن گروه که شد نامشان بچرخ (اثیر)  
 چو شاعران سخن آرای این زبان گشتند  
 ز بهر ترجمه گفته‌های تفر (دری)  
 بحفظ جانب (گفتار پارسی) بسیار  
 (زبان تفر) بسی (فکر نو) پدید آرد  
 زبان تفر بود بهن دشت خیل خیال  
 ز (فکر خوب) تدارک شود (معبشت خوب)  
 زبان (وثیقه ملیت) است و ما بیشک  
 بعیرتم که چرا این گزیده کالا را  
 بعیرتم که چرا آنچنانکه میبایست  
 اگر بضعف و زبونی کشد زبانرا کار  
 بعجلت آخر کار آسین برخ گیریم  
 زبان خارجی آموختن رواست ولیک

چه برگزیده (اثیر) های جاودان داریم  
 نشاطجان (بگلستان) او (بوستان) داریم  
 بهر دیار گرانمایه ترجمان داریم  
 بشرق و غرب هوادار نکته‌دان داریم  
 (بفکر نو) سزد اد (نیروی جوان) داریم  
 هزار شکر که جولانگهی چنان داریم  
 زبان خوب چو داریم هردوان داریم  
 بقای (وحدت ملی) رهین آن داریم  
 نه ایمن از اثر کاهش و زیان داریم  
 نه اهتمام به تحصیل این لسان داریم  
 کجا یاس وطن قدرت و توان داریم  
 اگر نه دربر او سر بر آستان داریم  
 نه پیش از آنکه سراز پارسی گران داریم

\*\*\*

دزود ما «بهمایوتفرخ» آن استاد  
 زهی مولف «دستور جامع فرخ»  
 قواعد (سخن پارسی) مدون ساخت  
 یاس گنج سخن رنج برد و مزد نخواست  
 چو در طریق سخن سالها بجان کوشید

کز و بفرق سخن طرفه سایبان داریم  
 کزو بنام ادب عرض امتنان داریم  
 بدفتری که از او بهره بی گمان داریم  
 بس ارجمندش ازین سعی رایگان داریم  
 سزد که یاس حقوقش بسالیان داریم

## فهرست کامل مطالب دستور جامع

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۱ -	کتاب اول اسم : مقدمه	
۳	دستور جامع	
۲ -	جراد گرد آوردن و تالیف	
۳	دستور زبانی جامع اقدام نکرده اند	
۳ -	زبان عربی - زبان سیمتیک	۴
۴ -	نمودار زبان اصلی مردم آریا	۵
۵ -	نمودار زبان فارسی جدیدیادری	۵
۶ -	زبان فارسی جدید	۷
۷ -	زبان اوستا	۷
۸ -	فهلوی و فهلویات	۸
۹ -	شاخه های زبان آریایی	۹
۱۰ -	پایه و شالده دستور جامع	۱۷
۱۱ -	تعریف دستور و الفبا	۳۳
۱۲ -	حرکات	۳۷
۱۳ -	نواقص خط عربی	۳۸
۱۴ -	تلفظ «و» «ی»	۳۸
۱۵ -	اسم در زبان فارسی	۴۲
۱۶ -	اسم خاص	۴۳
۱۷ -	اسم نوع	۴۵
۱۸ -	اسم معنی	۴۶
۱۹ -	اسم صفتی	۴۶
۲۰ -	اسم جنس یا ماده	۴۸
۲۱ -	توضیح درباره اسم صفتی	
	پاورقی	
۲۲ -	اسم جمع	۴۸
۲۳ -	نوع اول: اسم جمع	۵۰
۲۴ -	نوع دوم: از اسم جمع	۵۰
۲۵ -	نوع سوم: از اسم جمع	۵۳
۲۶ -	اسم مشتق : سه دسته است	۵۶
	دسته اول : سه گروه	۵۸
۲۷ -	گروه اول: از اسم مشتق	۵۸



شماره ردیف: موضوع	صفحه کتاب	شماره ردیف: موضوع	صفحه کتاب
۴۴ - دسته اول - مصادر یا اصول	۶۸	۲۸ - گروه: دوم از اسم مشتق	۸۸
۸۴ افعال	۷۰	۲۹ - گروه سوم: از اسم مشتق	۷۰
۴۵ - دسته دوم: حاصل مصدرها که	۷۱	۳۰ - قسمت دوم: از اسم های مشتق	۷۰
۸۵ به «دار» تمام میشود	۷۱	۳۱ - گونه اول	۷۰
۴۶ - دسته سوم: از حاصل مصدر	۷۳	۳۲ - گونه دوم	۷۱
۸۶ یا اسم مفعول	۷۳	۳۳ - گونه سوم	۷۳
۴۷ - گروه چهارم از اسم های	۷۳	۳۴ - قسم سوم اسم های مشتق از	۷۳
۸۷ مصدر	۷۳	صفت	۷۳
۴۸ - قسم پنجم از اسم های مشتق	۷۴	۳۵ - اسم های مشتق از فعل هفت	۷۴
۸۸ از فعل	۷۴	گونه است	۷۴
۴۹ - قسم ششم اسم آلت و آن بر سه	۷۴	۳۶ - اول	۷۴
۹۰۰ نوع است	۷۵	۳۷ - دوم	۷۵
۵۰ - نوع اول گرفته شده	۷۵	۳۸ - گونه دوم از اسم های مشتق	۷۵
۹۰ از اسم	۷۸	از فعل اسم مفعول است	۷۸
۵۱ - نوع دوم اسم آلت	۷۸	۳۹ - اسم مفعول	۷۸
۹۱	۷۸	۴۰ - قسم سوم اسم های مشتق از	۷۸
۵۲ - نوع سوم اسم آلت مشتق	۷۹	فعل صفت مشبیه است	۷۹
۹۱ و آن ۲ گونه است	۷۹	۴۱ - قسم چهارم از اسم های مشتق	۷۹
۹۱ ۵۳ - گونه اول	۸۱	از فعل بر چهار گونه است	۸۱
۹۱ ۵۴ - گونه دوم	۸۱	۴۲ - گونه اول	۸۱
۹۱ ۵۵ - هفتم اسم مصدر	۸۱	۴۳ - «دوم حاصل مصدر و آن	۸۱
۹۱ ۵۶ - قسم چهارم از اسم های مشتق	۸۴	خود بر سه دسته است	۸۴
۹۲ ۵۷ - گونه پنجم از اسم های عام			

شماره ردیف: موضوع	صفحه کتاب	شماره ردیف: موضوع	صفحه کتاب
و آن ۱۴ نوع است	۹۴	۷۷ - سوم: «هم»	۱۲۹
۵۸ - نوع اول از اسم مرکب	۹۴	۷۸ - توضیحاتی درباره کلمه	
۵۹ - نوع دوم از اسم مرکب	۱۰۰	«همکن»	۱۳۰
۶۰ - نوع سوم از اسم مرکب	۱۰۱	۷۹ - چهارم بيشاوند پر-پرا	۱۳۳
۶۱ - نوع چهارم از اسم مرکب	۱۰۴	۸۰ - نوع چهاردهم از اسم	
۶۲ - « « « «	۱۰۵	مرکب: پساوندها	۱۳۶
۶۳ - « ششم « «	۱۰۵	۸۱ - یکم پساوند «ور»	۱۳۷
۶۴ - « هفتم « «	۱۰۶	۸۲ - دوم « « «ور»	۱۳۹
۶۵ - « هشتم « «	۱۰۷	۸۳ - سوم « « «وار»	۱۴۱
۶۶ - « نهم « «	۱۱۰	۸۴ - چهارم « « «سار»	۱۴۴
۶۷ - « دهم « «	۱۲۱	۸۵ - پنجم « « «زار»	۱۴۷
۶۸ - نوع یازدهم از اسم مرکب		۸۶ - ششم « « «بار»	۱۴۸
و آن خود چهار قسم است	۱۲۱	۸۷ - هفتم « « «بار»	۱۵۱
۶۹ - گونه اول	۱۲۱	۸۸ - هشتم « « «ستان	۱۵۳
۷۰ - « دوم	۱۲۲	۸۹ - نهم « « «لاخ	۱۵۸
۷۱ - « سوم	۱۲۳	۹۰ - دهم « « «کده	۱۶۰
۷۲ - « چهارم	۱۲۴	۹۱ - یازدهم « « «کار	۱۶۳
۷۳ - نوع دوازدهم از اسم مرکب	۱۲۴	۹۲ - دوازدهم « « «کار	۱۶۶
۷۴ - نوع سیزدهم از اسم		۹۳ - سیزدهم « « «گر	۱۶۹
مرکب پساوندها	۱۲۵	۹۴ - چهاردهم « « «مند	۱۷۲
۷۵ - اول: پشاوند «نا»	۱۲۶	۹۵ - پانزدهم « « «کون	۱۷۴
۷۶ - دوم « « «بی»	۱۲۸	۹۶ - شانزدهم « « «ین	۱۷۵



شماره ردیف: موضوع صفحه کتاب	شماره ردیف: موضوع صفحه کتاب
۱۱۵ - کلماتیکه برای بزرگداشت	۹۷ - هفدهم پساوند
۲۰۴ بکار میرود	۶۱۷ وش - فش
۱۱۶ - گونه ششم اسم - اسم	۹۸ - هیجدهم پساوند
۲۰۶ ماخوذ	۱۷۸ دیس - دیسه - دس
۱۱۷ - توضیحاتی درباره «ی»	۹۹ - نوزدهم پساوند گین ۱۷۹
۲۰۶ اسم ماخوذ	۱۰۰ - بیستم « ناك ۱۷۹
۱۱۸ - «ی» اسم ماخوذ از ۲۲	۱۰۱ - یست و یکم پساوند بان ۱۷۹
۲۰۹ رقم از اسم ها گرفته میشود	۱۰۲ - بیست و دوم « دان ۱۷۳
۱۱۹ - یکم : از اسم های	۱۰۳ - بیست و سوم « بد ۱۸۵
۲۰۹ مشترك با صفت	۱۰۴ - بیست و چهارم « ناش ۱۸۶
۱۲۰ - یادداشت درباره کلمات:	۱۰۵ - بیست و پنجم « وند ۱۸۷
۲۰۹ فراخ - ژرف	۱۰۶ - بیست و ششم « وید ۱۸۹
۱۲۱ - دوم : از اسم های ماخوذ ۲۱۳	۱۰۷ - بیست و هفتم « وا ۱۹۰
۱۲۲ - سوم : اسم ماخوذ از	۱۰۸ - بیست و هشتم « سیر ۱۹۰
۲۱۵ اسم های فاعل	۱۰۹ - بیست و نهم « نك ۱۹۴
۱۲۳ - چهارم : ماخوذ از اسم	۱۱۰ - سی ام پساوند مان - من ۱۹۴
۲۱۶ فاعل شبه اسم فاعل	۱۱۱ - مرکبات با «دژ» پاووقی ۱۹۶
۱۲۴ - پنجم : ماخوذ از اسم مفعول ۲۱۶	۱۱۲ - سی و یکم پساوند «گان» ۲۰۰
۱۲۵ - ششم : ماخوذ از صفت	۱۱۳ - توضیحات درباره کاف
۲۱۶ حالیه	در آخر برخی کلمه ها ۲۰۳
۱۲۶ - هفتم : ماخوذ از سوم	۱۱۴ - پساوند «نود» و (ن-ا)
۲۱۹ شخص مفرد	در اول برخی واژه ها ۲۰۴

شماره ردیف: موضوع صفحه کتاب

۱۲۷ - هشتم: ماخوذ از صفت

۲۱۹ مشبه

۱۲۹ - نهم: ماخوذ از اسم مصدر

۲۲۰ مختوم به «ار»

۱۳۰ - دهم: از اسم های مرکب

۲۲۰ و آن ۱۲ نوع است

۱۳۱ - نوع اول

۱۳۲ - «دوم»

۱۳۳ - «سوم»

۱۳۴ - «چهارم»

۱۳۵ - «پنجم»

۱۳۶ - «ششم»

۱۳۷ - «هفتم»

۱۳۸ - «هشتم»

۱۳۹ - «نهم»

۱۴۰ - «دهم»

۱۴۱ - «یازدهم و آن خود

پنج قسم است

۱۴۲ - نوع دوم از قسم یازدهم

۱۴۳ - «سوم»

۱۴۴ - «چهارم»

۱۴۵ - «پنجم»

۱۴۶ - «دوازدهم از اسم ماخوذ و

آن خود ۲۲ گونه است

۱۴۷ - یکم: از کلمه های مرکب

بایساوند «دور»

۱۴۸ - دوم: مرکب شده بایساوند

شماره ردیف: موضوع صفحه کتاب

۲۲۸ «دور»

۱۴۹ - سوم: مرکب شده بایساوند

۲۲۹ «دوار»

۱۵۰ - چهارم: مرکب شده بالفظ

۲۲۹ «بار»

۱۵۱ - پنجم: مرکب شده بایساوند

۲۲۹ «گر»

۱۵۲ - ششم: مرکب شده بایساوند

۲۳۰ «کار»

۱۵۳ - هفتم: ماخوذ از کلمه های

مرکب شده با «کار»

۱۵۴ - هشتم: ماخوذ از کلمه های

مرکب شده بایساوند «مند»

۱۵۵ - نهم: ماخوذ از صفات مرکب

با «قام»

۱۵۶ - دهم: ماخوذ از صفات مرکب با

بساوند «ناک»

۱۵۷ - یازدهم: ماخوذ از اسم های مرکب

شده بایساوند «بان»

۱۵۸ - دوازدهم: ماخوذ از اسم های

مرکب شده بایساوند «بد»

۱۵۹ - سیزدهم: ماخوذ از اسم های

مرکب شده بایساوند «سار»

۱۶۰ - چهاردهم: ماخوذ از

اسم های مرکب شده بایساوند تا ش ۲۳۵

۱۶۱ - پانزدهم: ماخوذ از اسم

های مرکب شده بایساوند «مان»



شماره ردیف :	موضوع	صفحه
۱۷۹ -	دوازدهم : «ی» نکره و	۲۴۵
۱۸۰ -	سیزدهم : «ی» آخر بعضی از	۲۴۵
۱۸۱ -	فصل سوم از کتاب اول :	۲۴۹
۱۸۲ -	جنس - نرومادگی	۲۵۳
۱۸۳ -	جمع نوع اول : باها	۲۵۳
۱۸۴ -	نوع دوم با : ان	۲۵۴
۱۸۵ -	تصغیر : تصریف سوم	۲۷۵
۱۸۶ -	اول : چه	۲۷۵
۱۸۷ -	دوم : ك	۲۷۶
۱۸۸ -	تصغیر جانداران غیر انسان	۲۸۲
۱۸۹ -	کتاب دوم صفت	۲۸۵
۱۹۰ -	صفت در زبان فارسی	۲۸۷
۱۹۱ -	طریق تشخیص	۲۸۹
۱۹۲ -	صفت از حیث ساختمان سه نوع	۲۹۰
۱۹۳ -	نخست جامد	۲۹۱
۱۹۴ -	صفات مشترك	۲۹۲
۱۹۵ -	صفات عددی دو نوع است	۳۰۲
۱۹۶ -	یکم	۳۰۲
۱۹۷ -	قسم دوم و آنهم بر دو نوع	۳۰۲
	است	۳۰۳

شماره ردیف :	موضوع	صفحه
۱۶۲ -	شانزدهم : ماخوذ از اسم	۲۳۵
۱۶۳ -	هفدهم : ماخوذ از اسم	۲۳۶
۱۶۴ -	هیجدهم : ماخوذ از اسم	۲۳۷
۱۶۵ -	نوزدهم : ماخوذ از اسمهای	۲۳۸
۱۶۶ -	بیستم : ماخوذ از صفت های مشترك	۲۳۸
۱۶۷ -	یست و بك : ماخوذ از ضمائر	۲۳۸
۱۶۸ -	یست و دوم : ماخوذ از اعداد	۲۳۹
۱۶۹ -	قسم سوم : «ی» ضمیر مفرد	۲۴۰
۱۷۰ -	سوم : «ی» شرطیه	۲۴۰
۱۷۱ -	چهارم : «ی» آرزو	۲۴۱
۱۷۲ -	پنجم : «ی» شك و تردید	۲۴۱
۱۷۳ -	ششم : «ی» نقل و تعبیر خواب	۲۴۲
۱۷۴ -	هفتم : «ی» نسبت	۲۴۳
۱۷۵ -	هشتم : «ی» صفتی	۲۴۳
۱۷۶ -	نهم : «ی» استمرار	۲۴۴
۱۷۷ -	دهم : «ی» برای ساختن اسم	۲۴۴
۱۷۸ -	یازدهم : «ی» لیاقت	۲۴۴

شماره ردیف	موضوع	صفحه	شماره ردیف	موضوع	صفحه
۱۹۸ -	یکم : صفات عددی	۳۰۳	۲۱۶ -	نوع هشتم از صفات مرکب	
۱۹۹ -	دوم : سایر اقسام صفت	۳۰۳	و آن مرکبات بایساوند «گون»	۳۶۱	
۲۰۰ -	صفات مشتق و آن سه قسم است	۳۱۵	۲۱۷ -	نوع هفتم : از صفات مرکب و	
۲۰۱ -	قسم اول از صفات مشتق و آن		آن مرکبات بایساوند «قام»	۳۶۵	
خود بر سه گروه تقسیم میگردد	۳۱۵		۲۱۸ -	نوع هشتم : مرکب بایساوند دیس	۳۶۶
۲۰۲ -	گروه اول :	۳۱۵	۲۱۹ -	نوع نهم : « بایساوند دوش »	۳۶۷
۲۰۳ -	گروه دوم و سوم	۳۱۵	۲۲۰ -	نوع دهم : از صفات مرکب	
۲۰۴ -	قسم دوم از صفات مشتق :		ترکیب شده های بایساوند «سار»	۳۶۹	
اعداد ترتیبی	۳۲۴		۲۲۱ -	نوع یازدهم : ترکیب شده	
۲۰۵ -	قسم سوم از صفات مشتق	۲۳۴	های بایساوند «وار»	۳۷۳	
۲۰۶ -	قسم چهارم از صفات مشتق		۲۲۲ -	نوع دوازدهم : ترکیب شده	
از اسم	۳۳۹		های بایساوند «ور»	۳۷۸	
۲۰۷ -	قسم دوم از صفات مشتق از		۲۲۳ -	نوع سیزدهم : ترکیب شده	
فعل و آن چهار دسته است . اول	۳۴۲		های بایساوند «ور»	۳۷۹	
۲۰۸ -	دسته دوم	۳۴۳	۲۲۴ -	نوع چهاردهم : ترکیب شده	
۲۰۹ -	دسته سوم از صفات مشتق از فعل	۳۴۶	های بایساوند «مند»	۳۸۰	
۲۱۰ -	دسته چهارم > > >	۳۴۷	۲۲۵ -	نوع پانزدهم : ترکیب شده	
۲۱۱ -	گروه سوم : صفات مرکب که		های بایساوند «کار»	۳۸۴	
خود پنجاه و نه قسم است	۳۵۲		۲۲۶ -	نوع شانزدهم : ترکیب شده	
۲۱۲ -	قسم دوم صفات مرکب بایساوندها	۳۵۳	های بایساوند «کار»	۳۸۵	
۲۱۳ -	نوع سوم از صفات مرکب		۲۲۷ -	نوع هفدهم : ترکیب شده	
بایساوندها	۳۵۵		های بایساوند «کر»	۳۸۶	
۳۱۴ -	قسم چهارم > > >	۳۵۹	۲۲۸ -	نوع هیجدهم : ترکیب شده	
۲۱۵ -	نوع پنجم از صفات مرکب و آن				

شماره ردیف . موضوع صفحه کتاب  
 ۳۸۸ پساوند «مان»  
 ۲۲۹ - نوع نوزدهم : ترکیب شده های با  
 ۳۸۹ پساوند «مین»  
 ۲۳۰ - نوع بیستم : ترکیب شده های با  
 ۳۸۹ پساوند «سیر»  
 ۴۴۱ - گروه دوم از صفات مرکب :  
 نوع اول از صفات مرکب آنها یک از یک  
 اسم مفرد و امر مفرد مخاطب یک فعل ساخته  
 میشود . ۳۹۰  
 ۲۳۲ - نوع دوم از صفات مرکب و آن  
 مرکب از دو اسم عام ۳۹۵  
 ۲۳۳ - نوع سوم از صفات مرکب مرکب  
 از یک اسم و یک صفت ۳۹۷  
 ۲۳۴ - نوع چهارم : از صفات مرکب و  
 آن مرکب از صفت و اسمی است ۳۹۷  
 ۲۳۵ - نوع پنجم : از صفات مرکب و آن  
 مرکب از اسم فاعل و اسم عام ۳۹۹  
 ۲۳۶ - نوع ششم : از صفات مرکب و آن  
 مرکب از اسم مفعول و اسم عام ۴۰۰  
 ۲۳۷ - نوع هفتم : از صفات مرکب و آن  
 مرکب از اسم عام و اسم مفعول ۴۰۰  
 ۲۳۸ - نوع هشتم : از صفات مرکب و آن  
 مرکب از یک صفت با قید و امر حاضر مفرد  
 یک فعل ۴۰۲

شماره ردیف . موضوع صفحه کتاب  
 ۲۳۹ - نوع نهم : از صفات مرکب و آن  
 مرکب از صیغه امر یک فعل و اسم عام  
 ۴۰۳ یا معنی  
 ۲۴۰ - نوع دهم : از صفات مرکب متفرقه  
 ۴۰۳ پنج طبقه است  
 ۲۴۱ - طبقه اول : از صفات مرکب  
 ۴۰۳ متفرقه  
 ۲۴۲ - طبقه دوم : « « «  
 ۴۰۴ متفرقه  
 ۲۴۳ - طبقه سوم : « « «  
 ۴۰۵ متفرقه  
 ۲۴۴ - طبقه چهارم : « « «  
 ۴۰۷ متفرقه  
 ۲۴۵ - طبقه پنجم : « « «  
 ۴۰۸ متفرقه  
 ۴۴۶ - مرکبات بایشاوند ها ۴۰۹  
 ۲۴۷ - صفات مرکب بایشاوند ها ۵ نوع  
 ۴۰۹ است نوع اول :  
 ۲۴۸ - نوع دوم : آنها که با «بی» ترکیب  
 ۴۱۰ میشوند  
 ۲۴۹ - نوع سوم : آنها که با «نا» ترکیب  
 ۴۱۳ میشوند و آن خود ۸ دسته است  
 ۲۵۰ - دسته اول : بر سر اصول افعال  
 ۴۱۳ در آید



شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۴۶۴	- حالات و کیفیات صفت	۴۲۵
۴۶۵	- نوع یا جنس	۴۲۶
۴۶۶	- حالات و درجه صفات	۴۲۶
۴۶۷	- صفات قیاسی یا استجیدنی	۴۲۷
۴۶۸	- صفت عالی یا برگزیده	۴۳۰
۴۶۹	- کتاب سوم فعل	۴۴۰
۲۷۰	- بخش نخست از کتاب فعل	۴۴۱
۲۷۱	- افعال سالم یا باقاعده	۴۴۲
۲۷۲	- افعال ناسالم یا بی قاعده	۴۴۳
۲۷۳	- افعال تمام	۴۴۳
۲۷۴	- افعال ناقص	۴۴۳
۲۷۵	- جنس افعال	۴۴۳
۲۷۶	- افعال اصلی	۴۴۳
۲۷۷	- افعال فرعی یا معین	۴۴۴
۲۷۸	- زمان فعل	۴۴۵
۲۷۹	- افعال معین به گروه میباشند	۴۴۵
۲۸۰	- افعال معین اصلی - دو گانه -	
	فرعی	۴۴۵
۲۸۱	- اسم فاعل	۴۵۱
۲۸۲	- اسم مفعول	۴۵۱
۲۸۳	- اسم مصدر	۴۵۲
۲۸۴	- حاصل مصدر	۴۵۳
۲۸۵	- صفت مشبیه	۴۵۳
۲۸۶	- صفت حالیه	۴۵۳

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۲۵۱	- دسته دوم : بر سر اسم عام و اسم	
	معنی در آید	۴۱۳
۲۵۲	- دسته سوم : بر سر اسم مفعول	
	در آید	۴۱۴
۲۵۳	- دسته چهارم : بر سر صفات مشبیه	
	در آید	۴۱۴
۲۵۴	- دسته پنجم : بر سر صفات بسیط	
	در آید	۴۱۵
۲۵۵	- دسته ششم : بر سر صفات مرکب	
	یا مشترک با اسم در آید	۴۱۵
۲۵۶	- دسته هفتم : بر سر اسم فاعل مرخم	
	یا مرکبات اسم و امر مفرد در آید	۴۱۵
۲۵۷	- دسته هشتم : بر سر صفات مرکب	
	از دو اسم و یک صفت در آید	۴۱۶
۲۵۸	- نوع چهارم : از صفات مرکب با	
	پیشاوندها	۴۱۶
۲۵۹	- نوع پنجم : از صفات مرکب با	
	شاوندها	۴۱۷
۲۶۰	- صفات مرکب دو اسمی و غیره	۴۱۷
۱	- صفات مرکب دو گانه یا	
	ری	۴۱۹
	- حروف تعریف : معرفه - نکره	
		۴۲۱
	- حروف تعریف معین	۴۲۳

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۳۰۵	ماضی «یارستن»	۵۱۶
۳۰۶	فعل معین خواستن	۵۱۷
۳۰۷	فعل توانستن	۵۱۷
۳۰۸	طریقه مصدری	۵۱۸
۳۰۹	طریقه ناقص یا وصفی	۵۱۹
۳۱۰	طریقه مرکب	۵۱۹
۳۱۱	بخش سوم از کتاب سوم	
۳۱۲	افعال معین فرعی یا غیر منصرف	۵۲۲
۳۱۲	اول: فعل معین فرعی «آمدن»	۵۲۵
۳۱۳	دوم: فعل معین فرعی	
۳۱۴	سوم: فعل معین فرعی «آوردن»	۵۲۵
۳۱۴	افتادن	۵۲۶
۳۱۵	چهارم: فعل معین فرعی	
۳۱۶	اطلاعاتی در باره فعل	
۳۱۷	«ساختن»	۵۲۹
۳۱۷	افعال از حیث معنی و چگونگی	
۳۱۸	صدور به سه دسته منقسم میشوند	۵۲۹
۳۱۸	۱- برای ساختن افعالی که معنی صبر و در	
۳۱۹	میدهند	۵۳۰
۳۱۹	افعال اصلی ناقص التصریف	۵۳۵
۳۲۰	بعضی افعال دو مصدر نزدیک بهم	
۳۲۱	دارند	۵۳۶
۳۲۱	پدیدار شیه به حاصل مصدر	۵۳۶

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۲۸۷	صرف فعل معین لازم «بودن»	۴۵۴
۲۸۸	صرف فعل معین شدن	۴۶۴
۲۸۹	صرف فعل معین «استن»	۴۶۵
۲۹۰	«شدن»	۴۶۷
۲۹۱	بخش دوم از کتاب سوم فعل	
۲۹۲	انواع فعل های معین و آن سه دسته مهم	
۲۹۲	است	۴۶۹
۲۹۲	دسته اول: افعال معین اصلی	۴۶۹
۲۹۳	دسته دوم: فعل معین دو گانه	۴۶۹
۲۹۴	دسته سوم: افعال معین فرعی	۴۶۹
۲۹۵	ماضی استمراری ناقص-	
۲۹۶	التصریف	۴۸۳
۲۹۶	طریقه شرطیه - آرزو -	
۲۹۷	شك -	۴۸۸
۲۹۷	زمانهای شرطیه - مضارع - حال	
۲۹۸	ماضی	۴۹۴
۲۹۸	زمان حال شرطیه	۴۹۵
۲۹۹	ماضی طریقه شرطیه	۴۹۷
۳۰۰	طریقه ناقص التصریف - دعا -	
۳۰۱	آرزو	۵۰۱
۳۰۱	افعال معین دو گانه	۵۰۴
۳۰۲	افعال معین ناقص التصریف	۵۰۵
۳۰۳	زمان ماضی	۵۱۳
۳۰۴	مضارع «یارستن»	۵۱۶

شماره ردیف:	موضوع	صفحه
۳۳۹ -	قیود مقدار و درجه	۵۸۶
۳۴۰ -	قیود پرش و آن ۶ نوع است	۵۸۷
۳۴۱ -	جدول ظروف و قیود	۵۸۸
۳۴۲ -	کتاب پنجم ضمیرها	۶۲۹
۳۴۳ -	ضمیر شخصی و غیر شخصی	۶۳۲
۳۴۴ -	جدول ضمائر	۶۳۴
۳۴۵ -	ضمائر شخصی متصل و آن	
چهارم است		۶۵۰
۳۴۶ -	ضمائر فاعلیت	۶۶۲
۳۴۷ -	ضمائر مفعولیت	۶۶۹
۳۴۸ -	ضمائر غیر شخصی	۶۶۹
۳۴۹ -	ضمائر رجمی	۶۷۶
۳۵۰ -	ضمائر مشارکت و تاکید	۶۷۷
۳۵۱ -	کلمه خویش	۶۷۸
۳۵۲ -	کلمه خویشتن	۶۷۹
۳۵۳ -	قسم سیم از ضمائر غیر شخصی	۶۸۳
۳۵۴ -	قسم چهارم ضمائر مبهم	
صفاتیه و مقدار		۶۸۴
۳۵۵ -	کتاب ششم - حروف	۶۸۶
۳۵۶ -	بخش اول از کتاب ششم	۶۸۸
۳۵۷ -	حروف بر سه گروه عمده	
تقسیم میشوند		۶۸۸
۳۵۸ -	اول حروف پیشین و آن	
بنج گروه است		۶۹۰

شماره ردیف:	موضوع	صفحه
۳۲۲ -	قسمت های مختلف و مشترك	
افعال		۵۳۶
۳۲۳ -	بخش چهارم از کتاب سوم	
بنا - وزن - ترکیب		۵۴۷
۳۲۴ -	ساختن قسمت های افعال	۵۵۳
۳۲۵ -	طریقه صرف و اشتقاق	
قسمت های افعال		۵۵۵
۳۲۶ -	کتاب چهارم قیود و ظروف	۵۶۲
۳۲۷ -	قیود مشترك	۵۶۴
۳۲۸ -	« مشترك با اسم	۵۶۴
۳۲۹ -	» » با صفت	۵۶۳
۳۳۰ -	» » با صفات مشتق	۵۶۴
۳۳۱ -	» » دو گانه	۵۶۴
۳۳۲ -	اسم و صفاتی که پس از جمع با	
«ان» «ه» غیر ملفوظ در آخر		
آن در آید		۵۸۱
۳۳۳ -	قیود و ظروف زمانی	۵۸۴
۳۳۴ -	قیود مکانی	۵۸۴
۳۳۵ -	قیود عدد و شمار	۵۸۵
۳۳۶ -	قیودی که از عربی گرفته	
شده است		۵۸۵
۳۳۷ -	قیودی که از کلمات فارسی	
و عربی ترکیب میشود		۵۸۵
۳۳۸ -	قیود چگونگی و حالت	۵۸۶



شماره ردیف:	موضوع	صفحه	شماره ردیف:	موضوع	صفحه
۳۸۱ -	«ذیر»	۷۴۱	۳۵۹ -	«از» حرف پیشین است و ده نوع	
۳۸۲ -	«ذیر»	۷۴۲	مورد استعمال دارد		۷۰۰
۳۸۳ -	«بان»	۷۴۳	۳۶۰ -	«پرا»	۷۰۲
۳۸۴ -	«اندرون»	۷۴۳	۳۶۱ -	«در»	۷۰۵
۳۸۵ -	«اندر»	۷۴۵	۳۶۲ -	«با»	۷۰۸
۳۸۶ -	«بکردار»	۷۴۶	۳۶۳ -	«تا»	۷۱۱
۳۸۷ -	«جز بجز»	۷۳۶	۳۶۴ -	«بی»	۷۱۳
۳۸۸ -	«کرد»	۷۴۷	۳۶۵ -	گروه دوم: «ب» و آن سه	
۳۸۹ -	«دنبال»	۷۴۸	قسم است. اول:		۷۱۷
۳۹۰ -	«درباره»	۷۵۰	۳۶۶ -	قسم دوم:	۷۱۸
۳۹۱ -	«ماتند»	۷۵۰	۳۶۷ -	قسم سوم: و آن ده نوع است	۷۱۸
۳۹۲ -	«مگر»	۷۵۰	۳۶۸ -	«نزد»	۷۲۵
۳۹۳ -	بخش دوم از کتاب ششم		۳۶۹ -	«برای»	۷۲۶
	بندوبست یا حروف روابط و		۳۷۰ -	«بهر»	۷۲۶
	موصولات	۷۵۲	۳۷۱ -	«بدون»	۷۲۷
۳۹۴ -	حروف دوتایی	۷۵۲	۳۷۲ -	«سو» «سوی»	۷۲۷
۳۹۵ -	مفرد	»	۳۷۳ -	«پیش»	۷۳۰
۳۹۶ -	مرکب	»	۳۷۴ -	«پس»	۷۳۱
۳۹۷ -	وصل و تباین	»	۳۷۵ -	«بالا»	۷۳۲
۳۹۸ -	سبب و علت	»	۳۷۶ -	«درون»	۷۳۳
۳۹۹ -	حروف برگشتی - جدایی		۳۷۷ -	«چون»	۷۳۵
	کمان - وابستگی	۷۵۳	۳۷۸ -	«میان»	۷۳۷
۴۰۰ -	«نیز»	۷۵۷	۳۷۹ -	«پهلوی»	۷۳۷
۴۰۱ -	«بنیز»	۷۵۸	۳۸۰ -	«نزدیک»	۷۳۸

شماره ردیف:	موضوع	صفحه	شماره ردیف:	موضوع	صفحه
۴۰۲ - «هم»		۷۵۸	۴۲۶ - اگر نه		۷۷۸
۴۰۳ - باری		۷۵۹	۴۲۷ - دست سوم - بندوبست چرایی		۷۷۹
۴۰۴ - «باز»		۷۶۰	۴۲۸ - زیرا - ازیرا - زیرا که		
۴۰۵ - «پس»		۷۶۲	۴۲۹ - ازیراک		۷۷۹
۴۰۶ - «وانگهی»		۷۶۲	۴۳۰ - زانکه		۷۸۰
۴۰۷ - «اینک»		۷۶۳	۴۳۱ - از آن		۷۸۰
۴۰۸ - «چون»		۷۶۴	۴۳۲ - چرا که		۷۸۱
۴۰۹ - «که»		۷۶۵	۴۳۳ - تا		۷۸۱
۴۱۰ - دست دوم: حروف استثنای تباین		۷۶۷	۴۳۴ - دست چهارم: بندوبست وابستگی		۷۸۶
۴۱۱ - «مگر»		۷۶۸	۴۳۵ - «اگر»		۷۸۶
۴۱۲ - بندوبست استفهام		۷۶۹	۴۳۶ - «هرگاه»		۷۸۷
۴۱۳ - لیک - ولیک - لیکن - ولیکن		۷۶۹	۴۳۷ - دست پنجم: حروف ترجی		۷۸۸
۴۱۴ - جز - بجز		۷۷۲	۴۳۸ - خواه		۷۸۹
۴۱۵ - بلکه		۷۷۲	۴۳۹ - گویا		۷۹۲
۴۱۶ - ولی		۷۷۳	۴۴۰ - گویی		۷۹۲
۴۱۷ - اما		۷۷۴	۴۴۱ - تو گویی		۷۹۴
۴۱۸ - اگرچه		۷۷۴	۴۴۲ - گفتی		۷۹۵
۴۱۹ - اگرچند		۷۷۵	۴۴۳ - تو گفتی		۷۹۵
۴۲۰ - نه فقط		۷۷۵	۴۴۴ - کیرم ، از فعل گرفتن		۷۹۶
۴۲۱ - هرچند		۷۷۵	۴۴۵ - بندار ، « » بنداشتن		۷۹۶
۴۲۲ - چه ، چه		۷۷۶	۴۴۶ - شاید ، « » شایستن		۷۹۷
۴۲۳ - چه		۷۷۷	۴۴۷ - از چند فعل دیگر		۷۹۸
۴۲۴ - نه ، نه		۷۷۷	۴۴۸ - مبادا		۷۹۸
۴۲۵ - نه		۷۷۸			

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب	شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۴۴۹ - آخر	۷۹۹	۴۷۲ - جزبز	۸۱۴		
۴۵۰ - لاجرم	۸۰۰	۴۷۳ - غرغو	۸۱۴		
۴۵۱ - الا	۷۰۱	۴۷۴ - قلقل	۸۱۵		
۴۵۲ - حقا	۸۰۱	۴۷۵ - غلغل	۸۱۵		
۴۵۳ - حاشا	۸۰۱	۴۷۶ - ژغ ژغ	۸۱۵		
۴۵۴ - آيا	۸۰۲	۴۷۷ - شاب شاب	۸۱۵		
۴۵۵ - همانا	۸۰۲	۴۷۸ - تاك تاك - لنك لنك - ترمب			
۴۵۶ - هر آينه	۸۰۳	ترمب	۸۱۵		
۴۵۷ - بخش سوم از کتاب ششم :		۴۷۹ - جيغ جيغ - هو هو - بزبز	۸۱۶		
آوازاها	۸۰۵	۴۸۰ - قوقولقو - كيش كيش - پيش			
۴۵۸ - دسته اول : حروف ندا	۸۰۶	پيش	۸۱۶		
۴۵۹ - «ای»	۸۰۷	۴۸۱ - لای لای - هاق هاق - رود			
۴۶۰ - «ایا»	۸۰۸	رود	۸۱۷		
۴۶۱ - «با - الايا»	۸۰۹	۴۸۲ - عو عو - جرنك جرنك - های			
۴۶۲ - آوازه های تحذیر : الا	۸۰۹	هوی	۸۱۸		
۴۶۳ - «هی»	۸۱۰	۴۸۳ - چكچاك - طرنب طرنب - بکیر			
۴۶۴ - «هان»	۸۱۰	بکیر	۸۱۹		
۴۶۵ - «هین»	۸۱۱	۴۸۴ - شه	۸۲۰		
۴۶۶ - «زنهار»	۸۱۲	۴۸۵ - آوازه های تحسین و تمجید : زه			
۴۶۷ - دسته دوم : آوازه های حقیقی	۸۱۳	خنك	۸۲۱		
۴۶۸ - کو کو	۸۱۴	۴۸۶ - زهازه - زهی	۸۲۲		
۴۶۹ - فش فش	۸۱۴	۴۸۷ - خه	۸۲۳		
۴۷۰ - عو عو	۸۱۴	۴۸۸ - خهی	۸۲۴		
۴۷۱ - چپ چاپ	۸۱۴	۴۸۹ - خوشا	۸۲۴		



شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۵۱۲	ضمایر مبهم	۸۴۲
۵۱۳	اسم اشخاص	۸۴۴
۵۱۴	اضافه تعلق یا تشخیص	۸۴۴
۵۱۵	اضافه بیانی دو نوع است اول اضافه	
جنسی		۸۴۶
۵۱۶	اضافه توضیحی	۸۴۶
۵۱۷	اضافه تشبیهی	۸۴۷
۵۱۸	اضافه مشبیه	۸۴۸
۵۱۹	اضافه مجازی	۸۴۸
۵۲۰	اضافه توصیفی	۸۴۹
۵۲۱	مبحث افعال «در نحو»	۸۶۱
۵۲۲	تبدیل حروف	۸۶۱
۵۲۳	تجزیه و ساختمان افعالیکه مصدر	
آنها یا «دن» ساخته شده است		۸۶۷
۵۲۴	استثناءها	۸۶۹
۵۲۵	افعال نرم یا باقاعده : گروه	
اول		۸۷۱
۵۲۶	« « « گروه	
دوم		
۵۲۷	« « « گروه	
سوم		
۵۲۸	« « « گروه	
چهارم		۸۷۳
۵۲۹	فعل معین اصلی «شدن»	۸۹۶

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۴۹۰	ایست	۸۲۴
۴۹۱	بنامیزد	۸۲۵
۴۹۲	آفرین - فری - فریش	۸۲۶
۴۹۳	به به - شاباش	۸۲۷
۴۹۴	وه - دردا - افسوس	۸۲۹
۴۹۵	آ	۸۳۰
۴۹۶	درینخ - درینا	۸۳۱
۴۹۷	وای	۸۳۲
۴۹۸	تفو	۸۳۲
۴۹۹	هلا	۸۳۲
۵۰۰	هشدار - خبردار - باخبر	۸۳۳
۵۰۱	تعالی الله - حبذا - حاش الله	۸۳۳
۵۰۲	احسنت - و یرعک	۸۳۴
۵۰۳	تبارک الله - نفوذ بالله -	
الله الله		۸۳۴
۵۰۴	هیبت - لوحش الله	۸۳۵
۵۰۵	کتاب هفتم : نحو	۸۳۷
۵۰۶	تعریف علم نحو	۸۳۸
۵۰۷	بحث اول : اضافه	۸۳۹
۵۰۸	اضافه حالتی	۸۳۹
۵۰۹	علامت اضافه	۸۳۹
۵۱۰	مضاف الیه برای ضمائر	
مبهم		۸۴۱
۵۱۱	خویشتن - ضمائر تاکیدی	۸۴۱

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب	شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۵۵۳ -	« چند »	۹۷۰	۵۳۰ -	افعال فرعی اول « گشتن »	۹۰۱
۵۵۴ -	معرفه - یکم	۹۷۱	۵۳۱ -	فعل معین « کردن »	۹۰۳
۵۵۵ -	دوم : دو حرف تعریف « این		۵۳۲ -	افعال متعدی	۹۰۴
	آن »	۹۷۳	۵۳۳ -	فعل معین فرعی « نمودن »	۹۰۶
۵۵۶ -	سوم : ضمایر منفصل	۹۷۳	۵۳۴ -	فعل معین « ساختن »	۹۰۹
۵۵۷ -	چهارم : اضافه مالکیت معرفه		۵۳۵ -	فعل معین « بردن »	۹۲۲
	است	۹۷۴	۵۳۶ -	فعل معین « بستن »	۹۲۴
۵۵۸ -	پنجم : اضافه مالکیت ضمایر		۵۳۷ -	فعل معین « دادن »	۹۲۴
	شخصی	۹۷۵	۵۳۸ -	« داشتن »	۹۲۵
۵۵۹ -	اقسام اضافه	۹۷۶	۵۳۹ -	« دیدن »	۹۲۶
۵۶۰ -	اسم بواسطه منادا معرفه میشود	۹۷۷	۵۴۰ -	« رسیدن »	۹۲۷
۵۶۱ -	کلمه های : همین و همان	۹۷۹	۵۴۱ -	« ورزیدن »	۹۳۰
۵۶۲ -	چندین و چندان	۹۸۱	۵۴۲ -	« زدن »	۹۳۱
۵۶۳ -	هم چنان و هم چنین	۹۸۱	۵۴۳ -	« خوردن »	۹۴۰
۵۶۴ -	تجزیه	۹۸۳	۵۴۴ -	« گرفتن »	۹۴۷
۵۶۵ -	کلام چهار نوع مختلف است	۹۸۳	۵۴۵ -	« تافتن »	۹۵۶
۵۶۶ -	کلام اخباری	۹۸۳	۵۴۶ -	« پروردن »	۹۵۶
۵۶۷ -	کلام استفهامی	۹۸۳	۵۴۷ -	« خواندن »	۹۵۶
۵۶۸ -	امرو و خواهش	۹۸۴	۵۴۸ -	« یافتن »	۹۵۹
۵۶۹ -	صدا - آواز	۹۸۵	۵۴۹ -	معرفه - نکره - وحده	۹۴۹
۵۷۰ -	مبتدا و خبر	۹۸۵	۵۵۰ -	نکره فردی	۹۶۱
۵۷۱ -	مبتدا یا فاعل	۵۸۶	۵۵۱ -	« ی » وحده	۹۶۳
۵۷۲ -	خبر	۹۸۶	۵۵۲ -	کلمه « هیچ » بجای « ی »	
۵۷۳ -	افعال و چگونگی آنها	۹۸۶	نکره		۹۶۸

شماره ردیف	موضوع	صفحه	شماره ردیف	موضوع	صفحه
۵۹۷ -	فعل و خبر کلام	۱۰۰۸	۵۷۴ -	فعل لازم	۹۸۶
۵۹۸ -	جزودوم از اجزای ۶ گانه		۵۷۵ -	افعال متعدی	۹۸۷
۱۰۱۲	سخن صفت است		۵۷۶ -	تجزیه کلام ساده	۹۸۸
۵۹۹ -	استعمال صفات و جای آنها در		۵۷۷ -	کلام سه قسم است	۹۹۱
۱۰۱۲	کلام		۵۷۸ -	کلام با جمله تمام	۹۹۲
۶۰۰ -	وارد استعمال صفات	۱۰۱۲	۵۷۹ -	کلام مرکب	۹۹۲
۶۰۱ -	متمم خبری	۱۰۱۳	۵۸۰ -	کلام ساده	۹۹۲
۶۰۲ -	حروف تعریف «این و آن»	۱۰۱۷	۵۸۱ -	مبتدا همیشه اسم است	۹۹۲
۶۰۳ -	«چند»	۱۰۱۸	۵۸۲ -	یکم - اسم خاص	۹۹۲
۶۰۴ -	«هر»	۱۰۱۸	۵۸۳ -	دوم : ضمیر	۹۹۳
۶۰۵ -	همه	۱۰۱۸	۵۸۴ -	سوم : مصدر	۹۹۳
۶۰۶ -	اندک : بسیار	۱۰۱۹	۵۸۵ -	چهارم : اسم مصدر	۹۹۴
۶۰۷ -	بسیار	۱۰۱۹	۵۸۶ -	پنجم : حاصل مصدر	۹۹۴
۶۰۸ -	بس	۱۰۱۹	۵۸۷ -	ششم : اسم ماخوذ	۹۹۴
۶۰۹ -	فرخ	۱۰۲۰	۵۸۸ -	هفتم : کلام ناقص	۹۹۴
۶۱۰ -	هیچ	۱۰۲۱	۵۸۹ -	هشتم : کلام ناتمام	۹۹۴
۶۱۱ -	گاهی صفت بجای آنکه		۵۹۰ -	جزودوم : کلام ساده	۹۹۵
مضاف الیه موضوع واقع شود		۱۰۲۳	۵۹۱ -	جزوسوم :	۹۹۵
۶۱۲ -	جزوسوم کلام	۱۰۲۵	۵۹۲ -	جزوچهارم :	۹۹۶
۶۱۳ -	«چهارم»	۱۰۲۹	۵۹۳ -	یکم : اسم خاص و اقسام	
۶۱۴ -	«پنجم»	۱۰۳۷		اسم (هشت قسم)	۹۹۸
۶۱۵ -	مفعول دو نوع است : یکم مستقیم :	۱۰۳۷	۵۹۴ -	ترکیب کلام	۱۰۰۰
۶۱۶ -	مفعول مستقیم خود دو نوع است :	۱۰۳۷	۵۹۵ -	مبتدا	۱۰۰۲
۶۱۷ -	که اسم نکره باشد :	۱۰۳۷	۵۹۶ -	جای مبتدا در کلام	۱۰۰۵



شماره ردیف	موضوع	صفحه	شماره ردیف	موضوع	صفحه
۶۲۹ -	نام کتابها	۱۱۲۹	۶۱۸ -	» » » معرفه	۱۰۳۹
۶۳۰ -	تقریظ و انتقاد	۱۱۳۱	۶۱۹ -	«مر»	۱۰۴۸
۶۳۱ -	» مجله سپیدوسپاه	۱۱۳۴	۶۲۰ -	در-بر	۱۰۵۰
۶۳۲ -	» انجمن ناشران کتاب	۱۱۳۹	۶۲۱ -	جزو ششم ارکان ۶ گانه	
۶۳۳ -	» مجله سپاهان	۱۱۴۱		کلام	۱۰۵۲
۶۳۴ -	» انتقاد مجله راهنمای		۶۲۲ -	مبحث ضمائر	۱۰۵۵
	کتاب	۱۱۴۴	۶۲۳ -	حروف «ه» «ی»	۱۰۶۹
۶۳۵ -	پاسخ نخستین بمقاله آقای		۶۲۵ -	کلماتیکه بین اسم و صفت	
	کنابادی	۱۱۵۹		و قید مشترکند	۱۰۷۹
۶۳۶ -	مقاله دوم آقای پروین		۶۲۶ -	مختلف و متفرق	۱۰۸۶
	کنابادی	۱۱۷۷	۶۲۷ -	پیشنهاد دو علامت	۱۰۹۵
۶۳۷ -	پاسخ بمقاله دوم	۱۱۸۸	۶۲۸ -	آخرین نوشته استاد	۱۰۹۷
۶۳۸ -	غلط نامه		۶۲۸ -	فهرست نام گویندگان	۱۱۰۰

در این فهرست آگاهی‌ها که بیش از پانصد آگاهی در دستور جامع آمده و هر يك متضمن تحقیق و نکته تازه است آورده نشده است .

باهمه کوشش و دقتی که در تصحیح کتاب بکار رفت متأسفانه برخی اغلاط و ریخته گیها در چاپ پدید آمده از خوانندگان ارجمند تمنی دارد قبل از مطالعه تصحیح فرمایند

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۶۹	۱	لازم	لام
۸۸	۸	از فعلها	از اسمها
۱۰۰	۲۳	اضافه کردن	اضافه شدن
۱۱۰	۱۳	اسم	اسم
۱۱۰	۱۴	دستگیر کند	دستگیری کند
۱۱۳	۳	میکند	میکتند
۱۲۱	۲۰	فعلی	فعل
۱۳۹	- ایات سطور ۲۰-۲۱-۲۲ باید پس از سطر پنجم باشد		
۱۴۰	- ۱-۲-۳-۴ متعلق به صفحه ۱۳۸ است		
۱۸۹	۲۳	معروف نیست	معروف منظور نیست
۲۰۵	۲۱	پای دارنده	پای بزرگ دارنده
۲۱۰	۲۰	سید حسین	سید حسن
۲۱۱	۹	شمع	شمع
۲۲۲	۱۸	نوع ششم	نوع پنجم
۲۲۲	۲۰	نوع پنجم	نوع ششم
۲۲۳	۲۱	برجان	برجای
۲۲۶	۱	نا است	ناراست
۲۳۵	۹	یرمان	ایرمان
۲۴۶	۲۴	روشنی	روشنی هست
۲۴۶	۲۴	-	کمال خجندی
۲۵۰	۴	چو خط	چون خط
۲۵۰	۲۴	شادی	شاد
۲۷۵	۱۰	یافزاید	یافزایند
۲۹۱	۱۷	نهضت	زاید است
۳۰۰	۸	بهاران	بهاران را
۳۲۲	۱۸	چون	چه
۳۳۵	۱۱	مهربان	مهر و بیان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۴۰۶	۵	خسران	خسروان
۴۰۹	۵	نمی بیند	نمی بینند
۴۱۰	۹	ترکیب	ترکیب میشوند
۴۲۰	۱۶	ای درد	ای در
۴۴۸	۸	نمی خواسته است	نمی خواسته ای
۴۴۹	۱۰	ادا کند	ادا کنند
۴۵۰	۵	بگرد	بگرد
۴۶۰	۳	سیا بقیه	حافظ
۴۶۴	۲۹	افراز	سابقه
۴۶۸	۱۱	در باره	افزار
۴۸۸	۲۳	دانیسی	در
۴۹۶	۹	در ناتنهاو	دانیسی
۵۰۵	۱۲	مضاوع	نادر و تنها
۵۰۷	۳	فرو	مضارع
۵۱۶	۱۹	ستایی	فرو
۵۱۹	۲	غم	سنایی
۵۲۰	۲۲	آموخته	غم
۵۴۱	۱	بدرالدین جزمی	افروخته
۵۷۰	۲	روزی	بدرالدین جازمی
۶۰۵	۲۰	سقف	اوزپی
۶۲۱	۵	لباب الباب	سقف
۶۲۵	۱۲	ستادان	لباب الالباب
۶۴۶	۱۲	صحن	استادان
۷۰۱	۱۸	محترم دارد	از صحن
۷۲۸	۱۶	به تلخ	محترم دار
۸۱۸	۲۰	چیستان	بد تلخ
۸۲۵	۱۳	کند	چیستان
۸۴۹	۲	مشکین	بکند
۸۵۶	۱۱	آری مدامی وهم	شکن
۸۹۳	۱۰	چشم	آدی بی وهم راهی میرود
۹۰۵	۱	پنجاه و پنج	سمدی
۹۰۷	۱۳		چشم



صحیفه	سطر	نادرست	درست
۹۰۹	۶	مجازاً	مجاز
۹۰۹	۹	عمارت و بنا	زاید
۹۰۹	۱۶	-	عمارت و بنا
۹۱۸	۴	بیت باید پس از سطر هشتم باشد	
۹۱۸	۱۳	> > > >	چهارم باشد
۹۲۲	۱۳	بسرودن	بسر بردن
۹۲۳	۲۲	حسد نبرد	حسد نبردم
۹۳۱	۴	تبیای	بقای
۹۴۱	۷	بیت سعدی زاید است	
۹۴۱	۲۱	گویند خورد	گویند قند خورد
۹۴۷	۱	خو	خور
۹۶۲	۴	مور	مورد
۹۹۳	۶	تلکه	تکله
۹۹۹	۱۵	خمعی	سمعی
۱۰۰۰	۱	< ۱ > با ورقی < ۱ > در ذیل ص ۹۹۹ چاپ شده	
۱۰۰۵	۱	یکی از	یکی از ضمیرهای
۱۰۱۲	۱۱	مضاف الیه	مضاف الیه
۱۰۱۳	۶	نا تمام	یا متمام
۱۰۱۶	۲۱	هفتمین	هفتمین شب
۱۰۱۸	۲	پیش	پیش
۱۰۲۳	۹	ابوالفروج	ابوالفرج
۱۰۲۴	۲۱	چوبه	چوبه
۱۰۴۲	۳۴	منتها	منتهی
۱۰۴۳	۴	چنین	چند
۱۰۵۱	۳	دانم	دایم
۱۰۵۱	۶	نشادند	نشاندند
۱۰۶۹	۳	دو حروف	دو حرف
۱۰۶۹	۱۶	چون این	این
۱۰۷۳	۲۲	کوزه از کوزه	کوزاز کوزه
۱۰۸۴	۲۲	خارر	خاور
۱۰۹۱	۲۰	-	حافظ
۱۰۹۲	۱۲	ترندی	ترمندی
		ینجاهوشش	

صحبفه	سطر	نادرست	دورست
۱۰۹۵	۲۴	دو حرف	دو حرف
۱۱۳۱	۶	تفریط	تفریط
۱۱۳۸	۷	کتب	کتب
۱۱۴۰	۱	افراط	افراد
۱۱۴۱	۲۲	تحریف	تحریف
۱۱۴۱	۲۳	یمید	یادر
۱۱۵۳	۴	بامشند	باشند
۱۱۶۰	۲۱	میآورد	میآوردتا
۱۱۶۹	۱۱	مطالب	مطلب
۱۱۷۳	۱۶	که باید بیاموزد	که باید بیاموزاند
۱۱۷۵	۱	پیردازد	پیردازند
۱۱۷۵	۱۶	گرفته اند است	گرفته اند
۱۱۸۱	۶	خاصات	خاصیت
۱۱۸۳	۹	صمت	صفت
۱۱۸۹	۹	های پرداختند	های پرداختند
۱۱۹۴	۱۲	بحث شده است	بحث شده است در نحو از ص
۱۲۰۳	۵	۱۰۴۰ تا ص ۱۰۴۸ هم بحث کافی شده است	۱۰۴۰ تا ص ۱۰۴۸ هم بحث کافی شده است
۱۲۰۳	۷	داشتن	استن
۱۲۰۴	۱۲	تحقین	تحقیق
۱۲۰۵	۳	ماسترا از موی	موی را از ماست
۱۲۰۷	۲۵	آنچه استنباط	استنباط
		ذلل	زلل

## مقدمه دستور جامع

دوست در چهل سال پیش هنگامیکه تازه بیستمین مرحله زندگانی را پیموده زبان انگلیسی و صرف و نحو آنرا خوب فرا گرفته بودم «۱» گاهی برای خرید کتاب به دبیرستان امریکایی در تهران آمدم و شد میکردم و با دیران و کشیشان آن جا آمیزش داشتم. امریکاییان معلم، از طرز سخن گفتنم بهر دو زبان چنین دانستند که در زبان فارسی اوستادم.

چند سمر از آنان خواهش کردند که نزد من فارسی بیاموزند. من نیز در آن زمان شیفته فلسفه و حکمت الهی اروپاییان بودم و هم میل داشتم فن دفترداری جدید اروپاییان را که منحصراً در آنجا بطور کامل تدریس میشد فراگیرم پس با شرط مباداه درسها و گرفتن سراه خواهش آنها را پذیرفتم و چندی آنها را پارسی میآموختم و خود بفرا گرفتن فن دفترداری و علم حکمت اشتغال داشتم.

این معلمین یا شاگردان امریکایی دستور زبان خودشان را که انگلیسی بود، میدانستند و در خلال تعلم نکته‌های مربوط به دستور زبان فارسی را از من میپرسیدند که ناچار بودم درست پاسخ بگویم زیرا: آنها مانند کودکان و آموزگاران آن زمان ایران نبودند که هر چه میخوانند نفهمیده بگذرند. و از طرفی، منهم مانند سایر همسالان و هم‌میهنان خود

---

۱- قسمتی از این مقدمه در پانزده سال پیش نوشته شده است و منظور از چهل سال، پیش از سال ۱۳۲۴ است



صرف و نحو فارسی ندیده و نخوانده بودم و تنها اطلاعات مختصری از صرف و نحو عربی و دستور زبان انگلیسی بود و مانند دیگران آنچه میدانستم از روی زبان درگفت و شنود و خواندن بدون دانستن قواعد مرتب و منظم در زبان مادری بود که برای همه ملکه می‌شود و ناگزیر پس از آنکه کی تأمل و تطبیق کردن قواعد این زبان با آن زبان دیگر (یعنی عربی و انگلیسی) صحیح یا سقیم پاسخی میدادم و جلسه تدریس را باری بهر جهت بر گزار میکردم و لکن خود میدانستم که درست نمیدانم و پاسخیکه میگویم از روی تحقیق و یقین نیست.

پس از چندی ناچار بر آن سرشدم، که دستوری از زبان پارسی بدست آورده مطالعه کنم تا در پاسخ پرسش‌های آنان درنمانم و از روی یقین و آگاهی جواب گویم تا اینکه کتاب کوچکی بنام نامه زبان آموز بدستم افتاد که گرد آورده مرحوم ناظم - الاطباء بانامی شبیه بآن بود «در خاطر ندارم» چون بادقت آنرا مطالعه کرده و با ژرف بینی با دستور زبان انگلیسی تطبیق کردم و اشیاء و گفته بزرگان را با آن سنجیدم نقائص و انحراف زیادی در آن یافتم و دانستم که هیچگونه استفاده از آن حاصل نمیشود و ضمناً معلوم شد که این دستور تقریباً ترجمه‌ی از دستور مختصری از فرانسه است یعنی عیناً از روی دستورهای فرانسه برداشته شده بدون آنکه در خود زبان فارسی کنجکاو و ژرف بینی کافی شده باشد و بهمین جهت کوچک و مختصر بود و آنچه تقریباً در همه زبانها یکی یا نزدیک بهم است و با آوردن چند کلمه یا صرف چند فعل ممکن است گفته شده و چیزی از قواعد دستوری و اختصاصات کلمات که مخصوص زبان پارسی باشد ندارد و همینقدر بذکر چند اصطلاح دستوری فرانسه که معانی آنها لباس عربی پوشیده است اکتفا شده و چیز دیگری نداشت و تفرس و استقصائی روی کلمات و طبقه بندی آنها و قوانین زبان فارسی در آن بعمل نیامده است.

باز شروع بجستجو کردم و پس از مدتی کوشش دستود سخن تالیف مرحوم میرزا حبیب اصفهانی که در سال ۱۳۸۹ هجری در اسلامبول بطبع رسیده بود بدست آوردم.

مرحوم میرزا حبیب شخص با ذوق و ادیب و یکی از شعرا و شیرین زبان قرن اخیر

است ولی بواسطه آشنا بودن بصرف و نحو عربی تنها، مانند سایر قدما زبان فارسی را عربی باتابع عربی دانسته و در حقیقت دستور او بگونه خلاصه صرف و نحو عربی است که شامل بعضی اطلاعات مفید راجع بزبان فارسی نیز هست.

از این پس هر چه بیشتر برای یافتن يك كتاب دستور زبان فارسی جامع کوشش کردم کمتر یافتن پس از دقت بسیار در این دو کتاب و دیدن بعضی یادداشت‌های متفرق در بعضی کتب دیگر مانند مقدمه فرهنگ برهان قاطع و انجمن آرای ناصری و بی بردن بتفائس گفته‌های آنان باذوق و شوق سرشار جوانی این اندیشه دامنگیرم شد و با خود گفتم آن‌به که کمر همت بر میان بندم و دستوری جامع و کامل برای زبان فارسی فراهم آورم «تامانیز مانند سایر مثل و امم دارای صرف و نحوی مرتب و منظم باشیم» اما چون راهی نیموده و کاری ناآزموده بود در بادی امر اقدامی بی رنج و آسان مینمود چنانکه هر اندیشه که برای جوانان پیش آید عقبات و اشکالات آنرا نسنجیده و بیج و خمهای راه راندانسته دست بکار میزنند و براه میافتند و با لذائد و تنمات و همی و خیالی دل خوش میدارند من نیز راه شسته و رفته‌ای در نظر می‌آوردم که پس از طی گامی چند بدون رنجی فراوان به گنجی بی پایان خواهم رسید و در گلستانی باصفا و بوستانی منزله و پر میوه و گیاه خواهم آرمید که همه لوازم عشرت و شادمانی در آن آماده و هر گونه ابزار کار ساخته و فراهم است، گل آرزو خواهم چید و بکا هدل خواهم بویید، نامی بلند خواهم داشت و سودی هنگفت خواهم برد.

پس با کبسه و دستی نهی و نداشتر راهنما و زاد و توشه پیاده و بیچراغ راهی بر سنگلاخ و دور و دراز پیش گرفتم و همی کور کورانه میرفتم.

آنگاه بخود باز آمدم که خویش را در بیابانی بی پایان یافتن که هیچ آثار و دورنمای آبادانی در آن دیده نمیشد و آنچه را از دور تصور عالی مینداشتم تلال خالی بود، باغ و بوستانی که از دور بادیده و هم و پندار بنظر آورده بودم سرایی بیش نتمسود کوره راهی که شاهراه دانسته در پیش گرفته بودم نیز محو و ناپیدا شده تا بدانجا که

آثار و علام و رد پای هم ندیدم تا بكمك آن خود را بمنزل رسانم و جز سرگردانی و بریشانی چیزی در آن ورطه پر سنگلاخ نیافتم.

همینکه خود را در خطر گمراهی و بوار دیدم بر آن شدم که با هر گونه پیش آمدی در آویزم و از هیچ دشواری و مخافتی نپرهیزم، تا مگر رخت از این مهلکه با موفقیت بدر برم و خود را از این وادی نومیدی بمنزل کشانم باشد که گنجینه‌ای که برای کشف و تصاحب آن خود را باین سختی ورنج انداخته‌ام بدست آورم زمانی با خود اندیشیدم و در کار خود بفکر فرو رفتم ناگهان این عقیده برایم پیدا شد و دانستم که سبب گمراهی من همان کوره راهی بود که نخستین روز سفر آنرا شاهراه دانسته و بتقلید دیگران راه خود را از آن آغاز کرده‌ام.

و اگر بخواهم بر منزل مقصود رسم باید از همینجا بازگردم و با جستجو راهی برای خود پیدا کنم، پس از همانجا آهنگ بازگشت کردم و برای خود راهی اختیار کردم چون چندی راه پیمودم و ظاهراً در بیابان متعیر و سرگردان برای یافتن اثری با راهی پیش پای خود را بادقت مینگریستم دیدم که مهره‌هایی چند اینجا و آنجا افتاده و پراکنده است چون نيك باريك بين و دقيق شدم بايكنوع الهام در يافتم که گوهرهایی که من بخیال یافتن مدفن گنج یا غار آن دچار اینهمه گرفتاری ورنج و سرگردانی شده‌ام محل و مخزن معنی ندارد بلکه پیشینیان از روی سهل انگاری آنها را در رند نکشیده‌اند و در مخزنی مدون و محفوظ نداشته‌اند و اگر هم چنین پیش‌بینی‌هایی کرده‌اند دشمنان و نابخردان و گوهر ناشناسان آنها را برداشته و بتدوqid آنها را گسته و نشناخته در اطراف این صحرای بی‌سروته هریکدانه را به‌مکانی افکنده‌اند.

حسن اتفاق را کیسه‌هایی چند با خود آورده بودم که چون بگنج برسم آنها را بر کنم تا ذخیره روزهای پیریم باشد از این پس شروع بتفحص کردم و کارم همواره جستجوی مهره بود روزها مشغول جمع کردن بودم و شب‌ها در روشنایی ماه به‌جور کردن آنها می‌گذرانیدم.



چنانکه معروف و معتاد است که هر قدر از سنین عمر آدمی میگذرد حریصتر میشود  
من نیز هر چه از دند گانیم میگذشت و بیشتر از این مهره‌ها که گوهرهای اصل بود میافتم  
آرزو و ولع افزون میشد.

چند تن دیگر هم در حین تفرج بکرانه این صحرا رسیده و مثنی مهره که با سنگ دریزه  
و خر مهره مخلوط شده یافته از نیمه راه باز گشته و با چند گوهر اصل و مثنی خرف در معرض  
نمایش گذارده بودند.

لکن من قانع شده و هر روز تدبیری تازه میاندیشیدم و رنگی نو میریختم و از راهی دیگر  
بجستجو میپرداختم و از بی جوری و گردآوری خسته و فرسوده نمیشدم تا کم کم مهره‌ها  
کم و نایاب شد چند بار نیز دچار غولان بیابانی شدم که برای ربودن کیسه‌های در و  
گوهر با آفون و جادو بمن نزدیک میشدند و با خواندن لاجول آنها را دور میساختم و اگر  
دستبرد مختصری هم زدند موثر و کاری نبود زیرا مکان نصب آنها را نمیدانستند و بار آن گوهرها  
را بدور ریخته بودند و من بجای خود آنها را نصب کردم.

زمانی در رسید که دیگر روبروها و ماه‌ها تجسس میکردم مگر اتفاقاً مهره‌ای در گوشه و  
کناری و یا پشت سنگ و زیر خاری، بیابم و این نیز بیابان رسید.

بس از بازگشت از آن سفر رنج‌زا که چهل سال بهترین دوران زندگانیم را مصروف  
داشته بودم و آوری پر مایه به همراه آوردم و چنین میپنداشتم که دانا یان و فرهنگیان باشور  
و اشتیاق استقبال خواهند کرد و با سپاسگزاری کامروایم خواهند ساخت متأسفانه «آنچه  
میپنداشتم رویا و خوابی بود خوش ...»

دانشند فقید ادیب السلطنه سمیع که بمناسبات ادبی از دیر باز بانگارنده آشنایی  
داشتند برای تدوین و تنظیم اوراق فراهم آمده مرا مشوق شدند و بر آن داشتند که هر چه  
زودتر کتاب را برای چاپ آماده سازم به پیشنهاد تقدیمید دو سال صرف وقت شد تا چهار  
هزار صحیفه یادداشت‌های فراهم آمده در هفت جلد تنظیم و بابشان تقدیم گردید.

شادروان ادیب السلطنه که آن هنگام وزارت دربار شاهنشاهی را بعهده داشتند از طرف وزارت دربار کتاب را برای چاپ و انتشار بوزارت فرهنگ فرستادند (سال ۱۳۱۵) وزارت فرهنگ کتاب را بفرهنگستان فرستاد و فرهنگستان کتاب را برای اظهار نظر به سخن سرای هنرمند و دانشمند ارجمند شادروان ملک الشعرای بهار سپرد شادروان استاد بهار پس از یکسال مطالعه نامه ای بوزارت فرهنگ نوشتند و کتاب را در نوع خود بی مانند و بینظیر دانستند و چاپ آن را برای جبران نقصی که تا کنون در زبان و ادبیات فارسی بود خواستار شدند و از نظر سیاسگزاری از نویسنده کتاب پیشنهاد کردند که بنویسنده و مولف کتاب نشان علمی اعطا گردد.

وزارت فرهنگ پس از چندی فرمان يك قطعه نشان علمی را پیاس زحمات نویسنده در راه تالیف دستور جامع زبان فارسی برای نویسنده ارسال داشتند لیکن اقدامی برای چاپ کتاب مشهود نگردید.

پس از چندی جناب آقای علی اصغر حکمت استاد دانشمند و محقق ارجمند که در آن هنگام وزارت فرهنگ را بعهده داشتند طی نامه ای نویسنده را برای شرکت در فرهنگستان ایران دعوت کردند و ضمناً درباره چاپ دستور جامع زبان فارسی نیز باتامین محل و بودجه دستورهایی دادند و حقاً مجاهدتی برای چاپ کتاب ابراز میفرمودند متأسفانه پس از تغییر مقام ایشان چاپ کتاب دستور از طرف وزارت فرهنگ در بوته اجمال و فراموشی افتاد.

چند سال گذشت وقایع شهریور پیش آمد. خواستاران بیشمار کتاب دستور جامع زبان فارسی که مشتاق چاپ و انتشار آن بودند برای چاپ و انتشار آن مرا در فشار می گذاشتند بخواهش آنان رضادادم که کتاب از طرف بنگاه نشر آذر چاپ و منتشر شود متأسفانه چون سرمایه ناشر مکفی نبود و جنگ جهانی نیز موجب گرانی کاغذ و لوازم چاپ شده بود با همه عدم وسایل جلد اول «اسم» با وضعی نامطلوب و کاغذی نامرغوب بنام دستور فرخ بچاپ رسید «۱۳۲۴» و چون چاپ آنرا بدانصورت شایسته ندانستم از چاپ مجلدات دیگر خودداری نمودم.

چاپ جلد اول که دوهزاروپانصد جلد بود بزودی پایان یافت و از گوشه و کنار برای نویسنده نامه‌های فراوان رسید که از زحمات و مرادتهایی که برای احیای زبان فارسی مبذول گردیده بود نویسنده رامیتودند و سپاسگزاری میکردند.

در اینجا بجامیداند از دانشمندان و خاورشناسان انگلستان که با ارسال نامه‌هایی بوسایل مختلف تقاضای چاپ سایر مجلدات را رداشته و حتی پیشنهاد چاپ آنرا در انگلستان کرده بودند صمیمانه تشکر کنم.

باری پس از چاپ جلد اول شادروان ادیب السلطنه سمیعی نیز بار دیگر از طریق وزارت دربار شاهنشاهی برای چاپ سایر مجلدات کتاب از طرف وزارت فرهنگ اقدام کردند و قرار شد در بودجه سال ۱۳۲۷ معلى برای چاپ آن منظور کنند و باید گفت اینک که چاپ دستور جامع زبان فارسی بکجا و در يك مجلد پایان میرسد و یا زده سال از آن تاریخ میگذرد هنوز معلى برای چاپ دستور زبان تامین نگردیده است.

جناب آقای دکتر صدیق نیز هنگامیکه شاغل وزارت فرهنگ بودند صمیمانه برای چاپ کتاب جامع دستور زبان فارسی بابتکار خودشان اقداماتی فرمودند و حتی نشان درجه يك علمی دیگری بنام سپاسگزاری از زحمات نویسنده کتاب جهت نگارنده از طرف وزارت فرهنگ اعطاء فرمودند لیکن این بار نیز پس از تغییر مقام ایشان موضوع چاپ کتاب از طرف وزارت فرهنگ فراموش شد.

اکنون خدا را سپاس گزارم که زنده‌ام و با همت و کوشش فرزندان دانشمند آقای رکن‌الدین همایون فرخ چاپ کتاب دستور زبان فارسی در يك مجلد پایان میرسد و آرزوی دیرین من که تحکیم قواعد زبان فارسی است جامه عمل بخود میپوشد و این اثر در دسترس استفاده طالبان علم و ادب قرار میگیرد و از تاراج زمان مصون و محفوظ می ماند و امید است این زحمات و رنج‌ها با اثری که این کتاب در حفظ قوانین و تحکیم مبانی زبان فارسی خواهد داشت بهترین پاداش مولف باشد.

انتظار دارد با انتشار این کتاب که تاکنون چنین اثری برای دستور زبان فارسی تنظیم و تدوین نگردیده «و بهترین شاهد بر این نظر خود کتاب است» نشر آن برای شیادان ادب وسیله تقلید نگردد و بالتلخیص و سرقت آن بمقام تضییع حقوق مصنف بر نیایند زیرا کلیه حقوق آن برای ناشر (رکن‌الدین - همایون فرخ) محفوظ است.

تهران فروردین ماه ۱۳۲۶ - عبدالرحیم همایون فرخ



کتاب اول

اسم

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [REDACTED]

Book No. [REDACTED]

Vol. \_

Copy \_

Accession No. [REDACTED]

---

## بنام خداوند بخشنده مهربان

### مقدمه دستور جامع زبان فارسی

بعقیده نویسنده از پیش و بعد از فتنه مغول تا کنون در دستور زبان فارسی کتاب جامع و کاملی نوشته نشده است (یا بدست ما نرسیده) که بکار آید و رفع نیاز نماید .

حکیم بزرگ فردوسی طوسی بیشتر کلمات صحیح و معمول فارسی را بامعنی درست و تلفظ راست در شاهنامه فنا ناپذیر خود نگاه داشته و حتی قوانین زبان را در ضمن اشعار خود برای ما حفظ و بیان کرده ولی هیچکس در این صدد بر نیامده است که از روی گفته او و سایر استادان قوانین زبان را استخراج و جمع آوری و طبقه بندی کند ایرانیان کتب نفیس و مهم بسیاری در علوم مختلف تألیف کرده اند ولی بیشتر آنها بزبان عربی راجع به فلسفه و حکمت و فقه و اصول و طب و ریاضی و غیره و حتی صرف و نحو و لغت و ادبیات عربی است اما راجع به ادبیات و صرف و نحو فارسی سوای شعر و افسانه جز ترجمان البلاغه و المعجم شمس الدین محمد قیس رازی که در نوع خود کامل و بی نظیر است در هیچیک از شعب ادبی مانند صرف و نحو و لغت و معانی و بیان کتاب جامعی موجود نیست اگر چه کتبی که جزء ادبیات محسوب میشود از بسیاری از زبان های دیگر زیادتر نوشته شده و موجود است سوای آنهایی که از میان رفته و بدست ما نرسیده است ، حال اگر کتبی هم در شعب ادبی فارسی نظیر المعجم نوشته شده شاید در فتنه مغول از میان رفته و اسم و آثارش نیز ناپدید شده است .

پس از امعان نظر در مطالبی که در بالا گفته شد شاید بعضی از خود پرسند که چرا ایرانیان و پارسی زبانان تا کنون در گرد آوردن و تألیف دستور جامع و کاملی برای زبان خود اهتمام نکرده اند . بنظر ما دلائل زیرین را میتوان پاسخ قرارداد :

یکم - از میان رفتن و در دست نبودن کتب دستور زبان از پیش تا سر مشق و



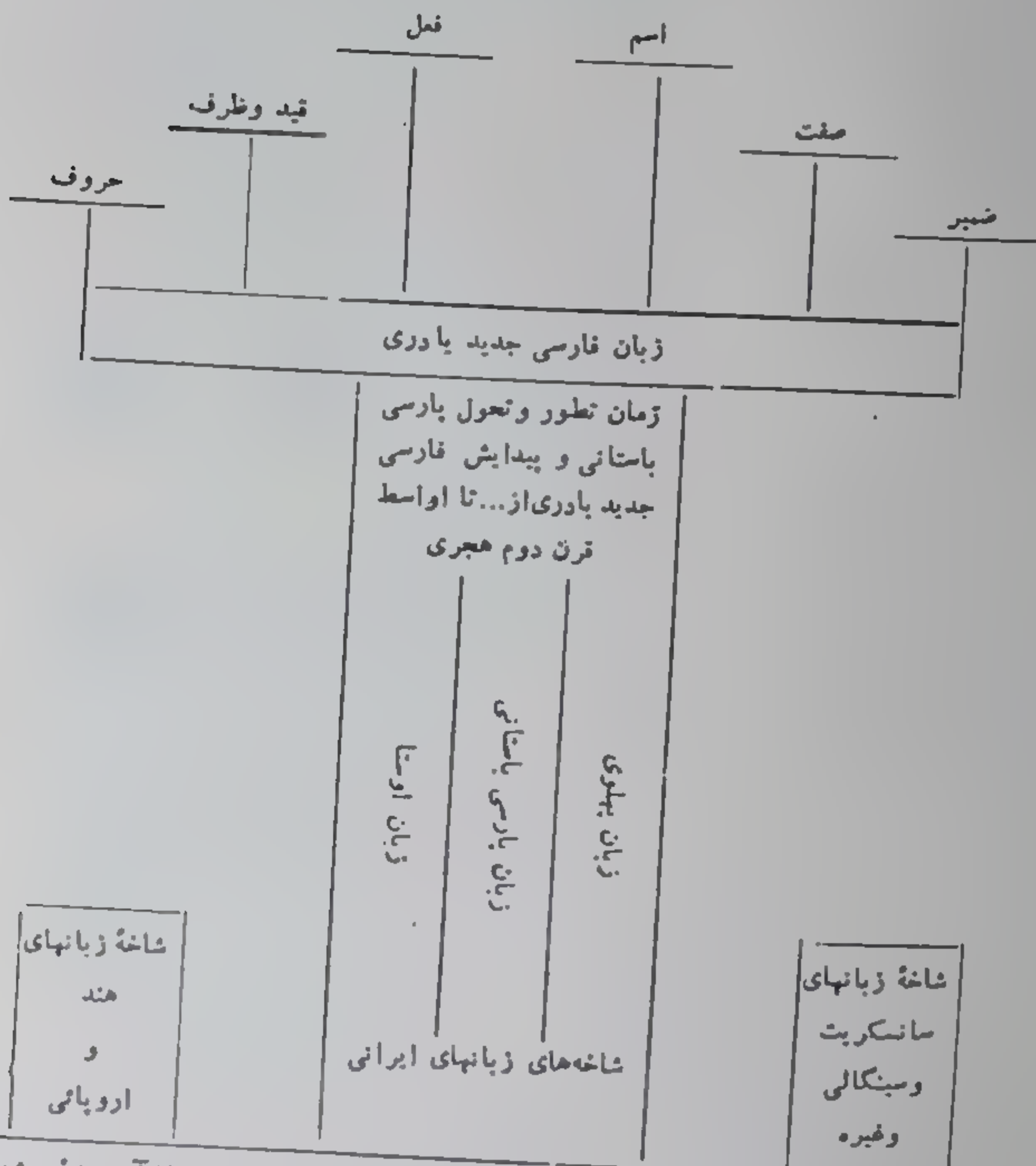
رهنما و محرك تألیفات بعدی شود .

دوم - رواج زبان عربی و بی قدر کردن ایرانیان زبان خود را چنانکه در کتابی که تقریباً سیصد سال پیش در نجوم و هبث نوشته شده است دیدم که مصنف در ضمن شمردن نام ستاره ها و صورت های آسمانی میگوید : « ثریا که عوام آنرا پروین گویند » و با این عبارت رکیک و سست زبان ملی خود را پست شمرده کلمه خوش آهنگ پروین را عوامانه دانسته و ثریا را تنها بواسطه آنکه عربی است اصلی و درست و علمی و زبان و اصطلاح خواص شمرده است . ۱ . و سیاق این عبارت پیداست که در آن زمان نسبت بفارسی و صرف و نحو و ادبیات آن چه اهمیت میداده و با چه نظری آن را میدیده اند .

سوم - نفوذ سیاسی و مذهبی . ۱ . ح ایران بدست مسلمین تا تقریباً اواخر قرن دوم هجری حکومت یشت . قطعات ایران مستقیماً با اعراب بود و از آن پس نیز نفوذ مذهبی تمام ایران را فرا گرفت و اگر چه سامانیان و صفاریان شروع به ترویج زبان فارسی کردند و با حیا آن اقدام نمودند ولی احتیاج مذهبی مردم از طرف دیگر در توسعه عربی میافزود . در همان دو قرن اول هجری کلمات بسیاری از زبان فارسی فراموش شد که دیگر امید بازیافتن آن نیست و از همان زمان کلمات عربی جایگیر آنها شد و هر روز نیز روی بتزاید نهاد در حقیقت زبان امروزه پارسی ساخته سه قرن اول هجری است و از آن به بعد دیگر تغییر مهمی بدان راه نیافته و بهمان حال باقی مانده است .

چهارم - از يك ریشه و خانواده نبودن زبان فارسی و عربی و ملتفت نبودن نویسندگان و در نظر نداشتن آن ، و این امر از هر سه علت دیگر مهم تر و مؤثر تر بوده است .

زبان عربی از يك خانواده زبان هایست که آنها را سامی (سمیتیک) مینامند این خانواده زبان به سه شعبه مهم منقسم است که آرامی - عبری - عربی باشد . آرامی در بین النهرین و شام و بابل مستعمل بوده و به سریانی و کلدی منقسم شده و آنها را آرامی شرقی و غربی نیز نامیده اند . دوم عبری یا زبان کنعانی که در فلسطین معمول بوده و اندک تفاوتی با زبان فنیقیان و مهاجرین فنیقی مانند کارتاژ و غیره داشته است و زبان عبری یا یهودیان امروزی از همان است که امروز در هر کشوری اندک تغییری کرده است .



زبان اصلی مردم آریا که زبانهای سانسکریت و ایرانی و هندو اروپائی از آن مشتق شده اند

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [REDACTED]

Book No. [REDACTED]

Vol. \_

COPY \_

Accession No. [REDACTED]

---



سوم عربی آن نیز دو جزء داشته و دارد یکی عربی و دیگری حبشی و این دو زبان در ابتدا منحصر بعربستان و حبشه بوده است. این زبانهای سامی که شمرده شد همه از يك اصلند که خود از میان رفته و محل اصلی و خانه آن زبان که مادر اینها بوده در حدود غربی قاره آسیا فرض شده است. از اختصاصات زبانهای سامی آنکه ریشه کلمات غالباً منتهی بافعال ثلاثی میشود. ضمایر بیشتر متصل است، تاء تنها، و زمانهای مشخص افعال ماضی و مستقبل است، بعضی حروف حلقی نیز دارند که تلفظ آنها برای غیر اهل آن زبانها دشوار است.

زبان فارسی جدید مشتق و مرکب از چند زبان نسبتاً قدیمتری است که اساس و ریشه آنرا تشکیل میدهند. یکی زبان پارسی قدیم است که نام جدا گانه برای آن سوای پارسی باستانی اختیار نشده است و بعضی حجابیهای قدیم که بخط میخی در برخی از نقاط جنوبی ایران باقی است به همان زبان اصل پارسی است.

معلوم نیست که زبان پارسی باستانی در چه زمانی در اوج ترقی بوده است و در کدام قسمتهای ایران رایج و معمول بوده آنچه مسلم است آنست که برخلاف عقیده و تصور بعضی ها هیچگاه متروک و منسوخ نشده و همیشه رائج و معمول و زنده بوده است و در مدتی که در حدود یک هزار سال و شاید بیشتر باشد، تطوّر پیدا کرده و به شکل امروزی درآمده است، زیرا زبان فارسی جدید از پهلوی نیامده بلکه از پارسی باستانی گرفته شده است، منتها زبان پهلوی در آن تأثیر زیاد کرده است زیرا اگر متروک میشد مانند زبان اوستا جز در کتیبه ها و سنگ نبشته ها و مهرها و چند جلد نامه نوشته دیگر اثری از آن باقی نمی ماند چون ممکن نیست که از يك زبان مرده و متروک زبان جدیدی تولید بشود و زبان پارسی جدید بمراتب از پهلوی خوش آهنگ تر و قواعد دستوری آن منظم تر و از حیث لغت و معنی بیشتر است و واژه های بسیاری در فارسی جدید هست که در پهلوی دیده نمیشود باین ملاحظات برای قواعد دستوری نباید چندان متکی بقواعد زبان پهلوی بود زیرا، از حیث قواعد در بسیاری از موارد بکلی باین اختلاف دارد.

دیگر زبان اوستا که خطی نیز مخصوص بخود دارد که از روی خط پهلوی

تکمیل شده و کتب زرتشت پیغمبر ایران باین زبان بوده و قسمتی از آنها بهمان زبان و خط اصلی با ترجمه آنها بطبع رسیده و موجود است. سوم زبان پهلوی است که در زمان استیلای عرب بر ایران در بیشتر قطعات کشور معمول بوده و تا قرن دوم و حتی سوم هجری هم در بعضی از نقاط ایران هنوز بآن تکلم میکرده اند این زبان بچندین زبان محلی جزء که مختصر اختلافاتی در بعضی کلمات و تلفظ بعضی حروف دیگر داشته منقسم میشد و خطی هم داشته است ناقص که ظاهراً خط اوستا از روی آن برداشته شده است.

نویسندگان اوایل قرون هجری و اعراب آنرا **فهلوی** و اشعاری که بآن زبان و شعبات محلی آن سروده شده است **فهلویات** نامیده اند روزبه ایرانی تژاد مشهور باین مفع **کتاب کلید و دمنه** را از این زبان به عربی ترجمه کرده است و چند کتاب دیگر که از میان رفته، امروز خط و زبان پهلوی را بسیاری از ایرانیان آموخته و میدادند.

از سایر زبان های ملل و اقوام همسایه ارقیل **سریانی و یونانی و ترکی** در زمانهای قدیم کلماتی وارد زبان فارسی (و نیز در پهلوی زیاده تر) شده است و لکن نه چندانکه در اساس و طریقه ساختن کلمه ها و صرف افعال و طرز بیان خیال و آخر کلمات تأثیری داشته باشد. در زبان فارسی جدید آثار زبان پهلوی از همه زبانهای دیگر بیشتر دیده میشود چه از حیث عدد کلمات و چه از نظر صرف و علامت جمع و غیره. طبق تخمینی که نویسنده کرده است در مقایسه زبان پهلوی با زبان فارسی جدید کلیه کلمات زبان پهلوی سه قسمت میشود.

قسمت اول اگر چه از همان زبان مادری با اصلی فارسی آمده (سواى آنهاى که از زبان های ارامی گرفته شده) ولی در ظاهر شباهت زیادی دیده نمیشود. این قسمت را کلمات پهلوی خالص مینامیم و در هر يك صد کلمه پهلوی تقریباً سی و چهار کلمه از این نوع است دوم کلمات مشترك میان پهلوی و پارسی، یعنی همان کلمات، کلمات پارسی میباشد با اندك تفاوتی با تبدیل يك و دو حرف مانند، بیشتر دالها که در پهلوی نامی باشد و چند حرف دیگر چون کرد، کرت، بود، نوت دید، دیت از، از، اسب، اسب مردم مرتوم.

را، رای، زائن زادن، فراز فراژ، نهاد، نهات، پرورد پرورت، تا، تاء، روز روز، و غیره، این نوع کلمات در هر صدی چهل و پنج است.

سوم: کلماتیکه عین همان ها در فارسی موجود است بدون تغییر، مانند دخت، پس هفت، چهار (چار) سال، شناختن، زمان، نام، خوابش، خویشتن، فرزند و غیره و این نوع کلمات در هر صدی بیست و پنج است و بعبارت دیگر در هر صدی شصت و شش یکسان و مشترك است و سی و چهار مختص زبان پهلوی است.

زبان فارسی جدید خالص (غیر از کلماتیکه از عربی گرفته شده و امروز معمول و رایج زبان است) در هر صدی بطور تقریب و تخمین هفتاد و پهلوی یکسان و مشترك است و تقریباً صدی بیست و هشت مختص فارسی (که آنها نیز در اصل از همان ریشه آمده است، که پهلوی آمده) و صدی دو، از زبانهای دیگر.

اگر چه زبان اوستا از همان ریشه و تنه است که پارسی و پهلوی گرفته شده اما ظاهر کلمات شباهتشان کمتر است. برخلاف، شباهت و نزدیکی پهلوی و پارسی بقدری است که آنها را نمیتوان دو زبان جدا گانه شمرد بلکه مانند دو زبان محلی است که از يك اصل آمده است این سه زبان یعنی اوستا، پهلوی، پارسی را شعبه هائی از زبان آریائی محسوب میدارند.

بیشتر زبانهای اروپائی نیز از خانواده زبانهای آریائی (ایرانی اصل) یا هندو اروپائی مشتق میباشد توضیح آنکه يك زبان بسیار قدیمی ایرانی موجود بوده است که زبانهای همه طوایف اصلی نژاد ایرانی (آریائی) بوده و اکنون نمیدانیم در چه زمان و چگونه و در کجا بوده ولی از روی علم اشتقاق زبانها میدانیم که سه شاخه مهم از آن جدا شده است.

يك شاخه عبارت از زبانهای سانسکریت و سنسکالی است. شاخه دوم اصل و مایه زبانهای اوستا و پهلوی و پارسی است، شاخه سوم اصل زبانهای سلت و پلاس ژیک (مادر زبانهای یونانی و لاتین) و تیوتن ها و سقلاوها (اسکلاونیک-اسلاو) بوده است «به شجره های شماره ۱ و ۲ مراجعه شود».



از آنچه گفته شد روشن گردید که زبان فارسی هیچگونه بستگی و آشنائی با زبانهای خانواده سامی نداشته و ندارد و از این روی است که با وجود آنکه بیش از سیزده قرن است که زبان عربی به میهمانی آمده و مقدار زیادی از کلمات تازی میان زبان پارسی رحل اقامت افکنده و با وجود نفوذ مدعی و سیاسی زبان فارسی اساس و شخصیت خود را از دست نداده و تأثیر مهمی، در حقیقت زبان، وطرز بیان و ساختن کلمات، و آخر بندی‌ها و صرف افعال، دیده نمیشود.

تنها شماره زیادی کلمات عربی با کلمات پارسی همراه شده و بعضی کلمات جایگزین کلمات کم شده فارسی گردیده است در صورتیکه هنوز، اجنبی بودن و غریبه بودن آنها، روشن و هویداست چه از حیث ساختمان کلمه‌ها و چه از حیث حروف تهجی و تلفظ آنها یعنی نه کلمات عربی کاملاً فارسی شده و نه فارسی تغییر شکل داده و هر دو، از یکدیگر مجزئ هستند چنانکه درخت سیب را با نخل خرما نمیتوان پیوند کرد و خر بوزه و توت فرنگی را ممکن نیست با خارشتر از یک خانواده دانسته آنها را پیوند زد و هر قدر نزدیک هم کاشته و پرورش دهند هیچگاه نه خارشتر، سیب و خر بوزه خواهد داد، و نه، بوته خر بوزه نخل خرما پیار خواهد آورد.

پس کسانی که میخواهند پارسی را از عربی جدا کنند و از اختلاط آنها عصبانی هستند باید بدانند که زبان فارسی با زبان عربی مخلوط نشده است که حال نخواهیم آنها را جدا سازیم و اگر مخلوط شده بود جدا کردن آنها بهیچوجه ممکن نبود زیرا ساختمان زبان عوض میشد و این از اثر اختلاف ریشه زبان و حسن اتفاق بوده است و نیز آنانکه خواسته‌اند دستور زبان فارسی را از روی صرف و نحو عربی بسازند و بنویسند اشتباه بزرگی کرده‌اند و اگر هر ارجل کتاب هم از روی کرده و شالده عربی بریزند میسر نخواهد بود، که بتوانند دستور زبان فارسی را، با صرف و نحو عربی تطبیق نمایند و یا دستور تمامی از فارسی گرد آورند زیرا چون از دو جنس مختلف بوده هیچوقت در تحت يك اصول و نظام در نخواهد آمد.

این است یکی از علت‌های عمده که تا کنون يك دستور تمام و جامعی برای فارسی

تهیه نشده است چه، بیشتر نویسندگان ایرانی در سیزده قرن اخیر تحصیل و تربیت و اطلاعاتشان در عربی بوده و همیشه صرف و نحو عربی را در نظر داشته‌اند و از این روی چیزی ننوشته‌اند که بکار آید و بتواند مدرک و مأخذ باشد و مفید بوده و همه کس آنرا قبول کند.

بسیاری از مباحث‌ها و موارد همه زبانها یکی، یا نزدیک بهم است ولی باین دلیل نمیتوان گفت که دستور همه زبانها یکی است و یک جور باید نوشته و تعلیم و تعلم شود. اخیراً، چند نفری هم از روی شائده زبانهای اروپائی یعنی فرانسه و انگلیسی دستور زبان مختصری نوشته‌اند ولیکن آنها نیز بهمان تقلید اصطلاحات قناعت کرده و حاضر نشده‌اند که بیست یا سی یا اقلاده سال دائماً به مطالعه و استقصاء دقیق پردازند و اختصاصات زبان را از روی خود زبان که گفته نویسندگان و سخن‌سنجان بزرگ است استخراج کنند و در اینجا لازم میدانیم تذکر دهیم که مقصود ما بیقدر کردن زحمات دیگران نیست چه هر قدر هم ناقص بوده باز هم بهم خود زحماتی تحمل نموده‌اند و مسلم است که وجود ناقص بهتر از عدم صرف است و هر کس در این راه زحمتی کشیده باید قدردانی کرد و نام آنانرا بنیکی یاد کرد.

عدم پیشرفت فرهنگ و تعلیمات عمومی را در ایران نباید از اختلاط زبان عربی با فارسی دانست بلکه چند علت دیگر است از آن جمله :

۱- خط عربی است که برای نوشتن حروف و تلفظهای زبان فارسی ناقص است و دیگر آنکه در این خط حرکات جزء حروف نیست و در نوشتن ساقط میشود.

۲- ممکن بوده است همین خط را ساده‌تر کنند ولی برخلاف بر اشکالات و تزیینات آن افزوده‌اند.

۳- دستور زبان مستقلی نداشته و دستور زبان خود را عربی دانسته و بی‌جهت مخلوط پنداشته‌اند.

۴- از عاریه گرفتن مقداری کلمات عربی نباید زیاد متوحش بود عاریه گرفتن مقداری کلمات در اساس زبان تغییر می‌دهد بلکه آنرا فصیح‌تر و فسیح‌تر و شیرین‌تر

میسازد . باید کلماتیکه از سایر زبانها لازم داریم آنها را فارسی کنیم و لباس فارسی بآنها بپوشانیم تا تحصیل و تکمیل شعب ادبی و دستوری زبان آسان بشود نه آنکه اگر يك کلمه را عاریه گرفتیم تمام خصوصیات آن زبان را هم نگاهداریم ، این کار است که باعث اشکال آموختن و تکمیل زبان فارسی میشود .  
امروز بزرگترین زبان علمی و ادبی و فصیح که سخن گویان بآن زبان ، از همه زبانهای موجوده ملل مرقی و زنده بیشتر است ، زبان انگلیسی است . کلمات این زبان دو قسمت است .

بیشتر آن از زبانهای ساکسون - لاتین - یونانی - سلت و نورس گرفته شده و کمتر آن از زبانهای - هندی - ایتالیائی - پرتغالی - عبری - عربی - فارسی ترکی - مالای - هندوستانی - چینی گرفته شده است . هنوز بعضی کلمات اجنبی همان شکل یا آخر بندی های اصلی خود را دارند . و حتی جمع اسمها نیز تا این اواخر بهمین طریق زبانهای اصلی کلمات عاریه بود یعنی قریب سی نوع جمع در انگلیسی معمول بود و ارس و چهل سال باین طرف این تمایل پیدا شد که جمع های مختلف را منسوخ کنند و اسم ها را بهمین طریق انگلیسی جمع به بندند .

زبان امروزه فارسی بسیار شیرین و ادبی و پهلواور است و ما برای سهولت زبان خود باید در این کار بیروی از انگلیسیها بنمائیم یعنی واژه های بیگانه را که احتیاج بآنها داریم کم کم لباس فارسی بپوشانیم و کلمات قلبیه و خشن را دور بریزیم .

نویسنده ، تا اندازه ای این کار را آسان و شدنی کرده است یعنی دستور زبان فارسی را از روی خود زبان استخراج کرده ، نشان داد که دستور یا قوانین زبان فارسی ریز نبود زبان عربی تا آن اندازه که اصالت خود را گم کرده باشد نیست و مخصوص به خود زبان فارسی است و همه این قوانین دستوری را در یکجا گرد آورده در دسترس همگان گذارده است .

تا اندازه ای که دیگر نمیتواند بگوید که زبان فارسی دستور یا صرف و نحو ندارد و آنچه را هم که دارد ، صرف و نحو بیهم آمیخته است و قابل انفکاک نیست .

پنجم - در کتابهای علمی زبان عربی مانند صرف و نحو عربی ، معانی و بیان



عروض و بدیع و سایر شعب ادبی و همچنین علوم ریاضی و طب و تاریخ و حکمت و از علوم دینی، مانند فقه و اصول و کلام و رجال و تفسیر و غیره که بعضی به همت خود اعراب و ایرانیان مستعرب، ایجاد و یا نمود ترقی داده شده و یا از یونانی و پهلوی ترجمه شده است و اگرچه ایرانیان نیز در ترجمه علوم و کتب علمی به عربی دخالت کلی داشته و بشهادت تاریخ احیاناً بهتر از اعراب از عهده برآمده اند ولی، چون هرگز نفوذ و سیاست حکومت عربی بود و نیز مذهب نفوذ کاملی داشت و فضلا و علماء کسانی بودند که عربی میدانستند و توده عوام و کتب علمی بدرد آنها نمی خورد، باین ملاحظات خود ایرانیان هم کم کتاب علمی که مینوشتند بزبان عربی تهیه میکردند، زیرا از یکطرف طالبین علوم و طبقه با سواد کسانی بودند که تحصیل زبان عربی میکردند و از طرف دیگر زبان فارسی و پهلوی هر دو دستخوش هجوم و استیلای عربی شده مقدار زیادی از کلمات خود را از دست داده و دیگر برای ترجمه کتب علمی کافی نبود و اصطلاحات علمی فراموش شده بود.

شاید گروهی اعتراض کنند، که چرا ایرانیان بوضع لغات فنی و اصطلاحات علمی اقدام نکرده اند، پاسخ این مطلب پر واضح است، زیرا:

نخست آنکه انجام این کار هرگز از عهده یک نفر بر نمی آمده.

دوم: آنکه طبقه روحانیون باینکار وزن و ارزش نمی گذارده بلکه کارشکنی هم

میکردند.

سوم: دودمانهایی که در ایران حکومت کرده اند سوای سامانیان و صفاریان که دوره سلطنت آنها کوتاه بود غالباً از نژاد خالص ایرانی نبودند تاشقی و علاقه بزبان فارسی داشته باشند و در صدد توسعه و اکمال آن بر آیند و چون بیشتر بعد از تسلط اعراب، ممالك ایران یا میدان تاخت و تاز خارجی بود و یا ملوک الطوائفی و با اینحال مجال آنرا نیافتند که يك مجمع علمی یا فرهنگستان (ا کادمی) تأسیس نمایند و حتی بقدر اعراب بدوی در دوره جاهلیت هم، که مجالس و مجامعی مانند سوق عکاظ و غیر آن داشتند و ادبا و شعرا در آنجا گرد می آمدند فرصت و مجال نیافتند یا نتوانستند تشکیل بدهند و اگر افرادی معدود مانند ناصر خسرو در کتاب زاد المسافرین

بجای اصطلاحات علمی عربی اصطلاحات و لغات فارسی بکار بردند متأسفانه دیگران متوجه نشده و از آن پیروی نکردند. از آنچه گفته شد روشن و هویدا گردید که چرا و چگونه حکما و دانشمندان ایرانی نژاد کتب علمی بزبان فارسی ننوشتند و دوسه جلد کتاب هم که از قبیل گوهر مراد محقق لاهیجی و اسرار الحکم حکیم سبزواری ویش از آنها زادالمسافرین ناصر خسرو که بزبان فارسی نوشته شده است هر گاه برای عموم ایرانیان از خواندن عربی مشکل تر نباشد آسانتر هم نیست.

نویسنده حق دارد که سرافراز و مفتخر و سپاسگذار حق باشد، که توفیق یافت این مختصر خدمت را نسبت به زبان مادری و کشور خود انجام دهد.

این نکته را نیز لازم میدانیم تذکر دهیم که ما زبان عربی را دشمن نمیداریم بلکه آن را یک زبان فصیح و پرمایه و خوب میدانیم که از حیث صرف و نحو و سایر شعب ادبی و لغت کمتر نظیر دارد بخصوص بعد از اسلام که خود اعراب و ایرانیان در توسعه هر یک از شعب آن زحمت کشیده اند.

ولی چه باید کرد که ما آن همه محسنات معایبی هم دارد که خود اعراب مخصوصاً مصری ها بآن پی برده و شکایتها دارند گذشته از همه زبان ملی ایرانیان نیست و از این پس ایرانیان با پیشرفت و توسعه و پیدا شدن علوم جدید و تغییر وضع عالم، دیگر نمیتوانند بیست و یاسی سال عمر خود را صرف آموختن زبان عربی کنند تا یک نفر ادیب عربی دان و نویسنده فارسی بشوند و فصلاء و ادباء ایرانی و فارسی زبان دیگر شایسته نیست که در محال ادبی فقط فصل و هنر و افتخار را در دانستن کلماتی مانند غیثه - غد یو طه عیله - شقشقه - هدجه - وذح - خنثبه بدانند در صورتیکه بسیاری از دانشمندان عرب بعضی از این کلمات، مگویشان نخورده است یا آنکه با خواندن و شاهد آوردن چند بیت از عنقره یا خنساء که مثلاً در مرثیه شتر مراد بخود گفته اظهار وصل کنند.

مرفرض آنکه، بسیار بسیار خوب گفته و در سفته و داد و صاحت و ولایت را داده و صنایع بسیار از عروض و قافیه و بدیع بکار برده چه ربطی بما دارد؟

ما را چه؟

گویند که در سقین شخصی دو کمان دارد

زان هر دو یکی کم شد ما را چه زنان دارد

شکسپیر و میلتن از شعرای انگلیسی هستند که کم درد دنیا نظیر دارند و البته همه کس قدر و احترام آنها را میداند.

« شاخ گل هر جا که میروید گل است »

ادبیات هر ملتی خوب و شیرین است، زبان هر ملتی بقدر خود ادبیات و شعر دارد اما اگر مثلاً یک نفر ایرانی انگلیسی خواند و اشعار شکسپیر و میلتن را دید و پسندید آیا باید در هر جمله که میگوید يك بيت شعر از این گویندگان شاهد بیاورد یا اگر يك صفحه یا يك مطلب مختصر نگاشت باید ده بیت از شکسپیر نقل نماید و علم بفروشد؟ یا اگر کسی عربی نخوانده باشد و هر قدر در سایر زبانها استاد باشد و چندین علم آموخته باشد او را بیسواد دانست.

ایرانیها نسبت به عربی اینطور رفتار کردند ولی چند نیست بمعایب آن پی برده و متدرجاً مشغول ترك آن هستند.

ما همانقدر که ادبیات فرانسه و انگلیسی را میخوانیم و تحسین میکنیم باید با عربی هم همانطور رفتار کنیم لکن هیچيك از این زبانها را در زبان فارسی دخالت ندهیم. زبان فارسی از حیث شعر و ضرب المثل و پند و اغز و شوخیهای ادبی خوش مزه و در سهولت بیان مقصود و فکر شاید از تمام زبانهای موجود و زنده امروز غنی تر باشد و ما هر قدر امثال و پند شیرین و کلمات قصار و تشبیهات بیانی که بخواهیم داریم و هیچ نیازی بعاریه گرفتن و گواه آوردن از زبانهای یگانه نداریم.

زبان دانستن را به تنهایی نباید حقیقتاً يك علم دانست بلکه زبان ابزار و کلید دانشها است نه خود دانشها. وقتی بواسطه نفوذ حکومت و مذهب، علوم ب زبان عربی نوشته میشد ایرانیها خود اینکار را توسعه دادند اما امروز دیگر نفوذ خلافت یا حکومت عربی برجا نمانده و دیگر لازم نیست ما عربی را وسیله فرا گرفتن دانشها قرار



بدعیم بلکه باید زبان خودمان را ابزار و کلید دانشها سازیم تا نیازمند دیگران نباشیم  
اگر زمانی بزبان عربی نیازمند بودیم ازاین پس بزبانهای اروپائی نیازمند خواهیم بود.  
ما باید کوشش کنیم وزبان خود را تکمیل و تحصیل آنرا آسان کنیم تا نیازمند  
به زبانهای بیگانه نباشیم.

## پایه و شالده این دستور

- ۱- قوانین و کلیاتی هست که در همه زبان‌هایی که از يك ریشه و خانواده میباشند یکسان است و جزئیات یا رنگ آنها مختلف است. چون زبان فارسی از خانواده آریائی میباشد و ملل اروپائی قرن‌های پیش از ما هر يك برای زبان خود دستور نوشته و تجربیات اندوخته و از این نظر تقسیمات و طبقه‌بندی آنها کامل بود ما طرز و اسلوب طبقه‌بندی یا پی‌ریزی را دستورهای (گرامرها) فرانسه و انگلیسی قرار دادیم نه آنکه مانند بعضی عیناً آنها را ترجمه کنیم بلکه طرح و نقشه و شالده کار را تا اندازه از آنها برداشتیم و آنرا الگوی کار خود قرار دادیم و آنچه در خود زبان بود پیدا کردیم و طبقه‌بندی نمودیم زیرا در هر زبان که رهنمون رفتند.
- ۲- این دستور را برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه‌گاه دستورهایی که برای دبستانها و دبیرستانها فراهم میشود باشد و کلیه قواعد و اطلاعات راجع بزبان فارسی در یکجا گرد آمده باشد و برای هر نکته و موضوعی که احتیاج افتد رجوع بدان کنند زیرا بیشتر قواعد زبان در جوی پراکنده بود و در یکجا تحت يك نظام مرتب ثبت و ضبط نشده بود.
- در هیچیک از قواعد و ساخته‌مانها و استثناها عقیده و پندار خود را بزور تحمیل دیگران نکرده‌ایم و بجای برهان تراشی و فلسفه بافی گواه زیاد از گفته چکامه سرایان نویسنده‌گان بزرگ آوردیم تا چندین فایده داشته باشد، مگر در چندجا مانند اشتراك بیشتر انواع صفتها با اسم و «ی» اسم مأخوذ و معنی بعضی کلمه‌ها که چون سابقه نداشت و مخالف عقیده بعضی‌ها بود بملاحظه پیش‌بینی از اعتراض از پیش دفاع کردیم و با دلیل و گواه نظر خود را ثابت نمودیم.
- ۳- یکی از اشکالاتی که در زبان فارسی وجود داشت و همه رهنمون این طریق را کج و سرگردان کرده بود تنوع کلمات مرکب بود که هیچکس بطور روشن طبقه‌بندی

نکرده بود و این اشکال ویژه در کلمات زیاد است زیرا بیشتر کلمات فارسی امروزه بواسطه فراموش شدن کلمات مفرد و بسیط قدیم و اصلی ازدو یا بیشتر کلمات یا کلمه و پیشوند یا پسوند یا اسم و حروفی باجزءهایی دیگر در موقع احتیاج بدون توجه جمعی یا بی نگاه علمی ترکیب و تشکیل یافته است که هم بدین اعل زبان نزدیک و هم ادراک معنی آن برای عموم سهل است.

این موضوع در ساختمان زبان فارسی امروزه و دستور فارسی اهمیت بسیار زیاد دارد که هیچیک از نویسندگان متذکر و متوجه آن نشده اند مگر یک نفر مستشرق انگلیسی موسوم به (سر ویلیام جونز) وی نام های دیگر هم مانند جونز موافق و جونز ایرانی و جونز کامل عمار شهرت داشته است. سر ویلیام جونز برای زبان فارسی دستوری نوشته است که در سال ۱۷۷۱ انتشار یافت البته این کتاب فقط برای مبتدیان خارجی که بخواهند فارسی بیاموزند خوب کتابی است با آنکه سر ویلیام جونز به تقریباً سی زبان که از آنجمه ترکی و عربی و فرانسه و آلمانی و روسی و لاتینی و غیره باشد آشنائی داشته فارسی را از حیث شریفی و اطافت بر همه آنها ترجیح داده در ذیل ترجمه تاریخ نادر شاه رساله راجع به شعر شرفی نوشته و در ضمن مطالب کونا کونا آن مینویسد «زبان فارسی شیرین است و خوش آهنگ و دامنه وسیع الفاظ آن با اخذ لغات عربی و سیعتر شده است بکار بردن کلمات مرکب یکی از محاسن شعر میباشد و از این نظر فارسی بر عربی رجحان دارد چرا که اعراب از کلمات مرکب گریزانند و بر روی هم هیچ زبانی در لطافت و تنوع کلمات مرکب قابل مقایسه با فارسی نیست» (۱)

نویسنده در حین طبقه بندی و مطالعه اقسام کلمات باین موضوع هم برخورد و آنچه از این کلمات مرکب در اشعار سخن سرا بیان اوستاد دیده جمع کرده است آنگاه به طبقه بندی آنها پرداخته است.

۱- سر ویلیام جونز را پیشقدمان مستشرقین انگلیسی میباشد (۱۷۹۴-۱۷۴۶) دکتر ج. آ. آدبری در انجمن ایران در هندوستان خطابه مفصلی در شرح حال و خدمات او ایراد نموده است که مجله روزگاران در شماره ۱ سال ۱۹۴۴ درج کرده و نسبت بالا از مجله نامبرده نقل شده است.



این کلمات مرکب در همه قسمتهای کلام یعنی اسم و صفت و فعل و ضمیر و قیود و ظروف و حروف دیده میشود و ما کوشش و بررسی زیاد کردیم آنها که در دو یا سه قسمت مشترك بودند در هر قسمت با شواهدی که یافتیم ذکر کردیم و آنچه مشترك نبودند هم ذکر کردیم و چون میخواستیم تمام ساختمانهای کلمات فارسی را جمع آوری و تجزیه و طبقه بندی کنیم بیش از یکصد و پنجاه نوع اسم و در حدود سی و چند نوع صفت و چندین نوع قید و ظرف و چندین رقم حروف یافتیم که همه را در جای خود طبقه بندی کرده و برای آنها شاهد از قول استادان آورده ایم و این پرزحمت ترین قسمت کار ما بود زیرا بیش از بیست سال کوشش کرده طبقه بندی هائی آماده میساختیم باز هم در خلال مطالعه بکلماتی بر میخوردیم که ضبط نشده بود و ناچار تجسس میکردیم تا چندین مورد استعمال آن کلمه را در گفته بزرگان پیدا کنیم و به بینیم سیمت و نسبت آن چیست و چگونه استعمال شده است با پیدا کردن يك یا دو کلمه تازه تمام اساس بر هم میخورد و بنا، فرو میریخت زیرا یکی از خصائص زبان فارسی (مانند فرانسه و انگلیسی و غیره) آنست که يك کلمه در چند قسمت شرکت دارد یعنی ممکن است هم اسم باشد و هم صفت یا چیز دیگر یا ممکن است صفت و قید باشد یا ممکن است قید و حرف پیشین (حروف اضافه و جر) و هم بند و بست (روابط و موصولات) باشد.

دانستن اینکه يك کلمه چندین معنی مختلف دارد کافی نیست چنانکه بعضی از آنها را فرهنگها ضبط کرده اند ولی نگفته اند که با هر يك معنی مختلف جزء کدام طبقه میباشد و دانستن این مبحث بطور اجمال با کلی نیز برای اطلاعات دستوری کافی نبود.

باید تمام کلمات را که مشترك است پیدا کرد و هر يك را در محلها و قسمتهای مشترك خود با گواه آورد و ما این کار را کرده و همه جا گفتیم که این کلمه مشترك است در کجا و کجا گفته شده است.

شاید کسانی که درست باین روش آشنا نیستند در برخورد نخستین بنظرشان

بعید و شگفت آید ولی باید تمام این کتاب را تا با آخر بخوانند آنگاه خواهند دانست که ما آنچه گفتیم با مطالعه و تحقیق بوده نه سرسری.

۴ - بعضی کلمه‌ها که اصل ساختمان آنها را درست شناخته و اسم میبهمی بر آنها گذارده بودند روشن کردیم و نیز کلماتی که تغییر شکل داده مثلاً اول جمع بودند بعد آنها را مفرد شناخته و دانسته بودند با برهان و گواه ثابت کردیم که آنها چه هستند.

۵ - بعضی کلمه‌ها که از معنی اصلی خود نقل کرده در برخی معنی اولی و اصلی بکلی از میان رفته و بعضی دیگر هم بمعنی اولی و هم بمعنی منتقل هر دو استعمال میشود نشان دادیم با گواه فراوان.

۶ - تشخیص و تفریق چندین نوع ی و ه در آخر کلمات فارسی که هر يك برای مقصودی افزوده میشود که بعضی را سایرین هم گفته بودند ولی ناقص، هم چنین روشن کردن یاء نکره و وحده در فارسی و اینکه آنها بجای حرف تعریف زبانهای اروپائی میباشند از قبیل la, le, les در فرانسه و those, this, that, the, a در انگلیسی و تفکیک یاء (ی) اسم مأخوذ از سایر «ی»ها و برای اثبات این مقصود یعنی یاء اسم مأخوذ ناچار شدیم توضیحات مشروح و مفصل بدهیم و برای هر يك نوع از اسم‌هایی که با این «ی» ساخته میشود شاهد بیاوریم تا جای شبهه و تردید باقی نماند و بعداً دچار اعتراض نشویم.

۷ - تشخیص انواع افعال فارسی که کمتر کسی متوجه آنها شده و در زبان فارسی دارای اهمیت بسیار است از قبیل چندین دسته و گروه افعال معین و افعال غیر متصرف و افعال جعلی و فواید و استعمال آنها و محدود کردن انواع افعال از حیث ساختمان و وزن و هم از حیث عدد حروف و غیره.

۸ - اصلاح فرهنگ فارسی - تا کنون هر چه فرهنگ در زبان فارسی نوشته شده است تنها معانی کلمات و لغات را در زیر آنها ذکر کرده‌اند و بواسطه نداشتن صرف و نحو یا دستور نتوانسته‌اند مانند فرهنگهای سایر ملل بگویند فلان کلمه چیست، اسم است فعل است صفت است ضمیر است یا حرف؟

در فرهنگ های كوچك اروپائی پس از ذكر كلمه مینویسند كه كلمه جزء کدام طبقه و گروه از قسمتهای دستور است و آنوقت شرح معنی آنرا میدهند و در فرهنگ های مفصل زیر هر كلمه مشترك بترتیب يك يك تشخیص میدهند مثلاً مینویسند .

۱ - این كلمه اسم است باین معنی و مورد استعمال آن فلان و شاهی ذكر میکنند .

۲ - صفت است باین معنی و شاهی برای آن مینویسند .

۳ - ظرف است باین معنی و شاهد میآورند .

۴ - حرف است آنطور .

تاکنون این کار برای فرهنگ نویسان فارسی ممکن نبود . ما این گره را گشودیم و این دشوار را آسان کردیم اگر فرهنگی كه نویسنده در دست دارد تمام نشود هم دیگران از این كتاب برای كار خود استفاده خواهند كرد .

۹ - جدا كردن قسمت صرف و نحو از يكديگر چه این كتاب تنها صرف است و نحو آن منضم باین دستور منتشر میشود .

این كار در زبان فارسی بی سابقه و نظیر است چنانكه هر كس خواسته است راجع به فارسی چیزی بنویسد بسبب اشكالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد و یا صرف و نحو فارسی مختصر و درهم و برهم است و نمیتوان از يك دیگر جدا ساخت .

۱۰ - بدست دادن زمینه و قاعده برای وسعت دادن بزبان فارسی و آسان كردن تركيب كلمات تازه زیرا ما اگر بخواهیم از زبانهای خارجی مستغنی باشیم و اساس زبان ملی خود را حفظ كنیم باید بتوانیم از كلمات فارسی كه در دست داریم كلمانیكه نداریم یا نیازمند هستیم تركيب كنیم بطوری كه از ذهن دور نباشد و این كار باید از روی يك قاعده منظم و معینی انجام گیرد .

ما در فرنی واقع شده ایم كه بواسطه ترقی علوم و پیدایش صنایع جدید و احتیاج بهمیه علوم ناگزیریم برای بسیاری از معانی و اشیاء و ابزار ها اسم فارسی بگذاریم



زیرا اگر این کار را نکنیم در يك قرن بقدری کلمات تازه بیگانه معمان است داخل زبان ما بشود که کلمات فارسی در میان آنها ناپیدا باشد.

ما این کار را آسان کردیم و در این کتاب در ضمن شرح و ترکیب کلمه های هر کس و در آخر کتاب دوم در قسمت اشتقاق و سائل سهلی بیان کردیم

در همه زبانهای هند و اروپائی حروف و روایندی موجود است که معرب آنها را ادوات گویند و در زبانهای انگلیسی و فرانسه و غیره آنها را به در جاو کلمه ها در می آید پرفیکس (یعنی در پیش واقع شونده یا چسبنده و آنها را به در دسال کلمات در می آیند سوفیکس یعنی در دسال واقع شونده یا در دسال چسبنده می نامند و ما اینها را پیشاوند و پساوند خوانده ایم «۱»).

این اول بندها و آخر بندها و یا ادوات یا پیشاوند و پساوند ها زیاد بوده و در فارسی امروز هم عبور عده ای موجود است که معنی را سایر نویسندگان و محققین هم

۱ - کلمه پساوند رفته رفته و در فرهنگها ضبط است و آنرا قافیه معنی کرده اند و معنی از چکامه تا پساوند (از ساختمان کلمه پیدا است که معنی آن منحصر بقافیه نیست بلکه ممکن است هر چه در آخر و من شود و ما در سال ۱۳۰۸ در روی پساوند که ترکیبی است از پساوند و پساوند و برای دوازه در هم و دسال کلمات در می آید احسار کرده و در سال ۱۳۱۶ در به پیشنهاد حبیب آقای علی صرحانی رساله ای ری پساوند و پیشاوندها به و در فرهنگستان ایران مطرح مذاکره قرار دادیم بعدها با انتشار آن رساله و جلد اول این دستور در سال ۱۳۲۴ دیگران هم این پیشنهاد را پذیرفته بکار بردند ولی برخی برای اظهار عقیده آنرا به پساوند و پیشاوند بدل ساختند و جو سید اسکازی شان داده باشد بهرحال مرحوم هدایت در فرهنگ لغت خود آنرا شمر لغتی در سری بندها و پساوندها آورده و صریحاً نوشته است معنی از چکامه تا پساوند عقیده شد و در حدیث لغت شمر لغت این بود که اس کلمه تعریف شده و شاید چنانکه باشد که معنی آن سرو و نون قلّه کوه میباشد مانیز گمان آقای بهار را نزدیکتر به صحت می دانیم تا نوشته اجمن آرا را

(آنهائیکه واضح و مشهور بوده) متذکر شده و اسم برده‌اند. آنهائیکه در فارسی مشهور است بیشتر پساوند است مانند سکار، سگار، سگر، وار، اور، ور، دس، دیس، دیسه، وش، فش، ستان، باز، زار، سار، آسا، گین، ین، مند، با چند پیشاوند، بر، در، فرو، فرا و غیره اما عده دیگری نیز در کلمات دیده می‌شود که چون معدودی از ترکیبات آنها باقی‌مانده سایرین متذکر نشده‌اند که اینها نیز پیشاوند یا پساوند است مانند مین، باره، من، نگ (نون و کاف با تلفظ دماغی چون خدنگ) مانند کلمات خندمین، آسمان، ریمان، ایرمان، غرمان، پشیمان، ریمان دشمن، پیرامن، نشیمن و غیره و جنگ، کلنگ، نهنگ، فرهنگ، جفنگ کدنگ و غیره و در آخر کلمات پر - پرا، پیرا در اول کلمات مانند پرهون، پرویزن، پیرامن، پراکندن، پرکار، پرهیز و غیره و بعضی ریشه‌ها که در کتاب دوم به تفصیل گفته‌ایم.

پس، ما با داشتن اینگونه پیشاوند ها و پساوند ها و دانستن بعضی ریشه‌های دیگر لغات که بکوش هر فارسی‌زبانی آشنا می‌باشد می‌توانیم برای بسیاری از معانی و اسباب و آلات و ابزارهای تازه نامی بگذاریم که هر شنونده پس از شنیدن بدون تأمل زیاد و تفکر معنی آنرا بداند و کلمه و نام هم فارسی باشد بشرط آنکه طبق قواعد و شرایطی که ما در ضمن کتاب بدست داده‌ایم باشد نه، من در آوردی و بی‌قاعده. بواسطه نداشتن صرف و نحو (در درجه اول) و ناقص بودن خط فارسی کلمه‌های مفرد و مرکب از یکدیگر جدا و ممتاز نیست و شناخته نمی‌شود و عدوم در وقت خواندن یا گفتن و نوشتن نمیدانند که مثلاً فلان دو کلمه جداست یا رویهم رفته يك کلمه مرکب محسوب میشود.

مثلاً: سیماب و ییلتن و سیمرغ را همه کس میدانند که اسم‌های مرکب است اما سیراب، شور بخت، زشتخو، ترشرو، ییل افکن، زنده دل، بردبار، کهرآمود، جهان‌دیده، نمکسوده، خراب آباد، سالخورده، سایه پرورد، مصلحت دید، دستبرد، ره‌آورد، میفروش و هزارها از این گونه کلمه‌ها را، حتی اشخاص بااطلاع هم نمیدانند که

اسم مرکب هستند و باز نمیدانند که، اینها هم اسم هستند و هم صفت یعنی مشترك میباشد. بین صفت و اسم و ما هر يك از انواع این کلمه‌های مرکب را در مبحثی جداگانه شرح دادیم و گواه بسیار از گفته نزرکان آوردیم تا جای شك و تردید و استغاد باقی نماند. بطوریکه هر کس این کتاب را بدقت بخواند تمام اقسام اسم‌ها و صفت‌های مرکب و حتی قیود و پیش بندها و نسبت‌های مرکب را خواهد شناخت هر چند که جدا و دور از هم نوشته شده باشد هر گاه خواننده بدقت تنها سه قسمت اسم و صفت و قیود و ظروف را بخواند و مرکبات این سه قسمت را در نظر بگیرد خواهد دانست که زبان فارسی در قسمت کلمه‌های مرکب چه مقدار فسحت و میدان دارد و این یکی از جهات و دلائل سهولت و عذوبت زبان فارسی میباشد زیرا کلمه مرکب از جزء هائی ترکیب شده است که خواننده و شنونده جزء‌ها را میدانند و اگر چه معانی مرکب‌ها تازه است با اینحال اگر شخص کلمه مرکب را هم ندیده و نشنیده باشد معانی آنرا میدانند و میفهمند.

زبان عربی این حسن و مزیت را فاقد است زیرا غالباً برای هر مفهومی يك کلمه بسیط جداگانه و غیر مأنوس دارد (البته سوای قسمت افعال و مشتقات از فعل) که هر يك را باید جداگانه آموخت و اینرا بعضی از محاسن عربی میدانند و بزعم بسیار، از معایب بزرگ زبان عربی است مثلاً ترکیبات کلمه دل را در نظر بگیریم: دلیر، دلبر، دل آراء، دلکشا، دلکش، دلپذیر، دلستان، دلجو، دل آرا، دل‌سنگین، دلخراش، دل آزار، دلشکسته، دلخواه، دل‌رحم یا دل‌رحیم (ترکیب با عربی) دل‌بخواه، قوی‌دل، پردل، سخت‌دل، سنگدل و بسیاری دیگر که هر يك مفهوم خاصی دارد و مفهوم بسیاری از این کلمه‌های مفرد و مرکب در هیچيك از زبانهای دیگر نیست خصوصاً در عربی که بیشتر این معانی و مفاهیم را فاقد است و از طرفی چندین صد اسم برای شتر هست مثلاً شتری که پینه زانوی دست راستش نزر کتر باشد يك اسم، وسط غیر مأنوس دارد همچنین در دست چپ پای پای راست یا پای چپ که هیچکدام از این اسمها جزء ندارند که دلالت



بر مجموع مفهوم بنماید همچنین چندین صد کلمه برای شتر در حال آب خوردن دارد و چندین صد کلمه برای مرد یا زن مثلاً سطر و لاغر و چست و تنبل دارد و چندین صد کلمه برای زمین سخت یا جائیکه باران بیارد و یا کم بیارد و هیچکدام از این کلمه ها کمترین آشنائی بذهن شنونده ندارد که شنونده بمجرد شنیدن ولو قبلاً نشنیده باشد معنی آنرا درک کند و بر خلاف آن در فارسی چنانکه از ترکیب کلمه (دل) می بینیم هر بیسوادی که مثلاً این کلمات را هم نشنیده باشد میدانند و معانی آنها را میفهمد و در چند صفحه پیش در شرح متنوع کلمات ذیل ماده ۳ نیز به تفصیل گفته شد .

زبان فارسی طوری است که هر کس فارسی را بداند اگر صرف و نحو هم نخوانده باشد برای معانی و مقاصد خود اسمهای ترکیب میکند که شنونده مقصود او را کاملاً میفهمد و ترکیب هم صحیح است و از این حیث زبان فارسی بی نظیر است .

۱۲ - کلمه های مرکب در فارسی انواع بسیار دارد که همه در این کتاب شرح داده شده است که هر يك طبقه از آنها قواعدی مخصوص دارد و برای مقصود و مفهوم معینی ترکیب میشود و نیز بعضی مفید ( یا سماعی ) است و برخی آزاد ( یا قیاسی ) لکن نکته در این است که به بینیم آیا میتوانیم و مأذون هستیم ترکیب هائیکه پیشینیان استعمال نکرده اند بکار ببریم ؟

این يك سؤال مهمی است . اگر ما بخواهیم پیرو فصحاء قدیم باشیم نمیتوانیم در ترکیب های مفید آزادانه رفتار کنیم مگر از جنس و معنی که پیشینیان ترکیب کرده اند مثلاً دس یا دیس یا دیسه برای ترکیب و شکل و هیئات یا ساختمان استعمال شده و معنی آن شبیه و نظیر و مثل میباشد ( در ساختمان و بدن و ترکیب ) چون خایه دیس بمعنی قارچ یا سماروغ و تندیس به معنی مجسمه و غیره خایه دیس که از قدیم ترکیب شده معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است .

زیرا سماروغ ( قارچ ) شباهت به تخم مرغ دارد پس مشک دیس یا آبدیس و خون دیس نمیتوان ترکیب کرد و هر يك از ترکیبها خواه بپاشاوند یا پساوند و خواه با

کلماتی دیگر همین حال را دارد. بنابراین آنچه گفته شد مامیتوانیم بسیاری از کلمات را که نداریم و از میان رفته خواه معانی و اصطلاحات (در صورتیکه واژه‌های عربی معمول و مصطلح عموم از قدیم برای آنها اختیار نشده باشد) و خواه اسامی چیزها و آلات و انزار تازه و حدیدالکشف از روی قواعد صحیح نامی تازه برای آنها وضع کنیم اما با شرایطی که گفته شد یعنی الحال که فرهنگستانی داریم و جمع، از فضلا و ادبا در آن شرکت دارند اجازه ندهند که هر بی اطلاع و بیسوادی سرخود کلماتی ترکیب کند زیرا برای فصاحت و بلاغت زبان و کلمات حدودی است که اگر از آن حدود بیابانه تجاوز کنند هرج و مرج در کلمات و ادبیات پدید آید و زبان از فصاحت بیرون میرود و دگرگون میشود.

این یکی از اصولی است که در هر زبان و زمانی بزرگان و دانشمندان هر قوم و ملتی رعایت کرده و میکنند و ما نیز باید با دقت و هوش آنرا پیروی کنیم.

باین ملاحظه و برای این مقصود ما در بحث هر یک از ترکیبها کوشش کرده ایم کلیه مرکبات آن نوعرا جمع آوری کنیم و تا در حد امکان شاهی از گفته بزرگان آوردیم چنانکه میتوان باور داشت مادر ترکیبی یافت گردد که در این کتاب گفته نشده باشد یا شاهد نداشته باشد و با امعان نظر و مطالعه خواننده ما همه ترکیبها آشنا خواهد شد و دانست که کدام کلمه از آن ساخته شده و کدام مفید و کدام آزار است.

در حاتم لازم داشتیم چند نکته را بخوانند کان کرامی کوشزد و یاد آوری کنیم. یکم - شاید در حدود پیمانه الی شصت میلیون فارسی زبان هنوز در دنیا باشند که با مرده میلیون تابست مارون آن زیر پرچم ایران میزیند و بقیه از آن طرف دیوار چین گرفته و در تاشکند و سمرقند و بخارا و حیوه و افغانستان و هندوستان تا قفقاز و بین النهرین و رء کیه و شام و مصر و سایر ممالك افریقا و اروپا متفرق هستند.

برای ملت و دولت ایران این اداره مهم است که نفوذ ادبی و ربانی خود را میان گروهی که بیرون از حدود ایران هستند نگه‌داری نماید. برای این مقصود از هر چیز لازم تر دستور زبان فارسی است.

زیرا بواسطه نداشتن دستور کامل و درسته و دور ماندن از ایران کم کم زبان آنها تغییر کرده و اگر بهمین منوال بماند پس از چندی بکلی زبان مادری خود را فراموش خواهند کرد.

برای کمک و تأمین این منظور تا درجه‌ای که امکان داشت کوشش بعمل آمده است که این دستور به آسانترین و ساده‌ترین زبان معمولی امروزه نوشته شود چنانکه از (کلاس) سه و چهار به بالا هر خواننده و آموزنده میتواند بدون آموزگار این کتاب را بخواند و بفهمد و حتی در شواهد نیز دقت شده است که ابیات و اشعار سهل باشد و حتی کسانی که نمیتوانند به دبستان یا دبیرستان بروند یا نزد معلمی بیاموزند نزد خود و بدون آموزگار بخوانند و بیاموزند.

دوم - فضلا و کسانی که با کتاب سروکار دارند میدانند که کتاب خطی و چاپی بی غلط در زبان فارسی از چیزهای بسیار کمیاب است و نویسندگان کتابهای چاپی و خطی که در اختیار داشت متعدد نبود تا هر بیت از شعری را که میخواست گواه بیاورد آنرا قبلا با چند نسخه مقابله و تصحیح کند و گذشته ازین نه وقت و فرصت اینکار را داشت و نه اقدام باین کار یعنی نقد شعر یا اصلاح اشعار جزء تکلیف و کار مورد نظر نبود با این حال اگر در استعمال کلمه‌هایی که صحت بیت شامل آن کلمه نزد ما معلوم بوده است سهو یا انحرافات دیده‌ایم از نظر صرفی در این کتاب و از لحاظ نحوی در کتاب دوم انتقاداتی کرده‌ایم یا مورد کلمه را بیجا دانسته‌ایم لکن سهو کتاب یا اشتباه نوشتن یا تبدیل کلمات را از وظایف خود ندانستیم که اصلاح یا اظهار رأی کنیم زیرا اینکار فن جداگانه‌ایست مثلا در يك دیوان چاپی حافظ بیت زیر اینطور نوشته شده است.

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

و در نسخه دیگر اینطور است.

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را بقلع شانه زدند

شاهدی که ما میخواستیم یکی از کلمه‌های مصراع اول بیت بود و برای مانفاوتی

نداشت که مصراع دوم بیت اول صحیح و از حافظ باشد یا نباشد.



چون بعضی از مردم کوتاه بین و نظارتنگ هستند که بکوشند عیبهای ناموده و نادیده بگیرند و بگویند و گاه را کوهی نمایانند و اگر کوچکترین بهانه بدستشان افتد آنرا مستمسک کرده اصل موضوع را کوشش میکنند از میان ببرند از این روی ناگزیر بودیم که این موضوع را از پیش دفاع کنیم مثلاً در بعضی آیات شواهد يك مصراع آن ناقص یا مبهم بنظر میرسید و بیت شعر از نزرگان بود گواهی هم که میخواستیم نایاب و کم بود بناچار آن بیت را شاهد آوردیم لکن برای آنکه بدانند که متوجه و متذکر تحریف یا مبهم بودن قسمتی از بیت بوده ایم غالباً يك علامت سؤال کو حک در آخر بیت قرار داده ایم شاید شماره این نوع آیات کمتر از سی باشد بدلائلی که گفتیم اصلاح آنها برای ما میسر نبود و در اصل مقصود هم تأثیری نداشته و نخواهد داشت برای کسانی که حتماً بخواهند بیت صحیح را بدانند ممکن است بچند نسخه مراجعه فرموده کلمه یا قمت مشکوک را اصلاح نمایند و این عمل هیچ ارتباط و دخالتی در اساس دستور ما ندارد.

رای اینکه عذر ما را بخوبی متوجه باشند باید در نظر بیاورند که اشعار شواهدی که در کتاب صرف آورده شده در حدود چهار هزار و پانصد بیت و از یکصد و هفت نفر از استادان سخن زبان فارسی است.

سوم - هر انسانی در معرض سهو و خطا میباشد و ما نیز دعوی نداریم که معصوم و از خطا مبرا هستیم لکن میتوانیم بگوئیم تا جائیکه ما در دستور زبان فارسی کاوش کردیم و پیش رفتیم شاید قبل از ما کسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد و در بیشتر قسمت های آن انداع کرده ایم کوچکترین و ساده ترین قسمت این کتاب باب ششم آن است که در بحث حروف است. اگر شخص منصفی بخواهد اندازه زحمت و کوشش ما را بداند کافی است که بقسمت حروف با دقت و تعمق مراجعه کند.

بیشتر حروف را حتی فرهاٹ ها هم ضبط کرده اند و تنها معنی کردن و تعریف آنها معلوم داشتن موارد استعمال و معانی مختلف آنها در خور چندین سال زحمت و

کوشش است چنانکه هر يك از حروف به تنهائی خود يك مبحث دارد از حيث اشتراك در سایر قسمت‌ها و معانی مختلف و پیدا کردن شواهد متعدد از گفته بزرگان سوای تعریف آن که خود زحمتی بسزا دارد .

اگر بدیده انصاف بنظرند ملاحظه خواهند فرمود که حتی برای حروف كوچك بی‌اهمیت هم تا کنون کسی تحمل زحمتی نکرده و استقصاء لایق بکار نبوده است .

از همه اینها گذشته این کتاب بمنزله يك تذکره بسیار نفیسی از بهترین اشعار شعرای زبان فارسی میباشد و دارندة را از بسیاری ازدواوین شعرا و تذکریهایی نیاز میکند .

ما بنیان و پی بنا را استوار و محکم ریختیم و نازك کاری و سلیقه های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنگ آمیزی را باید آیندگان برور یکقرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را بذکر خیر یاد نمایند .

تهران ۱۳۲۴ - عبدالرحیم همایون فرخ

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No.

Book No.

Vol. \_

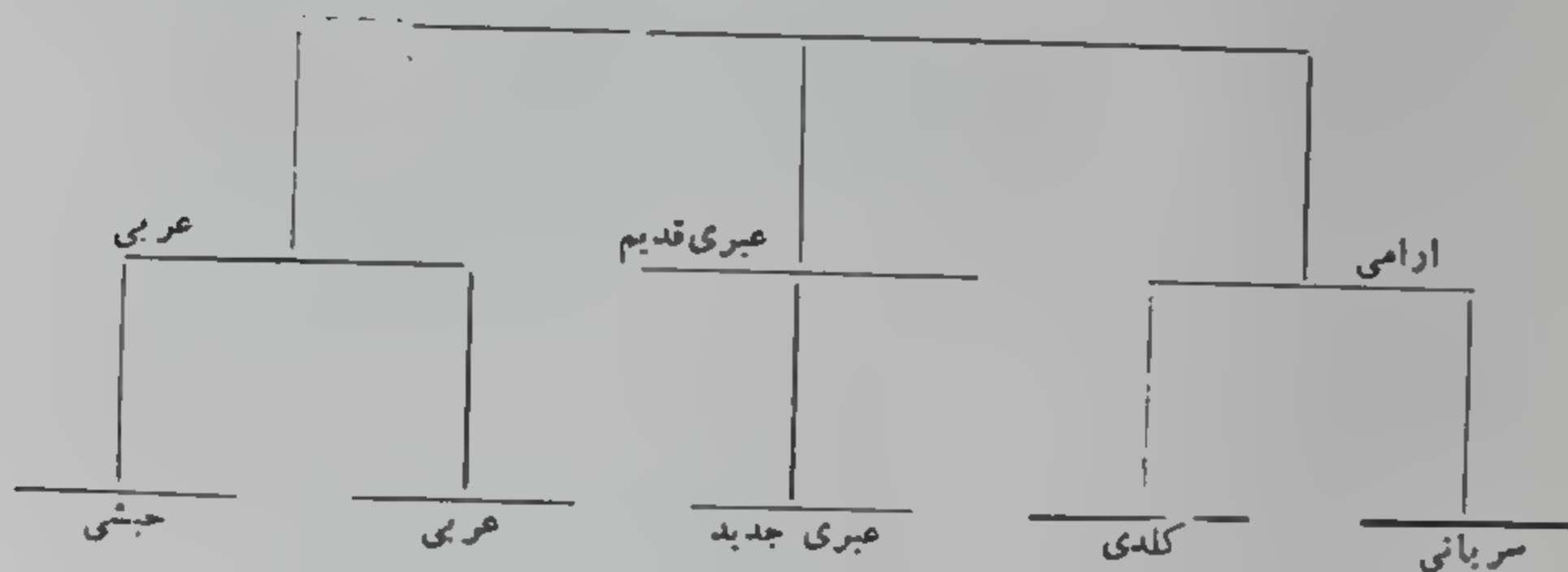
Copy \_

Accession No.

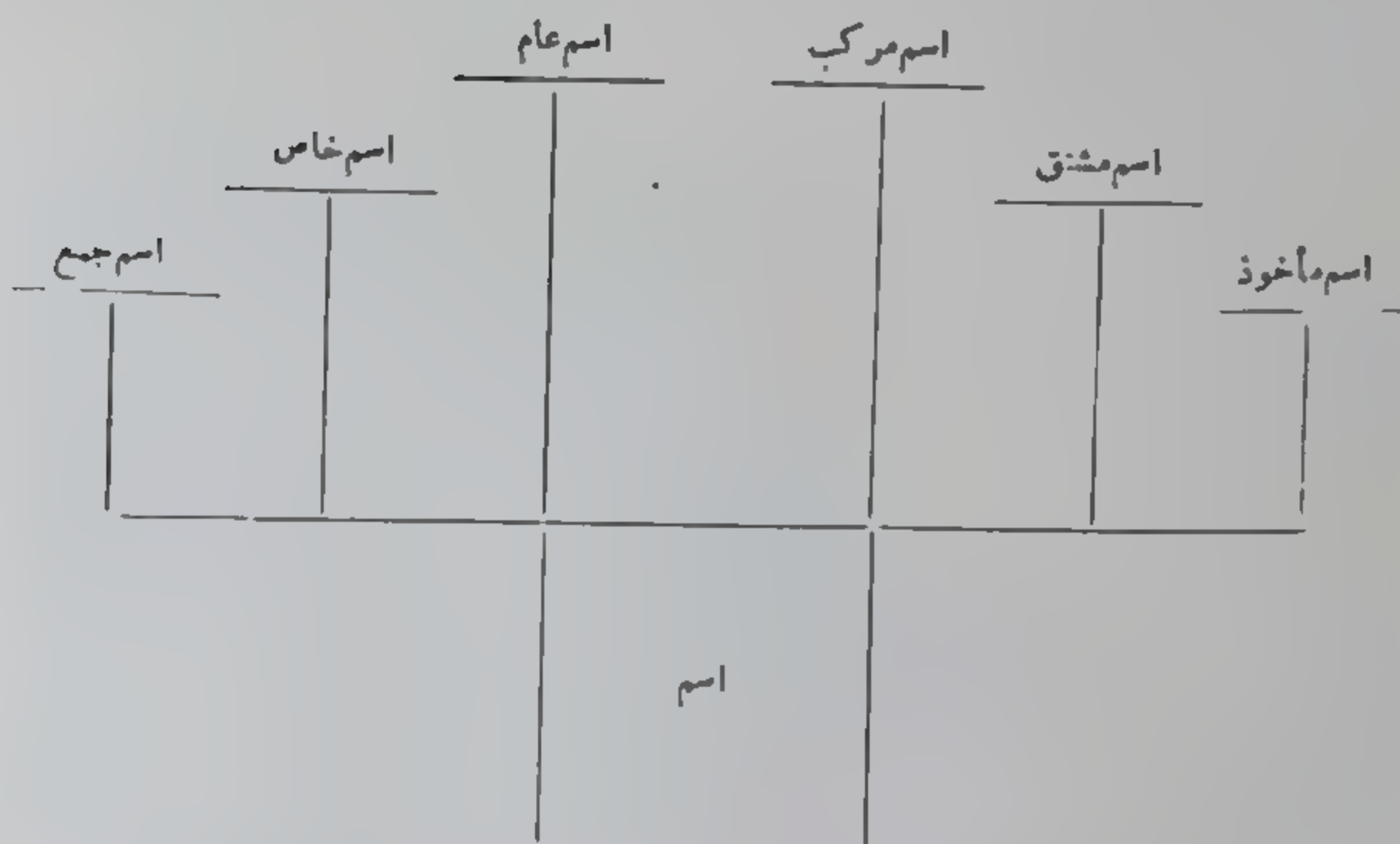
---



اصل زبان سیمیتیک یا سامی که از میان رفته



متعلق بصفحه ۴ مقدمه



۴ - سازمان کلی اسم در فارسی

متعلق بصفحه ۳۵

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No.

Book No.

Vol.

Copy

Accession No.

7

## تعریف دستور و الفباء

- ۱ - دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص میتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید و بنویسد .
- ۲ - کلمه زبان در فارسی دو معنی دارد . اول نام عضوی است بدون استخوان در دهان که هنگام سخن گفتن و خوردن حرکت کند و آنرا بهربی لسان نامند . دوم الفاظ و کلمات مختلفی که در میان طوایف انسان معمول و پیدا شده و بوسیله آنها مقاصد خود را یکدیگر میفهمانند ، و این را نیز بهربی لسان خوانند ولی در بسیاری از زبانهای دیگر برای این دو معنی دو نام مختلف وضع شده است در این کتاب از قسم دوم بحث میشود .

- ۳ - زبان دوجور است یکی زبان گفت و شنید دیگری زبان نوشتنی « ۱ »
- ۴ - زبان یعنی وسایلی که مردمان افکار و مقاصد خودشان را بتوسط آنها

---

۱ - اگرچه زبانهای دیگر نیز برای فهماندن خیال و انتقال مقصود بکار برده شده و میشود چنانکه بعضی از طوایف بومی آمریکای شمالی باحرکت بدن و دست و صورت بدون صوت و صدا و تکلم با یکدیگر صحبت میکنند و باخدایان کشتیها از دور باحرکات رایشهای رنگین و درشت با نشان دادن چراغهای رنگین باهم گفتگو میکنند .

ایرانیهای قدیم تلکراف دودی داشته اند که ازروی قله ها و تپه ها از یکسر تا سر دیگر کشور وسیع خود در زمان کوتاهی از وقایع مهم خبر میداده و مصریان قدیم با اشکال حیوانات و نباتات و چیزهای دیگر خطی نوشته اند که آنرا هیروگلیف مینامند اهالی چین هنوز خطشان شبیه خط مصریان قدیم است اما امروز تمام ملل متقدم دنیا هر کدام خطی دارند و علامات کتابت که آنها را الفباء می نامند به کار می رسد که از آن جمله الفباء لاطینی و عربی و غیره میباشد .



بیکدیگر میفهمانند و با اصطلاح معمول زبان یعنی بیان خیال و اراده بوسیله کلمات گفتنی یا کلمات نوشتنی

۵ - زبان گفتنی که ما آنرا از راه گوش میشنویم و میفهمیم ترکیب میشود از صدا های مختلفی که از دهان بیرون آید و این صداها توسط زبان و کلو و دندان و لثه دندان و کام و لب و تنفس بد تنهایی یا تکمک یکدیگر پیدا میشود و این زبان اولی و اصلی است و معلوم شده است که زبانهای موجود هیچکدام طبیعی نیست و همه موضوع است یعنی امروز زبان بواسطه امتزاج و اختلاط مردم و طوایف با یکدیگر اردیگری اخذ و وضع شده است.

۶ - گفته شد که زبان نوشتنی که ما از راه چشم آنرا می بینیم ، میخوانیم و میفهمیم در ابتداء علاماتی بوده است که برای يك چیز یا يك مفهوم و معنی وضع نموده بودند مثلاً اگر میخواسته اند گا و بوبند شکل گاو میکشیده اند بعد از آن ترقی کرده شکل گاو را برای اولین حرف یا تلفظی که از دهان در موقع گفتن گاو خارج میشده قرار داده و سایر ترتیب کم کم شکل ها را کوچک و مختصر کردند و الفباء پیدا شد و این وقایع پیش از تاریخ و حدس است .

۷ - پس در میان طوایف انسان معمول شد که برای هر آوازی که از دهان بیرون میآید يك علامتی قرار دهند و کم کم هر طایفه يك نوع الفبائی از روی دیگری اقتباس و طرح کرده برای خود اختیار نمودند یا از دیگران گرفتند و آموختند و کم کم دخل و تصرفهایی در آنها کردند .

۸ - خطوط مهم قدیم که معروف است عبارت است از هیرو گلیفی مصر و الفباء مصری و قبطلی و میخی و اوستائی و بهلوی و یونیک و پلاسکینی و اوسکانی و فنیقی یونانی و کلدانی و سرنانی و ایلیریائی و سحرچی و ارمنی و حبشی و آرکادی و اترو سکانی و سانسکریت که قدیمتر از بعضی دیگر است و غیره که خطوط عبری و کوفی بالاخره عربی و همچنین لاتینی و بعد از آن کله خطوط اروپائی از آنها تشکیل و ترکیب یافته است .

۹ - زبان ایرانیان - در هر دوری از ادوار قدیم يك زبان و خط مخصوصی در قسمتی از ممالك ایران رواج داشته و معمول بوده است که فعلا آثار زیادی از آنها باقی نیست مانند خطوط میخی و زبانهاییکه با آن خطوط نوشته شده است از زبانها و خطهایی که از آنها آثار زیادتری باقی مانده است خطوط میخی و اوستا و پهلوی و زبانهای پارسی باستانی و اوستا و پهلوی میباشد.

تا پیش از اسلام زبان و خطی که در بیشتر قسمتهای ایران رواج داشته زبان و خط پهلوی بوده است: اگرچه زبان پارسی امروزه که با پهلوی کمی اختلاف دارد نیز در بسیاری جاها معمول بوده و آنرا دری نامیده اند.

۱۰ - الفباء امروز فارسی از الفباء عربی گرفته شده است که بعد از رواج دین اسلام در ایران معمول شده و قبل از آن بیشتر الفباء پهلوی و بعد آوستا معمول بوده که اکنون متروک شده است.

۱۱ - الفباء مخصوص عربی بیست و هشت حرف است بترتیب زیر:

ا ب ت ث ج ح خ د د ر ز س ن ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی  
لهجه و تلفظ حروف عربی با تلفظهای زبان فارسی تفاوت دارد، بعضی صداها یا حروف در زبان فارسی هست که در عربی نیست و بعضی صداها و حروف در عربی هست که در فارسی نیست چون ایرانیان مذهب اسلام اختیار کردند بناچار بسیاری از کلمات زبان تازی داخل زبان فارسی شد و چون الفباء عربی هم میان ایرانیان معمول گشت ناکزیر شدند که آن حرفهای عربی هم که در الفباء خود نداشتند برای نوشتن کلمات عربی داشته باشند و از طرفی هم چون اساس زبان خود را نگاه داشتند و بآن تکلم مینمایند حرفهاییکه مخصوص زبان فارسی بود نیز نگاه داشتند و هر يك بهر کدام از حرفهای عربی در تلفظ نزدیکتر بود شکل همان حرف عربی را برای آن اختیار کردند و بعدها برای شناختن و تمیز آنها نقطه اضافه کردند. حروف مخصوص زبان فارسی یعنی آنچه از قدیم در تلفظ خود داشتند و مبدل شکل حروف عربی کردند اینها هستند:

ا ب پ ت ح چ خ د ذ ر ز ژ س ش غ ف ک ک ل م ن و ه ی د که جمعاً بیست و چهار حرف است.

۱۲ - از الفباء فارسی امروزه هشت حرف یعنی ث ح ص ض ط ظ ع ق مخصوص کلمات عربی است و در فارسی نیست و چهار حرف که پ چ ژ ک باشد مخصوص زبان فارسی است و در عربی نیست.

از این چهار حرف ، «ا» علاوه بر اسم مخصوص خود که دارند ، «اولی» را باء فارسی دومی را جیم فارسی و سومی را زاء فارسی و چهارمی را کاف فارسی هم مینامند.

۱۳ - خط امروزه فارسی شامل همان بیست و چهار حرف قدیمی فارسی بهشت حرف مخصوص عربی میباشد که رو بهم رفته ۳۲ حرف میشود از این قرار :

ا ب پ ت ث ح چ خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی د

حرف را در فارسی کپ نامند کپ زدن به معنی حرف زدن میباشد ، بلکه حرف زدن ترجمه و تبدیل کپ زدن است و هنوز در میان طوایف ، بختیاری و لر و غیره بجای حرف زدن کپ زدن گویند و کلمه گفتن از همان ریشه کپ ( کپیدن - کودن ) آمده است و استادان فارسی هم استعمال میکردند سنائی فرماید :

۱ - اگرچه ممکن است حرف ذ دال ، که آنرا دال معمه مینامند در اصل زبانهای قدیمی ایران بوده با نقطه ناحیه ای از ایران بوده است در هر حال دال را بر از حروف قدیمی خود معسوب داشته اند ولی امروزه ساستشاء بعضی طوایف کوهستانی مانند بختیاریها نقطه ذال و راء در میان ایرانیان شهر نشین تفاوتی ندارد و یک جور تلفظ میشود.

۲ - ابرایها در سبط و بوشن در زسن و خط اوستا و بهلوی حرف «ث» نیز داشته اند اما در فارسی جدید فاده و فاده آنها را مأخوذ از عربی دانسته اند و در کلماتی که از زبان عربی مأخوذ است دیده میشود و آنها بوجه آن در کلماتی اسم خاص که بومرت و تهمورت دیده میشود ابرایهای امروزه سواى بعضی طوایف کوهستانی جنوب ایران در سبط آن تفاوتی با حرف سین نگذارند و مانند سین تلفظ کنند.



هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان  
عشق بر محمود بین و کبزدن بر عنصری

۱۴ - حرکات یا جنبش‌ها. این سی و دو حرف که در شماره ۱۳ گفتیم بیحرکت و ساکن و خاموش میباشند و تلفظ نمیشوند مگر آنکه دارای حرکت باشند نشان و حرکتها در زبان فارسی امروزه شش است (سه حرکت کوتاه و سه حرکت بلند و کشیده).

حرکات سه گانه کوتاه اول: بر است که در بالای حرف گذارند (عربی فتحه خوانند) دوم زیر است که آنرا در زیر حرف گذارند و (عربی کسره نامند) سوم پیش است که آنرا در جلو گذارند و (عربی ضمه نامند).

باین شکل

۱۵ - کپها با حرکات سه گانه کوتاه: ا ا ا ب ب ب پ پ پ

ت ت ت الی آخر.

۱۶ - کپها با حرکات کشیده یا بلند: یکم حرکت الفی آ با یا تا ثا جا حا

دا ذا را زا ژا سا شات تا آخر.

دوم - حرکت واوی چون: او بو پو تو ثو جو چو خو دو زو ژو سو

شو تا آخر.

سوم - حرکت یائی مانند ای بی پی تی ثی جی چی خی ری زی ژی سی

شی تا آخر.

در خط عربی این سه حرف هر يك نشانه دو چیز است گاهی علامت حرف است و گاهی نشانه حرکت و باین ملاحظه عربها آنها را حروف عله نامند و در کلمات زبان عربی مطابق قوانین مخصوصی بیکدیگر تبدیل میشوند نظیر اینها در خطوط لاتین یعنی انگلیسی و فرانسه هم هست و اروپائیان آنها را نیم صدا دار خوانند در صورتیکه حروف و حرکات در يك خط کامل باید علامات جدا گانه داشته باشند. چون کلمات بسیاری از عربی داخل فارسی شده و خط فارسی هم خط عربی است از حاشیه

## مفصل ناگزیریم «۱» .

۱۷ - از جمله نوافض خط عربی علاوه بر «ا، و، ی» که این سه حرف هم جزء حروف محسوب میشود و هم جزء حرکات است نداشتن علامت برای توقف و ختم سخن و سؤال و تعجب و ندا و تأکید است مثلاً در جمله «این کتابی است» معنی مبهم و معلوم نیست آیا مقصود از چیزی «کتاب شکل» است و «ی» آخر کلمه کتاب یاء نسبت است که در آخر اسم افزوده شده و آنرا بدل به صفت کرده است؟ یا مقصود «یک کتاب» است و یاء آخر کتاب «ی» نکره است .

۱ - در تلفظ زبانهای فارسی قدیم و اوستا و پهلوی حرکات دیگری بزرداشته و چون الباء عربی را ایرانیان اختیار کردند به پیروی خط عربی این حرکات را سینواستند در خط نشان بدهند از این جهت بعضی از حرکات سکلی ارمیار رفته است و طریقه تلفظ فرق کرده است و بعضی حرکات را با همان نشانیهای الباء عربی میبویسد اما مثل عربی تلفظ سی کسد بلکه ماسد همان تلفظ قدیمی بزبان جاری میکنند .

مثلاً در زبان عربی اگر حرفی پیش از یا (ی) واقع شود که حرکت در داشته باشد و یا ساکن باشد و حرف پیش از یا به یا «و» در عربی صدای بانی میخواند مانند دین، طالبین، عابدین، و اگر حرف حرکت دار که پیش از یا واقع شده زیر داشته باشد که به یا بخورد ماسد یا در کلمه لَکِی لَکِی لَکُونَ این یاء عربی حرکت را طوری تلفظ میکند که ایرانیها هیچوقت آنرا ادا نمیکند در حقیقت ایرانیها طوری تلفظ میکنند مثل آنکه حرف پیش از یا ذی دارد و به یا میخورد یعنی

«ی» حرف است و حرکت ماسد تلفظ صدای «ی» در کلمات سی سی کی می که اگر بعضی لاتین نویسیم اینطور میشود May - Key - Pay - Nay پس تلفظ «ی» به حرکت که پیش از آن یک حرف زیر میبکشد بلکه با در تلفظ میبکشد و برعکس ایرانیها «ی» بی حرکت را که پیش از آن در ماسد تلفظ عربی آن «ی» بدل به «و» میشود اگر در تلفظ امروزه فارسی مدرة شبیه شود، در نوشته ها به باشد در صورتیکه ایرانیها آنرا تلفظ میبکشد ماسد کمه حوی که «م» شهرست از آذر بایجان (به خوی که معنی عرق بدن است و «حوی» که معنی عادت و طبیعت است) و در خط لاتین این حرکت را با این حروف نشان میدهند Bay, Joy, Toy, Khoy و حوی را باید داشت که «و» آن بقول قدما «و» معذوا است و زیاد در تلفظ نیاید و «خ» در تلفظ به «ی» میخورد و پیش و اما «و» بر محبت مفصل و مهی دارد . در زبان فارسی قدیم چند «و» معطوب هست که سکلی از هم متمایز هستند و حتی در خط اوستا اشکال آنها هم تفاوت دارد یکی واوی میباشد که در سایر زبانها شاید نظیر نداشته باشد و در بقیه در صفحه بعد

هر گاه سنگینی آواز روی «ت» باشد «ی» نکره است و هر گاه روی «ب» باشد شکل کتاب است و «ی» آن بقول قدما «ی» نسبت و بعقیده ما «ی» صفتی است که برای ساختن صفت از اسم با آخر کلمه افزوده شده است.

۱۸ - همچنین در جمله «من فردا صبح سواره خواهم رفت قم» ممکن است هفت مقصود و معنی مختلف را بفهماند. زیرا سنگینی آواز را روی هر کلمه از آن قرار دهیم يك معنی مخصوص و مختلف را دلالت میکند چنانکه از مثال زیر معلوم میشود.

حقیقت این «و» شکل جداگانه در خط ندارد بلکه قسمتی از تلفظ يك نوع «خ» است که در سایر زبانها نیست این «خ» در خط اوستا شکل مخصوص و جدائی دارد بجز «خ» معمولی و تلفظ آن طوری است که گویا يك «و» نیمه تمام به آخر آن وصل میشود و چون در خط عربی يك «خ» بیشتر نبود در زمانی که خط عربی را برای زبان فارسی اختیار کردند برای اینکه تلفظ این «خ» مخصوص از میان نرود و معلوم باشد کلماتیکه با این «خ» نوشته میشده است در خط عربی يك «و» هم دنبال «خ» گذارده اند که در تلفظ زیاد ظاهر نمیشود و نایبند آن «خ» مخصوص است و آنرا «و» معدوله نام گذارده اند مانند کلمات خواهر، خواجه، خویش، خواب، خواستن، خوردن و بسیار واژه های دیگر و در نام بعضی محل ها مانند خواف، خوارزم و غیره.

اهالی بومی شوشتر در بعضی کلمه ها مانند خوردن این «خ» را همان لهجه قدیم تلفظ میکنند و مثل آن است که خوردن میگویند.

و اما «و» حقیقی نیز خود چند نوع است. در خط عربی فقط يك «و» است که هم حرف است و هم «و» حرکت و تلفظ آنها یکی است. برای نمودن این تلفظ دو «و» در خط لاتین هست باین اشکال w . u که یکی رایو و دیگری را دَبلیو نامند و در تلفظ فارسی و سایر زبان های آریائی يك «و» دیگر هم هست که در خط لاتین باین شکل بوده میشود v . و آن را وی نامند.

تلفظ «و» قریبی با حرکت دولب است در صورتیکه لب ها در آخر غنچه میشود و یکدیگر

نمی رسند.

اما «و» دیگر که مخصوص فارسی و زبان های آریائی است در موقع تلفظ دندانهای جلوفک بالا روی لب پایین گذارده میشود مانند کلمات وزیر، گیو، گیوه، و در زبان عربی نیست و هر وقت عربها بخواهند این «و» را بطور صحیح نشان بدهند یا بجای دو «و» بگویند که قریب المخرج با «و» میباشد می نویسند یا آنکه بتقلید سایر حروف مخصوص فارسی سه نقطه روی آن می گذارند و آنرا «و» صبی و یا «و» فارسی نامند «در بعضی مطبوعات مصری دیده میشود»

بقیه در صفحه بعد

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» من ، نه برادرم ، یادگیری ، سنگینی  
آواز روی کلمه من است .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» فردا نه روز دیگر ، سنگینی آواز  
روی کلمه فردا است .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» صبح نه عصر ، سنگینی آواز روی  
کلمه صبح است .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» تنها ، نه یادگیری ، سنگینی آواز  
روی تنها میباشد .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» سواره ، نه پیاده ، سنگینی آواز  
روی سواره است .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» نه آنکه بمانم - از رفتن ناخبر  
باشی ، سنگینی آواز روی خواهم رفت است .

در خط عربی دو هم ماسد الف و با گاهی حرف است و گاهی علامت حرکت است و در خطوط  
قدیم ایرانی چنانکه گفته شد دو حرکت بارو : حرف نعاون داشته است در کلمات یسرپون ،  
قانون ، جاهدون ، عربی و در کلمات : خون ، مو ، روز ، دوستی ، فارسی ، این دو حرکت است و در وزیر  
و در رش ، کوه ، حرف است

و اما حرکت واوی هم در تلفظ فارسی وجود است یکی آنکه حرف پیش از «و» پیش  
دارد ماسد حون ، رور مو ، چون و دیگری آنکه حرف پیش از «و» در دارد ماسد کلمات مو ( ناك )  
رو ( از رفتن ) جو ، نو ، هوله ، بدیهی است که این دو تلفظ و حرکت مختلف است و حقاً باید دو  
علامت مختلف داشته باشد و همه اینها با هم در عربی نوشته میشود و این یکی از اشکالات خط عربی  
است برای حور و سلاطین ، ما در آخر کتاب دوم ( بحو ) راجع به اصلاح خط فارسی توضیحاتی نوشته ایم  
که بنظر خوانندگان محترم خواهد رسید .

الفهم همین حال را دارد یعنی هم بجای حرف است و هم بجای حرکت ، آنجا که حرف است عربها  
آنرا همزه نامند و آنجا که حرکت است آنرا الف نامند «ممکن است این نام یعنی همزه از فارسی  
ماخوذ باشد» در کلمات (بان فارسی مانند : اکراین ، ایران ، آذربایجان ، آوستا ، آبر ، آبرو ، آب ،  
حرف است و در فارسی همیشه الفی که حرف باشد در ابتدای کلمه واقع میشود و هیچگاه در وسط یا  
آخر کلمه واقع نمیشود و اما در کلمات نان ، نانوا ، نشان ، دهان ، پاد ، مردا ، درجها ، حرکت است  
برای حرف پیشین و حقاً باید دو نشان مختلف داشته باشد و این موضوع هم در آخر کتاب بحو بحث  
شده و سنجیده شده است



«ن فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» قم نه قزوین، سنگینی آواز روی

قم است.

۱۹ - پس سنگینی آواز روی هر کلمه باشد يك مقصود دیگر از آن فهمیده

میشود مثلاً در این بیت رشید و طواط :

بسا طلعت تو سور نباید مانم

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم

هر گاه سنگینی آواز روی کلمه‌های ضیا و سور واقع شود مدح است و هر گاه روی

کلمه‌های ظلم و مانم بیفتد بر عکس معنی دهد و ذم و قدح باشد. این قسمت و موضوع را قدا جزء علم بدیع قرار داده‌اند. در صورتیکه اساس آن مربوط به کتابت و علامات کتابت است زیرا برای علامات تکیه آواز روی حرف که اروپائیان آن را آکسان نامند و علامت تکیه و سنگینی آواز روی يك کلمه که آنرا تأکید نامند در خط عربی

نیست.

بکار بردن این نوع کلمات با اختلاف در محل سنگینی آواز یعنی تأکید جزء

بدیع است ولی طبقه‌بندی و شناسائی و تشخیص جزء قرائت و کتابت است «۱».

# کتاب اول

## اسم در زبان فارسی

### بخشهای سخن

- ۲۰ - واژه در زبان فارسی ساخته شده است از يك كپ ( حرف ) يا ، بیشتر مانند ب ، از ، آب ، سپید ، گریختن ، اینجا ، دیروز ، دلیرانه ، آفرین ، زه ، ۱۵ .
- ۲۱ - سخن ساخته میشود از دو یا چند واژه مانند سهرام آمد ، او نزدیکتر آمد داریوش بزرگترین شاهنشاه ایران بود .
- ۲۲ - همه واژه های فارسی از شش دسته بیرون نیست : یکم دسته اسم ( نام ) دوم صفت ( فروزه ) سوم ضمیر ( جای نشین ) چهارم فعل ( کنش ) پنجم ظرف و فید ( معنی افزا ) ششم حروف ( حروف عطف و ربط و موصول و حر و اضافه و صوت ) ( بند و پیوند و صدا ) .

۱- آخر واژه های فارسی همه ساکن است مگر معدودی که در اصل فارسی زیر دارد و چون حرکات را در نوشتن حذف میکنند و نمی نویسند برای آنکه اشتباه و التباس نشود و حرکت آخر خواننده شود يك ( ه ) ساکن در آخر واژه نویسند که در حقیقت ( ه ) تلفظ نمیشود و حرکت ماقبل را نشان میدهد مانند چشه ، جفاله ، لاله ، دیوانه که امروز بیشتر ایرانیها ماقبل این ( ه ) را زیر تلفظ کنند نه به زیر یعنی چشه نگویند و چشه تلفظ کنند.

۲۳ - اسم واژه ایست گردیدنی (تغییرپذیر) که به تنهایی بی آنکه زمان را در آن دستی و کاری باشد به اندیشه راه نمائی میکند خواه آن اندیشه از چیزهای دیدنی و بسودنی باشد مانند بهرام ، آب ، درخت ، خانه ، ستاره ، اسب ، روشنائی ، گرمی ، زبری ، نرمی و یا از چیزهای نادیدنی و نابسودنی که تنها خرد آدمی آنرا درمی یابد مانند ترس ، امید ، هراس ، بیم ، کیتی ، بخت ، روان ، پادشاهی ، پشیمانی ، و دیگر چیزها .

۲۴ - اسم در زبان فارسی بر شش طبقه است که هر يك از آنها چندین گونه است :

۱ - اسم خاص (نام ویژه) ۲ - اسم عام (نام همگانی) ۳ - اسم جمع (نام گروه) ۴ - اسم مشتق (نام برگرفته) ۵ - اسم مرکب (نام بر نشانده) ۶ - اسم مأخوذ (نام واگرفته) ۷ - اسم

۲۵ - اسم همینکه گرفته شده از اسم یا کلمه دیگر و یا آمیخته با کلمه دیگر نباشد آنرا ساده یا جامد نامند .

۲۶ - اسم خاص . اسم خاص آنست که بر يك مفهوم و مقصود معین بیشتر دلالت نکند اگرچه بیشتر از یکی از آن در دنیا باشد یا بتوان تصور بیشتر از یکی نمود مانند خدا ، جهان ، آدم ، نوح ، داریوش ، انوشیروان ، سعدی ، حافظ ، نادرشاه ، ابوالحسن سینا ، خراسان ، تهران ، پاریس ، لندن ، شاپور ، مریم ، انجیل ، قرآن ، شاهنامه

۲۷ - آگاهی ۲۸ - همه مردمان اسم دارند و اسم همه مردمان اسم خاص است و اگرچه مثلاً شاپور و بهرام و خسرو و هوشنگ و علی نام در دنیا بسیار بوده است و خواهد بود اما همیشه گوینده سخن بیش از یکی مقصود ندارد مثلاً وقتیکه کسی بگوید «بهرام بمدرسه رفت» مقصود او نه هر بهرامی میباشد بلکه مقصود او يك نفر است که

۱ - از این شش طبقه اسم برخی از طبقه دوم و سوم و بیشتر طبقه پنجم با صفت رکن هستند یعنی گاهی اسم هستند و گاهی صفت و هر يك در محل خود گفته میشود - در برابر نام های طلوع صرف و نحو عربی میتوان نام های فارسی برگزید لکن چون اصطلاحات و نام های برگزید و نحو عربی برای فارسی زبانان بدین آشناتر است در این کتاب بیشتر همان اصطلاحات آورده است .

شنونده او را می‌شناسد زیرا اگر نشناسد فوراً می‌پرسد کدام بهرام؟ پس اگر بهرام نام در دنیا بسیار بوده و هست همیشه گوینده مقصودش از گفتن اسم يك نفر مخصوص و معین میباشد و شنونده پس از شنیدن و شناختن بیش از يك نفر معلوم و معینی در ذهن خود نمی‌آورد. پس کلیه اسم‌های مردمان و کشورها و شهرها و دهها و اجرام آسمانی مانند خورشید، ماه، زهره، تیر، بهرام، برجیس، کوان، پروین، سهیل و همچنین اشیاء مخصوص مانند تورات، انجیل، قرآن، اوستا اسم خاص میباشد.

۲۸ - آکهی (۲) - اسم خاص جمع نمی‌گیرد مگر وقتی که آنرا نوع فرض کنند و مانندها، برای آن تصور نمایند پس هر گاه اسم خاص جمع گرفته باشد آنرا مثل عام تصور کرده‌اند مانند: نادر شاهانی در ایران پیدا شده‌اند، ضحاکهانی همیشه در دنیا هستند.

آکهی (۳) - بجای پرسش و پاسخ و تمرین و شواهد چون مبحث اسم خاص كوچك و توصیحات بسیاری لازم ندارد. چند جمله که اسمهای خاص زیادی در آنها استعمال شده است در اینجا می‌گوئیم که آموزنده در ذهن بگیرد:

ایرانیان قدیم در زبان اوستا و پارسی باستانی و پهلوی خدای بزرگ را اهوره زدا، مزدا، اورمز دهرمز د مینامیدند کیومرث، سیامک، طهمورث، هوشنگ، جمشید، فریدون و منوچهر پادشاهان باستانی یعنی پیش از تاریخ میباشد و آنها را پیشدادیان نامند. کیقباد، کیخسرو، کیکاوس، اهراسب و بهمن را پادشاهان کیانی مینامند.

يك دودمان از پادشاهان بزرگ که در ایران پادشاهی داشته و بسی یادکارها از کشور کشائی و خردمندی خود در جهان باز گذاشته‌اند شاهنشاهان هخامنشی میباشد که اولین آنها کوروش بزرگ است و آرامگاه او در مشهد مرغاب فارس هنوز برجاست.

این شاهنشاه بزرگ ممالک مدی و لیدی و بابل و مصر و ارمنستان را که در کدام در آنوقت کشور بزرگی بودند مسخر کرده ضممه ایران کرد و چهل و دو هزار نفر از



بنی اسرائیل را که بخت النصر (نبوکدنزار) اسیر کرده بیابیل برده بود آزاد کرده به بیت المقدس باز فرستاد.

داریوش اول (داریاوش) نیز از این دودمان و یکی از نزر کترین پادشاهان عالم است او کشور ایران را آرام و منظم کرد و فتوحات بزرگ کرد و بقدری کشور ایران را وسعت داد که تا کنون هیچ پادشاهی یا دولتی وسعت و عظمت ممالکش به اندازه و بزرگی ممالك او نرسیده است: کشورهاییکه داریوش بر آنها فرمانروایی داشت اینها هستند:

ماد، پارس، خوزستان، آسور، عربستان، پارت، هرات، باختر، مصر، کاپادوکیه، سند، اسمیر و خوارزم یونانیهای آسیای صغیر، سیستان افغانستان، مقدونی، پنجاب، هند، تراکیه، کابل، پشاور، سومالی، عدن حبشستان، ماورای سیحون، کارتاژ، قسمت بیشتر از ترکستان، بابل

۲۹ - طبقه دوم اسم - اسم عام و آن بر چهار دسته مهم منقسم میشود:

۱- اسم نوع و آن بیشتر اصلی و جامد میباشد.

۲- اسم معنی

۳- اسمهای صفتی (صفات مشترك با اسم).

۴- اسم جنسی یا ماده.

۳۰ - اسم نوع «۱» اسم چیزهایی است که از آن در دنیا بسیار میباشد و همه

شبه بهم، خواه فارسی خالص و خواه از زمان عربی یا سایر زبانها عاریه شده باشد مانند درخت، کوه، مرغ، سنگ، گریه، اسب، مرکب، موزه (کفش) انس، کاسه، چراغ، در، تخت، کلاه، نامد، بام، گوی، مرزن، دیوار، جوی، دریا، ماغ، خانه، کوشک، دالان، مرد، زن، پسر، دختر، مادر، پدر، برادر، خواهر، شوهر، کنار، سپر، شمشیر، رود، سود، زیان، میوه، گل، سبزه، تن، سر، چشم، دماغ، ابرو،

۱ - آگاهی، هر چند بسیاری از اسمهای مشتق و مرکب از حیت معنی جزء اسم نوع محسوب است ولی اسمهای فارسی که شمرده شد و آنچه اسم فارسی دیگر باشد که مشتق و مرکب باشد و جامد باشد جزء اسمهای نوع محسوب است و اسمهای مشتق و مرکب چون از حیت ساختمان با اسم، عدوت دارد و تقسیمات از روی ساختمان میباشد با اس از یکدیگر تفکیک شده و همیشه در که در زیر اسم عام طبقه بندی شده کافی است.

دهان ، دست ، پا ، دشت ، گردن ، کارد ، انگشت ، آجر ، تنور ، پیل ، پل ، کلند ، (کلنگ) اره ، پتک ، تبر ، تیشه ، شهر ، بازار ، کشور ، سخن ، واژه ، کپ ، دیهیم ، مزد ، روز ، سال ، شب ، گیاه ، بهار ، پائیز و هزارها واژه‌های دیگر فارسی چون کتاب ، قلم ، ظن خیال ، یعنی کلیه اسمهای عام و نوع که عربی است و در فارسی استعمال شده و میشود و اسمهای اروپائی مانند اتوبوس ، ماشین ، بالون ، آتروپلان ، تلگراف ، تلفون ، رادیو ، گرامافون ، دکتر ، پروفیسور ، سینما ، تاتر ، سیرك ، كالوش ، پوتین و غیره که تابع قوانین زبان فارسی میباشند چونکه ما آنها را از سایر زبانها بعاریت گرفته‌ایم و بسبب استعمال مانند اسمهای فارسی شده ما با آنها مانند کلمات فارسی معامله میکنیم .

چون اسمهای نوع اقسام مختلف ندارد و شناختن آنها آسان است شاهد و تمرین برای آنها گفته نمیشود .

۳۱ - اسم معنی - اسم معنی نام چیزهائی است که با دست نمیتوان احساس کرد و با چشم دیده نمیشوند یعنی صفات اشیاء و جانداران و احساسات و عواطف است و هوش و خرد انسان آنها را درک میکند .

مانند: خوی ، کپ ، هوش ، خرد ، دانش ، ستم ، اندوه ، ناز ، کرشمه ، آزار ، نیاز ، ترس ، بیم ، هراس ، یاداش ، آغاز ، انجام . این نوع اسم زیاد نیست و چون اشکال یا استثناء در استعمال آنها نیست شواهد و تمرینی برای آنها گفته نمیشود (۱) .

۳۲ - اسمهای صفتی . اسم صفتی در فارسی اسمی است که علاوه بر ذات دلالت بر یک صفت و حالت یا چگونگی و خاصیت یا اندازه هم میکند مانند بزرگ ، کوچک ، بلند ، کوتاه ، سفید ، سیاه ، تلخ ، شور ، ترش ، گرد ، دراز ، لاغر ، فربه ، (فری) بد ، خوب ، زشت ، نکو ، نر ، بلند ، ماده ، جوان ، پسر ، زرنک ، تنبل ، چست ، چابک و غیره از آنجهت این دسته اسمها را اسم صفتی مینامیم که اصل این واژه‌ها برای صفت موضوع است

۱ - در اینجا باید متذکر بود که اسمهای مأخوذ از حیت معنی نزدیک به اسم معنی میباشند ولی چون آن طبقه خود یک طبقه بسیار مهم و بسیار زیاد و هم توضیحات زیادی لازم دارد و چون ساختن آنها با این طبقه بکلی فرق دارد جزء این طبقه یعنی اسم معنی نیامده است .

و در مقابل اسم غیر صفتی است مانند سنگ ، برک ، درخت ، میز که جز بر معنی موضوع  
له خود دیگر دلالت بر صفتی ندارد ولی این قبیل اسم ها علاوه بر مفهوم و مقصود دلالت بر  
صفتی نیز میکنند .

این طبقه اسم ها در حقیقت صفت است که مشترك با اسم است یعنی هر جا که مانند اسم  
استعمال شود یعنی جمع گیرد و علامت تصغیر بر آن افزوده شود ویای (ی) وحدت  
در آخر آن در آید و مرجع ضمیر واقع شود و موصوف باشد و فاعل فعل و مبتدا باشد  
اسم است و هر جا که جمع نگیرد و کلمه دیگر را توصیف کند و مبتدا یا فاعل نباشد صفت  
باشد پس در اینجا چند مثال برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است می آوریم و در  
فصل دوم ( فصل صفت ) مثالهایی برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است  
خواهیم آورد .

تا همه دشوارها بر بندگان آسان کنی  
عمیق

اب خداوندی که ایزد مرترا زان بر گزید

ساقی بده بشارت رندان پارسا را  
حافظ

ترکان پاری گو بغشندگان عمرند

دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی  
حافظ

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی

سبزش همچو زلف محبوبان  
سعدی

گل سرخش چو عارض خوبان

کی شویم آینه روی نیکوان  
مولوی

این نباشد ما چه ارزیم ای جوان

سیار در فتنه و اندک رمیده اند  
سعدی

با چاپکان دلبر و خوبان دلفریب

رهانید از دهان و دست گرگی  
سعدی

شنیدم کوسفندی را بزور صغی

چو موی سر زلف خوبان کشیر  
عمیق

طریقی بر آن آسمان چون صراطی

که گیرد وطن در جوار بزرگان  
جامی

ز آزار خردان امان باید آنکس

هین کجا بودی بدربای خوشان  
مولوی

سال دیگر آمد او دامن کشان

احوال گیل به بلبل دستانرا بگو  
حافظ

ای یک راستان خبر بار ما بگو

که گرفت از خوی بزدان خوی من  
مولوی

هین بیایسد ای پلیدان سوی من

گرچه باشد در نوشتن شیر شیر  
مولوی

کار نیکان را قیاس از خود مگیر

ور چه تلخان مان بریشان میکنند  
مولوی

گرچه ماران زهر افشان می کنند

رای تو در حل و عقد ملک رفیع است (۱)

دی ز بزرگی ستوال کردم و گفتم

۳۳: اسم جنس یا ماده . دسته چهارم از اسم عام - اسم جنس یا ماده ، نام

چیزهائیست که اگرچه از آن چیز در دنیا فراوان است اما افراد مشخص و متمایز از هم

۱ - در موضوع این کلمات بعضی اینطور تعریف کرده اند «گاهی صفات بجای اسم نشیند و آنوقت مفردات اسم بر آنها جاری باشد» ما این تعریف را درست و جامع نمیدانیم در قوانین زبان تنها به تقلید میتوان اکتفا کرد باید دید در هر زمانی چگونه عمل میشود عمل را مدرک قرار داده تقلید را مبادقتهائی که در تمام حزیات و بك بك کلمات فارسی بجا آوردیم دیدیم صفات در فارسی قریب به چهل نوع است بعضی با اسم مشترك است بعضی گاهی مانند اسم و زمانی مانند صفت استعمال شود و برخی دیگر مشترك نیستند و هیچگاه مانند اسم استعمال شود خلاصه آنکه بعضی کلمات در فارسی مانند تمام زبانهای اروپائی مشترك بین دو یا سه قسمت است .

این تعریف بهتر و درست تر است از اینکه گفته شود «صفات گاهی بجای اسم نشینند» که تقلید صرف است چنانکه در زبان انگلیسی گاهی همین کلمات یعنی صفات بجای اسم استعمال شود ولی در افعال صورتهایان صفت میباشد یعنی جمع بگیرند بلکه در حقیقت و در تحزیه صفت است اما موصوف حذف شده است دیگر جمع بگیرند و مفردات اسم بر آنها جاری میشود اما در فارسی مثلادر بیت ششم که ارسندی است و میفرماید «چاکان دلبر و خویان دلبریت» علاوه بر آنکه رد و کله چاک و خوب جمع شده کله دلبر ، چاکان و کله دلبر خویان را توصیف میکند و صفت توصیف نمیکند مگر اسم را و موصوف نمیتواند که خود صفت باشد پس این کلمات همه مشترك مابین اسم و صفت است نه آنکه صفت باشد و بجای اسم نشسته باشد .

چنانکه در سایر قسمتها نیز این موضوع را خواهیم دید بشماره های ۳۳۲ و ۳۳۶ و ۳۳۷ مراجعه شود در فصل دوم از این کلمات مفصل تر صحبت خواهد شد .



دیگر ندارد یعنی انواع آن در تصور هست ولی در ذهن و تصور افراد ندارد و شماره در تعیین آن ها بکار نرود .

وقتیکه شخص مثلاً کلمه **اسب** را می شنود اعداد بیشماری از این حیوان را در نظر می آورد که همه افراد مجزا از هم دیگر هستند که در شکل و هیئت و صفات شبیه و عدیل هم می باشند اما آب ، خاک ، آتش ، آرد ، شیر ، چوب ، روغن ، نفت ، نمک و هزارها از این قبیل چیزها وقتیکه شخص می شنود يك فرد یا عده زیادی از افراد در ذهنش حاصل نمی شود بلکه يك ماده و جنس در ذهن و نظر انسان مجسم می شود صرف نظر از کم یا زیاد بودن آن چنانکه در مثال گویند «يك مثقال نمك» ، نمك است و يك خروار نمك هم نمك است ، يك قطره آب و حوض آب و دریا و اقیانوس همه آب است و شماره نسبت به اسم جنس معنی ندارد یعنی نمی توان گفت سه نفت و دو نمك و پنج روغن بلکه اندازه و کیل و مقدار گفته شود و اگر شمار و عدد ذکر شود برای تعیین مقدار و کیل باشد مثلاً گویند : کمی آتش ، يك من شیر ، ده من نفت ، مقداری روغن ، يك من نمك ، سه کیلو قند . چون اسم جنس گفته شود هیچوقت عدد در نظر نیاید بلکه مقدار در نظر باشد «۱» .

میرم زیره بکرمان به نیکار نمك  
قدمی نه که خرم از تو بخروار نمك  
شاه نعمت الله

بلبل گوینده بر منابر غضبان  
همجو عرق بر عذار شاهد غضبان  
گسترانیده فرش بوقلمون

سعدی

زود باشد کش به شب روغن نماید در چراغ

سعدی

سخن من نیکین است برت میارم  
میگرامی و نمك از تو فرو میریزد

اول اردیبهشت ماه جلالی  
بر گل سرخ از نم او فتاده لثالی  
باد در سایه درختانش

ابلهی کاور و ز روشن شمع کافوری نهد

۱ - کلمه های میوه و تخم نباتات یا حیوانات و همچنین سبب ، به ، انار ، کیلاس ، هندوانه و دیگر میوه ها گاهی جزء اسم های نوع و گاهی جزو اسم های جنس می باشند چون يك هندوانه يك انار ترش و يك تخم مرغ و يك دانه انگور و يك دانه سیب و چهار میوه رسیده و غیره که همه جا اسم نوع است و گاه اسم جنس باشد چون مقداری میوه قدری انار يك من انگور مقداری تخم سبزی و البته در هر يك طور که استعمال کنند معنی مخصوص دهد گاهی مقصود مقدار باشد و گاهی شمار ولی جزء هر دو قسم می باشند .

۳۴ - اسم جمع . طبقه سوم از اسم است - اسم جمع آنگونه از اسمهاست که اگر چه از حیث صورت و لفظ هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است و دلالت بر بیشتر از یک نماید مانند : کرده ، سپاه ، لشکر ، مردم ، دسته ، کاروان ، انجمن و غیره همچنین : جمع ، جماعت ، قافله ، قوم ، خلق ، فوج ، طایفه ، ایل ، حزب ، رعیت که عربی میباشد و در فارسی معمول و مانند کلمات فارسی استعمال میشوند .

چون اسم جمع هر چند بصورت مفرد باشد از حیث معنی جمع است بنا بر این استادان و فصیحای فارسی زبان در طریقه استعمال آنها اختلاف کرده اند . گاهی افعال و ضمایی که باین اسمها راجع میشود جمع آورده و گاهی مفرد آورده اند بغاوری که از روی قطع نمیتوان گفت کدام را جمع و کدام را مفرد محسوب داشته اند . بطور کلی این طبقه اسمها سه نوع شده اند :

یکم : آنکه افعال و ضمائر مربوط به آنها را بیشتر جمع آورده اند .

دوم : آنکه بطور تساوی با آنها رفتار شده جمع و مفرد را در آنها یکسان دانسته گاهی جمع و گاهی مفرد آورده اند .

سوم : آنکه بیشتر با آنها معامله مفرد روا داشته یعنی افعال و ضمائر مربوط به آنها را مفرد آورده و ندره جمع آورده اند مگر آنکه این اسمها بصورت هم جمع باشد که در این حال البته افعال و ضمائر آنها را نیز جمع میآورند .

۳۵ - نوع اول : اسمهاییکه فعل و ضمیر راجع به آنها را بیشتر جمع آورند .

اهل :

این اهل قبور خاک گشتند و غبار  
آه این چه شرابست که ناخورده هوز

اهل دفترین چه رفتاری به نوکر میکنند  
جول شد چولای از این ظلم های بیعساب

بزرگش نخواستند اهل خرد

هر ذره از هر ذره گرفتند کنار  
ببعود شده و پیخبرند از همه کار

خیام  
ظلم ببعد جور ببعد بنی بپر میکنند  
کار نطاول با سواران اهل دمن میکنند  
مرحوم شیخ الرئیس قاجار  
که نام بزرگان بزشنی بسرد

سعدی

کعبه شد ز بسکه اهل امید

گرد او طوف بست و رحمت کرد

مسعود سعد

قوم :

قومی ز کزاف در غرور افتادند

قومی ز بی حور و قصور افتادند

خیام

• ترسم آن قوم که بردرد کشان میخندند

در سرکار خرابات کنند ایمان را

حافظ

• قومی به جد و جهد گرفتند وصل دوست

قوم دگر حواله به تقدیر میکنند

حافظ

این سرایت که البته خلل خواهد یافت

خنک آن قوم که در بندسرای دگرند

سعدی

قومی هوای نعمت دنیا همی زنند

قومی هوای عقبی و مارا هوای تست

سعدی

ولکن از سرسیری بود اگر قومی

بشیره باز فروشد من و سلوا را

ظهیر فاریابی

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا

که دهانشان بسته باشد از دعا

مولوی

«ناگاه بسر چاهی رسید قومی براو کرد آمده بودند و شربتی آب به پیشیزی

میا شامیدند جوانرا پیشیزی نبود ... سعدی»

خلق :

بدان کی ستوده شود پادشاه

که خلقش ستایند دربارگاه

تنها نه منم اسیر عشقش

خلقی متعشقند و منم

الا ای باد شبگیری بگو آناه، مجلس را

نوآزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران

سعدی

لفظ نوآیست چون روان و از این روی

خلق مه طالبند آب روان را

ظهیر فاریابی

خلق اندر خواب می‌بینندشان

من به بیداری همی بینم میان

بر طمع کاری و بر پیکار او

مولوی

خلق میخندند بر گفتار او

طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق

تحسین کنند و او خجل از بای زشت خویش  
سعدی

تو ای غافل یکی بنگر در این خلق

که می ناخورده گشتند مشان

آنانکه فلک ریزه دهر آرايند

ناصر خسرو

در دامن آسان و در جیب زمین

آيند و روند باز دهر آرايند

خلقى است که تا خدا نبرد ز ايند

خدا را بر آن بنده بخشايش است

خیام

که خلق از وجودش در آسايش است

تواند که جزای تو کند خلق بخیر

سعدی

ملك العرش تواند که جزای تو کند

منوچهری

طایفه :

اگرچه طایفه یش من در این دعوی

بريشخند برون هيبرند آری را

ظهير فاريابی

• بودم آرزوم از طایفه در دكشان

که نه از تارك شان بود و نه ارتاك شان

جامی

« طایفه‌ای از رندان نابکار طریق انکار درویشی را از در درآمدند و سخنان

ناسزا گفتند و برنجانیدند از بی‌طاقتی شکایت پیش‌پیر طریقت برد که چنین حالتی رفته

است گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا ست هر که در این کسوت تحمل نامرادی

نکند مدعی است و خرقه بروی حرام » .

« گلستان سعدی »

جماعت :

هرگز جماعتی که شنیدند سر عشق

نشیده‌ام که باز نصیحت شنیده‌اند

جماعتی که پیرداختند از ما دل

دل از مودت ایشان نمیتوان پرداخت

جماعتی که ندانند حظّ رومانی

تفاوتی که میان دواب و انسان است

جمعی :

جمی جوگل و لاله بهم پیوسته

تو هیزم خشك در میانشان رسته

سعدی



فرقه :

فرقه ای چون طمام در خوردند

که ز ایشان گریز نتوان کرد  
ابن یسین

خیل :

مثال سعدی ، عود است تا نوزانی

ز راحت نفس خیل بر نیاسایند  
سعدی

وگر خیل دشمن پیاده بود

صف رزم بر دشت ساده بود  
اسدی طوسی

تا دوستی نمان بر خود کنند ثابت

خیل بهار بینم بکسر شده مقابل  
کمال الدین اسمعیل

گروه :

گروهی دیگر فتنه زان ظلم و عار

ببردند نام بدش در دیار  
سعدی

گروهی بر آنداز اهل سخن

گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من

که حاتم اصم بود باور مکن  
بگیرند آستین من که دست از دامنش بکسل «۱»  
سعدی

۳۶ - قسم دوم : اسمهاییکه افعال و ضمایر راجع به آنها را مفرد و جمع هردو میآورند و هردو را یکسان دانسته اند .

رعیت :

رعیت چه نزلت نهادند دوش

که ما را نه چشم آرمید و نه گوش  
سعدی

رعیت نشاید ز پیداد کشت  
گر یزد رعیت ز پیداد کر

که مر سلطنت را پناهند و پشت  
کند نام زشتش بگیتی سر

مردم :

مان به که امروز مردم خورند

که فردا پس از من بفارت برند

۱ - از مثالهای گذشته دیده شد که افعال و ضمایر راجع به کلمات : اهل، قوم، خلق، طایفه، جمع جماعت، فرقه، خیل و گروه را غالباً جمع آورده و ندره مفرد آورده اند . خیام در همان رباعی برای کلمه خلق دو فعل آورده یکی (است) که مفرد است و یکی (زایند) که جمع است .

ملاّت کبوی عاشق را چه گوید مردم دانا  
مردم منیار از این معامله دورند

که حال غرقه در دریانداخت خفته بر ساحل  
شاید اگر عیب ما کنند که مستقیم  
سعدی

چنین ہم بود ، مردم سادہ دل

ز کزبشی خون گردد آزاده دل

فردوسی

کل میخار میسر نشود در بستان  
بدیدار مردم شدن عیب نیست  
کر، به فضل تو بنگرد مردم  
چه دانند مردم که در جامه کبت  
در بستان ز روی خود به مردم (۱)

کال بیخار جهان مردم صاحب نظرند  
ولکن نه چندان که گویند بس  
از دو عالم توئی یکی مجمل  
نویسنده داند که در نامه چیست  
تا عیب نگسترند ما را  
سعدی

صیاء :

سپاہ بھارت مم آن ہود آہرور

که هفت قلعه افلاک را حصار دهد  
ظهر ناریایی

۱. کلمه مردم به دو معنی استعمال شده است یکی معنی اسنان یا بشر (در مقابل حیوان) که در این مورد اسم عام و نوع باشد مانند آب، قیل، شیر، درخت، و غیره چنانکه در این بیت منوجه ری آمده :

تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من . تا مجرب نشود مردم ، دانا نشود

ناصر خسرو در زاد المسافرین هم حا مردم را به این معنی استعمال کرده است و همه نویسندگان قدیم هم مردم را به این معنی آورده اند چنانکه ناصر خسرو گوید :

خطا گشت زی من هر که گفت  
که مردم بنده مال است و احسان

و باز گوید

آن دین سو بازو آن از این سوزن

دیوانه شده است مردم اندر دین

دوم معنی کسان و شعاع استعمال شده است و هرگاه قدامت میخواستند باید معنی استعمال کنند  
لفظ آنرا هم جمع می‌وردد و مردمان می‌گفته اند لکن در قرون اخیر عام معنی دوه و در صورت مفرد  
استعمال کنند معهودا کینه مردم در درسی امروز از اسمهای جمع باشد که اهل و صما بر مربوط به  
آنها جمع آورند و آنکه شیخ سمدی با وجود آنکه صورت کینه هم جمع است در بیت دبل فعل را مفرد  
آورده برای ضرورت شعر است.

امیدوار بود مردمان به فضل کسان

مرا بغیر تو امید نیست شر مرسان

سپاهی که همتند با نوشزاد

سپاه اندر آمد بگرد سپاه

سپاه از بر کوه گشتند باز

چنین داد پاسخ برستم سپاه

سپه سر بر نمره آور داشتند

شکست شلست آن سپاه کران

سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه

لشکر :

سعد با لشکر سلطان غش ملک وجود

از اینگونه لشکر سوی کاسه رود

هر مبعدم که لشکر روشن کین گشاد

ندانند این لشکر از بن که اند

وزان جایگه شد سوی میجره

کاز ایران یکی لشکر جنگجوی

کران کرد رستم زمانی رکیب

انجمن :

براکنده گشت آن بزرگ انجمن

یکی انجمن لب بر از آفرین

ز گفتار او انجمن خبره گشت

تو بر انجمن خاموشی برگزین

از آن دشت هر کس بیبجید روی

عمودی نزد بر سرش پیلتن

کجا سر نه پیچند چندی ز داد

فردوسی

یکی بانگ بر خواست از رزمگاه

شده ماه از رزم و راه دراز

که فرمان تو برتر از جرخ و ماه

همی نیزه بر کوه بگذاشتند

چنان ساز و آن لشکر بیکران

فردوسی

ندارد حدود ولایت نگاه

هم بگیرد که دسام یزکی میابد

سعدی

برفتند بی مایه و تار و بود

فردوسی

چشم نبرد گاه سپاه خیال کرد

ظہیر قاریابی

از ایران سپاهند یا خود چه اند

فردوسی

غبن گشت لشکر همه یکسر

بدین نامداران نهادند روی

ندانست لشکر فراز از نشیب

فردوسی

بر از آفرین روز باغان دهن

برفتند ز ایوان شاه زمین

همه رای داندگان تیره گشت

جو خواهی که بکسر کنند آمرین

همه انجمن گشت بر گفتگوی

که بشنید آو زش آن انجمن

فردوسی

از شواهد بالا معلوم شد که افعال و ضمائر راجع به کلمات رعیت، مردم، سپاه، انجمن، لشکر را مفرد و جمع آورده و تفاوتی بین جمع و مفرد آن نگذاشته اند مگر وقتی که از کلمه انجمن محل مقصود باشد که ضرورتاً مفرد آورند.

• شناسای وجود خویشتن شو      پس آنکه سرفراز انجمن شو  
ناصر خسرو

۳۷ - قسم سوم از اسم جمع . اگرچه این طبقه اسم نیز از حیث معنی دلالت بر جمع دارد اما همیشه افعال و ضمائر مربوط بآنها را مفرد میآورند .  
**کاروان :**

هم جرس جنبید هم در جنبش آمد کاروان      کوچ کن زین خیلخانه سوی دارالملك جان  
نظامی

بمقتش کر نباشد حسن مشغول      بماند کاروان ناز مزول  
فناحی

ز لعلش کاروان قند سر کرد      به هزاران خود لب پر شکر کرد  
بلرزد کاروان زان کار پر بیم      که بر ناید به امداد زر و سیم

کاروان ظفرو قافله فتح و مراد      نظامی  
کاروانگاه بصحرای رجای تو کند

زانکه از بانك و علائی سگان      منوچهری  
هیچ واگردد ز راهی کاروان

مثنوی مولوی      قافله :

این قافله عمر عجب میگذرد      دریاب دمی که از طرب میگذرد  
ساقی هم فردای حریفان چه خوری      پیش آر پیاله را که شب میگذرد

دیده او خوابکه مور گشت      خیام  
از سر خاکش چو کیا بردمید      تربت او جلوه که کور گشت  
قافله ای بر سر خاکش رسید

خواجوی کرمانی      رمه :

من نخواهم کان رمه کافر شوند      وز ضلالت بر گمان بد روند

مولوی



آگاهی - مولوی برای رمه فعل را جمع آورده و این نادر است و بیشتر مفرد

آورند .

الله :

مبازار عامی بیک خرده

که سلطان شبان است و مردم الله

سعدی

مجلس :

این کلمه اصلاً عربی و اسم مکان است ولی بجای جالسین استعمال میشود و جائی که وکلای ملت هم در آنجا مجتمع میشوند « مجلس دارالشورای ملی » و بطور خلاصه مجلس گویند و اگر چه هر گاه بمعنای جالسین استعمال شود معنی جمعی از آن استنباط میشود با اینحال افعال و ضمائر مربوط به آنرا مفرد آورده گویند « مجلس تصویب کرد » « مجلس رد کرد » .

حزب :

این کلمه نیز عربی و دلالت بر جمع و معنی آن طایفه و یاران است ولی افعال و ضمائر مربوط بآن را مفرد آورده گویند حزب آزادیخواه چنین کرد حزب سلطنت طلب قتل کرد .

محفل :

محفل نیز مانند مجلس اسم مکان در عربی و در فارسی نیز محلی را که جمعی برای مقاصد روحانی و مذهبی و مسلکی و طریقتی جمع آیند نامند و نیز جمعی که در اینگونه مجالس جمع آیند محفل گویند و افعال و ضمائر یکه بآنها راجع باشد مفرد آورند .

دسته :

دسته بر جمعی از انسان نیز اطلاق شود علاوه بر جمعی از اشیاء یا جانداران و افعال و ضمائر مربوط بآن را مفرد آورند .

۳۸ - آگاهی - بعضی از ضمائر که آنها را ضمائر مبهم و مبهمات و ضمائر غیر شخصی نامند که اسم یا مرجع آنها حذف شده و شبیه با اسم جمع هستند نباید با اسم جمع



اسم	مصدر شینی	مختوم با آر	اصول افعال	مختوم با آك	مصدر مرخم
۱ دندانہ گوفه	۱۲	۱۴	۱۶	۱۳	۱۵
۲ دستك خرك					
۳ چنگال دنبال					
۴ مزه بزمه	از فعل	و كنه	از فعل	مشتق	از اسم
۵ پشمينه نرينه	۱۷	از اسم	۲۱	از صفت	۱۹
۶ درازا ، پهنه					
۷ ميخواره					
۸ داتده	اسم زمان و مكان	مختوم به نده	اسم مصدر يا حاصل مصدر	اسم مفعول	صفت
۹ خريدار	۲۲	۸		۱۰	۱۱
۱۰ كشته (شده)		مختوم به آر			
۱۱ بينا-دانا		۹			
۱۲ روش- پوشش	با افزودن	با	با افزودن	با افزودن	با افزودن
۱۳ پوشاك	الف	افزودن	افزودن	افزودن	افزودن
۱۴ گفتار	۶	با اضافه	افزودن	افزودن	افزودن
۱۵ نهاد- نشست	۷	۸	افزودن	افزودن	افزودن
۱۶ رم، خواب			افزودن	افزودن	افزودن
۱۷ نشيمن	از صفت	از صفت	از صفت	از صفت	از صفت
۱۸ رزمگاه	۲۳	۴	۵	۳	۲
۱۹ باز بچه					
۲۰ گوشواره					
۲۱ استره					
۲۲ گفتن ، رفتن					
۲۳ بوك ومگر					
من وما					

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No.

Book No.

Vol. \_

Copy \_

Accession No.

81  
71  
71



چیزی شبیه به چشم ، شبیه بدماغ یا لب یا گوش و یا مناسب مشت و پشت و پوزه و

غیره الخ .

کنون لاجرم چون سخن گفت بابت

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است  
این دسته که در گردن او می بینی

ز کفر زلف تو هر حلقه ای و آشوبی

بیای قدر و شرف پایه سپهر سپهر

سخن های حجت بعقل است سخنه

از دست بداده دسته گل

جوهرست انسان و چرخ او را عرض

آبست و زعفران حیدتو که حاسدت

دندانها هر قصری پندی دهدت نونو

چو دانش نداری تو در پارسائی

تاک از بس غوره می دهد مل

این جور که می بریم تاکی

چون مرغ بطمع دانه در دام

این برکه گل است با بُنا گوش

بهاه تو را چشم بر آسمانه (۱)

ناصر خسرو

در بند سر زلف نگاری پیوده است  
دستی است که در گردن یاری پیوده است  
خیام

ز سحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری  
حافظ

بدست لطف و کرم تغم نیکنامی کار  
کمال الدین اسمعیل

مگردان ترازوی او را زبانه  
ناصر خسرو

در پای هزار خار داریم

سنائی

جمله فرع و پایه اندر او غرض  
مولوی

بر چشم چشمه دارد بر چهره زعفران  
عنصری

بند سر دندانها بشو ز بن دندان  
خاقانی

بسان لکامی بوی بی دهانه

ناصر خسرو

شاخ از بس غوزه (۲) میدهد گل  
امیر خسرو دهلوی

وین عشوه که میخریم تاچند

چون کرک بیوی دلبه در بند

یا سبزه بگرد چشمه نوش

سعدی

۱ - آسمانه یعنی چیزی شبیه آسمان یعنی سقف خانه.

۲ - غوزه ( غوزهم درست است ) غنچه درخت و مخصوصاً پنبه را گویند.

آگاهی ۱ - این طبقه از اسمهای مشتق با هیچیک از قسمت‌های دیگر مشترك نیست و فقط اسم می‌باشد .

۴۴ - این «ه» بجمع چند کلمه افزوده شده است درحالیکه اسم می‌باشد نسبت را نیز دلالت کند مانند دیوانه یعنی منسوب به دیوها یا تحت تأثیر دیوها چنانکه از این آیات نظامی برمی‌آید .

چون جن و فرشته بی‌گزندم  
این از کرم جهان خدیو است

دیوانه نیم که دیوبندم  
خوی منی بمن ته دیو است

\* و در این بیت از محمد عبده .

دیوانه بود قرین دیوان

گویم زیرا که هوشیارم

آگاهی ۲ - این ساختمان یعنی اضافه کردن «ه» با آخر شکل جمع کلمات یا آنه در آخر اسم اساساً برای ساختن صفت و بعداً برای ساختن قیود بسیار زیاد معمول بوده و هست و فقط چند کلمه است که بطور اسم تنها و بعضی اسم مشترك با صفت استعمال شده‌اند مانند مرغانه (نخم مرغ) جانانه ، شکرانه ، شامگردانه ، ویرانه ، ییغانه ، فرزانه و غیره . در قسمت‌های صفات و قیود هم از این طبقه که مشترك ما بین صفت و قید هستند چون : مردانه و زنانه ، بچگانه ، پیرانه ، دلیرانه ، استادانه ، و نیز کلماتیکه از عربی گرفته شده است مانند شکرانه ، محرمانه ، ضعیفانه ، شجاعانه ، و غیره به تفصیل در فصل صفت و فصل قید ذکر شده است در اینجا مقصود چند کلمه است که بطور اسم استعمال میشود .

۴۵ - آگاهی ۳ - چون این «ه» بجمع اسم‌های اوقات افزوده شود معنی ظرف زمانی دهد مانند روز ، روزانه ، شب ، شبانه ، سال ، سالیان ، سالیانه که در بهر حال خود گفته خواهد شد . شاهد برای کلماتیکه مانند اسم استعمال میشود :

عاقبت نشود بسیج بندی

دیوانه رویت ای پری روی

سعدی

ناشکر چون کنی و با شکرانه آوری

خوش کرد باوری فلکت روز داوری

حافظ

تم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

حافظ

۴۶ - گاهی اضافه کردن این «ه» برای توضیح اسم باشد و آخر اسم، تخصیص اسمیه نامیده اند - در موقعیکه از اصول «۱» افعال گرفته شده باشد مانند پویه، کربه مویه، ستیزه که از مصدرهای پوئیدن، کریستن، موئیدن، ستیزیدن آمده است و این نوع اسم

هارا اسم مصدر مینامیم:

ستیزه بجائی رساند سخن

که ویران کند خاندان کهن  
سعدی

هر کسی از ظن بخود شد یار من  
سر من از ناله من دور نیست

وز درون من نجات اسرار من  
لیک چشم گوش را آن نور نیست  
مولوی

تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه

دل چو زیر شد از بسکه میکنم زاری  
نجیب گلپایگانی

تا بنالد زار زان ناله بر اساید ضمیر

تا بگرید ابر زان گریه بخندد بوستان  
سید حسن غزنوی

شد سوی دیار آن بری روی

باریک شده زهویه چون موی  
نظامی

• چون ستیزه زمانه را کیش است

با ستیزه کنشده مستیزید  
انوری

• سهی سروم از ناله چون نال گشت

سها مانده از غم سهیل بمانی  
محمد عبده

• کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی

کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال  
قطران

۱ - اصل بنی ریشه و در اینجا مقصود ریشه کله است که چون علامت مصدری در آخر آن بیفزایند در بعضی کله ها مصدر شود و هرگاه آن اصل را بطور خطاب گویند بدون افزودن حرفی دیگر امر حاضر مفرد باشد چون نال که امر مفرد از فعل نالیدن باشد بنی بنال «اله هجتم شمس قیس رازی چاپ برون ملحه ۱۷۵ ملاحظه شود»

۴۷ - گاهی ماهیت و ساختمان را دلالت کند مانند دوده ، پنجه ، « ۱ » چوبه ،

هفته و غیره یعنی ساخته شده از دود یا از چوب و یادارای پنج (انگشت) یا هفت (روز)

يك پنجه نیارد برون فلك	چون پنجه رادش د آستین
آتش به نی قلم در افتاده	ابوالفرج رونی
• مشاطه زلف یاربانگشت میکشید	وین دوده که میرود دخان است
• دل اگر دیوانه شد دارالشغای صبر هست	زبان رو که نسبتی بقلم هست دوده را
	امیر شاهی سبزواری
	میکنم يك هفته اش زنجیر و عاقل میشود
	وحشی بافقی

این طبقه اسم ها یعنی اسم مصدر ، مویه ، ناله ، دوده ، پنجه و غیره با سایر قسمت ها مشترک نیست و تنها اسم است .

آگاهی ۱ - در آگاهی زیر شماره « ۲۰ » اشاره شده که چون آخر کلمات فارسی ساکن است مگر عده معدودی که در اصل باز بر تلفظ میشده و چون در خط امروزه فارسی حرکات نوشته نمیشود بجای زیر حرف آخرین کلمه يك « ه » ساکنی در آخر کلمه افزوده اند که نماینده حرکت باشد ولی تلفظ نمیشود مثلاً اصل تلفظ لاله ، لال ، بوده و کرانه را کران تلفظ میکردند بجای این زیر در آخرین گونه کلمات يك « ه » ساکن نویسنده تا حرکت ماقبل را نشان بدهد و الحال این تلفظ هم متفاوت است یعنی بجای زیر بیشتر اهالی عراق عجم زیر تلفظ میکنند یعنی بجای مثلاً لال لال می گویند .

این گونه واژه خود بردو گونه است ، يك گونه آنها میباشند که اگر « ه » را هم بردارند و آخر واژه را ساکن بخوانند درست باشد و در معنی چندان تفاوتی نکند مانند : ویرانه ،

۱ - مع دست به بعد که کف دست و انگشتها باشد . و نیز نومی رایت است که اخیراً دست های مذهبی حرکت میدادند مانند دست که گفته شد و پنج روز آخر اسفند را نیز پنجه گویند و روزه ۲ اسفند را روز اول پنجه گویند که روز آمدن ابابیل و لك لك است و هنوز در کاشان معمول است .



نشانه ، رخساره ، انبانه ، کناره ، میانه ، افسانه ، آشیانه ، کرانه ، زمانه ،  
 که بدون «ه» یعنی ویران ، نشان ، رخسار ، انبان ، کنار ، میان ، افسان ، آشیان ، کران ، زمان هم  
 درست است مگر در بعضی کلمات مانند نشانه و دانه که اصطلاحاً معنی آن کمی تفاوت  
 کرده است مثلاً نشان و نشاند هر دو یکی بوده و هست ولی اصطلاح شده است که نشان را به هر  
 چیز که علامت برای مقصود باشد استعمال میکنند و نشانه را بمعنی هدف یعنی آن نقطه که  
 تیر انداز مقصودش زدن تیر بآن است استعمال میکنند «۱» مثال برای کلماتی که «ه» فقط  
 برای حرکت است و بدون «ه» معنی ندارد .

شدستند نا چیز و کشته فحانه  
 چرا بر نغیزی چه ماندت بهانه  
 ناصر خسرو

از لوح و کمانچه و چفانه  
 چنگ و دف و نای و شاخ و شانه  
 انوری

خیال آب و گل در ره بهانه  
 حافظ

ز عثرت می پرستانرا منور کشت کاشانه  
 بنافر زانگی گفتند کاول مرد فرزانه  
 که به پیرامن شمش نیارد بود پروانه  
 سعدی

زانکه هی ز ابر جمل بارد ژاله  
 خبر سیاه و قلم نبید و پیاله  
 ناصر خسرو

پدرت و برادرت و فرزند و مادر  
 در این رهگذر چند خواهی نشستن

اسباب معاشرت مهیا  
 طنبور و کتاب و نرد و شطرنج

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست

شبی در خرقه رند آسا گذر کردم به میخانه  
 چو ساقی در شراب آمد ز نوشانوش در مجلس  
 بندی گفتم آخر من شراب از مجلسی خوردم

دیوستان شد زمین و خاک خراسان  
 تو ، به ، پیاله نبید خور که مرا بس

۱ - اینکه شمس قیس ضمن تحقیق مفیدی این چند واژه را که شمردیم آنها را از جهت معنی با  
 «ه» و بدون «ه» مختلف دانسته درست نیست و فقط در کلمه نشان این اختلاف اصطلاح پیدا شده و بقیه  
 در هر دو صورت یکسان است و اما سایر واژه ها که قبلاً شمردیم مانند دانه و زبانه و گوشه و غیره آنها  
 از یک طیفه دیگر است و «ه» آنها را چنانکه شرح دادیم برای تشبیه و غیره آورنده بجای حرکت.

« مثال برای کلمه هائیکه با «ه» و بدون «ه» هر دو درست و یکسان است . »

در دین بغراسان که شست جز من

رخساره دعوی به آب برهان

دوش میآمد و رخساره برافروخت بود

ناصر خسرو

تا کجا باز دل غمزدۀ سوخته بود

حافظ

مکن کاهلی بیشتر زانکه ناگه

زمانه برون گیردت زین میانه

زمانه بسی بند دادت ولیکن

تومی در نیایی زبان زمانه

بیاموز اگر بارسا بود خواهی

مکن دیو را جان خویش آشیانه

بپاشی اگر دل بدانش نشانی

باندک زمانی بدانش نشانه

ناصر خسرو

بده کشتی می تاخوش برانیم

از این دریای ناپیدا کرانه

حافظ

بسی کردم که و بیگه نظاره

ندیدم کار دنیا را کناره

نیارد چشم سر هرچند کوشی

همی زین نیلگون چادر کناره

نخواهد همی ماند بآباد مرگت

بدین خرمن اندر نه کاه و نه دانه

ناصر خسرو

آگاهی «۲» - يك دسته دیگر از کلمه ها هستند که برخلاف دسته های اخیر که ذکر شد هر گاه بدون «ه» نویسند یا آخر آنرا ساکن تلفظ کنند معنی دارد ولی معنی جز معنی مقصود است و آن کلمات : مویه، جامه، پیمانه، نامه، شانه، لانه، خانه و غیره است که بدون «ه» یعنی حرکت حرف آخر پیمان، جام، موی، نام، شان، لال، خان می شود که معنی مکی متباین و مخالف است .

این اسم ها هیچکدام با سایر قسمت های کلام مشترك نیستند . مثال از هر دو نوع :

چو کل مردم بیویت جامه در تن

کنم چاک از گریبان تا بدامن

عمر بگذشت به بیعاصلی و بوالهوسی

ای پسر جام میمده که به پیری برسی

رواق منظر چشم من آشیانه نت

کرم نساو فرود آ که خانه خانه نت

حافظ

که او باشی در او بی خان و بی مان

دراو ؛ امروز خان گشتند و خاتون

ناصر خسرو

از خون دل نوشتم نزد یک دوست نامه  
تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود  
مرا به دور لب دوست هست پیمانی  
زاهد خلوت نشین دوش بیخانه شد

انی رایت و دهر امن هجرک القیامه  
سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود  
که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه  
از سر پیمان گنشت با سر پیمانه شد

حافظ

آگاهی (۳) - آن واژه هائیکه بدون «ه» معنی ندارد مانند پیاله ، کاشانه ، فرزانه ،  
ژاله و غیره در نوشتن جمع ، «ه» آنها ساقط میشود و پیالها و فرزانهها و ژالهها نویسنده زیرا  
ذهن متوجه است که اگر حرف ماقبل علامت جمع حرکت نداشته باشد بی معنی است  
و همچنین آنهایکه نوشتن و تلفظ حرکت آخر با نوشتن و تلفظ نکردن تفاوتی نکنند  
«ه» آنها نیز در نوشتن جمع ساقط شود و اما آنهایکه معنی آنها با «ه» و بدون «ه» تفاوت  
دارد برای رفع اشتباه در جمع نگاه میدارند و مینویسند: خانه ، خانهها ، پیمانه ، پیمانهها ،  
جامه ، جامهها ، نامهها ، ولی بدیهی است که این «ه» تلفظ نمی شود و در جمع هم نشانه  
حرکت است همچنین ، «ه» تشبیه هم در جمع باقی میماند چون دندانها ، داندنهها ،  
زبانها ، زبانها .

آگاهی (۴) - تمام این «ه» ها که شمردیم همه بجای حرکت میباشند و هیچکدام  
اصلی نیست و غیر ملفوظ است «ه» های اصلی آنها بی هستند که در هیچ حال ساقط نمیشوند  
و بدل به همزه که مانند «ی» تلفظ میشود نمیگردد چون زره ، زرهها ، زره من ، زرهی ،  
زره بزرگ و «ه» های غیر اصلی در اضافه بدل به همزه نرم شوند چون دماغه در ، کاشانه  
من ، پیمانه تو ، ژاله بهار ، رخساره دلبر ، کرانه صحرا ، کناره دریا ، آشیانه مرغ ، لانه  
خرگوش ، بهانه بچه .

و در تصغیر به کاف فارسی بدل میشود پیمانکک و لانکک و دماغکک و

غیره .

آگاهی (۵) - این «ه» ها که تا کنون بر شمرده ایم هیچکدام مربوط به «ه»

تصغیر نیست که در جای خود گفته خواهد شد <۱>

۴۸ - نوع دوم اسمهاییکه از اسمهای دیگر مشتق میشود، این دسته از اسمها با اضافه کردن يك کاف باخر اسمی دیگر است و این کاف بیشتر شباهت را دلالت کند و کلمه های مشتق با این کاف معدودی یش نیست و عبارتند از:

موشك - قسمی است از آتشبازی که به هوا میرود و چون حرکت آن شبیه به حرکت موش فرض شده موشك نامیده اند یعنی شبیه موش و آن معروف است.

پشمك - نوعی حلوائی (شیرینی) معروف است که چون شبیه پشم است آنرا پشمك یعنی مثل پشم نامیده اند.

خیارك - علت با ورمی است که در بعضی قسمتهای بدن پیدا میشود و چون در اندازه و شباهت به خیار می ماند آنرا خیارك نامیده اند.

دستك - چوبیست مانند دست یا بکلفتی دست یا بجای دست بکار میرود.

سك - چفت و بستنی است برای لباس که بکذوع آنرا قدیم سگوی انگله می گفته اند یعنی گیرنده مثل سگ.

خرك - چهارپایه ایست که برای بازی یا امری در صنعت یا نقشه کشی بکار میرود، و نیز اسبابی است که در تار و رباب سیم و زه روی آن قرار میگيرد یعنی مانند خربار روی آن گذارده میشود چنانکه سوزنی سمرقندی گوید.

پیشم من خرغخانه کمتر از خرکی است که بر رباب نهند از پی سرود و نوا

سنگك - دانه ایست سخت مانند سنگ ریزه جزء حیوانات و نوعی نان است که روی سنگ ریزه در تنور میپزند و نوعی از تترك را هم میگویند.

آگاهی - این کاف سوای کاف تصغیر است که در جای خود گفته خواهد شد.

۴۹ - نوع سوم از اسمهای مشتق از اسم دیگر و آن با افزودن الف کشیده

۱ - موضوع شکافتن حقیقت این «د» در روشن کردن و طبقه بندی آنها یکی از مشکلات نیست که ما آنکه شمس قیس در این باره دحضی سزا کشیده و نا انداره ای هم روشن کرده است ولی کاملاً از عهده بر نیامده و ناقص گذارده است.



به لازم زده در آخر چند واژه است مانند چنگ، چنگال، دنك، دنكال، تیغ، تیغال (در شکر تیغال) و از همین جنس است کوپال، و پنجال و ریچال و کنجال (که آن را کنجاله هم گویند) و کودال و غیره «۱».

آگاهی - این الف و لام در همه زبانهای هند و اروپائی که خواهران زبان فارسی هستند موجود است مانند موزیکال و پرکتی کال، و وربال و هزارها و اژه دیگر که در همه آن زبانها مدخول خود را صفت کرده و دلالت نسبت دارد یعنی موزیکی و عملی و فعلی و غیره ولی در فارسی جدید مدخول این الف و لام اسم است و دلالت بر نسبت هم دارد و هیچکدام با صفت یا سایر قسمتهای سخن مشترك نیست مثال:

چوبند چرائی تو بدندان و بچنگال  
ناصر خسرو

چون بر تو همی تیز کند چنگ پس او را

زدم بر سر و ترك آن نامدار  
فردوسی

هسانا که کوپال چندین هزار

اندر نظر خلق چو دنیال خرامد  
ظہیر قادیانی

خصمت که بر ستند شم خر عیسی است

که مرغ در قفس این بود چنگل باز  
صعق

ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون

۱ - انگشتال واژه ایست که در فرهنگها به معنی بیمار و دردناک ضبط کرده اند هرگاه اشتقاق این کلمه از انگشت بضم کاف باشد ظاهراً (بمعنی قوی باید از این حس ترکیب باشد) زیرا اگر انگشت بکسر کاف باشد معنی آن ذغال افروخته است باید معنی آن ظاهراً آشاک و سوزنده و آتشین و آتشبار و آتش صفت و باز بزرگ باین معانی باشد و اگر به کسر کاف باشد معنی آن مناسب شعر ابوالعباس مروزی است که انجمن آرا برای این کلمه شاهد آورده باید معنی آن ازاده آلت دست مانند انگشته یا انگشتوانه باشد شعرا بوالعباس مروزی این است:

ز خاندان و مراتب بفریت افتادم  
بماندم اینجا بی برک و ساز انگشتال  
در یکی از زبانهای هند و اروپائی یعنی انگلیسی واژه شبیه به این شکل و معنی در فرهنگ هاضط است و آن کلمه آنکیش (یا انکوش) anguish انگلیسی است که معنی آنرا درد و آلام آورده اند ممکن است از آن ریشه باشد.

تعقیق این کلمه را باید از دانشمندان ماست و دانشمند آقای پورداود که در زبانهای اوست و بهلولی رحمت کشید به ما رسیده بود معین ریشه آن را روشن و آشکار فرماید.

۵۰ - قسمت دوم از اسمهای مشتق اسم‌هائی است که از صفت مشتق شده و آن بر سه گونه است .

یکم : ساخته شده است با افزودن «ه» ساکن یا آخر بعضی صفات مشترك ، مانند سبزه ، زرده ، سیاهه ، سفیده ، بنفشه ، شوره و غیره .

سبزه - یعنی علف و آنچه سبز و روئیده باشد . زرده آنقسمت از تخم مرغ که در وسط و رنگ آن زرد است ، سفیده آن قسمت از تخم مرغ که روی زرده و رنگ آن سفید است و اولین روشنی روز که در مشرق پدید شود .

بنفشه - کلی است معطر و بنفش رنگ که در اول بهار آید و معروف است .

سیاهه - ثبتي باشد از اسباب و ائاثه خانه .

شوره - چیزی است مانند نمك که اصل ترکیب باروت است .

گرده ۱ - قرص نان و هر چیز کرد را گویند مثال :

بی باده ارغوان نمیاید زیت  
تاسبزه خاک ما تماشا که کیست

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست  
این سبزه که امروز تماشا که ماست

خیام

در باغ لاله روید و در شور و رخس

• باران که در لطافت طبعش خلاف بیست

سعدی

بنفشه زار شود تربتم جو در گذرم

• چنین که در دل من داغ زلف سرکش است

حافظ

آگاهی ۱ - بعضی از این ترکیب‌ها با وجود اضافه کردن «ه» اسمیه بر صفت مشترك ، باز هم مانند صفت استعمال شده و میشوند مانند : نرمة .

در کف او نرمة جارویی که من  
خانه را میروشم بهر عطن

مولوی

آگاهی ۲ - این کلمات سوای نرمة و چند ترکیب دیگر بقیه یعنی سبزه ، زرده ، سفیده ، شوره ، بنفشه و غیره هیچکدام مشترك با صفت نیستند مگر آنکه با کلماتی دیگر ترکیب شوند که آنوقت با صفت یا قید مشترك میشوند مانند سفیده (سپیده) که چون با

دم تر کیب شود باقید زمانی مشترک گردد .

مثال :

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد

چمن ز لطف هوا سکه بر جان گیرد  
حافظ

۵۱ - با افزودن «ه» ساکن با آخر صفاتی که با «ین» ، (ی - ن) ساخته شده اند مانند خاکینه ، آبگینه ، چوبینه ، پلنگینه ، کشکینه ، نرینه ، مادینه ، مردینه ، زئینه و غیره که از خاکین و آبگین و چوبین و پلنگین و کشکین و نرین و مادین و مردین و زئین که همه صفت میباشند ساخته شده است .

۵۲ - آگاهی «۱» - اگر چه این «ه» اساساً برای ساختن اسم از صفت با آخر این کلمه ها افزوده شده ولی ساختمان و طریقه استعمال زبان فارسی جدید طوری است که با وجود اضافه کردن این «ه» اسمیه با آخر صفات باز هم مانند صفت استعمال شده و بنابراین این طبقه از اسمها نیز مشترک با صفت میباشد .

مثال برای آن جاییکه مانند اسم استعمال شده است :

بسی خنجر بریده است او به دنبه

بریده است آهنینه با بگینه

ناصر خسرو

هم از گنجینه جودش سناتند

کهر هائی که بر مویش فشانند

وحشی بافقی

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی

گفت باز آی که دیرینه این در گاهی

حافظ

که از دستش نخواهد رست بکنن

اگر مردینه باشد یا زئینه

ناصر خسرو

پشهینه بوش تندخو کا ز عشق نشیده است بو

ارمنیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند

حافظ

از بسکه برد قیمت زئینه که بذل

از بسکه برد قیمت سیهینه که خوان

خواهد که دگر باره سوی سنك شود آن

نظران

خواهد که دگر باره به کسار رود این

« در شواهد زیر این نوع ترکیب ها مانند صفت استعمال شده اند و برای نمونه ذکر میشود ».

آتش زهد و یا خرمن دین خواهد سوخت	حافظ این خرقه پشمینه بپنداز و برو
بیرزنی موی سبه کرده بود	حافظ
موی به تلبیس سبه کرده کبر	گفتش ای مامک دیرینه روز
« در دست پلنگینه شاد نور غزاله	راست نخواهد شدن این پشت کوز
« گر کسی راهت پشی در کلاه معرفت	سعدی
	هر جا که فزالی است سراینده غزل شد
	ابراخیمکتی
	جامه شهرت نازد خرقه پشمینه را
	سلیم تهرانی

آگاهی ۲۰ - کلمه دستینه نیز از این قسم است و چندین معنی دارد :

۱ - حکمی که از طرف حاکم یا شاه بدست کسی دهند برای عبور بدون ممانعت یا دخول در مکانی و یا معاف شدن از تأدیه خراج و یاکاری و خدمتی و امروز کلمه عربی جواز و پروانه فارسی بجای آن گفته میشود و نیز برای تشخیص قیددانی و حقوق بدست کسی دهند و در این اواخر دستخط میگفتند .

۲ - دسته کارد و شمشیر و این قبیل چیزهاست .

۳ - حکمی که از طرف شاه یا حاکم یا قاضی بدست محکوم میدادند و این در سابق معمول بوده است .

۴ - ابریشم و زه که بر دسته تار و رباب و غیره بندند که اکنون معمولاً پرده نامند

آگاهی ۳۰ - این « ه » گاهی « ه » آخر اسمهای مرکب که با صفت مشترك است در آید بیشتر تخصیص را باشد یعنی برای اینکه کلمه از اشتراك خارج شده و اسم شود ولی این قانون همیشه درست نباشد و باید خود آن باره کلمه را مانند صفت استعمال کرده و مانند مانند میخواره و آتش زنه و غیره



مثال :

میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز

وانکس که چوما نیست در این شهر کدام است  
حافظ

بر مثال سنک و آهن این تنه

لیک هست او در صفت آتش زنه  
مولوی

میخواره مانند صفت و آتش زنه چون اسم استعمال شده است .

۴۵ - قسم سوم اسمهای مشتق از صفت :

این طبقه اسم محدود و ساخته شده است از اسمهای مشترك با صفت با افزودن يك الف حرکت در آخر آنها مانند پهن ، پهنای ، دراز ، درازا ، ژرف ، ژرفا ، و در چند اسم پیش از الف يك نون نیز افزوده شده است مانند فراخ ، فراخا ، تنک ، تنگنا ، دراز ، درازنا .

این نوع اسم فقط از همین چند صفت مشتق شده است «۱» .

مثال :

آن خرویی که پایه اول ز قدر او  
دشمن فراخ پهنای چون غرض عالم است

از اوج چرخ هفتم صد پایه برتر است  
قدرش بلند بالا چون اوج اختر است  
سید حسن غزنوی

در تنگنای حیرتم از غیوت رفیب

یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود  
حافظ

بخاک حافظ اگر یارب گردد چون باد

ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم  
حافظ

۱ - در دو کلمه سرما و گرما اگرچه الف آنها بنظر میاید که از همین نوع الف باشد ولی ممکن است ماخذ آنها را جدا باشد نگارنده در کتابی که در هند چاپ شده و از زبان و خط پهلوی بحث میکند دیده ام ولی فعلاً نام کتاب در نظر من نیست که ماخذ را بدست بدهم در آن کتاب میگوید که در زبان باستانی فارسی تابستان را گرم ماه و زمستان را سرد ماه میگویند و در کلمه گرم ماه میم اول را در میم دوم ادغام کرده و بعد هاء آخر آن افتاده گرما شده است و در سرد ماه دال افتاده و هاء آخر آن نیز حذف شده و میم مساء مثل گرما باقی مانده و سرما شده است میمی که در هر دو کلمه باقی مانده میم ماه است نه آت ، در سرما تبدیل دال باشد پس در این دو کلمه الف برای گرفتن و ساختن اسم مشتق است . مثلاً : در دو اسم مرکب است از دو کلمه و الف آخر باقی مانده است . مثلاً : در دو اسم مرکب است از دو کلمه و الف آخر باقی مانده است . مثلاً : در دو اسم مرکب است از دو کلمه و الف آخر باقی مانده است . مثلاً : در دو اسم مرکب است از دو کلمه و الف آخر باقی مانده است .

عین تری بشود .

که از خانه نائی برون تا به برزن ناصر خسرو	به سرها و گرما چنان ناشکیبی
باز کرد ای خواجه راه مسا کجاست مولوی	ه باز پهنای رویم از راه راست
ناز جانم شرح دل پیدا شدی مولوی	ه ای درینا مر تو را گنجای بدی
سخن را اندرین معنی فکندی در و ازائی ناصر خسرو	ه چنین تاکی کنی حجت تو این وصف نجوم شب

### اسم‌های مشتق از فعل :

۵۵ - قسم سوم اسم‌های مشتق اسم‌هایی است که از فعل مشتق می‌شود و آن بر هفت گونه است .

#### ۱ - کننده یا اسم فاعل و آن خود بر دو گونه است :

اول آنکه به ( نده ) تمام می‌شود مانند : کننده ، رونده ، شنونده ، دارنده ، باشند ، بونده ، شونده ، و غیره .

۵۶ - آگاهی ۱ - اسم فاعل دلالت بر کننده یا انجام دهنده یا باشند یا شونده

کار یا امر و حالتی می‌کند چون زننده ، آینده ، بونده ، باشند .

۵۷ - آگاهی ۲ - از کلیه فعل‌های تمام می‌توان این اسم فاعل را ساخت با اضافه

کردن نده در آخر امر حاضر مفرد فعل و مفتوح ساختن حرف آخر امر پیش از اضافه کردن نده چون کن ، کننده ، رو ، رونده ، باش ، باشند .

۵۸ - آگاهی ۳ - هر فعل امری که آخرش الف حرکت ( آ ) یا واو حرکت باشد

پیش از اضافه کردن نده «ی» که غالباً حذف شده است بر گردد و اگر نداشته باشد افزوده شود و هر گاه حرف آخر «ی» حرکت باشد آنرا در تلفظ مکرر کنند چون

یاد آوری - اگر چه اسم فاعل چون قسمتی از فعل است و از فعل گرفته می‌شود بایستی در قسمت فعل بیاید ولی سلاطه آنکه یکی از اسم اسم بزهت و ما همه اسم‌ها را در قسمت اسم جمع کرده ایم بنا بر این اسم‌هایی که از فعل گرفته می‌شود ، در اینجا می‌آوریم و در فصل فعل بس ذکر آنها اکفا خواهد شد .

آ (یا) آینده، کو، گوینده، زی، زینده.

آگاهی (۴) - اسم فاعل در فارسی مشترك با صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال میشود و کمتر بطور اسم در اینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل صفت نیز برای مواردی که مانند صفت استعمال میشود شواهد ذکر خواهد شد.

مثال :

از حادثه جهان زاینده مترس	وزهرنجه زسد چو نیست پاینده مترس
این بکدمه عمر غنیمت میدان	از رفته مبتدیش وز آینه مترس
گشاده ببرد آن دو تن رادوان	پس پسرده شاه نوشیروان
خوری خلق را و دهانت نبینم	خورنده ندیدم بدین بی دهانی
موبخشنده دولت موداننده فکر	ممودارنده گیتی مود راننده کردون
	منامی

برای نمونه دو شاهد که اسم فاعل مانند صفت استعمال شده است در اینجا ذکر میشود تا در فصل صفت شواهد بیشتری گفته آید.

بگفتار شیرین فریبنده مرد	کند آنچه نتوان بشمیر کرد
خردمند گوشت کاز آتش دهد	نه خود را بسوزنده آتش دهد
	اسدی طوسی

آگاهی (۶) - يك گروه بزرگی از کلمات فارسی میباشد که معنی اسم فاعلی از آنها فهمیده میشود ولی چون مر کب میباشد در اسم های مر کب ذکر خواهند شد.

بشماره ۱۲۶ مراجعه شود.

۵۸ - قسم دوم از اسم فاعل و آن بدالف حرکت و مر، تمام شود (آر) و بعضی آنرا اسم مبالغه یا صیغه مبالغه نامیده اند بتقلید از عربی و بزعم نویسندگان صیغه مبالغه در فارسی نیست تنها گویا آنکه اندك دوام فعل از طرف فاعل از معنی بعضی از این کلمات

استتباط میشود و آنها محدود و از «ه» تا پانزده فعل بیشتر نیامده است بدین تفصیل :

خریدار ، نمودار ، گرفتار ، دوستار ، خواستار ، پدیدار ، برخوردار ، مردار ، پذیرفتار ، پایدار و غیره .

آگاهی «ه» - کلمه شرمنده را بعضی از جنس اسم‌هائیکه بپساونند ساخته میشود دانسته‌اند مانند خردمند ، هوشمند و غیره .

ولی ما این کلمه را اسم فاعل از فعل شرمیدن تشخیص دادیم که سایر قسمتهای آن از استعمال افتاده است زیرا نظیری در سایر ترکیبات با «ه» نیافتیم که «ه» عر ملفوظ باخر آن افزوده شده باشد و بنا بر این دلیلی نداریم که بگوئیم اصل آن شرم‌ه‌مند بوده میم اصل کلمه را انداخته و يك «ه» اضافه کرده‌اند اما اگر آنرا اسم فاعل از فعل شرمیدن بدانیم اشکال و مانعی در میان نیست زیرا شرمیدن مانند گرفتن و گریستن میباشد که خود فعل را کمتر صرف میکنند و اسم مصدری آنرا با فعل معین دیگری صرف میکنند چون گریه کردن و غیره .

مثال :

ز آشفتنکی حال من آگاه کی شود

آرا که دل نکشت گرفتار این کند

ترا نیز بهر داشتن خواستارم

سافظ

که من خود خواسته بسیار دارم

فخر گرگانی

مر خرد را بعلم یاری ده

که خرد علم را خریدار است

عقل در دست این نغایه گروه

چون نکو بشکری گرفتار است

بوستان این مفرش صدرنك پوشد تا مگر

ناصر خسرو

دوستار دوستان خواجه بو طاهر شود

از راه تن خویش سوی جانت نکه کن

منوچهری

بشکر که نهان چیست در این شخص پدیدار

ناصر خسرو



زبان و دیده کنم مدح تو که مدح تو را

بمان و دیده بخیر یدار و خواستار تویی  
مسعود سعد

- ۶۰ - آگاهی «۱» - از کلمه پدیدار همچو تصور می شود که وقتی در زبان قدیم پارسی قسمتهای دیگر آن فعل صرف شده است که صیغه فعل ماضی مفرد آن و اصل ریشه آن کلمه پدید باشد و پدیدار که اسم فاعل آنست فعلا باقی مانده است و اصل آن با حرف نفی نا که ناپدید باشد زیاد مستعمل است اما سایر قسمتهای این فعل چرا از میان رفته ؟ مجهولست و ممکن است با دپد باشد که کم کم پادید و بعد پدید شده است .
- ۶۱ - آگاهی «۲» - از بعضی از این طبقه اسم فاعل ها ، معنی اسم مفعولی استنباط میشود مانند گرفتار یعنی مأخوذ و مردار و نمودار و پدیدار و غیره .
- ۶۲ - آگاهی «۳» - چند صفت مشترك دیگر نیز هست که در ساختمان ظاهر یعنی شکل و معنی شبیه باینهاست مانند ، بیزار ، بیمار (ویمار - پهلوی) و غیره که اصل آنها محقق نیست و آنها را جزو صفات مشترك باید شمرد .
- ۵۳ - آگاهی «۴» - آواره نیز از این طبقه است که بدون «ه» نیز استعمال شده ولی اصل و تطور آن بدست نیامد .

مثال :

از آب گنگ سبزه را بیک زمان بگذاشت

دشمنان تو همه بیمار و بنده تن درست

صبا باز با گل چه پیکار دارد

علم اجلها به هیچ خلق نداده است

ه مکر و حسد را ز دل آوار کن

بین دولت و توفیق ایزد دادار «۱»

فرخی

دورتر باشد بیمار آنکه او بیمار نیست

ناصر خسرو

که هموارش از خواب بیدار دارد

ایزد دادار داد گستر ذوالامن

ناصر خسرو

زین تن خفته ات را بیدار کن

ناصر خسرو

مر این یوفا را ببند حقیقت

کرا چشم دل هیچ پیدار دارد (۱۶)

ناصر خسرو

۴۶- قسم دوم از اسم های مشتق از فعل اسم مفعول است اسم مفعول نیز مانند اسم فاعل قسمتی از فعل است که معمولاً بایستی در جزء فعل گفته شود ولی چون اسم مفعول نیز مشترك بین صفت و اسم است و چون همه اسمهای کونا کون را در قسمت اسم جمع کردیم آنرا نیز در اینجا ذکر میکنیم و در قسمت صفت نیز بیاوریم ، در قسمت فعل فقط بذکر آن اکتفا شود .

### اسم مفعول :

اسم مفعول دلالت کند بر کسی یا چیزی که فعل یعنی کاری یا امری بر او واقع شده باشد مانند زده شده ، زیده شده ، برده شده ، و غیره .

۶۵ - آگاهی (۱) - از کلیه فعل های تمام میتوان اسم مفعول ساخت بدون استثناء .

۶۶ - آگاهی (۲) - طریقه ساختن اسم مفعول آنست که نون «ن» مصدری را از آخر مصدر انداخته و «ه» بی حرکت و بی صدا در آخر آن در آورند و پس از آن کلمه شده را نیز در دنبال آن بیفزایند چون ، زدن ، زده شده ، نوشتن ، نوشته شده ، و غیره .

توضیح اینکه : در تلفظ امروزه زیر حرف پیش از «ن» مصدری را نیز بدلبه زیر کنند و زده گویند نه زده در صورتیکه اصل تلفظ قدیمی دری با زیر بوده است .

۶۷ - آگاهی (۳) - اسم مفعول بدون کلمه ه شده نیز درست باشد در این صورت چون بیشتر مانند صفت استعمال شود و در تحزید هم صفت محسوب میگردد و گاهی نیز

۱ - سب اینکه این طبقه کلمات را اسم فاعل مغموم به آر نامیدیم آن است که معنی آنها غالباً همان معنی اسم فاعل است و مفیده ما درست بود که فقط آنها را حروف صفت مطلق طبقه بندی کنیم زیرا يك طبقه مخصوص میباشد و بالاخره جزء يك طبقه از کلمات باید دسته بندی شود و بهتر و صحیح تر آنست که جزء اسم فاعل طبقه بندی شود چه بعضی از مطلقین قدیم نیز آنها را جزء اسم فاعل شمرده اند .

بجای اسم فاعل بکار میرود که بعداً در قسمت صفت شرح داده خواهد شد .

( بشماره های ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۵۲۱ مراجعه شود ) مانند این بیت سعدی .

خفته خبر ندارد سر در کنار جانان کاین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان

که در اینجا خفته در حقیقت معنی خوابنده دهد یعنی کسیکه در حال خفتن است .  
لہذا ، ہر جا کہ بطور قطع مقصود فہماندن معنی اسم مفعول باشد بہتر است کلمہ شدہ را نیز در دنبال آن ذکر نمایند مگر آنکہ بواسطہ طرز عبارت و ملاحظہ فصاحت و اختصار حذف شود و توضیحات دیگر را جمع بآن در کتاب ( نحو ) گفتہ خواهد شد .

مثال :

گر خاطر شریفت و زنجیر شد ز حافظ

باز آ کہ توبہ کردیم از گفتہ و شنیدہ حافظ

فاتحہ جو آمدی بر سر خستہ بغوان  
حال دلم ز حال تو هست در آتش وطن

لب بگشا کہ میدہد لعل لب پرورہ جان  
چشم از آن دو چشم تو خستہ شدہ است و ناتوان حافظ

دوری ز برت سغت بود سوختگان را

سغت است جدائی بہم آموختگان را سعدی

گر بہ آبی برخ سوختگان باز آورد

نالہ فریاد رس عاشق مسکین آمد حافظ

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد  
خستگان را چو طلب باشد وقوت نبود  
در لب تشنہ ما بین و مدار آب درین

کہ بستگان کند تو رستگارانند  
گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود  
بر سر کشتہ خویش آی و ز خاکش بر گیر حافظ

در اینجا برای نمونه يك بيت که در آن اسم مفعول مانند صفت استعمال شده است

میآوریم و در قسمت صفت مفصل بیان کنیم :

ناگفته همچو کوہر ناپہتہ

گفتہ سخن جو سفتہ کہر باشد

ابوالفرج رومی

۶۸ - قسم سوم مشتق از فعل صفت مشبہہ است .

صفت مشبہہ يك نوع کلمہ میباشد کہ چون از حیث معنی توصیف می کند و ہم

مانند اسم فاعل دلالت بر کننده و بجا آورنده فعل دارد به آن جهت آنرا صفت مشبیه مینامند یعنی صفتی است که شبیه با اسم فاعل است و هم در معنی آن يك نوع دوام و استمرار فعل استنباط میشود و اگر چه در فارسی این طبقه بیشتر مانند صفت استعمال شود . و معدودی از آن را مانند اسم استعمال کنند بنابراین در اینجا مختصری بیان میشود و در فصل صفت به تفصیل شرح داده خواهند شد .

۶۹ - آگاهی (۱) - صفت مشبیه از معدودی از افعال فارسی بیشتر نیامده است که عمده آنها بقرار زیر است : دانا ، بینا ، توانا ، گویا ، پویا ، کوشا ، خوانا ، رسا ، شناسا ، گوارا ، پایا ، گدازا ، زیبا ، شکیا و غیره و آنچه معمولاً و بیشتر مانند اسم استعمال میشود دو کلامه دانا و بینا میباشد و سایرین کمتر مانند اسم استعمال شوند .

۷۰ - آگاهی (۲) - کلمه روا نیز صفت مشبیه و از رفتن مشتق شده ولی همیشه مانند صفت استعمال شده و با اسم مشترك نیست .

۷۱ - آگاهی (۳) - زیبا و شکیا را بعضی جزء نعوت یعنی مطلق صفت شمرده اند زیرا دیده اند که معنی توصیفی از آنها مفهوم میشود ولی اینها نیز صفت مشبیه میباشد که از فعل های زیبیدن و شکیبیدن آمده اند الا این که بعضی از قسمتهای این دو فعل کمتر استعمال میشوند .

۷۲ - آگاهی (۴) - طریقه ساختن صفت مشبیه آنست که يك الف حرکت در آخر صیغه امر مفرد فعل در آورند مانند : کوش ، کوشا ، بین ، بینا ، خوان ، خوانا و در کلماتیکه بالف حرکت و واو حرکت تمام میشود یای آخر که گاهی حذف میشود افی مینامند چون جو (جوی) جویا ، کو (کوی) گویا ، و هر گاه پیش از واو زبر باشد و واو ساکن باشد واو باین الف متحرك شود چون شنو ، شنوا .

مثال :

کودکان خندان و دانایان ترش . غم جگر را باشد و شادی دُشش .

مولوی



نرا تیغ کینه بیاید کشید  
که پشت سباهند و زیبای گاه  
فردوسی  
در دلم گنجای جز الله نیست  
مولوی

بدو گفت اگر دشمن آید بدید  
ز هر بد به زال و برستم بنام  
که مرا از خویش هم آگاه نیست

۷۳- قسم چهارم از اسمهای مشتق از فعل و آن اسم مصدری یا حاصل مصدر و

بر چهار گونه است

**گونه اول : اسم مصدری :** اسم مصدری که به شین ساکن تمام میشود و آنرا مصدر شینی و اسم فعل نیز نامند. از نیمی از افعال بیشتر نیامده است. اینکه از کدام يك از افعال آمده و از کدام نیامده قانونی بدست نیامد و در حقیقت سماعی و استقرائی و استقصائی است یعنی موکول به شنیدن یا در گفته‌های فصحا دیدن است و بنا بر این معدودی از هر دو نوع را ذکر میکنیم:

از آنهاییکه آمده است - آرامش، آرایش، آسایش، آفرینش، افزایش، آموزش، انگارش، ارزش، آیش، بخشش، برش، بینش، پرورش، پرشش، پرستش، پژوهش، پوشش، دانش، دهش، روش، پیرایش، رنجش، زایش، زش، سازش، سوزش، سنجش، ستایش، پیمایش، جنبش، جوشش، خارش، خواهش، خورش، فرمایش، کشش، بالش، مالش، تابش، کوشش، کاوش، کاهش، گزارش، گردش، کشایش، ورزش و غیره.

از افعال ذیل اسم مصدر یا مصدر شینی در نوشته‌های فصحا دیده نشده است. آختن، آشفتن، افروختن، افراشتن، افتادن، افکندن، آماسیدن، انباشتن، انداختن، اندوختن، افشانیدن، پرداختن، پنداشتن، چاییدن، چکیدن، چشیدن، خلبیدن، خشکیدن، رستن، شدن، فشردن، زدودن، سرانیدن، شکفتن، سیوختن، شنیدن، ستردن، کوفتن، غزودن، گسیختن، گرائیدن، گرفتن، نهفتن، نوشتن، ماندن، بازیدن و غیره و از افعالی که مصدر شینی نیامده حاصل مصدر بشکل صیغه ماضی مفرد که در حقیقت مصدر مرخم است آید مانند: پرداخت، شکست، گشت، نهفت و یا حاصل مصدر مختوم به الف و راء «ار» آید مانند گفتار و پندار و یا اصل و ریشه فعل آید مانند: خرام، فشار، هراس افزار و غیره که هر يك در جای خود ذکر شود.

مثال :

بر پیچش زلف تست شیرا غیرت  
انواع نبات اکنون چون مورچه در خاک  
آنرا که چو ما سرشت باشد از گل  
من همچو توام زمین چرائی تو خجل

چو زاندازه تن را فزائی خورش  
نوبسته را دست گویا بود

به داد و دهش کوش و نیکی سگال  
بهر جای بختایش از دل بیار  
کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم  
به داد و دهش دل بیارای و رای

به تدبیر و آرایش و رای نیک  
برستیدن داور افزون کند

زیر کبود چرخ بی آسایش

گروهی بکوشش میان بسته تنک

برمه بدی کامدی در جهان  
از او چون خورد پوشش آمد بدست

• خدا بیکان جهان آفتاب سرهنک است

• آن چیز تو چون بخارش افتد

• اگرچه یاد ندارد ز نقش و عطر خبر

بر تابش روی تست مه را پزهان  
از جنبش بسیار مجدر کند آن را  
بی خار شکن نباشد ای مهر گل  
توخارش تن دای و من خارش دل  
ابوالفرج دونی

وگر دردمندی ز بسی پرورش  
گل دانش از دلت بسویا بود  
اسدی طوسی

ولسی را بیرون عدو را ببال  
نگر تا می چون کند روزگار  
کند هرچه رای آمدش پیش و کم  
پژوهش کن از راستی با خدای  
اسدی طوسی

از او بود گفتار هر جای نیک  
زدل کاوش دیو بیرون کند  
فردوسی

هرگز گمان مبر که بیاسایی  
ناصر خسرو  
گروهی در آسایش از بهر جنگ  
اسدی

نبد با تو جز آشکار و نهان  
دل اندر فزونی نبایدت بست  
اسدی

که يك نمايش فرهنگ او شدست هزار  
عنصری

بستن توان تو را بسزنجیر  
سوزنی سمرقندی

بتابش اندر نقاش کردد و عطار  
عنصری

محروم بدید جز ربا را	• در بزم امل ز بخشش تو
ز نهار نخواست جز وبا را	• در رزم اجل ز کوشش تو
انوری	
دست چون آذرده شد در زیر سر باید کشید	• بهر آسایش ستم بردی گران نتوان نمود
رفیع قزوینی	
با که توانم نمود فالش این بیونا	• داد مرا روزگار هالش دست جفا
خاقانی	
کلم گر خشت گردد در حصار زرنکار آید	• باین الفت که با آرایش صورت نم دارد
قاسم مشهدی	
اندیشه آموزش و پروای نوابت	• درویش نی برسی و ترسم که نباشد
حافظ	
برون کن ز سر بساد خیره سری را	• نگوهش مکن چرخ نیلوفری را
ن شاید نگوهش ز دانش بری را	• بری دان ز افعال چرخ برین را
ناصر خسرو	
جز نیاز و آه یعقوبی مکن	• پیش یوسف نازش خوبی مکن
مولوی	
هشدار که شد خراب توبه	• عرفی چه کنی ز توبه نازش
عرفی	
جهان آفرین را ستایش گرفت	• همبدون بزاری نیایش گرفت
فردوسی	
بوعده بود زیره را پرورش	• امیدخورش بهتر است از خورش
نظامی	
مرکوشش و الفج را رجس نیست	• دین بند چو گشتی وها از آن پس
ناصر خسرو	
زمین کوب و دریا برودهنورد	• که اندام و مه قارش و چرخ کرد
اسدی	
چو قومی هر یکی مدهوش و درمانده بسودالی	• نشیب و توده و بالا همه بی جنبش
ناصر خسرو	
نه درویش را ایچ سو سرزانش	• نه بیفاره دیدند بر بد کنش
بوشکود بلخی	

زان ناله میکند که عبادت نمی کند

انیراخیبکتی

و گسر زینت رنج آید از خویشتن

ابوشکور بلخی

ترا جنبش به از ما و من استی

امیر حبیبی هروی

سوی خواجه خواهم شد از تو بگرزش

بوطاهر خسروانی

که بردارد از ملک رسد گرزس

شمس فغری

• بیمار اوست دل نه بدین است **فالنم**

• گرایدونک پوزش بذیری ز من

• اگر چشم یقینت روئستی

• بده داد من از لبانت و گرنه

• مکرر گرانی گرزش تواند

آگاهی (۱) - بعضی از مصدر های شینی علاوه بر آنکه اسم مصدر یا حاصل مصدر میباشند متدرجاً در استعمال ، اسم عام نیز شده مانند خورش که بمعنی خوردن باشد و در اینزمان بمعنی خوردنی باشد و هم بمعنی چیزی باشد که با نان خورند و یا انواع پختنی ها باشد که با برنج خورند . همچنین پوشش بمعنی پوشیدن و لباس هم دهد .

آگاهی (۲) - طریقه ساختن اسم مصدری یا مصدر شینی آنست که يك شین ساکن در آخر صیغه امر مفرد حاضر در آورند: چون رو ، روش ، کن ، کنش ، کرد ، کردش .

۷۴ - نوع دوم حاصل مصدر و آن به سه دسته منقسم است :

۷۵ - دسته اول - از این دسته فقط سه کلمه در فارسی دیده میشود و آنها

• صادر یا اصول افعال هستند که . ا . ك و ا ك ، در آخر آنها آمده و عبارتند از **خوراك** ،

**پوشاك** ، **سوزاك** (۱) اگرچه این سه کلمه از حیث معنی حاصل مصدر شده شود

۱ - در زبان پهلوی کلماتیکه **باداك** تمام میشود نسبتاً زیاده تر بوده و در آن زبان برای معانی و مقاصد دیگری بکار می رفته است و در فارسی در بیشتر آنها **اك** آخر افتاده است ولی در زبان فارسی امروز آن معانی و مقاصدی که در زبان پهلوی برای آنها بوده از میان رفته و معنی آنها بطور پیدا کرده و نقل نموده و ما این سه کلمه را از حیث معنی امروزه جزء حاصل مصدرها طبقه بندی کردیم زیرا در هر حال بایستی جزء **يك** طبقه ذکر شود و از همه بهتر و نزدیکتر همان حاصل مصدر است



ولی معنی اسم عام و اسم مأخوذ یائی (که بعدها خواهیم دید) نیز معنی شبیه بمعنی اسم آلت از آنها استنباط میشود یعنی خوراك معنی خوردن و هم معنی خوردنی و چیزی که برای خوردن باشد میدهد و نیز پوشاك بمعنی پوشیدن و بمعنی چیز پوشیدنی باشد و سوزاك بیشتر علم شده است برای مرض مخصوص این سه کلمه در نوشته و اشعار فصیحای قدیم هرچه تجسس شد دیده نمیشود. شاید کلمه خاشاك نیز از این ساختمان باشد.

**دسته دوم: حاصل مصدر هائی میباشند که با «ار» تمام میشود و از عده معدودی از افعال بیشتر نیامده است و بقرار زیر است: دیدار، گفتار، گذار، پندار، رفتار، کشتار، شمار، کردار، خفتار، که از گفتن، گذشتن، پنداشتن، رفتن، کشتن، شمردن کردن، خفتن آمده است.**  
توضیح آنکه در دو کلمه شمار و گذار چون «ر» در اصل فعل بوده فقط قبل از «ر» يك الف اضافه شده است.

### مثالی چند:

مزم ویدار نوداد جان بر لب آمده	باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما حافظ
دم بر تو شمر دست خداوند تو زبراك	فرداش بهر دم زدنی با تو شمار است ناصر خسرو
که نيك بگفتار برافروخت مرا چون بستن گفتار بپاموخت مرا	که سخت به کردار جگر سوخت مرا بر «۱» سخته عشق کرد و بفروخت مرا ابوالفرج رونی
کس نیارد بر او دم زدن از غصه ما	مگرش باد صبا گوش گذاری نکند حافظ
منو غره بر حسن گفتار خویش	به تعین نادان و پندار خویش سعدی
هر چند که زردست سخنهایش سیاه است	گرچه سخن خلق به نیست بگفتار

۱ - سخته یعنی ترازو، چه سخن بمعنی وزن کردن و کشیدن باشد و «ه» اسبه علامت اسم است.

کنک است چو شده مانده و گویا چو روان گشت

ذیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار

ناصر خسرو

۷۷ - دسته سوم : از حاصل مصدر یا اسم مصدری و آن بر وزن ماضی مفرد فعل آید مانند : گزشت ، خرید ، نشست ، گشت ، کشت ، برداشت ، بست ، نهاد ، خورد ، سرشت ، نهفت ، سرود ، کشاد و غیره و می‌شاید گفت که اینها مصدر مرخم است .

باید دانست که بعضی از اسمها گاهی معنی حاصل مصدر و اسم مصدری دهند و گاهی معنی اسم غیر مصدری نیز دهند مانند سرود که آواز و اشعار است که می‌خوانند و گشت محل کاشته شده را نیز گویند و نهاد طینت و طبیعت هم باشد همچنین است بسیاری از آنها .

مثال :

حوش بعی خویشتن بود این نشست خسروی

تا شبند هر کسی اکنون بعیای خویشتن  
حافظ

از هر که دهد پند شنودن باید

با هر که بود رفیق نمودن باید

بدگاشتن و نیک درودن باید

ذیرا که پس از گشت درودن باید

با مطرب و می‌خورد سرشتی کر هست

ابوالفرج رونی

یا آب روان و لب گشتی کر هست

به ذین مطلب دوزخ فرسوده متاب

حقا که جز این نیست بهشتی کر هست

کرا چهره زشت است زشتش نکوست

خیام

مکن عیب کان زشت چهری نه زومت

چون نیست زهرچه هست جر بادست

اسدی طوسی

چون نیست زهرچه نیست نقصان و شکست

انکار که هرچه هست در عالم نیست

پلدار که هرچه نیست در عالم هست

نکو مرد از گفت خوب است و خوی

خیام

چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی

همه در راه آن جهانی کور

اسدی طوسی

بیند خور و خفت همچو ستود

سنائی

کتاب اول	۸۷	اسم
آنکه چندان خاصیت در ریش اوست		هم گرفت ما هم از تفتیش اوست مولوی
نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت		به سر شاه سر خویشتن نباید باخت سعدی
هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش		کجا بچشم در آید شکست حال منش ظہیر فاریابی
چون سرشت همه رعنائی و بر ساختگی است		مذهب خانه خدا دار تو چون مستقران سنائی
فضل و کرم کرد و توست جود و سخاورد توست		دولت شاگرد توست جوهر عقل اوستا ظہیر فاریابی
تا مادرمان گفت که من بچه بزام		از بهر شما من به نگهداشت فتام منوچهری
کرد رفت از مردمان اندر جهان اقوال ماند		هم عنان شوخ چشی در زمان آمال ماند سنائی
بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر		نماند خواهد بومی زهند کفر آلود معمود سعد سلمان

#### ۷۸ - گروه چهارم از اسم های مصدر .

این نوع اسم نیز بر حسب وزن مختلف است زیرا از اصول افعال گرفته شده یعنی ریشه و کلمه اصلی است که افعال از آنها ساخته شده است که همان صیغه مفرد امر حاضر افعال است بدون «ب» (که برای امر میآورند) مانند رم که رمیدن از آن ساخته شده است و خواب که خوابیدن از آن بنا شده و همچنین است گریز، توان، خراش، خرام، پسند، دم، گزار، هراس، و غیره در اینجا باید دانست که مصدر های رمیدن، خوابیدن و گریختن، توانستن، خراشیدن، خرامیدن، رمیدن، گزاردن، هراسیدن از آنها گرفته شده است.

#### ۷۹ - آگاهی (۱) - بعضی از این نوع اسم ها گاهی تنها معنی اسم دارند و

دیگر ارتباط و تعلق با معنی مصدری ندارند مانند: هکن، که، تا و چین جعد - های زلف و کیسو را گویند چنانکه کمال الدین اسمعیل آورده و گوید:

آدم برون زهر شکنش صدهزار دل  
کرد رشود مرا بد زلف نکار دست

۸۰ - آگاهی (۲) - در بعضی مصدرها و افعال که اصول آنها در ابتدا (شاید) اسم نبوده است يك «ه» اسمیه (تفصیل و استعمال‌های مختلف آن برخی گفته‌شد و در برخی پس از این گفته خواهد شد) در آخر امر مفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته اند چون خنده که از خندیدن گرفته شده و سگریه که از گریستن آمده است و پویه و مویه و غیره .

۸۱ - آگاهی (۳) - این طبقه اسم‌ها که حاصل مصدر شینی و حاصل مصدر مختوم به «آر» و ماضی مفرد افعال (مصدر مرخم) و اصول افعال یعنی چهار قسمتی که اخیراً شمرده شد هیچکدام با صفت مشترك نیست .

۸۲ - قسم پنجم از فعل‌های مشتق از فعل و آن اسم زمان و اسم مکان میباشد .

اسم زمان : یعنی وقتی که در آن وقت فعل انجام یافته یا مییابد و اسم جا یا اسم مکان یعنی جایی که در آنجا فعل واقع شده یا وقوع پیدا می‌کند . در بسیاری از زبانها اسم زمان و اسم مکان از هر فعلی که باشد بشکل مخصوص مشتق میشود . در فارسی جز از معدودی از افعال که بشکل مخصوص و غیر منظمی اسم زمان و اسم مکان گرفته شده دیده نمیشود .

برای ساختن یا گرفتن اسم زمان و اسم مکان غالباً کلمه صاه که بمعنی جا و وقت است در آخر اصول افعال یا اسم‌های عام یا مصادر درآید مانند : رزمگاه ، بزمگاه ، بارگاه ، سحرگاه ، ( و اینها سوای اسم‌های مرکب میباشد که بر محل و مثبت و منفی و مفرس دلالت دارد مانند : آتشکده ، لاله‌زار ، چشمه سار ، اهرمن‌لاخ ، گلستان ، و غیره که جداگانه شرح داده خواهد شد ) .

اما اسم‌های مکان که از افعال گرفته شده و شکل و ساختمان مخصوص دارد اینها میباشد نشیمن و نشین ( در شاه نشین ) از نشستن و آبشخور و آبخور از فعل خوردن .

بر خلاف قیاس در کلمه آخور (آ) در اول صیغه امر اضافه شده است و در کلمه چرخ‌آخور میتوان گفت که از چرا که آن نیز نوعی از اسم فعل یا حاصل مصدر است



که به خور اضافه شده یا آنکه «چر» که صیغه امر حاضر فعل چریدن است با «خور»  
ترکیب شده و الفی درمیانه افزوده شده است.

مثال :

به آبشخور آرد می میش و گرك  
فردوسی

جهاندار محمود شاه بزرگ

جز در که تهن آبخوری ندارم  
خاقانی

شروان نراب و حشت من تشنه و حشی آسا

جای وی است شاه من بی تو مباد جای تو  
حافظ

شاه نشین چشم من تکیه که خیال نت

جسم نیکان نشیمن ملک است  
سنائی دره

جان باکان خزانه فلک است

کاز باد برده اند هوای نشیمنم

شهباز دست پادشهم این چه حالت است

...

بصورت نو نگاری ندیدم و نشنیدم  
حافظ

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم

پوشید خفتان و رومی کلاه

بپوشید و برخواست از خوانگاه

بینداخت باید به پیش سپاه

سر شاه ترکان از آن دیدگاه

هوا شد مکر دار اهر سپاه

جو از شاه بر دخته شد تختگاه

ربودش ز روی زمین ای شکفت

تهن که هرگاه گهرم گرفت

بیاده شد و راه بگشاد شاه

جو آمد به نزدیکی بارگاه

زره دار غران بکردار شیر

بدرگاه از جاسب آمد دلیر

اگر سر دهم گر ستانم کلاه

بیاشید تا من بدین روزمگاه

بسی زر و سیم است راه من است

بدانجا که بازارگاه من است

فردوسی

بر فرق خصم گوهر تیفت نثار باد

چایکه جلوه گاه مروس ظفر بود

آن خطه که جولا گاه شمس و قمر آمد

در مرصه میدان تو افزود سعادت

ظهیر فادریابی

خشک است پشتگاهت تراست روی بالین

هر شب ز درد کینه تا روز بر نیاید

ناصر خسرو

کتاب اول	ن	اسم
بزدان گرفتند هر دو سپاه	ه	همان دختر و نام با دستگاه
ظاهر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	ه	فردوسی
قرارگاه و فلک ایشان همی ز بهشت	ه	که در این دامگاه حادثه چون افتادم
بیزمگاه چمن دوش مست بگلشتم	ه	حافظ
همی کردیم تا زان در چرخ آگاه	ه	بنکوه سار کنی و زرف غار کنی
بدیدم من آن خانه معتم	ه	حزله عروضی
بنام و کینت آراسته بساد	ه	چو از دهان تو ام غنچه در گمان انداخت
نه هه باز شناسند عبیر از سر کین	ه	حافظ
	ه	نه حال آنکه از ما شد نه آگاه
	ه	نخرالدین اسعد کرگانی
	ه	نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه
	ه	معروفی
	ه	ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر
	ه	عنصری
	ه	نه گلستان بشناسند ز آیتگاه
	ه	فریع الدهر

۸۳ - ششم اسم آلت . اسم آلت چیزی است که با آن فعلی یا امری انجام گیرد اسم آلت در بعضی زبانها (مانند عربی) بیشتر از فعل گرفته میشود در فارسی اسم آلت بر سه نوع است :

۱ - گرفته شده از اسم .

۲ - مشتق از صفت .

۳ - مشتق از فعل .

۸۴ - نوع اول گرفته شده از اسم . و آن بسیار کم است . از این نوع فقط دو کلمه دیده شد عنبرچه ، و بازیچه ، که با افزودن پساوند «چه» که علامت تصغیر است ساخته شده است . بازیچه چیزی است که اطفال با آن بازی کنند و عنبرچه زینتی است از زر یا کوهر که بشکل جعبه کوچکی باشد و در گردن بند آویزند و کلمه عنبرچه از اسم های ترکیب شده قرون اخیر است

این دچه، که در آخر افزوده شده هم دلالت بر اسم آلت دارد و هم دلالت بر

کوچکی مدخول.

وز سبکساری بازیچه باد آمده غس

جمله بازیچه اند و ما اطفال

سنائی

در این سراچه بازیچه غیر عشق مبار

حافظ

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه

عالم و طبع و وهم و حس و خیال

در این مقام مجازی بجز پیاله مکیر

۸۵ - نوع دوم اسم آلت ساخته شده است از بعضی صفات مشترك

با اسم با اضافه کردن يك «ه» ساکن بدل حرکت به آخر آنها مانند گوشواره، که از

گوشوار مشتق شده و دستواره که از دستوار گرفته شده است و چون این «ه» اسم

مرکب میباشد ضمن اسم های مرکب در شماره ۱۵۳ به تفصیل آمده است.

۸۶ - نوع سوم اسم آلت مشتق است و گرفته شده از فعل میباشد و آن بر

دو گونه است :

گونه اول - با افزودن «ه» ساکن بدل حرکت با آخر صیغه امر مفرد حاضر

بعضی افعال (یا اصول افعال) مانند استره بمعنی تیغ دلاکی است و از فعل استردن

گرفته شده و آویزه که از فعل آویختن گرفته شده و همچنین پیرایه از پیراستن و

تابه از : تایدن ، تافتن ، تاب .

ز سر تراشی او پای می جهاد از خواب

غنی کشمیری

• صدای استره اوست بسکه شورانگیز

علی الخصوص که پیرایه ای برو بستند

• حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد

۸۷ - گونه دوم ساخته میشود از يك اسم عام و صیغه امر مفرد حاضر بك فعل

چون قند شکن ، آتش گردان ، قلمترانش ، جاروب ، خط کش ، و غیره نظر باینکه

این طبقه اسم آلت بسیار زیاد و جزء اسمهای مرکب می باشد در قسمت اسم های مرکب

شرح مفصلی راجع بآن داده شده به آنجا رجوع شود (شماره ۱۲۷ الی ۱۳۹) در این جا

فقط برای آنکه اسم آلت ذکر شد بعنوان طبقه بندی و تذکر گفته شد .

۸۸ - هفتم مصدر - مصدر مصدر و نحو آن قسمت از افعال است

که زمان و شخص در آن دخالت ندارد و مانند اسم استعمال شود. در حالیکه دلالت بر حدوث امر نماید بدون دلالت بر زمان و شخص و سایر قسمتهای فعل مانند گذشته و آینده و اسم های فاعل؛ اسم مفعول و غیره از آن ساخته میشود راجع به مصدر و انواع آن در فصل فعل کاملاً شرح داده خواهد شد چون مصدرها مانند اسم استعمال میشوند. در اینجا جزء اسم ها آورده شدند بنا بر این بذکر چند شاهد اکتفا میشود.

«در زبان فارسی مصدر همیشه به دن یا تن تمام می شود چون کاشتن، افراختن، دیدن، خوردن و فقط کلمات کردن، چدن، تن، تهمتن و آبتن مصدر نیست».

مثال:

نخستین چو از بند بگشاد لب  
چو بوذرچهر آن سخن ها شنید  
به آموختن چون فروتن شوی  
پیرمید دیگر که در زیستن

مرنجان کس نخواهد هنر از آن پس  
چو رنجانیدن کس باشد آسان  
چه بدتر در کرم تاخیر کردن  
بیاموز آنچه نشناسی تو ز بهار

مرا که باتو نشنم گریستن از جیت  
چرا هوای لب خون من بجوش آورد

سفر نیک است بهر آنکه هر روز  
مشرف گشتن از دیدار اصحاب  
ولی تلخ است آن شربت که هر روز

به بزدان ستودن هنر داد لب  
بدانش نگه کردن شاه دید  
سخن های داندگان بشنوی  
چه سازی که کتر بود رنج تن  
فردوسی

که بد کاری بود و نجانیدن کس  
بدست آوردنش نبود بدان سان  
چه بهتر گریسته را سیر کردن  
که بر کس نیست از آموختن هار  
ناصر خسرو

اگر به بخت بد و عاشقی یک باب است  
اگر نشاندن خون از خواص عتاب است

ظہیر قاریابی  
چه خوش باشد به نوجانی رسیدن  
رخ صاحب دلان هر جای دیدن  
ز دست دیگری باید چشیدن  
ابن یسین

۹۰ - قسم چهارم از اسم های مشتق و آن گرفته میشود از سایر قسمت های کلام گاهی بعضی از قسمتهای دیگر کلام را از قبیل فیود و ظروف و حروف روابط،



حروف وصل و شرط و غیره را مانند اسم استعمال کنند اگر چه این کار عمومیت ندارد و ندره بعضی از نویسندگان در مقام های مخصوص و گاهی شعرا استعمال کنند. ولی برای آنکه معلوم باشد در این مواقع این کلمات جزء کدام دسته طبقه بندی میشود یعنی در تجزیه و ترکیب جزء کدام طبقه از طبقات ششگانه سخن باید محسوب داشت در اینجا ذکر کردیم و اگر چه تغییری و کم و زیادی در صورت و ساختمان آنها داده نمیشود اما چون در معنی آنها بواسطه طریقه استعمال تغییری پیدا می شود و اصل آنها جزء طبقات دیگر بوده بنا بر این آنها را جزء اسمهای مشتق محسوب داشتیم.

## مثال:

مین مگو فردا که فرداها گذشت  
ما چو واقف گشت ایم از چون و چند

هر دم هزار گونه ریاضت بلب رسید

ای دل بسامبد بوک تاکی بوئی  
حقاً که اگر زمانه آنرا شاید

خیال حوصله بحر میبرد هیهات

پسک فریبی خانه میجست از شتاب  
گفت او اینرا اگر سقفی بدی  
هم خیال تو ییاسودی اگر  
ور رسیدی میهمان روزی ترا  
کاشکی معور بودی این سرا  
گفت آری پهلوی باران خوشست

تا بکلی نگذرد ایام کشت  
مهر بر لب های ما بنهاده اند  
مولوی

چند از نعل مگر و انتظار بوک  
ظہیر فاریابی

چون عادت چرخ نیست جز بد خوئی  
کازوی نو شکابنی و شکری کوئی  
محمد بن حسن آملی

چهاست در سر این قطره محال اندیش  
حافظ

دوستی بردش سوی خانه خراب  
پهلوی من مرا ترا ممکن شدی  
در میانه داشتی حجره دگر  
هم ییاسودی اگر بودیت جا  
خانه تو بودی این معور جا  
لیک ای جان در اگر توان نشست  
مولوی

۹۱- گاهی ضمائر شخصی را نیز مانند اسم استعمال نمایند شماره ۶۹۹ (لاحظه شود).

مرا از من و ما يك رطل برهان      كه من هم نه من هم نه ما ميگرېزم  
خاقانی

۹۲- گونه پنجم از اسم های عام اسم مرکب است: اسم مرکب بر چهارده نوع یا دسته باشد که تفصیل مذکور گردد. از این چهارده نوع: نوع دوم، چهارم، پنجم، ششم، دهم، سیزدهم همه با صفت مشترك میباشند. اول و سوم و هشتم و نهم بیشتر آنها با صفت مشترك و محدودی مشترك نیستند هفتم و یازدهم و دوازدهم مطلق هستند و با صفت یا سایر قسمت ها مشترك نیستند. چهاردهم که خود مرکب از بیست و نه طبقه مختلف است (در زیر بطور مشروح این تقسیم بندی هر يك جداگانه ذکر خواهد شد که مشترك هستند یا نیستند).

۹۳- نوع یازدهم اول از اسم مرکب: مرکب میشود از دو اسم مانند: سرپرده صاحب دل، ماهرو، کلرخ، کلنار، کلبانك، ماه پیشانی، سروقد، پریچهر، خرپشته، خون بها، سراپستان، مریضخانه، سنگدل، کمان آبرو، میخانه، درگاه، گلدسته، سنگپشت، آبرو، سمنبر، شیرنك، سیماب، گلقد، آبشار و غیره.

۹۴- آگاهی (۱)- این نوع اسم غالباً قسمت اول آن اگر چه خود اسم است قسمت دوم را مانند صفت توصیف میکند. مانند کلرخ و ماهرو و سروقد و سنگدل و کمان آبرو.

۹۵- آگاهی (۲)- گاهی دو جزء آن مضاف و مضاف الیه بوده است که کسر اضافه را انداخته اند مانند پسر دائی، پسر زن، مادر زن، پسر عم، زن پدر و گاهی کسر به جای خود مانده ولی با حال اضافه مانند يك اسم مرکب می باشد مانند: آبرو و درد سر.

۹۶- آگاهی (۳)- این نوع اسم محصور و محدود نیست زیرا از روی همین قاعده و قیاس و روش هر فارسی زبانی هنگام نیاز میتواند اسم های تازه ترکیب کند که هم فصیح و

هم صحیح باشد و هم شنوندگان بسهولت مقصود او را بفهمند و این کلمات یکی از جهات و علل سهولت و روانی زبان فارسی است و هم برای صرف و نحو نویسان یکی از اشکالات بوده است که تا کنون درست تشخیص داده نشده است زیرا همه ظاهراً بنظر دو کلمه میآید و در تجزیه و ترکیب باعث گمراهی است در حالیکه يك کلمه محسوب میشود و وقتی که این طبقه اسمها را شناختیم و دانستیم مرکب است اشکالات رفع میشود و باین ملاحظه شاهد و مثالهای زیادتری برای این نوع اسمها آورده میشود.

به تیر غمزه صیدش کرد تیر آن کمان ابرو  
حافظ

اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری

بای جنت پای بند و سر رفیق بالهنک  
نظران

آوری دلخست بطریقان روم و روس را

باد بهار میوزد باده خوشگوار کو  
حافظ

گلبن عیش میدمد ساقی گلنزار کو

چون وقت کوچ آمد نائی دمید باید  
سنائی

تا در کمال امنی خرپشته زن فرود آی

چو دبش پلنک افکن و پیلتن  
سعدی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش

کو بر فروز مشله صبحگاه ازاد  
حافظ

ساقی چراغ می بره آفتابدار

که در و سر کشی جاناکرت مثنی خمار آرد  
کهی انگشت بر دندان کهی سر بر سر زانو  
حافظ

چو مهمان خرابانی بعزت باش بارتندان  
در این ظلمت سرا تا کی بیوی دوست بنشینم

خونبهای خود خورم کسب حلال  
مولوی

خونبهای من جمال ذوالجلال

کوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو  
حافظ

هر گل نو ز گلرخ یاد می کند ولی

عقل بر درمانده و از حال دلبر بیخبر  
شاه نعمت الله

ماود لبر در سراستان دل همصحبیم

دل نباشد آنکه مطلوب کل است

این سخن را دوی با صاحب‌دل است  
مولوی

چون هلال از چرخ درو بشود خندان گشت خلق

عشتری آمد در این غم‌خانه دنیا بدید  
ظهر فارابی

قطع جود است آبروی خود نیاید فروخت

باده و گل از بهای خرقة میباید خرید  
حافظ

دست از طلب مدار گرت هست برك این

کانرا که راه توشه فقرست ینواست  
کمال‌الدین اسمعیل

ای که خلوت‌ترای قدر ترا

چرخ چون حلقه از برون در است  
ظهر فارابی

شکسته گشت ز سر پنجه کفایت تو

حوادثی که گشت مهار یش آمد  
کمال‌الدین اسمعیل

تا کی می‌صبوح و شکر خواب بامداد

هشدار کرد ، هان که گشت اختیار عمر  
عقل و جانرا بسته زنجیر آن کیسو بین  
زانکه با زاغ وزغن شهر دولت نبود  
حافظ

نکه دلکش بگویم خال آن مهر و به بین  
دولت از مرغ‌هابون طلب وسایه او

دو شمشیر آن سنگدل بریشان داشت

بار دل برده دست در جان داشت  
سعدی

کس براکنده نیست جز گلبرگ

هیچ مظلوم نیست جز پیداد  
کمال‌الدین اسمعیل

این چون بهارخانه چین بر بهار چین

وان چون نگارخانه مانی پراز نگار  
صنم

این است آن مثل که فرو نامد

خر بنده جز بجان شتربانی  
ناصر خسرو

حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست

جان صد صاحب‌دل آنجا بسته یک‌مویی  
حافظ

نگهداشت بر طاق بستان‌ترای

یکی نامور بلب‌لب خوش‌ترای  
سعدی

«صاحب‌دلان دست بر میکشند

که سر دشت از غیب در میکشند



چو مناع خیر این حکایت بگفت  
ز قدروشوکت سلطان نکست چیزی کم  
کلاه گوشه دهقان بر آفتاب رسید

بادا طربسرای ترا انشرف که ناهید

بر پشت چمن نمن بر آمد

در حق ماهر و یان تو آفتاب بنکر

تا چها ساخت گلبنان را آن

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین

یا صبا همراه بفرست از رخ گلدهسته

اورنگ کو گلچهر کوفش و فامهر کو  
ناظر روی تو صاحب نظر اند آری

مجره کردان نسیم بهار  
شود شکر خنده گل در سرش

بر در میخانه رفتن کاریگر ننگان بود  
تا بو که یابم آگهی از سایه سرو سبی

ز غیرت جوانمرد را دل بست  
ز التفات به مهمانسرای دهقانی  
که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی  
سعدی

کردد ز بهر زینت او کترین ربایی  
ظہیر قاریایی

ما روی بدان سمنبر آدیم

سنائی

آب از حباب مینوش جام از شراب بنکر  
شاه نعمت الله

حله ها ساخت باغها را این  
مسمود سعد

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین  
حافظ

بو که بومی بشویم از خاکستان شا  
حافظ

حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم  
سر کیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست  
حافظ

لغله سوژ چمن گلزار

در دل شوریده غم شکرش

خواجوی کرمانی

خود فروشان را بکوی می فروشان راه نیست

گلبنانك عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم  
حافظ

۹۷- آگاهی ۴۰- در این طبقه اسمها آنهاییکه دلالت بر جاندار و انسان دارد

غالباً با صفت مشترك میباشد مانند ماهر و کلام داز ، سمنبر ، دریادل ، سنگدل ، صاحب دل ،  
صاحب نظر ، جوانمرد ، پربچهر ، ماه پیکر ، کمان ابرو و غیره ولی آنهاییکه ترکیبشان

قدیمی و سماعی و بر غیر جاندار و غیر ذوی العقول دلالت دارد تنها اسم میباشند و با صفت مشترك میستند مانند خون بها ، سرابستان ، صبحگاه ، غمخانه ، گلبرگ ، هزارستان ، پایاب ، پاکار ، گلین ، سیماب ، شکر خنده ، زهر خند ، سر پنجد ، سر ابرده ، مهمانخانه ، کلاهگوشه ، نمازخانه ، کتابخانه ، گلخانه ، نگارخانه ، تماشاخانه ، سرزنش ، کلفند ، آبشار ، سر رشته ، طربسرا ، درگاه ، مریضخانه ، خر بنده ، شکم بنده ، نور و غیره .

### مثالی چند از نوع دوم :

عقل و جانم بُرد شوخی آفتی عیاره ای  
ای خصالت خوشدلانرا چون معیان پای بند

وقتی در آبی همچنان دستی و پائی میزد  
امروز حالی غرقه ام تا بر کناری اوتم

مغیچه میگذشت راهزن دین و دل

ز سرو قد احویت مکن معرو و چشم را بدین سرچشمه اش نشان که خوش آیی روان دارد  
نقان که در طلب گنجنامه مقصود  
کر من از سرزنش مدعیان اندیشم

شکم بند دست است و ذنجیر پای

همجو سیماب از کف مفلوج

کلاه گوشه دهقان بافتاب رسید

بادرستی، خاکینی، برایی، آتشپاره ای  
وی جمالت دوستانرا چون مفرح دلکشای

سنائی

اکنون همان بنداشتم در بای بی پایاب را  
وانکه حکایت میکنم تازنده ام غرقاب را

سعدی

در بی آن آشنا از همه یگانه شد

شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد  
شیوه منی و رندی نرود از پیشم

حافظ

شکم بنده نثار پرستد خدای

سعدی

از بی مال خلق و حرص فروج

سنائی

که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی

سعدی

۹۸ - آگاهی «۵۰» - در بعضی کلمه‌ها که ترکیبشان قدیمی است يك الف زائد در آورده اند مانند بنا گوش که اصل آن بن و گوش بوده و الحال در محاوره «ب» آنرا با زر به غلط تلفظ کنند و این الف را الف الحاق و الف وصل نامند و در کلمات دیگر هم خواهیم دید و بعداً گفته خواهد شد .

که تیر چشم آن ابرو کمان کرد  
حافظ

عدو با جان حافظ آن نکردی

بر کشیده است الکونه بسیم  
شهید بلخی  
بی گوشوارو خانم فیروزه شاهد است  
با سبزه بگرد چشمه نوش  
سعدی

آن بنا گوش کاز صفا گومی

انگشت خوب روی و بنا گوش دلفریب  
« آن برك كل است يا بنا گوش »

۹۹ - آگاهی «۶» - اسمهاییکه از يك اسم و کلمه یار ( که خود نیز اسم است ) ترکیب میشوند نیز از این جنس میباشد مانند: هوشیار، بختیار و دستیار و باز یار، دوستیار، شهریار، آبیاری و غیره اگر چه کلمه یار را جزء ادات مالکیت « پساوند » شمرده اند و معنی مالکیت بمدخول خود میدهد ولی چون « یار » يك کلمه مستقلی است که بتنهایی معنی تمام دارد مرکبات آنرا جزء کلمه های مرکب محسوب میداریم نه جزء کلمه های مرکب شده با پساوند ، کلمه یار به تنهایی اسم عام است و معنی آن معشوق و رفیق و معاون و کمک کننده است و در ترکیب هم همان معنی را میدهد نه معنی دیگر چنانکه مسعود سعد در این بیت آورده .

دولت رفیق و جرخ مطیع و خدای یار

تا بید جفت و بخت بکام و فلك غلام

از این ترکیبها فقط شهریار و باز یار و آبیاری تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیستند و سایرین همه با صفت مشترك می باشند.

مثال :

بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

نظر بر قرعه توفیق و بین دولت شاهست

حافظ

چنگ جستی و ترا اقبال سلطان و ستار

ره بریدی و ترا توفیق یزدان راهبر

در بزم پادشاه نگر این کار و بار گل  
وین باده بین شده بطرب دستیار گل

مسمود سعد

عزبت دستیار تو و دوستار تو  
جبریل دستیار من و دوستار من

ناصر خسرو

برك درختان سبز در نظر هوشیار  
هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

سعدی

برغور کارهای تو واقف نکشت چرخ  
گفت اینست بختیاری ای شاه بختیار

مسمود سعد

غلام ترکس مست تو تاجدارانند  
غراب باده لعل تو هوشیارانند

حافظ

و در بعضی کلمات يك ده بدل حرکت اضافه شده است چون خونابه .

خط سافی کراز اینگونه زند نقش بر آب  
ای بسا رخ که بخونابه نقش باشد

حافظ

۱۰۰ - نوع دوم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم وصفی مانند دلتنگ

دل آگاه ، دلسرد ، دلگران ، سرکران ، پادراز ، کار آگاه ، کردن دراز ، کردن کلفت ،  
چشم تنک ، نظر بلند ، کوش فراخ ، دستباز ، زباندراز ، دلریش ، دلروشن ، تندریست ،  
سرنگون ، سرمست و غیره .

۱۰۱ - آگاهی (۱) - این اسمها همه با صفت مشترکست .

۱۰۲ - آگاهی (۲) - این نوع اسم بسیار و قیاسی است و میتوان از هر قسم اسم وصفی  
که مقصود باشد تصور معنی تقاضا نماید ترکیب کرد و این یکی از خواص زبان  
فارسی است .

۱۰۳ - آگاهی (۳) - در این نوع اسم قسمت دوم آن که صفت است قسمت اول را

که اسم است توصیف مینماید بدون اضافه کردن موصوف بر صفت بلکه در همان حال  
ترکیب و به جهانی که گفته شده و بعداً نیز توضیحات بیشتری داده خواهند شد نمیتوان  
اینها را جدا جدا یعنی قسمت اولی را اسم و قسمت دومی را صفت دانست بلکه



رویهم يك كلمه مركب است كه مشترك مابين اسم و صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال شود.

مثال :

جز بهندردی نگویسم درد خویش  
حافظ

تندرستان را نباشد درد دیش

ارغوان است مرا در حرم مینائی  
ظہیر قاریابی

مه سرسبزی بستان جمالت که از او

نہاشر همی جوی بسا آشکار  
اسدی طوسی

بهر کوته کار آگهان بر کمار

هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود  
بخت سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود  
بيك شكر ز تو دلخسته بیاساید  
حافظ

نیکی پیرمغان بین که چو ما بدمستان  
یاد باد آن نصیحت شبها که بانوشین لبان  
بلا به گفتش ای ماهرخ چه باشد اگر

۱۰۴ - نوع سوم از اسم مرکب و آن مرکب از صفت و اسمی باشد مانند  
خیرمدل ، سرخرو ، گمراه ، بلند قد ، کوتاه قد ، شیرین سخن ، شیرین دهن ، کرانباز ،  
سبکبار ، پست قد ، پست فطرت ، ترشرو ، بلند قامت ، تیزچنگ ، سبکروح ، سیرآب ،  
خجسته لقا ، تلخ کام ، بزرگ منش ، شیرین بیان ، کند زبان ، تند مزاج ، خوبرو ، خام  
طمع ، نگون بخت ، تیز پر ، چابکدست ، تپیدست ، تیز دست ، خوشبو ، کرانمایه ،  
نیکنام ، سیاهدل ، فرخنده پی ، خرمدل ، شیرین دهن ، خوبرو ، نوبر (میوه تازه آمده)  
و غیره .

۱۰۵ - آگاهی (۱) - این نوع اسم ، قیاسی و در زبان فارسی بسیار است و میتوان  
بمناسبت مقام ترکیباتی که دیده و شنیده نشده باشد هم ترکیب کرد که صحیح و فصیح  
هم باشد .

۱۰۶ - آگاهی (۲) - قسمت اول این اسمها که صفت است قسمت دوم را که اسم  
است توصیف میکند ، در حال ترکیب .

۱۰۷ - آگاهی (۳) - میساید قسمت اول که صفت است مرکب باشد مانند

میگون لب ، که قسمت اول صفت و خود مرکب است از می و کون که هر دو اسم میباشند و در اینجا دومی که کون است اولی را که می است توصیف میکند و رو بهم صفت مرکب است و لب را توصیف مینماید .

۱۰۸- آگاهی (۴)- همچنین ممکن است قسمت دوم که اسم است مرکب از دو قسمت باشد مانند کران گوشوار ، که گوشوار مرکب از دو جزء است .

مثال :

شوربختان بآرزو خواهند  
گر نبیند بروز شب پره چشم

مقبلان را زوال نست و جاه  
چشم آفتاب را چه گناه

سعدی

ای خصمات خوشدلان را چون بجان پای بند

وی جبات دوستان را چون مفرح دلگشای  
سنائی

غلام آن سبک و رحم که بامن سرگران دارد

جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد

سعدی

کر تن سیمینبران کردت شکار

بعد پیری بین تنی چون پنبه زار

مولوی

زیر کبود چرخ بی آسایش

هرگز کسان میر که ییاسامی

ناصر خسرو

سرخ لاله چون بشك آکند جامه هر زمان

زرد گل همچون زبرجد گشت جفت کهر با

قطران تبریزی

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی

به از شیرینی از دست ترشروی

دور از تو در جهان فراغم مجال نیست

عالم بچشم تنگدلان چشم سوزن است

سعدی

مشتی سیه گلیم جو اختر به نبه شب

در انتظار نیر اعظم نشسته اند

کمال الدین اسمعیل

مرامهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

تضای آسمانست این و دیگر کون نخواهد شد

حافظ

## دیوانه کوی خوب رویان

در نهانخانه عشرت منی خوش دارم

گرچه دانی که نشوند مگوی  
زود باشد که خیره بر بینیآن جوان بخت که میزد در قم غیر و قبول  
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

ای زو بهار عاشق آمد بهار نو

چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور

ای خوار وندی که اندر خوش گمال قحط جود

یکی را زشت خوئی داد دشنام

بتر زانم که خواهی گفت آنسی

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم  
ماهی و مرغ دوش ز افغان من نغفت  
مهد ما بال شیرین دهقان بست خدایمیر حاجت بنزدیک ترش روی  
اگر گویی غم دل با کسی کوی  
اگر دست بلا بر فلک رود بدخوی

## دردش نکند جفای بسواب

سعدی

کاز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم  
حافظآنچه میدانی از نصیحت و پند  
به دو پای او فتاده اندر پند  
سعدیبنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد  
بخت سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود  
حافظچشم میگون، لب خندان دل خرم، با اوست  
حافظمن بنده دور مانده از آن روی نو بهار  
عمیق بخاریجسوی زر بهتر از هفتاد من زور  
سعدیپخته شد از آب انعام تو نان گرم  
کمال الدین اسماعیل

تعجب کسرد و گفت ای نیک فرجام

که دانم عیب من چون من ندانی  
سعدیخود کام تنگدستان کی زان دهن بر آید  
و ان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد  
ما همه بنده و این قوم خداوندانند  
حافظکه از خوی بدش فرسوده گردی  
که از رویش بنقد آسوده گردی  
ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

ترست پسر نیاوری دستار  
در او تخم عمل ضایع مگردان  
که بد کردن بجای نیکمردان

ای تهیلست رفته در بازار  
زمین شوره سنبل پسر نیارد  
نکوئی با بدان کردن چنانست

سعدی

۱۰۹ - نوع چهارم از اسم مرکب و آن مرکب است از يك اسم فاعل یا اسم

مفعول و اسمی دیگر مانند: درنده خوی، گیرنده طبیعت، افسرده دل و غیره و میشاید که يك یا هر دو قسمت آن از کلمات گرفته شده از عربی باشد مانند: عالیجاه و عالیقدر، رفیع مکان و غیره. (۱۰)

۱۱۰ - آگاهی (۱) - در این ترکیبها، اسم فاعل ها و اسم مفعول ها در فارسی غالباً یکسان باشد و از معنی میتوان تشخیص داد که اسم فاعل است یا اسم مفعول و گاهی «ه» بدل حرکت اسم مفعول، بیفتد.

۱۱۱ - آگاهی (۲) - این نوع اسم ها با صفت مشترك است و نیز بسیار کم است

۱ - ممکن است بعضی بدون مطالعه کافی و خواندن تمام این دستور در این قسمت ایراد کنند که مثلاً این اسمهای مرکب اسم هستند بلکه اسمی است که صفت در حلو آنها آمده است ولی باید بدانند که این تقسیمات پس از سی و چند سال مطالعه عمل آمده است و یا ممکن است بگویند نهانخانه یعنی خانه نهان و سرخ لاله یعنی لاله سرخ و کبود جرخ یعنی جرخ کبود و بجای آن که اسم مضاف بر صفت و در حلود کر شود کسره آ را انداخته و صفت را قبل از موصوف آورده اند باید بدانند که ما هم این تصورات و حسابها را کرده ایم و از آنها میبرسیم درخیره سر و خوب رویان و سیه گلیم و زشت خو و شور معنان و خوش دلا و سبک روح و کار آگاه و سببینر، چه میتوان گفت زیرا، اگر اسمها را جلو بیاوریم و با کسره توصیفی صفت را بعد از اسمها بگذاریم اندک معنی مقصود را نبرساند.

مثلاً، مشتبی سیه گلیم، میشود مشتبی گلیم سیه، و این اندک ربطی مقصود ندارد همچنین يك مرحام را اگر بطریق صفت و موصوف بیاوریم و بگوئیم تحمل کرد و گفت ای فرجام نيك: مقصود گوینده حاصل نمیشود.

پس اینها يك نوع کلمات مرکب میباشد و بهتر است تقسیم دستوری و طبقه بندی همان است که در این جا گفته شده و هر کس وارد این موضوع شود پس از سالها مطالعه آن را باید تصدیق خواهد کرد.



مثال :

افکنده نقاب از چه بود میل به باغش

بنحاک بای تو سو کند و جان زنده دلان

در مجلس خود راه مده همچو منی را

چشم ندید است چو تو کینه نسوز

آتش نفعان قبت میخانه شناسند

تا نکبت گل بیغنه آید بدماغش

از شمرای پارس زبانه

که من یای تو در مردن آرزو مند

سعدی

کافر ده دل افسرده کند انجمنی را

سعدی

حلم ندید است چو تو بردبار

معمود سعد سلمان

افسرده دلان را بخرابات چه کار است

عمیق

۱۱۲ - نوع پنجم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم مفعولی و اسمی دیگر مانند شکسته دل ، آزرده دل ، گرفته دل ، خمیده قد ، خمیده قامت ، کشیده قد ، آشفته حال ، آزرده خاطر ، برده دل ، این اسمها کم استعمال ولی قیاسی میباشد و با صفت مشترک است و بیشتر مانند صفت استعمال شود تا اسم .

آنکه زلف به خم غالبه سای تو کند

بلبلی کرد ، نتاند بدل برده دلان

منوچهری

توضیح آنکه : چون قسمت دوم این کلمه ها اسم مفعول و اسم مفعول یکی از اقسام صفات است و در حقیقت این نوع جزء نوع دوم است (شماره ۱۰۳ ملاحظه شود)

که منم یاورد شکسته دلان

گفت داورد را خدای جهان

سنائی

۱۱۳ - نوع ششم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم جامدی و اسم مفعولی مانند دل شکسته ، دل گرفته ، دل سوخته ، دست شکسته ، می آلوده ، شراب زده ، خواب زده .

۱۱۴ - آگاهی ۱ - این نوع اسم نسبت زیاد و هم قیاسی است .

۱۱۵ - آگاهی ۲ - قسمت دوم این اسم نسبت اول را توصیف میکند و در بهم

رفته يك اسم محسوب است .

۱۱۶ - آگاهی (۳) - این نوع اسم‌ها با صفت مشترك است .

نشان باد صفر کرده از که جویم باز	که هر چه گفت بر بد صبا بریشان گفت
چهار روز بود که آنما روی سیمینبر	برسم تعبیه بیرون گفتشت بالشکر
بلارک گهر آموده داشت اندر کف	جو آب دیسده من بر بلارکش گوهر
شوخی نرکس نکر که پیش تو بشکفت	چشم درینده ادب نگشاه ندارد
فریسی گدازت مسامت پیش آورد	دو پیانه آب است و یک چمچه دروغ
کر از بنده لغوی شنیدی مرنج	جهان دینده بسیار گوید دروغ
آن صفر کرده که صد قافله دل همراه اوست	هر کجا هست خدا یا سلامت دارش
ماییم در او افتاده چون مرغ بدمام	دلخسته روزگار و آشفته مدام
سرگشته در این دایره بی درو بام	ناآمده بر مراد و نارفته بسکام
	خیام

۱۱۷ - نوع هفتم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از یک صفت و اسم مفعولی

یا از اسم و اسم مفعول ولی اسم مفعول در این ترکیب مرخم است یعنی «ه» بدل حرکت آخر آن افتاده و فقط از کلام آباد میآید مانند خراب آباد ، ظلم آباد ، طرب آباد و غیره .

آگاهی - (۱) - اگر چه این طبقه نیز قیاسی است ولی ترکیب‌هایی که تا کنون استعمال کرده اند کم و محدود است .

۱۱۹ - آگاهی (۲) - کلیه اسمهای خاص (علم) دیده‌ها و قصبه‌ها و شهرها که لفظ آباد در آخر آنها میآید جزء این طبقه محسوب است و فقط اسم میباشند مانند محمد آباد ، حسن آباد و غیره .

۱۲۰ - آگاهی (۳) - در این قسم اسمهای جایها که گفته شد گاهی قسمت اول ( صفت

مشترك) آید مانند خرم آباد، مشکین آباد و غیره.

مکن شهر عرش پرواز خود را

در این وحشت آباد آلوده از گل جامی

بیایا که زمانی زمی خراب شویم

مگر رسم بکنجی در این خراب آباد حافظ

نوری از روزن اقبال در افتاد مرا

ظلمت آباد لم گشت چنان نورانی

که از او خانه دل شد طرب آباد مرا

کافتاب فلکی خود بشد از یاد مرا

هر کجا رایت توسایه فکند

نام آن بقعه گشت عدل آباد

کمال الدین اسمعیل

در خدای آباد بایی امرو نهی و دین و کفر

واحد مرسل خدای آباد را بس بادشا

سنائی

دمبم از آسان از بزم روح آباد قدس

جرعه های عشق ریزد در دل هشیار من عمق

۱۴۱ - نوع هشتم از اسم مرکب و آن مرکب است از يك اسم جامد و سوم شخص

ماضی مفرد يك فعل مانند سالخورده ، نمکسود و غیره .

۱۴۲ - آگاهی ۱ - بیشتر این نوع اسم همان نوع ششم میباشد یعنی اسمی جامد

و اسم مفعول و ای چون در ترکیب «ه» بدل حرکت اسم مفعول و کسره پیش از «ه»

افتاده است و هر دو شکل در فارسی آمده و ظاهراً از یکدیگر امتیاز دارند بنابر این آنها را

دو نوع محسوب داشتیم .

مثال :

چو گل بشکفد از می سالخورد

رخ نسامداران و شاه تبرد فردوسی

سرگذشت سباهش مظلوم

بدر بی حفاظ و آن زن شوم سنائی

خاک دل آنروز که می پیختند

دل که بدان رشع فهم اندود شد

شبنی از عشق بر آن ریختند

بود کبابی که نمکسود شد

غزالی مهدی

هم و مہجوری و دود مہجوی  
 هم برجان هم پروردمن بین  
 خط همراهی بندگان سایه پرورد مرا  
 باز پس ماندند و خود با شور و شرباز آمدند  
 کمال الدین اسمعیل  
 مجلس دو آتش داده بر، این از حبروان از شجر  
 این کرده منقل را مقرر آن جام را جا داشت  
 می آتش و کف دودین، از کف سیم اندود بین  
 مریخ خون آلود بین، بر سر تربا داشت  
 خاقانی  
 هین بجازوب زبان کردی مکن  
 چشم را از خسر ره آوردی مکن  
 گشت سدره سایه پرورد های همتش  
 کش می زیر پر از افلاک بیرون پرورد  
 سید حسن هزنوی  
 جان بشمیر تو بدگوی ترا باد آورد  
 سر ز فتراک تو بدخواه ترا باد آونک  
 خوبش را دزدید از ایشان باز گشت  
 عثمان مختاری  
 بعالم که جوید ز غرد و بزوک  
 چه خوش گفت آن خواجہ سالخورد  
 بدین نهاد که شوید جهان می از کفر  
 در جهان هر که هست فرزانه  
 هبیم مکن برندی و بدنامی ای حکیم  
 کابین بود سر نوشت ز دیوان قسم  
 محمود سمنلیان  
 به پند و نشاط جان پرورد  
 محمود سمنلیان  
 کابین بود سر نوشت ز دیوان قسم  
 حافظ



اسم مأخوذ بائی باشند مانند مصلحت دید و دستبرد و خوش آمد که معنی میدهد مصلحت بینی و دزدی و ربودن و غافل گیر کردن و خوش آمدن یا خوش آمد گفتن .

مثال :

به من باز آورد می دستبرد	مرا می دگر باره ازست برد
حافظ	
زدستبرد هوا گشته پایمال هوان	ز چشم زخم زمان دیده گوشمال فراق
سلطان ساوجی	
تا بدیدم دستبرد آن کرم	هردمی حشری و مرگی دادیم
مولوی	
بگذارند و سر طره باری گیرند	مصلحت دید من آنست که باران همه کار
حافظ	
کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلی را	بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
حافظ	
بهر گل کو به خوش آمد نادل گل و اشود	وقت آن آمد که بلبل در چمن گویا شود
سلطان ساوجی	

۱۲۴- آگاهی (۳) - ممکن است قسمت اول صفت مشترك باشد که در اینجا مانند صفت برای کلمه بعد استعمال شده ولی رویهم يك اسم مرکب محسوب است مانند خوش آمد در بیت بالا .

۱۲۵- آگاهی (۴) - بعضی از کلمات این ترکیب تنها اسم است و مشترك نیست با صفت مانند سر گذشت ، گلکشت ، مصلحت دید ، دستبرد و غیره و بعضی دیگر اگرچه مشترك مابین اسم و صفت میباشند ولی ندره مانند اسم استعمال شود و بیشتر مانند صفت ، استعمال شود مانند : سایه پرورد ، غم اندود ، نمکسود ، غم پرورد ، سیم اندود ، خون آلود ، باد آورد ، سالخورد ، جان پرورد ، چنانکه در مثال های بالا همه مانند صفت استعمال شده است و مثالی فملا نیافتیم که مانند اسم استعمال شده باشد ولی از روی قانون و تجزیه می توانیم آنها را مانند اسم نیز استعمال کنیم .

۱۲۶ - نوع نهم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از يك اسم جامد و امر

حاضر مفرد يك فعل مانند: بزم آرا، انجمن آرا، دبیر، دلاور، دانش پژوه، غمگسار، مشک بیز، بنده پرور، جانبخش، پینه دوز، کینه توز، هیزم شکن، قلمتراش، دستبند، دل آویز، آب گیر، دادخواه، جهان پناه، ناده فروش، و هزارها دیگر

۱۲۷ - آگاهی ۱۰ - این نوع اسم مرکب غالباً مفید معنی اسم فاعل است و از این

روی بعضی آنرا اسم فاعل مرخم خوانده اند زیرا مثلاً دیده اند که بزم آرا، معنی میدهد، آراینده بزم و جانسوز، معنی میدهد، سوزنده جان ولی همه اینطور نیستند مثلاً انگشت نما، و زر کوب، مفید معنی اسم مفعول است یعنی با انگشت نشان داده شده یا زر کوبیده شده و بعضی مفید معنی اسم مکان است مثل شاه نشین و بهیچوجه نمیتوان آنها را مرخم اسم فاعل دانست. پس اینها یکنوع اسم مرکب است که بعضی از آنها مفید اسم فاعل و بعضی مفید اسم مفعول و بعضی مفید معنی اسم مکان و بعضی مفید معنی اسم آلت می باشند بعضی از اینها هم مفید معنی اسم فاعل و هم معنی اسم مفعول میباشد مثلاً دستگیر هم معنی کسی که دستگیر کند می دهد و هم آنچه را که دست گیرند و دست آویز باشد نیز معنی دهد و معنی دستگیر شده یعنی گرفتار شده هم میدهد.

چون این نوع ترکیب بسیار زیاد و در زبان فارسی اهمیت زیاد دارد شواهد بیشتری برای آن آورده میشود و چندین بحث مختلف هم میشود.

مثال:

طغر انویس اروی همچون هلال تو  
سودای کعبه میز که نباشد مجال تو  
حافظ

مارا اگر بیای مست و خراب بنگر  
شاه نعمت افشولی

دیوانه جمال تو خیل بر بوشان

جامی

همچو تیر انداز بشکت کمان

مولوی

مطبوعه ز نقش تو صورت نیست باز  
حافظ در این کمد سر سرکشان سی است

در کوی میفر و شان دندان خوش قدم

ای خاک نعل تو من توتاج سرکشان

مقل و ادراک از فراق دوستان

خون خورو خامش نشین که آن دل نازک

طاقت فریاد دادخواه ندارد

حافظ

روز وداع از در اندر آمد دلبر

لب زلف عشق خشک و دیده ز خون تر  
معمود سعد

می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت  
ای جبرعه نوش مجلس جم سینه پاکدار

شد کردن بدخواه گرفتار سلام  
کابینه ایست جام جهان بین که آواز او

سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن  
برد میخانه رفتن کار یکرنگان بود

من برده ام پیاده فروشان بناء از او  
خود فروشان را بکوی می فروشان راه نیست

حافظ

بگوشت چنان آید آواز سائل

چو در گوش عشاق آواز دلبر

صفی الدین بستی

سلام کردم و بامن بروی خندان گفتم

که ای خمار گش مجلس خمار زده  
حافظ

بسان فائگویانند مرغان برد درختان بر

نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفترها

منوچهری

دوستان گو ملامتم مکنید

که مرا دیده برادرادت اوست

جنگجویان بزور پنجه و کتف

دشمنان را کشند و خوبان دوست

باید اندیش هم نکویی کن

دهن سک بلغمه دوخته به

گز بفریبی رود از شهر خویش

معنت و سخنی نبرد پینه دوز

سعدی

شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست

گر راه زن تو باشی صد کاروان توان زد  
حافظ

دوان گوشه گیران را جبینش طرفه کل زار است

که بر طرف سنزادی می کردد چنان ابرو

بارب تو آن جوان دلاور نگاهدار

کازیر آه گوشه نشینان حذر نکرد

کردی از رهگذر دوست بکوری رفیق

بهر آسایش این دیده خوببار بیار

حافظ

دل السرجه‌هان آفرین بندوبس

جهان ای برادر نهاده بکس

سمعی

خوش باد آن نیم صبحگاهی  
بشارت بر بکوی میفروشانکه درد شب نشینان را دوا کرد  
که حافظ توبه از دهد ریا کرد

حافظ

چون جزو بکل باز شد معانی  
مغدوم سخن پروران مجلسذی خاطر محمود سعد سلمان  
سردنترخوان گستران میدان

هشام مختاری

از حلم مغدوم است این وره کجاو کی شدی

چشم تو جانرا کیسه بر زلف تود را راهزن  
سید قوام الدین ذوالفقار شیروانیموشکافان صبابه جمله شان  
نعلبندان را نمود آ که که چیتخیره گشتندی در آن وعظ و بیان  
علت خرکه نتیجه اش لا غریبست

مولوی

فنان که تر کس جمشاش شیخ شهر امروز

نظر به درد کشان از سر حقارت کرد

حافظ

۱۲۸- آگاهی ۲- ممکن است اول این اسمها صفت (صفت مشترك با اسم) باشد  
و در این حال آن صفت مشترك با اسم در اینجا مانند اسم استعمال شده است نه مانند صفت چون  
بد، نیک، نیکو و غیره.

مثال:

بعد از اینم چه غم از نیر کج انداز خود

چون به محبوب گمان ابروی خود پیوستم

حافظ

آمد سلامت بر من ترك من اذراه

برداخته از جنك بر آسودم ز بدخواه

انوری ایوردی

سبز پوشان خطت بر کرد لب

همچو مورا نشد کرد سلبیل

حافظ



هر که چون چرخ نبود خواهان

روزگارش مباد نیکو خواه

انوری

یارب این نود و لتان را بر خر خودشان نشان

کاین همه ناز از فلام ترک و استر می کند

حافظ

بختن دیک نیکخواهان را

هر چه رخت سراسر سوخته به

سعدی

در آن بساط که حسن تو جلوه آفازد

مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد

حافظ

۱۲۹- آگاهی ۳- ممکن است قسمت اول این ترکیب ها ظرف و قیود باشد مانند

کم حرف ، پر کو ، کم کو ، پردان ، کم حال و غیره .

۱۳۰- آگاهی ۴- ممکن است قسمت اول ضمیر مشارکت باشد مانند : خود ،

خویش ، خویشتن . چون : خود بین ، خودخواه خودپرست

مثال :

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ

گریبان دریدند و برا بچنگ

تفاخورد و هریان و گریبان نشست

جهان دیده گفتش ای خودپرست

سعدی

خویش بین چون از کسی جرمی بدید

آتش دروی زد و زخ شد بدید

خویش بینی کرد و آمد خود گزین

خنه زد بر کار ابلیس لعین

مولوی

بر بساط بکنه داناان خود فروشی شرط نیست

یا سخن داست گو ای مرد عاقل باخوش

حافظ

۱۳۱- آگاهی ۵- چنانکه اشاره شد بعضی از این ترکیبها مفید معنی اسم مفعول

میباشند مانند :

پایمال ، انگشت نما ، زر کوپ ، میخ کوپ ، طلاب کوپ ، نقره کوپ ، دسترس ،

کوشمال و غیره

مثال :

انگشت نمای خلق بودن

• انگشت نمای خلق گشتم

میل غم ابروی توأم پست دوتا کرد

فغان مرا ساکنان جنابت  
عجب نیست خیل سلبان چه داند

شدم عذر گویان بر شخص عاج

بخرام و باز جلو ده آن سروناز را

زشت است ولیک باتو زیباست

سعدی

ماند - هلال - در - مه نو

سعدی

در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

جامی

اگر نشوند از علو مراتب

که موری شود پایمال مراکب

امیدی تهرانی

بکرسی زر کوپ بر تخت ساج

سعدی

پامال خویش کن سراهل نیاز را

جامی

۱۳۲ - آگاهی «۶» - گاهی معنی مصدری و اسم مأخوذ یائی از آن فهمیده

می شود مانند :

ز چشم زخم زمان دیده گوشمال فراق

پیشکش من آردمت ای معنوی

ایدل کرت بهار بینی دسترس بود

به بر مراد وصل توای دوست دسترس

پیشکش بهر رضایت میکشم

بیای بوس تو دست کسی رسیده که او

چگونه صبر توان کرد بر عنای فراق

زدستبرد هوا کشته پایال هوان

سلیمان ساوجی

قسم سادس در تمام مثنوی

مولوی

کوته مکن ز دامن اوزینهار دست

کمال الدین اسمعیل

به برد ریغ و حسرت و هجران تو قراد

عمیق

در تمام مثنوی قسم ششم

مولوی

چو آستانه بدین در همیشه سردارد

حافظ

بلدست بوس تو زینگونه جان من از دور

کمال الدین اسمعیل

چون جفا آری فرستد گوشمال

تاز بقمان و آروی سوی کمال

مولوی

گفت فسوس از من خاکی فسوس

جان بوداع است ازاين دستبوس

وحشی بافقی در خلد پیرین

تالیم مهجور بود از خاکبوس در کت  
من که قول ناصحان را خواندمی قول در باب

درد نوش درد بودم باندیمان ند  
گوشمالی دیدم از هجران که اینم بند بس  
حافظ

بعضی از این ترکیبها گاهی معنی اسم فاعل و گاهی معنی اسم مفعول و گاهی معنی اسم آلت دهد چون: دستگیر، که هم معنی کسی که دستگیری کند میدهد و هم گاهی معنی دستگیر شده میدهد و هم معنی چیزی که دست گیرند یعنی اسم آلت که برای تمیز گاهی يك ده، بدل حرکت باخر آن بیافزایند و دستگیره گویند اختلاف معانی از محل استعمال و معنی معلوم میشود.

مثال :

شاه ترکان چو بسندید و بچاهم افکند  
تو دستگیر شوای خضر پی خجسته من  
ابروی دوست کی شود دستکش خیال من

دستگیر ارشود لطف تهستن چکنم  
پیاده میروم و هرهان سوارانند  
کس نزدست ازاين کمان تیر مراد بر هدف  
حافظ

۱۲۳- آگاهی (۷) - هر گاه مفهوم این ترکیبها جاندار باشد معنی اسم فاعل از

آنها معلوم گردد مانند :

بند پیرور، تن پرور، سردار، باده پیما، غیب دان، فریادرس، کاسه لیس، رهنشین، رهنما، نامه نگار، آتش افروز، خانه نشین، جنگجو، نیکخواه، جاه طلب، ناوه کش، غزل سرا، اختر شمار، کنج کاو، پرده در، نعلبند، پرده دوز، عشوه خر، دلربا، باده نوش، آشپز، هیزم شکن، گوش بر، گناه کار، جهان آفرین و سایر مثالهایی که در نظم گفته شد پس در این صورت جمع آنها با الف و نون آید چون نعلبندان، پرده دوزان، کنجکاوان، گناه کاران، آشپزان، گوش بران و غیره.

و هر گاه مفهوم آنها اسم شیئی و بی روح باشد غالباً مفید معنی اسم آلت و اسم مکان باشند مانند آبگیر (حوض) قندشکن، پای انداز، مشکبیز، روی انداز، بالاپوش،

سر انداز، دست آویز و غیره.

مثال:

پیرامنم ز آب دو دیده جو آبگیر

پیراهنم ز خون دو دیده جولاله زار

آب خورده باهز بران در لب هر آبگیر

عمیق

خواب کرده با بلنگان بر سر هر کوهسار

مسموم سعد

بیا بیا صناکاز سر پشیمانی

نماند جز سر زلف توهیج پابندم

صدی

که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز

فقیر و خست بدر گاهت آمدم رحیمی

بیشتر ز آنکه شود کاسه سر خاک انداز

خیز و در کاسه سر آب طر بناك انداز

ناز از سربینه و سایه بر این خاک، انداز

به سرمبزه توای سرو که گر خاک شوم

حافظ

۱۳۴- آگاهی ۸۵- کلیه این ترکیب ها اسم مشترک با صفت میباشند و بیشتر مانند صفت استعمال میشوند و کمتر مانند اسم و در فصل صفت شواهد زیاد آورده خواهد شد. مگر بعضی از آن ترکیب هائی که در شماره ۱۳۲ گفته شد مانند: گوشمال، خاک بوس، دستگیر و غیره و نیز بعضی از ترکیب های شماره ۱۳۲ که نسبت قدیمی و اسم علم شده اند مانند: پرده دوز و نعلبند و ناوه کنس و نامه نگار و آشپز و هیزم شکن و جهان آفرین و سردار و غیره که فقط اسم هستند و با صفت مشترک نیستند.

۱۳۵- آگاهی ۹۵- بعضی از اسم های مرکب که جزء این قسمت محسوب میداریم بلفظ (کار) تمام میشود کلمه کار از دوریشه مختلف آید یکی اسم مصدر از فعل کردن میباشد که در کلمه های مرکب کما عکار، زشتکار، بدکار و غیره آید که آنرا جدا گانه شمردیم و شرح داده ایم و بدست استادان باستانی آنرا جزء (ادات) پساوندها شمردیم (به شماره ۱۹۷ و ۱۹۸ مراجعه شود) دیگر امر فعل کاشتن است که در کلمه های کلکار، سبزیکار، جوکار، تریدالکار، صیفی کار، درخت کار، گندم کار و غیره آید.

۱۳۶- آگاهی ۱۰۰- چون خواهند که صیغه امر فعل خوردن را در ترکیب



این اسمها آوردند غالباً برای آنکه با کلمه خور که بمعنی خورشید است مشتبه نشود (و شاید عللی دیگر) يك الف بعد از واو میافزایند و خوار گویند و نویسند چون غمخوار، شادخوار، میخوار و غیره ولی بدون الف هم درست است و فصحا استعمال کرده اند.

مثال :

لبت شكر به مستان دادو چشت می به میخواران

منم کاز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم

حافظ

باشم شادمان و نشینم شاد خوار

که در حقیقت دلشاد و شاد خوار نوی

بی باده هیچ جان شده از مایه شادخوار

مسمود سعد

تا بر نشاط مجلس سلطان ابوالملوک

بروی خوبان دلشاد و شادخوار بزی

باده شناس مایه شادی و خرمی

مرامرفی سیه سار است و گل خوار

کهر بار و سخندان در قلمدان

ناصر خسرو

توضیح آنکه بیشتر این ترکیبها برای صفت استعمال شده است ( مگر در بیت

اول که از حافظ میباشد ) شاعری نیافتیم ولی اصولاً این ترکیب هم مشترك بین اسم و

صفت میباشد .

۱۳۷ - آگاهی ۱۱۰ - (دار) که صیغه امر مفرد فعل داشتن است در آخر بسیاری

از کلمات در آید و چون این ترکیب بسیار است آنرا جداگانه آوریم مانند: پرده دار،

راهدار، سلاه دار، بیلدار، کلنگدار، بازدار، جامه دار، رخت دار، صندوقدار

پایه دار، تفنگدار، رکابدار، شربت دار، دردار، دفتردار، نیزه دار، چراغدار،

علمدار، اطاقدار، سرمایه دار، کفش دار، مهرداد، کماندار، سرایدار، و

غیره این ترکیبها با صفت مشترك نمیباشند زیرا دلالت بر يك طبقه صاحبان حرفه دارد

و بعضی از آنها که دلالت بر شئی دارند مانند صفت نیز استعمال شده اند از قبیل: کلاه دار و

پردار و آبدار و تابدار و پرده دار و غیره .

مثال :

راه عشق ارچه کینگاه کماندار است

هر که دانسته رود صرفه زاعدا نبرد

حافظ

گرم از دست بر خیزد که باد لدار بنشینم

ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم

حافظ

من ماه ندیده ام کلاه دار

من سرو ندیده ام قبا پوش

سمعی

شمع سحر گهی اگر لاف ز عارض تو زد

خشم زبان دراز شد خنجر آبدان کو

حافظ

ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر

وی لعل آبدار تو خندیده بر شکر

ای بس کسا که بی خود و خوابند سال و ماه

زان چشم نیم خواب و رخ همچو ماه و خور

بهاء الدین مریستانی

۱۳۸ - آگاهی ۱۲۰ - کلمه های بسیاری نیز با لفظ (باز) در فارسی ترکیب

میشوند و از این روی که زیاد و مهم است ما آنرا جدا گانه آوردیم لفظ باز را در فارسی معانی بسیار است .

آنچه با اسمهای مرکب ترکیب میشود از دو ریشه مختلف میباشد که در اینجا ذکر میشود یکی از ریشه باختن یعنی زبان کردن در قمار است و دیگری از ریشه باختن (بمعنی بازی کردن) و لعب مشغولیت کودکان باشد اگر چه هر دو در فارسی از يك ریشه و معنی هستند ولی مورد استعمال آنها از حیث معنی اندک تفاوتی هم دارد مثال از قسم اول: پیا کباز کسی را گویند که هر چه دازا باشد بی شر و شور و سرو صدا در قمار ببازد و کسی را گویند که در قمار دغلی و تقلب نکند .

مثال :

از جام عشق و دولت دندان پاکباز

پیوسته صدر مصطبه ها بود مکنم

حافظ

بقمارخانه رفته ام پاکباز دیم

جوبه صومعه رسیدم به زاهد ریائی

مولوی

ذیر کی شد دام بر ذو طمع گاز

ناچه خواهد ذیر کی را پاکباز

مولوی

خامی و سادہ دلی شیوہ جان بازان نیست

خبری از بر آن دلبر عیار ییار

حافظ

آنکه در راه تو دل باز دو دین افشاند

آستان چو برد نام جبین افشاند

بدر چاچی

به بیداری چه خواهد کرد یارب با نظر بازان

که خوابانیدن تیغست خوابانیدن چشت

صائب

قسم دوم اینها هستند : حقہ باز ، شمشیر باز ، زنک باز ، کبوتر باز ، قمار باز ،

فوج باز ، بلبل باز ، عشق باز ، خروس باز ، میمون باز ، کُکُل باز ، کِل باز و غیره .

مثال :

در خانه نکجد اسرار عشق بازی  
صوفی نهاد دام و سر حقہ باز کرد  
گویند ذکر خیرش در خیل عشق بازان

جام می مغانه هم بامغان توان زد  
بنیاد مکر با فلک حقہ باز کرد  
هر جا که نام حافظ زان انجمن بر آید  
حافظ

کل نیست در این شهر که گل باز شویم  
یا باغچه کلی سراسر همه کل

بالا درخی که همچو کل باز شویم  
کاز کل بدرائیم و بکل باز شویم  
ملك الشعراى بهار

چه جای من که بلغزد سپهر شهید باز

از این جیل که در انبانه بهانه تست  
حافظ

• در آن رزمگ نیزه بازی نمود

بقلب سپه ترک تازی نمود  
هاتفی

• دلا تا کی درین کاخ مجازی

کنی مانند طفلان خاک بازی

جامی

در بیت اول حقہ باز در اینجا مانند صفت استعمال شده ولی برای شاهد کافیست بیتی که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم ولی درست است که مثلاً بگوئیم ( حقہ بازان شهر نهران بسیار چابک دست و زرنگ هستند ) .

۱۳۹- آگاهی ۱۳۰- اسمهاییکه بالفعل ( بار ) ترکیب میشوند نیز بسیار مهم است و از این روی آنرا نیز جدا گانه آوریم لفظ بار را نیز در فارسی معانی بسیارست که آنچه در آخر کلمه های مرکب در آید خود سه نوع باشند یکی بار باشد که برای حمل بر ستور نهند

و کلمات گرانبار و سبکبار و بردبار از این طبقه میباشند .

مثال :

شب تاريك و بيم موج و گردايي چنين هایل	كجاء اندند حال ما سبكياران ساحلها
از زبان سوسن آزاده ام آمد بكوش	كادريں دير كهن كارد سبكياران خوشه است
تازيان راغم احوال گرانباران نيست	بارسايان مددي تاخوش و خندان بروم

حافظ

خشم ندیده است چو تو کینه نوز علم ندیده است چو تو بردبار

«۱»

اگرچه بردبار در این بیت بطور صفت استعمال شده است لکن مشترك با اسم است و میتوان آنرا مانند اسم نیز استعمال کرد و مثلاً بردباران گفت .

دوم: از جمله پساوندها (ادات) باشد که در شماره ۱۷۹ شرح داده میشود مانند رودبار و دریابار و غیره .

سوم: که جزء اسمهای مرکب (از قسم نهم) شمرده میشود این کلمه های مرکب

میباشند: ستاره بار، آتش بار، شرر بار، دربار، کبر بار، اشکبار، غنبر بار، صاعقه بار، مرکبار و غیره که از فعل باریدن ترکیب شده است . باید داشت که این ترکیب اخیر یعنی

قسم سوم که مرکبار، صاعقه بار و غیره است ندره مانند اسم استعمال میشوند و بیشتر کلمات آن مانند صفت استعمال می گردند و در فعل صفت باشواهد گفته خواهد شد و کلمه آتشبار که اخیراً برای يك دستگاہ یا چند دستگاہ توپ اختیار شده است این زمان بیشتر مانند اسم استعمال میشود «۱» این سه قسم اخیر نیز با صفت مشترك است .

۱۴۰- آگاهی ۱۴۱- کلیه اسمهای مرکب قسم نهم مگر معدودی مانند دارکوب

که نام مرغی است و جهان آفرین که نام خداست و کاهربا که نام شینی است معروف و آهنبربا که نوعی فلز معدنی است و بواسطه قدمت استعمال و اختصاص يك معنی مانند

۱- شمس فیسی داری در المعجم بارودار و باررا جزء پساوندها ذکر کرده و از قبیل (زار) و (سار) و (مد) دانسته است ولی مادر این کلمه و تقسیمات سود آن پساوندها که امروز در زبان فارسی به تنهایی استعمال نمی شوند جزء پساوندها قرار دادیم و چون يك قسم بار و بازودار صیغه مفرد امر حاضر افعال میباشد مرکبات آنها را جزء اسمهای مرکب آوردیم .



اسم عام و علم و سماعی محسوب میشوند سایرین همه قیاسی شمرده میشوند و ممکن است در موقع لزوم بمناسبت مفهوم ترکیبی تازه بسازند که دیگران تا کنون نساخته باشند و صحیح و فصیح هم باشد مانند کلمه دست انداز که برای ناهمواری های جاده ها استعمال میگردد و از کلمات ترکیب شده یست یاسی سال اخیر است و رانندگان درشکه و اراجه و اتومبیل آثار ترکیب کرده اند.

۱۴۱- قسم دهم از اسم مرکب و آن ترکیب میشود از يك لفظ ظرف زمانی و یا مکانی و صیغه امر مفرد از يك فعل مانند دور بین، هیچ مدان، همه دان، زود باور، دیر جوش، دیر باور، کجرو، همه بین و غیره. این ترکیب بسیار کم و نادر است و بیشتر مانند صفت است. " میشود و کمتر مانند اسم هر چند جزء ترکیبهای مشترك است شاهی که در آن مار... اسم استعمال شده باشد نیافتیم و در بیت زیرین مانند صفت استعمال شده است.

گرمه خور عرضه رایش نتوان کرد  
صد شکر خدا کا و همه دان و همه بین است  
جامی

۱۴۲- قسم یازدهم از اسم مرکب این طبقه مرکب میشود از دو قسمت فعل و بر چهار نوع معنی مصدری دارند و میتوان گفت اینها مصدر مرخم هستند اما هر يك نوع از آنها معنی شبیه به معنی های مصدرهای مختلف عربی دارد مانند باب مفاعله و تفعیل و تفعیل و غیره.

۱۴۳- گونه اول مرکب از صیغه ماضی مفرد يك فعل و صیغه امر حاضر مفرد همان فعل چون: گفتگو، رفت و رو، نشست و شو، جست و جو و شاید که قسمت دوم آن از حیث معنی یکی باشد ولی از مصدر فعلی دیگری گرفته شده باشد چون جست و خیز و دو، الهاق جزء این ترکیب و لازمه آنست و ممکن است بایش بنویسند و دیگر دو، رانویسند.

مثال:

خدا بر ابراهیم نشست و شوی خرقه کنید  
نه من نپشوم بوی خیر از این اوضاع

اینکه من در جست و جوی او از خود غافل شدم

کس بد بدست و بیند حسنش از هر سو بین

حافظ

زدانا مزد پرست و جست و جوی

کسی کار نداند میرسد از او

فردوسی

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت

از دیده ام که دمبدمش کارشست و شوست

حافظ

هان و هان این را از را با کس مگوی

گرچه شاه از تو کند بس جست و جوی

مولوی

۱۴۴ - گونه دوم مرکب است از صیغه مفرد امر يك فعل و صیغه امر مفرد از فعل

دیگر که از حیث معنی یکی باشد یا نزدیک، باشد مانند گیر و دار تگ و دو، تگ و تاز، تگ و پوی و غیره .

مثال :

در بزرگی و گیر و دار عمل

ز آشنایان فراغتی دارند

روز درماندگی و مزولی

در ددل پیش دوستان آرند

سعدی

در بخت جان گرامی که رفت در سرن

در بخت روز جوانی که رفت در تگ و تاز

کمال الدین اسمعیل

ای مانده به تدویر فربنده گر

وز بهر دور و زردگی در تگ و دو

گفتی که پس از مرگ کجا خواهی رفت

می بیش من آرو هر کجا خواهی رو

سپاه بخت کسی که اندر بن حنیض مفاک

خیام

چو طل طایر او هست هرزه در تگ و تاز

عشق

نوک ناوک چو عقل در تگ و پوی

از درون دودیده مردم جوی

ایبمه هیچ است چون می بگذرد

منائی

نخت و بخت و امروز نهی و گیر و دار

سعدی

چو حسن و عشق در جولانکه ناز

هان دادند لغتی در تگ و تاز

وحشی بافقی

اسم	۱۲۳	کتاب اول
-----	-----	----------

کوش زمانه کرشود از هول گیر و دار  
کیخت کوه بگسلد از زخم بانک کوس

عمق  
تک و پوی داده هر یک را بسوی  
بهر طبعی نهاده آرزوئی  
وحشی بافقی

۱۴۵- آگاهی ۱- گاهی دو، الحاق از این تر کیب ها بیفتد مانند رستخیز و گاهی

یک الف بجای آن در آورند .

مثال :

از کمر بستگان درگاهت  
در تکاپوی خدمتش جوزا

ظہیر قاریابی  
در سرزلف دوستان آویز  
سعدیا هر دم که دست دهد  
تا قیامت کنند رستاخیز  
دشمنان را بحال خود بگذار

سعدی  
نقد را و نقد قلب آمیز را  
و انمایم راز رستاخیز را  
مولوی

شیر شمشیر او ندیده گریز  
شیر او بر عدوست رستاخیز  
سنائی در حدیقه

۱۴۶- گونه سوم . در کب است از تکرار امر یک فعل که در وسط آن الف الحاق

در آورند چون کشاکش و پیچاپیچ و غیره . در کلامه کشمکش یک میم نهی در آورده اند این  
نوع کم است و معنی شبیه بمعنی مصدر باب مفاعله عربی دهد یعنی فعل از دو جانب صادر میشود  
نسبت به مدیکرین دو نفر یا دو گروه .

بود جانش میان آب و آتش  
در آن زندان تنک اندر کشاکش

ناصر خسرو  
شاخ کلی ندیدشی در کنار خویش  
آفوشم از کشاکش حسرت چو گل درید

صائب  
در ره حق دلی بدست آور  
ازین و جاء و فعل و جان بگذر

جز خدای اندرو نباشد هیچ  
آن چنان دل که وقت پیچاپیچ  
سنائی

تا نباشد از سبب در کشمکش

تا بود هر استعانت از منش  
مولوی

۱۴۷- گونه چهارم مرکب است از دو ماضی مفرد از دو فعل که معنی آنها متضاد

باشد و این ترکیب نیز بمنزله مصدر باب مفاعله عربی باشد مانند دادوستد، گفت و شنید، نشست و برخاست، آمد و شد، زد و خورد، آمد و رفت می‌شاید که گاهی در جزء آن را پس و پیش قرار دهند چون ستوداد.

مثال:

کوشه کبر و کماری ز همه خلق جهان  
زا که با هر که ترا داد و ستد پیدا شدنامیان تو و غیره نبود داد و ستد  
گفته آید همه نوعی سخن از نیک و زبید

این بین

ای بخرد با جهان مکن ستد و داد

کار بستاند ز تو کلند بسوزن  
ناصر خسرو  
نقل به بیشتر از خود کنند

چون ملکان عزم شد آمد کنند

نظامی

یا که باتو بگویم هم ملالت دل  
چنان کرشمه ساقی دلم زد دست ببردچرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید  
که ما کرد کرم نیست برک گفت و شنید  
حافظ

ناصر خسرو در بیت زیر قسمت دوم را مصدر مرخم نیاورده بلکه مصدر تمام یعنی

بانون آورده و این شاذ و نادر است

نهادم کوش در راه شنیدن  
که فارغ باش از گفت و شنیدنصدائی آمد از بالا بگویم  
رسید از عالم غیب سرودی

ناصر خسرو

۱۴۸- نوع دو از دهم از اسم مرکب و آن ترکیب میشود از دو حرف ربط و شرط

و غیره که در معنی در میان آنها می‌آید و ندانند چون و چرا، بلك و مكار و غیره. این کلمه‌ها به تنهایی حرف می‌باشند و چون دو عطف الحاق در میان آنها در آورند و به شکل مخصوص ترکیبی گفته شود و آن کاری را که وقتی حروف می‌باشد انجام دهند بلکه مقررات اسم بر آنها



جاری باشد اسم محسوب میشود و ندره گاهی به تنهایی نیز مانند اسم استعمال میشوند و در قسمت اسمهای مشتق دیدیم به شماره ۹۰ مراجعه شود.

مثال:

توهم این بین بر این میباشد      مگذران عمر خود به بولک و بکاش  
این بین

در این بیت به تنهایی استعمال شده است.

از این چون و چرا بگذر که روشن کرددت هزمان

مگر کان عالم بر خیر بی چون و چرا یابی

سنائی

باطل شودش اصل به چونی چرائی

قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

حافظ

دعوی که مجرد بود از شاهد معنی

مزن به چون و چرا دم که بنده مقبل

آرزو رهنشین بولک و مگر  
ظہیر قاریابی

خود معنت ماجله ز بولک و مگر آمد»

انوری

باعطا های نقد تو نشود

بر بولک و مگر عمر گرامی مگذارید

۱۴۹ - قسم سیزدهم از اسم مرکب، در زبان فارسی مانند سایر زبانهای آریائی

حروفی موجود است که در پیتش یاد زپی کلمات در میآید برای افاده معنی های مخصوص که

۱ - شاید کلمات مهمل و نوابح که در فارسی معمول و استعمال شده مانند رخت و بخت و خانه

ولایه نار و مار و غیره در نتیجه تقلید از این اسها بوده است در هر حال بعضی از استادان نوابح را اعم از معنی دار و بی معنی استعمال کرده اند.

از آنجمله خواجه حافظ در بیت آینده یکی از نوابح را ضروری استعمال کرده است که هم

دلالت بر معنی اصلی و جزوی خود دارد و هم مانند نوابح استعمال شده است گوید:

هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری بار بست      سپندی کو بر آتش که دارد کار و باری حوش

و کمال الدین اسمعیل نیز همین کلمه را آورده گوید:

مادر غرور دولت و نا که ز گوشه      دست زمانه ز پروز بر کرده کار و بار

بعضی آنها را به تقلید از عربی ادوات میخوانند اما حق آنست که اینها سوای ادوات غربی میباشد و آنچه را در عربی ادوات میخوانند غیر از اینهاست.

در بیشتر زبانهای اروپائی (آریائی) آنهائیکه در پس کلمات میچسبد پرفیکس یعنی در جلو نصب شونده یا چسبنده و آنهائیکه در پس کلمات میچسبد سوفیکس یعنی بدنبال چسبیده مینامند که مانیز آنهائیکه در جلو کلمات میچسبد پیشاوند و آنهائیکه در پس کلمات میچسبد پساوند نامیدیم.

از این پس اسمهای که آورده می شود مرکبات با پیشاوند و پساوند است. (۱۵)  
از جمله پیشاوندهایی، نا، هم، پر، پرا، پیرا، فر، فرا، فرو، وا، بر، میباشد و از اینها بی، نا، هم، بر، جزء حروف نیز میباشد که در قسمت ششم این کتاب شرح کامل آن خواهد آمد.

برای تشخیص اینکه در کجا حرف و در کجا پیشاوند و پساوند میباشد کافی است دقت شود در اینکه جزء کلمه است یا جداست هر جا که تفکیک و جدا از کلمه مدخول خود نشود و اگر جدا شود غالباً لفظ مدخول معنی تمام ندهد در اینجا پساوند و یا پیشاوند است و هر گاه بود و نبود آنها تأثیری در اصل معنی کلمه مدخول نکند در آنجا حرف باشد مثلاً کلمه باخرد را اگر بدون با استعمال کنیم همان معنی اصلی را تمام دارا باشد ولی اگر لفظ نار از نادان یا نادانان برداریم دان یا دانان میماند که تقریباً مهمل و معنی تمام ندارد سایرین نیز کمابیش همینطور است.

بعضی از این ترکیبها اسماعی و بعضی دیگر قیاسی میباشد.

### پشاوندها

۱۵۰ - اول: پیشاوند (نا) که يك نوع معنی نفی و سلب بمدخول ترکیبی خود میدهد.

۱۰۰ - نگارنده تصور میکند که پیشاوندها در زبانهای قدسری کلمات مستقل بوده اند اما معنی مستقل و که کم بعضی از آنها معاصر و کوچک شده با چند حرفی از آنها باقی مانده است و از قرار معلوم در زبان قدس فارسی از آنها تعداد زیادی بوده است که مقدار کمی از آنها باقی مانده بعضی طرزالرب کتب است که عموماً آنها را میدادند و بعضی را موششده و يك با چند ترکیب از آنها باقی مانده و قاعده پیدا کرده ایم که در کتاب (نحو) شرح داده ایم.

۱- برسر اصول افعال یاصیفه امر مفرد حاضر فعل درآید چون ناتوان ، ناپسند

ناشکیب ، نادان .

اگر نادان بوحشت سخت گوید

خردمندش بنرمسی دل بجوید

سعدی

بگرفت عصا چون ناتوانان

برداشت تنی دو از جوانان

نظامی

بنادان آنچنان روزی رساند

که صد دانا دراو حیران بماند

سعدی

۱۵۱- آگاهی (۱) - این جنس ترکیب با (نا) کلمه با صفت مشترك میباشد یعنی

هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال شود مگر کلمه ناشود که پارچه است سفید

درشت تراز چلوار و نارو که به معنی ثقل و خیانت است که بهر دو استعمال از حالت

اشتراکی با صفت خارج شده و تنها اسم است: (۱)

۱۵۲- آگاهی (۲) - اگر نا بر سر صفات مشترك درآید چون نادرست ، نا اهل ،

ناسزا ، ناخوار و هر چه از این قبیل باشد با صفت مشترك است .

بریان و نیج بر نا اهل

لاجورد و طلاست بر دیوار

نرا خامشی ای خداوند هوش

وقارست نا اهل را برده بوش

سعدی

۱۵۳- آگاهی (۳) - نا بر سر صفات مشبیه درآید چون نابینا ، ناشکیبا ،

ناروا ، ناشناس و این مرکبات هم با صفت مشترك است .

اگر بینی که نابینا و چاهست

اگر خاموش بنشینی گناهست

سعدی

ناشنا سا تو صیبها کرده

از ره دوزخ بهشتم برده

ناشکیبا کی بدی او از فراق

کی روان باز آمدی او از فراق

مولوی

(۱) ناقلا معلوم نیست چه لفظی است زیرا قاف در فارسی نیست مردم فزوین قلارا یعنی

صاف و نرم و راحت استعمال میکنند و ناقلا در سایر شهرستانها هم استعمال میشود و اصل آن

معلوم نشد .

«لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نایبایان که تاجای ندانند

پای نهند» سعدی.

۱۵۴- آگاهی «۴» - اگرنا بر سر اسم جامد یا اسم معنی در آید و در این ترکیب بیشتر صفت استعمال شود چون نامرد، ناپروا و چون بر سر کلمه چارم در آید «۵» بدل حرکت آن ساقط شود و ناچار گویند و نویسند و این کلمه ناچار مشترك بین صفت و قید باشد و بیشتر مانند قید استعمال شود. نامزدان کسانی هستند که حقوق دیگران را پایمال میکنند. ناچار هر که صاحب روی نکو بود هر جا که بگذرد همه چشمتی بر او بود

سعدی

۱۵۵- آگاهی «۵» - چون نا بر سر کلمه چاره که اسم معنی است در آید «۵» بدل حرکت بیفتد و ناچار گویند و نویسند.

۱۵۶- آگاهی «۶» - نا بر سر صیغه مفرد ماضی یا مصدر و رخم در آید چون ناشناخت (بمعنی ناشناس)

۱۵۷- آگاهی «۷» - نا بر سر ضمیر غیر شخصی (ضمیر مبهم) در آید چون نا کس و با صفت مشترك باشد.

نا کسانرا ترک کن بهر کان قصه را بایان برو مخلص دمان

مولوی

۱۵۸- آگاهی «۸» - نا بر سر اسم فاعل های عربی و صفات مشبیه در آید که در فارسی مستعمل میباشند چون.

دمی خواهم که در دربان شینم و زین نامحرمان تنها نشینم

نظامی گنجیه

۱۵۹- دوم: پیشاوند سلب (بی). این کلمه گاهی حرف پیشین باشد و گاهی پیشاوند آنگاه که پیشاوند باشد غالباً بر سر اسم های معنی یا اسم جنس در آید مانند: بیهوش، بیداد، بیدانش، بیتاب، بیچاره، بیشمار، بیکار، بیکران، بیدل و غیره و همه این کلمه ها مشترك با صفت باشند مگر بیداد که ترکیب قدیمی است و علم شده است برای معنی ظلم و تنها اسم میباشند مانند صفت استعمال شود. «۱»

۱- همه بمعنی حق است و بی همه معنی ناحق و بی حق میدهد و رد کی میفرماید:

مهرجویی زمن و بی مهری همه خواهی زمن و بی همه



که کنار دلبران چون حلقه گوهر کنی

گاه چشم پیدلان چون چشم طوفان کنی

این مدعیان در طلبش پیخبرانند

عمیق

کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری

سعدی

مائیم و آستانش تاجان زن بر آید

حافظ

مردم نشسته فارغ و من در بلای دل

دل دردمند شد ز که پرسم دوا ی دل

از من نشان دل طلبیدند پیدلان

من نیز بیدلم ز که پرسم نوا ی دل

رمزی بگویت ز دل اربشوی بجان

بگذار جان که زود به بینی لغای دل

اوحدی مراغه

که مرد، ارچه هشیار و صاحب دل است

بنزد یک بی دانشان جاهل است

سعدی

۱۶۰ - سوم پیشاوند (هم) این کلمه هر گاه معنی هر دو یا همه دهد یعنی شمول دو

یا بیشتری را بفهماند و تنها استعمال شود قید باشد چون «اوهم آمد» «مردم هم همین را میگویند» «هم این و هم آن» و هر گاه معنی هم قطار و همکار دهد و با کلمه دیگر ترکیب شود

پیشاوند باشد مانند :

همسایه، همنشین، همکار، هم خواب و غیره مثال از نوع اول :

وی تار رخت هم این و هم آن

ای فدای تو هم دل و هم جان

هاتف

« این قسمت در باب ششم که حروف است مفصل گفته شده است »

مثال از قسم دوم که پیشاوند است :

۱- با صیغه امر مفرد حاضر افعال ترکیب شود چون :

تاترا عقل و دین بیفزاید

همنشین تو از تو به باید

سعدی

گروهی همنشین من بگیرند آستین من	خلاف عقل و دین من که دست از دامنش بگسل
• هم نشین حرف گرفتاری دگر از ما پرس	همچو طوطی مازبان را در قفس آموختیم
• چو همسایه شدی بادرد عشقش	دانش مشهدی
چو این سرسره بر آرد از وجودت	• چو از سایه خود محرمی را
• رواج کوهر افکار من زیاده کند	اب و دندان نشاید همدی را
• ز ژاژ خانی هر سفله یی نرنجم از آنک	امیر حسینی هروی
بزدگوارا من بنده در میان عراق	مکس برانی همکار دردکان سخن
حدیث مدعیان و خیال همکاران	شفائی
	هنوز در عدم است آنکه همقران من است
	خاندانی
	به نعمت تو که معبود همکنان بودم
	کمال الدین اسمعیل
	همان حکایت زر دوز و پوریا بافت
	حافظ

۱۶۱ - با اسمهای جامد و معنی تر کیست شود چون همراه ، همسر ، همنش ، همدرس .

همدستی ، همسر ، هم آورد ، همدم ، همدست ، همسایه ، همکار ، ( بهمان معنی ممکن )<sup>۱</sup>

مثال :

مشو یار بدخواه و همکار بد  
بسه چون روی هیچ تنها پیوی  
که تنهایی به که با یار بد  
نخستین یکی نیک همراه بجوی

اسدی طوسی

۱- بنظر مؤلف ( ممکن ) که همیشه بصورت جمع استعمال شده و میشود « همکنان » یا کاف تازی است و کاف هم پیش دارد نه با کاف فارسی زیرا همکنان را نمیتوانیم جمع ممکن بدانیم و ممکن اسمیت مرکب از پیشا و دهم و صیغه امر فعل کردن یعنی کن چه ممکن است بواسطه اعراب نداشتن کلمات فارسی و بک نوع نوشتن کاف عربی با کاف فارسی در قرنهای اول اسلام این اختلاط روی داده باشد

بقیه در صفحه بعد

• زهراهی نفس بیجاست منعم

که من خویش از حرم سبقت گرفتم  
مخلص کاشی

• نمی باشد چو خاموشی سراسر بسته و مضمومی

لب از گفتار هر کس بست بامن همنفس باشد  
تأثیر اصفهانی

• مانا عتیق نارد هرگز کس ازین

همر نک این سرشک من و دولبان تو  
منصور منطقی

بای نهم در عدم بو که بدست آورم

همنفسی تا کند در دلدرا دوا  
خاقانی

### بقیه از صفحه پیش

مانند کلمه های بسیاری که بخلط ضبط شده است در این کلمه نیز اشتباه راه یافته باشد دلیل این فرض آنست که کلمه کن با کاف فارسی در زبان فارسی نیست مگر بساوید گین که مخفف آن کن است و اگر اینطور فرض کنیم این کلمه مرکب خواهد بود از يك پشاوند يك بساوند و این کاره در زبان فارسی و نه در سایر زبانهای خانواده آریائی نظیر دارد يك بساوند یا پیشاوند یا يك اسم یا کلمه دیگر یاریته و اصل يك کلمه دیگر ترکیب میشود و يك کلمه مرکب تشکیل میدهد، گذشته از این هر گاه کن کلمه معنی داری باشد چرا مفرد آن را هیچکس استعمال نکرده و در هیچ مرهگی ضبط نشده است و جائیکه جمع يك کلمه مستعمل باشد البته مفرد آن باید بیشتر مستعمل باشد زیرا در جمع بودن آن جای شبه و تردید نیست و همه کس در همه وقت افعال مربوط به آن را ذکر کرده اند و اگر جمع آن استعمال میشود علت آنکه، مفرد آن استعمال شده و میشود چیست، اما اگر همگان بدانیم هم معنی درست است و هم دچار این اشکالات نیستیم و همکن مفرد آن خواهد بود و معنی آنهم همکار و شرک در کار خواهد بود یعنی کسیکه کاری را میکند که دیگری میکند و این طریقه تا ترکیبات دیگر درست میآید مادر این عقیده را سخیم مگر خلاف آن بامدارك ثابت شود

و اما شادروان استاد عالیقدر مسلك الشعراء بهار را جمع باین کلمه ذیل توصیف نگار شده نظریه نوشته اند که عیناً نقل میشود در سی شبه ضبط فرهنگ بویسان صحیح است و همکن با کسر کاف فارسی است و جمع آنهم همکنان است و بپهلوی آن هامو گین است و کلمه کن و گین از جمله بساویده است مانند شوخ گین دروغ گین یعنی چرك آلود و دارای چرك و دروغ آلوده و دارای کسب و مکدوب و همکن دارای اهمیت و جزو جمع و فردی از افراد خاندان یا همکاران است منعی است اگر قانع شدند

خاك است طينت توو با آب هممزاج

دلواست طالع توو با حوت همعنان  
منوچهری

دوی بر هر طرف که می آری

همرها اند نصرت و ظفر

مسافر ان فلک را بوم همراهی

مدبران قضا را برای همراهی

ز لعلش کاروان قند سرکرد

ظہیر فاریابی

به همزادان خود لب برشکر کرد

فتاحی نیشابوری

هر که با ما راستان همسنگ شد

در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

مولوی

تو هم شهری اودا و هم یشای

هم اندر سخن چابک اندیشه ای

اسدی طوسی

بچکان مان همه مانند شمس و قمرند

ز آنکه هم صورت و هم صورت مرد و بدرند

منوچهری

#### بقیه از صفحه پیش

این معانی را از قول حقیر ضبط فرمایند چه تحقیقات آن مربوط بدیسگری نیست و از خود قدوی است. م. بهار.

توضیحات استادها بقدر شادروان ملک الشعراء بهار نظر مامقنع نیست زیرا هاهو گین که اشاره سوده اند در میان اگر اد مستعمل است و بجای همه کان است و این کلمه هاهو، مانع و اشکالی ندارد که با کن با گین در بهلوی ترکیب شده باشد و اما کن خواه در بهلوی و خواه در باریسی محفف گین است و کن با گین معنی آورده دهد و گفته شده و در اینجام معنی نیبدهد و ترکیب يك كله با يك پیشاوند و يك پسوند هم بسیار زیاد است مگر با يك معنی و تناسب مخصوص از دانشندان محترم خصوصاً استادان محترم فاضل آقا، بان میرزا محمد قزوینی و آقای ورداود و سایر دانشندان متسی است هرگاه برخلاف آن، نظریه دابل و مدرکی، نظرشان رسید مرقوم فرماید که بسیار متشکر خواهم شد (ایسن باورقی هنگامی نوشته شده است که دانشندان فقید آقا، بان ملک الشعراء بهار و محمد قزوینی در قید حیات بودند).

دنا هکامیه که چاپ سوم این کتاب آغاز گردید از طرف استادان محترم نظریه ای بر سیدو باید قبول کرد که نظریه استاد شادروان هابونفرخ صحیح و قطعی بوده است و کن الدین هابونفرخ،



بر نشاط روی او همسایگان کوی او  
آ از آن ساعت که همزادان او با چشم تر

مطربسان رفتند لکن نوحه گر باز آمدند  
بی برادر خوی چکان با چشم تر باز آمدند  
کمال الدین اسمعیل

سوی رزم باید شدن همگروه

گرفتن سر تسبیح و پایان کسوه  
اسدی طوسی

مایه نمان مست دل از دست داده ایم.

همه را از عشق و همنفس جام و باده ایم  
حافظ

کرد تصور که ز هندوستان  
تاده از همنفسانش پیام

آمدش از پی یکی از دوستان  
یا مگرش باز رهاند ز دام  
خواجوی کرمانی

بقا بادشای شاه دوران زدولت

سر چتر تو گشته با چرخ همسر  
عمیق

۱۶۲- آگاهی ۱۰- پیشاوند هم همه جا طبعاً در جلو کلمات در آید و چون با بای  
معیت که بدون الف، مخفف شده تر کیب شود چون (ب) یک حرف است هم در آخر آمده  
است و اینجا قید است.

چو بامؤبدان رای خواهی زدن

بهم شان مغوان جز جدا تن بشن

۱۶۳- آگاهی ۲۰- کلیه این تر کیبها هر چند مشترك با صفت است ولی کمتر مانند

صفت استعمال شود و بیشتر مانند اسم استعمال شود.

۱۶۴- آگاهی ۳۰- کلیه این تر کیبها سوای کلمه همسایه که قدیمی و سماعی است  
همه قیاسی است و جز اینها نیز میتوان تر کیب کرد و درست است مانند هم کجاوه، هم  
پالکی، هم خوزاک، هم منزل، هم درس، هم کاسه، هم پیاله، هم اطاق، هم صحبت، هم رای، هم پای،  
هم دکان، هم بازی و صدها دیگر.

۱۶۵- قسم چهارم از اسم مرکب با پیشاوند اسم هائست که با پیشاوند های  
پرا، پرا، پیرا، تر کیب شده است و چون این تر کیب باستانی و در دوره های تطویر زبان فارسی  
تر کیب شده اند ندانستند که اینها پیشاوند است تر کیبهای تازه با آنها ساخته اند و از این روی  
این تر کیبها قیاسی نیست و سماعی تلفی میشود اشکال مختلف این پیشاوندها در همه

زبانهای اروپائی که خواهران زبان فارسی میباشند دیده میشود مانند پر، پر، پر، پرا، پیرا، در فارسی فقط سه شکل آن که نوشته شده دیده میشود و معانی مختلف مانند پیش یا جلو، دور، یا، گردا گرد و محیط و غیره بمدخول خود میدهند و در کلمه‌های پرویز، پرهون، پرتو و غیره دیده میشود<sup>۱</sup>

این ترکیبها هیچکدام با صفت مشترك نیست و تنها اسم میباشد.

مثال:

داغ حسرت بردل صورتگران چین نهاد

امیرمزی

زود گردش درای چون پرگار

محمود سعد

پیراهنم ز خون دودیده جولاله زار

عمق

کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

حافظ

استخوان آرد پوست پرویز

سنائی

تا کار من ز سنبل بر سن پر چین نهاد

هست برجای خویش مرکز کفر

پیراهنم ز آب دودیده چو آبگیر

آنکه بر نقش زد این دایره مبنائی

کرده از گرز و نیزه بردشمن

۱ - این سه پیشاوند در کلمه‌های دیگری نیز دیده میشود مانند پیراهن پیراستن و پیرایه و پروا و پرواه و پرده و برداختن و پرستیدن و پریشان و پرهیز و پرتاب و پروین و پروردن و غیره و نویسنده این سطور شش دارد که در تمام این کلمات اینها پیشاوند میباشد و این کلمه‌ها اعم از اسم و فعل مرکب میباشد زیرا انا و ت و مضارع معلوم شده است که بیشتر کلمات موصوفه در زبان فارسی حتی آنها که حامد نظر میرسد مرکب اردو و بیشتر ریشه‌های قدیمی فارسی باستانی و اوستا و سانسکریت میباشد ولی چون معانی و ریشه قسمتهای آخر این کلمات کاملاً بر ما روشن نیست و ممکن است جدا از این ترکیبها اتفاقاً مرکب نبوده باشند باین ملاحظه آنها را با قید احتیاط تلقی کرده و در حاشیه ذکر کردیم تا اگر بعدها دیگران کاوش کرده و ریشه و ترکیب آنها را یافتند بر ما خورده نگیرند.

شگفتم آید از آن، کاشت خاطر تو

سخن چگونه تواندش گشت پیراهن  
مسعود سعد

بیاغ بر گل ماند رخ تو مالا مال

زمانه بسته ز شمشاد کرد آن پرهون<sup>۱</sup>  
قطران تبریزی

در ازل پرتو هست ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد  
حافظ

پیراهن سبز بر درختان

چون جامه عبد نیک بختان  
سعدی

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

حافظ

بیالو پر مرو از ده که نیر پر قابی

هوا گرفت زمانی ولی بغاک نشست

حافظ

و شبیه و نزدیک باین سه پیشاوند سه پیشاوند فرا، فرا، فرو میباشد که معنی فرو  
بالا و روی و تو یعنی داخل و پائین و پست و باز و نزد بمدخول خود میدهند مانند فراخور،  
فرخنده، فرخجسته، فریاد، فرا گرفتن، فراموش، فراز، فرسودن، فرومایه، فرو گذاردن،

۱ - اینکه معنی فرهنگها پرهون را با نام يك نقطه هم درست دانسته و ضبط کرده اند درست  
نیست شاید در کتابهایی که در سده های اول اسلام تا سده چهارم نوشته میشده و در نوشتن تفاوتی  
دیده اند و ب فارسی نمیگذاشته اند اینطور دیده آرا درست دانسته اند در صورتیکه ماریشه ترکیبی  
آنرا در فارسی و سایر زبانهای آریائی پیدا کردیم و دیدیم که همه با (پ) درسی یعنی همان  
پیشاوند بر میباشد که باریشه کلمه دیگر که هون باشد ترکیب شده و در این کلمه و ترکیب بر همان معنی  
دور و اطراف، مدخول مورد مبدع و معنی پرهون هاله میباشد که در اوستا و فانی که در هوا بخار و رطوبت هست  
در اطراف ماه دیده میشود.

بر کار یعنی دور زننده و دور گیرنده و پیرامن دور و اطراف و حوالی و برا کدن یعنی در دور و  
آکندن و آباشتن و ریختن و پرویز یعنی غریب و آلت سخن که آن معمولاً مدور است و پرهون هر چیز  
کرد میان نهی را نیز گفته اند و پرتو - و آخر آن از همان ریشه یافتن و تابیدن است و معنی اصلی آن دور و  
روشنایی خصوصاً نوری که در اطراف سر مقدس در تصویرهای کشید و برجس حصار باشد از جوب  
یا خار که دور و زرعها بر میآورند برای ممانعت از ورود چهار پایان و غیره.

فروماندن، فریفتن، فروکش کردن، فرجاد، فرساد، فرمان، فرزانه و شاید فرامرز و فرتوت و بسیاری دیگر، این سه پیشاوند برای ساختن صفت و فعل بیشتر بکاررفته و کمتر برای اسم چون ترکیبهای تازه از آنها دیده نمیشود آنها را هم باید سماعی دانست آگاهی ۱۰- پیشاوند (وا) نیز که معنی عقب و باز یعنی دوباره و مکرر و بر و علیه بمدخول خود میدهد در ترکیب افعال دیده میشود.

مانند وا گفتن، وا گذاردن، واشورانیدن، وار هیدن، واخواستن، و چند فعل دیگر و این پیشاوند سوای پساوند وا میباشد که در آخر کلمات آید و در ترکیب پساوندها گفته آید.

آگاهی ۲۰- دیگر پیشاوند (بر) میباشد که معنی بالا و روی و غیره بمدخول خود میدهد و بیشتر برای ساختن افعال بکاررفته است مانند: برانگیختن و برنشستن (بمعنی سوار شدن) و برآمدن و نیز جزء حروف پیشین هم میباشد که در قسمت ششم این کتاب گفته شده است.

آگاهی ۳۰- دیگر پیشاوند (باز) که معنی پس و دوباره بمدخول خود میدهد و آن نیز در ساختن افعال بکاررفته است مانند بازگشتن و بازخواستن و بازآمدن و بازداشتن و غیره و این کلمه جزء حروف هم هست که در قسمت ششم (حروف) گفته شده است.

کرم نادر فرود آ که خانه خانه نت  
بنال بلبل بیدل که جای فریاد است  
گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست

رواق مضر چشم من آشیانه نت  
شان عهد و وفا بیت در نسیم گل  
سرفراغ گوش من آورد و با و از حزم

حافظ

## پساوندها:

۱۶۶- قسم چهاردهم از اسم مرکب. این طبقه اسمهایی میباشند که با پساوندها

ترکیب شده و میشوند یعنی يك پساوند با آخر کلمه در آمده و معنی مختلفی بمدخول خود داده است این اسمهای مرکب بعضی با صفت مشترك است و بعضی تنها اسم است و بعضی تنها صفت میباشند که هر يك را در ذیل شرحی که داده شده است ذکر نموده ایم.



۱۶۷- نوع یکم- مرکب شده با پساوند (وز) دوه زبردار و در ، ساکن که معنی

صاحب و دارنده و بجا آورنده و کننده بمدخول خود دهد مانند پيله وور، پيشه وور، سرور، هنرور، تاجور، پهنور، جانور، بارور و غیره و از این قبیل باید شمرد کشور که کثرا بمعنی اقلیم گفته اند، و شناور و شاید داور چنانکه میتوان گفت داور مخفف داور میباشد و زیور مخفف زیب و راست دلاور را نباید از این طبقه شمرد زیرا مرکب است از دل و آور که صیغه مفرد امر حاضر فعل آوردن است که در اسمهای مرکب گفته شده است.

مثال :

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو

جویای خرد گشت مرا نفس سخنور

ناصر خسرو

گر هیچ خشم کینه و رش تیز تر شود

بر خیمه نهاد نمائد طناب پی

ظهیر قاریابی

بینی آن جانور که زاید مشک

نامش آهو و آن همه هنراست «۱»

خاقانی

سر سبز باد بخت جواد تو سال و ماه

تا از نهال سایه وور بخت بسر خوری

بریک اندر همی شد باره نازان

چو در قرقاب مرد آشناور

منوچهری

گفتم ز چیست چرخ به آمیزش مزاج

گفتاز نور خور، شد مزوح و بارور

انوری

ز عویش در عنایت چار عنصر

ز سیرش با سعادت هفت کشور

انوری

خاک درت عروس جهان را جو زیور است

ای شاه ملک حسن چه در بند زیوری

صعق

دل بسته بعین رای میبونت

امید بفضل ایزد داور

محمود سعد

۱- آهو در فارسی و پهلوی دو معنی دارد یکی آهو که حیوان است معروف و دیگر بمعنی عیب و در

اینجا خاقانی مقصودش کنایه بمعنی دوم است، «هو، و آهونیز گفته اند»

بیارایند چون خوبان بعلقه	ز نعل مرکبش هر تاجور گوش
بوشیده تاج و تخت سراپای من از انک	ظهیر فارابی
هنرور که بغتش نباشد بکام	چون تخت باید ادم و چون تاج سرورم
چودر بسته باشد چه داند کسی	سید حسن غزنوی
شمرم به بن مدح تو صدم ملک دل کشاد	بجائی رود کس ندانند نام
• دست سخن کی رسد در تو که از پاس تو	که گوهر فروش است یا پیلهور
• ماما که غلد پرده ز رخسار بر فکند	سعدی
• دیدم کاز جانوران جهان	کومی که تیغ تست زبان سخنورم
• پیازی همی زین دو پرده برون	حافظ
باسیر اختر فلکم داوری بسی است	تا که سخن رنگ زد رنگ سخنور شکست
فر شمر تو باد در گیتی	انوری
• نطق و طبعش چو آب و آتش درید	یا ساده گشت ریشورده را عذار
کردن و گوش لبان چمن	انیرا خسیکتی
کشت او دلیر و نامور از بهر آنکه او	نیت بمانده او جانور
	سوزنی سرقندی
	خیال آرد از جانور گونه کون
	اسدی
	انصاف شاه بادر این قصه یاورم «۱»
	حافظ
	تا بود چاه و کلک یاور تیغ
	آتش و آب گشت زیور تیغ
	مغتاری غزنوی
	شد زیارنده ابر بر زیور
	بسیار برد جان دلیران نامور «۲»
	مسعود سعد سلمان

۱ - راجع بکلمه یاور معلوم نشد اصل آن چیست آیا از این ترکیب است یا کلمه ایست جامد. بعضی گفته اند که فارسی نیست ولی چون در نوشته های سده های دوم و سوم هجری هم دیده میشود و فعلاً استعمال کرده اند ما آنرا فارسی میدانیم تا خلاف آن معلوم شود

۲ - چون گاهی نام آور و نام آوران را در مقام نامور استعمال کرده اند ممکن است این کلمه را مرکب از نام - آور که جزء اسم های مرکب که در قسم نهم اسم مرکب ذکر شده نیز محسوب داشت ولی ظاهراً جزء طبقه مرکب با پساونده است که ما در اینجا آوردیم

• تاجورانی که سر بر افکنند

کوس نفس بر در دل میزنند

• اگر چنانکه درستی و راستی بکند

شیخ قبضی

خدای باد به عشر میان ما داور

انوری

• میان آبگیری به بهنای باغ

شناور شده ماغ از هر کناغ

اسدی

• بدان خدای که در صنع خویش بی آلت

سامرید بدینگونه جرخ پهناور

انوری

• خدایگانا امید داشت بنده می

که در تنای تو بر سروران شود سرور

انوری

آگاهی (۱) - کلمات زیور کشور جانور و پیله دور تنها اسم می باشند و با صفت مشترك نیستند و تاجورو سخنور، هنرور و بارور و سایرین با صفت مشترك می باشند یعنی هم مانند اسم استعمال میشوند و هم مانند صفت و در قسمت صفت نیز گفته شود.

آگاهی (۲) - این ترکیبها سماعی است و قیاسی تلقی نشده است.

۱۶۸ - نوع دوم مرکب شده های با (ور) و «و» ساکن ماقبل مضموم به «ر» خورده مانند: رنجور، دستور، مزدور و گنجور. بعضی از فرهنگها دیجور را هم از این طبقه و فارسی دانسته اند و بعضی از فضلا آنها عربی میدانند و داج و دیجور هر دو در فرهنگ های عربی هم بمعنی شب تاریک آمده است بنابراین فارسی بودن آن محقق نیست.

• الا تا نرکس خوبان می بر مشتری تابد

بودشان در شکنج زلف رخ چون ماه جوشن ور

عنصری

• سر نیزه زیور زوالا گرفت

ز خار سنان شعله بالا گرفت

قاسمی گنابادی

• گوی که روز بزم نواز بس عطای تو

زیور زنده روی زمین را ز زور مات

مختاری غزنوی

• کشاد صورت دولت بشکر شاه دهان جو بست زیور اقبال بر عروس جهان

سید حسن غزنوی

• یارب مده ابن عیب که زحمت بدهم باز در زیور این زشت براهین حکم را

عرفی شیرازی

• حسن تو زیور تو بر است اینقدر چرا مرگوش وسنه زحمت زیور نهاده ای

نظیری نیشابوری

• یکی حمله آورد کسافور سخت بر آن بارور خسروانی درخت

فردوسی

۱۶۹ - آگاهی (۱) - از این چهار کلمه (دستور) همیشه مانند اسم استعمال شده

است و مشترك با صفت نیست و سه دیگر باقیمانده هم مانند اسم استعمال شوند و هم مانند

صفت «<sup>۱</sup>» و دیجور را اعم از آنکه عربی بدانیم یا فارسی همیشه مانند صفت استعمال کرده اند.

مثال :

نمۀ رنجور و رنجوری بگفت

مولوی

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه و زبسکاری باز بجه باد آمده خس

سنائی

گنجور هنرهای خویش کردی گر باشد حالت و اگر نباشد

منوچهری

آن ملیحان که طیبان دلند سوی رنجوران به برش مایلند

مولوی

۱ - معنی گفته اند که این ترکیب با ترکیب پیشین یعنی کلمات معجور و پیله در یکی است و اول یکی بوده و بعد از «و» افتاده و حرف پیشین «و» پیش گرفته است و شاید در زبان پهلوی اینطور بوده است ولی فعلاً در فارسی این دو قسم از هم متمايز است و دستور را دست ورنه نیکویم و همچنین گنجور و رنجور را رنج ورنه گنج ورنه نیکویند.



خردمند گاز دشمنان دور شد  
تن دشمن او چو رنجور شد  
فردوسی

مَلَك عدل تا بتخت نشست  
به ز رأی تو نامدش دستور  
آخر ای آفتاب روز افزون  
کی دمد صبح این شب دیجور  
معمود سعد سلمان

شاه از لدا چو تو دستور نیست  
کنج تورا هجوتو گنج دور نیست  
شیخ فیضی

ز آمدن شاه اختران بحمل گشت  
هر شجری چون گشاده گنجی گنجور  
سوزنی سمرقندی

هست مرا آرزوی لهور تپاشا  
تابسرت سراپد این دل رنجور  
سوزنی

این کوزه که آبغواره مزدوری است  
از دیده شاهی و دل دستوری است  
خیام

ه شه اقلیم عشقم بیخودی تخت روان من  
نه چون فرهاد مزدورم نه چون مجنون زمین دارم  
نظرت قمی

۱۷۰- نوع سوم مرکب شده های با (وار) که معنی مثل و شبیه و لایق و دارنده  
بمدخول خود دهم مانند شوار، امیدوار، گوشوار و غیره.

۱۷۱- آگاهی «ا» - پساوند وار اصلا برای ساختن صفت میباشد و بیشتر  
کلماتیکه با وار ترکیب میشود صفت است و مانند صفت استعمال میشوند و نیز ترکیبات  
وار بیشتر باقید و ظرف مشترك است تا با اسم ولی چون بیشتر صفات در فارسی با اسم مشترك  
میباشند و بعضی از ترکیبهای با وار گاهی مانند اسم استعمال میشوند و در اینحال اسم  
میباشند در اینجا ذکر شد، برای صفت و قید در فصل های آنها هم گفته شده است

مثال :

ما هم امیدواران توایم  
ریزه چین خوان احسان توایم  
مولوی

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

بدست مرحمت یارم در امیدواران زد

حافظ

بزرگوار از دست کوه افشانت

همیشه کار زمین و زمان کهرچین است

ظهر فاریابی

زکشت گردون نقصان ازاو شود افزون

زبخش کیهان دشوار ازاو شود آسان

آن درختان اندران مانند حور بهشت

از زمرده جامه و زیاتوت و مرجان گوشوار

قطران

زذیر زلف دو تاج چون گذر کنی بنگر

که از زمین و یسارت چه سوغوارانند

حافظ

• ناسزاوار مکن ایفت کاتب بشود

بزاوار کن ایفت که جاهت دارد

دقیقی

• پیش از من و نولیل و نهاری بوده است

در هر قرنی بزرگوارری بوده است

خیام

• چه آهست این بدین پاکی که شاخ گلبنان دارد

همی در باغ زردین تاج و سبین گشوار آید

لامعی کرگانی

۱۷۲- آگاهی (۲)- از این ترکیب کلمه های سو کووار ، امیدوار ، راهوار ، استوار ،

دشوار ، هموار و غیره یعنی آنهایی که قدیمی میباشند همه بنظر سماعی و صفت و ظرف مشترک با اسم میباشند و آنهایی که ترکیبشان نسبت تازه است قیاسی و بین صفت و ظرف مشترک میباشند که در صفت و ظرف گفته خواهد شد .

۱۷۳- آگاهی (۳)- دانسته شد که ترکیبات نسبت سماعی یعنی گوشوار و دستوار و

سو کووار همه صفت میباشند که با اسم مشترک هستند در مقابل سایر ترکیبات قیاسی که همه صفت و مشترک با قدیم میباشند پس برای آنکه از سماعی ها اسم مطلق بنا نمایند که با صفت مشترک

نباشد (ه) بدل حرکت که آنرا در این گونه مواقع (ه) تخصیص و (ه) تسمیه مینامند در

آخر آن اضافه کرده اسم شده اند ( با اندك تفاوتی در معنی ) و این «ه» چنانکه در پیش اشاره شد برای تغییر دادن کلمات فارسی بکار میرود مانند ساختن اسم از صفت چون : سبزه از سبزرده از زرده ساختن ظرف و قید از صفت و اسمی از اسمی دیگر و تغییرات بسیار دیگر که کم کم دانسته خواهد شد و آنها که از این طبقه با اضافه کردن «ه» از حالت اشتراکی خارج شده و اسم شده اند اینها هستند گوشواره و آن زینتی است که در گوش کنند فغواره یعنی کسیکه مانند بت یعنی خاموش نشسته باشد و از کثرت حیا و شرم یا اندوه سخن نگوید زیرا فغ ( بغ ) بمعنی بت و خداوند نرذک است چنانکه عنصری گفته :  
 گفتم فغان کنم رنوای بت هزار بار      گفتا که از فغان بودا بدر جهان فغان  
 عنصری

دیگر دستواره یعنی چیزی بکه در دست گیرند مانند عصا و چوب دست و غیره و راهواره یعنی راه آورده ( ره آورد ) یعنی آن چیزی که از راه آورند برای دوستان و عوام آنرا سوقات نامند و ماهواره یعنی چیزی مانند تخت که تخت خواب کودکان است که آنرا حرکت میدهند و چراغواره یعنی قندیل یا فانوسی که آنرا از سقف یا جای بلند آویزند که در آن چراغ گذارند و ماهواره یعنی آنچه در يك ماه بدهند یعنی ماهیانه و از این جنس است نیواره که آنرا آورده گویند و آن چوبی است که خمیر با آن پهن کنند برای نان یا رشته و مشتواره که رنده نجاری است و هم يك مشت از چیزی را گویند  
 مثال :

زین مرد و گوشواره زیبا که از تو بافت

در گوش عرش حلقه مست کشیده است  
 کمال الدین اسمعیل

ای کرده جهانی به جنا غمخواره  
 دست تهی نباید گردون بخندمت تو

تاروی تو دیدم شده ام فغواره  
 به بر طبق برادر بر شرط راهواره  
 انیرالدین اخسیکنی

وقت قیام هست عصا دستگیر من

بجاره آنکه او کداز دستواره بی  
 کمال الدین اسمعیل

در اینجا «ه» برای وزن شعر افتاده و در اصل آن دستواره است .

این آبکینه خانه گردون که روز و شب  
از شعله های آتش الوان مزین است

بادا چراغ واره فراش جاه تو  
تا هیچ در فتنه خورشید روغن است

انوری

در بلخ ایستد زهر شری  
میخوار و دزد و لوطی و زن باره

آزاد بنده و پسر و دختر  
پیر و جوان و طفل به گهواره

ناصر خسرو

چه خوری نان دستواره او  
نظری کن بدست پاره او

اوحدی

وقت قیام هست عصا دستگیر من  
بیچاره آنکه او کند از دستواره پای

کمال اصفهانی

بر پای ظلم هیبت او پای بنده شد  
در دست عدل دولت او دستوار گشت

ابوالفرج رونی

همیشه میکند از من کناره  
چو طفل کینه جو از گاهوار

محمد قلی سلیم

پشتواره بابیست من بنه بافغانستان فرستادند تا از آنجا دراز دنبال وادوات دهقانت آورند.

«تاریخ هرات»

۱۷۴ - نوع چهارم پاوند (سار) که معنی شباهت و حالت بمدخول خود

دهد و نیز بر موضع و کثرت و انباشتگی دلالت کند مانند کوهسار ، چشمهسار و غیره.

۱۷۵ - آگاهی (۱) - مرکبات با (سار) دو قسم میباشند.

۱ - آنها یکسماعی و باستانی هستند و دلالت بر موضع و کثرت نمایند. اینها

فقط اسم هستند و با صفت مشترك نیستند مانند کوهسار ، چشمهسار ، رخسار و غیره.

مثال:

یک کوهسار نمره تخمیر جفت جوی

یک مرغزار ناله و افغان مرغزاد

صحن



که برف دامن این سبز کوهسار گرفت	ز بس شامة کافور دل گمان میبرد
ظہیر فارابی	
فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار	نقش خورنق است همه باغ و بوستان
عمق بخاری	
بست و بند و پشته و پل شد خراب	سبل از کھسار آمد باشتاب
مظفر کرمانی	
آب حیوة است چشمه سار لسانم	دیرزی ای صدر کاظم بیخ تو خواندن
سوزنی سمرقندی	
بدست مرحمت یارم در امیدواران زد	سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
حافظ	
کان خوشکوار باده جام بقا نماند	یارب ز چشمه سار کرم شربت فرست
انیرا خسیکی	

و گاهی «ه» تخصیص اسم که در شماره «۱۷۳» گفته شد در آخر بعضی اضافه کرده اند مانند :

رخساره بکس نمود آن شاهد هر جامی	یارب به که بتوان گفت این نکته که در عالم
حافظ	
۲ - آنهایی که بنظر قیاسی می آیند چون مشکسار ، کافورسار ، خشکسار ،	
بادسار ، میشسار ، گاوسار ، سبکسار ، شرمسار ، زیرکسار و غیره . این کلمات با صفت	
مشترک میباشند .	

در اینجا مثالی چند برای اسم ذکر میشود و در فصل صفت نیز امثالی آورده خواهد شد که مانند صفت استعمال شده اند «بشماره ۳۷» کتاب صفت مراجعه شود .

بهر خشنگاری که خسرو رسید	بیاریسد باران گیسو بردمید
	نظامی گنجه
یکی تخت را نام بد میشسار	سرمیش بودی براو برنگار
	فردوسی
از این پیش بی حرز مدح تو بودم	چو آسیه هوش و دیوانه ساری

کتاب اول	۱۴۶	اسم
کنون گشام در تنا عندلیبی	چومن یساقتم در پناهت بهساری	مسمود سعد سلمان
از شراد تیغ بودی باده ساران را شراب	وز طمان رمع بودی خاکساران را طعام	امیر معزی
ترا بودم ز گاه مشگاری	کنون برگشتم از کافور ساران	نظران تبریزی
دیوساری کاژ سفاقت در قدم دارد نمود	ازدهایی کاژ مهابت در زفر دارد زقیر	انیرالدین اخبیکتی
ترا شاهان ز جمع خاکبوسان	ترا خصمان ز خیل خاکساران	نظران
تو چون نمک باب فراداده ای بنوک	یکدشت خصم را به نمکسار دوز کار	انوری
د بودند آن دیوساران ز جای	چو که برگرا مهره کهریای	نظامی گنجی
شیر بی دم باش گوی شیرسار	که دلم سستی گرفت از زخم کار	مولوی

۱۷۶ - آگاهی ۲۰ - سبکسار و بادسار و شیرسار و دیوسار و آسیمه سار را بعضی شکلی از سبکسر و بادسر و آسیمه سر و دیوانه سر و غیره دانستند و این صحیحتر بنظر میرسد.

توضیح آنکه خود لفظ (سار) بتهائی اسم هم هست یعنی ریش و معنی آن از این ریشه و معنی پساوند نیست و چندین معنی دارد. یکی طعم و مزه مخصوص است نزدیک به ترشی مانند طعم پوست انار و بعضی میوه های ترش نازید و آنرا کس، هم گویند و دیگر چهار نوع مختلف پرند که عوام همه آنها را سار مینامند که یکی سیاه و یکی خالهای سفید تره دارد و عدد زیادی با هم پرواز میکنند و در پرواز دسته جمعی پیچ و تاب مخصوصی دارند و در اسفند و فروردین پیدا میشوند و آنرا زیاد شکار میکنند و معروف است دیگر مرغی

است که از اوایل اردیبهشت پیدامیشود قدری از کبوتر کوچکتر است رنگش بیشتر سبز  
رنگ است شبیه به سبز قباو بیشتر روی سیم‌های تلگراف می‌نشیند بترکی آنرا زنبور ربا  
نامند چون ملخ وزنبور صید میکنند بانگلیسی هم آنرا زنبور خوار نامند.  
دیگر پرنده‌ای است به بزرگی گنجشک و سیاه و سفید که در آذربایجان در تابستان  
پیدامیشود و آفت میوه تود است و نیز دشمن ملخ است و با ملخ جنگ میکند.

۱۷۷- نوع پنجم پاوند «زار» است که معنی اختصاص محل و موضع و انبوهی  
و مثبت بمدخول خود میدهد و بیشتر برای مثبت و مفرس باشد مانند لالزار، گلزار،  
سمنزار، یونجه‌زار، آلفزار، چمن‌زار، مرغزار، بنفشه‌زار، و غیره و گاهی دلالت بر کثرت و  
انبوهی در محل نماید مانند گلزار، الجن‌زار، شن‌زار، ریکزار، نمکزار و غیره و کارزار از  
این جنس است (در این کلمه کار بمعنی جنگ و زار بمعنی انبوهی و کثرت است یعنی  
جائیکه جنگ زیاد است یعنی میدان جنگ و از این روی کم بمعنی جنگ نیز استعمال  
شده است).

۱۷۸- آگاهی ۱۰- این نوع اسم چون دلالت بر مکان دارد (و گاهی به جای اسم

مکان است) با صفت مشترك نیست و تنها اسم است ۱۱.

مثال :

بك مرغزار ناله وافغان مرغزار  
پیراهنم ز خون دودیده چو لاله زار  
صمق  
همچو عروسی غریق در بن درمای چین  
منوچهری

بك كوهسار نمره نخجیر جفنجوی  
پیراهنم ز آب دودیده چو آبگیر  
گشت نگارین تندر و بنهان در کشتزار

۱- بعضی زار را با ساریك اصل دانند و گویند چون در بهلوی هردو یکی است در فارسی هم یکی  
است ولی چون استعمال آن در فارسی تفاوت کرده باید در زبان امروز فارسی آنرا دو قسمت متمايز و  
جداگانه دانست زیرا مورد استعمال آنها با ترکیب‌های کلمات امروزه فارسی کاملاً متفاوت شده است  
و نمیتوان آنرا یکدسته و بکنوع فرض کرد گوا اینکه اصل آن در اول یکی بوده باشد.

بنفشه زلفا کرد بنفشه زار مگرد

مگرد لاله رخا کرد لاله رنگین

سخنم خود معرف هنراست

فرخی

چون نسبی که آید از گلزار

کی شود گلزار و گندم زار این

ظهیر قاریایی

تا نکرد دشت و ویران این زمین

گرتن سبب بران کردت شکار

بعد پیری بین تنی چون پشه زار

چه بودت گرتنه دیوت راه کم کرد

مولوی

که بی موزه درون رفتی به گلزار

زعفران زار رخم تازه شود زاب و چشم

ناصر خسرو

چون کند سنبل خوشبوی تو گل فرسای

ظهیر قاریایی

دی همی گفتی که پایندان شدم

که بودتان فتح و نصرت دمبدم

مولوی

سبزه زارش از زمردهای ربیعانی نگر

• باغ مجلس بین و مرجان شاخ و ذریخته بار

امیر خسرو

طراوت طرف لاله زار کی داند

• بشوره زار جمادی که شد مجاور رخس

صفا صفهانی

او چه ترسد از شکفت کارزار

هر که پایندان او شد وصل یار

مولوی

۱۷۹ - نوع ششم از پساوندها ( بار ) میباشد و بار در فارسی سه قسم است :

یکم - مطلق اسم است و چند معنی دارد : ۱ - ماری که بر ستور نهند و آن در تر کیبهای

سبکبار ، بردبار و غیره آید . مانند :

آن به کازین کر بوم سبکبار بگذری

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است

حافظ

ذیر ادبهاش گرانبار کن

• سرکش و تازنده ستوری بدست

ناصر خسرو

۲ - میوه درخت ها و بوته ها باشد مانند :

بهنراذ این و ذیر نیاورد باغ بار

باغ است اینجهان و همه خلق بار او

فطران



کتاب اول	۱۴۹	اسم
منکر اندر بنان که آخر کار	نگرستن گرسنن آرد بار	سنائی
می بر درخت کل از برک و بارش	کهی معجر و گاه دستار دارد	ناصر خسرو

۳- دفعه و مره باشد چون ده بار صد بار مانند :  
 هزار بارم بفرگفتی که ریزمت خون نگفتم <sup>ه</sup> هزار بار ت بجز گفتم که پوست پای نگفتی آری <sup>ه</sup>

۴- بچه در شکم مادر که نزدیک بهمان معنی بار درخت است مانند :  
 زنان باردار ای مرد هشیار اگر هنگام زادن مار زایند  
 از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان ناهموار زایند  
 سعدی

۵- مس و سایر فلزات که باسیم و زر مخلوط کنند .  
 ۶- رخصت بحضور پادشاهان و در خانه شاهان و دیگر معانی که در فرهنگها ضبط  
 است و چون در اینجا بحث لغوی نیست محتاج بشاهد نیستیم چه قریب بیست معنی  
 مختلف دارد .

دوم - امر فعل باریدن است یعنی فرو ریختن باران از آبر که در قسم نهم اسمهای  
 مرکب شرح داده شد مانند دلبر و جنگجو و گوشه گیر کبوتر باز و غیره که گفته شد  
 معنی فاعلیت از آنها فهمیده می شود مانند دربار ، آتشبار ، اشکبار و غیره . ( رجوع  
 شود به شماره ۱۳۹ )

سوم - پساوند است که در اینجا مقصود از آن و شواهد آنست . این پساوند در آخر  
 بعضی ترکیبها دیده می شود و دلالت بر کثرت نماید و به تنهایی آن معنی خاص تر کیبی از آن  
 فهمیده نمیشود . اگر چه چون تعمق و دقت شود همه این معانی مختلف از همان يك یا دو  
 معنی لغوی اصلی در نظر گرفته شده است ولی بهرور زمان مورد استعمال تفاوت کرده و  
 مفهومیهای گوناگون از آن استنباط می شود .

مثال :

هفت دیگر به سمی ابر مروارید بار

آورد شاخ شکوفه عقد مروارید بار

سید حسن غزنوی

در این بیت بار اول معنی میدهد ابری که مروارید بارنده است و از فعل باریدن گرفته شده و بار دوم بمعنی ثمر و میوه درخت است . همچنین در این بیت ناصر خسرو که میفرماید :

شاخ و شجر در غم و مشغله بار است

ذیرا که بر این شاخ غم و مشغله، بار است

در مصراع اول مشغله بار مرکب و معنی میدهد مشغله ریز است یعنی از آن مشغله و گرفتاری میبارد و در مصراع دوم معنی میدهد بار و حاصل آن مشغله و گرفتاری است . و اما مثل برای قسم سوم که منظور مادر این باب است و معنی ساحل زود و دریا به مدخول خود میدهد و آن در ترکیبهای رودبار، زنکبار، هندوبار، جویبار، دریابار و غیره دیده میشود<sup>۱۲</sup> و این نوع سوم با صفت مشترک نیست و تنها اسم است در صورتیکه قسم دوم که مروارید بار و مشغله بار و اشکار و غیره است همه با صفت مشترک کند

مثال :

رنک است و رنک رنک همه کوهار و کوه

طرفه است طرفه طرفه همه طرف جویبار<sup>۲۲</sup>

صعق

خیز که شد منہزم کوکبه زنکبار

تیغ در اندود زد خسرو نیلی سمار

ظہیر قاریابی

۱ - بار در ترکیبهای رودبار - رنگبار - هندوبار - جویبار - دریابار، راعدهای از دانشمندان لغت معتقدند که همان «بر» میباشد یعنی بپلو و کنار و در ترکیبهای گفته شده معنی میدهد کنار و کنار و ساحل یعنی کنار رنگ و کنار دریا و رود و حوی - محلههایی که بنام حوباره و یا جوی باره هست بهین معنی است یعنی کنار جوی «در کن الدین هابو نقرخ» .

۲ - جوباره اسم معلی است در شهر اصفهان و آن مخفف جویبار است و از قدیم اختصاص به یهودیان داشته و این (۵) برای تفسیر معنی و محل و اختصاص است و چون جویبار اسم عام است و در آخر آن افزوده اند که اسم خاص شود و گفته شده است که در فارسی چون خواهند کلمه را از طبقه به طبقه دیگر برند غالباً ده « در آخر آن یفزایند و در چند جا شرح داده شده است .

سرخروئی ذآب جوی مجوی	زانکه زردند اهل دریا بار
بدان امید که همچون تو گوهری یابد	سنائی
گر طرّه تو شد سبب خط غریب نیست	شدست مردم چشم مقیم دریا بار
قد تو تابشد از جویبار دبده من	خواجوی کرمانی
گر ز جود تو نسیمی بگذرد در زرنگبار	ذیرا که باشد اصل بنفشه زهند بار
هندوان را آتش سوزنده روید شاخ رمح	ظهیر فاریابی
بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها	بجای سرو جز آب روان نمی بینم
بعضرت تو که هنگامه سخن سنجی است	حافظ
من این قصیده که آورده ام بدان ماند	ورزخشم تو سومی بروزد بر هندیان
مانده کرد از باره تو خاک را از سنگلاخ	زنکیار اشوشه زرین بر آید خیزران
کهی از جویبار و دشت سوی بوستان آید	فرخی
	ویا گشته حور عین ز بند زلف تارها
	فاآنی
	نشسته اهل هنر صف صف از بین و بسار
	که مرده زیره بکرمان و در به دریا بار
	امیدی تهرانی
	گشته خون از خنجر تو آب در هر جویبار
	محمود سعد
	کهی از بوستان و باغ سوی جویبار آید
	لامعی کرگانی

۱۸۰- نوع هفتم: پداوند «باره» است. باره بر دو قسم است قسم اول: اسم و آن

چند معنی دارد بشرح زیر:

یکم- دیوار و حصار بار چها که در دور شهرها در قدیم بر میآورد و بنا میکرده اند و

آن معروف است.

دوم- بمعنی طرز و طور باشد چنانکه فردوسی گوید:

دل مردم خفته بیدار گشت

از این باره گفتار بسیار گشت

۳ - بمعنی دفعه و کثرت است مانند :

دگر باره اسبان پیستند سخت      بسر برهمی گشت بدخواه سخت  
فردوسی

۴ - بمعنی حق باشد مانند او در باره من حسن ظن دارد یعنی در حق من.

۵ - بمعنی اسب باشد و بهمین ملاحظه طویل اسبان را بار بند گفته اند و اینکه بعضی تصور کرده اند مخفف بهار بند است خطا است.

منوچهری گوید :

بريك اندر همی شد باره تازان      چو در غرقاب مرد آشناور (۱)

پساوند باره :

قسم دوم پساوند است که بتهایی هیچیک از این معانی را ندارد و چون بآخر کلمات دیگر ملحق شود معنی دوست بمدخول خود دهد و معنی آن شبیه بمعنی باز باشد در کلمه های کلباز و کبوتر باز و غیره.

این ساختمان اگر چه ظاهراً برای اسم باشد لکن در استعمال اسم مشترك با صفت شده است یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال شود.

آنچه در اشعار و گفته فصحاء آمده است اینها میباشد : - سخن باره ، جامه باره ، عشق باره ، کاو باره و سببی باره ، زن باره ، غلام باره ، شب باره ، قول باره ، ریاضت باره در هر حال هر چند این ترکیب قیاسی است ولی ترکیب آن کم است.

۱۸۲ - آگاهی (۱) - (۲) آخر این کلمه همان (۳) تخصیص و اسمیه است که در

کوشواره و غیره که تیم ولی با وجود (۴) بار هم این ترکیب را مشترك نموده و مانند صفت نیز استعمال کنند.

مثال :

که آنجا برو بر ما شاد خوارید      همه ز نبارگی را جان سپارید

۱ - باره نوعی از مسکرات بوده است مولوی فرماید - کاران مغزول آمد خمر و سگ و باره و شیر - بمعنی سعد و گسوه هم آمده است - سائی فرماید - نازه عوسی هدرا اندر هم هر باره اوست - فرهنگ رشیدی «رخ»



جوانان بیشتر ز نهاره باشند

در آن ز نهارگی بر چاره باشند

ماهوك در میان چو در گردد  
طفلق پای او چو بر خیزد  
مادر قعبه را نكو خلف است

نخر گرگانی درویش و رامین  
مجلس از خرمی دگر گردد  
شادی و لهو درهم آمیزد  
روسبی باره را نكو علف است

مسمود سعد

دای که عشق ندارد ز سنك خاره بود

«در هجو و صفت ماهوك رقاصه»

چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود

شرف شفرو

در بلخ ایستد ز هر شری

میخوارو دزدو لوطی و ز نهاره

ناصر خسرو

خلق رنجور دق و بیچاره اند

وز خداع دیو سیلی باره اند

از لکدهایش نباشد چاره

هر کجا باشد ریاضت باره

مولوی

من گرنه هجو ذره هوا باره بودمی

کرد جهان چرا شده آواره بودمی

در گوشم اربدی سخن عقل گوشوار

بر ساعد سپهر چومه یاره بودمی

انیرالدین اومانی

۱۸۳ - هشتم پساوند «ستان» است که در آخر اسم هادر آید و معنی تخصیص موضع به مدخول خود دهد و معنی آن شبیه «زار» باشد در کلمه کلزار. این گونه کلمه ها یا اسم ها دو گونه است یکی آنکه از اسم های خاص طوایف گرفته اند مانند: عربستان، گرجستان، افغانستان، بلوچستان، لرستان، کردستان و غیره که جمع نگیرند و دیگری گرفته شده از اسم های عام مانند: کلستان و تا کستان و غیره که جمع گیرند.

۱۸۴ - آگاهی «۱» - چون آخر اسم های فارسی ساکن یعنی بی جنبش است

بنابر این لفظ (ستان) بهر اسمی که ملحق شود حرکت سین را به حرف پیش از آن دهند چون کل، گلستان، افغان، افغانستان، مگر در اسم‌هایی که حرف آخر آنها «و» یا «ه» بدل حرکت باشد مانند «بو» که حرکت سین بیفتد و گفته نشود چون بوستان و دردومی که حرکت سین بجای ماند مانند لاله‌ستان مگر گاهی که «و» را برای سهولت تلفظ یا وزن شعر انداخته بستان گویند چون این بیت ظهیر قاریابی.

چون عندلیب ناطقه از غصه لال شد      زمین پس نگر بطایر بستان روزگار

ظهیر قاریابی

۱۸۵ - گاهی برای ضرورت و وزن شعر در سایر کلمات حرکت سین را باقی

گذارند مانند :

کرته      گلستان      لطف      نطق      همه روی زمین گلزار و گلشن

ظهیر قاریابی

۱۸۶ - آگاهی (۲) - این قسم اسم مرکب از جمله اسم‌هایی است که با صفت مشترك

نیست و همیشه مانند اسم استعمال می‌شود. اسم‌های خاص طوایف که با این پساوند ترکیب شده اینها میباشند عربستان، بلوچستان، لرستان، ترکستان، کردستان، افغانستان، هندوستان، خوزستان، ارمنستان، زابلستان، سجستان، (مغرب سکستان)، طبرستان، گرجستان، غرجهستان، بلعارستان، فرنگستان و اخیراً انگلستان لهستان محارستان هم آورده‌اند

مثال :

نَارُكَ اللَّهُ آسَاءُتْ خَعْنَهْ كَهْ بُوَد  
چون در عرس کردم آهسته هندوستان

که نارگشت معطر ز ملک گرجستان  
از سپاه روم قبل ز ملک می‌ستد جهان

سید حسن غزنوی

بهنگام بشکوفه گلستان

برون برد لشکر بزا بلستان

فردوسی

به در بند سجستان او چهار کرد

مثال کرده حیدر به خیبر

ازرقی

هم نه دهد که یکی ها کنی  
در زمستان - وی هندستان روی

نی چو لک لک که وطن بالا کنی  
در بهاران سوی ترکستان نوی

مولوی

بنای قلب ترکستان دریده

بیوسی دخل خوزستان خربده

ه این سفنش چون رسید کار پس پنجاه سال

نظامی گنج

هم بتواند قدم در طبرستان نهاد

انبر اخبکتی

سروستان یعنی : ۱- جائیکه درخت سرو بسیار باشد ۲- اسم یکی از اجن های

باربد است ۳- قصبه ایست در فارس. نظامی بدو معنی اول در این بیت آورده .

سبا سالی سروستان نگشتی

چو بانگ راه سروستان گذشتی

شهرستان - شهری بوده است در خراسان بین نیشابور و خوارزم - شهر را هم

شهرستان گویند مخصوصاً با حومه و توابع آن که يك حکومت نشین و تابع استان نباشد و

حمار دور شهر (و جائیکه آبادی و شهر زیاد باشد) را نیز گویند .

از اسم های عام آنچه با ، ستان ترکیب شده و در نظم شاهد یافت میشود اینها هستند.

از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است

امید هست که روی ملال در نکشد

سعدی در گلستان

ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

بوستان سعدی

و ز جداییها شکایت میکند

از نفیرم مردوزن نالیده اند

بس بیم بردادستان «۱» او

مولوی

زرویش بوستان اندر شبستان

قطران

کاو ستادش اعلم الا نسان مالا یعلم است

انوری

خاک در او بودی دیوار تگارستان

خاقانی

نه در باغ سبزه نه در راغ شخ

بشنو ازنی چون حکایت میکند

کاز فیستان تا مرا ببریده اند

من شکستم حرمت ایوان او

زمویش خانه گردد سنبستان

ای بعد نمت تو حاصل زان دیرستان شود «۲»

این است همان ایوان کاز نقش رخ مردم

۱- دودستان یعنی جای عدل با اصطلاح امروز داد گستری.

۲- دبستان یعنی مدرسه و شاید مخفف دبیرستان باشد

بنفشه زلف من آن آفتاب ترکستان

کنون ز سنک بنفشه دمدم عجب نبود

همی بنفشه بدید آرد از دولالهستان

اگر بنفشه دمدم زبر عارض جانان

بس غریب افتاده است آن مور خط کرد درخت

جانا بغریستان چندین بنماند کس

فرخی

گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

حافظ

باز آی که در غریب چندین بنماند کس

انوری

شبهلستانی در آغوش گلستانی شکست

طالب عاملی

میان بزم حریفان چو شمع سر بر کن

حافظ

زنگیان داشتستان خفته بر آن لالهستان

ازرقی هروی

هیج آزاده در غریستان

حمیدالدین احمد مستوفی

سوی خواهران و ففستان (۲) خویش

فردوسی

اکنون شکرستان شد تا بادچین باد

سنائی

هوایش غیر افشاند زمینش گلستان گردد

درو دیوارش از شادی بهشت جاودان گردد

کمال الدین اسمعیل

بوی گل قوت دماغ سرخوش است

مولوی

دست منش باز بر رخ زاف پیمانی شکست

هز در در آو شبستانها منور کن

درخ اولالهستان بود و سر ز لاله او

نیست از پند بنده کی آزاد

فرستش بسوی شبستان (۱) خویش

آن رخ که شکر بود نهانش بلطافت

صفاهان را بهر یک چند دولت ها جوان گردد

ز خارستان اندوهش گل مشرت پیار آید

قل خارستان غنای آتش است

۱- شبستان محل خواب و خوابگاه و جای شب ۲- نستان یعنی بتخانه و مجازاً بمعنی

حرم پادشاهان هم استعمال شده است.



کربگورستان مشتاقان سواره بگذری

بوستان بانا حال و غیر بستان چیست  
آل سروسنستان پیوده در آن دستان چیست  
دسروستان باز است بسروستان چیست

برجیس چون شامه کافور برعبیر

جزو هر خاکی به خاکستان برد  
مثنوی را شرح و مشروح ده  
تا حروفش جمله عقل و جان شوند

دوش دیدم شکفته بستانی

وینت گوید گر جهان را صاحب عادل بدی  
دیک و شورستان و سنک و دشت و غار و آب شور

رخان جانان بستان و سنبلستان بود  
زمین همچون بدخشان شد ز نیک ارغوانی گل

شرح دارالملک و باغستان و جو

فلک که پهلوی باهتیش زند باشد

الس تو باشیر و باستان نماند  
بر نکندی یک دهای لوط داد  
گشت شهرستان چون فردوسشان

جان دمد در تن صدای سم اسبت مرده را

جامی  
و ندرین بستان چندین طربستان چیست  
این نواها بگل از بلبل بردستان چیست  
او دزد است خجسته سر سال و شر ماه  
منوچهری

کیوان چو در بنفشه بستان برک ارغوان  
سید حسن غزنوی

موج بحر جان سوی جانان برد  
صورت امثال او را روح ده  
سوی خلدستان جان پران شوند  
مولوی

دیدم امروز محنتستانی  
نظامی

بر جهان و خلق بکرداد او پیداستی  
گشت و میوستان و باغ و زاغ چون میناستی  
ناصر خسرو

اگرچه کرا بستان و سنبلستان نیست  
هوا همچون میستان شد ز بوی نرگس و نسربین  
قطران

بس براو افسوس دارد هر عدو  
مولوی

چو آبگینه که گردد بگرد سنگستان  
کمال الدین اسمعیل

نفرت تو از دییرستان نماند  
شهرهای کافران را المراد  
دجله آب سیه رو بین نشان

وان مؤذن عاشق آواز خود

در میان کافرستان بانك زد

چون رخ معشوق خندان شد بصحرای لاله زار

مولوی  
ابر نیسانی می گرید ز عشق لاله زار

از نسیم باد خارستان می شد گلستان

وز سرشك ابر شورستان می شد لاله زار

حسن مارا قند و قندستان ترا

نظران  
من نخواهم هدیه ات بستان ترا

گفت باز، ادیک بر من بشکند

بیخ جغدستان شیشه بر کند

آمد اسرافیل هم سوی زمین

باز آغازید خاکستان چین

آبرا در غورها پنهان کنم

چشمه هارا خشك خشکستان کنم

دوش ناز و ز فراغ آن منم تنگدهان

مولوی  
لب چون لاله هیداشت زمی لالهستان

• تنی چند در خرقة راستان

ازرقی  
گشتیم از طرف خرماستان

• معصاب لطفش از فیض کهر تاب

سعدی  
بخارستان ماهی میدهد آب

محمد قلی سلیم

مولوی ستان را با اسم خاص اشخاص نیز تر کتب کرده هر چند درست است ولی

دیگران ندیده آورده اند، فرماید:

نور چشم خود بدیدم نور نور

حور چشم خود بدیدم رشك حور

یوسفی چشم لطیف و سببتن

یوسفستانی بدیدم در تومن

از ترکیب های دیگر که مستعمل است تا کستان، ریکستان، بیمارستان و بیمارستان و نخلستان میباشد و از مر کباتی که جزء اسم های عام محسوب ولی شاهد برای آنها یافت نمیشود خمستان است که به معنی می کده و خمخانه گفته اند و کارستان به معنی کارها و نیز سر گذشت اشخاص است که کارهای بزرگ کرده باشند و اسم کارنامه اردشیر بابکان هم هست و به معنی اول خواجه حافظ فرماید.

خم دلف تو دام کفر و دین است

ز کارستان او يك شه این است

۱۸۷- نهم پداوند «لاخ» است و آن نیز معنی کثرت و وفور بمدخول خود دهد

و بر مکان نیز دلالت کند ولی برای چیزهای مخوف و هول انگیز و منفور و سخت و مشکل استعمال شود مانند: سنگلاخ، دیولاخ، اهرمن لاخ، رود لاخ، آتش لاخ و رشك لاخ که بمعنی سر یا جای پراز تخم شپش باشد استعمال کرده اند.

۱۸۸ - آگاهی (۱) - این ترکیب تقریباً سماعی و بسیار کم و آنچه در نوشته فصحاء

فارسی دیده شد اینها هستند.

مانده کرد از باره تو خاکرا از سنگلاخ

بچشمی کامده در سنگلاخ خش

از این سان شدم تا یکی سنگلاخی

شیوة نازك دلان نبود سلوك راه فقر

در دیولاخ آذر مرا مسکن است و من

در آن اهرمن لاخ نرم و درشت

و آن بیابان که کرد اینطرف است

و جریده دیو لاخ، آکنده بهلو

و بس گشته افتاده در دیو لاخ

و تاج ملك زاده در ملاخ

و منال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر

گشته خون از خنجر تو آب دره رجویار

میسود سعد

شکوفه وار کرده شاخ شاخش

نظامی

چو قمر جهنم مخوف و مقفر

عمق

سخت دشوارست بارشیشه و ره سنگلاخ

جامی

خط فنون عقل به مسکن در آردم

خاقانی

ز ماهی شکم دیدم از مار پشت

فردوسی

دیولاخی مهیب و بی ملف است

نظامی

تن فر به میان چون موی لاغر

عنصری

شده روزی زاغ و کرکس فراخ

هاتفی

گل اعلی افتاده در سنگلاخ

سعدی

ملنکه وار بیابان برین طریق و ملنکه

کاتبی

برای سنگ لایخ که در فرهنگ اصطلاح شده مثال و موردی که استعمال شده باشد دیده نشد و معنی آنرا لال (الکن) گفته اند شاید فصیح و درست نباشد.

۱۸۹- دهم پاوند «کده» و آن معنی خانه و مکان و جا بمداخل خود دهد چون بتکده و آتشکده یعنی خانه بتان و جای آتش از این ترکیبها بتکده و آتشکده و میکده از ترکیبهای باستانی است.

۱۹۰- آگاهی «۱»- همین کلمه یار شده کده، میباشد که در کلمه های کدخدا و کدیور و کدبانو دیده میشود کدخدا یعنی صاحب خانه و کدبانو یعنی بانوی خانه و کدیور مرکب است از کده بمعنی خانه و ور (نگاهبان - دارنده) معنی میدهد خانه دار، یعنی نگاه دارنده خانه چنانکه از آیات زیر بر میآید:

بدھقان کدیور گفت انگور

فرو ریزی به غم خسروانی

شاه عشق چون یکی بر کدخدای روم ناخست

بهین گنج او هست دانسته مرد  
دگر نیکتر دوستداران او  
سپهدار و گنج آکن و غم گسل

ففور بترسد ز تو در بتکده چین

چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را

بی سرو پایم کم مرا آتش هجران

این حدیثم چه خوش آمد که سر که نمیکست  
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

مرا خورشید کرد آبتن از دور

در آن سالی مرا بیدار معذور

منوچهری

گفتی افریدون بر آمد گرز بر ضعاك زد

سنائی

نکو تر سلیمش یلان نبرد

کدیور مبین پایکاران او

کدیور بطبع سیاهی بدل

اسدی طوسی

چیال بترسد ز تو در ساحل جیحون

امیر معزی

بست کد روزگار بتکده آذری

ظہیر قاریابی

آتشکده کردا بندل و این دیده چو چرخست

عجمی

بر در میکده ای باد فونی ترسایی

وای اگر از پس امروز بود فردایی

حافظ



• میزبان کرمت گفت به ترجیب در آی  
• از دست نهاد توانگشت کزان جنت

که بمهمان کده کام و مراد آمده  
خاصه که شدی اکنون حورا کده دیگر

اتیرا خسیکتی

• این خط سیه سپید ایام

محنت کده فم آشیانست  
کمال الدین زیاده اصفهانی

۱۹۱ - در ترکیبهای آینده که نسبتاً ترکیب های تازه تری میباشند کده با

اسم معنی هم ترکیب شده است ولی کمتر استعمال شده اند

کل می خارد در این غم کده کم سبز شود

دست در کردن هم شادی و غم سبز شود  
هاب تیریزی

منزل که خورشید است از نور رخس تیره

دو لنگه چرخ است از قدر و قدش مرکب  
سنائی

گفت اگر پایم بدی یا مقدمی  
اندرین دشمن کده کی ماند می

خود بیای خود به مقصد رفتی  
سوی شهر دوستان میراند می

مولوی

رضوان کده میخانه ها حوض چنان پیمانه ها

کف بر قدح در دانه ها عقد ثریا ریخته

خاقانی

هم ز خود سالک شده واصل شده

محفلی واکرده در دعوت کده

جمله مفروران بر این عکس آمده

برگمانی کاین بود جنت کده

مولوی

امروز که در کفم نبید است

اندوه جهان بنا چه دارم

در مفکده ها بود تمام

در مصطبه ها بود فرادم

سنائی

بُرد جوان راززه ساز و سوز

سوی ضیافت کده خود سه روز  
خواجوی کرمانی

زین دیو کده نه جای قبل است

بر خیز که رهگذر به سبیل است

یشم آمد هزار دیو کده

در یکی صد هزار بود دده

نظامی

• گویند گدخدا شده او در شب زفاف

این زو عجیب نیست بلی گویا شده  
امیدی تهرانی

• چو گدخدای بهشت و شفیع معشر اوست

اگر بصدق نیایی چگونه جات بود  
نصیرا

• سرای و باغ چو بی گدخدای خواهد بود

گل بنفشه مرست و سرانی باغ مرست

• این چنین موسمی عجیب باشد

فرخی

که به بتند میگذه بشتاب

• جمد کرده در کره افقونکده

حافظ

سلسله در سلسله مچنونکده

• ای روی تو در دو چشم من بشکده یی

شیخ فیضی

مردی نبود سبزه با دلشده یی

• کرد بستان ز فروغ لاله

ازرقی

گویی آتشکده بر زمین است

• دل که ز رعنا صنی کامجوست

ابوالفرج رونی

دل که نوحه رتکده آرزوست

• پیرهنی تنک و تنی در میان

تاخت آتشکده در برنجان

• ذآنست که مرز رود راود

شیخ فیضی از مشنوی مرکز دوار

دولتکده ایست شادی آور

• ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش

خاقانی

آتشکده دارم صدو برهر مژه صد زی

• انده کده ختم ز سیلاب حساش

رودکی

گر خود هم طاق فلکی بود ظلال شد

• شب هم خلوتکده را از نوست

انیرا خسیکتی

روز هم پرده برانداز نوست

شیخ فیضی

«دانشکده هم استعمال شده است».

مثلاً است این که در عذابکده

حد زده به بود که بیم زده

منامی

پرستشکده شد از ایشان بهشت

بیت اندرو دیورا زرد هشت

دقیقی

و نیز با اسمهای مشترک با صفت ترکیب کرده اند ندره مانند:

شوخی مکن ای پیر که هر موی سپیدی

شمیر زبانی است ز بهر ادب تو

هر لوح مزاری ز فرامشکده خاک

دستی است برون آمده بهر طلب تو

صائب

هت یغیر روشنکده

پیش خاطر آمدش آن گمشده

مولوی

فراموش کرده و روشنکده را بغیر از صائب و مولوی دیگری دیده نشد که استعمال

کرده باشد بعضی کده را با اسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده اند و این هم شاذ است هر چند

این ترکیب اساساً بنظر قیاسی می آید.

آن یکی درویش ز اطراف و دیار

جانب تبریز آمد و ام دار

نه هزارش و ام بود از زر مگر

بود در تبریز بدرالدین هر

معنوب بود او یکی بحر آمده

هر سرمویش یکی حاتم کده

مولوی

هریمکده هابی است لیکن

کسرا چو مسیح بك پسر نیست

فرزند بسی است چرخ را لیک

انصاف بده چنودگر نیست

منامی

۱۹۲- باز دهم پساوند «گار» میباشد که معنی کننده و بجا آورنده یعنی فاعلیت

بمدخول خود ده مانند: آموزگار، آفریدگار، خداوندگار، پروردگار، کردگار

سازگار و نیز ترکیبهایی که بعدها با کلمات عربی پیده شده است مانند طلبکار و غیره و میتوان

از این طبقه شمرد یادگار و روزگار را.

بعضی را عقیده آنست که **سار** در فارسی برای صیغه مبالغه است در اسم فاعل و آفرید کار یعنی بسیار آفریننده شاید که در بعضی از ترکیبها مانند آفرید کار و پرورد کار و روز کار چنین معنی هم بدهد ولی نه در همه ترکیبهای آن و چون معنی فاعلیت از آنها استنباط میشود این تصور پیدا شده است.

۱۹۳ - آگاهی (۱) - **سار** با کاف پارسی در زبان امروزه فارسی سوای پساوند کار با کاف تازی است (۱)

۱۹۴ - آگاهی (۲) - بعضی از ترکیبهای با «کار» تنها اسم هستند و با صفت مشترك نیستند مانند: کرد کار، آفرید کار و بعضی با صفت مشترك هستند که هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال می شوند چون: ساز کار، آموخته کار، (آموخته کار) و غیره.

۱۹۵ - آگاهی (۳) - هرگاه تصحیفی در این بیت فردوسی راه نیافته باشد و درست باشد فردوسی پرورد کار را بمعنی پرورده شد، یعنی بد معنی اسم مفعولی هم استعمال کرده است فرماید:

کسی کاو بر آن بایکار منت      اگر ویژه پروردگار منت  
کنم زنده در کور جایی که هست      مبادش نشین مبادش نشست

یعنی اگر خدمتکار مخصوص یا پرورده مخصوص منهم باشد او را زنده در کور کنم.

مثال:

چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را      بست کند روزگار بتکه آذری  
بزرگوارا دانم که برخلاف قدر      حقیقتی است که چرخ کردگار قادر نیست  
ظهر فاریابی

۱ - هرگاه اصل این دو پساوند مانند رار و سار در پهلوی یکی بوده در زبان امروز فارسی باید آن را دو پساوند مختلف شمرد زیرا مثلا خطا کار را نمیتوان خطا کار خواند و نوشت و کرد کار و پرورد کار و آموز کار را نمیتوان کرد کار و پرورد کار و آموز کار خواند و نوشت و بنا بر این در زبان امروز فارسی دو پساوند مختلف میباشد که از حیث ترکیب و معنی نزدیک یکدیگر هستند.



هر آنکس که گوید که دانا شدم  
یکی نغز بازی کند روزگار (۱)

بهر گونه علمی توانا شدم  
که بنشاندش پیش آموزگار

فردوسی

جوهر خاکی که باد آورد فیضی برد ز انعامت

ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم  
حافظ

همه هستند سرگردان چو پرگار

پدید آرنده خود را طلبگار

نظامی گنجوی

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند

خواجه آنت که باشد غم خدمتگارش

حافظ

زیرا که روزی همه آفریدگان

اندر عطیت تو نهاد آفریدگار

مسمود سعد

ای کائنات را بوجد تو افتخار

وی پیش از آفرینش و کم ز آفریدگار

انوری

کرم بین و لطف خداوندگار

کنه بنده کرده است او شرمسار

سعدی

آنکه بکان اندر همچون کهر

مهر مر او را بد پروردگار

بادشاهی را چنین گیرد بدست

هر که را دولت بود آموزگار

مسمود سعد

• بلعجبی چند درین روزگار

اهل سخن را شده آموزگار

شیخ فیضی

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد

که بندگان کنند تو دستگارانند

حافظ

سپه و خطای بنده گرش اعتبار نیست

معنی غفور رحمت آمرزگار چیست

«۱»

یاد کار یعنی در یاد باشند و یاد آورنده پس جزء این طبقه و ترکیب محسوب می‌گردد.

یادگار جهان شدی و مباد

که جهان از تو یادگار شود

مسمود سعد

گر تو به تبار فخر داری

من مفخر گوهر تبارم

اشعار پیاری و تازی

بر خوان و بدار یادگارم

ناصر خسرو

ملك دین را نصرتی کردی که از هندوستان

این حکایت ماند خواهد تا قیامت یادگار

مسمود سعد

ه از همه چون باد باشد بی طمع

باهمه چون آب باشد سازگار

امیر جمینی هروی

از ترکیبهای باد کار، کلمه‌های آتوز کار و خدمتکار و طلبکار با صفت مشترك میباشند یعنی مانند صفت نیز استعمال میشوند و کلمه‌های پرورد کار و کرد کار، روز کار و پر کار و خداوند کار و یاد کار تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند و مانند صفت استعمال نشده و نمیشوند.

### ۱۹۶- دو از دهم: پساوند کار (با کاف تازی)

اگر چه کار نیز مانند کار معنی کننده و بجا آورنده و اسم فاعل بمدخول خود میدهد و در استعمال مانند کار باشد ولی تفاوتی که با کار دارد آنست که کار پساوند است و در زبان فارسی امروزه به تنهایی معنی و مفهوم نمی‌دارد و ظاهر آن معلوم نیست که اصل آن چه بوده و از چه ریشه گرفته شده اما کار از دو ریشه مختلف به دو معنی می‌آید و در حقیقت پساوند نیست و کلمه است و مرکبات آن را باید جزء اسمهای مرکب دانست لکن بواسطه شباهت و نزدیکی معنی و اینکه بعضی از دانشمندان و فضیای قدیم آنرا جزء پساوند شمرده‌اند و آنها را با مرکبات کاریکی دانسته‌اند برای آنکه حتی الامکان از تقسیمات قدم‌اهم دور نشویم جزء این طبقه یعنی مرکبات پساوندها آوردیم والا با هر دو ریشه مختلف باید آنرا جزء اسمهای مرکب از اسم و فعل امر شمرد و هم اسم مرکب از دو اسم و این تحقیق

در شماره (۱۳۵) زیر آگاهی (۹) شرح داده شده است و گفته شده که يك کار از ریشه فعل کاشتن است یعنی صیغه امر کاشتن است در کلمات گندم کار سبزی کار جو کار برنج کار تر ياك کار و غیره که معنی گندم کارنده و جو کارنده و غیره دهد دیگری حاصل مصدر یا اسم مشتق از فعل کردن است که بجای صیغه مورد حاضر فعل کردن بکار میرود و بمعنی کننده است در کلمه های نیکو کار نيك کار زشت کار سیاه کار اسراف کار هرزه کار گناه کار بزه کار نازك کار «کارهای ظریف هر صنعتی را نازک کاری گویند» (بنیابی که روی کار و سفید کاری و کچبری و غیره را انجام میدهد بنای نازک کار مینامند برخلاف بنای سفت کار که پی و مجردی و دیوار و اینگونه کارها را میکنند) راستکار درستکار و غیره.

۱۹۷ - آگاهی (۱) - ستیزه کار و کامکار و ستمکار و راستکار را بعضی با کاف تازی و بعضی

با کاف پارسی میدانند و مینویسند و علت آنست که در چهارپنج قرن اول اسلام بین کاف تازی و کاف فارسی در نوشتن تمیز و تفاوتی نداشته و در کتاب های يك شکل نوشته شده است صحیح آنست که اینها را با کاف تازی بدانیم زیرا در فارسی امروزه کار بمعنی کار کدعربی آن عمل میباشد نیست و استعمال نمیشود ستمکار یعنی کسی که کارش و عملش ستم کردن است و ستیزه کار یعنی کسی که کارش ستیزه است و راستکار یعنی کسی که کارش راستی و درستی است و کامکار کسی که کارش کامرانی است.

۱۹۸ - آگاهی (۲) - پاکار یا پایکار از این جنس و ترکیب نیست و ریشه این کلمه

کار از کلمه کاره زبان فرس قدیم میباشد که آن جماعت و سپاه و مردم میباشد و در کلمات کارزار یعنی جاییکه مردم یا سپاه زیاد است که میدان جنگ باشد و کم بمعنی خود جنگ هم استعمال شده است و پیکار هم معنی سپاه زیاد و بزرگ میدهد که کم بمعنی جنگ استعمال شده است.

کلمه ی کاره بمعنی مردم و جماعت و سپاه در کتیبه های بیستون مکرر ذکر شده است به اشکال مختلف صرفی و نحوی چون کاره، کارا، کارم و غیره کلمه پایکار فعلاً

در دو محل استعمال میشود یکی در دهستانها کسی را گویند که کارهای عمومی ده را از قبیل رسیدگی و تقسیم آب و یادوی سایرین با او میباشد و در عوض سهم معینی از هر خرمن میبرد و دیگری در شهرها و دوایر دولتی معمول بوده است که امروزه یادو و محصل مینامند. آنچه در شهرها معمول بود دیگر مصطلح نیست و فقط در مثال باقی مانده و در محاوره و مثال گویند: مکر فلانی فضول و پاکار است یعنی مکر انجام کارهای مردم با اوست. در دوایر دولتی قدیم و در بارهای قدیم هم کسی بوده است که اسم و شهرت او پایکار بوده و این است آنچه در بعضی اشعار قدما دیده میشود و فردوسی مکرر استعمال کرده است.

مثال :

این طرفه که غت می نگرود

غنو تو ز جتن گهنکار

فته را در جهان کلی شکفت

ظهیر فاریابی

که نه از نوک رمح او خار بست

هر کجا تیر او رود گویی

صفت حاصل ستمکاریست

سید حسن غزنوی

بر آمد خانه خوش بر غرور کامکاران زد

جو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست

حافظ

مرو به صومعه کابجا سیاهکارانند

بیابا می کند و چهره ارغوانی کن

حافظ

برخواجه عید چرایی ستیز کار

بر بندگان اگر به ستیز است کار تو

در مرتبت زهر که مخارند و ز کبار

دانی که کامکار تر از او نبود کس

سید حسن غزنوی

نکو تر سلیمش یلان نبرد

بهین کنج او هست داننده مرد

کد بور مهین پایکاران او

دگر نیکنر دوستداران او

اسدی طوسی

در این شهر خاصه بر اصحابنا

از آنها که در غیبت خواجه رفت

چه از پیشکار و چه از پیشوا

چه از پادشاه و چه از وزیر دست

کمال الدین اسماعیل



من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها

توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار

گفتم این شاخ اردو دباری پشیمانی بود

حافظ

کسی کار بر آن پایکار من است

اگر ویژه برورد کار من است

فردوسی

۱۹۹- آگاهی (۳)- از تر کیهبای با «کار» فقط پایکار و پیشکار تنها اسم میباشند

و دیگر تر کیب هاهمه با صفت مشترك هستند یعنی هم مانند : اسم و هم مانند : صفت

استعمال میشوند .

۴۰۰- سیزدهم پساوند «گر» این پساوند معنی دارنده حرفت و صنعت بعدخول خود

میدهد و افاده معنی فاعلیت نیز کند چون زر گر، آهنگر، کوزه گر و بخشایشگر یعنی

دارنده صنعت زرگری و آهنگری و سازنده کوزه، در گر یعنی در سازو بخشایشگر

یعنی بخشنده .

۲۰۱- آگاهی (۱۰)- بعضی از قدما و بعضی از نویسندگان اخیر و حاضر را

عقیده آنست که صر مخفف کار است زیرا دیده اند که بیکدیگر نزدیک است و معنی هم

قریب و نیز دیده اند که ستمگر و ستمکار هر دو آمده است بنا بر این این دو (حتی این سه - یعنی

کار- کار- گر) رایجی دانسته اند ولی در زبان امروزه فارسی اینطور نیست بر فرض آنکه

در زبان پهلوی آنها یکی بوده و از یک ریشه آمده باشند در زبان فارسی امروزه هر يك تطوراتی

کرده و از یکدیگر جدا و متمایز شده اند چنانکه نمیکوئیم زر کار و آهنکار و نیز

نمیکوئیم یاد کرو روز گر و خداوند کر و خدمتگر پس فعلا این سه پساوند بکلی از

یکدیگر جدا هستند بعلاوه اگر صر را مخفف کار بدانیم هر جا که صر استعمال شده است

اگر بجای آن صر بگذاریم باید بهتر و در ذهن راسخ تر باشد در صورتیکه اینطور نیست

بعضی کلماتیکه با صر تر کیب میشوند میتوان با کاف تازی تر کیب کرد مانند زر کار

دادکار کمانکار و غیره ولی معنی تر کیبی کلمه ها مختصر تفاوتی پیدا میکنند معنی نزدیک بهم

میباشند اما یکی نیست .

بعضی تر کیهابا یکی از این پساوندها و بعضی بادوممكن است تر کیه بشوند و این  
معنی باعث شده است که آنها را یکی بدانند و چون دیده اند ستمگر استعمال شده است  
و ستمکار هم استعمال شده همه را یکی دانسته اند در صورتیکه ستمکار چنانکه شرح داده ایم  
در تر کیه بکلی با ستمگر فرق دارد و فقط معنی این دو تر کیه یکی است نه ساخته ان آنها .  
۲۹۲ - آگاهی ۱۰ - این تر کیه نیز مشترک با صفت است جز کلماتیکه تر کیه  
آنها قدیمی یا سماعی هستند مانند کوزه گر و زر گر و در گر و غیره که فقط اسم میباشند .

مثال :

بشنو و نیکوشنوتنه خنیاگران

چنان کاز فو نگر کر بزند دیوان  
توانگر خواهد که درویش گردد

نگذاشت خواهد ایدرش

عقل قوت گیرد از عقل دیگر

بهم آمیخته شد اندر گوش

زلف هزار مو بیکی نارمویست

غار تگر حوادث در خانه وجود

میچکد شیرهنوز از لب همچون شکرش

بروزگار سعادت شکستگان دریاب

چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی

به پهلوانی سماع به خسروانی طریق

محمود سعدملیان

بصدمیل از ایشان کر بزد فو نگر

چو درویش خواهد که گردد توانگر

نظران تبریزی

بر دهم او صورتگرش

ناصر خسرو

پیشه گر کامل شود از پیشه گر

مولوی

نوش ساقی و لعن خنیاگر

محمود سعد

داه هزار چاره گر از چارسو بیست

حافظ

جز درخت زندگانی یغما نمیکند

کمال الدین اسماعیل

گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالست

حافظ

که باس خاطر مسکین بلا بگرداند

بده و گرفته ستمگر بزور بستاند

سعدی

بزیهر که بود اسب تیز تک نشود

بدست هر که بود تیغ کارگر نبود

مسمود سعد

برفتند بارود و رامشگران

بیاده نشستند یکسر سران

برفتند کاریگران سه هزار

زهر کشوری هر که بُد نامدار

منادی گری کرد اندر سرای

برفتی که و بازگشتی بجای

بخالیگران شاه شیروی گفت

که چیزی ز خسرو نباید نهفت

فردوسی

ای منم گرم بپریم ناچشیده زان لبان

دادم گراز تو بخوابم داد من روز حبيب

سعدی

آخر دبری نماند استم استمگران

ز آنکه جهان آفرین دوست ندارد

مشوچهری

الاباد مشکین چون این نقش کردی

در آویزش از دامن آن ستمگر

دودش چنان چون دو چوکان گل کن

دو بایش چو دو خرکان کمانگر

عمق

بفرمود تا درگران آوردند

سزاوار چوب گران آوردند

فردوسی

خورشید صانع است مرا آتش را

بشناس ز آتش ای پسر آتشگر

ناصر خسرو

اگر بتگر چو تو نداند نکاریدن یکی پیکر

روا باشد اگر دعوی بزدانی کند بتگر

قطران

بگفتا جاودان پیروزگر باش

همیشه نامجوی و نامور باش

فخر کرگانی

ای شاه نجیب کفشگردانی چیست

آنکس که از خزانت اذمال تهیست

هست ز کل جبه طلب ورنه اذو

سک داند و کفشگر که در انبان چیست

انوری

ه گرچه هست ای برپوش مهر روی

بتگری دارخت مآب شده

انوری

• بهر برزن آوای روشنگران

بهر گوشه ای دست بند سران

• در زنك خلاف تو رخساره بی فروزد

اسدی طوسی

آئینه مشرق دایمی صیقل روشنگر

انیراغبیگنی

خورشگر بیادرد بک بک بجای

• زهر گوشت از مرغ و از چار بای

فردوسی

روشنگر مشرق سها گردد

• خورشید سهای دل شود طالع

حکیم صفا

غار رویده جزای گشت اوست

• گفت حق: ادبار گر ادبار جوست

مولوی

ترك و کرد و رومیان و تازیان

• ده منادی گر بلند آوازیان

مولوی

۲۰۳- چهاردهم: پساوند «مند» این پساوند معنی صاحب و دارنده و خداوند به

مدخول خود دهد چون هوشمند و دولتمند که معنی میدهد دارنده و خداوند هوش و صاحب دولت.

۲۰۴- آگاهی، - تمام ترکیبات با پساوند مند بدون استثناء با صفت مشترک

هستند در اینجا شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود و در فصل صفت هم برای مواردی که مانند صفت استعمال شده گفته خواهد شد.

گر بلره خوری تو با خرد مندان خور

بابا منسی لاله رخ و خندان خور

بسیار مغرور فاش مکن ورد مساز

اندك خود و که گاه خورو بنهان خور

بلا کردن جان و تن دغای مستهندان است

خیام

که بند خبر از آن نذرین که نك از خوشه چین دارد

بر سینه دیش درد مندان

لعلت نمکی تمام دارد

در بند بود مستمند بندی

حافظ

توشاد چرایی به بند و خندان

بقطع سالی اماندم از هنر مندان

ناصر خسرو

که گر بیان کنم آنرا بشرح نتوانم



اگر بیابی آنرا که شعر در یابد

بدو دهم صلی تاسخن براو خوانم  
کمال الدین اسمعیل

چه خوش است بوی عشق نفس نیازمندان

دل از انتظار خونین دهن از امید خندان  
سعدی

هنرمند باید که باشد چو بیل

کازین نوع هر جای بسیار نیست  
ابن بعین

آنکه دستش بدادن روزی

آمد اندر زمانه روزی مند  
انوری

بدو ز دشره دیده هوشمند

در آرد طبع مرغ و ماهی ببند  
برنجد دل هوشمندان بسی

بیک نا تراشید در مجلسی

نیکو کن کار مستمندان

ای کار برآور بلندان

نظامی

چو جایی پیو شد زمین را ملخ

برد سبزه کشتمندان بشخ

باد رنگ از درد دل در بوستان دید آذرنگ

زرد و پرچین شد چو روی دردمندان باد رنگ  
فردوسی

درد دل من ، دانی و لکن

قطران

رحمی نداری بر دردمندان

جامی

خیل نیازمندان بر راحت ایستاده

گر میکنی بر رحمت بر کشتگان نگاهی

سعدی

۲۰۵- مند ، از زبان پهلوی و اوستا گرفته شده است و در زبان پهلوی بجای مند ،

امند یا او مند بوده است که در زبان پارسی الف باحر کت پیش یا بعبارت دیگر «و» ساکن که حرف پیش از آن الف باحر کت واری بوده افتاده و فقط مند آنرا گرفته و استعمال کرده اند و فقط در ترکیب با تن باقی مانده است که عموماً تنو مند گفته و می نویسند و در بعضی ترکیبات دیگر و هم برای وزن شعر و قافیه غالباً این تلفظ را عود داده و از تلفظ از پهلوی تقلید کرده اند .

تنومند را کاو خرد یار نیست	بگیتی کس او را خریدار نیست
دگر دانشومند کار از بزه	ترسد چو چیزی بود بامزه
بشد دانشومند از پیش شاه	سغن گفت با پهلوان مباح
• دو منزل زمین تا برهیرمند	فردوسی براز آب و خوش میوه و گشمتند
• زاد دانشمند آثار قلم	اسدی طوسی زاد صوفی چیست آثار قدم
• بدخشی خاره پیرای هفرمند	مولوی ز آب دست شبنم بر شرر بند
• آنکه دستش بدادن روزی	ذلالی خونساری آمد اندر زمانه روزی مند
لیک گویم که هیچ مسلم را	انوری حاجتومند تو نگر داناد
برومند باد آن هایون درخت	سنائی که در سایه او توان بر درخت
علوی بی و دانشومندی	صدی هیز مردی ولی خردمندی

سنائی

با این شکل بجز این چهار تر کیب برومند تنومند دانشومند حاجتومند دیگر  
بنظر نرسید.

کلمه های دیگر این تر کیب که نسبتاً قدیمی هستند از جمله سودمند آرزومند بهره مند  
کند مند زورمند نیرومند و آبرومند است.

اخیراً نیز با کلمه های عربی هم تر کیب کرده اند مانند اخلاصمند و غیرتمند ازادتمند  
عیالمند و غیره ولی شواهدی که این تر کیبها مانند اسم استعمال شده است بنظر نرسید  
اما شواهد برای مواردی که بعضی از آنها مانند صفت استعمال شده است در فصل صفت  
گفته شده است.

۳۰۶- پانزدهم - پساوند «گون»: این پساوند معنی شبیه و رنگ به مدخول خود

میدهد چه لاله کون: یعنی مانند لاله و برنك لاله و مخصوص ساختن صفت میباشد ولی چون چند کلمه از ترکیبهای این پساوند مانند اسم هم استعمال شده و میشوند در اینجا ذکر شد.

۱- آذر کون یعنی برنك آتش و مانند آتش و نیز نام کلی است.

دکل همیشه بهار آتشی برنك که معروف است - ولاله که آنرا شقایق و خشخاش صحرایی نامند - درست معلوم نیست کدام است نام یکی از آنها است یا هر دو را باین نام خوانده اند.

کلگون وقتی صفت باشد بمعنی کلر نك باشد و وقتی که اسم باشد چیزی است که زنان بصورت مانند تارنك صورت کلی یا کلر نك شود و برای آنکه کلمه از صفت بودن خارج شود گاهی «ه» اسمیه بآخر آن میافزایند و کلگونه خوانند و نویسند و کلگون را بفارسی غازه نامند و سرخاب نیز گویند در صورتیکه سرخاب غازه مایع است.

مثال:

صحرای دل ز بهر چه گشتت پر غبار  
کلگون اشکم از کمر بیستون گذشت

ظہیر فاریابی

سفره رویش نشد پوشیده تر  
زانکه از کلگونه بود اصلی نبود  
مولوی

کلگون وصف حسن اگر نیست عارضت  
شبه بزر آهم از فلک نیلگون گذشت

چند کلگونه ببالید از بطر  
رنك سبوت زردشای قرع زود

۱۶-۲۰۷- پساوند «ین» این پساوند نیز مخصوص ساختن صفت است ولی چون بعضی مرکبات آن مانند اسم استعمال شده و چند کلمه اسم و علم شده اند در اینجا ذکر شد و در فصل صفت مفصل گفته شود این پساوند به تنهایی هیچ معنی و مفهومی ندارد و چون در آخر اسمی در آید معنی نسبت و آلودگی و ساخته شده بمدخول خود دهد مانند مشکین و و خاکین سیه یز و کالین که صفت میباشد و معنی میدهند. آورده به شک و ساخته شده از سیم و مرکب از خاک و آلوده یا ساخته شده از خاک اما بعضی از مرکبات این طبقه که اسم شده اند و

در اینجا منظور ذکر آنها میباشد اینها هستند .

۱ - پوستین : در اصل صفت بوده یعنی ساخته شده از پوست و در حقیقت اول میگفته اند جامه پوستین و کم کم این کلمه صفت ، مانند اسم استعمال شده و دیگر موصوف آنرا ذکر نمیکند و نام لباسی شده است مخصوص که از پوست میدوزند و آن معروف است .

۲ - شیرین : یعنی چیزی که مانند شیر باشد یعنی طعم شیر بدعد و پیدا است که ایرانیها طعم مخصوص شکر و این چیزها را اسم مخصوصی برایش وضع نکرده و آنرا نسبت به شیر داده اند و این کلمه هم صفت بوده کم کم برای اسم خاص زن هم انتخاب شده و نام یکی از شاهزاده خانمها و محبوب خسرو پرویز بوده است .

۳ - نگارین : نگار بمعنی پرده نقاشی و تصویر و بت و خوب روی است و اسم است و نگارین صفت است که از اسم ساخته شده معنی میدهد صورت دار یا منسوب به بت و خوب روی ولی همین کلمه صفت بدون تغییری مانند اسم هم شده و معنی محبوب دهد .

مثال :

دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین  
 سمدی  
 او بوی پسر جوید خود نور بصر یابد  
 در دلو نگارینی چون تنگ شکر یابد  
 منسوب به شمس تبریزی از گفته مولوی

چون به سغنی در ساسی تن به عجز اندر مده

بغوب صفت کبود کا ز پیرهن یوسف  
 نائنه جو اعراسی در چه مکند دلوی

۱۰۸-۱۷-پساوند «وش» و یا «فش» میباشد . این پساوند نیز در اصل برای ساختن صفت است ولی مرکبات آن مشترك بین اسم است و صفت و ترکیبات آنرا مانند اسم هم استعمال کرده اند . وش و فش هر دو استعمال شده و یکی است و معنی مثل و مانند و شده به مدخول خود میدهد . هوش بمعنی مانند ماه و پر هوش یعنی مثل و نظیر پری در فصل صفت هم گفته آید «بشماره ۵۳۴ صفت» مراجعه شود .

مثال :

نازنین تر زو هزاران حوروش

هست بگزین زان همه بک یار خوش

مولوی



آن آشنای که خیال است نام او

مکن مکن که ز خیل پریشان هر سو

در چمن حور و شان انجمنی ساخته اند

قلم به نسخ خطمه و شان بکش کامروز

ای خاک نعل توسن توتاج سرکشان

آمد : آن آفتاب ماهو شان

• هتی چند بگزید عیار و ش

• گرچه هست ای پریش مه روی

• در جشن آسمان و ش بود ریخته بناز

• گنجش ارحاک نشین آمدی

• صبحش اذنور علم کبر شو

• آن تلخ و ش که صوفی ام الغبائش خواند

• ز انصای قبحان رستم و ش

در موج همچو دینمن آشنای است

سید حسن غزنوی

هزار عاشق دیوانه بیشتر داری

جامی

چشم بد دور بهشتی چنی ساخته اند

عرفی

بخط حسن توماهی در این قلمرو نیست

دیوانه جمال تو خیل پریشان

در بر افکند زلف مشک فشان

جامی

کماندار و سخنی کثر و صنعت کثر

نظامی

بتگری را رخت مآب شده

انوری

ساقی ماهروی تودر ساغر آفتاب

انوری

کنج ازل را تو امین آمدی

ورنه نفس در کثر و دم کبر شو

شیخ فیضی در مثنوی مرکز دوار

اشهی لنا واحلی من قبله العذارا

حافظ

بجولان در آورد رستم کشی

هاتفی

۲۰۹ - آگاهی : سیاوش اگر چه ظاهراً بنظر میآید که از این ترکیب است ولی

از این ترکیب و جنس نیست و اصل آن سیاوخن بوده است و معنی آن سیاه چشم است

رساوشان (یا پرساوش) که دارویی رویدنی و معروف است چون شاخه آن سرخ و سیاه

ستمی شاید گفت از این ترکیب است .

۲۱۰- هیجدهم پساوند، دیس، یا، دس، یا، دیسه است. این هر سه شکل استعمال شده است. این پساوند نیز برای صفت است ولی ترکیب شده های با آن با اسم مشترک است بطوریکه بعضی از مرکبات آن اسم و علم شده است برای چیزی مخصوص و معنی مثل و مانند و رنگ بمدخول خود میدهد مانند فرخاردیس، خایه دیس، تندیس و تندس و نیز با کلمات بیگانه ترکیب شده است مانند حور دیس و طاق دیس. در اینجا شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود و در فصل صفت هم گفته خواهد شد.

۲۱۱- آگاهی ۱۰، در زبان پهلوی دیس کلمه بوده و پساوند نبوده و به تنهایی هم استعمال میشده و معنی آن شبیه و نظیر و مثل بوده است.  
مثال:

نگارند تندیس او گر بکوه	دسنگ و قارش شود گه ستوه
بیاد است آنرا به تپکران	باشکال و تندیس یکران
فرود کاخ یکی بوستان جو باغ بهشت	هزار گونه بر او شکل و تندس دلبر
	مروقی
	فرخی

۲۱۲- آگاهی ۲۰، خایه دیس نوعی رویدنی است که نام دیگر آن سماروغ است و عموماً نام آن قسم ها که خوردنی است امروز قارچ مینامند و آن هاییکه خوردنی نیست هم قارچ و هم کلاه شیطان مینامند زیرا ساختمان آن به تخم مرغ می ماند. و باین ملاحظه آنرا خایه دیس یعنی تخم مرغ مینامند نامیده اند تندیس محسمه را گویند و معنی ترکیبی آن زن مانند یا پیگر مانند میباشد این ترکیبها بسیار کم استعمال شده است. ۱۰

۱- بعضی را عقیده آنست و گفته اند که شبذیر از این ترکیب است که «س» آن بدل به «ز» شده است و چون شبذیر که نام اسب خسرو پرویز بوده سیاه رنگ است باین مناسبت آنرا شبذیر نامیده اند صحت آن معلوم نشد.

۲۱۳- نوزدهم: **پساوند «گین»** میباشد این پساوند نیز برای ساختن صفت استعمال شده و از جنسین میباشد ترکیبات آن کم و گاهی مانند اسم بکار میرود و بنابراین، طبقه مشترك با اسم است. کین معنی آلودگی و در برداشتن و انباشته به مدخول خود دهد در اینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است بیاوریم و در کتاب صفت نیز ذکر خواهد شد با شواهد.

مثال :

ترا دل خوش از حشت خوب روی	چهدانی غم و درد اندوه گینان
از دایش نظر نبود سوی غم گینان	وز مستیش خبر نبود از عیان برف
هر آنجا که ویران بد آباد کرد	دل غم گینان از غم آزاد کرد
	جامی
	کمال الدین اسمعیل
	فردوسی

«کن و کین هر دو یکی است و کن مخفف کین است.»

۲۱۴- آگاهی: مدخول این پساوند بیشتر احساسات نامطبوع و نا پسند را نشان میدهد مانند غم و خشم و اندوه و سهم و شرم و ندره بعضی از استادان با کلماتی دیگر مانند گری که دردی است جلدی و شوخ بمعنی چرك و کثافت ترکیب کرده شوخ کن و شوخ کن و کر کین گفته اند.

۲۱۵- بیستم: **پساوند «ناک»** میباشد. این پساوند مخصوص ساختن صفت است و شواهدی که استادان زبان فارسی مرکبات آنرا مانند اسم استعمال کرده باشند دیده نشد فقط بمناسبت جمع بودن پساوند هادر اینجا نام بردیم در کتاب صفت مفصل و با شواهد گفته شده است.

۲۱۶- بیست و یکم: **پساوند «بان»** میباشد. که معنی با سمان و نگهبان و حافظ و صاحب و دارنده به مدخول خود دهد مانند: دربان، شیربان، فیلبان، باغبان، سایه بان، بوستانبان، دژبان، گله بان، شتربان، نخجیربان، فالپزبان، ساربان، کشته بان، قایق بان، رزبان،

دیده بان، پاسبان، نگاهبان، مهربان، و غیره .

کلمه «شبان» نیز ممکن است از همین ترکیب باشد چه معنی آن نگاهبان گوسفند است ولی حقیقت قسمت اول آن معنی مدخول بآن معلوم نویسنده نشد زیرا از زبان پارسی باستانی - سوای چند کتیبه که چهار صد یا پانصد کلمه در آنها بکار رفته از فارسی باستانی آثاری در دست نیست مگر آنچه در زبان امروزه باقی است که اگر در پهلوی واوستا دیده نشود باید آنرا پارسی باستانی دانست در اینکه «شب» یا «شیب» کلمه آریایی است شکی نیست و ممکن است از ریشه کلمه ای باشد که کلمه انگلیسی شیب که بمعنی گوسفند است از آن آمده است .

همینطور کلمه چوبان که بعضی فرهنگها نوشته اند «چوب بان بود» و چوب هم بزبان پارسی قدیم یعنی گوسفند آمده و ممکن است چوب هم تبدیل همان کلمه شیب باشد «۱»

۲۱۷ - آگاهی: کلیه ترکیب شده های بابان تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند مگر کلمه مهربان که مشترك با صفت است که در مثالهای زیر روشن میشود .

مثال:

رحمت اوی حد است و بکران ای کریم ذوالحلال مهربان	او حکیم است و کریم و مهربان دائم المروف دارای جهان
آنجا آفرود نگیرد دست	نه بر و نه پدر مهربان
میان مهربانان کی توان گفت	ناصر خسرو که یار ما چنان گفت و چنین کرد
	حافظ

۱ - ممکن است اصل کلمه چوب یا چوب بوده و در ترکیب «ب» افتاده است و چوبان شده زیرا کلمه چوبدار که بعضی گوسفنددار و ناظر گوسفند است و امروز معمول میباشد این نظرها تأیید میکند .



سایان سپهره پوشش

آستان در سرای من است

الا یا خبگی خیمه فروهل  
• سایه بزورد غمت در آفتاب رستخیز

ظہیر فاریابی

• شبت ز بهر چه بردور سایان انداخت

که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

• خط سبز عارضت را نقش بندان قضا

فرش استبرق بزیر سایان انداخت

• طهماسب شه که ظل های سعادتش

هرقی

• نرفت حسرت آن سرو قد اذ دل پس مردن

که روز من بشب تیره در کان انداخت

• چو صبح اژدم کرک بززد زبان

امامی هروی

تیره زن بزدد طبل نعتین

سایان از عنبر تر گردن سرین بسته اند  
حافظ

بدر بانی آن در دوی بارو

خورشید را در اوج شرف سایان دهد

گلہ بانان او نهند از قدر

صدفی استرآبادی

ای فلک قدری که هر شب نور دای روشنت

کشید از بال قمری ساییانی بر مزار من  
قنوت مشهدی

بخفتن در آمد سک و پاسبان

نگهبان تن جان پاک است لکن

نظامی

شتر بانان همی بندند محمل

نشسته چند قندز پوش جادو

منوچهری

فتاحی

مهر و مه را چوسنک در بلغم «ا»

مؤید الدین

دیده بانان افق را دیده ها کربان کند

ظہیر فاریابی

دلت را خرد کرد مرجان نگهبان

ناصر خسرو

ساربان (۱) بند بکشا ز اشتران

شهر تبریز است و کوی دلبران

بر سر هر پیل مست نشسته یک پیلبان...

مولوی

بادبان بر کشید باد صبا

محمود ص ۴

معتدل گشت باز طبع هوا

بی شبانی کردن و آن امتحان

ابوالفروج رونی

تا شود پیدا وقار و صبرشان

حق ندادش پیشوایی جهان

گفت سائل که تو هم ای پهلوان

کردشان پیش از نبوت حق شبان

هر امیری کاو شبانی بشر

گفت من هم بوده ام دبیری شبان

لاجرم حقش دهد چوپانی

آنچنان آرد که باشد مؤثر

بر فراز چرخ مه روحانی

خواج بزرگ است و مال دارد و نعمت

مولوی

بغلش جایی رسیده کار نگذارد

نعمت و مالی که کس نیابد ازاو کام

شوخ (۲) بگر ما به بان و موی به بجام

نقل از المعجم

باش کشتیبان در این بحر صفا

که تونوح ثانی ای مصطفی

مولوی

بس نماند تا نشاند شهریار از دست خویش

شهرها را شهریار و مرزها را مرزبان

نظران

چه غایت کابرد پراو هر زمان

بی اندازه آرد هی میزبان

اسدی طوسی

زین لطف پیروده میگفت آن شبان

گفت موسی با کیست ای فلان

مولوی

راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما

بس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی

حافظ شاه تراش

۱ - ساربان یعنی شترمان و ای حقیقت کلمه سار در این ترکیب بر روی سنده روشن نشد.  
۲ - شوخ در اینجا یعنی چرک بدن است.

ظلم و ستم گریه ز دربان بود

از اثر غفلت سلطان بود  
خواجوی

رفت ز زبان چورود تیر به برتاب همی

تیر را ند بشتاب از ره دولا ب همی

درخت افکن بود کم زندگانی

منوچهری

بدرویشی کشدن خجیر بانی «۱»

نظامی گنجیه ای

۲۱۸ - آگاهی «۲» - در کلمه های پشتبان و ساربان غالباً «ب» را بدل به «و»

کرده اند مانند :

ساروان بار من افتاده خدا را مددی  
سر منزل فراغت نتوان زدست دادنکه امید کرم همراه این محفل کرد  
ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد  
حافظ

باده و راوی و شادی هر سه یکجا زده اند

این مر آنرا پشتوان و آن مرا این را دستبار  
مسعود سعد سلمان

۲۱۹ - یست و دروم : پاوند «دان» میباشد . این پاوند معنی محفظه و جا و ظرف  
بمدخول خود ده مانند : شیردان ، شمع دان ، پیه دان ، سوزن دان ، قلمدان ، جای دان ، قند دان ،  
انفیه دان ، گلدان ، سرمه دان ، کلاب دان ، زهدان ، نمکدان ، کاهدان ، روغن دان ، سلفدان ،  
ابدان ، چینه دان ، آتشدان ، خاکدان و مانند آنها و همه این مرکبات تنها اسم میباشد  
و با صفت مشترك نیستند .

مرا مرغی سیه سار است و گلغوار

کهربار و سخندان در قلمدان

ناصر خسرو

رخش بردیده بستان می نماید

بر آتش آب حیوان می نماید

زبسته گر نمکدان ساخت نشکفت

شکر بین کار نمکدان می نماید

سید حسین غزنوی

بدندان رخنه در فولاد کردن

بناخن راه خارا را بریدن

۱- انجمن آرا گوید : «که بان معنی کثرت در چیزی بمدخول خود دهد مانند خجیر بان یعنی کسی که  
ز باد صید نماید» ما چنین مفهوم می درك نکردیم

فرو رفتن به آتشدان نگونار

فرشهای خسروی بر بود باد از کوهسار

از نمکدان دهانت سخنی میگویم

در دهانها نمرده آب دهان

از نم کلک توشد شاخ امل بارور

دل چو مردان سرد کن دین خاکدان بیوفا

یارب چه فتنه بود که از سهم عیثش

هر کجا آن شاخ نرگس بشکند

ه این فراو بری و آن باز افکنی خواهی دزد من

ه از کفل آهوان هیچ نجیزد بصید

ه بهرام نیم که تیره کردم

ه زان در کف الت کمر بسته ای چو چرخ

ه زلخدا ن فرو برد چندی بعبیب

ه رولق بالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب

ه بلك دیده آتشبار چیدن

جامی

چون همی دارد زده بر سر نکتند آبدان

قطران

میکشم خوان کرم می کنم ایشار نک

شاه نعمت الله

از دم سرد همچو یخدان است

کمال الدین اسمعیل

وز سم اسب توشد چشم خرد سر مه دان

انگهی بستان کلید قصر فردوس برین

سنائی

مریخ تیر خود مه در دو گدان نهاد

کمال الدین اسمعیل

کلر خانش دیده نر گمدان کنند

حافظ

من ز جیب آسان يك شانه دان آورده ام

خاقانی

پیر سکی را که رخت بردر کهدان نهاد

انیرالدین اخبکتی

چون چرخ و دو گدان به بینم

خاقانی

تا پنه وار بازشینی بدو گدان

انیر اخبکتی

که بخشنده روزی فوسته ز غیب

سعدی

بر سر بالیزبان کمتر زندی بالیزبان

ضمیمه ی



است اشتباه کرد زیرا آن نیز با کلمات بسیار دیگر ترکیب شود مانند غیب دان، سخندان نکته دان و غیره چه این نوع اسم مرکب است که در شماره ۱۲۶، قسم نهم از اسم مرکب شرح

دارده شده است و این قسم با صفت مشترك است.  
گفتم به نقطه دهنش خود که برد راه

گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند  
حافظ

کهر بارو سخندان در قلمدان

مرامرفی سیه ساراست و گلخوار

مسعود سعد

در بیت آخر قلمدان از قسم اول و اسم است و سخندان از قسم دهم و مشترك

با صفت است.

۲۲۱- یست و سوم: پساوند «بد» میباشد به فتح با و سکون دال- این پساوند معنی محافظ

و استاد و نگاهدارنده و بزرگ بمدخول خود دهد بار بد یعنی رئیس یا بزرگ بار «در بار» و

سپهد یعنی رئیس و بزرگ سپاه و کهبد یعنی مستحفظ و نگاهبان کوه و موبد «شاید

مخفف مغ بدیام و غوبد باشد» یعنی رئیس مغان و هیربد یعنی نگاهبان و محافظ آتش

یا بزرگ آتشکده این ترکیب بسیار کم و بجز اینها که شمرده شد دیده نشد و اینها اسم هستند

و با صفت مشترك نیستند.

سپهد که جانش گرامی بود  
سپهد که باشد نگهبان گنج  
به موبد چنین گفت دهقان سفد

نه پیروز گردد نه نامی بود  
سپاهی از او سر پیچد به رنج  
که بر تابد از خانه باز جند

فردوسی

که ای کهبد بحق کرد کارت

که این کن مراد زینهارت

نظامی

چو برداشت برده ز در هیربد

سیاوش همی بود لرزان ز بد

فردوسی

من پنجهبر دیدم و آن پنج هیربد

از پنج هیربد شود پنجهبر، بد

ریعی

داد جشن مهرگان اسپهد عادل دهد

آن کجاستنها به کشکنجیر بند

ر

• برو خواندند آفرین موبدان

کنارنگه و بیدار دل بخردان

فردوسی

• می گفت کاین رسم گهبد نهاد

ازین دل بگردان که بس بد نهاد

بوشکوز بلخی

هر گاه این مر کبها با کلمات دیگری تر کیب شوند آنوقت اسم مشترك با صفت

خواهند بود مانند موبد نژاد و باربد طبع و غیره در شواهد زیر :

چه خوش گفت دهقان موبد نژاد که از نامه باستان کرد یاد

فردوسی

به پیش باربد طبعی که راه از ارغون سازد

زیاده رونقی نبود نوای نای انبان را

ابیرالدین اومانی

۴۴۴- یست و چهارم: پساوند، «تاش» این پساوند معنی نزدیک به معنی هم به مدخول

خود دهد مانند خواجه تاش یعنی دو بنده یا نوکر که متعلق به یک صاحب باشند یا نزدیک خواجه و

آقا خدمت کنند و مطابق با هم قطار می باشد .

بجز سه کلمه شهر تاش یعنی هم شهری و خواجه تاش یعنی هم قطار در خدمت یک

خواجه یا آقا و خیل تاش یعنی دو نظامی یا سرباز که در یک دسته یا فوج یا خیلی باشند کلمه دیگر

در نوشته های فصحا و استادان فارسی دیده نشد .

مر کبات با پساوند «تاش» تنها اسم می باشند و با صفت مشترك نیستند کلمه تاش

اصلاً ترکی است ولی چون از قدیم داخل ادبیات و زبان فارسی شده و مانند فارسی شده

است ضبط شد .

تاکی کنم از فلك شکایت

او کیست کاز او بود معاشم

در خدمت او کازوست روزی

گر هست کینه خواجه تاشم

ظهر فارابی

خردم بزرگ فرستد بوناق خیل تاشی

ادبم طلایه دارد به تیاق پاسبانی

نظامی گنجه ای

دل بارده به خوشی وره ز در که شه

فردا است خیل تاشی ترک آورم تاری

منوچهری

ای اهل فضل را بقدم تو انتماش  
چه خوش گفت بکتاش با خیلناش

بر آستان تومن و اقبال خواجه تاش  
چودشمن خراشیدی اینم مباح  
سعدی

باحکیم او رازها میگفت فاش

از مقام خواجهکان و شهر تاش

من و تو هر دو خواجه تاشانیم

مولوی

بندۀ یارگاه سلطانیم  
سعدی

۴۴۴ - بیت و پنجم: پساوند «وند» میباشد که برای نسبت است و در فارسی  
باستانی معنی آن دارندۀ بوده است مانند خویشاوند، پیوند، خداوند، پساوند «۱» پستاوند (زمین  
پشته و ناهموار) و در زبان فارسی قدیم کاووند یعنی کاودار و در اسمهای خاص مردمان  
و طوایف و اماکن نیز آمده است مانند پولادوند، سکوند (سکوندشاید) و ...  
(باشد) و دیرکوند و شیخاوند و باوند «۲»، دماوند و نهاوند و الوند «۳» و بسیار این  
ترکیب باشند.

ترکیب پساوند بسیار کم است و شاید جز آنچه گفته شده دیگر یافت نموده\*  
یعنی در چند کلمه اسم عام و نام چند طایفه و نام دو کوه معروف، این ترکیبها هیچکدام با

۱ - پساوند قافیه و آنچه در آخر ملحق شود.

۲ - باروند نام یکی از سببیدان طبرستان و نام طایفه یی از خاندان بار و بر شاوور و بر کیوس  
بر همداد است.

۳ - شاید زراوند که نام دارویی است فارسی و از این جنس باشد.  
• ستاوند - پزاوند - آوند نیز در لغت ثبت است و برای هر يك مثالی آورده اند که در اینجا

میاوریم:

• جهان جای بقا نیست به آسان بگذار

با یوان چه بری رنج بکاخ و پستاوند

طیان

• دل از دنیا بزدار و بخانه بنشین پست

فرابند در خانه بفلج و به پزاوند

رودکی

• چنین گفت با پهلوان زال در

چو آوند خواهی به تیغ نکر

فردوسی

«درخ»

صفت مشترك نیستند و تنها اسم میباشد

مثال

در میان قبیله و پیوند

وه که گرمرد باز گردیدی

و ارنان را زمرك خویشاوند

رد میراث سخت تر بودی

چرا سختی برند از بیم سختی

خداوندان کام نيك بختی

و ندوه فراغ کوه الوند

باد است بگوش من ملامت

سعدی

معانی از چکامه تا پساوند

مه بوج و مه خام و مه ست

لیلی

۲۲۴- یست و شتم : پساوند « ویه » میباشد . این پساوند نیز برای نسبت و

شبهات است و همیشه دنبال اسم اشخاص و خانواده‌ها الحاق شود و بیشتر در ترکیب اسم اشخاص بکار رود مانند ماهویه شیرویه و غیره .

آگاهی - اعراب و مستعربها این پساوند را از زبان فارسی گرفته تلفظ آنرا کمی تغییر داده استعمال کرده‌اند و البته در مواردی که ارتباط با ایران داشته و صاحبان اسم هم ایرانی بوده‌اند، توضیح آنکه ایرانیها بطوریکه از اشعار حکیم بزرگ فردوسی بر می‌آید مثلاً شیرویه را بروزن بی‌توشه تلفظ میکنند و ماهویه را بروزن تا توره می‌آورند بدیهی است که سایر ترکیبها با این پساوند باید همین‌طور تلفظ شود یعنی بابویه و سیبویه بر وزن بی‌رویه و نبطویه بروزن تنبوره ولی اعراب و مستعربها مثلاً، این بابویه که در نزدیکی شهر ری مدفون است بروزن « نام فیض » تلفظ میکنند و همچنین سایر اسم‌ها را مانند نبطویه و سیبویه و دادویه و آل‌بویه و ماهویه و شکویه این پساوند و ترکیبهای آن منسوخ شده و استعمال نمیشود و فقط در کتابهای تاریخ و نام اشخاص تاریخی دیده میشود



و مرکبات آنهم بسیار کم میباشد <۱>

و گفت «قاست این دای» و بیوی <۲>

انقی من شر من احسن الیه

مولوی

۲۲۵ - بیت و هفتم: «پساوند» و «وا» میباشد. و «هم پیشاوند است و هم پساوند»

شماره ۱۶۶، گفته شد که پیشاوند و معنی بازی معنی گشاده و دو باز به مدخول خود میدهد اما و  
که پساوند است معنی فاعل و اسم فاعل و صاحب شغلی به مدخول خود میدهد مانند نانوا  
و پیشوا و جز در این دو کلمه دیگر بنظر نرسید و این دو کلمه هم اسم میباشند و با صفت  
مشترک نیست.

مثال:

آن معای حزم و استدلال را

چون نداری دیده میکن پیشوا

مولوی

یکی داستانیت مارا دراز

از آنها که در غیبت خواجهر رفت

چه از پادشاه و چه از زیر دست

بری از دروغ و جدا ز افترا

در این شهر خاصه بر اصحابنا

چه از پیشکار و چه از پیشوا <۳>

کمال الدین اسمعیل

«همانا که شاه نانوا زاده است»

منسوب به فردوسی

۱- اگر اختلاف تلفظ عاتی دیگر دارد بر جمع کسده این اوراق معلوم نشد و فقط یکی  
بودن پساوند و اختلاف در تلفظ آن مسلم است ماهویه در شاهنامه فردوسی نام فرماتده نیشاور است این  
نام لقب امرای نیشاور بوده است نه مطویه شاید نام کسی بوده است که مدتش بدو بوده است و سیویه شاید  
نام کسی بوده است که رنگ چهره اش گلگون بوده و سیب مانند با سب رنگ او را نامیده اند (۲) در اینحالی سیویه  
معروف نیست بلکه مولوی این اسم را اسم عام استعمال کرده است.

۳- تا ما اینجا یعنی شماره ۲۲۶ که ۲۷ پساوند میباشد و سیبندگان قدیم کما بیش راجع

به آنها سخن گفته و آنها را میشناخته اند و از آن پس پساوند هابی میباشد که نویسنده تشخیص  
داده است.

۲۲۶- یست و هشتم: پساوند «سیر» میباشد سیر در فارسی امروز چند معنی دارد یکی اسم است و نام سبزی خوردنی معروفی است که آنرا برای شناختن برادر پیاز نامند دیگر صفت میباشد و ضد کرسنه است سوم در رنک ها و قتیقه ها مقصود تند و زیاد بودن رنک است استعمال کنند و در اینجا هم صفت است و گویند آبی سیر یعنی پر رنک زرد سیر سرخ سیر و غیره و بطور مجاز هم بهمان معنی ضد کرسنه استعمال کنند و گویند من از عمر سیر شدم یعنی دیگر میل ندارم زنده بمانم یا از گردش سیر شدم و غیره و اما آنجا که پساوند است معنی تردید به «سار» پساوند بمدخول خود میدهد یعنی دلالت بر کثرت و زیادتی نماید و در دو کلمه گرمسیر و سردسیر دیده میشود یعنی محلی که زیاد گرم و یا زیاد سرد است و نیز در نام قصبه از توابع کرمان دیده میشود که (بردسیر) باشد ممکن است دلالت بر همین مقصود کند چون که این قصبه نسبت به سایر نقاط اطراف هوایش سردتر است اخیراً دیهی که نامش قشلاق و ترکی گرمسیر است و نسبت باطراف تهران هوایش گرمتر است از طرف فرهنگستان گرمسار نامیده شده است.

۲۲۷- یست و نهم: پساوند «نگ» (ن - ص) که با تلفظ دماغی ادامه یابد چون این پساوند یا ریشه لغت بسیار قدیم و از ریشه های پارسی باستانی و ترکیبهای اوایل تطورات زبان فارسی جدید یادری و مرکب شده های با آن بیشتر کوچک یا یک ریشه کوچک از کلمه دیگر است در اول بنظر میرسد که این واژه ها مرکب و آخر آنها پساوند نیست و شاید بعضی تصور کرده بگویند که برحسب اتفاق است که آخر چند کلمه شبیه و یکسان افتاده است ولی با تأمل و غور محقق میشود که آخرین واژه ها پساوند است و برای این منظور شماره زیادتری از این ترکیب را می شماریم و شواهد می آوریم تا رفع این

ابن-اسم بشود. هنگ. تنک، رنک، جنک، سنک، زنک، دنک، بنک، خنک  
شنک، چنک، لنک منک که حرکت حرف اول آنها زیر است و تنک و لنک و  
کنک و جنک که حرکت اول پیش است و دانک و بانک و درنک و زرنک ملنک  
دبنک نیرنک خدنک پلنک نهک شنک جفنک چلنک خلنک که چهار حرفی و  
حرکت حروف اول و دوم با زیر است و بالنک و سارنک و آهنک و نیز با درنک و  
پالهنک و آونک و نارنک و کلنک و کدنک و فشنک و فرهنک و غیره.<sup>۱</sup>

این پساوند بیشتر معنی دارنده و باشند و کننده و مدخول خود میدهد و بیشتر ترکیب  
شد های آن برای اسم است و فقط چند کلمه آن با صفت مشترک است که زرنک و تنک  
لنک، منک باشد که حرکات اول آنها با زیر است و چند کلمه اسم ابزار و آلت  
است چون دنک، کدنک و کلنک و معدودی از آنها اصل افعال میباشد از قبیل درنک  
و جنک و بقیه همه اسم عام میباشد چون پلنک، نهک، بالنک با درنک و غیره.<sup>۲</sup>

آگاهی - ۱۰، زنک در فارسی جدید دو معنی دارد یکی آلتی است از برنج و مفرق  
و غیره که برای صدای آن بکار میرود که قدیم در کردن شتر و خر و بز میآویختند و در خانه ها  
و کلیساها نیز بکار میرود. دوم بعضی معدنی ها مانند آهن و مس و غیره که با هوا و نم  
نزدیک و ترکیب شود معدنی های آن تجزیه میشوند و آنچه تجزیه شده است زنک  
مینامند.

آگاهی - ۲۰، کلمه چنک رانیز دو معنی است یکی پنجه کربه و شیر و این قبیل  
درها و مرغان شکاری چون باز که چنک نامند دیگر ساز یعنی آلت موسیقی  
قدیمی میباشد که آنرا نیز چنک نامند.

آگاهی - ۳۰، زنک را نیز دو معنی است یکی صفت و عارضه اجسام است که  
بعربی لون نامند دیگر کوه و قندیا قوچ کوهی را نامند و بمعنی سپاه و مردم سپاه هم هست

۱- گمان میرود که واژه های تنک و فشنک که در قرونهای اخیر ترکیب شده است از این

جنس باشد

۲- واژه فشنک گویانتر کی است در هر حال گمان نمیرود پارسی باشد و در نوشته های قرن اخیر دیده

میشود در نوشته های قدیم ثبت نشده است

## مثال :

با چشم بر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او

نکاری بجا یکی شنگی کله دار

کیسوی چنگ بیرید بیرک می ناب

رباب و چنگ به بانگ بلند میگویند

می خور بیانک چنگ مغور فعه و رکسی

طامات و شطح درره آهنگ چنگ

یکی ناسزا گفت در وقت چنگ

غواص گرانده کند کام نهنگ

فرد افترنگ بتو کبرد دین

از چنگ عشق اختر بد مهر بدر برد

از سر شب ناسحر بودند در بزم بدن

دهان یار که درمان درد حافظ داشت

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش

کافور بار شد فلک و کوه سیم و رنگ

که سار سیم و رنگ شد و چرخ سبکون

صد هزاران نام خوش را کرده رنگ

کان طره شیرنگ او بسیار طراری کند

ظریفی مهوشی ترکی قبا پوش

تا حریفان همه خون از مژها بکشایند

که گوش هوش به پیغام اهل را از کنید

لوید ترا که باده مغور کوهوا التفور

تبیح و طبلسان بی و میکسار بغش

حافظ

گریبان دریدند ویرا به چنگ

سعدی

هرگز نکند در کران سایه به چنگ

سعدی

منبر از خطبه تو آراید

دقیقی

آری چه کنم دولت دور قری بود

حافظ

پشه ها سازنده ککرت قصده بنده چنگ ترن

گوینده نامعلوم

فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود

همچو کل بر خرقه رنگ می مسلمان بود

حافظ

وز کوه کرد روی سوی دشت غم و رنگ

آبی ز در کون شد و باده عقیق و رنگ

قطران

صد هزاران لهر کان را کرده رنگ

مولوی



مبازان لولی شنگول سرمست  
سهل است آبدیده هر کس که بگذرد  
در کینگاه نظر بادل خویشم چنگ است.

از بی وصل تو هر صرف کنم گرچه هست

روز بردشمن شود شیر نك و گردد تنگ نیست

آتش گل چون زرشک نك او ساغر زند

چه زنی طعنه که با حیزان حیزند همه

شعری رنگ و لیکن شعرا رنگ بر نك

نشکیند زلوس و نشکیند ز فحش

مرد را نه مار خشم آمد ازین

زن کنیزك را پزولیده بدید

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش

گردشمن تود بوصفت شد چه باك باشد

نضا مثال و زبری که رأی ثابت اوست

غمی که چون سپه ز نك ملك دل بگرفت

چه داری آگهی چونست حالش  
گر خود دلش ز سنك بود هم ز جارود  
زا برو و غمزه او تیرو کانی بن آر  
حافظ

همچو کرم زود سیر همچو وفانك بار  
ظاهر فارابی

چون در آهختند بر شیر نك تود در چنگ سنك  
قطران تبریزی

بوی دودش ز خمار بر جام چون مجمر زند  
تنه اشهرستانی

که تویی چیز و تویی مسخره باشنگان سنك  
حمیری

همه چون دول روان و همه شنگند و مشك  
قریح الدهر

نشکیند زلاف و نشکیند ز منك

قریح الدهر

گاو شنگی را بکف گردش کزین

درهم و آشفته و نك و مرید  
مولوی

جو دبدش پلنك افکن و پیلتن  
سعدی

اینك خد نك تیر رویت میکند شهابی  
ز روی آینه ملك شاه ز نك زادی  
ظاهر فارابی

ز خیل شادی روم رخت زداید باز  
حافظ

خدك او تكرك آسا برو ذر زم مرك آسا	بگاه حرب كرك آسا بگاه حمله مرك آين
سبكبارند چرخ و انجم از حزم سبك سيرش	نظران
تا بر آيد لغت لغت از كوه مبنغ ماغكون	اثيرالدين اخيكتنى
باد عمرت بى زوال و باد عزت بيكران	آسان آمر نك اذر نك او كرد دخلك
ديگر ز شاخ - روسه بلبل صبور	باد سمدت بى نحوست باد شهت بى شر نك
	منوچهرى
	گلپانك زد كه چشم بد از روى گل بدور
	حافظ

بعضى از اين تر كييم با کلمه هاى ديگر تر كيې شده اند مانند: گلپانگ و آبدنگ و پادنگ، بارتنگ، بارهنگ، خرچنگ وغيره ريشه اين پساوند بطور تحقيق معلوم نشد كه در سانسكريت و اوستا و پارسي باستانى چه بوده و در پارسي جديد چه تحولات و تطوراتى كرده است تا باين شكل در آمده همينقدر معلوم است كه پساوند است با معانى كه گفته شد.

۲۲۸-سى ام: پساوندهاى «مان» و «من» ميباشند. اين دو پساوند در آخر بسيارى از واژه هاى فارسى ديده ميشوند مانند ميهمان، سامان، ايرمان، غرمان، دودمان، پيمان، درمان، شادمان، گمان، گمان، ساختمان، پژمان، پشيمان و شايد ترجمان و غيره و پساوند «من» در دشمن و خرمن، چمن، انجمن، پيرامن، نشيمن، ريمن و غيره بطور تحقيق روشن نيست كه «مان» و «من» دو پساوند مختلف بوده و يابك پساوند ولى از سياق معنى و تأثيرى كه در معانى مدخول مى بخشند بايد دو پساوند مختلف باشند. مان معنى دارنده و باشنده و كنده نيز معنى شبيه به معنى اسم مصدرى به مدخول خود ميدهد چون: ميهمان و غرمان، پشيمان و پژمان و شادمان و ايرمان كه اينها معنى نزديك به معنى اسم فاعل دارند و گمان و ساختمان و سامان و پيمان و درمان معنى نزديك به اسم مصدرى دارند. دشمن و دشمن و پيرامن و ريمن معنى دارنده و باشنده يعنى معنى نزديك به معنى اسم

فاعل به مدخول خود میدهند و در خرمن و نشمین دلالت بر اسم مکان و محل مینماید.

ممکن است اصل ریشه «من» از منش باشد در هر حال اگر ریشه آن هم کاملاً هنوز

روشن نشده، نباید از شناختن آن چشم پوشید.

حال برای آنکه محقق شود که این دو، پساوند میباشند چند واژه را تجزیه میکنیم. اول کلمه ساختمان است که اصل آن «ساخت-مان» میباشد و این روشن است دیگر ریختمان است که مرکب است از ریخت (ترکیب - بدن - ساخت) به اضافه مان و در واژه پیمان که شاید از آپی فرس قدیم که در اوستا «ای بی» میباشد و معنی آن، هنوز وسیع - دور، میباشد و روی هم معنی دبر پاینده میدهد و ممکن است خود کلمه پاییدن نیز از همین ریشه باشد. و در این صورت می بینیم که مان لفظی میباشد که برای اضافه کردن يك معنی به آخر کلمات دیگر اضافه شده است همچنین در ترکیب های با «من».

کلمه دشمن مرکب است از دش - من، و دش در پارسی باستانی و اوستا و پهلوی

به معنی بد و زشت است و شکل دیگر آن دژ میباشد و این دو شکل در واژه های دشنام (نام زشت - نام بد - فحش) دشوار (زشت وار - بدوار) یعنی سخت و نیز در کلماتی دشتیاد دشتی دشوار و دژخیم، دژ آ باد، دژ آگاه، دژبرام، دژ کامه، دژبر، دژند، دژوند دیده میشود.

اما دژخیم مرکب است از دژ یعنی بد (زشت) و خیم - خیی و هیم در پارسی باستانی و پهلوی به معنی «خو» میباشد و روی هم دژخیم یعنی، بدخو و بدخواه که بعداً برای معنی میر غضب و جلاد مصطلح شده است و خیم را در ترکیب کلمه خوش خیم می بینیم و قدما

استعمال کرده اند چنانکه ابوحنیفه اسکافی در بیتی آورده.

گوید:

نه نکار آورد چو ماهی سیم

که نه آن و نه این بود خوش خیم

مرد باید که مار کرزه بود

مار و ماهی نباشد بودن

و خوشخیم یعنی خوش خو و مجازاً بمعنی پسندیده و چون دیدیم که دُش و دُز  
برای ترکیبواژه‌های بسیاری بکار رفته است میدانیم که در دشمن هم قسمی جداست «۱»  
همچنین در پیرامن لفظ پیرا را دانستیم که پیشاوند و معنی دور و اطراف به مدخول  
خود میدهد و پیرامن یعنی دارای اطراف و حوالی و دور پس در می‌آییم که «من» قسمتی  
جدا میباشد که به پیرا وصل شده است و بر ما ثابت میشود که مان و من هر دو لفظ  
یا پساوند میباشند.

مثال:

اگرچه حال خصانش که بدباد      گروهی را بسامان می‌نماید

۱۰ - ترکیب های باد و ژ را آنچه در فارسی بکار رفته باشواهد در اینجا میآوریم دژ آگاه، یعنی  
به خشم آمده:

بلنگ روانگاه در کوه بربر      نهنگ دژ آگاه در بحر همان  
میدالواسع جلی

ز جور کسان دست کوتاه کنی      دژ آگاه را برخود آگاه کنی  
ابوشکور بلخی

در این کار که مرد هشیار جوی      نه دنگ و دژ آگاه بسیار گوی  
بوطاهر خسروانی

بر در خانه تو از فزع هیبت تو      شیر چنگ افکند و پیل و ژ آگاه دندان  
فرخی

فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین - دژ - دژخیم - دژمان را بهمانی بد. بدخو.  
بد پسند بکار برده.

مکر و دژخیم و به دژبند است      که ما را این چنین در غم فکندست  
جو شامت زمانی بود دژمان      بنشم اندر خرد را برد فرمان  
دژ آگاه به بدی و به زشتی آباد شده.

بقیه پاورقی در صفحه بعد



• خجسته دولت عالی همین کردای ملک پیمان

که فتحی نودهد هر روز از یک گوشه کیهان

مسجدی

• بدخواه توزخانه هشی چورفت گفت

جاوید زی توخانه خدا کایرمان برفت

رفیع لبنانی

اگر شیر دژآبادش به بیند

چوسکه اندر پس زانو نشیند

بهرامی

دژآلود: خشم آلود: زشت آلود.  
یکی شیر دژآلود است در جنگ

که دارد از مصاف شیر تر تنگ  
خروانی

دژاکام دژاکام - دژاکام - یعنی - بدخواه - خشمگین  
مکن دژکامکی با آن جوانرد

پیرو مهر آنرا کاو پیرو  
فخرگرگالی

دژآهنک: بدقصد - بدکردار.  
یک خدنگ دژآهنک جنگ کردی تنگ

توبر پلنگ شخ و برننگ دربار  
عنصری

دژخیم - دژخی - دژخم - یعنی: بدعادت. بدخو. تند مزاج زشت کردار و مجازاً یعنی  
جلادهم آورده اند.

بدار اندر آویزو برتاب روی  
فردوسی

بدژخیم فرمود کین را بگوی

که باز آید از دژخیمی خوی او  
فخرگرگانی

چنان شو تواضع کنان سوی او

دژم یعنی ترس - آشفته دژند: تند شده خشم آلود - دژوند: بد مذهب زشت مذهب  
درو از مابه بهدین خردمند

که دور است از ره و آیین و دژوند  
بهرام

دشخوار - دشوار. هم مانند دشمن در اصل دژوار بوده است هم چنین دشنام یعنی بدنام زشت

نام و چون در فحش نامهای زشت بر زبان میاورند فحش و فحاشی راهم دشنام گویند.

من منتظر آنکه چه دشنام برآید

او کرد ترش گوشه ابرو ز سر خشم

سالك قزوینی

بقیه پاورقی در صفحه بعد

کتاب اول	۱۹۸	اسم
• خانه خدای خمول سبز • تازه لقا است		گونه بگریو ندش ز حمت ایچ ایرمان «۱» انیراخیبکتی
• چون عنکبوت جولہ چالاک و تیز بای		تن بر مثال مالہ و کفہ چور یسمان انیراخیبکتی
ملک نا خلق نیک او بدید است		ز بد کردن پشیمان می نماید سید حسن قز نوی
تنها دل من است گرفتار در فغان		یا خود در این زمانه دل شادمان کم است کمال الدین اسمعیل
مکن ریمنی «۲» راستکاری گزین		نماند جهان بر تو ای راست دین فردوسی
اوداز ریمنی کهر پاک بازداشت		ممکن نباشد از کهر پاک ریمنی منوچهری
چراغ دیده محمود آنکه دشمن را		ذبرق تیغ وی آتش به دو دمان گیرد حافظ
ای کرم مت خستگان زخم پلا را		کرده بعد گونه لطف مرهم و درمان

۱- ایرمان میهمان ناخوانده و طفیلی.

۲- ریمن فریبنده و مکار است.

بقیه باورقی از صفحه ۱۹۷

واعظ صفت میبکده سر کرد بمجلس

در برده برندان همه دشنام فرستاد  
واله هروی

دشنام گیر تر ز نود روز گار نیست  
شفائی اصفهانی

«درخ»

امروز چون تو قابل جوی بکار نیست

دشن خویش را برای فرمان

هر زمان دوست را کنی غرمان»  
نصیرادیب

این بصورت گرفته در گوریست پست

گورها را دودمانش آمدست  
مولوی

ای زلف توشکته وعهد تو نادرست

عزم تو بر شکستن پیمان مادرست  
کمال الدین اسمعیل

مرادشگاهی که پیراهن است

پدر گفت میراث جد من است  
سعدی

• خامه بغراسان که مر شما را

آنجازه وزادو خانمان است  
ناصر خسرو

• به ارمان در آرند مرد و هنر

فراز آورد گونه کون سیم و زر  
فردوسی

• پدر ز بیم همی خورد با پسر زنهار

• ستان بجنگ همی بست با جگر پیمان  
رودکی

• تذرو و کبک برای چه خود کشی نکنند

که در فشیه نشان شاهباز مهمان شد  
فردوسی

ناگه فرو گرفت درو بامها و پس

بگرفت ریش خانه خدا ایرمان برف  
سردو گران و بیمزه شده میهمان برف  
کمال الدین اسمعیل

از بسکه سربخانه هر کس فرو برد

حافظا خلد برین خانه موروث من است

اندوین منزل و برانه فشیه من چکنم  
حافظ

آگاهی - از واژه های ترکیب شده با «مان» فقط پثرمان پشیمان و شادمان صفت

میباشند که ندره آنها را مانند اسم استعمال کرده اند و بقیه تنها اسم میباشند و با صفت

مشتراك نیستند «۱».

### ۲۲۹- سی و یکم پساوند «مان» علامت نسبت و جمع.

در واژه‌هایی که آخر آنها «ه» غیر ملفوظ یعنی «ه» بدل حرکت می‌باشد چون خواهند که با الفنون «آن» جمع بنند «ه» را بدل به کاف نمایند چون خسته خستگان تشنه تشنگان بچه بچگان همه همگان زنده زندگان کشته کشتگان پله پلکان مژه مژگان.

• نشان از آن دوسه زلف و غمزگان که می

بدین ذره پیری و بدان ذره پیری

• ای که یک تیر توبه، نیم شب اندر

عنصری

چشم گر هگان خفته گردد بیدار

سوزنی سمرقندی

• تشنگان حدود عالم را

در یکی جام کی کند بیدار

انوری

بر نیاید ز کشتگان آواز

شیر زبان را بدراشد پوست

سعدی

بیا کار چشم بیمار هزاران درد بر چشم

حافظ

بمژگان سب کردی هزاران رخه در دیشم

ای کرم تشنگان زخم بلا را

کرده بعد گونه لطف مرهم درمان

ظاهر فاریابی

۱ - اینکه انجمن آذربین را مغفوت ریومند دانسته درست نیست و «من» آخر آن مغفوت نیست و پساوند (من) می‌باشد. اینکه ترجمان را عرب تر زبان دانسته درست نیست زیرا تر زبان چیز دیگر است و معنی آن زبان آوردن زبان باز و سخن گو و شیرین سخن است. بعضی آنرا فارسی دانسته اند و شاید که در فارسی باستانی بوده و اعراب آنرا از فارسی گرفته باشند زیرا ترجمان و ترجمان در فرهنگهای عربی ضبط شده و معنی آنرا الفتی که معنی لغت دیگر باشد نوشته اند این معنی و تشنگی اعراب نشان میدهد که اصل کلمه عربی نبوده است.

• در خطه خلاه ز کلت سخنوروش

کشت زبان دره فاروق ترجمان

انیرا خکتی



۲۳۰- آگاهی: گاهی کلمه هاییکه با «ه» اصلی چون گروه و «و» ساکن ماقبل

مفتوح مانند گروه و «و» حرکت که باپیش گفته میشود مانند آه و «ی» حرکت مانند تازی و الف حرکت مانند جدا، ختم میشود در جمع به جای «آن» کان افزوده اند و این نوع جمع بستن در زبان پهلوی زیاد بوده است.

مثال :

چون بروی شه زبک بر نشسته عرقو  
در گرهگان زده دست از برای حلقو  
سوزنی سرقندی

مینود از خرچنگ زهره چون پیش آهنک  
من به کنجی در بست خفته بودم سرمست

ابوالفضل بیهقی در بر تخت نشستن سلطان مسعود و پس گرفتن بخششهای برادرش سلطان محمد گوید: «... و من که بوسهلم لشکرا بر یکدیگر تسبیح کنم و بر آنها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بیستگانی نباید داد تا یکسال تامالی بخزانه باز رسد از لشکر و تازیگان که چهل سال است تمام مینهند و همگان شوانند و چکار کرده اند».

می بینیم که تازی را که بمعنی عرب باشد شاید بمعنی عربی نژاد جزء لشکر بوده اند و با «ی» حرکت تمام میشود با «کان» جمع بسته است.

شایگان گنجهایگان و دوغان

مسعود سعد سلمان

به مطاها بسی تهی کردی

گزاره کردید از پیش از یگان و دوغان

نهان شدند سبه در درون یگان و دوغان

نطران

به بود چندان کاز شهری و سپاهی باک

چو رایت شه گیتی بدشت شد پیدا

و از همین جنس باید شمرد جدا گانه را که با اضافه کردن «ه» تخصیص صفت و

قید ساخته اند.

واما همان که برای نسبت آورده اند.

مثال :

بگفتا که از مرد بازارگان <sup>۱</sup>

بیای کنون نبغ دینارگان

وربکی آید هر یی روز و شب

فردوسی

آن سگانش میکنند آنم ادب

که برو آنجا که اول منزل است

حق آن نعت گروگان دل است

بمطاها بسی نهی کردی

مولوی

شایگان کنجها یگان و دوغان

در جنب بحر جود تو از ذره کمتر است

محمود سمد

صد گنج شایگان که بیغشی برایگان

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست

صاحب قرآن و خسرو و شاه خدایگان

• زندان خدایگان که ومن که

حافظ

ناکه چه قضا نمود دیدارم

و مهرگان نیز از این تر کیب است

محمود سمد

• طفل بی چندا زین، دایه نا مهربان

گاه قمار بهار که کفن مهرگان

وربه نبرد آیدش ستاره بهرام

انیر انجیبتنی

توشه شمشیر او شود به گروگان

• دل برشوت خواستی ایدر دامن

رودکی

جان می اکتون بنوامی رایگان

نظران

در اینجا باید متذکر بود که زبان فارسی جدید زبان بسیار نرم و خوش تلفظ میباشد و مرور زمان تلفظ واژه های خشن تبدیل به تلفظ های نرم و خوش آهنگ شده است و اضافه کردن این کاف در جمع ها و نسبت ها بیشتر از این نظر است زیرا مثلاً اگر کشته آن و خسته آن یا مثلاً کره آن و راهی آن (رایگان) و شاهی آن (شایگان) تلفظ کنیم هم بگوش ناخوش آیند و هم در تلفظ سنگین است و این است بیشتر علت آوردن

۱- بازارگان یعنی باراری دیارگان یعنی دیناری گروگان یعنی گروی، مرهون-رایگان، یعنی مفت ارزان، راهی-شایگان، لایق شاه، شاهی.

## این کاف‌ها &lt;۱&gt;.

• قافیه هتای کنج نیست گرا از راه لفظ

بر سر هر دو نشست يك لقب شایگان

انیرا خبیکنی

• مشاطه داده مرده ایمان به مصطفی

ایمان صفت برهنه عروسی برایگان

انیرا خبیکنی

۱- در زبان پهلوی آخر بسیاری از واژه‌ها کاف (تاری) بوده است که بعضی به «ه» غیر ملفوظ بدل شده و بعضی بکلی ساقط و حذف گردیده است. بدیهی است پس از آنکه کاف افتاده است و در فارسی جدید یادری بدون کاف بوده و میباشد و مطابق معمول و قانون زبان فارسی جدید که در این قسمت ذیل شماره ۱۳۱ گفته شده در جمع بلائف و نون آن کاف پارسی میافزایند مانند کلماتیکه گفته شد.

چون دو کان و گر هکان و سه کان و خدایگان تازی تازیگان خدا خدایگان جدا گانه در ضمن امتحان کردن واژه‌ها به واژه‌ها که معنی آن پدر بزرگ است بر می‌خوریم این واژه در پارسی باستانی و پهلوی نیاك بوده و آخر آن کاف تاری پسوده است که در فارسی جدید افتاده است جمع این واژه‌ها بیشتر با کاف تازی بیاکان میدانند برخلاف قیاس نویسنده را عقیده است که فارسی جدید یادری قوانینی پیدا کرده است سوای قوانین زبان‌ها پارسی باستانی و اوستا و پهلوی و بیشتر کلماتیکه بزرگان فارسی از این سه زبان قدیمی آمده‌اند تغییر و تطور پیدا کرده‌اند از آن جمله واژه نیا میباشد که کاف آن افتاده است دیگر در موقع جمع بستن چگونه کاف اولی که افتاده و فراموش شده است یکدفعه بدون هیچ علت ظاهری برگشته است باید مفرد آنرا همان‌طور که آمده است اصل داشت و در جمع مانند سایر واژه‌ها رفتار کرد ممکن است چون در فـرون اول هـجری که بین کاف تازی و کاف پارسی در خط تفاوتی نبوده بدون توجه آنرا با کاف تازی خوانده‌اند و همین‌طور مانده است و نفی دیده‌اند که با جمع پارسی باستانی و پهلوی تطبیق میکنند آنرا با کاف تازی نوشته‌اند و این بر حسب اتفاق بوده نه تعدد بطیر ایسکار را در کلمه پله می‌بینیم عموم ایرانیان اهم از با سواد و بی سواد جمع پله را با کاف تازی تلفظ میکنند در صورتیکه واضح است که جمع آن بلکه با کاف پارسی است و کاف بجای «ه» بدل حرکت است بطوری در این کلمه توجه نمیشود که حتی بسیاری متذکر نیستند که بلکه جمع پله است و آنرا مفرد میداند و تلفظ میکنند حال اگر این اشتباه در موقع تطور زبان پارسی باستانی و تشکیل و پیدایش زبان فارسی جدید کاف اصلی افتاده را برگردانیده‌اند موضوعی است جدا گانه از اینگونه واژه‌های مهم و درهم درهم شده و زه آخشبجان میباشد که معنی آن عناصر است این واژه آنچه در اشعار و نوشته‌های قدما دیده میشود

بقیه در صفحه بعد

موضوع پساداندهای مهم خائمه یا ملت اگر چه پساواندها و پیشاواندهای دیگری هستند که شعرده نشده است مانند ، نون آخر بعضی واژه‌ها از قبیل کلشن و کلخن و روشن و روزن و غیره و «نود» در، خشنود.

والف نفی در اول واژه‌ها و غیره و غیره ولی چون زیاد نیستند و اهمیت دستوری ندارند و فقط مربوط به اشتقاق میباشد در اینجا ذکر نشد تنها يك موضوع مهم دیگر از اسم های مرکب مانده است که اينك ميخواهم آنها را ذکر کرده و سپس به موضوع دیگر پردازیم . . .

همانطور که در زبان فارسی برای کوچک کردن معنی اسم یا تصغیر، و «و» و «چه» و «ه» بکار میرود مانند پسرک یعنی کوچک و پسر هه یعنی پسر کوچک و باغچه یعنی باغ کوچک و یارو یعنی یار کوچک برای بزرگ کردن معنی اسم (اکبار) هم ترکیباتی دیده میشود که برای بزرگ کردن و غلوبکار میرود از آن جمله کلمه شاه است که در جلو مدخول در میآورند چون شاهباز یعنی باز بزرگ شاه توت و شاهدانه یعنی دانه بزرگ و شاهتره یعنی تره بزرگ و شاه پری یعنی پری بزرگ و شاه تیر یعنی تیر بزرگ و همچنین شاهکار شاهراه شاه نشین شاه اسپرم شهباز یعنی سوار خوب و ماهر که همه دلالت بر بزرگی و غلوط دارد.

#### بقیه الاصله قبل

بیشتر شکل جمع است که آخشيجان باشد و مفرد آن را بسیار نادر استعمال کرده اند بطوریکه نویسنده شاهی در شعر نتوانست پیدا کند این کلمه در زبان پهلوی آخشی میباشد که بعداً آنرا آخشیک و آخشبه و خشیج هم ضبط کرده اند ولی این اشکال بنظر میرسد و به طریقی در قرون اولیه هجری باید روی داده باشد و اصل آن آخشی بوده است که جمع آنرا آخشیکان میآورده اند و بعداً منصرف هاگاف آنرا بدل به جیم کرده اند مانند برو کرد و آذربادگان که برو کرد و آذربایجان کرده اند و بعداً الف و نون آنرا فقط علامت جمع دانسته و مفرد آنرا آخشيج دانسته اند . این يك حدس و نظریه است تا محققین حقیقت را روشن فرمایند .



مثال :

شاه سپهر چو زرین سپر کشد در روی  
برغم زال به شاهباز زرین بال

همای زلف شاهین شهپرت را  
دولت از مرغ هایون طلب و ساه او

در صلوات آمدست بر سر گل عنده لب

خیال شهسواری بخت و شد ناگاه دل مسکین  
جوشه سوار فلک بنگرد به جام صبح  
به پیش چشم خیالش کشیدم ابلق چشم

به تیغ صبح و عمر دافق جهان گیرد  
در این مفرس ز نگاری آشیان گیرد  
حافظ

دل شاهان عالم زیر پر باد  
ز آنکه بازار غوغا شهر دولت نبود  
حافظ

در حرکات آمدست شاخک شاه اسپرم  
منوچهری

خداوندان که دارش که بر قلب سواران زد  
که چون به شمشیر مهر خاوران گیرد  
بدان امید که آن شهسوار باز آید  
حافظ

شهر شاهرود بمناسبت نزدیک بودن برودخانه که نام آن شاهرود بوده یعنی رود بزرگ آنرا شهر شاهرود نامیده اند اسپرم گیاهی خشبو را گویند و شاه اسپرم گیاهی است شبیه اسفناج و بسیار معطر، عرق آنرا با دوغ میخورند بسیار گوارا میباشد.

دیگر کلمه خر که نام حیوان بارکش معروف است در جلو کلمات دیگر آورند و مقصود از آن بزرگی جثه و تن میباشد مانند خرگاه یعنی خیمه یا جای بزرگ خرگوش یعنی گوش بزرگ دارند و خرچنگ که عربی آن سرطان است یعنی دارند چنگ بزرگ خرسنگ یعنی سنگ بزرگ خرپا یعنی پای بزرگ یا پای دارند خر پشته خر مهر خر کمان و شاید خر بزه (یا خر بوزه) و خر زهره نیز از این ترکیب باشند. خربت (خربط) یعنی مرغابی بزرگ.

مثال :

درو خرمهره در یکسرت

جمع کرد آنکهی بریشان کرد  
سنائی

دودستش چنان چون دو چوکان گل کن

دو بایش چود و خر کمان کمان گسر

آنروز که از جوش خر پشته پیوشد

از حوشن او موی تنش بیرون جوشد

خر بزه چون در رسد شد آبناک

گر بشکافی تبه گشت و هلاک

مولوی

سوم: واژه «گاو» است که نام حیوان اهلی است معروف که برای بزرگی به اول می‌خور در ایند مانند گاو چاه یعنی چاه بزرگ گاو می‌ش یعنی می‌ش بزرگ که آن حیوانی است شبیه و از جنس گاو همچنین گاو سنک کاودانه گاو زبان که نام گیاه و دارویی میباشد و گاو چشم و گاودم.

و گاو سرو گاودرس هم شاید از این ترکیب باشند با تلاق گاو خونی که نزدیک اصفهان است. از همین ترکیب و باستانی است چه خانی درپارسی باستانی و هم به لوی معنی چاه است و گاو خانی یعنی بزرگ چاه «چاه بزرگ»

چون کلیه اسمهای ساده و مشتق و مرکب شده بپساوندها تمام شده فقط يك نوع دیگر که اسم مأخوذ میباشد باقی مانده است که آنها فقط يك شکل دارد در اینجا چند شجره نشان داده میشود که هر يك از طبقه های مختلف اسم ها را با سهولت میتوان دید و طبقه بندی آنها را دانست و به ذهن خود سپرد (به نه و دار صفحہ ۲۱۴ مراجعه شود)

۲۲۳ - گونه ششم اسم . گونه ششم اسم ، اسم مأخوذ یا اسم مأخوذ یا بی میباشد (شماره ۲۴ دیده شود) هر چند اسم مأخوذ بایستی بعد از اسم های مشتق گفته شود ولی به ملاحظه آنکه در زبان فارسی جدید تقریباً همه اقسام دیگر اسم ساخته میشود ناچار بایستی اول سایر اسم ها گفته شود تا در گریز باره معلوم گردد که از کدام يك از آنها اسم مأخوذ نام میشود (۱).

۱ - بیشتر کسانی که راجع زبان فارسی چیزی نوشته اند هنگامیکه باین ترکیب و شکل اسم رسیده و دیده اند که يك د ب ساکن ماقبل مکسور یا حرکات بسیاری افزوده شده و در معنی تفاوتی

در زبان فارسی جدید یادری چندین نوع «ی» هست که هر يك برای مقصودی بآخر کلمه ها افزوده میشود و کم کم همه آنها هر يك در جای خود گفته خواهند شد در اینجا بیشتر از «ی» اسم مأخوذ یا بقول قدما «ی» اسم مصدری بحث میشود.

این «ی» برای ساختن اسم مأخوذ است از سایر اسم ها و کلمه ها و حالت و چگونگی امری و فعلی با فاعل و مفعولی را بیان میکند و تنها این نوع اسم را باید اسم مأخوذ نامید زیرا حالات و صفات و چگونگی اشیاء یعنی سایر اسم ها را از آنها گرفته و آنرا لك چیز جدا گانه تصور میکنیم و تمام اسم های مأخوذ «یایی» بدون استثنا وجودشان

بقیه از صفحه قبل

از آنها مفهوم میگردد حقیقت آنرا نشناخته فقط در جاییکه از حروف الفباء سخن رانده سخن از این «ی» بیان آورده گفته اند این «ی» یای نسبت است زیرا بیشتر سروکار با زبان عربی داشته اند و در آن زبان «ی» نسبت را شناخته و در زبان فارسی هم دیده اند که در آخر واژه ها «ی» هست به تقلید از عربی همه جا این «ی» را یای نسبت دانسته اند و با وجود آنکه معانی مختلفی از برای این «ی» بیان کرده اند باز آنرا «ی» نسبت و گاهی هم نوشته اند که «ی» یای مصدری میباشد دیگر متذکر شده و نتوانسته اند بگویند پس از آنکه این «ی» (که هر چه میخواهند آنرا بنامند) بآخر کلماتیکه افزوده شد آن کلمات چیستند و چه حال پیدا کرده اند. از جمله مرحوم رضا قلیخان هدایت که شخص دانشمندی بوده و زحماتی برای فارسی متعین شده است در اول فرهنگش اینجمن آرا از جمله توضیحاتی که میدهد بگوید «و برای معنی حاصل مصدر نیز بیاید چون کام بخشی و ذرری و مردی و رادی و باری لکن این بحقیقت نیز راجع به نسبت است».

و باز در جای دیگر در همان مقدمه گوید و برای لیاقت و سزاواری آمده چون نواختنی برداشتنی

کشتنی زدنی.

و در آخر گوید بحقیقت معنی نسبت است و در جای دیگر گوید: و معنی استمرار دهد چون

کردنی و گفتنی.

تمام این توضیحات که جز افزون مشکلات نتیجه برای خواننده ندارد ناشی از آن است که حقیقت آنرا نمیدانست و نمیخواستند بارها از حدی که دیگران گفته اند فراتر گذارند و چون پایه و مایه اطلاع آنها زبان عربی بوده و با آنکه زبان عربی از خانواده دیگر و هیچ شابهت و هم حسنی از لحاظ ساختمان و تقسیمات در میان نیست بکلی زبان عربی و تقسیمات آنرا در نظر داشته و همه چیز زبان فارسی را عربی و مانند عربی و تابع عربی میدانستند و تصور کرده اند

ذهنی میباشد و در خارج وجود ندارند و مانند آب و سنگ و درخت و بهرام وجود خارجی ندارند. مثلاً:

«برآمده» و «برنده» دو اسم فاعل میباشد یعنی چیزی که نسبت باطراف خود بلندتر باشد یا چیزی که تیز باشد و چیزی را ببرد ولی «برآمدگی» و «برندگی» حالت آن‌ها است که از اشیای جدا در تصور خود می‌آوریم و فقط ذهن انسان معنی این نوع اسم را درک میکند نه حس‌های ظاهری او یعنی چیز برآمده و برنده را می‌توانیم به بینیم و حس کنیم اما برندگی و برآمدگی عارضه اشیاء میباشد و نمیتوان در خارج آن‌ها را دید و حس کرد همچنین سوخته که اسم مفعول است اسم چیزی میباشد که حرارت یا آتش حالت آن‌ها را دگرگون کرده باشد چیز سوخته را میتوان دید اما سوختگی حالت چیز سوخته است و در خارج وجود ندارد همچنین بزرگ که اسم مشترك با صفت است و دلالت بر چیز کلان یا شخص مهم سالخورده نماید اما بزرگی حالت و صفت آنست و در خارج وجود ندارد خر حیوانی است معروف که آنرا می‌شناسیم اما خری خوی و حالت صفت و نمایش اخلاق این حیوان است و دیده نمیشود.

در سایر زبانهای آریایی که خواهران زبان فارسی هستند علامت‌ها یا پسوند‌های مخصوصی برای این طبقه اسم هست که در آخر اسم‌های دیگر برای ساختن اسم مأخوذ می‌افزایند مثلاً در زبان انگلیسی تقریباً بیست پسوند مختلف برای ساختن اسم مأخوذ هست که هر يك با آخر يك نوع اسم‌هایی افزوده میشوند مانند:

indulgence, gyration, ence, ment, y, ure, sion, ice, ty, cy, ness, hood, se

و غیره ولی در فارسی «سواي» پسوند‌هایی که معنی مخصوصی بمدخول خود میدهند و در پیش گفته شد، فقط يك علامت هست و آن‌هم يك حرف است که «ی» باشد «سواي» موارد استعمال‌های متعدد دیگری که این «ی» دارد.



از همین جهت است که چون يك حرف بوده اهمیتی بآن نداده و آنرا چیز جزئی دانسته تشخیص نداده‌اند که حقیقت آن چیست. چون بقدر کافی توضیح داده شده است و دانسته شد که «ی» اسم مأخوذ سوای «ی» نسبت است باید دانست که اسم مأخوذ «یایی» از بیست و دو رقم از اسم‌ها گرفته شود که بعضی از آنها نیز خود چندین جزو دارند.

**۲۴۲- یکم از اسم‌های مشترك باصفت (یا صفات مشترك با اسم) گرفته** شود و این حالت وصفت موصوفا بطرز مجزا از موصوف دلالت کند چون بزرگی، کوچکی، درازی، کوتاهی، بلندی، سیاهی، سفیدی، روشنی، تاریکی، آسانی، دشواری، تری، خشکی، گرمی، سردی، تنگی، فراخی، زیرکی، خوبی، آگاهی، نزدیکی، دوری، پلیدی، پاکی، نرمی، زمختی، شادی، خرمی، کمی، فزونی، و تمام این طبقه صفات مشترك که از چندین صدمتجاوذاست.

**۲۴۳- آگاهی «۱»-** درشنش واژه زیر سوای «ی» و بعوض «ی» گاهی الف حرکت در آخر آنها آمده است و آنها عبارتند از: پهنا، فراخا، ژرفا، درازا و گرما و سرما دراجع به سرما و گرما بشماره ۵۴ مراجعه شود. درسه واژه از این شنش واژه گاهی پیش از الف يك نون هم اضافه میشود و آن را فراخنا و درازنا گویند و نویسند «۱»

**۲۴۴- آگاهی «۲» در واژه‌هایی که به الف حرکت تمام میشوند مانند رسوا و**

۱- یادداشت: کلمات فراخ - ژرف - پهن - دراز - تنگ که برای طول و عرس و مدد و عشق و حجم بکار میرود آنرا برای ادای مفهوم و مقصود خاصی بصورت - فراخنا - ژرفنا - پهننا - درازنا - تنگنا - بکار برند - یعنی «نا» بآخر آن امرایند و اگر دقیق شویم مفهوم درازنا - ژرفنا - تنگنا - پهننا - فراخنا - جز درازی و پهنی و ژرفی و تنگی و فراخی است. ساغر اصفهانی در بررسی نامه باین اختلاف معنی اشاره کرده لیکن آنرا الف بنداشته و میگوید: «این الف بمعنی جهت است مانند فراخنای حوض و پهنای باغچه یعنی جهت فراخی و جهت پهنی»

آنچه مسلم است الف نیست و «نا» است و نظر میرسد بساوید باشد امید است در چاپهای

نقیه در صفحه بعد

جدا و در گامه های یکده و او حرکت مانند «نکو» و «دو» تمام میشود پیش از «ی» يك همزه اضافه کنند مانند : رسوا ، رسوایی ، جدا ، جدائی ، نکو ، نکوئی ، دو ، دوئی ،

۲۳۵ - آگاهی «۳» در واژه های یکده به «ه» غیر ملفوظ ( یا بدل حرکت ) تمام میشود «ه» را بدل به «ک» نمایند مانند : تشنه تشنگی ، گرسنه گرسنگی ، برهنه برهنگی و هر گاه «ه» ملفوظ اصلی باشد «ه» باقی ماند و فقط «ی» اضافه شود چون تباه تباهی سیاه سیاهی

۲۳۶ - آگاهی «۴» در کلمه روشن هر چند اسم مأخوذ آن روشنی می -  
اشد و صبیح و فصیح است بیشتر پس از «ن» يك الف حرکت در آورده آنگاه همزه و «ی» اضافه کرده رویشنائی خوانند و نویسند.  
مثال :

شد آراسته کشور هند از تو

گرفته زافال نور روشنائی

مسعود سعد

بقیه از صفحه قبل

بعد اطلاعات دقیق تر و بیشتری در این باره منتشر کنیم اینك چند مثال

دراز نای شب از چشم دردمندان پرس

تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی  
سعدی

در تنگنای جبرتم از نفوت رقیب  
بنك حافظ اگر یار بگذرد چون باد

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود  
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم  
حافظ

دستش فراخ پهنای چون عرش عالم است

قدرش بلند بالا چون اوج اختر است  
سید حسین غزنوی

باز پهنای میرویم از راه راست

باز کردای خواجه راه ما کجاست

سودی نکند فراخنای برودش

مولوی

کر آدمی عقل و هنر پرورد و فروش

قلم زان تنگنا بیرون کشاندش

منسوب به حافظ

به بهای من اذیاری نشاندش

آذر مؤلف آتشکده

درج :

• سلامی چو بوی خوش آشنایی

بدان مردم دیده روشنائی  
حافظ

• در فراق رخ چو خورشیدت

روشنائی نیده روزم  
انوری

شمع جانم را بکشت آن بی وفا

جای دیگر روشنائی میکند  
سعدی

خرد را گریخت روشنائی

بماند تا ابد در تیره رانی  
وحشی

چشم داریم اذین شمع سعادت پرتو

که جهان را بدهد روشنی از سربو  
مؤید مهنه‌ای

۲۴۷ - آگاهی «۵» چون این صفات مشترک در حالت تفصیلی باشند باز هم میتوان از آنها اسم مأخوذ ساخت مانند بزرگتر بزرگتری، کوچکتر کوچکتری. برای اینکه این بحث تازه و دارای اهمیت است شاهد زیادتری آورده میشود

مثال :

کجا مرد را روشنائی دهد

ز رنج زمسانه رهائی دهد  
فردوسی

بیاموزمت کیمیای سعادت

ز همصفت بد جدائی جدائی  
حافظ

سودی نکند فراخنای پرو دوش

گر آدمی عقل و هنر پرور و هوش  
خر از من و تو دراز تر دارد کوش  
منسوب به حافظ

کاواژ من و تو فراختر دارد چشم

این سخن را ترجمه پهنآوری

گفته آید در مقام دیگری  
مولوی

صفت هایت صفت های خدائی است

ترا این روشنی زان روشنائی است  
ناصر خسرو

عنقای مغرب است در این دور مخرمی  
هر کس بقدر خویش گرفتار محنتی است

خاص از برای محنت و رنج است آدمی  
کسرا نداده اند ببرات مصلی  
ابوالفرج سگزی

نکوئی بآبدان کردن چنانست

که بدکردن بجای نیکردن  
سعدی

ده روز مهر گردون افغانه ایست افسون

نیکی بجای بشاران فرصت شمار یارا  
حافظ

جو خواهی کسی را می کرده  
که چون از کزافت بزرگی دهی

بزرگیش جز پاسبان به  
نه ارج سوداند نه آن مهی

بسیاید تا لشکر آذ را  
اگر سک به عراب اندر شود

اسدی طوسی

به خر سندی از کرد خود بشکریم .

مر آنرا بزرگی سک نشریم

ناصر خسرو

چو داد زمانه بخواهیم داد

کریمی و رادی و شایستگی

ببندد در کژی و کاستی

بساندک سخن دل بر آه بختن

فردوسی

بیا اینرا جوابی گو که ناصر این ز بردارد

ناصر خسرو

شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

سنائی

از آن نوش که تلخی دهد به کام

ابوالفرج رونی

اگر چند در سیم نیکو بود

بر آید پس از تیره شب آفتاب

که بی رنج نارد کس از سگ سیم

و را جای در کام نرا زده است

ز نیکان بتندی متاسبید چهر

ز بازی بکش سر چوپیری رسید

اسدی طوسی

چه اندوهی بد از هجر جوانی

محمود صمد

وانکه برو که رستی از نیستی و هستی

حافظ

از سیلی غم چراغم از چشم پرید

برهان ابرقوهی

تولنگی را به رهواری برون بردن میخواستی

شد راستی خیانت و شد زیر کی سه

از آن لعل که زردی برد ز روی

سپیدی به زر اندر آهو بود

بس از تیرگی روشنی گیرد آب

شاید بهی یافت بی رنج و بیم

بزرگی یکی گوهر پر بهاست

بسازید باخوی هر کس به مهر

هنرها به برنایی آور بسدید

اگر پیری بساند جاسودانه

ابدل مباش یکدم خالی ز عشق و هستی

آن روشنی دیده جو رفت از نظرم



کتاب اول	۲۱۳	اسم
کرار صد که ژند لاف مهتری سخن		نگشته معترف اول به آنکه مهتر اوست ظہیر غار یابی
به کم خوردن جو عادت شد کسی را و گر تن پرور دست اندر فراخی		جو سختی پیش آید سهل گذبرد جو تنگی پسند از سختی ببرد سعدی
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است		آری طریق دولت چالاکی است و چستی حافظ

۱۴۸- آگاهی «آ» چون اسم مأخوذ نام غیر جان دار است جمع آنها با «ها»

میباشد مانند:

چون شدم آلوده باز آنجا روم گر نبود این پلیدی های ما هم نبی همد که پیکی ها کنی	سوی اصل اصل پاکی ها شوم کی بسی این بار نامه آبرا نی چو لکلك که وطن بالا کنی مولوی
---	--

۲۴۹- نوع دوم از اسم های مأخوذ و آن از اسم عام گرفته میشود و معنی آنها شغل و عمل و خصلت و طبیعت و حالت و چگونگی باشد مانند یار باری، سوار سواری، خرخری، دد ددی، دیو دیوی، مردم مردمی، مادر مادری، اهریمن اهریمنی، شاه شاهی، کدا کدائی.

مثال :

زشت باشد با چو من درمانده ای	شرط و رسم مردمی نگذاشتن سنائی
از ننگ آنکه شاهان باشند بر سنوران شاهی بزرگواری کاو را بیج کاری	بر پشت ژنده پیلان این شه کنسواری از کس نخواست باری جز از خدای باری منوچهری
درویشی و نیاز و غم آید ز کیمیا	وز خدمت توشا دی و ناز و نونگرای
شرم است و بیم پیش تو در چشم و در دلم	شرم از خلاف و عده و بیم از مقصری
گر تو مارا دوستی با آفت است این دوستی	و تو مارا مادری بی راحت است این مادری امیر معزی

به از تنهاییت باری نیابد  
ای گشته کمین بکار دیوی  
چون يك سخن خطا بگوئی

که تنهایی به از بدمهر باری  
و کنون نبوی شده خدایی  
بر چهل تو آن دهد گواهی

ناصر خسرو

نیست عجب کافری از ناصبی  
جسای حکیمان مطلب بی هنر  
تنت بجان ای بر آبتن است  
چونکه نشویی بخرد روی چهل  
تو با خرد خری و ستودی را

ز آنکه نباشد عجب از خر خری  
ز آنکه نیاید ز کدو ها و نی  
باز دهد روزی از آبتنی  
بر نکشی از سرت اهریمنی  
چون خسر چرا همیشه خریداری

ناصر خسرو

ای بر همه میران جهان یافته شاهي  
میری بتو محکم شد و شاهي بتو خرم  
آن کجا کوی برد از همه گیتی بهتر

می خور که بداندیش چنان شد که تو خواهی  
بر خیره ندادند بتو میری و شاهي  
بشت پیش تو که از بار کند چو گانی

قطران

گر خدایش بر دهد او بر خرد  
سک چو از آهو بزاید بچکی

دهد از موشی و چون مرغان پرد  
در سگی و آهوئی دارد شکی

مولوی

آن شنیدستم که روزی کلکت از روی عتاب

آنکه بی تکین او ناید ز افسر افری  
انوری

نکند جور پیش سلطانی  
چو رخت از مملکت بر بست خواهی

که نباید ز کرک چوپانی  
گدایی بهتر است از پادشاهی

سعدی

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع

بسی پادشاهی کنم در گدایی

خانه

استر، اراهل خرد بودی در این نیلی خراس

کار او بود بجای استری روغن گری

سنائی

زان خداوند من که از همه نوع

داشت بر تو بسی خداوندی

گشته او را یقین که تو شده‌ای

با همه دشمنانش سوگندی

مسعود سعد

نرم نرمك گفت شهر تو كجاست  
اندر آن شهر از قرابت كيست  
چونكه سر كه سر كنگي افزون كند

كه علاج اهل هر شهری جداست  
خویشی و پیوستگی با كيست  
بس شكر را واجب افزونش بود

من ز سر كه می نجویم شکری

و ز مغنت می نجویم لشکری

مولوی

کدخدایی کردتوانی بر این ناکس عبوس

زانکه کمر اماندست از خلق از او کدبانویی

ازدهایی پیشه دارد روز و شب با عافلان  
از پس شیران نیاری رفت از بس بددلی

باز با جهال پیشه اش گریزی در اسوایی  
از پس شیران برو بگذار خوی آهوایی  
ناصر خسرو

۴۴۰- آگاهی «۱» بعضی اسم‌های مأخوذ بواسطه کثرت استعمال بآن مآذر

که اسم مأخوذ نباشد و کمتر کسی در موقع گفتن یا نوشتن متذکر میشود که اسم  
مأخوذ است مانند کلمه روزی که بیشتر معنی خوراك روزانه و نصیب دهد مانند:  
روزی بی روزی هرگز نماند  
در دریا ماهی و در کوه رنگه  
مسعود سعد

خون خوری کر طلب روزی نهاده کنی  
حافظ

شنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی

۴۴۱- آگاهی «۲» برخلاف قیاس در کلمات زندگانی و مزدگانی بدان

ماند که اول کلمه را جمع بسته‌اند و از آنها اسم مأخوذ گرفته‌اند زیرا از فرد آنها طبق  
قاعده زندگی باید بیاید و این استعمال هم هست اما از فرد مرده مزدکی استعمال نشده و  
نیامده است.

۴۴۲- سوم: اسم مأخوذ یا بی

از اسم فاعل و آن شغل و عمل و حالت فاعل  
را بیان کند و معنی اسم مصدر هم باشد چون دونده دوندگی زنده زنده‌گی  
و غیره:

مثال:

منابای بارما روی از کنه‌کار

به بخشایندگی در وی نظر کن

سعدی

بزرگی بایست بخشندگی کن  
خواجہ وسید و سادات و ربیر الرؤسا

که دانه تا نیشانی نروید.  
همجو غورشید به بخشندگی ورخشانی  
سنائی

۴۲۳- چهارم: مأخوذ از اسم فاعل (شبه اسم فاعل) مختوم به «ایر» و  
آن نیز معنی حاصل مصدر و اسم مصدر دهد چون پرستاری خواستاری  
و غیره.

مثال:

درون برده فکرت مرا عروسانند

که زهره شان به تفاخر کند پرستاری  
ظہیر قاریایی

اگر خواسته داشتی بیش از او

بخوردی نکردی ز تو خواستاری  
نظران

من اروغای بزرگان کنم خریداری  
چنان تنای ترا راست گفته ام کار خود

سزد که مذهب من نیست جز وفاداری  
نباشدم به قیامت بدان گرفتاری  
مختاری غزنوی

۴۴۴- پنجم: مأخوذ از اسم مفعول و آن نیز شغل و صفت و حالت مفعول را دلالت  
کند و مفید معنی شبیه به معنی اسم مأخوذ از صفت میباشد چون سوخته سوختگی  
درماند درماندگی، شکسته شکستگی بیاخته ساختگی و غیره.

مثال:

بلندی غنودن در افکندگی

فراهم شدن در پراکندگی

نظامی

ای گرفتار و بای بندن عیال

دگر آسودگی میند عیال

سعدی

روز درماندگی و مزدولی  
بر آن خستگی ما بباید پر

درد دل پیش دوستان آرند.  
که اندر زمان گشت باز و رو فر

فردوسی

۴۴۵- ششم: مأخوذ از صفت حالید و این نوع کم است در طبقه بندی این قسمت  
واژه های «ویران و شادان و آبادان و روان را امید از این دسته محسوب داشت.





DATE LOANED \_\_\_\_\_  
Book No. \_\_\_\_\_

Book No. 100

Сору



مثال :

خواجه وسيد و سادات و رئيس الرؤساء

همچو خورشيد به بخشندگی و رخشانه  
سنائیچراغ افروز چشم مانسیم زلف جانانست  
عجب که روی دلت نیست سوی حال رهی  
جمع کن به احسانی حافظ پریشانرامباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی  
چنین که روی جهان است سوی ویرانی  
ای شکنج کبوت مجمع پریشانی  
حافظالا تا هست در عالم فزونی یار نقصانی  
ترا باد ابر افزونی ترادل باد شادانیالا تا هست شادانی و غمگینی بر انسانی  
عدورا باد غمگینی و جان و تن به نقصانی  
قطران

۲۴۶- هفتم مأخوذ از سوم شخص مفرد زمان حال فعل و آن فقط از يك فعل که

در نفی و اثبات آمده است دیده میشود و آن دو کلمه هست و نیست میباشد که معنی  
موجود و نا موجود است که هستی و نیستی از آنها مأخوذ شده است به معنی  
وجود و عدم<sup>۱</sup>

ای دل مباش بکدم خالی ز عشق و مستی

وانکه برو که رستی از نیستی و هستی

۲۴۷- هشتم: مأخوذ از صفت مشبیه و آن مفید معنی اسم مصدر میباشد مانند

بینا بینایی، دانا دانایی، شناسا شناسایی، کوشا کوشایی، شکبیا شکیبایی، که معنی  
بینش و دانش و کوشش دهد.

مثال :

چون آشنات باشد ابلیس مکر پیشه

مارزق و مکر بابی ناچار اشغابی  
ناصر خسرو

۱) چون کسانی که باز بانهای آریایی آشنا نیستند و تنها عربی میدانند و در زبان عربی فعل «بودن» به این مفهوم معنی فارسی آن که سوم شخص مفرد آن «است» میباشد نیست معنی امض است در احرف ربط میانند در صورتیکه فعل میباشد و همه قسمتهای آن در صرف زبان موجود است و در مشترک با اروپایی هم از این فعل و از همین ریشه موجود است اگر ابرادی دارند به شماره ۵۲۷ که در فصل افغان و شماره ۷۱۲ که در فصل ضمائر است مراجعه فرمایند

که هیچ گونه رهش نیست سوری و انایی  
 که به چرخ کند نسبت توانایی  
 و گرچه سنگ نهی مردل از شکیبایی  
 بیافرید و ضمان می کند به دارایی  
 کمال الدین اسمعیل

مراد لیست از انواع فکر سودایی  
 که حواله داد و سند بطبع کند  
 به نیم حوچه ترازو زبان برون آزی  
 تو غم مغرور ذبی رزق زانکه بی تو ترا

۲۴۷- نهم: از اسم مصدر مختوم به «آر» نیاید زیرا مقصود معنی اسم مصدر  
 می باشد و این واژه ها یعنی رفتار و کردار و غیره خود معنی اسم مصدری دارند و هرگاه  
 این کلمات با «ی» دیده شود آن «ی» آخر «ی» اسم مأخوذ نباشد بلکه این «ی» «ی» نسبت  
 است که برای ساختن صفت با آخر اسم ها افزوده میشود مانند این بیت:

من خواجه گفتاری بسیار شنیدم  
 يك خواجه ندیدم گفتاری و کرداری

اما اگر این اسم مصدر ها با واژه های دیگری ترکیب شوند که آن واژه مرکب،  
 صفت بشود در این صورت میتوان اسم مأخوذ از آنها گرفت.

مانند این بیت:

صراط راست که داند در این جهان رفتن  
 کسی که خاک کند اینجا به راست رفتاری

درست کرداری، کج رفتاری، غلط پنداری، ستاره شماری و غیره از این  
 قبیل است.

۲۴۹- دهم: از اسم های مرکب که خود بر چند نوع است:

نوع اول- مرکب از دو اسم چون دورو، خربنده، سنگدل، که اسم مأخوذ آنها  
 دورویی، خربندگی، سنگدلی و غیره آید

۲۵۰- نوع دوم مرکب از اسم، صفت مانند دلتنگ، دلگران، سرگران چشم  
 تنگ، نظر بلند و غیره که اسم مأخوذ آنها: دلتنگی، چشم تنگی، نظر بلندی آید.  
 مثال:

سرگرانی صفت سرگس معنا باشد

چشم از ناز به حافظ نکند میل آری



نه در کسی بجز از زلف یار سر به کی

لب لاله دل سبک چند خندد

با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش

چمن بس با نوا جایست گانجا

نبشاید تحمل کردن اوصاف

به دل گرانی باره با احتمال قبان

نه در کسی بجز از دل می گرانجانی

نیت رسد آخر از این دل گرانی

کمال الدین اسمعیل

بیماری اندر این ره خوشتر از تندرستی

حافظ

همه برك گل است و ساز بلبل

به دل تنگی فتنه ناز بلبل

براستی عمود و درستی طیار

کمال الدین اسمعیل

۲۵۱- نوع سوم مرکب از يك صفت و اسم مانند: جوانمرد، خیرمرد، خیره دل

کران بار، تروشرو، وغیره که جوانمردی گرانباری و تر شرویی و مانند آن آید.

مثال:

اگرچه رسم خوبان تندرویی است

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد

صبر کنم با جهان از آنکه همی

آن طره که هر جمدهش صد ناله چین ارزد

در کوی زیکنامی ما را گذر ندادند

سلطان من خدا را زلفت شکست ما را

چون شمع نکورویی در ره گذر باد است

هنکام تنگ دستی در عیش کوش و هستی

چه باشد گر بسازد باغبینی

حافظ

گو در اباام سلامت بجوانمردی کوش

کار نیاید نکوبه تنگدلی

ناصر خسرو

خوش بودی اگر بودی بویشرز خوشخویی

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

تا کی کند میاهی چندین دراز دستی

طرف هنری بر بند از شمع نکورویی

کاین کیببای هستی فارون کند گدا را

حافظ

به زرد قامی زربخ و دل تباهی تار

کمال الدین اسمعیل

که حمله بر من درویش بك قبا آورد

که بهمت عزیزان برسم به نیکنامی

حافظ

به سرخ رویی شنکرف و لب کبودی نیل

به تنك چشمی آن ترك لشکری نازم

شده ام خراب و بدنام هنوز امیدوارم

نو گویی تا قیامت زشتخویی

بر او خیم است و بر یوسف نکویی

این زمین اندر کنارت گوهری باقیمت است

قدر آن گوهر بدان ما آن مکن بدگوهری

نیکنامی را روانی شادکامی را سری

امیر ممزی

شهرباری را ستوی بغنیاری را دری

نه زشت باشد در مذهب جوانمردی

قطران

که داد مرد فرامش کند نکوکاری

نه در کسی بجز از زلف بار سرسبکی

مغتاری غزنوی

نه در کسی بجز از رطل می گرانجانی

مرو بسته او همچو نر کس دهن خشک

به سوسن نه لایق بود تر زبانی

نیکنامی خواهی ابدل با بدان صحبت مدار

کمال الدین اسمعیل

خود پستی جان من برهان نادانی بود

حافظ

۲۵۲- نوع چهارم مأخوذ از اسم مرکب از اسم فاعل و یک اسم جامد چون درنده

حو، گزنده طبیعت و غیره که اسم مأخوذ آن درنده خوئی و گزنده طبیعتی آید چون:

اگر این درنده خوئی طبیعت بسپرد

همه عمر زنده باشی به روان آدمیت

سعدی

۲۵۳- نوع ششم مأخوذ از اسم مرکب شده از اسم مفعول و اسم عام و یا جامد چون

آشفته حال، شکسته دل و غیره که اسم مأخوذ آن آشفته حالی و شکسته دلی است

۲۵۴- نوع پنجم مأخوذ از اسم مرکب از اسم عام و اسم مفعول مانند دلشکسته

سر شکسته، نماسوده، سالخورده چشم دریده و غیره که اسم مأخوذ آنها دلشکستگی

سر شکستگی نمکسودگی سالخوردگی است.

بیشتر مرکب های این قسمت یعنی اسم عام و اسم مفعول با ترکیب های شماره

۲۵۲، یعنی اسم مفعول و اسم عام از حیث معنی هیچ تفاوتی ندارند چه گویند دلشکستگی

وجه شکسته دلی اما چون شکل و ترکیب مختلف است جداگانه آورده شد این

دو طبقه اسم یعنی شماره ۲۵۳ و ۲۵۴ که گفته شد هر چند صحیح است ولی کمتر استعمال شده‌اند.

۲۵۵ - نوع هفتم مأخوذ از اسم های ترکیب شده از ضمیر مشارکت و تأکید و بك اسم عام یا صیغه امر بك فعل چون خود کام، خود پرست، خویشتن پرست، خود خواه که اسم مأخوذ آنها خود کامی، خود پرستی، خویشتن پرستی، خود خواهی و غیره آید.

مثال :

نهان کی ماند آن رازی کاز و سازند معلما  
تا بیخبر بمبرد در درد خود پرستی  
هر قبله ای که بینی بهنرز خود پرستی  
حافظ

مه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر  
با مدعی مگویند اسرار عشق و مستی  
گر جان به تن به بینی مشغول کار او شو

۲۵۶ - نوع هشتم - مأخوذ از اسم مرکب از اسم عام یا جامد و صیغه امر بك فعل این طبقه اسم مأخوذ بایمی مفید معنی اسم مصدر و حاصل مصدر میباشد چنانکه از بزم آرا، دانش پژوه، خون آشام آفتاب پرست، دلربا، عشق باز، سخندان، کهر بار، دربار، سر ایدار، بزم آرای، دانش پژوهی، خون آشامی، آفتاب پرستی، دلربایی، عشق بازی سخندان، کهر باری و غیره آید که معنی حاصل مصدری و اسم مصدری دهد یعنی عشق باختن، کهر باریدن، بزم آراستن، دانش پژوهیدن، خون آشامیدن، و غیره و از تمام این طبقه اسم مرکب که در شماره ۱۲۶ گفته شد گرفته شود و جمع آنها کلیه با ده و الف، بسته شود و از این ترکیب بسیار زیاد بکار گرفته و استعمال شده است.

مثال

بر جان بدکاری چون من بکدم بکار کرد  
نومید نتوان بود از او باشد که غم خواری کند  
حافظ

آن کیست کاز روی کرم با من وفاداری کند  
دلبر که دل فرسود از او کام دلم نگشود از او

کند تیغ او ملک را پاسبانی  
امیر معزی

کند نام او فتح را رهنمایی

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی

که وقت رفع تو گردد مجال دشمن تنگ

در طاعت بسته بر میان ها

جانها ز برای جانپاری

جو کل گرد زه داری خدارا صرف عشرت کن

که قارون را غلطها داد سودای زرا اندوژی

کامبخشی دوران عسر در عوض دارد

جهد کن که از دولت داد عیش بستانی

ز کوی منان رخ مگردان که آنجا

فروشد مفتاح مشکل گشایی

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور  
سبب مبرس که چرخ از چه سفله پرور شد

به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد  
که کام بخشی او را بهانه بی سببی است

کلك تو خوش نویسد در شان یار و اغیار

تعوید جانفرایی افسون عمر گاهی

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خود بینی و خود رای

حافظ

دلستانی را لفظ توهمی سازد ساز

جانربایی را تیغ توهمی دارد هنک

عالم که کامرانی و تن پروری کند

مختاری غزنوی

او خویشن کم است کرا رهبری کند

عشق بازی کار بازی نیست ای دل سرباز

سعدی

زانکه کوی عشق نتوان زد به چوکان هوس

حافظ

۴۵۷- نوع نهم مأخوذ از اسم مرکب از امر مفرد يك فعل و يك اسم عام یعنی

معكوس اسم های شماره ۲۵۸، و این قسم بسیار نادر باشد هر چند مطابق قوانین زبان

درست است چون کریزپا و نوش خمد و غیره که اسم مأخوذ آن کریزپایی و

نوشخندی آید.

۴۵۸- نوع دهم از اسم های مرکب از يك قید یا ظرف و صیغه مفرد يك فعل

(بیشتر قیود و ظرفی که با صفت مشترك میباشد) مانند زود باور زود رنج، دیر جوش، پر

شور و غیره که اسم مأخوذ آنها زود باوری زود رنجی دیر جوشی پر شوری و غیره آید و این

نیز کم استعمال شود چنانکه: کوپی زود رنجی از کم حوصلگی است



این نبود فضل و نیایی بدین

جز که فرومایگی و چاکری  
ناصر خسرو

۴۵۹- آگاهی «۱» از پنج قسم اسم مرکب که از قسمت های مختلف فعل و اسم ترکیب میشوند یعنی قسم «۱۴۳» که جست و جو، جست و شو و غیره باشد و قسم «۱۴۴» که گیر و دار، تک و دو، تک و تاز و غیره باشد و قسم «۱۵۰» که تکاپوی ورست اخیر و غیره باشد و قسم «۱۴۶» که کشمکش و کشاکش و پیچاپیچ و غیره باشد و قسم «۱۴۷» که داد و ستد و گفت و شنید و آمد و رفت و غیره باشد چون مفهوم همه این ترکیبها معنی اسم مصدر میباشد اسم مأخوذ از آنها گرفته نمیشود.

۴۶۰- آگاهی «۲» از ترکیبهای شماره «۱۴۸» یعنی بوک و مکر، بوک و کاش چون و چرا، چون اینها اسم با صفت نیستند که معنی مصدری یا شغل و حرفت و حالت آنها مقصود باشد و فقط جمله هایی هستند که بجای اسم موقتاً و در محل مخصوص استعمال میشوند اسم مأخوذ گرفته نشود

۴۶۱- نوع یازدهم مأخوذ از اسم های مرکب شده از يك پيشاوند یا حرف پيش بند (ملحقات فعل و غیره) و يك قسمت دیگر از کلام که بترتیب آورده میشود.

۴۶۲- یکم- پساوند نفی «نا» که با کلمات دیگر ترکیب شود و آن پنج

قسم است:

۴۶۳- الف - نا و امر حاضر يك فعل (یا اصول افعال) چون نارس، ناشناس ناتوان، ناشکیب، ناپسند، که اسم مأخوذ آنها نارسى ناشناسى ناتوانى نا شکيبى و غیره آید.

مثال

که زایل گردد از من ناتوانی  
مسمود سعد  
نبه کند سخن نيك را به نادانی  
کمال الدین اسماعیل

چنان دارم امید از لطف بزدان  
اگرچه شمر همان است لیک راوی به

۲۶۴- ب- مرکب از «نا» و صفت «مشترب» چون نادرست، ناجور، نا است و غیره که اسم مأخوذ آنها نادرستی ناجوری و غیره آید.

ج- مرکب از «نا» و صفت مشبیه چون ناروا، ناشکیبا، ناپینا و غیره که نا روایی ناشکیبایی و غیره آید و این ها حالت و چگونگی فاعل را بیان نماید چون:

به ز دانشمند نا پرهیزگار  
وین دو چشمش بود در چاه افتاد

صام نادان سریشان روزگار  
کان به ناپینایی از راه افتاد

سعدی

د- مرکب از «نا» و اسم جامد یا اسم معنی مانند ناگزیر، ناچار، ناپروا، و غیره که اسم مأخوذ آنها ناچاری ناگزیری ناپروایی آید مانند:

تا ز درد بی دوا بیرون جهید

نا امیدیهها به پیش او نهید

مولوی

ه- مرکب از «نا» و ضمیر مبهم (و شاید که کلمه کس را اسم هم دانست زیرا این کلمه مشترک بین اسم و صفت است چون نا کس نا کسی)

۲۶۵- دوم- دو اسم مأخوذ از مرکب شده های با «بی» سلب- مانند بی باک

بیچاره، بینوا، بیهوش، بیخبر، بیداش و غیره که اسم مأخوذ آنها بیباکی، بیچارگی، بینوایی

بیهوشی، بیخبری، بیدانسی و غیره آید چون:

نه که را منزلت ماند و نه مه را

جواز قومی یکی بیدانسی کرد

سعدی

مبادا ترا زین نواسی نوایی

نواکوی بلبل که بس خوشنواپی

محمود سعد

زمان خموش و لبکن دهان پراز عریست

اگر چه عرض هر پیش ماری ادبیست

برده عیب هاش بر نایی است

آدمی سر به سر همه عیب است

مه بیچارگی و رسوایی است

زیر این برده چون برون آید

در آورد در صبر من بیوایی

• بنارحت آن خوب ترک نوازمین

زینبی

• به پیش ناکسی تنهم بخواری تن چونادانان نهد کس نانه‌ی مشکین به پیش کنده غوشایی؟ (۱)

ناصر خسرو

• چیست شرط عاشقی؟ با پینوایی ساختن

سلطنت را خاک نعلین گدایی ساختن  
انبر اخبکی

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش

که بنده را نه خرد کس به هیب پیمهری  
حافظ

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور

که بر فلک نشد از پینوایی افتانش

بلطافت چو بر نیاید کار

سر به بیحرمتی کند ناچار

هر که را بر ساط پشنتی

واجب آمد بغدمتش بر خاست

چون مکافات فضل توان کرد

عذر پیچارگی بیاید خواست

سعدی

۲۶۶ - سوّم از اسم مرکب با پیشاوند «ب» گرفته شود بعضی این «ب» را مخفف

«ب» معیت دانند و شاید در بعضی جاها اینطور باشد ولی در کلمات بخرد و بپوش این طور

نیست. این «ب» پیشاوند است و سوای «ب» معیت است که جزو حرف در کتاب ششم مذکور

شده است چنانکه بخردی آمده است و باخردی دیده نشد.

خرد خدمت روشن است ایزدی

بدو گفت اگر نیستش بخردی

فردوسی

۲۶۷ - چهارم از اسم های مرکب شده با پیشاوند «هم» (هم گاهی پیشاوند و

گاهی قید و گاهی حرف پیشین است) مانند هم خواب هم نشین هم صحبت همراه هم از همزانو

و هم کار و غیره که اسم مأخوذ آن ها هم خوابی هم نشینی هم صحبتی همراهی و غیره

آید مانند:

تای دست کهربار تو زبان روی

نگفت جز ز سر انبساط و همکاری

کمال الدین اسمعیل

شرط همراهی نبی، کان سایه پرورد مرا

باز پس مانند خود باش و شر باز آمدند

که گنجه است در این بی سری و سامانی

به هم نشینی دندان روی فرود آورد

حافظ

۴۶۸- پنجم از اسم های مرکب شده با پیشاوند پر مانند پرزور، پرخور، پرکار، پرکو و غیره اسم مأخوذ آنها پرخوری پرکاری پرکویی و غیره آید.

۴۶۹- نوع دوازدهم از اسم مأخوذ یایی و آن از اسم های مرکب با پساوندها آید و بریست و دو قسم باشد.

۴۷۰- یکم- از کلمه های مرکب با پساوندها مانند سخنور هنرور شناور و غیره که اسم مأخوذ آن سخنوری هنروری و غیره آید.

مثال:

تیره شدماء خردبر آسمان مهتری	خشن شد سرو هنردر بوستان سروری
باسیر اختر فلک داور بی است	امیر معزی
معمار شرع عمده اسلاف سیف دین	انصاف شاه باد در این قصه یاورم
خالقی کاند قرالت کرد گریان چشم خلق	حافظ
هنری بنه ای دل که نود و بشی داورا	فهرست کامکاری و عنوان سروری
قیاس می کنم از شاعران منم تنها	عمیق
نه از کفایت غمزا است خط معرومی	داور حق است و با او نیست کرد داداوری
و گرنه در مرصعات هنروری مرکز	امیر معزی
	در مملکت حسن سر تا جوری بود
	حافظ
	که نیستم ز گرانی به قوت ارزانی
	مقدراست همه محنت و تن آسانی
	براق باز نماند ز اسب پالانی
	کمال الدین اسمعیل

۴۷۱- دوم از واژه های مرکب شده با «وَر» (با و او ساکن) مانند گنجور و رنجور مزدور و غیره و این اسم های مأخوذ یعنی شماره ۱۷۰ و ۲۷۱ دلالت بر شغل و حالت و صفت نماید



نهر رنجور و رنجوری بخواند

بعد از آن در پیش رنجورش نشاند  
مولوی

روی از دست و آه درد آلود

عاشقان را دواى رنجوری  
منسوب به حافظ

۲۷۳- سوم- از کلمات مرکب شده با «پاوند» و «وار» گرفته شود مانند :

امیدوار، سوگوار و غیره .

مثال :

زمانه اسب حرون بود و کره نوسن

بزرگ دولت تو کرد پیش رهواری  
قطران

خدای راست مسلم بزرگواری و لطف

که جرم بیند و نان برقرار می دارد  
سعدی

۲۷۴- چهارم- از اسم های مرکب شده با لفظ بار : « که از فعل باریدن است »

اسم مأخوذ گرفته شود ولی از اسم هایی که با سایر اقسام بار که ذکر شده است چون دلالت بر محل دارند و اسم می باشند اسم مأخوذ یائی نیاید « بشماره ۱۷۹ »  
مراجعة شود.

مثال :

مرا چونام شریف تو بر زبان گذرد

ز آب چشم رسد نوبت گهر باری  
کمال الدین اسمعیل

« اغیار از تو این گرم اختلاطی ها که من دیدم

عجب نبود اگر چون شمع دارم اشکباری ها  
وحشی بافقی

فرط جود است که چون ابر کند

همه اندام تو گوهر باری  
کمال الدین اسمعیل

۲۷۵- پنجم- از اسم های مرکب با «پاوند»، مگر : چون زر گر، کوزه گر و غیره که

زرگری و کوزه گری آید و مفید معنی شغل و حرفت و کار و پیشه باشد.

مثال :

ای سهر یوفا باز یگری دانی مگر

کازشگنی هر زمانی بر مثال دیگری

هالی را از ثریا در ثری انداختی

کس نکرده است ای عجب زین طرفه تر بازیگری

امیر معزی

آگاه نیستند که بر درگاه تو هست

خدمت گری بنفع به از کیه یا گری

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

حافظ

خدمتش آرد فلک چنبری

باز دهد ذافت خدمت گری

نظامی

آنچنانکه عاشقی بر سروردی

عاشق است آن خواجه بر آهنگری

مولوی

عارضم از سیه گری بگریخت

غوی چرخ سفید کار گرفت

کمال الدین اسمعیل

استر، اراهل خرد بودی در این نیلی خراس

کار او بودی بجای استری روغن گری

سنائی

خرامیدن لاجوردی سپهر

همان گزد گردیدن ماه و مهر

مبتدار کاز بهر بازیگریست

سرا برده ای این چنین سرسری است

نظامی

۲۷۵- ششم- از واژه های مرکب شده با پسوند «سار» مانند: ساز کار، دستکار

و غیره.

من اول روز دانستم که این عهد

که با من میکنی معکم نباشد

که دانستم که هرگز سازگاری

پسری را با بنی آدم نباشد

سعدی

«خردمندان گفته اند تو انگری به هزار است نه بد مال و نزر کی بعقل است نه بسال»

گلستان سعدی

۲۷۶- هفتم- مأخوذ از کلمه های مرکب شده با «کار» مانند: کنه کار،

زشتکار، نیکو کار و غیره.

مثال:

با نصرت و فتح و بختیاری

با دولت و عز و کامکاری

مسعود سعد

بخدمت اربّه عیادت نیامدم بر تو

رواست از نکنی حمل بر گنهکاری

مغتاری خز نوی

تا کی بسوی تعبیه ای جنگ ساختن

وین اسب کامکاری پیوسته تاختن

مسعود سعد

دانی که نیست آن خر مسکین را

جز جهل هیچ جرم و گنهکاری

ناصر خسرو

معمار شرع عمده اسلاف سیف دین

فهرست کامکاری و عنوان سروری

عمیق

۴۷۷- هشتم. مأخوذ از واژه‌های مرکب شده با پیاوند «مند» چون : خردمند

هنرمند و غیره.

مثال :

بد اندیشان باد با مستمندی

هوا خواهتان باد با کامرانی

قطران

بالای سرش ز هوشمندی

می تافت ستاره بلندی

تادیهایی بر آسمان نه رود

زورمندی مکن بر اهل زمین

سعدی

ای بخت مرا بلندی از تو

دلرا همه زورمندی از تو

نظامی

تو چه گویی چنین روا باشد

در مسلمانی و خردمندی

مسعود سعد

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم

شرح نیازمندی خود یا ملال تو

حافظ

بهوشمندی آن سابه خفت نخل حیات

که دیده باز کند در کشاکش منشمار

عرفی

۴۷۸- آگاهی «ه»: از صفات مرکب شده با «گون» چون: لاله گون و نیل گون

و غیره که از روی قیاس باید لاله کوئی و غیره باشد اسم مأخوذ نیامده است و فصحا استعمال

نکرده‌اند هر چند غلط نیست ولی بواسطه استعمال نشدن بگوش غیر مأنوس آید بهتر است که استعمال نشود.

۲۷۹- نهم- مأخوذ از صفات مرکب با «فام» مانند: سرخ فام سیاه فام لعل فام و غیره که اسم مأخوذ آن‌ها سرخ فامی و سیاه فامی و لعل فامی و غیره آید.

مثال:

دزم روی گیتی را، کند آتار نو خرم	سیه فامی عالرا، کند دیدار نور و شن
به سرخ روی شکر ف و لب بودی بیل	به زرد فامی زرنیخ و دل تباهی قار
	کمال الدین اسمعیل

۲۸۰- آگاهی «۶»- از اسم‌های مرکب شده با «زار» مانند: کلزار مرغزار و غیره اسم مأخوذ یابی نیامده است و چون این طبقه اسم با صفت مشترك نیست و همیشه اسم است و اسم محل و مکان است اسم مأخوذ از آن گرفته نمی‌شود و معنی ندارد و هر گاه دیده شد که در آخر این ترکیب هادی نسبت آمده است آن «ی» نسبت است نه «ی» اسم مأخوذ مانند:

باری ز خرد خواه و از قناعت  
بر کشتن این دیو کار زاری

ناصر خسرو

۲۸۱- آگاهی «۷»: از صفت‌های مرکب شده با «دوش» نیز مانند مرکب شده با «گون» هر چند قاء در درست است اما نیامده و فصح استعمال نکرده‌اند.

۲۸۲- دهم: از صفات مرکب شده با «پساوند» «ناک» چون خشم-ناک: بیم-ناک عموماً و غیره اسم مأخوذ خشم-ناکی و بیم-ناکی و غیره آید این نوع اسم مأخوذ هم هر چند صحیح و فصیح است ولی چون خود کلمات غم و خشم و بیم تقریباً همان معنی اسم مأخوذ دارد این ترکیب را هم بسیار کم استعمال کرده‌اند.

۲۸۳- یازدهم: مأخوذ از اسم‌های مرکب شده با «پساوند» «بان» مانند: دربان



سکبان دژبان مهربان و غیره که در بانی سکبائی دژبانی و غیره آید این نوع اسم مأخوذ نیز دلالت بر شغل و حرفت و صناعت و حالت نماید.

راسنی حدتو حافظ نبود صحبت ما

بس اگر بر سر این کوی سکبائی  
حافظ

نو آن تاج بخشی که هر تاجداری  
کرا مهربانی نباید نکاری

در ایوانت هر شب کند تاجبانی  
بخوبی گذارد همه روز کاری  
نظران

من آن افراخته کوهم که گویی

مرا فرمود گردون دیدبانی  
محمود سعد

مرادماغ بدان غایت از غرور تباه

که در مرای تو شایسته ام به در بانی  
کمال الدین اسمعیل

کند نام او فتح را رهنمایی

کند تیغ او ملکرا پایبانی  
امیر معزی

لکن از عقل روانیست که از دیوان  
خوش ما و شب کسی که او را  
ای مسکین حجت خراسان

خویشتن را نکند هر دنگهبانی  
کرده است زمانه میزبانی  
بر خوک زمه مکن شببانی  
ناصر خسرو

۲۴۸- ۳۴۲ هجری «ا»: از اسمهای مرکب با «دان» اسم مأخوذ نیامده است زیرا این طبقه اسم دلالت بر جا و ظرف می کند و اسم مأخوذ برای شغل و حرفت و صناعت و حالت و خصلت و این گونه چیزهاست و اگر «ی» در آخر این گونه اسم مرکب دیده یا آورده شود برای ساختن صفت از اسم می باشد که آنرا «ی» نسبت نیز خوانند و دلالت بر شکل و هیئت دارد چنان که هر گاه گفته شود مثلاً در «جعبه قلمدانی» معنی می دهد جعبه ای که به شکل و ترکیب قلمدان باشد و در این صورت کلمه مدخول «ی» یعنی قلمدانی صفت است نه اسم.

۲۴۹- دو ازدهم: مأخوذ از اسمهای مرکب شده با پسوند «بد» مانند موبد

سپهبد، کهبد و هیربد که اسم مأخوذ آنها و بدی، سپهبدی و کهبدی و هیربدی و غیره آید و این طبقه اسم مأخوذ نیز بر شغل و منصب و حرقت دلالت دارد.

۴۸۶- سیزدهم: از اسمهای مرکب با پساوند «سار» مانند: سبکسار نگونسار

و غیره که اسم مأخوذ آن ها سبکساری نگونساری شرمساری و غیره آید.

از این طبقه اسم فقط از آن هایی که مانند صفت هم استعمال می شوند اسم مأخوذ گرفته شود و از آن هایی که مطلق اسم می باشند و با صفت مشترك نیستند مانند کوهسار و چشمهسار و رخسار که دلالت بر محل نمایند اسم مأخوذ نیاید.

و اما در کلمه سنگسار که ظاهراً مانند چشمهسار و کوهسار است در صورتیکه مقصود سنگباران شده باشد که در این حال و باین معنی صفت است و اسم مأخوذ از آن گرفته شود و اما اگر مقصود محل پرسنگ و سنگلاخ باشد اسم است و دلالت بر مکان دارد و اسم مأخوذ از آن گرفته نشود

در حقیقت تر کیب هایی که اسم مأخوذ از آن ها گرفته می شود کلماتی می باشند که لفظ آخر یعنی «سار» پساوند نیست و تبدیل از سر و به معنی سر است چنان که، سبکسار یعنی سبکسر و همچنین است سایرین :

مثال :

چو کلک او به سپه روی و نگونساری  
فوی تر افتد امید بر سبکساری  
مختاری غزنوی

همه است از سر سبکساری

مسعود سعد

یعنی که سنگساری اصحاب قبل یافت  
ظمیر فاریابی

از بهر سرکشی و سبکساری

که گرنه داستم او را چونیر بادتم  
تویی که هر چه گرانتر دهی بخلق صلت

داز گویم همی و این گفت

سنگش برفت از دل و بزنارک آمدش

اینها از بهر علم بکار آید

جانت آسمانی است به بیباکی

چندین برو مشوبه نگونیاری  
ناصر خسرو

۴۸۷- چهاردهم: مأخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند «تاش» که خواجه تاشی، و شهر تاشی و خیل تاشی آید و این طبقه اسم مأخوذ نیز حالت و حرفت را دلالت کند.

خجسته باد مرا خواجه تاشی اقبال

به یمن آنکه رسیدم به در که تو فراز  
کمال الدین اسمعیل

۴۸۸- پانزدهم: مأخوذ از اسم های «پساوند» مان «مان» ترکیب میشوند مانند: میهمان، یرمان شادمان سامان که میهمانی و سامانی شادمانی ایرمانی آید و غیره.

مثال:

گراستماع تو تشریف نظم بنده دهد  
مرا ز غیرت خون جگر بجوش آمدکنده مایده عیش مهمانی  
چو آنچنانش بدیدم زنا بهامانی  
کمال الدین اسمعیلنواى شهربارى که ممتا نداری  
ستوده سغا و ستوده وفایی  
بدین میهمانی کنی مردمان راز باقی و ماضی و انسى و جانی  
ز دوده روانی ز دوده سنانی  
بدان کرکسی را کنی میهمانی  
قطرانچو آنجا مقام تو محمود آمد  
تورا واپسین آنده این بادو اودانکردی در این خاکدان ایرمانی  
که شاد است از این واپسین شادمانی  
کمال الدین اسمعیلمرا اینجا زبسانده که خوردم  
منم کاندر عجم و ندر عرب کس  
گرافند مشکلی در نظم و در نثرفرامش گشت رسم شادمانی  
نبیند چون من از جیره زبانی  
زمن خواهد زمانه ترجمانی  
محمود سعد

۴۸۹- شانزدهم: مأخوذ از اسم های «پساوند» «کان» مرکب می شوند مانند: رایکان و شایکان و بازار کان «بازر کان» و خدایکان و غیره این طبقه نیز دلالت بر شغل

و حرقت و حالت نماید و بازار کانی «بازر کانی یعنی تجارت و خدایگانی یعنی کار خدایی باشد» خداوند و شایگان و رایگان .

در این جا هر چند کان، که علامت نسبت است با آخر آن ها افزوده میشود از حیث معنی هر دو صفتی باشند یعنی شایگان بمعنی لایق شاه است و رایگان بمعنی ارزان و بمناسبت این معانی یعنی صفت دانستن آن ها اسم مأخوذ از آن ها گرفته شده است و شایگانی و رایگانی ساخته می شود :

مثال :

که هست او بجان و جهاز رایگانی  
بفرزاید از دیدنش زندگانی

فطران

کند کرک بامیش بازارگانی

امیر معزی

که کرده است این چنین بازارگانی

مسمود سعد

تمام رای جابت شدست عین صواب

ارزقی

خریدم بدل يك دلی رایگانی

زندادیدنش زندگانی بکاھد

ز عدل تو اندر میان بیابان

فم آمد سود من بر مایه عمر

خدایگانی و آزادگی است سیرت را

۴۹۰- هفدهم: مأخوذ از اسم های مرکب با پسوند ووند، مانند: خداوند و

خویشاوند و پیوند و غیره که در این طبقه اسم فقط از دو کلمه خداوند و خویشاوند اسم

مأخوذ آید و از سایرین اسم مأخوذ گرفته نشود و هر گاه «ی» در آخر سایر کلمه های این

طبقه بفرزاید «ی» نسبت باشد، برای ساختن صفت است نه اسم مأخوذ چنانچه گویند گل

پیوستی و کلابی پیوندی و غیره که در این ترکیب معنی می دهد کلی که صفت آن پیوند

داشتن است و بنا بر این صفت است نه اسم.

گر التا خداوندیش بیاراید

نگارخانه چینی و نقش ارزنگی است



امید هست که روی ملال در نکشد

از این سخن که گلستان نه جای دلننگی است

سعدی

۴۹۱- هیجدهم: از اسمهای مرکب شده با «یار» چون: شهریار و بختیار و

هوشیار این طبقه اسم در کلمه شهریاری دلالت بر شغل و منصب کند و در سایر ترکیبها دلالت بر حالت و چگونگی دارد.

مثال :

اگر مانده بودی شهنشاه رومی

سپردی برای تو این شهریاری

در ملک نشسته شاه عالی

با نصرت و فتح و بختیاری

سلطان ملک ارسلان مسعود

وگر ذبیتی رستم صبتانی

گرفتنی ز زور تو آن پهلوانی

قطران

این نصرت بین و بختیاری

بادولت و عزت و کامکاری

بنشست به تخت شهریاری

مسعود سعد

هوشیاری آید و این عالم و سخ

مولوی

هوشیاری آفتاب و حرص ، بخ

۴۹۲- آگاهی «ه» - اسم مأخوذیایی از حاصل مصدر، که به «ار» تمام شود

نمی آید زیرا خود حاصل مصدرها همان معنی اسم مأخوذ دارند پس هرگاه دیده میشود که

«ی» در آخر این حاصل مصدرها آورده شده است فوراً باید متذکر بود که حاصل مصدر

بطور تنهایی استعمال نشده است بلکه با واژه پیش ترکیب شده است و

از این ترکیب يك صفت ساخته شده است و بنا بر این اسم مأخوذ از

این کلمه مرکب ساخته شدست مانند بد کرداری ، کوهکاری ، نفز گفتاری و غیره

مانند این ابیات :

بدست چرب زبانی و نفز گفتاری

زبان کلك تو هنگام نفز گفتاری

کشیده نطق تو خط بر لب شکر سخنان

سیاه روی کند همچو زغال طوطی را

نست ذات تو به رنج ارزانی  
ای همه لطف و تکو گرداری  
کمال الدین اسمعیل

۴۹۳- نوزدهم: از اسم های خاص نیز اسم مأخوذ گرفته شود و در استعمال و معنی شبیه و نزدیک دهد اما «ی» نسبت نیست و همان «ی» اسم مأخوذ است و باید از محل استعمال و معنی دانست که «ی» نسبت و مدخول آن صفت است یا «ی» اسم مأخوذ و مدخول آن اسم است مثلاً در این بیت:

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی  
کلمه سلیمانی صفت است و «ی» آن «ی» نسبت و اما در بیت زیر اسم مأخوذ است و معنی می دهد سلیمان گری یعنی سلطنت سلیمان.

چه سخن گویم هان با سب دیوان  
تا مرا داد خداوند سلیمانی  
ناصر خسرو  
بیار پاده و نکین که یک حکایت راست  
بگویم و نکین دخته در مسلمانانی  
حافظ

صفات خاص خداوند بنده را نزد  
بهیچ حال خدایی و بندگی نرسانست  
عشق

۴۹۴- بیستم: از صفت های مشترك با ظارف و قید نیز گرفته شود مانند برابر، سراسر و غیره چون:

هرگز ستاره سحری را کجا رسد  
با آفتاب و ماه در هفته برابری  
۴۹۵- بیست و یکم: گاهی از ضمایر شخصی نیز اسم مأخوذ گرفته شود چون من  
منی، تو، تویی، و آن دلالت بر شخصیت و حقیقت نفس و شخص می نماید.

مثال:

در بحرهای و معنی افتاده ام بیار  
می تا خلاص به شدم از مایه و منی  
حافظ

بر منی و خویش بینی کم تنید مولوی	بر بدبهای بدان رحمت کنید
کم زنی از خوبستن لاف منی مولوی	چون ز جام بی خودی رطلی زنی
بگو تا در جهان بر چستی تو تنی یا جان ترا آخر چه نام است ناصر خسرو	چو تو خود می ندانی کبستی تو تویی تو بگو تا خود کدام است
سوختن باید ترا در نار تفت هم منی برخیزد آنجا هم تویی مولوی	چون تویی تو هنوز از تن نرفت چون یکی باشد همه نبود دویی

۲۹۶- یست و دو م: از اعداد نیز اسم ماخوذ گرفته شود چون دو، دویسی

مثال:

به گرز قدم دویسی ندارم نظامی گنجای	یعنی چو من و تویی ندارم
هم منی برخیزد آنجا هم تویی لیک خود جان کندن آمد این دویی مولوی	چون یکی باشد همه نبود دویی زین دوره گر چه همه مقصد تویی

۲۹۷- آگاهی ۱۰، بعضی از این اسم های ماخوذ را متناً نباید جمع بست زیرا اسم معنی و حالت مفرد و بسیط است و آن هایی که جمع می گیرند نیز چون راجع به جاندار نیست نباید با الف و نون جمع بست بلکه باید با «ها» جمع بست.

۲۹۷- آگاهی ۱۱، چون تشخیص و تفکیک «ی» اسم ماخوذ از سایر «ی» هایی که در آخر واژه ها درمی آید مشکل و تا کنون درست در باره آن ها تحقیقات نکرده بودند ناچار در ۲۲، شماره و ۱۰، آگاهی این «ی» را همه جانیشان دادیم که سوای «ی» نسبت به سایر «ی» ها است که در زبان فارسی هر يك را برای افاده معنی مختلف و مخصوصی اضافه میکنند.

سایر مبحث های مربوط به «ی» های دیگر چون مربوط به قسمت های دیگر و نیز در کتاب نحو گفته میشود در اینجا برای آن که قدری ذهن خواننده به انواع «ی» آشنا شود عده از آن هارا برای نمونه ذکر میکنیم.

یکم- «ی» اسم مأخوذ که در ۲۲ مبحث باشواهدشمرده شد.

۴۹۸- دوم- «ی» ضمیر مفرد مخاطب یا دوم شخص مفرد که بجای تو می باشد چون آمدی رفتی می آیی میگوئی.

مثال:

که بسی گل بدمد بازو تو در گل باشی  
منسوب حافظ

بویهار است در آن باش که خوشدل باشی

ز شوق لاله رخسار داغ بر جگر داری  
جامی

شنیده ام که بگل چهره ای نظر داری

سوم: «ی» شرطیه که در آخر افعال آید یعنی در هر جمله که يك حرف شرط باشد افعال را بطریق شرطیه آورند مانند: اگر رفتی و اگر بودی و اگر گفتمی.

مثال:

که من به رخت بر کسد کبان شده می  
ندیم مجلس سلطان کامران شده می  
مسعود سعد

نخواست ایزد اگر خواستی جهان شدمی  
اگر سعادت کردی بحق مرا یاری

مجلس ما غر منی کار ما زیباست  
نای گوی شاه جهان باشدی  
امیر معزی

آن بت مجلس فروز امشب اگر باماستی  
اگر مملکت رازبان باشدی

کوس لن الیک زدن کار منعتی  
سنائی

آن دلبر عیار اگر بار منعتی

این «ی» شرطیه و محل استعمال آن چون بسیار مهم و از طرفی درهم و



برهم است در فصل افعال مفصل بیان شده است اینجا فقط برای نمونه مختصری آورده شده است.

### چهارم - «ی» آرزو و تمنا و ترجی چون : کاش ، آمدی و کاشکی

چنان بودی

گفته است که یکروزی جانت بیرم چون دل

من بنده آن روزم ایکاش چنانستی  
سنائی

عشق خوبان در جهان هرگز نبودی کاشکی  
آزمودم درد و داغ عاشقی باری هزار  
نغمه زبیرا خیالش در نییابم به خواب

یا چه بود اندر دل کمتر فرودی کاشکی  
همچو من معشوق یک یک آزمودی کاشکی  
دیده گریبان من یک شب غنودی کاشکی  
سعدی

ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک  
خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت  
فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی

که بردود دیده ما حکم او رواز بودی  
ای کاج که من بودمی آن بنده مقبل  
کینه ذره خاک در تو بودی کاج  
حافظ

گر مرا عشقت بسختی گشت سهل است اینقدر

کاش اندک مایه نرمی در خطابت دیدمی  
سعدی

### پنجم : «ی» شک و تردید که با الفاظ پنداری و تو پنداری و گویا و گویا و غیره

آید چون :

جست این غیبه که گویی بر کهر در یاستی  
بینی آن باد که گویی دم یارستی

با هزاران شع در بنکانی از میناستی  
باش بر تبت و خرغیر آزارستی  
ناصر خسرو

صبح روشن گشت یا مهتاب بر بالاستی  
باش قدر است با خود نغمه روح القدس  
عکس جانان است با خود آفتاب لم بزل

باز نور دلبرم عالم چنین زیباستی  
کاین چنین دیرمزان چون مسجد الاقصاستی  
بادرین گنج خرابی گنج شاه ماستی  
بیر جمال اردستانی

این هر سه نوع یعنی شرطیه و تمنا و شک را ما در یک مبحث در فصل فعل ذکر

خواهیم کرد

ششم - «ی» نقل و تعبیر خواب و این «ی» را کم استعمال کرده اند.

مانند:

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی

کاز عکس روی او شب هجران سر آمدی

حافظ

چنین دید گوینده يك شب بخواب

که يك جام می داشتی چون کلاب

دقیقی ز جایی فراز آمدی

بر آن انجامی داستان سازدی

دقیقی

هفتم: «ی» نسبت و این همان «ی» می باشد که سایرین «ی» اسم  
ماخوذ را با آن در هم و بر هم کرده اند. مدخول این «ی» صفت مشترك با اسم  
می شود و باین جهت در بعضی کلمات جمع هم می گیرد و بیشتر به آخر اسم های خاص  
ملحق گردد.

مثال:

بیابان شام غریبان و آب دیده من بین

بسان باده صافی در آبکینه شاهمن

بسا زای مطرب خوش خوان و خوشگو

بشر فارسی صوت عراقی

خرد در زنده رود اندازو می نوش

بکلبانك جوانان عراقی

بر شکن کاکل ترکانه که در مطالع تست

بخشش و کوشش قافانی و چنگز خانی

حافظ

دارم دهان زشکر تو بر در شاهوار

دارم دل از تنای تو بر زر جعفری

ایا پادشاه جهان بخش عادل

بیسر چنین داد مارا نشانی

که ازامستم پادشاهی بیساید

بدید آورد عدل نوشیروانی

معزی

در سایه قبول تو از تار عنکبوت

سازند که تران تو صد سکندری

امیر معزی

بشمر حافظ شیراز میرقصندو می نازند

سبه چشان کشه میری و ترکان همرقندی

حافظ

بشیر هندی قوی دین تازی مغتاری غزنوی	خداوند شاهان گیتی که دارد
نان جو را که دهد زیره گر هانی ناصر خسرو	نکند باسفا مرد سخن ضایع
به هند اندرون شهری و روستایی مسعود سعد	می شکر و مدح تو گویند دایم

هشتم: «ی» صفتی: که با آخر اسم ها افزوده میشود تا صفت از آن ساخته شود و مدخول این «ی» صفت است و در فصل صفت مفعلا بیان شده است و این «ی» را با «ی» نسبت دزهم و برهم کرده اند یعنی بهر گونه اسم داخل شود آنرا صفت می کند و در اسم های خاص اشخاص و شهرها همین عمل را می کند یعنی آن اسم را صفت میکند و چون نسبت به محل را نیز می رساند آن را «ی» نسبت خوانده اند و اما مدخول های این «ی» چون صفت مشترك با اسم هستند مانند اسم نیز استعمال می شوند و جمع هم می گیرند و در انواع اسم ها گفته شد.

مثال:

چون یکی چاه عقیقین بر یکی نیلی ذقن منوچهری	بر سپهر لا جور دی صورت سعد السعود
ز ریری کشته چهر ارغوانی مسعود سعد	کمانی کشت قدم ز سروی
هشیوار و با داد و سنگی بدند همانا که بودند سیمد هزار فردوسی	ز کیلان هر آنکس که جنگی بدند سپاهی و جنگی و شهری سوار
از این باد، ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی حافظ	ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی

مدخول این «ی» ها گفتیم مانند اسم هم استعمال میشوند چون شهر یه روستایی ها و خلوتی ها و غیره.

تازیان را غم احوال گرانباران نیست

بارسایان مددی تا خوش و خندان بروم

خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام

این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند  
حافظ

نهم: «ی» استمرار: که در آخر افعال در آید و دلالت بر دوام و مرور فعل کند  
گاهی تنها يك دي، آورند و گاهی «همی» در آورند  
(در فصل فعل مفصل گفته خواهد شد)

مثال:

بر در کعبه سابی دیدم که همی گفنی و کرسی خوش من نگویم که طاعتم پذیر قلم عفو بر گناهم کش  
درویش بجز بوی طعاش نشنیدی مرغ اذیبی نان خوردن او دیزه نجیدی

سعدی

دهم: «ی» برای ساختن اسم از صفت - چون زرد زردی، سیاه سیاهی، کبود کبودی  
بزرگ بزرگی، دوردوری و از تمام صفات مشترك از این جنس که در صفحات پیش بشمارد ۲۳۹  
ضمن اسم های ماخوذ گفته شده است.

مثال:

شد راستی خیانت و شد زیر کی سه

شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

سنائی

از آن لعل که زردی برد زردی

از آن نوش که تلخی دهد بکام

ابوالفرج رونی

سپیدی به زرد اندر آمو بود

اگر چند در سیم نیکو بود

اسدی طوسی

یازدهم: «ی» لیاقت است و آن همیشه به آخر افعال افزوده می شود و در حالیکه  
فعل مدخول را اسم ماخوذ میکند معنی لیاقت را هم میرساند چون: «آن پرده نقاشی دیدنی  
است» یعنی قابل و لایق یا سزاوار دیدن است و نیز در بعضی افعال مفهوم اسم  
فاعلی هم از مدخول آن استنباط می شود مانند: «بودنی» «شدنی» این نوع اسم هم مشترك



با صفت می باشد و اینجا شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده

می شود :

بیایستنی ها توانا تری	بگفتند کاز ما تو دانا تری
جنبین گفتنی ها بغیر مکوی	جزاز بتدیارزم چیزی معجوی
کنه بخش و بیار بخشودنی	توانا وینا بهر بودنی

فردوسی

دوازدهم: «ی» نکره و وحده - اسم عام چنانکه در ابتدای این فصل گفته شد دلالت بر همه آن طبقه اسم دارد و وقتی که ما می گوییم اسب در خاطر ما تمام این نوع جاندار بطور کلی متصور میشود اما وقتی که بخواهیم یکی از آن حیوان ها را در نظر بگیریم یا بگوییم یعنی شامل تمام این نوع حیوان نباشد و از شنیدن آن جز یکی از آن طبقه و جنس در نظر گرفته نشود و آن یکی هم غیر معلوم باشد یعنی يك اسب معلوم و معینی نباشد يك «ی» نکره یعنی غیر معلوم با آخر اسم در می آوریم و می گوییم، اسبی، کتابی، مردی درختی .

بر در میبکده ای بارف و نی تر سایی  
وای اگر از پس امروز بود فردایی  
حافظ

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که می گفت  
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

زینداد گیتی ترسد کمی کاو  
چون تعریف «ی» وحده و نکره و تشخیص آنها مربوط به کتاب دوم یعنی صفت و کتاب هفتم که نحو است میباشد و در آنجا مفصل گفته شده است در اینجا باختصار بر گذار کردید .

سیزدهم: «ی» آخر بعضی از واژه ها و صیغه مفرد امر حاضر یعنی دوم شخص مفرد چون همای وزوی و کشای و درای این «ی» را بعضی اصلی دانند چه در زبان فارسی بهر دو شکل یعنی بادی و بدون «ی» هر دو استعمال شده و میشود.

مثال :

ای خداوند عید روزه گشای  
ای بر اطراف مملکت کرده

بر تو فرخنده شد جو فرهمای  
پاسبان خنجر عدو پیرای

مسموز سعد

صبحدمان مست برآمد ز کوی  
زان رخ نداشت چون آفتاب  
ربخت همی آب شب و آب روز

موی پژولیده و نداشت روی  
صبح ز تشویر همی کند روی  
آتش رویش بشکن های هوی

سنائی

بدون «ی» یعنی کشاورها و پیرا و رومو هم استعمال میشود و درست باشد راجع به  
این «ی» هادر کتاب نحوه تفصیل گفته خواهد شد.

۲۹۹- آگاهی ۱۲۰، ممکن است «ی» مأخوذ و «ی» تکرر و وحده یعنی دو «ی» آخر واژه ها  
در يك واژه جمع شوند در این صورت «ی» اسم مأخوذ که در اینجا «ی» اصلی شناخته میشود در  
تلفظ و نوشتن بحال خود باقی میماند و چون دو «ی» دنبال یکدیگر در تلفظ و هم در نوشتن ثقیل  
و دشوار است «ی» دوم که «ی» تکرر یا وحده باشند بشکل همزه بالای «ی» اسم مأخوذ  
مینویسند و در تلفظ مانند الفی (همزه) که بحر کت زیری «ی» بخورد تلفظ کنند (تلفظ حقیقی  
آن مثلاً سر کردانی سر کردانی ای میشود و اگر اینطور بنویسند برای مبتدیان آسانتر  
باشد و برای اصلاح خط باید این روش را تعقیب کرد).

ای مرا در عشق تراز کار خود جبرانی (نی ئی)  
نصه دشوار هر از مردن آن شد مرا  
ماید برخوان غم از من استخوانی چند و س  
در بیابان تمنای تو سر کردانی (نی ئی)  
باشد آری بدمهر دشواری آسانی (نی ئی)  
کردهی فرمان سگات را کنم قربانی (نی ئی)  
جامی

در چنین تاریکیی فرست بود (تاریکی ئی)  
مولوی

مارا که از غمت خود است اردگری نیست  
چون است که هر گز شب مارا سحری نیست  
مستی انداخت بر دانای راز

مولوی

با چپ بر دیکبی دوریم دور

گر بار مرا بر من مسکن بطری نیست  
گفتی بر هر تاریکیی روشنیی  
حکمت اظهار تاریخ دراز

۳۰۰- آگاهی ۱۳۰، ممکن است «ی» ضمیر مفرد مخاطب که نماینده فعل

بودن «تو هستی» یا ضمیر میباید با «ی» اسم ماخوز هر دو در يك كلمه جمع شوند این «ی» ضمیر را نیز مانند «ی» نکره که در بالا گفته شد بعد از «ی» اسم ماخوز آورده بشکل همزه مینویسند و مانند الف که بحر کت زیری به «ی» خورده تلفظ کنند .

مثال:

دشمن بیدارییی (بیداری ئی) توای دغا  
مولوی

تو چرا بیدار کردی مر مرا

«یعنی تو دشمن بیداری هستی»

## فصل دوم از کتاب اول

### تصرف یا گردش اسم

۱-۳. تصرف یا تغییراتی که از لحاظ صرفی در زبان فارسی نسبت به اسم بعمل میاید نسبت به بسیار کم است زیرا در فارسی جمع دوتایی «تثنیه» نیست و انواع جمع بستن دارد بلکه جمع اسم دو نوع است.

یکی با الف حرکت و «نون» آن، و دیگری با «ها» و «نرو» مادگی تذکیر و تانیث نیز بواسطه تغییر شکل در اسم نیست بلکه بواسطه اختلاف کلمه است.

کلیه حالاتی که از لحاظ صرف در اسم پیدا میشود بر چهار گونه است

بشرح زیر.

۱- جنس یا تمیز و تشخیص نرو مادگی،

۲- شماره یا تعیین آنکه اسم يك است یا زیاد ترازيك یعنی جمع است.

۳- تصغیر

۴- درجه و مرتبه

«درجه و مرتبه بیشتر برای صفت است چون کوچکتر، کوچکترین ولی در فارسی گاهی در اسم هم این کار انجام میشود چون او استادتر است و فریدون از بهرام تاجرتر است فلان از جنگیز هم چنگیزتر است.

حالاتی که برای منظور نحوی برای اسم تشخیص داده میشوند چون نسبت و



اضافه مفعول های مختلف و سایر حالات در کتاب نحو بیان شده است

جنس : جنس یعنی تشخیص دادن نروماد کی در کلمات و آن در زبان فارسی چنانکه گفته شد بواسطه گردانیدن و تغییر دادن کلمات یا کم و زیاد کردن حروف همان کلمات نیست بلکه در اختلاف ساختمان و اصل کلمه هاست و آنهم بسیار اندک یعنی در بعضی اسم ها :

کلمه یا اسم مذکر یعنی نهر با مؤنث یعنی ماده دو کلمه مختلف است مانند پدر، مادر، برادر، خواهر، پسر، دختر، مرد، زن، اسب، مادیان، گدخدا، کدبانو، قوچ، میش و بعضی کلمه ها از عربی عاریه شده است چون عم، عمه، عمه دایی یا خال، خاله، داماد عروس، پادشاه، ملکه

در سایر کلمه ها مرد و زن یا نر و ماده در جلو اسم که در حالت اضافه توصیفی باشد میگذارند چون مرد فرنگی، زن فرنگی، مرد هندی، زن هندی، مرد عرب، زن عرب، مرد خیاط، مرد کدا، زن کدا، و اما گویند نر کاو، ماده کاو بدون کسره اضافه و گاهی (بیشتر در گفتگو) کلمه نروماده در دنبال اسم گذارند بحال اضافه چون کاو نر، کاو ماده و غیره گویند و این دو کلمه نر و ماده جزء صفات مشترک با اسم است.

مثال:

گوزن ماده می گوشید باشیر  
شکرفی کرد تا خازن خبر داشت

شیر نر تنها بود هر جا و خوکان جفت جفت

ماده گاوان پادشاه مرید

که بسودا خ نور کین نودیر

بر او هم شیر نر شد عاقبت جیر  
به الناس از عقیقش مهر برداشت  
نظامی

ما همه جفتیم و فرد است ایزد جان آفرین  
منوچهری

شاه پرور بود چو بره سابون  
مرالادی

بشلخوش ماده، شیر نر است  
انوری

شیر را با پیل نر جنگی فتاد

خسته شد آن شیر و ماند از اصطیاد

سین سرخ بسان دولب طوطی نر  
بزر بر قوش اندر همه چون سرخ دیباها

مولوی

که دهانش بود از زرو زده در دهنا  
به پر کبک نر خطی سیاه چو خط مجرما

گفت یک روزی بغواجه گیلی

منوچهری

نان پرستی نر گدا ذنبیلی (۱)

عالم چنان شده است ز عدالت که میزند  
با من همه خصومت ایشان عجبت است

مولوی

رو باه ماده طنه به دندان شیر نر

ز آهنک مورچه سوی جنگ نراژدها

منوچهری

۳۰۲- آگاهی (۱) بقرار معلوم کلمه نر در پارسی باستانی حرف «ر» آخرش

متحرک بوده و زیر داشته است که در خط فارسی امروز بجای حرکت آخر «ر» بدل حرکت  
یا غیر مافوظ گذارده اند و مانده همه اینگونه ده، های آخر ماقبل ده، را با زیر تلفظ  
میکنند و کلمه نر را نیز قدما زیاد استعمال میکردند و امروز هم گاهی در نوشتن و  
گفتن میاورند.

مانند آیات زیر:

جیست خود الا حق آن ترکمان

پیش پای نره پیلان جهان

دریشه نره شیر زبان را قرار نیست

مولوی

از ذوالفقار شیر کش بقرار تو

مسمود سعد

۳۰۳- آگاهی (۲) بعضی اسم های خارجی که در زمان فارسی آمده و معمول و

مستعمل است همان شلال هایی که در زمان اصلی داشته اند نگاه داشته اند استعمال می -

کنند مانند خاقان، جان، خانم، شک، بیگم خاتون و اینها همه ترکی است

همیشه شادی ری شها روی راه خاتون می مشین سنان دایم در دست بچه خاقان

مسمود سعد

باده دهنده بنی بدیع ز خوبان

• همانا خشم ایزد بر خراسان  
• گاه او باشی همی بی خان و بی مان

• این مرتبت از همت خاتون جهان بین  
• در زبان سرای اوست مد خاقان  
• تا در خوی خجالت جیغون کنند خاک

• زین قزل شاه چگل پای بگل مبتدل است  
• من ارسلانته ملک قناعتم زین روی

بچه ۱۵، خاتون ترک و بچه خاقان

قطران

بر این دو نان پیاریدمت گردون

در او امروز خان گشتند و خاتون

ناصر خسرو

وین تربیت از حضرت خاتون دوم دان

فراش بساط اوست مد قیصر

خاقانی ثنا کرد خاقان مدح خوان

اثیرالدین اخبکتی

زان نگین خان تکین در حد چین در الم است

جهان قیصر و خان مد بك جهان منست

اثیرالدین - اخبکتی

۳۰۴ - آگاهی (۳) - از جمله کلماتیکه در فارسی در پیش و یا در پس اسم در می آورند

و جنس از آنها تمیز داده میشوند و اژه های خواجه ، خدا و بانو میباشد که هنوز هم در ترکیبات آنها باقی است.

کلمه خواجه بمعنی آقا و کلمه آقا ترکی و مساوی با میسودر فرانسه و مستردر

انگلیسی میباشد.

در خوزستان مخصوصا در شوشتر و دزفول و میان ایل های آن استان تا ۲۵ سال

قبل معمول بود که بجای آقای فلان خواجه میگفتند و مینوشتند و در سایر شهرستانهای

ایران متروک شده است همچنین بانو که بمعنی خانم است «خانم تر کیمت»

کد بانویم کرد کند بر روی کد بانو زانم

مولوی

نقش است کد بانوی من من کد خدای و شونی او

۱- بچه در زبان فارسی برای نرو ماده هر دو استعمال میشود و کودکان تا سن دوه ساله

و تازه دوازده ساله را بچه نامند

پس از رفتن آخر زمانی نغفت

سعدی

• شتر بچه با مادر خویش گفت

رفت گدبانو کلید اندر گف نوروز داد

رفت خواجه ده بدست مردم چپال ماند  
سنائی

• بر در ارباب بی مروت دنیا

چند نشینی که خواجه کی بدر آید

• بده داد من زان لبانت و کره

حافظ

سوی خواجه خواهم شد از تو بگرزش

بوطاهر خسروانی

• خواجه بیرونده اندر آمد ایدر

اکنون معجب شده است از بر رهوار  
آغا جی

• میزنی به در قیابان سایه مارا به تیر

این سزای ما، بلی، هیز را بلی، آقابلی  
وحدت کیلانی

۲۰۵ - آگاهی «۴» بعضی از نویسندگان «از جمله مرحوم هدایت در انجمن

آرا» آخر کلمه های هم خوابه و هم شیر را برای تفرقه و تمیز جنس دانسته است  
«علامت تأنیث» ولی این فرض درست نیست، در این فصل چندین جا گفته شده است که این  
«۵» برای تخصیص است زیرا بسیاری از کلمات در فارسی مشترك بین اسم  
وصفت هستند و هر کجا که خواهند به تنهایی کلمه معنی اسم داشته باشد و مشترك  
نباشد يك «۵» سا که در آخر آن کلمه ها می آورند چنانکه کلمه های هم خوابه و هم شیر در اصل  
هم خواب و هم شیر بوده است و مشترك مابین اسم و صفت بوده و «۵» افزوده اند تا فقط  
اسم باشد ولی بعدها این قاعده تطور پیدا کرده و باز هم کلمه های با این «۵» را مشترك  
ما بین اسم و صفت محسوب داشته اند و الحال اینطور است

این تصور را کسانی که سواد عربی داشته اند و دیده اند که در زبان عربی «۵» برای  
تأیث آخر به کلماتی افزود میشود فرض کرده اند که «۵» آخر این دو کلمه ها «۵»  
تأیث است ولی درست نیست و از دو بیت زیر چگونگی آن کاملاً معلوم میشود.

غلامانی مه کاره به بزم و رزم شایسته

مه چون شید در مجلس مه چون شیر در میدان

مه باتیر هرخت و مه بانیزه هم خوابه

مه باتیر هم شیر و مه بایل هم دندان

مسعود سعد

آب خوش کاو روح را هم شیر شد

در غدیری زرد و تلخ و تیره شد

مولوی



۳۰۶ - دوم جمع : در زبان فارسی چنانکه گفته شد جمع دوتایی «تثنیه» که در بعضی زبانها مانند عربی و غیره است نیست و مفهوم کلمه یا اسم همینکه از يك تجاوز کند صورت کلمه جمع باشد خواه دو باشد خواه زیادتر

جمع در فارسی دو گونه است یکی باءها، دیگری باء آن،

۳۰۷ - نوع نخست : جمع باها برای چیزهای بیجان است اعم از اسم عام و اسم جنس و اسم معنی و اسم مشتق و مصدر و اسم مرکب ولی در گفتگو برای جاندار هم استعمال میکنند.

مثال از هر نوع:

همی ریزد میان باغ لؤلؤها به زنبورها  
ز برقوبه صحراها فرو افکند بالنها  
زده یا قوت رمانی بصحراها به خرمنها  
چو چنبرهای یا قوتین بر روزباد گلشنها  
بهاری بس بدیع است این کرش بامابقا بودی

همی سوزد میان راغ عنبرها به مجمرها  
ز بوقلمون بوادیها فرو گسترده بسترها  
نشاند شک خرخبری به بستانها به زنبورها  
جهنده بلبل وصلصل چوبازبگر به چنبرها  
ولیکن مندرس گردد به آبانها و آذرها  
منوچهری

شجرها نگر چون شررهای سوزان  
بخروار ها خاکها بین جو روین

شمرها نگر چون صدف های کوهر  
بفرسنگ ها سنگ ها بین جو اخگر  
صمق

سرخ کل بشکفت و زو شد باغ و بستان بابها

خلد بگشاد است سوی باغ و بستان بابها  
قطران

مویها بر تنم جو پنجه شیر

بند بر پای من چو اژدرها  
ممود سدد

ای دیده گوشمال ز جود تو مالها  
ننگاشته به خامه اندیشه تاابد

باینده باد دولت تو دیر سالها  
نقاش ذهن مثل تو اندر خیالها  
کمال الدین اسمعیل

ای دردل مشتاقان از شوق تو بستانها

وز حجت بیچونی در صبح تو برهانها

در ذات لطیف توجیران شده فکرت‌ها

در بحر کمال تو نایب شده کامل‌ها

در سینه هر معنی افروخته آتشها

در عین قدیم تو پیدا شده پنهان‌ها

در عین قبول تو کامل شده نقصان‌ها

بر دینده هر دعوی بردوخته پیکان‌ها

سنائی

چو اشک غویشتن غلطم میان خاک و خون شب‌ها

شدی مشهور شهر آسان که همچون سوره یوسف

بخواب از بردرت یابند جا، جانهای مشتاقان

ز رشك آنكه بینم جام می رالب بر آن لب‌ها

همیخوانند طفلان قصه حنت بدخترها

بیداری کجا آیتد دیگر سوی قالب‌ها

جامی

همه بودندنی‌ها که بود از نعت

هم از پرورش‌های پروردگار

نه ایست اگر باز جویی درست

دگر گونه شد صورت روزگار

نظامی گنجه‌ای

ای مهر و مه نتیجه رای منیر تو

حل کرده عقده‌های فلک ترا خبر تو

ظهر فارابی

۳۸۰ - آگاهی «ا» اسمهاییکه به «ه» اصلی یعنی صدا دار ختم میشوند در

جمع بستن با «ه» - «ه» اصلی نیز در کتابت و تلفظ باقی میماند مانند زره، زره‌ها ماه،

ماه‌ها کوه کوه‌ها اندوه اندوه‌ها و در اسمهاییکه به «ه» بدل حرکت تمام می‌شوند «ه» در

نوشتن میافتند و در تلفظ حرکت حرف پیش از «ه» باقی میماند چون ژاله، ژالها،

پیاله، پیالها فسانه، فسانها مگر در اسمهاییکه بدون این «ه» حرکت یعنی حرکت

حرف آخر معنی دیگر داشته باشند مانند کلمات ماله که آلتی است بنایان را که

بدون «ه» مال شود که (عربی) است و معنی خواسته دهد و خانه که خان شود که لقبی است (ترکی)

و نیز کاروانسرا را گویند (در عربی) و همچنین شانه لاله جامه نامه که اگر «ه» یفتد

با کلمه شان و لال و نام خام و جام مشتبه و ملتبس می‌گردد چه این واژه‌ها معانی

دیگر دارند.

۴۰۹ - گونه دوم جمع: با «آن» این گونه جمع برای اسم جانداران میباشد چه

اسمهای عام و چه اسمهای مشتق و چه اسمهای مرکب مانند مردان، شاهان، پسران  
مادران، زنان، دختران، شیران، نهنگان، ددان، مرغان، ماهیان، موران، مگسان  
و نیز روندگان، آیندگان، خفتگان، بینایان، کوران، لنکان، دلربایان، دلشکستگان  
آشفته حالان زردرنگان، سه چردگان، بیدلان، نا آزمودگان، پرزوران، بینوایان،  
سیاه فامان، حور دیسان، خشمناکان، خریداران، سیاه و شان، کندم کونان، گناهکاران  
خدمتکاران، زرگران و غیره:

مثال :

به نیروی مردان و از زخم سخت

فرامرز را نیزه شد لغت لغت

فردوسی

وقتی افتاد فتنه ای در شام

هرکس از گوشه ای فرا رفتند

پسران وزیر بی دانش

به گدایی به روستا رفتند

روستا زادگان دانشمند

بوزیری پادشا رفتند

دختران راهمه چنگ است و جدل بامادر

سعدی

پسران راهمه بد خواه پدر می بینم

منسوب به حافظ

همه چنگ را تنگ بسته میان

بزرگان و فرزانتان و مهمان

نگه کن بدین لشکر نامدار

جوانان شایسته کار دار

جهان شد بر آوای بوق سپاه

یلان بر نهادند از آهن کلاه

سواران ایران بسان پلنگ

به هامون کجا فرمش آید بچنگ

سواران و جوشنوران صدهزار

ز قرقان میان بسته کار دار

برفتند یارانش با او بهم

ز گردان لشکر یکی گنهم

بس رومیان در می تاختند

درودشت از ایشان برداختند

خروشیدن پیل و بانگ سران

درخشیدن تیغ و کرد کران

نهنگان گریزان به آب اندرون

بیارند از دیده در آب خون

پیاده به آید که جوییم چنگ

بکردار شیران بیازیم چنگ

دگر باره اصیان بیستند سخت  
چو دیوار پیلان به پیش سپاه

بر بر هیگشت بدخواه بخت  
فراز آوردیدند و بستند راه

فردوسی

جمع اسم‌های مرکب که مربوط به جانداران میباشند.

در کوی می فروشان دندان خوش قدم»

مارا اگر بیایی مت و خراب بنگر

شاه نعمه الله

بسان لکویانند، رغان بر درختان بر

نهاده پیش خویش اندر پرا از تصویر دفترها

منوچهری

روان گوشه گیران را جیش طرفه گلزار است  
شامشاد قدان خسرو شیرین دهنان  
تن در ستانرا نباشد درد ریش  
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر کردون چیست  
«۱» کشتی شکسته گانیم ای باد شرطه بر خیز

که بر طرف ستزاری هیگردد چنان ابرو  
که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان  
جز به همدردی نگویم درد خویش  
بر آمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد  
باشد که باز بینم دیدار آشنارا

حافظ

تیره زن بزد طبل نغستین

شتر بانان می بندند محمل

منوچهری

زنک زدای دل دلخستگان

قلل گشای در در بستگان

نظامی گنجه ای

گفت داود را خدای جهان

که منم باور شکسته دلان

سنائی

شادمانان شتابان سوی ده

که بری خوردیم از ده مزده ده

مولوی

من و تو هر دو خواجه تاشانیم

بنده بارگاه سلطانیم

«۱» در نسخه مخطوط حافظ که هم مصرع قریب بر زمان در گذشت خواجه است «متعلق باین جانب»  
این مصرع چنین است و بنظر صحیح می آید:

«کشتی نشکسته گانیم ای باد شرطه بر خیز»



خداوندان کام نیک بختی

چرا سختی بر ندازیم سختی

سعدی

مثال از جمع هاییکه در حالت نسبت هستند

شاهد تو فتنه افلاکیان

تو غط فرد آیت خاکیان

نظامی گنجای

ساقی بیا که بار زرخ پرده بر گرفت

کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

حافظ

سیاه اندر آمد زهر سو بچنگ

تبد جنگیان را فراوان درنگ

فردوسی

مثال از جمع هاییکه در حالت اسم ماخوذ اند :

هم نبی همد که پیکی ها کنی

نی چو لک لک که وطن بالا کنی

مولوی

به انبار از تو این گرم اختلاطیها که من دیدم

عجب نبود اگر چون شمع دارم اشکباریها

وحشی باقی

ای خاک نعلنوسن تو تاج سرکشان

دیوانه جمال تو خیل پریوشان

جامی

بر آن خسته گمی ها بمالید بر

که اندر زمان گشت بر زور و فر

گرفتند و بردند زی شهر بار (۱۵)

فردوسی

بدو هفته از رومیان سی هزار

۳۱۰ - آگاهی - (۲۰) - گفته شد که در فارسی «ها» برای جمع چیز های بیجان

است و «آن» فقط برای جمع جاندار هاست مگر در مورد هاییکه در زیر شرح داده

خواهد شد

۱ - آوردن شاهد زیاد برای نشان دادن جمع تنها به منظور شاهد و تمرین نیست بلکه

برای آن نبر می باشد که آنچه جزء اسم طبقه بندی شده از دست بك یاد و شاهد برای ثبوت در یکجا گفته

شده باشد.

این موارد مستثنی دو نوع هستند :

یکم: آنکه هر چند بیجان هستند ولی عموم فصحا و شعرای معروف بطور عموم با آن جمع بسته و میبندند.

دوم : آنکه بعضی از شعرا و ادبا بطور استثناء و در بعضی اوقات شاید سبب تنگی قافیه آنها را با « آن » جمع بسته اند یعنی مجاز و درست است اما عمومیت ندارد .

### ۳۱۱- قسم اول

۱- آخشيج كه معنى آن غنصر میباشد و نیز بمعنی ضد گفته اند ، جمع آن همیشه آخشيجان آمده است . مفرد آن كم استعمال شده است و برای شاهد يك نمونه نهوده میشود

چنانکه از قلمش بنجم آخشيج آید

ز کرد موکب او هشتم آسمان آید

مغتاری غزنوی

آخشيجان و کنبه دوار

مردگانند زندگانی خوار

سنائی

زمین را آخشيجان کله بستند

فلک را اختران بستند آذین

امیرمقزی

• شعله نبع شریعت ساز ملعد سوز تو

آتش را در درخت چرخ آخشيجان میزدند

ز شش جهات و چهار آخشيجان توئی مقصود

ابیرالدین اخبکنی

• ناسه فرزند آخشيجان را

چار مادر چنانکه به پدر است

انوری

۲- رویدنیهارز ، تالک ، درخت ، گابن ، خارین ، نرکس ، کیماد ، خس

و غیره .

مثال :

خیزید و خیز آید که هنگام خزان است  
آن برک رزان بین که بران شاخ رزان است  
دهقان به تعجب سرانگشت گزان است

برک درختان سبز در نظر هوشیار  
پیراهن سبز بر درختان

بسان فالگو یا نبید مرغان بر درختان بر

یاد خنک از جانب خوار زم و زان است  
گوی بشل پیرهن رنگ رزان است  
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار

منوچهری

هر ورقی دفتری است معرفت کردگار  
چون جامه عید نیک بختان

سعدی

نهاده پیش خویش اندر از تصویر رفتن ها

منوچهری

..... سوم روز خوابش کربان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانه روزی در  
کنار افتاد و از حیواناتش رمقی مانده بود برک درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر  
آوردن تا اندکی قوت یافت .

گلستان سعدی

آمدند ای عجب ز خلد برین  
حله ها ساخت باغ ها را این  
مسعود سعد

کایدون پر از نگار شد این چو بیارها  
فیروزه کون شدند همه کوهسارها  
باصدره های نیلی و حمیری خمارها  
لامعی گرگانی

مگر که باغ بهشت است و گلبنان حورا  
مسعود سعد

خار بنان بر سر خاکش برست  
سعدی

فرو خوابید و نزد هیچ دم  
فردوسی

روز نوروز و ماه فروردین  
تاجها ساخت گلبنان را آن

در جو بیارها که نوشت این نگارها  
با کوهها چه شمعده کرد آسمان که باز  
آرامت بتان بهارند گلبنان

مگر که داغ سپهر است و نرگهان اجم

کردش گیتی گلرویش بر ریخت

سپه مسرّه بر فرنگان دژم

کتاب اول	۲۶۰	اسم
• همی گریست و همی فر گمانش لاله گذاخت		بزیر لاله بگذاخته نهفته ز دربر ابوالعلائی شوشتری
۳ - اعضای بدن بویژه آنهاییکه دوگان دوگان ، هستند چون لب ، ابرو ، چشم ،		
از ویرخ دست ، پا ، زانف و غیره .		
لعل است بالبان قند است بادهانت		تاد برت نگیرم نیکم یقین نباشد سعدی
۴ ابروان چو کمان و بزل فکان چو کند		لبانش سوده عقیق و رخانش ساده پرند قطران
از آن شکر لبان است آنکه دایم		کدازانم چو اندر آب شکر دقیقی
ای صنم گر من ببرم ناچشیده زان لبان		دادگر از تو بخواهد داد من روز حبیب پیوسته کشیده تابنا گوش
سحر است کان ابروانت		لکن در ابروانش سحر مبین نباشد سعدی
صورت کنند زیبا بر پرینان و دیبا		
معراب ابروان بشاتا سحر کهی		دست دعا برارم و در کردن آردت حافظ
ماخون گشاده بهر شکر خنده اش ز چشم		او خوش بر غم مازده بر ابروان گره جامی
از رشك آفتاب جمالت بر آسان		هر ماه ماه دیدم و چون ابروان توست چون قوس قزح بر آفتاب است
وان و سه بر ابروان دلبد		که هشیاران نیامیزند با مت خون عشاق بریزند و حلالش دارند سعدی
بدل گفتم ز چشمانش بیرهیز		
دوستی با تو حرامست که چشمان خوش		
ببینندگان آفریننده را		نه بینی مرعجان دو بیننده را فردوسی



د آنکه تو علت نداری در میان

وان فراغت هست نور دیدگان

بهر دفع خیال تیغ تو آب

مولوی

در حوالی دیدگان بستند

کمال الدین اسماعیل

ریش و مو برکنده رو بدویدگان

خاک بر سر کرده پر خون دیدگان

مولاوی

چون نام آن نکار آمد بگوشم

فرو باریدم از چشم آب احمر

فرو بارید آب از دیدگانم

بر آن خورشید کش بالا صنوبر

دقیقی

بیا قوت بازوان هفت

سر پنجه عشق ناتوان است

بیا زوان توانا و قوت سر دست

خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکت

سعدی

مژه که شاید اصل آن موی چه یا مژه بوده این هر دو شکل تصفیر مو می -  
باشد یعنی موی کوچک جمع آن زکمان به کسره ژ و زکمان به تخفیف آن هر دو

مستعمل است.

گاه بناله فشانم از جگر آتش

گاه بگریه برانم از مژه طوفان

سعدی

بمژگان به کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کاز چشم بیسارت هزاران درد . بر چینم

حافظ

غمزه او در کمان ابروی مشکین

چان و دلم را نهاده ناوک همزگان

اندویدر می نگرو دلشده میباش

بر زلف عنبرین و رخان جو زعفران

ظہیر قاریابی

بابروان چو کمان و بزلنگان چو کند

لبانش سوده عقیق و رخانش ساده پرند

قطران

دو دیده چون دو گهر بر رخ فلک بردوخت

رخ سپهر بشع رخان می آراست

صنم

و گر حجت منع الله باید

رخان تو حجت به منع خدایی

محمود سعد

• شب سیاه بدان زلفکان تو ماند

سیدروز باکی ورخان تو ماند

دقیقی

آگاهی ۱۰ - انگشت که غالباً با کلمه سر تر کیب شده سر انگشت گویند

«امروز بشکل اضافه یعنی به کسر را گویند نه تر کیب»

رطب دامن ندانم چاشنی چیست

همی بینم که خرما بر نخیل است

سر انگشتان صاحب دلفریبش

نه در حنا که در خون قتل است

سر انگشتان مغضوبش نبینی

که دست صبر بر پیچید و بشکست

هر که معلومش نخواهد شد که زاهد را که کشت

کوسر انگشتان شاهد بین و رنگ ناخن

عارضین ورخان و انگشتان

سن است و گل است و نیلوفر

چرا فروخته تر باشد آتش رخ تو

سعدی

زآب آن سب زلفکان غایه کون

هشبر و شبه ندیدم مشک سیاه و قبر

مسعود سعد

مانند روزگار من و زلفکان تو

با پروان چو کمان و بزلفکان چو کند

منصور منطق

لبانش سوده عبق ورخان ش ساده برند

قطران

۴ - چیز هاییکه زمانی جان داشته و چیز هاییکه شبیه به جانداران

می باشند.

آگاهی ۲۰ - بت که اشکال یا مجسمه هاییکه شبیه یا نمایندگان

خدا دانسته و یا شبیه و مجسمه مقدسان دانسته و میپرستند و بهمین ملاحظه خوب رویان را نیز بت مینامند.

بتان سرایی بسان ستاره

توماهی میان بتان سرایی

مسعود سعد

سلام علی دارام الکواعب

بتان سیه چشم و غیر ذواب

بی چون تو بت دیدم اندر سفر

منوچهری

بتان دیدم از خویشتن بیخبر

سعدی

۵ - لعبت یعنی بازیچه اطفال که اکنون عروسک نامند و گاهی خوب رویان

و چیز های نفیس را هم گویند چنانکه سنائی فرماید.

دختر طفل را در این پیوند

اولش لعبت است و پس فرزند



ماله بیکانیم و فلك لعبت باز

از روی حقیقی نه از روی مجاز

بازیچه کنان بدیم بر نطح وجود

رفتیم بصندوق عدم يك يك باز

با کاروان مصری چندان شکر نباشد

عمر خیام

در لعبتان <sup>۱</sup> چینی زین خوبتر نباشد

سعدی

کنام لعبتان بهشتی شدند باز

آراسته به درو کهر گوش گوشوار

عمیق

باختران خرد تخت را کنم گردون

به لعبتان سخن بزم را کنم فرخار

مسعود سعد

عاشقان کشتگان معشوقند

بر نیاید ز کشتگان آواز

سعدی

همچو آب حیوة اگر گذری

بر سر خاک کشتگان قدیم

جامی

بیچاره زنده ای بود ایغواجه

آن کاو ز مردگان طلبد یاری

ناصر خسرو

آغشیجان و گنبد داور

مردمانند زندگانی خوار

سنائی

۶ - چیزهایی که تغییر و تجدید در آنها پیدا میشود مانند اجرام آسمانی

همچو مخالفان شهنشاه شدند کم

بك يك زيم خنجر خورشید اختران

ظہیر فاریابی

اختران خوش خوش می چهره گشاده از نقاب

کشت این با آن مقابل کرده آن با این قرین

سید حسن غزنوی

۱ - لعبت بمعنی عروسک و خوبروی و نفیس میباشد در رباعی حکیم عمر خیام مقصود

عروسکهای میباشد که نیش دهندگان مخیمه شب بازی و پهلوان کجبل بکار می برند

زاختران هدی اوچو آفتاب آمد

ذرا سخنان علوم اوچو کوه شیلان (۱) بود  
شرف شفروه

که به کتف برگرفت چادر بازارگان

روی بنفرب نهاد خسرو سیارگان (۱)  
منوچهری

خسرو اهر کاین نظر دریافت شد سیاره ای

منت ایژد را که هستی خسرو سیارگان  
سید حسن لغز نوی

ترکیب آسمان و طلوع ستارگان

از بهر عبرت نظر هوشیار کرد

ستارگان درخشان در آسمان گشتی  
ز چرخ بر تو ثنا و ستارگان احسن

صدی

که در زبرجد مینا مرصعی است در در

ز بخت بر تو دعا و زقرشتگان آمین

امیر معزی

جمله ذرات عالم در نهان

با تو میگویند روزان و شبان

مولوی

گوی میبارد به روزان و شبان

در جهان گنج نهان جان جهان

مولوی

همه به آن همه دردم امید درمان است

که آخری بود آخر شبان بلد ادا

صدی

دیر بماندم که شصت سال بماندم

تابه شبان روزهای بروم من

ناصر خسرو

می نشند از بر تیرش سرنگون شیران بروز

مبیرند از فرودش در هوا مرغان شبان

سید حسن لغز نوی

۳۱۲ - آگاهی ۳۰ هر کاه واژه سال در آخر واژه های دیگر در آید و ترکیب

شود چون خواهند جمع بندند تنها الف و نون «آن» در آخر آن در آورند مانند خورد

۱ - شیلان نام کوهی است بمضی بامین بی نقطه نیز ضبط کرده اند

۲ - سیاره ستاره های غیر ثابت است در عربی بمضی سیر کننده بواسطه کثرت استعمال مانده

کلمه فارسی شده است



سالان، کم سالان و غیره.

و هر گاه به تنهایی استعمال کنند که در اینجا یعنی بشکل جمعی مشترك  
باقید زمانی هم باشد، پیش از الف و نون يك «ی» هم اضافه کنند و سالیان گویند و

نویسند بدیهی است بادهاء هم جمع میبندند و سالها گویند

بزی آنچنان سالیان دراز دنان و دمان و چمان و چران

منوچهری

چه گویی ای شبه زین گوی گردان پشت تو چو کان بدست سالیان شته زمان از موی تو قطران

ناصر خسرو

روز کاران جمع روز کار است و باین شکل غالباً قید زمانی

هم باشد.

ندارد کسی از روزگار ان یاد

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد

فردوسی

نتوان زدل برون کرد الا بروزگار ان

سعدی بروزگاری مهری نشسته بر دل

سعدی

یاد باد آن روزگار ان یاد باد

روز وصل دوستداران یاد باد

صافظ

در شاهد بالا بروزگار ان، در بیت اول و سوم اسم و جمع است و در بیت دوم قید زمانی

استعمال شده است.

همین حال است در واژه هاییکه بالفظ گاه «یعنی زمان» ترکیب میشوند چون

سحرگاهان شامگاهان هم چنین است سپیده دمان و صبح دمان و بهاران اینها غالباً جمله قیود

زمانی هستند و علت آن است که هر گاه در معنی جمع این واژه ها تامل شود بامعنی قید زمانی

یکی است یعنی مثل سحرگاهان و مساوی میشود به در سحرها و سپیده دمان مساوی

میشود به در سپیده دمها هر دو جمله های قیدی هستند و بواسطه نزدیک بودن معانی کم کم

در استعمال این واژه ها که اصلاً جمع بوده اند غالباً مانند يك كلمه بسیط قيد زمانی بدون آنکه مقصود جمع از آنها در نظر گرفته شود استعمال می شوند.  
این است که آنها را مشترك با قيد زمانی نامیدیم چه بهاران یعنی در وقت بهار و وقت بهار و باد در وقت بهارها.

داین معنی در فصل قیود و ظروف فصل بیان شود.

درخت اندر بهاران بر نشاند \* زمستان لاجرم بی برك ماند

سعدی

نوبهاران آب باران باغ را زیبا کند

متوچهری

چو بلبل در قفس فصل بهاران

گویند به عندلیب مغروش

کاز سنک ناله خیزد روز و دای بار

سعدی

سرشک و آه من بس باد و باران

اگر بلبل نه نالد نوبهاران

قطران

سحرگاهان که دل هر دو در نوای تو بست

چنان گریست که خورشید دید و مه داشت

نهادم بساده باچنک و چفانه

و گریه کی کردی بودی سحرگاهان از افسوسیت

حافظ

تاریک شود وقت شاه تماهاان

دوش بغواب اندرون و قس سبیده دمان

محمود سعد

دو گردند آسمان گوی بیکی در رود گر ادب

غضایری

ورز دیده اشک بارد مردخ من کو بهار

دل در بند تنهایی بفرسود

بیهوده بود که در بهاران

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران

اگر باران نیارد نوبهاران

جهانرا بس بود نالیدن من

مرا و مرغ چمن را زدل ببرد آرام

زدور کوک طالع سحرگاهان چشم

سحرگاهان که مخمور شبانه

من از لطف صنادارم سباس سگمت حمان

چو نان که همی بامداد روشن

ای ملک کامران خسرو صاحبقران

سحرگاهان مکی عمدا سحر را کرد سکر

۷ - دروازه سخن و گناه هر چند اسم عام و اسم معنی میباشد از قدیم و هم اکنون

فصحای و ادبا بیشتر با «آن» جمع بندند تا با «ها»

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم  
بچندین هنر شصت و دو سال بودم  
بجز حسرت و جزو بال **گناهان**

ای عظیم از ما **گناهان** عظیم

تا پاک شد اکنون ز تو **گناهان**

خبر داد پیشتر از حال مرد

من نه عظم که بنات را خوانم خورشید  
خود از آن شرم که گفتم کفر ادب در ریاست  
بنوک تار مژه دانه های اختر را

ز گفتار تازی و هم پهلوانی  
که توشه برم ز اشکار و نهانی  
ندارم کنون از جوانی نشانی  
فردوسی

تو توانی عفو کردن در حریم  
مولوی

مندیش ز دانگی کنون به عالم  
ناصر خسرو

که داور **گناهان** تو عفو کرد  
سعدی

یا کهر را ز عداد سخنان شرم  
همچو اعدای تو با حالی از بد بترم  
جگر به سفته ام از بهر نظم این سخنان  
کمال الدین اصعبل

تلفظ صحیح واژه سخن حروف اول و دوم آن پیش داشته بروزن دهل و قدما

همیشه با واژه هایی مانند مَکَن قافیه می آورده اند ولی امروز در تکلم همه کس  
آن را با حرکت حرف اول پیش و حرکت دوم با زبر تلفظ میکنند مگر ادبا که در  
اشعار خود گاهی بر رسم قدیم حرکت های حروف اول و دوم هر دو را با پیش بیان  
میکنند .

۸ - سو کنند را قدما بیشتر با الف و نون جمع می بسته اند ولی امروز همه

کس با «ها» جمع می بندد و ندره ادیب و شاعری آن را با الف و نون جمع  
می بندد .

ز آن که سو کنندان کزان راستی است

بهر سو کنندان که ایمان جنتی است

باز سوگندان به ادش کای کریم

کیز فرزندان یا بکر نیم

مولوی

ابوالفضل بیہقی در حکایت افشین از قول معتصم بالله خلیفہ بہ احمد بن ابی دود  
گوید «افشین دوش دست من بگرفته وعہد کردہ ام بہ سوگندان مغلظہ کدوی راز  
دست افشین نستام ، و در جای دیگر از قول خواجہ احمد حسن وزیر کہ پیغام سلطان  
مسمود داد گوید.

« نذر ہا کردم و سوگندان خوردم کہ در خون کسی حق یا ناحق سخن  
نگویم ،

۹ - شمار و اعداد - اسم بعضی از اعداد را با الف و نون نیز جمع بندند ندرہ  
ولی عدد ہزار را پیشینیان و ہم اکنون بیشتر با الف و نون جمع بندند تا با «ہا»

یفشان جرمہ ای برخاک و حال اہل شوکت بین  
بالبی و صد ہزاران خندہ گل آمد بہ باغ  
کہ از جشد و کیخرو ہزاران داستان دارد  
از کریسی گویا از گوشہ ای بویی شنید  
حافظ

بطا ہابی نہی کردی

شایکان کنج ہا یکان و دوکان

مسمود سعد

بہ بود چندان کاژ شہری و سپاہی باک  
چو دایت شہ کیتی بدشت شد پیدا  
از بسی کاژ کف او دیدند خواری زروسیم  
چہ دید تشرین گویی ز نرکس و نسرین  
دو چشم و دورخ و دوزلف جمدثر

گذارہ کردند ازیش یکان و دوکان  
نہان شدند سبہ در درون یکان و دوکان  
ہز دووان بنہان شدند از شرم خلق و نام شک  
کہ باغ و بستان بستند ہر دووان تشرین  
بسی یکو ترند از ہر چہاران  
نظران

۱۰ - واژہای غم و اندوہ و کوہر را نیز استادان زبان فارسی نسبتہ با الف و نون

زیاد جمع بستہ اند



مثال :

دست بر سینه زدند اندر زمان  
خار دل را گر بدیدی هر غمی

شاه را ما فارغ آیم از غمان  
کی غمان را دست بودی بر کسی  
مولوی

تنها دل من است گرفتار در غمان

یا خود در این زمانه دل شادمان کم است  
کمال الدین اسمعیل

نقل غمان بر گرفتاری از دل مردم

نقل غمان را بروی خوب کلیدی  
قطران

همیشه قویس به من برسان قوس بزه  
بعج شدی و من از اندهان هجرانت

هی زنده بدام برز اندهان پیکان  
بگرد خاوه تو گشته ام جوحاج دوان  
محمود سعد

عادر تو باد دادی در جهان  
کودکان آنجا نشسته و نهان

در فکندی در مذاب و اندهان  
درس می خواندند با صد اندهان  
مولوی

روزی سه چهار ماتم او داشت هر کسی

آن سوز کمتر شد و آن اندهان برفت  
کمال الدین اسمعیل

و غمان از دل برد گر بر خداوند غمان آید

خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید  
لامعی کرگانی

ای دل غم این جهان فرسوده مغرور

یهوده نبی غمان ییهوده مغرور  
خیام

بشنش از هجران نباشد چون دوزلف او دوتا

دلش ز اندوهان نباشد چون دو چشم او دژم  
قطران

سخن هر چه زین گوهران بگذرد (۱)

نیاید بدو راه جان و خرد  
فردوسی

۱- گوهر که معرب آن چه هر «جمع آن» است یعنی سنگهای گران بهاست و نیز معنی عصر

که جمع آن عناصر است می باشد در بیت اول فردوسی به معنی عناصر و در ابیات بعد بمعنی جواهر یعنی سنگهای

گران بها استعمال گردیده است

روم من سوی خانه مهتران  
بدین حجره رودابه پیرابه خواست

زمن جامه خرنده و هم گوهراں  
همان گوهراں کران مایه خواست

فردوسی

• چو خوشی نسترن پروین درخشنده بسزه بر

بزدو گوهراں آداسه جوذاجو دارایی  
ناصر خسرو

۱۱- واژه‌های اندیشه، غمزه، کوهسار، نگار (بمعنی نقش نه بمعنی خوب روی)  
واژه‌های مرکب بایساوند زار، کنار، سبیل (سبیل- روی لب بالاین مرد) ناخن،  
غار، کوه، دل، هاون، کل و بوستان را گاهی با الف و نون بطور استثناء جمع بسته‌اند و این  
ها بسیار شاذ و نادر و گاهی برای تنگی قافیه در شعر است و فصیح تر آنکه باده، و الف (ها)  
جمع بستند

اینک مثال:

نگردد دلش سیر از آموختن

به اندیشگان منز را سوختن

• ایا نشسته باندیشگان حزین و نژند

فردوسی

همیشه اختر تو بت و همت تو بلند

آقاجی

• فغان از آن دوسیه زلف و غمزگان که می

بدین زده بیری و بدای زده بدری

منصری

از اندیشگان شد بکردار مست

در کاخ بر خوبش بر به بست

فردوسی

از غمزگان و زلفش تیر و زده بود

لا بد مظهر آید آنکس که گاه جنک

محمود سعد

بدست مرحمت یارم در امیدواران زد

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

حافظ

چو دیگر سالها نقش نگاران

دگر در بوستان پیدا نیاید

براز سبیل ستان و لاله زاران

لب و دندان او بنگر چو خواهی

نظران

همچو عشق اندر دل و جانش گرفت  
توبه سایه است و توماء روشنی  
ناخنان زینسان درازست ای ترا  
مولوی

از برای توتیا سنک سپاهان داشتن  
سنائی

شوند از رنج تو کوهان چو غاران  
نبینی بدسگالان را شده جان دلان فکین «۱»  
بسان گلبنان باغ پر پر  
قطران

همی شست تا شد گالان تابدار  
فردوسی

دست بکشد و گذارانش گرفت  
سبستان توبه يك يك بر کنی  
که کجا بودست مادر که ترا

خوب نبود عیسی اندر خانه پس درها و نان

شوند از خیل تو غاران چو کوهان  
نبینی نیکخواهان را شده دل ناخوشی بسان  
کل اندر بوستانان بشکفیده

دو گل را به دو ترکس تابدار

۳۱۳ - آگاهی «۳» - بعضی اسمها بنظر میرسد که قدیم با الف و نون جمع بسته شده ولی کم کم آن صورت جمع معنی مفرد گرفته و مانند مفرد استعمال شده و میشود و گاهی در این صورت بین مفرد و جمع آن اختلاف معنی پیدا شده است. از آن جمله است کلمه جانان که بمعنی محبوب است و معشوق و ظن قوی میرود که این کلمه اول بمعنی جان استعمال شده و مفهوم و مقصود از آن جانها بوده. کم کم از تصور غلو و تشدید اظهار محبت برای دوست و معشوق علم شده است چنانکه گفته سعدی، این تصور را قوی و تناید میکند - فرماید: «حکیمی پسرانرا پند همی داد که «جان» پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا را اعتماد نشاید و جاه از دروازه برون نرود و بیم وزر در سفر محل خطرست و هم در حضر ...» و اما آنجا که مفردو بمعنی معشوق میدهد حافظ فرماید:

۱ - کوهان را باعتبار اینکه در پهلوی کوفان بمعنی کوهان میباشد قطران استعمال کرده است

ولی دلان بسیار شاد است.

من از لطف عباد ارم بسیار نکست جانان و گرنه کی گنر بودی سحر گاهان از این سویت

۳۱۴ - دیگر از این نوع واژه ها واژه «پایان» است که ممکن است در اول جمع پابوده و امروز آنرا مفرد و بمعنی آخر و منتهای چیزی و مقصودی یا فکری یا رودخانه و کوه و دریا و انجام امر و غیره استعمال کنند اگر چه بعضی از پارسی زبانان بیرون از ایران کنونی مانند افغانستان ترکستان و غیره هنوز هم پایان را برای جمع با استعمال میکنند و مولوی و دیگر استادان این واژه را مانند جمع با استعمال کرده اند مولوی بمعنی جمع پا فرماید:

ای بسامرد شجاع اندر حراب که یُرد دست و پایانش خراب

و بمعنی دوم یعنی انتهی، خیام فرماید:

یک چند بکودکی به استاد شدیم یک چند باستانی خود شاد شدیم  
پایان سخن نگر که مارا چه رسید چون آب در آمدیم و چون باد شدیم

۳۱۵ - سر: واژه «سر» هر گاه بمعنی بزرگ طایفه و لشکر و قوم و مردم باشد با الف و نون جمع بندند مانند سران قوم - سران سپاه - سران لشکر چنانکه در آیات زیر آمده.

همه نیزه و تیغ بار آورد سران را سراندر کنار آورد  
سرانرا همه بندها ساختند چو از بندو بستن پیرداختند  
فردوسی

و هر گاه بمعنی قسمتی از بدن باشد یعنی کلمه انسان یا جانور یا اشیا با «ها» جمع بندند.

۳۱۶ - آگاهی «آ» - منوچهری شعرای یمانی و شعرای شامی را که دو ستار درجه اول میباشند هر چند اسم خاص اشیای بیجان میباشد به پیروی از واژه های سیاره و ستاره با الف و نون جمع بسته گوید:

«برآمد شعریان از کوه موصل»



ممکن هم هست که این الف و نون علامت تثنیه عربی باشد مانند فرقدان و فرقدین و غیره ولی نویسندگان عقیده آنست که جمع و فارسی است  
 ۳۱۷ - باز هم منوچهری الف و نون در آخر نام اسکندر آورده است  
 گوید :

شده آبگیران فرده جو یخ چنان کوس روین اسکندران  
 در این بیت الف و نون، الف و نون نسبت است و شاید مقصود شاعر جمع نباشد  
 هر چند جمع آوردن اسم خاص نیز معمول بوده و هست و این در مبحث اسم های خاص  
 گفته شده است

۳۱۸ - آگاهی ده اسم های عربی که در زبان فارسی معمول است گاهی با همان  
 جمع های عربی می آورند. « چونکه یش از سیزده قرن است که داخل زبان  
 فارسی شده است ما را عقیده بر آنست که اگر عده معدودی و معینی از آنها  
 در زبان فارسی باقی بماند برای فصاحت و وسعت دایره زبان لازم و مفید  
 است ولی بطور نامحدود مجاز نباشد بهتر است و باید در این مورد از  
 فرانسویها و انگلیسی ها تقلید کنیم .

در این دو زبان کلمات بسیاری از یونانی و لاتین موجود است و در این  
 دو زبان اخیر مانند عربی برای ساختمانهای مختلف اسم ها طریقه های  
 مختلف جمع هست و تا سی و چهار سال پیش هر کلمه از یونانی و لاتین که استعمال  
 می کردند در موقع جمع بستن بهمان طریق زبان اصلی جمع می بستند و این کار  
 باعث اشکال بود اخیراً تمام جمع های مختلف را ترك کرده و تمام کلمه های بیگانه  
 را بهمان طریق زبان خودشان جمع می بندند ما هم اگر چنین کنیم بر سهولت زبان  
 در آموختن و نوشتن خواهیم افزود .»

بدیهی است هر گاه کلمه عربی جمع باشد دیگر نباید دوباره آنرا در فارسی جمع  
 بست چنانکه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی پدر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی در ضمن  
 ابیات زیر در قصیده ای آورده است و گوید

شاه جوان است و بخت شاه جوان است  
تفت بنارده می و در خور اینست  
روحه فردوس بابت که به بینی  
درمه اطراف هاش عصمت و عدل است

کار جهان لاجرم به کام از آنست  
تاج بخندد همی و لایق آنست  
ملکت شاه بین که راست چنانست  
درمه اقطار هاش امن و امانست

در این ابیات واژه اطراف جمع طرف است و واژه اقطار جمع قطر است دیگر لازم نبودست که جمع فارسی بر جمع عربی ننهد. هر چند این کار را گاهی سایرین هم کرده اند این کار را باید جزء مستثنیاتی که برای شعرا قایل شده اند محسوب داشت و الا از قاعده دستوری و معمول خارج است.

۳۱۹- آگاهی ۶، گاهی پیش از الف و نون جمع، يك کاف تازی اضافه نمایند اگر چه ظاهراً کاف تصغیر است لکن در حقیقت برای تصغیر نیست و زایدست و اگر چه در این کتاب هم آنرا در طبقه بندی جزو کاف تصغیر می آوریم لکن باید دانست که بیشتر گویندگان در استعمال آن مقصودشان تصغیر یا ترحم نیست بلکه برای رفع تنگی قیافه و زاید است و باید از استعمال آن خودداری کرد.

مثال :

به زلف کزولکن به قد و قامت راست

به تن درست و لکن به چشمان بسیار  
دقیقی

فرت خفاشکان آمد دلیل

که منم خورشید تابان جلیل  
مولوی

چشمگانی چنانکه یوسف گفت

ان دی لکیده من عظیم

همیشه چشم ز زلفکان چابک بود

عطاء رازی

دوستان و یارکان بر عزم استقبال او

همیشه گوشم زی مردم سعدان بود

فریاد از آن دو و شمشک جادوی دلرب

رودکی

پیام من بگو آن سینه را

همچو من بر بای رفتند و به سر باز آمدند

شب سیاه بدان زلفکان توماند

کمال الدین اسماعیل

سومستان ملوکان هزار کشتم پیش

فریاد از آن دو کافر غازی بانهب

دو چشم آه و درد و بر کس شکفته بار

سنائی

شکسته زلفکان بر شکن را

فخرالدین احمد کرگانی

سپید روز به پاکی رخان توماند

گل شکفته به رخسارکان توماند

درست و راست بدان چشمگانی توماند ۱۶

دقیقی

## تصغیر

۳۲۰- تصریف سوم: اسم تصغیر است - یعنی کوچک کردن و آن در فارسی سه علامت عمده و معروف و معمول برای اشیاء و اسم های انسانی دارد و چند علامت هم برای اسم های جانوران.

اول: «چه» و آن بمرور زمان دو حالت پیدا کرده است سماعی و قیاسی یعنی کلمه ها دو قسم هستند بعضی را از قدیم اسم مصغر ساخته اند که از کثرت استعمال در نظر اول شخص متذکر نمی شود که اینها هم اسم مصغر هستند و مانند اسم علم شده اند برای چیزهایی چند مانند باغچه و مورچه و کوچه و خوانچه و همچنین سایرین یعنی بازارچه و دریاچه و چمچه و پلچه و ریچه و دیگرچه و لایچه و پر و آنچه کتابچه آلوده و غیره قیاسی غیر این کلمات است یعنی در هرچه که گوینده قصد تصغیر نمایند و پساوندچه را در آخر آن بیافزایند مانند میزچه پسرچه دخترچه و غیره .

## مثال :

هر که به میخانه رفت پیغیر آمد  
حافظ

ز آهنگ مورچه سوی جنگ نرازد ها  
سنائی

مثل تو در ساعت سراچه امکان  
ظہیر فاریابی

کاین حور بان بساحت دنیا خیزیده اند  
سعدی

بر حذر باش که سر میشکنند بوارش  
حافظ

دو پیما آه آب است بکچمچه دوغ  
سعدی

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست

یامن همه خصومت ایشان عجبر است

نامده از کنج خانه عدم انصاف

رضوان مکرر سراچه فردوس در کشاد

ای که از کوچه مشوقه مامی کنری

فریسی گرت ماست پیش آورد

کمانچه دو معنی اصطلاحی دارد یکی کمان کوچک و یکی هم ساز یعنی آلتی است از آلات موسیقی مانند ویالون و از آلات موسیقی قدیم ایران است در بیت زیر بمعنی اول آمده است

از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجاج  
منسوب به حافظ

دچین زلف کندت کسی نیافت خلاص

تیم بمعنی کاروانسرا میباشد و تیمچه بمعنی کاروانسرای کوچک چنانکه شاعری گفته

مست و شادان در آمد از در تیم کرده بیجا ده جای در نیم

۳۲۱ - آگاهی «۱» در بعضی کلمه ها «ج» یارسی بدل به جیم یك نقطه شده است

مانند سرخیچه کلیچه مشکبچه و چاهچه «۱» و کوجده یعنی گویچه.

۳۲۲ - آگاهی «۲» در بعضی کلمات چه تصغیر کلمه مدخول خود را اسم

آلت نموده است مانند عنبرچه که جعبه مانند است كوچك از زریا گوهر که جزو

زینت زنان است و در سینه و کردن آویزند و دیگر کلمه بازیچه است که بیشتر بمعنی

اسباب بازی اطفال میباشد

مثال :

از گران سنگی کجور سپهر آمده کوه و زمبک ساری بازیچه باد آمده خس

سنائی

در این مقام مجازی بجز بیاله مگیر در این «راچه بازیچه غیر عشق مبارز

حافظ

عالم طبع و وهم حس و خیال جمله بازیچه اند و ما اطفال

سنائی .

• کربه پیدره سگ مفتی پیش گرفت • پاچه ام دانکند زخم چرا در کشیر

طفرای مشهدی

• کاز فروغ مکارمش هزمان • مورچه بشرد ز دور حریر

خسروی

• «مرد پنداشت که درویش دوست وی است مرد و ستارچه از آستین بدر آورد»

قابو سنانه

۳۲۳ - دوم: «ك» کافی تازی ساکن است که حرف پیش از آن زبرد دارد مانند مرد،

• ردك زن ذاك، پسر پسر ك، دختر دختر ك • چنین است شیرك، آبك، مردمك، مرغك، شاخك

چاهك، تشتك، خارك، سرخك، مخمك، آبدزدك، قدك و غیره.

۱ - سرخیچه بکنوع بیماری اطفال است که مانند آبله همه اطفال بآن مبتلا میشوند و آنرا سرخك نیز نامند - کلیچه لباسی است مانند جامه مردان که تا شصت سال پیش معمول بود و فعلا منسوخ شده است مشکبچه نوعی گل کوچک بربر سفید و خوشبو میباشد از خانواده گل سرخ و از مشکبن و چه ترکیب شده که کم کم باین شکل در آمدست . چاهچه یعنی چاه کوچک



۳۲۴- آگاهی (۳) چنانکه در شماره ۳۲۰ گفته شد کاف تصغیر نیز دو نوع است  
سماعی و قیاسی سماعی آنهایی هستند که از قدیم معمول بوده و در اثر کثرت استعمال شنونده  
چندان متوجه نمیشود که اسم مصغر هستند و آن‌ها این واژه‌ها میباشند: مردمک و قسمت و وسط  
سیاهی چشم، مرغک و تکه از لباس در برش و خیاطی که غالباً سه گوش است مانند مرغ  
در حال پرواز، تشنگ، سرخک، مخملک، آبدزدک، چاهک، عروسک، و در اسم‌های خاص  
محل‌ها نیز دیده میشود مانند: کاشانک، شهرستانک، سوهانک، بستانک، کهریزک  
حصارک، قوچک و غیره

قیاسی آنهایی هستند که گوینده يك کاف تصغیر فقط برای تصور و فهماندن  
تصغیر به واژه‌هایی اضافه می‌کند مانند دخترک، مردک، پسرک، زنک، آهوک  
و غیره

مثال:

دخترک را به پینه دوزی داد لب دختر که خون ازاو بچکید سعدی	بیر مردی لطیف در بغداد مردک سنگدل چنان بگزید
در حرکات آمدست شاخک شاه اسپرم منوچهری	در صلوات آمدست بر سر گل عنده لب
ای آهوک از سر بنه این خوی رمیدن گوی ازیارک بد مهرست او را گله‌ای منوچهری	آرامش و رامش همه در صحبت خلق است فاخته وقت سحرگاه کند مشغله‌ای
وان چشمک آهوانه چون است نظامی	آن خاک چو مشک دانه چون است
زابلوی او را غنیمت می‌شود مولوی	دزدکی از مارگیری مار برد
بی‌که ناما گشت هم بان و ملک	باز میگفت ای عجب کان خادمک

کرد نا دیده در خانه بکوفت

کای کنیزك چندخواهی خانه روفت

از بر او هرغکان دنتد پرو بال

مولوی

هر که بعبانند این درخت کلان را

منوچهری

• نرملك اورا سلام كردم دی

کرد سویم نگه بچشم آهیل

سامانی

• ای نازكك میان و همه تن جو برنیاں

ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان

خسروی

• دوش آن دخترك، شوخك، نرملك بستان

از در خانه فراز آمدستان مستان

انبرالدین - اومانی

• آ بکش داد و علف بردست خویش

نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش

مولوی

• چو باز بگره می رفتند خم دادهمی آنك را

بعلق اندر یکی حلقه بتن عربان بدل عربان

مسجدی

• همیرك سینا لطیف و چابك و برنا

هرچ بگویم از او خوش آید و زیبا

الترجمان البلاغ

• چون کارك او نظام گیرد روزی

ناکه اجل از کین در آید که منم

خیام

• من دهمی آن نرملك خرد برك

برده بکنبوره زن از جای خویش

شهید بلخی

• در اصل سمند ما چنان تیزتك است

کاز کون و مکان بیشترك تاختم

امیرحسینی هروی

• بیکاه مست پیش من آمد سلام کرد

دزدیدم چشمکم ز دوراه خرام کرد

مختاری فزنوی

• بدو گفتم ای کرملك شب فروز

چه باشد که بیرون نیایی بروز

سعدی

• دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو

گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بدم

• نیم شبان دلبرک نیم مست

ابوحنیفه اسکافی

بر سر بالین من آمد نشست

اثیر اثیراخیبکتی

• چه رساندم را بدان قومک

طالع سعد و بخت فرخنده

سوزنی سمرقندی

• خیز تا بر کل نو کوزکلی باده خوریم

بیش تا از کل ماکوزه کند دست زمان  
فرخی

• هر جا که قدم نهی تو در روی زمین

آن مردمک چشم نکاری بود دست

خیام

• ای غم همه سوی من عنان تافته ای

مانا که مرا ز بنو نترک یافته ای

امیرحبیبی هروی

• نرملک اودا یکی سلام زدم

کرد زی من به نیم چشم آغیل

حکاک

• بار همچون روح حیوانی و منیل هر دمک

که میان من در آید گاه اندر چشم من

قریب الدهر

• کنیزک بدو گفت کازراه داد

منم دختر مهرک نوشزاد

فردوسی

• ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری

دمزن زمانگی و پیاسای و کم کری

فرخی

• آدمی را که خار کی در پای

نرود طرفه جانور باشد

سعدی

گاهی بجای کوچک کردن مفهوم مدخول، معنی کمی بمدخول میدهد مانند

این بیت سعدی :

روزگی چند باش تا بخورد

خاک مفر سر خیال اندیش

سعدی

یعنی روزهای کمی نه روزهای بسیار .

۳۲۵ - آگاهی ۴، گاهی این کاف برای تخفیف یعنی سبك کردن و بی اهمیت و ناچیز کردن کسی و تحقیر کردن استعمال شود مانند خادمك و دزدك در دو بیت مولوی که در بالا گفته شد و بیت زیر که جمال الدین عبدالرزاق مجیر بیلقانی را هجو کرده و گوید:

هجو میگوید ای مجیرك هان

تا ترازین هجابجان چه رسد

• و در این بیت

• کاری که بسازند بدستان و به نیرنگ

چونانکه کیاده شود این قاضيك ما

طیان

• گویند که در طوس که شدت سرما

از خانه بیزار می شد زنگی لال

انوری

۲۳۶ - آگاهی ۳، گاهی این کاف تصغیر برای شفقت و ترحم باشد چنانکه مولوی در بیتهای زیر تصریح فرموده است.

مثال

آن غلامك را چو دید اهل ذکا

آندگر را کرد اشارت که یا

«کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست»

جد چو گوید (طفلكم) تعقیر نیست

مولوی

گفت تر کن آن جوش را از نغست

کان خرك پیر است و دندانهاش صحت

مولوی

فلک سرگشته کرد این بین را

فکندش در ده ابوار و شبگیر

و کر نه او که و شبگیر و ابوار

ضعیفی ناتوانی مردگی پیر

سفر کردن نه کار اوست چون او

گرفت اکنون بسان کودکانشیر

ابن بین

و بر صفت های مشترك با اسم نیز داخل شود چنانکه در اشعار زیر



آمده است «۱»

هر روز مرا فرمك بکشی توبه آزر مڪ

ای شوخك بیشر مڪ آخر چه وبال است این  
سنائی

کریمانی که با مهمان نشینند

بمهمان بهتر ك زین بار یبشند  
نظامی گنجه ای

۳۲۷ - آگاهی « ۶ » واژه های بچه ، كودك ، كوچك اندك هر چهار اسم

مصغرند و دلالت بر کوچکی و کمی دارند و ریشه های مدخول آنها هنوز روشن نشده

است یعنی «ب» در بچه و «کود» در كودك ولی در اندك معلوم است چه «اند» از يك تاسه یا

چهار و پنج را گویند :

مثال :

بسیار مغرور فاش مكن ورد مساز

اندك خورو كه گاه خورو پنهان خور

اوستادان كودكان را میزنند

آن ادب سنك سبه را کی كنند  
خیام

پیاو حال اهل درد بشنو

به لفظ اندك و معنی بسیار  
مولوی حافظ

« شیر است غذای كودك خرد

شیره است غذای مردم پیر

ترجمان البلاغه

« گرچه روح القدس اندك مددی فرماید

نوبت مدح تو بر كس گره عرش زخم  
امیدی تهرانی

۱- « برای تعجیب نیز بکار برند چون :

مامك - پاپك . و در این بیت سوزنی قومك تعجیب است

طالع سعد و بخت فرخنده

چه رساند مرا بدان قومك

و امیر حسینی در این بیت ماهيك را بهمین منظور آورده.

ای ماهيك امروز بشت آمده ای

صد شب بسر برده ام اندر طلبت

برای تشبیه نیز آورند : چون

فرق ازاو تا بشك بسیار است

گرچه مشك بسی بود خوشبوی

آذری

«رخ»

هر گاه واژه‌ای که مدخول کاف تصغیر است به «ه» بدل حرکت (غیر ملفوظ)

تمام شود «ه» آخر بدل بکاف می‌شود مانند جوجه، جوجک

آبی چریکی جوجک از غایه بیسته چون جوجککان برتن اوموی برست

منوچهری

واما علامت تصغیر برای جانداران غیر انسان و آن بیشتر برای بچه حیوانات

آمده است و بر چند قسم است :

اول دره، یعنی «ه» در، دروازه‌های کره، بره و هره.

کره، اسب و خر و مادریان جوان و خردسال را گویند. بره، بچه گوسفند

هره، بچه شتر باشد.

دوم : دل، و ده، (له) در، توله، بزغاله، کوساله و چغاله

توله: بچه سگ و پلنگ و ببر و این نوع حیوانات را نامند. بزغاله: بچه بز

کوساله: بچه گاو را گویند

اوست بزغاله‌ای که چون سگ ده کرم در من فتاده سه روز کشت و گذا

بود بها جامی

و باید از این طبقه شمرد کندله، کردله، غوزله، کوزله و غیره را

چغاله: بادام و زردآلو و اینگونه میوه‌های نارسیده را گویند.

بچه کفتر را کفتر (کبوتر) بچه ولدوک نامند.

• هره‌ی نرم پیش من بنهاد من بسان تلی یکی مکه

حکاک

به‌زیر دولت تو کرد پیشه رهواری

قطران

بودی من در غم تو میبیر

• زمانه اسب‌خردن بود و گره توسن

• تاخر کره بودی آن میسر

۳۲۸- سوم «و» بیحرکت که حرف پیش از آن را حرکت پیش دهند مانند

خواجو، پسر، دختر، شیخ و غیره.

۳۲۹- آگاهی «و» این «و» تصغیر در کتابت و ادبیات بسیار کم استعمال شود و

بیشتر در محاورات باشد و اهالی فارس و کرمان در گفتگو زیاد می‌آورند.

احنت ذمی یارو  
شاخ گل بی خارو  
منسوب به انوری

برمانظری نیکنی ای پسر  
چشم خوش تو که آفرین باد بر او  
نقل از المعجم فی معایر اشعار المعجم  
ای پسر از خری برون بجلی  
ناصر خسرو

۳۳۰- آگاهی «و» گاهی مفید معنی اسم فاعل یا صاحب و دارنده و باشند

بمدخول خود میدهند مانند ترسو یعنی ترسیده اخمو یعنی صاحب اخم و ترش رو، نازو  
یعنی ناز کننده، خشمو یعنی دارای خشم و خشمگین، ریشو یعنی ریش دار، سبیلو یعنی  
سبیل دار یا دارای ریش و سبیل زیاد شاشو یعنی لطفلی که در بستر خود بول میکند، گندو  
یعنی آدمیکه بدبو باشد و بوی کند دهد و از این طبقه باید شمرد گردو را یعنی گرد  
باشنده (گرد کان، جوز) ترازو یعنی تراز و میزان کننده و پستو (هند و قخانه) یعنی  
پس واقع شونده و غیره.

چه مدبر و چه مقل چه صادق و چه منکر  
چه سامع و چه سامت چه کوسه و چه ریشو  
منسوب به مولوی

۳۳۱- آگاهی «و» بعضی از گویندگان فارسی و استادان این «و» را تقلید از

«و» اطلاق عربی و زمانی برای طیبیت و فکاهی آورده اند ولی در عین حال به جای  
«ی» وحدت و «ی» نکره و گاهی بجای «ی» نسبت و گاهی بجای ضمیر معنی میدهند مانند

ابیات زیر

ای بفرهنگ و علم دریامو  
نیست مارا بجز او هنامو

## سوزنی سمرقندی درباره محمد عراقی گفته است :

شمس بر گشت زچرخ همچو زرین طبقو	چادر لعل کشید دور گردن شفقو
روز از ما بگریخت شب جو در ماه آو بخت	لولوی لالا ریخت زیر نیلی طبقو
مینمود از خرچنگ زهره چون پیش آهنگ	چون به روی شه زنگ برنشت عرقو
من بکنجی در پست خفته بودم سرمست	بر گر هگان زده دست از برای جلقو
بانك چنگ آمد و نای جنتم از شوق ز جای	بنگریدم ز سرای همچو ماری و زقو
مطربان دیدم کش سرو بالا مهوش	چنگهاشان در کش جملہ در می غرقو
مطربانی به نوا سازها کرده نوا	زان یکی گفت مرا هیچ از این باده زقو
گفتم ای قوم که اید بر رده و رسم و چه اید	پس بگو بر چه زبید زین جهان خلقو
گفت این قوم ظریف همه هستند حریف	باده بی اینها زیف گردد اندر خلقو
ما محمد ز عراق مایه حسن و وفاق	کنده برده و ثاق بر نهد به قریقو
کر کسی از شعرا گوید این را قوبا	کو بر این کن هیچا تاش گیرد خلقو

بطوری که ملاحظه میشود در یائو معنی (دریاهستی) هم میدهد و همتائو گویا در آخر آن «ی» نکره و طبقو و عرقو و زقو نیز گویا «ی» نکره در آخر دارند و نیز از شفق و غرقو و خلقو معنی حرف معرفه هم استنباط میشود.



کتاب دوم  
صفت

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No.

Book No.

Vol. \_ \_ \_ Cepy \_ \_ \_

Accession No.

## صفت در زبان فارسی

۴۴۲- صفت در زبان فارسی: صفت ها کلمه هایی هستند که توصیف میکنند اسمهایی را یا کلمه های دیگری که بجای اسم استعمال میشوند حقیقت مفهوم صفت بدون وجود موصوف و جدا از موصوف ممکن نیست زیرا مثلاً «کردی در چیز کرد» موجود است و بتهایی و مجرد و خارج از چیز کرد، وجود ندارد

همچنین تمام صفات و نعوت اعم از آنهایی که دلالت بر رنگ یا اندازه یا ترکیب و شکل و شماره یا حالتی نمایند. بنا بر این استعمال صفت بدون موصوف نباید معنی داشته باشد ولی در زبان فارسی بیشتر صفت ها با اسم مشترك است یعنی بعضی صفتها هم دلالت بر ذات شئی میکنند و در عین حال يك صفت یا حالت و چگونگی آن شئی را هم دلالت دارد و میفهماند یعنی چون يك صفت را در جمله ای مانند اسم بکار بریم و فرقات اسم بر آن جاری باشد در این صورت اسمی است که دلالت بر صفتی نیز میکند و بدین ملاحظه صفات بسیط<sup>۱</sup> را در فارسی اسم صفت یا اسم صفتی نیز نامیده ایم.

در حقیقت در زبان فارسی جدید میتوان گفت بسیاری از اسم ها با صفت مشترك می باشند یا بر عکس بسیاری از صفت ها با اسم مشترك هستند.

در زبان عربی صفات را نوعی از اسم می شمارند و در زیر قسمت اسم طبقه بندی میکنند

---

۱ - مقصود از بسیط در اینجا غیر مشتق و مرکب است مانند بزرگ، کوتاه، تلخ، تپ، پاک،

در بیشتر زبانهای آریایی یا هندو اروپایی بعضی کلمه‌ها هم اسم است و هم صفت و گاهی قسمت‌های دیگر سخن

زبان فارسی جدید بین این دو دسته قرار گرفته است یعنی در صورتیکه صفات يك دسته جدایی از کلمه‌ها شمرده می‌شود و جزء اسم طبقه‌بندی نمی‌شود بعضی صفت‌ها هم مانند اسم استعمال می‌شوند و هم مانند صفت و بعضی دیگر تنها صفت است و مانند اسم استعمال نمی‌شوند در کتاب اول (اسم) هم راجع باین موضوع شرحی گفته شده است. پس از دانستن مراتب گفته شده نتیجه این می‌شود که صفت‌ها در زبان فارسی از حیث معنی و استعمال بدو گروه تقسیم شده‌اند. قسمتی با اسم مشترك است و قسمتی مشترك نیست و تنها صفت است. این موضوع در دستور زبان فارسی اهمیت فراوان دارد زیرا اگر غیر از این طریق یعنی مانند عربی، یا طور دیگر تقسیم کنیم در تجزیه و ترکیب دوچار اشکال می‌شویم و ممکن نیست کلمه‌ها را طور دیگر تقسیم یا طبقه‌بندی کنیم که همه جا درست و جامع باشد و با استعمالهای گوناگون تطبیق کنند و در تجزیه و ترکیب اشکال پیش نیاید.

در قوانین دستوری موقعیت و عمل کلمه‌ها منظور نظر است و هر قسمتی را که تجزیه و ترکیب برای هر کلمه معین کرد آن کلمه دارای آن سمت و جزء طبقه مربوط دسته‌بندی می‌شود<sup>۱</sup>

مثلا در این بیت که سعدی فرماید:

۱- اینکه بعضی نوشته‌اند که در فارسی صفت گاهی بجای اسم می‌نشیند. این تعریف و توضیح کامی و رسا نیست و در تمام موارد صدق نمی‌کند در زبان انگلیسی گاهی صفت بجای اسم می‌نشیند اما مفردات اسم بر آن جاری نیست و آن در مقام مخصوصی است. بعضی کلمه‌ها در آن زبان مشترك بین چند دسته است یعنی مثلا هم اسم است، هم صفت است، هم فعل است و هم جزء قسمت‌های دیگر. و تنبیه بقیه باورقی در صفحه دیگر



بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزرستی برد

در مصراع اول کلمه بزرگ صفت است و در مصراع دوم اسم. زیرا در مصراع اول کلمه بزرگ توصیف میکند ضمیر متصل مفرد را که بشکل «ش» باخر آن اضافه شده است «ضمیر مانند اسم موصوف واقع میشود» اما در مصراع دوم اسم است زیرا کلمه دیگری را توصیف نمیکند و جمع گرفته و مقررات اسم بر آن جاریست.

مثلاً در بیت زیر که گفته خواجه شیراز است کلمه های سخت و سست در مصراع اول اسم و در مصراع دوم صفت است.

خواهی که سخت و سست جهان بر تو ننگدرد بگذر ز عهد سخت و سخن های سخت خویش

۲۲۳ - طریقی تشخیصی : راه تشخیص و تمیز دادن صفت از اسم آنستکه ملاحظه

شود اگر کلمه مضاف الیه اسم یا چیز دیگری که بجای اسم استعمال شده واقع گردیده و توصیف می کند آن اسم یا کلمه دیگری که بجای اسم استعمال شده است و جمع نگرفته

#### بقیه پاورقی صفحه قبل

مانند اسم استعمال می شود تمام مقررات اسم بر آن جاریست و وقتی که مانند صفت استعمال میشود مقررات صفت بر آن جاریست و این موضوع در فرهنگها توضیح داده میشود. مثلاً می نویسند این کلمه اسم است باین معنی، صفت است باین معنی، قید است باین معنی، این موضوع جداگانه ایست یعنی کلمه مشترك است میان اسم و صفت و غیره.

اما گاهی که يك کلمه اساساً صفت است بجای اسم می نشیند یعنی در شکل هم صفت است و در حقیقت اسم موصوف آن حذف شده است و دیگر این صفت که بجای اسم نشسته است جمع نمیگیرد و مقررات اسم هم بر آن جاری نیست و در تجزیه میگویند این کلمه صفت است و اسم موصوف آن حذف شده است و در این موافق بخصوص غالباً آن اسم حذف شده جمع است و خواننده معنی جمعی آن را در نظر دارد که موصوف این صفت است و در اینجا حذف شده است.

در فارسی چنین نیست. هر جا صفت مشترك با اسم در جمله مانند اسم استعمال شود مقررات اسم بر آن جاریست یعنی جمع میگیرد و مبتدا و منادا و موصوف صفت دیگری واقع میشود پس نمیتوان گفت که صفت است که بجای اسم نشسته است بلکه کلمه ایست مشترك مابین اسم و صفت که هم مانند اسم استعمال می شود و هم مانند صفت.

و اگر در آن جای که واقع شده است علامت جمع بر آن بیفزایند معنی درست نباشد یا معنی عبارت مختلف شود و سوای آنچه مقصود گوینده است بشود و بتوان پسوند تقریباً ترین در آخر آن اضافه کرد که همان معنی را با درجه زیادتری یا کمتری بفهماند و از فصاحت دور نباشد و یا متمم خبر جمله واقع شود صفت است و اگر بصورت جمع استعمال شده باشد یا بتوان در آخر آن علامت جمع افزود و از معنی که مقصود است بیرون نباشد و از فصاحت دور نباشد و یا مضاف و مبتدا و منادا باشد اسم است این مبحث در کتاب هفتم که نحو است مفصل باشد و اهد بیان شده است.

### ۴۳۴. صفت در زبان فارسی :

صفت از حیث ساختمان سه نوع است :

نخست جامد <sup>۱</sup> دوم مشتق سوم مرکب :

یکم صفات جامد: آنهایی میباشند که در صورت اصلی کلمه تغییری راه نیافته کم و زیادی در ساختمان آنها دیده نمیشود و ظاهر اجزاء ندارد و مرکب نیست و معلوم و ظاهر نیست که از کلمه دیگر مشتق یا مرکب شده باشند <sup>۲</sup>

این طبقه صفت ها با استثناء معدودی همه با اسم مشترکند و در کتاب اول « اسم » خواهد برای جاهایی که مانند اسم استعمال شده است گفته شد چون برای زبان فارسی فرهنگ جامعی نوشته نشده است که همه کلمه ها در آن ثبت و معلوم و مشخص شده باشد که هر کدام از کلمه ها جزء کدام قسمت از کلام میباشد بناچار در اینجا برخی از آنها که

۱- جامد یعنی غیر مرکب و مشتق و بسیط مانند دراز، بلند، زرد و غیره.

۲- بیش از نیمی از کلمات فارسی که طاهرأ بشر بسیط می آید مرکب یا مشتق می باشد از ریشه های رباعیه و مرکب شده اند از ریشه ها و پسوند ها و پیشوندها و غیره که در ظاهر ترکیب و اشتقاق آنها معلوم نیست چون فرحنده و غرسد و خوشنود و گرسنه و دلبر و بسیاری دیگر و باین جهت گفته شد که ظاهر اجزاء ندارد یا مشتق نیست.

بیشتر مورد استعمال میباشند ذکر می شوند و شواهد آورده میشود تا خواننده به ذهن بسپارد و برای مراجعه و تشخیص کلماتها سهولتی باشد مخصوصاً برای فرهنگ نویسان :

آزاد ، آسان ، آگاه ، استوار ، انبوه ، باز «ضد بسته» ، باریک ، برهنه ، برنا ، بزرگ ، بد ، بلند ، بیدار ، بیزار ، پارسا ، پاره ، پاک ، پر ، پست ، پلید ، پنهان ، پوک ، پوچ ، پیدا ، پهن ، پیر ، پیروز ، تار ، تاریک ، تازه ، تباه ، تر ، تشنه ، تلخ ، تند ، تنگ ، تنگ ، تهی ، تیره ، تنها ، جدا ، جوان ، چابک ، چالاک ، چرند ، چرب ، چول ، چست ، چیره ، خام ، خاموش ، خجسته (۱) ، خرد ، خشک ، خرم ، خرسند ، خوار ، خیره ، دراز ، درست ، درشت ، دنک ، دروغ ، دژم ، دور ، دون ، دیر ، رند ، روشن ، ریز ، زار ، زرد ، زبر ، زرنک ، زشت ، زفت ، زمخت ، زیرک ، زنده ، ژرف ، ژبان ، ژنده ، ژاژ ، ساده ، سار ، مزه ترش مانند که دهان را بهم میکشد ، سبز ، سرخ ، ستبر ، سخت ، سرد ، مست ، صفت ، سفید ، سیاه ، ستوده ، سبک ، سیر «ضد گرسنه و نیز ضد رنگ روشن» ، شاد ، شگرف ، شل ، شل ، شور ، شیدا (۲) ، فرخ ، فراخ ، فرخنده ، فزون ، فرتوت ، فکار ، فربه ، «فرب» ، فیروز ، کالیوه ، کج ، کبود ، کر ، کلان «بزرگ» ، کند «ضد تند و تیز» ، کمن ، کهنه ، کوچک ، کوتاه ، کول ، کودن ، گران «قیمتی و ضد سبک» ، کرد ، گرم ، کرزه ، کننده «بزرگ» ، کستاخ ، کشاد ، لال ، لاغر ، مست ، مشکل «عربی است» اسم فاعل اشکال از کثرت استعمال فارسی شده غالباً کاف آنرا کاف تلفظ کنند ، نازک ، نرم ، نزدیک ، نرند ، نیکو ، نیک ، نفر ، نهضت ، نو ، نگون ، ویران ، ویژه ، وارون و غیره .

۳۳۵ - ۳۴۱ هـ «۱» - از این صفت ها چند تا با اسم مشترک نیستند و تنها صفت میباشند

و چند تا با قید مشترک هستند .

آنها یکی که با اسم مشترک نیستند اینها هستند : جدا ، زار ، سارا ، گوارا ، و نیز کلمات صفت

حالی که در جای خود گفته میشود .

۱ - خجسته چون اسم باشد نام کلی است که آنرا همیشه بهار نامند .

۲ - شیدا فارسی نیست آرامی می باشد که از قدیم داخل زبان فارسی شده است .

آنهاييکه با قيد مشترك ميباشند اين ها هستند : سخت ، پالك ، فراخ ، فراوان ، وارون ، برون ، يرون ، باز ، فاش ، آشكارا ، تنها ، نهان ، پنهان ، دور ، نزديك .

۴۳۶ - آگاهی «۲» «۱» آخر گرسنه ، تشنه ، رهند ، کهنه ، چیره ، تیره ، فربه «۱» اصلی نیست بعضی تبدیل از کاف به لوی و پارسی باستانی است و بعضی بجای حرکت زبر و بعضی به جهات دیگر و از ریشه های دیگر است.

مثلاً کهنه از کهن ساخته شده و «۱» آخر آن ، «۱» تخصیص اسمی است ولی بعداً با وجود «۱» مانند صفت هم استعمال شده است .

خرسند ، خوشنود ، بیگانه و فرخنده مشتق هستند که نظایر آنها کم بوده یا فراموش شده و از میان رفته است . خوش بمعنی خوب و بایساوند نود که معنی مند و ور میدهد ترکیب شده ولی نظایر ندارد . فرخنده از فرخ گرفته شده است فرق بین نهان و پنهان آن است که این کلمه در پهلوی هم بوده است و غالباً با حرف «پ» که در جلوی آن میآورده اند استعمال میشده است و این حرف «پ» در فارسی جدید تبدیل به «ب» يك نقطه شده است که معنی ظرفیت هم میدهد یعنی پنهان ، بنهان «به نهان» فارسی است که معنی در نهان میدهد ولی در زمان تطور فارسی دری یا جدید شکل پهلوی آنها مانده و استعمال کرده اند و اکنون هر دو صورت آن مستعمل است و «پ» فعلاً مثل آنست که جزء کلمه است .

کلمه قشع که معنی زیباست فارسی نیست گویا ترکی باشد ، در اشعار و نوشته های قدما دیده نمی شود و شاید بیش از يك یاد و قرن نباشد که داخل زبان فارسی شده است اول عوام در تکلم استعمال کرده اند و کم کم در این اواخر در کتابت هم نفوذ کرده است و باید از استعمال آن خودداری کرد .

تلفظ درست کهن با اول و دوم پیش است ؛ کهن بروزن سخن یعنی هر دو بروزن ، دهل ، میباشند ولی امروز این هر دو کلمه را با دوم زبر تلفظ میکنند «کهن سخن» ولی استادان



و ادبا در اشعار خود هنوز آنها را درست تلفظ میکنند یعنی با کلماتی مانند دهل قافیه میکنند استادان قدیم هم گاهی با دو مفتحه استعمال کرده اند. «۱»

کلمه چاق که فعلاً بمعنی فربه استعمال میشود بحث با مزه و شنیدنی دارد. ظاهراً این کلمه فارسی بنظر نمیآید چون که حرف قاف در فارسی نیست. مؤلف مدتی تحقیق این کلمه را تعقیب کرد تا آنکه حقیقت آن معلوم و مکشوف شد. این کلمه در ادبیات قدیم اعم از نظم و نثر دیده نمیشود ترکی هم نیست، عربی هم نیست اروپایی هم نیست، هندی یا سایر زبانهای همسایه ایران هم نیست پس چیست و از کجا آمده است؟

این کلمه اصلاً کردی لری است که شعبه‌ای از پهلوی میباشد و اصل آن چاک با کاف بوده و هست چنانکه اکنون هم میان لرها معمول است و معنی آن خوب میباشد و لرها میگویند «دماغت چاک» یعنی خوب است عین این عبارت میان خانواده‌ها و عوام و دهاتیان معمول بوده و هنوز هم معمول است و در تعارف‌ها و احوالپرسیها می‌گویند دماغت چاق است؟ یعنی دماغت خوب است؟ و گاهی میگویند فلان دماغش چاق است یعنی کارش خوب است.

در فارسی اگر میخواستند بگویند دماغت چاک است فحش میشد یعنی خر هستی! باین ملاحظه و شاید ملاحظات دیگر هم کاف بدل به قاف شده است. این تبدیل کاف به قاف و برعکس زیاد دیده میشود و آن در موقع انتقال از یک زبان خارجی یا محلی بزبان فارسی درمی آید.

کلمه یواش بمعنی آهسته نیز گویاتر کی باشد برای نگارنده محقق نشد. این کلمه در میان عوام جاریست ولی هنوز در ادبیات و کتابت داخل نشده و آنرا عوامانه دانسته از استعمال آن در ادبیات خودداری کرده و میکنند.

## مثال:

خزان مترد زبستان هران نکار که بود

هر که بجنباندا این درخت کلان را

بر نادیدم که پیر گردد و هرگز

فاعل فعل تمام و قول مصدق

من دژم کردم که بامن دل دوتا کردست دوست

یکی تخت کرده است و از کار کاوش

سال سرتاسر جو گلزار است خرم عارضت

کرم ز هجر روی تو اندیشه کردمی

بازلف تابداده چون شام مظلمی

چه شخصی کاین چنین بارای تیره

مه پوچ و مه خام و مه سست

خوبان بادی کو بخشندگان عمرند

بود چند خرم بویراه زشت

کرا بنفت فرخ دهد تاج و گاه

من ز بار کنه جو کوه شدم

تا در دل من نشسته باشی

هوا خشن شد و کهنار زرد و آب گبود

نظران

از بر او مرعکان زنند پروبال

پیر ندیدم که تازه گردد و بر نا

والی عزم دزست و رای مسدود

خرم آن باشد که دل با دوست او بکتا کند

منوچهری

تن کارگر لاغر و زار دارد

ناصر خسرو

چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار زار

امیر معزی

کشتی زیم هجر دل و جان من فکار

باطلمت خجسته چون صبح انوری

صمن

بدین منزل گشادی چشم خیره

نحاحی نیشابوری

معانی از چکامه تا بساوند

لیلی

ساقی بده بشارت رندان پارسا را

حافظ

جو بلبل بخوشی بیاغ بهشت

جو خر سینه نبود در افتد بچاه

اسدی طوسی

از تن و جان خود ستوه شدم

هرگز دل من دژم نباشد

بنامی

رخش هست تند و ملک فقر را مبدان فراخ

نیست از شرطه آسودن در این فرسوده کاخ

جامی

بفرمان شاهان نیاید درنگ

نباید که باشد دل شاه تنگ

اگر کوه فرمانش گردد سبک

دلش تیره خوانیم و منفز تنگ

فردوسی

قبای ناز چو بوشی جدا از من باد آرد

که میکشاد کسی بند این قبا گستاخ

عرفی

صدهزاران نام خوش را کرده تنگ

صدهزاران زیرکان را کرده تنگ

بازی خود دیدی ای شطرنج باز

بازی خصمت بین پهن و دراز

مولوی

راهی داری عظیم باریک

باراه شبی عظیم تارینک

ره چیست؟ ره خدای بیچون

شب چیست؟ شب جهان و ارون

اوحدی کرمانی

۳۳۷ - شاهد ها برای صفاتی که با اسم مشترك نیست و تنها صفت است.

از طبع یزار شو چون راستان

تانهی بابر سر آن آستان

زین بس و شاقان (۱) چمن نو خطشوند و غمزه زن

مولوی

طوق خط و چاه ذفن برمشک سارا داشته

خاقانی

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما

آبروی خوبی از چاه ز نغدان شما

حافظ

ناله بلبل سحر گاهان و باد مشکبوی

مردم سرمست را کالبوه و شیدا کند،

منوچهری

تا کمال دانش پیدا شود

منکر استادیش رسوا شود

تافضیعت های دیگر را نهان

کرده باشی ای کریم دازدان

مولوی

همچنین فرخنده و فرخ که جدا گانه بحث میشود.

و کلیه صفات حالیه که جدا گانه گفته میشود

۳۳۸ - فاش، زار، آشکار، آشکارا، نهان، پنهان، پاک، سخت صفات مشترک با

قید هستند.

### ✽ فاش: چون صفت:

طبع خام بین که نصه فاش

بدرد عشق بساز و خموش شو حافظ

از رقیبان نهفتن هوس است

رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

حافظ

### فاش چون قید:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

حافظ

### پنهان و آشکارا: چون صفت:

دل میبرد و زدستم صاحب دلان خدا را

ای آشکارا: بشدت هر که کرد کار

این چه استغناست بار و بن چه قادر حکمت است

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

دارد همی به پرده غیب اندرون نهان

کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

حافظ

### پیدا، پنهان و نهان چون قید:

حدیث حافظ و ساغر که میزند پنهان

چه جای معنی و شعله بادش دانست

حافظ

راز می گفتند پیدا و نهان

جملگی مرد و زن و پیر و جوان

مولوی



زبانده خوردن پنهان ملول شد حافظ

بیانك بربط و نی دازش آشکاره کنم

حافظ

### زار: چون صفت:

بر لب جو بود دیواری بلند

بر سر دیوار تشنه ی دردمند

تشنه مستقی و زار و نزار

عاشقی مستی غریبی بی قرار

مانش از آب، آن دیوار بود

از بی آب او چوماهی زار بود

شد حجاب آب او دیوار او

بر فلک می شد قنار او

گفت پیغمبر مر آن بیار را

چون عبادت کرد بار زار را

مولوی

کلمه «زار» که چون قید استعمال شده:

وارید آن مارگیر از خشم مار

مارکشت آن دزد خود رازار زار

مولوی

۳۳۹-آسماهی «۳» هر گاه کلمه پاک بمعنی نا آلوده و تمیز یعنی ضد کثیف و پلشت

استعمال شود صفت است. مانند :

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک

لاجرم هست پاکان دو عالم با او ست

حافظ

بر باد داد کوهر پاک و هنر مرا

ای خاک بر سر گهر پاک و بر هنر

منسوب به عمیق

ولکن یکی داستانیت نقر

اگر بشنود مردم پاک مغز

فردوسی

نی که لقمان را که بنده ی پاک بود

روز و شب در بندگی چالاک بود

مولوی

«اما هر گاه به معنی تمام و همه و کلی و جمیع استعمال شود قید است و در کتاب قید که:

شماره است.»

اینک چند شاهد.

شب نیست که خون دل غمناک نریخت

روزی که آبروی من پاک نریخت

همه مهر ترکان به ترکان در دست

شیخ فریدالدین شکر گنج

بشویده می شاه از او پاک دست

رفته است پاک روغن این زیتون

فردوسی

جزداه نیست مانده و کنجاره «۱»

هر که پرهیز و زهد و علم فروخت

ناصر خسرو

خرمنی کرد کرد و پاک بسوخت

سعدی

۴۴۰- آگاهی «۴»- کلمه سخت هر گاه بمعنی دشوار یعنی مشکل استعمال شود

صفت است .

مثال :

برجه تا برجهیم جام بکف بر نهیم

تن به می اندر دهیم کاری سخت او فتاد

ز نیروی مردان و از زخم سخت

منوچهری

فرامرز را نیزه شد لغت لغت

فردوسی

و هر گاه بمعنی بسیار استعمال شود قید است.

مثال:

بیا که قصر امل سخت است بنیاد است

بیار باده که ایام هر بر باد است

بامیه رویی ما سخت ... آمده ایم

حافظ

که در این سوک چو شب جامه پلاس آمده ایم

حسن . هزار میخه عجب دارم

کمال الدین اسماعیل

سست است سخت پایه ستوارش

ناصر خسرو

۱- کنجاره تفاله چیزی را گویند مخصوصاً چیزهایی که روغن از آنها میکشند مانند پنبه دانه و کنجد و زیتون، آنچه پس از فشار و گرفتن روغن باقی می ماند کنجاره نامند و کنجاله بالام هم درست است و اهالی کاشان کنجاله نامند.

زشادی براو آفرین کرد سخت

که از تو مگرداد جاوید بخت

فردوسی

۳۴۱- آگاهی «۵» کلمه نیک هر گاه بمعنی خوب و زیبا و پسندیده استعمال شود

صفت است. مانند:

نام نیکی گز بهاند ز آدمی

به گازو ماند سرای زونگار

سعدی

دارنده چو ترکیب طبایع آراست  
گر نیک آمدشکستن از بهر چه بود

از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست  
و در نیک نیامد این صور عیب کراست

خیام

و هر گاه بمعنی بسیار و تمام استعمال شود قید است همچنین کلمه خوب

را هم در تکلم مانند قید بکار میبرند. مانند:

نیک سهل است زنده بیجان کرد

کشته را باز زنده توان کرد  
سعدی

۳۴۳- آگاهی «۶» کلمه فراخ هر گاه بمعنی گشاد و وسیع استعمال شود صفت

است مانند .

رخشمت تند و ملک نقر را میدان فراخ

نیست از شرطه آسودن در این فرسوده کاخ

جامی

برد رختان شکر گویان برک و شاخ

که زهی ملک و زهی عرصه فراخ

تک شد بروی بیابان فراخ

خویشتن افکند اندر سنگلاخ

مولوی

و هر گاه بمعنی همه و تمام و کامل و بسیار باشد قید است. چون:

گر انجیر خور مرغ بودی فراخ

نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ

نظامی

آگاهی «۷» دو صفت فرخ و فرخنده بر خلاف سایر صفت های بسیط غالباً پیش از

موصوف استعمال کرده میشوند یا آنکه متمم خبر و فعل واقع میشوند.

مثال :

شبنم که دارای فرخ تبار

شنید این سخن مرد نیکونهاد  
ترا باوری کرد فرخ سروش  
خدیو برومند فرخ نهاد

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ بی کجاست

• در تو آباد بادو فرخ باد

• گردنک گر خلع بود زان چهره فرخ بود

• و را بقبله زد دشت بود بکمره میل

• چه رساند مرا بدان قومک

که ای پیر دانای فرخنده رای

به پرسید سالار فرخنده خوی

چو عاتم به آزاد مردی دگر

و گر باشد ای باد فرخنده خوی

چو خوش گفت بهلول فرخنده خوی

چو فرخنده خوی این حکایت شنید

شنید این سخن پیر فرخنده فال

مرحبا طایر فرخ بی فرخنده پیام

ز لشکر جدا ماند روز شکار

سعدی

بغندید کی یار فرخ نژاد .

و گرنه زه آورده بودم بگوش .

که شاخ امیدش برومند باد .

سعدی

خون چکید از شاخ گل باد بهاران چه شد .

حافظ

آنکه بنیاد فرخ تو فکند

انوری

تا بآن تو زلف و رخ بود کم زن دم از جبر و قدر

انیرالدین اخسیکتی

مرا بقبله فرخ محمد مختار

اسدی در مناظره مع و سلم

طالع سعد و بغت فرخنده

سوزنی سمرقندی

بگو این جوان دابترس از خدای .

که اشکت ز جور که آمد بروی

زدوران کیتی نیامد مگر

بجز شاهان تو دیگر مجوی

چو بگفت بر عارفی جنگجوی .

ز گوینده ، ابروی درهم کشید .

سخندان بود مرد دیرینه سال .

سعدی

خبر مقدم چه خبر دوست کج راه کدام

حافظ

هر قدر تفحص و تبخس شد لیلی برای اینکه این دو صفت بخصوص را بیشتر در جلو

موصوف آورده اند چیزی معلوم نشد و ظن قوی میرود که چون این دو کلمه اسم علم



برای اشخاص شده است در جلو موصوف میآورند که اشتباه نشود زیرا آنوقت مانند مضاف الیه  
بر اسم خاص تصور میشود و باین دلیل شاهد فراوان ذکر شد و هزارها شاهد میتوان دید.  
این دو صفت با اسم مشترك نیستند و هیچگاه مانند اسم استعمال نشده و نمیشوند یعنی  
اشخاص مگر اسم خاص در هر صد و بیست و هجده مورد اگر دیده شود يك مورد مانند این شعر سعدی  
دیده میشود.

بروز همایون و سال سید      بتاریخ فرخ میان دو عید

که مانند سایر صفتها استعمال شده و مضاف الیه اسم شده است بسیار کم و  
نادر است.

## صفات عددی

۴۴۴- صفت در زبان فارسی از حیث طریقه استعمال و محل وقوعشان در جمله بدو نوع منقسم است .

یکم - آنگاه که در حالت عادی و معمولی بصورت مضاف الیه استعمال می شود مثلاً میگوئیم درخت سبز، خانه بزرگ، دیوار بلند، شیر نر، مرد کوتاه، گل زرد که همه صفت میباشند اضافه شده اند یعنی موصوف آنها اول می آید و حرف آخر موصوف زیر «کسره» میگیرد

طریقه دوم: آنست که صفت پیش از موصوف ذکر میشود و دیگر موصوف کسره اضافه نمیگیرد .

مثال از قسم اول:

آن بز کوهی بر آن کوه بلند»	بردود از بهر خوردی بی گزند
گوزن ماده میکوشید	بر او هم شیر نر شد عاقبت چیر
باشیر	نظامی

۱ - اینکه بعضی گفته اند صفات جامد یعنی بزرگ، کوچک، پهن، دراز، روشن، تاریک و غیره معنی اسم فاعلی دارند نتوانسته اند مقصود را بیان کنند زیرا مندرک نبوده اند که این صفت ها در زبان فارسی با اسم مشترک میباشد در هر زبانی هر کلمه که صفت است اسمی را توصیف میکند و نظرو تصور عواشده یا شونده اسمی را تدکر میدهد که «در گذشته با حال ناآینده» دارند یا شونده یا بونده حالی و صفتی بوده و میباشد مثلاً کلمه آگاه معنی میدهد اطلاع دارنده (مطلع) یا باخبر باشد و همچنین بیشتر صفات ماسد آشکار و خوشنود که معنی آنها، طاهر باشد، و خوشحال بونده است. الخ

در حقیقت هر گاه بخواهیم يك اسم و صفت را که با هم استعمال شده با عبارات و کلمات دیگری بیان کنیم بهترین کلمات که معنی آنها همان و مساوی باشد اسم فاعل است اما از این نظر نباید بقیه پاورقی در صفحه بعد

## ۴- قسم دوم خود نیز بر دو نوع است:

یکم: صفات عددی: صفات عددی که معده و لا در جلو موصوف یعنی معدود در آیند مگر در

بعضی موارد استثنایی که پس از این بتفصیل ذکر می شود.

دوم: سایر اقسام صفات که گاهی در جلو موصوف در می آیند و آن در مواقع خاص

واستثنایی است.

مثال از قسم اول یعنی صفات عددی:

زعرش در نهایت چار عنصر      زسیرش با سعادت هفت کشور  
انوری

مثال از قسم دوم:

کر انجیر خور مرغ بودی فراخ      نمادی يك انجیر بر هیچ شاخ  
نظامی

«انجیر خور» يك صفت مرکب است برای مرغ یعنی اگر مرغ «انجیر خور»

زیاد بود... که صفت در جلو موصوف آمده است.

کلیه اعداد به چهار دسته منقسم میشوند بدین ترتیب اصلی - ترتیبی -

کری - توزیعی

۱- اعداد اصلی بیست کلمه جامد و مشتق است بشرح زیر: يك، دو، سه،

چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت،

هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار.

بقیه با ورقی صفحه قبل

صفات را اسم فاعل دانست یا نامید بلکه باید دانست که صفت برای این مقصود است که ممی بوده و باشند و دارند به موصوف دهد و این نوع کلمات «یعنی صفات» در فارسی مشترك با اسم است در سایر زبانها هم نام آنها صفت است معنای این دلیل آنست که بعضی از قدما آنها را اسم صفتی یا اسم صفت نامیده اند. علاوه بر آنکه این صفات در زبان فارسی مفید معنی شبیه و نزدیک با اسم فاعل دارند چون «آشکار و روشن» و غیره بعضی دیگر مفید معنی شبیه و نزدیک یعنی اسم مفعول است مانند «ویران، ناه، کوناه، گشاد، نهان و تاریک» که معنی آنها در زبان متلاعرسی مغروبه، معدوم یا منهدم، مقصور، مستور و غیره است اما در هر حال صفت میباشد «مشترك با اسم» و چگونگی با احاطت موصوف را بیسان میکند و خلاصه باید گفت يك صفت «اسم صفتی» در وقتی که مانند اسم استعمال شود معنی شبیه با اسم فاعل یا اسم مفعول دارد.

از این بیست کلمه اعداد از یک تا ده و صد بیست و صد و هزار جامد میباشند  
 و از یازده و همچنین سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود  
 مشتق میباشند. سایر اعداد از این اعداد مشتق و مرکب می شوند چون دویست و  
 بیست و صد و دوازده و چهار صد و نود و پنج و غیره.

۴۴۴- آگاهی «۱» - از بیست به بالا اعداد مرتبه بالاتر اول گفته میشود و  
 عدد کوچکتر پس از آن چون : بیست و سه و چهل و پنج و هفتاد و هشت و نود و نه  
 اما در ترکیب «صدها» عدد کوچکتر را اول می آورند چون : هشتصد ، چهار صد و نهصد  
 که هشت و چهار و نه اول گفته میشود .

مثال :

من از شصت و شش ست گشتم جو مست

بجای هجای منام صفا شد بدست  
 فردوسی

• عدد سالهای عمرش باد

هیچو تاریخ پانصد و سی و اند

• بساط عمر تو چون سال دور آدم باد

انوری

بکام و هست نوش شهرار و پانصد و اند

ابراخیم بنی

در این ترکیب ها واو عطف مانند بسیاری موارد دیگر در تلفظ بدل به پیش  
 «ضمه» می شود یعنی میگویند بیست پنج و نمیگویند بیست و . پنج چنانکه در بیت  
 بالا دیده شد.

۴۴۵ - آگاهی «۲» - دویست و سه صد و پنج صد را دویست و سیصد و پانصد  
 گویند و نویسند مگر در تنگی قافیه در شعر و اینگونه موارد که جزء استثنایها است  
 مانند :

پیاده به از چون تو سیصد سوار

بدین زور و این دست و این کار دار

فردوسی

بزدکی سراسر بگفتار بیست

دو صد گفته چون نیم کردار بیست

اسدی



بهار افکنده در صحرا ز نعمت

دو صد چندان که قارون را دین است

لامعی گرگانی

صرت چه دو صد بود چه سیصد چه هزار  
گر بادشهی و گر گدای بازارزین کهنه سرا برون برنت ناچار  
این هر دو بیک نرخ بود آخر کار  
خیام

دو صد باره عراده و منجیق

نهاد از برش هر سویی جاثلیق  
فردوسی

۳۴۶- آگاهی « ۳ » هر گاه معدود مشکوک بین دو یا چند عدد باشد و بخواهند

بطور تردید بگویند همیشه از عدد کوچکتر شروع کنند مثلاً بگویند: دو سه قالی  
دیدم و هیچکدام را نپسندیدم . سه چهار دفعه کتاب را از اول تا آخر خواندم چهار  
پنج روز صبر کردم، و نمیگویند سه دو قالی یا چهار سه دفعه یا پنج چهار دفعه و در هر حال  
نیاز به آوردن « و » عطف نباشد و نیاورند

مثال:

کر دوسه ابله ترا منکر شوند

تلخ کی گردی چو هستی کان قند  
مولوی

بایک دوسه رند لاابالی

راهی طلب از غرور خالی  
نظامی

یا وفا یا خبر وصل تو با مرک رقیب

بود آیا که فلک زین دوسه کاری بکند  
حافظدر خدمت ای صدر فلک مرتبه دزد بست  
بیراهن دزدی چو پشن چست پیوشدکاو زهر بحر ازدهن مار بدزد  
از پای برهه دوسه شلوار بدزد

یار ز دینار یکی چه رباید

او خود یکی چه دو دینار بدزد

ورسوی فور او رود از بهر زیارت

از مرده کفن از کفن آمار بدزد

شمس الدین جاسبی قمی

توضیح آنکه: در تکلم نسبت به تمام اعداد این عمل انجام میگردد تا هشتاد،

هشتاد و لی در کتابها و اشعار تا هشت و نه استعمال نشده و بیشتر همان یک و دو و سه

را استعمال کرده اند.

۳۴۷- آگاهی «۴» کلیه اعداد اصلی مشترك بین اسم و صفت میباشند و گاهی هم مانند اسم استعمال شده و می شوند .

۳۴۸- آگاهی «۵» اعداد ترتیبی که دلالت بر مرتبه دارد چون ساختمان آنها مشتق است مانند دوم و سوم و نهم و صدم و هزارم در قسمت صفات مشتق گفته می شوند . بحث صفات عددی چون مهم و مطول است شاهد های زیاد تری ؛ رای تمرین و نیک دانستن و فهمیدن آورده می شود.

يك كوهسار نمره نخچیر جفت جوی

يك مرغزار ناله و افغان مرغزار

عمق

بر نكندی يك دعای لوط راد

شهر های کافران را الراد

مولوی

حلقه رلفش تماشاخانه باد صباست

جان صد صاحب دل آنجا بستانه يك موبین

حافظ

که از دستش نخواهد دست يك تن

اگر مردینه باشد یا زینه

به پیندگان آفریننده را

ناصر خسرو

نبینی مرنجان دو پیکنده را

فردوسی

دو چشم و دو رخ و دو زلف جمش

بسی بیکو ترند از هر چهاران

فطران

دو دستش چنان چون دو جوکان گل کن

دو بابش چو دو خرکان کاسکر

دو بیچاره و دو ضعیف و دو بیدل

دو درماده و دو حزن و دو مضطر

صنم

فریاد از آن دو چشمک جادوی دلفریب

فریاد از آن دو کافر غازی مانهیب

سنائی

بد کردم و اعتذار بدتر از گناه

زانرو که در این است سه دعوی تباه

دعوی وجود و دعوی قوت و فعل

بُرد جوان را زره ساز و سوز

سه شعر رسم ببرد شاعران طابع را  
اگر بداد سوم شکر و رنداد هجا

چار طبع مخالف سرکش  
گر یکی زین چهار شد غائب

آن چار گهر کاز صدف یک پشتمند  
چون دور شوند در نظرها علمند

از چار چیز مکدر گر عاقلی وزیرک

کنون پنج ماه است تا من اسیرم

بمهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق

● به پنج حال بماشق همی بماند شمع

تو در خانه ششدری ششدری

ز عوثنی دز عنایت چار عنصر

بشهر ری به منبر بر یکی روز  
که هفت اندام انسان روز محشر

لاحول ولا قوت الا بالله

شیخ ابوالعرفا

سوی ضیافتکده خود سه روز  
خواجوی کرمانی

یکی مدیح و دوم قطعه تقاضایی  
ازین سه من دو بگفتمد گرچه فرمایی  
انوری

چند روزی شوند با هم خوش  
جان شیرین برآید از غالب  
سعدی

در دست کمال و مردمی انگشتند  
چون جمع شوند بردهن ها مشتند  
میرزا امین اصفهانی

امروز شراب بی غش، معشوق و جای خالی  
حافظ

به بغداد اندر بلاد مصائب  
سلیمان ساوجی

به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد  
حافظ

که برش مردم هر پنج را بگیر شمار  
میرعلی بورتکین

نگه کن که تا بنگری بگندری  
حافظ

ز سیرش با سعادت هفت کشور  
انوری

همی کت واعظی این هرزه لائی  
دهد بر کرده های خود گواهی

زنی بر لاف میزد دست و میگفت

بسا دانا که تو آنروز خای

نه تنق و هفت صنم خاستند

بندار دازی

هفت و نه خویش بیاراستند

این هفت روان برکشند

امیر خسرو دهلوی

بر طارم قدس نردبانست

دم مزین و هشت حدائق بسوز

کمال الدین زیاده اصفهانی

دامن این هفت سرادق بدوز

خواجوی کرمانی

برتر بجهر ذات مازین حدود و جهات

بگذشته در حرکات زین هفت نوبتیم

شوال تا به وجب میخواره و به طلب

تا آخر رمضان اذاول رجیم

باید ز دار فنا اندوخت رزق بقا

کازین سه ماه طلب نه ماه در طرییم

ای دهر بگر عجوز بر ما چه جلوه کنی

چل سال میگذرد از عمر و ما عزیزیم

حکیم صفای اصفهانی

من هشت چیز را بجهان برگزیده ام

تا هم بدان گذارم عمر دراز را

شمر و سرود و دود و می خوشکوار را

شطرنج و نرد و عید که و یوز و باز را

میدان و گوی و بار که و بزم و رزم را

اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را

و بخدایی که در دوا زده میل

شمس العالی قابوس

هفت پیکش همیشه در سفر است

انوری

زمین در جنب این نه چرخ مینا

چو خشخاش بود بر روی دریا

نو خود بر کوکازین خشخاش چندی

سزد گر بر بروت خود بخندی

شیخ محمود شبستری

ده تن از کانیان حضرت شاه

کرده با یکدیگر چنین پیمان

که اگر شان یکی بنایاکی

ملک را پاک بر کند بنیان

نه دیگر به پاکیش آرند

بیست آیه به شاهد از قرآن

ناکهان بیست دست از آن ده تن

بر سر و گردنش زنند و دهان



همه عهد گشته اند که شاه

ندهد جز بنکامشان فرمان

بسی رنج بزدم بستی نانه خواندم

فتح اله خان شیبانی کاشانی

ز گفتار نازی و از پهلوانی

بچندین هنر شصت و دو سال بودم

که توغچه برم ز آشکار و نهانی

فردوسی

در آن سالی که مارا وقت خوش بود

ز هجرت شد صد و پنجاه و شش بود

صمدی

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به

چون ندیدند حقیقت ره الهانه زدند

حافظ

چه خوش گفت آن تهیدست سلعشور

جوی زر بهتر از هفتاد من زور

سعدی

حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست

جان صد صاحب دل آنجا بسته یک مو بین

شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل کشاد

کویی که تیغ تست زبان سخنورم

آن طره که هر جمدهش صد ناله چین ارزد

خوش بودی اگر بودی بوییش ز خوشغویی

حافظ

مایم و نیم جانی وصلت کجا فروشد

ارزان بود بصد جان کرمیتوان خریدن

همام تبریزی

ای کرمت خستگان تیر بلارا

کرده بصد گونه لطف مرهم و درمان

ظہیر فاریابی

زلفت هزار دل یکی تار مو بیست

راه هزار چاره گرا از چهار سو بیست

حافظ

هزار توبه شکسته است زلف پر شکش

کجا بچشم در آید شکست حال منش

ظہیر فاریابی

از دست بداده دست ۱۰ گل

در پای هزار خار داریم

سنائی

هزار بارم بفر کفتی که ریزمت خون نگفتم نی

هزار بار ترم بجز گفتم که بوسمت پای نگفتی آری

یشم آمد هزار دبو که

در یکی صد هزار بود دده

نظامی

۴۴۹- آگاهی «۶» گاهی استادان شعر موصوف که معدود صفت عددیست بطور

استثنا، مقدم بر صفت عددی آورده اند و این در مقام مخصوص و یا تنگی قافیه و نادر است. چون:

عمرت چه دوصد بود چه هیتصد چه هزار  
کر بادشهی و کر کدای بازارزین کهنه سرا برون برنت ناچار  
این هردویک نرخ بود آخر کار

خیام

شنیدم که در مرزی از باختر

برادر دو بودند از یک پدر

سعدی

کردیم دگر شیوه رندی آغاز  
هر جا که پیاله است مارا بینیتکبیر زدیم چار بر پنج نماز  
کردن چو صراحی سوی آن کرده دراز

صدرالدین خجندی

یعنی چه عمرت دوصد سال بود... و چهار تکبیر زدیم... که عمر و تکبیر که موصوف و معدود صفات عددی میباشند پیش از صفت آورده اند و همچنین است در این بیت فردوسی که کاریگران را که موصوف است پیش از سه هزار آورده گوید:

برفتند کاریگران سه هزار

زهر کشوری هر که بد نامدار

۴۵۰- آگاهی «۷» معدود یعنی موصوف صفت های عددی معولا مفرد میآید

چنانکه در شاهد های بالا همه جا مفرد آمده است. چون دو چشم و سه دعوی و چهار طبع و پنج ماه و ده تن و چهل سال و صد جان و هزار دل اما گاهی اوقات استادان معدود را هم جمع آورده اند و این استثناست و عمومیت ندارد و در شعر مجاز است،

مثال:

برفتند کاریگران سه هزار

زهر کشوری هر که بد نامدار

فردوسی

جو خردی بزرگ آورد دستبرد  
به اذ صد بزرگان کشان کار خرد  
اسدی طوسی

اما در جاییکه موصوف بیش از يك یعنی جمع است و عدد آن محدود و  
و همین است استادان قدیم غالباً موصوف را بشکل جمع استعمال کرده اند مانند چهار  
ازکان بجای چهار رکن و چهار آخشيجان بجای چهار آخشيج و شش جهات بجای  
شش جهت خصوصاً در اصطلاحات علمی، ریاضی و نجوم و غیره  
مثال:

تخت بر این تخته اغبر مزن	آب بر این دفتر ایتز مزن
دم مزن و هشت حدائق بسوز	دامن این هفت سر اداق بدوز
که اند این لشکر تازنده هموار	خواجوی کرمانه
	که اند این هفت سالاران لشکر
	ناصر خسرو

#### ز شش جهات و چهار آخشيجان تویی مقصود

ابن الدین اخبکنی

۴۵۱- آگاهی «۸» گاهی معدود که قبلاً ذکر یا اشاره شده است حذف

می کنند و گاه بدون آنکه مذکور یا اشاره شده باشد معدود را حذف کنند.

مثال:

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو	جویای خرد گشت مرا نفس سخور
	ناصر خسرو
در آنسالی که مارا وقت خوش بود	ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
	سعدی
مطام تاریخ این سودا و سود	سال هجرت ششصد و شصت و دو بود
	مولوی

۴۵۲- آگاهی «۹» گاهی معدود یعنی موصوف عدد صفتی را پیش از عدد

می آورند و این بیشتر در شعر باشد. در این صورت غالباً ی، نکره یا آخر موصوف بیفزایند

مثال:

دوش در وقت بهارم هوس صحرا بود	بار فیهی دق که دایم نتوان تنها بود
-------------------------------	------------------------------------

بگفتا همی کریم از روزگار      که طفلان بیچاره دارم چهار

سعدی

بگرفت غما چو ناتوانان

برداشت ثنی دو از جوانان

نظامی

۳۵۳- آگاهی «۱۰» - در مورد هائیکه برای تعیین و توضیح مقدار یا نوع جنس

احتیاج باشد در قرن اخیر بیشتر کلماتی از قبیل: نفر، خر و ار، من، سیر، مثقال  
زنجر، جلد، قبضه و غیره یعنی کلمه‌هایی که بر مقدار یا تشخیص جنس یا معرفی  
محدود دلالت دارد بعد از عدد و پیش از معدود ذکر می‌کنند و قوماً فقط چند کلمه  
ذکر کرده‌اند از قبیل، گونه، ره، و غیره مانند:

ده کون خیال و صدره حیل و پنج فرسک راه و یک میل راه و دو جریب  
زمین و نیز بعضی کلمات دیگر که در قرون اخیر متداول شده‌است چون یک قبضه  
شمشیر و یک عراده توپ و یک زنجر و فیل و دو توپ جامه و سه طاقه شال و چهار  
باب خانه و یک دستگاه کارخانه یا چهارچرخ و یک حلقه انگشتری و یک جلد  
کتاب و غیره:

مثال:

مردم هزار گونه ریاضت بلب رسید

چند از تمل مکر و انتظار بوک

ای کرمت خنکان تیر بلا را

کرده بصد گونه لطف مرهم و درمان

وز تو ما صدگون مجاب دیده‌ایم

ظہیر فاریابی

لیک معذوریم چون بی‌دیده‌ایم

چو حافظ در ساعت کوش و ز دینی دون بگذر

مولوی

که بکعومت دونان دو صدمن زرنی اردد

حافظ

داروی مردی کن و عین میوی

تا برون آیند صدگون خوبروی

مولوی

۳۵۴- آگاهی «۱۱» - صفات عددی بر خلاف سایر اقسام صفت با آنکه معدود



را از حیث عدد توصیف می کند جمع می گیرد این مستثنی است یا آنکه وقتی است که عدد مانند اسم استعمال می شود چون صد هزاران کان مس و هزاران درو در

شاهد های زیر:

صد هزاران ربرکان را کرده دنگ  
صد هزاران لشکرش درنگ بود

مولوی

بهر است الا صد هزاران کان مس  
مولوی

بیا کاز چشم بیمار هزاران درو بر چینم

از کربسی گویا در گوشه ای بویی شنیده  
حافظ

صد هزاران نام خوش را کرده دنگ  
چشم سلطان کو بصورت یک بود

معدن لعل عتیق مکتف

ببوگای سبه کردی هزاران درخت در دینم

بالی و صد هزاران خنده گل آمد بیاف

این استعمال غالباً در اعداد هزار و صد هزار است و نسبت بسایر اعداد

دیده نمی شود

۴۵۵- آگاهی «۱۴» - گاهی اعداد چون مشترك بین اسم و صفت می باشند مانند

اسم هم استعمال میشوند و در این صورت مانند سایر اقسام اسم با آنها رفتار می شود و بنا بر این جمع هم می گیرد یعنی مانند فاعل یا مانند مفعول یا متمم فعل و مفعول های با واسطه استعمال می شود چنانکه در شواهد زیر

مثال

هر دو ان پنهان شدند از شرم خاق و نام و تنک

که باغ و بستان بستند هر دو ان تشرین

بی نیکوترند از هر چهار ان  
طهران

زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

منسوب به خیام

چند روزی بودند با هم خوش

جان شیرین بر آید از قالب

سعدی

چون بسی از کف او دیدند خواری زرو سیم

چه دید تشرین گویی ز نرکس و نسرین

دو چشم و دورخ و دو زلف جمدش

نومید نیم ز بارگاه کرمش

چهار طبع مغالف و سرکش

گریکی زین چهار شد غالب

بگیتی ره و رسم صحبت نورد  
 از این دو دل مرد دانا بارزد  
 و گمرا تفاق است هجران نبرد

هر آن کس خرد رهنمایست و رهبر  
 که صحبت تفاق است با اتفاق  
 اگر خود تفاق است جانرا بکاهد

ابن یسین

در دو شاهد از اشعار سعدی و ابن یسین «چهار» و «دو» اصلا صفت بوده اند که موصوف  
 آنها حذف شده و خود بجای اسم نشسته اند

۴۵۶- آگاهی «۱۳» کلمه «تا» بمعنی فرد و واحد و هم بمعنی لای قماش است و

آن سوای حرف «تا» موصول و اضافه می باشد که در فصل حروف گفته شده است چون  
 به اعداد پیوندد عدد هر کسب و صفت است.

مثال:

در یکنای بحر آفرینش

معد گوهر یکنای پیش

حسین شیرازی

که از یمن و یسارت چه سو گوارا نند

بزیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر

حافظ

۴۵۷- آگاهی «۱۴» کلمه «اند» عددی غیر معلوم است که گوینده نمیخواهد

قطعاً یاد کند و دلالت بر عددی از سه تا نه نماید. چون: چهل و اند سال سلطنت کرد  
 و از سلطنت کناره گرفت

گفت کودک نیم دینار است و اند

گفت اورا این همه حلوا بچند

مولوی

همچو تاریخ بانصد و سی و اند

• عدد سالهای عمرش باد

انوری

اندی که سرخ باشد روی خدایگان

• اگر گلستان ز باد خزان زرد شد رواست

عنصری

دراز و دیر بزی تا هزار و بانصد و اند

• سال بانصد و اند اندری بدور زمان

سوزنی

۳۵۸- نوع دوم از صفت، صفات مشتق است

صفات مشتق در زبان فارسی آنهایی را گوئیم که با اضافه کردن حرفی یا حروفی بکلمات دیگر یادادن تغییر مختصری در ساختمان کلمه ساخته میشود و آن حرف یا حروف بتنهایی معنی نداشته و پساوند یا پیشاوند معروف نباشد

### ۳۵۹- صفات مشتق در فارسی سه قسم است.

۱- مشتق از اسم

۲- مشتق از فعل

۳- مشتق از صفت

و هر يك از این سه قسم بعضی ها با اسم مشترك است و بعضی مشترك نیست و تنها صفت است و هر يك در جای خود گفته شود.

قسم اول صفات مشتق از اسم: و آن خود نیز به سه گروه منقسم است «به نمودار

صفحه ۵۹ مراجعه شود»

۳۶۰- نخست صفاتی که با افزودن «ن» یا «ین» یا آخر اسم های عام و جنس ساخته میشود مانند شیرین و سیمین و غیره و با افزودن «ین» یا آخر معدودی از قیود زمانی و مکانی ساخته میشود مانند دیرین، پسین، بامدادین و غیره آنهایی که از اسم عام یا جنسی ساخته می شود دلالت بر ساختمان و ماده و آلودگی و موی و نماید مانند کلین یعنی ساخته شده از گل یا آلوده بگل و عنبرین و آهنین یعنی آلوده به عنبر و ساخته شده از آهن و یا مانند آهن و غیره

نوع دوم: آنهایی که از صفت مشتق می شوند اعداد ترتیبی هستند چون دوم و سوم، پنجم، دهم، بیستم، صدم، هزارم و نخستین، دومین، پنجمین، دهمین، هزارمین و غیره.

نوع سوم: صفاتی که با افزودن «ی» یا آخر اسم ساخته میشود و مفصلاً با شواهد زیاد گفته می شود.

قسم اول: صفتهای مشتق که با افزودن «ن» یا «ین» ساخته می شود کلیه مختص

صفت است فقط چند تا از آن با اسم مشترك است که در کتاب اول اسم بآنها اشاره شده است و بشماره ۲۰۷ مراجعه شود، در پایان این مبحث نیز شواهدی آورده می‌شود.

## مثال:

نگهت بجانبش دارد خاک کوی دیران  
کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک  
میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس  
در سفا این کاسه رندان بخواری منگرید

موکب فرخ هابوش

گلین اندام او را حال چونست  
اینه گریه خونین که بر این رخسار است  
باسیه رویی ماسخت سپید آمده ایم

نگویی از چه معنی گشت برز اخ چون نظران

یشم آرد دوات بن سوراخ  
نرگسین چشما بکردنر کس تو تبرجیست  
کوشها کشته شکر چین که هی ریخت ز نطق

بلرزد از نهیب او نهنگان

خار فان آنجامشام عقل مشکین کرده اند  
رهنمونیم پیای علم داد نکرو  
زبان آتشیم هست لکن در نیگیرد  
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند

حافظ

آهین برج و آتشین سوراخ

ابوالفرج رونی

که در وقت گلش بستر گلین است  
اثر خنده از خوش لبی سوفار است  
که در این سوک جوشب جامه پلاصین پوشیم  
کمال الدین اسمعیل

ز بهر چه دم طاروس روزگین شد چو بوقلمون

قلم سست و کاغذ بر زین (۱)  
وان سیاهی اندرو پیوسته همچون قیرجیت.  
حرفهای شکرین از دوشکر باره دوست  
سنائی

بلرزد کوه از سنگین (۲) ذلاذل

۱- برز بر وزن کُرز خواب والیاف بارچه های ابریشمین است که چون به چیزی خشن ساییده شود برابرد یاد والیاف روی کاغذ هایی که خوب صیقل نخورده است پیدا میشود و جلو قسم را میگیرد و موقع نوشتن کلمه ها منشوش می‌گردد و این کلمه در تکلم در بسیاری از شهرستانها در گفتگو معمول است.

۲- سکین که بمعنی وزین و هم بمعنی ساخته شده از سنک می باشد از کلمه سنک گرفته شده است گویا در قدیم وزین ترا از سنک چیزی نپسندانسته اند و معمدا چیز وزین را سنگین گفت اند



جو چنبرهای یاقوتین بر وز باد گلشن ها

جهنده بلبل و ملصل جو باز یگر به چنبرها  
منوچهری

نگاری سن بوی و ماهی سنبر  
بدان چنبرین زلف و بالای سروین

لبش جان جان رخس جان آذر  
ز چنبر کند سرو و ز سرو چنبر

یکی دریا بد آمد زمینش شک و آب از زر  
نشیب و قمر آن دریا همه بر درشته مرجان  
نهك سندرو و سینهش به سیماب اندرون پنهان

منصور منطق رازی  
معلق موج زوینش بابر اندر کشیده سر  
فراز و موج او هر سو همه پر زهره ازهر  
دم تلاح زوینش بیاقوت اندرون مضمر  
منشوری سمرقندی

بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو  
مانند یکی جام یخین است شباهنك  
گر نیست یخین چونكه جو غور شبید براید  
كل سرخ ر سر نهادو به بست

چون زر کدازیده که بر قبر چکانیش  
بزدوده به قطره سعری چرخ کیانیش  
هر چند که جوید نیابند نشانیش  
عقیقین کلاه و پرنالدین ازار  
ناصر خسرو

• گشته مشغین زبوی آن مجلس

گشته رنگین زدنك این الوان  
قطران

• نگار بتاوا ز نوری و دیگر نیکوان از کل

چو سنك از کل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل  
لامعی گر گانی

• ز دینار کون بیدو ابر سپید

زمین گشته زردین و سیمین سا  
غضابری رازی

• چه آبت این بدین پاکی که شاخ کلبستان دازو

• می در باغ زردین تاج و سیمین گوشوار آید  
لامعی گر گانی

• بر حرف ماهم ای شکرین لب بدار گوش

تاکی سخن ز غیر پذیرفتن این چنین  
فطور لاهیجانی

نتوان گذشت از منرلی کانهجا نیفتد مشکلی

از قصه سنگین دلی نوشین لب و شیرین دهن  
امیر معزی

صبر کن زین خورد کاین زهرین گیاست

دلن چرکین برکنم آنجا ز سر

جمله با ششیر چوین جنگشان

گرچه شرمین بود شرمش حرص بود

جرا چون لاله خونین دل نباشم

این چون عذار حور پراز عنبرین سرشک

هلال ماه برون آمد از شهر کبود

اگر فروخته باشد بود چو زوین کوه

کسته بردخ بیجاده کون طویله در

• نکار بناتوا ز نودی و دیگر نیکوان از کل

یکی نقر تابوت کرد آهنین

باد قهرش تا وزیده گشت بردوی مصاف

زهر سو بی اندازه در وی بجوش

ای سیر ترانان جوین خوش نشاید

چو دیه پی که برنک پرند هندی تیغ

• بروی آتشین زلف توای سبب زدن پیچد

حزم کردن دوز نور انبیاست

خلعت پاکم دهد بار دگر

جمله در لاینبقی آهنگشان

مولوی

حرص از در هاست نی چیز است خورد

مولوی

که بامانر کس او سرگران کرد

حافظ

وان چون بساط خلد پراز عنبرین تار

جوشع زوین پیش زهر دین معراب

چو آرمیده بود همچو بسدی خرم

گرفت در عرق گوهرین عقیق بن

عمق بغارانی

چو سنک از گل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل

لامعی گر گانی

بگسترد فرشی ز دیبای چین

فردوسی

در تن رویین همه خون خشک همچون روین است

شهاب الدین

بتان پرند بن بر دله بوش

اسدی طوهر

ممشوق منت آنکه بنزدیک تو زشت است

سعدی

ز بر جد ینش بود و زهر دینش تار

عنصری

بلی چون موی بر آتش نهی بر خویشتن پیچد

نیازی بلخی

مثل زنند به شیرین لبش ولکن هست	حدیث کردن شیرین او به از شیرین
بی درگاواست و گاودر کهساراست	ماهی سریشمین بدریاباراست شیخ ابرهه بیدا بوالغیر
• آن پاک چون اخلاق حرّ چشم از فریب و ناز بر	زیر لب شیرینش در چون بر گل بشکفته طالع
• دلم زان عنبرین مو میگریزد	لامعی گر گانی جراحت دیده از بو میگریزد ذوقی اردستانی

۴۶۱- آگاهی «۱» - دو کلامه شیرین و پوستین از همین دسته صفات میباشند.

شیرین از شیر گرفته شده است یعنی دارنده طعم شیر و باعتبار معنی نام اشخاص نیز شده است و باین معنی آخر اسم است (اسم خاص). چنانکه در بیت بالا قطران بهر دو معنی آورده شیرین اول و دوم صفت است و شیرین سوم اسم و مقصود زن و معشوقه خیر و پرویز است

پوستین یعنی ساخته شده از پوست نخست صفت بوده ولی بمرور استعمال نام یکنوع پوشاک هم شده است.

در این باره توضیح کافی در کتاب اول اسم صفحه ۱۷۶ داده شده است.

سعدی در گلستان مانند اسم استعمال کرده گوید:

از من بگوی حاجی مردم گزای را      کاد پوستین خلق آزار میدرد  
سعدی

• بی پوستین خون خود را خورد      همه کس تن ، او پوست را برورد

و مثلاً در جمله : پرویز جامه های ابریشمین و پوستین بسیار همراه داشت مانند صفت استعمال شده است.

۴۶۲- آگاهی «۲» - نگار به معنی پرده نقاشی و تصویر و بت و خوب روی است

و باین معانی اسم است و نگارین صفت است که از اسم بنا شده است ولی همین کلمه نگارین که نخست صفت بوده بدون هیچگونه تفسیری مانند اسم هم استعمال شده است باین معنی و شکل فقط بمعنی محبوب و یار و معشوق است و آنگاه که صفت

باشد معنی آن رنگین و مصور و نقش دار است

مثال:

گشت چوموی نگارین من این شعر دراز

هم بدین ختم کنم نظم که هنگام دعاست

کمال الدین اسمعیل

چو خورشید تابان و سرو روان

نگارین من کرد بر من گذر

محمود سعد سلمان

در دو بیت شاهد بالا مانند اسم استعمال شده است .

چرا هر زمان ای نگارین پسر

چرا هر شبی ای دلارام یار

محمود سعد سلمان

گلزار نگاری به شد بنمای نگارا

بکره به نگار چمن از روی نگارین

عشمان مختاری غزنوی

نگارین از آنشد بساطش که دارد

زیبانی هر امیری نگاری

نظران

در اشعار شواهد بالا همه جانگازین مانند صفت استعمال شده است

نظر باینکه این کلمه در اصل صفت بوده ولی مانند اسم هم آن را استعمال کرده اند مخصوصاً مورد توجه استادان و گویندگان قرار گرفته و کوشش میکرده اند که در يك یادو بیت نگار که اسم است و نگارین که مشترك بین اسم و صفت است بهر دو معنی آورند چون بیت زیر:

نگارینا بشیرت چه حاجت

مرا خود میکشد دست نگارین

در مصراع اول اسم و در مصراع دوم صفت است و معنی میدهد: ای محبوب بشمشیر

چه نیازی داری زیرا دست رنگین و نقش دار تو مرا میکشد

۲۶۳- آگاهی «۳» - کلمه نازنین «۱» از همین ترکیب است یعنی صفت است کذا

افزودن «ین» از کلمه ناز که اسم است ساخته شده است ولی این کلمه را نیز مانند اسم

۱- کلمه نازنین از ناز گرفته شده و معنی آن نازدار و باکره شده است مطابق معرول بابینی نازین باشد معلوم شد يك نون اضافه برای چه مقصودی است و نظایر ندارد بابینی در اطراف آن تحقیقات کافی کنند.



هم استعمال کرده اند پس این کلمه نیز مشترك بين اسم و صفت است . در بیت زیر

حافظ آنرا مانند اسم استعمال کرده است

که کار خیر بی روی و دریا کرد

هلام هست آن نازنینم

حافظ

و در بیت های زیر آنرا مانند صفت بکار برده است

سعادت همدم او گشت و دوات همنشین دارد

هر آن کاو خاطر مجموع و باری نازنین دارد

حافظ

رشته یاری او کرده سه نو

نازنین باری که بعد از مرگ تو

هست بگزین زان همه يك يار خوش

نازنین ترزو هزاران حوروش

مولوی

مرا تیر بلا بر صینه اندوه گین آید

چو ترکش بسته از راه آن سوار نازنین آید

جامی

دیر باید تا بر آید دل بطبع یار نو

گر چه دل بس نازنین و نازنوس دلکش است

اثیر آغی کنی

و اما ترکیب هایی که از صفت « اسم های صفتی » مشتق و ساخته شده اند مانند

راستین، دروغین، کبودین، کزین و غیره هیچگاه مانند اسم استعمال نمیشوند و

همیشه در جمله ها مانند صفت استعمال شوند . این ساختمان بسیار کم و شاذ است

اینست بغض آشکار و اینست جہلی راستین

حاسم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه

منوچهری

۳۶۴- آگاهی «۴» - دو کلمه که دو معنی کوچک و بزرگ و هم بمعنی

کوچکتر و بزرگتر استعمال میشوند و کمین و مبین گاهی مانند صفات تفضیلی بمعنی

کوچکترین و بزرگترین و گاهی از همین طبقه صفات مشتق محسوب میگردند و این

مبحث و شواهد آن بر قسمت حالات صفت در آخر این کتاب گفته شده است

۳۶۵- آگاهی «۵» - این نوع صفت مشتق از بعضی قیود ظروف زمانی و مکانی

و مقدار نیز بنا میشود مانند امسالین، پارین، بامدادین، امروزین، فردایین،

دیرین ، پایین ، بالابین ، پسین ، پیشین و غیره و اما کدامین قید صفتی استقامی میباشد که در جای خود نیز گفته شود .

### مثال :

صبح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا بر خیز

که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم

حافظ

زبرا که تاب صبح شب دوشین

بیدار و مست باده دوشینم

حیران و دل شکسته چنین امروز

از رنج و از تفکر دوشینم

تا نور بر آورد ز مغرب

تاویل ناز بامدادین

آن نیست که حاضراتی شد از خاطر

ناصر خسرو

کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

حافظ

بشم آرد دوات بن سوراخ

قلم ست و کاغذ پر زین

هان و هان در بروت من بتدد

که شود در عرق به غرقه هین

زود کن يك دو کاغذ بنویس

شعر پیشین و شعر باز پسین

«آسودن امروزین روح فردا این است و روح امروزین آسودن فردا این»

سنائی

از قاب و سنامه

بارب شب دوشین چون مبارک سعری بود

کاو را بر خسته هجران گذری بود

سعدی

سال پارین تا نو ما را چه حدال و حدك حاست

سار احوالین و نامادر گرمی حدك کین

منوچهری

صا ادر عشق من رمزی بگو تا آن شه جوان

که صد جمشید و کبیر و غلام گمترین

حافظ

دیرین به معنی قدیمی از همین تر کیب و جنس است

شناخت مرا حریف دیرین

زبرا که چنین ندید پارم

ناصر خسرو

در همان روز پسین گاه قریب صد تازیانه اش بزدند

مقامات طاهرالدین محمد و شمس الدین ابراهیم

۴۶۶- آگاهی «۶» - کلمه «بر» بمعنی روی و بالای قید مکانی و مشترک با

حرف پیشین «حرف جر» میباشد و برین صفت مشترک باقید است که از آن مشتق شده و معنی آن بالاین و بالاترین هر دو میباشد یعنی بمعنی تفضیلی هم استعمال میشود

مثال :

آنکهی بستان کلید قصر فردوس برین

دل چو مردان سر دکن زین خاکدان یوفا

سنائی

علت چیست که فردوس برین میخواهی  
حافظ

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار

آهوی ابوانت از خلد برین جوید گیاه  
ظہیر فارابی

شیرشاد روانت از تور و حمل گیرد شکار

۴۶۷- آگاهی «۷» - در کتاب اول «کتاب اسم» زیر شماره های ۵۱ و ۵۲ گفته

شد که برای ساختن اسم از این نوع صفت ها يك «ه» بدل حرکت بآخر آن افزوده اند و بعداً با وجود افزودن «ه» باز هم این ترکیب را مانند صفت هم استعمال کرده اند و میکنند و مثال های برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است گفته شد ایک مثال برای مواردی که مانند صفت استعمال شده است.

حافظ این خرقة پشمینه بپنداز و برو  
حافظ

آتش زهد و باختر من دین خواهد سوخت

گفتش ای مامک دیرینه روز  
سعدی

بیرزنی موی سیه کرده بود

در سرکوی تو در پوشیم ز ناز دگر  
حافظ

«خرقة پشمینه بفروشیم و بفروشیم زهد

جامه شهرت نسازد خرقة پشمینه را  
سلیم نیرانی

• گر کسی راحت پشمی در کلاه معرفت

همان لطف پوشینه آغاز کرد  
سعدی

سحر که میان بست و در باز کرد

شیرخرا از نیم زارینه رسد

آدمی را شیر از سینه رسد

مولوی

نازچندان کن بر من که کنی صحبت من

تا مگر صحبت دیرینه معادا نشود

منوچهری

بیابا ما مورز این کینه داری

که حق صحبت دیرینه داری

نیسترسی ز آه آتشینم

تو دانی خرقه پشمینه داری

بفریاد غمار مفلسان رس

خدارا گرمی دوشینه داری

حافظ

۳۶۸- نوع دوم از صفات مشتق: اعداد ترتیبی میباشد که با افزودن يك میم «م»

با آخر اعداد چون یکم، دوم، سوم، پنجم، دهم، بیستم، هشتادم، صددم، هزارم و

یا با افزودن «مین» با آخر اعداد چون دومین، سومین، چهارمین، پنجمین، دهمین، بیستمین،

پنجاهمین، صدمین و هزارمین ساخته می شود

مثال:

ای ضیاء الحق حمام الدین بیار

این سوم دفتر که سنت شده بار

نصه شهزادگان نامد بر

ماند ناسفته در سیم پر

برکشا کنجینه اسرار را

در سوم دفتر بهل اعداد را

روشنی بر دفتر چارم بریز

کافتاب از چرخ چارم کرد غیز

هین ز چارم نوزده غورشیدوار

تا بناید بر بلاد و بر دیار

شه حمام الدین که نور انجم است

طالب آغاز سفر پنجم است

پیشکش بهر رضایت می کنم

در تمام مثنوی قسم ششم

چونکه از چرخ ششم کزدی گزار

بر فراز چرخ هفتم کن قرار

مولوی

به دیگر ببرد بیک هفته راه

به هشتم بروین دژ آید سپاه

فردوسی

۳۶۹- آگاهی «۱» فرق میان اعداد که با يك «م» تمام میشود با آنها یک

نام «مین» تمام می شود آنست آنها یک نام «م» ختم می شود مانند سایر اقسام صفات



مضاف الیه موصوف واقع می شود مانند دفتر چارم ، چرخ چارم ، سفر پنجم ، قسم ششم ، چرخ هفتم . در شاهد های بالا ونیز مشترك با اسم هم میباشد یعنی ندره هم مانند اسم استعمال شده اند ولكن آنهاييکه با «مين» ختم میشوند همیشه مانند صفت استعمال می شوند چونکه اینگونه ساختمان مانند شیرین ، گلین ، آهین و غیره مخصوص صفت است ونیز غالباً پیش از موصوف می آید مانند چهارمین حلد ونخستین خدیو و غیره.

## مثال :

سر پادشاهان کیومرث بود  
فردوسی  
نخستین یکی بک همیره بجوی  
اسدی طوسی  
چهارمین جلد است آرش در نظام  
مولوی

نخستین خدیوی که کشور گشود

بره چون روی هیچ تنها مپوی

این حکایت گر نشد آنجا تمام

«نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود...»

گلستان سعدی

۳۷۰- آگاهی «۴» - گاهی بدون آوردن موصوف این هر دو شکل را استعمال

کنند یعنی موصوف یا قبلاً مذکور است و یا متغیر و مفہوم است .

## مثال:

نگهبانی خلق و ترس خدای  
که معین کند فضل حق را سپاس  
نه عشقی که بپندند بر خود بزور  
ششم ذکر مزدقناعت کزین  
به هشتم در از شکر بر عافیت  
دهم در مناجات و ختم کتاب  
سعدی

یکم باب عدلست و تدیرو رای  
دوم باب احسان نهادم اساس  
سوم باب عشق است و مستی و شور  
چهارم تواضع رضا پنجمین  
به هفتم در از عالم تربیت  
نهم باب توبه است و راه صواب

۳۷۱- آگاهی «۴» - بجای دوم ، دویم و بجای سوم ، سیم هم گویند و نویسند

و درسی ام يك همزه اضافه کنند که مشتبه نشود

۴۷۴- آگاهی «۴» - کلمه نخست که عربی آن اول است گاهی مانند ظرف زمانی

هم استعمال می شود چنانکه در این بیت.

به مثلش بیاید نخست آزمود      بقدر هنر پایگاهش فروز

سعدی

۴۷۴- آگاهی «۵» - کلمه «نیم» جزو صفات عددیست و هم با اسم مشترک است

یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال می شود.

در شواهد زیر مانند صفت استعمال شده است.

• رونق بالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب

بر سر بالیزبان کترزند بالیزبان

ضمیری

• گشتم جهان و دیدم میری را

بر نیم نان دو جای زده مسار

احمد اشانی

• بسکه ز راه هریده در دل هوشیار من

تیر تمام کش کشد تر کس نیم مست تو

ابیرالدین - اخبیکتی

• نیم شبان دلبرک نیم مست

آمد و سرمست کنارم نشست

ابیر اخبیکتی

صدملك دل به نیم نظر میتوان خرید

خوبان در این معامله تقصیر میکنند

بهوش باش که هنگام باد استفا

هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند

مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما

کانبجا هزار نافه مشکین به نیم جو

حافظ

ماییم و نیم جانی وصلت کجا فروشد

ارزان بود بصد جان گر میتوان خریدن

همام تبریزی

نیم نانی گر خورد مرد خدای

بذل درویشان کند نیم دگر

سعدی

در بیت آخر که گفته آمد در بیت نیم اول مانند صفت و نیم دوم مانند اسم

استعمال شده است و در بیت زیر نیز سعدی مانند اسم استعمال کرده است.

چو عزمش بر آهیخت شمشیر بیم

بمجز میان قمرزد دو نیم

سعدی

واما هر جا خواهند از حال اشتراکی خارج باشد و مانند اسم استعمال شود

يك « ه » ساکن در آخر آن در آورند و این « ه » را سابقاً گفتیم که « ه »

اسمیه مینامند.

مثال:

هر که این نیمه ببند رک کند

هر که آن نیمه ببند لك کند

مولوی

که افتد بر این نیمه هم سروری

بماند گرفتار در چنبری

سعدی

همچو گاوی نیمه جلدش سیاه

نیمه دیگر سپیده همچو ماه

مولوی

۴۷۴ - صفات عددی نامعلوم آنها می هستند که بر عددی یا مقداری نامعلوم

و مبهم دلالت کنند این صفات اعم از ساده یا مشتق چون جزو صفات عددی میباشند در آخر این قسمت آورده شد.

این کلمات بعضی باقی بود و ظروف و بعضی با حروف مشترك میباشند که هر

يك در فصل مربوط نیز گفته شود. این طبقه صفات محدود میکنند اسم هایی را که صفات

آنها مقداریا درجه آنها را بیان میکنند.

مثال:

۳۷۵ - ۱۸ هـ:

صوفی از پرتومی راز نهانی دانست

گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس

که نه هر گاه و در قی خواند معانی دانست

حافظ

نگویم فضیلت نهم بر کسی

چنان باش بامن که با هر کسی

طبیعت شناسان هر کشوری

سخن گفت با هر يك از هر دری

سعدی

۲۷۶-۲۷۷ همه:

همه شب در این فکر بود و نغفت  
 همه کس بیدان کوشش درند  
 سواران همه شب بتک تاختند  
 همه شب به بیداری اختر شرد  
 کلبی که چرخ فلک طور اوست  
 چو حرفم بر آید درست از قلم

دگر روز با هوشندان بگفت  
 ولی گوی بخشش به هر کس برند  
 محرکه بی اسب بشتافتند  
 دسودای اندیشه خوابش نبرد  
 همه نوزها پرتو نور اوست  
 مرا از همه حرفگیران چه غم

سعدی

۳۷۷-۳۷۸ اندک:

بیا و حال اهل درد بشنو  
 می نخواهی که من باندک سی  
 گفت این دنیا اگر چه اندک است

بلفظ اندک و معنی بسیار  
 حافظ  
 با شمت در جهان ثنا گستر  
 ظهیر قاریابی  
 لیک موقوف غریب کودک است

مولوی

بطور است. اعم و صوف «همه و بسا» را گاهی برخلاف سایر صفات جمع هم می آورند.

۳۷۸-۴۰۰ بسا:

بسا اهل دولت پیازی نشت  
 بسا کس بروز آیت صالح خواند

که دولت پیازی برفتش زدست  
 چو شب شد سپه بر سر خفته راند

سعدی

بسا از جنس بسیار و بهمان معنی است.

۳۷۹-۵۰۰ بس: این کلمه معنی فراوان و فرزون دهد و مخفف بسیار است و جزو  
 فیودنیز به ت پس از این در قسمت قبود گفته خواهد شد.

کلمه بس دو نوع است یکی مستقل است و معنی آن کافی و تمام است و دیگری  
 مخفف بسیار است



بسم حکایت دل هست بانسیم شعر  
ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن

ولی به بخت من امشب شعر نیاید  
کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید  
حافظ

کاز ضرورت هست مرداری مباح  
بس که ز راه هر بنده در دل هوشیار من

بس فساد کاز ضرورت شد صلاح  
مولوی  
تیر تمام کش کشد نر کس نیم مست تو  
انیرا غیبکنی

• بریشان چند گویی بس کن این دیوانگی باقر

چو بوی گل شنیدی باز آغاز جنون کردی  
باقر کاشی

• خراب گشتم و بر خویش بس نمی آیم

که هیچ با چو تویی همناس نمی آیم  
خرد و دهلوی

• من چرا غم گشتم را حاجت زنجیر نیست

میتوان افشاند دامانی که بس باشد مرا  
ذوقی اردستانی

• کلو کام دل خود را از خیرت کس نمیگیرد

چه میگویی ترا دیدم ز بانم بس نمیگیرد  
وحید قزوینی

ما ندانستیم مارا هنو کن

بس پراکنده که رفت از ماسخن  
مواری

در این بیت بمعنی کافی است:  
چو بشنید دانای روشن نفس

بشنی بر آشفست کی تکه بس  
سعدی

بس: بمعنی فقط هم هست.

نیاساید اندر دیار تو کس

که آسایش خویش خواهی و بس

سعدی

۳۸۰-۶۱، چند: این کلمه دلالت بر بیش از دو دارد در حالیکه دلالت بر زیاد

و کثیر هم دارد. این کلمه هم باقید مشترک است و در کتاب قیود و ظروف نیز

گفته شده است و چون بآهنگ پرستش گفته شود قید استفهامی باشد

باد و صد فرهنگ و دانش چند کس  
باز کردند آن زمان آن چند کس

فلز را بر می کشادند از هوس  
حجره را با حرص و صد گونه هوس

زان نماید چند سبب آن باغبان

تا بدانی نخل و دغل بوستان

بك گریبان زحمت چاك نمودست رقیب

مولوی

دسترس بود مرا کاش گریبانی چند

تعظیم مازندران

• زین حکایت گذشت نسائی چند

بود خوانجه بهال خود خرسند

جامی

آگاهی «۱» دره وقع لزوم دی، نکره دی، (تسکیر) باخره و صوف آن اضافه کنند.

چند گاهی بی لب و بی نوش شو

وانگهی چون لب حریف نوش شو

چند گاهی بی لب و بی کام شو

وانگهی چون لب حریف جام شو

چهار طبع مغالف سرکش

مولوی

چند روزی شوند باهم خوش

سعدی

آگاهی «۲» - چون دی، نکره باخره و صوف در آید ممکن است به مناسبت شعر

یا سبک عبارت موصوف پیش از صفت آید چون :

به پیش از تو گردنکشان داشتند

دمی چند بودند و بگذاشتند

سك اصحاب كهف روزی چند

بی نیکان گرفت و مردم شد

کاشکی قیمت انقاس بدانندی خلق

تاده می چند که ماندست غنیمت شیرند

سعدی

حس حالی بوشنیم و شد ایامی چند

معمر می کو که در رسم نو پیغامی چند

چون می ارحم به سورهت و گل افکند نقاب

مرصت عیش بگه دار و زن جامی چند

قد آمیخته با کرم به علاج دل ماست

بوسه ای چند بر آئینه به دشنامی چند

صیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

حافظ

تنی چند در غرقه راستان

گشتیم از طرف خرمستان

سعدی

«.. تنی چند در صحبت من بودند ظاهر حال ایشان بر یور صلاح آراسته..»

از گلشنای سعدی

آگاهی «۳» - چند را گاهی بدون ذکر موصوف میاورند و در اینحال معنی میدهد

«چند زمانی» و این استعمال همیشه بادی تنکیر میباشد.

چو سدی که چندی زبان بسته بود      ز طعن زبان آوردان رسته بود

سدی

«... چون چندی بر آمد لطف طبعش بدیدند و حسن رایش پسندیدند...»

گلستان سدی

۳۸۱-۷۰ چندان: این کلمه از چند ساخته شده است و معنی آن نزدیک به چند

است و دلالت بر بیشتر از چند کند و گوینده میخواهد کثرت و زیادت را تقریباً

اغراق آمیز بگوید و بر عده غیر معلوم دلالت کند و معنی آنقدر و آنقدرها نیز دهد

این کلمه هم باقید مشترک است و در کتاب قید هم گفته شده است

کازین نعل ظالم بر آید دمار

که چندان امانده از روزگار

سدی

عهد بایسانه بندم شرط با ساغر کنم

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار

حافظ

بر از خون دل از درد چندان پسر

به دیگر که برداغ دارد جگر

فردوسی

برده های نوردان چندان طبق

زانکه هفتصد برده دارد نور حق

مولوی

با حسان میکنم از خود خجل غار نگر خود را

به بساط خانه نه چندان در ره سیلاب میریزم

دانش شهیدی

۳۸۲-۸۰ چندین: این کلمه هم از «چند» و «این» ترکیب شده و معنی آن

دلالت بر زیادتی و کثرت و صوف کند و باقید هم مشترک است و در کتاب فود و ظروف هم

گفته شده است چندان مثل آنست که برای منظور دور و چندین برای منظور نزدیک

گفته میشود یعنی «چند برابر آن- چند برابر این»

با بلعجی کاین همه صاحب نظرانند

ابتعا شکری هست که چندین مکنانند

که چندین گلندام در وی بغفت

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت

سدی

نار دای که نه چندین در آداسه ام

عاشق و رند و نظر باز و میگویم فاش

زلف دلبردام راه و غمزه اش تیر بلاست

بادداری دل که چندینست نصیحت میکنم

حافظ

چندین سرودست نازنین و کف دشت

از مهر که پیوست بکین که شکست

خیام

د. چون ملک باز گشت مریدی از شیخ پرسید که چندین ملاطفت که امروز با پادشاه کردی  
حلاف عادت بود. گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند:

واجب است آنکه پیش میرو و ذبر

پشت راخم بگند و قامت راست

د. ناگاه پس مردادل بر آورد و گفت چندین سخن که گفتمی در ترا زوی عقل من وزن آن بك

سخن ندارد که وقتی از فاصله خوبتر شنیدم که گفتم زن جوان را اگر نیری در پهلوی نشیند  
به که پیری...»

کلیستان سعدی

۳۸۳- ۹۰، هیچ: این کلمه چند معنی دارد و جزو چند قسمت از کلمه هاست

آنگاه که نمی معنی مدخول یعنی موصوف خود کند جزو صفات عددی غیر معین محسوب  
گردد که در اینجا شاهد برای آن ذکر می شود و برای معانی و موارد استعمالهای  
دیگر که جزو قسمت های دیگر کلام محسوب میشود در آخر این کتاب شرحی  
گفته شده است.

مثال:

چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خبر الاهیچ مقامی نفرستاد

سلامت همه آفاق در سلامت تست

به هیچ عارفه شخص تو دردمند معباد

گرچه مرل بس خطرناک است و مقصد پس درار

هیچ راهی نیست کارا نیست پایان غم مغرور

جان بر لب است و حسرت در دل که از لاش

نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید

حافظ

کرادانش وجود و تقوی نبود

بصورت درش هیچ معنی نبود

سعدی

کو کب بخت مرا هیچ منجم شناخت

یارب الزمادر گیتی به چه طالع دارم

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

حافظ



۳۸۴ - ۱۰۰۰ بسیار: این کلمه نیز مشترك بين صفت و قيد است در اینجا شاهد

برای مواردی که ندره مانند صفت استعمال شده گفته میشود .

تفرج کنان در هوی و هوس	گذشتیم برخاک بسیار کس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت	که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
نه دوری دلیل صبری بود	که بسیار دوری ضروری بود

سعدی

۳۸۵ - ۱۱۱۰ کم، بیش: این دو کلمه نیز گاهی مانند صفت استعمال میشوند ولی

بیشتر مانند قيد استعمال کردند بنا بر این مشترك بين قيد و صفت هستند. در قسمت قيود و ظروف گفته شده است اينك شواهد برای مواردیکه چون صفت استعمال شده‌اند.

قوت ایمانی در این زندان کم است	و آنچه هست از تعداد این سک در خم است
جای دخل است این عدم از وی مرم	جای خرج است این وجود بیش و کم
خر چو هست آید یقین بالان ترا	کم نکردد نان چو باشد جان ترا

مولوی

۳۸۶ - آگاهی - چون راجع به استعمال مختلف اعداد که جزو چند طبقه

از طبقات ششگانه یا هشتگانه کلمات هستند گفته شد در خانه تذکر میدهد که اعداد کسری جزو اسم‌های مرکب محسوب می‌شوند و اعداد توزیعی غالباً در استعمال جزو قيود و ندره جزو صفت نیز بنا بر موقع استعمال محسوب می‌شوند اينك برای آنکه معلوم شود مانند اسم استعمال می‌شود چند شاهد در اینجا ذکر می‌گردد.

صفت:

چودشمن خبر دوستایی برد	ملك باج ده يك چرا میخورد
------------------------	--------------------------

سعدی

اسم:

جامگی اور وظیفه‌ی چهل امیر

ده يك قدرش ندیدی صدوزیر

مولوی

قید:

سبلتان توبه يکيك برکنی

توبه سایه است و توماء روشنی

مولوی

۳۸۷ - قسم سوم از صفات مشتق از اسم صفات « یایی » میباشد: در کتاب اول « کتاب اسم » زیر شماره ۲۳۳ و عنوان گونه ششم اسم مأخوذ « یایی » گفته شد که بیشتر این ترکیب اسم ها با صفت مشترك میباشد و در ۲۲ قسمت شرح مفصل داده شد و مثالها برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده گفته میشود. این طبقه صفتها ساخته می‌شوند از اسم های عام و اسمهای خاص و مصدر نونی و قیود و ظروف با اضافه کردن «ی» آخر آنها مانند: بادی، خاکی، آبی، آتشی، نیلوفری، شیرازی، تهرانی، روسی، هندی، سمرقندی، جعفری، حیدری، ایرانی، دیدنی، کردنی، شدنی، شنیدنی و غیره.

بعضی از قدام و نویسندگان این «ی» را «ی» نسبت نامیده‌اند.

الف: آنها یککه از اسم گرفته می‌شود و با اسم مشترك هستند در کتاب اول گفته

شده است

اینک مواردی که مانند صفت استعمال شده است.

شواهد:

رسبر لا جور دی صورت سعد السمود

چون یکی جاء عقیقش بر یکی نیلی ذقن

منوچهری

کمانی کشته قدس ز سروی

زریری کشته چهر ارغوانی

مسعود سعد

آصاب اربم آراکان حرم را نسبت بدوست

همچو کلکت زرد شد بر کنبد نیلوفری

انوری

هت عقلی چون ساره آتشی

هت عقلی چون چراغ سرخوشی  
مولوی

ز کیلان هر آنکس که جنگی بدند  
سپاهی و شهری و جنگی سوار

هشوار و باداد و سنگی بدند  
همانا که بودند سیصد هزار  
فردوسی

برغم زاغ به شاهباز زرین بال  
ز کوی یار میآید نسیم باد نوروزی

درین مفرس ز بنگاری آشیان گیرد  
از این بادار مددخواهی چراغ دل برافروزی  
حافظ

زمین همچون بدخشان شد ز روی ارغوانی کل

هوا همچون نیستان شد ز بوی نرگس و نسیم  
تطران

• چو مهربان زنگاری شبستان

در این زرین غیم گشند پنهان  
سلیمان ساوجی

۳۸۸- ب: ساخته شده از اسم های خاص «اشخاص، جایها، چیزها» مانند

جعفری، حاتمی، شیرازی رومی، قرآنی، کیوانی، خورشیدی و غیره

نوب عتایی «۱» گشته سلب فوس قرح سندس روهی گشته سلب یاسنا  
منوچهری

صفاتیکه با افزودن «ی» نسبت با آخر اسم های عام ساخته میشود بیشتر در نك  
و شکل و هیئت و جنس را دلالت می کند مانند: ارغوانی، نیلوفری، نیلی، خاکستری  
آسمانی، زرشکی، زنگاری، شیری، عنابی، دودی، کلی، خاک کی، آتشی،  
سنگی، کلی، بادی، آهنی، سپاهی، شهری، جنگی، سروی، کمانی و غیره این  
طبقه با اسم مشترك است هر جا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد و فاعل  
فعل یا منادی باشد یعنی مقررات اسم بر آن جاری باشد اسم است و هر جا که  
توان بر آن جمع بست و اسمی را توصیف کند و منادی نباشد صفت است. این  
ساختمان با صفاتیکه با «ی» و نون (ین) ساخته می شود از يك جنس و نزدیک بهم اند  
صفاتیکه با اضافه «ین» ساخته می شوند در زبانهای اوستا و پارسی باستانی نیست و در زبان

۱- عنابی بافته ابریشمی بوده است که در مداده پیافه اند شب به اطلس فوس قرح که ساق

یه‌لوی هم بسیار کم است. ترکیبات آن بیشتر جدید و از زمان تطور زبان‌دری یا پارسی جدید از پارسی باستانی زیاد شده و رونق گرفته است.

رزم را یاد آید از توجو و ده‌ای حاتم‌ی      رزم را یاد آید از توجو و ده‌ای حیدری

نظران

رسن دات زقر آن نازچاه تن برون آیی

بدین جمی که عثمان کرد بهر بندگی حق را

اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل مارا

بشمر حافظ شیراز میرقصند و مینازند

• که فرمودت رسن بازی ذرا مدیون نقصانی  
تو چون زین خواجگی جوئی؛ گو کوشم عثمانی

سنائی  
بخال هندویش به م سمرقند و بخارارا

سبه چشمان شیرازی و ترکان سمرقندی

حافظ

۴۸۹- آگاهی «۱» - کلامه تازی هم بمعنی عرب و هم بمعنی سری هر دو استعمال

می‌شود یعنی مشترك بین اسم و صفت است و منسوب به «ری» را رازی. گویند و در زبان

عربی هم «کویا» بتقلید از فارسی «منسوب به «ری» را رازی گویند و منسوب به مرورا

مره‌زی گویند

شواهد:

کرچه هردو بر سر یک بازی اند

لیک باهم مروزی و رازی اند

مولوی

دارد بهتر تازه دین تازی

فرزانه ابونصر پارسی گو

مثنو سخن مروزی و رازی

بشنو سخن او و بر حلافش

حکیم مختاری غزنوی

ای ذبیح تو در سر افرازی

ملك ترکی و ملت تازی

انوری

۴۹۰- آگاهی «۲» - در بیشتر زبانهای هندو اروپایی مانند انگلیسی، فرانسه

و غیره برای ساختن صفت در آخر بعضی کلمات پساوند ایک «ic» در آخر اسم ها

درمی‌آورند مانند تراژیک یعنی هول انگیز و مخوف و غرابی و فاجعه‌ای کلاسیک

یعنی عالی وادی باستانی و ازییک یعنی عربی و ژرمانیک یعنی آلمانی و آرسنیک



یعنی سر که ترشی و روستیک یعنی روستایی و همریک یعنی منسوب به همی شاعر معروف باستانی یونانی و هروریک یعنی شجاعانه دلیرانه و کرونیك یعنی مزمن و قدیمی و مانند آن هزارها کلمه دیگر این «ایک» که در زبان پهلوی بوده در بعضی کلمه‌ها باقی مانده چنانکه در کلمه تازیك بمعنی عربی با منسوب بعرب که در فارسی دری تازی می‌باشد و در کلمه رازیك بمعنی رازی منسوب به ری و نزدیک و تازیك و بعضی دیگر باقی است در رازیك و تازیك کاف آنها در فارسی دری افتاده و تازی و رازی شده است. پس بعضی از این «ی» های فارسی جدید یادری را میتوان گفت باقیمانده ایک زبانهای آریایی و بعداً پهلوی می‌باشد که باین طریق تطور پیدا کرده یعنی کوتاه شده است.

**۴۹۱- آگاهی «۴»:** بعضی از این صفت‌ها که با افزودن «ی» با خراسم‌های خاص ساخته شده‌اند اگرچه در ابتدا کلمه مدخول صفت بوده ولی بمرور ایام و استعمال کردن بدون موصوف، کم کم اختیار شده است برای اسم اشیایی مخصوص که دیگر نه گوینده مقصود و تصور نسبت آنرا در موقع استعمال در نظر دارد و نه خواننده و شنونده بلکه از ذکر این اسمها مفهوم‌های معینی که ظاهراً ارتباطی با معنی و مفهوم منسوب الیه ندارد مانند کلمه چینی (معنی ظروف و اشیا) که شاید در اول ظرف چینی یا مثلاً کاسه چینی و غیره می‌گفته‌اند و مدخول «ی» یعنی کلمه چینی بطور صفت استعمال میشده است و کم کم کلمه موصوف را انداخته و تنها صفت را استعمال کرده‌اند و امروز وقتی که کسی چینی می‌گوید در ذهن شنونده تصور منسوب بکشور چین پیدا نمی‌شود بلکه در نظر او یکذوع ظروف یا اشیایی که صفات مخصوص دارد پیدا می‌شود که مثلاً مانند کوزه و شیشه شکنده است در صورتیکه اصل کلمه در اول بطور صفت استعمال میشده است یعنی منسوب به چین:

در کلمه دارچینی که دارویی رویدنی و معطر است که در حورا کبها و پختنی‌ها و پزشکی بکار میرود صفت و موصوف هر دو باقی مانده مگر آنکه کسر موصوف را انداخته‌اند یعنی درخت یا چوب چینی و فعلاً در گفتن این کلمه هیچ یادی از کشور چین در خاطر نمی‌آید و نیز چوب دیگری است که در پزشکی و در معالجه کوفت یعنی سیفلیس بکار می‌برند و غالباً با عشب باهم ذکر می‌کنند که آن داروی دیگری از همین قبیل است. کلمه شوشتری که یکنوع فرش با پلاسی است که در شوش تره می‌بافند و کاشی ظروف سفالی و با آجر است که روی آن لعاب چینی داده‌اند که شاید اول بهترین نوع آنرا در کاشان می‌ساخته‌اند و تبریزی که یکنوع درخت می‌باشد که شاید اول از تبریز سایر نقاط ایران برده شده است بعضی آنرا قلمه نامند و مسقطی که يك حلوایست که اول از مسقط آن را بایران آورده‌اند و بورانی که نام چند نوع خوراکی می‌باشد که یکنوع از آنرا از اسپناج تهیه می‌کنند و مورخین گویند از نام پوران<sup>۱۶</sup> دختر حسن بن سهل زوجه مأمون خلیفه مأخوذ شده اعراب این خوراکی‌ها را نمیدانسته‌اند و پارسیان دوباره این نام را از اعراب گرفته‌اند.

و اما باید در نظر داشت که چون هنوز هم این کلمه‌ها در حال و در کار تصور از صفت با اسم است گاهی هنوز هم این کلمه‌ها را مانند صفت استعمال می‌کنند و موصوف آنها را هم ذکر می‌کنند مثلاً می‌گویند فرش یا پلاس شوشتری و ظروف چینی و حلوای مسقطی و درخت تبریزی و غیره.

۲۳۹- ج: ساخته شده از مصدر نونی‌مانند: شنیدنی، دیدنی، گفتنی، کردنی و خوردنی و ممکن است از مصدرهای مرکب هم باشد مانند: باور کردنی یعنی لایق

«۱۶» پوران را بعضی باء بك نقطه باری و بعضی پوران دخت نوشته اند ولی صبیح آن با د ب»

وقابل دیدن و گفتن و کردن و خوردن و باور کردن و یا شایسته و لازمه شنیدن و غیره.

این دسته صفات هم با اسم مشترک است یعنی مانند اسم استعمال می شود و در زیر شماره ۲۹۸ در شرح شماره های ۱ و ۸ گفته شده و مثال هم ذکر شده است اینجا شواهدی برای مواردی که مانند صفت استعمال شده گفته می شود.

دوی بدانش نه ورنجه مکن      دل بزم این تن فرسودنی

ناصر خسرو

خون پیاله خور که حلال است خون او      در کار خویش باش که کار بست گردنی

حافظ

۴۹۳ - قسم چهارم از صفات : مشتق از اسم : این دسته از صفات با افزودن «ه»

ساکن با آخر جمع اسمها ساخته می شود چون مرد ، مردان ، مردانه ، زن ، زنان ، پیر ، پیران ، پیرانه ، دزد ، دزدان ، دزدانه - جان ، جانان ، جانانه و غیره و از جمع کلمه های عربی هم که با آن «ا-ن» جمع بسته می شود مانند : عاقلانه ، عالمانه ، جاهلانه ، محققانه ، متکبرانانه ، خصمانه ، مشفقانه و هم از اسمهاییکه مرکب از دو قسمت باشد اعم از فارسی یا عربی و فارسی مانند ستمکارانه و جنگجویانه و داوطلبانه و غیره «۱»

۴۹۴ - آگاهی «۱» - این طبقه صفت فقط از اسمهاییکه با الف و نون «آن»

جمع میگیرند یعنی جانداران (و بعضی مستثنیات آن) ساخته میشود چون مردانه ، زنانه ، خرابانه ، موشانه و نیز ماهانه «ماهیارانه» ، سالانه «سالیارانه» و غیره اما درختانه

«۱» توضیح آنکه: این «ان» که در آخر کلمه ها افزوده میشود یک نوع پساوند نیست بلکه «ه» تخصیص و تشبیه است که در آخر جمع اسمها افزوده می شود مثلا مردانه یعنی مرد مانند و خرابانه یعنی خراب مانند یعنی دارای صفت و حالت مردان یا خرابان و دزدانه یعنی مانند دزدان الف و نون آخر ، الف و نون جمع است که «ه» تشبیه بآن اضافه شده است نه آنکه لفظ «انه» در آخر کلمه اضافه شده باشد.

و کوهانه غلط است.

۳۹۵- آگاهی «۴»- این طبقه مشترك بين اسم وصفت و قید است یعنی ساختمان برای صفت است گاهی بعضی از آنها مانند اسم و گاهی مانند قید هم استعمال میشود در کتاب اول زیر شماره ۴۴ اشاره باین موضوع شده است که بعضی از اینها مانند اسم استعمال شده اند.

در مثالهای ذیل مانند صفت استعمال شده است:

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت	جانم از آتش مهر رخ چا نانه بسوخت
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش	این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم
سلطان اذل کنج هم عشق بها داد	تاروی در این منزل ویرانه نهادیم
در خرقة از این بیش منافق نتوان بود	بنیاد از این شیوه رندانه نهادیم
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت	بامن راه نشین باده مستانه زدند

حافظ

کشان دامن اندر ره کوی و برزن	زنان دست بر شعر های زنانه
خدای از تو طاعت بدانش پذیرد	میر پیش او طاعت چاه لانه
جهان خانه داستان است راحت	بگردان سوی خانه ای راستانه
دام جهانست بر تو و خبرت نیست	گاهی مستی و که خمار شبانه
عالم دجال تست و تو بدروغش	بسته ای و مانده ای و گشته یگانه
چون خانه ییکانه آشیان شد	خو کرد در این پند زا اولانه
این عالم سنگ است و آند کر زرد	عقل است ترازوی راستانه

ناصر خسرو

مرا گوید ز چندین شعر شاهان	ز چندین عاشقانه شعر دلبر
درین بزم که چند عاقل نشینی	ز صوت اغانی و جام مغانه
صدای ذکرهایی نیستد ذوقی	خوشانوای نی و نمره های مستانه

جامی



۳۹۶- آگاهی «۴»- کلمه دیوانه چنانکه پیش از این گفته شد از این جنس

نیست چون نزد ایرانیان باستان دیو بمعنی شیطان و بدکار بوده و کارهای بد را از اهریمن (دیو - شیطان) میدانسته اند بنظر میرسد که دیوانه را مجذوب و محکوم دیوهادانسته و منسوب و تحت تأثیر دیوان خوانده دیوانه نام نهاده اند و این کلمه بخصوص مشترك مابین اسم و صفت است و باقید مشترك نیست و اگر بخواهند از این کلمه قید بسازند پساروند «وار» در آخر آن در آورند و دیوانه وار گویند معنی آن منسوب به دیوهاست.

۳۹۷- آگاهی «۴»- کاملاً واضح است و تردیدی نیست که این کلمه ها از جمع

اسم ها گرفته شده است یعنی اول اسم مفرد را جمع بسته و بعد «ه» در آخر آن افزوده اند نه آنکه لفظ آنه در آخر اسم مفرد برای این مقصود اضافه کرده باشند چنانکه بعضی بغلط تصور کرده اند زیرا از معنی خود کلمه ها پیداست مثلاً مستانه یعنی بحالت مستها یا در حالت مستها.

۳۹۸- آگاهی «۴»- کلمه جاودانه اصلاً جاویدانه است که مخفف شده جاویدان

برخلاف قیاس ظاهراً صفت حالیه میباشد از فعل مقفود جاویدن که شاید مصدر و سایر قسمت های آن از میان رفته است و یا آنکه الف و نون آخر آن الف و نون نسبت است که به کلمه جاوید اضافه شده است که «ه» تخصیص در آخر آن افزوده شده است همچنین است فرزانه ولی شادمانه از شادمان که در کتاب اول شرح داده شده فقط با افزودن «ه» تخصیص ساخته شده است و اینها ساز یعنی کمیاب و نادر است.

به نیک و بدش ممکن «۱» و شادمانه

چونیک و بدش نیست باقی چه باشی

اورا وطن و جای جاودانه

آنست گناش کنون که این است

ناصر خسرو

تعالی الله زهی شاه یگانه . زهی حسن و جمال جاودانه

جامی

۳۹۹- آگاهی «۵»- کلمه یگانه نیز از همین جنس است یعنی عدد يك را جمع بسته‌اند یگان شده پس «۵» در آخر آن افزوده‌اند و این کلمه بیشتر مانند صفت استعمال میشود و گاهی مانند قید و اما یگانه «۱» از این طبقه نیست و اختلافی دارد.

۴۰۰- قسم دوم از صفات مشتق : صفاتیست که از فعل مشتق شده‌است و بر چهار دسته‌است

۴۰۱- دسته اول از صفات مشتق از فعل : اسم فاعل است . چون اسم فاعل در کتاب اول «کتاب اسم» شرح داده شد و گفته شد که اسم فاعل در زبان فارسی از جمله اسمهای مشترك با صفت است دیگر در اینجا لازم بتوضیح نیست همینقدر در اینجا یادآوری میشود که چون اسم فاعل مضاف الیه واقع شود و اسمی دیگر بیا کلمه دیگری که بجای اسم استعمال شده باشد ، را توصیف کند و اگر جمع بر آن بندند از مقصود بیرون باشد صفت است چون : مرد دروینده ، مردان رونده ، پسر دروینده ، پسران دروینده . در این دو مثال هیچکدام هیچکدام جمع نگیرند و اگر جمع بر آنها بندیم معنی غیر از مقصود باشد و در آنحال اسمی باشد که مضاف الیه واقع شده‌است نه صفت چنانکه هر گاه بگوییم پسران ورزشکاران « بجای پسران ورزش کننده » معنی میدهد پسرانی که پدران آنها ورزش کننده هستند نه پسرانی که خود ورزش کننده هستند . اگر چه بعضی از گویندگان قدیم ندره بمتابعت موصوف جمع بسته‌اند و شاید تقلید از عربی کرده اند ولی عموماً متوجه

۲- کلمه یگانه در استعمال شبیه و نظیر همین کلمات است اما اصلش فرق دارد این کلمه در پهلوی ایی کانه با کاف تازی بوده و معنی آن کسی است که در کشور یا در خانه اجنبی است و علاقه آب و خاک ندارد و مرکب است از ایی که ارادات سالم است ( ایی-یی ) و کان که بعد ها کان هده و دهه که بجای کاف پهلوی است با آخر آن افزوده شده‌است و ضد آن ( هیا کانه ) بوده که از میان رفته‌است و این مشترك است بپس هم مثل اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال میشود.

این التباس و تغییر معنی بوده و از این استعمال دوری و احتراز جستند و عوام در تکام گاهی صفات را هم جمع می آورند و مخصوصاً وقتی که موصوف در جلو واقع شود و این موضوع را قبلاً هم توضیح داده ایم در هر حال از جمع بستن صفات باید احتراز کرد، پس وقتی که کلمه ای کلمه دیگر را توصیف کند و جمع نگیرد و اگر آنرا جمع بند نداند معنی غیر از مقصود از آن فهمیده شود آن کلمه در آن حال صفت باشد و هر کلمه که در چنین حالی واقع شود در آن جمله صفت باشد نه آنکه اسم باشد که بجای صفت نشسته باشد،

مثال:

خلیل از سر راستی کرد دعوی	که سوزنده آتش بر او بوستان شد
هو بخشنده در ات هو داننده فکرت	هو دارنده کینی هو راننده کردون
	مختاری غزنوی

در بیت اول سوزنده صفت است و در بیت دوم هر چهار بطور اسم استعمال شده اند.

بزد دست سهراب چون پیل مست	جو شیر و منده ذجا در بیعت
کان آهنی کاژ آتش سوزنده ناب خورد	آن لحظه کا در آب شود با افغان بود
بگفتار شیرین فریبنده مرد	کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
از حادثه جهان زاینده مترس	از رفته میندیش و ز آینده مترس
این یکدم عمر را غنیمت میدان	از رفته میندیش و ز آینده مترس
	خیام

۴۰۴ - قسمت دوم از صفتهای مشتق از فعل : اسم مفعول است :  
چنانکه در کتاب اول گفته شد اسم مفعول نیز مانند اسم فاعل هر گاه مضاف الیه واقع شده مضاف را توصیف کند و جمع نکیرد صفت میباشد (بشماره ۴۰۱ و شرح آن مراجعه شود) پس اسم مفعول نیز با اسم مشترک میباشد.

۴۰۳- آگاهی «۱» - هر جا که اسم مفعول مانند صفت استعمال شود کلمه «شده»

که در این زمان بعد از اسم مفعول غالباً ذکر می شود حذف گردد و تنها استعمال شود.

۴۰۴- آگاهی «۲» - بعضی اسم مفعولها آنقدر زیاد مانند صفت استعمال شده و

می شوند که کمتر شخص گوینده و خواننده متوجه و متذکر می گردد که اینها اسم مفعول هستند و در اول همچو بنظر میرسد که صفات جامد میباشند اینک بعضی از آنها برای نمونه نوشته می شود:

خسته، - سوخته، پخته، خشکیده، پیچیده، سنجیده، رشته «۱»، رفته، کوفته «۲»، شسته، کشیده، دریده، مالیده، پریده، دوخته، خواسته «۳»، کوبیده، پیوسته «۴»، آسوده و غیره.

۴۰۵- آگاهی «۳» - بعضی اسم مفعولها بیکه از افعال لازم می آیند در استعمال

غالباً معنی اسم فاعل از آنها استنتاج میشود مانند: «آمده» که اسم فاعل آن «آینده»

۱- رسته آنجا که اسم باشد چند معنی دارد اول نوح و ریسمان و طاب دوم تکه تکه بازو باریک از قماش مافه ای که در پارچه جدا کرده باشد سوم بزبان معلی بیماری است که از گرمی حاصل می شود و در سندهای جنوبی ایران از نوشیدن آبهای را که تولید می شود و بزبان معلی آنرا پیسوک نامند. سعدی در بوستان فرماید:

یکی را حکایت کنند از ملسوک که بیماری رشته کردش چو دوك

چهارم خبر را سه تکه ای باریک میرسد و در خوراکیها بکار میرسد چون آتش رشته و بلو رشته و غیره.

۲- کوفته آنجا که اسم باشد نام چندین قسم حوراکیهاییست که با گوشت کوبیده و برنج و غیره میزنند و سعدی در گلستان فرماید:

کوفته در سفره ما گو میباش کوفته را نان نهی کوفته است

۳- خواسته آنجا که اسم باشد بمعنی دارایی و ثروت و مال است

۴- پیوسته بمعنی متصل است و نیز بمعنی همیشه استعمال میشود و در این صورت جزء قیود و

طروف زمانی است و در کتاب قیود و ظروف گفته شده است.



است ولی خود آمده بجای آینده استعمال میشود و خوابیده که اسم مفعول و اسم فاعل آن «خوابنده» است ولی بجای و بمعنی خوابنده استعمال می شود یعنی کسیکه در خوابست همچنین «رمیده» که اسم فاعل آن «رمنده» است و «رفته» که اسم فاعل آن «رونده» و «چسبیده» که اسم فاعل آن «چسبنده» و «رویده» که اسم فاعل آن «روینده» و «دویده» که اسم فاعل آن «دوینده» و «دیده» که اسم فاعل آن «دیننده» است.

«دیده بمعنی دیننده و بمعنی چشم هم استعمال میشود» این مبحث در کتاب فعل و نیز در کتاب نحو بتفصیل گفته شده است.

### مثال:

زان خسته و زار و دلفکاریم	معاشق روی آن نگاریم
کازرده جور روزگاریم	مارا بجای خود میازار
که شکسته چو زلف جانانه	که خمیده چو قد عشاقم
زان که من شیفته خوبی دبدار توام	نه عجب گر بکشم تلخی گفتار ترا
بی دست و کمان و حقه و شصت	بابر دل خسته چون زند تیر
عاجز آید گر صفات ربك نیلوفر کند	هر که دید آن خط نورسته بدان یافوت سرخ
سنائی	
کان آهوی رمیده شود صید دام ما	ای صید بیشه چاره چه سازم خدا برا
جامی	
خود را ز عمل های نکوهیده بری دار	دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقع
سعدی	
دل رمیده مارا انیس و مونس شد	بتاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
حافظ	
به چه سرمایه و پیرایه ثناخوان گردد	برجناب عظمت خاطر آسوده ما
کمال الدین اسماعیل	
کاز عشق تو حال من دل سوخته چونست	ای رفته ز نزدیک سنائی خبرت هست
سنائی	

## ۴۰۶ - قسم سوم از صفات مشتق از فعل: صفت مشابه است «۱»

این طبقه کلمه‌ها از جهت شباهت با اسم دارند و از جهت شباهت بصفت، در فارسی مانند هر دو یعنی هم اسم و هم صفت استعمال می‌شوند و از معدودی از فعل‌های فارسی گرفته شده است. در کتاب اول مثالها برای جاییکه مانند اسم استعمال شده است گفته شد. این طبقه از کلمه‌ها، مشترك بين اسم و صفت است و در اینجا خواهد برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است آورده میشود.

## مثال:

مر ترا خصم دشمن دانا

بہتر از دوستان همه کانا «۲»

سنائی

همچنان چون صنعت مردم نبات و سنکرا

از خلل صافی کند تا کوهر زیبا شود

مامانده شدستیم و کشته خوده

ناسوده و مانده چرخ گردا

ناصر خسرو

سرای مدرسه و بعث علم طاق و رواق

چه سود چون دل دانا و چشم پینا نیست

حافظ

فرض گفناچه بود از چشم پینا

بگفتا دیدن رخسار زیبا

فناحی تیشابوری

سک‌شناسا شد که میرصد کیت ؟

ای خدا آن نوراشناخته چیست ؟

مولوی

هم حور بهشت ناشکیبا ازنت

هم جادو و هم پری فریبا ازنت

خوبان جهان بجامه زیبا کردند

تو آن خوبی که جامه زیبا ازنت

مجدد

۱ - اگرچه این نام و اصطلاح عربیست و ای چون این نوع کلمه‌های فارسی تقریباً مانند

همان کلمه‌هاست که در عربی آنها را صفت مشابه می‌نامند و چون این نام و اصطلاح معمول است و مقصود را درست می‌فهماند از این جهت همان اسم عربی را انتخاب کردیم.

۲ - کانا فارسی است یعنی نادان ضد دانا

پنداشتم که دهر چرا گاه من شد دست

تا خود ستور وار مرا و را چرا شدم  
ناصر خسرو

نویسنده را دست گویا بود

گل دانش از دلش بویا بود

منها هیچ دلم بی تو شکیبیا نشود

اسدی طوسی  
و گرامروز شکیبیا شد فردا نشود  
منوچهری

ذیرو بهم را بنمزه گویا کرد

تا بگفتند راز میخوانان  
ابوالفرج رونی

روز آخر شد سبق فردا بود

راز مارا روز کی گنججا بود  
مولوی

اول دفتر بنام ایزد دانا

صانع و پروردگار حی و توانا  
سعدی

#### ۴۰۷- قسم چهارم از صفت‌های مشتق از فعل: صفت حالیه است:

صفت حالیه که بعضی بغلط آنرا «اسم حالیه» یا «اسم حال» نامیده‌اند صفتی است

که آنرا از ریشه فعل «یا صیغه امر حاضر بدون «ب» امر یا «م» استمراری» با افزودن الف و نون با آخر آن ریشه بنامی کنند. نه تنها این کلمه‌ها اسم نیست بلکه با اسم اشتراک هم ندارد و تنها صفت است و بندرت بعضی از آنها را مانند قید استعمال کرده‌اند. این نوع صفت‌ها یکنوع دوام فعل یا حالت از طرف فاعل یا موصوف را دلالت می‌کند چنانکه کلمه مثلاً «خندان» معنی میدهد در حیات خنده و چون همیشه بطور صفت استعمال میشود هیچگاه جمع نمی‌گیرد.

مثال:

چون از این پرده‌ها بریدم من

یکی پرده در رسیدم من

ساکنان دیدم اندر آن پویان

رب ادنی تعبیراً گویان  
سنائی

مرا غرق تود یوانه کرد و سرگردان

ز بهر ایزد دریاب مر مرا بار  
محمود سعد سلمان

کنون نزدیک وی بودیم وفا و مهر او جویم

مگر بر من پیغشاید چو بیند چشم گریانم

دهد هر دم لب خندان غنچه

نشانی اذل و یران غنچه

چو غنچه بالب خندان بیاد مجلس شاه

کمال الدین اسماعیل

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر

زانکه زد بردیده آبی روی رخشان شما

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند

خاطر مجبوع مازلف پریشان شما

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند

که به بالای چمان ازین و پیغم بر کند

کمان بردی که هر ساعت بر آید

فروزان آتش از دریای اخضر

از او تروس کاو از تو ترسان بود

منوچهری

اگر با تو هزمان «۱» دگرسان بود

ما هستند سرگردان جو بر کار

اسدی طوسی

بدید، آرنده خود را طلبکار

بگفتا چیست موی عنبر افشان

نظامی

بگفتا دام عمر هر پریشان

تو زبونی یا زبانگیای عجب

فتاحی نیشابوری

باش تو ترسان و لرزان در طلب

گریزان ده زکارو من به غفلت

مولوی

همی پیچم در او الفتان و خیزان

گرتو نه دیوی بهمه عمر خویش

از پس این دیو جرایبی دوان

ناصر خسرو

چو بیمار بر پشت حمال نالان

دولب از نفس خشک و دو آستین تر

وصال دوست بجان گرمی سرت گردد

صمدی

بخر که دیر بدست او فتد چنین ارزان



تنت درست و امیدت روا و حکم روان  
چندین دل صاحب نظران دست بد امان  
زین رفتن و باز آمدن کبک خرامان  
سعدی

فلک مساعد و اقبال بار و بخت قرین  
دیگر بکجامی رود آن سرو خرامان  
دل می طبد اندر بر سعدی چو کبوتر

۴۰۸- آگاهی «۱»- این ساختمان را گاهی تکرار کرده مثلاً خندان خندان و

لرزان لرزان یا خند خندان و لرز لرزان و غیره گویند و نویسند آنوقت این ترکیب  
با قید مشترک باشد یعنی مانند قید نیز استعمال شود و در کتاب قیود و ظروف  
گفته شده است.

۴۰۹- آگاهی «۲»- کلمه های ارزان، آسان، پریشان، روان، صفات حالیه،

میباشند که از مصدرهای ارزیدن، آسودن (آساییدن)، پریشیدن و رفتن گرفته شده اند  
کلمه های گران، فرادان، ویران، آبادان و جاویدان هر چند معلوم نیست که از  
فعل گرفته شده باشند زیرا افعالی باین معانی و از این ریشه ها دیده نمی شوند ولی  
چون از حیث طریقه استعمال و خاصیت یعنی جمع نگرفتن و مانند اسم استعمال  
نشدن همچون صفات حالیه می باشند برای جمع و جوز و دن میتوان آنهارا جزء  
صفات حالیه طبقه بندی کرد.

در دو کلمه آبادان و جاویدان میتوان گفت که الف و نون آنها برای نست

است و از آباد و جاوید گرفته شده اند.

مثال:

گران نفروشم آنج آن باشد ارزان  
توماندی ز بر بارو دشت بالان  
ناصر خسرو

نگویم دشت و بدر را خوب و نیک است  
طبع بالان و بار منت آمد

کشیدن بار و بالان نیست آسان  
خداوند این عالم آباد و ویران  
ناصر خسرو

اگر سهل است و آسان بر تو بر من  
خدای جهان آن که نابوده داند

باد را اندر دهن بین رهگذر

هر نفس آیان (۱) روان باکرو فر

مولوی

آنکه به برش آمد و فاتحه خواند و میرود  
دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت

گو نفسی که روح را میکنم از پیش روان (۲)  
ولی اجل بر عمر و هنر امل است

حافظ

دوشم آن سنگدل پریشان داشت

یار دل برده دست در جان داشت

سعدی

هم پیش نوشیروان آمدند

ز کار گشته نوان (۳) آمدند

فردوسی

منم غلام خداوند زلف غالبه کون

تنم شده چو سر زلف او نوان و نکون

قطران

۴۱۰- آگاهی «۴» - در زبان فارسی چندین الف و نون «آن» هست که برای معانی

و مقاصد مختلف در آخر بعضی کلمه ها افزوده می شود و در کتاب اول هم در این باره سخنی  
چند گفته شد است.

۱- الف و نون جمع: چون، مرد، مردان - درخت، درختان.

۲- الف و نون نسبت: چون، اسکندران بمعنی اسکندری و این در اسم های  
محل ها نیز دیده میشود چون کیلان، کرکان، مازندران و غیره که هر یک را باید  
در جای خود شناخت.

۳- الف و نون توفیت: که برای ساختن ظرف زمانی افزوده میشود و در حقیقت  
همان الف و نون جمع است که کم نقل معنی کرده است مانند صبحدمان، سپیده دمان

۱- آیان: صفت حاله از فعل آمدن است درست است ولی استعمال آن نادر است

۲- روان بمعنی دحاصر داشتن در دهن و یاد از همین معنی رفتن مأخوذ است و چون اسم باشد  
بمعنی روح و جان است چنانکه در این بیت حافظ آمده

بهر پیمانه کش من که روانش خوش باد      گفت برهیز کن از صحبت پیمان شکنان

۳- نوان: صفت حاله از فعل نوایدن بمعنی گریه و زاری کردن و چیدن است

ونا گاهان و سحر گاهان و غیره:

۴- الف و نون صفت حالیه: که در این مبحث گفته شد چون دوان، روان

وارزان.

۵- الف و نون فعل امر مخاطب مفرد از افعال لازمی که با «آیدن» آنرا متعدی

میکنند: چون کردیدن، کردانیدن، خندیدن، خندانیدن. که امر مفرد مخاطب آنها

بگردان و بخندان میشود.

مثال برای این پنج قسم

۱-

هر ورقی دفتر است معرفت کردگار

برك درختان سبز در نظر هوشیار

سعدی

۲-

چنان کوس روین اسکندران

شده آبگیران فسوده چوبخ

منوچهری

۳-

نهادم باده باچنگ و چانه

سحر گاهان که مضمور شبانه

۴-

نابخلو تنگ خورشید رسی چرخ زنان

کتر از ذره نه ای پست مشوم هر بورز

۵-

هجران بلای باشد یارب بلا بگردان

میسوزم از فراغت روی از جفا بگردان

حافظ

۴۱۱- آگاهی «۴» - طریقه ساختن صفت حالیه آنست که: الف و نون در آخر

صیغه امر حاضر مفرد فعل «یا اصل فعل» افزوده حرف آخر را به الف متحرك ساخته

به نون ساکن زنند و هر گاه در آخر اصول افعال «و» ساکن ما قبل مضموم چون

«کو»، «پو»، یا الف حرکت باشد چون آ «بیا» قبل از الف و نون بك «ی» (که بعضی

آنها «ی» اصلی میدانند و اینجا افتاده است) اضافه کنند چون کو «کوی»، کویان

پو «پوی» پویان. آهیا- آی، آیان.

در هر حال این ساختمان سماعتی است و از بعضی افعال گرفته شده است از افعالی که صفت حالیه نیامده است صفت مشبیه آن فعل را بجای صفت حالیه استعمال می کنند. از بعضی افعال هم صفت مشبیه آمده است و هم صفت حالیه چون روا، روان و غیره و از بعضی تنها صفت مشبیه آمده است و از بعضی تنها صفت حالیه آمده و این موضوع در کتاب افعال بتفصیل شرح داده شده است

۴۱۲ - گروه - و م صفات - صفات مرکب است : صفات مرکب ( ۵۹ )

قسم است .

قسم اول: مرکب با پساوندها است و آن خود نوزده قسم است

۱- ترکیب شده با پساوند کین، کین معنی آلودگی و آمیختگی و انباشتگی

ویری از چیزی ناپسند و نامطلوب به مدخول خود میدهد و با آکین از یک تیره است ولی چون مدخول آنها متفاوت است جدا گانه شمرده می شود.

این مرکب بسیار کم و محدود است .

مثال :

چونیکو کسی دید غمگین بجای

بباید از او دشمنی با خدای

اسدی طوسی

بگام بغنش فارون شود از او مفلس

بگام رامش شادان شود از او غمگین

قطران

روی چون طاعون و اندر ز بر آن طاعون طمع

آنت کاری با تهور اینست کاری سهمگین

سنائی

با بگورستان و جای سهمگین

تو خیالی زشت بینی بر زکین

مولوی

جو تر کش بسته از راه آن سوار نازنین آید

مرا تبر بلا بردیده اند و هگین آید

جامی

مرا شاید انگشتری بی نگین

ن شاید دل خلق اند و هگین

سعدی



زگفتار من خشت آید همیشه

چنین خشمگین بر روی بر جرای

مسعود سعد

قمر بان چشم دردگین شود

سپیده دم شود چو توتیای او

منوچهری

مد کمرار گرگین هم گرگین شوند

خاصه آن گر «۱» خبیث عقل بند

مولوی

برخلاف قیاس کین را با کلمه شرم هم ترکیب کرده اند زیرا کلمه شرم نا

مطلوب و ناپسند نیست

بران کسی که بوقت عطا ز غایت لطف

زبان خوش سخن و روی شرمگین دارد

کمال الدین اسماعیل

• اختر روی خود چوباز کنی

خرمن ماه شرمگین تو باد

انوری

۴۱۳- قسم دوم از صفات مرکب با پساوندها : مرکب شده های با پساوند

آکین است چون مشک آکین و در آکین و غیره.

۴۱۴- آگاهی «۱»- چنانکه در شماره ۴۱۲، گفته شد کین و آکین هر دو از

یک ریشه میباشند فقط تفاوت بین آنها این است که کین برای معانی و چیزهای ناپسند

و غیر مطبوع و هراس انگیز و بیم آورنده استعمال شده ولی آکین برخلاف بیشتر

برای چیزهای مطبوع و دلپسند و خوب و زیبا (سوای دوسه ترکیب مانند زهر آکین

که سوزنی سمرقندی و محنت آکن که مسعود سعد آورده اند) ترکیب شده است

مانند سیم آکین، در آکین، مشک آکین، پند آکین، علم آکین و حکمت آکین

و غیره.

۱- گری مرضی است جلدی و در چهار پایان مانند شتر و بز و غیره و انسان افتد

در چهار پایان بزم آنها میریزد و در انسان بدن پوسته پوسته میشود و «گر» اسم مشترک با

صفت است و «گر» یعنی گری دارد.

سیم نر کس را بهاری باد ذر آکنده کرد

شد از شکوفه هه شاخ میوه لولوبار

بهر زردی نشاری تو بهر زمی بهاری تو

شکفته نر کس اندر باغ چون اشک رخ عاشق

بوستان را مهر گانی باد زر آگین کند

دهان تنکش چون حلقه ای ز بیجاده

دستی که بزلف او در آویزد

ذره ای ز آفتاب فرق نداشت

تولاه دیدی شمشاد پوش و سبل تاج

نه شکنجی که بود زهر آگین

زر آبی را خزان بی باد سیم آگین کند

شد از بنفته هه جویبار مشک آگین

هوا گشته تار افشان زمینها گشته زر آگین

چو زهره رفته در پروین سیمین جام زر آگین

رنک را بسته ز گلها باده را رنگین کند

فدای کرده نکینش ز سیم نوش آگین

نظران

بی مشک شود چو نانه مشک آگین

مسمود سعد

ماه من جز بزلف مشک آگین

ظہیر نادری

بنفشه دیدی عنبر سرشت و مشک آگین؟

فرخی سیستانی

نه شکنجی که بود دوغ آکنج

سوزنی سمرقندی

۴۱۵ - آگاهی «۴» - این پساوند در آخر اسمهای جنس در آید چون مشک وزر و

غیره در شاهدهای بالا و نیز با آخر اسمهای معنی در آید

مثال:

معنت آگین شدم چنانکه کنون

نکند هیچ معنتی انرم

مسمود سعد

مر ترا دین نبی خاص دبستانیت

دین کند جان ترا زنده و علم آگین

اشعار زهد و بند بسی گفته است

آن تیره چشم شاعر «۱» روشن بین

۱ - ظاهراً مقصود ناصر خسرو رودکی شاعر است زیرا ابوالعلا معری هم شاعر کور بوده

و اشعار بند آگین و حکمت آگین دارد اما بزه و تقوی معروف نبی باشد.

آن خواننده ای بخوان سخن حجت

رنجین برنگ معنی و پند آگین

در دولت فاطمی یا کن

دیوانت به شعر حکمت آگین

ناصر خسرو

۴۱۶- نوع سوم از صفات مرکب بایساوندها : آنها ایست که بایساوند ناك

ترکیب میشوند مانند سهمناك، یمنناك و غیره.

پساوند «ناك» معنی آمیختگی و امتزاج قوی معنوی بمدخول خود میدهد و اصولاً با اسم‌های معانی ترکیب می‌شود مانند ترس، بیم، طرب، درد، غم، اندیشه و غیره. که در شواهد ملاحظه می‌شود اعم از فارسی یا کلمه‌هاییکه از عربی گرفته شده‌است.

مثال:

شب‌دراز و من اندیشناك از غم آنك

مگر خدای، شبم را نیا فرید سحر

امیر معزی

• ممکن منم که آشوب دل است و فتنه ایسان

لب می‌کون و چشم‌خوا اینناك و زلف‌ژولیا

فغانی شیرازی

• لاله و گل خون کنند بر سر هر شبینی

گر بگلستان بری روی عرقناك را

صائب

• گرچه ستم از تودید داد ازدگری

غمناك هم از توبه که شاد ازدگری

طلحه مروزی

• جریده ایست ضانی دلم که بهر بتان

برو نوشته سخن های دردناك منست

فغانی

• غمناك نباید بود از طمن خود ایدل

باشد که چو اینی خیر تو در او باشد

حافظ

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد

بس داغ که او بردل غمناك نهاد

بنگر دصبا دامن گل چاك شده

بلبل ز جمال گل طربناك شده

خیام

سوزناك آمدن وای غریبت کار صوب او

مرغ اندیشه همی مال و بر باز آمدند

حالتی یمنناك می بینم

خلق را دردناك می بینم

دل اندیشناکم نیست این

از این معنی که فی التاخیر آفات  
کمال الدین اسماعیل

تاروی بجنبش نهد پریشناک (۱)

صافی نشود رهگذر سبیل ز خاشاک

منوچهری

دفن کردش پس بیوشیدش بخاک

زاغ از الهام حق بد زوقناک

بهلوان در لاف گرم و ذوقناک

چون شنید این قصه از غم شد هلاک

زحمت مغلوق باشد غصه ناک

رحمت حق از غم و غصه است پاک

مرد دنیا مفلس است و ترسناک

هیچ او را نیست از دزدانش پاک

کار در را ز اشتاب کردی زیر خاک

از خیالی که بدیدی سهمناک

مولوی

کاز آن گونه دیدی مرا در دوناک

بغم خفته شادی ز دل رفته پاک

یکی آتش بر شده تابناک

میان باد و آب از بر تیره خاک

فردوسی

ییل شاهی است لیک با هیبت

هر کسی ترسناک از آن صوت

روزی که میرفت فلک آب و خاک من

سنائی در حدیقه

میسوخت ز آتش تو دل و دوناک من

جامی

سرت را از زبان بیم هلاک است

وزو در سر خود اندیشناک است

تو هم که عیب داری عیبناکی

خدا را شد سزای عیب پاکی

شکار عشق نبود بس هوسناک

ناصر خسرو

نبندد عشق هر چیزی بفتراک

وحشی بافقی



کان شیفته خاطر هوسناک

دارد منشی عظیم غمناک

مکن تیره شب آتش تابناک

نظامی

دگر چاره نبود فکن درمناک

• تا ایم از هجوم عرب ترسناک

اسدی طوسی

ز بسیاری وحش دریا چه باک

• هر تیر که در جبه افلاک بود

هاتفی

آماجگش این دل غمناک بود

• مگر شعله بودست مارا خوراک

ابوالفرج رونی

که خیزد فغان از لبش سوزناک

ملاظفر

• بگلشت بهار و دیده نمناک بماند

وز خنجر آرزو دلم چاک بماند

• زگرد سیاهان بر آورد خاک

مسیح کاشی

سیاهان از آن زلزله لرزه ناک

• میکند جان در تن نومید لعل باده نوش

هاتفی

روی آتشناک خون مرده میآرد بجوش

صاب

• «.....» دایم تازه روی و خنده ناک باش «.....»

قابوسنامه باب سی و پنجم

به که نجوید دل پرهیز ناک

روشنی آب در این تیره خاک

من جواب لاله شدم خنده ناک

جامه بصد چاک چو گل کرده چاک

نظامی

از غیوری رسول رشک ناک

زانکه واقف بود آن خاتون پاک

بهرتست این لفظ فکر ای فکر ناک

فکر آنجا کره نورا است و پاک

در دل شب آفتابی دیده ام

گفت سودا ناک خوابی دیده ام

بر سر خاکش حبوب درد ناک

رو به افتد پهن اندر زیر خاک

مولوی

آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما

بادل سنگینت آبا هیچ در گبر دشی

حافظ

نو آیی و من خاک تو، تو باد و من خاشاک تو

باغوی آتشناک تو صبر من آوار آمده

خاقانی

۴۱۷- آگاهی «۱»- چنانکه گفته شد این ترکیب برای امتزاج قوی معنوی

می باشد ولی استادان از سده ششم باینطرف این نکات را در نظر نگرفته اند و ترکیب هایی

چون دردناک و کلناک و نمناک آورده اند و مولوی خواہناک آورده است .

دوین تشت از چه بود او دردناک

شومی آمیزش اجزای خاک

در خلاق روح های پاک هست

روح های تیره گلناک هست

خواجہ گفت این سوخته «۱» نمناک بود

میرد استاره «۲» از تریش زود

مولوی

۴۱۸- آگاهی «۲»- ترکیب های زیر بسیار شاذ و نادر است و سوای مولوی نگارنده

ندیده است که دیگری استعمال کرده باشد در هر حال نادر است .

جرعه درد آمیز چون معجون کند

مرشمارا صاف او تا چون کند

هر کسی پیش کلوخی جامه چاک

کان کلوخ از حسن آمد جرعه ناک

خربزه چون در رسد شد آہناک

گر بیشکافی تبه گشت و هلاک

مولوی

۴۱۹- آگاهی «۳»- مولوی بطور استثناء آنرا با اسم های فاعل آنہم عربی ترکیب

کرده ساحرناک و منکرناک آورده است می شاید گفت برای تنگی قافیه بوده مقصود

سحرناک و انکارناک است زیرا اگر بخواہیم ہمین طوری کہ آورده است معنی آنرا درک

کنیم باید بسیار دور زد تا ب نتیجہ رسید.

مثال:

حرف قایم داندی آتشناک را

خوش نگر این عشق ساحرناک را

۱- سوخته مقصود بنه ہم سوخته کہ بر چغاق میگذارد ۲- ستاره مقصود حرفه است کہ از

سنگ چغاق و چغاق پیدا میشود.

جنس چیزی چون ندید ادراك او نشود ادراك منكر ناك او

۴۴۰- آگاهی «۴»- چنانکه پیش از این هم تذکر داده شده است این ترکیب

فقط برای صفت است و با اسم یا قسمت دیگری مشترك نیست و شاهدهی دیده نشده که حتی استادان بطور استثناء هم مانند اسم استعمال کرده باشند

۴۴۱- قسم چهارم از صفات مرکب با پساوند ترکیب شده های با پساوند «سان»

است. این پساوند یا کلمه معنی مثل و طور بمدخول خود میدهد و با اسم های عام ترکیب میشود و به تنهایی استعمال نمیشود مگر آنکه: حرف «ب» در اول آن ملحق کرده «سان» گویند و آن وقت مشترك با حرف پیشین «حرف جر» است و یا آنکه کلمه يك یا دیگر در اول آن در آورند.

یعنی با «يك» که صفت عددی است یا دیگر که حرف موصول و هم ضمیر بهم است ترکیب شود و آن وقت مشترك با قید میباشد یعنی مانند قید هم استعمال می شود چون یکسان و دیگرسان.

#### مثال از قسم اول:

آبکینه شکل بنکت سبهر شیخه سان  
از روی دهر محو کند خال جنبی  
قندیل سان معلق از طاق جنبی

ظہیر فاریابی

بارها دیدم ز شرم سدره موالاتو  
هر صعدم که شاهد مهر روی خاوری  
فراش غیب چشہ خورشید را کند

زده بوش ترك من آن ماه پیکر

که دیده است مشک ملول زده سان

زده دارد از مشک بر ماه انور

که دیده است ماه منور زده ور

امین بلخی

آب نو آتش فروز و آتش نو آب سان

ای سعایی کاز تو باشد آب و آتش هانشان

صلی الدین بستی

مثال از قسم دوم یعنی ترکیب شده با صفت عددی یا ضمیر بهم

ازاو ترس کاوازتو ترسان بود

اگر باتوهزمان دگرسان بود

اسدی طوسی

مدلش بدان سامان شده کاقلم هایکسان شده

سنقر به هندستان شده طوطی به بنفار آمده  
خاقانی

که مرا در فراغ خدمت تو

زندگانی و مرک یگان است

بهاء الدین بغدادی خوارزمی

عجبت زین همه آنست مر برنده مرغانرا

مبیت و مسکن و ماواست دیگر سان و دیگر کون  
سنائی

۴۴۲- نوع پنجم : از صفات مرکب و آن مرکبات باپساوند «آسا» میباشد

این پساوند نیز معنی مثل و مانند بمداخل خود میدهد چون نهك آسا پلنگ آسا و اغلب  
برای تشبیه و فهماندن هیبت و بلندی و شجاعت و چیزهای شگرف و مهم و خوی  
بکار میرود.

مثال:

گفت خرم باش کامد بر نهال قامت

میوه فلفل بزم صدر پدر آسا بدید

سهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آشامی

ظهیر فاریابی  
همی دریای هستی را بدان حرف نهك آسا  
سنائی

خدنك او تگرسی آسا

بروز رزم هرسی آسا

بگاہ حرب هرسی آسا

بگاہ حمله مرک آمین

هم ایشان یار بادولت هم ایشان یار بادانش

جهان ز ایشان سپهر آسا زمین ز ایشان سپهر آیین

بگو بایار سرو آسایم آخر

قطران

چه باشد گر بوصلم سرور آری

صنق

شبی در غرقه رند آسا گذر کردم به میخانه

ز عشرت می پرستان را منور گشت کاشانه

سعدی



نو خورشید جهانگیری از آن باتیغ صبح آسا

گرفتی هفت کشور را بیک ساعت باسانی

ضیاء الدین بلخی

۴۲۳- نوع ششم: از صفت مرکب و آن مرکبات باپساوند گون میباشد.

پساوند گون معنی رنگ و هم معنی مانند بمداخل خود میدهد چون کلکون و آبکون یعنی برنگ گل و مانند آب. این ساختمان نیز صفت است مگر چندتر کیب آن که بروراسته مال اسم شده و در آخر پس از شواهد گفته میشود.

زان می هتابکون در قدح آبگون

سانی مهتابگون ترکی حورانژاد

منوچهری

بارها موی کشان چرخ ز مردم گون را

بردر خواجه خورشید (۱) غلام آوردی

رو که بکام تو شد ملک دلبری

عارض کلکون مدار در زره عنبری

هزار کوب یا قوت گون بدید آید

چنانکه بر ورق گل سرشک ابر مطیر

از مه شبگون نقاب پرده یکسوفکن

تا که ز تشویر او پرده کند مشتری

ظهر فارابی

آن سه چرده که شیرینی عالم با او ست

چشمه ی گون لب خندان دل خرم با او ست

حافظ

آسمان گون نمبی بسته بر اطراف کمر

زاسان وز قمرش خوب تر آن روی و قصب

سنائی

گلزار بین ز سبزه بر از آب نارگون

گلزار بین ز لاله بر از نار آبدار

آمد آن دگزن مسیح پرست

نبع الماسگون گرفته بدست

انوری

جرم کیوان بر سپهر نیلگون بود آنچنان

نقش دیباکان بود بر روی کحلی بر نیان

سید حسن غزنوی

- کهر با رنگ آید اندر یث قهرت بقم  
 ارغوان گون آید اندر باغ انصاف ز ریر
- لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده است  
 خبه او سبز گون خبه این آتشین
- شب و داع چو بنمود چرخ آینه گون  
 منوچهری
- بغال داشت دلم آندم مبارک را  
 ز روی خویش مرادوی طالع میسون
- زهی حدیقه اشجار فضل مجدالدین  
 که روی بخت تو در شرع لاله گون گشته
- ای قریو کوس در گوش تو بانک ارغنون  
 سعدالدین کافی بخارایی
- کهار سیر نکشد و چرخ سیمگون  
 جزع فام از کرد جیشت گنبد فیروز گون
- کهای شود زسی تو زنگار گون تراب  
 رشید و طواط
- چو بشنید رودابه این گفتگوی  
 آبی ز ریز گون شد و بادی عقیق رنگ
- بر دختر آمد بر از خنده لب  
 فطران
- بیچم چون بیاد آرم جفایت  
 گاهی شود ز فعل نوشنگرف گون حجر
- چو بشنید رودابه این گفتگوی  
 عبدالواسع جلی
- بر دختر آمد بر از خنده لب  
 برافروخت گلنار گون کرد روی
- بیچم چون بیاد آرم جفایت  
 کشاده رخ روز گون زبر شب
- چو بشنید رودابه این گفتگوی  
 فردوسی
- بر دختر آمد بر از خنده لب  
 چو آن شمشاد گون زلف و تابت
- بیچم چون بیاد آرم جفایت  
 فخر کرگانی
- چو بشنید رودابه این گفتگوی  
 کم آمد عمر نامدما به آذو آرزو را کم
- بیچم چون بیاد آرم جفایت  
 صحرای سیمگونش خضر باشد
- کسته بردخ بیجاده گون طوبله در  
 ناصر خسرو
- کسته بردخ بیجاده گون طوبله در  
 گرفته در عرق کوهر بن عقیق بمن
- کسته بردخ بیجاده گون طوبله در  
 عمیق

کتاب دوم	۳۶۳	صفت
----------	-----	-----

هیچ شب بی نودلم ناله بگردون نکشید	که برویم رقم از اشک شفق گون نکشید
چه شد که مه زده خرم تو گندم گون	نما که خرم او در حساب یکجونیست
بر کنار دجله دور از یار و مهجور از دیار	دارم از اشک جگر گون دجله خون در کار
	عبدالرحمن جامی

این پساوند همواره با اسم های عام و جنس ملحق میشود چنانکه در تمام شواهدی که ذکر شد باستثناء شش بیت همه جا با اسم عام و اسم جنس ترکیب شده است و این شش ترکیب یعنی سبز کون و روز کون و شفق کون و بیمار کون بسیار نادر و شاذ است و بسیار کم استعمال شده است فقط دیگر کون و باژ کون که واژ کون و باشکون نیز دیده شد مزید مورد استعمال است. شواهد سبز کون و روز کون و شفق کون گفته شده اینک شواهد دیگر، این ترکیب در حدودی که ذکر شد قیاسی است

چو بیمار گون شد زخم چشم تر کس	مرا و را هی لاله تیار دارد
مجوی میش خوش از دور باژ گون فلک	که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است
عجب تر زین همه آنست مر پر نده مرقانرا	میت و مسکن و ماواست دیگر سان و دیگر گون
	ناصر خسرو
	حافظ
	سنائی

۴۶۴- آگاهی «۱» - کلمه آذر گون به دو معنی آمده است هر گاه بمعنی «آتش» مانند «ویاه آتش رنگ» باشد صفت است و هر گاه مانند اسم استعمال شود اسم عام است که علم شده است برای يك نوع گل لاله پر رنگ و سافه کوتاه در بیت آینده از نوع دوم یعنی اسم است.

مثال:

ز خون نف همه روزه دودیده و دل من	یکی به آذر ماند یکی به آذر گون
	نظران

۴۲۵- آگاهی «۲»- چون «ه» اسمیه در آخر آن درآید اسم است به چند معنی مختلف.

۱- معنی صورت و دو طرف رخ دهد.

۲- معنی رنگ یعنی لون دهد.

ای رخ تو گونه شراب گرفته و هه تو عادت شراب گرفته .

رشد و طوطا

۳- معنی طور دهد.

وقت گل زانگونه کاز گل سبزه نرمدند کشته آن غمز مرا از خاک نشتر میدمد

جامی

یعنی آنطور که، آن نوعی که، آن جوریکه... همچنین در ترکیبهای اینگونه، آنگونه، چگونه، همین معنی را دارد و چگونه در موقع پرسش گفته میشود.

چگونه سر ز خجالت بر آوردم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

حافظ

۴۲۶- آگاهی «۳»- چون کلمه کون را تکرار کنند و الف وصل در وسط آن

در آورند معنی نوع نوع و طرح طرح دهد و در این صورت مشترك بین صفت و قید باشد در کتاب قید گفته شده است.

اینك مثال برای صفت:

آنچنان کاندردل از هجرو وصال می شود بایده گوناگون خیال

مولوی

۴۲۷- آگاهی «۴»- کلمه هر گون مخفف هر گونه است و هر گونه صفت

مرکب و گاهی پیش بند «حرف جر» صفتی مرکب است.



مینمود آن مرغ را هرگون شکفت

وز تعجب لب بدندان می گرفت

مولوی

۴۲۸- آگاهی «۵»- کلمه گنگونه مرکب است از کل و کون بمعنی کلرنک

که باین شکل بدون «ه» صفت است و «ه» تخصیص اسم در آخر آن اضافه شده است تا اسم شود و معنی آن غازه باشد که زنان بصورت مانند تا کلرنک شود چنانکه در این بیت آمده و مایع آنرا سرخاب نامند.

خواه نه گنگونه و خواهی مرید «۱»

چون رخت را نیست در خوبی امید

مولوی

۴۲۹- نوع هفتم از صفات مرکب: و آن مرکبات با پساوند «فام» میباشد

«فام، پام، بام» هر سه استعمال شده ولی فام بیشتر مصطلح و معمول است «این پساوند بمعنی رنگ است و چون با کلمه ای ترکیب شود معنی رنگ بمدخول خود می دهد چون سیاه فام یعنی سیاه رنگ

۴۳۰- آگاهی «۱»- چون معنی فام رنگ است بنابراین با کلیه نام رنگ ها

چون سبز، زرد، سرخ و غیره و هر چه اطلاق رنگ بر آن شود ترکیب شود مگر سفید و چیزهایی که دلالت بر سفیدی کنند چون شکوفه، برف، یخ، شیر و اینگونه چیزها که استعمال آنها اگر دیده شود بسیار شاذ باشد و نباید استعمال کرد چون فصحا استعمال

نکرده اند و فصیح نیست. این پساوند نسبت کم و باید آنرا اسماعی دانست نه قیاسی

مثال:

ای دلبری که قرطه «۲» زنگار فام کل

از رشک چهره تو باشد هزار بی

هر سیاهی که شب از دود سیه داشت فلک

در سلسله غایه فام آوردی

سپیده دم چو جهان را نوید هید بدار

طلایه سحر از بام چرخ مینا فام

ظہیر فارابی

صعبت ز نار بندان یشہ گیر

خدمت جیشید آذر فام کن

سنائی

صوفی بیا که آینه صاف است جامرا

تابگری صدای می لعل فام را

حافظ

تو همی غیبی و بوی آن حرام

میزند بر آسان سبز فام

او در آمد گفت استارا سلام

خیر باشد رنگ و رویت زرد فام

مولوی

بر این سف زمر د فام طاووسی است زرین بر

که ناید عقل در صحن جلال او خرامانش؛

ظہیر فارابی

ای غریب کوکس در گوش تو بانگ ارغنون

جزع فام از کرد جیشت گنبد فیروز کون

رشید و طواط

۴۴۱- نوع هشتم از صفات مرکب: و آن مرکبات با «دیس، دیسه، دس» می باشد

«هر سه شکل استعمال شده» معنی این پساوند ( هر سه شکل ) مثل و مانند است. این

پساوند « که اصلا کلمه بوده » بسیار کم استعمال شده است و در ترکیب های حور

دیس فرخار دیس و طافه دیس ( که اصل آن تاغ دیس ) بوده دیده میشود کلمه خایه دیس

هم در فرهنگها ضبط شده ولی مورد استعمال آن دیده نشد. معنی آن تخم مرغ مانند

می باشد که نام اصلی آن سماروغ است که عوام آنهایی که در باغچه و جاهای نمناک

سبز می شود کلام شیطان و کلاه دیو « چون سم است » مینامند و نوع خوردنی آنرا امروز

قارچ مینامند. ( گویا قارچ تر کی است ) و نیز در کلمه شب دینر تبدیل و شکل دیگر

۱- امروز قارچ نام عام شده است برای انواع این رویدنی اعم از بزرگ و کوچک و سی

و خوردنی و ذره بینی و غیره.

دیس است و شب‌دیز نام اسب خسرو پرویز بوده و معنی آن شب مانند، شب‌رنک، سیاه قام است:

مثال:

چه قدر آورد بنده حور دیس

که زیر قبا دارد اندام پیس  
سعدی

یکی خانه کرده است فرخارد دیس

که بفروزد از دیدن آن روان  
فرخی

اگرچه در وفا بی‌شبهی و دیس

نبدانی تو قدر من دزاندیس (۱)  
رودکی

ندید و نبیند ترا هیچکس

که رزم مثل و که بزم دس  
عنصری

۴۴۳- آگاهی «۱»- دیس در زبان پهلوی بمعنی نمونه و مثل و شبیه و نظیر بوده و

بمعنی مملکت و ناحیه و وطن نیز استعمال میشده و اصل آن از پهلوی است نه پارسی

۴۴۴- آگاهی «۲»- دس و دیس و خایه دیس مانند اسم استعمال شده و حور دیس

و فرخارد دیس صفت مشترك با اسم می‌باشند یعنی مانند اسم نیز استعمال شده است .  
(بشماره ۲۱۱ کتاب اول مراجعه شود) .

۴۴۴- نوع نهم از صفات مرکب: صفاتیت که با پاوند و ش یا فش

(هر دو درست است) ترکیب میشود و معنی آن مثل و مانند است که بمدخول خود

میدهد. این ترکیب برای ساختن صفت است و گاهی مرکبات آن مانند اسم نیز استعمال

شده بنا بر این مشترك بین اسم و صفت است (بشماره ۲۰۹ مراجعه شود).

۱- اصل و درستی کلمه دزاندیس معلوم شد شکل و ساختمان آن نیز غریب مظهر

میرسد ممکن است در شعر رودکی تحریفی شده باشد و فرهنگ نویسان باعتبار استعمال و گفته

رودکی آنرا ضبط کرده معنی آن را طاهرأ هماء را گو با گفته اند در شکل شبیه دزاندیس یعنی مدح و اداس

ولی در این صورت قافیه شعر و معنی درست نیاید

## مثال:

جهان فردوس و ش کن از نسبی

پیوی گل بیاغ اندر اثر کن

سنائی

چو سال اندر آمد به هشتاد و شش

بیزمرد بالای خورشید و ش

یکی بچه ای چون کوشیر فش

بیالا یلندو بدیدار کش

بدو گفت کینخرو شیر فش

بپردی مکردان سر خویش کش

فردوسی

از سوی خانه پیامد خواجهاش

بردگان بنشت فارغ خواجهاش

تا عذاب آخرت اینجا کشند

گر که رند و عاقل و ساحر و شند

نازنین تر ز هزاران حور و ش

هست بگزین زان همه يك بار خوش

ليك سبت کرد از روی خوشی

بانو آن عاقل که تو کودك و شی

اژدها و ش رایت او چون بدید آن خصم مار

مولوی

دشمنش بر شکل کژدم دستها بر سر گرفت

بدسکال دولتش آمد کمار و ش خانه دار

از بی این می کشد نیر فلک بروی کمان

ظہیر قاریابی

هامون گزاری کوه و ش دل بر تحمل کرده خوش

تا روز هر شب بار کش هر روز تاشب خار کن

امیر معزی

۴۳۵ - آ ۱۳۱ هـ «۱» - د ش «یا فش» بیشتر با اسم های عام داخل شود مانند: کوه، اژدها

شیر، خواجه، حور، و غیره و گاهی با اسم خاص نیز ترکیب شود مانند: خورشید: د ش و رستم

و ش ندره یا اسم فاعل فارسی یا عربی نیز ترکیب کرده اند مانند: ساحر و ش و نیز با کلمه

نیست هم موای ترکیب کرده و هست و نیست دو اسم هستند که از فعل گرفته

شده اند و در فصل فعل گفته میشود.

نیست و ش باشد خیال اندر جهان

توجهانی بر خیالی بین روان

مولوی

بدرد دل شیر و جرم هزبر

زالبرز و ش کرذیل افکنش

صبوری ملک الشعرا



۴۴۶ - آگاهی «۲» - از طریقه ترکیب این پساوند معلوم میشود که این ترکیب قیاسی است نه سماعی زیرا دلیلی نیست که چون «شیر فش» آمده «ببر فش و پیل و ش» نباید و چون خوزشید و ش درست است مه و ش درست نباشد منتها آنکه این ترکیب برای چیزها ییکه مورد تمجید و تحسین است گفته میشود چه شیر فش برای صفت شجاعت یا صولت شیر است و البته مك و ش نباید آورد اما در صفات مستحسن قیاسی و آزاد است.

۴۴۷ - نوع دهم از صفات مرکب: ترکیب شده‌های با پساوند «سار» است کلمه سار هر گاه بتنهایی استعمال شود اسم است و آنرا چند معنی است نخست نام چند پرند است که نام اختصاصی آنها درهم و برهم شده نمی توان آنها را از یکدیگر تفکیک کرد «۱»

۴۴۸ : نام مزه مخصوصی است مانند مزه به کال نارسیده و پوست انار و غیره در این

۱ - نخست نام چند مرغ است یکی که کمی کوچکتر از کبوتر است بال و برهانش برنگ بر سبز قبا سبز زنگاری و سرخ گل ارمنی است بسیار نیز پرو چالاک است و در چین برش چون مرغ باز نبوری بیند بره بگردد و آنرا میگیرد بشرکی آنرا از نبور با و در انگلیسی آنرا از نبور خوار نامند دوم مرغی سیاه دودی رنگ است شبیه به سار معمولی کمی بزرگتر اما پاها و سرو نوکش بلند تر و ظریف تر است بسیار خوش آهنگ با نغمه‌های مختلف این مرغ مهاجر است و در بهار به نقاط خوش آب و هوا آید و در سردرخت‌های بلند لانه میسازد بعضی آنرا از اردستان دانند سوم سار معمولی است که سیاه است و خال‌های سفید بر سبج مانند دارد و آنرا زیاد شکار میکنند در اسفند به نقاط معتدل می آید و بصورت گله‌های بزرگ با هم میگردند و مانند گرد باد میچرخند چهارم پرند است باندازه و بصورت گنجشک سفید و سیاه یعنی با اصطلاح گل باقالی در رضایه و آن نواحی زیاد است و دشمن نود و ملخ است و اصل سار معروف که میگویند دشمن ملخ است این پرند است جنک این پرند با ملخ تماشائی است در معلیکه ملخ آمده باشد این پرند بصورت دسته‌های چند صد تایی روی زمین می‌نشیند و با سرعت عجیبی ملخ‌ها را می‌کشند و هم دنبال ملخ‌ها میدوند و می‌چند. اهالی رضایه برای راندن آنها از درخت نود تعبیه‌ها از عروسك و طبل و غیره دارند که در بالای درخت‌های نود پیامی کنند. اهالی رضایه آنرا قزائل می‌نامند و فارسیان سار خوانند

معنی صفت مشترك است با اسم در اسم هم گفته شده است،

سوم: پساوند است و برای چند معنی و مقصود با کلمات دیگر ترکیب میشود.

الف: معنی کثرت و فراوانی بمدخول خود میدهد با این معنی اسم است و در سه

کلمه بیشتر بنظر نمی رسد کوهسار : شاخسار ، رخسار ، مثال و شاهد برای این

کلمه ها در کتاب اسم گفته شده است (۱)

ب: معنی «سر» دهد و شاید اما اله سر باشد چون: گاوسار- شیرسار نگون سار یعنی باسری

چون سر گاویا شیر و سومی سر نگون

مثال:

این آسیادوان و درو من نشسته است

عزت تو در پست سرخ و مشک او خاک پست خشک

• ازل همیشه و دیومت و غل و دابد

• در دست خرد منده حکمت گوید

• دادمت نشانی بسوی خانه حکمت

آن زردتن لاغر غدار سیه سار

همان تخت و آن کرزه گاوسار

همان چون سپکسار شد شهریار

و در بروی آسمان داری تو کربشیر سار

• چندین در معصیت مدو به چپ و راست

ای کینه در زمانه غدار خیره سار

ایدون سپیدسار در این آسیا شدم

زربنرخ خاک دادن کار زیركسار نیست

میان هر يك چون فرق کرد زیر کار  
جامع الحکمتن ناصر خسرو

جز زاز نغاید همه در دست سپکسار

سراست نهاندارش از مرد سپکسار

زرد است و نزار است و چنین باشد و گلغوار  
ناصر خسرو

که ماند از او در جهان یادگار

بی اندیشه دست اندر آورد بکار

مردوسی

شیر گردون را مطیع شیرشاد روان کنی

عمیق

چون شتر بی مهار واسب بی انصار

ناصر خسرو

بر خیره تیره کرده بها بر تو دوژگار

محمود سعد

گاه ناهید لولی رعنا  
ویاهچنان کشتی بادسار

کندت بادسارو باده کسار  
که لرزان بود مانده اندرسار

عنصری

در این ترکیب ها که گذشت همه جا سار بمعنی سراسر و بادسار بهمان  
معنی بادر یعنی سبکسر و سرپر باد است. نگونسار یعنی سرنگون که عوام  
کلمه معلق گویند.

• درختیره سر بریده نگونسارو مشکبار

گوید که نوك خامه دستور کشورم

کمال الدین عبید بخارا ئی

• خامش منشین زیر فلک ایمن ذیراک

در باست فلک بنگرد ربای نگونسار

• نبینی که مستت هر یاسینی

نبینی که سرچون نگونسار دارد

ناصر خسرو

• عشق تانست خرد تیغ زبانی دارد

صبح چون شد علم شمع نگونسار شود

صائب

• ای خسروی که کوکبه رای روشنت

رایات آفتاب نگونسار میکند

سلیمان ساوجی

• مکن گرواستی ورزید خواهی

چو دهدد سر به پیش شاه نگونسار

• و آنکه چون به شدی ز منظر توبه

باز درافتی به چاه چهل نگونسار

• ورچه گرانسکی بابی خرد

خوبش غویش سبکدار کن

• بدر ده رفیقان اورا ازیرا

سبکدار قصد سبکدار دارد

ناصر خسرو

و بعضی ترکیب ها بمعنی زاد و طینت و منش و خصلت بمدخول خود دهد

مثال:

کبهات پریشك پشیز است رو

کبه یکی پیش نگونسار کن

ناصر خسرو

هر که اول بنکرد پایان کار

اندر آخر او نکردد شرمسار

مولوی

• زلفین تو بهاشق تو ماند

خو کردم در بگون و نگون ساری

ابوالحسن عراقی

کر حکیمی دروغسار مباحث

با کزو با دروغ بار مباحث

اوحدالدین مراغه‌ای

چون سیرت جرخ را بدیدم

کار کرد تژند و خشکسارم

ناصر خسرو

تقش دیوارش اگر صورت کرچین بنکرد

رو بدیوار آورد از صورت خود شرمسار

جامی

کاین چنین پیران باشیب و وقار

میکنندشان این پیچر شرمسار

مولوی

در بعضی ترکیب‌ها معنی «مانند» بمدخول خود میدهد.

از آن مگر گساران مازندران

وز آن نره دیوان جنگ آوردان

فردوسی

همچنان در سرای حکمت و شرع

آدمی سیرباز و هر دمناس

سنائی

دیو با مردم نیامیزد مترس

بل بترس از مردمان دیوسار

سعدی

• یکی بدیگر طعم و یکی بدیگر کون

یکی بدیگر سان و یکی به دیگرسار

اسدی طوسی در مناظر مرغ و مسلم

• جز کاز سبب دوستی آب جدا نیسب

ای زرد و سیاه سار از آن زرد و سیاه سار

ناصر خسرو

۴۳۸- آگاهی «۱»- در کلمه‌های سنگسار و خاکسار معنی سوای معانی آنها بی

است که گفته شد چه سنگسار که عری آن رجم شده یعنی سنگباران شده است

و معنی آن نزدیک بمعنی کثرت است و خاکسار بمعنی پست شده و در خاک نشسته و خاک  
بسر شده است.

مثال:

در باب حلم کوه به پیش تو لاف زد

ایزد ز بهر آن سبیش کرد سنگسار



هر کس که بر ضمیر تو کردی از او نشست

در حال گردش فلکش خاکسار کرد

ظہیر فاریابی

۴۳۹- آگاهی «۲»- این پساوند چنانکه از شواهد ملاحظه میشود هم با اسم

عام و جامد ترکیب شود مانند چشمه سار، سنگسار، شاخسار، دیوسار، مردمسار، کاوسار و هم با اسم معنی ترکیب شود چون شرمسار، دروغسار و نیز با صفت مشترک با اسم ترکیب گردد مانند سبکسار خیره سار، سیه سار، سپیدسار، نگونسار، خشکسار و غیره.

۴۴۰- آگاهی «۳»- چون حرف «ب» در اول آن درآید فید شود یعنی در حال

ترکیب با نگون

مثال:

چون سرش پیری برود سر بنگون سار

تا سرش پیری نکند قصد بر رفتن

ناصر خسرو در لفظ قلم

۴۴۱- آگاهی «۴»- اگرچه مرکبات با این پساوند بعضی سماعی است و از

ترکیب های قدیمی است چون شاخسار و رخسار و شرمسار و سنگسار و بعضی قیاسی است مانند دروغسار و زیر کسار ولی بطور کلی محدود است و بهتر است که با هر کلمه ترکیب نکنند مگر آنچه استادان استعمال کرده اند.

۴۴۲- نوع یازدهم از صفات مرکب: ترکیب شده های با پساوند «وار» میباشد

این پساوند معنی شباهت و لیاقت بمدخول خود میدهد چون کاهوار یعنی مثل تخت

و شاهوار یعنی لایق و درخور شاه بنده واری یعنی مانند بنده.

۴۴۳- آگاهی «۱»- اگرچه اصولاً این ترکیب برای ساختن صفت میباشد و باقید

مشترک شده است و در سنده های اخیر غالباً مانند قید و ظرف استعمال می شود و ندرتاً بعضی از مرکبات آن مانند اسم هم استعمال شده است.

«بشماره های ۱۷۱ آگاهی «۱» کتاب اول رجوع شود» مانند بورگواران و

امیدواران و سوگواران و غیره.

۴۴۴- آگاهی «۴» - این تر کیب آزاد و قیاسی است و بسیار استعمال می شود چنانکه گویند کان و نویسند کان تر کیبهاییکه قبلا دیده نشده باشند بنا می کنند و صحیح است و هر جامه منی و مقصود و مورد اقتضا کند می توان تر کیب تازه ای از آن ساخت . چند مرکب شده با این پساوند بواسطه کثرت استعمال و قدمت تر کیب در اول نظر مانند کلمه بسیط و غیر مرکب بنظر می رسد . ذهن متوجه نمی شود که آنها مرکب هستند مانند دشوار و سو کوارد و بزر کوارد و راهوار و شاهوار

## مثال :

دهان تو کلیدانی «۱» است دشوار

زبان تو کلید آن نگهدار

بر آن خیل و سپه برگستوانوار

پهلوان محمود قتالی خوار دامی

غیزای بت بهشتی و آن جام می یار

بری پیوسته پردر بر پریوار

کاردی بهشت کرد جهان را بهشتوار

صحن

بنهاد به پیش کله کبر و کمر بست

هر شه که سزاوار کلاه و کمر آمد

یارب کدام روز مرا چرخ بنده وار

تزدیک آفتاب فلک منظر افکند

بکوش و کردن حوران مگر که بر بسته

برسم زیور شان در شاهوار سخن

چون به دین اندر محمد را باشی دوستدار

ظہیر فاریابی

رسم ها بوجها و ارا اندر جهالت چیست پس

که تا شادمانه نکردد زمین

نبو شد هوا جامه سو گوار

۱- کلیدانرا فرهنگها قلمنی کرده اند . ظاهراً کلیددان بوده است که مخفف شده و آن نوع

قلعی است که برای در باغها تعبیه می کرده اند از چوب و زبانه آن گاهی بدر ازای بکثر و بیش از ده دندانه داشته که با کلید چوبی یا آهن سته و بازه بسته و در باغها بیشتر مستعمل بوده است چون قدیم میوه و سبزی در بیشتر شهرستان ها و دیه ها چندان بها و ارزش نداشت این قفل را برای در باغها می ساختند که غالباً هم بادست ناز می شد ناسی چهل سال قبل در کاشان معمول بود و آنرا کلندان و کلون می نامیدند و چون سته می شد می گفتند کلون شد و در امر می گفتند : کلون کن و معنی چون کز اللغه آنرا کلانی که هر یکی آن بضم است گفته اند .

من شیعہ حیدرم تو کن عفو  
 بر بر نهد نرگس نو پیاغ  
 نیک نگه کن بتن خویش در

این يك كه بزگوارم  
 باردیبهشت افر تاجوار  
 بازشواز سیرت خروار خویش «۱»  
 ناصر خسرو

رسمان و اراد نخواهی بای چون سر سرچوبای

ده زبان چون سوسن و یکپای چون سوزن مباش  
 سنائی

آنم که هست خاطر من گنج شایگان

وانم که هست گفته من در شاهوار  
 رشید و طواط

او مقلدوار همچون مرد کر  
 مدسه روزومه شب حیران و زار

گر به می دید و ز موجب بی خبر  
 بر دکان بنشته بد نومیدوار  
 مولوی

• که تا شادمانه نگرود زمین

نبو شد هوا جامه سوگوار  
 بزر اندرون در شهوار دارد  
 ناصر خسرو

• سحر که نگه کن که بر دست سببین

ز چاه بر گاه آردش بغت یوسفوار  
 بو حنیفه اسکافی

• کسی کش از بی ملک ایزد آفریده بود

بتکه وادکان پیش ستاده چاکروار  
 اسدی در مناظره مغ و مسلم

• فلک چو ایوانی شد زمین در او جوشی

چراغ اندرو هشت قندیلوار  
 اسدی در گرشاسب نامه

• فرو هشت زین خانه زنجیر چار

۱- کله خروار هر گاه اسم باشد مقصود یکصد من ششصد و چهل مثقالی است که مساوی تقریباً سه کیلومی باشد و این در اول خربار بوده است یعنی بقدر بار يك خر ولی عوام آنرا خروار تلفظ کرده اند و معنی آن هم نقل کرده است و امروز قبول شده است و آن را خروار گویند و مقصود یکصد من یا سبصد کیلو است و گرنه در اصل صفت پا قید باشد و در اینجا صفت است یعنی خر مانند «و خر یعنی بزرگ نیز هست و خر بار هم یعنی بار بزرگ میتوان گفت . بهار حجم»

• و یعنی وزن ناصر خسرو نیز آورده و در بیت اول اسم و در بیت دوم صفت است

زبرك خربنده زیر بار بخروار  
 اکنون در زیر بار میری خروار

مر خربد را بطمح کاه و جو آرد  
 خروا پس جود و بد تو پس نان

• نشد بی قدر و قیمت سوی مردم

• سوی مادر سوسن تازه ناج

• بر برنهد ترکس تو بیاغ

• توان و خرامان شود شاخ بید

• بدانش تو صورتگر خویش باش

• سر سبز باد ناصحت از دور آسمان

• زان در کفالت کمر بسته ای جو چرخ

• سپهر وار بگرد هوا همی گردد

• پیش از من و تویل و نهاری بودست

• شمشاوار تازه و پوشیده ام مدام

• سه سالش پدر وار زان کاوشیر

• ناسزاوار مکن ایفت آیت بشود

• صدف وار باید زبان در کشیدن

• و آن ترک که پیرا به بفشایدیدی

ز بی قدری صدف لولوی شهوار

سوی دختر نترن گوشوار

باردیهشت افسر شاهوار

سحر گاه چون مرکب راهوار

برون آی از ژرف چه مردوار

ناصر خرو

بزمرد لاله وار حدودت در آفتاب

انوری

تا، پنبه وار باز نشینی بدو گدان

ایبراهیم کتی

سپهر باشد اسبی کش آفتاب سوار

عنصری

در هر قرنی بز و گواری بودست

خیام

نی بر مثال چوب قبق خشک و بی برم

شانی تکلو

همی داد هشتاد زنهار گیر

فردوسی

بمزاوار بکن ایفت که جاهت دارد

دقیقی

که وقتو که حاجت بود در چکانی

صدی

ایست که امسال عرب وار برآمد

مولوی



میان دیده و مؤکان ستاره وار بدید

• درون دیده و از دیده اشك دیده من

کسانی مروزی

ملنك وار بیابان بدین طریق ملنك

• منال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر

کاتبی

بروی دشت و بیابان فرو شدست آغار

• عقیق وار شدست این زمین زبس کا زخون

عنصری

اگر چه نیست نه چون هر چه نیست جایز وار

• اگر چه هست نه چون هر چه هست جایز گشت

ناصر خسرو

زمانه را چونکو بنکری هم پنداست

• زمانه بندی آزادوار داد مرا

رودکی

چون شاه بر آرد بکشف گرز کران را

• ابلیس کتفی ار بر آرد بکشف سر

ابوالفرج رونی

گفته شد که این ترکیب مشترك بین صفت و قید است از یکی دوسه پیش

باینطرف و در این زمان این ترکیب بیشتر برای قید استعمال میشود تا صفت و در کتاب

قیدیان خواهد شد اینك برای نمونه سه شاهد در اینجا ذکر میشود .

و آخر چه بدید آید از این گشتن رهوار

• واکاه شوی کاین فلك از بهر چه کردند

ناصر خسرو

نراز مسند شاهنشهی سلیمانوار

• نشسته غرو روی زمین بطالع سعد

ظہیر فارابی

بیدان اردود خوش اسب رهوار

• سخن را جای باید جست هموار

ناصر خسرو

چون رهوار در فعل گشتن و سلیمانوار در فعل نشستن عمل و تأثیر می کند قید

می باشد .

۴۴۵- نوع دو از دهم از صفات مرکب: صفاتیست که «ور» در آخر آنها درمیآید مانند: بارور، سخنور، سایه‌ور و غیره.

این پساوند معنی صاحب و دارنده بمدخول خود میدهد و در بعضی مانند سخنور بویی از مبالغه نیز در معنی آن استشمام میشود.

۴۴۶- آگاهی «۱» - جز کلمه «کشور» که فقط اسم است و مشترک با صفت نیست سایر مرکبات با آن همه صفت و با اسم مشترک میباشند.

مثال:

سر سبز باد بخت جوان تو سال و ماه  
مرا بچربك صاحب فرض زیغ مکن «۱»  
تا از نهال سایه‌ور بخت برخورداری  
که من پیایغ فصاحت درخت بارورم  
ظہیر فاریابی

• نکارد بهندوستان زعفران کس  
از آن پس که شان زعفران بود زیور  
ابوالفرج رونی

• نه ستم باشد و نه درویشی  
• زعالی همت و چشم هایون  
اندر آن شهر کاد بود داور  
دو عالم داد و سالار است و سرور  
عنصری

که دیدست مشک مسلسل زده‌سان  
که دیدست ماه منور زره‌ور  
امین بلخی

ای بحر کف تو چون صل پهن‌اور  
آفرین باد آفرین بر تو  
لطف تو میان آب و آتش داور «۲»  
هر زمانی ز ایزد داور «۳»  
محمود سعد

یش تودر می‌رود او کینه‌ور  
تو ز بی او چه دوی شادمان  
ناصر خسرو

۱- چربك، صفت سمايت و فرض آمیز و چابلوسی و تعلق باشد.

۲- در اینجا داور اسم است

۳- در اینجا داور صفت است

کمال عشق در وی کارگر شد      نهال آرزویش بارور شد

وحشی بافقی

غزو عادل امیر نامور      انکیانو سرور عالی تبار

سعدی

این طبیبان بدن دانشورند      بر مقام تو ز تو واقف ترند

مولوی

۴۴۷- آگاهی «۳» - بر حسب ظاهر ترکیب اینطور بنظر می آید که مرکبات

با «ور» قیاسی میباشد مانند زرهور، بارور و کینهور ولی با دقت معلوم میشود که عملاً آنرا سماعی محسوب داشته اند چه ترکیبات آن محدود و کم است داور، پهناور، کینهور، کشور و سخنور از ترکیبات قدیم و تقریباً سماعی بلکه بسیط و مستقل و غیر مرکب بنظر می آیند. در کتاب اول شواهد برای مواردی که مرکبات آن مانند اسم استعمال شده گفته شده است.

۴۴۸- نوع سیزدهم از صفات مرکب: آنهایی میباشند که با «ور» یعنی «و» ماقبل

منموم به «ر» ساکن خورده تمام میشود مانند دستور، مزدور، گنجور و رنجور از این چهار ترکیب کلمه دستور فقط اسم است و با صفت مشترك نیست و آن سه دیگر صفت مشترك با اسم میباشند. «۱»

تن و جانم ز چشم او بیجان      دیده و دل ذلف از رنجور

قطران

نزدیک شد آندم که رقیب تو بگم بد      دور از رخت این خست رنجور نمانده است

حافظ

۱- کلمه دیجور که در ساختمان شبیه باین چهار است هر می است و معنی آن تار یک و تار یکی است

بعضی گفته اند که آن پارسی هم هست ولی دلیلی ندارند.

بارمی تو تبارك الله چیست گهی آسوده و گهی رنجور

مسود سمد

ای مفلس جاهل از بکوشی گنجور شوی از علم گنجور  
ور دیو از کار باز داردت رنجور شوی و خوار و مدحور

ناصر خسرو

از گرمی خورشید رخ روشن او رنجور تراست از دل عاشق تن او

ابوالفرج رونی

جهد کن جهد تا که دریایی جهد کنج و عشق گنجور است  
کر بجز حق مؤثری بینی دیده یش تو رنجور است

مرحوم رضاقلیخان هدايت

عالم از نوبهار گنجور است بوستان انجمن که حور است

حکیم مختاری

• هنوز در تنق غیب بودی آسوده که نوحروس جهان بود در غمت رنجور

امیدی تهرانی

۴۴۹- نوع چهاردهم از صفات مرکب: آنهايست که پساوند «مند» در آخر

آنها در آید این پساوند معنی دارند و صاحب بمدخول خود دهم مانند هنرمند و دانشمند  
یعنی صاحب هنر و دارنده دانش.

۴۵۰- آصاهي «۱»- کلیه ترکیب شده‌های با «مند» بدون استثناء همه با

اسم مشترك می باشد. در کتاب اول شواهد برای واردی که مانند اسم استعمال شده گفته  
شده است. اینك شواهد برای صفت گفته میشود.

مثال:

مرد دهباز در این روزگار

مرد دهنر مند خرد پیشه را



روستا زادگان دانشمند

کاوتادست در جهان بسیار

من مسکین هستمند هنوز

تو شاه هنر پرور و من بنده هنرمند

توانگر تر است آنکه خرسند تر

به مست و بدیوانه مدهید بند

زمین آمد از اختران بهره مند

خنک مرد داننده رای مند

لیک گویم که هیچ مسلم را

اگر کشور گشایی کامران است

بغاک پای تو سو کند و جان زنده دلان

مادر بسیار فرزندی ولی

بار این بند گران تاکی کشد

• کوان بهلوانی بود زورمند

• برومند باد آن هابون درخت

• رفیقان او بازرو ناز و نعمت

• زاد دانشمند آثار قلم

بوزیری پادشا رفتند

بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

همچنان بر قرار اول روز  
سعدیاین هر دو پیکار چرا بی تمر آمد  
ظہیر قاریابی

چو والا تر آن کاو هنرمند تر

مختدید بر پیر و بر دردمند

هم از هر سه ارکان چرخ بلند

نه دل یا گناه و نه تن یا گزند

اسدی طوسی

حاجتو مند تو مکر داناد

سنائی

و گر درویش حاجتمندان است

که من پیای تو در مردن آرزو مند

سعدی

باز داریشان همیشه گندمند

این خرد یش روان ارجمند

ناصر خسرو

بیازو بزور و بیالا بلند

فردوسی

که در سابه آن توان برد رخت

سعدی

بس او آرزو مند یکتا زغازه

ابوشکور بلخی

زاد صوفی چیست آثار قدم

مواوی

• گفتش سوختی گریبی آهمنند

و گر راست بودی نکسروی گزیند

اسدی طوسی

فرهمنند بد کنش هرگز مرو  
اگر حکمت اگر هستی خردمنند

تا نکردی دردمند و آهمنند  
کسل ز آنها و با اینها پیوند  
ناصر خسرو

• این یکی دیو است بی تیز و هوش

غیر کی بیند ز بی هوش هوشمنند

• مست کردت آرز دنیا لاجرم

چون شدی هشیار ماندی مستمنند

• چون ز دستی خود تبر برپای خود

خود بز شک خویش باش ای دردمند

• برو ز نیکه کان گفت تا تو غم نغوری

ناصر خسرو

بسا که که برو ز تو آرزو مند است  
دود کی

• ز دست برد قضا از کف محمدمسام

کشید جام شهادت امیر دانشمند

نقل از تاریخ نگارستان

• «پس ای پسر اگر چنین کنی که من گفتم هرگز نیازمند نگردی»

قابوسنامه

• «بگذارید که چند روز دیگر بگذرانم و خود بمیرم و کسی بسبب من نیرومند نگردد»

«در احوال شاه طاهر، حمد و شمس الدین ابراهیم»

• «اما دشمن را دوست گردانیدن، مشکل است که آن کاری خردان است و آن کار خردمندان»

قابوسنامه

• «اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آرزو مند مباش»

قابوسنامه

• بهوشمندی آن سایه هفت نعل حیات

که دیده باز کند در کشاکش منشار

عرفی

• در چهره او ز هوشمندی

می تافت ستاره بلندی

سعدی

• بدخنی خاره پیرای هنرمند

• جفای پدر بردو زندان و بند

• ز دستبرد قضا از کف محمد سام

عشق دارد هر کسی را مستمند و خوار و زار

معمود گشت اختر بخت من

میان مجلس ما چنگ ناله مند شدست

رنج بی فایده چندان مکش ای خواجه حکیم

با وکیل قاضی ادراک مند

کودکان خانه دَمش میکنند

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد

ای جو مهر و ابردا بم نورمند و سودمند

سخن ها که جانرا بود سودمند

برشکی که باشد بتن دردمند

چیزی که در این مرض بود فایده مند

ز آب دست شستم بر شرر بند

ذلالی خونساری

چنان سود مندش نیامد که بند

سعدی

کشید جام شهادت امیر وانشمند

تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری

خوار باد آنکس که دارد عشق و کار و عشق خوار

قطران

زین نظم نورمند قلک پیکر

معمود سعد و مدح اختری شاعر

دلیل اوست که می در پیاله خون گشته است

سعدالدین کافی بغاری

که بود مرهم داغ تو مرا فایده مند

جامی

اهل زندان در شکایت آمدند

باشد اندر دست طفلان خوارمند

مولوی

وجود نازکت آزرده گزند مباد

حافظ

نور این بس بی قیاس و سود آن بس بی شمار

معمود سعد

وز آن مرد بی ارج گردد بلند

ز بیمار خود بار دارد گزند

فردوسی

در نزد حکیم روشنا یا باشد

بوسفی طبیب

۴۵۱- آگاهی «۴» - پساوند «مند» همیشه با اسم عام یا اسم معنی و اسم جنس ترکیب میشود چنانکه در شواهد دیده شد مولوی بطور استثنا آنرا با صفت «صفت مشترك با اسم» که کلمه «خوار» باشد ترکیب کرده و این نادر است.

توضیح آنکه پساوند «مند» در زبان پهلوی «اومند» بوده و این شکل را نویسندگان قدیم گاهی استعمال میکردند. اساساً دو ترکیب از این جنس در فارسی هست که از قدیم مانده است از اینرو چند ترکیب تازه هم ساخته اند در ترکیب قدیمی برومند و تنومند است و ترکیبهای تازه حاجتومند و دانشومند است که در شواهد دیده شده و در کتاب اول هم «شماره ۲۰۵» گفته شد.

۴۵۲- نوع پانزدهم از صفات مرکب: آنهایی است که با کار «کاف تازی» بآلف کشیده به «ر» ساکن خورده، مرکب میشود مانند نکو کار، زشت کار، بدکار، راستکار، شیرینکار، گنه کار، بزهار، کامکار و غیره.

۴۵۳- آگاهی «۱» - کلمه «یا پساوند» سار چون بکلمه دیگر ملحق گردد معنی شبیه به معنی اسم فاعل بمدخول خود دهد چنانکه گنه کار معنی میدهد کننده گناه و عربی آن مجرم است.

۴۵۴- آگاهی «۴» - در کتاب اول گفته شد که سار کلمه است و پساوند نیست یعنی همان کلمه ایست که عربی آن عمل و فعل است و آن اسم مصدر میباشد از فعل کردن و معنی آن نزدیک به معنی کردار میباشد و فرق این دو آنست که کردار آن چیزی است که از فاعلی سر میزند ولی سار آنچه بعمل میآید بخاطر تذکر میدهد، صرف نظر از آنکه فاعل نظر داشته باشد و فاعل را بدهن تذکر دهد و حقاً بسایستی ترکیب شده های با آنرا جزو مرکب شده های با اسم ذکر کرد ولی چون متقدمین آنرا جزو پساوندها ذکر کرده اند مانیز به پیروی آنان در زمره پساوندها آوردیم و نیز در کتاب اول گفته شد که کار از چند ریشه مختلف گرفته شده یعنی از ریشه کردن و از ریشه کاشتن «شماره های ۱۳۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ کتاب اول مراجعه شود»



## مثال:

صاحب سلطان نشان صدر هدی آنکه هست	همچو قضا کا مران همچو خدا کا مکار
هر آن کاو به نیکی نهان و آشکار	دهد بندواو خود بود زشتکار
ز شور مریده شاهدان شیرینکار	اسدی طوسی
کس را بثل سوی شماراه ندادم	شکر شکسته صمن ریخته رباب زده
با عمل مر قول خود را راست کن	حافظ
دلت را راست کن گر راستکاری	گفتم که بر آید نکو نام و نکو کار
کامکاری را اثبات و نامداری را سبب	منوچهری
	با که کردی راستکار و راست بین
	که هست از راستکاری رستکاری
	ناصر خسرو
	پادشاهی را اصلاح و شهر یاری را کمال
	عنصری

۴۵۵- آگاهی «۴»- «کار» همیشه با آخر صفات مشترك «اسم صفتی» ملحق گردد چون بد، نکو، نیکو، زشت، درست و با بعضی اسمهای معنی چون گناه، بزه، ستم، کام و غیره چنانکه در شواهد ملاحظه شد.

از درون خستگان اندیشه کن  
وز دعای مردم پرهیز کار  
سعدی

توضیح آنکه: کامکار و ستمکار با کاف تازی است و اینکه بعضی با کاف پارسی می نویسند اشتباه است.

بندهای رطب از نخل فرو آویزند  
نخلیندان قضا و قدر شیرینکار  
سعدی

۴۵۶- شانزدهم از صفات مرکب: صفات مرکب شده با «گار»  
نوع شانزدهم آن صفاتی میباشد که با «کار» کاف پارسی بالف کشیده شده به «ر» ساکن خورده، مرکب می شوند مانند آموز کار، خداوند کار، رستکار و ساز کار و غیره. از ترکیبات با «کار» کلمه های خداوند کار، آفرید کار، پرکار، کرد کار، فقط اسم میباشند با صفت مشترك نیستند و بقیه مشترك بین اسم و صفت میباشند و این در کتاب اول هم گفته شده است.

۴۵۷- آگاهی «۱»- این تر کیب نیز مفید معنی اسم فاعل است اما اینکه بعضی

گفته‌اند که این تر کیب در زبان فارسی برای صیغه مبالغه است مانند جبار و قهار در عربی درست نیست بعضی هم آنرا با «کار» یکی دانسته و «کر» را هم مخفف آن تصور کرده‌اند چنین نیست و این معنی توضیح داده خواهد شد

۴۵۸- آگاهی «۲»- این تر کیب هم از حیث معنی و هم از حیث نوع مانند کلمه‌هاییست که با کار تر کیب می‌شود و در شماره‌های ۴۵۲ الی ۴۵۵ شرح داده شده است و بیشتر آنها مشترك بین اسم و صفت است.

مثال:

بدید آرند خود را طلبکار

هستند سر کردن جو پرچار

نظامی

جو خواهد شدن دست پیش مد ار

حریف کرانجان ناسازگار

سعدی

که هست از را ستکاری و ستغاری

دلت را راست کن کر راستکاری

ناصر خسرو

۴۵۹- نوع هفدهم از صفات مرکب آنها بی هستند که با پسوند «تر» تر کیب می‌شوند مانند زر کر، کوزه کر، آهن کر، مس کر، درود کر، بازیگر و غیره.

۴۶۰- آگاهی «۱»- این تر کیب هم مشترك بین اسم و صفت است اینکه بعضی «کر» را مخفف صر دانسته‌اند چنین نیست زیرا در صورتیکه مخفف کلمه مورد استعمالش درست باشد و استعمالش درست باشد البته مخفف نشده و تمام آن باید درست تر و معمول تر باشد در صورتیکه چنین نیست و می‌بینیم جاییکه صر استعمال می‌شود نمیتوان صر استعمال کرد زیرا صر دلالت بر کننده و باشنده دارد و صر دلالت بر حرفه و شغل و صفت کند مثلاً کوزه کر و زر کر را نمیتوان کوزه کار و زر کار گفت. اینکه دیده می‌شود ستم کر و ستمکار هر دو استعمال شده اشتباه است زیرا ستمکار است با کاف عربی.

اما اینکه صر و صر هر دو اصلاً کار بوده موضوع دیگر است اگر چنین هم باشد فعلاً تطور پیدا کرده و ترکیبات آنها از هم جدا و متمایز شده است و نمیتوان

یکی را بجای دیگری استعمال کرد.

مثال:

گفت باز دکانم اینجا آورید

ای بت با یکوب بازیگر

مه سنگین دلی ای حور دلجوی

رو که نصرت تراست یازیگر

زمانه نادره بازیچه هابرون آرد

چو شه دادگر باشد وره شناس

که ای شاه نیک اختر دادگر

شنیدم که فرماندهی دادگر

در آن ملک قارون بر فتی دلیر

مطلوبه رای تست که بودند بی قیاس

هر گاو بجز از تو بجهان نداری بنیشت

شد عروس دولتش ز آب دو چشم جلوه گر

ای شاه دور چتر تو دور دگر شدست

بر نصر رستم از چه ستکار گشته ای

دل حافظ که بدیدار تو خو گر شده بود

• جوینده رضای تو سلطان داد بخش

• خورشید سهای دل شود طالع

• منفر من اگر بیویم آن خطرا

• پس مرصه بیفکند و فرو چیدش مهره

خواجه زرگر در آن شهرم خرید

مولوی

مایه نزهتی و اصل طرب

بت شیرین لبی ای یار زرگر

رو که ایزد تو راست و اهنای

ز بازی فلک مهره باز بازیگر

محمود سمد

بدو داشت باید زیزدان میاس

تو بی چاشنی دست خوردن میر

فردوسی

قباد داشتی هر دو رو آستر

که شه دادگر بود درویش سیر

سعدی

در روزگار دولت محمود دادگر

رشید و طواط

بیدادگر است و ملک پیخرد مست

منوچهری

حسن لیلی را کمال عشق مجنون بر ورد

دولت مروس ملک ترا جلوه گر شده است

سید حسن غزنوی

در مهتری نبود ستمگر به هیچکار

محمود سمد

ناز پرورد وصال است مجو آزارش

حافظ

دارنده بقای تو یزدان دادگر

انوری

روشنگر مشرق سها گردد

سوداگر خطه خنا گردد

حکیم صفا اسفغانی

مرا زخم که او میزد بس کارگر آمد

سوزنی

۴۶۱- نوع هیجدهم از صفات مرکب ترکیب شده بایساوند «مان»: آنهاییست که بایساوند «مان» ترکیب شده است این ترکیب از حیث شکل و معنی شباهت به صفت حالیه دارد در کتاب اول بشماره ۲۲۸ مراجعه شود،

مرکبات این یساوند این کلمه هاست. سامان، ایرمان «۱»، درمان، فرمان، پیمان، میهمان، پشیمان، پژمان، شادمان و غرمان «۲»، شش کلمه اول اینها فقط اسم است و چهار کلمه آخر صفت است و ندره مانند اسم هم استعمال شده اند.

مرکبات بایساوند من نیز از این جنس میباشند چون انجمن و ریمن «۳»، و پیرامن که انجمن فقط اسم و ریمن صفت مشترک با اسم و پیرامن صفت مشترک با قید است.

ممکن است «مان» از ریشه منش مأخوذ باشد و معنی نزدیک به معنی اسم فاعل بمدخول خود میدهد.

## مثال:

همواره تازه باشد و پیوسته شادمان ممود سعد	ادولت است و بخت که دلها از آن و این
تو شادمان و آنکه به تو شاد شادمان وز کرده خود هیچ نکردیم پشیمان قزاقان	توسر فراز خسرو و شاهان ترادهی از کرده ی مارفت همه آفت بر ما
او باشد بر نعمت نازده پشیمان باشد اذ دل گرمی عشقت دم و دودم جوشم شانی مشهدی	باشند پشیمان همه بر نعمت داده من به امان بخشی داغ تو موجودم جوشم
که سامان رفته داردی وطن نیست و همی نمی	• زینمای تو دل را فکر من نیست
بسنجید و بشناخت سامان خوبش فردوسی	• بخوردند بس هر کسی نان خوبش



• آن دلف چلیا ز دراه شب نار اذرخ

آن قامت دلجو کرد سامان بهار اذرخ

میان مدح نام او بجای سجده در فرمان

واله هروی

بیاد او شود تازه دلی کاظم بود پیرمان

دشمن خویش را بری فرمان

هر زمان دوست را کنی فرمان

نصیر ادیب

پیرا منم ز آب دودیده چو آبگیر

پیرا منم ز خون دودیده چو لاله زار

شکستم آید ازان کاشت خاطر تو

صمق

سختن چگونه تواندش گشت پیرا من

• به ترکان بگفتا که ای ویمنان

مسعود سعد

گرفتید کردار اهریمنان

برزو نامه «مطایع قلوب»

۴۶۲- نوع نوزدهم از صفات مرکب و آن ترکیب شده های باپساوند «مین» میباشد

از این جنس فقط يك شاهد دیده شد که کلمه خند مین است یعنی خنده دار و

خنده آور و شاید «شر مین» هم که مولوی مکررا استعمال کرده است از این جنس باشد

یعنی شرم- مین بوده است که يك مینم آن ادغام شده است چنانکه در کلمات فارسی اینکار

زیاد دیده میشود.

مثال:

گفت لاهی خند مین ترزان دوبار

کرد او آن ترك را کلی شکار

مولوی

خند مین ترا از توهیج افسانه نیست

بر لب کور خراب، خود بایست

گرچه شرمین بود شرمش حرص برد

شرم از درهاست نی چیز است خرد

مولوی

و کمان می رود که از جنس مرکبات بادین، مانند شیرین و آیین و غیره نیست.

۴۶۳- نوع بیستم از صفات مرکب و آن ترکیب شده های باپساوند «سیر» می باشد

و آن سه کلمه بیشتر نیست سرد سیر، گرم سیر، برد سیر. سرد سیر و گرم سیر مشترک با اسم است

و برد سیر تنها مانند اسم استعمال شده نام قصبه ایست در کرمان، مرکبات باپساوند هاتمام

شد. اینک مرکبات با قسمت های مختلف بیان میشود.

۴۶۴- نوع اول از صفات مرکب: آنهایی است که از يك اسم و امر مفرد مخاطب يك فعل ساخته می شود این ترکیب بسیار زیاد و مهم و به تفصیل بیان میشود

در کتاب اسم، هم چون مشترك با اسم است گفته شد و شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده شد. اینک کلماتی چند، از صفات مرکب: سخن شنو، گوهر بار، سخن گو، دستانرا، سخن پرداز، آتش افروز، سرافراز، جانقزا، گوهر فشان، باریک بین روح افزا، می پرست، دلخواه، مهر انگیز، نامجو، کام یاب، شادخوار، پاکباز، غزل سرا، نامنگیر، کسه بر، سر تراش، فرح انگیز، دورین، کمانکش، جنگجو، رزمجو، صلح طلب، سود پرست، خانه نشین، و هزارها دیگر.

۴۶۵- آگاهی «۱»- این طبقه اسم های مرکب در زبان فارسی از همه طبقات دیگر زیاد تر است و اساساً این ترکیب برای ساختن صفت پیدا شده و از جمله ساختمانهایی میباشد که زبان فارسی را سهل و شیرین و پر دامنه کرده است زیرا هر نوع مقصود را که گوینده بخواهد میتواند بایکی از ترکیب های آن بیان نماید چه این ترکیب قیاسی است و هر آنچه شخص مقصود داشته باشد میتواند به سبب و با ترکیب کردن يك اسم و صیغه امره فرد يك فعل بیان کند و معانی و مفهومی هایی را که در بعضی زبانها بایک سطر و زیاد تر نمیتوان بدین خوبی و تمامی فهماند با ترکیب دو کلمه فهمانید.

۴۶۶- آگاهی «۲»- تا آنکه این ساختمان اصولاً برای ساختن صفت اختیار شده بیشتر ترکیب های آن مشترك با اسم است و حتی بعضی از مرکبات آن تنها برای اسم استعمال می شود. در کتاب اول «اسم» در بیان این ترکیب شرح مبسوطی در چهارده آگاهی بیان شده و به شماره های ۱۲۶ تا ۱۴۰ مراجعه شود، تا کاملاً تفاوت بین استعمال اسم و صفت روشن گردد. بعضی این ساختمان را اسم فاعل مرکب نامیده اند زیرا مثلاً دیده اند که «روشن» معنی فرو شده می است و نرم آرا یعنی آراینده بزم ولی همه

اینطور نیستند چنانکه: انگشت نماوزر سوب ، گاهی معنی اسم مفعول میدهند و بعضی معنی اسم مکان دارند مانند: شاه نشین در اینجا شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال شده آورده میشود .

## مثال:

نکبت جان بخش دارد خاک کوی دلبران

ای که انشاء عطار در صفت شوکت تست

مراجشی است خون افشان زدست آن کمان ابرو

ای ییک راستان خبر یار ما بگو

بر هم چو میزد آن سر زلفین مشکبار

کردار اهل صومعه ام کردمی پرست

هر گل نوز گلرخی یاد همبکند ولی

حافظا گرچه در سخن خازن در حکمت است

خاک نسیم معبر شامه دلخواه

ای خونبهای نافه چنین خاک راه تو

ای بغت سرکش تنکش پیرکش

می کند حافظد های بشنو و آمین بگو

مینه باش نشاط آزمای جان پرور

الا بابا در روح افزای مهر انگیز مشک افشان

منم چون مورد از اندوه از هر موی خون افشان

هامون ستاره رخ شد و کردون ستاره بخش

انگشت خو بروی و بنا گوش و لفریب

دل پادشاهان بود بار کش

در عهد توای نکار دلیند

عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده اند

عقل کل جا کر طغرا کش دیوان تو باد

جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو

احوال کل به بلبل دستا نرا بگو

باماسر چه داشت زهر خدا بگو

این دور بین که نامه من شد سیاه از او

کوش سخن شنو کجاییده اعتبار کو

از هم روزگار دون طبع سخن گزار کو

که در هوای تو برخواست بامداد بگاه

خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

که جام زرکش که لعل دل خواه

روزی ماباد لعل شکر افشان شما

حافظ

جهان گشای و ولایت ستان خصم افکن

خبرده کان نگار ما ز حال ما خبر دارد

نه مویی کاو کره کبرده نه موری کاو میان دارد

صعرا ستاره بر شد و کلین ستاره بار

صق

بی کوشوار و خانم فیروزه شاهد است

چو بینند زر کل خر خار کش

بس عهد که بشکنند و سو کند

سعدی

ذهن باریک بین و دور اندیش

می‌ده می‌که هم نخورم هیچ تانویی

و گر آنده از برف بودت مجوی

شاد بنشین اندرین فرخنده اقبال آستان

ای درد سینه تاب جگر سو ز مدتی شد

ایام چو من عاشق جانباز نیابد<sup>۳</sup>

چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود

شه‌ای از داستان عشق شور انگیز ماست<sup>۴</sup>

در آنجا این کاسه رندان بخواری منگرید

جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار

تاب بنفشه می‌دهد طره مشک‌های تو

خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن

ای منمی که با کف گوهر فشان تو

کونفس دلگشایم و آن طبع نقش بند

تیر از قلم تیز قامت او

تالشوی همچو زمین پایمال

سخن او بدید و حیران گشت

در عمر غمگسار من و می‌گسار من

محمود سعد

زمشکین صبا بهتر انده‌گسار

ناصر خسرو

نامجو و کامیاب و عیش ساز و جامخواه

تا در دل منافق او اذی کبابی

ظہیر فاریابی

دل داده جوتو دلبر طناز نیابد

سنائی

ندانستم که این دریا چه موج خو فشان دارد

آن حکایت‌ها که از غرهاد و شیرین کرده‌اند

کاین حریفان خدمت جام جهان یس کرده‌اند

سایه اندازد همای چتر گرد و ن‌سای تو

طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو

جرعه‌ای بود از ذلال جام جان افزای تو

برده غنچه میدرد خنده دلگشای تو

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن برائی تو

حافظ

محتاج ابرو بحر گهر بار نیستم

کوروی جانفزایم و آن دای انورم

کمال الدین اسمیل

در خضر سرافراز تر ذکیوان

عنان مختاری در مدح محمود سعد

دور نشین از همه گردون مثال

وحشی بافقی



بزم توبه سحر گفتم استغاره کنم

بهار تو به شکن میرسد چه چاره کنم

حافظ

۴۶۷ - آگاهی «۴» - کلماتیکه از یک اسم عاموصیفه مفرد امر «باریدن» ساخته

می شود و از این جنس میباشد چون اشکبار و غیره.

کهی چون طور سینا بود ازاو آویخته تعبان

ز پشت او در خشنه کف و منی یغبر

به پشت زنده یلان بر نشسته ناولک اندازان

چو طربتان آتشبار بر کوه کران پیکر

مسجدی

آن جوان بختی که آمد تیغ آتشبار او  
آن جهان بختی که آمد کف گهر بار او

برج حشمت را نجوم و درج نصرت را کهر  
کاخ همت را انکار و شاخ دولت را نمر

ببینی غز نوبی

طوفان فتنه آمد از این ابر فتنه بار

یارب چه فتنه ها ست که گشته است آشکار

دمیلم زیر لب اندوز سر لطف و کرم  
مباش غره بدین خندهای صبح که هست

بامن آن نکته شیرین شکر بارت کو

کشاد گی رخ آفتاب خنجر بار

کیال الدین اسمعیل

مرام رفی سیه ساراست و کلغوار

گهر بار و سخندان در قلمدان

ناصر خسرو

آخر به سمنی دست گهر بار او رسید

بای نیاز بر سر کنج توانگری

الهی وصل تو عمر صرف کنم گرچه هست

همچو کرم زود سیر همچو فانی و غایب

تا باغ حسن باشد از خط و ذلف دوست

با سرو ارغوان برو شمشاد مشکبار

نهی زلفین عنبر بار بر کوش

حدیث مانیاری هیچ در کوش

ظہیر قاریابی

تو ابر کهر پاش دینار باری

تو خورشید تابان و بدرالدنایی

محمود سعد

نارفته ای چو خواب خوش از چشم اشکبار

حقا که نیست در نظرم جز خیال تو

جامی

هر می لعل کا آن دست بلورین مستم

آب حیرت شد و در چشم گهر بار بانه

حافظ

• شبی گشته شان را روز معدن  
• زایشان هر یکی همچون درختی

گل نورسته شانرا غالیه بار  
که سبیش اصل باشد ارغوانباز  
عنصری

• نوکن سخنی را که کهن شد بمعانی  
• ای حجت بسیار سخن اختریش آر  
• شاهی که عطاهاش گرانست ستودست

چون خاک کهن را به بهار ارغهر بار  
وز نوک قلم در سخن هات فرو بار  
هر چند شوی زیر عطاهاش گرانبار  
ناصر خسرو

۴۶۸- آگاهی «۴» - چون قسمت دوم این ترکیب صیغه مفرد مخاطب از فعل

«خوردن» باشد يك الف بین «و» و «ر» اضافه شود چون غمخوار و شادخوار و شرابخوار و  
حشرانخوار و سبزی خوار و گوشتخوار . «چون بدون الف اسم مکان است یعنی آبخور و  
آبشخور یعنی محل آب خوردن که آن اسم است»

ترسم که روز حشر منان بر منان رود

تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار  
حافظ

چون مزاج آدمی گلخوار شد

زرد و بدرنگ و سقیم و زار شد

بروی خوبان دلشاد و شادخوار نری  
تا بر مشاط مجلس سلطان ابوالملوک

مولوی  
که در حقیقت دلشاد و شادخوار نوی  
باشیم شادمان و شبنیم شادخوار

• خوار است خود شهریت از تن سوی مهمان

مسمود سعد سلمان  
شهریت علفخوار است مهمانت سخن خوار  
ناصر خسرو

همچنین کلماتیکه با «باز» امر از فعل «باختن» ترکیب میشود از همین جنس  
می باشند.

از جاه عشق و دولت رندان پاکباز

پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکن

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بقمارخانه رفتیم پاکباز دیدم

حافظ  
چوبه صومعه رسیدم همه زاهد دیایی  
مولوی (شمس)

چه جای من که پلنزد سبهر شعبده باز

از این جیل که در آبناه بهانه اوست

• بسوخت حافظ در شرط عشق بازی او

هنوز بر سر عهد و نای خویشن است  
حافظ

• به بیداری چه خواهد کرد یارب با نظر بازان

که خوابانیدن تیغست خوابانیدن چشمت

صائب

• کمال این حلقه بر سندان زدن چیست

کرت جانیت در باز است در باز

کمال خجندی

• آنکه در راه تو در بازار و دین افشاند

آستان چو برد نام جبین افشاند

جلالی اردستانی

• بشماره ۱۳۸ آگاهی شماره ۱۲ در کتاب اول مراجعه شود، و هم چنین برای ترکیب

شده های پلدار که از فعل داشتن است به شماره ۱۳۷ آگاهی يك در کتاب اول  
مراجعه شود.

۴۶۹ - نوع دوم از صفات مرکب و آن مرکب از دو اسم عام باشد : مانند

کامگذار و سنگدل، و غیره این صفات با اسم مشترك هستند و در کتاب اول برای مواردی که  
مانند اسم استعمال شده اند خواهد آورده شده اینك خواهد برای جایهایی که مانند صفت  
استعمال شده .

کلبن عیش میدمد ساقی گلگذار کو

باد بهار میوزد باده خوشکوار کو

آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد

از کلاه خرویه رخسار مه سیمای تو

بکبر طره مه چهره های وقعه مغوان

که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است

حافظ

خانه یار سنگدل این است

هر که سر می زند به دیوارش

کرم باز آمدی محبوب سیم اندم سنگین دل

کل از خارم بر آوردی و خار از پای و پای از گل

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش

چو دیدش پلنك افکن و پیل آن

سعدی

شاد باش ای شاه حیدر و رتبت بوبکر نام

دیرمان ای خسرو و یاد دل کان دستگاه

اندم که زاد بخت همایون لقای او

اقبال گفت اینك افه یاصبی

ظہیر قاریابی

آفتاب دین و دولت ظل حق بهرام شاه

آن ظفر سیمای نصرت قدت گردون توان

سید حسن غزنوی

روز بردشمن شود شیر نك و گردد تنگ دست

شد ز فرماه فروردین جهان فردوس وار

چون در آهفتند بر شیر نك تود و جنگ سنگ

باغها دیبا سلب شد شاخها هر جان نگار

نظران

کلمه شگبو و شب روز پرور

بازمینا چشم و دیار وی و مشگین سر شود

عنصری

چو بحر طوفان فعل و جواب صافه بار

مسمود سعد

زیر تقاب طره شیر رنگ و مشکبار

تود در کنار سن سینگان سیم بدن

معق

گر زانکه دسترس بدی ای سیمبر نگار

معق

باد پدر نیکند این پسران ناخلف

حافظ

چه چیز است رخساره و زلف دلبر

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند

چو چرخ کینه کش و چون زمانه بافتوت

خورشید روی خویش چرا میکنی نهان

کنار پر گل من رفته در کنار زمین

سریچی از حدیث تودارم زیبی ذری

چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل

۴۷۰- آگاهی «۱»- کلماتیکه با «یار» ترکیب میشوند نیز از همین جنس هستند

مانند آیار، بازیار، بختیار، دستیار، دوستیار، شهریار، هوشیار و غیره. از این کلمات

آیار و بازیار و شهریار فقط اسم هستند و با صفت مشترك نیستند. شماره ۹۹ آگاهی ۶

کتاب اول. ملاحظه شود، کلماتی بختیار، دستیار، دوستیار و هوشیار مشترك مابین اسم

وصف هستند و هر دو صورت استعمال می شوند اینك مثالها برای مواردی که مانند صفت استعمال شده اند.

برخور کارهای تو و آنف نگشت چرخ

خدا بکانا از بهر هر مهم بزرگ

گفت اینت بختیاری ایشاه بختیار

مین و دایزن و پشت و دستیار نوی

مسمود سعد

در جهان خدای دولتیار

سنائی

نارای بار دوست است نه



چون شرم هشیار آنکاهم بزن

که نخواهم گشت خود هشیار من

مولوی

ز مام قفل بدست هوای نفس مده

که کرد عشق نگردند مردم هشیار

سعدی

• یارند تن و جان ب علم و عمل اندر

• بشناس هم این را دهم آن را به حقیقت

• تو فانی از کار بهین یار و همین بار

حکمت همه این است سوی مردم هشیار

ناصر خسرو

۴۷۱- نوع سوم از صفات، رکب - و آن مرکب از يك اسم و صفت است بدون

کسر. اضافه توصیفی و این ترکیب با ترکیب اضافه توصیفی در معنی فرق دارد چنانکه اگر آنرا مقلوب بکنیم تفاوتی در معنی پیدا نمی شود مثلاً اگر سرمست رامست سر، هم بگوییم درست است و اختلافی در معنی پیدا نمی شود اما اگر با اضافه توصیفی بگوییم «سرمست» آنوقت این کلمه مرکب نیست بلکه يك اسم و يك صفت است که آنرا توصیف میکند و معنی آن فقط راجع به سری است که در آن مستی باشد بدون آنکه شخص در تصور آید اما سرمست یا سرمست سر هر دو شکل يك کلمه مرکب است که مشترك است بین صفت و اسم و به ذهن شخصی را تذکر می دهد که در سرش مستی باشد و همه کلمه های این ترکیب همینطور است.

دیر آمدی ای نگار سرمست

زودت ندهیم دامن از دست

سعدی

بنده طالع خوبشم که در این قحط وفا

عشق آن لولی سرمست خریدار من است

از این رباط دور چون ضرورت رحیل

رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

در شب قدر از صبحی کرده ام عیبم مکن

سر خوش آمد یار و جامی در کار طاق بود

حافظ

۴۷۲- نوع چهارم از صفات مرکب، آن مرکب از صفت و اسمی است. این

نوع مقلوب نوع «۴۷۱» است و چون در صورت تفاوت دارد جدا گانه آورده شد. این طبقه نیز با اسم مشترك است.

مثال:

بود خیره دل سالومه مرد آزار

گفتش بسته هواره و چشم باز

اسدی طوسی

در مجلس ما عطر میامیز که مارا  
 دلیل راه شو ای دلبر خجسته لقا  
 بجانم ای بت شیرین دهن که همچون شمع  
 ای شهنشاه بلند اختر خدا را هستی  
 نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی  
 ز نهار از آن تبسم شیرین که می کنی  
 شیر از آب در کنی و این باد خوش نسیم

در بند جهان کسی که او بیشتر است  
 چون چشم تو آن خوش است در عالم کو

طبعش به آذگفت که سیم و درم مغواه  
 دیده ابر سیه کاسه همان دم ترشد  
 خصمت گرفت سبب صفت مذهب دورنگی  
 در شب خط تو معراجی است هر دم عقل را

اگر تار یکدل باشی مقامت در زمین باشد

از نوای بی نقش با چندین صور

باقوت جانفزایش از آب لطف زاده  
 زلف چون عنبر خامش که پیوید هیهات  
 آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد

هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است  
 که دیده خاک شد از شوق خاک آن درگاه  
 شبان تیره مرادم فنای خویشتن است  
 تا پیوسم همچو اختر خاک ایوان شما  
 که بسی گل بدمد باز و نودر گل باشی  
 کاز خنده شکوفه سیراب خوشتر است  
 عیش مکن که خال رخ هفت کشور است  
 حافظ

چون زلف تو آشفته و آسیمه سراسر است  
 مست است چنانکه از جهان بی خبر است

کمال الدین اسمعیل

کاین بک سیه دل آمد و آن بک سپیدی  
 کاذبی گشت امل طبع غم آورده  
 زان گشت خاکسار و سیه دل برنگ آبی  
 هم براق تیز کام و هم دارد زیر دان  
 ظهیر غادربابی

اگر روشن روان کردی مقراوج سایابی

سنائی

هم مشبه هم موحد خبره سر

مولوی

ششاد خوش خرامش از ناز پروریده  
 ای دل خام طمع این سخن از یاد بیر  
 باران چه چاره سازم با این دل رمیده

حافظ

مشو این که تفنگدل کردی  
 ترحم بر بلنک تیز دندان  
 خاتون خوب صورت و پاکیزه رو را  
 درویش نیک میرت فرخنده رای را  
 فواص گر اندیشه کند کام نهنگ

چون زدست دلی به تنگ آید  
 ستکاری بود بر گوسفندان  
 نقش و نگار و خاتم فیروزه گومباش  
 نان رباط و لقمه در بوژه گومباش  
 هرگز نکند در گرانمایه بچنگ

بر آید ای صبح روشن دل خدا را

سعدی  
 که بس تاریک می بینم شب هجر  
 حافظ

کنام لبثان بهشتی شدند باز

آراسته بدو کهر گوش گوشوار  
 عمق

امسال بی روز نیکجای نشستم

با سروسیمه زلف سیه چشم سیه خال  
 قطران

هر بیت کم اندیشه تر دشمرت

شد نادره تر تحفه در خراسان  
 عثمان مغتاری در مدح مسعود سعد

بزر بر دل ملح کمندها دارند

دراز دستی این کوتاه آستینان بین  
 حافظ

کنم شبیه در خرقة پنهان که ترسم

زدست دراز بلند آستینان  
 عاشق

۴۷۳- نوع پنجم از صفات مرکب و آن ترکیب می شود از اسم فاعل و اسم عام

این طبقه مشترك با اسم و بسیار کم است

۴۷۴- آسمانی «۱»- از این نوع صفت مرکب که هر دو قسمت آن فارسی باشد بسیار

نادر است و بیشتر این طبقه یا قسمت اول آن « یعنی اسم فاعل - یا صفت مشبیه » عربی است

چون عالیجاه رفیع جایگاه و یا هر دو قسمت آن عربی است چون عالیقدر رفیع مکان و

ترکیبات فارسی آن خرامنده سرو، گریان چشم، لرزنده دل، ترسنده جان و غیره

مثال:

ناجر لرزنده دل ترسنده جان

در جهان نی سود بیند نی زبان

کوینده نامعلوم

## دمنده ازدهایی یشم آمد

خروشان وزمین درو بی آرام

لیبی

اگر این درنده خوئی ز طبیعت ببرد

همه سر زنده باشی بروان آدمیت

صدی

درنده خوئی در بیت سه دی اسم مأخوذه «دیاپی» می باشد که از درنده خو که صفت است گرفته شده است پس درنده خود زست و برای شاهد کافی است.

۴۷۵- نوع ششم از صفات مرکب - و آن ترکیبی می شود از اسم مفعول و اسم عام «یا اسم معنی» این ترکیب نیز بسیار کم و با اسم مشترك است مانند افسرده دل، آشفته حال، آزرده خاطر، پرده رنگ، شکسته دل، گرفته دل، آلوده دامن و غیره.

مثال:

کرم آلوده دامنم چه صعب

همه عالم گواه صفت اوست

چنگ خمیده قامت میخواندت به مشرت

بشو که بند پیران هجرت زیان ندارد

مثال ایدل که در زنجیر زلفش

همه جمعیت است آشفته حالی

زبان ناطقه در وصف شوق نالان است

چه جای کلك پریده زبان یهده گوست

حافظ

ه از نوشکته ام جو گل تابکی ای مه چگل

در حق من شکسته دل هر نفس شکست تو

ه سر بزن خسته دلان را مگذار

هم چنین بی سرو سامان و برو

اتبر اخبکی

در مجلس خود راه مده همچو منی را

کافرده دل انرده کند انجمنی را

صدی

۴۷۶- نوع هفتم از صفات مرکب و آن ترکیب می شود از اسم عام و اسم مفعول چون خواب آلود، دلشکسته و غیره. در این ترکیب کلمه هائیکه با آلوده ترکیب میشوند غالباً ده، آخر آنها را میاندازند چون خون آلود، زهر آلود، شراب آلود، این طبقه نیز با اسم مشترك است در بعضی کلمات از مقدم و مؤخر شدن دو جزء آن تغییری در



معنی حاصل نشود و عین تر کیب شماره «۴۷۵» که در بالا گفته شد میباشد مانند  
 افرده دل که دل افرده هم درست باشد و همان معنی را دهد و بریده زبان بازبان  
 بریده و آلوده دامن بادامن آلوده یکی است اما در بعضی تر کیب های دیگر چون شراب زده  
 زهر آلود می آلود درست نباشد و اگر مقدم و مؤخر کنیم معنی غیر از مقصود دهد چنانکه  
 می آلوده معنی میدهد چیزی که به می آلوده شده است و آلوده می معنی میدهد می، که  
 با چیزی آلوده شده باشد مثال از نوع اول که تقدیم و تأخیر آنها تغییری در معنی ندهد.

هر زمان بادفونی بر سر بازار دارد گر

این میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

زان رو عنان گشته رواند سوار هر

حافظ

از رنج و از تفکر دوشینم

ناصر خسرو

لاله هم بی تو غمگسار آمد

الوری

وین سر شوریده باز آید بسامان غم مغور

حافظ

کارین به بازدارای ای پسر گوش

ظہیر قاریابی

من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد

حافظ

راز سر بسته مابین که بدستان گفتند

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

در هر طرف ز خیل حوادث کین گهی است

حیران و دل شکسته چنین امروز

• زانکه همچون من است سوخته دل

ای دل غم خورده حالت به شود دل بد مکن

باحوال من سر گشته شاید

دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد

مثال از نوع دوم که از مقدم و مؤخر شدن دو جزء آن معنی تغییر کند و سوای

مقصود باشد.

آن سبزه و گان زهر آلوده همچون نیر چیت

سنائی

گر سباهی نیست اندر تر گس تو کرداد

حافظ بخود نبوشید این خرقه می آلود  
سلام کردم و با من بروی خندان گفت  
وصل دوست به بیدار ترست ندهد  
دوش رفتم بدر میکه خواب آلوده  
بروی ما زن از ساغر کلاهی

ای شیخ باک دامن معذور دار مارا  
که ای خمارکش مفلس شراب زده  
که خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده  
خرقه نردامن و سجاده شراب آلوده  
که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار  
حافظ

درست گویی کردند نار و سبب نبرد  
درد سبب دل نار گشت خون آکند» ۲۰

دزخم در تن هر دو جگر دغم بشخود» ۱۹  
دزخم نار درخ سبب گشت خون الود  
فرخی سیستانی  
دل سر گشته ما غیر ترا ذا کر نیست  
زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شا  
و ندران دایره سر گشته پا بر جا بود  
حافظ

مردم دیده عاجز برخت ناظر نیست  
بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر  
دل جو بر کار بهر سو دورانی میکرد

۴۷۷- آ ۱۳ هـ «۱»- چون اسم مفعول یعنی قسمت اخیر این ترکیب از افعال لازم

باشد غالباً معنی اسم فاعل از آن مفهوم شود چون شراب زده و صبو حی زده یعنی کسی که ا  
شراب خورده یا صبو حی زده است.

یاد باد آنکه صبو حی زده در مجلس انس  
سند دولت اگر چند سر کشیده رود  
جز من و یار نبودیم و خدا یا ما بود  
زهره ان به سر تازیانه یاد آورد

حافظ

یعنی سر کشنده مانند خوابیده که بمعنی خواب کننده و خوابنده است.

۴۷۸- نوع هشتم از صفات مرکب آنهاست که از یک صفت باقید و امر حاضر

۱- شخودن بمعنی ریش کردن و خراشیدن است. ۲- خون آکند مغف خون آکنده یعنی  
انباشته با خون.

مفرد يك فعل مرکب می شود مانند: دیر جوش، زود خیز، کج برو، کج بین، دیر یاب، کمیاب  
تندرو، دیر جنب، پیر گوو غیره.

این ترکیب با اسم مشترك و شواهد و ترکیبات آن سببه کم است.  
فلك كجرو تر است از خط ترما مرا دارد مسلسل راهب آما  
خاقانی

۴۷۹- نوع نهم از صفات مرکب آنهاست که از صیغه امر يك فعل و اسم عام

یا معنی ترکیب میشود این ترکیب بسیار کم و نادر است و با اسم مشترك است.  
درس معلم ارشود زمزمه معبته جمعه به مکتب آورد طاعل گریز پایرا  
صائب مکتبی

۴۸۰- نوع دهم صفات مرکب متفرقه: آنهایی میباشد که از دو کلمه مختلف

ترکیب شده و یا تغییری در آخر آنها داده شده است ولی آنچه اضافه شده و نه آنها ترکیب  
شده است از جنس پساوند ها یا پیشاوند ها نیست و بر پنج طبقه است.

طبقه اول- مرکباتی است که پس از ترکیب «ه» تخصیص صفتی در آخر آنها

در آورند. راجع به «ه» های آخر کلمه ها در کتاب اول بتفصیل شرح داده شده و «ه»  
تخصیصی اسمی بیان و شناخته شد.

۴۸۱- آگاهی «۱» - اینها که اکنون بیان می شود «ه» تخصیص صفتی و برای ساختن

صفت اضافه می شود و پس از اضافه شدن مدخول دیگر مانند اسم استعمال نمی شود مگر -  
بسیار بندرة مانند اینکاره ، مه کاره ، هیچکاره و غیره.

مثال:

وانكس كه چو مانبست در بن شهر كه ام است  
حافظ

میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز

یکی شادو دگر تیمار خواره

تنت قارون شده است و جانت مفلس

مشفق بدند برمن و غمخواره

تا بر خمار بود سرم بکسر

این گنده پیر دهر ستمکاره

هرگز چنین گروه نزايد نیز

ناصر خسرو

مارا به منع عقل مترسان و می بیار

کاین شعله در ولایت ماهی چکاره (۱) نیست

حافظ

۴۸۲-۴۸۳ هـ (۲) - از همین جنس است «ه» هائیکه در آخر صفات مرکب که

دلالت بر زمان و شماره و مقدار می کند در آید بعضی از قدما گفته اند این «ه» توقیت است

این تعریف کافی نیست و نگفته اند پس از آنکه این «ه» افزوده شد کلمه مدخول چه حالی

دارد و در تجزیه جزء چه طبقه از کلمات محسوب است. باید دانست که چون این «ه» در

آخر کلمه هائیکه بر زمان دلالت دارد در آید و در پیش آن عددی ذکر شود یک صفت مرکب

ساخته میشود مانند یک روزه، شش ماهه، سه ساله، این نوع کلمه های مرکب گاهی

مانند ظرف زمانی و عددی نیز استعمال میشود یعنی مشترك بین صفت و ظرف میباشد

مرد و ساله و محبوب چهارده ساله

همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

نخه ام ز خیالی که می بزد دل من

خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست

طی. کان بین و زمان در سلوک شعر

کاین طفل یک شبه ره صد ساله می رود

چهارده ساله بنی چایک و شیرین دارم

که بجان حلقه بگوش است مه چهاردهش

حافظ

نگذری ذین بعد صد ساله تو

تا که داری عشق این گو ساله تو

ای تن صد کاره ترک جان بگو

هر من بردی کس دیگر بگو

شد زن او نزد قاضی با کله

که مرا افغان زیار ده ده

مولوی

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بلا بگرد و کام هزار ساله بر آید

چل سال رنج و غم کنیدیم و عاقبت

ندیر ما بدست شراب دو ساله بود

شمارا به بود از طاعت صد ساله و زهد

قدریك ساعته عری که در او داد کند

حافظ

۱- در این ترکیب کلمه هیچ بجای «ی» نکره است و معنی میدهد کاره ای نیست راجع بکله

هیچ که بجای «ی» نکره استعمال میشود در نحو گفته خواهد شد این کلمه مرکب مانند صفت استعمال میشود و مانند یک کاره و این کاره است



حسنی هزار میخه (۱) عجب دارم

صفت است صفت پایه ستوارش

طفل يك روزه می داند طریق

ناصر خسرو

که بگیرد تارسد دایه شفیق  
مولوی

در نهاری نتوان رفت بزور از دریا

زورده مرده چه باشد زریک مرده بیار  
سمعی

۴۷۳- نوع سوم از صفات مرکب متفرقه: آنها بیست که با سگان ترکیب میشود  
مانند شایگان، رایگان، بازار کان، این کلمه هامشترك بین صفت و قید می باشند در شواهد  
زیر قید است.

زمانه گرچه بیازاردم نیندازد

که کسی نیفکند از دست رایگان کوهر  
ظہیر فارابی

ای ذکاء الملك ای از تو فروغ تربیت

حرف حق مرآت و حرف تلخ بسرودن بد است

رنج بردی رایگان و کنج دادی شایگان

تربیت نا اهل را چون کرد کان بر کنبد است

«ادبی از اهالی ادب در ستایش ذکاء الملك بزور و روز نامه تربیت گفته است»

در شاهدهای زیر مانند صفت استعمال شده است (۲)

سپهر قدر دست خرد نییابد

بقدر جود تو در کنج شایگان کوهر  
ظہیر فارابی

• طرب گزین هنر کسب کن که مایه عمر

جواهری است که نتوان بر ایگان انداخت  
مجدد مکر

۱- حسن هزار میخه کنایه از آسمان و فلک است که مقصود از آنها دنیا باشد.

۲- لفظ کان که در آخر بعضی کلمه هادر آید چند قسم است.

اول: کلمه هایی که در آخر آنها «ه» بدل حرکت (ه) غیر ملفوظ) میباشد در جمع بالسف و

نون «ه» بدل حرکت به کاف پارسی تبدیل می شود چون کشته کشندگان مرده مرده کان تشنه تشنگان

گرسنه گرسنگان دوشیزه دوشیزگان برهنه برهنگان رفته رفتگان آبنده آبنده کان پله پلکان

مژه مژگان همه همگان و نیز در بعضی کلمه هایی که «ه» اصلی و ملفوظ است و «ه» در جمع باقی

مانده و تلفظ میشود در آمده است چون گره گرهگان

بقیه در صفحه بعد

نخواهی ثناتا عطایای تو

ستاتندگان را بود رایگان

موجود شد بکوشش توفیق شاهوار

معدوم شد ز بخشش تو کنج شایگان

مسمود سعد

هر کجا اورزم سازد بر سر اندازد زمین

هر چه اندر دل نشان دارد ز کنج شایگان

کنج های شایگان از بیم بدخواهان خویش

در زمین کردند پنهان خسران باستان

امیر معزی

### بقیه از صفحه قبل

دوم- در بعضی کلمه هاییکه به «و» ساکن ماقبل مفتوح یا اینکه به «ی» ساکن یعنی «ی» حرکت ماقبل مکسور یا الف حرکت ختم می شود در آمده است چون کرو کروگان نازی یگان (یعنی عربان) و نیا نیاکان .

چهارم- متقدمان در آخر اعداد توزیمی گاهی اضافه می کرده اند چون یگان و دو گن پنج گان و ده گان و صد گان یعنی يك يك و دو و ده و صد و غیره و از همین جنس است کلمه جدا گاه که اول یا گان جمع است و به معنی جدا جدا گان شده است و بعد برای ساختن صفت «ه» تخصیصی صفتی در آخر آن اضافه کرده اند جدا گاه شده است و این کلمه مشترك بین صفت و قید است مثال آن کس که زبانش سار ساید پیغام جهان داور بگانه، ناصر خسرو، یعنی مانند هر دو استعمال شده است و در این جنس است بگانه و دو گانه و ده گانه و غیره که مدخول صفت شده و معنی «تا» و فرد مدخول می باشد برای نسبت اصابه شده است چون بازار گان یعنی بازاری و دینار گان یعنی دیناری - بولی و خدا یگان یعنی خدایی را بگانه یعنی راهی - صفت - در راه یافه و شایگان یعنی شاهی شاهانه لایق شاه و گن که در آخر اسم بعضی از مکاتبات آمده است چون گلیاب گان و آذر باد گان و غیره و در چیزهای دیگر چون مهر گان

توضیح آنکه شایگان نام گنجی مخصوص باخترانه ای بوده است که در آنجا چیزهای گران بها از جمله کتاب او سنار انگاهداری می کرده اند و بعدها هر گنج باخترانه مهمی را شایگان گفته اند و کم ماند صفت و گاهی مانند قید هم استعمال شده است و بر نام یکی از عیوب قائیه یز هست را بگانه نیز گاهی مانند قید هم استعمال شده است.

مهرگان آمد بخدمت شهریارانزد تو

در میان بوستان بگشاد گنج شایگان

ملك گنج شایگان آورده زیر نكین

شادو برخوردار باش از ملك و گنج شایگان

ه قافیه هتای گنج نیست گراز راه لطف

مسعود سعد

امیر معزی

بر سر هر دو نشست يك لقب شایگان

انیرا خبکنی

بگفتا که از مرد بازار گمان

یابی کنون تیغ دینار گمان

فردوسی

بمطاهما بسی نهی کردی

شایگان گنج مایگان و دو گمان

مسعود سعد

در جنب بحر جود تراز ذره کمتر است

صد گنج شایگان که بغشی را یگان

حافظ

ه شهنش که بازار گمان را بنخت

در خیر بر روی لشکر به بست

سعدی

در بیت شعر مسعود شایگان صفت و یگان و دو کان عدد توزیعی است که مانند قید

استعمال شده است در بیت آخر حافظ شایگان را مانند صفت و رایگان را مانند قید استعمال

کرده است با افزودن «ب».

۴۸۴- نوع چهارم از صفات مرکب متفرقه و آن مرکب میشود از صفت عددی

غیر معلوم «هر» و يك اسم و یا يك صفت عددی و يك اسم با افزودن «ی» در آخر آنها مانند

هر روزی هر شبی هر ماهی هر سالی هر دفعه و مانند: يك دستی، دو دستی، سه مثقالی، چهار

گرمی، پنج منی، يك کیلوئی، يك خرواری، و غیره و یا يك عدد در جلو اسمی و در آخر

آن «ی».

مثال :

آه هر صبحی سردم بنو چون در گیرد

دم هر روزی گرم بنو چون در نگیرد

ظهیر قاریابی

عبدالکرم که وحشی وضع و هر جای میباش

نوش کن جام شراب یلک منی

دلایم باش چنین هرزه کرد و هر جای

یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم

گفت چشم شیر کبر و فتح آن آهویین

تا بدان بیخ غم از دل بر کنی

که هیچ کار زیشت بدین هنر نرود

رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جای

حافظ

بر برادر بی گناهی میزنی

عکس خشم شاه کرد صدمنی

مولوی

۴۸۵ - نوع پنجم از صفات مرکب متفرقه کلماتیست که از ترکیب «پیر»

با اضافه «ه» ساخته شده در آخر آن «پیره» با صفت مشترك باقید همین کلمه یعنی پیرانه

با کلمه سر ترکیب میشود یعنی پیره سر و پیرانه سر این دو شکل مشترك بین قید و صفت

است و بیشتر مانند قید استعمال شده است و کمتر مانند صفت برای مثال از هر يك دو شاهد در

اینجاز کر میشود و در کتاب قیود و نظروف هم گفته شده است.

اینکه مثال برای قید :

در این باغ از خدا خواهد گر پیرانه سر حافظ

شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب

پیرانه سرم عشق جوانی بر افتاد

نشیند بر لبجوی و سروی در کنار آرد

باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد

حافظ

وان راز که در برده نهفتم بدر افتاد

سعدی

مثال برای صفت :

بدر پیره سر شد تو بر نادای

چو کادوس شد بیدل و پیره سر

ز دیدار پیران چرا بکلی

بیفتاد از فرو نام و هنر

فردوسی

چه جوانی تو که از دست پردی دل پیر

سعدی

عشق پیرانه سر از من محبت می آید

• حکیم نو زده پیرانه سر به بست شود

• به پیرانه سر هفت نان خواره گشتم

کهی که از پس خود گنده جوان بیند

چو بازان حدیث از سرفرج کردم

سوزنی سرفندی



این کلمه واسطلاح را عوام در تکلم «سرپیری» گویند «سرپیری مهر» که گیری،

تزدیک باین جنس و تر کیب است خیره سر و غیره .

از نوای بی نقش با چندین صور هم متبهم موعده خیره سر

مولوی

آنچه بر اجزای ظاهر دیده اند آن گفته اند

سعدی

داغ بنهانم نی ییندو مهر سر به مهر

۴۸۶- مرکبات بایشاوندها. اگرچه تعداد بایشاوندها کم و ظاهر اکم اهمیت

بنظر میرسد ولی ملاحظه میشود که برای ساختن تمام قسمت های سخن یعنی اسم، صفت

فعل، قیود و حروف بکار رفته اند و فقط در ساختن ضمائر دیده نمیشوند در کتاب اول

مرکبات اسم را بایشاوندها ملاحظه کردید و ضمناً تذکره داده شد که بیشتر مرکبات

با بایشاوندها با صفت مشترك می باشند و برای مواردی که مانند اسم استعمال می شود

شاهد آورده شده اینک برای مواردی که مانند صفت استعمال می شود شاهد آورده

می شود .

### صفات مرکب بایشاوندها پنج نوع است .

۴۸۷- نوع اول مرکبات بایشاوند «با» «باهوش باخرد» . چون این لفظ «با»

با کلمه دیگری ترکیب شود آن کلمه مرکب صفت (مشارك با اسم) می باشد و این لفظ

بایشاوند است و هر گاه به تنهایی استعمال شود حرف پیشین و جزء حروف است و معنی آن «مع»

عربی است که در کتاب حروف بیان شده است مثلاً در جمله هایی مانند: من با برادرم بی بازار

رفتم، ما با انومبیل بمنزل رسیدیم، ما با همه آنها دوست هستیم، او با همه خدا حافظی

کرد، حرف پیشین است و اما هر جا که بایک کلمه دیگر معنی توصیفی از آن فهمیده

میشود و کلمه دیگری را توصیف میکند صفت است و اگر فاعل فعل و منادا و مبتدا

باشد اسم است .

یاد آوری - در حال ترکیب گاهی الف آنرا حذف کنند .

مثال :

مکرد ایچکونه به کرم بدی      به نیکی پیادای اگر بخردی

فردوسی

چگونه سر ز خجالت بر اورم بردوست      که خدمتی بجزا بر نیامد از دستم

بهوش باش که هنگام باد استغنا      هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند

حافظ

۴۷۸- نوع دوم: آنهاییست که بایی سلب ترکیب . این پیشاوند نیز مشترك

بین پیشاوند و حرف پیشین است، پس هر جا که بآمد خول خود روی هم بجای يك صفت باشد

مانند بیچون، بینوا، بیهوده، بیهوش و غیره در آنجا پیشاوند است ولی هر جا که تصرفی

در مدخول خود نکند و در عبارت فقط معنی سلب را برساند و بکلمه بعدی داخل نشود و کلمه

بعدی همان معنی اسمی خود را دارا باشد در آنجا حرف پیشین است و در کتاب حروف شرح

داده شده است .

۴۸۹ - آگاهی «۱» - این پیشاوند همیشه بر سر اسم عام و اسم معنی در آید مانند

خرد، هوش، فایده، ثمر بار، هوده، خبر، غم و غیره .

۴۹۰ - آگاهی «۲» - کلیه ترکیب شده های با این پیشاوند با اسم مشترك است

و در کتاب اول شواهد برای مواردیکه مانند اسم استعمال شده است ذکر گردیده اینك

شواهد برای مورد هائیکه مانند صفت استعمال شده است .

مثال :

ای بزرگی که در ره احوال      ناصر تو خدای بیچون است

محمود سعد

کو دشمن شوخ چشم بیباک

تا جب مرا به من نباید

نس نتواند گرفت دامن دولت بزور

کوشش بیفایده است و سه برابر وی کوه

ترا تحمل امثال ما بیاید کرد

تو کار محنت دیگران بی غمی

کن تمام اکنون حدیث شیخ فرد

اندران که بود اشجار و نار

بر خران پشت ریش بیمراد

جهان پیراست و بی بنیاد اذ این فرهاد کش فریاد

یکچند گاه داشت مرا ذریز بند خویش

کرانه کن از کار دنیا که دنیا

جون بزمستان به آفتاب بخیبی

تا مرد خرو کور کر نباشد

از عشق آن دو نرگس و ز مهر آن دو لاله

ره چیست؟ ره خدای پیچون

ملاست من بیدل کسی کند که نداند

شوخی مکن که مرغ دل یقرا از من

که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ

نشاید که نامت نهند آدمی

سعدی

کاندران که سار بودش خواب و خورد

سیب و امرو و انار بیشمار

بار اسبان و اشتران نتوان نهاد

مولوی

که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم  
حافظ

که خوب حال و بازگهی بینوا شدم

یکی ژرف دریاست بر ییکرانه

بس چه توای پیخرد و چه آن خر ییکار

از کار فلک پیخیر نباشد

ناصر خسرو

پی خواب و بیدارم چون بر کلت کلاه

سنائی

شب چیست؟ شب جهان و ادون

اوحدالدین کرمانی

که عشق تا بچه خداست و حسن تا بچه غایت

سعدی

سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد

حافظ

۴۹۱- آگاهی «۳»- کلماتی که دلالت بر زمان میکنند و پیشاوند بی در اول آنها

در آید مشترك بين قيدزمانی و صفت است. بیشتر مانند قید استعمال شود و کمتر مانند صفت

مانند یگانه، بیوقت مثال برای مواردی که مانند قید استعمال میشود.

حافظ چه نالی گر وصل خواهم      خون بایست خورد درگاه و یگانه

این موضوع در کتاب قیود و ظروف گفته شده است. آنجاییکه مانند صفت استعمال

شده است :

یگانه (۱) یگانه شد خورشید سوی چاه شد      خیزید ای خوش طالعان گاه طلوع ماه شد

مولوی (شمس)

• چنین بوه تا روز یگانه شد      شب دامن دلم کوتاه شد

اسدی

• یگانه دوش پیش من آمد سلام کرد      دزدیده چشمم زدو راه خرام کرد

عشمان مختاری

۱ - اینکه بعضی یگانه را شام برابر صبح معنی کرده اند و نیز یگانه را با پیسه نقطه فقط درست میدانند

نگارنده دلیلی برای آن نیافتم زیرا یگانه دیگر است و شام دیگر و جدا. یگانه مترادف دیر است و معنی ترکیبی آن بیوقت است. چون بیشتر کارهای مردم در روز انجام میگیرد مجازاً یگانه (معنی دیر وقت) را بجای شام استعمال کرده اند نه آنکه معنی آن شام باشد. همچنین یگانه تقسیم نمی شود زیرا «پ» به تنهایی معنی ندارد که ما گاه که بمعنی وقت است ترکیب شده باشد و اما «پ» يك نقطه را میدانیم که معنی ظرفیت بدخول خود میدهد و در حال ترکیب هم معنی آن همان است و درست است یعنی در وقت نه دیر پس در وقت معنی ضمنی آن زود هم هست ولی اگر با «پ» سه نقطه پارسی بدانیم و آنرا بمعنی زود بگیریم نظیری و دلیلی بر صحت آن نداریم از بیت زیر که گفته قطران است معنی آن خوب فهمیده میشود.

ای به مز و خرد و خوبی خورشید سپاه      او فروزنده ز گردون تو فروزنده ز ماه

وی گهی نایان مر چرخ و گهی زیر زمین      تو بوی تابان بر گاهت یگانه و یگانه

آنچه بنظر نزدیک به حقیقت میرسد آنست که چون بیشتر حرف «پ» که در کلیات پهلوی

بوده در فارسی دری «ب» يك نقطه می باشد یا تبدیل شده و این ترکیب را که گاهی به شکل پهلوی آن دیده اند همان شکل پهلوی نقل کرده و پارسی دری آنرا هم «پ» سه نقطه دانسته اند در صورتی که ما «ب» يك نقطه است و «پ» باه ظرفیت است.



۴۹۲ - نوع سوم از صفات مرکب با پیشاوندها آنها بیست که با پیشاوند «نا»

ترکیب میشود مانند نا اهل، ناسزا، ناتوان، ناپسندیده، نادان، نابینا و غیره. این نوع خود بر هشت دسته تقسیم میشود که ذیلاً گفته می‌آید و تمام آنها مشترک با اسم میباشند.

یکم - بر سر اصول افعال «یا امر مفرد حاضر» در آید مانند: ناساز، نایاب، ناشکیب، نادان، ناتوان، و غیره.

مثال :

مرهش ناباب و دل‌دیش از مریش  
مولوی

خوار گشته در میان قوم و خویش

بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم  
سعدی

گراز بیست زمین عقل منعم گردد

چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری  
حافظ

ترا که هر چه مراد است در جهان داری

که از آتش بر انگیزد بنفشه  
کمال الدین اسمعیل

چه جادویی است چشم ناتوانت

۴۹۳ - دوم: بر سر اسم عام و اسم معنی در آید مانند نامراد، ناپروا، ناسزا، نا اهل

نا امید و غیره.

مثال :

وین دل سوخته پروانه ناپروا بود  
حافظ

باد باد آنکه رخت شمع طرب میافروخت

که نا امید نکردند ز استان‌اله  
سعدی

امید هست پرستندگان مخلص را

نباشد خردمند و نیکی شناس  
فردوسی

به دیگر به یزدان بود ناسپاس

۴۹۴ - آسمانی «۱» - در ترکیب با کلمه امید چون در تلفظ این کلمه در پهلوی

و «دری» اِشمام «و» در ضمه الف درك میشود یعنی او مید تلفظ میشده درتر کیب با «نا» تلفظ پهلوی آن باقی مانده در کتابت الف افتاده و «و» باقی مانده گاهی آنرا تخفیف کرده نو مید گویند و نویسند .

دلبر که دل فرسود ازو کام دلم نکشود ازو نو مید توان بود ازو باشد که فغوارى کند حافظ

۴۹۵- آسماهی «۴»- چون بر سر کلمه های «چاره» و «کوارا» در آید «ه» چاره و

الف کوارا یافتند و ناچار و نا کوار گویند و نویسند .

ناچار هر که صاحب روی نکو بود      هر جا که بگذرد همه چینی بر او بود  
بلطافت جو بر نیاید کار      سر به بیحرمتی کشد ناچار  
سده

۴۹۶- آسماهی «۴» - کلمه ناچار مشترك بين صفت و قید است و بیشتر مانند قید

استعمال شود و کمتر مانند صفت .

۴۹۷ سوم: «نا» - بر سر اسم مفعول در آید مانند ناخوانده ، نابرده ، ناتراشیده ،

نامنجیده ، ناپسندیده و غیره :

هرگز او را بدوستی مبیند      که رود جای ناپسندیده  
بيك ناتراشیده در مجلسی      برنجد دل هوشندان . بی  
سده

۴۹۸- چهارم :- «نا» - بر سر صفات مشبیه در آید مانند . ناشکیبا ، ناینا ،

ناروا ، و غیره .

هم حور بهشت ناشکیبا ازنت      هم زهره و هم مشتری فریبا ازنت  
خوبان جهان به جامه زیبا کردند      تو آن خوبی که جامه زیبا ازنت  
مجدمگر

«شوی زن زشت مرد ناینا»

سده

۴۴۹ - پنجم : «نا» - بر سر صفات بسیط «صفات مشترک با اسم» در آید معانی:

ناپاک، ناشاد، نادرست، و غیره .

تا شاد گردد این دل ناشاد من

ایغواجه ابوالفرج نکنی یاد من

محمود سعد

زنند جامه ناپاک گازران بر سنک

توباک باش و مدارای برادر از کس پاک

سعدی

۵۰۰ - آگاهی - «ب» - ناکار، مرکب است از «نا» - ب - «کار» بکار یعنی

«بکار آید»، چنانکه گوئیم فلان چیز بکار است و ب آن «ب» ظرفیت است و ناکار یعنی

چیزی که بکار ناید ولی غالباً این کلمه را بمعنی بدکار و پیدادگر و پلید و خبیث استعمال

می کنند پس «ب» آن «ب» ظرفیت است که معانی بسیار دارد: از همین جنس است کلمه

ناچز که بمعنی کم و جزئی و هیچ میباشد .

۵۰۱ - ششم : «نا» - بر سر صفات مرکب یا مشترک با اسم در آید چون :

چو خواهد شدن دست پیش مدار

حریف کرانجان نام از سار

سعدی

به زدانشند نا پرهیز سار

عالم بادان پریشان دوزگار

وین دو چشمش بود در چاه افتاد

کان به ناینبایی از راه افتاد

سعدی

برون کرد دشنه چو تشنه زبان

بخون تشنه جلاد نامهربان

سعدی

۵۰۲ - هفتم : «نا» - بر سر اسم فاعل مرخم یا مرکبات اسم و امر مفرد

فعل در آید (۱) : چون :

دوستی را شاید این غدار

بار ناپایدار دوست مدار

سعدی

۱۰ - در رساله مقامات طاهرالدین محمد و شمس الدین ابراهیم دیده شد که بار سر آگاه آورده

و استعمال شده است بدین صورت «روزی مراهی میرفتم از عقب کاروان نا آگاه که کاروان بیشتر برفته

بود و رود آب چنان نبود که توان گذشت» صفحه ۲۲۳ سال دوم فرهنگ ایران زمین - «رخ»

۵۰۳- هشتم: «نا»- بر سر صفات مرکب ازدوا اسم بایک اسم و یک صفت در آید چون:  
از دشمن جوانمرد به پرهیز و ازدوست ناجوانمرد بگریز.

۵۰۴- آگاهی «۶»- این پیشاوند با حرف پیشین «حرف اضافه- حرف جر»  
نیست زیرا با کلمه های دیگر ترکیب می شود و جداگانه در جلو کلمات در نمی آید  
و در معنی مدخول خود تأثیر می کند چنانکه هر گاه مدخول آن صفت یا صفت مشترك  
با اسم نباشد پس از ترکیب شدن با «نا» صفت مشترك با اسم گردد چنانکه در خواهد دید  
شده مثلاً باباك و توان و پروا و سپاس و غیره که به تنهایی اسم غیر مشترك هستند پس  
از ترکیب با «نا» صفت مشترك با اسم می شود و خواه مدخول مشترك باشد یا نباشد پس از  
ترکیب صفت مشترك با اسم است.

۵۰۵- قسم چهارم از صفات مرکب با پیشاوندها آنهاست که با افزودن حرف  
«پر» ترکیب می شود این پیشاوند مشترك با حرف پیشین است پس هر گاه بعد از «پر»  
«از» گفته یا نوشته شود حرف پیشین باشد و در کتاب ششم شرح داده شده است.  
هر گاه در جلو فعل های کردن، بودن، شدن، در آید یکنوع فعل مرکب خواهد  
بود چون اوشیشه را پر کرد، حوض پر بود کاسه پر شد. هر گاه مانند خواهد زیر با کلمه ای  
ترکیب شود پیشاوند است.

### مثال:

زمانه بسته دشمنان گرد آن پرهون (۱)  
زرد و پرچین شد چو روی دردمندان بادرنگ

بیای پر گل ماند رخ تو مالا مال  
بادرنگ! زرد دل در بوستان دید آورنگ

فطران

و زرشك چشم نرگس و عنا پخواب کن  
منسوب به حافظ

بکشا به شیوه نرگس پر خوان مسترا

۱- پرهون با همه نقطه غرمن و هاله ماه و هر چیز کرد میان تهی را و نیز «هزار



ای سلسله مودستی بر طره پر خیم زن  
خواهی که شود کشته از هر طرفی فوجی

يك سلسله مویگشا عد سلسله بر هم زن  
جانانصاف مژگانرا یکمرتبه بر هم زن  
بیضا جوتقانی

پر کُل، صفت است برای باغ، پر چین، صفت برای بادرنگ و مترادف بازرد و  
پر خیم صفت است برای طره

تهیدست مردان پر حوصله

بیابان نوردان بی قافله  
صدی

۵۰۶- قسم پنجم از صفات مرکب با پیشاوندها آنهایی است که با «در» - «اندر» -  
«بر» «فرا» و غیره ساخته میشود.  
مثال:

بشکر که خداوند ز بهر توجه آورد  
وانگاه در این حسن ترا حیرت ککی داد

از نعمت بی مرد در این حسن مدور  
آراسته و ساخته اندازه و در خور  
ناصر خسرو

هه شب مست وارو عاشق وار  
بر دو دیده حدیث توشنوم

بودم از روی دوست بر خور دار  
که مرا همچو دیده ای در خور  
محمود سعدی

فراخور، نیز از جنس در خور و معنی آن لایق و مناسب و در خور است

هذابچه ای فراخور طالع وقت بر کشی  
وزر مد فلک نهان و العاود گر کنی  
سیف اسمرنگ

۵۰۷- صفات مرکب دو اسمی و غیره - این طبقه صفات ترکیبی می شود  
از دو اسم که اولی از حیث معنی دومی را توصیف می کنند بدون اینکه مضاف و  
مضاف الیه تشکیل شود و رو بهم رفته این دو اسم مانند يك صفت در تجزیه و ترکیب  
جمله محسوب میگردند.

آه و خرام و گور سرین و پلنگ طبع  
خرگوش سار و شیر دل و پیل پیکر است  
آگاهی ۱۰- البته نباید چنین انگاشت که این ترکیبها يك نوع مستقلى از

صفات است که بایستی در فرهنگ‌ها هم ضبط شود بلکه باید توجه داشت براینکه زبان فارسی طوریست که از طریق استعمال کلمه‌ها صنف کلمه‌ها عوض می‌شود چنانکه در بیت بالا چون مطابق قوانین دستوری زبان کلمات را تجزیه کنیم آه و خرام و کور سرین و غیره همه صفات مرکب محسوب می‌شوند و این یکی از محاسن زبان فارسی است که چون بسیاری درك نکرده‌اند بر اشکالات دستوری زبان فارسی فایده نیامده‌اند و آنچه نوشته‌اند ناقص و مبهم و غلط است.

همچنین باید دانست که اینگونه صفات قیاسی می‌باشند و گوینده و نویسنده بمناسبت غرض و مقصود خود هره‌وقع می‌توانند نظایر این صفات ترکیب کنند مثلاً بگویند آتش خشم و پلنگ چنگال و خرس خوی و هزارها مانند آن، این طبقه نیز مشترك با اسم است.

۵۰۸- آگاهی «۴»- بعضی کلمات هستند که مخصوصاً برای این مقصود یعنی ساختن صفات بکار می‌روند مانند درك، پیکر، کردار، فعل، آیین، صفت، مثال، صورت، سیما و غیره و هر يك از آنها معنی خاصی به مدخول یا مرکب خود می‌دهد این طبقه نیز با اسم مشترك است.

### مثال:

کردش تو دیو صفت شد چه ماک باشد	اینك خدك نیز روت می‌کندشایی
قضا مثال و دربری که رای ثابت اوست	ز روی آینه ملك شاه زك زدای
و آنکه از خط زره پیکر شب کردارش	روز را در پس جلباب ظلام آوردی
زمزم صفت مدارد و چشم از جفای چرخ	چون در جوار کعبه دولت مجاوری
چون بتوان طاع داد ملك شریعت خدای	کتب فیروزه یافت هیئت انکشتی
رای منیر تو گفت صبحه خبر را	کاز بی این زهر خند شمع صفت خون گری
	ظہیر فادایی
و لك صفت باده‌ای کا زمدد مکر او	باسپه زنگبار صبح کند داوری
تا ز بر چرخ فعل صفت کرده‌ای قرار	از دست چار طبع کجا جان بدربری

چون خطبه جلال تو میخواند روزگار

کرد آسمان دایره گرد از منبری  
ظہیر قاریابی

دو چشمه آند یکی قیرو دیگری سیما

شب بنفشه و نور و روز یاسه بین سیما  
خاقانی

روز کاری است که دل چهره مقصود ندید

ساقیا آن قدح آینه کرد از بیار  
حافظ

زلف نکار گفت که از قیرو چنبرم

شب صورت و شبه صفت و منک پیکرم  
بالینم از گل است و زلاله است بستم

ترکیم از شب است و ز روز است مرکبم

کمال بخارایی (۱۵)

دام رمیده لولی وشی است شور انگیز

دروغ و وعده و قتال وضع و روش آفر  
حافظ

کهر بارنک آمد اندر بیشه قهرت بقم

ارغوان گون آمد اندر باغ انصافت زرب  
انوری

۵۰۹- صفات مرکب دو گانه یا تکراری - صفاتی هستند که از تکرار دو اسم

عام یا چیز دیگر که پشت سر هم تکرار شوند ساخته میشوند مانند خم خم، پیچ پیچ و گاهی بین آنها «ب» در آورند چون پیکر به پیکر و گاه الف الحاق یا الصاق بین آنها در آورند چون رنگارنگ و گاهی حروف پیشین «حروف جر» در- اندر- میان آنها در آورند چون لون- لون و نگار اندر نگار. میتوان این دسته را صفت تاکیدی نامید.

۱- خواجہ حافظ در قصیده معروف خود به مطلع: جزا سحر نهاد حایل بر ابرم یعنی غلام-

شاهم و سوگند میخورم نظر بر این قصیده کمال بخارایی داشته است و بیت: گر بر کم دل از تو بردارم- از تو مهر- این مهر بر که افکنم این دل کجا برم- را از این قصیده تضمین فرموده است و اینکه برخی آنرا از کمال خنجدی و یا کمال الدین اسمعیل میدانند اشتباه است و هر چند مسعود سعدی در قصیده ای آورده است بدین صورت: گر بر کم دل از تو بردارم از تو مهر- این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم معلوم نیست مسعود از کمال بخارایی گرفته و یا کمال از او سوزنی- مرقندی کمال را به مطلع «گویند کمال راه جاکوی» هجو گفته است و او را کمالی بخارایی نیز گفته اند- انوری او را در قصیده ای مدح کرده است

«رخ»

۵۱۰- آگاهی «۱». این نوع صفات گاهی به تکرار يك اسم یا صفت یا کلمه دیگری

میباشد و نیز باقید مشترك هستند و در کتاب فید نیز با شواهد گفته شده است.

مثال:

ای طره نو خم خم و کسو گره گره

در جبهه پیچ پیچ تو مرمو گره گره

ذنیروی مردان و از دغم سخت

جامی

فرامر زدا نیزه شد لخت لخت

فردوسی

آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش

از پس که دست میگزمو آه می کشم

حافظ

• چون سوی دانا بآمال مآل

گر باشد شاید از من خند خند

• جنید نرم نرم ببارید بردلم

باری کازو بسته شد کارو بازمن

ناصر خسرو

این نوع را که بدون ب، یا الف یا در اندر  
بدو گفت کای سنبلیت پیچ پیچ

و غیره است صفت تا کیدی نامند.

زیغنا چه آورده ای گفت هیچ

سعدی

• ای درد دل غمخوران سودای تو روز افزون

بر جان و فاداران غمهای تو گوناگون

سیف اسفرنگ

سودای زلف آن گل صبراب سروزند

مانند غنچه در دل ماه ت تو به تو

بك ذره سایه نیست در آفاق دیده ام

جایی که هست ماه به غورشید و و پرو

بابا کومی

آن بر از لاله های رنگارنگ

وین پراز میوه های گوناگون

سعدی

به بانك ربط گوش و بروی دلبر چشم

ساع پشاپشت و بید نوشا نوش

عشق

شراب خاکی نرس معذب خورده

بروی بار بنوشیم و نامك نوشا نوش

حافظ

بعد از این حرفی است پیچا پیچ و دور

باسلبان باش و موران را مشور



کتاب دوم	۴۲۹	صفت
آنچنان کاندردل از هجرو وصال	می شود یافتند گوناگون خیال	مولوی
زمین هایش ز آب ابر شست	در آن کلهای رنگارنگ دست	وحشی بافقی
بیدارشوای دیده که این توان بود	زین سبیل و مایدم که در این منزل خوابست	حافظ
زمراندیدی و آن عزتی که داشت	با خاک ره زجود تو اکنون برابر است	وصال
توبنداری که از گردون ستاره	همی بارید بر دیبای اخضر	هزاران در شده پیکر به پیکر
نگار اندر نگار و لون و لون	دست در حلقه آتلف خیم اندر خیم زد	دقیقی
جان ملوی هوس چاه ز نغدان تو داشت	پوست بر پوست بود همچو پیاز	سعدی
آنکه چون بسته دیدش همه منزل	که چون شکنج و رفتهای فتنه تو بر تو است	حافظ
صبار حال دل تنگ ما چه شرح دهد	نشسته ام بره انتظار و چشم براهم	گذار سال به سال و نگاه ماه به ماهم
باین امید که افتد بروی یار نگاهم	صبح	کوته توان کرد که این قصه دراز است
فغان که نیست بروی تو و بکوی تو هرگز	حافظ	چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ
شرح شکن زلف خیم اندر خیم جانان	یکبار و بوی دهن دمبدم	سعدی
نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ		
کشد تیر. پیکار و تیغ مستم		

### ۵۱۱- حروف تعریف: معرفه- نکره- وحده

چنانکه در مقدمه کتاب اول گفته شد زبان فارسی یکی از شعب زبانهای آریایی

یا هندواروپاییست و از بسیاری جهات ساختمان و تقسیم کلمات و طرز و ساختمان و فکر شباهت بزبانهای فرانسه و انگلیسی و غیره دارد از جمله در زبان فارسی نیز حرف تعریف که بفرانسه و انگلیسی (Article) مینامند و وجود است و نویسندگان ما که همواره تقسیمات عربی را در نظر داشته‌اند متوجه این نکته نشده‌اند و فقط از «ی» نکره و وحده سخن به میان آورده‌اند لکن آنرا شناخته‌اند و نگفته‌اند حقیقت آنها چیست و مورد استعمال آنها کجا و چگونه است.

در کتاب اول انواع اسم‌ها را شمردیم و تفکیک کردیم. گفته شد که اسم عام دلالت بر کلیه انواع یا افراد آن مفهوم میکند که بر آن افراد اطلاق میشود مثلاً وقتی که ما کلمه درخت را می‌شنویم مفهوم کلی بنظر ما می‌آید یعنی تمام آن شیئی که رویدنی است و شاخه و تنه و برگ و ریشه دارد اعم از چنار و تبریزی و زبان گنجشک و سیب و کلابی و آلبالو و غیره و غیره باز وقتی که ما می‌گوییم چنار تمام درختیایی که باین شکل و باین صفات و خصوصیات هستند در ذهن ما متصور میشوند بطور کلی و باز هنگامیکه ما می‌شنویم اسب مفهوم کلی آن در ذهن ما می‌آید بدون اینکه معلوم باشد سفید یا کبود یا قرمز یا پیر یا جوان عربی یا ترک‌گه‌نی یا مجاری، یک رأس یا یک میلیون رأس همین حال است با سایر اسم‌های عام مانند: قلم، خانه، فرش، کتاب، دوات، دست، چشم، کفش و غیره.

کلیه اسم‌های عام نکره هستند مابیشتر وقت‌ها در تکلم یک فرد استعمال می‌کنیم یعنی بیشتر اوقات شوع کار نداریم مثلاً نمی‌خواهیم تمام اسب‌ها که در دنیا هستند ذکر کنیم و بگوییم «اسب حیوان خوب و مفید است» بلکه بیشتر مقصود و اراده ما در نظر آوردن یک فرد از کل است. در این صورت يك «ی» حرکت به آخر کلمه که مقصود داریم می‌افزاییم و حرف آخر کلمه را باین «ی» بصدای زیر متحرك می‌کنیم این عمل نشان می‌دهد که از نوع یکی را در ذهن جدا کرده‌ایم و امام معلوم نمی‌کنیم که یک فرد کدام است مثلاً می‌گوییم: دیروز اسبی خریدم: کدام اسب؟ نزد شنونده معلوم نیست مفید است

یاسیاه؟ عربیست یا تر کمنی؟ جوانست یا پیر؟ هیچ معلوم نیست مقصود تذکره است یا اینکه از نوع این حیوان «اسب» یکفرد را در نظر می آوریم که نزدشنونده معروف نیست و نیز مقصود ماهم معرفی نیست. این «ی» را یاء تکره نامند.

پادشاهی . پسر بکتب داد لوح سپیش در کنار نهاد

سعدی

در این بیت يك پادشاه که نزدشنونده و خواننده معروف نیست ذکر شده . کدام شاه؟ مسلمان یا نامسلمان؟ اهل شرق یا غرب؟ خوب یا بد؟ عادل یا ظالم؟ هیچ معلوم نیست باین ملاحظه این اسم «پادشاهی» را نکره و «ی» آخر آن را «ی» تنکیر نامیده اند . یعنی ناشناخت و غیر معلوم و غیر معروف . برخلاف آن اسم مهر فیه است یعنی شناخته شده . وقتی که من به رفیق می گویم کتاب را خریدم در اینجا کتاب مهر فیه است زیرا رفیق من سابقه دارد و می داند کدام کتاب اگر نداند می پرسد کدام کتاب؟ یک نفر به دوست خود می گوید اسب را فروختم کلمه اسب در اینجا مهر فیه است زیرا گوینده شنونده را با سابقه می داند زیرا شنونده اگر نداند خواهد پرسید کدام اسب را؟ یا چه اسبی؟

**۵۱۴- حروف تعریف معین: دو کلمه «این» و «آن» که بعضی آنها را اسم اشاره**

نامیده اند مشترك می باشند بین ضمیر غیر شخصی و حرف تعریف. هر گاه مقررات اسم بر آنها جاری باشد و صرف بشوند این اینها، آن آنها، باینها، «آن» آنها، از این، از اینها، از آن، از آنها، مال این، مال اینها، مال آنها، این را، اینها را آنها را، آن را آنها را، و غیره در این حالات ضمائر غیر شخصی می باشند و در کتاب ضمیرها شرح داده شده است و این همان است که دیگران به تقلید از عربی آنها را اسم اشاره نامیده اند زیرا دیده اند که آنها جمع می گیرند و سایر حالات اسم در آنها پیدا می شود چنانکه در این بیت آمده است.

مهم کا ز غایت حرمان نه با انم نه با اینم

لبت شکر به مسنان داد و جشمت می به می خواران

حافظ

که «آن» راجع می شود به می خواران و «این» راجع است به مستان و کلیم شاعر در  
ایات زیر آورده است.

بدنامی حیوة دوروزی نبود بیش  
بکروز صرف بستن دل شد به این و آن  
آنهم کلیم باتو بگویم چنان گذشت  
روزدگر بکندن دل زین و آن گذشت  
کلیم

و در این بیت حافظ :

آنان که خاک را بنظر کبیا کند  
آیا بود که گوشه چشی بنا کنند  
اما هر جا که این دو کلمه جمع نگیرند و مرجع نداشته باشند و در پیش از اسم  
یا ضمیر واقع شوند مثل آنکه اسم یا ضمیر را توصیف و معرفی می کنند حرف تعریف می باشند  
و جزء صفت ها طبقه بندی می شوند.

پیش از این انواع صفت ها شرح داده شد و گفته شد که بعضی رنگ موصوف  
و بعضی شکل و اندازه و بعضی حالات و بعضی چگونگی موصوف را بیان می کنند  
و مضاف الیه موصوف واقع می شوند یعنی بعد از موصوف می آید و بعضی دیگر تعداد  
موصوف را بیان می کند و بیشتر پیش از موصوف می آید مانند صفات عددی این حروف تعریف  
معین عم مانند صفات عددی در پیش از موصوف در می آیند و محل موصوف را معین می کنند:  
یعنی این نزدیک و آن دور را می رسانند.

در تمام زبانهای آریایی این حروف را «حرف تعریف» 'Article' مینامند و  
جزو صفت طبقه بندی می کنند مانند ما نیز آنها را نوعی از صفات تشخیص داده جزو صفات طبقه  
بندی کردیم.

آن سه جرده که شیر بنی عالم با او است  
بیاور نکست این طیب امید  
چشم میگون لب خندان دل خرم با او است  
مشم جان معطر ساز جاوید  
که این تنها به آن تنها رساند  
«آن آمو» از مردم نفور است  
زند لاف پینایی اندر عدم  
بدنه سانی آن می کاز و جام جم



بدوستان کله آغاز کرد و حجت ساخت

که خانان من این شوخ دیده پاک بروفت

موی به ننبیس سبه کرده گیر

راست نخواهد شدن این پشت گور

سعدی

راجع به «نکره» و «معرفه» در کتاب نحو «کتاب هفتم» به تفصیل بحث شده است

۵۱۳- آیهی: در جلو آن و این «از» در آورند در این حال هم آن و این همان

صفت می باشند که «و» و «و» و «و» مستتر است که عبارت از جهت قبیل، نوع و طور می باشد این نوع استعمال را نوعی تفنن و شیرینکاری در نشر و نظم دانسته اند.

از آن بدیر مقام عزیز میدارند

که آتشی که نبرد همیشه در دل ماست

حافظ

«یعنی از آن جهت»

از این مهیاره عابد قریبی

ملایک صورتی طاووس زیبی

از این روشندی صافی ضمیری

به تدبیر در جست اقلیم کبری

سعدی

اینگونه استعمال طرز مخصوصی از بیان است زیرا حرف تعریف معین و «ی» نکره را

با هم آورده مقصود گوینده آنست که از میان مهیارها یک مهیاره که عابد قریب بود ...

و یا از میان روشندان یک روشندی که ضمیر صافی داشت «۱» در کتاب نحو راجع به معرفه

و نکره و وحده مفصل تر بحث شده است و همان و همین «از تر کیب این و آن می باشد»

بروانه او گر رسد در طلب جان

چون شمع هم اندم بدمی جان بهارم

حافظ

## ۵۱۴- حالات و کیفیات صفت.

۱- شادروان میرزا حبیب اصفهانی نویسنده دستور سخن که مرد فاضل و شاعری شیرین سخن

بوده است بیت اول سعدی را در این موضوع شاهد آورده است ولی نتوانسته است حقیقت آنرا

درک کند انصاف داده گفته است حقیقت آن «از این» معلوم نیست دیگران هم چیزی نوشته و

توضیحی نداده اند

یکم: چنانکه در کتاب اول و در آغاز کتاب صفت گفته شد در زبان فارسی صفت از اسم مطابقت نمیکند یعنی هر گاه موصوف که اسم «یا» هر کلمه دیگری که بجای اسم استعمال شود، است جمع باشد باز صفت در صورت مفرد می باشد و تغییری در ساختمان آن داده نمی شود مانند درخت سبز درختان سبز، مرد دانا مردان دانا، جوان جنگجو جوانان جنگجو، روی رخشان رویهای رخشان، مرد خرده مند مردان خرده مند، و همچنین است تمام انواع صفات ساده و مشتق و مرکب، پس هر کلمه در هر جمله که مانند صفت استعمال شود جمع نمیگیرد.

۵۱۵- دوم- نوع یا جنس: یعنی تذکیر و تأنث «نرومادگی» در اسم های فارسی نیست مگر معدودی آنها با اختلاف کلمه نه به تغییر و تبدیل شکل و آخر يك اسم، پس بطریق اولی نوع یا جنس در صفات نمی باشد مثلاً میگوییم اسب بزرگ، مادیان بزرگ، قوچ فربه، میش فربه، شیر نر، زبان شیر ماده، زبان مرد خرده مند، زن خرده مند و هیچ علامت یا تفاوت و تغییری برای نمودن نروماده موصوف در صفت در زبان فارسی نیست چنانکه در بعضی زبانها مانند عربی و فرانسه و لاتینی و یونانی و غیره هست.

۵۱۶- سوم- حالت و درجه صفات: صفات سه حالت یا درجه دارند- اول عادی یا ثابت دوم: قیاسی یا سنجیدنی سوم: عالی یا برگزیده

اول: صفت عادی همان کلمه صفت است بدون تغییر یا اضافه کردن چیزی صفت در حالت عادی اسم یعنی موصوف خود را همانطور که هست بدون در نظر گرفتن سایرین توصیف میکند مانند:

خزان سرد زبستان هرا ننگار که بود      هوا خشن شد و کهسار زرد و آب گبود

نظران

چون تقریباً کلیه صفاتی که در این کتاب برای شاهد ذکر شده است در حال عادی می باشند دیگر آوردن شواهد لازم نیست.

۵۱۷- دوم- صفات قیاسی یا سنجیدنی. صفات قیاسی آن شکل حالت و صورت از

صفات می باشند که حرف یا پساونند «تر» در آخر آنها افزوده می شود و يك چیز یا يك شخص را با يك چیز یا شخص دیگر یا با چیزها و شخص های دیگر طرف سنجش و قیاس قرار داده افزونی یا کمی صفت را نسبت به دیگران معین می کنند مانند «شهر تهران از شهر قزوین بزرگتر است» و یا «پشه از تمام جانداران بالدار کوچکتر است».

۵۱۸- آگاهی «۱»- سنجیدن یا مقایسه صفات از سه حال بیرون نیست یا يك فرد

با يك فرد دیگر مقایسه می شود چون قزوین از تهران کوچکتر است یا یک فرد با جمعی مقایسه می شود صرف نظر از آنکه مفضل و مفضل علیه در نظر گرفته شده باشد مانند: تهران از همه شهرهای ایران بزرگتر است «یا» همه شهرهای ایران از تهران کوچکتر هستند. سوم: جمع یا دسته با جمع یا دسته دیگر مقایسه می شوند مانند «ایرانیان از تمام طوایف آسیا باهوشتر هستند» یا آنکه «مفید بوستان از سیاه بوستان عاقل تر هستند» بنابراین همیشه آنچه که مقصود در آن است یعنی کلمه ای که مورد مقایسه و منظور نظر است یا فرد است یا جمع و باز با فرد مقایسه می شود یا با جمع.

اسمی را که صفت تفضیلی تفضیل آن را بیان میکند «مفضل» و آنچه که طرف مقایسه قرار داده میشود «مفضل علیه» نامند (این اصطلاح عربی است) چنانکه در جمله «دانش بهتر از نادانی است» کلمه دانش مفضل و کلمه نادانی مفضل علیه است غالباً بعد از ذکر مفضل حرف «از» گفته و نوشته میشود مگر در نظم که جایز است مقدم یا مؤخر نیز بیاورند و هم گاهی که مفضل علیه ذکر نشود حرف «از» نیز لازم نیاید چنانکه پس از این گفته شود.

## مثال :

شب از قدر بهتر از شب قدر  
اگرچه . کوشوارت نغزو زیباست  
از لب تو نشود کام خرد شیرین تر

بگفتند گاز ما تو داناتری

ز کار و کژدم و خرچنگ و ماهی

سپاهی کزیده ز گردان و شیران  
باغ است اینجهان و همه خلق باراد

بعلق نشه آب زندگی دانی چه خوش باشد

روزی از روز مید فرخ تر  
از آن زیبا ترست و فخر تر کوش  
چون کند شمس که مدح نوشکر خایی

ظہیرناریایی

بدانستی ها توانا قری

فردوسی

باید کار کردن زین نکوتر

ناصر خسرو

ز کردون گردان بتاوش سبکتر  
بهتر ازین و ذیر نیاورد باغ بار

قطران

مرا تیغ جنایت بر گلو خوشتر از آن باشد

جامی

۵۱۹- آگاه ی « ۱ » گاهی صفات تفضیلی را بدون مفضل علیه میاورند و در اینحال

مفضل علیه محذوف و مسترد مفهوم باشد.

## مثال:

گر آتش است چون که در این خرمن

هرگز فزون نکشت و نشد کمتر

ناصر خسرو

یعنی کمتر از پیش همیشه

ای کشته جهان و خوانده دفتر  
گرمست نه ای منشین بامستان بکجای  
نماند از هیچکون دانش که من دان

بندیش ز کار خویش بهتر  
اندیشه کن از حال خود امروز نکوتر  
نکردم استفادت پیش و کمتر

ناصر خسرو

یعنی بهتر از پیش - نکوتر از پیش - بیشتر یا کمتر از دیگر دانش ها یا

دیگر مردمان



کرا رسد که زند لاف مهتری سخن  
عجبتر آنکه بیاید گشود هر ساعت

نکشته معترف اول به آنکه کهتراوست  
بمدح شاه جهان اروشیر بن حسنش  
ظهر فارابی

۵۲۰- آگاهی «۲»- بعضی از صفات که در صورت صفت عادی هستند بمعنی صفات  
تفضیلی استعمال کنند و می‌شاید گفت بعضی از آنها یکنوع دیگر از صفات تفضیلی هستند  
مانند که-ه- کم-یش، به- و غیره.

مثال :

دل شکسته اگر زلف او بیا غالی

کم از هزار نیایی بزیر هر شکنش

ظهر فارابی

در باغ خلافت نبی چار به است  
آن به که در اول است از آن چار به است  
علم کاز تو ترا بنستاند

آن چار بلطف پراتر از چار به است  
وان به که در آخر است از آن چار به است  
جهل از آن علم به بود صدبار  
سنائی

بر احوال من سرگشته شاید  
نیاراید خرد زین به عروس نظم را ساعد

کاذب به باز داری ای پسر گوش.  
اگر بخشند مردم کوهری از رشنه کانش.

ظهر فارابی

هر سو مرو و لولان کنان جابک سواره پیش از این

از کف برون رفته عنان می‌سند مارا پیش از این  
جامی

نازم افزود و آبرویم کاست

بینوایی به از مذلت خواست .  
سعدی

۵۲۱- آگاهی «۳»- گاهی برای کاستن معنی تفضیلی يك کاف در آخر صفات

تفضیلی در آورند و البته این کاف با کاف تصغیر تفاوتی دارد .

مثال :

دیش فرهاد بهترک بودی

کر نه شیرین نمک برا کندی

سعدی

دوش گفتند که رنجور تر که بود از وی

• بار ندادنش امروز برای این قول گواست

انوری

هین تحمل کن برو خاموش باش

کمتر که جنبان زبان رو گوش باش.

مولوی

آب گرچه کمتر که نیرو کند

نبدروغ سنت بوده بشکند .

رودکی

• ای همه سوی من عنان نافت ای

ماما که مرا زبون تر که یافت ای

امیر حسینی هروی

۵۲۳-۳۴۵ هجری «۴»- گاهی اسم های عام و جامد و یا اسم فاعل را • چون با صفت

مشترک است، بحالت تفضیلی برده «تر» در آخر آنها افزایند و در اینحال معنی صفتی از آنها

قصه کنند .

مثال :

که برو ما خود ز تو چوپان تریم

چون تبع کردیم هر یک سروریم

مولوی

زاهد «۱» که درم گرفت و دینار

زاهد تر از او یکی بدست آر

سعدی

۵۲۴- سوم: صفت عالی یا برگزیده: که آنرا به عربی افضل التفضیل خوانند. صفت

عالی توصیف میکند موصوفی را که بدان صفت از میان جمعی یا از میان تمام اشخاص یا

چیزهای متصف به آن صفت که مقصود است برگزیده شده و از حیث آن صفت بر همه صفات

دیگر مزیت دارد .

در آن صفت خواه بطریق مدح و خواه بطریق قدح و خواه بطریق بیش و خواه کمی

و معه و لا علامت آن پساوند «ترین» می باشد که در آخر صفت در آورند مانند بزرگترین

کوچکترین، کمترین، بدترین، بهترین و غیره . این صفت عالی هم در جلو و هم در عقب

• و صوف آید .

## مثال:

کمترین پایه‌ای ز همت تو

برترین موضعی ز کردون است  
مسمود سعد

تو گفتی که لغتی فرو مایه‌اند

ز گردنکشان کمترین پایه‌اند  
فردوسی

صبا از عشق من رمزی بگو با آن‌ش خوبان

که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد  
حافظ

بادا، طرب‌رای ترا آن شرف که ناهید

کردد ز بهر زینت او کمترین ربابی  
ظہیر قاریابی

## ۵۲۴- آگاهی «۱» - چون پیش از اول یا نخست و بعد از آخر یا اخیر که در

فارسی پسین گویند دیگر مرتبه و درجه‌ای نیست یعنی چندین اول و در جلو یکدیگر و چندین آخر دنبال یکدیگر نمیتوان تصور کرد همچنین بالا و پایین؛ بنابراین کلمه نخست بجای نخست‌تر و پس‌تر و بالا‌تر و پایین‌تر و جای‌بالا‌تر و پایین‌تر و فرودترین یا فرودین «چنانکه از کلمه فرودین خود پیداست که صفت عالی است بدون آنکه قیاسی داشته باشد» «۱» استعمال نمایند و بنابراین تصور در این کلمه ها غالباً پساوند «تر» را حذف نمایند و تنها پساوند «ین» با آخر آن اضافه شود مانند نخستین که صفت عادی آن نخست است یعنی اولین و همچنین «پسین» «بازپسین» و «ترین» یعنی بالاترین اگرچه ندرتاً حالت قیاسی بعضی از آنها را استعمال کنند.

نخستین فطرت پسین شمار

تویی خویشتن را بازی مدار  
فردوسی

شمر من بنده در مدبوح به بلخ

این نخستین شناس و بازپسین  
انوری

## ۵۲۵- آگاهی «۲» - گاهی يك ساکن در آخر بعضی صفت‌های عالی در آورند

و آنوقت مشتبه به اسم‌های مأخوذ و مشتق از صفت شود.

۱- پایین هم صفت عالی زبیر و فرودین می‌باشد و هم معنی مربوط به یا یعنی از یا با تعلق به یا می‌باشد.

کای کمینه بغشت ملك جهان

من چه گویم چون تو میدانی جهان  
مواوی

آری کمینه بنده عاصیش در جهان

افزون بود ز ملك فریدون و کیباد

سوزنی سرقندی

۵۲۶- آگاهی «۳» - کلمه گزین که امر مفرد حاضر فعل کزیدن است گاهی

بمعنی «گزیده ترین» هم استعمال شده است چنانکه یاید و کلمه افزون هم بمعنی زیاده تر استعمال شده است چنانکه در بیت بالا سوزنی آورده است.

گفت سلطان امتعان خواهم درین  
کاز شما خود کیست در دهوی گزین

در اینجا میتوان گفت کلمه گزین بمعنی گزیده ترین استعمال شده است. و گاهی

بمعنی اسم مفعول هم استعمال شده است. چون:

مفیت زمان ناصر اهل ایان  
گزین احد یاور دین احد.

یعنی بر کزیده احد یا بر کزیده ترین احد.



کتاب سوم  
فصل

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

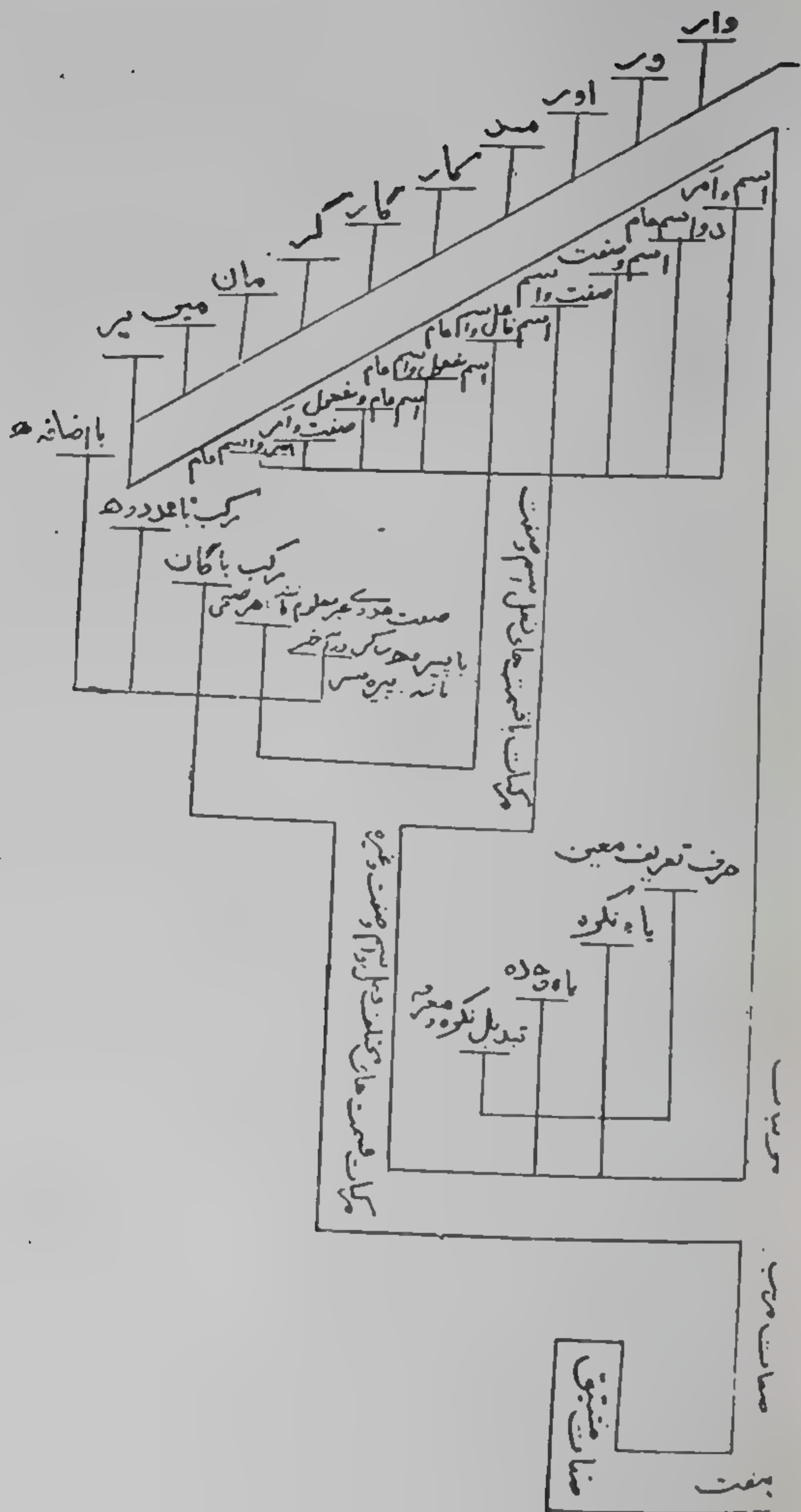
Class No.

Book No.

Vol. \_

Copy \_

Accession No.



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No.

Book No.

Vol. \_

Copy \_

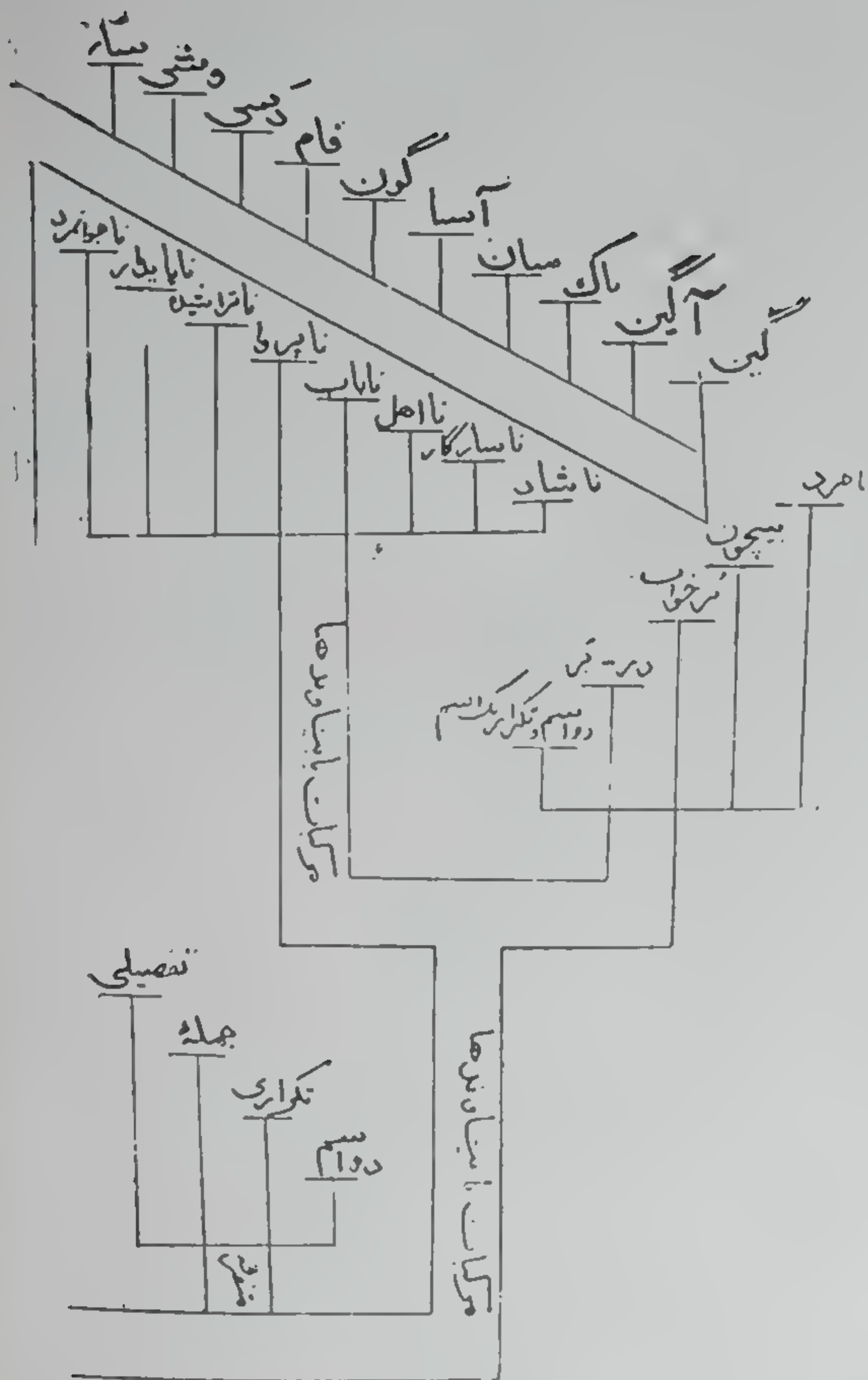
Accession No.

---



## DATE LABEL

[illegible]



۵  
نکته سارها که

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

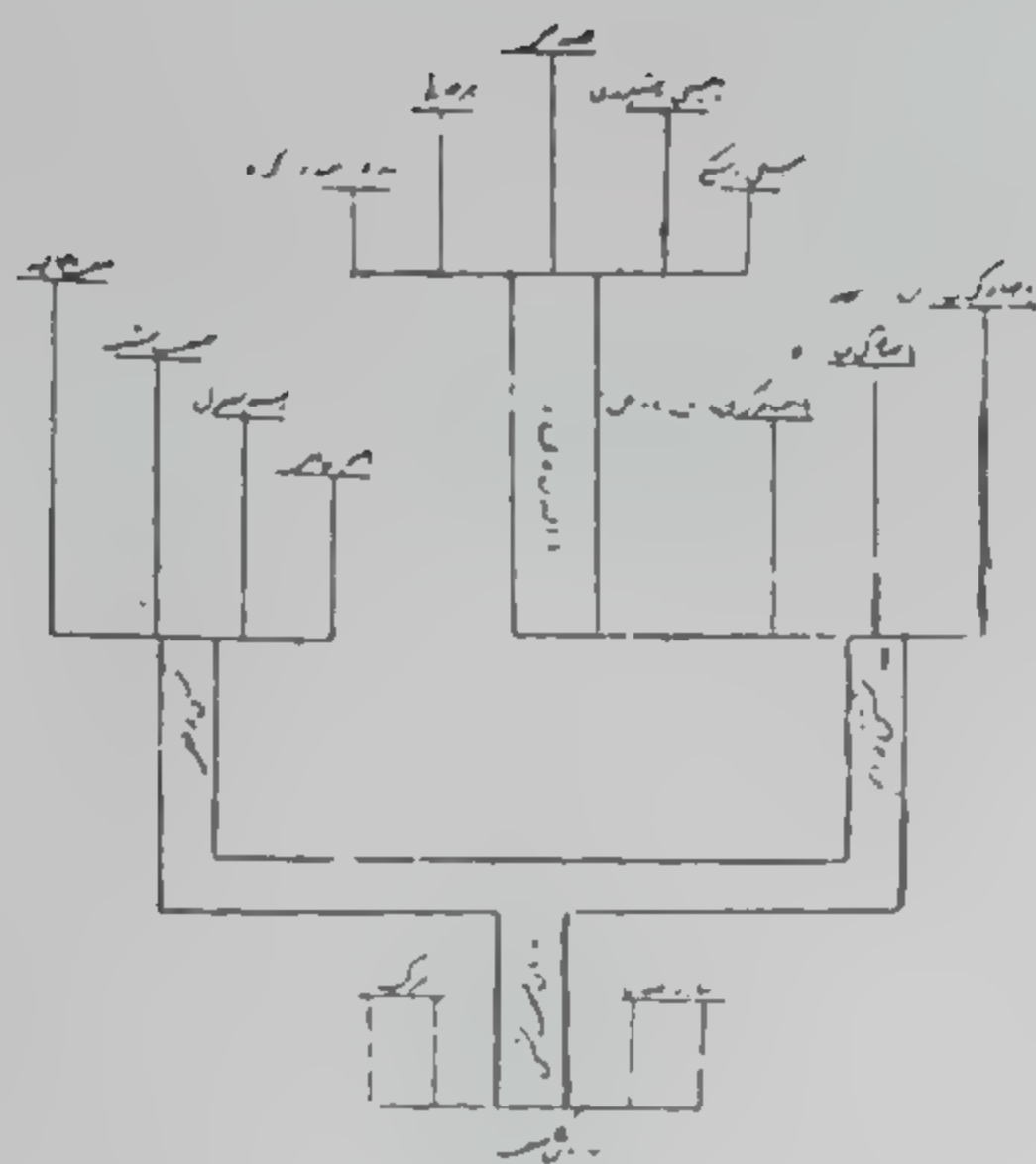
Class No.

Book No.

Vol. \_

Cepy

Accession No.



این سیستم برای تأمین آب آشامیدنی در مناطق روستایی و شهری طراحی شده است.



# بخش نخست از کتاب سوم

۵۲۷- فعل کلمه ای است عربی و معنی آن در پارسی، کردن و بجا آوردن و انجام دادن یا در حالی شدن باشد اما این کلمه های فارسی در دستور یعنی «صرف و نحو» مستعمل نیست و همان لفظ عربی فعل معمول است، «فعل» بمعنی صدور یا حدوث امر است و در اصطلاح صرف و نحو آن دسته و قسمت از کلمه هاست که زمانهای سه گانه یعنی: گذشته و حال و آینده در معنی آن دخالت و تأثیر دارد و حدوث امری را که مقرر نبیگی از زمان های سه گانه باشد بیان میکند که از جانب فاعلی انجام یافته یا انجام می گیرد و معنی مفهوم آن از سه جزء ناگزیر است یکم: معنی مصدری که حدوث امر باشد، دوم: فاعل که امر از جانب او حادث شود سوم: نسبت میان حدث و کننده حدث «فاعل» چون زمستان رفت، درختان سبز هستند، تابستان خواهد آمد، آن قسمت های فعل که معنی آنها به زمان سه گانه نسبت یا مقارنت ندارد جزو اسم مشتق از فعل و یا صفت مشتق از فعل محسوب میشوند مانند زننده که اسم فاعل است و کشته که اسم مفعول است و خریدار که نوعی دیگر از اسم فاعل «یا صیغه مبالغه است» و خریدن که مصدر و جزو اسم محسوب است و زیبا که صفت مشبیه است و خندان که صفت حالیه است و جزو صفت است این نوع اسم ها و صفت ها در کتاب اول و دوم شناخته شده است.

افعال بر دو نوع است یکم: آنکه امری از جانب فاعل صادر میشود بدون آنکه بر مفعولی واقع شود چون «هو اتاریک شد» «بهمن رفت» «اسکندر مرد» «جاهل مرده است» «آدمی میمیرد» که حدوث امرهای تاریک شدن، رفتن، مردن، را از جانب فاعل ها یعنی هوا

و بهمن و اسکندر و جاهل و آدمی، بیان میکند و اسناد میدهد «در زمان گذشته یا حال یا آینده» اما این امور یعنی افعال بر کسی و چیزی وارد نمیشود یعنی مفعول ندارد. اینگونه افعال را «لازم» مینامند. دوم: آنکه فعل از فاعل سر میزند و بر کسی یا چیزی فرود می آید و اینگونه فعل حتماً باید مفعول داشته باشد مانند: «چنگیز ایران را خراب کرد» ناصرالدین شاه امیر کبیر را کشت، که هر گاه گفته شود چنگیز خراب کرد و ناصرالدین شاه کشت، معنی نا تمام باشد و شنونده خواهد پرسید چنگیز چه را خراب کرد؟ ناصرالدین شاه کدرا کشت؟ اینگونه فعلها را متعدی نامند زیرا امر از فاعل تجاوز کرده و برد دیگری وارد شده است.

۵۲۸- این گونه افعال بر دو قسم اند یعنی بدو طریق صرف میشوند: قسم اول آنکه مقصود گوینده ذکر فاعل یعنی کننده فعل و هم ذکر فعلى است که از او سر زده یا میزند زیرا از کننده امر یعنی فاعل فعل اسم برده میشود و معلوم میگردد چون «نادر هند را گرفت» دیگر آنکه مقصود گوینده ذکر و معرفی مفعول است یعنی آنکسیکه و یا آن چیزی که فعل بر آن وارد شده است صرف نظر از آنکه فاعل ذکر و معرفی بشود یا نشود چون «کبوتر گرفته شد» «نان خورده شد» این قسم فعل را فعل مجهول نامند و هر يك از این اقسام به تفصیل ذکر خواهد شد.

افعال فارسی از حیث ساختمان و صرف کردن دو نوع هستند

اول: افعال سالم یا باقاعده.

دوم: افعال ناسالم و یا بیقاعده.

۵۲۹- یکم: افعال سالم یا باقاعده افعالی هستند که حروف اصلی آنها در زمانهای

مختلف، افی و بحروف دیگر تبدیل نمیشوند مانند: «خوردن» که در زمان حال و مضارع

آن «خورد» و «میخورد» و ماضی آن «خورده» و مستقبل آن «خواهد خورد»

و اسم فاعل آن «خورنده» و اسم مفعول آن «خورده شده» و امر آن «بحور» - خور،

می باشد و می بینیم که حروف اصلی و اساسی آن که «خ» و «و» و «ر» می باشند در همه حال افی

مانده اند و تغییری نکرده اند و فقط علامات چندی برای نشاندادن زمانهای مختلف و

فاعل و غیره بآنها افزوده شده است

۵۳۰- دوم: افعال ناسالم یا بیقاعده که آنها را افعال «قوی» یا «خشن» نیز میتوان نامید آنهایی هستند که یکی یا بیشتر از حروف اصلی آنها حذف میشود یعنی میافتد یا تغییر میکند و مبدل میشود چون «ایستادن» که امر آن «ایست - بایست» است و الف آخر آن میافتد و «دمیدن» که اسم فاعل آن «دمنده» و امر آن «دم - بدم» است و «ی» آخر آن حذف میشود و «شناختن» که امر آن «شناس - بشناس» است و حرف «خ» بدل به «س» میشود و «خواستن» که امر آن «خواه - بخواه» است و «س» بدل به «ه» میشود.

اگرچه این تغییرات و تبدیلات نیز در تحت قواعد مخصوصی میباشد که در نحو گفته خواهد شد اما چون در قسمت های مختلف فعل تغییرات و تبدیلات روی میدهد بدین ملاحظه این قبیل افعال را افعال ناسالم یا بیقاعده یا افعال «قوی» یا خشن مینامیم.

۵۳۱- افعال تمام و افعال ناقص: افعال تمام آن افعالی هستند که همه زمانها و اشتقاق های آن باقی و مستعمل می باشد مانند: «دیدن» که ماضی آن «دید» و مستقبل آن «خواهد دید» و اسم فاعل آن «بیننده» و اسم مفعول آن « دیده شده» و صفت مشبیه آن «بینا» و حاصل مصدر آن «دیدار» و مصدر شینی یا اسم مصدر آن «بینش» و امر آن «بین - به بین» است و سایر زمانهای فرعی و ترکیبی آن نیز صرف شود چنانکه بیاید.

افعال ناقص - آنهایی هستند که فقط چند صیغه و زمان یا شخص از آن بیشتر

نیامده و یا مستعمل نیست مانند «بایستن و شایستن» که فقط «بایست» و «باید» و «میباید» و «بایستی» و «بایسته» و «بایا» و «شاید» و «شایسته» و «شایستی» و «میشایست» و «میشاید» و «شایا» و «شایان» آمده و سایر قسمت های آنها در زبان نیامده و صرف نشده یا مستعمل نیست.

همچنین «یازیدن» که معنی توانستن دهد و «هستن» که با فعل «بودن»

و «باشیدن» درهم برهم شده است و بعضی دیگر که گفته خواهد شد.

### جنس افعال:

۵۳۲- افعال از حیث معنی و جنس بر دو قسم اند: یکم: افعال اصلی یا مستقل

دوم: افعال فرعی یا معین، افعال اصلی یا مستقل آنها می هستند که به تنهایی معانی مخصوص دارند و صرف می شوند و در ترکیب جمله ها همان معنی اصلی آنها متصور است چون «دویدن، خوابیدن، سوختن».

افعال فرعی یا معین: آنها می هستند که هر چند آنها نیز به تنهایی معانی مخصوص دارند و استعمال می شوند ولی گاهی و احیاناً بیشتر برای صرف کردن و کمک در صرف کردن سایر افعال بکار می روند و چون در تصریف سایر افعال کمک و معاونت می کنند آنها را افعال معین می نامند. هر جا که آنها فعل معین باشند معنی اصلی خود را از دست می دهند و دیگر از معنی اصلی آنها قصد نیست چون فعل «خواستن» که هر گاه به تنهایی صرف شود آرزو داشتن و طلب کردن و میل داشتن معنی می دهد مانند: «من کتاب می خوانم، تو آب می خواهی، او علم می خواهد»، و نیز علامت برای زمان آینده است چون: «من خواهم رفت»، که در اینجا دلالت بر زمان مستقبل یعنی آینده دارد و دیگر دلالت بر معنی اصلی و مستقل خود که میل و آرزو و خواستن است ندارد (۱).

۵۴۴- آگاهی - هر يك از قسمت های صرفی افعال را یعنی: اشخاص اول و دوم و سوم و مفرد و جمع را صیغه نامند چون: گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند، که بترتیب میشود.

گفتم: صیغه اول شخص مفرد

گفتی: « دوم «

۱- اگر چه این فعل معین که معنی خواستن و آرزو و میل دارد و برای مستقبل هم استعمال میشود در حین آنکه معنی استقبال به فعل مدخول می دهد هنوز بوی از میل و آرزو در خود دارد زیرا بقرار معلوم در زبانهای قدیم مستقبل را باینطور بیان می کرده اند که مثلاً: بل دارد برود «بغای خواهد رفت» چه در بسیاری از زبانهاییکه از ریشه آریایی هستند باینطور است یعنی فعلی که معنی خواستن می دهد همان فعل معین است برای صرف کردن زمان استقبال. در کتاب نحو در آن باره بیشتر گفتگو خواهد شد. در بیت زیر معنی آرزو و میل است در حالتیکه دلالت حریری بر استقبال در که بشکل گذشته است» هم دارد.

چو آوردنك شاهی بر او راست شد

فریدون دیگر هسی خواست شد

فردوسی



گفت:	صیغه سوم	شخص مفرد
گفتیم:	«	اول شخص جمع
گفتید:	«	دوم «
گفتند:	«	سوم «

۵۴۴- زمان فعل: زمان فعل وقتی است که فعل در آن واقع شده یا میشود یا خواهد شد، چون: «گویم، گفتم، گفته بودم، گفته ام، خواهم گفت، بگویم، میگویم، میگفتم،»  
اصل زمان سه است: گذشته، حال، آینده؛ اما زمان افعال بشرحی است که گفته خواهند شد. در زبان فارسی مضارع هم برای زمان حال است و هم برای زمان آینده و گاهی زمان حال را بطرق دیگری هم بیان میکنند که ضمن صرف افعال ذکر خواهد شد.

۵۴۵- افعال معین: افعال معین خود سه گروه می باشند ۱- افعال معین اصلی:  
۲- افعال معین دو گانه و تأکیدی ۳- افعال معین فرعی.

۵۴۶- افعال معین اصلی: افعال معین اصلی آنهایی هستند که هیچ فعل دیگری را نمیتوان در زمانها و صیغه های مختلف بدون کمک آنها صرف و استعمال کرد افعال: خواستن، بودن، «هستن و مخفف آن استن و باشیدن، و شدن، از آن جمله اند

## ۵۴۷- تصریف فعل‌های معین بطور اختصار

صرف وجوه اصلی و عمده فعل معین لازم معلوم بقاعده «خواستن» بطریق اثبات و نفی (۱)

## مضارع معلوم (۲)

مفرد			جمع		
اثبات		نفی	اثبات		نفی
اول شخص	خواهم	نخواهم	خواهیم	نخواهیم	
دوم شخص	خواهی	نخواهی	خواهید	نخواهید	
سوم شخص	خواهد	نخواهد	خواهند	نخواهند	

(۱) برای آنکه تمام وجوه این فعل صرف شود در اینجا فعل خواستن بمعنی مستقل خود یعنی میل و آرزو داشتن است.

۲- مضارع در فارسی هم برای زمان حال و هم برای زمان استقبال است.

## زمان حال طریقه معلوم با - «می» استمرار (۱)

اثبات		نفی	اثبات		نفی
اول شخص	میخواهم	نمیخواهم - می نخواهم	میخواهیم	نمیخواهیم - می نخواهیم	
دوم شخص	میخواهی	نمیخواهی - می نخواهی	میخواهید	نمیخواهید - می نخواهید	
سوم شخص	میخواهد	نمیخواهد - می نخواهد	میخواهند	نمیخواهند - می نخواهند	

۱- چون نون نفی و می استمرار هر دو در یک صیغه فعل در آید غالباً و معمولاً «ن» نفی را در اول در آورند ولی گاهی مخصوصاً در شعر «ن» نفی را پس از «می» استمرار هم آورده اند  
ماضی مطلق

اثبات		نفی	اثبات		نفی
اول شخص	خواستم	نخواستم	خواستیم	نخواستیم	
دوم شخص	خواستی	نخواستی	خواستید	نخواستید	
سوم شخص	خواست	نخواست	خواستند	نخواستند	

## ماضی استمرار

اثبات	مفرد	نفی	اثبات	جمع	نفی
اول شخص	میخواستم	نمیخواستم - می نخواستم	میخواستیم	نمیخواستیم - می نخواستیم	
دوم شخص	میخواستی	نمیخواستی - می نخواستی	میخواستید	نمیخواستید - می نخواستید	
سوم شخص	میخواست	نمیخواست - می نخواست	میخواستند	نمیخواستند - می نخواستند	

کتاب سوم				
۴۴۷				
نعل				
اثبات		ماضی قریب		نقی
				اثبات
اول شخص	خواسته ام	نخواسته ام	خواسته ایم	نخواسته ایم
دوم شخص	خواسته ای	نخواسته ای	خواسته اید	نخواسته اید
سوم شخص	خواسته است	نخواسته است	خواسته اند	نخواسته اند

ماضی قریب استمراری

اول شخص	میخواسته ام	نمیخواسته ام	میخواسته ایم	نمیخواسته ایم
دوم شخص	میخواسته ای	نمیخواسته ای	میخواسته اید	نمیخواسته اید
سوم شخص	میخواسته است	نمیخواسته است	میخواسته اند	نمیخواسته اند

اثبات		ماضی بعید		نقی
				اثبات
اول شخص	خواسته بودم	نخواسته بودم	خواسته بودیم	نخواسته بودیم
دوم شخص	خواسته بودی	نخواسته بودی	خواسته بودید	نخواسته بودید
سوم شخص	خواسته بود	نخواسته بود	خواسته بودند	نخواسته بودند
مفرد		ماضی		جمع

اسم فاعل	خواهنده	خواهندگان
اسم مفعول	خواسته	خواسته ها یا خواسته شدگان
اسم مصدر یا مصدر شینی	خواهش	از این فعل نیامده است
حاصل مصدر	ندارد	« « «
صفت مشبیه	ندارد	
صفت حالیه	خواهان	

مستقبل یا آینده: گفته شد که مضارع در فارسی هم برای حال است هم برای آینده

اما هر جا که بخواهند و کذا فعل را برای آینده استعمال کنند صدر مریخم فعلی که مقصود استو بشکل سوم شخص ماضی مفرد است گرفته و در جلو آن زمان مضارع فعل «خواستن» را بیاورند و ضمائر شش گانه را با آخر آن اضافه کنند چون «خواهم رفت، خواهی رفت، خواهد رفت» در این فعل خواستن هم وقتی که بمعنی اصلی و مستقل خود که میل و آرزو باشد استعمال شود برای ساختن زمان مستقبل آن شش صیغه همین فعل را بیاورند و گویند «خواهم خواست، خواهی خواست، خواهد خواست، خواهیم خواست، خواهید خواست، خواهند خواست»، پس در استقبال این فعل قسمت اول آن معین و برای استقبال است و قسمت دوم فعل اصلی و مستقل است.

۵۳۸- آگاهی شماره «۱»- از فعل «خواستن» همین شش صیغه مضارع آن برای

صرف کردن زمان استقبال سایر افعال صرف میشود و مابقی زمانهای فعل «خواستن» همان معنی میل و طلب و خواهش دهد و دیگر «معین» و برای مستقبل نیست.

۵۳۹- آگاهی «۲»- از قرار معلوم همچو بنظر میرسد که در اول علامت استقبال در

جلو مصدر میآمده است مثلاً میگوید «خواهم رفتن» و «خواهی نوشتن» و «خواهد گفتن» و غیره ولی بعداً «ن» را انداخته و مصدر را مرخم کرده اند چنانکه میبینیم گاهی گویند کان و شعر اهمان شکل مصدر تمام را استعمال میکنند:

خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنک و آجا به نیک نامی پیراهنی در بدن  
حافظ

۵۴۰- آگاهی شماره «۱»- «ن» نفی همیشه در اول فعل در آید و مفتوح باشد و بحروف

فعل نخورد و ندره شعر را در تنگی قافیه آنرا بعد از فعل نیز آورده اند ولی اصح و افصح آنست که در اول فعل باشد،

۵۴۱- امر: هر چند در زبان فارسی میتوان شش صیغه «امر» را در افعال صرف کرد

ولی برای امر پنج صیغه تصور میشود زیرا شخص بخود امر نمیکند مگر آنکه نفس خود یا قلب خود را مخاطب قرار داده باشد و در اینحال نفس یا قلب خود را بمنزله سوم شخص فرض میکند ولی چون طریقه امر در صرف کردن سایر وجوه نگار میرود در اینجا تمام شش صیغه ذکر و صرف میشود و اما از شخص جمع در امر هست و میگوئیم «برویم» «مگوییم» «بخواییم» و غیره.

۵۴۲- آگاهی شماره «۲»- طریقه «امر» امروز در زبان فارسی به سه گونه

ادامیشود اول: بدون «ب» چون رو، رویم، روند، دوم: با «ب» که آنرا «ب» زینت و «ب» تا کید مینامند سوم: با «می» استمرار که در اول امر در آورند اساساً امر بدون «ب» بوده است.

چون: رو، کن، ده، زن، بگیر بعداً «ب» تا کید باز افزوده شده است.

مثال:

باش تا صبح دولت بدمد	کاین همه از نتایج سحر است
بلندی چو خواهی تواضع گزین	که آن بام را نیست سلم جز این
در این گوشه نالان کنکار بیر	به فریاد عالم رس ای دستگیر



مبین تابش مجلس افروزیم      تبش یمن و سیلاب دلسوزیم  
ترا آتش عشق اگر بر بسوخت      مرا بین که از بای ناسر بسوخت  
اگر مرد عشقی کم خویش گیر      و گرنه ره عافیت پیش گیر  
کسی گفت پروانه را کی حقیر      برود دوستی درخورد خویش گیر  
دهی رو که بینی طریق رجا      توو عشق شمع از کجا تا کجا  
مراجند گوی که درخورد خویش      حریفی بدست آر همدرد خویش  
ز کف رفته بیچاره ای را لکام      نگویند آهسته رو ای غلام

سعدی

والکن از دیر باز «ب» تأکید را به اول امر بیفزایند. مخصوصاً در تکلم کمتر بدون  
«ب» صیغه امر را ادا کند مکرر کلمه «کن» که همیشه در اشعار و کتابها بدون «ب»  
استعمال کرده اند

نکه کن که پروانه سوزناک      چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک  
نخست آدمی سیرتی پیش کن      پس آنکه ملک خوبی اندیشه کن  
و گر خود برستی شکم طلبه کن      در خانه این و آن قبله کن

سعدی

نکه کن که دانای پیشین چه گفت      که کسی را مباد اختر شوم جفت

فردوسی

بامکن با یلبانان دوستی      بابنا کن خانه ای درخورد پیل

حافظ

لا تَعْمَلْ وَا فَعَلْ نَعْمَلْ چندان سود      چون با عجبی کن و مکن باید گفت

قاصی عبیدالدین

امر با «ب» تأکید که اکنون بیشتر مستعمل است چه در کتابت و چه در محاوره  
مثال:

من اگر یکم اگر بد تو برو خود را باش      که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

حافظ

ای کوهر معانی زان تیغ کوهری

خنجر بدیده خنجر بد کوهران صقال

ناصر خسرو

تو قلب سیه را به آیین پدار

من اکنون پیاده کنم کارزار

بدو گفت رستم که تیرو کسان

ببین تا کنونت سرآورد زمان

مرا کوبی از راه یزدان بگرد

ز فرمان شاه جهانیان بگرد

بر گوشه عرصه قناعت بنشین

فردوسی

بازیچه چرخ را تماشا میکن

خیام

شمس الدین محمد بن قیس رازی در کتاب المعجم و بعض دیگر بدون «ب» را حقیقتاً امر

ندانسته اند ولی باید قبول کرد که امر بدون «ب» بوده و بعداً «ب» اضافه شده است.

سوم: «می» استمرار «می» استمرار فقط در دوم شخص مفرد برای ساختن امر

در آید و آن زیاد معمول نیست.

اینک چند مثال:

این یکدم عمر را غنبت میدان

از رفته میندیش و ز آینده میرس

کز راحت جاودان طلب میداری

میرنج همیشه و مرنجان کس را

بر گوشه عرصه قناعت بنشین

بازیچه چرخ را تماشا میکن

از مهر و از تلافی میکن هر آنچه خواهی

خیام

هر ج آن تو باش بسندی ما راست عین مطلب

عندلیب کاشانی

۵۴۳- آگاهی شماره «۴». «ب» امر را در این زمان گاهی مضموم تلفظ کنند و

گاهی مکسور در صیغه امر مفرد مخاطب یعنی دوم شخص مفرد حرف آخر کلمه ضمیر

نیست ولی در سایر صیغه ها ضمیر است چون «خواه» که «ه» آخر آن ضمیر نیست ولی در

خواهیم و خواهیم و سایر صیغه ها ضمیر است، بخواهید، بخواهند، بخواهم، بخواهیم

بخواهد.

۵۴۴- آگاهی شماره «۴». «نهی» به معنی بازداشتن است و در امر نفی امر است

یعنی بازداشتن از انجام امری علامت آن در فارسی «م» زبردار در اول امر است چون

مخواه، نخواهید و غیره شواهد برای نهی از فعلهای مختلف

یا ممکن با پیلبانان دوستی      یا بناکن خانه‌ای در خورد پیل

حافظ

مده زربی کرو گریادشاهی      که دشمن کردت کر بازخواهی

منه منت چو برخوان تو باشند      که آن شکرانه برجان تو باشند

سماعت نامه ناصر خسرو

جز از رزم یا بنده چیزی مجوی      چنین گفتی‌های خیره‌مگوی

فردوسی

۵۴۵ - اسم فاعل: آن قسمت از فعل است که مانند اسم و هم مانند صفت

استعمال شود و دو صیغه دارد مفرد و جمع چون: خواهنده، خواهندگان، در کتاب اول جزء اسمهای مأخوذ از فعل ذکر شده است بدانجامر اجمعه شود:

۵۴۶ - آگاهی شماره «۵» - یکنوع اسم فاعل دیگری از بعضی افعال مشتق میشود

که به «آر» ختم میشود یعنی معنی اسم فاعل دارد مانند خواستار و بعضی آنرا صیغه مبالغه نامیده و دانسته‌اند، در زبان فارسی صیغه مبالغه باشکل مخصوص و ساختمان مخصوص وجود ندارد چون در کتاب اول ضمن اسم‌های مشتق ذکر شده است بدانجا مراجعه شود و عمده آنها: خریدار، پرستار، خواستار، پدیدار، دوستار، مردار، و برخوردار، است و گرفتار هم از این جمله است ولی بیشتر بمعنی اسم مفعول استعمال میشود.

۵۴۷ - اسم مفعول: اسم مفعول دلالت بر شخص یا چیزی دارد که فعل بر آن

وارد میشود و در فارسی دو صیغه دارد مفرد و جمع چون: کشته کشتگان و جزو اسم و صفت هر دو استعمال می‌شود، چون این ساختمان هم برای اسم مفعول و هم گاهی برای اسم فاعل استعمال می‌شود یعنی بین اسم فاعل و اسم مفعول مشترك است هر جا که مقصود اسم مفعول باشد «شده» بعد از آن در آورند و این روشن تر است چون «خواسته شده»

که مفرد است و «خواسته شدگان» که جمع است و چون این قسمت هم جزو اسم و هم جزو صفت هر دو استعمال میشود در دو کتاب اسم و صفت ذکر شده است بآنجا مراجعه فرمایند.

۵۴۸- اسم مصدر: اسم مصدر همیشه بادش، ساکن تمام میشود چون خواهش روش، بینش، و تقریباً از نیمی از افعال آمده است و از بعضی نیامده و استعمال نشده است مانند: باختن که اسم مصدر آن باخت آمده است و آختن که آخرش استعمال نشده است این ساختمان سماعی است. چون این قسمت نیز مانند اسم استعمال میشود در کتاب اول ذکر شده است باشد و در زبان پهلوی این ساختمان در آخرش پس از «ش» ساکن يك دن، ساکن هم بوده است که در زبان دری افتاده است و در کلمه پاداش که اصل آن پاداشن بوده در فارسی باقی مانده است و پاداشن همان پاداش یا پاداشت امروزی است.

شواهد:

مثال:

آنکه ابریت وقت پاداشن  
بر ایزد غیب دان عیانست  
مسعود سعد  
نکند تندی و قنیکه کند باد افراه  
فرخی سیستانی  
چو گفت مدح تو باشد سزای پاداشن  
امیر معزی

آنکه جرخی است وقت باد افراه (۱)  
پاداشن من در این غم ورنج  
نکند کندی و قنیکه کند پاداشن  
اگر چه هست معزی سزای باد افراه

۱- باد افراه خدا پاداشن است یعنی سزای و جزای بدی

• داشن نیز معنی پاداشن که اجر و جزای نیک باشد استعمال شده است فخرالدین اسعد کرگانی در ویس و رامین میگوید:

بدین رنج و بدین گفتار نیکو  
که من داشن ندارم در خوردنو  
تراداشن دهد ایزد به مینو  
و کر جان بر فشانم بر سر تو

«درخ»



«بعد آید اداش شده است چنانکه انوری گوید»

دست عدلی دراز کردستی      هم بیاداش وهم بیاد افراء  
ای بتوزنده سنت پاداش      وی بتو تازه رسم باد افراء

انوری

۵۴۹- حاصل مصدر: حاصل مصدر ساخته میشود از افزودن الف حرکت و در، ساکن خورده در آخر صیغه ماضی مفرد فعل فقط از چند فعل آمده است چون گفتار، گردار، رفتار، دیدار و غیره و در ساختمان و شکل شبیه به اسم فاعل مختوم به «ار» یا صیغه مبالغه است و جز، دیدار و گفتار، کردار، رفتار، پندار، شمار، و گزار، دیگر معمول نیست و استعمال نشده است. و چون مانند اسم استعمال میشود ضمن اسم‌های مشتق از فعل در کتاب اول گفته شده است.

۵۵۰- صفت مشبّهه: صفت مشبّهه در فارسی از معدودی از افعال آید و طریقه ساختن آن چنان باشد که يك الف حرکت در آخر صیغه امر مفرد فعل در آورند چون کو، گویا، پو، بویا- شنو، شنوا- بین، بینا- کوش، کوشا- گنج، گنججا- شکب، شکبیا و بعضی از اسم هم گرفته شده است چون بو، بویا- زب زیبا، و غیره و از بسیاری از افعال چون خواستن و آختن و کوفتن و غیره نیامده است و این ساختمان سماعیست نه قیاسی. چون این طبقه از کلمه‌ها جزو اسم و هم جزو صفت استعمال می‌شود در کتاب اول و کتاب دوم جزو اسم‌های مشتق از فعل و صفت‌های مشتق از فعل با شواهد ذکر شده است.

۵۵۱- صفت حالیه: صفت حالیه از امر مفرد فعل با اضافه کردن الف حرکت و «ن» در آخر آن ساخته میشود چون رو، روان- کو، گویان- کوش، کوشان و غیره صفت حالیه تنها صفت است و با اسم یا سایر صفت‌ها مشترک نیست.

چون در کتاب دوم «صفت» بد تفصیل گفته شده است، در اینجا تکرار نمی شود از کلیه افعال تقریباً میتوان صفت حالیه ساخت مگر افعالی که امر مفرد آنها به «این» تمام شود چون: خوان و دان، که بواسطه دو «ن» و الف متوالی که در تلفظ خوش صدانیت نیامده است.

### صرف فعل ناقص معین لازم بودن (هستن - باشیدن) بطریق اثبات

مضارع				حال	
مثبت		منفی		مخفف فعل	
بودن	باشیدن	بودن	باشیدن	هستن	باشیدن
بوم	باشم	نبوم	نباشم	ام	نباشم
بوی	باشی	نبوی	نباشی	می	نباشی
بود	باشد	نبود	نباشد	است	نباشد
بویم	باشیم	نبویم	نباشیم	ایم	نباشیم
بوید	باشید	نبوید	نباشید	اید	نباشید
بوند	باشند	نبوند	نباشند	اند	نباشند

### ۵۵۲. آگاهی «۱» - معلوم نیست که این فعل در فارسی قدیم سه قسمت علیحده

بوده و سه مصدر داشته است یعنی: یکی برای زمان حال که «هستن» است و یکی برای مضارع و شرطیه و تردید که «باشیدن» باشد و سومی برای زمان ماضی که «بودن» است یا آنکه اصلاً سه فعل جدا بوده مضارع یکی و زمان حال دیگری و ماضی سومی باقی مانده و سایر قسمت های آنها از استعمال افتاده و قسمت هایی فراموش شده است و گرچه افعال بی قاعده یعنی افعالی که بعضی از حروف آنها در قسمت های مختلف فعل تغییر میکند زیاد است بلکه بیشتر افعال فارسی بی قاعده است اما چون دقت شود

معلوم میگردد آنچه که بیقاعده بنظر میرسد باز در تحت قواعد مخصوصی است یعنی بعضی حروف صیغه در بعضی ها میافتد و بعضی تبدیل بحروف دیگر میشوند اما این فعل «یا افعال سه گانه» اینطور نیست و با هیچیک از آنها و استثنای آنها تطبیق نمیکند به همین ملاحظه این تصور پیدا میشود که شاید صیغه های مختلف این فعل از سه ریشه اصلی مختلف گرفته شده است نگارنده بطور قطع و یقین نتوانست معلوم کند لکن ظن قریب به یقین آن است که از قرار معلوم به ذهن و در تصور مرده این قدیم حقیقت معنی «وجود» در ماضی و حال دو امر مختلف بنظر میآمده است یعنی آنچه وجود داشته و دیگر نیست و وجود ندارد آن را يك چیز متفاوتی دانسته و تصور علیحده میکرده اند و آنچه فعلی هستی دارد و موجود است امری بکلی مغایر و مختلف میدانسته اند و از این نظریه برخلاف قیاس بمثل سایر افعال این فعل در ماضی و مضارع اختلاف معنی و لفظی داشته و نه تنها در زبان فارسی اینطور بوده و هست بلکه در بسیاری از زبانهای که از ریشه و اصل آریایی هستند اینطور است و این نکته از افعالیکه دلالت بر «بودن و هستی» میکند در آن زبانها نیز دیده میشود «کتاب نحو ملاحظه شود» مثلاً بُوَم و باشم مضارع و هستم و میباشم هر دو زمان حال است و می بینیم که در مضارع و حال و ریشه پاشیدن همان است، باشم میباشم ولی بُوَم که آن نیز مضارع است با باشم تفاوت دارد و از دو ریشه است در صورتیکه یک زمان و يك صیغه است همچنین میباشم و هستم هر دو زمان حال است ولی لفظ تفاوت دارد و از دو ریشه است.

در کتاب نحو در این باره مفصلتر بحث خواهد شد.

۵۵۴- آگاهی «۴» - این فعل نیز مانند «خواستن» دو معنی و مورد استعمال مختلف دارد یکی معنی «معینی» آنست که فقط در صرف زمانهای مختلف افعال کمک میکند دیگری معنی مستقل و اصلی آنست که دلالت بر وجود و هستی میکند پس چون این فعل را بمعنی اصلی آن که بُود و وجود است بخوایم صرف کنیم قسمت های مختلف یا صیغه های مختلف خود همین فعل بطور معین و کمک استعمال میشود مثلاً در جمله های من بودم، من بوده ام، من بوده بودم، من خواهم بود، و اگر من باشم، اگر بوده

باشم «ام» که مخفف «هستم» و زمان حال و مشتق از «هستن» میباشد و بودم در جمله دیگر که زمان ماضی است و همچنین باشم در جمله دیگر که شرطیه و مضارع است معاون میباشد برای صرف کردن فعل بودن «بمعنی وجود داشتن» برخلاف فعل «خواستن» که فعل معین برای استقبال است و قبل از فعل اصلی میآید اینجای معنی در صرف این فعل «هستم» بعد از قسمت اصلی فعل میآید (در صرف همه افعال) من خواهم رفت من رفته بودم، از مقایسه صیغه های بالا، کاملاً مشهود میشود که سه ریشه مختلف در این فعل موجود است، در این جا شواهد برای موارد مختلف صیغه های یک از این سه ریشه استعمال شده است آورده میشود.

### سوم شخص مفرد - تمنا «تمنی»

بُود آیا که در میکده ها بکشایند.

گره از کار فرو بسته ما بکشایند.

حافظ

### دوم شخص مفرد - شرطیه و تردید

تا همی جولان زلفش کرد لالستان بُود

تا همی ناتافته تاب او فتد در جمد او

عشق زلفش را برگرد هر دای جولان بُود

تافته بودن دل عشاق را پسان بُود

منصری

خبر بیاور از ایشان به من چوداده بُوی

ز حال من بحقیقت خبر مر ایشانرا.

ناصر خسرو

### سوم شخص مفرد - شرطیه منفی

کر بُود بالش آکنده بر

خواب توان کرد حجر زیر سر

سعدی

### دوم شخص جمع - امر

بایرانیان گفت بیدار بید

که من کردم آهنگ دیو سپید

فردوسی

### سوم شخص مفرد - شرطیه و تردید، بُوم

مر آن باغی که نعلش سر بدر بی

مدامش باغبان خونین جگر بی

بوی :

خبر بیاور از ایشان بن چوداده بُوی

ز حال من بحقیقت خبر مر ایشانرا

ناصر خسرو



بود

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری

بوقت فاتحه صبح يك دعا بکند  
حافظ

بویم- بوبلد- بوند

باشم:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

چرا نه خاک سرگوی بار خود باشم؟  
حافظ

باشی:

ایدل آندم که خراب از می کلگون باشی

بی زرد و گنج بعد حشت قارون باشی  
حافظ

• چو خود دانی همه دانسته باشی

چو دانستی زهر بد رسته باشی  
روشنایی نامه ناصر خسرو

باشد:

خوشر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران  
مولوی

• هر آدمی که حی و ناطق باشد

باید که چو عنذرا و چو واقع باشد

• مردم نبود هر که نه عاشق باشد

هر کاو نه چنین بود منافق باشد  
قابوسنامه

• مرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او

کاز شبه زنجیر باشد باز شب چو کان بود  
عنصری

باشیم:

ما اگر شاه گرگدا باشیم

در همه حال پادشا باشیم  
شاه نعمت الله

باشید- باشند

• و مؤمنان را گفت بکارهای نیک اندر بهشت جاوید باشید

جامع الحکمین ناصر خسرو

• همه یار تو از بهر تراشند

بی لقمه هوادار تو باشند  
روشنایی نامه ناصر خسرو

هستم:

زخردی تا بدین غایت که هستم

حدیث دیگری بر خود نیستم

سعدی

هستی:

انکار که نیستی جوهستی خوشباش

خیام

سخندان و سخنگوی و سخنور

هنرمند و هنرجوی و هنرخر

مجدد مگر

• سخن بر تو کنم عرضه که هستی

• هنر بر تو کنم پیدا که هستی

هست:

که تا بر فلک ماه و خورشید هست

در این دفترت ذکر جاوید هست

سعدی

هستیم-هستید-هستند-

• هستند سرکردان چو برگار

بدید آرنده خود را طلبکار

نظامی

استی-استم-است-استیم-استید-استند

• اگر چشم بقینت روشن استی

ترا جنبش به از ما ومن استی

امیر حسینی هروی

• جلوه احسان خود در عمر کردستی کنون

گرچه صد بدرد زربود و صد درم نیاب

• خدای داند کاز خجالت تو بادل خویش

که تا بقطع شر آمدستم از مبداء

انوری

• اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو خرد

جفت بودم با کیاب و بار یاب و با شراب

امیر معزی

مخفف آن که با ضمای متصل شخصی صرف می شود

بدو گفتم که مشکى یا هبیرى

که از بوى دل آویز تو هستم

سعدی

ام:

زمام دل بکسى داده ام من درویش

که نیستش بکسى از ناج و نجات پرواى

حافظ

ای:

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ی

فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ی

حافظ

است:

افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است

بادیده و بعد از توبه روی نگریده است

سعدی

ایم:

ما امید از طاعت و چشم از ثواب افکنده ایم

سایه سیرغ همت بر خراب افکنده ایم

سعدی

اید:

• با جهل شاد در خور تعلید بر بر

نه در خور تعلی که بیوشید و بیا اید

ناصر خسرو

اند:

این لطف بین که با کل آدم سرشته اند

وین روح بین که در تن عالم دمیده اند

سعدی

• بدانم که رهایا بد از دوزخت ابلیس

گر ز آتش این قوم بدین فعلرها اند

ناصر خسرو

صیغه دعا و تمنی مثبت و منفی باد - بادا - مبادا

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای

فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای

حافظ

• خاک بر سر باد و آتش در جگر که بعد از این

این چنین جرأت نماید نفس شیطان زای من

بدر چاچی

• بقای شاه جهان باد تاج جهان باشد

چنانکه هست از دین و ملک را بشیر

عنصری

• روز وصل دوستداران باد باد

باد باد آن روز کاران باد باد

• جمالت آفتاب هر نظر باد باد

ز خوبی روی خویشت خوبتر باد

• هست بنار طیبیان نیازمند مباد

وجود نازکت آزرده گزند مباد

سلامت همه آفاق در سلامت توست

بهیچ عارضه شخص تو در دمندها

حافظ

شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد

زدیم بر صفت رندان و هر چه بادا باد

مبادا که بهمن شود تاجدار

بیاد آورد خون اسفندیار

فردوسی

ه از یار دور مانده ام و از وطن جدا

کس از دیار و یار هبادا چومن جدا

جلالی اردستانی

۵۵۴- آگاهی «۳»- از این فعل «با در حقیقت فعل ها یعنی هستن - باشیدن -

بودن» صفت مشبیه (یعنی : هستا - بوا - باشا) نیامده است و نیز صفت حالیه (یعنی :

هستان - بوان - باشان) نیامده است و اسم مصدر (یعنی بوش - هشتش - باشش) نیز

نیامده است و ندره بوش که در پهلوی بوده است استعمال نشده است ولی بجای آن صیغه

مفرد ماضی که آنرا مصدر مرخم نامند استعمال کرده اند چون «بود» مثبت و «نبود»

منفی آن و بجای مصدر نونی و حاصل مصدر «مصدر مختوم به آر» و اسم مصدر «مختوم

به شین» اسم ماخوذ یابی «هستی» استعمال میکنند.

مثال:

هستی :

به هشتیش باید که خستو شوی

ز گفتار و پیکار یگو شوی.

فردوسی

ازین برده برتر سخن گار نیست

به هشتیش اندیشه دارا نیست

فردوسی

کس دید چومن ضعیف هرگز

کاز هستی خویش در گمانم

معنی

ندم بر سر هستی که هست این بایه ادنی

در ای این مکان جایست عالی جای نت آجا

سلطان ساوجی

ه این منی تو منی متد کراست

این هستی تو هستی متد کراست

ابوالقاسم نمرالبدین مولف نظم السوات

۵۵۵- آگاهی «۴»- برخلاف قیاس کلمه «هست» که سوم شخص مفرد زمان

حال فعل «هستن» میباشد مانند اسم فاعل استعمال شده معنی اسم فاعل دارد زیرا

معنی آن همان معنی اسم فاعل است ، در این فعل چنانکه هست همان معنی «بونده»



و «باشنده» دهد و از این روی چون اسم مأخوذ و اسم معنی استعمال شود «هست» و «نیست» و نیز از این روی است که «ی» اسم مأخوذ در آخر آن در آورند که در بالا گفته شد یعنی هستی «این کلمه بجای کلمه «باشند کی» و «بوند کی» است که اسم مأخوذ از اسم فاعل میباشد.

۵۵۶- آگاهی «۵»- طریقه شرطیه این فعل «یا افعال» از ریشه «باشیدن» و مانند سایر افعال از مضارع گرفته شود و مضارع این فعل هم مثل کلیه افعال با «امر» یکی میباشد «مگر آنکه «ب» تأکید بر سر آن در نیاید» در همه اشخاص مگر در دوم شخص مفرد در طریقه شرطیه که مانند سایر افعال یک «ی» ضمیر مخاطب در آخر آن در آید و اما سایر اشخاص یا صیغه ها در امر و شرط و مضارع یکی باشند.

طریقه امر و مضارع		طریقه شرطیه	
مفرد	جمع	مفرد	جمع
باشم	باشیم	(اگر- کاشکی- شاید مگر- چون- هرگاه)	(اگر- کاشکی- شاید مگر- چون- هرگاه)
باش	باشید	باشم	باشیم
باشد	باشند	باشی	باشید
		باشد	باشند

### مثالها

#### مضارع:

چرا نه در پی عزم دبار خود باشم

چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم

#### شرطیه:

ابدل آندم که خراب از می کلام کون باشی

بی زرو کج صد حشمت فارون باشی

#### امر:

ابدل غلام شاه جهان باش و شاه باش

پیوسته در حمایت لطف اله باش

منسوب به حافظ

## شرطیه:

تابنايت ره ميخانه نمیدانستم      ور نه مستوری مانا بچه غایت باشد

حافظ

## مضارع:

گر نه او یار غار ما باشد      در دو عالم که یار ما باشد  
ما اگر شاهو کر کدا باشیم      در همه حال پادشا باشیم.  
شاه نعمت الله

۵۵۷- آگاهی «۶»- طریقه‌های شرطیه و مضارع و تمنا از فعل «بودن» نیز آمده.

است «جز امر» و با همین طریقه از فعل «باشیدن» بجای یکدیگر استعمال شوند چون «بوم، بوی، بود، بوم، بوید، بوند»، ولی آنچه زیاده مستعمل می‌باشد سوم شخص مفرد آن یعنی «بود» است و سایر صیغه‌ها بسیار کم استعمال شده‌اند.  
مثال:

او جوهر است کوصدقش در جهان مباش      در یتیم را همه کس مشتری بود.

سعدی

ه‌جون او نه هست و نه بُود و نه نیز خواهد بود      فراق او متواتر هوای او سرمد

منجیک ترمینی

بس وصال این فراق آن بود      صحت این تن مقام جان بود

مولوی

جهان را دل از شاه خندان بُود      که بر چهر او فریزدان بُود

بدونیک هردو زیزدان بُود      لب‌مرد باید که خندان بُود

فردوسی

خبر یاور از ایشان بن چوداده بُوی      ز حال من بعقیقت خبر مرا ایشان را

ناصر خسرو

۵۵۸- آگاهی «۷»- همین سوم شخص مفرد مضارع برای تمنا و تمنی زیاد استعمال

میشود و بیشتر مانند «باشد که»، «در دنبال آن که»، «موصول که آنرا کافی تفسیر نیز نامند در آید و می‌شاید که در این صورت آنرا باضمایمش جمله صرفی نامید در قسمت حروف این موضوع گفته خواهد شد بآنجا مراجعه و ملاحظه شود.

## مثال:

بُود آیا که در می‌کده‌ها بگشایند ؟      کره از کار فرو بسته ما بگشایند ؟

حافظ

و گاهی به همین معنی یعنی حرف تمنا در آنرا حذف کنند و همان معنی باید که و شاید که دهد بعضی آنرا «پهلوی محلی» نامیده و دانسته اند در صورتیکه همان مخفف «بود» می باشد و کاف تفسیر نیز دنبال آن می باشد.

## مثال:

بای نهم در عدم بوکه بدست آورم

هم نفسی تا کند در دلم را دوا

خاقانی

کی بوکه سر زلف ترا چنگ زنم

صد بوسه بر آن لبان گل رنگ زنم

پیر جمالی اردستانی

• تابوکه یابم آکهی زان سایه سروسهی

کلبانک عشق از هر طرف بر خوشترامی یز نم

در خیال اینچه لببت بهوس میبازم

بوکه صاحب نظری نام تباشا برد

حافظ

بیشتر آ تا بگویم نصه ای

بوکه یابی از بیانم حصه ای

هنی تابوکه من ذبن وار هم

ذبن کل تیره بود که بر جهنم

مولوی

و نیز با حرف «ک» تفسیر یا موصوله تر کیب شود و «ه» آخر «که» بیفتد و حرف کاف نیز ساکن باشد «بوک» و این تر کیب بیشتر مانند یک حرف تمنا و شرطه معنی دهد و استعمال شود در باب حروف (کتاب ششم) باشد و ذکر شده است در اینجا تر کیب مرادف «مگر و شاید» است

تو هم این بین بر این میباش

مگر زان عمر خود به بوک و به کاش

ابن یسین

هر دم هزار گونه ریاضت بلب رسید

چند از نعل مگر و انتظار بوک

ظهر فارابی

ایدل بامید بوک تا کی بویی

چون عادت چرخ نیست جز بدخویی

امید را دماغی بر بولک هم ننانده

• روزی بقای عالم در شب فتاد و آنکه

اثر اغبکتی

کازوی توشکابنی و شکری کوبی

حقاکه اگر زمانه آنرا شاید

معدا بن حسن آملی

ز رویت زکوة نشا گرفتم

• اگر باج کبرم ز خوردشید شاید (۱)

اسیر شهرستانی

در کتاب اول «اسم» در مواردی که مانند اسم استعمال شده است شاهد

آورده شده است.

۵۵۹ - آگاهی «ا» - گاهی برای وزن شعر در صیغه های ماضی فعل

«بودن» «و» را می اندازند و بدون «و» تلفظ کنند و نویسند چون «بدم» «بدند» مخفف

بودم و بودند الخ.

مثال:

بدان سوکه بد از تهمن نشان  
فردوسی

عائرا به پیچید با سرکشان

۵۶۰ - صرف فعل ناقص معین لازم «شدن»

این فعل دو مورد استعمال دارد: یکی در وقتی که بمعنی مستقل آن که معنی

«رفتن و مردن» میدهد.

در مثال های زیر بمعنی رفتن استعمال شده است.

از سریشان گذشت بر سر پیا نه شد

زاهد خلوت نشین دوش به میغانه شد

«یعنی رفت»

یا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم  
حافظ

بفر آنکه بشد دین و دانش از دستم

هزار گونه سخن بر دهان و لب خاموش  
وان تالاه بهار نو جوانی طی شد

• شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند  
افسوس که نامه جوانی طی شد

خیام

۱- شاید در زبان فارسی بهی شایسته و سزاوار و در خورد و لایق است و تا قرن هشتم بهمین معانی در نشر و نظم متقدمین آمده است و برای شك و تردید متقدمین «باشد که» استعمال میکردند - از زمان شاهرخ به بعد «شاید» بجای «باشد» در آثار شعرا و نویسندگان دیده میشود و امروز با داشتن چهار صد و اندی سال سیاقه معمول و رایج است «درخ»



آنرغ طرب که نام او بود شباب افسوس ندانم که کی آمد کی شد

خیام

یعنی: «کی رفت»

دوم بمعنی هرکن در این زمان بسیار کم استعمال میشود و شواهد آن کم است فعل شدن از جمله افعالی میباشد که آنها را بعربی صیروره گویند یعنی کشتن و گردیدن و این نوع افعال با سایر فعل ها این تفاوت را دارند که سایر افعال يك امر و کاری را میفهماند که بجا آورده می شود یعنی فاعل امری را انجام میدهد یا آنکه حالت و یا موجودیت فاعل را نشان میدهد ولی در این افعال فاعل امری را انجام نمیدهد و نه از بود و نبود او حکایت میشود بلکه حالت فاعل «میگردد» و در هر کون میشود نه آنکه کاری انجام داده شود.

دوم فعل معین «است»: که آنهم دو نوع است فعل معین اصلی و فعل معین فرعی چون در اینجا راجع به صرف بحث میشود و بیشتر صرف آن در موقعی است که بطور معین اصلی استعمال میشود توضیحاتی داده میشود و راجع به مورد هاییکه بطور معین فعل فرعی استعمال میگردد در قسمتی بعد از این و نیز در نحو بحث خواهد شد.

۵۶۱- آگاهی (۱) - در زبان فارسی مانند زبان عربی و بیشتر زبانهای دیگر سه حرف

«ا-و-ی» حروف عله هستند یعنی در مواقع مختلف تغییر میکنند و بیکدیگر تبدیل میشوند و علاوه بر آنکه بیکدیگر تبدیل میشوند چون الف و زبر «فتحه» از يك جنس میباشد بیکدیگر تبدیل میشوند. همچنین «و» و پیش (ضمه) چون از يك جنس هستند بیکدیگر تبدیل میشوند و نیز «ی» و زبر (کسره) چون از يك جنس میباشد بیکدیگر مبدل میشوند و این کار سماعی است نه قیاسی و همه وقت بلکه در هر موقع صرف بعضی کلمه ها و این موضوع در نحو شمه ای بیان خواهد شد.

۵۶۴- آگاهی (۴) - به ملاحظه توضیح بالا و در نظر گرفتن آن در موقع ساختن

امر از فعل «شدن» چون «در» و «من» مصدر را از آن بیندازیم باید باقی مانده امر مفرد باشد مانند: کنند، کن- کشتن، کش- بافتن، باف- و غیره ولی از این فعل فقط یک «ش» مضموم باقی می ماند چون یک حرف (باستثناء دوجا) در فارسی کلمه نیست و چون پیش (ضمه) از جنس «و» است پیش را بدل به «و» کرده و چون حرکت ندارند یک زیر به «ش» داده و در این حال «شو» میشود که امر «شدن» است و این «و» در تمام صیغه های یک از امر ساخته میشود باقی میماند چون: شوم، شود، شو، شویم، میشود، و میشویم و غیره.

صرف فعل شدن - مصدر: شدن

«مضارع - حال - شرطیه»		«مضارع - مستقبل - استمراری»	
مفرد	جمع	مفرد	جمع
شوم	شویم	میشوم	میشویم
شوی	شوید	میشوی	میشوید
شود	شوند	میشود	میشوند
«ماضی مطلق»		«ماضی استمراری»	
شدم	شدیم	میشدم	میشدیم
شدی	شدید	میشدی	میشدید
شد	شدند	میشد	میشدند
ماضی قریب		«ماضی بعید»	
شده ام	شده ایم	شده بودم	شده بودیم
شده بی	شده اید	شده بودی	شده بودید
شده است	شده اند	شده بود	شده بودند

«اسم فاعل»	«اسم مفعول»
شوونده	شده
شوونده‌ها - با - شوندگان	شده‌ها - یا - شدگان
«صفت مشبیه»	«صفت حالیه»
ندارد	ندارد
ندارد	ندارد
«حاصل مصدر»	«اسم مصدر - مصدر شینی»
ندارد	ندارد
ندارد	ندارد

## «مستقبل»

خواهیم شد

خواهم شد

خواهید شد

خواهی شد

خواهند شد

خواهد شد

## ۵۶۳- آگاهی (۳) - از جدولیکه گذشت معلوم شد که فعل «شدن» صفت

مشبیه ندارد یعنی «شوا» استعمال نشده است و صفت حالیه از آن گرفته نمی‌شود یعنی «شوان» استعمال نشده است و بجای این هر دو دره وقع ضرورت اسم فاعل «شوونده» استعمال کنند. و نیز معلوم گردید که حاصل مصدر مختوم به «ر» «شوار» و اسم مصدر یا مصدر شینی «شوش» استعمال نشده است و چون خواهند حاصل مصدر یا اسم مصدر یعنی مصدر شینی استعمال کنند «اسم مأخوذ» که از مصدر نونی با اضافه کردن «ی» در آخر آن میسازند میآورند «شدنی». گویند و یا مصدر مرخم که بشکل ماضی است میآورند چون آمدو «شد» آن خانه زیبا است اینکار «شد» ندارد.

## ۵۶۴- آگاهی (۴) - در زبان فارسی برای زمان حال افعال یک شکل و ساختمان

مستقل و مخصوص و محدودی نیست مانند سایر زبانها و مانند زبان عربی مضارع و حال مشترك و باهم است یعنی مثلاً «روم» هم دلالت بر آینده دارد و هم زمان حال و هر گاه بخواهند بطور قطع زمان حال را بفهمند غالباً شکل مضارع استمراری را

با فعل «داشتن» صرف میکنند مثلاً میگویند «دارم میروم» «دارد میخواند»  
 «دارد حرف میزند» یا آنکه با فعل «هستن» صرف میکنند مثلاً میگویند: او  
 دونده است، این حرف زنده است، اما بیشتر صفت حالیه فعلی را که مقصود دارند با کمک  
 و صرف کردن فعل «هستن» آورند و غالباً فعل «هستن» را هم مخفف و بشکل ضمائر  
 آورند مثلاً گویند: گریانم، خندان است ما کوشانیم، آنها جوشانند و نیز گویند: در  
 در حال رفتن است در حال گفتن است، و یا گویند: در کار رفتن است، در کار نوشتن است،  
 پس می بینیم يك فعل مستقل که بجز بر زمان حال دلالت بر زمان و وجه دیگری  
 نداشته باشد در زمان فارسی نیست و زمان حال در فارسی مبهم و مشترك با  
 مضارع و غیره است

۵۶۵- آگاهی: «در ماضی افعال ماضی قریب آنرا بجای زمان «حال» استعمال  
 میکنند یعنی ماضی قریب آن معنی زمان حال میدهد افعال نشستن ایستادن خوابیدن،  
 دراز کشیدن، از آن جمله اند چنانکه گوئیم کلر ح نوی اطاق نشسته است معنی میدهد  
 که او در حال حاضر «الان» در اطاق حائس است نه آنکه در زمان گذشته نزدیک، او  
 نشسته بود، ما نشسته ایم و شما ایستاده اید و برخنده «دار نیست» خوابیده است، هوشنگ در  
 ایوان دراز کشیده است، اینها هم دلالت بر زمان حال دارند گذشته نزدیک و قریب وای بیشتر از  
 همه در این زمان زمان حال را می «صرف میکنند و چون می» برای استمرار نیز هست دلالت  
 بر زمان حال میکند و در ضمن جبهه استمرار هم بدو عمل میدهد و نیز گاهی مضارع نیز دلالت دارد.



# بخش دوم از کتاب سوم

انواع فعل‌های معین در فارسی

۵۶۶- در زبان فارسی افعال معین سه دسته مهم میباشند. اول افعال معین اصلی که آنها سه فعل پیش نیستند.

۱- خواستن «در جاییکه برای زمان استقبال استعمال شود نه معنی مستقل آن که آرزو داشتن و میل داشتن است»

۲- بودن «با انضمام هستن» و «باشیدن»

۳- شدن. چون بدون این سه فعل زمانهای مختلف هیچ فعلی را نمیتوان صرف کرد آنها را افعال معین اصلی نامیدیم و شرح و صرف آنها به تفصیل گفته شد.

۵۶۷- دوم: افعال معین دو گانه: که آنها را «افعال تاکیدی» نیز مینامیم و عمده آنها چهار فعل است

۱- بایستن ۲- شایستن ۳- توانستن ۴- خواستن «بمعنی مستقل خود یعنی آرزو و میل داشتن» چون خود این فعل معین ها و هم افعال مدخول آنها در دو صرف میشوند آنها را افعال معین دو گانه خواندیم و بعد از آنکه تمام صرف زمانهای اصلی و فرعی گفته شد در ضمن طریقه‌های مختلف فعل گفته خواهد شد.

۵۶۸- سوم: افعال معین فرعی: این طبقه از افعال در زبان فارسی زیاد است و چون در صرف اصلی زمانها و طریقه‌ها و وجوه تاثیر ندارند بلکه بیرون از معنی اصلی خود بکلماتی دیگر همراه شده افعالی جدید یا مجعول با آنها ساخته میشود

(۱) اینکه گاهی مصدرهای فرضی «باشیدن» و «هستن» استعمال کرده ایم شاید تصور کرد که ما اینها را مصدر حقیقی میدانیم بلکه این يك نظریه است که برای فهمیدن مدعا و انشاء ریشه‌های مختلف فعل «بودن» ذکر می کنیم و بعد از فهم مقصود هر گاه این فرض را قبول نکنیم اشکالی تواند بوجود کرد. به علاوه در کتاب نحو به بحث‌های تازه و حواشی را جمع باین موضوع داریم تا بحال ما را حقه فراموشید

• از مصدر باشیدن در شعر متقدمین زمانهای مختلف بکار رفته و استعمال شده است از جمله در مقامات مولانا عبدالخالق غجدوانی صفحه ۱۲ سال دوم فرهنگ ایران زمین چنین آمده است «تا سحرگاه در آن موضع باشیدی و چون از خواب بیدار گشتی خود را در صومعه دیدی»

آنها را افعال معین فرعی نامیدیم. مثلاً فعل خوردن که به تنهایی معنی آن، چیز خوراکی را از مجرای دهان بشکم فرو بردن است، اما در فعل‌های قسم خوردن، فریب خوردن، چوب خوردن، غبطه خوردن، زمین خوردن معنی اصلی فعل مقصود نیست بلکه برای صرف کردن و پدید آوردن افعال تازه است که به معنی در زبان فارسی مستقلاً وجود نیست و این طبقه را در آخر صرف افعال خواهیم آورده. اینگونه افعال را بعضی از پیشینیان غیر منصرف خوانده‌اند.

اینک که تا اندازه‌ای به انواع مختلف افعال و صرف آنها و فعل‌های «معین» آشنا شدیم يك فعل سالم و تمام و با قاعده را با همه زمانهای مختلف معمول و وجوه متداول آن را برای نمونه صرف میکنیم و بعد به تصریف افعال بی‌قاعده و ناقص و غیره میپردازیم «تصریف فعل با قاعده سالم و تمام متعدی» «کندن» بطریق نفی و اثبات»

### طریقه و زمانهای اصلی

#### مصدر کندن (۱)

مفرد	مضارع	شرطیه	جمع
اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص کنم	نکنم	کنیم	نکنیم
دوم شخص کنی	مکنی	کنید	نکنید
سوم شخص کند	نکند	کنند	نکنند
مفرد	مضارع - حال		جمع
اول شخص میکنم	نمیکنم	میکنیم	نمیکنیم
دوم شخص میکنی	نمیکنی	میکنید	نمیکنید
سوم شخص میکند	نمیکند	میکند	نمیکند
ماضی مطلق			
اول شخص کندم	نکندم	کندیم	نکندیم
دوم شخص کندی	نکندی	کندید	نکندید
سوم شخص کند	نکند	کندند	نکندند

## ماضی استمراری

اول شخص	میکنندم	نمیکندم	میکندیدم	نمیکندیدم
دوم شخص	میکنندی	نمیکندی	میکندید	نمیکندید
سوم شخص	میکند	نمیکند	میکنند	نمیکنند

## ماضی قریب

اول شخص	کنده‌ام	نکنده‌ام	کنده‌ایم	نکنده‌ایم
دوم شخص	کنده‌ئی	نکنده‌ئی	کنده‌اید	نکنده‌اید
سوم شخص	کنده است	نکنده است	کنده اند	نکنده اند

## ماضی بعید

اول شخص	کنده بودم	نکنده بودم	کنده بودیم	نکنده بودیم
دوم شخص	کنده بودی	نکنده بودی	کنده بودید	نکنده بودید
سوم شخص	کنده بود	نکنده بود	کنده بودند	نکنده بودند

## مستقبل

اول شخص	خواهم کند	نخواهم کند	خواهیم کند	نخواهیم کند
دوم شخص	خواهی کند	نخواهی کند	خواهید کند	نخواهید کند
سوم شخص	خواهد کند	نخواهد کند	خواهند کند	نخواهند کند

امر

نهی

جمع

مفرد

جمع

مفرد

اول شخص	—	کنیم	اول شخص =	میکنیم
دوم شخص	کن	کنید	دوم شخص مکن	مکنید
سوم شخص	—	—	سوم شخص	—

جمع

مفرد

کننده‌ها - کنندگان - کنده شده‌ها - کنده شدگان	کننده کنده شده کنان	اسم فاعل اسم مفعول صفت حالیه
--	---------------------------	------------------------------------

صفت مشبّهه: میتوان - از روی قاعده گفت «کنان» اما نیامده و استعمال نشده است

حاصل مصدر: میتوان گفت «کندار» اما نیامده و استعمال نشده و غلط است

اسم مصدر: مصدر شینی نیامده و استعمال نشده است

اسم فاعل مختوم به «آر» - نیامده و استعمال نشده است

تصریف وجوه و زمانهای فرعی

طریقه مجهول

مصدر «کنده شدن»

مضارع مجهول

اشخاص

مفرد

جمع

مثبت	منفی	مثبت	منفی	
کنده شوم	کنده نشوم	کنده شویم	کنده نشویم	اول شخص
کنده شوی	کنده نشوی	کنده شوید	کنده نشوید	دوم شخص
کنده شود	کنده نشود	کنده شوید	کنده نشوید	سوم شخص



## مضارع و زمان حال مجهول

اشخاص	مفرد	جمع
اثبات	نقی	اثبات
اول شخص	کنده میشوم	کنده میشویم
دوم شخص	کنده میشوی	کنده میشوید
سوم شخص	کنده میشود	کنده میشوند
ماضی مطلق مجهول		
اول شخص	کنده شدم	کنده شدیم
دوم شخص	کنده شدی	کنده شدید
سوم شخص	کنده شد	کنده شدند
ماضی استمراری مجهول		
اول شخص	کنده میشدم	کنده میشدیم
دوم شخص	کنده میشدی	کنده میشدید
سوم شخص	کنده میشد	کنده میشدند
ماضی قریب مجهول		
اول شخص	کنده شده ام	کنده شده ایم
دوم شخص	کنده شده ای	کنده شده اید
سوم شخص	کنده شده است	کنده شده اند

«ماضی مجهول»

اول شخص	کنده شده بودم	کنده نشده بودم	کنده شده بودیم	کنده نشده بودیم
دوم شخص	کنده شده بودی	کنده نشده بودی	کنده شده بودید	کنده نشده بودید
سوم شخص	کنده شده بود	کنده نشده بود	کنده شده بودند	کنده نشده بودند

«مستقبل مجهول»

اول شخص	کنده خواهم شد	کنده نخواهم شد	کنده خواهم شد	کنده نخواهم شد
دوم شخص	کنده خواهی شد	کنده نخواهی شد	کنده خواهید شد	کنده نخواهید شد
سوم شخص	کنده خواهد شد	کنده نخواهد شد	کنده خواهند شد	کنده نخواهند شد

طریقه محتمل «مشکوک شرطیه - مستقبل» و معلوم (۱)

اول شخص	کنده باشم	کنده نباشم	کنده باشیم	کنده نباشیم
دوم شخص	کنده باشی	کنده نباشی	کنده باشید	کنده نباشید
سوم شخص	کنده باشد	کنده نباشد	کنده باشند	کنده نباشند

«مفرد»

«جمع»

اسم فاعل	کنده شوند	کنده شوندگان
اسم مفعول	کنده شده	کنده شدندگان
صفت مشبیه	-	-
صفت حالیه	-	-
اسم مصدر مصدرشینی	-	-
حاصل مصدر	-	-
نیامده است	-	-
نیامده است	-	-
نیامده است	-	-
نیامده است	-	-

۱- در طریقه محتمل مشکوک، معلوم آن نامجهول یکی می باشد از این جهت با افزودن شده برای مجهول بهتر روشن تر است

### طریقه محتمل «مشکوک» شرطیه» مجهول

اول شخص کنده شده باشم کنده شده نباشم کنده شده باشیم کنده شده نباشیم  
دوم شخص کنده شده باشی کنده شده نباشی کنده شده باشید کنده شده نباشید  
سوم شخص کنده شده باشد کنده شده نباشد کنده شده باشند کنده شده نباشند

۵۶۹- آگاهی «۶»- بعضی طریقه محتمل را ماضی محتمل و ماضی مشکوک نامیده اند چه «رفته باشم» قسمت اول آن «رفته» ماضی است «باشم» شرطیه و مشکوک  
۵۷۰- آگاهی «۷»- طریقه محتمل مجهول غالباً برای شرط است و این در حقیقت ماضی در مضارع است.

۵۷۱- آگاهی «۸»- هر گاه بخواهیم برای تمام اشخاص در وجوه و زمانهای مختلف شاعری ذکر کنیم از يك فعل مثلاً از فعل «گفتن» یاد کردن یا غیره بسیار مشکل است و از طرفی هم گاهی شنیده می شود بعضی میگویند در فارسی زمان و وجوه و طرق بسیار نیست و اینها تقلید و ترجمه از دستورهای اروپائیت باین ملاحظات برای زمانها و وجوهی که نشان داده شد ناچار باید شاعری آورد حالا از هر فعلی که بنظر رسید خواهد بود زیرا مقصود نشان دادن زمانها و وجوه و طرق افعال است. دیگر آنکه چون بیشتر زمانها و طریقه ها که در قدیم معمول بوده است هنوز کم و زیاد معمول است و تغییری نکرده است خود ما را ملقید نخواهیم دانست که شواهد فقط تا زمان حافظ باشد بلکه از هر نویسنده و شاعری که یکی از اشخاص افعال یا زمانها را در بیتی آورده باشد ذکر می کنیم و آنرا برای شاهد کافی خواهیم دانست

مضارع:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چکنم کاو خود برنج در است

### حال:

میروی و مزگان خون خلق میریزد

تند میروی جانا ترست فرومائی  
حافظ

### ماضی مطلق:

آنانکه بکنج عاقبت بنشستند

دندان سک و دهان مردم بستند

### ماضی استمراری:

بالای سرش زده و شندی

میتافت ستاره‌ی بلندی

سندی

### ماضی قریب:

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش  
حافظ

### ماضی بعید:

گفته بودم جویبایی غم دل یاتوب گویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تویبایی  
سندی

### مستقبل:

دست با او در کمر خواهیم کرد

خویشان را متبر خواهیم کرد  
شاه نعمت الله ولی

### امر:

میدان طمع جله فراز است و نشیب است  
جانست و زبان است و زبان دشمن جانست

ای مرکب بر حرص فرو گیر جان را  
گر جانست بکار است نگهدار زبان را  
مسعود سعد

### نهی:

تاتوانی پرده کس را هدر

تاندرد پرده ات را پرده دار

### نقی «ماضی»:

کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشاء نکرد

سندی

### صفت مشبیه:

ناورد از بر من شد آن لب زریبا

از مهر نام یکشب و یکروز شکریبا

دانا و توانایی و آباد بود ملک

چون شاه توانا بود و خسرو دانا

محمود سعد

«نقی مضارع»:

سرو چمان من چرامیل چمن نمیکنند

همدم گل نمی شود یاد من نمیکنند

حافظ

صفت حالیه:

وقتی که کم شود ز سر سر کشان خرد

روزی که یک-لد زن بردلان روان

وان آب منجمد که ستان است نام او

از تف حمله در رک جانها شود روان  
ظهر فارابی

اسم فاعل:

روندگان طریقت ره بلا سپرند

رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز

حافظ

کر کران و کرشته اینده بود

عاقبت جوینده یا بنده بود

مولوی

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود

ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

چو بر شکست مبارز لاف غیر افشانش

بهر شکسته که پیوست ناز به شد جاناش

آنکس که او فتاد خدایش گرفت دست

کو بر تو باد تا غم افتاد گمان خوری

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

حافظ

حاصل مصدر:

تخفیف کنم که هست بیرون

مدح تو ز تنگنای گرفتار

چون من نرسم بفور مدحت

آن به که کنم معجز افراد

ظهر فارابی

اسم مفعول مختوم به «آر»

بیدانه خال و دام زلفت

طاووس خرد شد گرفتار

مفل در دست این نایاب گروه

چون نکو بنگری گرفتار است

ناصر خسرو



## اسم فاعل مختوم به «آر»:

زجان و دیده کنم مدح تو که مدح ترا

بجان و دیده خریدار و خواستار نوی

محمود سعد

بهار عصمت اورنگ میبخت .

پرستاران اگر منش نبی ساخت

جامی

دوستان دوستان خواجه یو طاهر شود .

بوستان این مفرش صدرنگ پوشد تا مگر

منوچهری

## حاصل مصدر مختوم به «آر»:

هر چند که زرد است سخن هاش سیاه است  
کنک است چو شد مانده گویا چور و ان گشت

گرچه سخن خلق میه نیست گفتار  
زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار  
ناصر خسرو

اسم مصدر یا مصدر شینی:  
گردش این کنبد و مکرو دهانش

کرد بر آورد هم از اولیاش

ناصر خسرو

به نفس تو گفتن نیاید مجال .

تو بگو روش باش تا بدسکال

سعدی

ای شهنشا فریدون فرآسکند و منش

ای ذرا بت ملکی در نازش و در پرورش

کمال الدین اسمعیل

بدح کس نبودی جهد و کوشش  
سعادت نامه ناصر خسرو

مرا کتر خورش بودی و پوشش

## دعا، آرزو و غیره:

تنت باینده باد و چشم روشن

دهاد ایزد مرا در نظم شمرت

دلت پاکیزه باد و بخت مقبل

دل بشار و طبع این مقبل .

منوچهری

۵۷۲- آگاهی «آ» - قبلا اشاره شده است که این صیغه یا ساختمان یعنی کلاه های

مختوم به «آر» به سه معنی یا سه مورد استعمال دارد در بعضی افعال به معنی اسم فاعل آید  
چون خواستار، خریدار، پدیدار، برخوردار، دوستار و غیره

در بعضی افعال بمعنی اسم مفعول آید چون: گرفتار، فریفتار و غیره و در بعضی

افعال بمعنی حاصل مصدر آید چون: دیدار، کردار، گفتار، پندار، رفتار و غیره

۵۷۳- آگاهی «آ» - در دعائیز مانند امر نفی آن (نهی) بامیم آید

مبادا سعادت زیش تو غایب

مبادا ولایت زنت تو خالی

منوچهری

میاد کس چو من خسته مبتلای فراق

که عمر من همه بگشت در بلای فراق

حافظ

میاد که بهن شود تاجدار

بیاد آورد خون اسفندیار

فردوسی

مرا همی به ثنای تو زنده ماندن

که تا زیدن من بی ثنای تو مز یاد

مسعود سعد

۵۷۴- آگاهی ۱۱- از طریقه های فرعی افعال از جمله طریقه مجهول به شکل

ساده معمولی خود کمتر استعمال شده و میشود مگر زمان مضارع و ماضی مطلق آن که نسبتاً بیشتر استعمال میشود و این دو نیز غالباً با اسم فاعل یا اسم فاعل یا صفت مشبیه از افعال عربی و یا از افعال فارسی ترکیب شود و در اینحال میتوان آنها را جزو افعال «صیوریه» طبقه بندی کرد (بشماره ۵۷۶ مراجعه شود) مانند: معلوم شد، متوسل شود، مشرف گردد، شریف شد، پدیدار گردید، روشن شود، خسته شد، و غیره

مثال:

یکی بچه کرک میبردید

چو پرورده شد خواجه را بردید

سعدی

بامیدی که بالملکت خواهد مشرف شد

می از کام صراحی رفته در پیمانه میرقص

بیهقی

ندانم چه مقصود داری ز گیتی

که گشتی هقید بدام شواغل

اگر بیل کسب کمالات و همی

حریم ضییر ترا گشته شافل

همان گیر کار فیض فضل الهی

شدی بهره مند از فنون فضایل

با صنایع آداب گشتی مؤدب

بدانش مقدم شدی در محافل

شاه طاهر انجدانی

اگرچه مطابق قواعد زبان تمام زمانهای طریقه مجهول صحیح است ولی گویا بنظر و گوش ارباب فصاحت و بلاغت خوش نیامده و بسیار کم استعمال شده است چنانکه در تمام دو این شعرای بزرگ و نویسندگان مشهور مانند فردوسی و مسعود سعد و سعدی و حافظ و غیره ده شاهد برای زمانهای مختلف آن نمیتوان یافت و نویسندگان متقدمین و

حتی متأخرین فاضل این نقصان را به سه طریق دیگر جبران کرده اند.

۵۷۵- اول: در این گونه موارد بجای فعل «شدن» فعل «آمدن» استعمال کرده اند با همان معنی اصلی که برای مجهول کردن افعال در تصورات چنانکه از شواهد زیر معلوم گردد:

گفته آید در حدیث دیگران  
مولوی

خوشر آن باشد که سردلبران

«یعنی گفته شود»

از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

دارنده جو ترکیب طبایع آراست

و در نیک نیامد این صور عیب کراست

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود

خیام

«یعنی اگر خوب شد»

«یعنی اگر خوب نشد»

ابوالفضل بیهقی: دیردانشمند دوره غزنوی این طریقه یعنی فعل «آمدن» را برای ساختن طریقه مجهول زیاد استعمال کرده است و نظر می آید که او و بعضی دیگر از نویسندگان این طریقه را یک نوع فصاحت و ابراز استادی می دانسته اند. اینک بعضی از شواهد ذکر می شود. «نقل از تاریخ بیهقی طبع تهران ۱۳۰۲ هجری قمری به تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری»

«... و هر دو لشکر یک یک کوشیدند و داد دادند و نزد یک بود که خلای افتادی جامه دار

را اما خود پیش رفت و بآنک بر لشکر زد و مبارزان و اعیان باری دادند و کین گشادند و

مکرانی برگشت بهزیست و مدور سید در مضیقی که میگرفت بکشدش و سرش برداشتند و بسیار

مردم وی کشته آمد و در روز شهر و نواحی غارت کردند. ایضا گوید چون قاید بازگشت احمد را

گفت خوار ز مشاه که ما را از حضرت وی در سر قاید شده احمد گفت از اینجا دور کرده آید و بازگشت

و برخاست تا رود احمد گفت بگیر بسد این سگ را قاید گفت که «همانا که مرا بگیرد» احمد دست

برده تزد و گفت «دهید» مردی دو بست چنانکه ساخته بود پید آمدند و قاید بیان سرای

رسیده بود شمشیر و ناخن و تبر اندر نهادند و ویرانیه کردند و رسنی در پای وی بستند و گرد شهر

بگردانیدند و سرایش فرو گرفتند و پسرش را دیرش باز داشتند و مرا تکلفی کردند تا نامه

نوشتن بر سحنی که کردند چنانکه خواهانده آمده است و دیگر روز از دیرش

مسلطنی خواستند

خدمتی که فرموده آید (صفحه ۲۶۹)، بجای آورده آید (صفحه ۲۷۰) فرستاده آید  
تا از درگاه دور تر باشد (صفحه ۲۷۱)، سوی وی نباشته آید (صفحه ۲۷۱)  
و جهد کرده آید ناخلفی نیفتد (۲۷۱)، آورده آید (۲۷۲) تا بر آزد اقف شده آید  
(۲۷۲) هم چنین در هر صفحه چندین بار  
نظامی عروضی سمرقندی نیز در چهارمقاله بسیار استعمال کرده و در آخر مقدمه چهار  
مقاله گوید: «پس در سر هر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد و بعد از  
آن ده حکایت طرفه از نوادر آن باب و از بدایع آن مقالات که آن طبقه را افتاده باشد  
«آورده آمد» تا یادشمار روشن شود و معلوم گردد»

۵۷۶- دوم آنکه: چون اسم مفعول و صفت مشبیه از افعال عربی در زبان فارسی  
زیاد مستعمل است و ادباء و شعراء فصیح فارسی زبان تنوع و شیرینی کلام را اغلب ترند  
که اسم مفعول عربی استعمال کنند تا فارسی زیرا اشکال و صور آنها مختلف و متفاوت  
است «زیرا از چندین باب آید، و بدین ملاحظه اسم مفعول فارسی در این مقام ها کمتر  
دیده میشود و ما برای نمونه چند مثال ذکر میکنیم و در این موارد چندین فعل همین دیگر  
با اسم مفعول های عربی استعمال کنند مانند: «گردیدن- بودن- شدن- افتادن- آمدن  
و غیره» که برخی از آنها در شواهد زیر گفته آید:

باشد که مستجاب شود این دعای چشم

ظہیر فاریابی

باشد که چو مردم خردمند

دنباله کار خویش کبرم

سعدی

بوده سخر فرمان چرخ و اخترا و

ظہیر فاریابی

چشم دعای دیدن تو کرد بردوام

مستوجب این ویش اذ اینم

بنشینم و صبر پیش کبرم

همیشه تادول اندر جهان کون و فساد

مؤلف مرزبان نامه در صفحه ۱۴۸ گوید: «خروس را در آنچه گفت مصدق داشت



و آنچه در خیال آمد محقق گردانید که موش را از آمدن پیش او از روی اضطراب و انتظار است نه بر سبیل رغبت و اختیار.»

### ۵۷۷- سوم آنکه: معنی مجهولیت را با عبارات و بیاناتی دیگر ادا کنند جز

طریقه مجهول مثلاً: صفت‌هایی که در فارسی معنی اسم مفعولی از آنها استنباط می‌شود بایک فعل معین دیگر بیاورند بجای طریقه مجهول مانند «گرفتار شد» دستگیر گشت «روشن گردید» که مثلاً هرگاه این کلمات را بر بی ترجمه کنیم «ماخوذ گشت» یا «منور گردید» می‌شود که در حقیقت همان معنی طریقه مجهول را می‌فهماند و این طریقه‌ها جایگیر حقیقی مجهول می‌باشد در جای خود گفته آید و نیز معلوم شد که طریقه مجهول در فارسی بسیار نادر و کم استعمال می‌باشد.

### ۵۷۸- طریقه محتمل که آنرا ماضی مشکوک و ماضی محتمل نیز نامیده‌اند

یکزمان و شش صیغه دارد بهر ارزش:

کننده باشم	کننده باشیم	نکننده باشم	نکننده باشیم
کننده باشی	کننده باشید	نکننده باشی	نکننده باشید
کننده باشد	کننده باشند	نکننده باشد	نکننده باشند

و گاهی «ن» نفی را بر سر قسمت دوم در آورند و «کننده نباشم»، «کننده نباشی»، «کننده نباشد» و غیره گویند.

### ۵۷۹- آنکه «۱۴»- این طریقه را نباید «ماضی مشکوک» دانست و نامید بلکه

این طریقه بیشتر برای شرطیه ماضی در مضارع و استقبال استعمال شود چنانکه در این نشر.

«مردا صبح که شامی خواهد سارار برود بمن اطلاع بدهید اگر من رفته باشم که شامی برود و هرگاه نرفته باشم سطر شود تا بیایم و اتفاق برویم» چون بعضی از این طریقه «نخن» گفته و لی روشن نبود خواستیم که حقیقت آنرا روشن کنیم

بطوری که در بالا گفته شد این طریقه «مستقلی نیست و یکی از زمان های شرطیه



است که در صفحه‌های آینده گفته شود و ندره بدون حرف شرط نیز استعمال شود  
 نامرد سخن نگفته باشد  
 «۱» هریشه گمان میر که خالیست  
 عیب و هنرش نهفته باشد  
 شاید که پلنك خفته باشد

سعدی

که گوهر فروش است یا یله‌ور

چو در بسته باشد چه داند کسی

سعدی

چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی

و ناخجست متاعی است درد بار نکویی

بهرم و تو ز حالم خسر نداشته باشی

به غم غم آن میکشد که بی تو مبادا

مظهري

توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها

حافظ

### «ماضی استمراری ناقص التصریف»

۵۸۰ این طریقه با اضافه کردن يك «ی» در آخر صیغه ماضی می باشد فقط

در سه شخص معمولاً و بدین جهت آنرا استمراری و ناقص التصریف نامیده اند

اول شخص مفرد «یا متکلم وحده»

سوم شخص مفرد «یا غایب مفرد»

سوم شخص جمع «یا جمع مفایب»

چون: «کند می، کند ی، کند ندی» که مساویست به: می‌کنم، می‌کند، می‌کنند»

و جز این سه شخص و ماضی زمان و صیغه‌های دیگر ندارد و در ابیات و نوشته‌های متقدمین

و مخصوصاً متوسطین زیاد دیده میشود استعمال آن برای احتراز از تکرار و یکنواخت

آوردن افعال ماضی و برای تجدد و تلون عبارت است و بسیار آوردن و تکرار آن نیز

تکلف و بیمزه و از جمله نویسندگان متوسطین مولف تاریخ روضه الصفا آنرا بسیار

• ابن بیت را در نسخ نزدیک به تاریخ تعریف گلستان بدین صورت هم دیده اند و بنظر اصح میرسد

هر یسه گمان میر نهالی است      باشد که پلنك خفته باشد      «درخ»

زیاد و پشت سر هم آورده است، استعمال آن گاهی فقط برای حکایت از گذشته است و گاهی گویا دلالت بر استعجاب دارد و زمانی مثل آنکه گوینده تنبیه و عبرت گرفتن خواننده و شنونده را قصد دارد وای بیشتر اضافه کردن این «ی» برای دلالت بر استمرار فعل است و تنبیهاتفاوت آنکه بجای «می» استمرار فقط يك «ی» در آخر فعل در آید آنهم در سه شخص فقط

۵۸۱. آگاهی (۱۴) - پس منابر آنچه گفته شد که دلالت بر استعجاب و تنبیه و عبرت نیز دارد بدین جهت با وجود این «ی» در آخر بیش از فعل نیز «می» استمرار و «همی» در آورند چون «میگفتی» و «همیگفتی»

بر در کعبه سائلی دیدم	که همیگفتی و گرمی خوش
من نگویم که طاعتم بیندیر	قلم عفو بر گناهم کش

سعدی

کواکب می نهودی در زمانه      چو چشم گریه در تاریکخانه

زلالی غونساری

ارضا سعدی و فخر گبری دست بهرام و تبر بر بستی      با حواصیل چو دست بگشادی بی گرد و پیر بر بستی  
مجد خوانی در روضه خلد  
درویش بجز بوی طعاش نشیدی      مرغ اذیس نان خوردن اوریزه نچیدی

سعدی

ایک منالی چند از شرم قدمین و متوسطین با مورد استعمال آن اردی «شرطیه و نمی و سار»  
دی «بیت» در شاخه آبد سعدی در گلستان مرید ملک بهر روز حواصیل بود گرم الحس  
بیت معصرا که همگنا را در مواضع خدمت کردی و در غایت بیکویی گفتنی اعاقا او و حرکتی  
در نظر سلطان نایبندیده آمده صادره و عقوبت فرمود سرهنگان ملک به و ابق نیست او معترف بودند  
و شکر او مرهون در دست او و کمال اوردن و ملاصقت کردند و معافیت رواندا شتندی اصلاً  
کی در کشنی گرفتن سر آمده بود و در دست و شصت من فاخر و انصافی و هر روز بیکوی از آن پس ۱۵  
کشتی گرفتنی اصلاً غافل و راحت است که حاکم دعوت حرات کردی تا خرابه سلطان آمد  
که اصلاً طامی را حکایت کند که هر روز در شب حیف خریدی و توانگر را حاضر دادی

ایضا بقالی را در می چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط هر روز مطالبه کردی و سخنان  
 باخشونت گفتنی اصحاب از طعنه او خست خاطر همتی بودند صاحب دلی در آن میان بود گفت نفس را  
 وعده دادن بطعام آسانتر است که بقال را بدم. رستم بن شروین در ره زبان نامه گوید در  
 حکایت آهو و موش و عقاب پس روی از آهو برگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل در بند بلا بگذاشت  
 گامی دوسه بر گرفت خواست که در سوراخ غزد عقابی از عقبه پرواز در آمد و موش را در مغلب  
 گرفت و از روی زمین در بود صیاد فراز آمد غزالی را که بهزار غزل و نسب و تشبیب عشق جمال  
 لخطات و دلال خطرات او نتوان کرد سته دام خویش یافت گاه در چشمش خیال غزه خوبان دیدی  
 گاه بر گردنش زیور حسن دلبران بستنی ایضا: مرد مسافر روی راه آورد تا بشهر زامهران رسید  
 آهنگری در آن شهر دوست او بود بحکم دلالت قدیم و صحبت سابق بغاه او نزول کرد رسم آن شهر چنان  
 بود که هر سال در روز معین غرسی نور سیده را فرمان گردندی و اگر غریب نیافتندی از اهل آن  
 شهر هر که قرعه بر او آملدی معین کشنی آن روز آهنگر شاه تیر ملا آمده بود او چون مهمان را  
 دید بدر سرای شجعه شد و از رسیدن او صاحب خیران را آگاهی داد آمدند و مهمانرا سیاستگاه  
 مردند بیچاره خود را ناگردد در خلای محبت متورط یافت آخر از مواعیدت دیو و معاشرت بیاد  
 کردن یاد آورد نام دیو بر زبان رانند و از حجاب نواری روی نمود حاضر آمد مزاح حال بشاخت و  
 بدانت که وجه علاج چیست مگر پادشاه پسری داشت که چشم و چراغ چهار بیان بود و بدر چشم  
 او ریدی فی الحال به تن او در شد و در مجاری عروق و اعصاب او روان گشت و سر حدیث ان الشیطان  
 لیجری من ابن آدم مجری الدم آشکار شد پس ما گاه دیوانه وار از پرده عافیت بدر افتاد که من  
 بنحیطة الشیطان من الحركات ماخوش و هذیان مشوش از کفار او پدید آمد و دیو حاس  
 همچو کاس در تعادیم کار بر اعضا و منافذ حوارج او تر دمی کرد گاه چون و سواس در سیه او  
 نشستی و راه بر صمداء امان بستنی گاه چون خیال در سر افتادی و مصداق بصیرت را در زحاحه  
 فطرت ظلم نکردی نادیدمان بصرا از مشبکه رجایی همه تو بهات باطل دیدی گاه بر احم و انامش  
 را در خام شمع دوختی گاه اصول و معاصی را شکنج در د بر نهادی چنانکه بیم بودی که رشته او نار  
 و رباطات را شتاب نغاس بکشد الی آخر حکایت ابوسعید عبدالجلی بن ضحاک کردیزی  
 در زین الاخبار گوید «و یعقوب (بن لیث) بنی شاو را آورده و اشاد باخ فرود آمد  
 و محمد را گرفت و پیش خود آورد و سارک و هید و حربه های او همه گرفت و این گرفتار محمد  
 دوم شوال بود سه تاع و خمین و مانین و یعقوب مرا ابراهیم ابن احمد را بخواند و گفت (هه حشم

پیش من آمدند سو چرا بنامدی) ابراهیم گفت ای دانه الامیر مرا بانو مرفتی نبود که پیش تو  
آمدی و بانامه نوشتی و از امیر گله مند نبودم ایضا هم او گوید و در رسم عمرو چنان بودی که  
چون سر سال بگذشتی او را دو طبل بود یکی را مبارک گفتندی و دیگری را میسون فرمودی تا هر دو  
طبل را بزودی تاهه حشم خبر یافتندی که روز صله است پس سهل بن حمدان عارض بنشستی و بدو  
درم پیش خویش فرود یختی و شاگرد عارض دفتر پیش گرفتنی و نغنین نام عمر بن لبث بر آمدی  
پس عمر بن لبث از میان بر آمدی و عارض او را بنگر یختی و حلبه و اسب او را و سلاح او را همه سره  
کردی و همه آلت او را بکوتگاه کردی بستودی و پندیدنی پس سبب درم به یختی و اندر کیمه  
کردی و بدو دادی عمرو بختی و اندر ساق موزه نهادی و گفتنی العبد الله که ایزد تعالی مرا اطاعت  
امیر المومنین ارزانی داشت و مستحق ایادی او گردانید و باز گشتی پس بر جای بلند شدی و  
بنشستی و سوی عارض نگاه همی کردی تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین کردی و اسب  
و زین و افزو و آلت سواره و پیاده همه بیکوزنگریستی و صله هر کس بدادی بر اندازه آنکس  
و همیشه منبیه داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه وقت واقف بودی  
و عمرو بسی هشیار و کربز و روشن رای بود

با آنکه آوردن این «ی» در سبک انشاء قدیم پسندیده بوده است حقیقتاً این مورخ

بسیار و بیحد و زیاده روی کرده است

نصر الله ابن عبد الحمید منشی مترجم کلبه و دمنه در ترجمه کلبه و دمنه آورده است  
«آورده اند که در و باهی در بیشه رفت آنجا طبلی دید در بهلوی درختی امکده و هر که بدیجستی  
شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز سمناک بگوش و باه آمدی چون رو باه ضخامت جنه بدید و مهابت  
آواز بشنید طمع در بست که گوشت او فرا خور آواز باشد میگوشتید تا آنرا درید الحق جز بوسنی  
بشتر یافت» ایضا گوید ما گاه دمنه از دور بدید آمد اندکی نیار مید و بجای خویش قرار گرفت  
چون بدو پیوست بر سید که چه کردی؛ گشت گاوی دمنه که آواز بگوش ملک میرسد گفت مقدار  
قوت او چیست؛ گفت بدیدم او را سحونی و شکوهی که بدان بر قوت دلیل گرفتی چندانکه باوی  
سحق طریق اکفاء میگویم و سود در طمع وی زیادت طمع بر تواضع و تنظیم و در ضمیر خویش او را  
مهابتی نیافتم که احترامی بیشتر نمودمی



ابوالفضل دبیر بهقی گوید و مثال داد تا هزاره زار دردم از خزانه اطلاق کردند درویشان غزنی و نواحی آنرا بجله ملکتهای نامه هارفت و در معنی ترویج مساجد و عرض مجالس و در معنی زکوة که بدرش رضی الله عنه رسالی دادی چیزی فرمود و کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمت کاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کس را که قضا بکار باشد و در این تابستان ابوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان ویرا بدیوان رسالت آورد و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری گذشت بود بونصر او را اجابت کرد و پسرش مهتر مظفر بخرد برای میبود هم بروز کار سلطان محمود و هم در این روز کار بادگیری و مشاخره که داشت مشرفی غلامان سرانی بر سموی بود سخت پوشیده چنانکه حوائج کشان و ثاق هانزدیک وی آمدندی هر چه از غلامان رازی داشتی با وی بگفتندی تا وی نکت آنرا نوشتی و عرضه کردی از دست خویش بیواسطه و امیر معمود را بر ابوالقاسم در این سرای اعتدای سخت تمام بود.»

این طریقه و سبک را امروز نمی پسندند و ندره استعمال کنند

۵۸۲- آگاهی «۱۴» - گاهی در آخر سوم شخص مفرد ماضی از فعل «گفتن» يك الفزائد در آورند و آن بیشتر در نظم باشد و ندره در نثر هم آورده اند بعضی آنرا الف و حکایت « نامیده اند و غالباً در موقع جواب باشد

گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید	گفتم هم تو دارم گفتا غمت سر آید
گفتا ز خوب رویان این کار کمتر آید	گفتم ز مهر و روزان رسم و فایاموز
گفتا کدام دل چه نشان کی؟ کجا که برد؟	گفتم دل ترا که دل من تو برده ای
که میدانم که مشی استخوانند	بگفتا تخته بر کردن چه حاجت

سعدی

ز سحرش بسته بردامت طرازی	یکی گفتا همانا شعر سازی
ز مشک و گوهر و زر در خزینه	بگفتا آنچه من دارم دینه

جامی

گفتم که کسی عیب نکیرد بهتر بر	گفتا که مرا عیب نگیری تو ازین حال
چون مدح و ثنای تو بخدوم بشر بر	گفتا که بتو راست شد این کسوت بیرم

سوزنی سمرقندی



• گفتا که کراکشی تا کشته شدی زار

تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

• گفتا که هر چه بد بدلت اندر

رنکت همی نمود بروی اندر

• گفتا عجب است آنکه ز چوست و ر آهن

این تیزی و تندی و بریدنش کجا خاست

• زی تیرنگه کرد و پر خویش در او دید

گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

• گفتا که مفرستم غیل خیال گفتم

عقابخانه چند مهسان چگونه باشد

سیف اسفرک

۵۸۳- آگاهی ۱۵۱- «ی» طریقه ناقص التصریف سوای «ی» شرطیه است که

در اواخر افعال در آید زیرا در ماضی استمراری ناقص التصریف فقط برای ماضی و در سه شخص است و در شرطیه در بسیاری از زمانها و اشخاص در آید چنانکه اینک شرح داده میشود.

۴۸۴- طریقه شرطیه و آرزو و شك و تردید:

طریقه شرطیه و آرزو آنست که یکی از حروف شك یا شرط مانند: گویا، گویا اگر، تا شاید، و غیره در جمله (عالباً پیش از فعل) آورده شود و حروف آرزو نیز از قبیل: «کاش»، «کاشکی»، «میباشد» که همه در این مبحث روشن گردد.

۵۵۷- آگاهی ۱۰۰- در زبان فارسی بسیاری از حروف که ظاهراً حروف شرط نیستند از حیث معنی حروف شرط محسوب میشوند و در ساختمان جمله موثر واقع میگردد. برای آنکه دهان خواننده شوش نشود نخست حرف «اگر» را در شواهد میآوریم سپس برای آرزو و شك و تردید شواهد ذکر میشود.

۵۷۶- آگاهی «۴»- چون در استعمال «ی» شرطیه احراف هایی وجود دارد و ترکیب پیشین بیان اهمیت آن داده میشده است و آوردن آنرا در جمله های شرطیه و آرزو و شك و تمنا لازم میدانسته اند ولی درباره زمان مایبجید کی هائی پیدا شده است بناچار به تفصیل آن پرداخته میشود.

۱ با آنکه استادان قدیم خود را ملزم و مقید میدانسته‌اند که هر گاه در جمله یا  
بیتی یکی از حروف شرط باشد یا آرزو و یا تردید باشد افعال آن جمله را شرطیه آورند  
یعنی در آخر آن وی، شرطیه بیاورند لکن توضیحاتی راجع به نحوه استعمال آن نداده‌اند  
و از این جهت استعمال آن در بارمزمان روشن نیست و گاهی بنظر می‌آید که برخلاف  
اصول دستوری و فصاحت رفتار شده است از طرف دیگر بعضی استادان اگر مثلاً يك  
بیت در يك قصیده یا غزل را شرطیه می‌آورده‌اند خود را ملزم می‌ساخته‌اند که تمام ابیات  
آن غزل یا قصیده را با داشتن يك حرف شرط یا تمناء تمنی، شرطیه بیاورند ولی پس از فتنه  
مفعول کم کم این قید سست شده است و گویند کان این قید را سست کرده و خود را در آوردن  
طریقه شرطیه مختار و آزاد ساخته‌اند.

اینکه شواهد:

چیت این خیمه که گویی بر کمر دریاستی

یا هزاران شمع در پنگانی از هیناستی

«گویی - حرف تردید»

باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری

چرخ اگر در باغ بودی گلشن جو زاستی

«حرف شرطیه - اگر»

صبح را بنکر بس بروین روان «گویی» مگر

کاز بس میبین تدروی بسدین عنقاستی  
«اگر - گویی تردید - شرطیه»

جرم گردون تیر و روشن در آفتاب صبح

گویی اندر جان نادان خاطر داناستی

«گویی - تردید»

روی مشرق را بیاراید بوقلمون سحر

تا بدان ماند که گویی مسند داراستی

«گوید - تردید»

ماه نو چون زورق زرین نگشتی هر شبی

گر نه این کردند چرخ نبلکون دریاستی

«گر - شرطیه»

نیت این دریا بل آن پرده بهشتی خرم است

گر نه این پرده بهشتی نه بر از حور راستی

«گر - شرطیه» ناصر خسرو

اگر در پرده عشاق هر کس را بنا هستی

همه صورت پرستان را در آن غمخانه راهستی

- و اگر در بار گاه عشق هرگز باد ماهیتی  
• در آن خلوت که از کس را به بیداری رهی بودی  
• و اگر هر صبح جانی را بر آن در آشنا کردی  
• ملامت کردن عاشق در این منصب حلالی  
• چو درستان روان بینی بر وز زده پنداری  
• مهستی رویش از برمه کند غیری نیستی  
• آسیا بان را به بینی چون ازاو بیرون شوی  
• «اگر شرطی» سیف اسفرنگ  
• که سرو باقی ایستد و ماه با گلاهی  
• شبی مویش از در شب بهم خورشید و ماهی  
• سیف اسفرنگ  
• و نه اینجا به بینی چشت از پیناستی  
• «در- حرف شرطی» ناصر خسرو

قصیده ناصر خسرو در بیت پنجاه بیت است و بحر دوبیت آن که حرف شرط و آرزو ندارد و فعل هم شرطیه نیست و قافیه آنها راستی و کاستی میباشد بقیه در هر بیت يك حرف شرط یا تردید یا تمنا هست و در آخر فعل خبری آن دی، شرطیه است و در بیت بیست و نهم اگر آورده است ولی چون فعل آن زمان حال است شرطیه نیاورده است و بیت آخر قصیده این است .

- کی شدستی نفس من بر اسب حکمت ها سوار  
مرا مادرم گر نژادی زین  
اگر پادشا کوه آتش بدی  
یکدم از مجنون ز خود غافل شدی  
گر نه مدوحم سوار دلدل شهباستی  
«در- حرف شرطی» ناصر خسرو  
نرفتی ز من يك باید سخن  
پرستنده را از بستن خوش بدی  
«اگر- شرطی» فردوسی  
نانه گردیدی و واپس آمدی  
«در- حرف شرطی» مولوی  
نقش سراب در نظر چشمه کوثر آمدی  
در روضات قدسیان بیدل و جان برآمدی  
دام و فای عشق را صمزه لاغر آمدی  
سیف اسفرنگ

و ربكلى بىرادت داشتى  
ورنگاريدى امل از موردیش

گر بشنودندى اقوال من  
و در بر من آمدى از چرخ تیر

چه بودى از دل آن ماه مهربان بودى  
بگفتمى که چه ارزد نسیم طره دوست  
عیان شدى که بها چیست خاک بایش را  
برات خوشدلى ما چه کم شدى یارب.

بغواب نیز نمى ینمش چه جای خیال

برخ چو مهر فلک بهی نظیر آفاق است

• لبث گویى که نیم گفته گل است

• زلف گویى ز لب نهاریدست

• چو روز عاشقان بودى شب یلدا زهر سالی

• اگر ناهید را چنگی چو چنگش ده زبان بودى

• بدستان قطب را چنگش زرمه سد بار بردستى

• گر جهان را بکسى داشتى

• خویشتن سوختمى اول اگر

• چون خران زحمت پالان کشمى

دل شدى نوید امل کی کاشتنى  
کی شدى پیدا براو مقهوریش  
«ور-حرف شرط» مواوى

کزك شدى رو به و «۱» مجال لال  
بر سخن من شده بودى عیال

«حرف شرط-اگر» ناصر خسرو  
که حال ما به چنین بودى از چنان بودى

گرم بهر سر مویى هزار جان بودى  
اگر حیات گرانبایه جاودان بودى  
گرش نشان امان از بد زمان بودى  
«حرف شرطیه و تنى-اگر»

چون این نبود و ندیدیم باری آن بودى  
«آرزو-بارى بجای کاش»

بدل چه بودى اگر نیز مهربان بودى  
«حرف شرط -اگر» حافظ

مى نوش اندرو نهفتستى

بکله سوى جیش رفتهستى

«حرف تردید-کویى» طبیان مروزی

اگر میلاد روح الله در آن زلف دو تاهستى

بهر يك از ده انگشتش به نسبت عذر خوا هستى

چنان دستى که او دارد اگر ناهید راهستى

در جهان هم نفسى داشتى

در همه خانه خستى داشتى

گر در این ره جرسى داشتى

سیف اسفرنگ



گرم زمانه سرا فراز داشتی و عزیز  
 زبرده کاش برون آمدی چو طره اشک  
 اگر نه دایره عشق راه بر بستی

گر زمانه براو دگر گشتی  
 این مه نوا گر تمام شدی  
 کبته اورا بجان رهین گشتی

ای دریغا گر شبی در بر خرابت دیدمی  
 روز روشن دست دادی در شب تاریک هجر  
 گر مرا عشقت به سختی گشت سهل است اینقدر

واستی را سر زدن بر تافتن بودی صواب

• کاشکی تاهمه بر خوان جهان

• صبح روشن گشت یا مهناب بر بالاشی  
 • یا شب قدر است یا خود نغدی روح القدس  
 • عکس جانان است یا خود آفتاب لم یزل  
 • یا مگر دلبر نقاب از روی چون مه بر گرفت

این تمنایم به بیداری میسر کی شود

عشق خوبان در جهان هرگز نبود کاشکی  
 آزمونم در دوداغ عاشقی باری هزار

سر بر عزتم آن خاک آستان بودی  
 که بردود بدیده ماحکم اوروان بودی  
 چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی  
 «حرف شرط - اگر - آرزو کاش» حافظ  
 مایه معنی و هنر گشتی  
 سخت زود آفتاب بام شدی  
 دولت اورا بطوع رام شدی  
 «حرف شرط - اگر» مسعود سعد

سر کران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی  
 گر سحر که روی همچون آفتاب دیدمی  
 «حرف شرطیه - اگر»

کاش اندک مایه نر می در خطابت دیدمی  
 «حرف آرزو - کاش» سعدی

گر چو کج بینان بچشم ناصوابت دیدمی  
 «حرف شرط - اگر» سعدی

کاشه بی مکی داشتی  
 سیف اسفرتک

باز نورد لبم عالم چنین زیاده استی  
 کاین چنین دیرمغان چون مسجد الاقصا استی  
 یاد دین کنج خرابی کنج شاه ماستی  
 یاد لم خود مست و معوقرب او ادا ناستی  
 «حرف تردید - یا» پیر جمال اردستانی  
 کاشکی خوابم پیروی تابخواست دیدمی  
 «حرف آرزو - کاشکی» سعدی

با چو بود اندوادم کثر فزودی کاشکی  
 همچو من معشوق یک یک آزمودی کاشکی



دیده گریان من بکشد غنودی کاشکی  
راضی چنین روی نمودی کاشکی  
دل در بود از من نگارم جانر بودی کاشکی  
وعدهایش را وفاباری نمودی کاشکی  
«حرف آرزو کاشکی» سعدی

همچو هندو بردرت بر یک قدم بر پاستی

حداقده شکر الله دلبرم داناستی  
کافر اصلیت سگر شیخست و سگر مولاستی  
«حرف شرطیه - اگر» پیر جمال اردستانی

نقنوم زیرا خیالش در نیایم بخواب  
از چه نماید به من دیدار خویش آن دل فروز  
هر زمان گویم ز داغ عشق و اندوه فراق  
سعدی از جان میخورد سو کند و میگوید بدل

• سرودرباغ ارندی قد دلجوی توکی

• گرچه بس آشفته ام در عشق چون زلف بتان

• هر که او مجروح تیغ غمزه باری نشد

۵۷۷- آگاهی «۴» - ممکن است در یک غزل یا قصیده حروف شرط و تردید و

آرزو را جمع کرد و «ی» شرط در آخر فعل های خبری مربوط آورد چنانکه در  
شواهد نموده شد.

۵۷۸- آگاهی «۴» - در شواهد و مثالهاییکه آورده شد زمانها درست است و در

همه از گذشته حکایت میشود و یا اگر آرزو میشود برای آینده صورت افعال بشکل  
ماضی است مثلاً ممکن است بطریق شرط نیارود و «ی» شرط را حذف کرد و در عوض «می»  
استمرار در پیش فعل گذارد مانند: چه میبود اگر دل آن ماه مهربان می بود که اگر آن  
چنان می بود حال ما چنین نمیبود «الی آخر غزل حافظ و یا: ای درینا کز شبی در بر ترا  
خراب میدیدم سر کرم از خواب و سرمست از شراب تمیدیدم» الی آخر غزل سعدی و یا:  
«عشق خوبان کاش در جهان نمیبود یا چون بود در دلم کمتر می افزود سعدی از جان سو کند  
میخورد و بدل میگوید کاشکی یک دفعه وعدههایش را وفا میبود» و تمام غزل که حرف  
آرزو دارد همین قسم است.

مانند:

بشب در جلوه انست بسی اغبار می دیدم  
سیف اسفر یک

• بروز از مجلس غاصت اگر معروم می بودم

۵۷۹- آگاهی «۵» - در زبان فارسی طریقه شرطیه بچند صورت آورده می شود

معمولا سه زمان بیشتر متداول نیست «مضارع-حال-ماضی» زیرا طریقه شرطیه در استقبال موثر نیست و هر گاه کلمه های شرط و تردید و آرزو هم در جمله آورده شود در افعال اثری نداشته افعال بطریق ساده صرف خواهد شد.

مانند:

قولى است دروغ دل در آن توان بست	مارا گویند دوزخی باشد من
فردا یبنی بهشت همچون کف دست	مگر عاشق و مست دوزخی خواهد بود
چندایی هر زشت و نکو خواهی شد	تا چند اسیر دنگ و بو خواهی شد
آخر به دل خاک فرو خواهی شد	مگر چنه زمزمی و مگر آب جات

خیام

با وجود «اگر» حرف شرط صورت افعال تفاوتی نکرده است.

و اما سه زمانیکه شرطیه در آنها میآید اول مضارع، دوم حال، سوم ماضی اول مضارع: شرطیه مضارع که بطریق ماضی گفته میشود یعنی فعل بصورت ماضی است در این طریقه اگر چه فعل واقع نشده است اما صورتی بشکل ماضی استعمال میشود در حالیکه معنی مضارع از آن مفهوم میگردد و این خود نیز دو نوع است یکی با حرف شرط و شك و غیره و «ی» شرطیه دیگری با حرف شرط و تردید و شك و لی بدون «ی» شرطیه و فقط از زمان فهمیده میشود مانند این بیت سعدی:

اگر رستم از دست ابن نیر زن      من و کنج و براء پیر زن

که در اینجا معنی میدهد اگر بر هم و اگر چه رستم در اصل فعل ماضی است ولی در اینجا بجای مضارع استعمال شده است. اما آنکه «ی» شرطیه هم در آخر فعل میآید مسعود سعد گوید:

این مه نواگر تمام شدی      سخت زود آفتاب بام شدی

که مقصود آنست «این مه نواگر زود تمام شود» بسیار زود آفتاب لب بام میشود. «شد فعل ماضی است که «ی» شرطیه در آخر آن آمده و بجای مضارع استعمال شده است.

ای درینا اگر شبی در بر خرابت دیدمی  
روز روشن دست دادی در شب تاریک هجر

سرگران از خواب سرمست از شرابت دیدمی  
گر سحر که روی همچون آفتاب دیدمی

اگر فرض کنیم شرطیه نباشد اینطور خوانده میشود «چه خوش بودا گر شبی ترا  
در بر خود خراب میدیدم» که در حقیقت معنی و مقصود آنست که چه خوش باشد که شبی ترا  
در بر خود خراب بینم اینک شواهد برای مضارع بدون «ی» شرطیه

اگر رفیق شفیهی درست پیمان باش  
گر من از سرزنش مدعیان اندیشم

حریف حجره و گرمابه و گلستان باش  
شیوه مستی و رندی فرود ازیشم

گر چنین جهره گشاید خط زنگاری دوست  
گر تو زین دست مرا بی سرو سامان داری  
من اگر نیکنم اگر بد تو برو خود را باش

من رخ زرد بغونا به منقش دارم  
من به آه سحر زلف مشوش دارم  
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

ای صبا اگر بگذری بر ساحل رود دارس  
فردا اگر نه روزه رخوان بما دهند

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس  
غلمان ز روزه حور ز جنت بدر کشیم  
حافظ

گفت پیغمبر که گر کوی دری  
سر پنهان است اندر زیر و بم

عاقبت زان در برون آید سری

فاش اگر گویم جهان بر هم زخم  
مولوی

واما مسعود سعد سلمان که در زبان فارسی استاد بوده می بینیم شرطیه مضارع

را که صوراً هم مضارع صرف میشود باین «ی» شرطیه آورده است. گوید:

غضابری که اگر زنده باشدی امروز  
اگر ملکت را زبان باشدی

به شعر من کندی فخر در همه احوال  
تاکوی شاه جهان باشدی  
سنایی

۵۸۰- دوم: زمان حال شرطیه متقدمین غالباً «ی» شرطیه در آخر افعال زمان

حال شرطیه میافزوده اند خصوصاً در آخر افعال (هستن - باشیدن) و یا افعال مرکب با  
آنها و متوسطین چندان مقید نبوده و متاخرین بهیچوجه خود را مقید ندانسته اند مگر  
آنکه گاهی برای تجدید تنوع یا اظهار قدرت استعمال کرده اند.

مثال:

خورشید یکی ذره ز نور قمر مستی

چون دورخ او گر قمر مستی بطلبک بر

چون دواب او گر شکرستی بجهان در

مدبدره زرقبت بلك من شكرستی

عنصری

جست این خیمه که گویی بر کهر در باستی

بهازاران شمع در بنکانی از میناستی

ناصر خرو

گر چون توبه چینستان ای بت صنمستی

بشت شنان خدمت اورا به خمستی

گر چون توبه چینستان ای ترك نگارستی

پیوسته به چینستان ایاه بهارستی

مسود سعد

مردم اگر این نن سایستی

جز که یکی جانور او کیستی

رمز سخن های من ادانیسی

قول منت مزده به شادیستی

وعده نبودیش بلك ابد

گر کهرش کوهر فانیستی

بینی آن باد که گویی دم یارستی

یاش بر تبت و خر خیر گذارستی

نبستی چون سخن یار موافق خوش

گر نه اویشرو باد بهارستی

ناصر خرو

بدیهی است که این ساختمان ها یعنی قمرستی شکرستی و در باستی و میناستی

باد بهارستی یا کیستی فانیستی همه زمان حال است که با کلمه «است» از فعل (استن

هستن) خاتمه یافته و «ی» شرطیه در آخر آن اضافه شده است و هم از حیث صورت و

ساختمان و هم از حیث معنی و مقصود زمان حال است که در طریقه شرطیه بیان شده است

که اگر «ی» شرطیه را از آخر آن ها بپنداریم اینطور میشود اگر مانند دو گونه او

ماهی بلك هست «باشد» خورشید زره از نور ماه هست . یا این خیمه جست که گویی

در یابینی بر کهر است یا هزارها شمع در طشتی از میناست یا اگر مانند توبتی در چین

هست «باشد» بشت بت پرستان در خدمت او خم است است الی آخر، با وجود این گاهی از

همین ساختمان معنی ماضی استنباط میشود چنانکه در این بیت سعدی:

نمائی الله چه رویت این که گوئی افتابستی و گر مرا جیابودی ز شرمش در نقابستی

که چون تجزیه و ساده کنیم این طور میشود: تعالی الله چه رویتی است این که



کویی آفتابست و اگر ماه را حیا بود « میبود » از شرمش در نقاب است « یعنی در نقاب میبود »

### ۵۸۱- دوم: زمان حال شرطیه بدون «ی» و آن ساده است

ساقی بیرم کربت یا قوت لب است      و ر آب خضر بجای آب غیب است  
گر زهره بود مطرب و عیسی همد      چون دل نه بجای بود نه جای طرب است

۵۸۲- سوم: ماضی طریقہ شرطیه: شرطیه ماضی چنان باشد که گوینده یا نویسندہ بیان کند و اگر چنان بود، چنین میشد، و چنین میبود، یا کاش اینطور میبود یا اینطور میشد، نتیجہ آنکہ حال اینطور نیست پس آنطور هم نیست پس شرط میشود برای چیزی کہ موجود نیست یا آرزو میشود برای چیزی و امری کہ موجود نیست.

۵۸۳- آگاهی «۶»- در استعمال «ی» شرطیه در این مورد یعنی ماضی مطلق متقدمین و متوسطین و متأخرین (در غالب وارد) «ی» شرطیه آورده اند و حتی معاصرین هم کہ با گفته و اشعار پیشینیان آشنا باشند میآورند مگر مردم بی سواد و بی اطلاع

#### مثالها:

ایکاش کہ جای آرمیدن بودی      با این ره دور را رسیدن بودی  
کاش از پس صد هزار سال اذل خاک      چون سبزہ امید بردمیدن بودی  
خیام

کہ مساویست بہ: «ایکاش جای آرمیدن میبود» اما اکنون جای آرمیدن نیست  
الی آخر.

مگر آمدنم بہ من بدی نامدمی      و رفیز شدن بہ من بدی کی شدمی  
بہ زان بُدی کہ اندرین دیر خراب      نہ آمدمی نہ بدمی نہ شدمی

خیام

کاشکی خاک بودمی در راه      تا مگر سایہ بر من افکندی

سعدی

نبی در برت مگر بر آسودمی      سرفخر بر آسان سودمی



به بی فرق کیوان بر آورده می

کلاه از سر مهر بر بوده می

بجای تو گر زانکه من بوده می

به درماندگان بر به بخشوده می

فردوسی

گرم بهر سرمویی هزار جان بودی

حافظ

خانه خود رفت می کی این شدی

مولوی

رویت ای دلستان بدیدندی

بی خبر دستها پریدندی

سعدی

بقدر از نهم چرخ بگذشت می

قلم در کف تیر بشکست می

جمال تو گر زانکه من دار می

به بیچارگان رحمت آورده می

بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست

گر مرا خرد قوت رفتن بدی

کاش کانان که عیب من جستند

تا بجای ترنج در نظرت

۵۸۴- آگاهی «۷»- چون آثار متعدد و قابل توجهی در نشر فارسی از متقدمین باقی نمانده و اگر هم باشد در گوشه و کنار کتابخانه های خصوصی است و بآن دسترس نیست و آنچه هم باقی مانده است بواسطه سهو کتاب نمی توان اعتماد کلی بصحت عبارات آنها داشت که سهو و تصحیف در جمله ها راه نیافته باشد و لکن در نظم بواسطه وزن و قافیه این تصور کمتر است باین جهت در این کتاب بیشتر شواهد از آثار شعر انتخاب شده است و از طرفی هم چون در شعر بعضی استثناءها مجاز است آگاهی نتیجه قطعی گرفتن از مطالعات و مقایسه ها سخت دشوار است باید دانست که در زبان فارسی زمانهای شرطیه چندان محل اعتبار نیست و غالباً زمان در مقصود چندان دخالتی ندارد چنانکه مثلاً هرگاه گوییم «اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود خواهد بود» یا گوییم «اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است» یا گوییم «اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود خواهد بود» مقصود و معنی هیچ تفاوتی نکند زیرا مقصود از شرط موکول کردن و مشروط نمودن امریست به امری دیگر باین ملاحظه است که می بینیم نویندگان و گویندگان

بزرگ زبان فارسی هم گاهی زمانهای شرطیه را در هم برهم نموده مبهم آورده اند  
نمی‌توان گفت از روی اشتباه است پس میتوان گفت در زبان فارسی زمانهای  
شرطیه چندان محل توجه و اعتبار نیست مخصوصاً در نظم. اینک برای توضیح  
این امر مهم چندیت از استادان را مورد انتقاد قرار می‌دهیم مولوی در حکایت  
مست و محتسب فرماید:

گفت مست ای محتسب بگذار و رو	از برهنه کی توان بردن کرد
گر مرا خود فوت رفتن بدی	خانه خود رفته‌می کی این شدی
من اگر با عقل و با امکانمی	همجو شیخان بر سر دکانه‌می
گر مرا رای و تدبیری بدی	همجو شیخان جاه و توفیری بدی
هم مرا ذنبیل در یوزه بدی	هم ندورات همه روزه بدی

هر گاه اشعار بالا را به نثر ساده تبدیل کنیم میشود: اگر مرا خود فوت رفتن می‌بود  
خانه خود میرفتم کی اینطور میشد من اگر با عقل و امکانم «با امکان هستم» مثل شیخان  
بر سر دکانم «بر سر دکان هستم» در صورتیکه مطابق بابت دوم و ابیات بعد باید بگوید  
«من اگر با عقل و با امکان بودم مثل شیخان بر سر دکان می‌بودم» نه «هستم» در اینجا بطریق  
حکایت از گذشته گفتگو میشود یعنی حال اینطور نیست و اما اگر چنین می‌بود چنان  
می‌بود. در حقیقت در بیت سوم بایستی «مضارع اول ماضی و مضارع دوم یا ماضی یا مضارع  
باشد اینطور. «من اگر با عقل و با امکان بودم» بایستی «مثل شیخان بر سر دکان باشم  
«یا بوده باشم» امامی بنیم ماضی و مضارع و حال با یکدیگر مخلوط شده است. و باز در  
اول کتاب فرماید:

سر پنهان است اندر زیر ویم	ناش اگر گویم جهان برهم زنم
بالب دمساز خود گر جفتمی	همجونی من گفتنی‌ها گفتنی

در بیت اول بمناسبت مضارع بودن فعل «ی» شرطیه نیاورده است ولی در بیت دوم  
که فرماید اگر بالب دمساز خود جفتم «جفت هستم» مثلنی گفتنی‌ها را می‌گفتم

در صورتیکه ظاهراً باید گفته باشد اگر بالبدنه ساز خود جفت بودم مثلاً می گفتمی  
 هارا می گفتم، و می بینیم بجای ماضی زمان حال استعمال شده است و در این غزل که فردوسی  
 نسبت داده اند.

نبی در برت مگر بر آسودمی

سر نضر بر آسمان سودمی

بقدر از نهم جرخ بگذشتمی

به بی فرق کبوان به فرسودمی

نلم در کف تیر بشکستمی

کلام از سر مهر بر بودمی

جمال تو مگر زانکه من دارمی

بجای تو گر زانکه من بودمی

به بیچارگان رحمت آوردمی

به درماندگان بر بخشودمی

همه افعال که «ی» در آخر آنها افزوده شده است ماضی هستند یعنی بر آسودم و

سودم بگذشتم فرسودم شکستم بر بودم بودم و آوردم و به بخشودم مگر در مصرع اول

بیت چهارم که دار می آمده است که چون «ی» شرطیه آنرا حذف کنیم داریم میشود و

زمان حال است در صورتیکه مطابق معمول و طبق سایر آیات باید گفته باشد جمال ترا

اگر من داشتم، نه اگر من دارم ..

امیر معزی راست.

سحابستی قدح کو بی و می نظره سحابستی

طرب کو بی که اندر دل دعای مستجابستی

اگر می نیستی بگره ده دلها خرابستی

و گردد کالبد جابر ابد یلستی شرابستی

اگر این می نه ابرادر بجگال عقابستی

از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

در پنج مصرع همه افعال زمان حال است سحاب است مستجاب است نیست خراب

است بدیل است شراب است عقاب است و در مصرع آخر نخوردند که ماضی است بجای

نخوردند آمده است.

و قطران ارموی گوید:

مگر من از بند هوای نیکوان آزادمی

سر به سجده پیش هر کس بر زمین نهاده می

جز ترانگزی نمی و جر ترا نستانمی

تا تو مهر شاد مایی تا تو کهن شاد می

اگر دانامی بودی کین اگر من دارمی

حا که را با من نبودی رخ اگر من بادمی

جز ترا کسر اندادی نورا گر خورشید می  
جز ترا کس را ندادی بوی اگر شمشاد می  
گر مرا بر شعر گویان جهان رشک آمدی  
من در شعر دری بر شاعران شمشاد می

برای آنکه زمانها درست و روشن نموده شوند بر نشر ساده بر میگردانیم میشود :  
«اگر من از بندهای نیکوان آزادم سر به سجده پیش هر کس بر زمین نمی نهادم»

جز ترا نگزینم و جز ترا ننتایم تا توشادمانی من با توشادم ! بر را با من کین نبود  
اگر نار هستم و خاک را با من رنج نبود اگر من بادم « باد هستم » بجز تو بکسی نور  
نمیدادم اگر خورشیدم « = خورشید هستم » جز بتو بوی نمیدادم اگر شمشادم  
« = شمشاد هستم » اگر مرا بر شعر گویان جهان رشک می آمد من در شعر دری بر شاعران  
نمیشادم « نیمی از افعال مضارع و حال است و نیمی دیگر ماضی و مولوی فرماید :

گر بال و ملک و فرمان فرد می      من دهانت را پرازد کرد می

که در مصراع اول فردم « = فرد هستم » زمان حال و در مصراع دوم کرد می  
« = می کردم » ماضی است نتیجه آنکه در طریقه شرطیه آنها در شعر تطابق زمانها  
مورد توجه نیست.

۵۸۵- آگاهی «ا»- حروف شرط و تردید و آرزو و تمنا که چون در جمله در آیند

افعال را بطریق شرط آورند عبارت هستند از اگر، مگر، گویی، تو گویی، گویا، گفتی، تو  
گفتی، پنداری، تو پنداری، کاشکی، کاش، چون «تا» و غیره «ی» که در نقل و یا  
گفته میشود نیز جزو شرطیه طبقه بندی میشود. خواهی حافظ فرماید:

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی      کار عکس روی اوش هجران سر آمدی  
و فردوسی فرماید:

چنین دید کوبنده یک شب بغواب      که یک جام می داشتی چون کلاب  
دقیقی ز جای فراز آمدی      بر آن جام می داستانها زدی

طریقه ناقص التصریف دعا و تمنا و آرزو:

۵۸۶- طریقه دعا و آرزو آنست که با الف پیش از حرف ضمیر متصل در آخر فعل



در آورند و فعل را الزام گیرند و معمولاً در سوم شخص باشد و ندرتاً در بعضی اشخاص دیگر آورده شود و چون از مضارع گرفته شود همیشه در سوم شخص آخر آن دال باشد چون: باد

### «باشد» کناد «کند» مباد، دها و غیره

خروار و زت همه تو روز باد

و ز طرب شبهای صرت روز باد

افسر پیروز شاهی بر سرت

آسمان آفتاب افروز باد

انوری

• نور کمال فیض دل روشن تو باد

آب حیات خاک ره گلشن تو باد

• حرز امان ملک زدستان حادثات

نبود جواب بردل رو بین تن تو باد

• ماه نوی که طاق فلک راست جیب روز

چون کوی درهم از ره پیراهن تو باد

سیف اسفرنگ

• پاینده بادت عدل و داد اعدا دشمن دوست شاد

اندر تن خصمت مباد از خون نم الاریخته  
فریدالدین احوال

مادرشان زاده برخلاف جهالت

مادر هرگز چنین نژاد و نژاد

ناصر خسرو

روز وصل دوستداران یاد باد

یاد باد آن روز گاران یاد باد  
حافظ

ممشوته بسامان شد تا باد چنین باد

کنش همه ایسان یاد تا باد چنین باد

سنائی

اگر نکوشودم کار از میانم تست

و گرنه خسته دلانرا خدای مزدوهار

کمال الدین اسماعیل

جز آن نکویم شاهاکه رود کی گوید

خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد

بدور ماه ز سرتازه گشت ماه عرب

خدای بر تو و بر ملک تو خجسته کناد

مسعود سعد سلمان

از حبش ظلّ حق خطاب رساد

ظلّ چترش بافتاب رساد

خاقانی

• حساب هر تویی حصر باد تا باشد

دل تو فارغ باد از صروف لیل و نهار

شرف الدین فضل الله قزوینی



تنت بناز طبیبان نیازمند مباد

وجودنازکت آزرده کردند مباد  
حافظ

• مارا هراسد آسیب از نادانیت

از باغ الوهیت سبب آمد و نار آمد  
حکیم صفا

• اگر بتگر چو تو بتگر نکارد

مریزاد آن خجسته دست بتگر  
دقیقی

• مبیناد آن رخ زیبا گزندی

زمهر و مه براو سوزم سپندی  
ملا محمد باقر خورده

• بجز آن نرگس مستانه که چشم هراسد

زیر این طارم فیروز کسی خوش نه نشست  
حافظ

• دست تیغ تو هر یزاد که از پرتو آن

شد چراغان جگر باک ز خونین کفتان  
صائب

۵۸۷- آگاهی «۱»- گاهی يك الف حرکت در آخر صیغه دعا بعد از دال ضمیر نیز

در آورند بویژم در آخر فعل «بود» که در حقیقت دو الف دعا در يك شخص آورند چون «بادا»  
و گاهی برای تاکید کلمه باد را مکرر کنند در صورتیکه اولی را باد و الف آورده اند و  
بادا باد گویند چون:

زدیم بر صف و ندان و هر چه بادا باد

شراب و عیش و نهان چیست کاری بنیاد

حافظ

و در حقیقت • معنی آن مثل آنست که بگویند «هر طور میخواهد بشود تا اینکار را

کردیم»

همه آمین این ورد دعا باد

نفسهای دهان صبح صادق

بهم پیوسته بادا تاقیامت

طناب صرطان اندر سلامت

کمال الدین اسمعیل

حمه ای اعدای تو بادا ضرر  
رشید و طواط

• بهره ای احباب تو بادا طرب

مباد از چنك تو اقبال در عالم کشان دامن  
فریداحول

• چو دور مهر و مه بادا هزاران سال و مه صرمت

زین به نظری باین گدایت بدها  
داری همه جز وفا خدایت بدها

ایزد دلکی مهر فزایت بدها  
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال

انیرا خبیکنی

• خونم که ریخت چشم تو باد احلال تو

می با کسی مغرور که حلال نمی کنم

حسانی نظری

• باد از ارسال بشادی و خرمی

بر هر يك از هزار زیادت شده هزار

سوزنی سرقندی

۵۸۸- آگاهی «۲» - گفته شدن در خبر سوم شخص مفرد بعضی صیغه های دیگر افعال را نیز بطریق دعا صرف کرده اند مانند این قصیده خاقانی که صیغه اول شخص مفرد را بطریق دعا آورده و آن چنانست که ضمیر را بعد از فعل و صیغه دعا آورده است.

چتر ظفرت نهان مبینام

بی دایت توجیهان مبینام

«یعنی مبینم»

برواز همای بخت آلا

بر کرکس آسان مبینام

تادیده خصم را بدوزی

جز تیر تو در کمان مبینام

این قصیده ۱۶ بیت است به همین صورت و فردوسی و مسعود سعد و بعضی دیگر بر آخر دوم شخص مفرد آورده اند،

جو خواهی که تاج توماند بجای

مبادی جز آهت و پاك رای

«یعنی مبادی» فردوسی

در مژ و ناز و شادی

بر تخت ملك بادی

خردمند شاها رحمت پناها.

که مخصوص بادی به تائید سرمد

• بقای عمر تو خواهد و جاه دولت صاحب

«یعنی باشی» سعدی

که هر دو جاودان بادند بایکدگر

سوزنی سرقندی

## ۵۸۹- افعال معین دو گانه:

افعال معین دو گانه افعالی هستند که در صرف زمانهای مختلف اصلی افعال دیگر دخالتی ندارند لکن يك طریق دیگر كمك میکنند یعنی در معنی فعل همراه خود تأثیر و دخالت دارند چون این افعال در حین آنکه كمك به فعل مقصود و اصلی میکنند خود نیز تا

اندازه ای صرف میشوند و معنی اصلی آنها نیز در حالت در مفهوم و مقصود دارد بدین جهت آنها را افعال دو گانه نامیدیم چون: من میتوانم بروم، تو میتوانی بروی، او میتواند برود، که هم فعل توانستن صرف میشود و هم فعل رفتن یعنی هر دو با هم صرف میشوند.

این افعال بر دو قسم هستند:

اول: ناقص التصریف ماسد، بایستن شایستن، یارستن، « یاریدن »  
دوم: کامل التصریف مامد: خواستن، توانستن، و غیره چون: میتوانم بروم و میخواستم بروم میخواهند بروند.

۵۹۰- قسم اول: افعال معین دو گانه: افعال معین دو گانه که ناقص التصریف هستند یعنی تمام صیغه ها و زمانهای سایر افعال را ندارند اگر چه این چند فعل در بیشتر حالات شبیه و مانند یکدیگر صرف میشوند ولی چون در بعضی حالات نیز اختلاف دارند هر يك جدا گانه آورده میشود.

بایستن: این فعل کمتر و بسیار در ناطقها و مستقل استعمال میشود بیشتر اوقات فعلی باشد معین که در معنی سایر افعال همراه خود در حالت کند در صرف آنها طریقه مخصوصی را پدید میآورد که در بعضی زبانهای آریایی آنرا طریقه تاکیدی مینامند. و در فارسی هم آنرا طریقه تاکیدی مینامیم در زبان عربی مفهوم این فعل را در بعضی اشخاص و صیغه های فعل « امر غایب » نامند و بجای باید « لام » که آنرا « امر مامد بر سر فعل مدخول آن در آورند و نیز « ن » تا کید خفه « دو » ن » تا کید « قله » که در آخر بعضی کلمات در آید بجای همین باید است.

اما در فارسی جزو امر محسوب نمیشود و مهتر است که آنرا همان طریقه تاکیدی نامید. ناقص التصریف است یعنی تمام زمانهای و افعال تمام را ندارد یعنی مستقل و ماضی قریب و بعید ندارد همچنین تمام اشخاص یا صیغه ها صرف نشود فقط مضارع یا حال و ماضی دارد و تنها یک شخص، مثلاً نمیتوان گفت « من خواهم بایست » و همچنین نمیتوان گفت « من بایست تمام » یا « من بایست بروم » مگر آنکه معنی واجب و لازم باشد آن قصد کند و در اینحال فعل

معین نیست : و مستقلاً صرف شده و معنی میدهد.

### ۵۹۱- آگاهی «۱» - تمام اشخاص «یا صیغه‌های» این فعل در زمان حال و مضارع

فقط سوم شخص مفرد مضارع باشد و در ماضی نیز سوم شخص مفرد باشد پس در حقیقت بیش از یک شخص و دو زمان از حیث صورت ندارد اشخاص آن یکی و آن - سوم شخص و زمانهای آن مضارع و ماضی - مضارع حال من باید بروم ، تو باید بروی ، او باید برود ، ما باید برویم ، شما باید بروید ، آنها باید بروند این طریقه مضارع حال در حقیقت مانند امر است و تاکید و امر بانجام فعل میشود و باین صورت بیشتر در اصطلاح متأخرین است و استادان بصورت مصدر مرخم که بشکل ماضی است استعمال کرده و میکنند

مثال:

سر بیگناهان نباید برید	زخون دیختن دست باید کشید
مرادج ایران بیاید شناخت	بزرگ آنکه بانامداران بساخت
که هر کار بچنگ اندر آید نخست	ره باز کشتن بیایدش جمت
بدونیک هر گونه باید کشید	زهرشورو تلخی بیاید چشید
که هر جای تنی نباید نمود	سر بی خورد را نباید ستود
چودشن سبه ساخت شد تیزچنگ	نباید نسجید مارا درنگ
نیک و بد چون می بیاید مرد	خنگ آنکس که گوی نیکی برد
خوش است ز بر مغیلان بر آه بادیه خفت	شیر حیل واری ترک جان بیاید گفت
	سعدی

### ۵۹۲- آگاهی «۲» - در شعر گاهی آرایس از فعل مدخول اصلی پیاورند مانند:

چنین گفت کاز خسرو دادگر	نه پیچید باید باندیشه سر
جو ایشان باستند پیش سپاه	ترا کرد باید بایشان نگاه
که کوردرز و کیواند آمد بچنگ	سبه راند باید کنون بیدرنگ
بکوشید باید بدان نامر	از آن کوه باره بر آرند سر
نباید شکستن دلاش را بچنگ	نیوشید باید بر او نام و تنگ

مرار و زگار درشت است پیش

چرا داد باید بد و جان خویش

فردوسی

۵۹۳- آگاهی «۳»- در مضارع گاهی میان این فعل معین و فعل اصلی «که» توضیح

یا آورند و در این حال فعل اصلی را هم مضارع می آورند مانند:

مرد باید که گیرد اندر گوش

وز بسته است بند بردیوار

سعدی

هر آنکس که جوید همی رای من

نباید که ویران کند جای من

برستنده گریابد از شاه رنج

نگه کن که بارنج نام است و کنج

نباید که سیر آید از کار کرد

همان نیز کندی کند در نبرد

به شادیش باید که باشیم شاد

چوداد زمانه بخوایم داد

بفرمان شاهان نباید درنگ

نباید که باشد دل شاه تنگ

فردوسی

۵۹۴- آگاهی «۴»- در زبان فارسی ماضی این فعل معین کمتر استعمال می شود

و فعل اصلی را گاهی مصدر می آورند و گاهی مصدر مَرخَم که بصورت ماضی است

همی داشتم چشم از این بد نهان

ولکن بفرمان شاه جهان

بیایست رفتن که چاره نبود

دلش را کنون شهریار آزمود

چو گویی که کار خرد تو ختم

همه هر چه بایستم آموختم

همی گفت چون دختر آمد بدید

بیایستمش در زمان سر برید

نبایست کردن بر این ره گذر

بر ربه دیوان برخاش خر

کمانها چه بایست بر ساخته

بپیدان چنگ اندرون ناخه

یکی راه پیش آمدش ناگزیر

همی رفت بایست بر خبر خیر

فردوسی

۵۹۵- آگاهی «۵»- چون مقصود تأکید برای عموم باشد و فاعل شخصی معین نباشد

فعل اصلی را بطریق مصدری آورند.

بباید شمردن برسم کیان

همه خواست سر به سر همچنان



بنزدیک آن کرک باید شدن

همچرم او را به تیر آردن

ذیک را که باز ما نبشد دهن

حق بنزه از تن و من با تم

بیایدش گشتن بفرمان شاه

چو بر شاه کیتی شود بدگان

سپه راهه پیش باید شدن

گذرگاه این آب دریا کجاست

اگر خود روز را گوید شب است این

مردمان منع کنندم که چرا دل بنودادم

فردوسی

بیاید گفتن آنک ماه و پروین

باید اول به تو گفتن که چنین خوب جرایبی

سعدی

۵۹۶- آگاهی «۶»- گاهی دیده میشود فعل بایستن را تنها و بدون فعل دیگر

آورد اند در این مواقع این فعل در معنی مستقل خود استعمال شده معنی لزوم میدهد یا آنکه فعل اصلی و مدخول مستتر و مفعول است و برای وزن شعر افتاده است و یا از شدت ظهور معنی برای فصاحت فعل را ذکر نکرده اند.

کذا اگر کهرباک داشتی در اصل

بر آب نقطه شرمش مدار بایستی

حافظ

که او را ز هومان بد آید بسر

چه باید مراد رع و تیغ و کمر

یعنی اگر بلایی سراو بیاید از طرف هومان به درع و تیغ و کمر حاجت ندارم و

بچه کارم آید

که باباره و دژ شمارا چه کار

بهر کار جری بیاید نغست

کسی کاد بود سوده روزگار

یکی را به پیش من آورد چنگ

سپه را ز ششیر باید حصار

بیاید از آغاز بکار جست

نباید بهر کارش آموزگار

اگر چنگ جوئی چه باید به چنگ

خرد باید اندر سر مرد کار

که تیزی و مندی نیاید بکار

فردوسی

دردا که طبیب صبر میفرماید  
سروی جوتومی باید تاباغ پیاراید

بیمار حریص را شکر میباید  
ورد رهمه باغستان سروی نبود شاید

سعدی

در شعرهای بالا یا معنی لازم و لازم داشتن دهد یا آنکه افعالی مانند «داشتن، بودن کردن» و غیره مستتر و مفهوم است بعضی میگویند که «باید و شاید» فعل نیستند ولی متوجه نیستند که زمان ماضی و مضارع دارند و می استمرار نیز در اول آنها در بیاید که مخصوص فعل است.

۵۹۷- آگاهی «ا» بایسته - که اسم فاعل این فعل است استعمال شده و معنی آن

لایق و سزاوار و واجب الوجود است

که باید چنین دوزگار از میان

که بایسته فرزند شاه جهان

بیر گیرد و دانش آموزدش

دل از تیرگیها برافروزدش

اسم ماخوذی، آن که بایستنی میباشد نیز استعمال شده و معنی آن لازم و واجب و واجب الوجود میباشد.

۵۹۸- آگاهی «ا» - گاهی فاعل این فعل را مستتر و مفهوم فرض کرده فاعل ظاهری

آنرا بشکل مفعول در آورند چون «مرابایست» رفته باشم «ترابایست» فهمیده باشی «الخ

و گاهی يك ضمير متصل مفعولیت دیگر نیز اضافه کنند چون «مرابایدم» .. «تورا بایدی»

مثال:

مراتاجوان باشم و تندرست

چرا بایدم گنج جمشید جست

همی گفت چون دختر آمد بدید

بیایستمش در زمان سربرید

چه گویی که کار خرد تو ختم

همه هر چه بایستم آموختم

فردوسی

در این زمان نویسندگان بین ماضی و مضارع این فعل فرقی ننهند و

مخلوط استعمال نمایند و بجای یکدیگر بکار برند ولی بهتر است که این نکات را مراعات کنند.

۵۹۹- شایستن - شایستن معنی درخورد و لایق و سزاوار بودن دهد و قتی که

فعل معین باشد معنی « ممکن است » یعنی شک و تردید دهد

۶۰۰- آگاهی «۱»- هر گاه فعل شایستن بطور مستقل و معنی مستقل خود نه بطور

معین، استعمال شود برخلاف فعل بایستن مانند سایر افعال تمام زمانهای آن صرف شود

« مکر مستقبل، چون شایم؛ شایی، شاید، شاییم، شایند؛ میشاییم؛ میشایی الی آخر

میشایستم؛ میشایستی، میشایست الی آخر و شایسته ام، شایسته ای، شایسته است،

الی آخر، شایسته بودم؛ شایسته بودی؛ شایسته بود الی آخر همچنین سایر زمانها و طریقه

های آن اما برای صرف زمان مستقبل که در همه افعال سوم شخص ماضی مفرد آنرا پس از

خواهیم؛ خواهی؛ خواهید؛ و غیره میاورند در این فعل استعمال نشده است پس اسم

فاعل آنرا با خواهم بود، یا خواهم شد؛ ترکیب کنند چون؛ شایسته خواهم بود؛ یا

شایسته خواهی شد؛ شایسته خواهد بود؛ یا شایسته خواهم شد؛ الی آخر و نیز من

شایم و تو شایی و او شاید استعمال کنند که مضارع است و با آنکه طریق مصدری آورند

چون؛ من شایسته خواهم شدن؛ تو شایسته خواهی شد الخ

مثال:

تا منسوب توان بود و سنت

جز مرجعیم را تو کجا شایی

یعنی شایسته هستی «ناصر خسرو»

ندارد سوداگر حاضر نیایی

چو حاضر نیستی حق را نشایی

شایسته و لایق نیستی «ناصر خسرو»

کردست کل نیاید از ما

هم همه دیک را بشاییم

یعنی شایسته همه ذیر دیک هستیم

سعدی

باید دانست که این صرف و استعمالها بسیار نادر و شاذ است

اسم فاعل و اسم مفعول که مشترك بین اسم و صفت است مانند سایر اسم

## های فاعل

تا خدمت رندان نکزینی بدل و جان

شایسته رندان خرابات نکردی

چو سالار شایسته باشد بچنگ

ترسد سپاه از دلایر نهنگ

فردوسی

۶۰۱- آگاهی «۴»- این فعل که معنی سزاوار بودن و درخور لایق بودن دهد بندرت

و بتمهایی و معنی مستقل خود استعمال شود و بیشتر به همراهی افعال دیگر برای پیدا آوردن

طریقه مخصوص مستعمل باشد و مانند بایستن میباشد و در این حال فقط دو زمان آن صرف

شود مضارع، ماضی، مضارع آن چند صورت دارد.

نخست آنکه: فعل اصلی که مدخول فعل شایستن است بطریق مصدری آورند یعنی

فاعل آن معلوم و مشخص نباشد و بدون فاعل ذکر شود و این فعل بشکل مضارع آید

کر شاید بدوست ره بردن

شرط یاریست در طلب مردن

سعدی

شاید پس کار خوبستن بنشستن

لکن نتوان زبان دهان مردم بستن

سرچشمه شاید گرفتن به بیل

جو پرشد شاید گذشتن به بیل

سعدی

که او چون شبان است و ما کو سفند

و کرما زمین او سپهر بلند

نشاید گذشتن زیمان اوی

نه پیچیدن از راه و فرمان اوی

بکین سیاوش بفرمان شاه

نشاید به بیوند کردن نگاه

فردوسی

جوکاری بی فضول من براید

مرا باوی سخن گفتن نشاید

سعدی

بیای ما چوره شاید بریدن

بدین مرکب کجا شاید رسیدن

ناصر خسرو «روشنایی نامه»

• گر آیم را بریزد عشق شاید

کا ز آب دیده به عشق مبارک

ترجمان البلاغه

مرا کرد دوستی با او بدو زخم میرد شاید

بهشت نقد آن دارد که یاری مهربان دارد

سعدی

«... و علامت غلامیکه بی شرم و عوان بود ستوریان را شاید...»

قابوسنامه

• گفتم او را سعاب شاید خواند

گفت شاگرد کف اوست سعاب

۶۰۲- دوم آنکه: فعل اصلی و مدخول را بشکل مصدر مبرخم آورند یعنی بشکل

...م شتخص ماضی مفرد، چون:

در آن دم که دشمن بیابی رسبد

کمان کیانی شاید کشید

هر که بی او بسر شاید برد

گر جفایی کند نیاید برد

سعدی

از تو از نیکویی چه شاید گفت

میروی وز تو لطف میبارد

رفیع الدین سیاف

۶۰۳- سوم آنکه: فعل اصلی و مدخول شایدتن را نیز مضارع آورند وای یک «۴»

حرف تعلیل یا توضیح در میان آنها در آورند. چون:

و گربارد از میخ فولاد تیغ

نشاید که داریم جانرا دریغ

عنصری

نشاید جز از من که با او نبرد

کند تا برارد ز مردیش کرد

فردوسی

بی دوستی دوستی با کس نشاید داشتن

با کسی را از گزافه دوستدارانکاشتن

تا روح بر نیاید جدی همی بیاید

مشتاق را نشاید يك لحظه آرمیدن

سعدی

نشاید خون سعدی بی سبب ریخت

ولکن چون مراد اوست شاید

ولکن با چنین داغ جگر سوز

نمی شاید که فریادی بر آرند

بلی شاید که مهجوران بگریزند

روا باشد که مظلومان بزارند

شکر فروش مصری حال مگس چه داند

این دست شوق بر سر و آن آستین نشانان

باشد که آستینت بر سر زنند سعدی

تا چون مگس نگردي کرد شکردهانان



سروی چو تو میباید تاباغ ییاراید

ورد رهمه بافتن سروی نبود شاید

سعدی

۶۰۳ زمان ماضی - زمان ماضی را نیز بدو شکل آورند یکی آنکه فعل اصلی را مصدر آورند چون شایست رفتن، و بامی استمرار: میبایست گفتن، دیگر آنکه مصدر مرخم یا سوم شخص ماضی مفرد آنرا در جاییکه غرض آن باشد که فاعل ذکر نشود چون شایست شنود و شایست گفت و هرگاه مقصود ذکر فاعل نیز باشد آنرا بدو وجه میتوان آورد یکی آنکه ضمیر فاعلیت متصل را با آخر صیغه فعل شایستن الحاق نمایند چون «شایستم شنود»، و «شایستم رفت»، یا آنکه ضمیر متصل فاعلیت را به آخر فعل اصلی الحاق نمایند چون «شایست شنودم»، و در این حال «و نیز اگر جمله شرطیه هم باشد، غالباً «ی» ناقص التصریف در آخر آن در آورند چون: شایست رفتمی و شایست شنودی و شایست شنودیمی و شایست شنودندی و ممکن است بین فعل و فعل اصلی فاصله باشد و کلمانی دیگر ذکر شود.

مثال:

که شایست گفتار ایشان شنود

بدو بر ستاره شر هر که بود

فردوسی

۶۰۴- آگاهی «۳» - کلمه «مگر» در زبان فارسی چند معنی و در استعمال مختلف

دارد یکی آنکه برای استثناء آورند و معنی «الا» عربی دهد و مترادف با: جز - بجز - بغیر از و باستثناء میباشد چون:

مگر وقت رفتن که دم در کشی

نبیند کسی در ساعت خوشی

«یعنی» بجز سعدی

دیگر معنی «آیا» حرف استفهام و سوال دهد.

مثال:

«خرفه بوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب او را صد بار بغشید تا نفقه کدناگاه دزدان بر کاروان زدند و پاک بردند. نازر گامان گریه و زاری کردن گرفتند و مریدانی فایده

برداشتند گرنه ضرع کند و گرنه فریاد دزد زرباز پس بخواهد داد مگر آن درویش که برقرار خویش مانده بود و تغیری در وی نیامده گفتم مگر آن معلوم نرود زدن برد گفت بلی مرد و لیکن را با آن چنان القی نبود که از مفارقتش غمته دل باشم: «مگر اول بمعنی بجز و مگر دوم بمعنی آیامی باشد»  
 «از گلستان سعدی»

از چه ای کل با کلان آمیختی

تو مگر از شیشه روغن ریختی

مولوی

در این بیت نیز معنی آیا و بلکه دهد و جزء حروف و یکی از ادوات سؤال است.  
 امشب مگر بوقت نیبخواند این خروس  
 عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس  
 «معنی آیا» سعدی

دیگر معنی گمان و شك و آرزو و تردید دهد و برای تمنی و ترجی باشد از برای امری که هنوز واقع نشده است و شك است در واقع شدن آن و در زبان عربی کلمه «ارجو» و یحتمل و یمكن، بجای آن استعمال کنند. برای این معانی در زبان عربی کلماتی از فعل گیرند و این معانی نزدیک بمعنی شایسته و سزاوار است زیرا چه بگویند فلان امر ممکن است واقع شود یا محتمل است واقع شود یا بگویند شایسته است واقع شود معانی تقریباً نزدیک بهم است و مفهوم قریب بهم چه از آنها معنی شك و تردید و آرزو و استنباط میشود و بدین ملاحظه کم کم بجای کلمه شاید استعمال کرده اند مگر با این معانی اخیر جزء قیود محسوب و کلمه شاید موقفیکه بجای کلمه مگر استعمال شود در حقیقت دیگر قسمتی از فعل نیست و نباید جزء قسمت های فعل محسوب داشت بلکه جزء حروف است یعنی قید می باشد و اگر چه ظاهراً قسمتی از فعل و زمان حال سوم شخص مفرد از فعل شایستن است ولی می بینم از زمانی که کلمه شاید بجای کلمه مگر استعمال شده و میشود دیگر حالات و صفات فعل از آن سلب شده است و ماضی و حال و مضارع ندارد زیرا در حقیقت شایست ماضی فعل شایستن به معنی سزاوار بودن و لایق بودن است و نه برای شك و تردید و چون شك و تردید در وقوع امری غالباً برای زمان آینده می باشد و نه برای زمان ماضی این است که می بینیم دیگر برای معنی مگر ماضی استعمال نشده است انظر می آید که معنی تازه شاید که بجای مگر است در یکی

دو قرن اخیر پیدا شده است زیرا هر جا شاهد یافت شود برای معنی سزاوار و لایق است نه معنی تازه آن و استادان قدیم هر جا که این مفهوم جدید را میخواستند بفهمانند کلمه مگر استعمال میکردند چنانکه سعدی در گلستان گوید :

غرض نقشی است کاز ما باز ماند      که هتی را نی بینم بقایی  
مگر صاحب دلی روزی بر رحمت      کند در حق بدرویشان دعایی

معنی جدید «شاید» را قصد کرده است. بعلاوه در زبانهای خانواده آریایی می بینیم برای معنی مگر و معنی جدید شاید يك کلمه هست که جزء قیود محسوب است نه فعل و به این معنی که ما امروز کلمه «شاید» را استعمال میکنیم متقدمین استعمال نمیکرده اند و کلمه مگر را باین معنی میاورده اند ولی اگر امروز از هر کس پرسیده شد که معنی کلمه شاید چیست پیش از آنکه باصل و ریشه کلمه دقت کنده آن معنی تردید و شك و گمان و آرزو را در نظر خواهد آورد نه معنی لیاقت و سزاوار بودن را (۱۷)

این تطویر و تبدیل و انتقال معنی در طبقه بندی منحصر باین کلمه نیست بلکه چند کلمه دیگر نیز تغییراتی نظیر این کلمه پیدا کرده اند و از قسمت و طبقه فعل خارج شده و جزء سایر تقسیمات کلام آمده اند که در این کتاب گفته خواهد شد.

اگرچه این بحث بسیار طولانی شد ولی چون مهم و لازم بود ارزش طول بحث را داشت ۶۰۵- یارستن «یاریدن» یارستن بمعنی توانستن است، اگرچه این فعل را نیز از روی قیاس میتوان صرف کرد ولی ناقص التصریف است یعنی بیشتر زمانهای آن صرف و استعمال نشده است زیرا دیده نمیشود که متقدمین آن را به تنهایی و مستقلاً صرف کرده و آورده باشند بلکه همیشه بشکل معین «یعنی مانند بایستن - شایستن» استعمال کرده اند و باین ملاحظه زمانهاییکه «در وقتیکه فعل معین است» استعمال شده است فقط مضارع و ماضی است.

۱ - بطوریکه در باور فنی صفحات قبل هم یادآوری شد قدمای معنی مفهوم اخیر «شاید» باشد که بکار می برده اند.

۶۰۶- اول مضارع- یارستن مضارع این فعل نیز مانند شایستن به سه نوع استعمال میشود نخست آنکه یارستن را مضارع و فعل اصلی و مدخول را مصدر آورند. چون:

نیارمت گفتن که ایدرماست بدین مرز من با سواری دویت

فردوسی

بدان هی کندو در کشم بنویشتنش

من آن کند بگرم که صید خاطر خلق

که مبلنی دل خلق است زیر هر شکش

ولیک دست نیارم زدن بدان سر زلف

سعدی

۶۰۷- دوم : آنکه یارستن را مانند نوع اول مضارع آورند و سوم شخص ماضی

فعل اصلی را آورند و این نوع در حقیقت مخفف و مرخم نوع اول است زیرا مصدر مرخم شده و بشکل سوم شخص مفرد ماضی در همه اشخاص استعمال میشود.

که من از عشق فلان میوزم

سوختم گرچه نمیآرم گفت

سعدی

و گرم سنایم که یار دشنود

خرد را و جان را که یار دستود

که از شب دو بهره نیارند خفت

که در شهر مازندران است گفت

فردوسی

که یار کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی

جهان بکسر همه برد بود بر غولند و امت را

سنائی

زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود

سی چراغ جام در خلوت نمیآرم نشست

که باشم من که یارم نام او برد

بجیب هجر عظم سر فرود برد

حافظ

سوم : آنکه هم یارستن و فعل اصلی هر دو را مضارع آورند و يك كه، تعلیل

در وسط آنها در آورند چون: من نیاورم که بینم و این نوع سوم نادر استعمال شود.

۶۰۸- ماضی . ماضی نیز بدو طریق گفته میشود یکی آنکه یارستن را ماضی

و فعل اصلی و مدخول آن را مصدر آورند در جاییکه مقصود ذکر فاعل نباشد و بدون فاعل

ذکر شود چون: نیارست گفتن ، و یا آنکه مصدر مرخم آورند یعنی بشکل سوم شخص



مفرد ماضی، چون: نیارست شنود و یا آنکه اگر خواهند ضمیر ذکر شود ضمیر را به یارستن الحاق کند چون «نیارستم شنود» نیارستی شنود «نیارستم شنود» الی آخر و ممکن است مصدر را مرخم نکرده بیاورد چون نیارستم شنودن - نیارستی شنودن نیارستیم شنودن الی آخر

## مثال:

بفرمود تا تاخن ها برند      هاروی کشور به بی ببرند  
چو از تنم شاهنشاهی کس نبود      که یارست تخت شهری را ستود

۶۰۹- فعل معین خواستن . این فعل هم سه مورد استعمال دارد . نخست معین است برای صرف زمان استقبال کلیه افعال دوم معنی مستقل آن که میل و آرزو باشد سوم جزء افعال معین دو گانه است چون راجع به صرف تمام آن و همچنین در مورد استقبال گفته شده است در کتاب نحو در مبحث افعال شمه ای راجع بآن و اهمیت آن گفته خواهد شد.

۶۱۰- فعل توانستن . این فعل لازم است و متعدی از آن بنا نمیشود و طریقه مجعول هم ندارد.

از جمله افعال معین دو گانه است و چون به معنی مستقل خود صرف شود تمام زمانها و صیغه های آن صرف میشود مانند: توانم، بتوانم، میتوانم، توانستم، میتوانستم، توانسته ام، توانسته بودم، خواهم توانست، توانسته باشم، چون فعل معین باشد برای پیدا آوردن طریقه مخصوص که به همراهی فعل مدخول صرف شود و مانند فعل خواستن و از فعل اصلی فقط سه زمان صرف میشود مضارع شرطیه «آرزو» تمنا و غیره، و اسم مصدر از فعل توانستن با مصدر فعل مدخول

## مثال

یافتن پیش توراهی نتوان      سویت ازدور نکامی نتوان  
بازم اندیشه یار بست که گفتن نتوان      بردل ازوی غم یار بست که گفتن نتوان  
جامی



مرد ملك بجای و ببال مرد بیای

نگاهداشتن ملك جز چنین نتوان

ای که میلانی ز لطف طبع خود انصاف ده

در چنین حالی ز می پرهیز کردن چون آوان

ممود سمد

و نیز ممکن است فعل اصلی را بشکل مرخم آورند. چون:

نضین کنم اندرین قصیده

کاین بیت فرو گذاشت نتوان

سنائی

در اینجا بچشم دات نیک بنگر

که اینرا بچشم سرت دید نتوان

ناصر خسرو

باز هم مصدر تمام

سینه نتوان خانه ام الغیبت ساختن

چون بصر نتوان فدای ام غیلان داشتن

دشمن خود باش زیرا جز هوا نبود ترا

تا تو یار خویش باشی یار نتوان داشتن

سنائی

ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن

در این چمن که گلی بوده است یاسنی

حافظ

۶۱۱-طریقه مصدری استعمال مصدر را بشرحیکه ذکر میشود چنانکه بعضی

فرمان کرده اند يك طریقه خاص و جدا گانه نیست زیرا کلمه این استعمال جزو ترکیب هایی

میباشند که با افعال بایستن و شایستن و توانستن و یارستن ساخته میشوند چیزی که باید

متذکر بود آنست که مصدر خود به تنهایی اسم است که در کتاب اول گفته شده است ولی در

اینجا اشاره بوقوع و حدوث امری یعنی فعلی میشود در صورتیکه زمان و فاعل فعل معلوم نیست

و ذکر نمیشود.

مثال:

ر بودن باید اکون جام و خوردن باید اکون می نشاندن باید اکون مهر و کنندن باید اکون کین

قطران

خواهم شدن به بستان چون عچه مادل نك و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

حافظ

خه

دشمن خود باش زیرا جز هوا نبود ترا تا تو بار خویش باشی بار نتوان داشتن

سنائی

۶۱۲- **طریقه ناقص یا وصفی** . در حقیقت این نوع استعمال اساساً طریقه نیست

چون در ادای مقصود و معنی فاعل يك نفر و چندین فعل از او بصدور می آید که زمان آن یکی باشد برای پیشگیری از تکرار يك نواخت فعل های با ضمیر افعال را بشکل اسم فاعل یا اسم مفعول در آورده آخرین فعل را تمام آورند چون خسرو صبح از خواب برخاسته دست و روی خود را شسته لباس پوشیده از خانه بیرون رفت این نوع عبارت همواره برای زمان ماضی و در نشر آن برای سایر زمانها در نظم بندرت دیده میشود و زمان و ضمیر فاعل آن از آخرین فعل معلوم و مشخص میگردد بدین ملاحظه آنرا ناقص یا وصفی نامیده اند در این صورت دیگر «و» عطف لازم نیست یعنی نباید گفت: «خسرو از خواب برخاسته و دست و روی خود را شسته» و چون این شکل آوردن افعال برای حذف «و» عطف است پس دیگر «و» عطف نباید آورد.

چه اگر افعال را تمام بیاورند پس از هر فعل يك «و» عطف لازم خواهد بود و چون خسرو از خواب برخاست و...

۶۱۳- **طریقه مرکب** . پیش از این اشاره شده است که «ماضی قریب» ظاهراً مرکب

میباشد از اسم فاعل يك فعل و زمان حال فعل هستن مرخم یا کوتاه شده چون «رفته ام» که مرخم «رفته هستم» میباشد و «رفته» مساوی به «رفته هستی» است و «رفته است» مخفف و مرخم «رفته هست» میباشد این ساختمان ظاهر الترکیب یعنی نمایان و نیز جدا از هم است ولی گاهی از فعل هستن قطعه «ه» اول آنرا انداخته بقیه آنرا دنبال فعلی که مقصود است در هر شش صیغه میاورند و چون «ه» فعل هستن را حذف کنند «ه» آخر اسم فاعل را نیز بپندازند و در ظاهر يك فعل ساده بنظر آید اما يك شکل مخصوص و مرکبی است و نویسندگان پیشین

حقیقت آنرا روشن نکرده اند در هر حال این طریقه چیزی نیست جز ماضی قریب مگر آنکه  
 بشکلی دیگر است و بدین جهت همین یک زمان دارد یعنی ماضی قریب است و گاهی  
 دلالت بر زمان حال دارد در شش صیفه که نویسندگان گاهی آنرا استعمال کرده اند.

## مثال:

گر ترا گویم چه خوردستی مرا کویی باغ      خفته بودستم بزیر سایه سرو سبزی

و در ترا گویم کجا بودی مرا کویی که هست

گاسه ای ازین غذا چون کیسه مفلس نهی

انوری در هجوشا کرد خود

شنیدستم که رندی در زمستان

بسر میرد تابوتی شتابان

یکی برسد از او کی مانی و تش

که مرده از هزیران گفت آتش

آن شنیدستی که وقتی تاجری

در بیابانی در افتاد از ستور

سعدی

یکی نامداری که با نام او

شدستند بی نام نام آوران

منوچهری

آنکه گشتم بی مادون من

می نداند که نخبد خون من

کی شریف من برد سوی وفاق

که زهر چاشت پختتم دفاق

که بمر خود نخوردستم شراب

خوشر آید از شرابم زهر ناب

من که صلح دالم با این پدر

این جهان چون جنتتم در نظر  
 مولوی

مه و خورشید سالاران گردون اندرین بیعت

نشستند یکجا و نشستند محضرها  
 بامید سو و امید مفضل

خداوند من اینجا آمدستم

منوچهری

ه گشتم ای من غم خوردت ز رخ از سببین برت

ای لعل همچون شکر مارا بدندان آمده  
 بدرالدین جاجرمی

زبند آرز بجز عاقلان فحشه متختند

و گریه تیغ طمع خلق خویش خستختند

برابر بی طمع بازو جفدگان بی رنج

نشسته اند ازیرا طمع گستختند

کوژن و کور که استام زر نیجویند

ز قید و بند غل و بر نشست رستمختند

و کر براسب سهام است لاجرم گردنش

چو بندگان دلیل و حقیر بستختند

طمع بیر توز پیشش که جمله بی طمعان

زدست بند ستکار دهر چستختند

ناصر خسرو

# بخش سوم از کتاب سوم

## افعال معین فرعی یا غیر منصرف

۶۱۴ - افعال معین فرعی افعالی هستند که با کلماتی دیگر ترکیب شده فعلی تازه از آنها پدید می‌آید به شماره‌های ۵۶۵-۵۶۶-۶۱۵-۵۸۹ مراجعه شود. بعضی این افعال را غیر منصرف نامیده‌اند زیرا قسمت اصلی آنها یعنی هسته این ترکیب صرف نمی‌شود چون نماز کردن - نماز خواندن ، کنار آمدن - دست زدن ، زمین خوردن ، دست کشیدن و غیره.

از نویسندگان قدیم و متأخرین کمتر کسی با اهمیت این مبحث و افعال پی برده است در صورتیکه این مبحث یکی از مهمترین موضوع‌های دستور زبان فارسی می‌باشد زیرا چندین مقصود مهم از ترکیب این افعال بعمل می‌آید:

۶۱۵- یکم: با ترکیب کردن این افعال مرکب شماره بسیار زیادی از افعال تازه که معانی و مفهومی تازه از آنها فهمیده می‌شود بدست می‌آید در صورتی که کلمات و اجزایی که این افعال مرکب از آنها ساخته و ترکیب می‌شوند همه بگوش و ذهن آشنا هستند و کلمات تازه و غریب نیستند.

۶۱۶ - دوم: زبان فارسی با افعالی که از ساختن و ترکیب با این فعل‌های معین پیدا می‌شود بسیار توسعه پیدا می‌کند و بیان خیال و مفاهیم بسیار سهل می‌گردد بدون آنکه کلمات غریب دیگری که بگوش غیر آشنا و غیر مانوس باشد استعمال شود چنانکه فی‌هنگ نویسان



بواسطه مانوس بودن ذهن با جزای این ترکیب‌ها متذکر نشده‌اند که اینها افعال مستقل و جداگانه میباشند با مفهوم‌های مختلف و ابدأ ضبط نکرده‌اند و در فرهنگ‌ها دیده نمیشود.

۶۱۷- سوم - بسیاری از ایرانیان حتی بعضی از مستشرقین یکی از محاسن زبان عربی را واجد بودن ابواب مختلف آن دانسته‌اند که باعث کوتاهی جمله و کلام و بیان خیال با سهل‌ترین وجه میگردد و حتی ایجاد بیاباز معانی و مفهوم‌هایی که سابقاً متداول نبوده و بعد پیدامیشود میگردد و ده باب آن معروف است و راست چون باب‌های مفاعله و افعال و تفاعل و تفاعل و تفعیل و غیره و اما کمتر کسی متذکر شده است که زبان فارسی بیان تمام آن باب‌ها را با همین ترکیب یعنی ترکیب افعال تازه که بتوسط افعال معین فرعی پیدا میشود بطور کامل دارا میباشد مثلاً آرمیدن فعل لازم است و اگر بخواهیم معنی مطاوعه از آن فهمیده شود اسم فعل یا مصدر مرخم آنرا که کلامه «آرام» میباشد با گرفتن یا با شدن صرف میکنیم و بدین طریق آرام شدن و آرام گرفتن که فعلی تازه و معنی مطاوعه نیز از آن استنباط میشوند پیدامیگردد هرگاه بخواهند فعلی را بیاب مفاعله ببرند یعنی دو نفر فرض شوند که یکدیگر را میزنند یا مثلاً یکدیگر را میخندانند مصدر مرخم که بشکل سوم شخص مفرد ماضی است یکی از فعل لازم «یا مطاوعه» و یکی دیگر از فعل متعدی «یاورند و با کردن یا نمودن و یا فعلی دیگر از افعال معین فرعی صرف نمایند مانند همان باب مفاعله عربی باشد در معنی چون زد و خورد کردن، گفتگو کردن، ظاهر آ در زبانهای آریایی فعلی که معنی باب تفاعل داشته باشد دیده نمیشود در زبان فارسی مفهوم آنرا با ترکیب کردن مطلب مقصود و فعل معین زدن و ضمیر مشارکت ترکیب کنند چون خود را بناخوشی زدن «بمعنی تمارض» و خود را به کوی زدن و خود را به نفهمی زدن و غیره مولوی فرماید :

همچو فرزندان خود دانششان      منکران با صد دلیل و صد نشان

لیک از رشک و حسد پنهان      خویشتن را بر ندانم میزنند

**۶۱۸- چهارم -** بوسیله افعال معین هر فعلی که در زبان فارسی نیست میتوان آورد و این نقص را جبران کرد مثلاً در زبان فارسی فعلاً يك فعل مستقل برای معنی بیرون رفتن نیست با این طریق این نقص را رفع کرده و بیرون رفتن گویند همچنین لازم را متعدی کردن و متعدی را لازم کردن بتوسط این افعال سهل شده است مثلاً بیرون رفتن فعلی است لازم و چون بخواهیم آن را متعدی کنیم معین آن که فعل رفتن است برداشته کردن بجایش میگذاریم صورت متعدی بخود میگیرد و میشود بیرون کردن همچنین بدام افتادن میشود بدام انداختن زمین خوردن میشود زمین زدن و غیره.

**۶۱۹- پنجم -** بسیاری از افعال را که لازم یا متعدی هستند میتوان افعال صیروره از آنها ساخت مثلاً بی نیاز کردن فعلی است متعدی و بی نیاز آمدن «لازم» و بی نیاز گردیدن «باشدن» صیروره آن و باز همان فعلی که در معنی صیروره است میتوان از آن متعدی بنا کرد و گفت بی نیاز گردانیدن همچنین آزاد گردیدن لازم آزاد گردانید متعدی که از «لازم» ساخته شده است و آزاد شدن صیروره آنست بسیاری از افعال با كمك «پذیرفتن» و «گرفتن» فعل لازم یا صیروره میشوند بسیاری از افعال که با معاونت فعل معین «ساختن» ترکیب میشوند متعدی میباشند و نیز آنچه با فعل «کردن» ساخته میشوند متعدی است. برای کسانی که زبان فارسی زبان مادریشان است بواسطه شنیدن زیاد و عادت میفهمند اما برای یحسانگان و بی سوادان فهمیدن معانی این افعال مرکب مشکل است بیشتر این افعال را حتی فرهنگ نویسندگان متذکر نشدند و ضبط نکرده اند.

مثلاً فعل خوردن چون بمعنی مستقل خود استعمال شود معنی آن ساده است یعنی چیزی را از راه دهان شکم فرو بردن اما در وقتیکه معین باشد برای صرف افعال تازه و مرکب آنرا بهمین معنی فرس کنند کلمات خنده آوری میشود مانند زمین خوردن یعنی

افتادن بروی زمین یا مغلوب شدن و چوب خوردن معنی میدهد چوب پهای کسی زده شود برای تنبیه و زجر و عقوبت همچنین غصه خوردن فریب خوردن، افسوس خوردن. برای نمونه مختصری از این افعال باشواهدی در زیر نوشته میشود (۱)

۶۲۰- اول آمدن : کنار آمدن «در ساختن و مدارا کردن»، عجز آمدن عاجز آمدن  
پیش آمدن «بمعنی نزدیک آمدن و واقع شدن»، کار آمدن بکار آمدن پدید آمدن پسند آمدن  
بشمار آمدن فراز آمدن سزاوار آمدن و گاهی بجای اسم یا حاصل مصدر پیشاوند یا قید یا حرفی  
در آید چون بر آمدن فرود آمدن فراز آمدن فزون آمدن بیاد آمدن بیرون آمدن  
و گاهی بجای يك اسم چند کلمه مختلف دیگر آید چون از عهده بر آمدن.  
آن را منکر که ذوفنون آید مرد از عهده عهد اگر برون آید مرد  
در عهد و وفانکر که چون آید مراد از هر چه گمان بری فزون آید مرد  
در مصطبه وجود دیر آمده ایم ابکاش سر آمدی که سیر آمده ایم  
فیرمن در خانه ام چیزی نماند هم نمائی کر بکاری آمدی  
منسوب به غیام عیدزاکانی

۶۲۱- دوم- آوردن - چون: بیاد آوردن پدید آوردن بزر آوردن برون آوردن  
شکوفه آوردن، میوه آوردن، گل آوردن ثمر آوردن رخ آوردن «بمعنی پیش آمدن و اتفاق  
افتادن» پناه آوردن، بهانه آوردن، سر بهم آوردن، سر بر آوردن، بدر آوردن، تاخت  
آوردن، کرد آوردن، سردر آوردن «فهمیدن، طلب، شکلی را دانستن، حل کردن» بیرون  
آوردن، بجای آوردن «بمعنی انجام دادن و کردن و نمودن و هم فهمیدن و درک کردن» غنچه  
بر آوردن، خم آوردن، تاخت آوردن، دست آوردن «بدست آوردن» خشم آوردن بخشم آوردن

۱- آنچه نگارنده اطلاع دارد هیچ زبانی از این حیث با اندازه فارسی فنی نیست و شباهتی به فارسی  
ندارد البته در هر زبانی سه چهار مورد شبیه باین موارد موجود است لیکن نه باین زیادی فقط زبان انگلیسی  
در حدود بیست تاسی فعل های معین شبیه باین افعال دارد. در این باب و فنی با مرحوم ملك الشراء  
بهار صحبت شد او گفت در زبان پهلوی چند فعل دیده ام که پیدا بودن اسب افکندن تیر زدن باشد  
از این ملاحظه بنظر میرسد که این عمل در زبان فارسی سابقه و قدمت داشته است

بیشتر افعالی که با آوردن ترکیب ساخته میشوند متعدی و اندکی از آنها لازم میباشند.

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

جهان جوان شد و یاران پیش بنشسته

سعدی

همه هستند سرگردان جوهر کار

پدید آرنده خود را طلبکار

نظامی

آورد با خطر ادم اول بوجود

و ز بودن من جمال و جاهش نفوذ

رفتیم با کراه و ندانیم چه بود

وین آمدن و بودن و رفتن مقصود

خیام

• زبان آوری کاندین عدل و داد

ثابت نگوید زبانش مباد

سعدی

• چون دم شکوه زبانم ز خجالت گیرد

شرم زور آورد و دراهم شکایت گیرد

ملک قسی

• مغز را تری دهد تا آرد اندر چشم خواب

مغز چون تری ندارد خواب دشوار آورد

امیر معزی

۶۲۲- سوم افتادن- چون راه افتادن، پسند افتادن، کار افتادن، از کار افتادن، بکار

افتادن، و بسیاری با حروف و قیود ترکیب شود چون پس افتادن، پیش افتادن، عقب افتادن جلو

افتادن، دور افتادن بر افتادن، دور افتادن،

وقتی افتاد فتنه ای در شام

هر کس از گوشه ای فرا رفتند

سعدی

پا هر که خبر گفتم از اوصاف جمالش

مشتاق چنان شد که زمن پیخبر افتاد

• موزن قرص صوفی رازده گاز

ز حلوا خوردنش افتاد آواز

غزوه دهلوی

• آوازه ای ازین سخن اندر جهان افتاد

تا از حجاب غیب شد امروز آشکار

ظهیر فاریابی



• حافظ کم شده را باغمت ای جان عزیز

اتحادی است که از عهد قدیم افتاد است

حافظ

هان تالب شیرین نستاند دلت از دست

کانکس که از او کوه گرفت از کهر افتاد

سعدی

• مردی نبود فتاده را پای زدن

کردست فتاده ای بگیری مردی

رودکی

تو و دوری ز غیر استغفر الله از معاللات است

عجب کربا وجود ساده لوحی باورم افتاد

باقراکشی

• پایه علم چو بلند او افتاد

هر چه خرابم نه پند او افتاد

جامی

• ز زخم تیغ تو آ که شدند مدعیان

فنان که بخیه ام آ خر بروی کار افتاد

صوفی مازندرانی

• فتاد افسر از فرق هر سرفراز

نکون ساز شد چون جرس طبل باز

قاسمی کتابادی

• بخیه شبنم و گل بردخ کار افتاد است

ورنه جبران تو صاحب نظری نیست که نیست

صائب

• سرای کبریا بت را ز گردون حلقه در باد

که بنیاد طرب آ باد ملک استوار افتاد

• ازین مطلع که در تشبیه کلکش در خط آوردم

برابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد

بدرچاچی

«.... سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر به چه وجه اختیار افتاد.»

گلستان سعدی

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

بادرد کشان هر که در افتاد و رافتاد

حافظ

• مشرقه کار افتاده

دل برده و دل داده به

قائمی



که در این دامگه حادثه جونا افتاد

حافظ

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

کاول نظرم هر چه وجود از نظر افتاد

سطحی

نیکم نظر افتاد بدان منظر . مطبوع

۶۲۳- چهارم- انداختن: چون نظر انداختن، پرتوانداختن، برانداختن، «ورانداختن»

یعنی منسوخ کردن پس انداختن یعنی صرفه جویی کردن و ذخیره کردن، «و نیز بمعنی فرزند آوردن بطور تحقیر» پس انداختن، جلو انداختن، دشمنی انداختن، دوستی انداختن «یعنی کسی را از روی فریب، مخرم و مضحکه قرار دادن، چشم انداختن، اگدا انداختن، پا انداختن «یعنی باتدبیر و حیلہ کسی را در ورطه مطابق نفع خود انداختن، جا انداختن، دور انداختن، کمند انداختن، تیر انداختن، ناوک انداختن «در کتاب نحو این موضوع مفصلاً با شواهد گفته شود»

از این گونه است: گزاردن، گذاشتن، گفتن، چیدن، افشاندن، کاشتن، رفتن

آختن، باختن، نواختن، تاختن، سودن، نهادن، پیمودن، شکستن و عده دیگر

۶۲۴- آگاهی «۱»- چنانکه ملاحظه میشود این نوع افعال مرکب غالباً دو جزء

و گاهی سه جزء و ندره چهار جزء یا بیشتر دارند مانند لذت بردن، پیکار جستن، بهانه ساختن، بکه خوردن، چشم داشتن، نظر انداختن، پیش افتادن، چاک زدن، رهایی یافتن، آفت رسیدن، روی دادن، یاد آمدن، سرود خواندن، ترك گفتن، نماز گزاردن، و غیره که دو جزء می باشد و سرزنش کردن، واپس کشیدن، درهم شدن، بی نیاز گردیدن، کدسه جزء میباشد و درهم برهم کردن، که پنج جزء است.

سابقاً گفته شد که اصولاً این افعال دو جزء اصلی یا کلی دارند یکی هسته یا قسمت

غیر منصرف آن، دیگر قسمت فعل یا منصرف آن مثلاً: ترك گفتن کلمه ترك هسته یا قسمت غیر منصرف و گفتن قسمت فعل و منصرف آن.

۶۲۵- آگاهی «۲»- چنانکه دیده و ملاحظه شد معمولاً هسته یا قسمت غیر منصرف

اول و قسمت منصرف بعد از آن آید، مگر در فعل خواستن موردیکه معین حرف اصلی و علامت استقبال است که در اینجا اول آید و قسمت دوم آن مصدر یا مصدر مرخم بشکل سوم شخص ماضی مفرد آید چون: خواهم رفت، خواهی رفت، خواهد رفت، الی آخر و گاه شعر در تنگی قافیه مقدم و مؤخر نیز آورده و میآورند چون: رفت خواهی، رفت خواهد و غیره.

• کرد خواهم: کرد خواهم تا که باشد سیم و سنک اندر جهان چون سنک کعبه حاجی من بدین سیم افتخار سیفی نیشابوری

۶۲۶-۵۳۴ هـ «۳»- راجع باین مبحث و افعال معین در کتاب نحوه مطالب مهم و توضیح های دیگری داده شده است.

۶۲۷-۵۳۵ هـ «۴»- فعل ساختن به تنهایی و مستقلا معنی بنانهادن و صناعت دهد در این صورت فعل معین نباشد چون: خانه ساختن، سد ساختن، کشتی ساختن، کوزه ساختن و غیره و چون فعل معین فرعی باشد معنی کردن دهد و همیشه افعالی که با آن ساخته میشوند افعال متعددی میباشند از نظر آنکه اصل فعل معنی بنانهادن و صناعت دهد و در این صورت همیشه هسته با قسمت غیر منصرف آن از چند قسم از اسم ها نیاید بشرح زیر:

یکم- از مصدر نونی چنانکه نمیتوان گفت: «دریدن ساختن» «کشیدن ساختن» و غیره.

دوم- از اسم مصدر یا مصدر شینی، نیاید چنانکه نمیتوان گفت: «ورزش ساختن» «کوشش ساختن» «آرایش ساختن» و غیره.

سوم- از ریشه یا اصول افعال که بمنزله مصادر هستند چنانکه نمیتوان گفت «خواب ساختن» «خنده ساختن» (چون اینها برای ساختن افعال لازم بکارند)

چهارم- اسم یا خودیایی چنانکه نمیتوان گفت «بینایی ساختن» «دلربایی ساختن» «پیروی ساختن» «دانایی ساختن» «مردانگی ساختن» «کوچکی ساختن» و غیره.

۶۲۸-۵۳۴ هـ «۵»- پیش از این گفته و دانسته شد که افعال زحیث معنی و چگونگی صدور به سه دسته منقسم میشوند.

اول: صدور یا پیدایش و هویدا کردن بروز کاری و جنبشی است از طرف فاعلی پس هر گاه به مفعولی نیز برسد و سرایت کند و وارد آید آن فعل متعددی باشد چون: زدن

## و کشتن و آوردن.

دوم: اگر از فاعل تجاوز نکند و به مفعولی نرسد آن فعل لازم باشد مانند: درویدن، کریستن، لرزیدن، و غیره.

سوم: آنکه در حقیقت کاری از طرف فاعل صادر نمیشود و بروز نمیکند بلکه تغییری در حالت یا جایا ماهیت و چگونگی فاعل پیدامی شود و چون فعل از فاعل صادر نمیشود چه رسد بآنکه بمفعولی وارد آید.

مع هذا اینگونه افعال همیشه لازم باشند و مفعول ندارند. این قبیل افعال را در عربی صیروره گویند و معنی صیروره شدن و گردیدن یا کشتن میباشد و کلیه افعالی که باین سه فعل شدن، گشتن، گردیدن صرف شوند مانند: کامیاب شدن، خشمکین گردیدن، بیچاره کشتن، لازم باشند ضرورتاً.

۶۲۹- آگاهی «۶»- هر گاه بخواهیم فعلی بنا کنیم که از حیث معنی صیروره باشد و فعل اصلی و سیطره برای آن در فارسی یافته نشود بایکی از این سه فعل «شدن»، «گشتن»، «گردیدن» بنا کنیم و هسته یا قسمت غیر منصرف این افعال از هفت قسم خارج نخواهد بود.

۴۶۰- اول اسم فاعل- «خواه فارسی خواه عربی» چون درنده شدن، زورنده کشتن، عالم گردیدن، طاهر شدن، ظاهر گردیدن، کامل کشتن، نویسنده شدن.

۶۳۱- دوم: اسم مفعول «خواه فارسی خواه عربی» و در این صورت طریقه مجهول میباشد چنانکه بیان آن گذشت چون: خسته شدن، کندیده شدن، کنده شدن، معلوم شدن، معیوب کشتن، مفهوم گردیدن، شکسته شدن، آلوده گردیدن.

۶۳۲- سوم: صفات «مشترک فارسی» یا اسم صفات عربی «چون: بزرگ شدن، لاعر کشتن، زیرک شدن، رسوا گردیدن، عظیم شدن، صغیر کشتن، مسکین گردیدن».

۶۳۳- چهارم: صفات مرکب چون: خشمناک شدن، غمناک گردیدن، خردمند کشتن، هوشیار شدن، هواخواه گردیدن.

۶۳۴- پنجم: صفت مشبهه: چون: دانا شدن، بینا گردیدن، پویا گشتن جویا شدن، مطیع شدن، شریف گشتن.

۶۳۵- ششم: اسم عام «جامد یا امر کب» چون آب شدن، سنك گشتن، خاك گردیدن، سردار شدن، وزیر گشتن، دبیر گردیدن

۶۳۶- هفتم: صفت حالیه: چون: روان شدن، دوان گشتن، کریان گردیدن، خندان شدن

۶۳۷- آگاهی «۷»- افعال صیروزه که ذاتاً ازوماً لازم هستند ممکن است بباب تعدی برده شوند باین طریق که ایدن «ییدن» آخر فعل را تبدیل به آئیدن کنیم چون: بینا گردیدن که لازم است و چون ایدن آخر را آئیدن «گردانیدن» کنیم متعدی شود. ولی این امر فقط با فعل گردیدن است زیرا از گشتن و شدن تعدی ساخته نمیشود و افعالیکه باهر یک از اینها باشد در موقع تعدی کردن فعل منصرف آنرا باید گردیدن و گردانیدن آورند و بینا گردانیدن باینجا کردن، وینا ساختن هیچ تفاوت در معنی و مورد استعمال ندارد یعنی آنچه بایگی از این سه فعل ساخته میشود ممکن است با هر يك از دو فعل دیگر ساخته شود.

۶۳۸- آگاهی «۸»- فعل نهودن «۱» که معنی اصلی آن پیدا شدن و ظهور و بود داشتن و بمعرض در آوردن است از شش قرن پیش ندره چون فعل معین فرعی و مرادف کردن استعمال میشده است امروز بیشتر مرادف فعل کردن و معین فعل فرعی است این دو فعل معین یعنی کردن و نمودن هم برای ساختن افعال لازم و هم برای ساختن افعال متعدی بکار میرود و چون فعل ترکیبی آن متعدی باشد مساوی فعلی است که با ساختن ترکیب ساخته شده باشد

• ۱- بمعنی نشان دادن که از نمایش ما خود است.

• که باد دست و رکابش مظفرو منصور

• چنان نهود که گفتی رکاب دستورست

نجیب الدین جرباد تائی



و اما ساختن همیشه برای ساختن افعال متعدی بکار می‌رود مگر وقتی که بمعنی سازش و همراهی و همکاری باشد که آنوقت متمم لازم دارد و در جلو متمم حرف «با» که اصل معنی آن «معیت» و در ساختن هم استعمال کرده‌اند است قرار می‌گیرد چون «او بادشمنان ساخت» «زمانه با تو نسازد تو بازمانه بساز» و هر فعل متعدی که بایکی از این افعال ساخته شود بایک فعل دیگر که کردن باشد می‌توان ترکیب کرد.

۶۳۹- آگاهی - «آ» هسته کلیه افعالی که با کردن و ساختن ترکیب می‌شوند از

نه قسم خارج نخواهد بود. پنج قسم آن تنها با کردن ترکیب و صرف می‌شود و چهار قسم دیگر آن هم با کردن صرف می‌شود و هم با ساختن و گردانیدن، ترکیب می‌شوند و صرف پنج قسم اول که با کردن تنها ترکیب و صرف می‌شوند بدین قرار است:

۶۴۰- نخست: اسم مصدری که آنرا مصدر شینی نیز گویند چون گردش کردن

نوازش کردن، خواهش کردن، سفارش کردن، ولی نمی‌توان گفت گردش ساختن، نوازش ساختن و غیره.

۶۴۱- دوم: اصول افعال: چون رم کردن، گریه کردن، پرهیز کردن، لرز

کردن خواب، کردن، ولی نمی‌توان گفت: رم ساختن، گریه ساختن، پرهیز ساختن، و غیره.

۶۴۲- سوم اسم‌های مشتق: چون: شکنجه کردن، ستیزه کردن، دیدار کردن،

ولی نمی‌توان گفت: شکنجه ساختن، ستیزه ساختن، دیدار ساختن، و غیره چون معنی و اشاره و نزدیکی، ابنا کردن و صناعه در آنها نیست تا با ساختن صرف شود و هم آنکه چنانکه گفته شد فقط افعال متعدی با ساختن صرف و ترکیب می‌شوند اما از این باب آنچه هسته آنها معنی اسم فاعل داشته باشد یا اسم جامد باشد با ساختن و گردانیدن نیز صرف و ترکیب شود و تفاوتی نکند زیرا در اینحال افعال متعدی باشد نه لازم مانند: هواخواه کردن، هواخواه



ساختن، هواخواه گردانیدن، و زخم دار کردن، زخم دار گردانیدن. زخم دار ساختن و همچنین ستم کار، طلبکار، دشمن، دوست و غیره.

**۶۴۳- چهارم:** اسم های معنی: چون شرم کردن، حیا کردن، ستم کردن، امانی- توان گفت: شرم ساختن، حیا گردانیدن، آزار ساختن، لیکن در چند کلمه که در اندیشه و ذهن اندک تصور صنعت می رود با ساختن نیز استعمال می نمایند مانند: حیل ساختن، که در این مورد فعل ساختن بهمان معنی اصلی خود یعنی بنا و صنعت استعمال شده و متعدی است و حیل مفعول آنست.

**۶۴۴- پنجم:** کلیه اسم های مأخوذیایی: چون: توانگری، سرداری، خودبینی زندگی، دشمنی، دوستی، زاری، خاکساری، دلربایی، همدمی، شادمانی، ناتوانی، پله وری دلربایی، دشمنی، سخنوری و هر چه از این قبیل اسم است میتوان با کردن صرف کرد و نمیتوان با ساختن صرف کرد زیرا همه فعل های لازم میباشند

اما آن چهار قسم که با هر دو نوع یعنی با کردن و همچنین با ساختن و گردانیدن صرف میشوند بشرح زیر میباشند زیرا «کردن» در اینحال و در این موارد افعال متعدی هستند.

**۶۴۵- یکم:** صفات مشترک: چون خرم کردن، خرم گردانیدن، خرم ساختن، همچنین: بزرگ، کوچک، روشن، تاریک و تمام این طبقه نوکار زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز برداختی

**۶۴۶- دوم:** صفات مشترک مرکب چون: دلشاد کردن، دلشاد گردانیدن، دلشاد ساختن، و همچنین هوشیار، توانگر، بنوا، و امثال آنها که با هر سه صرف شوند

**۶۴۷- سوم:** صفات مشتق چون: خشمگین کردن، خشمگین ساختن، خشمگین گردانیدن؛ و همچنین است غمگین، چرکین، بزرین، تیره، پریشان، و کلیه این طبقه که با هر سه ترکیب و صرف می شوند.

۶۴۸- چهارم: اسم‌های عام «جامد» چون: دشمن کردن، دشمن گردانیدن، دشمن

ساختن، و همچنین است شب کردن، و این قبیل اسم‌ها که با هر سه معین فعل‌تر کیب و صرف میشوند که بطور خلاصه بشرح زیر است.

۶۴۹- یکم: کلیه صفات مشترک چون: بزرگ، کوچک، گرد، پهن، سبز، زرد، خوب، بد،

زشت، تلخ شیرین و کلیه این طبقه صفات.

۲- صفات مرکب: چون: خوشنود، دلتنگ، دستگیر، پرستگار، زران‌دور، زخم‌دار.

سراسیمه، سرسخت، شبگیر، دلشاد، شرم‌نده و کلیه این طبقه صفات

۳- صفات حالیه چون: روان، پریشان، گویان، خندان، گریان، نالان و غیره

۴- اسم فاعل‌ها چون: زونده، گوینده، شنونده، درخشنده و غیره

۵- نوعی شبه اسم فاعل که بعضی آنرا صیغه مبالغه نامیده‌اند چون: خریدار

پرستار، دوستار، گرفتار، پدیدار، مردار، برخوردار، راهم باید از این طبقه دانست.

۶- اسم مفعول چون: آسوده، آلوده، آشفته، آراسته، و نیز گرفتار، خسته، رانده

و غیره

۶۵۰- افعال جعلی. افعال جعلی آنهایی هستند که در زبان فارسی قدیم و

پهلوی نبوده‌است و با اجازه‌ای که شعرادر تنگی قافیه داشته‌اند یکی از کلمه‌ها را از قبیل

صفت یا اسم یا قید گرفته علامت فعل «یدن» در آخر آن افروده فعل ساخته‌اند یا

آنکه يك دلمه عربی یا آرامی یا یابی دیگر را مانند اسم یا مصدر گرفته و بقانون زبان فارسی

علامات فعل در آخر آن افروده‌اند چون: فهم، فهمیدن، طلب، طلبیدن، بلع، بلعیدن، همچنین

غار غارتیدن، و غیره و از آن‌ها فعل ساخته‌اند و نیز از قند که صفت و قید است و نیز دیر

که قید است فعل ساخته‌اند یعنی دیریدن یعنی دیر کردن و تندیدن یعنی تندی کردن و

تند شدن ساخته اند اینک مثال و شواهدی چند

چون خری بایسته	تند از خری
ورنه	تندی ز بند آن بلفصول
چوپاسی از شب دیرنده	بگذشت
غریوید بسیار و	بردش نماز
خزان خیره	بر آورد لشکری جرار
هر دو بایش بسته	کرد بر سری
او نبود	خریدی شیر فعول
مولوی	
برآمد	شمریان از کوه موصل
منوچهری	
پرسید	از رنجهای دراز
فردوسی	
بغارتید	همه دست یافت های بهار
فتح اله خان شیبانی	

از جمله این قبیل کلمات هستند که در فصحا و شعراء بسیار استعمال کرده اند و در فرهنگها نیز ضبط شده است این کلمات اسم فاعل فعل جعلی هستند «۱» است که از کلمه پس که قدیمه است ظاهر گرفته شده است، اینگونه افعال و مصادر جعلی را اگر چه اصلی نیست و جعلی است نمیتوان سر خود جعل و استعمال کرد بلکه با وجود جعلی بودن آنها و کول بدستماع و دیدن در نوشته و شعر فصحا استعمال است «۲»

### ۶۵۱- افعال اصلی ناقص التصریف: بعضی از افعال اصلی نیز هستند که مانند افعال

معین ناقص التصریف یک یا چند قسمت از وجوه یا سیغ آنها صرف نشده یا بیامده و استعمال نشده نمیشود از آن جمله اند افعال نهفتن، آغشتن، شگفتن، سفتن، شختن،

۱- بسته را گروهی بسته و لایق معنی کرده و باین معنی بکار برده اند این اشتباه است

بسته بمعنی پس کردن است. عنصری میگوید:

بآفرین دعایی مگر بسته کنم  
اگر نگاه سخن جادویی کنم دعوی

بدست بسته چه باشد جز آفرین و دعا

همین قصیده بسته است مرمر ابرهان

روحانی

۲- در اواخر دوره صفویه طرزی افشار از روم به ای از قرار معلوم پخیال خوشترگی و خوش

طنمی و مزاج شروع ساختن افعال جعلی کرده و چون مجلس کرده می مصی حوایان و تصریق خندیده وقت خوشی گذرانیده اند و او را تشویق کرده اند بالاخره طرزی از شوخی با اقراتر نهاده آراحدی نداشته و معین کرده نام کلمات فارسی را حتی اسمهای خاص را فعل ساخته در تمام کلمات بقیه پا و رقی در صفحه بعد

آختن، سرشتن، رستن، خستن، فشردن، ستردن که مانند افعال معین باریدن و بایستن که امر و آنچه از امر مشتق میشود استعمال نشده است مثلاً فعل : شگفتن چون امر ندارد مرگاہ بخوانند زمان حال آنرا بیاورند از مصدر مانوی آن که شکفیدن باشد میگیرند

۶۵۲- بعضی افعال دو مصدر نزدیک بهم دارند یا آنکه اصلا دو فعل مترادف بوده اند و اکنون گاهی بعضی صیغه‌ها را از يك فعل و بعضی را از فعل یا مصدر دیگر میگیرند مثلاً خوابیدن و خفتن و خمییدن هر سه استعمال شده است و شنیدن و شنفتن هم هر دو استعمال میشود ولی شنودن همان فعل شنفتن است که در بعضی صیغه‌ها «و» بدل به «ه» میشود یا برعکس و در کتاب نحو مفصلاً بیان شده است

۶۵۳- پدیدار شبیه به حاصل مصدر «مختوم به آر» می‌باشد. این کلمه از پدید که در کلمه ترکیب شده با «نفی» ناپدید» زیاد استعمال میشود و صفت مرکب است در اصل «پارید» میباشد که بشکل پهلووی باقی مانده است یا همان باب معنی «مع» است که در ترکیب بعضی کلمات رای ساختن صفت بکار بر رفته است مانند «بکام»، «باندازه»، «باندام» که کم استعمال شده و فعلاً متروک گردیده است و «آر» حرف وجوداً محسوب میدارند.

۶۵۴- قسمت‌های مختلف و مشترک افعال: بعضی از صیغه‌ها یا قسمت‌های معدودی

فعل و اعمال کرده است. برای اطلاع مفصل به دیوان او که در رضایه مضمع رسیده است مراجعه شود. گوید

که ناوکی ز نکات بیمده قائل ما	به خشم و جور میازار دلبر را دل ما
میکند پیریده تر ماد حوائی بر در	وقت را در باب از گذشته آسودیده باش
شناختند خلق که چونیده ایم ما	با ابروی نودیده جنونیده ایم ما
زمانی یافتند که پولیده باشی	برو طرز یا زلف خوبان بچنگ
بعد از آن که در روز سارک شیر و انیدم	اگر چه منلای معش و شت، فانیدم

بدیهی است بیروان مکتب فصاحت و بلاغت هیچگاه بران اینگونه تقلیدهای بی‌بهره نمی‌گردند



از افعال از صورت و معنی فعل بکلی خارج شده برخی مانند قید و بعضی دیگر مانند حروف استعمال میشوند از آن جمله میباشند، گویا، گویی، گویا، تو گویی، تو گفتی، پنداری تو پنداری، خواه، خواهی، تو خواهی، بو، بود، باشد، مبار، مباردا، دیدی و غیره

۶۵۵- «یکم» گویا . این کلمه در اصل صفت مشبیه است از فعل گفتن و در شواهد

آینده به معنی اصلی خود استعمال شده است.

ذیروم را بنزه گویا کرد

تا بگفتند راز مبعواران

ابوالفرج رونی

نویسنده را دست گویا بود

گل دانش از دلش بویا بود

اسدی طوسی

اما همین کلمه که اصلاً هم همین معنی گوینده از آن مقصود بوده بمرو زمان و استعمال

بمعنی «مثل اینکه»، «باشد که» استعمال شده و میشود

گویا که در این گنبد فیروزه نسی نیست

فریاد بی کردم و فریاد رسی نیست

کاشوب در تنامی ذرات عالم است (۱)

گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب

معتمد کاشانی

۶۵۶- دوم گویی : دوم شخص مفرد زمان حال فعل گفتن است چنانکه انوری

در این بیت که در هجوشا کرد خود سروده آورده است.

خفته بودستم به زیر سایه سرو سهی

کر ترا گویم چه خوردستی مرا گویی بیاغ

کاسه من از غذا چون کبسه مفلس تهی

و در ترا گویم کجا بودی مرا گویی که هست

گل بیار آید و بادام بار آید

چند گویی که چو هنگام بهار آید

در زمستان باشم کاشانه ای

گویی از توبه بسازم خانه ای

انوری

گویی دهن شد مملکت او چون زبان شد در دهن

ه ابر بست او با منفعت باران او از مصلحت

گویی که نسرین را مکر در سایه دارد نسرین

ه سبیم بنا گوشت زذر کلکوته دارد پردرد

امیر معزی

۱- وقتی که گویا صفت مشبیه و بمعنی گوینده باشد سنگینی و توقف صدای قسمت دوم کلمه

بنی «دی» قرار میگیرد و هر وقت که مقصود معنی دوم و تازه آن معنی مثل اینکه و غیره باشد سنگینی و توقف صدای قسمت اول کلمه بمعنی «گو» قرار میگیرد و این عادت تماماً پیدا و تمقیب شده است.



واما همین کلمه را با همان معنی اصلی خود بجای «مثل اینکه» «مانند اینکه»  
و غیره استعمال کرده اند تا کم کم تصور میرود کلمه اصلی که جزء حروف بوده از میان  
رفته است و فراموش شده و این کلمه جای آنرا گرفته است. معنی و مورد استعمال گویا و  
گویی چندان تفاوتی ندارد.

## مثال:

صبح را بنگر بس پروین روان گویی مگر  
جرم کردون تیره و روشن در او آیات صبح  
روی مشرق را بیاراید به بو قلمون سحر

سبب گویی وداع باران کرد  
نعمانی الله چه رو بست آن که گویی آفتابستی

بینی آن باد که گویی دم بارستی

• از بوی مشک بردنیم بهار دست

• گویی سندی که در آتش کنی مقام

• گویی ای سنگین دل سبب بر نامهربان

• چه چشم است آنکه باد است گویی

• سهر هست چو منشور و ماه نو گویی

کاز بس سبب تدری بسدین عنقاستی  
گویی اندر جان نادر خاطر داناستی

تا بدان ماند که گویی مستند ارستی  
ناصر خسرو

روئی ازین نیمه سرخ و زآن روز درد

و گرمه را حیا بودی ز شرمش در نقابستی

سعدی

یاش بر تبت و خر خبر گذارستی  
ناصر خسرو

گویی ز دست در سر زلف نگار دست

سعدی

یا مرغ آبی بی که در آبت بود مکان

خواجوی کرمانی

همچو سیم باتو صافی همچو سنگم برد بار

سببی نیشابوری

چه لب کان هست از شکر نکوتر

عزالدین مشنلی «عزیز مشنلی»

ز در کمانچه طغراست بر سر منشور

نجیب الدین جربادقانی

۶۵۷- سوم- گویا: این ترکیب همان گویی میباشد که بك الف زاید یا معماله

بآن افزوده اند و هیچ تفاوتی با گویی ندارد و این شکل در قسمت فعل استعمال نشده و معنی

آن همان مثل اینکه، مانند اینکه، شاید، میباشد.

چون در این شهر هر چه خواهد باش گو

گویا دل گویدی که میل او

اندکی رنجیده بود ای برهنر

گویا رنجور را خاطر ذکر

مولوی

کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

گویا باور نیدارند روز داوری

حافظ

تصور میرود که این الف زائد الف اشباع باشد که برای وزن شعر افزوده شده است.

۶۵۸- چهارم- تو گویی: يك جمله تمام است که مبداء و فاعل آن تو و یی ضمیر

متصل آخر فعل گفتن است و آن جزء دوم شخص مفرد زمان مضارع فعل گفتن است چون

من گویم تو گویی، او گوید، ما گوئیم، شما گوئید، ایشان گویند. اما این زمان فعل

یاضیفه را هر گاه بخواهند به همان معنی اصلی استعمال کنند غالباً می استمرار در اول آن در

آورده تو می گویی گویند و نویسند و باین شکل مضارع بدون می استمرار غالباً همان معنی

گویا، گوئی، گویا که مساوی بمثل اینکه، مانند اینکه، شاید باشد معید و فصحای متقدم

بیشتر باین معنی استعمال کرده اند.

به قد تو گویی سرو بست در میان قبا

بروی گفتی ماهی است بر نهاده کلاه

چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود و نه سرو

کر نبندد سرو و کله ندارد ماه

فرخی سیستانی

همه در خاک رفتند و غنودند

تو گویی در جهان هرگز نبودند

ناصر خسرو

تو گویی هر زمانی زنده یلی

بلرزانند زرنج بشکان تن

منوچهری

دل تو گویی بازلف یار پیمان کرد

که باز خاطر مجموع ما پریشان کرد

فتح الله خان شیبانی کاشانی

ه آنکس که او را پرورید آورد لطف از جان بدید

ایزد تو گویی کافرید از جان پاک او را بدن

امیر معزی

کردون کردن از مجرد در خدمت بسته کمر

چون جوهری زر کرد کر بند تو گویی در میان

جوهری زر کر

۶۵۹- پنجم- گفتی- گفتی دوم شخص مفرد ماضی است از فعل گفتن چون: گفتم

گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند، چنانکه در این بیت آمده است.

گفتی بکام روزی بانودی برارم

آنکام بر نیامد ترسم که دم براید  
سعدی

اما چون در ابتدای استعمال کویی، کویا، کوییا، با وجود آنکه از این کلمه ها معنی مثل اینکه - مانند اینکه - شاید قصد می کرده اند ولی چون از فعل گرفته شده ظاهراً قسمتی از فعل است آنها را هنوز هم قسمتی از فعل محسوب داشته اند و بنا بر این هر جا که مقصود حکایت از گذشته بوده بجای کویی، کویا، گفتی که ماضی آنهاست استعمال کرده اند.

بمعنی قسمتی از فعل :

ترك جان توان گرفتن تا تو گویی عاشق است  
آری نگو گفتی ولی ما نیز هم بدنبیم  
سعدی

باش تا دیوانه گویندم همه فرزندان  
گفتی بر نك من گلی هرگز نیابد بلبلی

که گفتی مگر شیر بدماز گشت  
که گفتی بر افشاند خواهد روان  
فردوسی

روز آنجا بدان چیرگی باز گشت  
دیزن چنین شاد شد پهلوان

کاز پس بانصد نامل دیگران

بی نامل او سخن گفتی «۱» چنان

جمله دریا کوهر گویاسنی  
مولوی

گفتی اندر باطنش دریاستی

۶۶۰ - ششم - تو گفتی. تو گفتی، يك جمله تمام است که مبتدا و فاعل آن ضمیر «تو» و «ی» ضمیر متصل آخر فعل است و خبر آن دوم شخص مفرد زمان ماضی است از فعل گفتن چون: من گفتم، تو گفتی، او گفت، ما گفتیم، شما گفتید، ایشان گفتند. ولی همان طور که در جلو گویی ضمیر تو علاوه کرده اند بخيال آنکه فعل است و چون بشکل ماضی گویند نیز گاهی تو در پیش آن در آورند بهمان معانی «مثل آنکه»، «مانند آنکه»، «شاید».

۱ - در بیت اول این دو بیت که از مولوی است گفنی سوم شخص مفرد ماضی از طریق ناقص التصریف

است ولی در بیت دوم بمعنی مثل اینکه مانند اینکه و غیره است

فتاد آتش صبح در سوخته	به یکدم جهانی شد آموخته
تو گفתי که در خطه زنگبار	زیک گوشه ناگه برآمد تنار
یک بار از ایشان برآمد غروش	تو گفתי که در یاد برآمد بجوش
غروشی بر کشیدی تند تندر	که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گفתי نای روین هر زمانی	بگوش اندر دمیدی یک دمیدن
برآمد بادی از اقصای بابل	هوایش خاره در و باره افکن
تو گفתי کاز سنبخ کوه سیلی	فرود آورد هنی احجار صدمن
	منوچهری

سعدی

۶۶۱ - هفتم - گو. کو دوم شخص مفرد امر حاضر است از فعل گفتن و معنی و محل استعمال آن معلوم است ولی وقتی که فقط بمعنی امر از فعل گفتن مقصود باشد غالباً حرف «ب» در اول آن در آورده بگوی کویند و نویسند ولی این کلمه نیز از معنی اصلی خود بمعنی و استعمال دیگر نقل شده است. در بعضی زبانها بجای این کلمه لفظ «بگذار» که صیغه امر فعل گذاشتن است استعمال کنند. در شواهد زیر معنی آن حقیقاً و حقاً امر فعل گفتن نیست بلکه در واقع بمعنی صیغه امر از فعل گذاردن است و هم نزدیک بمعنی «فرض کن» میباشد یا انگار کن یا تصور کن

مثال:

گفته پرسفره ما گو مباش	گفته را نان جوین «۱» گفته است
دلبنده خوب صورت پاکیزه روی را	نقش و نگار و خاتم پیروزه گو مباش
درویش نیک سیرت فرخنده رای را	نان رباطه و لقمه در پیوزه گو مباش
هزین واقعه که هم بسراو خواهد رسید	در گشتزار سنبه خاشاک گو مباش
	سیف اسفرنگ

سعدی

۶۶۲ - هشتم - پنداری: پنداری دوم شخص مفرد مضارع است از فعل پنداشتن چون پندارم پنداری، پنداریم، پندارید پندارند و معنی آن خیال میکنی، تصور میکنی می باشد و معلوم و مشهور است ولی این صیغه پنداری نیز بهمان معنی کویی و کویا یعنی مثل اینکه



مانند اینکه استعمال شده و میشود و در اینگونه موارد آنرا باید نوعی حرف نامید و محسوب داشت نه قسمتی از فعل و می‌شاید گفت اینگونه کلمات کویی، کویا، گفتی، نوگفتی، پنداری، و غیره جمله حرفی هستند.

### مثال:

• کند چون جلو آن مه سرو آزادست پنداری

ز جنس آدمی نبود بر بزا دست پنداری

احمد خان احمد

و گر نه چون رگش از خون نهی ترا ز عصب است

غذای سهم تو خون عدو ست پنداری

ابوالفرج رونی

ز چشم مست می‌گوش که پنداری بخوابستی

شبان خوابم نمی‌گردد نه روز آرام و آسایش

به هوش باز آمدی معجون اگر مست شراستی

چنان مستم که پنداری نماد امید هشیاری

سعدی

در چشم دولت روشنی در چشم پنداری و سن

• ای از تو هر سابل غی خاکدرت کنع هنی

مولانا رکن الدین قسّی دعوی دار

• بزیر دامن گل بر شدست پنداری

بخورد مجرم اخلاق خواجه در بازار

رفیع لبنانی

چنانکه در کویی و گفتی شرح داده شد چون این کلمه هارا بتصور و معنی فعل

استعمال کرده و میکنند گاهی کلمه ضمیر تو نیز در پیش آن در آورده. تو پنداری گویند ولی بیشتر بدون تو مستعمل است.

۶۶۳- نهم- خواه بیشتر خواه دو مشخص مفرد امر است از فعل خواستن و مورد استعمال

آن معروف است چون:

از خدا خواه ای فقیر ایندم پناه

از من غرقه شده باری مغواه.

از خدا می‌خواه تا این نکته‌ها

در تلفزی و رسی در منتهی

صحبّت حکام ظلمت شب بلد است

مولوی

نور ز خورشید خواه بو که براید

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگاه رندان جهان خواهد بود

حافظ

• ز خاک سجده که و آب چشم باری خواه

که جز بدین نشود پاک جان بالوده  
کمال الدین اسمعیل

• من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم

تو خواه از سختم بند گیر خواه ملال  
سمعی

این کلمه نیز از معنی خود نقل کرده و در غیر معنی اصلی خود چون مکرر شود «خواه» تردید یکدیگر و خواه دور و خواه یک کلمه بین آنها فاصله شود و خواه چندین کلمه جزء حروف محسوب میشود و معنی «چه» و «یا» دهد

خواه احق کوی و خواهی عاقلم

یافتم من آنچه میخواهد دلم

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم

تو خواه از سختم بند گیر و خواه ملال  
جامی  
حافظ

خواه بین نور از چراغ آخرین

خواه بین نورش ز شمع عابراین

همچنین نور از چراغ آسان

خواه مال و خواه آب و خواه نان

خواه باغ و مرکب و تیغ و مجن

خواه ملک و خانه و فرزند و زن

مولوی

ممکن است زیاده از دو جایا و رند چنانکه در امثال فوق مولوی آورده است و ممکن است یکی از آن دورا از نوع دوم که در آخرش «ی» دارد یا و رند مانند بیت اول که مولوی آورده است یعنی یکی را خواه و دیگری را خواهی آورده است.

۶۶۴-دهم: خواهی: دوم شخص مفرد مضارع است از فعل خواستن و آن همه جا

استعمال شده و معروف است و اما آن نیز مثل کلمه خواه دو تایی استعمال شود معنی «چه» و

«یا» که هر دو از جمله حروف ربط میباشد دهد و جزو حروف محسوب میشود و بکتاب

حروف نیز مراجعه فرمایید.

مرد خدا که جامه تقوای طلب کند

خواهی سدید جامه و خواهی ساه باش

حافظ

و از این قبیل میباشد کلمات 'بو، بو که، بود که، باشد، باشد که، دیدی، افتد، گیرم،

گرفتم، و غیره

شواهد

رضاده تازملت کام گیرد

بود سود دلش آرام گیرد

بود آیا که در میگه های بکشایند

جامی در یوسف زلیخا

صحت حکام ظلمت شب یلداست

گره از کار فرو بسته ما بکشایند

نور ز خورشید خواه بو که بر آید  
حافظ

آماده باش جاوید بار است دیدی آمد

هر گز میباش نومید کار است دیدی آمد

گیرم که مار چوبه کند قد بشکل مار

کوزهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

• گیرم زبان سوسن آزاده فارغ است

انوری

یا ارغوان نبرد بی آشکار دست

گرفتم از غم دل راه بوستان گیرم

سید هروی

کدام سرو بیالای دوست مانند است

سعدی

«... افتد که ندیم حضرت سلطان زریا بدو باشد که سر برود...»

شکر خدای بود که آن بت و فان کرد

گلستان سعدی

باشد که توبه ای نکند بت پرست ما

سعدی

دمبدم می گفت از هر در سخن

تا که باشد کاندو آید در سخن

مولوی

• بو که ز باغ رخت دیده من بر خورد

پیش که از طرف گل سبزه برون آوری

شمس طبری

• دیدی که خون ناحق بروانه شمع را

چندان امان ندارد که شب را سحر کند

«۱»

۶۶۵- گویی: تو گویی، گفتمی، تو گفتمی، پنداری، تو پنداری را گاهی

حروف شرط محسوب داشته و افعالیکه در دنبال آنها آیند بطریق شرطیه آورند و این صحیح

است زیرا اشک تو تر دیدم از این کلمه ها مفهوم میشود.

شبان خوابم نمیگیرد نه روز آرام و آسایش

ز چشم مست میگوشت که پنداری بخوابستی

سعدی

تو گفستی نایذرین هر زمانی

بگوش اندر دمیدی بکدمیدن (۱)

منوچهری

• همت عالیش را گویی میانست ای عجب

هر چه بشناسی به هستی جز خدای ذوالجلال

عنصری

• گویی دعایی آنچه بگویی بآن رسی

گویی قضایی آنچه بگویی بر آنیا

ابوالفرج رونی

۱- چون ممکن است بعضی بمجرد دیدن اشکال و قسمت های افعال در این کلمه ابراد کنند که این قسمت ها جزو فعل هستند و نباید آنها را جزو حروف طبقه بندی کرد لهذا تذکر داده میشود که طبقه بندی و تقسیمات این کتاب پس از سی و هشت سال مطالعه و تعمق و تحقیق و مقایسه و مقابله نگاشته شده است نه بدون تأمل و احیاناً در بعضی کلمه ها مدت ها مطالعه بعمل آمده است برای اطلاع نوشته میشود که هر يك از این کلمه ها در سایر زبانها جزو حروف میباشد و بدیهی است اقوامی که از يك خانواده هستند و زبان شان نیز از يك ریشه آمده است در سبك تفکر و شیوه بیان و استعمال کلمه ها تفاوتی میان شان نیست گویا اینک کلمات بمرو زمان تبدیل و تغییر یافته باشند. درست است که این کلمه ها مشتق و قسمتی از افعال هستند و ما خود نیز هر یک را گفته و هم در ذیل افعال و شواهد توضیح داده ایم. بنظر میرسد که بواسطه نزدیکی که معانی حروف و مخصوص این معانی با قسمت های افعال داشته اند اول همان معانی و مفاهیم با قسمت های افعال نیز گفته و کم کم حروف مخصوص این معانی منسوخ و فراموش شده است و قسمت های فعل جای آنها را گرفته و مسلم است که در موقع استعمال این کلمه ها به مفهوم حروفی مقصود گوینده معانی اولی و فعلی آنها نیست مثلاً در بیت سعدی که فرماید تو گفستی که در خطه زنگبار ز يك گوشه ناگه برآمد نتارا البته مقصود سعدی آن نیست که خواننده چنین معنی گفته است بلکه مقصود اینست که... اگر تو میدیدی یا آنجامی بودی میگفتی و بهین ملاحظه است که این کلمه ها در فارسی از افعال گرفته شده است ولی در موقع استعمال و تجزیه و ترکیب باید آنها را حروف محسوب داشت و بهتر واضح آنست که آنها را جمله های حروفی بنامیم برای اطلاع بیشتر به کتاب ششم حروف مراجعه شود



یادآوری بعضی افعال در فارسی هم بطور لازم استعمال میشوند و هم بطور متعدی  
 مانند، سوختن که بجای سوزیدن یعنی آتش گرفتن است و هم بجای سوزانیدن هم چنین  
 «ماندن» که هم بمعنی بودن و بجا بودن معنی دهد و هم باقی گذاردن و بجا گذاردن و «خاریدن»  
 که هم بمعنی خاراندن و خارانیدن و از این قبیل است پختن، دریدن، شکستن و غیره و شعرا  
 نیز در تنگی قافیه گاهی افعال لازم را بجای متعدی هم استعمال کرده اند چنانکه فردوسی  
 بخوانید چشم را بجای بخوابانید چشم را استعمال کرده است

# بخش چهارم از کتاب سوم

بنا- وزن- ترکیب «واشتقاق افعال»

۶۶۶- اول- بنا : افعال ساده و مجرد فارسی و جز افعال مرکب با حروف یا مزید فیه

مانند «برانگیختن» و افعالی که بوسیله «اندن» یا «آیدن» لازم را متعدی میکنند» شش بنا دارند.

۱- آنها یکی که مصدرشان سه حرف است، چون: زدن و شدن و جز این دو فعل

معمول نیست.

۲- آنها یکی که مصدرشان چهار حرف است، چون: دیدن، گفتن، بردن، ماندن،

خستن، دادن، بودن، کندن، رفتن، شستن و غیره

۳- آنها یکی که مصدرشان پنج حرف است چون: شنیدن، تاختن، ساختن، یافتن

بافتن، داشتن، زیستن، شمردن، دوختن، سریدن، نهفتن، ربودن، کاشتن، گرفتن

گشادن، ریستن و مانند آنها

۴- آنها یکی که مصدرشان شش حرف است چون: جنبیدن، تازیدن، سپوختن،

گردیدن، لرزیدن، گذاردن، نواختن، پیوستن، فرمودن، آفریدن، فریفتن،

گداختن، بوییدن، افتادن، گریستن و مانند آنها

۵- آنها یکی که مصدرشان هفت حرفست چون خرامیدن، خراشیدن، خروشدن تراشیدن، انگیختن، نور دیدن، انداختن، توانستن، ایستادن و غیره و این بناسبه کمتر است (۱)

۶- آنها یکی که مصدرشان هشت حرف است چون اندیشیدن، پرهیزیدن، انگیزیدن این بنادر افعال ساده «مجرد» و بسیط بسیار نادر باشد بیشتر افعال این بنایعنی هشت حرفی مرکب با حروف «مزید فیه» میباشند یا افعالی که با «آندن» یا «آیندن» آنها را متعدی کرده باشند مانند برخواستن، درخواستن، بر گذاردن و رشکستن و غیره و یا لرزاندن و غیره. اما افعال نه حرفی فقط افعال مرکب با حروف «مزید فیه» میباشند چون برجهانیدن، ورغلائیدن، برانگیختن، در نور دیدن و غیره

۶۶۷- دوم وزن «ابواب» افعال فارسی. اوزان یا ابواب افعال فارسی و آن هفتاد و شش وزن است و مقصود از وزن مطابقت حدود حروف و حرکات آنهاست و اینها سوای افعال مرکب با حروف «مزید فیه» هستند (۲)

۱- زدن از این وزن «باب» همین يك فعل آمده است

۲- شدن از این وزن نیز همین يك فعل آمده است شاید اصل آن شودن

بوده

۱ - چون «ا-و-ی» گاهی حروف و گاهی حرکات هستند بملاوه در شکل و تلفظ کلمات تغییرات میدهند در اینجا جزو حروف بشمار میآیند.

۲ - در این سه اصل یعنی بنا و وزن و اشتقاق و ترکیب قسمت های افعال فقط میرزا حبیب اصفهانی در دستور سخن خود در قسمت سوم یعنی اشتقاق با ترکیب قسمت های فعل و تغییرات و تبدیلات حروف آنها شرحی نوشته است و در خصوص دو قسمت اول هیچکس سخنی نگفته و تعقیباتی نکرده در صورتیکه برای زبان هر بی که زبان یکسان است نسبت به حزییات موشکافی ها کرده اند غافل از آنکه برای فارسی زبانان ضبط قوانین و تحقیقات راجع به هر کلمه نهایت لزوم و اهمیت را دارد و اینکار را مولف کرده و از عهده بر آمده است

۳- شنیدن : دویدن، چشیدن، رسیدن، کشیدن، دریدن، پریدن، کفیدن، چریدن، مکیدن، خزیدن، خلیدن، گزیدن، تنیدن، و غیره و این وزن بسیار است.

۴- دیدن : چیدن، این وزن بسیار اندک و شاید بیش از چهار نباشد.

۵- گفتن : سفتن، شستن، کشتن، پختن، مردن، بردن، خوردن، «واو معدوله» محسوب

نمیشود، این وزن بسیار کم است در تلفظ امروز خوردن و تلفظ درست و قدیم

خوردن است، (۱۵)

۶- داشتن : کاشتن، کاستن، خواستن، یافتن، بافتن، تافتن، تاختن، باختن، آختن

ساختن،

۷- زیستن، ریختن، ریختن، ریختن، این وزن بسیار کم است.

۸- باریدن، تازیدن، یاریدن، یازیدن، خاریدن، بالیدن، مالیدن، نالیدن

پاشیدن، «پاچیدن»، باییدن، شاشیدن، تابیدن، چاپیدن، خوابیدن، زاریدن، ساییدن، این وزن بسیار باشد زیرا بیشتر افعال این باب اصلی نیست.

۹- پرسیدن، جنبیدن، ترشیدن، دزدیدن، غریدن، خشکیدن، این وزن کم است.

۱۰- افکندن : پروردن، این وزن بسیار اندک و شاید بیش از این دو معمول نباشد

۱۱- خرامیدن، تراشیدن، خراشیدن، سراییدن، گراییدن، تراویدن، «تراپیدن»

این وزن نسبتاً زیاد است چه بسیار افعال لازم را که متعدی کنند با این وزن است چون دوانیدن، کشانیدن و غیره.

۱۲- بوییدن، روییدن، موییدن، جوییدن، پوشیدن، جوشیدن، خوشیدن، نوشیدن

کوشیدن، دوشیدن، لوشیدن، «بمعنی لول خوردن و اولیدن، لولیدن، کوچیدن، بوسیدن

شوریدن، ژولیدن، کوبیدن

۱۵- نزدیک به تلفظ قدیم خوردن تلفظ خواستن و خواهم و خواهد در ماوراءالنهر بوده است و تلفظ صحیح این کلمات در اشعار اسفرننگ و سوزنی سمرقندی و سیف فرغانی معذوم آمده است برای نمونه دو بیت از سیف اسفرنک آورده میشود

تا با اشارت بمن از تو رساند سخن  
ارغوزه تیز توای مرهم دلها

رشوه جان میخوهد حاجب امرویی تو  
چند آنکه خواهی مردل من زخم نوان نیست

«رخ»



۱۳- ماندن- راندن، خواندن «واو معدوله محسوب نیست، این وزن بسیار کم است و با شماره ۶» که داشتن و غیره است در عدد حروف و وزن تفاوتی ندارد اختلاف در علامات مصدریست که آن با «تن» و این با «دن» است

۱۴- آوردن: آ کردن. این وزن شاید بیش از این دو نباشد ولی مزید فیه یعنی مرکب با حروف چند فعل از این وزن یافت می شود چون پرا کردن و وا کردن چه پرا کردن مرکب است از آ کردن که «پر» بآن اضافه شده و وا کردن مرکب است از وا که پیشاوند و به معنی باز است و کردن که ترکیب شده است

۱۵- نمودن: ستودن، غنودن، شنودن، دوردن «دور کردن»، این وزن کم است

۱۶- گشودن: سرودن، ربودن «این وزن بسیار کم است

۱۷- فروختن: سیوختن، این وزن بسیار نادر و شاید بیش از این دو نباشد بعضی فروختن را با «ف» مفتوح خوانند این وزن با شماره ۱۵ یکی است تفاوت فقط در علامات مصدر است که یکی با «دن» و دیگری با «تن» است.

۱۸- آوختن: دوختن، سوختن، روفتن، کوفتن، این وزن هم شاید بیش از این ها نباشد.

۱۹- سرشتن: نوشتن، گرفتن «نبشتن» این وزن هم شاید بیش از این سه نباشد.

۲۰- آمدن: از این وزن فقط همین يك فعل آمده است.

۲۱- گزفتن: رستن، جستن، خستن، گشتن، بستن، این وزن بسیار کم است

۲۲- گندن: کردن. همان وزن «۲۱» است که علامت مصدری آن دن است

۲۳- هشتن: رشتن «رشتن شکلی مختصر از ریشتن است» از این وزن جز این فعل نیامده است

۲۴- بریدن: سریدن، گزیدن شاید بیش از این سه فعل نباشد،

۲۵- دادن: زادن، کادن، شاید بیش از این سه فعل نباشد.

- ۲۶- انگيختن : بیش از این يك فعل دیده نشد.
- ۲۷- آويختن : آميختن، بیش از این دو دیده نشده. آهيختن هم ضبط شده است.
- ۲۸- پيچيدن : خيسيدن، لسيدن، ريسيدن، بیش از این چهار دیده نشد.
- ۲۹- خروشيدن : و فروشيدن مصدر ثانوی فروختن ، بیش از این دو دیده نشد.
- ۳۰- نيوشيدن : بیش از این يکی دیده نشده است.
- ۳۱- گداختن : گذاشتن، گماشتن، بیش از این سه دیده نشد.
- ۳۲- شماردن : شماردن، سپاردن، بیش از این سه دیده نشد.
- ۳۳- درخشيدن : پرستيدن، پسنديدن، نورديدن، جرنکيدن ، ديگر دیده نشده.
- ۳۴- لرزيدن : ارزيدن، ترسيدن، رنجيدن، خنديدن، جنگيدن، بخشييدن چسبيدن ،  
کنديدن، انکيدن، چون مصدر اصلی نيست زياد است.
- ۳۵- شناختن : نواختن ، شتافتن، نواختن، بیش از این سه دیده نشد.
- ۳۶- شکافتن : شناختن، نگداشتن ، بعضی با اول مفتوح و جزو ۳۵۰ تلفظ کنند.
- ۳۷- انباشتن : افراشتن، انگاشتن، پنداشتن، افراختن، اندوختن، پرداختن.
- ۳۸- پيراستن : بیش از این يك فعل دیده نشد.
- ۳۹- بودن، سودن بیش از این دو نيست.
- ۴۰- توانستن ، بیش از این يك فعل دیده نشد.
- ۴۱- پيوستن : بیش از این يکی نيست.
- ۴۲- انديشيدن : پرهيزيدن ، انگيزيدن، بیش از این ها دیده نشد.
- ۴۳- نهادن ، ستادن ، مخفف استادن و فتادن مخفف افتادن ، ديگر دريد . نشد.
- ۴۴- گشادن : ديگر دیده نشد.
- ۴۵- ندودن : فرسودن، فرمودن ، افزودن، بخشودن، پيمودن،

۴۶- افروختن: انداختن، بیش از این دو نیست.

۴۷- آموختن: بیش از يك نیست.

۴۸- شکستن: نشستن. جز این دو نیست.

۴۹- آرمیدن: آفریدن «ومزید فیہ والمیدن وازمیدن واکشیدن و غیره»

۵۰- آزمودن: جز یکی دیده نشد.

۵۱- ایستادن: «»

۵۲- فرو رفتن: «»

۵۳- سپردن: ستردن، شمردن، فسریدن، فشردن

۵۴- شکفتن: شفتن، تمفتن، همان وزن «۵۳» است با اختلاف علامت مصدر

۵۵- گرفتن: سرشتن

۵۶- افتادن: همین يك فعل آمده «افتادن در اصل و پهلوی مزید فیہ و

افتادن بوده»

۵۷- گریستن: همین يك وزن آمده.

۵۸- نگریستن: «»

۵۹- فرستادن: «»

۶۰- دانستن: بایستن، شایستن، مانستن، دیگر دیده نشده

۶۱- آزدن: «ومزید فیہ و اخوردن و اومعدوله محسوب نمیشود» دیگر

دیده نشد.

۶۲- آشتن: آفتن «ومزید فیہ واکفتن» دیگر دیده نشد.

۶۳- آمودن: آلودن، پالودن، شالودن، دیگر دیده نشد

۶۴- گذشتن: کسستن دیگر دیده نشد

۶۵- آراستن: دیگر دیده نشد

۶۶- سر یختن: کسیختن جز این دو دیده نشد

۶۷- پذیرفتن: دیگر دیده نشد

۶۸- آساییدن: آرامیدن، آراییدن، آماسیدن، آشامیدن، آغالیدن

۶۹- افسردن: افشردن، پژمردن

۷۰- پژوهیدن: پژواییدن، نکوهیدن، بیوسیدن، نیوشیدن

۷۱- سگرویدن: درویدن، نگریدن، شنویدن

۷۲- فروزیدن: سپوزیدن

۷۳- آموزیدن: مزید فیه برای این وزن و اچرتیدن،

۷۴- سگتردن: دیگر دیده نشد

۷۵- الفنجیدن: دیگر دیده نشد

۷۶- پیمودن: «این وزن سوای فرسودن است»

۶۶۸- سوم: ساختن قسمت های افعال: اشتقاق قسمت های مختلف افعال در بسیاری

از زبانها از جمله عربی مصدر را اصل افعال گرفته اند و گویند که همه قسمت های مختلف

افعال از مصدر مشتق است اما در فارسی این نظریه کاملاً موافق نمی آید در فارسی همیشه مصدر

به «تن» یا «ون» ختم می شود و سوای دو کلمه سگردن و آستن و کلمه مرکب خویشتن

و کلمه های غیر فارسی چون «بارفتن» که به «تن» ختم می شود کلمه دیگری یافته نمی شود

که بادت، و فن، یادد، و دن، ختم می شود

همیشه قبل از علامات مصدری یکی از حروف یازده گانه که ش، س، ف، خ یا آنکه

ا، ر، ی، و، ز، م، ن خواهد بود برای آنکه این حروف بیاد بهمانند یک جمله از آنها ساخته اند

و شاعری آنرا بنظم آورده است:



دوش معلم مرا گفت که در فارسی

هست بمصدر تا آن دن بشل یا که تن

پیش از این ها چه حرف گفتی مرا گفتی بگوی

داد جوابم که خوان «فارسی خوش ز من»

از این یازده حرف چون آخرین اصلی مصدر س، ش، ف، خ باشد علامت مصدر تن خواهد بود، چون بافتن، ریختن، رشتن، شستن، و چون آخرین حرف اصلی مصدر ا، ر، ی، و، م، ن، علامت مصدر ون خواهد بود چون دادن، بردن، چیدن، غنودن، زدن، آمدن، کندن و که خلاصه آن «روی نماز» یا «وزن یارم» میشود

علت اختلاف مصادر: یکی از خصایص مسلم زبان فارسی آنست که تا درجه امکان کلمه ها مختصر و برای تلفظ سهل باشند و حروفی که بایکدیگر تناسب تلفظ دارند و بنا به یکدیگر بیایند از این ملاحظه چون پس از س، ش، ف، خ، تلفظ «د» سخت است مصدرهاییکه آخرین حرف اصلی آنها یکی از این چهار حرف بوده علامت مصدری را «تن» آورده و مصدرهاییکه آخرین حرف اصلی آنها یکی از هفت حرف بوده علامت «از، ی، و، ز، م، ن» بوده علامت مصدری را «ون» قرار داده اند که با آن حروف مناسب است در تلفظ.

در فارسی بعضی حروف به بعضی دیگر تبدیل میشوند مخصوصاً در افعال چون خواهند «امر» به از بد این تبدیل بیشتر انجام میشود یعنی در اسم ها تقریباً اختیار است ولی در افعال اجبار است مثلاً شخص مختار است ستیغ یا ستیخ «سر کوده یا کاش بگوید یا کاج در صورتیکه ستیغ و کاش فصیح و معمولتر است اما نمیتوان در فعل سوختن در زمان حاضر آن کمت میسوختم زیرا این کلمه هیچ معنی ندارد و حتماً باید گفت میسوزم تا معنی مقصود و مفهوم باشد همچنین در سایر کلمه ها.

بهین ملاحظه قسمت های مختلف افعال در فارسی از دو جزء گرفته میشوند یعنی بعضی از قسمت ها از مصدر و بعضی از امر. مستقبل حاصل مصدر اسم فاعل مختومه «آر» (که یعنی صیغه منالغه نامیده اند) و زمان ماضی و کلید زمان از بابیله یا ماضی تر کیب میشود و اسم



مفعول از مصدر گرفته میشوند. مضارع و حال و اسم فاعل و صفت مشبیه و صفت حالیه و اسم مصدری «یا مصدر شینی» از امر گرفته میشوند.

۶۶۹- طریقه صرف و اشتقاق قسمت های فعل . چون «ن» مصدری را بیندازند سوء

شخص مفرد ماضی شود چون رفتن ، رفت ، و برای پنج شخص دیگر ضمائر متصل را به آخر سوم شخص مفرد میافزایند، رفت، رفتم، رفتی، رفتیم، رفتید، رفتند، چون «ن» مصدری را بیندازند و يك «ه» ساکن بیفزایند و «ت» مصدری را «کده» همیشه زیر دارد، زیر دهند اسم مفعول «که» گاهی مشترك با اسم فاعل باشد، شود چون رفتن رفته، کشتن کشته ، ضمائر مرخم از فعل هستن را به اسم مفعول بیافزایند ماضی قریب شود مانند: رفته، رفته ام ، رفته ای رفته است . چون ماضی مطلق فعل «هستن» «بودن» را با ضمائر متصل به اسم مفعول بیفزایند ماضی بعید شود مانند: رفته بودم، رفته بودی، رفته بود، الی آخر هر گاه شش صیغه مضارع فعل خواستن را در پیش صیغه سوم شخص مفرد ماضی در آورند مستقبل شود مانند: خواهم رفت، خواهی رفت، خواهد رفت، الی آخر

امر فعل «رفتن» «رو» «میباشد چون» «می» در جلو آن در آورند حال و مضارع و استمرار را باشد و چون «نده» در آخر آن افزایند اسم فاعل شود و چون يك الف حرکت در آخر آن در آورند صفت مشبیه شود مانند رو، روا و چون «ان» در آخر امر آورند صفت حالیه شود مانند رو، روان و چون «ش» ساکن در آخر امر در آورند و حروف آخر امر را زیر دهند اسم مصدر یا مصدر شینی شود چون رو، روش، پس تمام زمانها و طریقه های دیگر را از این دو اصل و مشتقات آنها میگیرند.

در شماره های ۵۲۹ و ۵۳۰ گفته شد که در فارسی افعال با قاعده آهایی هستند که در تمام وجوه و صغدها و زمانها حروف اصلی آنها بجای ماند و کم و زیاد شود اینگونه افعال که به تمام معنی بقاعده باشد کم است و بیشتر آنها افعالی است که «اییدن» ختم می شوند و عمده آنها بقرار ذیل است: خوردن، کندن، کشتن، پوشیدن، کوشیدن، نوشیدن، دوشیدن، پوشیدن، جوشیدن، کشیدن، چشیدن، رمیدن، دمیدن، خربیدن، خزیدن، چربیدن،

رسیدن، ایستیدن، ساییدن پاییدن، نالیدن، آغالیدن و غیره. افعالی که حرف آخر امر آنها الف حرکت باشد مانند: پاییدن، ساییدن، در ساختن امر پس از افتادن علامت مصدر يك اي، اضافه میشود چون: ساییدن؛ سای؛ پاییدن؛ پای؛ فعل بردن و امثال آن، رامیتوان بین افعال باقاعده و بیقاعده هر دو نامید زیرا که حرف اول آن مبدل نمیشود باقاعده است ولی در مصدر و مشتقات آن حرف اولش که «ب» میباشد پیش دارد «مضموم است» و در امر و مشتقات آن پیش بدل بدزبر میشود مانند: بُردن؛ برو؛ بُرده شده برده ام؛ بُر؛ برنده؛ میبُرم و غیره و از این حیث بیقاعده است

۶۷۰- در افعال باقاعده چون علامت مصدر یعنی تن دادن را بیندارند امر میشود مانند خوردن؛ خور؛ کندن کن. کشتن کنش نوشیدن نوش، چشیدن چش، دمیدن دم، جوشیدن جوش؛ ساییدن سای، اما در افعال بیقاعده تحت قواعد مخصوص بعضی حروف اصلی آنها و گاهی بعضی حرکات آنها نیز در امر تغییر و تبدیل مییابد یا کم و کسر میشود که در زیر بعضی شرح داده میشود.

۱- چون قبل از علامت مصدر الف باشد در امر الف می افتد چون: ایستادن، ایست افتادن، فرستادن، فرست

استثناء: در کشادن که مخفف و شکلی از کشاییدن است الف بجای ماند و «ی» فزوده شود و «کشای» گردد

گاهی الف بجای میماند و يك دن، نیز اضافه میشود در آخر آن مانند: ستادن «بمعنی گرفتن، ستان، بستان»

۲- «ح» قبل از علامت مصدر در امر بدل «ه» شود مانند: انداختن، انداز - افراختن، افراز - انگیختن، انگیز - افروختن، فروز، اندوختن، اندوز - پختن، پز - کداختن، کداز، پرداختن، پرداز، دوختن، دوز، سپوختن، سپوز

استثناء : گاهی «خ» بدل «س» شود، چون شناختن شناس - و گاهی بدل به «ش» ،

شود چون : فروختن، فروش، «بفروش»

۳- «ز» و آن فقط در فعل زدن یافته می شود و چون علامت مصدر را بیندازند يك حرف که «ز» باشد باقی میماند و چون (سواى «ب» زینت و غیره که در اول کلمه ها و امر در میاید و شرح آن در کتاب حروف گفته میشود و او عطف و حرف تعریف نکره و وحده ) يك حرف در فارسی کلمه ندیباشد لهذا حرف «ن» که بیشتر در اینگونه جای ها در میآید میافزایند چون : زدن زن.

۴- س : هر گاه پیش از حرف «س» مضموم باشد «چون پیش» و حرف «و» که چند جا گفته ایم يك جنس میباشد «س» را انداخته يك «و» بمناسبت ضمه بیفزایند چون : شستن، شوی، جستن، جوی - رستن، روی

استثناء : گاهی «س» بدل به «ه» شود چون : جستن، جه - رستن، ره ، خواستن، خواه - کاستن، کاه، در خواستن، در خوا؛ گاهی در صورتیکه پیش از «س» الف حرکت باشد سواى خواستن و نر کیبات آن «س» حذف شود چون : پیراستن، پیرای - آراستن، آرای، و نیز گریستن، گری - ریستن، ری، زیستن، زی، دانستن، دان؛ توانستن، توان - مانستن، مان، و گاهی به «ز» بدل شود مانند : برخواستن، برخیز - و گاهی بدل به «ن» شود چون شکستن شكن، و در نشستن سواى آن که «س» بدل به «ن» شده است يك «ی» نیز قبل از «ن» اضافه شده است چون : نشستن، نشین - بنشین و گاهی بدل به «ل» شود مانند : کسستن، کسل - و گاهی بدل به «ن» شود مانند : نشستن ولی يك «د» هم اضافه شود چون بستن، بند - پیوستن، پیوند

۵- ش : هر گاه «ش» بعد از الف واقع باشد تبدیل به «ر» شود مانند، گماشتن ؛

کمار گذاشتن، گذار - گذاشتن، پندار، انکاشتن، انکار - انباشتن، انبار ، برداشتن بردار، نکاشتن، نکار، کاشتن، کار

گاهی سوای آنکه به «ر» تبدیل شود يك «د» هم اضافه شود چون: کشتن، کرد  
در صورتیکه ماقبل آن الف نباشد گاهی باقاعده میباشد چون: کشتن، کش، کشادن، کشای  
کشیدن، کش۔ و اگر ماقبل آن زیر داشته باشد «ش» به «س» بدل میشود و يك «ی» قبل از آن  
اضافه گردد چون: نوشتن، نویس۔ ریشتن، ریس۔ و این «ی» بواسطه همجنس بودن با  
کسره «زیر» اضافه شده است.

در سرشتن امر آن استعمال نشده است و گاهی بدل به «ل» شود چون: هشتن  
هل «میشاید گفت که هلیدن خود فعلی جدا گانه است و تمام زمانها را دارد و هشتن ناقص است  
و چون هشتن استعمال کنند برای زمانهایی که کسر دارد از هلیدن آورند،

الا باغیگی غیبه فروهل که پیش آهنگ بیرون شد منزل

منوچهری

۶- «ر» گاهی يك الفزاید پیش از آن افزوده شود چون: شمردن، شمار۔ سپردن  
سپار۔ گاهی حرکت ماقبل آن تغییر کند و يك «ی» اضافه شود مانند: مردن، میر۔ گاهی  
تنها اختلافی در حرکات آید چون: بردن، بر۔ گاهی «ر» بدل به «ن» شود و حرکت نیز تغییر  
کند، چون: کردن، کن

۷- «ف» در بعضی افعال بدون هیچگونه تغییری باقی ماند چون: شکافتن، شکاف۔  
بافتن، باف۔ و در بسیاری از افعال بدل به «ب» شود چون: شتافتن، شتاب۔ تافتن، تاب۔ کوفتن  
کوب۔ روفتن، روب۔ آشفتن، آشوب «۱» فریفتن، فریب۔ گاهی بکلی حذف شود مانند:  
پذیرفتن، پذیر۔ گرفتن، گیر در گرفتن يك «ی» اضافه شده است «۲» از سفتن امر نیامده  
است و بجای امر سنب که از سنبیدن است آمده است از نهفتن نیز امر نیامده است. بعضی  
از نویسندگان و شعرا ندره ماضی مفرد این دو فعل، سفتن و نهفتن را بجای امر  
استعمال کرده اند.

۱- در اینجا بمناسبت ضم «پیش» يك واو هم اضافه شده است

۲- بمناسبت دو کسره در مصدر «ی» که همجنس کسره است اضافه شده است.



۸ - «ن» - تغییر و تبدیلی در آنرا نیاید چون: کندن، کن - افکندن، افکن - راندن، ران - ماندن، مان - از مصدر مانستن نیز بطور غیر قیاس امر مان آید، آ کندن، آ کن - پرا کندن، پرا کن .

۹ - «و» : گاهی قل به الف شود مانند سودن «راییدن» سای، همچنین پیمودن، پیمای ربودن، ربای - فرمودن، فرمای - اندودن اندای، پالودن، پالای، فرسودن، فرسای «۱»  
۱۰ - «ی» : همیشه، پیش از «ون» مصدری آید هیچگاه در جلو تن مصدری نیاید، و در نوع باشد یکی اصلی یعنی جزء اصل یاریشه کلمه است و مربوط به مصدر نیست این «ی» در امر باقی میماند و يك «ن» بعد از آن افزوده شود چون: چیدن، چین، آفریدن، آفرین گزیدن «باضمه» پیش، گزین دیدن، بین - (توضیح آنکه در دیدن «د» تبدیل به «ب» شده است به غیر قیاس).

دوم: «ی» که قبل از «د» مصدری به آخر بعضی افعال برای ساختن مصدر اضافه میشود این مصادر که بیشتر آنها مصدرهای اصلی زبان فارسی نیستند بلکه بعداً ساخته شده اند و بنا بر این در امر حذف میشوند مانند: خندیدن، خند، چشیدن، چش، دویدن، دو، بریدن، بر، رمیدن، رم، مکیدن، مک؛ پریدن، پر؛ چریدن، چر؛ گزیدن «باز بر»، گز؛ خوابیدن خواب، تالیدن، تال، لرزیدن، لرز، خمیدن، خم، و غیره.

۶۷۱- آگاهی «۱» . در آغاز بحث افعال گفته شد که اگرچه در امر «ب» اول آن جزء اصلی کلمه نیست ولی معمولاً فصحا امر را بدون «ب» نیاورند مگر ندرتاً خصوصاً در فعل کردن که بدون «ب» کن گویند و باین ملاحظه مادر نشان دادن امر در این قسمت برای احتراز از اشتباه و پرنشانی «وای» ساده بودن کلمه ها همه جا بدون «ب» ذکر کردیم ولی در استعمال همه جا با «ب» بهتر و فصیح تر و صحیح تر است

۶۷۲- آگاهی «۲» - پیش از این گفته شد که بعضی افعال ناقص امر ندارند و امر

۱- در فارسی مانند هر یک از حروف «ا-و-ی» یکدیگر تبدیل میشوند و این مبسوط در نحو



آنها استعمال نشده است بدیهی است افعالی که امر آنها استعمال نشده است سایر قسمتهایی که از امر مشتق میشوند نیز مستعمل نخواهد بود و بعضی از آن افعال اینها هستند: سفتن، نهفتن، آغشتن، افسردن، ستردن، سرشتن، سفتن، سختن، آختن، یاریدن، خستن، بایستن، شکفتن، رستن.

«توضیح آنکه: امر و اسم فاعل و سایر قسمت‌هایی که از امر گرفته میشوند از مصدر دیگر فعل رستن که رویدن و مصدر ثانوی میباشد میگیرند و استعمال میکنند توضیح‌های مفید و مهم دیگری راجع به افعال در کتاب نحو بیان شده است.»

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No.

Book No.

Vol. \_

Copy \_

Accession No.

کتاب حمام  
قیود و ظروف

قیود و ظروف آن دسته از کلماتیست که در معنی فعل یا صفت یا قید دیگر تغییری میدهد. این اسم‌ها عربیست و مفرد آنها قید و ظرف است و در فارسی نیز همین اسم‌ها انتخاب و معمول شده است.

در این بیت سنایی

عجمی وار نشینم جوبه بینم کازدور      میخرامد عربی وار پوشیده سلب  
عجمی وار در فعل نشستن تغییری میدهد و عربی وار در فعل پوشیدن یعنی چگونگی نشستن و لباس پوشیدن را میرساند و آنها را قیود چگونگی نامیم.

همچنین در این بیت حافظ.

هر چند ما بدیم تو ما را بدان مکبر      شاهانه ماجرای گناه کدا بگو

کلمه شاهانه قید است و در معنی بگو تأثیری دارد و چگونگی گفتن را بیان میکند.

۶۷۳- آگاهی «۱» - در حقیقت همان سمت و اثری را که صفت از حیث معنی نسبت به اسم دارد یا همان گونه تغییری را که صفت در اسم وارد می نماید قید یا ظرف نسبت به فعل انجام میدهد چنانکه در دو مثال بالا ذکر شده منتهی گاهی در معانی صفات یا قیود دیگر نیز همان گونه تأثیرها را وارد می نماید.

مثلاً در این بیت که مولوی فرماید .

دیدم و فی خصم خود را سخت زار      گفت اگر مشتش زدم من خصم وار



در مصراع اول کلمه سخت که معنی بسیار میدهد قید است و در معنی زار که در اینجا صفت است تأثیر و دخالت دارد و سخت قید کمیت و مقدار است و در مصراع دوم کلمه خصم و ارفید چگونگی است و در معنی مشت زدن تأثیری دارد. در جمله او بسیار زیاد حرف میزنند. بسیار قیده مقدار است و در معنی زیاد که آن نیز در اینجا قید مقدار است و در حرف زدن تأثیر میکند دخالت دارد و در معنی حروف پیشین و موصولات نیز تأثیر و دخالت دارد بنابراین میتوان گفت در تمام اقسام کلمه ها سوای اسم و ضمیر تأثیر میکند.

۶۷۴- آگاهی «۳» - در زبان فارسی بعد از اسم و صفت و فعل فیود از حیث شماره و

تنوع از سایر قسمت ها زیاده تر و از حیث اهمیت در ساختمان جمله بعد از این سه گروه ضمیر از باقیمانده مهم تر است.

۶۷۵- آگاهی «۳» - بعضی از فیود مشترك میباشد بدین ترتیب :

یکم - با اسم و این بسیار کم است مانند ، شب ، روز ، صبح ، فردا ، امروز ، آفتاب ،  
جلو ؛ میان ؛ کنار و غیره .

دوم - با صفت ؛ که در کتاب صفت هم به بعضی اشاره و ذکر شده مانند . پاک ، سخت ، نیک ،  
بسیار ، اندک ، کم ، فراخ ، همه ، برخی ، بعضی و کلمه صفاتی که پس از اضافه کردن الف و  
نون یک ده ، با آخر آنها اضافه میشود مانند مردانه ، بچه گانه ، عافلانه ، دزدانه و  
وموشانه و غیره .

در این ست و اوای

محو تغلی بر یارد شاخها کرده موشانه زمین سوراخها

سوم : بعضی صفت های مشتق دیگر مانند . دیرینه ، دوشینه ، همواره ،  
بیگانه و غیره .

چهارم - بعضی صفات دو صگانه یا جفتی مانند سر اسر ، سر تاسر ، سر تاپا ، چمان چمان

در میکنه و میانم در صومعه مابد که متکف دیرم که ساکن مسجد

یعنی که ترا میطلبم خانه به خانه

از خسته شیخ بهائی مرغل خیالی شاعر

شادی عید سانی مجلس قم

آمد فراز عید غدیر خم

صبا بجای جام بده خم خم

غیر زچین زلف بسا من من

طرب ابن های شیرازی امفهای مسکن (۱)

پنجم: با بعضی حروف پیشین «حروف اضافه - حروف جاره» مانند: زیر، بالا، رو،

تو، پیش، درون و غیره.

و هریک از این دسته ها جدا گانه و باشواهد گفته خواهد شد.

۶۷۶- آگاهی (۴) - چنانکه در کتاب اول در جمع اشاره شد بعضی اسم های

اوقات با صورت جمع یعنی با افزودن الف و نون جمع در آخر معنی آنها تغییر و نقل یافته

و ظرف زمانی شده است مانند: بامدادان و سحرگاهان و سپیده دمان و بهاران

و غیره اینکد این کلمه ها را اسم و بصورت جمع میدانیم از آنروست که مثلاً «صبحگاهها»

همان معنی «در وقت صبح» را دارد و «در وقت صبح» یک جمله ظرفی و قیدی است چنانکه در این

پیشینائی اگر تأمل شود معلوم میگردد.

صبحگاهان باز در آمد زکوی

موی بژولیده و ناشسته روی

سنائی

ملاحظه میشود که گوینده، قصودش در حقیقت «در وقت صبح است» نه در صبحها

و بهارها یعنی «در وقت بهار» در حقیقت گوینده این کلمه ها اول معنی جمعی از آنها اراده

میکند ولی نظر باینکه معنی جمعی این کلمه ها مساوی یک جمله ظرفی نیز هست این

طریقه استعمال در ظاهر نقل معنی کرده و شکل مخصوص بخود گرفته است یعنی اسم هاییکه

دلالت بر اوقات دارند در حالت جمع معنی ظرف زمانی بخود گرفته و بدین معنی نقل شده و

استعمال میشود (۲)

۱- بدر دانشمند بزرگوار و سخنگوی نامدار استاد اجل عالیقدر معاصر جناب آقای جلال الدین همایی

۲- بعضی از نویسندگان قدیم باین نکته متوجه شده اند که در کلماتیکه دلالت بر اوقات

دارد چون الف و نون جمع افزوده شود معنی مخصوص و تاثیر مختلفی در معنی می دهد از جمله

بقیه پارو فی در صفحه بعد

البته خواننده و نویسنده باید ملتفت و متوجه باشند که این کلمه‌ها در کجا اسم و بصورت جمع است و معنی جمعی آن مقصود است و در کجا معنی ظرف زمانی آن در نظر است مثلاً در آیات زیر معنی جمعی مقصود است نه معنی ظرفی و قیدی  
آخرین کرت سه ماه آن بهلوان  
خوان نهادش بامدادان و شبان

مولوی

گر تو بیاسودی این زمانه بگشتن

ای شبان خفته ظن مبر که نیاسود

ناصر خسرو

«یعنی بامدادها و شب‌ها»

در شواهد زیر ظرف زمانی است

بامدادان که ز خلوت‌گه کاخ ابداع

ناگهان برده بر انداخته‌ای یعنی چه

سحرگاهان که مغرور شبانه

شمع خاور فکند بر همه اطراف شمع

مست از خانه برون ناخته‌ای یعنی چه

«گرفتم» باده باچنک و چناه

حافظ

فرود آرم این کشتن لشکر جوکوه

مگر ناگهان بر سر آن گروه

فردوسی

۶۷۷-۱۴۲۵ هجری «۵» - بعضی اسم و فعل‌ها که غالباً مانند صفت استعمال می‌شود گاهی

مانند ظرف و قد بیکار می‌رود یعنی مشترك بین اسم و صفت و قید است مانند پیوسته و اقبال

بقیه از صله قبل

شمس قیس رازی در المعجم متذکر این نکته شده است ولی چون دستور کاملی در زبان فارسی ندوین نشده بوده

است و در جگه‌ی کلمه‌ها موشکافی سزا بعمل نیامده بوده آنها متعجب مانده اند و بالاخره اینطور اظهار رای

کرده اند که الف و نون آخر این کلمه‌ها را (الف و نون توقیت) نامند ولی این تسبیه و اصطلاح و رای

کمکی بدستور زمان نکرده و رفع اشکال نکرده است زیرا باید دانست که پس از آنکه این آن با اصطلاح

آنها توقیت در آخر این کلمات افزوده شد اس کلمات چه حالی دارند و جزء کدام دسته از کلمات باید

طبقه بندی شود مولف ثابت و روشن کرد که این الف و نون در آخر اسم اوقات برای ساختن (طروف و زمانی)

میباشند لاخبر البته سوای مواردی است که گوینده و نویسنده فقط مقصودش معنی جمعی این کلمات باشد

که در آنوقت اسم است در حالت جمع.

آن در کتاب‌های اسم و صفت شواهد گفته شده است اینک برای مواردی که مانند قید استعمال شده است.

پیوسته «۱» فلط کارم از بخت فلط فرما

سقای زمستانم آهنگر تابستان

همواره به بند او اسیریم  
چو بویسار شود در عشق تا پیوسته ره جویی

گوینده ناشناس

پیوسته بدام او شکاریم  
چو بلبل بر امید وصل منشین هست و نه غریبان

• ای چشم تو پیوسته چو مستان در جنگ  
• پیوسته دلم بجستجوی تو خوش است

سنائی

در ماه‌دی از روی تو بهستان گلرنک  
در گلشن جان‌هوای روی تو خوش است

• دارم از شکر فاد پیوسته در یاد رکنار

سیف اسفرنگ

دارم از زنگار او همواره دوزخ در روان  
امامی هروی

۶۷۸ آگاهی «۵» - یکی از اقسام قیود و ظروف مرکب که در زبان فارسی زیاد دیده

میشود یکنوع زیبایی و تزیین در کلام می‌آورد و نویسندگان توجهی بآن نکرده و متوجه نشده‌اند که اینها چیست و چه دخالت و اثری در جمله‌ها دارد. اینها قیود و ظروف دو صفا نه یا جفتی می‌باشند که از بیشتر اقسام قیود و ظروف یعنی مکانی و زمانی و چگونگی و غیره دیده می‌شود. بیشتر این نوع قیود با صفت مشترك است و میان صفات نیز از این نوع بسیار است (بشماره ۵۰۹ و ۵۱۰ مراجعه شود)

تا برباید لخت لخت از کوه میخ ماغگون

آسان آس درنگ از درنگ او گردد خلنگ

نفس نفس اگر از باد بشنوم بوبت

منوچهری

زمان زمان چو کل از غم کنم گریبان چاک

• خوش خوش ز نظر گشت نهان را ز دل آب

حافظ

تا خاک همی عرض کند را ز بهان را  
انوری

• چون سوی دانا بآمال مال

گر نباشد شاید از من خند خند

ناصر خسرو

• بگرفت مرا عشق نکاری خوش خوش

گفتا چو من آمدم تو با بیرون کن

امیر حسینی هروی

• بومف تنی آن بی خجسته

رسد معنی بغاطر جسته جسته

• محمد قلی سلیم

• جنبید نرم نرم و بیارید بردلم

باری کازو بسنده بشد کارو بارمن

ناصر خسرو

• بشادی یکی انجمن بر شکفت

شهنشاه عالم زهاژه گرفت

فردوسی

• زخار خار محبت دل نور اچه خبر

که گل به جیب نکنجد قباي تنك نورا

محمد باقر خورده

ناکه روزیت به جرافکند

گر بروی بر پی او گام گام

ناصر خسرو

چو خواهی کسی را همی کردم

بزرگیش جز پایه پایه مده

اسدی طوسی

باهم چونم شعر در ایام بهار

خُرْدَك خُرْدَك چکیده بر گل هموار

گریان گریان نگاه کردم دروی

دید او من و باک کرد خندان خندان

مسعود سعد سلمان

چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد

اندك اندك در دل او سرد شد

مولوی

بگفتار مسلسل همچو زنجیر

بدام آورد خوش خوش بای نخبیر

فتاحی نیشابوری

خندان خندان دو بد و پیش من آمد

دوخت دولب بر لبم که بوسه بزن هان

فانانی

بت سمنبر سیلاب سینه سرو آسا

بکف چما در آمد چمان چمان به چمن

مجد همگر

کوی شومیکرد بر پهلوی صدق

غلط غلطان در غم جوگان عشق

مولوی

نشود طریق مردمی کردن خویش

خندان خندان فکند در کردن خویش

فردوسی



- باران قطره قطره می بارم ابرو را  
• باری که ذره ذره نباید مرا نظر  
• دیدنش نوبه نوبه نه چون ماه گاه گاه  
• دل کشته رخنه رخنه بزاری به تیغ هجر  
• حوری که تیره تیره پیوش در خان روز  
• زلفش نافه نافه کشاید تار مشک  
• بیم است بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل  
• ای خواجه تازه تازه بهر شهر اذو شکر  
• چون نافه نافه مشک دو زانین زونک و بو  
• از بوسه بوسه ای که دهد راحتی بروح  
• هر لحظه خیره خیره بر آدم ز عشق او  
• ز خار خار غمت چاک چاک شد دل من  
• بر مملکت سوار نکستی توا ز کزاف  
• رکاب مالی بگذاشت و لشکر از پس او  
• دخت که گل گل و هر بر کلی بود حالی  
• زیبا نهاده مجلس و خالی گزیده جای  
• زمان زمان بدلم ترخ غم فزون گردد  
• هر روز خیره خیره ازین چشم سبل بار  
• هجرانش پاره پاره بن بر نهاده بار  
• رفتش گوشه گوشه کران کرده زین دیار  
• زان مشک توده توده بر آن کرد لاله زار  
• چونانکه طره طره کند طره بر عذار  
• عارضش لاله لاله نماید فروغ نار  
• دبعان دسته دسته بر آن طرف گل نگار  
• زان گونه گونه نیز تن چون گل بهار  
عسجدی  
• وز توده توده عنبر تر برده رنگ و آب  
• وز غمزه غمزه ای که خرد را کند خراب  
• از سینه ناله ناله چو رعد از غم و باب  
فلکی شیروانی  
• چو غنچه ای که ز آسبب خار بکشد  
امیدی تهرانی  
• و آزاد گانت بنده نکشند خیر خیر  
طاهر فضل  
• چنان کجا برود فوج فوج موج بهار  
عنصری  
• چو آینه است که در لاله زار بکشد  
امیدی تهرانی  
• نار و شراب پیش نهاده رده رده  
شاکر بغاری  
• چنانکه جنس گرانمایه را بهایدود  
شانی تکلو

• خارخار از عشق دارد بردلم نبود عجب

چون نهاد آن سرو گلرخ غار دل را خار خار  
بدرالد جانین جرمنی

بازیچه کنان بدیم بر نطح وجود

رفتیم بمندوق عدم يك يك باز

• خیل خیل از خدمش تعبیه ای کرده دگر

جوق جوق از خشمش تا ختنی برده جدا

بکس روی منه ای جز صاه صاه

ابوالفرج دونی

بهر هفته ای بر نشین با سپاه

اسدی طوسی

اسب جهان را تونگیری به تك

خیره رو اذبی او خام خام

ناصر خسرو

گاهی میان دو قسمت يك الف اتصال د کد آنرا الف مساوات و مقابله و ملازمت  
هم خوانده اند، در آید.

مرداد مه است سخت خرم

می نوش پیایی و دمام

معدن نخواست که همه زرخالصی

در بیان گوشت که سر اسر جواهری

در دیده اشك نیست و لکن لبالب است

محمود سمع

در سینه درد نیست و لکن سر اسر است

سید حسن غزنوی

درهم آمیختیم خند و خند

من و چون من فسانه گویی چند

نظامی گنجوی

در خانه اوسال سر اسر و مضان است

ناحشر نبینند هیالانش شوال

لامعی کرکائی

آنها که کهن شدند و آنها که نوند

هر يك پس از آمدن يكايك بروند

خیام

همی دیده بان دار بر تیغ کوه

به هامون طلا به گروه ها گروه

اسدی طوسی

ز سهم غنزه ایشان دما دم

چون در آید و فوج رویاروی

• برآمد فروش بگیر بگیر

• شباشاب بیکان الماسکون

فتاده مردمان هر گوش برهم

فتاحی نیشابوری

چون برآید بعلمه ها باهای

مسمود سعد سلمان

یکی خورده نیزه یکی خورده تیر

بهر سوردوان کرد سیلاب خون

هاتفی

۶۷۹- آگاهی: گاهی حرف دب، که آنرا دب، تکرار «۱» و حالت نامند در وسط در آید.

خود چه گویم نامرا اندم چه بر خاطر گذشت

کان عزیزان يك بيك اذر هکذر باز آمدند

کمال الدین اسمعیل

این نشانیها که گفت او يك يك

خانه ما راست بی تدویر شك

مولوی

همه کاخ ها راه در یکدیگر

بزدان شیرویه شد سر به سر

فردوسی

چاکران ایستاده صف در صف

باده خواران نشسته دوش به دوش

هاتف

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید

که گفته سخت می برند دست به دست

حافظ

میگردشانه شرح جمال تو مو به مو

ناکه فکند زلف تو آتش بر زبان گره

جامی

• گمان نبود مرا نو بنو که بی جرمی

ز فرقت تو کشم دم بدم غم و تیسار

شرف الدین فضل الله قزوینی

که متکف دیرم و که ساکن مسجد

یعنی که ترا میطلبم خانه به خانه

از مغس شیخ بهائی

دم به دم از آسمان در بزم روح آباد قدس

جرعه های عشق ریزد در دل هشیار من

صق بخارا ئی

نه شود مویت سفید و پشت غم

ليك خوشتر لحظه لحظه دم بدم

مولوی

• سو بدو و کو بکو می تاختند

تا همه شهرش عیان بشناختند

دهبدم میگفت از هر در سخن

مولوی

تا که باشد کاندرا آید در سخن

هر چه در سر غیب تعبیه بود

دم به دم آشکار می آید

فردا که ازا این دیر کهن در گذریم

کمال الدین اسمعیل

باهفت هزار سالکان سر به سریم

می کشند چو سبزه دوش به دوش

خیام

می برندم چون دح دست به دست

سلمان ساوجی

کیسه های زر بدزدیده است او

می رود جویان مفلس سو به سو

مادرو عرض و وصف تبه تو به تو

در کلام آن بزرگ دین بگو

آنکه پایان دید احد بود کو

دید دوزخ را اینجا تو به تو

حال تودانند يك يك مو به مو

زانکه بر همت از اسرار هو

مولوی

گاهی يك ریشه فعل و يك صفت حالیه بجای دو صفت حالیه آورند.

قرس قربان رود در آن مکن هلا

تا نیاید برو لا تا که بلا

مولوی

دل از جان شیرین شده نا امید

تنش لرز لرزان بکردار پید

فردوسی

غلط غلطان در خم جوگان عشق

گوی شو میگرد بر پهلوی صدق

۶۸۰ - گاهی بین ظروف زمانی «همه» در آورند چون روز همه روز و شب همه شب

روز همه روز بنالم چونك

شب همه شب زار بکریم چو شمع

مسعود سعد

روی در روی کرده چندین عرو بکر

شب همه شب می سکا لیدند مکر

مولوی

کاز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو

ای گل خوش نسیم من بلبل خوشتر اموز

حافظ

باد و صد چندین سزاوار بیا

شب همه شب جبه گویان ایندا

مولوی

۶۸۱- گاهی حرف «تا» که حد و انتهازا میرساند بین دو کلمه در آید چون سرتاسر

کوتا گوش و غیره.

فلک از دایت انعام تو بر کرد شکم

بر آن نامداران بفرمود شاه

سال سرتاسر جو گلزار است خرم عارضت

اورسول مرسل این شاعران روزگار

گاهی بجای «ب» «با» در میان آنها در آورند چون:

بدربانی آن در روی بارو

• و گاه بر در میان آن در آورند چون:

• پیش سخن سنج فلک کو که

طره جادوی او را از شکن بر شکن است

• شب تاریک و دپو بیفوله

گرچه سرتاسرش از روی حقیقت شکم است

ظهر فارابی

که جوید سرتاسر این جشنگاه

فردوسی

چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزارزار

امیر معزی

شعر او فرقان و معنی هاش سرتاسر سنن

نشسته چند قندز پوش جادو

فتاحی

هست سخن مرتبه بر مرتبه

شیخ فیضی

لنک لنگان رود این بادیه را عمر دراز

غیاث حلوائی

راه باریک و دیوله بردیوله

اوحدی

۶۸۲- گاهی حرف «در» میان آنها در آید چون صف در صف پی در پی و غیره «۱»

۱- • و گاه اندر میان آنها در آورند چون:

بهار آمد گلی ازوی بیار است

جهان از خلعت سلطان اعظم

ذلاله کوه را و زگل چمن را

زبس آهوی دشتی و سرابی

زدست ساقی او را ازلب و چشم

زدست شاه و باد و شاخ و گلبن

زبوی برمش امشب تا بخارا

عدوش را بهردم در زمانه

ذتیر و بیزه و تیغش عدو را

عطا و حسن او و دولت او

بهار اندر بهار اندر بهار است

نگار اندر نگار اندر نگار است

ازار اندر ازار اندر ازار است

شکار اندر شکار اندر شکار است

خمار اندر خمار اندر خمار است

نثار اندر نثار اندر نثار است

بخار اندر بخار اندر بخار است

دمار اندر دمار اندر دمار است

فرار اندر فرار اندر فرار است

هزار اندر هزار اندر هزار است

ادیب طبری از شعرای قرن پنجم «رخ»



• چاکران ابشاره صف در صف

باده خواران نشسته دوش بدوش

• قافله آه جهان در جهان

راحله اشک عنان در عنان

مبدی کتاباری

• فکر سخن هر که بیایی کند

بادیه در بادیه راطی کند

شیخ فیضی

۶۸۴ - آسماهی «۷» - از ملاحظه در معنی این قیده‌های دو گانه یا جفتی معلوم می‌گردد

که از حیث معانی لفظی خود و از حیث ترکیب و شکل، معانی مخصوص و مختلفی پدید می‌شود

مثلاً : خم خم یعنی خم‌هایی پشت سر هم، لخت لخت یعنی تکه تکه روی تکه یا تکه پشت

سر تکه یا تکه بالای تکه نفس نفس یعنی در هر نفس پشت سر هم، زمان زمان یعنی در هر

زمان بدن بال هم هم کام کام یعنی کام پشت سر کام پایه پایه یعنی از یک پایه دیگر

خرد خرد یعنی کم کم و جزئی خوش خوش یعنی آهسته آهسته و از روی خوشی

گاه گاه یعنی یک وقت نه همیشه و پیوسته یک یک یعنی یکی بعد از دیگری .

آنها یک به با صفت حالیه و تایی ترکیب می‌شوند حالت را نشان می‌دهند مثلاً .

خندان خندان یعنی در حالتیکه می‌خندید در حالت خنده چمان چمان یعنی در حال

چمیدن در حالتیکه می‌چمید مریان مریان یعنی در حالتیکه می‌گریست . آنها یک به بالف

اتصال ترکیب می‌خوانند اتصال و مقابله و مفاعله را نشان می‌دهند چون : پیایی یعنی

بمراتب مکرر یا پشت هم و یا پشت پا یا قدم دنبال قدم یا دفعه پشت دفعه دهم دهم یعنی هر دم و هر

آن پشت هم سراسر یعنی همگی از یک سر تا سر دیگر و بکلی خندا خندا یعنی

می‌خندیدم و او می‌خندید معنی مفاعلی عربی می‌دهد یعنی هر دو با هم می‌خندیدیم

مروها مروه یعنی گروه‌های پشت گروه‌ها و یاروی یعنی روی در روی یکدیگر آنها یک به

«ب» مقابله تر کیب میشو ند مقابلو و معادله و الصاق و تبدیل و تکرار از امیر ساند دمیدم یعنی در هر دم که مکرر میشد یا میشو د سر به سر یعنی مساوی و معادل یا یکی بجای دیگری یا یکی بدیگری دوش بدوش یعنی پیوسته بطوریکه دوش ها بدوش های دیگر متصل باشد یا از این دوش بآن دوش سوبه سو یعنی از این طرف بآن طرف توبه تو یعنی از این اطاق بآن اطاق یا از این خانه بآن خانه «تو اصلا به معنی اطاق یا خانه است معنی آن امروز تطور پیدا کرده و بمعنی داخل و درون معمولاً استعمال میشود»

موبه مو یعنی يك و بیک مو یا کلیه موها یکی پس از دیگری پی در پی یعنی یا دنبال پا یا دفعه دنبال دفعه لرز و لرزان و غلط و غلطان با غلطان غلطان و لرزان لرزان تفاوت ندارد مگر آنکه حدت آن کمتر است یعنی با کمی ترس و لرز و غیره شب همه شب یعنی در شب و همه شب هاسر تاسر یعنی از يك سر تاسر دیگر روی باروی یعنی در روی یک دیگر و مقابل هم صف در صف یعنی صف های درهم انباشته و روی هم و پشت هم و داخل هم «۱»

در خاتمه ابیات زیر که لطافتی دارد آورده میشود:

کر بتو افتدم نظر چهره به چهره و برو شرح دهم غم ترا نکته بنکته مو به مو

۱- اینکه معانی این جفتی ها به تفصیل بیان شد برای آنست که چون این دستور مورد توجه خارجیان

و مستشرقین قرار گرفته است و آنها مانند فارسی زبانان معانی حقیقی آنها را درک نمیکند بتوانند به کنه

معانی آنها دسترس پیدا کنند و فارسی زبانان هم که معانی مبهمی از آنها درک میکنند معانی آنها را کاملاً

درک کنند و روشن شوند.

میرود از فراق تو خون دل از دودیده ام دجله به دجله یم یم چشمه بچشمه جویجو (۱)

۶۸۴- آگاهی «۸»- گاهی بایک عدد صفتی یا یک اسم عام و یک «ه» ساکن غیر ملفوظ که در آخر آن افزوده میشود یک قیدمر کب ساخته میشود مانند دو پشته، یکباره صد ساله، یک شبه، یک تنه، و از این جنس و تر کیب است همه ساله، همه ماهه، هر روزه، هر ماهه، هر باره، و غیره و اینها با صفت مشترك میباشد

بیست هریه جنک میکردی در آن کتھی دارند بند دیگران

مولوی

غمین گشت لشکر هه یکره

فردوسی

بود آهنگ کشتی ماهمه ساله به میرها

منوچهری

سغانابت و فاسا کن شرف در غم لطف مضمر

وزان جایگه شد سوی میره

بود آهنگ نعت ماهمه ساله بسوی تو

• ایادردست و طبع و خلق و خوی تو همه ساله

عبدالواسع جلی

کاین طفل یک شبه ره صد ساله میرود

حافظ

که برد طاعت یک ماهه جرم یک ساله

جامی

که تواند نگاهی بنگاه اندازد

باقر کاشی

چهار تکبیر ز دم یک کمره بر هر چه که هست

حافظ

بدید گشت بدیشان عدو هم از ایشان

ظفران

• طی زمان بسین و مکان در سلوک شعر

• پیاله کبر و ز آلابش کناه منرس

• عاشقان زله صد ساله تواند گذاشت

من هماندم که وضو ساختم از جبهه عشق

کنونکه رای تو زیشان بگشت یکباره

دوشینه بی شراب می گردیدم

افزوده گلی کنار آتش دیدم

دوشینه همان زاول شب نشده باسی

خیام

زنکی شب افکنده برخ تیره بلامی

مه بر سر گردون شده چون سبب طاسی

آمد ز در آن دلبر بی ترس و هراسی

باقیر بیندوده و پوشیده لباسی

یکباره ببرد از دل من انده و تیار

داوری

۶۸۵- آگاهی «۹»- قسم دیگر از قید مرکب: آنست که از یک اسم عام بایک صفت

حالیه ترکیب میشود. مانند: دامن کشان: اشک ریزان داین نوع قیاسی و زیاد است.  
مثال:

دامن کشان می شد در شرب «۱» زر کشیده

صد ماهر و زرشکش جیب قصب دریده

حافظ

چه خوش باشد سری در بای باری

باخلاص و ارادت جان سپاران

سعدی

۶۸۶- آگاهی «۱۰»- چنانکه پیش از این گفته شد صفات حالی به تنهایی نیز

مانند قید بسیار استعمال میشود.

مثال

برهن نگه کرد خندان به من

چو بتغانه خالی شد از انجمن

سعدی

بامبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست

وز رفیقان ره استمداد همت می کنم

حافظ

۶۸۷- آگاهی «۱۱»- بعضی کلمه ها که دلالت بر وقت یا مقدار یا عدد معلوم و

۱- شرب باشین (بردار و داساکن بکنوع کنان نازکی است که در مصر میبافته اند و چون

دستار و عمامه بر سر می بسته اند

و غیر معاوم، می‌کند با افزودن «ی» نکره در آخر آن قید مقدار با زمان و یا عدد می‌شود  
مانند لخت، قدر، به معنی مقدار، اندک و غیره خواه فارسی و خواه عربی مانند قدر یا مقدار  
و بعضی و غیره.

چو حسن و عشق در جولانگه ناز      عنان دادند لختی در تنگ و ناز  
و حسی با صبی

مشتی سیه کلیم چو اختر به نیمه شب      در انتظار تیر اعظم نشسته اند  
کمال الدین اصفهانی

بیر در صدر و می‌کشان دورش      پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش  
هاتف اصفهانی

۶۸۸- آگاهی «۱۳»- گاهی «ی» تنکیر تا آخر بعضی قیود اضافه شود و باز قید

باشد چون: کمی و یکبارگی و غیره.

گفت کم شد شهوت یکبارگی      گفت از پیر بست این بیچارگی  
مولوی

ای شده خوشنود به یکبارگی      چون خروکاری به علفخوارگی  
نظامی گنجوی

۶۸۹- آگاهی «۱۳» اسم‌های اعداد توزیعی یعنی اسم اعداد یا شمار که با

سمان یا گانه ختم می‌شود و دقت مشترك با فید است برای مواردی که مانند صفت استعمال

شده در کتاب دوم شاهد ذکر شده است اینک شاهد برای قید

سراندر دم یکدگر گشته تادم      کسانت یگانه، دو گانه، سه گانه

۶۹۰- آگاهی «۱۴»- صفاتی که با قید مشترك است: مثال برای صفت در کتاب دوم

گفته شد اینک شواهد برای قید

۱- رایگان

عمر ارچه کوهر بست گراسا به دیده ایم      کاز دست دشمنان نو چون رایگان برفت  
ظہیر فارابی

رایگان مشک فروشی نکند هیچکی      ور کند هیچکی زلف دوتای تو کند  
منوچهری



## ۲- سخت بمعنی بسیار و فراوان «نه بمعنی دشوار»

که از تو مگر داد جاوید بخت	ز شادی بر او آفرین کرد سخت
بر آشفت باتیره خورشید بخت	سپهدار ایران غمین گشت سخت
فردوسی	
بشکستن آن درست میدانستم	«ن عهد تو سخت ست میدانستم
آخر کردی نغست می دانستم	این دشمنی ایدون که تو کردی بامن
ابوالفرج رونی	
آنرا که بکاخ اندر يك شیشه شراست	سختهم عجب آید که چگونه بردش خواب
منوچهری	
ست است سخت پایه ستوارش	حسن هزار میغه عجب دارم
ناصر خسرو	
سیر گشتم زین سواری سیر سیر	راه نزدیک و بماند سخت دیر
که مغلغل گشت جسم آن دلیر	آنچنان انداخت خود را سخت زیر
مولوی	
ترسم ز سخت انده و دشواری	• از بهر آن کجا بیرم نامش
رودکی	
بیار پاده که ایام هر بر باد است	بیا که قصر امل سخت ست بنیاد است
حافظ	

## ۳- پاک، به معنی تمام، همه، بکلی «نه بمعنی تمیز و طاهر که صفت است»

جزدانه نیست مانده و کنجاره	رفته است پاک روغن این دیتون
ناصر خسرو	
خرمنی کرد کردو پاک بسوخت	هر که برهیز و زهد و علم فروخت
سعدی	
بغم خفته شادی زدل رفته پاک	کز آنگونه دیدی مرا دردناک
بچنگ اندرون پاک بی بهره اند	که ترکان بدیدن پری چهره اند

چنین گفت بیژن بایرانیان که هرگاه یسند کمر بر میان

بجز گردوشنبر گیرد بدست

هم مهر ترکان به ترکان درست بشوید همی شاه از او پاك دست

فردوسی

۴- نيك بمعنی بسیار و زیاد «نه بمعنی خوب که آنوقت صفت است»

نيك سهل است زنده یجان کرد

شرط عقل است صبر تیر انداز که چو رفت از کمان نیاید باز

صمدی

بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت

حافظ

گویی از صحبت ما نيك بتك آمده بود

۵- خوب بمعنی ؛ بیارویی اندازه ، کاملاً «نه بمعنی نيك که آنوقت صفت است و

آن در مکالمه زیاد است و خوب را مجازاً بمعنی زیاد استعمال میکنند»

«دشمنان را خوب سر کوب کردیم» «حریف خوب او را فریفته بود» ایندو کله

نيك و خوب که هر دو بیک معنی و مانند یکدیگر و بجای یکدیگر بکار برده میشوند و قیاس

قید باشند سنگینی و تأکید صداروی هجای اول یعنی «خو» و «نی» قرار دارد

۶- فراخ بمعنی بسیار فراوان «نه بمعنی گشاد که آنوقت صفت است»

کرانجیر خور مرغ بودی فراخ نمائی يك انجیر بر هیچ شاخ

نظامی گنجوی

۷- راست بمعنی کامل و تمام و عیناً «نه بمعنی مند کثر که آنوقت صفت است»

فاخته راست بکردار یکی لب گراست در فکنده بگلو حلقه مشکین دسنا

منوچهری

راست بنداری برج شاخ مر جان شد نهان

ازرقی هروی

• چهره سافی چنان در عکس او پیدا شود

«یعنی درست و عیناً مانند باز می گراست»

۷۸ پیرانه سر- این کله که گاهی پیره سر نیز استعمال کنند قید مرکب است

و در کتاب دوم که صفت است نیز شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال شده است آورده شد اینک شواهد برای قید.

پیرانه سرم عشق جوانی بسرافتاد	وان راز که در دل بنهفتم بدرافتاد
ای دل شباب رفت و نچیدی کلی زعیش	پیرانه سرم مکن هنری تنک و نام را
جامی بده که باز بشادی روی شاه	پیرانه سرم هوای جوانی است در سرم.
خسرو پیرانه سرم حافظ جوانی میکند	بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو
• حکیم نوزده پیرانه سرم به بست شود	حافظ
• به پیرانه سرم هفت نان خواره گشتم	گاهی که از پس خود گنده جوان بیند
به است آنکه در عهد طفلی ببرد	چو بازن حدیث از سرم فرج کردم
شنیده ام که در این روزها کهن پیری	سوزنی سرم قندی
مگو که پیر شدی ترك عشق گو جامی	که پیرانه سرم شرمساری نبرد
	خیال بست به پیرانه سرم که گیرد جفت
	صدی
	که من بعشق نو پیرانه سرم جوان شده ام
	جامی

پیرانه سرم یعنی در سر پیری یعنی در زمان و عهد پیری عموم در تکلم سر پیری گویند و مثل است که «سر پیری معر که گیری»

۸- اسم ها و صفت ها یک پس از جمع بستن با دان يك ه غیر ملفوظ در آخر آنها در آورند از جمله صفات مشترك باقید هستند در کتاب صفت شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال شده است ذکر شد اینک شواهد برای مواردی که مانند قید استعمال شده است .

مستانه کاش در سرم و دیر بگذری	تا قبله گاه مومن و ترسا کنم ترا
ایدل به در خانه جانانه گذر کن	فروغی ببطامی
	مستانه در آن کوچه میخانه گذر کن

هشیار صفت بر سر کوبش مرو ایدل

رندانه مجرد شو مستانه گذر کن

شاه نعمت الله ولی کرمانی

و نزدیک باین جنس است جاودانه

که با خود عشق بازد جاودانه

که بندد طرف وصل از عشق شاهی

حافظ .

• جملگی اشراف آن ملک آمدند

بندگانه پیش اوزانو زدند

ابوسعید برغوش

• مکن تکیه بر اقبال زمانه

که او بر کس نماند جاودانه

روشنائی نامه ناصر خسرو

• راست چپ کرد حریفانه بهار از چشم

غنچه ماند من و هنگام شکفتن بگذشت

طالب آملی

• حکایت های هشیارانه سجد فہم مرستی

ولکن نکه مستانه راهش یار می باید

عرفی

• خسرو که هندوانه سخن کج مج آورد

یک خنده ای وظیفه او چون غلام تست

خسرو دهلوی

• دویدی بسی اذیبی آرزوها

بروز جوانی جو کار جوانه

• چونیک و بدش نیست باقی چه باشی

به نیک و بدش نمکن و شادمانه

ناصر خسرو

• دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود

بای در زنجیر و کف بر لب مکر دیوانه بود

خواجہ ناصر بختاری

چوخانه بماندو برفتند ایشان

نخواهی توماندن می جاودانه

ناصر خسرو

۶۹۱- آگاهی «۱۵» - گاهی بعضی جمله های عربی یا کلمه های مرکبی را دان

جمع فارسی با آخر آنها افزوده «ه» غیر ملفوظ بآن اضافه میکنند و قید چگونگی

میسازند چون:

بعد نصف الیل آمد یاراو

صادق الوعدانه آن دلدار او

مولوی

البتة این کلمات مربوط به زوی العقول و جان دار خواهد بودند نه غیر زوی العقول

۶۹۴- آسمانی «۱۶»- اسم های اوقات مشترك بین اسم و ظرف زمانی میباشد

در اینجا خواهد برای مواردی که مانند ظرف استعمال شده است آورده میشود.

امشب مگر بوقت نمیخوانند این خروس عشاق بس تکرده هنوز از کنار بوس

سعدی

گو شمع میارید در این جمع که امشب

در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است

حافظ

واعظ که دی نصیحت میکرد عاشقان را

امروز دیدمش مست تقوی بیاد داده

دی وعده داد و صلم و در سر شراب داشت

امروز تا چکوبید و بازش چه در سراسر است

پار مقصود من نشد حاصل

ترسم اعمال همچو پار شود

مسعود سعد

کنونت که یارای گفتار هست

بگوای برادر بلطف و خوشی

که فردا چو پیک اجل در رسد

بعکم ضرورت زبان در کشی

سعدی

بر سنک زدم دوش سبوی کاشی

سرمست بدم که کردم این او باشی

خیام

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد از این تدیر ما

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت

من و شراب قرح بغش و بار حور سرشت

بامدادان که ز خلوت که کاخ ابداع

شمع خاور فکند بر همه اطراف شمع

دیشب کله زلفش با باد صبا گفتم

گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی

سحرگاه دهر روی در سرزمینی

همی گفت این معما با قرینی

حافظ

صبحدم خاکی بصر را برد باد از کوی دوست

بوستان در عنبر سارا گرفت از بوی دوست

و از درم چون صورت دولت در آمد مست حسن

نهیت را دیشب آن سنگین دل نامهربان

امامی هروی



من از همه رنجور و از خواب مست

که ناگاه تماشای برداشت دست

سعدی

صبحم مرغ چمن با گل نخواست گفت

ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شگفت

حافظ

جنگ میکردند حملان پریر

تومکش تا من کشم حلقش جوشیر

مولوی

۶۹۳-۱۳۴۷ هـ «۱۷» - به یاری از کلمه های عربی اعم از آنها یکی که در آن زبان

قید میباشد و یا جزء قسمت های دیگر در زبان فارسی مانند قید استه مال میشود و در

۱۳۴۷ هـ شماره ۱۸ نمونه آنها دیده میشود

۱۳۴۷ هـ «۱۸» کلیه قیود و ظروف در زبان فارسی به هشت گروه عمده طبقه بندی

میشوند بشرح زیر:

یکم: قیود و ظروف زمانی که بعضی از شواهد آن ذکر شد که از آن جمله میباشد

اکنون و مخفف آن کنون - تا کنون ، زود ، دیر ، بزودی ، دیر باز ، دی ، دیروز ،

دیشب ، امروز ، امشب ، پریروز ، پریشب ، فردا ، فردا شب ، پس فردا ، پس فردا شب ، پسین فردا شب

پسین فردا ، پیش ، پیش از این ، پس ، بیدرنگ - تا آنکه ، پس از این - آنگاه -

همانگاه ، مخفف آن همانکه ، از آنگاه ، هیچگاه ، تا اینکه ، تا کمال - همچنین قیودی

که از عربی گرفته شده و معمول است چون : بعد ، بعداً ، اغلب ، غالباً ، قبل ، قبلاندره فوراً ، بالفور ،

آنأ ، فی الحال ، بلافاصله ، عجلتاً

هم چنین قیودی که از کلمه های فارسی و عربی با هم ترکیب میشوند مانند : آنوقت

تا بحال ، بعد از این ، بعد از آن ، از آنوقت ، هیچوقت ، مدتی زمانی

۲- قیود مکانی : آنجا ، اینجا ، کجا ، جاییکه ، که در آنجا ، از آنجا ، از آنجا که

از آنجا ، تا آنجا ، تا آنجا که ، تا جاییکه ، درون ، بیرون ، از دور ، دور از

این ، کنار ، اندرون

• دورار این حضرت در این مدت که بودم منزوی بودی از چشم و دلم دریا و دوزخ در فغان

امامی هروی

همچنین قیودی که از عربی گرفته شده و معمول است چون: بدون، خارج، فوق

تحت و غیره

قیودی که از کلمه های فارسی و عربی ترکیب میشود: خارج از، در خارج

سوم قیود، دو شمار - نخست، دوم، سوم و غیره، دوباره، یکبار، یکبارگی

باز «به معنی دوباره»

• بادشگیری نسیم آورد باز از جویبار

ابر نوروزی علم بفراشت باز از کوهسار

انوری

• چرخ سبک دست ییر کا ز نظر آفتاب

ز رطلی بست باز بر کمر کوهسار

پور بهاجامی

همچنین قیودی که از: ربی گرفته شده و معمول است: اولاً، ثانیاً، ثالثاً، اغلب غالباً،

دفعه - ندره

و همچنین قیودی که از کلمه های فارسی و عربی ترکیب میشود: یک دفعه و دو

دفعه سه دفعه و غیره

چهارم - قیود چگونگی و - اکت مانند: آهسته نیک خوب - درست - چون ابر سه

کلمه با تاکید در هجای اول آنها گفته شده معنی کافی و بسیار هم دارد، ایدون - چنین

چنان، شاید، بخوبی - بآهستگی، در خور، ترا خور، بخوبی

همچنین کلمه های عربی که در زبان فارسی معمول و عاریه شده است: یحتمل

احتمالاً - یقیناً، حتماً، کاملاً، نسبتاً

و همچنین کلمه هایی که با فارسی و عربی ترکیب میشود: اینطور، بدینطور

بدین طریق، بطور بدی، بطور خوبی

و نیز کلیه کلمه‌هایی که با «ن» جمع با اضافه «ه» تخصیص در آخر آنها ساخته  
 میشود اعم از فارسی خالص یا فارسی و عربی مرکب چون: موشانه - خراشه - خردمندانه  
 زیرکانه - بلهوسانه - صمیمانه - عجولانه و صدها مانند آن.

خس خانه میرود بر روی آب	آب صافی میرود بی اضطراب
• خر فروشانه یکی بادگری در جنگد	لیک چون در مگری متق بک کارند
• آن چنان ناجی که از هر کوهری زد آفتاب	مولوی
• آنک هست اندر چنین وقتی که گویی حادثات	همچنان کاز روز روشن تیره شب گشتی نهان
	چنک استیلا ز داند در دامن آخر زمان

امامی هروی

پنجم - قیود مقدار و درجه : بسیار، فراوان - هم، نیز ، همه ، نیمه

بسی، چیزی

• ای دوست وجود عدت اوست همه	سرمایه شادی و غمت اوست همه
• تودیده نداری که به بینی اودا	ورنه زسرت تا قدمت اوست همه
	شیخ شهاب الدین سهروردی

همچنین قیودی که از کلمات عربی در فارسی معمول شده است : تقریباً، فقط  
 کاملاً، بالتمام، بالکل

و همچنین قیودی که با کلمه‌های فارسی و عربی با هم ترکیب میشوند : بلکه  
 قسمتی، جزئی، کلی، در اینجا مقصود ترکیب بادی، نکره است در کلمه بکلی،

ششم : قیود ثبوت و انکار - تصدیق، تکذیب : شاید، نه، فی، آری، هر جور  
 همچنین کلمه‌های عربی که در فارسی استعمال شده است : بلی - مطمئناً بلاشک  
 و هم چنین قیودی که با کلمه‌های فارسی و عربی ترکیب میشوند : بدون شک، بی شک، بدون

تردید، نه فقط، هر طور، هر نوع

• شد ضامن ارزاق خلائق کفر اوت	آری بدل غم بگیرند جهان را
	سید هروی

۶۹۴- آگاهی «۱۸»- این دو قید آری و نه را میتوان قیود علی البدل جمله نامید

زیرا همانطور که ضمائر از تکرار اسم جلو گیری میکنند این دو قید هم از تکرار جمله جلو گیری میکنند مثلاً آیا فرهاد آمده است ؟ نه . (بجای او نیامده است)

آیا فرهاد رفته است ؟ آری « بجائی او رفته است »

هفتم: قیود پرسش یا استفهام- این دسته از قیود با آنکه معدود بسیار کم است

شش نوع است.

۱- زمانی: کی، چه وقت، چه زمان مانند: خسرو کی آمد ؟ بهرام چه وقت رفت ؟

نادر شاه در چه زمانی بود ؟

۲- مکانی: شاپور کجاست ؟ مدرسه شما در کجاست ؟ در چه جایی ؟ کتاب را در چه

جایی گذاشتید ؟

۳- عددی: شما چند دفعه به اصفهان رفته اید ؟ بهای این کتاب چقدر است چند

روز سفر شما طول کشید ؟

۴- چگونگی: احوال شما چه طور است ؟ شما این راه دور را چگونه پیاده

میروید ؟

۵- مقدار- شما چه قدر نان میخورید ؟ در کارتان چه قدر پیش رفته اید ؟

« دانست چو ماهر که از آن جانہ گرفتست این نان چقدر بی نیک این آب چه شور است

سالمک یزدی

آه دلم که توشه زدش نام می کشید

« دبال لا از او چقدر ناشنا دوید

تنها شهرستانی

۶- علت و دلیل: چرا محمد علی میرزا از سلطنت خلع شد ؟ بچه علت شما

درس نمیخوانید ؟ شما بچه کار مشغول هستید ؟

۶۹۵- آگاهی «۴۰»- هر قیدی که جواب کسی واقع شود زمانی و هر قیدی که جواب کجا واقع شود مکانی و هر قیدی که جواب چگونه واقع شود قید حالت و چگونه است آنچه دلالت بر کمیت و مقدار کند قید مقدار و آنچه دلالت بر عدد و شماره کند هر چند مبهم باشد قید شمار و آنچه برای پرسش باشد قید استفهامی و آنچه بر نفی یا اثبات دلالت کند برای نفی و اثبات باشد برای آنکه کاملاً اقسام آن درك و شناخته شود جدول زیر ترتیب داده شده است

## «جدول انواع فیود و ظروف»

نوع	زمانی	مکانی
ساده	فردا - دوش - پس - دیر - زود - همیشه باز - فردا - قبل - حالا - ایدر - چون	کجا - بیرون - درون - دور - نزدیک کنار - فوق - زیر - بالا - پس - پیش - اندرون - فوق - تحت - خارج
مشتق	دیشب - امروز - امسال - امشب دوشنبه - همواره - دیرینه - بیگاه بیوسته - یا ممدادان - بربر - پریشب	پائین - زیرین - بالائین
مرکب	دیر باز - بیدرتک - هرگاه - آنگاه هیچگاه - هرگاه - بیگاه - بگاه سپیده دمان - ناگاهان - پس از آن سپس - پس فردا - پیش از آن	اینجا - آنجا - جایگاه - هر جا - هاجا هر جا که - هر کجا - دور - از خارج از دور - خارج - دور دست
دو گانه با تکراری	دمادم - دمبدم - لحظه لحظه - شب هه شب - ساعت بساعت	سوی سو - کوبه کو - روبرو - چو چو قدم به قدم - سراسر
پرسش استفهامی	کی - چه وقت - تا چند - چه هنگام	کجا - در کجا - چه جا - تا کجا
نفی و اثبات	هرگز - هیچ - هیچوقت - هرگز - هیچگاه	



نوع	چگونگی - حالت	مقدار - کمیت
ساده	آسان - سخت - نهی - پر - باک - خوب نیک - آهسته - زار - درست - احتمالا کاملا - نسبتاً	فراوان - بسیار - همه - بز - فقط، تقریباً کلاً
مشتق	خندان - لرزان - بغوی - جانانه هستانه - مردانه - بزور - دایگان نیکو - رندانه	بسی - جزئی - کمی - اندکی - برخی - لغتی - اندک - بقدری - بکلی - بالکل
مرکب	ناچار - بیهوده - بدتر - بهتر - دشوار بناچار - شاهوار - بنده وار	چندان - چندین - چندانکه
دو گانه یا تکراری	پیایی - پی در پی - پشتابست - نوشانوش	فوج فوج - گروه گروه - دسته دسته - کمایش - لغت لغت - تکه تکه
برسش استفهامی	چگونه - چنان - چه طور - چون - برای چه - چرا	کدام - کدامین - تا - هیچ - تا چند - مگر - چه قدر - چند
نفی و اثبات	آری - نه - نی - هر آینه - شاید - همانا - بلی	هیچ
نوع	شماره - عددی	سبب - علت
ساده	کم - بیش - هر - بسیار - نخست - دوم سوم - افزون -	زیرا - چون - پس
مشتق	نخستین - دومین - سومین - غالباً - ندرت - ثالثاً - اولاً	بالتبعه - بعلمت - بجهت - اینک - آنک - همان
مرکب دو گانه یا تکراری	یکبار - یکبارگی - یک مرده - دودسته یک تن سه دیگر - دو دیگر - یک دفعه یک سره یکیک - یک به یک - دوه دو - پنج پنج چند تا -	برای اینکه، چونکه، برای آنکه، بسبب آنکه، علیهذا، همچنان در نتیجه - باین جهت - بنابراین هر آینه از این روی
برسش استفهامی	-	-
نفی و اثبات	-	برای چه - بجهت سبب - بجهت علت ؟

۶۹۶- آگاهی «۴۱» - کلمه «جا» در زبان فارسی بمعنی مکان و محل است و اسم

عام است و چون با بعضی قسمت های دیگر کلام ترکیب شود مانند آنجا، اینجا، همانجا جای که و غیره قید مکانی باشد

گفت اینجا حاضری اما ولیک

من نمیابم نصیب خویش نیک

مولوی

ابدل توبه ادراک معانی نرسی

در نکه زیر کان دانا نرسی

اینجا زمی لعل بهشتی بر ساز

کانجا که بهشت است دسی یا نرسی

خیام

۶۹۷- آگاهی «۴۲» - کلمه «کجا» ترکیبی است از کلمه جا با کاف پیشدار

«مضموم» در اول آن شاید این کاف در زبان پارسی باستانی بمعنی چه پرسش بوده است در

هر حال معنی قید معمولی آن «چه جا» «چه محل» است و برای استفهام است راجع به جا

اما در استعمال برای معانی مختلفی بکار رفته است و علاوه بر آنکه معنی چند نوع قید

مختلف پیدا کرده است بجای چند نوع حروف و موصولات نیز استعمال شده است استاد

بزرگ زبان فارسی دزی فردوسی در ضمن اشعار در شاهنامه فدا ناپذیر خود به معنی های

بسیار مختلف استعمال کرده است که چون فعلا عموم فارسی زبانان بآن معانی و استعمال ها

آشنا نیستند ذکر تمام آنها بیفایده است ولی چون کتابهایی مانند شاهنامه و امثال

آن از ذخایر گران بها و ادبی زبان فارسی میباشد و هیچگاه کهنه نخواهد شد

و از میان نخواهد رفت و اگر این معانی روشن نشود معانی اشعار و نوشته های

دانشمندان قدیم ما غیر مفهوم و مبهم خواهد ماند امثالی چند از مواردی که

معانی مختلف این کلمه استعمال شده است و بیشتر معمول و متداول بوده در اینجا آورده

میشود ولی امروز باین معانی کمتر استعمال می شود فقط بمعنی در چه محل و گاهی

بمعنی کی و چطور هم استعمال می شود

## کجا، «درچه محل چگونه» قیدمکانی استفهامی

صلاح کار کجا و من خراب کجا  
 دلم ز صومعه بگرفت و غرقه سالوس  
 چه نسبت است بر ندی صلاح و تقوی را  
 مبین به سبب ز نغدان که چاه در راه است

بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا  
 کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا  
 سماع و عطف کجاست نه رباب کجا  
 کجاست روی ایدل بدین شتاب کجا  
 حافظ

## هر کجا، «هر مکان» قیدمکانی

هر کجا تو بامنی من خوشدام

گر بود در قهر چاهی منزلم

مولوی

• در هر کجا فسانه چشم تو سرکنند

چشم غزال خواب فراموش میشود

حشمتی خونباری

• از بهر آن کجا بیرم نامش

ترسم ز سخت انده دشواری

رودکی

## کجا، «درچه محل» قیدمکانی استفهامی

ای مانده به تدویر فریبده کرو  
 گفتی که پس از مرگ کجا خواهم رفت

و ز بهر دوروزه زندگی در تک و دو  
 می پیش من آدر کجا خواهی رو

عمر خیام

• بدست اندرش برق و زبرش براق

که یاروش پیش آمدن و ز کجا

غضابری رازی

• گر بر کنم دل از تو بردارم از تو هر

این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم

مسمود سعد سلمان

## اینجا، «این مکان» قیدمکانی مرکب

گفت اینجا حاضری اما ولیک

من نمی یایم نصیب خویش نیک

مولوی

## آنجا، «آن مکان» قیدمکانی مرکب

آنجا زمی لعل بهشتی بر ساز

کجا نا که بهشت است دمی یا فرسی

آسماهی «۲۳» گفتیم کجا، جزء چند قید مختلف و بامعانی مختلف استعمال شده است و سخت قید استفهامی مکانی باشد که در بالا با اشعار حافظ شاهد آورده شد چون .

### کجا «در چه محل - چه مکان» قید مکانی استفهامی

الای آهوی و عنی کجایی؟

مرا باتست بسیار آشنایی  
حافظ

بنگر چه کسی و از کجا آمده ای؟

میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت  
خیام

دیگری را گفت روای بوالعلا

باز پرس از کاردان که تا کجا  
مولوی

• کجا روم چکنم داوری که را جویم

چو حق شناس تویی کبودم پذیرفتار  
کمال الدین اسماعیل

• جانا کجا خواهی شدن کی باز خواهی آمدن

بی روی تو یکدم زدن هرگز مرا نبود بقا

اوحدی مامری

### کجا کی - «چگونه چه وقت» قید زمانی استفهامی

نبیره کجا چون تو دارد نیا

بچک اندرون باشدش کجا  
فردوسی

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سیکباران ساحلها

دیدن روی ترادیده جان میباید

و بن کجا مرتبه چشم جهان بین من است

حافظ

• تاز بر چرخ نعل صلت کرده ای قرار

از چادر میخ لخته کجا جان برون بری

شرطی

### کجا «کی، چه وقت، چگونه» قید زمانی استفهامی

هزار نوبه شکست است زلف بر شکستن

کجا بچشم در آید شکست حال منش

حافظ

• گرنه مرا مدح تو هر زحیات آمدی

خامه کجا راندی بر ورق شاعری

• سلطان همنش بدو گیتی که زهر خند

شیر-زین کجا نکرد سوی لاغری

شمس طبیبی

**کجا «که موصول و ربط و حرف موصول» بمعنی که حرف ربط و موصول**

(«چنین بمعنی مرکبات با حرف «که» نیز معنی میدهد چون: که آن، از آنکه، از اینکه

برای آنکه، چونکه)

از آن کار بردرد شد کر کار

کجا زنده شد مرده اسفندیار

بدیدند بر خون تن شاه را

کجا خیره کردی رخ ماه را

جهانی کجا شربت آب سرد

نیرزد بر او دل چه داری بدرد

بران گونه گشت آسمان ناپدید

کجا چشم روشن جهان را ندید

وزان خسروانی ذره یاد کرد

کجا خواست بیژن ز بهر نبرد

بشد پیشرو بیژن شیر مرد

بجایی کجا بود دشت مرد

فردوسی

**کجا «که- آنچه» حرف موصول**

به هومان بگفت آن کجا رفت بود

سغن هر چه رستم بدو گفته بود

هیونی که بد اندران کاروان

کجا پیشرو داشتی ساروان

که دل را ز مهر کسی بر گسل

کجا نیش بازبان راست دل

سواران ایران بسان بلك

بهامون کجا فرمش آید بچنگ

یکی دیده بان بر سر کوه کرد

کجا دیدگان سوی ابوه کرد

فردوسی

**کجا «که» حرف موصول**

ابدون دانی که رستم از غم تو من

کاش چنان بود می کجا توبری غن

تقل از معیار العجم

**کجا «هر جا که- آنجا که» حرف موصول**



کجا در باشدم آنجا امیرم

کجا خوش باشدم آنجاست جانم

• کجا نام اصحاب دانش برند

نقل از معیار المعجم

ابوالفتح بستی سر دمنراست

• هر آنکه کجا آورد پاریها

ذوقی

نماند همی با کسی پاریهای

• من کجا جلوه آن کبک شکاری ز کجا

زینبی علوی

نیم آن مرغ که بازی خورم از دیده باز

فیثات حلوائی

کجا «چنانکه» - حرف موصول

چنان کشت باغ و لب جویبار

کجا موج خیزد ز دریای غار

کجا «مثل آنکه» - گویا اینکه» حرف موصول

رخش کشت از اندوه برسان قیر

چنان شد کجا خسته گردد به تیر

فردوسی

• گرچه چراغی شد سها کم کرده ای اورا ضیا

مربخ چون شمس کجا رخشنده شب در آبدان

جوهری زردگر

۶۹۸-۴۴۵ هجری «۲۴» - باز جزو چند طبقه محسوب می شود .

۱- اسم است و نام يك نوع مرع شکار است دوم: صفت است و معنی ضد بسته دهد

چون در خانه باز است آنرا اینند سوم قید زمانی ساده است به معنی دوباره و مکرر که در اینجا ذکر می شود .

باز، «دوباره مکرر» قید زمانی ساده

در خرابات مفان گر گذر افتد بازم

حاصل خرقة و سجاده روان در بازم

حافظ

الاجله رفتگان این راه دراز

باز آمده ای کو که خبر برسم باز

هان بر سر این دوراه آرد و باز

تا هیچ نمائی که نیایی باز

خیام

هرگز جماعتی که شنیدند سرعشق

نشیده‌ام که باز نصیحت شنیده‌اند

• توان بسمع و ذیران سخن رساند که باز

حافظ

مرا زدست تو آسان شود همه دشوار

شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی

• چون شد جهان پیر جوان از چه روی باز

شاخ شکوفه پیر شد و از جوان جوان

• جانا کجا خواهی شدن کی باز خواهی آمدن

فریدالدین احول

بی روی تو یکدم زدن هرگز مرا نبود بقا

• شده‌ا باز چنان گرم که در آب روان

اوحدی مامری

سینه بر دیک نهادست ز گرماسرطان

حلی بست و حلل پوشید باز آمد زمه نیسان

بنایی

اگر در ماه تشرین از حلی و حلیه عربان شد

• سعادت بما روی بنمود باز

امیر معزی

نواژنده ساز بنواخت ساز

دیر باز، «از بسیار» زمانی پیش «زمانی هر کب

معلوم‌رای تست که هستم ز دیر باز

نظامی

من بنده در سرای تو مدحت سرای تو

از دیر باز خلق جهان منتظر بدند

ظهیر فاریابی

تا کاینات را چو تو صاحبقران رسد

زود- «زمان نزدیک» زمانی ساده

و هم او بر راه دشمن دام غدلان گشترید

مسمود سعد

هر کجا دشمنش زود آمد فتنه در دام او

• حال بدخواه تو گر چون گل تازه است چه باک

ظهیر فاریابی

زود باشد که شود درد دلش آن گل خاری

ظهیر

• بی‌تلم نواله دادن طبع

زود رسوا کند بنزد حریف

فخرالدین‌کندانی

### دیر- «پس از وقت» زمانی ساده

دیر آمده‌ای نگار سرمست

زودت ندهیم دامن از دست

• بیمار هجران تابکی بر بستر مردن فتد

خوش‌دیر کردی‌ای اجل درخانات شیون گم

ابوالعالی اصفهانی

• تو بمان‌دیر که خاقانی را

دل بماندست، زویر آمدنت

خاقانی

• مشکل گشای تو کر دیر میرسد

چندین هزار قصه مشکل کجا برم

کمال‌الدین اسمعیل

• رفتن هوشم بیزم یار ساقی‌دیر شد

قلقل مینا بگو کلبانک بر ساغر زده

تنها شهرستانی

• در خون من مشو که بسی‌دیر بگذرد

تا خون‌خوری تو و نیایی زمن اثر

بهای مرغینانی

دیر آمده‌ای مرو شنابان

ای رفتن تو چو رفتن جان

دیر آمدن و شناب رفتن

آیین گل است در گلستان

سعدی

• گفتم که چرا دیر نیایی برده‌ی

گفتا که تبر دیر نیاید بر کمان

عنصری

### چند «چقدر - چه مدت» ساده کمیت‌استفهامی

دمی آب از توجست ابن کاسه سر

بخونش چند کردانی چو ساغر

فناهی

• زین حکایت گذشت سالی چند

بودخواجه بغال خود خرسند

جامی

۶۹۹- آسماهی «۴۵» - کلمه‌های: پس، پیش، درون، اندرون، زیر، بالا، میان، نزدیک

بیرون، و بعضی کلمه‌های عربی چون: عقب، وسط، خارج، همه مشترک بین قید و حرف پیشین (حرف جز-حروف اضافه) می‌باشند کلمه پیش که مانند حرف پیشین حرف اضافه استعمال شده است در قسمت حروف زکر شده است اینجا برای نمونه دو شاهد آورده می‌شود.

پیش که بر آورم ز دست فریاد      هم پیش تو از دست تو می‌خواهم داد  
سعدی

پیش- «نزدیک در جلو» حرف پیشین  
میان طاعت و اخلاص و بندگی بستن  
چه پیش خلق بخدمت چه پیش بت ز ناز  
سعدی

• یکی بیرس که چون از تو دل فکارم من  
همی ز پیش که آرم دواى این دل‌زار  
شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی  
پیش که از طرف گل سبزه برون آوری  
پیش رخت روز و شب غایبه جاگزی  
شمس طبسی  
• گفتم از اینان خدمتی در وصف عالی هستی  
در پیش چو زین حضرتی نه وصف اطلال و دهن  
مولا نازکن الدین قمی

پیش- «مقدم-فراز» قید ساده مکانی

مرار روزگار درشت است پیش  
چرا داد باید بدو جان خویش  
فردوسی  
شخصم بچشم‌هال میان خوب منظر است  
وز خبت باطنم سر خجالت فتاده پیش  
مجال سخن تا نبینی ز پیش  
به پیوده گفتن میر قدر خویش  
ننازم برمایه فضل خویش  
بدر یوزه آورده ام دست پیش  
سعدی

• گر بجز پیش رخت دیده کشایم بادا  
بر در چشم مرا هر مژه‌ای مسامری  
رفیع‌الدین لنبانی

صبح بگاه خیز شود بی قدم دوان

پیش عنان خسرو گردون بجا کری

که تابخوا نچه زرین آفتاب فلک

شمس طبری

حمل به پیش تو آرد بر رسم بربانی

اباشی که بهر لحظه روشن فلک

نجیب الدین جربادقانی

نهند پیش تو بر خاک تبره پیشانی

ظهیر

در بیت زیر در مصراع اول قید است و در مصراع دوم حرف پیشین

سران را ز لشکر هم پیش خواند

فراوان سخن پیش ایشان براند

فردوسی

نبیند مدعی جز خویشان را

که دارد پرده پندار در پیش

سعدی

گاهی حرف «ز» در عقب یا در جلو پیش در آید و در این حال قید مرکب می باشد و  
معنی آن کمی منبسط تر می شود. همچنین کلمه اندر

پیش از «مقدم فراز» قید مکانی مرکب

دولت اندر پیش ویروزی ز پس

نصرت اندر قلب و عصمت بر جناح

ظهیر فاریابی

پیش از آن کاز تو نیاید هیچکار

تا که دست میرسد کاری بکن

سعدی

دیده باشندت به چندین حالها

بلکه پیش از دادن تو سالها

مولوی

و گاه نیز مانند صفت هم استعمال میشود

تو در سیرت بادشاهی خویش

سبق بردی از بادشاهان پیش

سعدی

پس «دنبال بعد» حرف اضافه: آنچه راجع به پیش گفته شد راجع به پس نیز

صادق می باشد پس حرف پیشین «حرف اضافه» در قسمت حروف گفته شده اینجا برای



نمونه يك شاهد گفته می شود .

بابط میگفت ماهی ای در تب و تاب  
بشو که چگونه بطور ا داد جواب

باشد که بجوی رفته باز آید آب  
دنیا پس مرك ما چه دریا چه سراپ

خیام

پس «بعد از آن» قید زمانی

چنین پاسخ آورد پس کرکسار  
بزود و به آزار نگلشت کس

که بر هفتخوان هر گزای شهریار  
مگر کار تن خویشتن کرد پس

فردوسی

پس «بعد از آن» قید زمانی مرکب

کار آن پس که بروی بگریند زار

بهم باز گویند خویش و تبار

سعدی

بائر کیب «با، از» که در پیش یا دنبال در آید.

که به باقی عمر يك لعظه

رونتابم ز خدمت پس اذ این  
مسعود سعد سلمان

از پس آن سالها آمد بدید

بوالحسن بعد وفات بایزید

مولوی

دولت اندر پیش و پیروزی ز پس

نصرت اندر قلب و عصمت بر جناح

ظلم بر فاریابی

به بخشمت چندان ز هر گونه گنج

کار آن پس نیازی نباشد برنج

فردوسی

«گفتم پس از لقب خبری ده ز نام او

گفتا که نام بلد ز پیروز کامگار

حکیم عبدالدین لوبکی

ایدر: این کلمه ناسمه هفتم و هشتم زیاد مستعمل بوده ولی، اکنون از استعمال

افتاده است.

## ایدر، «اینجا، در اینجا، به اینجا، تا اینجا» قید مکانی

رو به پرس آن کاروان را اذرصد  
کار کدامین شهر ایدر میرسد  
مولوی

## ایدر- «اینجا - از اینجا» مکانی

• ندانیم از کجا بود آمد نان  
و با زیدر کجا باشد شد نان  
فخرالدین اسعد گرکانی

• از آن پس چو بیکر بگوهر سپرد  
همان پیشش آید کار ایدر یزد  
اسدی طوسی

• بگذرد باد شمال ایدون که شناسی که او  
دستهای نافذ راست بآباد شمال  
عنصری

• از من بحق چار قل گایدر مچین دامن بگل  
یکبار کی در نه چو گل بر خود بدرم پیرهن  
ابن خطیب فوشنگ

• راهست از ایدر بدان بارگاه  
که ارجاسب خواندش پیکارگاه  
سپه را زدشن نگهدار باش  
فردوسی

## ایدون- «چنین- اینگونه» قید چگونگی

این کلامه نیز مانند ایدر تا سده هفتم و هشتم زیاد مستعمل بوده و اکنون نیست

پس آنکه چنین گفت کای بخردان  
من ایدون شنیدستم از موبدان  
بدو گفت نستین ایدون کنم  
که از خون زمین همچو جیحون کنم

## همیدون «همچنین» قید چگونگی مرکب

همیدون مرکب ایدون است بمعنی همچنین و هم

چو تبر آنچه بود اندر انداختند  
همیدون سوی نیزه برداختند

همیدون نکشتند از اسبان جدا  
نبودند بایکدگر پادشا

۷۰۰- آگاهی «۴۶» - کلمه های درون و اندرون گاهی چون اسم و گاهی حرف

پیشین و گاهی قید باشند

جایی که مانند اسم استعمال میشود.

«درون-اندرون» اسم

درونها تیره شد باشد که از غیب

چراغی بر کند خلوت نشینی

حافظ

حسود را چکنم کاو خود برنج در است

کاندرین راه خارها باشد

مگرد راعه و دستار نقش پیرو نشی

سعدی

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

تاتوانی درون کس مغراش

به آدمی نتوان گفت مانند این حیوان

در شواهد بالا کسره «زیر» بیرون و اندرون و درون کسره اضافه است که مانند اسم

استعمال شده و اضافه شده است بر کس و بیرون و درون نه کسره حرف پیشین که باید متوجه

۵

بود تا بیکدیگر مشتبه نشود.

اینک مانند قید :

درون «داخل، تو» قید مکانی

کجا رفت خواهد همی چون نوند

بچنک اندرون گرد بر زمین کند

فردوسی

از آن سبب که تو بایی و آید آن در چشم

ابراو مانی

• ز آب دیده بچشم درون لطیف نری

برون لشکری چون هو بران جنگی

سعدی

درون مردمی چون ملک نیک محضر

گفتی شد از نهیب و رازانوان - نوان  
لامعی گر گانی

• بر زده می بادیاغ اندرون درخت

چو خان و مان حسود شده است در زلزال

نجم الدین صغانی

• ز آب باد مخالف درون گنبد گل

## برون «درون داخل - خارج» - قید مکانی

• هودج فرو گیر از هیون تا آبد از هودج برون  
• چون کرد چرخ نیلکون اورا از دست من برون

باقد چون سیم ستون دلبر نگار دلستان  
کرد جهان کردم کنون در جست و جوی دوستان  
جوهری زرگر

صد هزاران طفل میگشت از برون  
چون ندارد سیر سرت در درون

خشم او در صدر خانه در درون  
بنگراتدر بول رنجور از برون

این روشها مختلف بیند برون  
بانك آمدنی بیند از برون

زان خیالات ملون زاندر برون

وانگهانی اندر آتواند برون  
مولوی

• برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت

هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت

احمد خان احمد

## برون «خارج» قید مکانی

آن خیالات از بدنا موتلف

چون ز بیرون شد روشها مختلف

با جو غواصان درون قمر آب  
بکشمش با خود دهم اورا عذاب

هر یکی چیزی می چنبد شتاب  
يك عذاب سخت بیرون از حساب

مولوی

• و ز کهر آب و آتش ار تو بخواهی

جزم تو بیرون برد حرارت و تم را

سيف اسفرك

• «و این جای که عالم اندر و ست مرین جسم را اندر ذات خویش کشیده است و نگاه داشته و می

خا نداردش کالو بیرون شود»

جامع العکتین ناصر خسرو

## برون کردن، «خارج کردن»، فعل مرکب

• هودج فرو گیر از هیون تا آبد از هودج برون

کرد جهان کردم کنون در جستجوی دلستان

• چون کرد چرخ نیلکون اورا از دست من برون

باقد چون سیم ستون دلبر نگار دلستان

جوهری زرگر

چند ینی گردش دولاب را

سر برون کن هم به بین میراب را

مولوی

۷۰۱- آگاهی «۴۷» - در بیت شاهد آخر «برون کن» امر مفرد حاضر است. از فعل

برون کردن مخفف بیرون کردن و این کلمات درون و بیرون، بیرون، اندرون غالباً در ساختن افعال مرکب بکار میروند مانند برون تاختن، بیرون کردن، بیرون شدن، درون رفتن و غیره که در این صورت قسمتی از فعل است اینک چند شاهد دیگر

برون رفت دوین روینه تن

آباد هزار ازیلان ختن

برون رفتم از جامه دردم چومیر

فردوسی

که ترسیدم از زجر برنا و پیر.

زدلها مه کینه بیرون کنید

سعدی

به مهر اندرین کشور افسون کنید

کس از لشکر ما ز هیجا برون

فردوسی

نیامد جز آغشته خفتان بنون

• ناز بر چرخ نعل صفت کرده ای قرار

سعدی

از چارمبغ غصه کجا جان برون بری

• بو که ز بالغ رخت دیده من برخورد

پیش که از طرف گل سبزه برون آوری

شمس طبری

برون کرد باید زدلها نهیب

گزیدن مرا این همگانرا شکب

فردوسی

تا برون آید رود گستاخ او

تا نبیند در گشا را پشت و رو

مولوی

زان می که داد حسن و لطافت به ارهوان

بیرون فکند لطف مزاج از رخش بخوی

منسوب به حافظ

زود: «پیش از وقت» قید زمانی

گر سر برود فدای بابت

مرك آمدنی است دیر یا زود

• هم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر

چه او فتاد که بسیار دیر ماند و دیر کشید

کاتبی پشابوری



### دیر: «پس از وقت» قید زمانی

دیری است تا از منزل اندیشه باز کرد

آن سروری که قافله سالار صیت او

ظہیر قاریابی

### دور «بعید-ضد نزدیک» قید مکانی و زمانی

دور شو از برم ای واعظ و پیهوده مگوی

من نه آنم که دگر گوش به تنویر کنم

حافظ

• گرہما از نظر همت تو افتد دور

شوم و ویرانه نشین کردد مانند شوخ

رئیس فخرالدین معبود

• مکن خورشید را از کوی خود دور

گل پژمرده هم در بوستان است

غزوری شیرازی

• غم زلف در از شد دیگر از سر کرده پیهوشم

گذار ای پندگو افسانه دور و دراز امشب

• غم بیمار و دور از یار و در دهر عاشق کش

عجب گرجان برم از دست هجر جانگداز امشب

احمد کیایی «خان احمد خان»

• از کوی تو چون دور شدن چاره ما بود

آخر از سر کوی تو ناچار گذشتیم

• با و در وصل هم مکتوب می باید فرستادن

ز حرف آشنا از بسکه خود را دور میگیرد

ایسا - اصفهانی

• ما بر آمد بر رخسار گفتم که لوحش ساده است

آفتاب این لاف زد گفتم که دور افتاده است

تأثیر اصفهانی

• تب دور ز چشم ناتوانت بادا

جان و تن من فدای جانت بادا

حالتی تهرانی

• کی از فتای تن ز تو کس دور میشود

شمع از گداختن همگی نور میشود

حفظ اصفهانی

قومی ز کزاف در غرور افتادند

قومی ز بی حورو تصور افتادند

معلوم شود چو برده ها بردارند

کاز کوی تو دور دور دور افتادند

منسوب به خیام

### دور دست «بعید ضد نزدیک» قیده مکانی و مرکب

در رود بی تو سفر او دور دست

دیو بد همراه و هسفره و بست

ای بسا ماهی در آب دور دست

گشته از حرم کلو ماخوذ شست

مولوی

### آهسته «آرام و بی صدا، ضد تند و سریع» قید چگونگی

ای که مشتاق منزلی مشتاق

پند من کار بند و صبر آموز

اسب تازی دوتک رود بشتاب

شر آهسته میرود شب و روز

• چون باتودر مانم همی ازدیده خون رانم همی

این شعر بر خوانم همی گاهسته ران ای ساربان

جوهری ز در کو

### یکمره «بکلی» قید چگونگی مرکب

من همانم که و دو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکمره بر هر چه که هست

حافظ

۷۰۲- آگاهی «۲۸» - کلمه هرگز به سه معنی مختلف استعمال شده است.

یکم : بمعنی : هیچوقت هیچگاه، هیچ زمانی، مانند :

هرگز حد نبردم بر منصبی و مالی

الا بر آنکه دارد بامهوشی و مالی

سعدی

• چون شمع درین بزم معالست بر آرم

هرگز سر حرفی که زبان سوز نباشد

حزین اصفهانی

هرگز «وقتی، زمانی» زمانی مرکب تشکیری

دوم : «بمعنی وقتی» زمانی که ضدمعنی منفی آنست چون :

خونم بریز همچو صراحی اگر مرا

الباده هوای تو هرگز غبار کرد

ظهر فادایی

• جانا کجا خواهی شدن کی باز خواهی آمدن

بی روی تو یکدم زدن هرگز مرا نبود بقا

اوحدی یامرغی

هرگز «بمعنی، آیا وقتی»، قید استفهامی

استعمال باین معنی فعلاً منسوخ شده و فقط در اشعار قدما دیده میشود

همیشه تا نتوان گفت سایه را هرگز

که روزی روی آفتاب شد یزار

رفیع لنبانی

۷۰۳- آگاهی «۲۹» - نویسندگان جدید «هرگز» را تبدیل و تصحیف

هرگز و عوامانه دانسته اند و بدل بودن آن محقق نیست شاید اینطور باشد چه ممکن

است مانند کلمه برف که در زبان فارسی باستانی «بفر» هم بوده و هنوز هم در بعضی دهات

«بفر» میگویند ولی در عوامانه بودن آن حرف است زیرا بزرگان گویند کان فارسی

مانند فردوسی و ناصر خسرو و دیگر استادان در اشعار خود آورده اند گذشته از اینها همین

شکل در نوشته های پهلوی هم که باقی است دیده میشود پس ممکن است پارسی دری

نبوده و اصلاً پهلوی باشد. ولی امروز مستعمل نیست و فقط در اشعار قدما باقی است.

### هگرز «هرگز وقتی هیچوقت» نفی زمانی

هگرز آواز مرغان را نداند کس جز این سید

سنائی

جز شرو شور از شب آبتنش  
نتانده کرد از آن خلعت هگرز این دیو عربانش

هگرز ای بود از آب و خاک خاری

ناصر خسرو

کسی شنید که باشد کمان نشاء تیر

مسعود سعد سلمان

دین دهر بیوفا که نژاید هگرز

کرا عقل از فضایل خله تدبیری بیوشاند

خلنده تر از جاهل بر نروید

مرا نشانه تیر فراق کرد و هگرز

۷۰۴. آگاهی «۴۰» - کلمه هیچ سه معنی و مورد استعمال مختلف دارد اول قید

استفهامی است و معنی آیا چیزی میدهد اگر چه این مورد استعمال حقیقتاً همان نفی را  
میرساند اما چون در مورد «موال است بجای آیا و آیا چیزی میباشد.

شواهد:

### هیچ - «آیا، گاهی، چیزی، هرگز» قید مقدار استفهامی

دبدم انکار قویش میفرود

هیچ اندر غار خاموشی خزید

هیچ و او گردد ز راهی کاروان

مولوی

نکردم استفادت یش و کمتر

نه نیز از صبح صغرای به جنبه ایج صغرای

ناصر خسرو

کار خلق گشت گویی چون معرمان درمان

لامعی گرگانی

نوح نهمد سال دعوت مینمود

هیچ از گفتن عنان وایس کشید

زانکه از بانکه و علاهی مگان

• نه انداز هیچگون دانش که من

• نه از هامون سودایی تعبیر هیچ کمتر شد

• اکنون نه برکت هست بدید و نه هیچ از و

هیچ: کلمه یا جمله که مدخول آن است نفی کند اگر معنی کلمه را نفی کند صفت است و در کتاب صفت گفته شد و خواهد آوردیم به شماره ۳۸۴، کتاب صفت، راجعه فرمایند اینك يك مثال در اینجا گفته میشود:

## هیچ: صفت

کرانجیر خور مرغ بودی فراخ      ناندی يك انجیر بر هیچ شاخ  
نظامی

## هیچ «نه» صفت

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم      یامن خبر ندارم یا او نشان ندارد  
حافظ

و اما در جاییکه نفی معنی در جمله میکند قید معنی مقدار باشد. چون:

## هیچ «نه چیزی» قید معنی مقدار

بنکر ز جهان چه طرف بر بستم هیچ      و ز حاصل عمر چیست در دستم هیچ  
صبح طربم ولی جو بنشستم هیچ      من جام جم ولی جو بشکستم هیچ  
منسوب به غلام

بگفتا که ای منبت پیچ پیچ      زبشا چه آورده ای؟ گفت هیچ  
سعدی

## هیچ «چیزی-اندکی» بجای «ی» نکره

• نسیم باد بهاری به هیچ نوع مگر      خبر نداری از احوال این دل افکار  
• تویی تویی که در وصل من نگویی هیچ      شرف الدین فضل الله قزوینی  
منم منم که بروی تو بر بنبدم در      شهاب الدین مهره

«معنی کمی، اندکی، چیزی دهد و بجای «ی» نکره است که در آخر کتاب

دوم شرح داده شده است»

## مثال:

این آبگینه خانه گردون که روز و شب      از شعله های آتش الوان مزین است



ه غبار نقد و غارا جو امتحان کردم

ز وزن هیچ بیزان امتحان کم بود

سيف اسفرتك

باد اجرا هواره فراش جباه تو

تا هیچ در قتیله خورشید روغن است

انوری

ه کر هیچ گونه ازدلم آ که شوی یقین

وای مرا مصیب در این ناله مصاب

انوری

ه هیچ اختر دید با بزم خودش گردون ن ساخت

هیچ کو هر دید با ذبل خودش معدن نکرد

ه هیچ سنگی دید اصلی داده تا چون آفتاب

روی از پیرا به تنوبر پیراهن نکرد

ه هیچ کس را دوست خواندی تا بفرط عاطفت

دوستان را از حسد بر خوبستن دشمن نکرد

ایبر اخبکتی

یعنی تار و غن در قتیله خورشید هست

۷۰۵- آصاھی «۴۱»- کلامه مگر مشترك بین حرف پیشین «حرف اضافه- حرف

جر» قید است و هر جا که حرف پیشین است معنی بجز و استثنا و الا دهد بر کلماتیکه بعد از

آن آید بواسطه آن «یعنی مگر» حشر شود نفوذ و تاثیر دارد در جمله در کتاب ششم حروف

گفته شده است اینجا و شاهد برای نمونه آورده می شود.

ه مگر «بجز- الا» حرف پیشین

چنان چون پدر نامدار و دلیر

ز شیران چه زاید مگر شرزه شیر

بسنده نباشد مگر با گروه

بجنگ اندر آیند برسان کوه

فردوسی

اما آنجا که قید است دو معنی و مورد استعمال دارد اول معنی شاید و

بلکه دهد.

مثال:

مگر «شاید- بلکه» قید تردیدی ساده

سر دشمنان را بگاز آوری

مگر کین هومان تو باز آوری

از آن کوه باره بر آورند سر

نکشید باید کنون تا مگر



ترادام این جنک هومان کنون  
مگر کرد کار سپهر بلند  
مگر ناکهان بر سر آن گروه  
مگر چیره کردند و جویند جنک  
مگر بغت نیکت بود رهنمون  
رهاند تن و جان مازین کردند  
فرود آرم این کشتن لشکر چوکوه  
سپاه اندر آوند از آتجای تنک

فردوسی

هر گاه با آهنگ پرسش گفته شود یعنی قید استفهامی می باشد معنی «آیا» و «کویا»

دهد. چون؛

### مگر «آیا-آویا» قید ساده استفهامی

نفرمود با او کسی را نبرد  
وز آنجا بدان چیره کی باز گشت  
جوانی مگر مر تورا خیره کرد  
که گفتی مگر شیر بد ساز گشت  
نومگر بر لب جویی به هوس نشینی  
از چه ای کل با کلان آمیختی  
ورنه هرفته که بینی همه از خود بینی  
تومگر «۱» از شیشه روغن ریختی  
حافظ  
سیمین بنا گوشت ز زر کلکونه دارد بر در  
بر سبزه از شاخ شجر اوراق بافتین نگر  
کویی که نمر بن راهمگر در سایه دارد نستر  
این خطیب فوشنک  
شد بر بر طوطی مگر خون کبوتر ریخته  
فریدالدین احوال  
بلبل سر مست گردد در غم گلزار زار  
بدرالدین جاجرمی

۱- شادروان ملک الشعراء بهار در حاشیه متن خطی کتاب یادداشت کرده اند که «کلمه مگر به معنی

انفا و از تضاد جز آنکه هم آمده و با این معانی در نشر دیده شده است» اما نگارنده شاهی نیامم

• پاکیزه چون بهشت شد اکنون مگر کشاد

بر مدح خواجه عدا پالیزبان زبان

لامنی کرگانی

• کفتم بماه نو که مگر گوشواره ای

گفتا که نعل مرکب اویم نه گوشوار

حکیم عبدالدین لوبکی

• مگر وقت وفا پروردن آمد

که لالم لالتندی فردا آمد

حافظ

• مگر بگذاشتی تقریرهای عقل معنی دان

مگر برداشتی تدبیرهای د یونسودارا

شمس الدین شرفشاه

۶۷۰۶ آگاهی «۴۴» - فراوان مشترك بين صفت وقيد است در کتاب دوم برای مواردی

که مانند صفت استعمال شده است شواهد گفته شد

اینک شواهد برای قید.

فراوان «بسیار زیاد»، قید مقدار ساده

مخور غم فراوان ز روی خرد

که کمتر ز بدهر که او غم خورد

اسدی طوسی

فراوان درستم گرفتند یاد

که او داد در جنگ هر جای داد

فردوسی

فره «بسیار، زیاد» قید ساده مقدار

کز آنکه فلک دهد مرا مال فره

ترکی بنرم که هر که بیند گوید

بکشایم از کار فروخته گره

ای خاک تو از خون خریدار توبه

مسجدی

هر یکی شاخ میوه داد فره

نام آن میوه هاست صندق به

سنائی

• امروز نشاطی است فره فضل و کرم را

و امروز وفایی است عجب تبیع و قلم را

ابوالفرج رونی

• ای جام توا از جان فره در من نگه کن به ز به

بی جرم میریزد زره خون سیاوش در لکن

ابن خطیب فوشنک

یکمان «یک جور، یک نوع» قید و چگونگی

خلق در بازار یکمان میروند آن یکی در ذوق و دیگر در دمنه

مولوی

۷۰۷- آگاهی «۴۳» - کلمه بسیار مشترک بین صفت و قید است در کتاب دوم که

کتاب هفت است شواهد برای مواردی که مانند صفت است آورده شده اینک شواهد برای مواردی که مانند قید استعمال شده است. گاهی مخفف آن را بی آورند.

بسیار «زیاد، فراوانی» قید ساده مقداری

وندکی پیش نگفتم هنوز از بسیار

نیک بسیار بگفتم در این باب سخن

جهان دیده بسیار گوید دروغ

گر از بنده لغوی شنیدی مرنج

بی تیزار جمند و عاقل خوار

کوفتاده است در جهان بسیار

سعدی

اکنون تدارکش به ثنای تو میکنم

• بسیار هرزه گفته ام از بهر هر کسی

سوزنی سمرقندی

۷۰۸- آگاهی «۴۴» - کلمه بس دو نوع است یکی مخفف بسیار است و آن بیشتر

مانند صفت استعمال شود و آن در کتاب دوم گفته شده و شاهد هم آورده شده است اینک  
یكشاهد.

بس آدمی که در این ملک نقش دیوارند

نه هر چه جانوزند آدمیتی دارند

سعدی

و گاهی الفی در آخر آن در آورند و این الف دلالت بر کثرت کند

مثال:

از گلوی رشوتی او زرد رو

ای بسا قاضی جبر نیک خو

سعدی

بروی او در چشم همیشه حیران بود

• بسا نگارا که حیران بدی بدو در چشم

رودکی

اما نوع دوم: خورد کلامه مستغنی است و معنی آن کافی و قاطع می باشد

### بسی «کافی» قید ساده مقدار

مزن بی تامل بگفتار دم

بیندیش و اتکه بر آورد نفس

نکو گواگر دیو گویی چاهم

وزان پیشه بسی کن که گویند بسی

سعدی

چو نازی بود اسب يك ناز باء

ناصر خسرو

مر خجالت او تا بعشر در پیش است

نصبتی نهانگیری

که هیچ باجو تو بی هم نفس نمی آیم

امیر خسرو دهلوی

میتوان افشاند اما می که بسی باشد مرا

ذوقی اردستانی

چو بوی گل شنیدی باز آغاز جنون کردی

بافر کاشی

که نیستت هوس عشق من همی در سر

شهاب الدین مہرہ (۱)

چه میگویی تو را دیدم ز بانم بسی نمیگیرد

وحید قزوینی

زانکه همین است و بسی حد سخن گتری

شمس طبسی

کس نشود زین سان ز کس گر نازه گوید گر کهن

مولانا رکن الدین فی

• بسی است اینکه کفتمت کافرون نخواهد

• ز بسی که بی ادبی کرد تیشه فرهاد

• خراب گشتم و برخویش بسی نمی آیم

• من چرا غم گشتم را حاجت زنجیر نیست

• بریشان چند گویی بسی کن این دیوانگی بافر

• کژم نهی چو کله هر دم و دایل بسی است

• مگر کام دل خود را از حیرت کس نمیگیرد

• شاید اگر زین مقام خاطر من بگذرد

• گوید سحندان هر نفس کاین شعر خود سحر است و بسی

توضیح آنکه بسکه و «از بسکه» مخفف «بس که» بسا که، واز بسیار که

می باشد.

بس «کافی» فقط قید ساده، مقدار

هر چه گوید نگیرد اندر کس

عالمی را که گفت باشدو بس

سعدی

۷۰۹- آگاهی «۴۰»- چنان و چنین هر دو مرکب است از «چون آن» و «چون این» و

هر دو مشترک بین صفت و قید است در کتاب دوم شواهد برای موردهاییکه چون قید استعمال شده است گفته شده اینک شواهد برای موردهاییکه چون قید استعمال شده است.

چنان «آنطور» این جور»- قید مرکب چگو و نگی

باد سحر زمجلس او شادمان برفت

لطف تو بزم خویش بیار است انچنانک

ظهر فارابی

بیفزاد ولت باقی و در دولت نگهدارش

• چنان گویند کاست را شفقت نیک مبداد

مجیر بیلقانی

که کوری در فلان وادی شبی دیدست عقارا

• نظرت آن چنان باشد که ناگه مرد کی گوید

زمستی باز شناسم ز بستی سقف آلبارا

• مراد در مجلسی غم چنان می بایدم کاندم

صدرالدین علی فخر شوشتری

که نماند ز رسوم و طلش آناری

• تا چنان پست نکرد درود بواد وجود

ظهر فارابی

چنین «اینطور» این جور» قید مرکب چگو و نگی

که بار ما چنین گفت و چنان کرد

میان مهربانان کی توان گفت

حافظ

چگونه کشی صبر دلی رسد بکران

• چنین که بحر غمت را کرانه نیست بدید

رفیع الدین لنبانی

چنین مسیح دمی یارب از چه شد بیمار

• نسیم باد صبا کرد روح را زنده

جز آنکه کار مرا کبریای خاقانی

• تو را چنین که منم هیچ در نمی یابد

نجیب الدین جر بادقانی



## همچنین «هم اینطور»، قید مرکب چگونگی

همچنین، نیز مرکب است از «هم و چنین»، و همچنان مرکب از «هم و چنان»  
چنانکه دست بدست آمده است ملک بما  
بدست های دیگر همچنان بخواد رفت

سعدی

«... ۵۵۰۰ چاین در بقاع بسیط مسافری گم شده بود قوت و قوتش با آخر آمده...»

گلستان سعدی

## همچنان «همانطور» قید مرکب چگونگی

همچنان در بند آن ینم که گفت  
کر وزیر از خدای ترسیدی  
یلبانی بر لب دریای نیل  
همچنان کاژ ملک ملک بودی  
که روزگار نشاند تو همچنان مانی

ظہیر فاریابی

## شبگیر «در شب در راه ماندن و گیر افتادن در شب، در راه» قید مرکب زمانی

در صحبت او به که بوی در شب و شبگیر  
خط سبز توان بر خواند از دور  
با صورت او به که خوری می که و بیگاه  
به شبگیر از چراغ روشن گل

کمال الدین اسمیل

• میان باغ نهد غنچه در گریبان دست  
چو بوی زلف تو آرد شمال در شبگیر

نجیب الدین جربادقانی

• فلک بوقت سحر خرقه پاره پاره کند  
• پس آهو کار بکشت افتاد شبگیر  
چو باد زلف تو آرد نیم در شبگیر  
جوی ناخورده خورد اندر جگر تیر

امیر خسرو

• بشمیر شبگیرها بر کشیم  
• هدامن کوه و لشکر کشیم  
فردوسی

بی خود است ای که دم از زلف گره گیر زدد  
شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند

تائیر اصلهانی

کی «چه هنگام چه وقت» قید سازه استفهامی

کی توان نوشید این می ذیر دست

می یقین مر مرد را رسوا کرست

• دولت ز اخلاص کی رسد از حادثه ای

مولوی  
تبغ خورشید تبه کی شود از زنگاری

• زمین اهرمن تا کی بسند نفس آدم را

رفیع الدین لنبانی  
قرین هر خری تا کی روادارد مسیحا را  
شمس الدین شرفشاه

• گر گبردی اشکم کسی کی باشی از هم فسی

بر من اگر یکدم می یابم از این علت شفا

اوحدی مامرغی

هر که را باشد طمع الکن شود

باطمع کی چشم دل روشن شود

هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش

کی بدی فارغ وی از اصلاح خویش

مولوی

۷۱۰- آگاهی «۳۶» - چنانکه در کتاب دوم صفت گفته شد «چندان» مشترک

بین صفت و قید است شواهد برای • واردی که مانند صفت استعمال می شود ذکر شد اینک  
شواهد برای قید

چندان «آنقدر که» آنقدر که «قید مرکب مقدار  
نه چندان بخور کازدهانت براید  
نه چندان که از ضعف جانت براید

سعدی

چندان که گفتم غم باطمینان

درمان نکردند مسکین غریبان

حافظ

• چندان خورش برو که ندارند نیم از آن

درشت خوان طعام نه اندر دغان دو خوان

لامعی گر گانی

۸۱۱- آگاهی «۳۷» - گاهی با افزودن يك به «ب استعانت» به يك اسم عام

قید مرکب چگونگی می سازند . اینک شواهد مانند:

بزور، به آزار «ز روی زور و درشتی با اذیت» قید مرکب چگونگی

به زور و آزار نکشت کس مگر کازتن خویشتن کرد پس

فردوسی

براستی - قیدمر کب چگونگی  
امشب براستی شب مار و زروشن است

عبد وصال دوست علی رغم دشمن است

سعدی

می چه میگوی غلام من کجاست

هین نخواهی دست از من جز براستی

مولوی

بشتاب «باعجله» - قیدمر کب چگونگی

ای که مشتاق منزلی بشتاب

بند من کار بند و صبر آموز

اسب تازی دوندك رود بشتاب

شتر آهسته میرود شب و روز

بسختی «باشکال بدشواری» قید، رکب چگونگی

نخورد شیر نیم خورده مك

ور به سختی بمیرد اندر غار

سعدی

گاهی اسم ما خوز می را مانند قید استعمال کنند مانند راستی و غیره

راستی، براستی «در حقیقت» قید چگونگی

راستی خاتم فیروزه بواسعفی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

حافظ

• عکس رو بتر راستی تشبیه می کردم بشمع

بر منال شمع آتش شد رمان اندر دهان

امامی هروی

• راستی را بر چارسوی حسن و جمال

سرو چون قد تو نبود به چمن پیرایی

رکن الدین دعوی دارقی

به آهستگی «بدون شتاب و تندی» قید چگونگی

بزیار بارگنه کام بر نی کیرم

که بزیار بار بآهستگی رود جمال

آهسته رو که بر سر بیار مرد مت

این جرم خاک را که تو امروز بر سری

سعدی

بخود سر، «خود سرانه»، بی پروا از پیش خود «قید چگونگی

مگر کوری که نافرمان بخود سر

نهادی سرد را بن کلشن جو عبهر

فناحی نیشابوری

کلمه خود سر صفت مرکب است و با اضافه کردن «ب» در اول آن قید چگونگی شود

بطعن «از روی»، قید چگونگی

نامح بطعن گفت برو ترک عشق کن

معناج جنك نیست برادر نمی کنم

حافظ

۷۱۲ تا ۷۱۳ هجری «۴۸» - کلمه چون را چند معنی و جزو چند دسته از کلمات است.

یکم - اسم است و آن نام آلتی است در کشاورزی مرکب از چند استوانه چوبی که

بر دور آن چند ردیف تیغه آهنینی کوبیده شده است و آنرا بدنبال گاو یا خر و یا اسب می-

بندند و روی خوشه های گندم و جو میچرخانند تا دانه ها از کوزل جدا شود و عوام را الفری

است برای آن.

عجایب صنعتی دیدم در این دشت که بیجان از بی جاندار میگشت

دوم حرف پیشین «حرف اضافه» حرف جر است بمعنی مانند و مثل و تاثیر آن در

کلمه مدخول مؤثر است که بلافاصله بعد از آن می آید و خواهد در کتاب ششم که کتاب

حروف است گفته شده است اینک چند شاهد

چون «مانند مثل» حرف پیشین، حرف اضافه

خنده جام می و زلف کره گیر نگار ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

حافظ

درهم آمیختیم خدا خند من و چون من فسانه گویی چند

ای شده خوشنود به یکبارگی چون غرو کاوی بلف خوارگی

شیخ نظامی

سوم - قید است بمعنی وقتی که - هنگامی که، و نیز بمعنی چسان و چگونه و بطور

چون «چگونه چسان چطور» قید چگونگی استفهامی

کاحوال مسافران دنیا چون شد

کس نامد از آن جهان که من برسم باز

نظام

معنی چطور شد چگونه شد.

باك داهن چون زید بیچاره‌ای

او فتاده تا گریهان در وحل

• موی گیسوی تو سر تا قدمت می‌بوشد

صدی

وہ کہ آن شر صیہ برندنو چون زیاست

کمال الدین اسمعیل

چون «زمانیکه همینکه» قید زمانی

توان بعلق فرو بردن استخوان درشت

ولی شکم بدرد چون بگردد اندر ناف

صدی

چون «از آن جهت» که بدان سبب «قید سببی و زمانی

مسکین خراگر چه بی‌تیز است

چون باره‌می برد عزیز است

صدی

هستند اذو اهل زمانه همه شاکر

• چون او به سخنان دره دور زمان شد

روحانی

چو که «و» آن تلفظ نمی‌شود مخفف چون است و بهمان معانی

استعمال می‌شود

چو «مانند و قیسه» هنگامیکه «قید زمانی

چو آنک رفتن کند جان باك

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

صدی

سخن شناس نه ای جان من خطا اینجاست

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

حافظ

• بقدر چهره و رخسار و گفتار و دهان و لب

چو سرو و لاله و سرین و قند و پسته و شکر

• بر لب، بوی و چشم و خال و ران و گیسوی مشکب

چو ورد و سوسن و بادام و مشک و سنبل و عنبر

صاحب الدین شیرازی

چو در مردم آرام و نوت ندید

خود آسوده بودن مروت ندید

چو <sup>بلیغ</sup> بیند کسی ز هر در کام خلق

کیش بگذرد آب نوشین بخلق

مراد را چو دیدم مرا از خواب مست

بدو گفتم ای سرو پیش تو هست



چو «مثل مانند» حرف پیشین، حرف اضافه

دمی نر کس از خواب مستی بشوی چو کلین بخند و چو بلبل بکوی

صمدی

جان شیرین فدای پرورش

ورچو طوطی شکر بود خورش

صمدی

چو بلبل بر امید وصل منشین هشت و نه عریان

چو بونیمار شود در عشق ناپیوسته ره جویی

سنائی

چنان «چگونه چطور» قید چگونگی استفهامی

۷۱۳-۴۴۷ هجری «۴۹»- چنان ر کب است از چه و سان بمعنی چگونگی و چه طور

و گاهی «ب» بدان اضافه کنند.

کس ندانست که رحلت به چنان خواهد بود

میب رندان مکن ای خواجه کازین کهنه رباط

حافظ

که نایاقوت گویار اینا بوت از چنان بینی  
خاقانی

• یکی از چشم دل بنکر بدان زندان خاموشان

تنها این کلمه مشترک است بین صفت و قید و معنی آن مساوی با فقط عربی است مثال

برای مواردی که مانند صفت استعمال می شود

تنها «یکه، بدون دیگری مفرد»

دد و دامت کین الیش واز پس

دو آنها و دو سر گردان دو یکس

تنها «صفت عددی ساده»

که این تنها بدان تنها رساند

مگر خضر مبارک پی تواند

حافظ

مثال برای قید، گاه تنها و گاه با کلمه نفی «نه» که جمله قیدی باشد بیاورند.

تنها مانند نه «فقط» قید چگونگی

خلقى متعقند و منهم

تنها نه منم اسیر زلفش

صمدی

که کس دخنه نیزش ندارد بیاد

نه تنها شد ایوان و کاخش بیاد

تا بود فلک شیوه او پرده دری بود

تنها نه در ازل من پرده بر افتاد

حافظ

• ذرا درافت و رحمت چو جان پاک معصومان

مر از رحمتها مگر پیش از اجل گنها

صنایی

کلمه زار مشترك مابین صفت و قید است. آنجا که مانند صفت استعمال شده است.

### زار «مانند نالان» صفت

يك كوهسار نمره نخجیر جفت جوی

يك مرغزار ناله و افغان مرغ زار

صیق

آنجا که مانند قید استعمال می شود

زار «مانند نالان» قید چگونگی ساده

چو فاخته ز عجب کرهی بنالم زار

چو کبک نشکفت از کوه باشد مکن

ممود سعد

مغالط همه کس باش تا بخندی خوش

نه بای بند یکی کا ز غش بنالی زار

عیب نکنم اگر بخندی

بر من که بگریم از لغت زار

سعدی

• شود ز خون شفق طشت ماه هر شب بر

ز بسکه چرخ برابنای دهر گریب زار

کمال الدین اسعبل

۷۱۴- آگاهی «۴»- اینقدر و آنقدر و بقدر و بقدری فیود مرکب مقدار نامعلوم

میباشد همچنین چقدر قید استقامی برای مقدار است.

اینقدر «این اندازه» قید مرکب مقدار

تیر عاشق کش بدام بردل حاصط که زد

اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکد

حافظ

نه زانسیب که مقامی و منصبی دارد

بدین قدر توان گفت مرد را فاضل

سعدی

و فیکه معانی این کلمات این اندازه، آن اندازه، چه اندازه، به اندازه باشد قیدهاء مرکب مقدار میباشد و هر گاه بمعنی بها و ارزش باشد چنانکه در شاهدهای زیر

آمده است اسم است که پیش آنها حرف تعریف یعنی «این» یا «آن» آمده است

آنقدر «مانند آن ارزش آن قیمت» اسم

دینی آنقدر ندارد که بر او رشک برند  
 • دل بقضا داده و خوانده بر مرز  
 یا وجود و عدمش را غم پیوده خوردند  
 زابجد اسرار ضمیر اینقدر  
 سفاسفرتك

چقدر «مانند چه قیمت چه ارزش» اسم

چه قدر آورد بنده حور دیس  
 که زیر قباد دارد اندام بیس  
 سعدی

یعنی آن بها و ارزش یا چه بها و ارزش

• چقدر «چه اندازه» قید مرکب مقدار  
 • دنبال نازار چه قدر ناشنا دوید  
 آه دلم که توشه زدش نام میکشید  
 تنها شهرستانی

۷۱۵- آگاهی «۴»- کلمه آخر عربی است و معنی آن انتهای چیزی و مکانی و جایی

و سخنی باشد چون آخر خیابان و آخر کتاب و آخر ماه و آخر حکایت و غیره ولی در  
 زبان فارسی بمرور زمان يك نوع تکیه کلام شده است که در حقیقت معنی اصلی آن دیگر  
 مقصود نیست و در تقسیم جز و قبود و ظروف زمانی محسوب است اینک مثالاها

آخر «مانند خلاصه» باری «قید زمان و چگونگی

سك آخر که باشد که خوانش نهند  
 بفرمای تا استخوانش دهند

• نخست هانا که نشیده ام  
 توانست آخر خداوند روز  
 نه آخر بچشم خودت دیده ام  
 که روزی رساند تو چندین مسور

سعدی

همی گفت ای جوان از سرگرانی  
 جوانان رامکش آخر جوانی

فتاحی

آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست  
 و زهر چه گویم نیست باوی نظرم چون هست  
 حافظ

• آن فر بوسه میدی آخر نه خودت بودیدی  
 لب را تو ناگزیدی گفتند آه و وایلا  
 محمد بن بدر جاجر می

• رنگیم و با بلنك اجل کارزار ماست  
 آخر چه کارزار کند با بلنك رنگ  
 سوزنی سرفندی

۷۱۶- آگاهی «۴۴»- بعضی جمله‌های ناتمام فارسی یا عربی را گاهی مانند قید

استعمال کنند مانند: فی الجملة، بالجملة، ناگاهان، آخر الامر بیکبارگی، و غیره.

آخر الامر «مانند در آخر کار» قید مرکب زمانی

آخر الامر گل کوزه کران خواهی شد      حالبا فکر سب و کن که بر از باده کنی

حافظ

آخر الامر جمله نیست شوند      وز همه باز ماند این مردار

سنائی

از سر گرانی «مانند از روی نخوت، قید مرکب چگونگی

همی گفت ای جوان از سر گرانی      جوانان را مکش آخر جوانی

فناهی

درست «صحیح، مانند - بی عیب» - قید چگونگی

سخن درست بگویم نمیتوانم دید      که می خورند حریفان و من نظاره کنم

حافظ

و عزم درست تو ذبی نصرت صواب      بر هم شکسته لشکر کفر و خطا و چین

کمال الدین اسماعیل

فراز «یرون، مانند، بالا خارج» قید چگونگی

هر که ز فرمان او فراز نهادهای      شوم براقند چو برق بر تن او رعد

منوچهری

۷۱۷- آگاهی «۴۳»- همه مشترك بین صفت و ضمیر مبهم و قید است آنجا که صفت

است در پیش از موصوف در آید و معنی تمام و کل دهد و جزء صفات عددی باشد و در کتاب

دوم صفت گفته شده اینك يك شاهد

همه «مانند، تمام؛ کل» صفت عددی مبهم

من و هم ذین پس و چون من همه کس میداند      که دل خوش پس از این حال معالی عجب است

کمال الدین اسماعیل

همه کس طالب یارند چه هوشیار چه مست

همه جاخانه عشق است چه مسجد چه گشت

حافظ

دوم: ضمیر مبهم است و جمع آن همگان است و در کتاب پنجم که کتاب ضمایر

است گفته شده است اینک یک شاهد

من غرقه بخون دیده بودم همه شب

باشد که هوا ندیده بودم همه شب

از شادی دل رمیده بودم همه شب

در سایه غم خزیده بودم همه شب

مسعود سعد

همه «کل تمام» ضمیر مبهم

همه هستند سرگردان جوهر کار

پدید آورنده خود را طلبکار

نظامی

سوم: قید کمیت و مقدار است

• ای گاه اطف کبر نهاده همه بر طاق

زینست همه ساله تو را میل بزاير

روحانی

• بغت من خفته همه زلف تو بیند در خواب

موی در خواب چو بیند همه در نع و نلاست

کمال الدین اسماعیل

• جهانیان همه گرمی من کنند از عشق

من آن کنم که خداوند کار فرماید

حافظ

یکسان «یک نواخت یک جور» قید مرکب چگونگی

خلق در بازار یکسان میروند

آن یکی در ذوق و دیگر در دمنده

مولوی

درهم، برهم «توی هم شده، روی هم شده» قید مرکب چگونگی

همه دشت فرش است و درهم نمکند

همه کوه بزم است و برهم بجیده

حکیم نزاری قهستانی

• عزم درست تو ز بی نصرت صواب

برهم شکسته لشکر کفر و خطا و چین

کمال الدین اسماعیل



پُر - «مَشْتَرَك» بین صفت و قید است ، شاهی برای موردهایی که مانند قید استعمال

شده است

در بیت زیر قید است

پُر «مملو-زیاد» قید ساده چگونگی

نامه دیگر نوشت آن بدکمان

پُر ز تشنیم و نفیر و پُر قنان  
مولوی

• شود ز خون شفق طشت ماه مرشب پُر

ز بس که چرخ بر آفتاب دهر گریه زار  
اوحدی مراغه‌ای

• طریق عشق پُر آشوب و فتنه است ای دل

میفتد آنکه درین راه باشتاب رود  
حافظ

۷۱۸- آگاهی «۴۴» - کم و بیش در حال عادی و در حال مقایسه مشترک با صفت

است اینک مثال مانند قید

کم «بیشتر اندک زیاده‌تر» قید ساده مقدار

روی خویش جو کم توانم دید

غم از این بیشتر تواند بود

• غبار نقد و فاجوا امتحان کردم

ظلم بر فاریابی

دو زن هیچ بیزان امتحان کم بود

سیف اسفرنگ

• شد شب تیره چو موی بت من بالا کش

روز بیچاره چو روزی جهان در کم و کاست

کمال الدین اسماعیل

۷۱۹- آگاهی «۴۵» - کلیه کلامه‌هایی که با پسوند «وار» ساخته می‌شوند مشترک

بین صفت و قید می‌باشند در قسمت صفت شواهد آورده شده است

اینک چند شاهد برای مواردی که مانند قید استعمال شده است

دشوار «مانند سخت مشکل» قید مرکب چگونگی

- بقول مطرب و ساقی برون رفتم که و بیکه  
 • بیک اشاره و بیک لفظ او شود آسان  
 • هر چه دشوار است آسان باد بر شاه جهان  
 • اگر بر من نسیمی میوزد و دشوار میابه  
 • هر آنچه دهر بر آزادگان کند دشوار  
 • هر چه آسان است بر بدخواه او دشوار باد  
 • اگر بر من نسیمی میوزد و دشوار میابه  
 • اگر کل میزنی بر خاطر من بار میآید  
 • امیر موی  
 • مشهور شیرازی

### شهید و ارغریب و ار: قید مر کب چگونگی

- شهید و ار بغون اندرون گرفته مقام  
 • بادا مطیع رای تو ایام تا فلک  
 • غریب و ار بغاک اندرون گرفته وطن  
 • بر هم نهد بغد مت تو بنده و ار دست  
 • سمید هر وی  
 • جان می ستاند از من و سرمیدد مرا  
 • شفایی اصله انی  
 • ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف و ار  
 • ابو حنیفه اسکافی

۷۲۰- آگاهی «۴۶» - کلامه های بیکه در آخر آنها «ان، وده» افزوده می شود  
 یعنی الف و نون جمع با ضافه يك ده، ساکن در آخر مانند جانا نه اساساً برای ساختن  
 صفت بوده و نویسنده گان قدیم بسیار کم و ندرتاً آنها را مانند قید استعمال کرده اند ولی  
 متأخرین این بنا را یکی از بناهای عمده قید قرار داده اند و در تکلم بیشتر قید را از این طبقه  
 می سازند در قسمت صفت شواهد ذکر شد اینک چند شاهد برای مواردی که مانند قید  
 استعمال شده است

### جاودانه «مانند همیشگی» قید مشتق چگونگی

- که بندد طرف و صرا از عشق شامی  
 • که با خود عشق بازد جاودانه  
 • حافظ

نخواهی توانندن هسی جاودانه

جو خانه بماند و برفتند ایشان

ناصر خسرو

۷۲۱- آگاهی «۴۷» - کلمه نیز فقط قید است و مشترك با قسمت دیگری نیست

نیز «مانند همچنین» قید ساده چگونگی

دامنی گر جاک شد در عالم ریدی چه باک

جامه ای در نیکنامی نیز میباید درید

حافظ

۷۲۲- آگاهی «۴۸» - کلمه گاه در فارسی اسم است و چند معنی دارد

۱- بمعنی وقت و زمان است. ۲- بمعنی جا و مکان است. ۳- بمعنی تخت. ۴- چون

باعددی تر کیب شود نام آهنگ‌هایی است در موسیقی مانند سه گاه، سه گاه، ففقا زی چهار گاه

پنج گاه، راست پنج گاه، و غیره در تر کیب مثلاً سحر گاه بمعنی در وقت سحر - یا وقت سحر

و در زم گاه بمعنی جای نرم است و در زم گاه بمعنی جای رزم و جنگ و هر جا دلالت بر زمان

کند می‌رزمائی باشد و این تر کیب زیاد است چون: صبحگاه، سحرگاه، ناگاه، شبگاه،

یگانه، پگاه، «بگاه» و غیره (گفته شد که گاهی الف و نون جمع نیز در آخر آنها

برایند و این الف و نون را بعضی از قدما علامت توقیت نامیده‌اند) این مرکب‌ها در فارسی

بجای اسم زمان عربی می‌باشند. همه جا با تر کیب گاه قید زمانی ساخته می‌شود دیگر لازم

نیست که کلمه وقت که عربی است بیفزایند زیرا از فصاحت و بلاغت دور است هر چند ندره

بعضی را استادان استعمال کرده‌اند مانند ابیات زیر که از شمالی دهستانی خراسانی

است و در غزلی گفته است

که چاره ساز و بکن کار خویش را تدبیر

ببام داد صبا سوی بوستان شبگیر

که او جوان و قوی است و من ضعیف و پیر

شمال تدبیر آمد مرا مجال نماند

که در بوقت سحر گاه کردم تدبیر

در بود باد شمال آن لویه هار در رحمت

معنی میدهد در وقت وقت سحر یاد رکاه کاه سحر و این بسیار نا فصیح است بخصوص چون حرف «ب» نیز در اول کلمه وقت افزوده است زیرا بسیاری از کلمه‌ها تنها با افزودن «ب» قید میشوند که قبلاً گفته شده است.

در اسم مکان که گاهی جایگاه استعمال کرده‌اند از «جای» مسکن و موقوفه اقصاء و تصور کنند زیرا اگر هر دو را بیک معنی بگیریم آنهم نادرست است این موضوع را استاد فاضل شمس قیس رازی در دارالمعجم صفحه ۲۶۹ چاپ اوقاف کیب، تذکر داده است بدون ذکر اسم گوینده گوید «دیگری گفته است»

«... بسحرگاهان ناگاه بین باد شمال بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال

«ب» بسحرگاهان زیادت است از بهر آنکه الف و نون در آخر اوقات و ازمنه حرف تخصیص است و گویند سحرگاهان و شبانگاهان و بامدادان یعنی بسحرگاه و شبانگاه و به بامداد و چون الف و نون باشد بحرف «ب» احتیاج نباشد...

۷۲۴- آگاهی «۴۹» - بعضی کلمه‌ها که اسم هستند دنبال اسمی دیگر می‌آیند يك

قدیم کب ساخته، میشود مانند کردار و صفت و غیره و این ترکیب با صفت مشترك میباشد و در صفت هم گفته شده است

مثال:

چون برستم ز حبس کج	نروم	پیش فرمان	تو قلم کردار
چرخ مانند بر مادی	کرد	ابر کردار	بر موالی بار

محمود سمد

۷۲۴- آگاهی «۵۰» - کلمه خیلی که امروز بمعنی بسیار و بسیاری استعمال میکنند

و از حیث معنی آنرا قید ساخته اند اصلاً عربی و از کلمه خیل است که بمعنی اسبان و سواران است چون معنی عربی آن جمع بوده است و فقط مورد استعمال آن بمعنی اسبان و سواران بوده و کم بمعنی جمعی (از اسبان یا سواران) استعمال شده و کم از این معنی هم نقل کرده بمعنی جمعی و جمیع استعمال شده و برور بجای و بمعنی بسیار و بسیاری عوام

آنرا استعمال کرده‌اند. چون اصلاً این کلمه عربی و بقلط استعمال شده و در نوشته‌ها و اشعار بزرگان و فصحای فارسی از نظم و نثر یافته نمی‌شود و استعمال نکرده‌اند و شاید از یکفرن باینطرف این استعمال شایع شده بهتر است که از استعمال کردن آن دوری و خودداری شود و بجای آن همان کلمه بسیار و بسیاری بیاورند زیرا کلمه خارجی را آنهم بقلط استعمال کردن کار پسندیده‌ای نیست چنانکه ذوق نویسندگان نامی تا کنون آنرا قبول نکرده است.

۷۲۵ - آ ۳۴ هـ «۵۱» - کلمه یواش بمعنی آهسته و نرم و نرمك و کم صدا برنویسنده معلوم نشد چه کلمه ایست آیا ترکی است یا لفظی است که عوام آنرا ساخته‌اند در هر حال ذائقه گویندگان و فصححا آنرا قبول نکرده است و نباید استعمال کرد

۷۲۶ - آ ۳۴ هـ «۵۲» - همچنین کلمه شل بمعنی ضد سخت و سخت بنظر می‌آید که ساخته عوام باشد و ذوق فصححا و ادبا آنرا هم نپذیرفته است و باید از استعمال آنها پرهیز کرد

شادروان ملك الشعر ا بهار که در سال‌های ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ این دستور الاطرف فرهنگستان بابشان مراجعه شده بود در حاشیه نوشته‌اند «امسال در شهرك دماوند شنیدم که عوم بجای خیلی کله اندی باباء نکره تلفظ کنند و این تلفظ براتب از «خیلی» بهتر است و چنانکه اشاره شده است خیلی ناصح است - م. ب.»



کتاب پنجم  
ضمیمہ

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [REDACTED]

Book No. [REDACTED]

Vol. [REDACTED]

Cepy [REDACTED]

Accession No. [REDACTED]

ضمیر که فارسی آن «جای نشین» است کلمه ایست که بجای اسم «خاص یا عام» بکار میرود. هر چند ضمیر در جای اسم قرار میگیرد و دلالت بر صاحب اسم می کند اما خود صاحب اسم شخص یا شیئی صاحب نام نیست مانند «داریوش فتوحات بسیار کرد» او پادشاه عادل و عاقلی بود. شخصی بسر بستر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست. در نثر کلمه «او» بجای داریوش که اسم خاص است آمده و در نظم کلمه «او» بجای داریوش که اسم خاص است آمده و در نظم کلمه «او» بجای شخص که اسم عام است قرار گرفته است.

۷۲۷ - تمام حالاتیکه برای اسم هست برای ضمیر نیز هست

ضمایر در همه زبانها یکسان نیست. در بعضی بیشتر و در بعضی کمتر است چنانکه در زبان عربی ضمایر شخصی مانند صیغه های فعل چهارده است در صورتیکه در فارسی فقط شش است و در نمودار صفحه بعد نشان داده شده است

۷۲۸ - چون در زبان فارسی تذکیر و تانیث یعنی تشخیص و تمیز نر و ماده ای در

صورت کلمات محل اعتبار نیست و در شمار هم تشبیه یعنی جمع دوتایی نیست و کلمات

دلالت بر یکی نماید تك و یا مفرد و چون دلالت بر بیشتر از یکی نماید خواه دونا باشد خواه زیادتر جمع است از اینرو ضمایرو صیغه‌ها سهل‌تر و مختصرتر از عربیست و منحصراً می‌شود درشش صیغه باین ترتیب:

ضمیر مفرد	اسم فارسی آن	اسم عربی آن	ضمیر جمع	اسم فارسی آن	اسم عربی آن
من	اول شخص مفرد	متكلم واحده	ما	اول شخص جمع	متكلم مع الفیر
تو	دوم شخص مفرد	مفرد مخاطب مذکر یا مؤنث	شما	دوم شخص جمع	جمع مخاطب مذکر یا مؤنث
او و آن وی	سوم شخص مفرد	مفرد غایب مذکر یا مؤنث	آنها (ایشان) اوشان-ایشان	سوم شخص جمع	جمع غایب مذکر یا مؤنث

در حقیقت در زبان فارسی سه شخص تشخیص داده می‌شود که هر يك از آنها یا مفرد است یا جمع یعنی سه شخص درشش صورت .

۷۲۹- ضمیر در فارسی دو نوع است. اول: ضمیرهای شخصی، دوم: ضمیرهای

غیر شخصی

۷۳۰- ضمیرهای شخصی دلالت دارند بر:

یکم - شخص گوینده یا اشخاص گوینده

دوم - شخصی که با او گفتگو میشود یا اشخاصیکه با آنها گفتگو میشود.

سوم- شخصیکه از او یا درباره او گفتگو میشود یا اشخاصیکه از آنها یا درباره

آنها گفتگو می‌شود .

۷۳۱- ضمایر شخصی دو قسم هستند: اول- جدا که منفصل نیز گویند ، دوم:

پیوسته که متصل نیز نامند .

## ضمیرهای جدا و تمام «منفصل»

ما	جمع	من	مفرد
شما		تو	
آنها، ایشان، آنان، اوشان		او، آن، وی	

۷۳۳- آگاهی «۱» - تمام حالاتیکه برای اسم پیدا میشود برای ضمیر نیز

هست، یعنی

یکم - فاعل فعل و مبتدا واقع میشود مانند: من دیدم، تو رفتی. او آمد.

دوم - مفعول صریح یا مفعول بواسطه واقع میگردد مانند: او مرا دید، ایشانرا

دیدیم، شما را می بینند.

سوم - مفعول غیر صریح یا مفعول به واقع میشود مانند: به من گفت، بتو گفت

باو گفت، بما گفت، بشما گفت، بایشان گفت.

۴- مفعول عنه واقع میشود مانند: از من، از تو، از او، از ما، از شما، از ایشان

۵- مفعول فیه واقع میشود مانند: در من اثر کرد، (در تو در او، در ما، در شما، در ایشان)

۶- مضاف الیه واقع میشود مانند: کتاب من، خط تو، دفتر او، خانه ما، باغ شما،

عقل آنها، در ایشان



مؤنث

مذكر

نام واصطلاح عربی، آن ترجمه فارسی آن	نام واصطلاح فارسی آن	ترجمه فارسی آن	نام واصطلاح عربی آن
او (بکزن)	مفرد غایبه مؤنث	سوم شخص مفرد	او « بکسود »
آنها (دو زن)	متنبه غایبه مؤنث	-	آنها « دو مرد »
آنها (جمع زنان)	جمع غایبه مؤنث	سوم شخص جمع	آنها « جمع مردان »
تو (بکزن)	مفرد مخاطب مؤنث	دوم شخص مفرد	تو « بکسود »
شما (دو زن)	تنبيه مخاطب مؤنث	-	شما « دو مرد »
شما (زنان)	جمع مخاطب مؤنث	دوم شخص جمع	شما « مردان »
-	-	اول شخص مفرد	من « مرد یا زن »
-	-	اول شخص جمع	ما « مردان یا زنان »

غایب

مخاطب

متکلم

۷۳۳- آگاهی «۴» - ضمائر در فارسی مضاف واقع نمی‌شوند و اگر چه در عبارت

« من بیچاره ، من زار ، و غیره »ن، من کسره دارد ولی این کسره توصیفی است و فقط در صیغه اول شخص مفرد باین شکل گفته میشود و در پنج صیغه دیگر بدون کسره گفته می‌شود چون: تو بیچاره ، او بیچاره ، ما بیچاره ، ایشان بیچاره و با جمع نیز درست باشد چون: ما بیچارگان، آنها بیچارگان، منتهی طریقه جمع سازی مختلف است و راجع باین موضوع در کتاب نحو گفته خواهد شد.

اینك چند شاهد .

او خسته خویش را به بند باری

عمق

دام را هم شکن طره هندوی تو بود

حافظ

تا گر من خسته دل نبینم رویش

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم

من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

سعدی

هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش

نه من خام طمع عشق تو ورزیدم و بس

هیچکس این همه آزار من زار نکرد

آنچه کردی تو بن هیچ سنگار نکرد

وحشی بافقی

دگری جز تو مرا این همه آزار نکرد

این ستم ها دگری بر من بیمار نکرد

۷۳۴- آگاهی «۴» - این ضمائر در هر يك از حالات ششگانه که در بالا گفته

شد واقع شوند تغییر در حروف اصلی آنها عارض نشود مگر اول شخص مفرد «من» که چون مفعول صریح واقع گردد «ن» آخر آن باید حذف شود همچنین «و» بدل حرکت

در دوم شخص مفرد هنگامیکه مفعول صریح باشد باید حذف شود و مرا و ترا گویند و نویسند .

### ضمایر منفصل شخصی در حالت فاعلیت

مثال :

#### اول شخص مفرد

من ارزانکه کردم به منی هلاک

بآیین مستان بریدم بخت

منسوب به حافظ

#### دوم شخص مفرد

ماری تو که هر که را به بینی بزنی

با بوم که هر کجا نشینی بکنی

سعدی

#### سوم شخص مفرد

هر نیک و بدی که میرود در عالم

او میکند و بهانه برعام نهاد

منسوب به خیام

وقت نفاذ میدهد مژده فتح تیغ را

• تذکره صدر ملک آنک زبان کلک او

• کرد جهان بهر کجارت نسیم خلق او

طره مشک بیدرا غالیه دان کند صبا

سیف اسفرنگ

#### اول شخص جمع

ما بدین در نه بی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

حافظ

#### دوم شخص جمع

چون شما در دام این آب و گلید

کی شما سیرغ صباد دلید

مولوی

#### سوم شخص جمع

چونکه ایشان خسرو دین بوده اند

وقت شادی شد چو بگستند بند

مولوی

## ضمایر منفصل شخصی در حالت مفعولیت اول شخص مفرد

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست	وز مهر مرا جز شب دیجور نماندست
مرا گفت کاز بنده بگریختی	نبودت هنر تا نیاویختی
مرا می بینی و مردم زیادت میکتی و مردم	ترا می بینم و میلم زیادت میشود مردم
	حافظ

## دوم شخص مفرد

اگر بندهم تو خون عاشق است مباح	صلاح ماهه آنست کان تراست صلاح
	حافظ

## سوم شخص مفرد

وام او را حق زهر جا میگذارد	کرد حق بهر خلیل از دیک آرد
نگهدار او را بروزد و بشب	که تا چون بود کار من با عرب
	فردوسی

## اول شخص جمع

مارا هاشب نبیرد خواب	ای خفته روزگار دریاب
	سعدی

## دوم شخص جمع

من شمارا دیدم او شمارا دوست میدارد همه شمارا میپرستند	
چون شمارا حاجت طاحون نماند	آبرو درجوی اصلی باز راند

## سوم شخص جمع

چون شنید از غمه رویش شد سیاه	خواند ایشان را ز غم آن دین تپاه
گفت ایشان را که هین ای خائنان	من بر آویزم شمارا بی امان
	مولوی

## ضمیرهای شخصی منفصل در حالت مفعول منزه و غیره

بیش از من و تو لیل و نهارى بودست      کردنده فلک برای کارى بودست

خیام

بدان گهی که هوای تو سوی ترکان بود      ز هیچ خلق بدیشان نبود ذل و هوان  
کنون که رای تو زیشان بگشت یکباره      بدید گشت بدیشان عدو هم از ایشان

قطران ارموی

بعد از تو ملاذو ملجام نیست      هم در تو گریم ار گریم

سعدی

۷۲۵- آگاهی «۴»- «اوشان» اگر چه لفظی درست است ولی کمتر استعمال شده و میشود و استعمال آن در گفته گوست نه در کتابت مخصوصاً در بعضی شهرستانها مانند کاشان و از صورت آن پیدا است که بر «او» جمع بسته اند و برای سوم شخص جمع است. از ایشان نیز پیدا است که بر «این» جمع بسته شده است و کلمه ایشان در اصل و حقیقت جمع «این» است. اما در بیت آینده کلمه اوشان دو ضمیر است یکی او که فاعل فعل رها نیدن است و یکی «شان» که مفعول همان فعل است که نزدیک یکدیگر واقع شده و بنظر یک ضمیر می آید یعنی اوشان «۱»

برد در آن صومعه عیسی صباح      تا بدم «اوشان» دهاند از جناح

یعنی هر صبح خلق برد در صومعه عیسی میکشند تا «او» «ایشان» را به نفسی از

۱- معمولاً امروز «تو»، «را دت» تلفظ کنند و «او» آنرا بدل حرکت داشته مانند دو «و»

این دو کلمه را «و» بدل حرکت نامند چنانکه مولف این سطور نیز جایی اشار کرده است ولی در این دو تلفظ دقت بسیار شد مولانا جلال الدین در مثنوی همه جا این «و» را «و» حرکت پیش «ضمه» دانسته است و مثلاً بامو و

سو و عدو و رواقیه آورده است و آنچه دیده شد باز به بر شصت مورد بود که بعضی از آن را در اینجا برای شاهد و نمونه ذکر میکنیم



۷۳۶- آگاهی «۵»- آنان و آنها که هر دو جمع «آن» و ضمیر غیر شخصی میباشد و آنها را بعضی اسم اشاره نامیده اند غالباً بجای کلمه «ایشان» استعمال میشود مخصوصاً در گفتگو همچنین ایشان و اینها که ضمیر غیر شخصی و جمع «این» میباشد مانند ضمیر استعمال شوند. اینها ضمیر اشاره هستند که بجای ضمائر شخصی بکار میروند و در کتاب دوم گفته شده و تفکیک گردیده و روشن شده است که این و آن در زبان فارسی جزء حروف تعریف و از اجزای صفات است و هم ضمیر اشاره «نه اسم اشاره» یعنی بین صفت و ضمیر مشترك میباشد.

بقیه باورقی

ای تن من وی رک من بر ز تو	تو به را گنجا کجا باشد در او
میرم اثبات یش اذنی تو	نقی کردم تسابری ز اثبات بو
برمنادی گاه کن اینکار تو	برسرداهی که باشد چهارسو
رو که فرزندان تو باجفت تو	بندگان او شدند افزون مگو
من دعایی کرده ام زین آرزو	واقع ما را نداند غیر تو
کسب راه چون زراعت دان عمو	تائکاری دخل نبود آن تو
خوی پا او کن کمانت های تو	این آید از انول و از عتو
مصطفی زین گفتای اسرار جو	مرده را خواهی که بینی زنده تو
الله چونکه عصیانهای تو	در نیمالد برویت شکر گو
گر بهشت اندر روی تو خار جو	هیج خار آنجا نیابسی غیر تو
عمر چون آبت وقت او را چو چو	خلق باطل در یک جوی عمر تو
شیر گفت ای کرک چون گفتم بگو	چونکه من باشم تو کو بی ما و تو
زین نبط زین نوع ده طومار و دو	بر نوشت آن دین میسی را عدو
کای زابرو بحر افزون کف تو	جمله محتاجان بتو آرند رو

توضیح آنکه شعرای قدیم خراسان تو دو را غالباً با شاع و میاورده اند امروز هم در خراسان از نیشابور و سبزوار تا کابل و سمرقند و این دو کلمه را با شاع آورده و برخی هم رباع در اشعار خود

آنان که بکار عقل در میکوشند  
اینها که فلک ریزه دهر آرایند

هیبت که جمله گاوئر میدوشند  
آبند و روند و باز دهر آرایند

خیام

اینان مکر در حمت محض آفریده‌اند

کارام جان و میوه دل نور دیده‌اند

سعدی

آن ضمیر غیر شخصی است «یا ضمیر اشاره» و برای سوم شخص مفرد غیر ذوی العقول  
یعنی حیوانات و اشیاء غیر از انسان ولی گاهی برای ذوی العقول نیز استعمال کرده  
و میکنند:

آن تویی و آن زخم بر خود میزنی

بر خود آن دم تار لعنت می‌تنی .

آن را که دوستی علی نیست کافرست

کوزاهد زمانه و گوشخ راه‌باش

مولوی

منسوب به حافظ

۷۴۷-آگاهی «۷» - و برعکس ضمیر «او» که ضمیر سوم شخص مفرد و ضمیر  
شخصی و برای ذوی العقول میباشد گاهی برای غیر ذوالعقول استعمال کرده و  
میکند. چون:

گفتار تو شهادی است که جانها مگس او ست

رفتار تو سبیلی است که دل خار و خس او ست

سهمگین آبی که مرغابی در او این نبود

کمترین موج آسپاسنك از کنارش در ردی

سعدی

در بیت اول او ضمیر است و بجای شهاد و در بیت دوم بجای آب استعمال شده و این هر  
دو غیر ذی روح و غیر ذوالعقول هستند.

۷۴۸-آگاهی «۸» «وی» یعنی او و این هر دو بجای یکدیگر استعمال شده‌اند

ضمیر سوم شخص و غیر ذوی العقول است

شب از مطرب که دل خوش باد وی را

شنیدم ناله جانسوزی را

حافظ

ولی برای غیر ذوی العقول هم استعمال کرده اند: چون:

کوش تواند که مهر وی نشود آواز وف و چنگ ولی

و چون مفعول صریح واقع شود گاهی در شعر «ی» آنرا اینند ازند و تنها «و» را با زیر  
گویند و نویسند «ورا» (۱۵)

۷۳۹- آگاهی «۹»- چون سوم شخص مفرد مفعول غیر صریح «مفعول با واسطه»

واقع گردد و در جلو آن حرف «به» در آید حرف «ه» بیفتد و يك «د» افزوده شود. این حذف  
و تغییر ظاهراً بدان سبب است که در فارسی دو حرکت دنبال یکدیگر نیایند یا آنکه يك  
حرکت و يك حرف عله «الف» - و - ی «پشت سرهم نیاید زیرا تلفظ  
آن ثقیل است و چون حرف «ه» در کلمه «به» بدل حرکت است و بجای کسره،  
پس يك «د» بین کسره «ب» و الف آن افزوده بدان و بدین بجای به آن و به این  
گویند و نویسند.

بردی مگردان سر خویش کش

بدو گفت کی خسرو شیرفش

فردوسی

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم

حافظ

۷۴۰- آگاهی «۱۰»- غالباً از روی احترام و ادب بجای دوم شخص مفرد «تو» دوم

شخص جمع «شما» استعمال کنند و در مقام بزرگان کلمه ها و لقب های دیگر از قبیل  
جناب عالی، سرکار، سرکار عالی، حضرت عالی، حضرت اشرف و غیره و غیره گویند و همچنین بجای  
ضمیر اول شخص مفرد کلمه های دیگری مانند: بنده، چاکر، مخلص، کمینه، رهی،

۱- عموماً در تلفظ بین ذی و زیر تلفظ کنند که با آنکه متماثل به زیر میباشد ولی درست آن

داعی، کمترین، دعا گو، خانه زاد، غلام و غیره آورند خاصه در گفتگو.

جناب عالی نزدیک و من بخدمت دور به نزد عقل هانا که بنتم مذکور

کمال الدین اسفیل

کناره کرد دل از من کنون صلاح این است

که بنده نیز از آن یوفا کناره کنم

واقف

پادشاهها رهی چهل سال است

که در این خانه مدح خوان باشد

سلطان ساوجبی

۷۴۱- آ ۳ هـ «۱۱»- هر چند از حیث معنی و محل استعمال چندین نوع مفعول در

فارسی تشخیص داده میشود و از فرار معلوم در زبانهای بسیار قدیم پارسی مانند سایر زبانهای قدیم از قبیل یونانی و لاتین و سانسکریت و غیره برای هر يك علامات مخصوص بوده است که در آخر کلمات و همچنین آخر ضمائر ملحق میشده است چنانکه بعضی در زبان اوستایی دیده میشود ولی در زبانهای تازه عموماً تصریفات زیاد و مختلف افتاده است و مختصر شده مگر در زبان آلمانی که هنوز عده ای باقی است و همین طور در فارسی جدید هم این تصریفات و علامات و آخر بندیها از میان رفته است و فقط بوسیله حروف اقسام مختلف مفعولها معلوم میشود ولی برای تشخیص نسبت کلمات بنا یکدیگر در صرف و نحو لازم است آنها را بشناسیم گو آنکه در ساختمان ظاهر آنها تغییری عارض نمیشود.

یکی از علاماتی که برای تشخیص مفعول بکار میرود «را» میباشد که در آخر مفعول صریح «مفعول بلا واسطه» در آید شرح استعمال این «را» در کتاب ششم که کتاب حروف است و در کتاب نحو داده شده است زیرا سوای علامت مفعول صریح بودن اثرات دیگری نیز در ساختمان کلام دارد.

۷۴۲- مفعول هاسه نوع هستند که اثر آنها در ضمائر نیز دیده میشود

۱- مفعول مجرد: چون «من نهار خوردم»

۲- مفعول صریح : چون «من او را دیدم»

۳- مفعول با واسطه و آن برشش قسم است

اول: مفعول «چون» «من با او دیده شدیم»

دوم: مفعول فیه چون «من در او این عقیده را یافتم»

سوم: مفعول منه چون «من از او این انتظار را نداشتم»

چهارم: مفعول به چون «من به او این مطلب را گفتم»

پنجم: مفعول استثنائیه یا سلبیه. چون «من بی او بدون او» آسوده نیستم»

ششم: مفعول الیه : چون «من بسوی او» «طرف او» رفتم»

میشاید که تمام مفعولهای ششگانه بالا را مفعول حروف نامید زیرا در حقیقت

همه تحت نفوذ و یا مفعول این حروف که در جلو آنها درمیایند هستند یا بطور خلاصه

آنهارا مفعول با واسطه نامید و این قسمت را در کتاب ششم بیشتر توضیح داده ایم

۷۴۴- ۱۴۳۱ هـ «۱۴» - ضمیر سوم شخص مفرد یا جمع خواه راجع بذوالعقول

باشد خواه راجع بغیر ذوی العقول معمولاً باید مرجعش قبلاً ذکر شده باشد چون:

باغبان گر پنجره‌ی محبت گل مابدش در جفای خار هجران صبر بلبل مایدش

که مرجع ضمیر کلمه باغبان است و «ش» در آخر مصراع اول و دوم ضمیر متصل و به

باغبان راجع است

اما گاهی برای ضرورت شعری یا تزیین کلام ممکن است مرجع بعد از ضمیر

آورده شود بعد از کلمه‌ای چند یا در مصراع بعد شاید در بیت بعد چنانکه در ابیات زیر

آمده است.

لیکنش مهر و وفاست خدا بابدش  
بکشد زارم و در شرح نباشد گنهش  
حافظ

مجمع خوبی و لطف است عذار چومهش  
دلبرم شاهد و طفل است پیازی روزی

در بیت اول که مطلع غزل است حافظ مرجع ذکر نکرده ضمیر آورده و آنرا در آخر



کلمات «مه» لیکن «بده» ملحق کرده و در بیت دوم مرجع ضمیر که کلمه «دلبر» باشد آورده و بعد از آن نیز بهمان کلمه دلبر راجع است. گاهی مخصوصاً در نظم بدون ذکر مرجع ضمیر آورده اند.

بهر شکست که پیوست تازه شنجانش  
که دل چه میکشد از روز کاره جگرانش  
حافظ

چو بر شکست مبارز لاف غبر افشانش  
کجاست هم نفسی تا بشرح عرضه دهم

در این آیات و تا آخر غزل حافظ مرجعی ذکر نکرده است که ضمیر آخر مصراع بدان راجع گردد ولی خواننده میفهمد و میداند که مقصود و مرجع ضمیر محبوب حافظ است و این طریقه یکی از طرق فصاحت و آزادی زبان فارسی است که بیان و شعرا سهل میسازد و این مبحث در نحو گفته شده است

۷۴۴- آگاهی «۱۳»- گاهی ضمائر شخصی را مانند اسم بکار برند و آنوقت دیگر ضمیر نیستند و اسم اند مانند:

مرا از من و ما بیک رطل برهان  
که من هم ز من هم ز ما بیکریزم.  
خاقانی

«به شماره ۹۱ کتاب اول مراجعه شود»

۷۴۵- نوع دوم ضمائر شخصی متصل و آنها چهار قسم هستند. اول مالکیت یا نسبت، دوم فاعلیت سوم مفعولیت چهارم ضمائر یک نماینده فعل «بودن»- «هستن» می باشند.

۷۴۶- قسم اول ضمائر پیوسته (متصل) مالکیت یا نسبت

م	اول شخص مفرد	مان	اول شخص جمع
ت	دوم شخص مفرد	تان	دوم شخص جمع
ش	سوم شخص مفرد	شان	سوم شخص جمع

۷۴۷- آگاهی «۱»- این ضمیرها همه به آخر اسم یا کلمه دیگری که مانند

اسم استعمال شده باشد ملحق میشوند و همیشه ساکن هستند « یعنی سه شخص مفرد آن «  
و باحرکت حروف ماقبل خود تلفظ میشوند

۷۴۸. آگاهی «۴» در تلفظ امروزه حروف ماقبل ضمائر مالکیت در هر سه

شخص مفرد مفتوح میباشد و در هر سه شخص جمع مکسور چون: کتابم، کتابش، کتابمان  
کتابتان، کتابشان،

اما شاید در تلفظ سده های پیش یعنی هفت یا هشت قرن پیش « در همه یا قسمتی از  
ایران، هر سه هم در مفرد و هم جمع مکسور بوده ولی اگر همه آنطور نبوده است در هر  
حال سوم شخص مفرد «ش» تا قرن چهارم و پنجم « اگر در همه اقطار فارسی زبانان  
نبوده در قسمتی از آن « با ماقبل مکسور تلفظ میشده است زیرا شعرا آنرا با مصدر  
شینی « اسم مصدر، جمع قافیه کرده اند این نکته را شادروان محمد و هابی قزوینی  
نیز متوجه شده و در کتاب المعجم فی معاییر الاشعار العجم شمس قیس زیر صفحات ۳۹۴ و ۳۹۵  
و حواشی لباب الباب عوفی تذکر داده اند شمس قیس سه بیت آینده را از شاعری، حفاف نام  
شاهد آورده.

خو رشید و گل گرفته در آغوشش  
اشکم می برد و سیه پوشش  
با چرخ بر شده که کند کوشش

هر شب بر آید اذو بناغوشش  
رخسار او زباغ سن دزدید  
باعشق او صبوری که تواند

وعوفی (صفحه ۲۷۷ ج ۱) نقل کند

گریبان شدم از هجرت و جایش بود  
بانسبت شبها شب آسایش بود

دوشم همه شب در درد افزایش بود  
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش

و شواهد زیر بنظر نویسنده این سطور آمده است

جز خاک هر گز کی خورد آ را که خاک آمد خورش  
ناصر خسرو

نگذشت خواهد اید رش بر رخم او صورتگرش

« هزمان بیوسه فلك نامش  
فردوسی

شدت از نوازش جهان بر منش

پس تبعیج کند بردانش

هیچ دانش نداده یزدانش  
سنائی

گفت آنکه بامن از یک بدمنش

بد بیندیشد بدرم اشکمش  
مولوی

برتو خوانم ز دفتر اخلاق

آبتی در وفار در بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زندنر بخشش

از صدف یاد دار نکه حلم

هر که برد سرت کهر بخشش (۱)

حافظ

ممکن است گفته شود که این یکی از استثنای شعر است مانند کلماتی که  
باهش، و «ت» ختم میشوند که ما قبل شین مکسور و مفتوح و مضموم است جواب آنست که  
آنرا استادانیکه راجع به قواعد نظام کتابهایی نوشته اند مخصوصاً قید کرده اند اما در  
این باب هیچ يك از استادان ذکر و اشاره ای نکرده اند بعلاوه هم اکنون در بعضی از قسمت  
های ایران مانند ملایر و تویسرکان و نهاوند و کاشان این ضمیر را باما قبل مکسور  
تلفظ میکنند

شواهد برای ضمائر متصل مالکیت

اول شخص مفرد متصل

زلف برباد مده تاندمی بربادم

ناز بنیاد مکن تا کنی بنیادم

حافظ

باد فراق دوستان بسکه نشسته بردلم

میرو و نمیروود ناله بزم بر محلم

سعدی

دوم شخص مفرد متصل

کسی که باتو بود در سفر بود به بهشت

چو دوزخ است ز دوری حضرت تو

فطران

جهانا چون دگر شد حال و صانت

دگر گشتی چو دیگر شد زمانت

ناصر خسرو

## سوم شخص مفرد متصل

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش  
دلربایی همه آن نیست که عاشق بگشند

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش  
خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

حافظ

## اول شخص جمع متصل

ماهه شیران ولی شیر علم  
حمله مان پیداو ناپیدا است باد  
مانبودیم و تقاضا مان نبود

حمله مان از باد باشدنی زدم

جان فدای آنکه ناپیدا است باد

لطف تو ناگفته هامیشود

مولوی

## دوم شخص جمع متصل

چنین گفت کای غام گفتارتان

شنیدن نیززید بیکار تان

فردوسی

ماند این میراث فرزندان تان

مولوی

تا امان باید بسکرم جالتان

## سوم شخص جمع متصل

چو طهورت آ که شد از کارشان  
اباناج و باکنج و نادیده دنج

بر آشت و بشکست بازارشان

مکر زلفشان دیده دنج شکنج

فردوسی

روحشان آسوده و ابدان شان

مولوی

رفت در صحرای بیچون جانشان

سه روز شد که نی یام از کسی اثرش

ز قد سرو و ز رخسار ارغوان اثرش

رضی الدین نیشابوری

که بر جمال توفته است و خاق بر رخشنش

سعدی

همچنان چشم امید از گرمش میدارم

خون دل عکس برون میدهد از رخسارم

حافظ

بنی که طعنه زند لعل نا بر اشکرش

بیاغ جویمش ابرایاغ می بینم

نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی

گرچه افتاد ز زلفش گرمی در کارم

بطلب حمل مکن سرخی رویم که چو جام

۷۴۹- آگاهی «۳» - چون آخر اسم و کلمه‌ای که این ضمائر به آنها ملحق می‌شود

الف حرکت یا «و» حرکت یا «ی» حرکت باشد پیش از آوردن این ضمائر يك «ی» مفتوح اضافه شود چون قبایم، دعایم، آهن را بایم آشنایمان، کلوش، آهویتان

مدام هست میدارد نسیم جمد کیسویت خرابم میکند مردم فریب چشم جادویت

حافظ

مبکند فارت صبر و دل و دین سودایش آنکه او هیچ ندارد چه غم از بغایش

سلطان ساوجی

۷۵۰- آگاهی «۴» - در اصل این ضمائر با همزه است و قبایم و عبایت قبایم و

عبایت است و کیسویت و جادویت «گیمو-ات و جادو-ات» است فقط در کلمه‌هایی که «ی»

اصلی در آخر آنها هست چون همای و جای و موی و روی و رای و خدای و اینگونه

کلمه‌ها «ی» اصلی باقی است

۷۵۱- آگاهی «۵» - در تکلم غالباً و در شعر گاهی برای ضرورت وزن شعر این «ی»

هایادر حقیقت همزه‌ها حذف شود چون:

کرد بر آورد و هم از اولیاش

مولوی

کردش این کند و مکرو دهاش

زیرا که بگشرد جهان را ز بهانیش

فتنه چه شدی خیره را این صورت نیکوش  
ناصر خسرو

چون گشت جهان را در احوال عیانیش

این دهر بهنگی است فرو خواهد خوردت

۵۵۲- آگاهی «۴» - هر گاه آخر کلمه‌ای که این ضمائر به آنها ملحق می‌شود

«ه» ملفوظ یا اصلی باشد تغییری در آن داده نشود چون بزره زرهش و اگر «ه» غیر ملفوظ و

بدل حرکت باشد پیش از حرف ضمیر يك همزه مفتوح اضافه کنند چون کوزه کوزه‌اش

کاسه کاسه‌اش، دوده دوده‌ات، پیاله پیاله‌ام

۷۵۳- آگاهی «۷» - معنی و بیان ضمائر مالکیت و نسبت را بطریقی دیگر

نیز بیاورند و آن چنان باشد که يك کسر به آخر کلمه منسوب افزوده آن را بضمیر



منفضل شخصی اضافه کنند و این طریق بیشتر مستعمل میباشد مخصوصاً در گفتگو تا با  
ضمیر متصل که شرح داده شد. مانند کتاب من، سخن تو، پدر او، دانش ما، لطیفه شما  
بزرگ ایشان، مثال

### اول شخص مفرد

میسوخت ذاتش تودل دردناک من  
جامی

روزی که میسرشت فلک آب و خاک من

ای نیکخواه عمر من و دوستدار من  
باخویشتن پردی مانا قرار من

ای خوشدل ای عزیز گرانمایه یار من  
رفتی و هیچگونه نیام زغم قرار

محمود سعد

### دوم شخص مفرد

برده غنچه میدرد خنده دلکشای تو

تاب بنفشه میدهد طره مشکای تو

حافظ

### سوم شخص مفرد

طاقت نماند پیش مرا باغتاب او

برمن بناخت یارو بتابم زتاب او

محمود سعد

### اول شخص جمع

مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ساقی بنور باده برافروز جام ما

حافظ

### دوم شخص جمع

آبروی خوبی از چاه زنجندان شما

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما

### سوم شخص جمع

نگه کن ناچه آورد دست کردون بر سر ایشان

کنون تا از سر ایشان تو سایه برگرفتی

نظران

و اما موضوع اضافه و حقیقت و آثار آن: چون مربوط به نحو است در آن

کتاب مشروحاً گفته خواهد شد

## ۷۵۴ - نوع دوم: از ضمائر متصل: ضمائر فاعلیت است

اینها ضمیرهایی هستند که در آخر صیغه‌های فعل درمی‌آیند و دلالت بر کننده فعل

«فاعل» میکنند

اول شخص مفرد: م

اول شخص جمع: یم

دوم شخص مفرد: بی-دی-تی

دوم شخص جمع: ید

سوم شخص مفرد: د-ت

سوم شخص جمع: ند-تند-دند

## ۷۵۵ - آگاهی «۱» - حرف «ت» در سوم شخص مفرد ماضی افعالی که مصدر آنها

با «تن» ختم میشود. همچنین حرف «د» در سوم شخص مفرد ماضی و زمان حال افعالی

که مصدر آنها با «دن» ختم میشود و صیغه دعا و تمنا هم حزبی از فعل است و دلالت بر ماضی

میکند و هم جانشین ضمیر فاعلیت سوم شخص مفرد ماضی میباشد مانند: رفت، گفت، میرود

، میگوید، میزند، زنده باد، مینارد، زد، دید و غیره مثال

## اول شخص مفرد

ای بار خدای کرد کارم

من فضل ترا سپاس دارم

دربس آینه طوطی صفتم داشت اند

آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

حافظ

گاهی ز درد عشق بی‌خوب چهرگان

گاهی ز حرص مال بی‌کیا شد م

نه باک داشتم که همی عمر شد بیاد

نه شرم داشتم که همی زی‌خطا شد م

ناصر خسرو

## دوم شخص مفرد

میروی و مژگان خون خلق میریزد

تند میروی جانان ترست فروما فی

حافظ

دلا بکوش که باقی عمر در بابی

که عمر باقی از عمر برگذریا بی

کمال الدین اسماعیل

ای باد نسیم یار داری

زان نفخه مشکبار داری

رفتی و نبشوی فراموش

میآیی و میروم من از هوش

همانانو گفتی که روبین تنم

سعدی

بلند آسمان بر زمین افکنم

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست

فردوسی

گرامید و وصل باشد آنچنان دشوار نیست

دلبر برفت و داشتد کانرا خبر نکرد

سعدی

یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد

از بس غم است و بیش غم است

حافظ

ز بر من غم است و ز بر غم است

این دل بسته خسته درد است

وین تن خسته بسته الم است

مسمود سعد سلمان

سوم شخص مفرد

نقد صوفی نه همه صافی بیفش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

حافظ

هر که کردن بدعوی افرازد

دشمن از هر طرف براو تازد

سعدی

طراوتی که جهان از دم بهار گرفت

شریعت از نفس صدر کامکار گرفت

کمال الدین اسمعیل

روز وصل دوستانداران یاد باد

یاد باد آن روز کاران یاد باد

تنت بنابر طبیبان نیازمند مباد

وجود نازکت آزرده کردند مباد

حافظ

اول شخص جمع

بیا تا کل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم

ما زیاران چشم باری داشتیم

خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

مادر سرسحر در ره میخانه نهادیم

محصول دعا در ره جانانه نهادیم

بر کف دست از طمع دون همتان را آبله است

ما چو صاحب دولتان بر دهر پشت باز داریم

ظهر فارابی

### دوم شخص جمع

ای کسایکه در آن کوی گذاری دارید

این چنین در غم و اندوه مرا مگذارید

گر نتوانید گفت مذهب شیران نر

جامی

در صف آزادگان عیب مکس کم کنید

منائی

نمیخورید زمانی غم وفاداران

زیوفایی دور زمانه یاد آرید

حافظ

### سوم شخص جمع

مصدقم از عرش می آمد خروشی عقل گفت

قدسیان گوپی که شعر حافظ از بر می کنند

آنان که خاک را بنظر کیسها کنند

آیا بود که گوشه چشی با کنند

هر در تو منتظران توازد

ای ز تو مقصود جهان منتظر

سیف اسفرنگ

۷۵۶- آگاهی «۲»- چنانکه در شماره ۷۴۰ گفته شد گاهی برای احترام و

تعظیم شخص گوینده کلماتی دیگر از قبیل بنده رهی فقیر حقیر جان نثار غلام چاکر

مخلص و غیره میاورند

در این موارد دفعه جای آوردن آن در روش اتخاذ کرده اند و هنوز هم بر این متوال است

گاهی ضمیر راجع «این کلمات» را بجای آنکه راجع «هوا» شخص مفرد باشد به سوم شخص

مفرد راجع میکنند مثلاً میگویند «این بنده چنین تصور میکند» «چاکر اینطور

عرس کرد» «بجای این سده چنین تصور میکنم چاکر اینطور عرض کردم» و بعضی طریقه

دوم را معمول داشته اند.

## روش اول.

مدح کنم نایدت که مادح تو

بنده مسعود سعد سلمان است

شبیله بنده که فرمانده جهان میگفت

مسعود سعد

که غم مغور تو که تیمار کار تو بیرم

ظهر فارابی

بادشاهای رهی چهل سال است

که در این خانه مدح خوان باشد

سلمان ساوجی

شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو

کر تواند کرد بنماید زمینی ساحری

ازرقی

از ثنای نورهی مزو شرف میطلبد

چه محل دارد سیم وزر و این جنس آخال

بنده از جود تو پر چشم چنان شد که می

نگش آید که کند مدح ترا قافیه مال

رضی الدین نیشابوری

## روش دوم

اگر فقیر مقصر شدم بخدمت تو

همیشه هست زبانم بخدمت تو طویل

نظران

بزرگوارا من بنده در میان عراق

به هست تو که محمود همکان بودم

ظهر فارابی

کناره کرد دل از من کنون صلاح این است

که بنده نیز از آن بی وفا کناره کنم

واقف

۷۵۷- آلهی «۳» - همچنین گاهی بجای دوم شخص مفرد ( -وای «شما» که

بجای «تو» استعمال میشود عموماً از آنجا که کلمه ضمیر «شما» جمع است افعال آن نیز

جمع میآید ) برای تعظیم و احترام کلمات و القابی از قبیل سرکار - سرکار عالی -

جناب عالی - حضرت عالی - حضرت اشرف - و غیره استعمال میکنند در این موارد نیز

افعال و ضمائر مربوط به آنها را بدو طریق میآورند مثلاً حضرت عالی اینطور فرمودید

یا حضرت اشرف اینطور فرمودند « در صورتیکه مخاطب است مانند جمع غایب » سرکار



عالی اینطور مرقوم فرمودند «یا» فرمودید «ولی بهتر است افعال و ضمیر را حتی الامکان مطابق آورد تا باعث شبه و ابهام نگردد، مثلاً- اینطور گفت» جناب عالی اینطور فرمودید.

۷۵۸- آگاهی «۴»- ضمیر فاعلیت در همه افعال یکسان میباشد مگر در فعل «بودن هستن» که گاهی تمام حروف شش صیغه زمان حال فعل میافتد و در ضمیر مستر میشود یعنی ضمیر علاوه بر ضمیر بودن نماینده صیغه های فعل نیز هستند. چون این فعل باعث کمراهی صرف و نحو نویسان فارسی گردیده هر چند خواسته اند آنرا روشن کنند ممکن نشده است و اگر چه بحث درباره آن راجع به افعال است و در باب افعال هم شمه ای گفته شده است لیکن از آنجا که در صورت مانند ضمیر بنظر میاید در اینجا نیز بهتر است توضیحی گفته شود زیرا تمام حروف فعل حذف میشود و تنها ضمیر آنها باقی میماند و باعث اشتباه خواننده میشود.

فعل بودن «یا هستن» يك فعل معین و ناقص میباشد که در بیشتر زبانهای آریایی هم همینطور است یعنی هم ناقص است و هم معین ناقص یعنی تمام زمانهای افعال دیگر را از یک ریشه ندارد و زمان حال و ماضی آن گویا از دو فعل مختلف است و شاید از سه ریشه و اصل باشد چون «باشم» که مضارع و هشتم زمان حال و «بودم» زمان ماضی آنست و در زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی هم همین طور است و ظن قوی میرود که در این زبانها از همان ریشه که در زبان فارسی آمده گرفته شده است چنانکه مثلاً در انگلیسی «BE» از همان زمان شرطیه فعل بودن است و زمان حال سوم شخص مفرد آن «IS» که مساویست با است هست و «WAS» یعنی بود و آشکار است که ریشه آنها باز ریشه های فارسی یکی و هم زمانهای مختلف از اصل های مختلف گرفته شده است و اما معین است یعنی برای صرف کردن سایر افعال نیاز میرود و كمك میکند مانند جمله گرفته ام که ام مرخم

و مخفف یعنی کوتاه شده هستم میباشد و اصلاً «رفته هستم» بوده و چنانکه گفته شد در بیشتر زبانهای آریایی اینطور است. چون این فعل معین کمک میکند و یا و راست یعنی برای صرف کردن سایر افعال و یکی از خواص زبان فارسی مختصر کردن و کوچک ساختن کلمات و افعال می باشد غالباً همه حروف آن را حذف کرده فقط ضمائر فاعلیت آنها را باقی میگذارند و آن ضمائر دلالت بر فعل هم میکنند و این ترتیب فقط برای زمان حال است مثلاً در این بیت سعدی در عشق تو ای صنم چنانم کاز هستی خویش در گمانم

«م» در آخر چنان و گمان مخفف هستم میباشد و اگر تمام بگوییم اینطور میشود در عشق تو ای صنم چنان هستم کاز هستی خویش در گمان هستم و از بیت زیر این نکته بهتر روشن میشود:

ایکه پیمان جمله بشکستی      ما تراییم تو کرا هستی

زیرا هم مرخم فعل و هم تمام آن هر دو در يك مصراع و نزدیک هم آمده است و از این روی می شاید که این ضمائر وقتی که مرخم و نماینده فعل هم هستند به آخر هر نوع کلمه و جزوی از سخن ملحق میشوند زیرا در حقیقت جزو یا قسمتی از آن کلمه نیست بلکه خود يك فعل مستقل میباشد اما چون مرخم شده و غالباً بیش از يك حرف نیست و يك حرف در فارسی کلمه نیست باین ملاحظه به آخر هر کلمه دیگر ملحق میگردد اینک بعضی نویسندگان بعضی از قسمت های این را، از جمله «است» که سوم شخص مفرد زمان حال فعل «استن» مخفف هستن میباشد از جمله روابط دانسته اند اشتباه کرده اند «۱» زیرا در همه زبانهای موجود مخصوصاً زبانهای که از شعبه و ریشه آریاییست همیشه افعال در جمله ها برای مبتدا خبر واقع میشوند و چون بیان و نطق از روی قوانین منطقی میباشد در زبانهای

۱- از جمله مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در کتاب دستور سخن خود بانا کید میگردد و عقیده خود

مختلف فرق نمیکند و هیچ کلمه دیگر نمی تواند  $\times$  جمع گردد بدون فعل بیشتر کسانی که این فعل را رابطه تصور کرده اند کسانی هستند که با عربی آشنا و جز زبان عربی بزبان دیگری آشنایی نداشته اند و ما کاری به عربی نداریم زیرا ریشه زبان فارسی بکلی با عربی تباين دارد. در زبان فارسی تمام قسمت های این فعل خبر واقع میشود خواه تمام ادا شود خواه بطور مرخم و مخفف

در کتاب فعل و کتاب نحو این بحث کاملاً حلاجی و روشن شده است اینك زمان حال این فعل را نشان داده برای هر يك از اشخاص و صیغه ها شواهدی چند آورده میشود.

هستم «استم» اول شخص مفرد زمان حال - هستیم «استیم» اول شخص جمع زمان حال  
هستی «استی» دوم شخص مفرد زمان حال - هستید «استید» دوم شخص جمع زمان حال  
هست «است» سوم شخص مفرد زمان حال - هستند «استند» سوم شخص جمع زمان حال  
چون طمع بریدم ز مال شاهان پس مدحت شاهان چرا سکالم

من جز که بیدح رسول و آلش از گفتن اشعار كنك و لالم

ناصر خسرو

«لالم»، «مخفف»، «لال هستم» میباشد زیرا کلمه لال اسم است و فقط «م» ماقبل مفتوح باقی می ماند که در صورت شبیه به ضمیر مالکیت و نسبت است اما هر فارسی دان و فارسی زبانی میداند که در اینجا ضمیر مالکیت و نسبت نیست و مقصود شاعر «لال هستم» می باشد و هم در جمله «از گفتن اشعار كنك و لالم» مقصود تمام و مبتدا و خبر صحیح است و جمله نواقصی ندارد پس «م» آخر کلمه لالم مخفف هستیم میباشد و جمله را تمام کرده است و ناقص نیست و همچنین در سایر آیات و شواهد،

هستم اول شخص مفرد

پس هیچ تو کم بوده در ضلالم

کرنیز هرود جهان بخرم

بی او قدحی آب شور بودم

من گوهر دین رسول حقم

من که مسعود سعد سلمانم

نه براشتری سوارم نه جوخر بزیر بارم

من بنده حضرت کریمم

گر ترا گویم چه غوردستی مرا کوی بیاب

منکه صلحم دائما با این بدر

شنیدستم که رندی در زمستان

یکی پرسید از او کی مانی و ش

پخته هستم

کی شریف من برو سوی وثاق

نخورده هستم

که بسر خود ز خور دستم شراب

آمده هستم

خداوند امن اینجا آمدستم

هستی: دوم شخص مفرد

بنگر که عمر تو برهی ماند

هر روز منزلی بروی زین ره

یکچند اگر ز راه بیفتادی

و امروز بدو چشمه زلانم

من کوهم اگر مانده در جبالم

ناصر خسرو

زانچه گفتم به پشیمانم

مسعود سعد سلمان

نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

برورده نعمت قدیمم

سندی

خفته بودستم بزیر سایه سرو سهی

این جهان چون جنتستم در نظر

بسر میبرد تابوتی شتابان

که مرده از عزیزان؛ گفت آتش

که زهر چاشت پختستم رفاق

خوش تر آید از شرابم زهر ناب

مولوی

بامید توو امید مفضل

منوچهری

کوتاه اگر تو اهل عش و رای

هر چند کارمیده و بر جای

زی راه باز شو که نه شیدایی

ناصر خسرو

یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم  
و بخیری امیدوارم از عتوبتش ترسان ذوالنون گفت اگر من، اخدای عز و جل چنانکه تو با سلطان بودی  
از جمله صدیقان شمرده شدمی... سعدی»

### است «همت» سوم شخص مفرد زمان حال

دل سراپرده محبت اوست      دیده آینه دار طلعت اوست

دور معجون گشت و نوبت ماست      هر کسی پنجره نوبت اوست

حافظ

بر تو لیکن نگیرد هر که بنیادش بد است      تربیت نا اهل را چون گرد کان برگیند است

سعدی

### شنیده استی

آن شنیدستی که وقتی تاجری

در بیابانی در افتاد از ستور

سعدی

### خورده هستی

گر ترا گویم چه خورده هستی مرا گویی بیباغ

خفته بودم بزم بر سایه سرو سهی

انوری

### گشته است مرا

آنکه گشتم بی مادون من

می نداند که نغسبد خون من

مولوی

### هستیم «استیم» اول شخص جمع زمان حال

سخن بد بد کند کاز من و تو مردم کیست

که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم

ناصر خسرو

گرچه مابندگان پادشهم

پادشاهان ملک صبحگهیم

کنج در آستین و کیسه تهی

جام گیتی نمای و خاک رهیم

حافظ



مایمان مست دل از دست داده ایم

همراز عشق و هم نلس جام و باره ایم

حافظ

## هستید - استید دوم شخص جمع زمان حال

ای هفت مدبر که بر این پرده سر ایید  
سوی حکما قدر شما سخت بزرگ استتا چند برفتید و گریاره بر ایید  
زیرا که بعکس سبب بود شما ایید  
ناصر خسرو

بدمرک از من معروم یکی یاد کنید

شکر آنرا که نه معروم از آن دیدار یید

باغ خلدار شودم جای هنوزم باشد

بر شمارشك که در سایه آن دیوار یید  
جامی

## هستند - استند سوم شخص جمع زمان حال

غلام نرکس مست تو تاجدار اند

خراب باده لعل تو هوشیار اند  
حافظ

مردم نبود صورت مردم حکما اند

دیگر خس و خوارند و قماشات و دغا اند

این رشوت خواران فقها اند شمارا

ابلیس فقیه است گر ایشان فقها اند  
ناصر خسرو

• برادر تو منتظران تو اند

ای ز تو مقصود جهان منتظر  
سیف اسفرتك

شده هستند:

یکی نامداری که بانام او

شدستند بی نام نام آوردان

منوچهری

رسته هستند:

گوزن و کور که استام زور نیجویند

ز قید و بند فل و بر نشست رسته هستند

جسته هستند:

طمع ببرتوزیشی که جمله بی طمعان

زدستند متکار دهر جسته هستند

ناصر خسرو

۷۵۹-۱۳۴۵ هجری «۵» - این ضمایر که در خم صیغه های فعل بودند - هستن «استن»

میباشند چون به کلمه ای که، مختوم بحر کت الفی باشد ملحق شوند پیش از حروف ضمایر يك

همزه بیفزایند و گاه باشد که بجای همزه «ی» اضافه کنند و این طریقه نیز مجاز باشد

ولی همزه اصح است مانند آنها همه بامن آشناند، یا آنها همه بامن آشنایند،

هرچند توشاء و ما گزائیم

دامن مفتان که مبتلاییم

جامی

دلا تا تو اندر هوان و هوایی

نه جفت زمینی نه جفت هوایی

بلا از تویند همیشه تن من

بلایی تو یا بر بلا مبتلایی

قطران

اما در سوم شخص مفرد چون همزه هست و دو همزه جمع میشود همزه فعل را می-

انداژند و تنها سوت «ست» آنرا میاورند.

مانند:

به نظم و شرکی را گرافتخار سزاست

مرا سزاست که امروز نظم و شر مراست

بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم

با و ستاد لیبی که سید الشعر است

محمود سمد

۷۶۰ - آگاهی «۶» - چون به کلمه‌ای که مختوم به «و» حرکت باشد ملحق

گردند قبل از حروف ضمائر يك همزه یا «ب» بیفزایند چون «ما همه دوستان اویم» و «همه

پیروان اویند»

عبوس زهد بوجه خمار نشیند

مرید خرقه دردی کشان خوش خویم

نبار را طلب کیبای به روزیست

هلام دولت آن خاک غبرین بویم

حافظ

و در سوم شخص مفرد غالباً همزه اصلی را میاورند و شاید که در کتابت بیاورند اما

در تلفظ گفته نشود مانند:

دل سرا برده محبت اوست

دیده آینه دار طلعت اوست

حافظ

۷۶۱ - آگاهی «۸» - هر گاه بکلماتی که به «ه» تمام میشود ملحق میگردد اگر

«ه» ملفوظ یعنی صدادار باشد «ه» در تلفظ آید و در ضمائر کم و زیادی حاصل نشود مانند:

کرچه ما بندگان پادشهم

پادشاهان ملک صبحگهیم

و اما اگر «ه» غیر ملفوظ که در حقیقت «ه» بیان کسر «یا فتحه» است در آخر کلمه

باشد قبل از ضمیر يك همزه اضافه شود.

نیستم چون یار ترکی کو ولی تا زنده ام  
ریزم از شیرین زبانی در سخن شکر ولی

چشم ترك و لعل ترکی گوی او را بنده ام  
پیش آن آب از زبان خوشن شرمنده ام

جامی

نفس غلط مبین که هان لوح ساده ایم

گفتی که حافظ اینهمه رنگ و خیال چیست

و در سوم شخص مفرد در کلمه های که بد «ه» غیر ملفوظ تمام میشود نیز همزه در  
آورند ولی در کتابت «ی» ضمیر را ننویسند در صورتیکه تلفظ میشود مثلاً «تویی چاره هستی»  
رانویسند «تویی چاره ای» «تویی چاره یی» تلفظ کنند و این خود یکی از اشکالات  
خواندن و نوشتن و فهمیدن فارسی است و بعقیده ما باید کم کم نوشتن این طریقه  
اخیر رواج داده شود.

آرام جان و مونس قلمر میدهد «رمید یی»  
حافظ

از من جدا شو که نوام نور دیده «نوردیده یی»

امروز باشانت دشمن چگونه «چگونه یی» «۱»  
محمود سعد

بر ناز دوست هرگز طاقت نداشتی

پس چنانکه در این مبحث نشان داده شد.

یم

م

ید

یی «ی»

ند

است «ست»

تنها ضمایر نیستند بلکه نماینده قسمت های فعل «بودن» «هستن» نیز میباشند  
ولی باید آگاه بود که گاهی ضمایر مالکیت با ضمایری که نماینده فعل استن «هستن»  
می باشند مشتبه میگردند و باید آنها را در جای خود شاحت و تشخیص داد و  
جدا گانه دانست

۱- این قسمت را نویسنده رواج داده است و پس از دیدن این کتاب در فرهنگستان هم آن را قبول

نفس است کد بانوی من من کد خدا و شوی او کد بانویم کد بد کند. بر روی کد بانو ز نم

مولوی

در اینجا کد بانویم یعنی کد بانوی من و ضمیر، ضمیر مالکیت است و ز نم «میم» آن ضمیر فاعلیت است «نه مالکیت و نسبت» یا آنکه مرخم فعل هستن که گفته شد

۷۶۲- نوع چهارم ضمائر متصل مفعولیت

اول شخص مفرد	م- ام	اول شخص جمع	مان
دوم شخص مفرد	ت- ات	دوم شخص جمع	تان
سوم شخص مفرد	ش- اش	سوم شخص جمع	شان

۷۶۳- آساهی «۱» چنانکه در شماره های گذشته گفته شد در بسیاری از زبانهای قدیم مانند لاتین و یونانی و اوستا چندین مفعول بوده است که صورت آنها نیز بایکدیگر مختلف بوده یعنی علاماتی در آخر کلمه ها برای تمیز آنها افزوده میشده است ولی در زبان فارسی امروزه این علامات و اضافات از میان رفته و مفعولهای مختلف بتوسط حروف پیشین شناخته میشود

دیدش : «حرف شین علامت مفعول مجرد»

اورا دیدم : «اورا مفعول صریح - را - علامت مفعول صریح»

نصیحت در او اثر کرد : او مفعول فیه «بوسیله کلمه در»

کتاب را به او دادم : او مفعول به «بوسیله کلمه در»

کتاب را از او گرفتم : او مفعول منه «بوسیله از»

وزیر غلام را به سوی او روانه ساخت : او مفعول الیه «بوسیله بسوی»

اورا با چوب تادیب کرد : چوب مفعول به «بوسیله با»

ولی امروز در زبان فارسی این مفعول‌ها به قسم دیگری بیان میشوند و ما در نحو مطالب مفصل دیگری داریم که گفته خواهد شد.

۷۶۴- همانطور که ضمائر منفصل مفعول واقع میشوند ضمیرهای متصل نیز مفعول واقع میگردند با این تفاوت که ضمائر اول شخص مفرد دوم شخص مفرد سوم شخص مفرد فقط آنها تنها مفعول مجرد و صریح نه مفعول دیگر و سه صیغه جمع ندره در حال اتصال مفعول واقع میشوند.

شواهد:

در خود بزنی به تیغ تیزم	کوته نکنم ز دامن دست
بگوای برادر به لطف و خوشی	کنوئت که امکان گفتار هست
سعدی	
بر یکی سنگین دل نامهربان چون خویشتن	دهوت من بر تو آن باشد کای زوت عاشق کناد
چون به هجران در به پیچی پس بدانی قدر من	تا بدانی درد عشق و داغ هجر و همکشی
رأبمه قضا داری بلخی «قز داری»	
او مصلحت تو از تو به میداند	آنکس که تو انگرت نبیکرد اند
کر همه بد کند نکو باشد	هر که سلطان مرید او باشد
کش از خیل خانه نتوازد	وانکه را بادش بیندازد
هم در تو گریزم از گریزم	بعد از تو ملاذو ملجام نیست
بجایی دود کش ندانند نام	هنرور که بستش نباشد بکام
کاز آن بندی نگبرد صاحب هوش	نکویند از سر باز بچه حرفی
بخوانند آبدش افسانه در گوش	و گر صباب حکمت پیش نادان
سعدی	
عاقبت بین باشد و صبر و قریب	ای خنک چشی که عقلتش امیر
مولوی	
وہ کہ میاید چو ابر از کربہ خود خندہ ام	آتش شوقم ز آب دیده افزون میشود



عشق بکشور وفا داد نوبت شاهیم

نوبت شاهیم بود ناله صبحگاهیم

جامی

۷۶۵- آگاهی «۲» : گاهی این ضمایر متصل مفعولیت شبیه بضمایر فاعلیت باشند

در صورت و ظاهر ولی باید دقت کرد و تشخیص داد.

گذر نکرده ز لب خون شد و ز دیده چکیدم

جدا ز لعل تو هر جام لعلگون که کشیدم

جامی

بیارای باد شبگیری نسبی زان عرق چینم

ز تاب آنش دوری شدم عرق عرق چون گل

حافظ

چکیدن فعل است بر وزن کشیدن ولی در اینجا اول زمان ماضی تنها نیست که گفته باشد چکیدم زیرا شخص نمی چکد اینجا سوم شخص ماضی و فاعل منفصل آن جام «آنچه در جام هست» و فاعل متصل آن مستتر در «در» آخر است و اصل کلمه چکیدم می باشد که «م» که ضمیر مفعول می باشد با آخر آن وصل گردیده است و مقصود شاعر آنست که هنوز شراب از کلو یا لب بیابین نرفته خون شد و از دیده ام چکید یا «از دیده چکید مرا که» «ز» آن افتاده است پس در کلمه چکیدم در حقیقت دو ضمیر متصل به لوی یکدیگر جمع شده اند یکی «د» که بجای ضمیر مستتر فاعل فعل است دیگر «م» که ضمیر اول شخص مفرد و مفعول صریح فعل است

۷۶۶- آگاهی «۳» ضمایر متصل فاعلیت بطوری که دانستیم شش صیغه است و ضمایر متصل مفعولیت را نیز دیدیم که شش صیغه است و چون هر يك از ضمایر ششگانه فاعلیت ممکن است فاعل باشد برای شش ضمیر در حالت مفعولیت چنانکه گوییم: من بخود گفتم، من تو گفتم، من با تو گفتم، من بخود مان گفتم، من شما گفتم، من بایشان گفتم، یعنی اول شخص مفرد در هر شش وجه فاعل است و تمام شش صیغه که: من، تو، او، ما، شما، ایشان، باشد مفعول و همین ترتیب هر يك از صیغه ها ممکن است فاعل بشود و باز شش صیغه مفعول از این روی بایستی و شن وجه که حاصل ضرب شش در شش است پیدا شود اما چون در يك

فعل دو ضمیر متصل که راجع به یک شخص باشد جمع نمی شود و در فارسی از فصاحت دور و غالبا معنی ندارد که از حیث صرف يك شخص هم فاعل باشد هم مفعول همان فعل ، پس هر ضمیری فاعل برای چهار شخص دیگری میشود پس حاصل ضرب بایستی بیست و چهار وجه باشد لیکن چون سوم شخصها از این قاعده مستثنی هستند یعنی میتوان در صرف و عبارت دو، سوم شخص، فرض کرد که یکی فاعل و دیگری مفعول باشند مانند گفتش که «ت» آخر آنکه جزو حروف اصلی فعل است ضمیر، او در آن مستتر است یعنی ضمیر فاعل است و شین ضمیر مفعول و راجع است بسوم شخص دیگری غیر از فاعل چنانکه در این بیت وحشی بافقی آمده است.

شهر همت جویا بد مکس کی کندش فرق ز سیرغ کس

که «د» آخر «د کند» ضمیر فاعل مستتر در بردارد و راجع است به کس و «ش»

ضمیر مفعول و راجع است به مکس بنا بر این مقدمه چهار وجه دیگر افزوده میشود که

جمعا بیست و هشت میشود و این بیان از جدول زیر کاملا روشن میشود.

ضمایر مفعولیت						ضمایر فاعلیت	
جمع			مفرد			مفرد	جمع
سوم شخص	دوم شخص	اول شخص	سوم شخص	دوم شخص	اول شخص		
گفتشان	گفتان	-	گفتش	گفتمت	-	اول شخص	}
گفتیشان	-	گفتبمان	گفتیش	-	گفتیم	دوم شخص	
گفتشان	گفتان	گفتبمان	گفتش	گفتمت	گفتم	سوم شخص	
گفتبمشان	گفتبمان	-	گفتبمش	گفتبمیت	-	اول شخص	}
گفتبمشان	-	گفتبدمان	گفتبمش	-	گفتبدم	دوم شخص	
گفتندشان	گفتندنان	گفتندمان	گفتندش	گفتندت	گفتندم	سوم شخص	

## مثال:

ای غایب از نظر بغداد بسیار هست	جانم بسوختی و بدل دوست دار هست
میر من خوش میروی کاندروسو با میر هست	خوش خرامان شو که پیش قدرنا میر هست
نهی نکرده بوم جام می هنوز ازمی	معصومی خرامانی
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست	که کرده باشمش از خون دیده مالا مال
ای دست برده از همه خوبان بد لبری	زبنتی علوی
جاودانه پادشاهی بخشمش	گفت مارا جلوه معشوق در این کار داشت
من آنم که آنروزم اذدر براند	ناورد هست بدست بیانم بدل بری
کافرو کبر و مسلمان و جهود	نظر الدین مروزی
۱- «گفتم» این صیغه در ظاهر تفاوتی با سوم شخص ماضی ساده ندارد لکن هرگاه سوم شخص ماضی ساده باشد «ت» در گفتم تنها قسمتی از فعل است و دلالت بر ضمیر ندارد و «م» آخر ضمیر فاعلیت است و هرگاه در این باب باشد یعنی مقصود آن باشد که «او به من گفت» «ت» ضمیر سوم شخص مفرد را «او» در خود مستتر دارد و میم ضمیر مفعولیت است و این تفاوت از محل استعمال معلوم میشود	آنچه اندروم ناید بدشمش
توضیح آنکه: چون ممکن نیست شواهد تمام اشخاص را از یک فعل پیدا کرد بنا بر این از فعلهای مختلف آورده خواهد شد.	مولاوی
دیگر آنکه بعضی از این صیغه ها بسیار کم استعمال میشود و مقصود از ذکر شناسیدن ضایع است	بروز همنش دور گیتی نشاند
که آنها را در اواخر افعال و کلیات بشناسند.	صفتی
	وانکه من نشناختمشان خود بگیر
	کمال الدین اسمیل

۱- «گفتم» این صیغه در ظاهر تفاوتی با سوم شخص ماضی ساده ندارد لکن هرگاه سوم شخص ماضی ساده باشد «ت» در گفتم تنها قسمتی از فعل است و دلالت بر ضمیر ندارد و «م» آخر ضمیر فاعلیت است و هرگاه در این باب باشد یعنی مقصود آن باشد که «او به من گفت» «ت» ضمیر سوم شخص مفرد را «او» در خود مستتر دارد و میم ضمیر مفعولیت است و این تفاوت از محل استعمال معلوم میشود

توضیح آنکه: چون ممکن نیست شواهد تمام اشخاص را از یک فعل پیدا کرد بنا بر این از فعلهای مختلف آورده خواهد شد.

دیگر آنکه بعضی از این صیغه ها بسیار کم استعمال میشود و مقصود از ذکر شناسیدن ضایع است که آنها را در اواخر افعال و کلیات بشناسند.

که بیرم دست و پاتان ازخلاف

بس در آویزم نذارهتان معاف

جوانی ستودست مدحت مراورا

مولوی

بس است و جز این نیستش هیچ مفخر

ناصر خسرو

نگفتمت خبرم کن تویش از افنادن

که چاره سازم من با عیال خود بفرار

مولوی شمس

آشنایی خلق درد سراسر است

منقطع باش تا ندانندت

برد کس مرو ز بهر طمع

تا زود همچو سگ نرانندت

گر شوی گوشه گیر چون ابرو

بر سر دیده ها نشانندت

ابن یسین

که بودشان لرزه و تخوف و ترس

از توهم ها و تهدیدات نفس

خلق گفتندش که در بگشوده ایم

ما سخی و اهل قنوت بوده ایم

مولوی

ایدوست گر زمانه بسدغم نشانندت

بنشین و صبر کن که صبوری دوا ی اوست

ابن یسین

د. گروهی از حکما در بارگاه کسرا بمصلحتی سخن می گفتند و بزرگمهر که بزرگ ایشان

بود خاموش نشسته گفتندش تو در این بحث چرا سخن نگویی گفت و در برابر منال اطمینان و طیب دوا

جز سقیم را بس چون می بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت باشد «

کله شان سعدی

هر که میرد خود تنها باشدش

که بدی زین خانه نقل و مقصدش

مولوی

در تمام شواهد بالا دیده میشود که در ضمیر متصل هست که یکی یعنی اولی فاعل

فعل و دومی مفعول است.

۷۶۷- آگاهی «۴» - ضمایر متصل مفعولیت در هر سه شخص مفرد چون بیش از

يك حرف نیست و در فارسی يك حرف کلمه محسوب نمیشود باین جهت با آخر هر کلمه دیگر

که برای معنی و مقصود مناسب و وافی باشد ملحق و متصل می‌گردد.

شواهد:

حرف ربط:

زان‌هی در به رخ فراز کنم

تات مد در ز منل باز کنم

حقیقه منافی

تات نبر منده‌هی باش کنک

تات نخوانند هی باش لک

صیغه دعا:

بیه کامها و نصرت‌ها

برسانادت ایزد متعال

معروضه

ضمیر منفصل:

رمز سخن‌های من اردانی بی

قول منت مژده به شادبستی

فعل ماضی مفرد:

وعد نبودیش به ملک‌ابد

کر کهرش گوهر فانیستی

ناصر خسرو

اسم خاص:

هر آنکه جانب‌اهل نظر نگه دارد

خداش در همه حال از بلا نگه‌دارد

ظرف زمانی:

پیرانه سرم عشق جوانی سرافتاد

وان‌را از که درد دل بنه‌فتم بدر افتاد

حافظ

ضمیر استفهامی:

اندوان شهر از قرابت کیستت

خویشی ویوستگی با کیستت

ضمیر منفصل مفرد:

دست‌خود خشین‌زدست‌او کشید

چون‌ذ‌گفت‌اوش درد دل‌رسید

مولوی



## حرف عطف:

بینی آن باد که گویی دم یارستی      یاش برتبت و خرغیر گذارستی

ناصر خسرو

## ۷۶۸- نوع دوم از ضمائر - ضمائر غیر شخصی است

این ضمائر غیر شخصی که بعضی آنها را مبهمات و اشارات نامیده و قسمتی از آنها را موصولات خوانده اند بر پنج قسم میباشند.

## ۷۶۹- اول ضمائر رجعی یا راجع یعنی بر گشتی و مبهم که چون راجع میشوند

باسم یا ضمیری که قبلاً مذکور گردیده و آن اسم شخص یا چیز را این ضمائر غیر شخصی تفسیر و توضیح میکنند آن اسم یا ضمیر را مقدم و این ضمائر را راجع یا رجعی نامند، و نیز از آن جهت که یکی از اشخاص یا صیغه‌های، ششگانه که: آن، من، تو، او، ما، شما، ایشان باشد راجع نیستند بلکه راجع به اشخاص و چیزهایی میباشند که بطور ابهام از آنها ذکر می‌شود از این جهت آنها را ضمائر مبهم خوانند. ضمائر بر گشتی «رجعی» و مبهم یا ساده اند و یا مرکب و عبارتند از:

که هر که، هر آنکه، هر آنکس که، آنکس که، آنکسی که، هر کس، و چه، هر چه  
 هر آنچه، آنچه که، دیگر و غیره کلمه «همه»، گاهی قیده مقدار باشد و گاهی ضمیر مبهم از اینهاست و آنکه برای ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو استعمال شود، چه، آنچه  
 آنچه که، هر آنچه، برای غیر ذوی العقول تنها

## ۷۷۰- آگاهی «۱» - که و چه هر دو بامر کیانیشان از جمله ضمایری هستند که

با حروف ربط و موصولات مشترك هستند و در مبحث حروف نیز آورده شده است، کتاب ششم مراجعه شود، از این روی در اینجا برای هر يك چند شاهد ذکر نمود تا تفاوت بین آنها تمیز و تشخیص داده شود آنگاه چند شاهد که مانند ضمیر استعمال

شده‌اند اکتفا شود در کتاب روابط و موصولات «کتاب حروف» هم شواهد آورده شود.

«... بادشاهی را شنیدم که «بعضی آن بادشاه» به کشتن بیگناهی اشارت فرمود بیچاره در حالت نومیدی بزبانی که «آن زبان راه» داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغاز کرد که «ذیرا چنانکه برطبق آن» حکما گفته‌اند هر که «هر انسان هر شخص» دست از جان بشوهد هر چه «هر چیز- آن چیز» در دل دارد بگوید- سعدی»

در این نشر «س» اول راجع بکلمه پادشاه که اسم عام است و صاحب عقل می‌باشد ضمیر است «س» دوم راجع بکلمه پادشاه که «اسم عام و غیر ذیعقل است» بوده و هم ضمیر است که سوم حرف ربط است و بیان دلیل می‌کند اما به شخص یا چیزی راجع نیست و معنی می‌دهد «چنانکه» و ضمیر نیست «که» چهارم باهر ترکیب شده و بجای کس و شخص و نفر و انسان می‌باشد و ضمیر است و به غیر ذیعقل راجع می‌شود و ضمیر بر گشتی مبهم است.

کاز هیش بروی زمین يك نشان نماند  
خاکش چنان بخورد کاز و استخوان نماند  
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند  
زان پیشتر که بانك بر آید فلان نماند  
سعدی

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند  
آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک  
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل  
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

در ابیات بالا پنج «س» استعمال شده است فقط دو تای اولی ضمیر بر گشتی میباشد

و سه تای دیگر حرف ربط وصل است.

باز بادلشدگان ناز و عنایی دارد  
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوناه نیست  
حافظ

آن که از سنبل او غایب تا بی دارد  
هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم  
کوس رحلت زدند و بار ساخت  
رفت و منزل بدیگری پرداخت

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم  
خجل آنکس که رفت و کار ساخت  
هر که آمد عمارت نو ساخت

نیک و بد چون همی بیاید مرد  
سر که در راه عزیزان بود

خنک آنکس که گوی نیکی برد  
بار گرانیمت کشیدن بدوش

هر که شد محرم دل در حرم بار بماند  
هر آنکه جانب اهل و فام نگهدارد

و آنکه اینکار ندانست در انکار بماند  
خداش در همه حال از بلا نگهدارد.

غلام هست دردی کشان یک درنگم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپه اند  
حافظ

۷۷۱- آگاهی «۴»- «کو» «کاو» دو صورت دارد یکی مخفف «او» می باشد مانند  
هر آن کاو خاطری مجموع و یار نازنین دارد «۱»

حافظ

دیگری مرکب نیست بلکه خود یک کلمه است و ضمیر پریش «استفهامی» میباشد  
«کو» یعنی کجا است او.

دیدیم که بر کنکره اش فاخته ای

بنشسته میگفت که کو کو کو کو

منحوب به خیام

کو، که، کدام، چه و مرکبات آنها چون برای پرسیدن و به آهنگ پرسیدن  
استعمال کنند ضمیر پریش «استفهامی» نامند

۱- مسنم کن آن چنانکه ندانم ز بیخودی

۲- نشان یار سفر کرده از که جویم باز

حافظ

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد

ندارد کس از روز کاران بیاد

سنگوی دهقان چو گوید نخست

که نام بزرگی بگیتی که جست

فردوسی

۱۰- کو مخفف «که او» و «کز» مخفف که از، اقاما کاو- و کاومی نوشته اند و البته متداول

شدن این رسم الخط بهتر است و در این صورت با کو به معنی کجاست او، اشتباه نمیشود

۳- هلالی شد تنم ز بن غم که با طفرای ابرویش

که باشد که بناید ز طاق آسمان ابرو

حافظ

چون که کعبه رو نماید صبحگاه

کشف گردد که که کم کرد دست راه

مولوی

در بیت شماره يك گفته حافظ در مصراع اول «که» ضمیر رجعی است یعنی آنچنان

مت در مصراع دوم که اول ضمیر استفهامی و که دوم حرف ربط و تعلیل و تبیین است

در بیت شماره ۲، که اول در مصراع اول ضمیر استفهامی است و که دوم در مصراع

دوم حرف ربط، و تعلیل در بیت شماره ۳، حافظ در مصراع اول که حرف ربط و تعلیل است و

و در مصراع دوم که اول ضمیر استفهامی و که دوم ضمیر رجعی است

در بیت اول فردوسی در مصراع اول که اول ضمیر استفهامی است و در همان

مصراع که دوم ضمیر رجعی است و در بیت دوم فردوسی در مصراع دوم که اول حرف

تعلیل و ربط است و که دوم ضمیر استفهامی. در بیت مولوی در مصراع اول که حرف ربط

و تعلیل است و در مصراع دوم که اول حرف ربط و تعلیل است که دوم ضمیر

استفهامی.

با توضیحاتی که در بالا داده شد معلوم گردید که «که» و چه گاهی ضمیر

برگشتی و گاهی ضمیر استفهامی و گاهی حرف ربط و وصل و تعلیل میباشد

در بیشتر موارد و جاهای وقتیکه که ضمیر باشد يك ضمیر متصل دیگر نیز برای

تکمیل و وضوح معنی بعد از که و شاید پیش از آن بیاورند، مانند:

خاکش چنان بخورد که از او استخوان نماند

آن پیر لاشار که سپردند بر خاک

کاز هستیش بروی زمین يك نشان نماند

بس نامور بزرگ زمین دفن کرده اند

حرف «ش» که ضمیر متصل است در دو شاهد بالا مربوط به که میباشد و در حقیقت

که و «ش» هر دو يك مفهوم را توأماً دلالت میکنند.



۷۷۲- آگاهی «۳» - چون «که» و «چه» ضمیر مفعول صریح و بلاواسطه واقع شوند مانند اسم و سایر ضمایر «را» که علامت مفعول صریح میباشد در آخر آنها درآید و «که را و چه را» نویسند و تلفظ کنند. یعنی «ه» در آخر آنها باقی ماند مانند «که را گفتی و چه را گفتی» اما وقتی که حروف ربط باشند «ه» بیفتد و به کلمات دیگر وصل شوند

۷۷۳- آگاهی «۴» - چرا که يك کلمه است و در آن اصلی است و دو معنی دارد هر گاه به معنی بجه سبب باشد قید و وصول است و هر گاه به معنی «زیرا که» باشد حرف ربط و وصل است و این با «چه را» فرق کلی دارد و اینکه بعضی این دو را مخفف چه را دانسته اند اشتباه است و اگر هم فرضا در اول یکی بوده الحال از حیث معنی و مورد استعمال دو گونه است و از یکدیگر جداست

بگفتش که بده مشت بردهانم زد      نداد گوش دچهره را گفتم و دچرا گفتم

«۹»

درین تذیر هر دو یکجا استعمال شده و از یکدیگر جدا و ممتاز شناخته میشوند  
 مزن به چون و چرا دم که بنده مقبل      قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت  
 کدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز      که خیمه سایه ابراست و بزم که لب گشت  
 حافظ

۷۷۴- جمع که کیان و جمع چه، چه ها، یا چها هر دو هست

۷۷۵- آگاهی «۵» - کدامین در صورت مانند صفت های مشتق می باشد که با افزودن «ین» ساخته میشوند و آنرا ضمیر صفتی نیز خوانیم و معنی آن چندان تفاوتی با کدام ندارد.

از دیده خون دل همه بر روی ما رود      بر روی ما ز دیده چه گویم چه ها رود  
 بارب که جاست معرم رازی که بکارمان      دل شرح آن دهد که چه گفت و چه ها شنید  
 کس ندانست بدرگاه تو ای شاه که ما      خود کیانیم و چها بر سر ما می آید  
 میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز      و آنکس که چو ما نیست در این شهر کدام است

حافظ



در کدامین شهر هادل خوشترست

گفت آن شهری که دروی دلبرست

سعدیا نامناسب حیوانی باشد

مولوی

هر که گوید که دلم هست و دل آرامی نیست

هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد

بامکس را بریندد با عمل را صریبوشد

سعدی

که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشت

که نه در آخر صحبت بندامت برخواست

ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل

نوبس برده چه دانی که که خوبست که زشت

حافظ

۷۷۶- «همه» در صورتیکه مستقلاً دلالت بر اشخاص و افراد نماید ضمیر

است و جزو ضمایر مبهم محسوب میشود و هر گاه مانند صفت در معنی اسمی دیگر تاثیر

کند قید مقدار باشد در اینجا برای آنجا که مانند ضمیر استعمال شده است شاهد آورده

میشود و در کتاب قیود و ظروف هم شواهد برای آن گفته شده است.

پدید آورنده خود را طلبکار

همه هستند هر گردان چو بر کار

نظامی

«همگان جمع همه است»

اعتماد همگان بر کرم معبود است

تا که این گلبن اقبال شود باد آور

کمال الدین اسماعیل

همان هر کب است از «هم و آن» ضمیر اشاره و مشترك با صفت و قید و غیره است

و «هم و او» بوده است که آن نیز ضمیر اشاره است و جزو مبهمات هم هست.

وی تار درخت همین و همان

ای فدای تو هم دل و هم جان

هاتف اصفهانی

حقه مهر بدان مهر و نشانت که بود

کوهر مخزن اسرار همان است که بود

حافظ

۷۷۷- میباید که هر کدام؛ هر یک؛ هیچ کدام؛ هیچیک، را ضمایر افتراقی

واستثنای نامید و یک دسته علیه شمرده

۷۷۸- آگاهی «۶»- هر گاه کلمه کجا برای پرسش باشد قید استفهامی مکانی است یعنی در چه محل و چه جا و هر گاه بمعنی «جایگاه» که در آنجا باشد قید مکانی ساده می باشد که در کتاب قیود و ظروف گفته شده و شواهد آورده شده است و هر گاه بمعنی «که آن» باشد ضمیر مبهم است و برای تاکید نیز باشد مانند:

همان کن کجا باخرد در خورد      دل اژدها را خرد بشکرد

۷۷۹- آگاهی «۷»- هر کسی نیز چنانکه گفته شد از جمله ضمائر مرکب مبهم است و افعال مرکب و طبع آن را هم جمع و هم مفرد آورند و درست است.

هر کسی کرطاعتی پیش آورند      بهر قرب حضرت پیچون و چند  
هر کسی از ظن خودش یار من      و زدرون من نجست اسرار من

مولوی

۷۸۰- کلمه «دیگر» چون مضاف الیه باشد صفت است چون روز دیگر، سال دیگر، کس دیگر، و چون تنها استعمال شود مضاف الیه نسبت و مالکیت واقع شود ضمیر مبهم می باشد و جمع آنهم دیگرها و دیگران هر دو آید.

مانند این بیت:

خوشر آن باشد که سردلبران      گفته آید در حدیث دیگران

مولوی

خود کلمه دیگر و دیگری که بادی، نکره گفته شود معنی بعدی و دومی و غیر آن دهد مانند دو جوان با هم سفر می کردند یکی عاقل و دیگری نادان بود.

کلمه های مرکب دو دیگر و سه دیگر بمعنی دوم و سوم باشد  
«..... دیگر آینده چون فردا و پس فردا.....»

جامع العکتمین

هر گاه کلمه دیگر با هم و بایک ترکیب شود آنهارا ضمائر و معاوضه و متقابله نامیم چون یکدیگر و همدیگر.

شاهد:

مروزی و رازی افتد در سفر      هر دو هسفره پیش همدگر  
 (اتصال این دو جان بایکدگر      میرسد از غیثان جان دگر

مولوی

۷۸۱- قسم دوم از نوع دوم ضمیر مشارکت و تاکید: ضمیر مشارکت که

آنها را ضمیر تاکیدی نیز نامند سه صیغه اند خود، خویش، خویشتن

۷۸۲- «خود» - بیشتر برای تاکید استعمال شود چون: من خود گفتم، تو خود گفتی

و گاهی ضمیر متصل شخصی نیز در محاورات در آخر آن در آورند چون: تو خودت گفتی  
 ولی بدون ضمیر متصل شخصی درست و فصیح تر است،

شواهد:

ساقیا سایه ابرمت و بهار و لب جوی      من نگویم چه کن ارا اهل دلی خود تو بگوی

حافظ

دانی چه گفت مرا آن بلبل سعری      تو خود چه آدمی ای کاز عشق بیخبری

بلند از میوه گو کوتاه کن دست      که کوته خود ندارد دست بر شاخ

سعدی

۷۸۳- آگاهی «۴» - از آن جهت این ضمیر را ضمیر مشارکت خوانده اند که

در هر شش شخص یکسان باشد و تفاوتی در صورت آنها پدید نشود چون: من خود  
 گفتم، تو خود گفتی، او خود گفت، ما خود گفتیم، شما خود گفتید آنها  
 خود گفتند

۷۸۴- آگاهی «۴» - این ضمیر مشارکت برای نسبت یعنی تعلق و تملك نیز

استعمال شود و در این صورت مضاف الیه واقع شود چون: بهرام درس خود را حاضر کرد،  
 یعنی درس را.

هر که مزد و ع خود بخورد بخوبید      وقت خرمش خوشه باید چید

هم هستند سرگردان چو بر کار      پدید آورنده خود را طلبکار

نظامی

دربسته بروی خود ز مردم

تا عیب نگزینند مارا

سعدی

مادح خورشید مداح خودست

که دو چشم روشن و نامرمدست

مولوی

و مانند اسم و سایر ضمایر شخصی مضاف الیه حروف پیشین «حروف اضافه-حروف جر» واقع شوند چون «باخود» «بیخود». مثال - «مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال انتقام نبود آن سنگ را «باخود» داشت تا وقتی که سلطان بر او خشم گرفت و در چاهش محبوس کرد درویش پیامد و همان سنگ که باخود داشت بر سرش کوفت. سعدی»

۷۸۵- آگاهی «پ» - کلمه خود مانند اسم نیز استعمال شود و معنی شخص و ذات دهد چنانکه در این بیت آمده.

ز خود بهتری جوی و فرصت شار      که با چون خودی کم کنی روزگار

و در ترکیب جمله خود بخود هر گاه جزو و جزو تجزیه کنیم هر دو اسم است ولی در ترکیب و روی هم رفته یک قید مرکب چگونگی محسوب میگردد.

۷۸۶- کلمه «خویش» دو معنی دارد اگر اسم باشد بمعنی قوم و وابسته است و هر گاه ضمیر باشد برای نسبت و تعلق است و این صیغه همواره مضاف الیه میباشد و طور دیگر استعمال نمیشود و میباشد که آنرا ضمیر مالکیت و نسبت هم نامید و بندرت مانند فاعل استعمال میشود.

شاهد:

» ... بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت کینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد که گفته اند.

برادر که در بند خویش است      نه برادر و نه خویش است

سعدی



در این نشر و بیت خویش اول و دوم ضمیر است و خویش سوم اسم.

### شواهد

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش  
حافظ

برك عیشی بگود خویش فرست

کس نیارد ز پس تو پیش فرست

چه جرم دید خداوند سابق الا بام

که بنده در نظر خویش خوار میدارد

طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق

تحسین کنند و او خجل از بای زشت خویش

طاووس را بدیدم می کنند بر خویش

سعدی

گفتم مکن که بر تو بازیب و یا فرست

سعد کافى

۷۸۷-خویشتن - خویشتن از حیث معنی و محل استعمال چندان فرقی با خویش

ندارد و اینکه بعضی از جمله مرحوم میرزا حبیب اصفهانی این سه ضمیر را به سه قسم مختلف منقسم نموده «خود» را مخصوص ذوات و طبایع دانسته «خویش» را به تملکات و تعلقات اختصار داده «خویشتن» را محس برای جوارح و اعضا دانسته اند و زیرا در آخر آن کلمه «تن» میباشد و این را بدن دانسته اند ما خذ و مدرک روشنی ندارد زیرا می بینیم شعرا و متقدمین غیر از این مریضات عمل کرده اند چنانکه از شواهد زیر معلوم میگردد که خویشتن را تنها برای جوارح و اعضا استعمال نکرده اند و به همه چیز تعمیم داده اند

۷۸۸- آگاهی «۱» - خویشتن نیز مانند خویش بیشتر با مضاف الیه برای نسبت و

تعلق است و با آنکه یکی از حروف پیشین «حروف اضافه» حروف جر، در جلو و آن در آمده محکوم و مفعول آن حروف میباشد از قبیل به، در، از، و، بسیار، کم به تنهایی استعمال میشود.

مه حال عیب خویشتنید

طعنه بر عیب دیگران مزیده

شاید پس کار خویشتن که سعدی

هم از آدمی شنیدست نشان آدمیت

سعدی



## باز کرد از حق دو چشم خویشتن

آنکه صاحب رفت آمد در سنن

بدام زلف نودل مبتلای خویشتن است

مولوی  
بکش بغزه که اینش سزای خویشتن است

حافظ

جهان دیده بی گفتش ای بلهوس

ترا خودم خویشتن بود و بس

چو خواهی که فرداشوی مهتری

مکن دشمن خویشتن کهتری

ترك دنیا ببرد آموزند

خویشتن سیم و غله اندوزند

آهوی بالهنك در کردن

تواند بخویشتن رفتن

سمعی

۷۸۹- آگاهی «۴»- خود و خویشتن در همه حالات اسم در آیند یعنی هم فاعل

شوند هم مفعول هم مضاف الیه و منسوب چون: خود آمد، خویشتن گفت، خود را گفت، خود را انداخت، کلاه خود را برداشت، خویشتن را ملامت کرد، بخود گفت، بخویشتن گفت اصل استعمال درست خود آنست که مضاف نباشد ولی امروز در گفتگو همه کس بطور مضاف استعمال کنند در صورتیکه درست و فصیح نیست گویند: «خود من دیدم، خود او رفت، خویشتن همواره یا مفعول باشد یا مضاف الیه و فصحا و استادان آنرا مانند فاعل یا مضاف استعمال نکرده اند و دیده نشده است و نگویند: «خویش کرد، یا خویش آمد،» و از این روی شاید که کلمه خویش ضمیر یکی از صورتهای تصریفات ضمائر فارسی باستانی است که هنوز بجای مانده و بهمان شکل قدیم باقی است و طریق استعمال آن تفاوتی نکرده است.

بر زدندی خویش را بر گربه ای

هر یکی بروی زدندی حربه ای

مولوی

۷۹۰- قسم سیم از ضمائر غیر شخصی: قسم سوم ضمائر اشاره است که بعضی

آنها را اسم اشاره و یا حرف اشاره نامیده اند، اینها ضمائری هستند که سوای دلالت کردن بر مدلول و مرجع خود کویا از طرف گوینده اشاره بر مقصود و منظور میشود چون این و آن. این ضمائر تنها توصیفه است و جمع آنها اینها و اینان آنها و آنان

آید و نیز مر کباتی دارند مانند همان، همانها، همین، همینها، که اصل آنها هم - اینو هم - آن، بوده است

۷۹۱- آگاهی «۱» - چون کلمه آن را بجای «او» که سوم شخص مفرد ضمیر شخصی است استعمال کرده و میکنند و همچنین آنان و آنها و اینان و اینها را بجای سوم شخص جمع استعمال کنند از این روی در اول این کتاب شماره ۷۲۷ جزو ضمائر شخصی ذکر و اشاره کردیم.

۷۹۲- آگاهی «۲» - این و آن بدون جمع آنها چون جمع نداشته باشند مانند صفت استعمال شده و در پیش از اسم یا چیز دیگری که بمنزله و بجای اسم استعمال شده باشد واقع کردند چون این کتابها؛ این چون و چراها جزو اقسام صفت یا حرف تعریف معین میباشد و در شماره ۵۱۳ کتاب صفت گفته شده بدانجا مراجعه شود

۷۹۳- آگاهی «۳» - مرگاہ «این» و «آن» یا جمع آنها «اینان آنان اینها آنها» مرجع داشته باشند یا کلمه «که» توصیف بعد از آنها در آید ضمیر اشاره محسوب میشوند.

### شواهد

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران \* منم کا ز غایت حرمان نه با آنم به با اینم  
حافظ

در بیت بالا کلمه مستان مرجع «آن» و کلمه میخواران مرجع «این» است  
چنان بنده ارد آن مسکین در اینجا کا زین خوشتر نباشد هیچ ماوا

نمیداند کا زین خوشتر سرائی است که این در جنب آن تار یک جای است  
ناصر خسرو

مرجع این «ماوا» و مرجع آن «سرا» میباشد

ساقیامی بدم و غم مغرور از دشمن و دوست که بکام دل ما آن بشود این آمد  
حافظ

## مرجع «آن» دشمن و مرجع «این» دوست می باشد

ای فخر بتواهل جهان را و جهان را  
نازش بوجود تو هم این را و هم آن را

سیف اسیرنگی معروف به اهرج

این بر از لاله های رنگارنگ  
و ان بر از میوه های گوناگون  
نه خشم آگین شواز گردون نه غمکین  
که پروا نیستش از آن و از این

سعدی

مگر کاین دانه بر دلها بسند خال او آمد  
که باشد همجو این و آن بر آذر زلف چون مارش  
سراج الدین

## «ضمیر آن» راجع است به خشم آگین و مرجع این غمکین است

تا بریشان نشود کار به سامان نشود  
شرط عقل است که تا این نشود آن نشود  
حافظ

## مرجع این پریشان شدن کار و مرجع آن بسامان شدن است

در شواهدی که در بالا ذکر شد بیشتر «آن و این» بطریق لف و نشر است. هر جا  
که تنها باشند ممکن است آن را بجای او، دانست و آنان را بجای آنها و ایشان  
مثال :

آنان که خاک را بنظر کبیا کنند  
آب بود که گوشه چشی بها کنند  
حافظ

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست  
آن که سر من جو کوی در خم چو گان اوست  
موقف آزادگان بر سر میدان اوست

سعدی

در چهار مصرع زیر سعدی سه دفعه «این و آن» آورده این اول حرف تعریف معین

## و «این و آن» به مدح و ذم می روند

بگفت این قدر سترو آسایش است  
نه از بهر آن میسنانم خراج  
از این بگذری زیب و آرايش است  
که دینت کنم بر سرو تخت و تاج

سعدی

آن دو انبازان کار در این بین  
هست در ظاهر خلاف آن و این  
مولوی

مرجع های «آن و این» در بیت های قبل است و ضمیر هستند و «آن» در مصراع اول حرف تعریف معین است

۷۹۴ - آگاهی «۴» - کلمه «آن» گاهی که ضمیر و یا حرف تعریف معین نیست بنظر میاید که معنی مبهمی دارد که شبیه به اسم است و بجای کلمه های مال یا از استعمال شود و همیشه مضاف واقع میشود معلوم نشد اصل آن چه بوده است در هر حال امروز در گفتگو که متر استعمال است و بیشتر در کتابت دیده میشود و معنی «چیز» که عربی آن شیئی است از آن مفهوم میگردد اینک شواهدی چند: «۱»

همه ملامت و دلخستگی و عشق مراست  
مراست آن تو و آن من ای نگار تراست

همه ملامت و آهستگی و شرم تراست  
دل و من و دل تو چون دو بار ساخته اند

قائمی و راق

بدای برادر از من و اعلا از آن تو  
آن گریه متومشو کن بابا از آن تو  
از بام خانه تابه تریا از آن تو

زیباتر آنچه مانند بابا از آن تو  
آن قاطر چموش لکدن از آن من  
از صحن خانه تا بلب بام از آن من

وحشی بافقی

خانه آن تو ست و تو آن منی

که پیام همان مای روشنی

مولوی

چنانکه ملاحظه میشود در این مورد، خصوص غالباً پیش از کلمه «آن» حرف پیشین «از» در آوردن و در جاییکه «از» نباشد برای تخفیف است

۷۹۵ - آگاهی «۵» - چون پیش از آن و این حرف «به» باشد حرف «و» را بدل به «د» کرده بدین و بدان گویند و نویسند حالا این ترکیب و تبدیل بعلمت آن است که تلاط به این و به آن خوش نیامده است یا در زبان پهلوی سوابق دیگری دارد و مربوط به لهجه است هنوز روشن و معلوم نشده است

۱۰ - یاد داشت آن در زبان فارسی مفهوم خاص دیگری هم دارد که عوام آنبت گویند و آن را میتوان يك نوع جدایت و دلربایی خواند خواه میفرماید بنده طلعت آن باش که آنی دارد و یا: اینکه میگویند آن خوشتر از حسن بار ما این دارد و آن بزم



شواهد:

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم	ما بدین دره بی حشمت و جاه آمده ایم
سر آن دانه که شدره زن آدم با او ست	خال مشکین که بدان عارض گندم کون است
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم	شرمان باد ز پیشینه آلوده خویش
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم	صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز

حافظ

توضیح آنکه: چون به این و به آن در حقیقت دو جرکت پشت سر هم درمیآید و در تلفظ بگوش خوش آهنگ نیست ممکن است اینهم دلیلی برای افزودن «ر» باشد.

۷۹۶- آگاهی «۶»- چون کلمه «این» موقعیکه ضمیر اشاره است بمناسبت طرز بیان

در آخر کلام یا بعد از مرجع و موثر در آید ضمیر اشاره انحصاری باشد مانند:

سخن این است دیگران بگذار تا بگویند هر یکی سخنی

سعدی

۷۹۷- قسم چهارم ضمائر مبهم صفاتیه و مقدار است، از قبیل: بعضی، بسیاری

برخی، اندی، کمی، اندکی و غیره.

این ضمائر که با افزودن «ی» نکره در آخر اسمی وصفی یا قیدی ساخته شده اند

با قیده مشترك میباشند یعنی مانند قید نیز استعمال میشوند.

توضیح آنکه: بعضی کلمه عربی است و معنی آن یاره ای از چیزی میباشد ولی در زبان

فارسی بادی، نکره معنی جمعی از آن مستفاد میشود چه از انسان و چه از اشیا و چون

دلالت بر عددی نامعلوم یا مقداری غیر معین از اشخاص یا اشیا میکند و هم مانند صفت

توصیف مرجع را مینماید آنها را ضمائر مبهم صفتی و مقدار نامند کلمات: کسانی، هر کسی

و جمعی را نیز میتوان از این طبقه شمرد با این اختلاف که سه کلمه اخیر با قیده مشترك نیستند

یعنی گاهی همان اسم باشد که «ی» وحده و نکره در آخر آن در آمده است و گاهی روی هم رفته معنی و

خاصیت يك ضمیر دارند و همچنین دسته دیگر از این کلمات را مانده همه کس، هر کس، بدون «ی»



نکره میتوان از این گروه شمرد «بشماره های ۷۷۹ و ۷۸۰ مراجعه شود»

۷۹۸- آگاهی «۱» - چنانکه در شماره ۷۷۹ اشاره شد فصحا و استادان قدیم گاهی

افعال این ضمائر را با وجود آنکه «ی» وحده و نکره در آخر آنها میباشد جمع آورده اند

ولی بیشتر به صیغه مفرد آورده اند.

ایک شواهد برای هر دو گونه:

جمع:

هانا پسندش نیامد بسی

بگفتند هرگونه ای هرکسی

فردوسی

مفرد:

یکایک به موبد نبودند چمن

هر آنکس کازو داشت ازار و خشم

فردوسی

مفرد:

سعادت همد او گشت و دولت همنشین دارد  
حافظ

هر آنکاو خاطری مجموع و باری نازنین دارد

مفرد:

و درون من نجات احرار من

هرکسی از غلن خود شد بار من

مولوی

کافنایی نو و کوتاه نظر مرغ شب است  
سعدی

همه کس را بتوان میل نباشد که مراست

می برد مشوق ما را نام نیست

هرکسی را نام مشوقی که هست

ناصر خسرو

۷۹۹- قسم پنجم از ضمائر غیر شخصی و مبهم. این طبقه چند کلمه هستند عبارت

از: فلان، همان - گاهی کلمه های: دیگر، یکی، کسی، شخصی، از این دسته محسوب  
میکردند و میتوان آنها را جزو این طبقه شمرد

## شواهد:

نخواهم که گویی فلان گفت و بهمان

ناصر خسرو

چه مانع است مرا من فلان و بهمانم

منوچهری

اینقدر هست که بانک جرسی میآید

حافظ

وین عمارت بر نبرد کسی

سعدی

از این در به برهان سخن گوی بامن

فلان و بهمان گویی که توبه یافته اند

کس ندانست که منزل که محبوب کجاست

واندگر بخت همچنین موسی

۱. فلان کلمه عربی است و بمعنی آن شخص میباشد ولی در فارسی معنی آن اندکی

تغییر یافته است و بمعنی شخص یا چیز غیر معلوم است.

# کتاب ششم

## حروف

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No.

Book No.

Vol. \_

Copy \_

Accession No.

7-11-71

# بخش اول از کتاب ششم

در اینجا مقصود از حروف کلمات یا الفاظی هستند که به تنهایی معانی مفهومی از آنها مفهوم نمیشود و بیشترین دو کلمه یا دو جمله را ربط و اتصال میدهند و یا آنکه بعضی از آنها نسبت يك کلمه را با کلمه دیگر معین میکنند و بعضی از آنها دلالت بر یکی از احساسات طبیعی انسان مینمایند که توسط بعضی از این الفاظ ظاهر میگردد و شنونده آنرا درك میکند و یا حالت و چگونگی گوینده را دلالت مینماید و یا حس نفرت یا تحسین یا ندامت گوینده را اعلام میدارد و یا شخصی و یا چیزی را میخواند و مخاطب میسازد.

کلیه این حروف یا الفاظ بر سه گروه عمده تقسیم میشوند.

اول: حروف پیشین

دوم: بند و بست یا روابط و موصولات

سوم: آوازه‌ها و حروف ندا

فصل اول: حروف پیشین این طبقه از حروف یا الفاظ حروف و کلماتی هستند که تقریباً همیشه در جلو کلماتی درمیایند که آن کلمات در حقیقت مفعول آنها یعنی محکوم و متأثر از آن‌ها میشوند چون: روی میز، برای مردم، نزدیک باغ و غیره.

و در همه زبان‌ها این کلمات همین حالت را دارند. در زبان عربی چون بعضی از این



حروف نسبت بین معانی و مفهومات را معین می کند یعنی يك معنی و مفهوم را بسمت يك معنی و مفهوم دیگر میکشد آنها را حروف «جر» و بعضی را «حروف اضافه» مینامند و در عربی هم تاثیر آنها در کلمات مدخول آن است که «مجرور» میشوند و کسر میگیرند در فارسی آنها را «حرف جر» نامیدن مورد ندارد

از طرف دیگر : چون کلیه اصطلاحات صرف و نحو با دستور زبان فارسی از میان رفته معلوم نیست در گذشته این حروف چه اسمی داشته اند فقط راهی که داریم آن است که ببینیم در زبان های دیگر که بازبان پارسی از يك مادر و يك خانواده هستند یعنی ریشه آنها آریایی است این حروف چه موقعیت دارند و اسم آنها چیست در بیشتر زبانهای اروپایی که از ریشه آریایی هستند اسم این حروف «پرپوزسیون» میباشد که معنی ترکیبی آن «پیش واقع شونده» است تصور میشود که چون بعضی از این حروف در عربی موسوم به حرف اضافه است و در پارسی نیز بعضی از آنها کسر دارند و شبیه با اسمی میشوند که «مضاف واقع شده» است . کسانی که اخیراً صرف و نحو نوشته اند این اسم را مناسب دانسته کلیه این طبقه حروف را حروف اضافه نامیده اند اکنون که ما میخواهیم اسمی برای يك کلمه یا حرف پارسی اختیار کنیم چرا متوسل بزبان خارجی شده اسمی مرکب از دو کلمه عربی انتخاب کنیم ؟ بعقیده ما اگر آنرا پیشین یا حرف پیشین بنامیم بهتر است زیرا شامل تمام کلمات با این طبقه حروف بوده و پارسی است و عاریه هم نیست و ما این نام را اختیار کردیم . نام هایی که از صرف و نحو عربی عاریت شده است موضوع دیگری است اما حالا که ما میخواهیم اسمی وضع کنیم دیگر چرا اقرض کنیم

۸۰۰- آگاهی «۱»- بعضی از این حروف پیشین با اسم و قید مشترك هستند و در

صفحات پیش در چندین جا اشاره شده است . مشترک این گونه حروف مشترك آنها با این هستند که دلالت زمانی و مکانی دارند مانند درون، بیرون، پیش، پس، جلو، بالا، تو

و بعضی کلمات عربی که در فارسی مستعمل است مانند غیر، عقب، قبل و غیره

۸۰۱- کلیه حروف پیشین پنج گروه هستند چهار اصلی و یک فرعی.  
چهار گروه اصلی بقرار ذیل است.

گروه اول: آنهایی هستند که زیر ندارند یا آخر آنها بی حرکت است و اگر زیر در آخر آنها قرار بدهیم یا معنی ندارند و یا معنی آنها چیز دیگر میشود و اینها هستند:  
از، با، بی، بر، در، تا، را، هیچ، زی، سو و طرف، این حروف معمولاً در جلو کلمات درمیآیند مگر «را» که در آخر آید که در نحو گفته خواهد شد.

گروه دوم: آنهایی هستند که بدون کسره یعنی زیر معنی ندارند و آن فقط سه کلمه بیشتر بنظر نرسید «ب» برای، نژد

گروه سوم: آنهایی هستند که هم بازیر حرف پیشین هستند هم بدون زیر و فرقد آن است که معنی کمی تفاوت دارد و مانند «بر» که جزو گروه اول و دوم هر دو هست چنانکه در دو شاهد زیر معلوم میشود

بیای حرف کن بر نالایی

مروت گرچه نامی بی نشان است

که نیست نقد روان را بر تو مقداری

نثار خاک درخت نقد جان من هر چند

حافظ

در بیت اول «بر» بدون زیر و در بیت دوم بازیر و معنی آن ها تفاوت دارد

گروه چهارم: آنهایی هستند که با کلماتی دیگر مشترک هستند از قبیل اسم و فید و ظرف و این طبقه نیز هر وقت که حروف پیشین هستند زیر میگیرند و هر گاه در آخر کلام در آیند و در معنی فعل یا جمله فعلی تاثیر داشته باشند و یا زمان یا جای را معین کنند فید و ظرف اشند مانند: پیش، پس، روی، بالا، پایین، بهر، دنبال، کنار، بجای، بر، سوی، زیر، پی، و غیره

۸۰۲- آگاهی «۱»- بعضی از این کلمات ممکن است مانند اسم استعمال شوند

یعنی در جمله اسم باشند و زیر هم داشته باشند ولی زیر آنها برای اضافه باشد مثلاً در این جمله

«روی» از خجالت سرخ شد، در اینجا اسم است و در جمله «کتاب روی میز است» حرف پیشین است و تمیز و تشخیص آن را باید از محل استعمال و معنی دانست مادر زیر برای هر يك از این کلمات شاهدهای مختلفی برای موارد استعمال آنها خواهیم آورد و در آخر این کتاب نیز گروهی از این کلمات مشترك را برای سهولت باشد خواهد ذکر خواهیم کرد

۸۰۳- گروه پنجم: آنهایی هستند که از دو حرف از گروه چهار گانه که در بالا

گفته شد مرکب میشوند و باین جهت آن را گروه فرعی نامیدیم.

۸۰۴- از گروه اول پی، این کلمه مشترك است و در زیر شرح داده میشود.

یکم- اسم است و آن چند معنی دارد: اول بمعنی ریشه‌هایی است در بدن چهار پایان و آدمی که آن را بر روی عصا خوانند و از آنها یک که درشت و کلفت باشد اشیایی میسازند و در کمان و غیره بکار برند

مثال:

بدر پی و پوستشان از نهیب

عنانرا ندانند باز از رکیب

فردوسی

دوم- بمعنی پا و کف پا باشد

مثال:

حشمت بین و سلطنت گل که بپرد

فرش باد هر و درفش را بر پی

حافظ

صید کنان برد بهر سو حشر

زیر پی آورد همه کوه و در

خواجوی کرمانی در روضه الانوار

و معنی جای پانیز از آن مفهوم می‌شود

مثال:

ای بسا بنده که از کب هنر

قدرش از خواجه بسی بیشتر است

وی بسا خواجه که از بی هنری

دوره بنده خود پی سیر است

حامی

سوم : بمعنی ته بناو پای بست و بنیاد باشد

پی افکندم از نظم کاخی بلند  
که از باد و باران نیابد گزند  
رسید آنکهی نزد کاوس کی  
گو بهلوان شیر فرخنده پی «۱»  
فردوسی

چهارم : بمعنی دفعه و مره و بار باشد

مثال :

ای دلبری که قرطه زنگار غام گل  
از رشک چهره تو باشد هزار پی  
کرده نرگس را چوستان دست هازیر بفل  
ظہیر قاریایی  
تادرون خلوت خود میدهد یک بار بار  
باله بان از باغ مست و سرگران می آورد  
گل نسیم صبح را صد پی بجان می آورد  
سلیمان حاوجی

۲- وقتی که حرف پیشین باشد دو معنی دارد. اول معنی دنبال و عقب دهد  
مانند :

گر از پی شهوت و هوی خواهی رفت  
از من خبرت که بینا خواهی رفت  
دل در قفای دلف و زهدان او نهاد  
چون کودکی که در پی چوگان و گولشاه  
مهرت تا کی بخود برستی گلرود  
خواجہ صادق  
می خورد که چنین مهر که هم در پی اوست  
یادری نیستی و هستی گلرود  
مک اصحاب کهل روی چند  
آن به که به خواب یا بستی گلرود  
پی نیکان گرفت از ایشان شد  
خجام  
پی نفع اختلاط سفلہ مکزین  
کدبایی بفرزاید رود دین  
سعدی

ناصر خسرو

۱- در اینجا بهر دو معنی درست است یا فرخنده بی بی قدم فرخنده و یا فرخنده اصل

و بنیاد.

دوم: معنی برای دهد و نزدیک به معنی دنبال باشد

مثال

بود مهانیم از بهر کرم

چو بیع از پی دینار و درم

(یعنی دنبال دینار و درم) خواجوی کرمانی

چشم من از پی طرف کمرت هر ساعت

ای بسا گوهر ناسفته که در برگیرد  
ظہیر فاریابی

۸۰۵- بر - این کلمه نیز مشترک است

۱- اسم است و آن چند معنی دارد که در زیر گفته میشود.

اول: به معنی میوه درخت و غیره باشد و عربی آن ثمر است

چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بید

روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ

ترا تعجل امثال ما بیاید کرد

که هیچکس نزنند بر درخت بی - بر سنگ  
سعدی

ابر اگر آب زندگی بارد

هر گز از شاخ بید بر نخوردی

و میشاید که این «بر» مخفف بار باشد که در کتاب اول گفته شد:

دوم: بمعنی تن و آغوش و سینه باشد و اصل معنی آن پهل و بوده است مانند

کرانگین لبی سخن نو چراست تلخ

و ریاسمین بری تو به دل چونکه آهنی

منجیک ترمذی

بارساین که خرقه در بر کرد

جامه کعبه راجل خر کرد

سعدی

• سیم بر یارم شد از من سیم بر

سیم یارم نی و یارم سیمبر

انوری

سوم بمعنی یاد و ذهن و حافظه است و از بر کردن یا از برداشتن است

تولنگی را بر هواری برون بردن همبخواهی

بیا این را جوابی گو که ناصر این ز بر داد

ناصر خسرو



صبحدم از عرش میآمد ندایی عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر میگند

حافظ حدیث تو از بسکه دلکش است

نشید کس که از سر در غبت ز بر نکرد

حافظ

بدان چراغ شب تیره تا سحر بلبل

همه لطافت اوراق گل ز بر گیرد

سلیمان ساوجی

چهارم پهنای عرض چیزها را گویند که عوام امروز آن را «د» و تلفظ کنند و

غیره

۲- پیشاوند است که بیشتر با فعل هاء اثر کیب شود و معنی بالا و تمام و روشن و

بلند و غیره دهد مانند: بر نشستن، بر انداختن، برانگیختن، بر خواستن، برداشتن، بر کردن

بمعنی روشن کردن و بلند کردن مانند:

دلم گرفت دسالوس و طبل ز بر کلیم

خوشا دمی که زمیخانه بر کنم علی

حافظ

۳- حرف پیشین باشد از گروه اول یعنی بدون زیر و معنی روی بالای

و «دهد»

نیاساید مشام از طبله عود

بر آتش نه که چون عنبر پیوید

سعدی

• لعبتی سیمین صنوبر قامتی

بر سر سیمین صنوبر سبزه

انوری

• بدان ماهی ز دین کنون فرو ریزد

ذیید برک ییک زلزله بر آب ذلال

منجیک ترمذی

به

کل در لعاف غنچه خوا بیده بد سحر که

باد صبا بر او خواند با ایهال الزمل

به

ای بار خدای کینی آرای

بر بنده پیر خود به بخشای

سعدی

به

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش

رسد هر کس خدایی را برنجی

سعدی

۱- این معنی با بر معنی بهلوی یکی است و اصل آن هردو و راست توضیح آنکه بر و بخل یک کلمه است و بر گرفتن بمعنی بخل و کنار گرفتن است

## به- روی

نماند مستکار بد روزگار

بماند بر او لعنت پایدار

سعدی

## بالای-روی

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز

که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت

سعدی

• شعرگاهان یکی عمدا بصحرایر گنبد بنگر

دو کردند آسمان گویی یکی زیرو د گراز بر  
فضایری رازی

## بسوی-بطرف

زورمندی مکن بر اهل زمین

تا دعایی بر آسمان نرود

سعدی

## بسوی-بطرف

گفت من سر پر استان دارم

نه چو تو سر بر آسمان دارم

سعدی

## کنار

همچنان در فکر آن یتیم که گفت

پیلانی بر لب دریای نیل

زیر پایت گریدانی حال مور

همچو حال تست زیر پای پیل

• هر در ارباب بی مروت دنیا

چند نشینی که خواجه کی بدر آید

حافظ

و معنی نزد و نزدیک از آن استنباط شود

مانند:

## نزد

بر در کعبه سایی دیدم

که همی گفتمی و گرسنی خوش

سعدی

نه آنکه بر در دهوی نشیند از جلفی

و گر خلاف کندش بجنگ برخیزد

سعدی

• در بر خود داشت ششاه و فروخت

چون بگفت این آتش غم بر فروخت

مولوی

• فضا را خداوند آن بهن دشت

در آن حال منکر بر او بر گذشت

سعدی

## معنی برای و پیش و نزد از آن استنباط شود

زبخت روی ترش کرده پیش بارهزیز مرو که هیش بر او نیز تلخ کردانی

سعدی

و گاهی بجای «را» که علامت مفعول صریح است میباشد یعنی اگر در راه برداشته شود و بر بجای آن بگذارند یا برخلاف در معنی هیچ تفاوتی نکند.

مانند:

کهی بر طارم اعلی نشین      کهی بر پشت پای خود نه بینم  
هر که برخویشتن نبخشاید      گر نبخشد کسی بر او شاید

سعدی

یعنی پشت پای خود در آنه بینم و یعنی اگر کسی او را نبخشد شاید

گاهی معنی در جلو و در پیش دهد چنانکه در گلستان فرماید

«... شنیدم که بدریای مغرب اندر راه مصر بر گرفته بود و خیال فرعونى در سر ... بنی راه

مصر در پیش گرفته بود»

## و معنی از و از روی از آن استنباط شود

مانند:

سالها بر تو بگذرد که گذار      نکنی سوی تربت بدوت

سعدی

۴- حرف پیشین باشد از گروه دوم یعنی در آخر آن زیر باشد و معنی آن نزد و

و نزدیک و پیش و پهلو باشد

مانند

رفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود      دیگر به چه امید در این شهر توان بود

نثار خاک رهت نقد جان من هر چند      که نیست تقدروان را بر تو مقداری

حافظ

کردون بر تاج طبع بود عقیم

دریا بر لطایف طبع بود شر

انوری

گر چه راهی است بر ازیب زمانا بر دوست

رفتن آسان بود ارواق منزل باشی

حافظ

ناز آمدن دوست بر من خبر آمد

گویی سرم از ناز بخورشید بر آمد

کس نیارد بر او دم زدن از غصه ما

نظران

مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

حافظ

سبب سبب سلب چو گوی بلور

یا چونو خواسته بر حوراست

ابوالفرج رونی

در ایات بالا به معنی پهلو آورده شده است

در بیت زیر بدو معنی استعمال شده است اول حرف پیشین دوم اسم

بر نسرین بر ای باد صبا مژده که باز

ترك نسرین بر من عزم گلستان دارد

ناله الانیس العشاق

۸۰۶- برای «ی» آن جزو کلمه است این حرف با هیچیک از قسمت های دیگر

مشترك نیست و زیر یا کسره آن لازمه است و بدون زیر گفته نشود و بی معنی میباشد

پس آنکه معلوم است «ی» جزو حروف اصلی آن نبوده و اصل آن بر «ا» بوده ولی چون لازمه

آن بوده است در استعمال «ی» آنکه آخر آن الف حرکت بوده «ی» در افزوده اند تا قابل

گرفتن حرکت باشد و بالا که میشود کالای تو، پای او، این «ی» جزو کلمه و معنی آن

تزدیک بمعنی «بر» و در ای آنکه، میباشد و در ای آنکه، نیز مرکب این حرف و بجای

يك حرف پیشین محسوب است که بعدا گفته خواهد شد. شاید ما اکنون این کلمه را در

گفتگوی روزانه خود چندین بار استعمال میکنیم اما فصحاء گویند کان پیشین آنچه

معلوم است از بکار بردن این حرف خودداری داشته یا آنکه آن زمان ها تازه پیدا شده و

استعمال آن رایج نگردیده و فصیح نمیدانسته اند چنانکه در همه شاهنامه شاید دیده نشود

در هر حال بسیار کم استعمال شده است

مخورم برای من ای بر خرد

مرا آنکس آرد که کشتی برد

سعدی

خوردن برای زیستن و شکر کردن است

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

بر آوردن برای فتنه خلق

هزاران صبحدم از يك بنا گوش

سنائی

گفتم من می نخورم گفت برای دل من

مولوی

۸۰۷ «از» حرف از از جمله حروف پیشین است که بدون زیر استعمال شود و با هیچ

يك از قسمت های دیگر کلام مشترك نیست ولی خود آن را چند معنی و مورد استعمال مختلف است

یکم: ابتدا و شروع و حدرا دلالت کند در این صورت غالباً در همان جمله کلمه «تا» ذکر شود برای انتهای این حال جزو حروف پیشین جفتی محسوب گردد.

مثال

از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجراست

گرچه فرسنگی بود بالای میدان ملوک

تفاوت از زمین تا آسمان است

میان ماه من تا ماه گردون

تصدی

که لطف صنعت او از کجاست تا بکجا  
کمال الدین اسماعیل

تبارک الله از این جنبش نسیم صبا

درد راه ذوالجلال چوبی باد سرشوی  
حافظ

از پای تا سرت همه نور خدا شود

بینی ذره از این میل خالی

اگر بویی ز اسفل تا به عالی

ز زیر ماه تا بالای افلاک

ز آتش تا به باد از آب تا خاک

وحشی بافقی

از امار تا بقرب والعه تا بک

از مرغ تا بساهی و از مور تا ملخ

هر گوشه ای که می نگرم صد هزار لک

روزی خوران خون بر از نعمت تواند

کمال لیلیان

از سیکرو تا ساک ای منوی

وحدت اندر وحدت است این مثنوی

مولوی

تا با قلبم وجود این همراه آمده ام

دهر و منزل عشقم و در سرحد عدم

حافظ



فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست

تا آب ما که منبعش افاض اکبر است

حافظ

۸۰۸- دوم: ماده و جنس و ساختمان را اشاره نماید و بفهماند

ز دست جود او روزی چو نرگس

ز زر بر سر نهی افسر شکوفه

صبا از خاک پایش شه ای داشت

درم زان ریختش بر سر شکوفه

کمال الدین اسمعیل

زلف نگار گفت که از غیر چنبرم

شب صورت و شبه صفت و مشک بیکرم

کمال خجندی

خاقان اعظم کا ز شرف آمد سلاطین را کف

باران جود از ابر کف، شرقا و غربا ریخته

خاقانی

ای عنصر تو مخلوق از کیبای عزت

وی دولت تو این از وصیت تباهی

حافظ

بر آوردن برای فتنه خلق

هزاران صیعدم از یک پنا گوش

تو خورشیدی از آن پیش تو آرند

فلک را از مه نو حلقه در گوش

سنایی

سوم: گاهی معنی نزدیک به باو بواسطه از آن استنباط شود.

مثال:

از روی آن صنوبر مارا چراغ باید

وز زلف آن ستمگر مارا گرید باید

سنایی

از ننگ چه گوین که مرا نام ز ننگ است

و ز نام چه برسی که مرا ننگ ز نام است

از وجود این قدرم نام و نشان هست که هست

ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست

حافظ

چهارم: گاهی معنی بلند شدن و دور شدن و جدا شدن به معانی افعال و کلماتی که

تحت نفوذ آن در آیند بخشد.

مثال:

از آستان پیر مغان سر چرا کشم

دولت در آن سرا و کشایش در آن دراست

گاهی ابتدا را باشد بدون ذکر انتهی و در حقیقت ذکر انتهی مفهوم است  
مثال:

از اندمی که چشم برفت بار عزیز      کنار دامن من همچو رود جیغون است

حافظ

میل دل با طاق ابروی بتی امروز نیست      کج بنا کردند از اول قبله این خانه را

صائب

۸۰۹. پنجم: برای مقایسه و نسبت و منجیدن دو چیز یا دو مقصود است و آن غالباً جفتی باشد یعنی با حروف یا پساونده «تر» که در آخر صفات تفضیلی آید توأم شود در جمله یا عبارت و غالباً در جلو مفضل علیه بیاید «بقسمت آخر کتاب دوم مراجعه شود»  
مانند:

بگفتند کار ما تو داناتری      به بایستی ها توانا تری

فردوسی

گرمست به ای منشین بامستان یکجای      اندیشه کن از حال خود امروز نکوتر

ناصر خسرو

زاهد که درم گرفت و دینار      زاهد تر از او یکی بدست آرد

سعدی

شبست از قدر بهتر از شب قدر      روزت از روز عید فرخ تر

ظہیر قاریابی

علم کار تو ترانه بنسازد      چهل از آن علم به بود مدبار

سنائی

ششم: گاهی بمناسبت بعضی کلمات یا افعال که در جمله آید معنی شبیه و نزدیک  
بده معنی برضد در جلو و غیره دهد.

مانند:

بهدانه ایست خالت افتاده بر ز نعدان      باید که گوش داری ز آسیب روز کارش

ابیرالدین اخبکتی

۸۱۰- هفتم: چون بعضی کلمات در دنبال آن در آید سبب و علت و وسیله را بیان

نماید.

مانند:

از آن بدیر مقام عزیز میدارند	که آتشی که نبرد همیشه در دل ماست
از برای شرف بنوک مژه	خاک راه تو رفتن هوس است
	حافظ
از ادب بر نور گشته است این ملک	و زادب معصوم و پاک آمد ملک
از امید هود هر یک بسته طرف	اندرین منزل بهم از بیم برف
از تکبر جمله اندر تفرقه	مرده از جان زنده اندر مغرقه
	مولوی

هشتم: گاهی معنی شبیه به «در باره» از آن استنباط شود

مانند:

این لطایف کار لب لعل تو من گفتم که گفت	وین تطاول کار سر زلف تو من دیدم که دید
	حافظ

۸۱۱- نهم - چون در جلو کلمه «آن» که «ن» آن زیر داشته باشد واقع شود هر دو

کلمه رویهم معنی ملکیت دهند و راجع به «آن» در کتاب ضمیر گفته شد.

مانند:

این کتاب از آن من است و این خانه از آن اوست

معن خانه تا بلب بام از آن من	از بام خانه تا به تریا از آن تو
آن قاطر چوش لکدن از آن من	آن گربه شوکن بابا از آن تو
	وحشی بافقی

امروز در محاوره بیشتر ایرانیها بجای «از آن» مال استعمال کنند و گویند

این کتاب مال من، آن خانه مال تو و این مخفف از مال می باشد و کلمه آن نیز در این استعمال

همین معنی را دارد در قسمتی از ایران نیز تنها به کلمه «از» اکتفا کنند و گویند این

کتاب از من آن خانه از تو

۸۱۲ دهم: - گاهی حرف «از» برای تبعیه استعمال شود چون از خوراها  
چهار دوستداری و از کتابها کدام را میخوانی.

۸۱۳ - آگاهی «۱» - چون بعد از حرف «از» «این» باشد در شعر غالباً برای وزن شعر الف  
این را حذف کرده از این گویند و نویسند و نیز چون پیش از حرف «از» که ربط و تعلیل و غیره  
باشد برای وزن شعر الف آن را انداخته کز «۱» خوانند و نویسند و چون در اول بیت باشد  
برای وزن شعر الف حذف کرده فتحه آن را به «ز» دهند ولی امروز در تلفظ بجای فتحه کمره  
تلفظ کنند یعنی بجای آنکه «ز» بگویند «ز» میگویند «۲»

ز شیر بستر خوردن و سوسمار	هرب را بجایی رسیده است کار
که تخت کیان را کند آرزو	تقو بر نوای چرخ گردون تقو
	فردوسی
ز بهر آن جهان ابن توشه بردار	که ره بی زاد باشد سخت دشوار
	ناصر خسرو

۸۱۴ - ۱- که آن را علامت مفعول بی واسطه نامیده اند قسمی از حرف پیشین  
محسوب میشود زیرا در حقیقت بجای یکی از حروف پیشین از قبیل: «از» برای «ب» استعمال  
شود یعنی هیچ تفاوتی نکند که کلمه «برای» در جلوی کلمه در آوریم یا در آخر آن «را»  
بفزاییم و این از شواهد زیر معلوم گردد.

هر کجا شوریده ای را دیده ام چون خوبش	دوستی را دامن اندر دامن او بسته ام
	سنائی

یعنی برای خاطر دوستی این حرف استثناً در آخر کلمات در آید ولی عمل آن  
همان عمل حروف پیشین است.

۱- قدماده را حذف می کرده اند و «کاز» مینوشتند و هنوز هم ارباب دقت کاز نویسند کز  
که با کز متشابه بود

۲- چون الف زبر داشته است الف افتاده «ز» بدون حرکت الف ساقی میباشد و حقاً باید بازیر  
تلفظ شود ولی امروز بازیر تلفظ کنند

• تو فردا به پیشی ز مردان هنر

چون تا ختن را بپندم کمر

حسن خلقی ز خدا می طلبم خوی تو را

فردوسی

تا دگر خاطر ما از تو بریشان نشود

شکر آنرا که دگر بار رسیدی بهار

بیخ نیکی بنشان و گل توفیق پیوی

یعنی برای خوی تو و برای شکر آنکه

حافظ

به بالای توماند راستی را

دل مرا زین سبب سودای سرواست

شهر تبریز از قدم موکب سلطان او بس

کمال الدین اسمعیل

چون مقام مکه از پیغمبر آمد با صفا

این بشارت در چمن هر دم که می آرد نسیم

می نهند اشجار سرها بر زمین شکرانه را

چو برگشت از من آن معشوق مشوق

سلیمان ساوجی

نهادم صابری را سنک بردل

منوچهری

سیاه دولشکر کشیدند صف

همه جنک را بر لب آورده کف

سالها بودی تو سنک دلغراش

فردوسی

آزمون را بگزمانی خاک باش

مولوی

در شواهد بالا همه بجای حرف پیشین است در بیت اول یعنی برای راستی و از روی

راستی و در آیات بعد بترتیب بمعنی برای شکرانه - برای صبر - از برای جنک -  
برای آزمایش .

پس هر جا که حرف «برای» در جلو کلمه باشد دیگر دنبال آن را نیاید و همچنین

اگر در آخر کلمه «را» باشد دیگر در جلو آن احتیاج به «برای» نخواهد بود. «۱»

۱- • برخی از گویندگان بندرت آورده اند مثلاً ظهیر فاریابی ساخته است «زمانه طی نکنم»

جز برای حناراً» و این هم درست مانند استعمال «وقت سحر گاه» و بسحر گاهان یا بسی کمله شبی می باشد.



تضا را خداوند آن بهن دشت

در آن حال منکر برادر برگشت

تضا را من و مردی از فارباب

رسیدیم در خاک مقرب بر آب

فتادش راه بعد از مدتی چند

تضا را بر کنار آب در بند

تضا را چنان اتفاق افتاد

که بازم گذر بر هراق افتاد

یعنی از قضا از اتفاق بر حسب اتفاق

همه ملامت و آهنگی و شرم تراست

همه ملامت و دلخستگی و عشق هراست

دل من و دل تو چون دوبار ساخته اند

هراست آن تو و آن من ای نگار تراست

قائمی و راق

یعنی برای من است و از من است و مال من از تو است

این دراز و کوتاهی مرجم راست

چه دراز و کوتاه آنجا کدخد است

مولوی

یعنی این درازی و کوتاهی برای جسم است و یاد در جسم است. و اما اینکه مولوی

«در بیان اینکه حیرت مانع بحث و فکر است» فرماید

آن یکی زد سبلی بی مرزید را حله کرد او هم برای کید را

که هم در جلو کلمه کید برای، و هم درد نبال آن را، آورده و نیز در این بیت

که می فرماید

مرزدن بهر نوازش را بود هر گله از شکر حاکی میشود

که در جلو کلمه نوازش بهر، آورده و هم درد نبال آن را، اگر در آیات فوق تصحیفی

روی نداده باشد البته از جمله چیزهایی است که برای شعر در نظم مجاز است و الا مولوی

بزرگواری است که در هر چیزی میتوان با او افتاد و افتاد کرد مخصوصاً در کلمات و قواین زبان

فارسی و اینگونه انحرافها که مجاز نبودی بعید مینمودی که مولانا بکار برده باشد بهر حال

هرا را برای تا کید آورده اند و برخی از گویندگان نیز به همین صورت در این مورد بکار برده اند

۸۱۵- آگاهی «۴»- گاهی این «راء» برای سو کنندست و میتوان گفت همانطور که جای نشین حروف پیشین میشود چون «ب» که در اول کلمات فارسی در آید از جمله برای سو کنند نیز باشد مانند بخدا یعنی قسم بخدا، در اینجا نیز جای نشین «ب» سو کند شده است.

ساربان بارمن افتاد خدا را مددی	که امید کرم همراه این معمل بود
خدا را کم نشین با خرقه پوشان	رخ از رندان بی سامان میوشان
سغن در پرده گفتی با حریفان	خدا را زین معنا پرده بردار
دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را	دردا که را ز پنهان خواهد شد آشکارا

حافظ

ای صید پیشه چاره چه سازم خدای را	کان آهوی رمیده شود صید دام من
----------------------------------	-------------------------------

جامی

۸۱۶- آگاهی «۴»- چنانکه در کتاب سوم «فعل» اشاره شده «راء» علامت مفعول بلا واسطه نیز میباشد و دیدیم که برخلاف سایر حروف پیشین دنباله مفعول در آید.

مثال:

و زان پس بدو گفت کای تیره بخت	دسانم آرا من بناج و به نخت
چنین داد پاسخ و را کر کسار	که ای نامور فرخ اسفندیار
یکی را ز دریا برارد به ماه	یکی را نکون اندر آرد به جاه

فردوسی

شور بختان به آرزو خواهند	مقبلان را ذوال نعمت و جاه
گریزند به روز شیره چشم	چشمه آفتاب را چه گناه
توانم آنکه نیاز دارم اندرون کسی	حسود را چکنم کاو ز خود برنج درست

سعدی

۸۱۷- در این کلمه مشترك میان اسم و حرف است هر جا که قابل جمع گرفتن باشد و مضاف شود اسم است و هر جا که نسبت بین کلمات را دلالت کند و قابل جمع گرفتن نباشد و نتوان کسره اضافه بر آن افزود حرف است در امثال زیر اسم است

ما بدین دورته بی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

و سرای نشان رفت بود و آب زده

نشسته پیرو صلابی به شیخ و شاپ زده

و لا اگر چند بی گمان برسد

شرط عقل است جستن ازورها

و رچه کسی بی اجل نخواهد مرد

تو - مرو در دهان ازورها

سعدی

باین معنی معروف و بعربی «باب» خوانند.

۲- حرف پیشین است و معنی آن «توی و میان و درون و خصوص و باره و از بابت از

حیث و از» میباشد و همیشه در جلو کلمه مفعول خود واقع گردد مگر در نظم که برای

ضرورت وزن شعر ممکن است «در» پس کلمه محکوم یا مفعول خود واقع گردد و مثل سایر

حروف پیشین اگر «را» در آخر مفعول باشد در نیاید چنانکه نمی توان گفت «او در مرا نگر است»

یا باید گفت «او در من نگر است» یا «او مرا نگر است» و نمی توان گفت «بهر او را کتابی

آوردم» یا «برای او را حکایتی گفتم» یا «او در مرا نگر است»

مثال:

آورد من و من در او فتاده

خلق از بی مادیان و خندان

سعدی

چشم من از بی طرف کمرت هر ساعت

ای بسا که هر ناسته که در بر گیرد

ظهیر فاریابی

می صوفی افکن کجا می فروشد

که در ناہم از دست زهد دریایی

و رچین طره تودل بی حفاظ من

هر گز نگفت ممکن مالوف یاد باد

از بای تا سرت همه نور خدا شود

و در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

حافظ

ایکه پنجاه رفت و در خوابی

مگر این پنج روزه دریایی

حنکی و کباهی که در او خاصیتی هست

از آدمی ای به که در او خاصیتی نیست

سعدی

در چون حرف پیشین در موارد بسیار و گوناگون به کار می‌رود که ممکن نیست با تعریف، بیان و محدود کردن از این سبب ابیات زیادتری برای شاهد در زیر آوردد میشود «۱»

در بر خود داشت شمشاه و فروخت	چون بگفت این را آتش غم بر فروخت
در امانت یافتم او را تمام	این قضایی بود کامد والسلام
در امیری او غریب و محتبس	در لباس فقر و خلعت ملتبس
در بلندی کوه فکرت در نگر	که یکی موجش کند زیر و بر
در بهاران جامه از تن برکنید	تن برهنه جانب گلشن روید
در ره نفس از بیری درمنی	در حقیقت دان که مثل آن زنی
در حق او نور و در حق تو نار	در حق او ورد و در حق تو خار
در خلاق روحهای پاک هست	روحهای تیره گلنک هست
در خیال صورتی خوشیده‌ای	همچو جوزی وقت دق بوسیده‌ای
در صحابه کم بدی حافظ کسی	گرچه شوقی بود تاجان را بسی
در سگ اصحاب خوبی زان رفود «۱»	رفته تاجویای رحمن گشته بود
در ضیفی تو مرا باییل «۲» گیر	هر یکی غصم مرا چون پیل گیر
در نوا من عذر خواهی هست سر	باتو بی من او شفیقی مستمر
در شکار پشه جانباز باش	همچو خورشید جهان جان باز باش
• به تشویش قیامت در، که یار از یار بگریزد	محب از خاک بر خیزد محبت همچنان دارد
• بت بسی باشد به عالم و در و ایک	در حریم کعبه آن نتوان نهاد
	سیف اسفرنگ

۸۱۸ - آگاهی «۱» - حرف در که با افعال ترکیب شده است و در ضمن پشاورندها

• از اطلاعات نازده در بهلولی و در نشر فارسی قدیم «در» استعمال نمی شده و بجای آن همه وقت «داند» مبادوده اند برای اثبات این معنی رجوع شود به مقدمه و دو قسمت متن تاریخ سیستان مصحح اینجانب و تاریخ بلعی مصحح اینجانب نسخه قدیمی که تحت طبع استم بهار و این حاشیه را صادر و آن ملك الشعرای بهار در سال ۱۳۱۵ مرقوم داشته اند که عینا نقل شده است



اسم بردیم «در کتاب اول» و نیز در کتاب سوم در تر کیب فعل ها اشاره کردیم اصلا همین حرف بوده است مانند: در بودن در غلتیدن، در گذشتن، در کشیدن، در نگر بستن، در کنجیدن در پیچیدن، در گشتن، در آمدن، و بسیاری دیگر و در بعضی از آنها آثاری از معنی مفرد آن هست ولی در بعضی دیگر معنی تنهایی آن از میان رفته و رویهم و در حالت تر کیب يك معنی خاص و بسیطی دارا شده است مانند در گشتن، در آمدن و غیره و همین طور است در کلمه «بر» که با افعال تر کیب شده اند و معنی مخصوصی پیدا کرده اند مانند: بر گشتن، برداشتن بر انداختن و غیره.

#### ۸۱۹- با - این حرف را «ب» معیت نامیده اند و چندین معنی و مورد استعمال مختلف

دارد این حرف مشترك است بین پیشاوند و حرف پیشین هر گاه که با يك اسم معنی مانند: وفا، حیا، شرم، وقار، خرد، هوش، و غیره تر کیب شود و این مرکب مانند صفت «مشارك» با اسم استعمال شود و بتوان اسم مأخوذ «ی» (بقول متقدمین معنی مصدری) از آن گرفت مانند باوفایی باهوشی با خردی، با حیایی با شرمی با وقاری آن وقت باید جزو پیشاوند محسوب داشت و این را در قسمت اسم کتاب اول و در کتاب دوم اشاره کرده ایم و این کاملاً روشن است زیرا از با نمیتوان اسم مأخوذ «ی» گرفت و از هیچيك از کلمات هوش و خرد و وقار و شرم و حیا و وفا نیز نمیتوان تنها اسم مأخوذ «ی» گرفت و مثلاً گفت «هوشی، خردی» و فایی و غیره یعنی آن معنی مقصود از آن ها مفهوم نمیشود و چون از جمع این دو میتوان اسم مأخوذ «ی» گرفت (نظر باینکه چون مشترك با اسم هستند میتوان جمع بست و گفت باوفایان با خردان با هوشان با حیایان «با حیایان» با وقاران پس جای شبهه نیست که مرکب هستند و در تر کیب اینگونه حروف را پیشاوند نامیدیم زیرا در اول کلمات ملحق شوند در تر کیب.

با این شکل یعنی در حالت تر کیب که آن مرکب صفت «مشارك» با اسم باشد بسیار شاذ و متقدمین بسیار بسیار کم استعمال کرده اند ولی اگر دیده شود صحیح است.



۲- حرف پیشین است و آن چند معنی و مورد استعمال دارد و با مفعول خود مرکب نیست.

اول- معنی نزدیکی و مجاورت و اتصال و الحاق و ملازمت و اشتراك و مصاحبت و آمیزش و همراهی از آن استنباط میشود  
مثال:

از عشق نقش خانم تست آنکه طبع موم  
با انگبین همی نبرد دوسنی بسر  
انوری

یعنی آمیزش و همراهی را  
با قوت تو زمره کفار را چه قدر  
آنکه مال خز این گیتی  
با شاعری چه کار مرا چون ندیده‌ام  
شیطان چه پای دارد با حمله شهاب  
نیست با جود دست او بسیار  
رشید و طواط  
جز استماع شعر ازان حاصل و نثر  
عمق  
با چنان حسن ذنوب صبر کنم اینست معال  
که چو طوطی شکرت گشت زمره پروبال  
فرصت رحم کجا یابی با این اشغال  
رضی الدین بشاربوری

در دو بیت زیر معنی مصاحبت مفهوم می‌شود

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم  
با شیر اندرون شدو با جان بدر شود  
حافظ

ریاضت تو چنان کرد ملک ترک را  
که همنان برود با شریعت تازی  
ظهر فارابی

در این بیت معنی استعانت از آن استنباط می‌شود

کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ  
ای بسامیش که با بغت خدا داده کنی  
حافظ

در بیت زیر معنی نزد و پیش از آن استنباط میشود

پیش زاهد از رندی دم مزنی که نتوان گفت      با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

حافظ

آن شد اینخواجه که در صومعه بازم بینی

کارما با رخ ساقی و لب جام افتاد

توباً خدای خود انداز کار و دل خوشدار

که رسم اگر نکند مدعی خدا بکند

حافظ

دوم - معنی مقابله از آن استنباط شود.

سلطان شرق و غرب قزل ارسلان که نیست

با صدمت و کابش ایام را توان

ظهر فارابی

با حمله باز هیت او

شاهین قضا کیونر آمد

عمادی مروزی

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت پادشاهان مدح

حافظ

مرا با ملک طاقت جنک نیست

بصلح و بیم نیز آهنگ نیست

آئمز خوار و مشاهی

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور

با خاک گوی دوست؟ برابر نیکنم

حافظ

به رندان مگوی ای شیخ و هشدار

که با حکم خدایی کینه داری

از این بیت معنی لازم درک میشود

با مویک سبادت تو هم کف شرف

با مرکب سعادت تو هم غنای فقر

رشید و طواط

بنال بابل اگر بامنت سر یاریت

که مادر عاشق زاریم و کارما زاریت

حافظ

سوم - معنی با وجود و با بودن دهد و معنی سببیت را می رساند

با مقام او بصر تفضیل دارد بر زمان

با تنای او زبان ترجیح دارد بر بحر

امیر معزی

در بیت زیر معنی «ب» ظرفیت دهد یعنی معنی آن مساوی «به در» باشد

در نمازم خم ابروی تو پایاد آمد      حالتی رفت که معراب بفریاد آمد  
حافظ

در ابیات زیر «ب» معیت است

یا مکن با یلبانان دوستی      یا بشاکن خانه‌ای در خورد پیل  
آصاه‌هی - «با» را در مقام استعانت و وسیله بکار بردن جدید و مستحدث است و  
قدما برای این معنی بجای «با» «ب» استعمال میکرده‌اند «۱»  
مانند:

باساربان بگوید احوال آب چشم      تا بر شتر نبندد محل بروز باران

سعدی

بشمشیرم زد و با کس نگفتم      که راز دوست از دشمن نهان به

حافظ

و امروز بر عکس گویند با شمشیرم زد و بکسی نگفتم و بجای «ب» امروز با  
استعمال میکرده‌اند  
مانند

با معنوب میگوید احوال عشق و مستی      تا پیخبر بببرد در هین خود برستی

حافظ

که امروز گویند به محتسب

۸۴۰- تا- این حرف مشترك است بین حرف پیشین و حرف ربط  
و قیسه که حرف ربط باشد چندین معنی و مورد استعمال مختلف دارد و در فصل

۱۰ - و گاه به معنی از استعمال شود چون

جو کبک دری باز مرهی است لیکن      خطر نیست با باز کبک دری را

ناصر خسرو

بعد ذکر خواهد شد در اینجا شاهد ذکر نمیشود و قتیکه حرف پیشین است چند  
معنی دارد

۱- انتها وحدرا در زمان و جا دلالت کند و در این حال غالباً پیش از آن در عبارت  
وجمله حرف «از» باشد و اینگونه حروف را حروف «هم‌پشت» گویند. در مبحث  
«از شماره ۸۰۹ تا ۸۱۱ گفته شد»

تفاوت از زمین تا آسان است	میان ماه من تا ماه کردن
سعدی	
تا با قلبم وجود اینچه راه آمده‌ام	رهرو منزل عشقم وز سرحد عدم
حافظ	
از سبک رو تا سبک ای معنوی	وحدت اندر وحدت است این متنوی
مولوی	

۸۲۱- آ ۱۳ اهی «۱»- ممکن است در جمله یا بیت شعر «از» حذف شود و بدون «از»

گفته شود اما «از» مستتر و مفهوم باشد  
مکرد بواه خواه شد در این سودا که شب تاروز  
سخن باماه میگوبم بری در خواب می بینم  
حافظ

که شب تا صبح اختر می شمارم	ز چشم من بیرس اوضاع کردن
دودست برخدا بدهای توداشتم	تا روز هر شبی بدو پایستاده من
کمال الدین اسماعیل	

۸۲۲- آ ۱۴ اهی «۲»- ممکن است روش کلام و طرز سخن طوری باشد که اصلاً

از لازم نباشد مانند:

تال چشمه خورشید درخشان بروم	بهواداری او ذره صفت رقص کنان
حافظ	
آسوده بساد تا ابد از آفت خزان	کلزار دولت تو که دارد نسیم غلد
ظہیر فاریابی	
تادم صبح قیامت نگران خواهد بود	چشم آن دم که ز شوق تو نهم سر به لحد
حافظ	

دراذل هر کار بفیض دولت ارزانی بود  
ای منعم آخر برخوان جودت

تا ابد جام مرادش هدم جانی بود  
تا چند باشیم از بی نصیبان  
حافظ

تا به پشت آدم اسلافش همه  
تا سحر جمله شب آن شاه علا  
تا یکی ما این چنین خواری کشیم  
تا چهل سال آنوظیفه و آنعطا

مهران رزم و بزم و ملحه  
خود هیچگوید آلت و خود بلا  
هرقه اندر بحر ذرف آنشیم  
کم نشد يك روز از اهل رجا

بصاحب دولتی پیوندا گر نامی هیچجویی

مولوی  
که از يك چا کری هبی چنان معروف شد بلدا

قدم در راه مردی نه که راه گاه و جاهش را

نباشد تا ابد مقطع نبوده است از ازل مبدا  
سنائی

یکی میل است با هر ذره رفاس  
رساند گلشنی را تا به گلشن

کشان آن ذره را تا مقصد خاص  
کشانند گلغنی را تا به گلغنی

شیخ شبستر

ه انار تا نشود بر درخت چون آبی

چنانه تا نبود در سرود چون مرمار  
سیف اسفرنگ

از روی شواهد درانسته شد که حرف پیشین «تا» همیشه حد آخر را نشان دهد  
یاد دلت کند گاهی «از» که ابتدا چون: از صبح تا شام، و گاهی بدون ذکر ابتدا چون: من  
تا نهران آمدم، او تا شام گریست.

۸۲۳ بی: حرف سلاب بی نیز بین پیشاوند و حرف پیشین مشترك است

راجع به پیشاوند در کتاب اول «اسم» و در کتاب دوم «صفت» ذکر این پیشاوند گذشت  
که با کلامانی «غالباً اسم» و گاهی ضمیر «تر» کیب میشوند و آن کلمه مرکب، اسم مشترك  
باصفت است (باین جهت هم در اسم و هم در صفت هر دو ذکر شده) اما در آنجا گفته نشد که  
تفاوت آن با حرف پیشین چیست لهذا گوئیم: هر جا بی بایک اسم «و گاهی ضمیر»  
تر کیب شود و آن کلمه مرکب، اسم مشترك باصفت شود یعنی هم مانند اسم استعمال شود  
و هم مانند صفت در آنجا «بی» پیشاوند است مانند: بیخبر، بیخود، بیفرض، بینوا، بی ثمر  
بیکس و غیره که مرکب و رویهم، اسم مشترك باصفت هستند.



مثلاً کلمه بیخبر در شواهد زیر صفت است.

استعبد الله ما تقیرون

بیخبر بودند از حال درون

کوه را دیده ندیده کان کوه

بیخبر بودند از سر آن گروه

بی (تقلب) خدا باشد جاد

بیخبر بود آنکه آن عقل و نواد

مولوی

و در یستزیری خبر اسم است

کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

این مدعیان در طلبش بیخبر اند

سندی

این مطالب را در کتاب اول و کتاب «دوم» دانسته ایم اما در جمله «دیشب برادر من از سفر بی خبر وارد شد» این بی با کلمه خبر تر کیب نشده حرف پیشین و از خبر جداست و خبر اسم است و این دو با هم معنی نمیدهند بلکه معنی آنها جدا جدا مفهوم است مگر آنکه حرف پیشین «بی» تأثیری در کلمه «خبر» دارد و کلمه خبر مفعول و «وثر» «بی» می باشد نه مرکب شده با آن زیرا اگر بی و خبر را سر هم و مرکب فرض کنیم و بگوییم «برادر من دیشب بیخبر وارد شد» معنی آن می باشد که برادر من از چیزی بیخبر بود مقصود این نیست بلکه مقصود اصلی این است که «برادر من غفلتاً وارد شد» یعنی بدون آنکه کسی از آمدن او خبر داشته باشد وارد شد و در حقیقت از «بی خبر» که دو قسمت است یکی حرف پیشین و یکی اسم روی هم رفته يك معنی قید حالت و چگونگی استنباط می شود. در این حالت این «بی» حرف پیشین است این مبحث که در این جا کاملاً روشن شد یکی از علل وجهانی است که تا به امروز کسی نتوانسته است يك صرف و نحو تمام فارسی بنویسد و هر کسی وارد این میدان میشد با عدم موفقیت بر میگشت و علت آن هم الفبای عربی است زیرا الفبای عربی با زبان عربی مناسبت هایی دارد و کلمات عربی مفرد و مرکب از ساختمان خود کلمه پیدا است ولی در فارسی این طور نیست بعضی حروف الفبای عربی هست که به ما بعد خود وصل

نمی شود و بنا بر این در نوشتن يك کلمه به نظر دو جزو می آید مانند «انجامید» بدخو، در آیند، گریخت و بعضی قابل متصل نوشتن هستند به این واسطه از وقتی که زبان فارسی با الفبای عربی نوشته شده است کلمات مرکب و کلمات بسیط و غیر مرکب مخلوط شده اند و بنا بر این بسیاری از کلمات مرکب هستند که در استعمال و فهم معنی ما درك معنی آنرا می کنیم اما در موقع تفکیک کلمات از حیث صرف و نحو نمی دانیم و نمی توانیم تشخیص بدهیم که این کلمات مرکب هستند و باید يك کلمه تشخیص داد و چون مفرد آن ها را دیده و شنیده و می شناسیم و از قدیم و در کتاب ها بواسطه خط آن ها سر هم نوشته نشده اند بذهن ما نمی رسد که این کلمات مرکب هستند یکی از مشکلاتی که نویسنده حل کرد یعنی بعد از سی و هشت سال مطالعه بر او کشف شد و سرانجام توانست تمام کلمات زبان فارسی را تحت نظم و فرمان خود بیاورد همین موضوع است اگر از ابتدا خط درست بود بایستی این کلمه را دو جزو نوشته باشند بی خبر و بی خبر و اگر چنین بود لازم نمی شد که این همه مولف در اثبات گفته خود دلیل و برهان بیاورد تصور می شود که دیگر برای خواننده اشکالی در فهم تفاوت این «بی» پیشاوند و «بی» حرف پیشین نمانده باشد و باز گوئیم هر جا که معنی «بی» در مدخل خود نفی صفت کند و بی و مدخول آن رویهم به منزله يك صفت باشد و بتوان آن را مانند صفت استعمال کرد آنجا «بی» حرف پیشاوند است اما هر جا که سلب يك اسم معنی کند و بتوانیم «بی» را برداشته و حرف پیشین «بدون» را جای آن بگذاریم و در معنی هیچ تفاوتی نکند و آن اسمی که بعد از بی ذکر شده است بایی رویهم مرفته به منزله صفت استعمال شود آن وقت حرف «بی» جزو حروف پیشین است مانند «بی» تو ما را از فلک تاریکی است، «اگر بگوئیم بدون تو ما را از فلک تاریکی است» تفاوتی در معنی حاصل نکرده است

## مثال:

و بن طارم نه سپهر را رقم هیچ است

و بسته يك دمیم و آنهم هیچ است

خیام

ای پیخبر این جسم مجسم هیچ است

خوش باش که در نشین کون و فساد

در بیت بالا پیخبر اسم است و بی پیشاوند

## مثال برای حرف پیشین

بی تف آتش نکردد نفس خوب

بی تومار ابر فلک تاری کی است

بر دل از عشق جز بن نیست که نادر یابی

بی تامل اوصغن گفتی چنان

بی تردد می رود بر راه راست

بی تفکریش هر دراننده هست

بی تماشای صفت های خدا

بی زمین کی کل پروید و ارغوان

بی تکلفی بی مزد و ثواب

بی درنگی هین زبده ادای پسر

بی طلب هم می دهی کنج نهان

بی کین دام و صیادای میار

تا نشد آهن چواخگره بن مکوب

باتوای مه این زمین تاریکی است

مولوی

آب پی نیرگی و آینه بی زنگاری

ظہیر فادیابی

کاز بس پانصد تامل دیگران

ره نبدانی بجو کامش کجاست

آنکه پاگردنده گرداننده است

گر خورم نان در گلو گیرد مرا

بس چه زاید از آب و تاب آسمان

بلکه طبع او چنین شد مستطاب

رو بسوی مصر و منبت گاه زر

رایگان بخشیده ای جان جهان

دنبه کی باشد میان کشتزار

مولوی

چند مثال دیگر از ترکیب با پیشاوند بی گفته می شود تا خوب تشخیص

داده شود.

بی خود و سرمست و بر آتش نشست

بیدل و شوریده و مجنون و مست

بی سلاحی در مرو در مبرکه

بیم حبابا نرک دبو سی کران

خلق عالم جملگی بیهوش شوند

از دهانش بس کلام سخت جست

می ندادش روزگار وصل دست

هجو بی باکان مرو در تهله

چونکه افزون گوشت او را شد روان

پرده ها بر رو کشیده نشوند

بی-ادب تنهائه خود را داشت بد بلکه آتش درهه آفاق زد

مولوی

این نکته را نیز باید دانست که بعضی کلمات ومعانی هستند که خواه به ترکیب آنها را محسوب داریم یعنی «بی» آن را پیشاوند و متصل به کلمه و خواه آن را حرف پیشین حساب کنیم تفاوتی در معنی نباشد و تنها در تجزیه تفاوتی است مثل این بیت

بیغرض بود بگردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان

مولوی

و اگر آن را بی غرض هم بخوانیم و بنویسیم معنی تفاوت زیادی ندارد مانند بی مثل و بمثل بی نوا و بینوا و غیره (۱)

### گروه دوم

۸۴۵ - «ب» حرف دب، سه قسم است اول دب، که در جلو بعضی قسمتهای افعال در آید و آن را از جمله زواید فعل دانند و نامند دوم دب، که برای ساختن قید در جلو بعضی کلمات در آید و آن را دب، ظرفیت نیز نامند سوم دب، حرف پیشین.

۸۴۶ - قسم اول ۱ - در افعال مضارع و شرطیه در آید.

مانند:

جهد کن که از دولت داد بیش بستانی  
حاصل از حیات ای جان این دم است نادانی

ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید

حافظ

کام بخشی دوران مرده و مرده دارد  
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید

۲ - در امر داخل شود و آن را غالباً لازم برای امر داند و شاید که برای

تاکید باشد.

۱۰ - هیچ مشترک است بین حرف پیشین و صفت (حرف تعریف غیر معین) و قید

بکم - حرف تعریف است و در کتاب دوم شرح کافی داده شده است مانند این بیت حافظ

مارا ز منع عقل مترسان و می یار کان شعنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

یعنی کاره ای نیست و بجای دی نکره استعمال شده است

دوم قید است و در افعال تاثیر می کند و اکثراً در آخر جمله آید و نفی صلی کند



بگذار تا به شارع میخانه بگذریم

کار بهر جرعه ای همه محتاج این دریم

ای میانگهتی از خانه دره یار یار

بیر اندوه دل و مژده دلدار یار

۳- در فعل ماضی داخل شود برای تزیین

عمر بگذشت به بیعاصلی و بلهوسی

ای پسر جام میبده که پیری برسی

بیا راست لشکر بسان بهشت

بیایغ وفا سروکینه بکشت

بفرمود باکیو تاده هزار

برفتند برکتوان ور سوار

فردوسی

۸۲۷- قسم دوم. «ب» میباشد که در جلو بعضی از اسم های ماخوذی، در آید

و آن اسمها با این «ب» قید شوند و می توان این «ب» را مخفف «با» محبت دانست میباشد که

آنها «ب» ظرفیت نامید و هر کدام از نظری درست باشد همانند: به تندی، بدرستی، برآستی

بدشواری، بتمکینی و این را در کتاب قیود باشد خواهد گفتیم.

گاه باشد که کودکی نادان بفلط برهدف زند تیری

سعدی

۸۲۸- قسم سوم: حرف پیشین است و آن را چند معنی و مورد استعمال باشد

۸۲۹- «ب» سو گند است مانند بخدا، و شاید کلمه قسم را در اینجا محذوف

بداییم و شاید بگویم این استعمال بعد از اختلاط زبان عربی با فارسی پیدا شده است

یعنی قسم بخدا.

بخدا که جرعه ای ده تو حافظ سحر خیز

که دعای صبح گاهی انری کشتمارا

بجانت ای شیرین دهن که همچون شمع

شبان تیره مرادم فزای خویش است

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

بقرآنی که اندر صینه داری

بجان او که گزم دسترس بجان بودی

کینه پیشکش بندگانش آن بودی

بجان او که بشکراته جان برانشانم

اگر بسوی من آردی پیامی از بردوست

حافظ

این نکته در پیش گفته شد که در «قسمتی از حرف پیشین است که میتوان آن را



تبدیل بحروف دیگر کرد و در حلا و کلامه آورد و بر عکس چنانکه میتوان کلمه «خدا» را تبدیل به «خدا را» کرد و در شواهد معاوم گردید.

۸۳۰ - دوم معنی مثل و مانند و «در مقابل دهد»

مثال:

جان بشکرا نه کنم صرف گر آنایه در  
صدف سینه حافظ بود آرامگش حافظ

بیزم و رزم تو مانند همی خزان و بهار  
بشیخ و کلک تو مانند همی قضا و قدر  
کلی ورنک تو در بوستان نمی بینم  
باعتدال تو سروی روان نمی بینم  
خواجوی کرمانی

۸۳۱ - سوم: معنی در مقابل و در عوض و بجای از آن استنباط شود و آن را

«ب» مقابله نامند

مثال

چرا يك ني قندش نمی خردند آنکس  
که کرد مدشکرا فشانى از نى قلمی  
که برد به نزد شاهان زمن کدا پیامی  
که بکوی می فروشان دوهزار جم پچامی حافظ

۸۳۲ - چهارم: معنی «ب» معیت دهد و شاید گفت مخفف آن باشد شماره ۸۰۲

«لا حظه شود».

مثال

فیض ازل بز و روزر از آمدی بدست  
آب خضر نصیه اسکندر آمدی حافظ  
سپهر از خط حکم تو سر نخواهد تافت  
اگر بتیغ سیاست سرش بیندازی

ظهر فارابی

من بخبال زاهدی گوشه نشین و طره آتک  
مغچه ای زهر طارف میزدیم بچنگ و دف حافظ

کمی به پنجه هیبت دل جهان بشکن  
کمی بناخن قدرت رخ فلک بغراش  
ظهر فارابی

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود

ورنه هیچ ازدل بیرحم و تقصیر نبود

حافظ

۸۴۳- پنجم معنی: از حیث و برای از آن استنباط شود.

مثال:

برخ جو مهر فلک بی نظیر آفاق است

بدل چه به دی اگر نیز مهربان بودی

ای که امگشت نمایی بکرم در دهه شهر

وہ کہ در کار غریبان عجب ت احمالی است

بعقل چون حشرات زمانه نامضبوط

حافظ

بطبع چون حرکات سیهر ناموزون

به سرفرازی از آن مایه در گذشت که نیز

همای سایه تواند فکند بر سراو

ظہیر فاریابی

۸۴۴- ششم: معنی در از آن استنباط شود و آن را نیز ب، ظرفیت نامند

مثال:

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود

تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی

کاز عکس روی او شب هجران سر آمدی

صبر کن حافظ بسختی روز و شب

عاقب روزی بیابی کام را

عیار مهر در اخلاص تو نخواهد گشت

اگر پیوسته کنی سالهاش بگدازی

ولفظ

۸۴۵- هفتم: معنی برای و از روی از آن استنباط شود.

مثال:

سحر پیوی گلستان دمی شدم در باغ

کہ تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ

زبان کشیده چو تبنی بسر زدنش سوسن

سیر گرفته شقایق چو مردم ابلاغ

حافظ

ترکیب پیاله را کہ درهم پیوست

اشکستن آن کجا روادارد مست

چندین سروساق نازنین و کف دست

از مهر کہ پیوست و بگین کہ شکست

خیام

مردم الا قاتل عمدا بگریزند بجان  
با کبازان بر شمشیر بعمدا آیند  
سعدی

### ۸۴۶ - هشتم معنی «از» از آن فهمیده میشود.

چنان بحسن و جوانی خویشتن منور  
که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ  
حافظ  
دولت به تست زنده و ملت به تست شاد  
کاین هر دو کار لایق و درخور نهاده اند  
ظاهر فارابی  
صبا بسزه بیاراست دار دنیا را  
نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را  
انوری

### ۸۴۷ - نهم معنی از روی از آن استنباط میشود.

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است  
باد خنک از جانب خوارزم بزان است  
آن برک دزان بین که بر آن شاخ رزان است  
گوی بشتای پیرهن رنگرزان است  
دهقان به تعجب سرانگشت کزان است  
کانه در چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار  
حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق  
منوچهری  
بدرقه رهت شود همت شحنة النجف  
آورد باضطرارم اول بوجود  
بدرقه رهت شود همت شحنة النجف  
دین آمدن و ماندن و رفتن مقصود  
حافظ  
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود  
رفتم باکراه و ندانیم چه بود  
زین آمدن و ماندن و رفتن مقصود  
خیام

### ۸۴۸ - دهم معنی موافقت و مراقت از آن فهمیده میشود.

جهان بکام تو بادا که جز در این معنی  
دعای من با جا بابت نمیشود مقرون  
چون چرخ بکام بک خردمند بگشت  
خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت  
چون باید مرد و آرزوها همه هشت  
چه مور خورد به کور و چه کرک بدشت  
ظاهر فارابی  
خیام

۸۳۹- آ ۳۴ هـ «۱» - کلیه حروف مخصوصا حروف پیشین چون مستقل نیستند و در معنی کلمات دیگر نفوذ و تاثیر دارند تعریف آن ها و بیان معانی مختلف آنها امری بس دشوار و بلکه بطور کامل غیر ممکن است. این که ما برای «بر، از؛ در، ب» و غیره معانی مختلفی ذکر کردیم خواننده باید بداند که هیچیک از آن ها معنی مستقل این حروف نیستند بلکه در هر موردی معانی نزدیک بیک یا چند از این معانی از این کلمات مستفاد میشود و برای آنکه کاملاً مقصود روشن شود در اینجا مثلی گفته میشود

فرض کنیم: یک پارچه سفیدی را در آب تر کرده بگسترانیم و از چندین رنگ جوهر مایع قطراتی نزدیک یکدیگر روی این پارچه تر بچکانیم چون زمینه پارچه تراست قطرات رنگها از همه طرف منتشر میشود مثلاً رنگ زرد از یک طرف که قطره سرخ چکیده منتشر و با سرخ ممزوج میشود هر قدر از مرکز قطره زرد بطرف قطره سرخ نزدیکتر شویم ملاحظه می کنیم امتزاج رنگ بیشتر است تا مقدار جاسرخ غلبه میکند و چون بمرکز قطره سرخ برسیم دیگر آثاری از زرد دیده نمی شود همین طور از طرف دیگر با سبز و از طرف دیگر با رنگ بنفش و سایر رنگها و بهیچوجه نمیتوان یک حد فاصلی بین این رنگها پیدا کرد و گفت این طرف زرد است و آن طرف سرخ، معانی حروف تقریباً همین حال را دارند بلکه امتزاج آن ها نسبتاً بیشتر است و این معانی که در زیر هر یک از حروف گفته میشود تقریباً بجای مرکز قطره رنگ باید فرض کرد که از هر طرف با معنی دیگر مخلوط و ممزوج شده و ما آنچه توانستیم فقط مرکز آن ها را نشان دادیم.

۸۴۰- آ ۳۴ هـ «۲» - هر گاه بخواهیم تمام مواردی را که حرف پیشین «ب» در

فارسی استعمال میشود با آثار معانی مختلفی که از آن ظاهر میگردد با شواهد ذکر کنیم موزنوع بسیار طولانی خواهد شد از طرفی هم چون در زبان فارسی این «ب» بسیار مستعمل است و هیچ صفحه نوشته دیده نمیشود که این «ب» چندین دفعه با معانی مختلف

استعمال نشده باشد و ندانستن معانی و موارد استعمال آن دانستن عبارات و اشعار را مشکل بلکه غیر مفهوم باقی میگذارد لهذا ذیلا کلیاتی از استعمال «ب» شرح میدهم به ثر و بدون شاهد تا خواننده خود همه جا بتواند قضاوت کرده معانی آن را دریابد

۱- حرف پیشین «ب» بیان مینماید نزدیکی و رسیدن و حرکت در سمتی بطرف مکانی یا چیزی و رسیدن بدان - حرکت بطرف ..... و تمایل حرکت بسمتی خواه به منظور برسد یا نرسد و از حیث معنی ضد و مخالف حرف «از» می باشد چون: من از شیراز میآیم و بظاهران میروم و او به وارف آنها بخواب رفتند و بخیال افتاد

۲- بنا بر آنچه گفته شد يك نوع معنی حرکت و طی طریق و یا تمایل بطرف يك زمان یا يك حالت یا يك مقصود یا هر چیزی که قابل آن باشد که مانند حد و موقعت و انتها و منظور حرکت و عمل فرض شود از آن استنباط گردد.

۳- و بطور کلی افعال متعدی را با مفعولهای بعید و غیر مستقیم خود که عبارت از اسمها و صفات میباشد ارتباط میدهد و یا افعال مجهول و مطاوعه و غیره را با اسمهایی که دنبال آنها ذکر میشود محدود و مرتبط مینماید. معنی آن نزدیک به معنی «برای» میشود مثلاً گوییم: او این موضوع را بجمعی از حضار خواند. خوب است این محل را بخودمان اختصاص دهیم، «این دوا بذائقه مطبوع است»، «اطاعت بخدا و پدر و مادر از همه چیز واجب تر است»

«او به مشروبات میل مفرط دارد»، «این اقدامات ما را بخود کشی میکشاند»، این حرف ها آنها را بهر يك و نیستی رهنمایی میکند، «در این حمله عدد آن ها بسی میرسید»

۴- در بعضی جمله ها و بمناسبت بعضی کلمات گاهی معانی مخصوص و نافی با



کش دار افاده نماید مانند «نزاع مادو برادر به منفعت اوتامام می شود» جنک به ضرر اوتامام شد مار و بروی یکدیگر نشسته بودیم، روبرو بودن به ازپهلوی بود، گاهی برای مقایسه استعمال شود مانند «سه نسبت به نه مثل نه ست نسبت به بیست و هفت»

۵- گاهی معنی همراهی و هم مقامی دهد مانند «رقاصان بصدای کمانچه میرقصند او بصدای ساز آواز میخواند»

۶- گاهی معنی مخالفت و مقابله از آن استنباط میشود مانند «آن ها جنک تن بشن کردند»

۸۴۱- آگاهی «۳» - در جمله های فید مرکب مانند دیدم، قدم بیدم کلمه بکلمه روز بروز سال بسال پشت پشت روبرو، که مانند یک فید مرکب باصفت مرکب یا چیز دیگر استعمال میشوند غالباً مرتبه و تکرار و حالت را بیان کنند

۸۴۲- آگاهی «۴» - گاهی تنها علامت مفعول با واسطه است و در جلو مفعول

در آید و ممکن است در جلو مفعول بلا واسطه در آید و مفعول بلا واسطه «۳ را» در دنبال آن ذکر شده مفعول بلا واسطه شود و کلمه مفعول از حرف «را» مستغنی گردد و «را» حذف شود و معنی عبارت هیچ تفاوت نکند و بر عکس هم میتوان عمل کرد و «ب را» انداخته «را» در آخر مفعول در آورد (شرح این موضوع مربوط به نحو است و در نحو گفته شود - و این کار منحصر به حرف «ب» نیست از برای بهر، و بعضی دیگر نیز همین حال را دارند) مثلاً در این بیت حافظ که فرماید: جانانرا که گفت که احوال ما پیرس، هیچ تفاوتی در معنی نباشد هر گاه گوئیم در شر: جانانرا بتو که گفت که احوال ما پیرس

۸۴۳- آگاهی «۵» - در شماره ۷۸۹ گفته شد که این حروف پیشین مفعول یا محکوم

دارند و آنچه در دنبال آنها گفته شده مفعول یا مدخول یا عبارت دیگر متاثر شده آنها

است و مثلاً در این نثر سعدی که فرماید پادشاهی را شنیدم که بکشتن ییگناهی اشارت فرمود الی آخر هر گاه این نثر را ساده تر بنویسیم میشود، شنیدم پادشاهی به کشتن ییگناهی اشارت فرمود. «پادشاه در جمله اخیر فاعل فعل اشارت فرمودن است و با وجود این می بینیم «را» که علامت مفعول صریح است در دنبال آن آمده است پس در حقیقت «را» علامت مفعول نیست و کلمه پادشاه مفعول نیست بلکه فاعل فعل فرمودن است اما محکوم و مفعول يك حرف پیشین محذوف است که شاید گفت: آن حرف «ازیا» «در باره» میباشد چنانکه میتوان گفت در باره پادشاهی که بکشتن ییگناهی امر فرمود شنیدم، معنی همان و طرز جمله بندی همان و فرق آن است که حرف پیشین «را» که در آخر درمی آید بحرف دیگر بدل میکنیم که در جلو می آید و این حرف «در باره» «یا از» میباشد

۸۴۴- آگاهی «۶» - چون در زبان فارسی يك حرف به تنهایی بواسطه آنکه

حرکات نوشته نمیشود خوانده نمیشود و جزو کلمات محسوب نمیگردد از این جهت هر جا که حرف «ب» را تنها نویسند «ه» که بدل حرکت و بجای کسره است در آخر آن در آورند چون بکلمه دیگر وصل نمایند «ه» آن را بیندازند. بعقیده مولف اگر همیشه آن را جدا بنویسند برای خواندن و نوشتن سهل تر خواهد بود چون باید کوشش کرد که تا درجه امکان کلمات از هم جدا نوشته شوند و بهمین ملاحظه غالباً در این کتاب سعی شده است که جدا نوشته شود. این «ب» راجع بهريك از انواعی که ذکر شده باشد مکسور است و باز بر خواندن آن غلط.

۸۴۵- نزد این کلمه با حرف باهچيك از قسمت های دیگر مشترك نیست و فقط

حرف پیشین است و محل استعمال آن نیز محدود است و معنی شبیه به نزد يك، پیش، از آن فهمیده میشود و بدون زیر استعمال نشود و معنی ندارد و شاید که مخفف نزد يك بوده است

نزد آنکس که ندادند عقلش این

نزد یغبر به لایه آمدند

نزد شه بهتر بود از دیگران

نزد عاقل زان بری که مضمر است

زلزله هست از بغارات زمین

همچو اشتربیش او زانو زدند

که بخدمت حاضرند و جان فشان

آدمی صد بار خود پنهان تراست

مولوی

که بکوی می فروشان دو هزار جم به جامی

حافظ

• که برد بنزد شاهان زمن کد ایامی

برای: در باره «برای» شرح لازم طی شماره ۸۰۶ گفته شد برای مطالعه بآنجا

مراجعه فرمایند

۸۴۶ - گروه سوم : از گروه سوم فقط یکی تشخیص داده شد که آن «بر-بر»

باشد در شماره ۸۰۱ - ۸۰۵ گفته شده است بآنجا مراجعه فرمایند

۸۴۷ - گروه چهارم این دسته از حروف نسبتاً بسیارند و یکی از آنها را در شماره

۸۰۴ گفتیم برای نمونه اینک بعضی دیگر

بهر : این کلمه مشترک است میان اسم و حرف پیشین

چون اسم باشد معنی نصیب و سهم و حظ و قسمت دارد و برای آنکه معنی اسمی

آن واضح باشد غالباً يك «ه» ساکن که آن را «ه» اسمی خوانده اند در آخر آن در آورده

«بهره» خوانند و نویسند

مثال:

که بهره ز دانش ندارد بسی

بفرجام گیتی نماند بکس

فردوسی

به ضرر کان دست یازد کسی

ترا زین جهان بهره جنک است بس

و چون حرف پیشین باشد معنی برای «و برای آنکه» و محض از آن استنباط

شود معنی آن محدود و و وارد استعمال آن کم است

مثال:

وز رفتن من جلال و جاهش نفوذ

کاین آمدن و رفتن از بهره چه بود

خیام

از آمدنم نبود گردون را سود

و ذهیج کسی نیز دو گوشم نشود

هر که را بر سر نباشد عشق یار

بهر او پالان و افساری یار

بهر طفلان حق زمین رامند خوانند

شیخ بهائی

شیر در گهواره بر طفلان فشانند

مولوی

• فلک قانع نشد از نغمه طنبور افزودن

ز هجران بهر ما سازنوی بر تار می بندد

موفق استرآبادی

فصحای قدیم این حرف را بسیار کم استعمال میکرده‌اند بطوریکه پیدا کردن شواهد از گفته فحصابسیار مشکل است و اگر بکار برده‌اند غالباً با «از» استعمال کرده‌اند.

اگر احسان کنی بر مستحق کن

• از بهر دیا از بهر حق کن

ناصر خسرو

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

گر نیک آید شکستن از بهر چه بود

ورنیک نیامد این صور عیب که راست

خیام

• بود میهمانیم از بهر کرم

• چو بیع از بی دینار و درم

خواجوی کرمانی

• نکویی از چه معنی کشت بر ذراغ چون فطران

ز بهر چه دم طاووس رنگین شد چو بو قلمون

سنائی

ز بهر آن جهان این توشه بردار

که ره بی زاد باشد سخت دشوار

ناصر خسرو

۸۴۸- بدون : این کلمه یا حروف را بجای «بی» استعمال کنند و به نظر نگارنده این

کلمه فارسی نیست و شاید از عربی گرفته شده و «ب» در اول آن در افزوده‌اند در نوشته‌ها و

اشعار فصحای قدیم دیده نمی‌شود و نتوانستیم شاهدی از یکی از فصحا برای آن پیدا کنیم

شاید از استعمال آن دوسه یا پنج قرن بیشتر نگذشته باشد ولی چون امروز در گفتگو

و حتی روزنامه‌ها و کتاب‌ها بیاورند و بنویسند و امروز کلمه فارسی شده است ذکرش بدون

زیر «کسره» باین معنی نباشد و استعمال نشود

۸۴۹- سو، سوی کلمه: سو مشترك است بین اسم و حرف پیشین



اگر اسم باشد معنی آن طرف و جانب باشد و نیز معنی روشنایی دهد.

بهر سو یکی آبدان چون کلاب  
شناور شده ماغ در روی آب

از کلبه دمت بهرام شاهی

وزان سو هیونی نکاوردوان  
طلایه بر افکند زی پهلوان

وزان سو سپه دار ایرانیان  
بخوردن نشسته گشاده میان

زهر سو برایشان بگیرد راه  
کنون کار بر که کشد تیغ ماه

سوی باختر گشت کیتی ز کرد  
سراسر پسان شب لاچورد

فردوسی

و در ترکیب سوبه سو نیز اسم است که رویهم رفته يك قید مرکب میشود.

سوبه سو و کوبکو مینا خند  
تا همه شهرش عیان بشناختند

مولوی

سوی: حرف پیشین، پیش از آنکه شواهد برای سوی حرف پیشین گفته شود

لازم است تذکر داده شود چنانکه در چند جای این دستور اشاره شد بعضی کلمات از

معنی و محل استعمال خود نقل کرده اند.

البته این انتقال را باید دانست که فوری ممکن نیست یعنی بطور ناگه يك کلمه

از حیث معنی و استعمال بمعنی و استعمال دیگر نقل نمیشود و بلکه این کار تدریجی است

یعنی اول گوینده و استعمال کننده بهمان معنی اولی و اصلی استعمال میکنند ولی در محل

و جای مختلف و چون جای استعمال تفاوت کرد متدرجاً مفهوم کلمه هم تفاوت پیدا میکند

این کلمه سو یا سوی از جمله کلماتی است که در حالت و در کار تصور بهمان حال اول باقی

مانده و اندکی معنی آن نقل کرده و تفاوت حاصل نموده است. این کلمه زاهر گاه بمعنی

حرف پیشین بگیریم.

وزان دیده که نمره برداشتند

سوی پهلوان روی برکاشتند (۱)

بسی دستان برآمد ز راه

که طوس سپه دارشان با سپاه

فردوسی

باورقی در صفحه بعد



بطوریکه دیدیم حرف **سوی** نسبت حرکت طوس را بدهستان بیان میکند ولی چون ما بخواهیم این معنی را با کلمه دیگر بگوییم کلمات مترادف عربی این معنی باز هم معنی جا و طرف و جانب میدهد و میگوییم بطرف یا بجانب و چون این کلمات هم اسم هستند چنانکه جمع عربی آنها اطراف و جوانب می آید در نظر ما همان معنی طرف و جانب اسمی منقش میگردد و همین است که این کلمه در حین تطور بهمان شکل اول باقی مانده و تغییر شکل نداده است اما از طرف دیگر در بسیاری از زبانهای دیگر که از ریشه آریایی و خواهران زبان فارسی هستند اگر تجسس کنیم می بینیم آن معنی و مفهوم در صورت حرف پیشین است نه اسم و ناچار میشویم که بگوییم در فارسی هم وقتی که باین مفهوم و معنی استعمال شود حرف پیشین است نه اسم و نیز باید دانست که کلمات بطرف و بجانب نیز همین حال را دارند یعنی وقتی که کار حرف پیشین از آنها ساخته میشود جزو حروف پیشین هستند نه اسم که جمع آنها اطراف و جوانب باشد بلکه نسبت کلمات و معانی را بایکدیگر معین میکنند .

کنون <b>سوی</b> هومان شنایی می	ز فرمان من سر بتایی می
شبانکه <b>سوی</b> خیمه رفتند باز	دولشکر پراز کینه ورز مساز
سپاهی ز جنک آوردان صد هزار	نهاده همه سر <b>سوی</b> کارزار
ز بهر من اکنون از این دیده گاه	برو <b>سوی</b> سالار ابران سپاه
• جمال تو چو کمال من آمد از در رحم	فردوسی
	همیشه <b>سوی</b> ، لاروی و <b>سوی</b> بالارای
	و هقان خوزی
بهین دوستان را آنکسی دان	که او را مت نباید <b>سوی</b> احسان
شمع خرد بر فروز در دل و بشتاب	بادل روشن <b>سوی</b> عالم روشن
	ناصر خسرو

ممکن است که کلمه سو زیر داشته باشد ولی حرف پیشین نباشد بلکه اسم باشد که مضاف شده باشد مانند اوسوی مارا اختیار کرد یعنی «جانب مارا» ولی وقتی که حرف پیشین باشد بدون زیر ممکن نیست وزیر لازم اوست .

۸۵۰- پیش : کلمه پیش مشترك است بین قید و حرف پیشین

هر گاه بدون زیر استعمال شود و در معنی فعل دخالت و تاثیر کند و در آخر جمله آید قید است و در باب پنجم گفته شده است .

مانند

مجال سخن تانبینی ز پیش	به بیهوده گفتن مبر قدر خویش
فرق شاهی و بندگی برخاست	چون قضای نبشته آمد پیش
گر کسی خاک مرده باز کند	نشاند توانگر از درویش
شخص بچشم عالیشان خوب منظر است	وز خبت باطنم سرخجلت فتاده پیش

سعی

بطور کلی هر جا که در جلوی کلمه یا بجای اسم ، واقع شود وزیر داشته باشد حرف پیشین است .

آگاهی - حروف یا کلمات پس و پیش و بالا و زیر و کنار ، و غیره در اصل همه یکی و از يك ریشه هستند یعنی پیش قید و پیش حرف هر دو يك کلمه هستند فقط اختلاف آنها در محل استعمال است و حل این مبحث یکی از اشکالات بزرگ زبان فارسی بوده است که تا کنون حل نشده بود و در اینجا روشن شد .

مثال برای جایگاه پیش «حرف پیشین» است .

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت	با طبیب نا معرم حال درد پنهانی
--------------------------------------	--------------------------------

حافظ

من پیش عشق سینه سبر کردم	تا دل بود ز حادثه در مامن
لیکن به پیش ناوک موکانت	مانع نپشود سبر و جوشن
	ظہیر فارابی

پیش که بر آورم زد دست فر باد

هم پیش تو از دست تو می‌خواهم داد

سعدی

پیش شاهنشاه بردش خوش بناز

تا بسوزد بر سر شمع طراز

پیش یوسف نازش خوبی مکن

جز نیاز و آه بقویی مکن

مولوی

بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر

نهاده پیش خویش اندر بر از تصویر دفترها

منوچهری

۸۵۱ - پس : کلمه پس مشترك است میان قید و بند و بست «حرف ربط» و حرف

پیشین هر جا که زیر نداشتند داشته باشد و معنی دنبال و عقب دهد و معنی آن تاثیر در فعل یا صفت

داشته باشد قید است و در باب پنجم گفته شده است باشد : مانند

برك عینی بگور خویش فرست      کس نیارد ز پس تو پیش فرست

سعدی

و هر جا که زیر نداشتند داشته باشد و معنی «بعد از آن» و فی الجمله دهد و عمل و تاثیرش

آن باشد که میان دو جمله یا دو مطلب را ربط دهد حرف ربط یا بند و بست باشد و غالباً

در اول جمله در آید . در بند و بست یا «حروف ربط» و وصل و عطف گفته شده به

۸۸۴ مراجعه شود، لیکن هر جا که در جلوی اسم واقع شود وزیر داشته باشد و

حالات و صفاتی که در بالا گفته شد در آن نباشد و تاثیر آن در اسم یا ضمیری که بعد از آن

واقع میشود بوده باشد حرف پیشین است .

مثال :

تا بود چنین بدست کار عالم

راحت پس آمده است و شادی پس غم  
از کلیه و دمنه

بابط میگفت ماهی ای در تب و تاب

باشد که بجوی رفته باز آید آب

بط گفت که چون من و تو کشیم کباب

دنیا پس مرك ماچه در پاچه سراب

خیام

از پس ده سال اواز اشتیاق

گشت بی‌طاعت ز ایام فراق

مولوی

شاید پس کار خوبستن بنشستن

لیکن توان زبان مردم بستن

سعدی

۸۵۲- آگاهی: گاهی ممکن است «را» که علامت مفعول است در جلو کلمه

که محکوم و مفعول حرف پیشین «پس یا پیش» میشود در آورد و آنوقت ممکن است این کلمات را در آخر جمله آورد بی زیر و بازهم حرف پیشین است و نباید آنرا باقید مشتبّه کرد مانند:

تا تو را حالی نباشد هم چوما

حال ما باشد تو را افتاه پیش

که در حقیقت اصل عبارت این طور بوده «حال ما پیش تو افسانه باشد» و این «را» که در دنبال تو آمده پیش را قابل آن کرده است که در پس آید.

۸۵۳- بالا: این کلمه مشترك است میان اسم وفید و حرف پیشین پس ممکن است زیر داشته باشد ولی حرف پیشین نباشد بلکه اسم باشد که مضاف واقع گردیده ولی هر گاه که حرف پیشین باشد زیر لازم است و بی زیر نخواهد بود.

شاهد برای جاییکه اسم است و معنی قد و قامت دهد:

جهان بر ز بالا و پهنای اوی  
فردوسی

برنگ شب روی و چون شیرموی

بالای بنفشه در چمن غم گیرد  
منسوب به پیام

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد

مثال برای جاییکه قید است

حدیث راست همین است و زیر و بالا نیست  
فخرالدین فتح الله

بلاست آنکه تو نامش نهاده ای بالا

در بیت فخرالدین فتح الله در مصراع اول بالا اسم است و در مصراع دوم قید مثال

برای جاییکه حرف پیشین است

میتافت ستاره بلندی

بالای سرش ز هوشمندی

سعدی

۸۵۴- درون : « بیرون یا برون » : این دو کلمه نیز مشترك میباشند میان اسم و

قید و حرف پیشین . مثال برای جایهاییکه مانند اسم استعمال شده اند

تویرون را بنگری و قال را      مادرین را بنگریم و حال را

مولوی

چراغی بر کند خلوت نشینی

درونها تیره شد باشد که از غیب

حافظ

که دیش درون عاقبت سر کند

حذر کن زدود درونهای دیش

سعدی

کاندربین راه خارها بینی

تائوانی درون کرمغراش

سعدی

مثال برای جایهاییکه مانند قید استعمال شده اند.

و گریوی ندھی دادروزدادی هست

ز گوش بنه برون آرد و داد خلق بده

سعدی

خمس بدهم من ترا باد لغوشی

گرتوانی در روی بیرون کشی

مولوی

مثال برای جاییکه مانند حرف پیشین استعمال میشود

چه کنه دارد جهان های فراخ

تو درون جاه رفتنی ز کاخ

آب حیوان در درون ظلمت است

زندگی در مردن و در معنت است

مواوی

پس هر جا که مفررات اسم بر آنها جاری باشد مثل جمع گرفتن و غیره اسم است

و هر جا که در معنی يك فعل دخالت کند و دلالت بر محل نیز داشته باشد قید مکانی است

و هر جا که در جلو اسمی واقع شود و آن اسم مفعول یا مقارن از آن باشد حرف

پیشین است بنابراین ممکن است بدون زیر استعمال شود و ممکن است در صورتیکه

اضافه شده باشد بر کلمه دیگر زیر هم بگردد ولی هر گاه حرف پیشین باشد زیر لازمه

است.



۸۵۵- چون: کلمه چون مشترك است بين قيد و حرف ربط و وصل و حرف پيشين

پس هر گاه قيد باشد از دو قسم مي باشد قيد زمانی و قيد استفهامی، قيد زمانی بمعنی وقتی که  
و انگاه دهد.

مانند

چون بنده خدای خویش خواند

باید که بجز خدا نداند

چون در آواز آمد آن بر بطسرای

کدخدا را گفتم از بهر خدای

سعدی

و مخفف آن «چو» میباشد

چو یکبار گفتمی مگو باز پس

که حلوا چو یکبار خوردند پس

بش چو بر شد بزند پیل را

با همه تنی و صلابت که اوست

مورچکان را چو فتد اتفاق

شیر زبان را بدرانند پوست

سعدی

مثال برای جاییکه مانند قيد استفهامی استعمال می شود و در این حال و معنی

مخفف ندارد.

با کدامن چون زید بیچاره ای

اوفتاده تا گریبان در وهل

سعدی

و هر گاه حرف پيشين باشد معنی مانند و بسان دهد و مخفف هم می شود.

گفتا برو چو خاک تعمل کن ای فقیه  
کرت راهی نباید راست چون تیر

یا هر چه خوانده ای همه در ز بر خاک کن  
از او برگرد و راه دست چپ گیر

سعدی

برفتند با کیو جنك آوردان

چو کرکین و چون زنگه شاردان

فردوسی

۸۵۶- میان : این کلمه مشترك است میان اسم وقید و حرف پیشین چنانکه در تعریف برخی حروف پیشین دیگر شرح داده شده است این کلمه نیز در اصل موضوع و یا اختیار شده بوده است بمعنی اسمی آن و بمناسبت نزدیکی معنی اسمی با مفهوم يك حرف پیشین (فرضی که شاید از میان رفته است) کم کم جایگیر آن حرف هم شده است و شاید جایگزین دو کلمه دیگر شده است زیرا معنی رسمی آن با معنی قیدی و همچنین مفهوم این دو با مفهوم حرف پیشین هر چند نزدیک است ولی یکی نیست و می بینیم در سایر زبانها برای این سه معنی و مورد استعمال سه کلمه مختلف و در بعضی دو کلمه بکار می رود اینکار هم از طرفی اختصاص بزبان فارسی ندارد در بسیاری زبانهای دیگر نیز همینطور است یعنی يك کلمه جزو دو و سه و حتی چهار قسمت مختلف محسوب و طبقه بندی میشود و از محل استعمال معلوم می گردد که مثلاً در آنجا اسم است و در جای دیگر صفت و در جای دیگر قید و در جای دیگر حرف پیشین یا جز آن و نیز تطور و نقل کلمات از معنی بمعنی دیگر هر گاه بتاریخ زبانها مراجعه کنیم می بینیم از چیزهای عادی است و جای تعجب یا شك نیست خصوص آنکه از حیث مفهوم نزدیک یکدیگر باشند . معنی اصلی این کلمه کمر است و اسم است و چون کمر در وسط تن میباشد بنابراین وسط هر چیز را هم کم کم شامل شده است و پس از آنکه باین معنی و مفهوم گشانده شده است برای فاصله بین دو چیز و حتی فاصله بین دو مفهوم عقلی و ذهنی استعمال شده و کم کم استعمالانی پیدا کرده است که در طبقه بندی ناچار هستیم اینکلمه « و نظایر آن » را در چند دسته طبقه بندی کنیم خواهجه شیرین زبان شیر از دريك بیت آنرا اول بمعنی کمر که اسم است و در مصراع دوم مانند حرف پیشین استعمال کرده و در آخر بیت با ترکیب معنی مخصوص دیگر از آن گرفته است .

میان نداری و دارم عجب که هر ساعت

میان مجمع غو بان کنی میانداری

حافظ

اسب لاغر میان بکار آید

روز میدان نه گاو پرواری دایمجا اسم است

«اسم»

سعدی

وزان سوسپه دار ایرانیان

به خوردن نشسته گشاده میان

همه مست بودند ایرانیان

گروهی نشسته گشاده میان

فردوسی

آنجا که مانند قید استعمال شده است

فراوان کم آمد ز ایرانیان

برآمد غروشی بدرد از میان

پناه هم بدو بست تا جاودان

شارابرون آورد دژین میان

دگر چونکه زال آمد اندر میان

کمر بسته بدتزد تخت کبان

سپه دار کودرز شان در میان

درفش از برش سایه کاویان

فردوسی

ورنیم راضی بود آنهم زیان

بس چه چاره باشدم اندر میان

مولوی

در میان من و معشوق هم است حجاب

هست امید که آنهم زمین بر خیزد

نسب به سعدی

در مصراع اول حرف پیشین در مصراع دوم قید است

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

سعدی

در این بیت حرف پیشین است و هر کجا قید باشد میانه نیز گویند و نویسند

**۸۵۷- پهلَو :** این کلمه نیز از جمله کلماتی است که در شماره ۸۵۶ شرح داده شد که از معنی اسمی به معنی قیدی و حرف پیشین نیز نقل نموده و بنا بر این بین اسم و قید. و حرف پیشین مشترك میباشد. و قتیکه اسم باشد آن دو طرف بدن است که دنده‌ها در آن قرار دارد و آن معروف است، و چون فقط دلالت بر مکان نماید و در معنی «فعلی» تأثیر کند قید است و چون در کلمه تأثیر کند و آن کلمه مفعول آن باشد حرف پیشین است.

مثال برای جایگاه حرف پیشین است،

پهلوی عیسی نشینم بعد از این	بر فراز آسمان چارمین
يك غریبی خانه میجست از شتاب	دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت او اینرا اگر سقفی بدی	پهلوی من مرا ترا مکن شدی
هم عیال تو بیا سودی اگر	در میانه داشتنی حجره دگر
گفت آری پهلوی یاران خوش است	ليك ایجان در اگر نتوان نشست

مولوی

بگشایند قبا تا بگشاید دل من      که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

حافظ

**۸۵۸- نردِيك :** این کلمه مشترك است میان حرف پیشین و صفت «وندرة قید»

مثال برای جایگاه مانند صفت استعمال شده

چون نردِيك دارد مشو بر منش      و گردور کردی مکن سز زنش

فردوسی

اما هر جا که حرف پیشین است در جلو اسم در آید و آن اسم مفعول یا متأثر شده آن می باشد و نیز کسره در آخر آن باشد و غالباً حرف «ه» نیز در جلو آن در آید

نه مرد است آن بنزد يك خردمند      كه با پيل دمان پيكار جوید  
 مبر حاجت بنزد يك ترشروی      كه از خوی بدش فرسوده گردی  
 زنان باردارای مرد هشیار      اگر وقت تحمل مار زاید  
 از آن بهتر بنزد يك خردمند      كه فرزندان ناهموار زاید  
 هر آن کس كه بسیار گوید دروغ      بنزد يك شاهان نیابد فروغ

سعدی

جو آمد بدیدار از ایشان گناه      هیونی برافکند نزد يك شاه  
 زیش طلا به چو هومان برفت      بیامد بنزد يك دهم تفت  
 گر از نامداران هوبری دمان      فرستم بنزد يك این بدگمان  
 چو یژن بنزد يك هومان رسید      یکی آهین کوه جوشن بدید

فردوسی

برای جای که مانند قید استعمال میشود، در اینجا يك مثال برای نمونه

گفته میشود

دگر ناره سگر ز کوه بلند      که ایشان بنزد يك تاکی رسند

فردوسی

۸۵۹- زیر: این کلمه در فارسی اصلاً اسم بوده و مانند نظایر خود از قبیل بالا

پایین، کنار و غیره معنی آن نقل نموده در استعمال جزو چند دسته محسوب میشود

اول قید مکانی است



• زیر لب هر چه صراحی بقدح میگویی

دردل نازك اوجمله فرو میاید

• چون گریزم جای جنیدن نمائد

کمال خجندی

مانند زیر کوه غم دامن دل

• آن روز که حسن قدر جاه تو نهاد

ظهوری

صدام بلا زیر کلاه تو نهاد

• برداشت بدیوان سخاوت قلم جود

پور بهاجامی

تا نام گریبان همه زیر قلم آورد

• از آتشی که بدامن دشت مجنون زد

امیر معزی

هنوز زیر سیاهی است داغ چشم غزال

• آن را که زیر دامن توفیق پرورند

صاب

از گرم و سرد چرخ بدو کی رسدالم

ظلم بر فاریابی

• بردی فراوان در نج دل دیدی فراوان در نج تن

از در نج دل و در نج تن کردی جهان زیر نگیں

• تا او گرفت زیر قلم ملك شهریار

فرخی

بر نام بدسکالان گردون قلم کشید

پذیره شو این تاجتن را جوشیر

امیر معزی

سپهر اندر آورد بر دی بزم

• بدو داد و گفتم ای کونره شیر

فردوسی

کس این اژدها را نیاورد زیر

همه لشکر ما بکردار شیر

دمن و دنان باد بایان بزیز

که بیژن به پیروزی آمد جوشیر

درفش سپه را سر آورده زیر

دوم اسم است و نام یکی از حرکات هجایی می باشد که بعضی آن را کسره نامند

و نیز بمعنی سمت، تحت، نیز گاهی مانند اسم استعمال شده ولی شواهد آن بسیار کم و در

اشعار فصحاء نیافتیم &lt;۱&gt;

• آواز بست راهم ذبر گویند &lt;۲&gt;

• چونال ناله بنوازم شود بلبل چوستان مست

چو زیر و سم کشم درهم شود خاموش هزار آوا

روز بهان شیرازی

گوخانه صد خاک نشین زیر و زبر باش

• مستانه بیرون آمده بروای که دارد

فکاری اسفرائینی

دردل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

• بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

حافظ

یعنی که کرده جگر تو زیر و زبر مرا

• اعراب کرده نامه نویسم بسوی دوست

افراسنهانی

سوم حرف پیشین است و بیشتر مانند حرف پیشین استعمال شود تا سایر حروف

و کلمات و شاهد برای آن بسیار است

همچو حال تحت ذبر پای پیل

ورهای از جهان شود مدوم

زیر بابت کربدانی حال مور

کس نباید بزیر سابه بوم

خاکش چنان بخورد کازواستخوان نماند

عیب هارا گرفته زیر بغل

وان پیر لاشه را که سبردند زیر خاک

ای هنرها نهاده بر کف دست

روز درماندگی به سیم دغل

تاچه خواهی خربیدن ای مفرور

سندی

باور مکن که دست ز دامن بدارمت

• نادامن کفن نکشم زیر بار خاک

حافظ

۱۰ در این چاپ چند مثال آورده شده است

۲۰ و آن حضرت فرمود که : آواز بلند را می گویند و آواز بست را زیر می گویند و هر که

ذیر دارد بم زند چیزی بیاید که هرگز فراموش نکند

از مقامات طاهر الدین محمد و شمس الدین ابراهیم

• سیه شد آن چنان دشت از سپاهی

که گویی زیر برداورا سپاهی

• کهی بردل شبیخون میزند گاهی بر ایمانم

بیانی هروی  
همیشه کاکل او فتنه هارا زیر سردارد

• چشمت گرفت زیر نگیں روزگار را

صائب  
مانند خاتم است تورانامه در چشم

• همای تربیت عشق جانور کندش

مفید بلخی  
اگر چه بیغنه فولاد زیر بر گیرد

• سواره می شد و گفتم کشیده دار عنان

کلیم همدانی  
عنان گذاشته ام زیر تازیانه کشید  
بنی سمنانی

۸۶۰- زیر : آنچه راجع به زیر گفته شد در باره زیر همان است مگر معنی که مخالف

آن است اول اسم است و آن سمت فوق باشد . و نیز اسم علامت حرکتی می باشد که بر روی حرف گذارده میشود که آن را بر بی فتحه نامند  
مانند:

معنت بسان آتش تیز است و کس ندید

هیج آتشی که میل نبودش سوی زیر

دوم قید است مانند «اگر آب و نطف را مخلوط کنیم پس از اندکی نطف زیر ایستد و آب

زیر» در این جازر قید است.

سوم: حرف پیشین و مورد استعمال این کلمه بسیار کم است

در ابیات زیر کلمات «زیر و زیر» هر دو بمعنی قیدی استعمال شده اند

بسر بی بدر شد بدر بی بسر  
بدان تا چنین روزش آید بسر

هی لشکر کشن زیر و زیر  
شود پادشاهیش زیر و زیر

• به نعر يك نسبی زلف او زیر و زیر کردد

فردوسی  
هزار افسوس من از کشور هندوستان کم شد

• دسم ستوران وادی سپر

مخلص دهلوی  
زمین چون فلک گشته زیر و زیر  
قاسمی گنابادی

تاز برو زبر نیافت نسکین نگرفت  
جیدر گاشی

تاز آتش غم بی دل نالان آخر

۸۶۱ - بسان: این کلمه مرکب است از «بوسان» مان به تنهایی استعمال نشود و  
پساوندی میباشد که برای ساختن صفت بکار میرود و آن را در کتاب دوم صفت شرح دادیم  
و شواهد گفته شده است چون با «ب» مرکب شود حرف پیشین می باشد و در معنی مساوی  
با «چون»، «مثل»، «و مانند» است و بدون زیر استعمال نشود یعنی کسر لازم این معنی  
اوست آنجا که حرف پیشین باشد

هیچ آتشی که میل نبودش سوی زبر

معنت بسان آتش نیز است و کس ندید

بهرامی سرخی

سن سرخ بسان دلب طوطی تر

که دهانش بود از زرد زده در دهان

منوچهری

بدان خستگی باز جنگ آمده

گرازان بسان پلنگ آمده

فردوسی

ربکش بسان گزده و سنگش بسان مار

زین طبع در عقوبت و زان عقل را فغان

سید حسن غزنوی

گاهی بجای ب «بر» در اول آن در آید ولی در معنی تفاوتی نیست چون

همی بر خروشید برسان مت

بیش نیارفت نیزه بدست

فردوسی

کلمه «سان» گاهی مانند قید نیز استعمال شود و در اینحال غالبا حروف این با

آن در جلو «سان» در آید و آن وقت قید مرکب است.

مانند

سپه دار دانه که آن چون بود

بدانسان که رسم شبیغون بود

بدانسان که برو پیرداژنش

بینداخت زنجیر در گردنش

تن خویش را خوار مایه مدار

بدینسان که کوبدهی کرگزار

فردوسی

۸۶۲- اندرون: این کلمه مرکب است از «درون» و «ان» درون را می‌دانیم و گفته شد «ان»

درترکیبات بر ما مجهول ماند و معنی و اصل آن را به تنهایی نتوانستیم معلوم کنیم ولی در ترکیب چندان تفاوتی در معنی حاصل نمی‌نماید و معنی آن با «درون» فرقی ندارد همچنین همین پیشاوند در ترکیب «اندر» نیز دیده می‌شود که خواهد آمد.

یکم- اندرون: اسم است به معنی درون و شکم انسان و حیوان و در قرون اخیر به معنی قسمتی از خانه است که زنان را در آنجا جای میدادند.

مثال برای جای که اسم است

اندرون از طعام خالی دار      تادراو نور معرفت یینی

سعدی

دوم- قید است وقتی که دلالت بر مکان نماید و در آخر جمله آید و در معنی فعل تاثیر کند.

• بست مارا مت گندم در کنون      باز دیناری بکبه اندرون

حکیم علی فرقدی- از شعرای قرن پنجم

سوم حرف پیشین است وقتی که در جلو اسمی در آید و آن اسم مفعول و متاثر از آن باشد.

اندرون تست آن طوطی نهان      عکس او را دیده تو بر این و آن

اندرون خانه اش موسی معاف      وز برون میگشت طفلان از گراف

اندرون هر حدیث او شراست      صد هزاران بحر درو ی مضراست

اندرونش قاضی از بیم نکال      بانک میزد کایعمال وایعمال

مولوی

۸۶۳- اندر: اندر کلمه ایست مرکب از «ان» و «در» بطوریکه در بالا گفته شد معنی

قسمت اول «ان» غیر معلوم است ولی این مرکب نیز بار که مفرد آن است در معنی چندان تفاوتی ندارد حتی در افعالی که «در» داخل شود و افعال مرکب تشکیل دهد



اندر نیز بدون آنکه تغییری در معنی حاصل نماید و از شود مانند در آمدن و اندر آمدن در افتادن اندر افتادن .

## مثال

اندر آمد شادمان در راه مرد

بیخبر کانشاه قصد جانش کرد

اندر آمد جوجی و گفت ای حریف

وی و بآلم در دریم و درخزیم

اندر افتادند چون گرگان مست

باک خوردند و فرو شدند دست

مولوی

• دو دست اندر عنان چونان چنان اندر سلسله دوزخ

دو پای اندر رکاب ایدون چون اندر کنده دندان

• صریح

• زلفش دیدم به جنبش باد اندر

همچون حرکت بشاخ ششاد اندر

• بهار آمد کلی ازوی بیاراست

کمال امفانی

بهار اندر بهار اندر بهار است

• جهان از خلعت سلطان اعظم

نکار اندر نکار اندر نکار است

• زبس آهوی دشتی و سرابی

شکار اندر شکار اندر شکار است

ادیب طبری

• اندر سرور شاد می زی تو باولی

سوی عناد و در مردم کشان کشان

لامعی کرگانی

این کلمه مشترک است بین قید و حرف پیشین هر گاه در معنی فعلی دخالت کند و در آخر جمله و بعد از فعل آید قید باشد .

گاه باشد که حرف پیشین است ولی شاعر برای تنگی قافیه آن را بعد از اسم متأثر آن استعمال کند ولی با دقت نظر معلوم میشود که حرف پیشین است مگر آنکه برای قافیه شعر جایش تغییر یافته است . هر جا که در جلو اسمی واقع گردد و آن اسم مفعول یا متأثر آن باشد حرف پیشین است .

مانند

بهر جای جوی روان چون کلاب

ندید از درخت اندر او آفتاب

جهان جوی پیش جهان آفرین

بسایید چندی رخ اندر زمین

وزان پس جواند ریابان دسی

یکی منزل آید بفرسنگ سی

فردوسی

بدست اندرش برق و زبرش برق

که یاردش پیش آمدن وز کجا

غضایری دازی

آگاهی - چون این کلمه دنبال پدر و مادر و برادر و خواهر آید معنی غیریت دهد

چون پدر اندر یعنی ناپدری و مادر اندر یعنی نامادری، این که تا بدینجا حروف پیشین را يك يك آوردیم از برای آن است که بعضی از آنها چندین معنی مختلف و نزدیک بهم دارند بعضی دیگر با سایر قسمت های کلام مشترك و در هیچ يك از فرهنگ ها توضیح نشده و هیچ کس تا کنون آنها را از هم جدا نکرده و طبقه بندی صحیح ننموده است و ناچار برای اثبات اشتراك آنها هر يك را تعریف کرده شواهدی آورده شد ولی باقی مانده این حروف چون مورد استعمال های مختلف ندارند و باستثنای معدودی با سایر قسمت ها مشترك نیستند فقط برای هر يك يك یاد و شاهد ذکر و اگر استثناء و توضیحی لازم نباشد تعریفی گفته نخواهد شد

لیکن اواز قبایل دشمن

پسند در «۱» هلاک دخت اندر

شمس نغری

۸۶۴. بگردار : این حرف مرکب است از گردار که اسم و حاصل مصدر است

بعلاوه «ب» برای ساختن حرف پیشین این کلمه ندره مانند قید نیز استعمال شده است ولی بی اندازه کم و به ندرت که نباید آن را مشترك دانست.

طلابه هیونی برافکند دود

به نزدیک پیران بگردار دود

بگردار آتش می رانند

جهان آفرین را می خواندند

فردوسی

بگردار شیری که برگردنر زندچنگ و گوراندر آرد بر

فردوسی

معنی این کلمه مساوی است با، «بسان، مانند، چون، مثل»

۸۶۵- جز، بجز: این کلمه که هم بدون «ب» و هم با «ب» هر دو استعمال می شود

معنی سوای دهد، و کلمه، دخول خود را نفی کند: مشترک است بین حرف ربط و حرف

پیشین عملش یکی است و فرق آن است که وقتی که حرف پیشین است يك کلمه را نفی یا

مستثنی می کند و وقتی که حرف ربط است يك جمله را استثنا و نفی میکند، بیشتر مانند

حرف ربط استعمال شود و کمتر مانند حرف پیشین

مثال

باید که بجز خدا نداند

چون بنده خدای خویش خواند

سعدی

ز برش تو گویی که هامون نبود

زمین کوه تا کوه جز خون نبود

فردوسی

۸۶۶- گرد: این حرف مشترک است بین صفت (مشترک با اسم) و حرف پیشین

برای اسم و صفت در باب اول و دوم شواهد گفته شده است اینجا يك مثال می آوریم «هر کردویی

گرد است اما هر گردی گرد نیست» در این مثل کلمه گرد اول صفت و گرد دوم اسم است.

اینك مثال برای جای که حرف پیشین است.

چون کبوتر بر زنم متنا من

گرد این بام کبوتر خانه من

بهر شیخ از هر خسی او می جشد

گرد خنغانه بر آمد آن مرید

بهر خود چه می کنی اندازه کن

گرد خود چون کرم پیله بر من

مولوی

و گاهی با، ب حرف پیشین تر کیب شود ولی در معنی تفاوت زیادی نباشد

مانند:

هی کردند چون شمع شب افروز

بگرد کره کل در شب و روز

ناصر خسرو

بفرجام کار آیدت رنج و درد      بگرود در ناسپاسان مگرد

فردوسی

هر جا که حرف پیشین است زیر لازمه آن است

۸۶۷- دنبال : این کلمه مشترك است میان اسم و قید و حرف پیشین ، آنجا که

اسم است معنی میدهد و هر چه که در عقب باشد و در پس آید و غالباً برای آنکه اسم بودن آن مشخص باشد «ه» اسم در آخر آن در آورند و دنباله گویند و این «ه» را در کتاب اول گفتیم معنی شباهت نیز بمدخول خود بیفزاید یعنی مانند دم ،

و گاهی مانند قید استعمال شود و در این صورت گاهی حرف «ب» نیز در آن در افزایند و بدنبال گویند ولی وقتی که قید می باشد در آخر جمله و بعد از اسم آید هر جا که حرف پیشین است قبل از يك اسم آید و زیر داشته باشد و زیر لازم اوست و با حرف «ب» نیز درست باشد یعنی بد میر

۸۶۸- آگاهی «۱» - کلمات عقب ، قبل ، غیر ، فوق ، تحت ، وسط ، که عربی هستند در

فارسی گاهی مانند اسم گاهی مانند صفت گاهی مانند قید و گاهی مانند حروف پیشین استعمال شوند بطوریکه فرد یا امر کتب ما از در و غیره و چون نظایر فارسی آنها را شاهد آورده ایم خواننده خود دانسته و محتاج به شاهد نیست زیرا قواعد تشخیص آنها را در هر قسمت گفته ایم

۸۶۹- آگاهی «۲» - حروف پیشین که تا به اینجا شرح دادیم همه ساده بودند

(سوائی آنها یک باب «ب» ترکیب شده اند) اما این حروف گاهی نیز بایک حرف دیگر همراه آیند مانند جز ، از ، برای ، در ، از بی ، از بهر ، از در ، مال ، در کنار ، در باب «که قسمت دوم آن اسم و عربی است» در باب «از پس» که قسمت دوم آن اسم و فارسی است» در نزد

از روی، و همچنین کلمات ماخوذه از عربی مانند: از عقب، به غیر، از غیر، در فوق، در زیر، در بالای، و غیره. این گونه مرکبات گاهی مانند قید و گاهی مانند حرف پیشین استعمال شوند و در حقیقت مرکب نیستند بلکه برای رساندن معنی ها دو حرف آورده میشود که از دنبال یکدیگر می آیند و هیچ تفاوتی در ترکیب و تجزیه نمیکند که ما آنها را با یک حرف پیشین مرکب یا دو حرف پیشین بدانیم و چون مفردات آنها را دانسته و شناخته ایم اینک چند مثال و شاهد که آنها بطور ترکیب یا باهم استعمال شده اند می آوریم.

اگر احسان کنی بامستحق کن	نه از بهر دیا از بهر حق کن
توکل دهمه کاری بر او کن	و غیر او بکردار دود راو کن
لیکن به پیش ناوک مژگانش	مانع نمی شود سیر و جوشن ظہیر فارابی
از عقب صید چو پرواز کرد	رخ به نشینکه خود ساز کرد خواجوی کرمانی
حشمت مبین و سلطنت کل که بسپرد	فراش باد هر ورقش را بزیور بی حافظ
چو پیراهن شب بدوید ماه	نهاد از بر چرخ پیروزه گاه فردوسی
بجز ابروی تو معراب دل حافظ نیست	طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد حافظ

۸۷۰- در باره این حرف پیشین مرکب است از دو باره «در» و در این کتاب

و فصل دانستیم باره دانزد در کتاب اول دانستیم که اسم است و چند معنی دارد مانند حصار و



برج و قلعه و اطراف شهر و اسب و نیز معنی دفعه دهد. مانند

دگر باره بشکر ز کوه بلند که ایشان بنزدیک تاکی دستند

فردوسی

و در کتاب اول دانستیم که باره اگر پساوند باشد معنی دوست دهد مانند زن باره  
وسیلی باره و هوا باره و غیره اما چون با حرف پیشین «ز» ترکیب شود معنی حق و شان و باب  
دهد و نویسندگان قدیم این مفهوم را با یکی از این سه کلمه بیان می کرده اند مثلاً  
نصراله منشی در ترجمه کلیله و دمنه در آخر حکایت دوشریک که یکی مغل و یکی  
دانا بود پس از آنکه خیانت دانا ثابت شد و قاضی فهمید گوید و پیر از این جهان فانی بدان نعیم باقی  
بیوست با درجت شهادت و مغفرت و پسرش بعد از آنکه ادبی بلیغ دیده بود و شرایط تمیز و تفریق در باب  
وی تقدیم افتاده بدر را مرده بر پشت نهاده بخانه برد و منفعلی سرکت راستی و امانت و یمن صدق  
و دیانت درستند « و در باب تفحص امر دمنه گوید: «شی بلیک تا به گاهی سر دیک او بود چون  
باز گشت بر مسکن کلیله و دمنه گذرش افتاد کلیله رو بدمنه آورده بود و آنچه اراد و در حق کاورده  
بود باز میراند بلیک بایستاد و گوش میداشت « و مار گوید: «مادرش سرگفت زندگانی تو ملکت را من فکر  
گردانیده است و چون خیانت تو ظاهر شد و دروغی که در حق قهرمان ناصح او گفتی پیدا آمد «  
فصیحای پارسی زبان این سه حرف پیشین مرکب را نهاده و یک کلمه عربی ترکیب شده  
است زیاد استعمال کرده اند و شواهد بسیار در نشر و نظام دیده میشود و همه آنها حروف  
پیشین مرکب در فارسی محسوب هستند. اما کلمه در باره فارسی جدید است که پیش از  
سه چهار قرن پیش آثار آن دیده نمیشود چه فرهنگ رها ن قاطع و انجمن آرا آنرا ضبط  
کرده اند به معنی و مفهوم امروزی و قبل از آنان ضبط نکرده اند

امروز هم در نشر و هم در نظم هر دو مستعمل و صحیح است، چنانکه ارباب و فاضل محترم  
و شاعر شیرین سخن معاصر شادروان ملک الشعرای بهار در زمان استبداد صغیر در قصیده  
مخمس که خطاب به محمد علی میرزای مخلوع است سروده گوید:

شاه خود کیست بدین کبر و انانیت او      تانکو باشد و باره مایت او  
ما پرستنده حقیم و الوهیت او      کاز نری تابه نریا بسبودیت او

«نقل از کتاب مطبوعات و شعر جدید پارسی تالیف پروفیسور ادوارد برون»

۸۷۱- مانند: این کلمه مخفف مانده که اسم فاعل از فعل مانستن و مانیدن است  
می باشد و مانستن یعنی شبیه بودن و شبیه و مثل شدن و مانده اسم فاعل آنست یعنی مثل  
باشنده ولی این کلمه هم از حیث صورت و هم از حیث معنی تغییر و نقل یافته است «ه» آخر  
آن افتاده و بدون «ه» و بدون زیر بمعنی مثل و شبیه است و اسم است مساری و مرادف مثل و  
شبیه چنانکه در صفت «ر کب» «یسمانند» دیده میشود. اما هر گاه در  
پیش اسمی در آید و کسره داشته باشد و معنی آن چون و مثل باشد آن وقت حرف  
پیشین است

چون عارض تو ماه نباشد روشن      مانند رخت گل نبود در گلشن

مژکانت همی گذر کند از جوشن      مانند سنان کیودر جنگ پشن

«منسوب به عنصری عسجدی فرخی و فردوسی بترتیب»

۸۷۲- مگر: این حرف مشترک است میان حرف پیشین و حرف عطف «استثنایی  
و تباینی» هر گاه حرف عطف باشد دو معنی مختلف دارد که برای هر دو در فصل دوم  
این باب گفته و شاهد آورده ایم: هر گاه حرف پیشین باشد معنی میدهد جز بجز غیر از

سوای و افاده انحصار کند و همیشه در پیش کلمه محکوم خود در آید و بدون کسره آخر

است: چون « یکی از ملوک خراسان محمود سبکتکین را بغواب دید بعد از وفات او بعد سال که

جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر پشمان او که همچنان در چشخانه می گردید و نظر همی کرد

و همه حکما از تعبیر آن فروماندند مگر درویشی که بجای آورد و گفت:

هنوزش نگران است که ملکش باد گران است؟

نبیند کسی در ساعت خوشی مگر وقت رفتن کدام در کشی

«از گلستان سعدی»

# بخش دوم از کتاب ششم

۸۷۳- بند و بست یا حروف روابط و موصولات و غیره

حروف ربط و وصل یا بند و بست حروفی هستند که میان دو جمله در آمده از حیث معنی آنها را یکدیگر ربط میدهند یا متصل مینمایند.

در زبان فارسی روابط و موصولات یا بند و بست ها از حیث ساختمان به سه طبقه منقسم

میشوند ۱- مفرد و بسیط ۲- مرکب ۳- هم پستی یا دوتایی

مفرد مانند: و، اگر، یا، تا، زیرا، پس

مرکب مانند: و انگهی، ناچار، زیرا که، باینکه

دوتایی مانند: هم هم، خواه خواه، نه نه و غیره و از حیث معنی و استعمال

واثر و عمل در عبارت و جمله نیز به سه طبقه منقسم هستند

۱- حروف روابط وصل و عطف مانند: و، که، نیز، هم، باری، چون، باز

هر آینه و غیره

۲- حروف فصل و تمایز مانند: یا، جز، مگر، نه از طرفی، از

یک طرف

۳- حروف سبب و علت مانند: بنابراین، تا، زیرا، پس، چون، با وجود این

از آنجا که، باینکه، با وجود اینکه، مگر آنکه، جز آنکه، برای آنکه

زیرا که، برای خاطر آنکه، همینکه: ار اینرو، ناچار، گویا اینکه، نظر باینکه

در صورتیکه و غیره.

۸۷۴- آگاهی «۱»- بعضی از این بندوبست های مرکب که دلالت بر جایا زمان یا چگونگی هم نمینمایند مانند: از آنجا که، آنوقت که، چندانکه، چونانکه، همینکه همانکه، همانطور که، همینطور که، هر چند که، علاوه بر این، مثل اینکه، مانند اینکه، آنقدر که، هر قدر که؛ تا اینکه و از این قبیل، گاهی قید و گاهی حروف ربط و وصل باشند و هر گاه که مانند بندوبست استعمال شده باشند آنها را بندوبست قیدی و روابط و موصولات قیدی، نیز نامند. تقسیمات دیگری نیز میتوان افزود مانند: حروف تردید چون: شاید، پنداری، گویا، گویا، گفتی و غیره و حروف شرط مانند: اگر، مگر تا، و حروف آرزو مانند: کاش، ایکاش، کاشکی و غیره ممکن است برای هر يك یا چند تا از این حروف بمناسبت معنی آنها اسمی جداگانه نهاد ولی برای سهولت تقسیمات آنها را محدود کردیم و در ضمن تعریف آنها تقسیمات جزو آنها را نیز نام میبریم.

۸۷۵- آگاهی «۲» چون اساس تقسیم حروف بر معانی آنها گذارده شده است چند مثال برای نمونه در اینجا میآوریم تا تقسیمات عمده آنها را طور کلی تشخیص داده سپس آنها را تحت بحث در میآوریم و برای يك يك شواهد ذکر خواهیم کرد چنانکه گفته شد عمده حروف بندوبست یا روابط و موصولات بر سه دسته هستند که دو دسته کوچکتر نیز بدانها افزودیم و پنج دسته شدند به ترتیب زیر که میآید.

- ۱- حروف بر مبنای «یا حروف عطف» ۲- حروف جدایی و دوری «یا حروف انفصال و تباین» ۳- حروف چرایی «حروف سب و علت» ۴- حروف گمان «یا حروف شك و تردید» ۵- حروف وابستگی «حروف شرط» مثال



۱- حروف برگشتی یا عطف چون: «شاهپور با امپراطور روم جنگ کرد و بر او دست یافت.»

۲- حرف جدايي حين: «نادر شاه مملکت ايران را بزرگ کرد اما مردم آن را بزرگ کند.»

۳- حروف چرایی «کنایه سبب و علت»

«انوشیروان با مشورت دانایان فرمانروایی میکرد بنابراین در کارهای خود موفقیت یافت.»

۴- حرف همان «شک و تردید»

گویا باور سیدارند روز داوری  
کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

حافظ

۵- حرف وابستگی «حرف شرط»

اگر دستم از دست این تیر زن  
من و کنج ویرانه تیر زن

سعدی

در مثال اول حرف «و» همان دو جمله «شاهپور با امپراطور روم جنگ کرد.» «شاهپور بر امپراطور روم دست یافت.» را ارتباط داده و آنها را یکدیگر وصل کرده است. در مثال دوم کلمه «اما» دو جمله «نادر شاه مملکت ایران را بزرگ کرد» «نادر شاه نتوانست افکار مردمان آن را بزرگ کند.» را یکدیگر متصل کرده است در صورتیکه معانی و مقصود دو جمله را با یکدیگر سنجدیده و مقابله کرده از هم مفروق و جدا میکند

در مثال سوم کلمات بنا بر این دو جمله را بهم متصل میکند و ضمناً معلوم میدارد که معنی جمله اول سبب و علت و معنی جمله دوم نتیجه و اثر است

در مثال چهارم از کلمه «گویا» معلوم می شود که گوینده در آنچه میگوید یقین



کلمه‌ای باشد که با الف شروع شود مانند: آن ، این، اگر، از، و غیره وزن شعر تقاضا نماید  
الف حذف شود.

کل همین پنج روز و شش باشد	وین گلستان هبشه خوش باشد
آن پراز لاله‌های رنگارنگ	وین پراز میوه‌های گوناگون
وصف ترا گر کند ورنکنده اهل نفل	حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را
بیندیش و وانگه بر آورد نفس	وز آن پیش بس کن که گویند بس
وگر همچنان روز کاری هلی	بگردوش از پیخ بر نگلی
وانگه بنای نمود با الله	مردار به آفتاب مرداد

سعدی

۸۷۸- آگاهی «۲»- اینگونه «و» زبرد از را نباید با «و» زبرد از دیگر که

منخف «وی را» میباشد مشتبه کرد مانند

چنین داد پاسخ و را اگر گسار  
که ای نیکدل فرخ اسفندیار

فردوسی

۱۷۹- آگاهی «۳»- گاهی این «و» در حقیقت برای عطف نیست بلکه برای

همراهی است و آن را «و» ملازمت نامیده‌اند.

مانند

منم امروز و توانگشت نای زن و مرد  
من به شیرین سخنی و توبه خوبی مشهور

سعدی

چون این گره گشایم وین راز و اسایم  
دردی و سخت دردی کاری و سخت کاری

حافظ

دگر سر من و بالین عافیت هیهات  
بدین هوس که سر خاکسار من دارد

سعدی

نو طوبی و ما و قامت بار  
فکر هر کس بقدر همت اوست

نو و نسبیج و معلی و رزه هد و ورع  
من و میخانه و نافوس و رده دبر و کشت

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز

تا خود او را از میان با که عنایت باشد

باهمه سالوس و باما نیز هم

داداو و صد چواو این دم دهم

مولوی

۸۸۰- نیز: معنی هم و ایضا دهد و يك کار یا يك صفت که در باره یکی گفته

شده با این حرف در باره دیگری آورده و تصدیق می شود و یا با این حرف اسناد داده میشود:

مثال :

گفتم چه بود گیاه ناچیز

تا در صف گل نشیند او نیز

سعدی

باهمه سالوس و باما نیز هم

داداو و صد چواو این دم دهم

مولوی

برسنگ زدم دوش سبوی کاشی

سر مست بدم که کردم این او باشی

بامن بزبان حال میگفت سبو

من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

دنیا دیدی هر چه دیدی هیچ است

وان نیز که گفتی و شنیدی هیچ است

سرتاسر آفاق دویدی هیچ است

وان نیز که که در خانه خریدی هیچ است

گفتم بکریم تا ابل چون خرفرو ماند بگل

و بن نیز نتوانم که دل با کاروانم مبرود

سعدی

• واعظاما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن

در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

• دردم از یارست درمان نیز هم

دل فدای او شدو جان نیز هم

• اینکه میگویند آن خوشتر ز حسن

یار ما این داد و آن نیز هم

حافظ

• آنکه تور ابله گردد پند ابله را نیز

بندی کردست ناپدید و پنهان

۸۸۱. بنیز: بعضی از نویسندگان «از جمله شمس قیس رازی در المعجم» کلمه بنیز را تبدیل یا «واما نه» نیز «دانسته اند ولی با تحقیق معلوم میشود هیچکدام نیست و خود مستقلاً یکی از حروف است که چند معنی مختلف دارد و این حرف در زبان پهلوی هم بوده و شاید اصل پهلوی بوده و در فارسی آمده و فصحای شعرای پارسی استعمال کرده اند و اکنون منسوخ و فراموش شده است

۱- به همان معنی نیز می باشد چنانکه در این بیت قطران آمده و اینجا حرف بازگشتی است.

اگر باز آیدم دلبر بند بزم بنیز از دل      اگر باز آیدم جانان بند بزم بنیز از جان

قطران

۲- معنی هرگز دهم می شاید که در این موارد جزو قید محسوب داشت مانند

در مدح ناکسان نکند کینه تن بنیز      زان یاک نایم که شود کینه پیرهن

ازرقی هروی

همیندار جان را که گردد نجیز      که هرگز نجیز او نکردد بنیز

اسدی طوسی

۳- معنی زود دهم می شاید که باین معنی نیز جزو قید محسوب داشت

اسیران از او خواست با چند چیز      فرستاد نزدیک خسرو بنیز

فردوسی

۸۸۲- هم: این حرف مشترك است میان پساوند و پیشاوند و حرف عطف در کتاب

اول «اسم» و در کتاب دوم «صفت» دیدیم که با اسم ها ترکیب شده اند مانند همعنان و

همخوابه و همراه و در کتاب «ضمیر» دیدیم که با کلماتی مرکب شده ضمیر مبهم از

آنها ساخته میشود مانند: همتایگر و در آنجاها گفته شد که معنی همه و یکجا و دیگر



و یکدیگر میدهد و چون با افعال ترکیب شود معنی «در» «فی عربی» و آمیزش دهد مانند «برهم زدن» «درهم کردن» در اینگونه جاها پساوند یا پیشاوند است هرگاه تنها باشد یعنی جزو حروف باشد نه پیشاوند و پساوند و هرگاه حرف «با» در پیش آن درآید قید چگونگی باشد چنانکه در رباعی زیرین در مصرع اول قید و در مصرع چهارم پیشاوند است که با فعل زدن ترکیب شده و اصل آن «برهم زدن» است که برای وزن «شعر زدن» پیش و «برهم» بعد از آن آمده است.

دهان تنك آن دلبر وجود است و عدم باهم  
و گر گویم که معدوم است عقلم باز میگوید  
که هست و نیست در وصفش کجا و کو و کیف و کم  
که هرگز کی زند معدوم کار عالی بر هم  
امامی

اما هرگاه معنی نیز دهد که «عربی ایضا گویند» بند و بست بازگشتی «حرف عطف» باشد مانند:

هم آخر عمر رحلت باید کرد  
خوابی است که دیده باشی آن راه عمر  
به داد و دهش هم بردانگی  
به نیکی و باکی و فرزاندگی  
گر ملولی زما ترش منشین  
که تو هم در میان ما تلخی  
پیش که برآورم ز دست فریاد  
هم پیش تو اذ دست تو میخواهم داد  
فردوسی  
سعدی

۸۸۳- هرگاه در بیت یا جمله فحوا و روش سخن طوری باشد که مکرر شود

آنها حرف عطف جفتی یاد و گانه نامند

وی نثار دهن هم این و هم آن

ای فدای تو هم دل و هم جان

هاتف

۸۸۴- باری: این حرف همان آمده بار می باشد که در کتاب اول «اسم» و در

چند جای دیگر گفته شده و یکی از معانی آن وقتیکه اسم باشد رفع و کرب است «دهی»

وحده در آخر آن افزود شده اصل معنی آن يك دفعه - يك كرت «دفعه - كرتي» میباشد و پیشینیان همیشه به همین مفهوم استعمال کرده اند و بیشتر در معنی جدید استعمال میشود يك نوع تکیه کلام میباشد و تقریباً معنی خلاصه والحاصل و بهر جهت میدهد. شواهد برای معنی اصلی ۱

آن شنیدی که لاغری دانا	گفت باری به ابلهی فر به
دلاور که باری نهود نمود	پیاید به مقدارش اندر قزود
درین شهر باری به سم رسد	که بازار گانی غلامی خرید

سندی

در شواهد بالا معنی میدهد يك بار، يك دفعه و این معنی قدیم و اصلی آن است بخندید دزد تبه رای و گفت نو باری زدودان چه تالی بغفت

سندی

که بدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری

نقل از کلیله دمنه

در دو شاهد بالا معنی الحاصل و خلاصه دهد و امروز بیشتر باین معنی استعمال شود. این کلمه یعنی از حیث شکل در عربی هم هست که در کتب پارسی نیز استعمال کرده اند و در عربی معنی آن آفریننده باشد که یکی از اسم های خداست

۵۸۸- باز : این کلمه مشترك است میان اسم و فعل و صفت و پیشاوند و حرف

ربط عاطفی .

۱- چون اسم باشد نام پرنده ایست شکاری که برای صید کردن دست آموز

کنند .

ای که در سایه الطاف لوایت چون بک

خنده بر باز خشن میزند اکنون عصفور

سلیمان ساوجی

۲- امر فعل باختن و باری کردن است و نیز با اسم ترکیب شود و صفت مشترك

«با اسم» از آن ساخته شود که معنی اسم فاعلی از آن مفهوم گردد چون کبوتر باز،  
حقه باز، قمار باز، خروس باز، کل باز و غیره

مثال:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد      بنیاد مکر      با فلک حقه باز کرد

حافظ

۳- صفت است و معنی کشاده و مفتوح ضد بسته دهد

مثال:

فیم ازل بر نظر اهل راز      کرد دری بردخ مقصود باز

وحشی بافقی

• نخستین صف مینه ساز کرد      ز تیغ ازدها را دهن باز کرد

نظامی

۴- پیشاوند باشد و با افعال ترکیب شود و معنی ممانعت و دوباره و تجدید و

روشن و پس و ... فعل مدخول خود بخشد مانند باز داشتن باز گردیدن

باز دیدن ، باز دید کردن ، باز جستن ، باز گفتن ، و در فعل باز کردن همان معنی صفتی  
خود را دارا میباشد

• سعادت بما روی بشود باز      نوازنده ساز بنواخت ساز

نظامی

۵- حرف بند و بست باز گشتی «حرف ربط عاطفی» میباشد و معنی نیز، و دوباره

و دیگر باره ، و روشن ، و آشکار، میباشد» ۱۰

۱۰- باز اگر در اول کلماتی که معنی مکان میدهد در آید آن معنی سوی و طرف و جانب میدهد چون:

باز بهنا می رویم از راه راست      باز کرد ای خواجه راه ما کجاست

مولوی

یعنی بسوی بهنا میرویم

باز شروان شو بدان جای که دادند می

گوشت. خوک مرده يك ماهه و نان خشک

صو مبری

یعنی بطرف شروان شو

مثال:

با وحوش از نیک و بد نکشاد راز  
سر خود با جان خود میگفت باز  
باز شب منسوح شد از نور روز  
تا جمادی سوخت زان آتش فروز

باز این چه جوانی و جمال است و جهان را  
مولوی  
و بن حال که نو گشت زمین را و زمان را

عدل و رزیم و عبادت آوریم  
باز هر شب بسوی گردون بر پریم  
با نیاز و با تضرع باز گشت  
باز بود و در پی شهباز گشت

مولوی

در مثال های بالا میگفت باز و باز گشت را میتوان پیشاوند محسوب داشت و میتوان هم حرف بند و ست و در سایرین حرف بند و ست میباشد در نیم بیت آخرین اسم است ۸۸۶- پس: در شماره ۸۵۱ گفته شد که این کلمه مشترك است میان قید و حرف پیشین و حرف ربط و وصل و شواهد گفته شد در اینجا برای جاییکه حرف باز گشتی «حرف ربط عاطفی» استعمال میشود شاهد آورده میشود این پس معنی بنا را این دهد و میان دو جمله را با هم ارتباط داده و متصل مینماید.

در شهریکی چون من و آنهم کافر  
پس در همه شهر یک مسلمان نبود

ابوعلی سینا

جود جمله از عوض ها دیدن است  
پس بعالم هیچکس نبود بغیل  
گفت پس از گفت من مقصود چیست  
چون تو میدانی که آنچه بود چیست  
پس خراب مسجد ما بی گمان  
نبود الا بعد مرگ ما بدان  
پس نماز هر چهاران شد تپاه  
عیب گویان بیشتر کم کرده راه

مولوی

۸۸۷- واکنهی این کلمه مرکب است از چهار قسمت «و-آ-ه-ی»

در ویهم رفته يك حرف ربط عطفی است و معنی آن نزد يك به قید و ظرف زمانی است زیرا مساوی است به بعد از آن ، لیکن در استعمال يك حرف ربط است

اول اندیشه وانگهی گفتار  
بنای بست آمدست پس دیوار

سعدی

مرخیال محض را ذاتی کنی

وانگهی از خود قیاساتی کنی

که به تن باز آمد ارواح از عدم

وانگهی نمودشان بکروزهم

مولوی

مفلس الدارین عنوان کرده ام

وانگهی بر نامه از خون جگر

عمیق

وانگهی تمه بر نهی نامش

• فلسفه در جدل کد پنهان

کفر باشد سخن بفرجامش

• علم دین پشت آورد و آنگه

خاقانی

۸۸۸- اینك : این حرف از حیث معنی مساوی است با : به بین ، این است ، اینگر

اکنون ، اکنون بنگر - این است بنگر و انك هم مساوی است با : آنست آنرا به بین ، و این هر دو مانند اصوات هم استعمال شوند

مثال:

مرد کشتیان و اهل رای و فن

اینك این دریا و این کشتی و من

کابین نیابت بعد از او آن من است

اینك این طومار برهان من است

يك به يك برخوان تو برامت فصیح

اینك این طومار و احکام مسیح

مولوی

بشرم گفتش ای ماه چهره ماه کجاست

چو دیدم ماه به عادت بگفت انك ماه

بگفت آنك در زیر زهره زهر است

بنوك آن قلم سیم کند اشارت کرد

عمیق

آنك آن فر به سریش بشکر و لاغره بیان

• از بین خواهی که بینی از کمان آویخته

عصری



۸۸۹- چون : این کلمه مشترك است میان اسم و قید و حرف پیشین و بند و بست

بر گشتی و در شماره ۸۵۵ گفته شد و شاهد برای قید و حرف پیشین گفته شد: همین کلمه اسم نیز باشد و آن اسم آلتی است که به گاویا اسب بندند و روی آن نشینند و با آن خرمن کنند و غیره را گویند تارانه از گاه جدا شود و نیز به معنی: مثل، مانند باشد و با کلمه «بی» ترکیب شود و صفت ساخته شود که کلمه بیچون باشد.  
مثال:

ای در دل مشتاقان از شوق تو بستانها

و ز صحبت بی چونی در صبح تو برهانها

سنائی

شدی مشهور شهر آسان که هم چون سوره یوسف

همی خوانند طفلان قصه حسنّت به دفترها

منوچهری

اما وقتی که بند و بست بر گشتی «حرف ربط عاطفی» باشد معنی آن نزدیک و شبیه به قیدی باشد که مساویست به بعد از آنکه، الحال که و غیره، ولی چون در یک فعل تأثیر نمیکند بلکه تأثیر آن در جمله ایست که قسمت های آنرا بهم مربوط میسازد یا دو جمله را به هم مرتبط و متصل مینماید بند و بست باز گشتی «حرف ربط عاطفی» محسوب میشود:

چون سخن در وصف این حالت رسید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

مولوی

نیک و بد چون می بیاید مرد

خنک آنکس که گوی نیکی برد

چون کم آید براه توشه تو

بنگرد با کلاه گوشه تو

سعدی

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست

نتوان بامید شک همه عمر نشست

خیام

۸۹۰- آگاهی کلمه «چون» اگر تنها استعمال شود بیشتر قید باشد و هر گاه

باسه ترکیب شود حرف ربط مرکب باشد .

مانند:

چونکه آن مرداژدهارا آوردید	در هوای گرم خوش شد آن مرید
چونکه اسمیل در جویش فتاد	بیش دشنه آبدارش سر نهاد
چونکه آوازش خوش و مرحوم شد	زودل سنگین دلان چون موم شد
چونکه بازرگان سفر را ساز کرد	سوی هندستان شدن آغاز کرد
چونکه آب جمله از حوضی است پاک	هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک

مولوی

۷۹۱-۵: این کلمه مشترک است میان ضمیر و بند و بست «حرف وصل یا موصول» و پیشینیان گاهی بدون «ه» یعنی فقط «ک» و گاهی بادی «کی» می‌نوشتند در قحطت چه لازم ضمیر، نشان دادیم و گفتیم که ضمیر است و جمع آن کیان آید و خواهد هم گفته شد و اما «کد» حرف ربط و موصول «بند و بست» خود نیز چند معنی و مورد استعمال مختلف دارد که در اینجا گفته میشود.

۱- برای تعلیل است و علت و سبب و دلیل را بیان میکند مانند:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در طریقت ماغیر از این گناهی نیست
مگوی آن سخن کاندرو سود نیست	کاز آن آتشت بهره جز دود نیست
هزیت گرفتند ترکان چو باد	که رسم زباز و می داد داد
	فردوسی

۲- برای تفسیر است و غالباً بعد از افعال گفتن و پرسیدن و غیره آید. مانند:

دیدیم که بر کنکره اش فاخته ای	بنشسته می گفت که کو کو کو کو
	عمر خیام

بآواز گلت آرمایان شهریار      که جز پاک بزدان مدانید یار

چنانش بگویم به کرز گران

که بولاد گویند آهنگران

نعم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی

فردوسی

که این مناع قلیل است و آن بهای حقیر

خافظ

هه ساله بر تخت شاهنشهی

که نوشیروان بادیا فرهی

چو دست درسد دوستان رایای

که تادرغم آرنده مهرت به جای

به سلم و به تور آمد این آگهی

که شد روشن آن تاج شاهنشهی

چو آگاهی آمد بکاو سر شاه

که شد روزگار سیاوش تباہ

کس نیابد بختانه درویش

فردوسی

که خراج زمین و باغ بده

سعدی

۳- برای تنبیه و استفتاح و ترجی است مانند:

دانسته و آگاه باش که... مخفی نماناند که... بدان که..

بسنده که اذن بر آید دمار

مبادا که رازش کنم آشکار

سعدی

مبادا که بهمن شود تاجدار

بخواهد زما خون اسفندبار

مبادا که از کار داران من

که از لشکر و پیشکاران من

فردوسی

۴- تنه برای ربط باشد و در جمله های انشائی در آید و در این موارد میتوان آن را

حذف کرد مانند: «شاید که اینطور باشد...» «باید که چنین باشد...» «شاید که چو

وایینی خیر تو در این باشد» حافظ

ای آنکه باقیالتو در عالم نیست

گیرم که غمت نیست غم مایم نیست

سعدی

«۱»

۱۰- مخففه چه کسی و سوال باشد چون:

• ناقضه شیر که بالاید خون

تا آتش دولت که بالا گیرد

ملک شاه سلجوقی

• ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز

تا دیگر خون که از دیده روان خواهد بود

حافظ

## دسته دوم: حروف استثنا و تباین و تفریق

۸۹۳- یا : این حرف زایشتر نحو نویسان حرف عطف تفریقی نامیده‌اند زیرا همیشه حکم میکند میان دو طرف خواه منفی یا اثبات و خواه به سلب و ایجاب و ثبوت مینماید یا استناد میدهد و با قضاوت میکند میان دو کسی یا دو شئی یا دو مطلب را و یکی را رد و دیگری را اختیار می‌کند صرف نظر از آنکه دو طرف یکی مفرد باشد و دیگری جمع یا هر دو مفرد باشد و یا هر دو جمع یعنی این اختیار و یا تفریق و یا استثناء میان دو طرف تفاوت ندارد که يك طرف جمع باشد و دیگری مفرد یا هر دو جمع باشند یا آنکه هر دو مفرد مانند « این کتاب یا مال من است یا مال او » یا من باید اینجا بمانم یا آنها - یا ما باید برویم یا آنها ، در زبان فارسی این حرف بیشتر در جمله تکرار شود یعنی یکی در جلو رده شده و یا استثنا شده در آید و یکی در جلو قبول شده و اختیار شده و سایر این در اینگونه موارد جزو حروف جفتی یاد و گانه شمرده شود.

یا مکن بایلبانان دوستی	یا بناکن خانه‌ای در خورد پیل
یا دوست گزین کمال یا جان	یک خانه دو میهمان ننگجد
یا وفا خود نبود در عالم	یا کسی اندرین زمانه نکرد
	حافظ
	کمال خجندی
	سعدی

و ممکن است جفتی نباشد یعنی فقط يك بار گفته شود. مانند.

مشنوای دوست که لبر از نوم را باری هست	یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست
ماری تو که هر که را ببینی بزنی	یا بوم که هر کجا نشینی بکنی

و ممکن است میانه بیش از دو کس یا چیز میان تفریق و استثنا نماید. مانند

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب      بازی چرخ از این يك دوسه کاری بکند

حافظ

این حرف فقط جزو حروف بند و بست است و با هیچکدام از طبقه های دیگر  
مشترک نیست .

**۸۹۳- مگر :** این حرف مشترک است میان حرف پیشین و بند و بست در شماره ۸۷۲  
برای مواردی که حرف پیشین است و خاصیت آن انحصار باشد و معنی آن «جزو و جزو ،  
غیر از » است، گفته شد باشد.

اما چون بند و بست باشد جزو دو گروه محسوب گردد یکی جزو حروف عطف باشد  
برای تردید و معنی آن نزدیک به شاید بلکه و گویا باشد مانند:

زفر خنده خویی نخوردی بگاه      مگر ینوایی در آید ذراه

یا وفا خود نبود در عالم      یا مگر کس در این زمانه نکرد

سعدی

نام مگر جرعه نشان لب جانان بر من      سالها شد که منم برد و میخانه مقیم

حافظ

بوستان این مفرش صدرنك پوشد تا مگر      دو ستار دستان خواجه بوم ظاهر شود

منوچهری

یکی از دوستان مخلص را      مگر آواز من رسید بگوش

مگر صاحب دلی روزی بر حمت      کند در حق درویشان دعایی

جواب دادند انم چه بود و بیم را      مگر باتم حنم سیاه پوشیدمت

سعدی

• سالها خون خورد نانه تا مگر      بوی مشکی بر مشام او رسید

امیر حبیبی هروی



۸۹۴- دوم: بند و بست استفهام است و معنی آن نزد يك به آيا می باشد .  
مانند:

از چه ای کل باکلان آمیختی      تو مگر از شبه روغن ریختی  
مرده را کس در کنار آورد مگر      کاو ندارد از جهان جان خبر  
مولوی  
سرمی نهند پیش خط عارفان فارس      شمری مگر ز کف سعدی شنیده ای ؟  
سعدی

۸۹۵- ليك، وليك، ليكن، وليكن هر چهار شکل در زبان فارسی مستعمل است و معنی آنها نزدیک و نظیر «اما و ولی» میباشد و برای استثناء است.  
ظاهراً این کلمات از لکن و ولکن عربی است ولی فردوسی که از استعمال کلمات عربی امساک و خودداری زیادی نشان داده این کلمات را زیاد استعمال کرده و مولف کنز اللغه که فرهنگي است از عربی فارسی گوید «لکن و لکن هر دو حرف مشبه به فعل اند برای استدراك و پیارسی هم اینها لکن باشد یا ليك بکسر لام و تخفیف نون»  
گویا اینکه میخواهد بگوید این کلمات مشترك هستند در زبان عربی و پیارسی نه آنکه از عربی ما خود باشند. برای نگارنده محقق نیست نفیاً و اثباتاً «۱»

۱- شمس قیس رازی در کتاب فی طبیر خود المصمم در باب سوم راجع باین حروف تحقیقاتی

کرده است که سند است و در اینجا ذکر میشود. گوید:

«اما لکن و لاکن و ولی که هر سه مستعمل است و لکن باتفاق لفظی نازی است و در اصل نون لکن مستداست و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شمر را نیز و نون را اسقاط می کنند و لاکن میگویند چنانکه

ولاکن اسقنی ان کان ماو کذا افضل

بقیه باورقی در صفحه بعد

در هر حال هر چهار شکل در فارسی استعمال میشود با «ن» و بدون «ن» و با «و» و «زائد» و بدون «و»

لیک :

من ازمی تا بم لیک ایدهد یار

بگیرم ردا حسان از کرم نیست

حافظ

دیدرنج و کشف شد بروی نهفت

لیک پنهان کردو با سلطان نگفت

هردو کون زنبور خوردند از محل

لیک شد زین بیش و زان دیگر عمل

او بظاهر و اعظ احکام بود

لیک در باطن صغیر و دام بود

مولوی

• ناصح از عشق بتانم توبه فرمودست لیک

نیست شایور اعتباری توبه فرموده را

شایور تهرانی

• گرچه بتک چشمی چون سوزید لیک

بر من کشاده چشم تراز روژن متند

ملا محمد باقر خورده

• لیک کونه کنش خیر در آن خواهد بود

که کلام بود از جمله مآقل و دلّ

امیدی تهرانی

ولیک :

ولیک دست نیارم زدن بدان سر زلف

که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش

سعدی

گویند سنک لعل شود در درون کان

آری شود ولیک بخون جگر شود

حافظ

بقیه باورقی صفحه قبل

معنی و لکن استغنی و در پارسی قدیم معنی لکن «بیک» استعمال کرده اند اما مات کمره باء و اکنون آن

لفظ از زناها افتاده است و هم حور الاستعمال شده و مارا به لام بدل کرده اند و لبسک گویند و باشد که کاف را

نیز حذف کنند ولی تنها گویند و غالباً این لفظ بی و او ابتدا استعمال ندارد و چنانکه

بنیک و بد سراید زندگانی

ولی می تو نباشد شادمانی

بس در لعل لکن کی ساری محض است هیچ سبب شاید کی باء بویسم اما لبیک چون بدل بیک است

در پارسی بی باء و به لام الف نشاید نوشت

جان درېښم نېست از عېسی ولیک

واقتم بر علم و دینش نیک نیک

نماند خاتم طایب ولیک تا به ابد

مولوی

بماند نام بلندش بنیکویی مشهور

نیکخواهان دهند بند ولیک

یکبختان بولد بند پذیر

• ولیک با همه عیب از تو صبر توان کرد

سعدی

یا و گره به بدمی کنی که یگویی

• ز صبح مرگ خبر میدهد ولیک ترا

سعدی

سبید گویی آینه پرده گوش است

• باقر منم که دورم از آن خاک آستان

واعظ قزوینی

خاکم بسرو ولیک همان خاک کربلا

ملا محمد باقر خورده

لکن :

بیند فلک نظیر تو لکن بشرط آنک

هم سوی توبه دیده احوال کند نظر  
انوری

شاید پس کار خویشتن بنشستن

لکن نتوان زبان مردم بستن

لکن امیدوار باید بود

که پس از مرگ تو هزار ارزد

سعدی

ولکن:

ولکن یکی داستان است نغز

اگر بشنود مردم باک مغز

بگفتا من کل ناجیز بودم

فردوسی

ولکن مدتی با کل نشتم

بدیدار مردم شدن عیب نیست

ولکن به چندانکه گویند بس

بدیع آیدم صورتش در نظر

ولکن ز معنی ندارم خبر

سعدی

ولکن من از خواب کردار اوی

نجم منی ژرف پیکار اوی

نباشد نازد کسی رزمگاه

ولکن جو فرمان سالار شاه

ولکن چنین گشت خورشید و ماه

سیاوش به خیره نکشتی تباہ

فردوسی

که باشد مراد و زی از تو جدایی

دل من همی آکهی داد کویی

نه چونانکه یکو نهی آشنایی

جدایی گمان برده بودم ولکن

فرخی سیستانی

۸۹۶- جز بجز: این حرف مشترك است میان حرف پیشین و حرف بند و بست

در شماره ۸۶۵ گفته شد و شاهد برای حرف پیشین آوردیم اینک شواهد برای جاییکه حرف

ربط است

که از مشتق آن جز برك نتوان دست

ببیر تا برمی ای حسود کاین رنجی است

دوست نبیند بجز آن بک هنر

ورهنری داری و هفتاد عیب

سعدی

۸۹۷- بلکه: شاید که این حرف مرکب از «بل» عربی و «که» فارسی باشد و

شاید هم که اصلاً خود کلمه فارسی باشد که از حیث معنی و صورت نزدیک هستند برای

هیچیک از دو عقیده دلیلی کافی درست نیست فرهنگ های عربی بل عربی را بلکه فارسی

ترجمه کرده اند معنی و مفهوم این حرف برای بر گردانیدن تصور و خیال است از یک

چیز به چیز دیگر و مخصوصاً وقتی که بخواهند در توصیف چیز و مقصود دومی غلو نمایند

و اغراق کنند و دومی را بر اولی ترجیح دهند و نیز معنی آن نزدیک و شبیه است

بدشاید - بحتمال - بعکس - برخلاف ، و نیز برای ثبوت امری می باشد برخلاف آنچه

پیش گفته شده است.

مثال :

بلکه چو بان برای خدمت اوست

کوسبند از برای خوبان نیست

سعدی

جون گندوسازد بکوبم شیر نر	ترس ترسان بگذرد با صد حذر
بلکه بگذارد زهیت پنجه را	مور گردد پیش قهرم ازدها
	مولوی
بلکه پیش از دادن تو سالها	دیده باشندت به چندین حالها
بلکه بویش آسانها بردرد	بردماغ خود و درضوان بر شود
بلکه سنک و خاک و کوه و آبرا	هست و اکت نهانی با خدا
بلکه از دجله اگر واقف بدی	آن سپورا بر سر سنکی زدی

۸۹۸- ولی: حقیقت این کلمه بر نگارنده روشن نشده است زیرا از زبان پارسی

حالی باستانی نوشته‌ای در دست نیست در پهلوی هم دیده نمی‌شود از طرف دیگر در نوشته‌های پارس قدیم یعنی تا حدود هزار سال و بیشتر دیده می‌شود در هر حال باید امروز آن را فارسی دانست خواه مخفف از کلمه دیگر مانند ولیک و ولکن باشد و خواه بیگانه یا غیر آن. معنی آن نزدیک به معنی اما ولکن و ولیک می‌باشد و یک نوع شرط و استثناء را می‌فهماند و تنها حرف ربط عاطفی است و با سایر قسمت‌ها مشترک نیست.

خوش است زیر مایلان بر آه بادیه خفت	شب در حال ولی ترک جان بیاید گفت
یکی چنانکه تو در صحبت تو بایستی	ولی چنانکه تویی در جهان کجا باشد
که فکرش بلیغ است و رایش بلند	ولی در ره زهد و طامات و ... پند
سخن تا نکویی توانیش گفت	ولی گفته را باز نتوان نهفت
توان بخلق فرو بردن استخوان درشت	ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
	سندی
من شفق نیستم ولی چو شفق	من در خون دل شناه کنم
	ملا محمد باقر خورده

که این مغدوره در عقد کس نمی‌آید

جهله ایست عروس جهان ولی هشدار



۸۹۹- اما: این حرف نیز شاید از عربی گرفته شده باشد و معنی آن نزدیک به ولی و مگر و ولیک میباشد و فردوسی از گفتن آن خودداری کرده و در مقداری از شاهنامه که جستجو شد بنظر نرسید. امروز کلمه ایست پازسی و معمول و ما آن را مانند کلمات فارسی محسوب میداریم زیرا از فارسی باستانی جایگیری برای آن سراغ نداریم.

لبت از آب حیوان گفتم اما

چه جای آب کان ماعمین است

منسوب به حافظ

دلم میخواست تا بینم جمالش می نقاب اما

بدان خوبی که دل میخواستش دیدم به خواب اما

۹۰۰- اگرچه: این حرف مرکب است از اگر شرط و چه بمعنی زیرا ولی رو بهم رفته معنی جزو جزو آن مقصود نیست بلکه معنی آن مساوی است به «باینها» «باوجود این» «بر فرض آنکه» «هر چند که» «درست است که» «حتی آنکه»

مثال:

میکن خراگرچه بی تیزاست

عاقبت کرک زاده کرک شود

گرچه برحق بود فراخ سخن

اگرچه نزد خردمند خاموشی ادب است

بندمن اگرچه نیکخواه توام

نشوم خاضع عفو هرگز

اگرچه بود میزبان مهربان

بخند اگرچه به خندیدن می بینم

چون بارهی برد عزیز است

اگرچه با آدمی بزرگ شود

حمل دعویش بر محال کنند

وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

سعدی

کی کند در تو سنگدل تاثیر

اگرچه بر آسمان نهد گردن

از کلیله و دمنه

بزشکی نه خوب آید از میزبان

فردوسی

که آفتاب بروزم ستاره بنماید

همام تبریزی

۹۰۱- اگر چند : این حرف مرکب است از **ا** و **ر** و **چ** و **د** که قید پرسش برای مقدار است و روی هم یک حرف ربط عطفی مرکب می‌باشد و معنی آن مساوی و نزدیک است به «هر چند» و «هر قدر» و نیز بجای «اگر چه» استعمال می‌شود و فردوسی غالباً آنرا بجای هر چند و اگر چه استعمال کرده و معنی **اگر چه** را پیش از این دانستیم

مثال:

دزد اگر چند بی‌کان برسد	تو مرو در دهان اژدرها
اگر چند نرم است آواز تو	کناده کند روز هم راز تو
نیارم کسی را همان بد به روی	و اگر چند باشد دلم کینه جوی
	فردوسی

۹۰۲- هر چند: این حرف مرکب است از **ه** و **ر** و **چ** و **د** که قید مقدار است و چند که آن نیز قیده مقدار و پرسش است و روی هم معنی می‌دهد «هر قدر» و نیز بجای «اگر چند» استعمال شود و نیز بجای «اگر چه».

مثال:

هر چند آزمونم از وی نبود سودم	من جرب المجرب حلت به الندامه
باز آید که باز آید عرشه حافظ	هر چند که ناید باز تیری که بشد از دست
هر چند که سرو قامت افراخته‌ای	واسباب جمال مویو ساخته‌ای
بر فرق تو موسی بدو بیضا بنمود	تا عقد صدا ز نوزده انداخته‌ای
هر چند بیرو خسته دل و ناتوان شدم	هر که که یاد روی تو کردم حواشدم
	حافظ
	کمال الدین اسمعیل

۹۰۳- نه فقط : این جمله رابطه عطفی مرکب نیز حقیقی می‌باشد و همیشه با هم آید و دو قسمت آن در دو جمله و غالباً از یکدیگر دور می‌باشند مانند:

نه فقط این دستور کعبه مای است از همه قوا این زبان باری ملک که تذکره کاملی است از



چه آنرا که بر سر نهادند تاج

چه آنرا که برگردن آمد خراج

سعدی

هان تاننیم جام می از کف دست

در پیغمبری مرد چه هشیار و چه مست

خیام

۹۰۵- چه : این حرف مشترك است میان ضمیر مبهم و ضمیر استفهامی و بند بست «حرف ربط». راجع به ضمیر در کتاب چهارم با شاهد گفته شد. اینك برای بند و بست، چون حرف ربط «بند و بست» باشد معنی آن نزدیک به معنی کی و کجا چگونه باشد «امانه آنکه معنی استفهام در خود این حرف باشد»

تو بادشمن نفس هیکانه ای

چه در بند بیکار بیکانه ای

سعدی

۹۰۶- نه... نه = نه... نه. این حرف نفی که به تنهایی بیشتر وقت ها قید میباشد گاهی بدو شکل بالا استعمال شود و يك نوع حرف عطف استثنایی و تفریقی باشد و اگر چه هر دو چیز با شخص یا مقصود را که در نظر است نفی میکند ولی در عین حال يك نوع تفریق را هم در ذهن میرساند. مانند :

جو از قومی یکی بیداشی کرد

نه که را منزلت ماند و نه مه را

قرار در کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غریب

سعدی

نه به تلخی جو عیش من زهری

نه به ظلمت چو روز من قاری

از کلبه و دمه

نه از چنم حکایت کن نه از روم

که من دل با یکی دارم در این بوم

سعدی

ناگاه منادی ای در آید ز کمین

کای پیغمبران راه نه آن است و نه این

خیام

۹۰۷- نه : این حرف مشترك است میان قید و بند و بست . در کتاب پنجم «قید» آنرا ذکر کردیم و شاهد برای واردی که چون قید استعمال میشود آورده شد گاهی این قید نفی مانند حرف ربط و وصل نیز استعمال شود در صورتیکه همان عمل نفی را نیز دارا باشد مانند:

اسب لاغر میان به کار آید	روز میدان نه گاو پرواری
عالم انکس بود که بد نکند	نه بگوید به خلق و خود نکند
گفت من سر بر آستان دارم	نه جو تو سر بر آستان دارم

سعدی

۹۰۸- اگر نه - و اگر نه - «وگر نه» «ورنه» این حرف مرکب که بهر دو شکل یعنی بدون «و» و با «و» استعمال شود معنی «والا» عربی و «غیر از این» دهد و مرکب است ز «و» - اگر - نه» ولی در ترکیب معنی تمام اجزای آن بدرستی مفهوم نیست خود در اینحال ترکیب بمنزله و بجای يك حرف ربط استثنایی است .

کمال هوشین در من اثر کرد	وگر نه من همان خاکم که هستم
ورنه سزاوار خداوندیش	کس نتواند که بجا آورد

سعدی

ترا باوری کرد فرخ سروش	وگر نه زه آورده بودم بگوش
مکر دستم آید بدین دژمگاه	وگر نه بد آید به مازین سپاه

فردوسی

۹۰۹- آگاهی: از این طیفه جفتی باید شمرد از طرفی .. از طرف دیگر را که يك جمله ربط عطفی است و مستحدث همچین «برعکس» «برخلاف» «اما» «که» و نظایر آنها ده با کلمات عربی ترکیب میشوند هر چند که معنی بعضی از آنها با حروف عربی «طاق و» «وفق» است ولی در فارسی اینها نیز جزو حروف عطف «مرکب» محسوب میشوند .



۹۱۰-۳- دسته سوم: بند و بست چرایی «حروف و روابط سبب و علت»

۹۱۱- زیرا - ازیرا، زیرا که - ازیراک: این حرف همیشه در جلوه جمله ای آید که

آن جمله دلیل و سبب جمله و مطلب پیشین را بیان می کند این حرف را فصیحای قدیم بسیار کم استعمال کرده اند مثلاً: در قسمت زیادی از شاهنامه مراجعه شد و بنظر نرسید و اگر فردوسی استعمال کرده باشد شاید بیش از چند جای محدود نباشد ناصر خسرو در زادالمسافرین همه جا در عوض این حرف «از بهر آنک» آورده و در گلستان سعدی نیز گمان می رود که استعمال نشده باشد اگر چه در زمان سعدی و قبل از او هم گاه گاهی در اشعار و نوشته ها دیده می شود.

بعضی از استادان دیگر بجای زیرا «از آن» «از آن رو» و «چرا که» استعمال کرده اند و بنا بر آنچه گفته شد بنظر می رسد که این کلمه قدیم نباشد و مستحدث است و شاید که اصل آن «از این رو» یا «از این راه» بوده و کم کم «ازیراک» و «مدد زیرا» شده است. در هر حال در نوشته و اشعار استادان قدیم بسیار نادر است ولی امروز زیاد استعمال می شود و غیر فصیح نیست زیرا قرنیه است که مستعمل است. بسیاری بجای آن «چه» استعمال کرده و هنوز هم میکنند «بمعنی زیرا که» و این درست و صحیح است در زبان پهلوی نیز این کلمه دیده نمی شود و بجای آن «چه» استعمال شده است که «چیه» می گفته و می نوشته اند.

### مثال

زیراکه بر تو خوان ملاحظت مفروض است  
ظہیر فاریابی

آرامگاه نکبت ماوای محبت است  
زیرا که زین سوش همه ریح و مشقت است  
به نقل از المعجم شمس قیس

مزول کی شود درخت از بیکویی

دنیا سرای آفت و جای مخافت است  
کنج مراد از آن سوی عالم طلب چرا

۹۱۳ - زانکه : بمعنی زیرا که، و برای آنکه، مخفف و مرکب از از-آن-که،  
مثال:

زارعیت روح کن و زجنگ خرم ایمن نشین      زانکه شاهنشاہ عادل دارعیت لشکر است  
سعدی

باباده نشین که ملک محمود این است      و زجنگ شنو که لعن داود این است  
از آمده و رفته دگر یاد مکن      حالی خوش باش ز آنکه مقصود این است

خیام

و نیز معنی چنانکه دهد      کشت عراق جمله به یکبار تر شود  
کر ز آنکه من سر شک فشانم بزنده دود      حافظ

۹۱۴ - زآنر-و - زانرو که بمعنی زیرا که، از آن سبب که - مخفف، از آن  
دوی که

با اینهمه نومید نیم از کرمت      زانرو که یکی داد و نگفتم هرگز  
ای می لب لعل یارمیدار بدست      زانرو که شکر فدا ی اینکار بدست  
منسوب به خیام

زانرو که کرد در کس توهمت خاراها      کرد گل شکفته توهیج خار نیست  
سعدی

۹۱۴ - از آن - گاهی این دو حرف مانند یک حرف مرکب استعمال شود و معنی آن  
مساوی باشد به «بدان سبب» و بدان دلیل  
مانند

آن مشتری جین سر عشاق از آن نداشت      کاو را ز روی مهر جهانی است مشتری  
از آن مار بر پای داعی زند      نقل از انیس المشاق  
که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

سعدی

۹۱۵- چرا که : يك حرف مرکب است و معنی میدهد: زیرا که ، چونکه «تعلیل»

برای آنکه

مرید پیرمغانم زمن مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت چرا که حال نکودر قفای قال نکوست

حافظ

۹۱۶- تا : حرف تا مشترك است میان حرف پیشین و بند و بست و رابطه و موصول

برای حرف پیشین در شماره ۸۲۳ شرح کافی داده شده و شواهد هم آورده شده است

و اما هر جا که حرف رابطه یا بند و بست باشد هشت معنی مختلف در جاهای مختلف

افاده نماید .

یکم- علت و سبب را بیان نماید.

مانند:

عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام

از دست غیبت تو شکایت نمیکنم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور

حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

حافظ

دوم- برای شرط و جزا باشد و تا حدی رنگی از تردید دارد و در این حال غالباً با «مگر» حرف

تردید آید :

مانند:

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام شه ای از انفعات نفس یار ییار

بیا تا درمی صافیت را از دهر بنمایم بشرط آنکه نمایی به کعب طبعان دل کورش

معرفت نیست در این قوم خدایا سببی  
تا برم گوهر خود را بخریدار دگر  
تا مکر همچو صیاباز بکوی تودسم  
حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود  
نقدهارا بود آيا که عیاری گیرند  
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

حافظ

کاشکی آن انك بودی بکری  
تا نرعتی بروی آن بدداوری  
مولوی

سوم: حرف پیشین است ولی معنی ابتدای زمانی دهد و نزدیک به معنی: از  
وقتیکه، باشد ولی در عمل و اثر حرف رابطه باشد زیرا در جمله موثر باشد  
نه در کلمه

مانند

تأبت من به دلبری بنشست  
تألم عاقبت زدل برخواست  
بر ما پی کمان ملامت کشیده اند  
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم  
تنها نه زرا زدل من برده بر افتاد  
تا بود قلك شیوه او پرده دوی بود  
کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب  
تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

حافظ

محترم دارد دل کاین مکس قند پرست  
تا هوا خواه توشه فرهایی دارد  
تادل من صید شد در دام عشق  
باده شد جهان من اندر جام عشق

سنایی

چهارم - معنی: جاهل و تغافل و تردید از آن استنباط شود. مانند:

روز اول رفت دینم در سر زلفین تو  
 ما از برون در شده مفرور صد قریب  
 صالح و طالع متاع خویش نمودند  
 ترك عاشق کش من مست برون رفت امروز  
 صرف شد عمر کرانمایه به معشوقه رمی  
 سایه افکند حال یاشب هجر

تا چه خواهد شد در این سودا سرانجام هنوز  
 تا خود ذرون پرده چه تدبیر میکنند  
 تا که قبول افتد و که در نظر آید  
 تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود  
 تا از اینم چه به پیش آید و اینم چه شود  
 تا چه زاید ز شبروان خیال

حافظ

پنجم - معنی، برای آنکه، دهد و نزدیک بمعنی شرط و بلکه باشد

در پاش قناده ام چو ماهی  
 خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد  
 شراب تلخ مینوشم که مرد افکن بود رودش  
 سحر بیوی گلستان دمی شدم در باغ  
 تا بردش از غمه غباری نشیند  
 جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم  
 تا ظن نبری که من بخود موجودم  
 چون بود حقیقت من از وی موجود

تا یار مرا به شت گیرد  
 که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز  
 که تا یکدم بر آسایم زدی و شرو شورش  
 که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ  
 ای سیل سرشك از عقب نامه روان باش  
 تا حریفان دغارا بجهان کم بینم  
 یا این ره تاریك به خود پیسودم  
 من خود که بدم کجا بدم کی بودم

حافظ

ششم - برای ربط و وصل است و معنی آن شبیه به «که» موصول باشد

بنگراندر فعل او و قول او  
 تا چه ذلت کرد آن باغ ای خدا

تا چه دارد در ضمیر آن راز جو  
 که از او آن حله ها گردد جدا

مولوی

بفرمود تا رخسار ازین کنند

دم اندردم نای زوین کنند

فردوسی

هفتم - برای التزام است و معنی آن نزدیک به شرط است یا آنکه بویی از شرط دارد.



کوزه چشم حریصان پر نشد  
تا نگرید طفل کی نوشد لبن  
تا نگرید طفلک حلوا فروش

تا صدف قانع نشد پردو نشد  
تا نگرید ابر کی خند و چمن  
دیک بغشایش سی آید بهجوش  
مولوی

تا نگرید یکی به ناکامی

دگری شاد کام تشبند  
سندی

نکردد سنک و آهن تا بهم جمع

نکردد هیچ منزل روشن از شمع  
نظامی

هشتم- برای شرط باشد دون آزاری از تردید و گاهی نیز افاده آرزو نماید  
مسند به گلستان بر قاشاهد و ساقی را لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی  
حافظ

مباش غره به ایام کامرانی عیش  
حقیقت همه چیزی چنان که هست بدان  
زدین فروختن این بایه کرده ای حاصل  
بناگزیر قناعت کن و فضول مجوی  
فته بیدار شد ز خواب درای  
تاهمه کار بسته بکشاید

که تا تو چشم زنی کارها دگریابی  
که تا مقام خود از جمله برزبریابی  
که تا قبولی از این قوم عشوه گریابی  
که تا زاینه پیسوده ها گذریابی  
کار در بسته را لبی بکشای  
برده بردار و روی باز نمای  
کمال الدین اسماعیل

۹۱۷- آسماهی «۱»- تا اربك ریشه دیگر هم هست و آن اسم است و چند

معنی دارد

یکم: معنی انفراد و مائت دهد و بجای عدد یافرد باشد چون دو تا درخت و سه تا مرغ و چهار تا کتاب یعنی دو عدد درخت و سه عدد مرغ و چهار عدد کتاب و معنی آن نزدیک به صانه باشد که در آخر اعداد در آید مانند یکا، و دو کانه

دوم- معنی يك تکه یا قواره از پارچه دهد مانند پارچه را تا کنید فرش را تا کنید،

«تای بر کار بار کنید» و به معنی لا باشد اینك دو مثال برای هر دو معنی

به دو تاموی که تعویذ من است  
یا کار از سر مشکین رسن است  
نقل از انیس العشاق

ای شکم خیزه بنانی بساز

تانگنی پشت بخدمت دو تا &gt;۱&lt;

سعدی

در بیت دوم سعدی دو «تا» استعمال کرده اولی تایی شرط که حرف ربط است و

دومی اسم است و مانند صفت استعمال شده است یعنی دولا، خم

سوم - معنی يك نیمه از يك بار را هم گویند که به عربی آن را عدل نامند و این تا که

بمعنی لنگه است و نیز آنکه بمعنی لا میباشد گاهی با «ه» نیز نویسند یعنی تاه و نیز

آنکه بمعنی عدد باشد و آنچه بمعنی قسمتی از پارچه بافتنی و جامه باشد با «ی» نیز

نویسند یعنی تایی

۹۱۸ - آگاهی «۴» - گاهی همان معنی «که» و وصول و رطبه ها کمی تفاوت

و مورد استعمال آن برای تحذیر و تنبيه باشد و غالباً در جلو آن کلمه هان یا

همین در آید.

اجرام که ساکنان این ایوانند

اسباب تزد خرد مندانند

هان تا سر دشت خرد کم نکنی

کآنان که مدبرند سرگردانند

چون نیست حقیقت یقین اندر دست

نتوان به امید شک همه عمر نشست

هان تا تنهیم جام می از کف دست

در پی خبری مرد، چه هشیار و چه مست

که را شرع فتوی دهد بر هلاک

الا تا نداری ز کشتنش باك

سعدی

از جمله رفتگان این راه دراز

باز آمده ای کو که خبر برسم باز

۱۰ - آنچه را که امروز سه تار خواسد که يك نوع سازی کوچک است معلوم میشود اول سه تار

بوده . نظامی فرماید:

نکیسا چون چنین شد نغمه پرداز

سه تار یار بد در داد آواز

هان بر سر این دوراهه آزون نیاز	تا هیچ نمائی که نمی آیی باز
هان تا نهی بردل خود غصه و درد	تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد
باقی همه را بیکان ترا همین هشدار	تا هر کرانه ای بدان فروشی
جکرت گرد آتش است کباب	تا ز دلو فلک نجویی آب
زماعب غرض تا سخن نشنوی	که گر کار بندی پشیمان شوی

غیام

۹۱۹- دسته چهارم از بند و بست ها، بند و بست و ابستکی (حروف شرط) میباشد

در زبان پارسی عمده حروف شرط اگر میباشد ولی حروف دیگری نیز هست که

در جمله بندی اثر حرف شرط دارد مانند چون، هرگاه، گویی، گویا، گفתי و غیره که پس از این گفته خواهد شد چون این حروف در افعال تاثیر دارند و مبحث طریقه افعال در کتاب سوم فعل مفصل شرح داده شده است و در اینجا دیگر تکرار نمیشود. در این مقام فقط حروف شرط و معانی آنها گفته میشود.

۹۲۰-۹۳۱ اگر: این حرف چون در جمله در آید بیشتر امری را موکول یا وابسته و مشروط بر امری دیگر مینماید ولی به چند صورت مختلف.

گاهی، بیان میشود که اگر فلان طور بشود فلان طور خواهد شد یعنی وجود یا حدوث امری و چیزی باعث وجود یا حدوث امری و چیزی دیگر خواهد شد.

و رسایه تیر تو بر جهان فتد در طبع کو کنار مرتب شود نمر  
انوری

و شاید که همین مفهوم را برساند اما با تردید و شك

مگر هنر مند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد

این بین

گاهی بیان میشود که اگر فلان طور بشود یا فلان امر باشد فلان طور

نخواهد شد یا فلان چیز نخواهد بود یعنی ثبوت امری نفی دیگری میباشد یا  
نخواهد بود.

نگذارد از به چرخ رسد باد قهر تو      آثار حسن عادی بر رخ قمر  
انوری

گاهی قسمت دوم که در جمله دوم میاید بعد از اگر، نفی و سلب است و اثبات و  
ایجاب نسبت به قسمت اول بلکه مانند يك قسمت دوم است خارج از شرط  
و جزا و نتیجه «۱»

اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی      چه میان نقش دیوار و میان آدمیت  
سعدی  
خواجو اگر زلف کجش بینی که بر خاک او افتد      با آن رسن در چه مشوکان از سبزه کاری کند  
خواجوی کرمانی

۹۴۱- هرگاه: این کلمه مرکب است از هر قید مقدار و «گاه» اسم بمعنی  
وقت و در اصل این ترکیب ظرف زمانی مرکب است و معنی آن «هر وقت باشد» ولی امروز  
گاهی مانند حرف وابستگی «حرف شرط» استعمال میشود و آن وقت ظرف و قید نیست بلکه  
از جمله حروف شرط است و معنی آن اگر میباشد مانند «فردا صبح هرگاه امر نباشد»

۱- شمس فیس را زی در اله- هم گوید «همچنین اگر» بمعنی «یا» که حرف تردید است استعمال

کرده اند چنانکه انوری گفته است

تک است بر تو سکنی گیتی ز کبریا      در جنب کبریای تو خود این چه ممکن است  
و بن طرفه ترک هست بر اعدا تیر تنک      پس چاه یوسف است اگر چاه بیرون است

یعنی پس چاه یوسف است یا چاه بیرون است، و انوری سرخسی داده است.

پس اگر رابه معنی یا نیز استعمال کرده اند ولی فعلا باین معنی مندرج است لیکن دانستن

آن لازم است»

از، و در مخفف اگر و اگر میباشد

برای گردش به صحرایم رفت.

یعنی اگر ابر نباشد و به این معنی مستحدث است.

«هرگاه قیمت وقت را بدانی دولت مند میشوی» یعنی اگر قیمت وقت را بدانی

دسته پنجم: حروف آرزو «ترجی و تمنی»

۹۲۲- کاش «کاشکی - ایکاش»: این حرف که بهر سه شکل استعمال میشود

آرزوی گوینده را دلالت دارد «ای» که در جلو آن درمیآید همان «ای» ندا و خطاب است ولی

باترکیب آن دلالت بیشتری بر آرزو کند و تاسف و حسرت از آن فهمیده میشود.

مثال.

کاش آروز که در پای تو شد خار اجل

گر مرا عشقت بسختی کشت سهل است ایقدر

دست گشنی بزدی تیغ هلاکم بر سر

کاش اندک مایه نرمی در خطابت دیده می

سعدی

• آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد

کاش میآمد و از دور تماشا میکرد

حافظ

مشق خوان در جهان هرگز بودی کاشکی

یا چه بود اندر دلم کمتر نزدی کاشکی

سعدی

کاشکی من کرد گلخن کشنی

بر در این خانه نگزشتنی

مولوی

کاشکی اندر جهان شب نیستی

تا مرا هجران آن لب نیستی

دقیقی

کاش چون اصحاب کعبه آن روح را

حفظ کردی یا چو، کشنی نوح را

مولوی

ایکاش که جای آدمیدن بودی

یا این ره دور را رسیدن بودی

کاش از بی صدها رسال اذ دل خاک

چون، سبزه امید بردمیدن بودی

خیام



در کتاب سوم جاییکه از طریقه افعال گفتگو کردیم بیان شد که حروف شرط و تردید در طریقه افعال تاثیر دارند و نیز گفته شد که حروف ترجی و تمنی نیز مانند حروف شرط در افعال موثر هستند و چون راجع بصرف افعال بوده و گفته شده دیگر تکرار نمیشود.

**۹۲۳- آگاهی:** حروفی که شبیه به فعل هستند یا آنکه قسمتی یا صیغه‌ای از فعل

هستند. در هر يك از زبانها از ریشه و خانواده آریایی که بدقت ملاحظه شود دیده میشود که کم و بیش بعضی از قسمت‌های افعال بطور تنها یا ترکیب با سایر کلمات مانند حروف استعمال میشوند. حتی در زبان عربی که از ریشه سامی میباشد نیز نظیر آن یافت میشود چنانکه در دستور عربی بعضی حروف را مشبه بالفعل نامند چه آنها لفظاً و معنأً هر دو مانند فعل هستند چون **ان و کان و لکن و لیت و لعل** اما در زبان فارسی دامنه این مبحث وسیع تر است یعنی صیغه‌های مختلف از افعال بسیاری برای معانی مختلف مانند حرف ربط و ندا و تردید و صوت و غیره استعمال میشوند که آنچه راجع است به این فصل در اینجا شمای گفته میشود و آنچه راجع به اصوات است در فصل سوم این کتاب گفته خواهند شد.

در کتاب سوم «فعل» نیز جاییکه از قسمت‌های مختلف افعال سخن رانده شد ذکر کردیم از چند حرف رفت که از افعال مشتق هستند و مانند حرف استعمال میشوند شماره ۶۷۰ و ۶۵۹ و ۵۳۳ مراجعه شود. اینك چند حرف از آنها

**۹۲۴ - خواه:** این کلمه دوم شخص مفرد امر است از فعل خواستن مانند:

باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

بلبل عاشق، تو مرا خواه که آخر

حافظ

چیزی دارم که ناگشت چنان همراه ماست

• روز و شب کاژماگر بزان دلبر دلخواه ماست

نابیرا صفهانی

صبر از خدا خواه صبر از خدا خواه

از صبر عاشق خوشتر نباشد

دل در هوای صحبت رود کسان میند

خواهی که بر نغز دلت از دیده جوی خون

که از پای خمت یکسر بعوض کونرا ندازیم

بهشت عدن اگر خواهی بیابا ما به میغاه

حافظ

در فصل پیش گفته شد که بعضی کلمات زبان پارسی از معنی اصلی خود نقل نموده  
 بعضی از آن ها دیگر بمعنی اصلی خود استعمال میشوند بعضی دیگر هم بمعنی اصلی خود  
 استعمال میشوند و هم بمعنی تازه یا منتقل شده و این کار منحصر بزبان فارسی نیست بلکه  
 در سایر زبان ها نیز همینطور است چنانکه هر گاه فرهنگ های عربی نیز مراجعه شود  
 دیده میشود که ذکر گردیده است که فلان کلمه از معنی خود نقل نموده و به فلان  
 معنی امروز استعمال است این نوع کلمات در فارسی زیاد است از جمله آن ها همین  
 کلمه خواه میباشد که چون حقیقی بیاورند معنی یا و همچنین معنی چه مکرر از  
 آن فهمیده میشود و نیز گفته شد که در اول این کلمه به معنی اصلی خود بکار میرفته و هیچ  
 گوینده ای از روی عمد معنی آن را نقل نکرده بلکه مفهوم آن بواسطه نزدیکی با مفهوم کلمه  
 دیگر در مورد استعمال کم کم چون معنی نقل نموده است البته طبقه بندی کلمه نیز تابع  
 معنی و مفهوم است و باین ملاحظه می بینیم که در جای يك کلمه با حرفی دیگر از طبقه  
 علی بنده استعمال شده و ما بر طبق مفهوم می گذارد آن را طبقه بندی کردیم با ذکر  
 چگونگی آن و اگر درست و ژرف در نوشته و اشعار پیشینیان غور کنیم گاهی به کلمات  
 و استعمال هایی بر میخوریم که می بینیم يك کلمه در کار و راه تحول و انتقال است یعنی  
 اگر چه گوینده همان معنی اصلی قصد کرده و بکار برده است ولی می بینیم در برزخ  
 بین معنی اصلی و استعمال جدید واقع گردیده است در اینجا برای روشن شدن مقصود يك  
 شاهد برای کلمه خواه یا خواهی از گفته ابو الفضل مسرور بن محمد طالقانی می آوریم

که گوید در حالت تحول و نقل است. گوید:

چنانم که مجنون عامر نبود      ز تیسار لیلی به لیل و نهار  
وفادار مهر توام تازیم      تو خواهی وفادار و خواهی مدار

در اینجا می بینیم مقصود گویند مخاطب است که محبوب او باشد ولی بویی نیز از

معنی تازه در آن استشمام میشود. و در آیات زیرین این تمایل قدری بیشتر شده است  
چون رخت رانیست در خوبی امید      خواه که کلکوت و خواهی مدبد  
مولوی

چون جرخ به کام یک خردمند نکشت      خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت  
چون باید مرد و آرزوها همه هشت      چه مور خورد به کور و چه کرک بدشت  
خیام

و می بینیم که خیام اگر چه آن را به معنی اصلی گرفته است ولی تمایل طبع به استعمال در معنی تازه بیشتر شده و بدون توجه در بیت ثانی در مقابل آن «چه، چه» که معنی تازه همان خواه... خواه است آورده است در آیات شواهد زیر می بینیم که «ی» آخر آن افتاده و دیگر بکلی در معنی تازه خود که معنی یا و چه... چه باشد استعمال شده است و دیگر مقصود گوینده امر بمخاطب نیست:

خواه نیک و خواه بد فاش و ستیر      بر همه اشیا سبیم و بصیر  
همچنین هر شهوتی اندر جهان      خواه مال و خواه آب و خواه نان  
خواه صاف و خواه سیلی تیره رو      چون نیباید دمی از وی مگو  
خواه باغ و مرکب و تیغ و مجن      خواه ملک و خانه و فرزند و زن  
مولوی

و در بیت زیرین اگر چه به معنی جدید نگار رفته اما بویی نیز از معنی

اصلی دارد

نور خواه از م طلب خواهی ز خور      نودمه هم ز آفتاب است ای پسر  
خواه از آدم کبر نورش خواه ازار      خواه از غم کبر می خواه از کدو

مولوی

۹۴۵- از فعل گفتن نیزشش کلمه وصیفه مختلف مانند حروف تردید استعمال

میشوند که این‌ها هستند گویا، گویا، گویی، تو گویی، گفتی، تو گفتی

گویا : این کلمه در اصل صفت مشبیه از فعل گفتن است که معنی آن نقل نموده و مانند حرف تردید هم استعمال میشود ولی در اثر نقل معنی تلفظ آن نیز تغییر یافته است این کلمه دو قسمت هجایی دارد اول «گو» دوم «یا» اگر مانند صفت مشبیه استعمال شود توقف و سنگینی آواز روی قسمت دوم قرار میگیرد اینطور «گویا» و اگر توقف و سنگینی آواز روی قسمت اول قرار گیرد بمعنی تازه آن که حرف تردید باشد استعمال میشود اینطور «گویا»

نویسنده را دست گویا بود      کل دانش از دلش بویا بود

اسدی ماوسی

در بیت بالا صفت مشبیه و معنی آن کوینده است . در ابیات زیرین حرف تردید است.

گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب      کاشوب در تنامی ذرات عالم است

معنم کاشانی

۹۴۶- گویی این کلمه در اصل دوم شخص مفرد مضارع است از فعل گفتن

و در ابیات زیر همان معنی اصلی استعمال شده است یعنی تو بیان میکنی و عربی آن تقول است .

گویی آنجا خاک را می بینم      زین جهان باک می بگرینم

گشته بودم قانع از کنجی بهار      شادمان بودم ز کلزاری به خار

استخوان حرم تو در وقت درد      درهم آید خرد گردد در نورد

گویی از توبه بسازم خانه ای      در زمستان باشم کاشانه ای

مولوی

اما در شواهد زیر تنها حرف تردید است و کوینده نه توحشش به شخص شنونده یا

یا خواننده است و ندم مقصودش قسمتی از فعل گفتن است بلکه تنها مقصود کوینده يك حرفی است برای تردید که معنی آن مساوی است به «مثل اینکده» «مانند اینکده»

دورشته درندگان چون بر لب پیاید      گویی مگر نریا در ماه کرده منزل

کمال الدین اسمعیل

• ذصبح مرک خبر میدهد و لیک      سبید گویی آینه پرده گوش است

واعظ قزوینی

می بینی آن دوزلف که بادش همی برد      گویی که عاشقی است که هیچش قرار نیست

یانی که دست حاجب سالار لشکر است      از دور می نماید کامروز بار نیست

خبازی نیشابوری

• لب گویی که نیم گفته گل است      می نوش اندرو نهفتنی

• زلف گویی ز لب نهاردست      بکله سوی جمش رفتنی

طیان مروزی

• گویی دعایی آنچه بگوئی بآن رسی      گویی تضایی آنچه بگوئی بر آنیا

ابوالفرج دوانی

• هست عالیش را گویی عیانست ای عجب      هر چه بشناسی به هستی جز خدای ذوالجلال

عنصری

• امروز بازو بوزت ابدون بنافته است      گویی همی بدندان خواهی گرفت پوز

منجیک ترمذی

• گویی زمانه ای که نفر سایی از قدم      گویی ستاره ای که نیاسایی از سفر

ظهر ناریابی

• شمرم به بین مدح تو و در ملک دل گشاد      گویی که تیغ تست زبان سخنورم

حافظ

• بر روی او شمع می از در طل برفتاد      روی لطیف و نازکش از ناز کی بخت

می چون میان سیمین دندان او رسید      گویی کران ماه به پروین درون



۹۲۷- گویا : گاهی يك الف حرکت زاید در آخر کوی در آورند ، شاید که

اول برای وزن شعر بوده ، و هیچ تفاوتی در معنی حاصل نشود و همان معنی «مانند اینکه»  
«شاید که» دهد

گویا آب حیاتش به جگر باز آمد

و که چون نشه دیدار عزیزان می بود

سعدی

این زو عجیب نیست بلی ، گویا شدت

• گویند که خدا شده او در شب زفاف

امیدی تهرانی

گویا زر کوب رنگ زعفرانم کرده اند

• میزنم بر روی گاهی در سراپستان غم

طغرای مشهدی

کاین همه قلب و دغل در کارداور می کنند

گویا باورنی دارند روز داوری

حافظ

اندکی رنجیده بود ای برهنر

گویا رنجور را خاطر زگر

چون در این شهر چه خواهد باش گو

گویا دل گویدی که میل او

مولوی

۹۲۸- تو گویی : تو کوی نیز هیچ تفاوتی با گویی و گویا و گویا

ندارد الا آنکه چون در گویی ضمیر متصل هست و طوری این کلمات در وسط حالت تحول

و نقل معنی موقوف شده و تغییر شکل پیدا کرده اند این جهت بیشتر گویند که آن متذکر و متوجه

نشده و همیشه ند که این اندک را که استعمال میکند حرف هستند و چون در آخر آن ها ضمیر

متصل دیده و آنرا از قسمتی از فعل دانسته اند اشکال و عیبی تصور نکرده اند که ضمیر منفصل

در در حلقه آن وارد آورد و کم کم با ضمیر متصل نیز بهمان معنی حرف تردید استعمال

شده و اکنون درست است جای شکفتی است که مثال و شاهد برای جایگاه این کلمات

• بعد قسمتی از فعل استعمال شده باشند سار کم و شاهد برای جایگاه مانند حرف تردید

استعمال شده اند بسیار زیاد است.

## مانند حرف :

نوگویی نایامت زشت رویی

بر او ختم است و بر یوسف نکویی

سندی

آنکس که او را پرورید آورد لطف از جان پدید  
کردون کردان از مجرد خدمت بسته کمر

ایزد توگویی کافرید از جان پاک او را بدین  
چون جوهری زرد کرد گر بند توگویی در میان  
جوهری زرد گر

۹۳۹- گفتنی: غالباً در جاییکه گفته گواز گذشته میشود بجای کویی و تو کویی گفتنی  
و تو گفتنی میآورند و در هر صد جا که گفتنی استعمال شده باشد شاید يك جا بمعنی اصلی  
کداز فعل گفتن و سخن راندن باشد استعمال شده و نو دو نه جا به معنی حرف تردید  
مثال:

گفتنی ز حرص رفتن و سوی کارزار

دشمن که در مقابل او بوده از پس است

نقل از نغمة الصدور زیدری

سنانهای الماس در تیره کرد  
چنان آتش افروخت از ترك و تیغ

سناره است گفتنی شب لا جور

که گفتنی هوا گرز بارد زمیغ

فردوسی

۹۴۰- تو گفتنی : در ایات زیرین گفتنی و تو گفتنی به معنی اصلی و قسمتی از

فعل هستند.

چو بگذشت از تیره شب بکرمان

خروش کلنك آمد از آسمان

بر آشت از آوازش اسفندیار

پیامی فرستاد زی گر گسار

که گفتنی بدین منزلت آب نیست

هم اینجای آرامش و خواب نیست

کنون ز آسان خواست بانك کلنك

دل ما چرا کردی از آب تنك

همانا تو گفتنی که رویین تتم

بلند آسمان بر زمین افکنم

فردوسی

در اشعار زیرین همه حرف تردید میباشد و معنی فعلی از آن ها

مقصود نیست

جرنگیدن گرز و گاو چهر

تو گفتنی می سنك بارد سپهر

تو گفتنی می خون پیاد سپهر

پدر را بند بر پسر جای مهر

چو پولاد زنگار خورده سپهر

تو گفتنی به غیر اندر اندوده چهر

تو گفתי زمین کوه آهن شده است

تو گفתי جهان بکمر از جوشن است

تو گفתי که اندر شب تیره چهر

ز گردان نبو ز آوای ذنک

ز جای اندر آمد چو کوهی سیاه

تو گفתי بر آویخت باهور ماه

همان بوشن چرخ جوشن شده است

سناره زنوک سنان روشن است

سناره می بر فشاند سپهر

تو گفתי ز دریا بر آید نهنگ

تو گفתי که تاریک شد مهر و ماه

ز باریدن نیرو کرد سیاه

فردوسی

۹۴۱- از فعل گرفتن نیز «گیرم» مانند حرف تردید زیاد استعمال می باشد چه

در نوشتن و چه در گفتگو و معنی آن نزدیک به معنی «فرص آنکه» و «فرضا» می باشد و از

این فعل «گیر» و «گرفتم» نیز باین معنی گاهی استعمال می شوند

کوزهر بهر دشمنی و کومهره بهر دوست

عنصری

گیرم که مار چوبه کند قد به شکل مار

دنیا بهر ادرفته گیر آخر چه

گیرم که بکام دل بماندی صد سال

وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه

صد سال دگر بمانده گیر آخر چه

خیام

گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

توانا نرا از تو هم آخر کسی است

سعدی

ای آنکه باقبال تو در عالم نیست

گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است

گیرم زبان سوسن آزاده فارغ است

یار غوان نبرد به می آشکار دست

سپیدهروی

۹۴۲- از فعل پنداشتن آنچه ماسد حرف تردید استعمال شود فقط درموضع شخص

مهر در زمان حال می باشد و گاهی تو که صمیر منفعل است ز در حلقو آن در آید و آن

«پنداری» و تو پنداری است و معنی آن نزدیک به «گویا» و «محتمل است»

می باشد

جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد

سعدی

غلام آن سبکروحم که سر بر من گران دارد

نگارم رنگ حنا برد از هر دست پنداری

سراگشت بلورین تور بك از پنجه مر جان

رکن صاین

کجا رفتند بارانی که بودند

چنان رفتند پنداری نبودند

بابا کوهی

غذای سهم نو خون عدوست پنداری

و گرنه چون رکش از خون تپی تراز عصا است

ابوالفرج دونی

۹۴۳ - شاید : این کلمه در اصل سوم شخص مفرد مضارع است از فعل شایستن

و چون یکی از فعل‌های معین فعل شایستن است در کتاب سوم مفصل از این کلمه گفتگو شده است و ذکر گردیده که این کلمه بجای حرف است. در اینجا فقط به رای یاد آوری ذکر شد که این کلمه امروز بیشتر مانند حرف تردید استعمال شود این کلمه تا چند قرن پیش همیشه به معنی لایق و سزاوار استعمال میشده است و سیم شخص مفرد زمان حال و مضارع بوده «۱» ولی کم کم به معنی «مگر» نقل شده است و امروز بیشتر به معنی مگر استعمال میشود و خود کلمه «مگر» را به یکی از معانی آن که مساوی به «جز» میباشد استعمال مینمایند. در سایر زبانها نیز کلمه‌ای که این معنی را می‌فهماند جزو حروف شك و تردید محسوب می‌شود و «شاید» به معنی «مگر» مستحدث است.

غناك نباید بود از طمن خود ایدل

شاید که چو واپینی خیر تو در این باشد «۲»  
حافظ

۱۰ - مانند :

مرا کرد و سنی با او بدور می برد شاید

بهشت نقد آن دارد که باری مهربان دارد

سعدی

۲۰ - بطوریکه در صنعتان فعل هم دو جا یاد آور شده است فعل از قرن هفتم بجای شاید «باشد که»

استعمال می‌کرده اند و مفهوم آن «بود که» «ممکن است که» و حروف تردید و ده است ماسه

درونها تیره شد باشد که از غیب

چراغی بر کند خلوت نشینی

حافظ

از دست فراق اگر امانی بودم

باشد که امید نیم جانی بودم

امیر حسینی هروی

• اگر باج کبرم ز خودشید شاید ز درودیت زکوة تماشا گرفتم

اسیر شهرستانی

۹۴۳- از چند فعل دیگر نیز بعضی صیغه‌ها تنها یا با بعضی کلمات دیگر گاهی مانند حروف تردید و شك و غیره استعمال میشود مانند «کمانم»، «کار است»، «و گاه است»، (= به گاه است) «دیدى شد»، «باشد که»، «افتد که»، و غیره و در حقیقت کلیه این گونه حروف جمله‌های حرفی هستند یعنی يك جمله هستند که مانند و بجای يك حرف استعمال میشوند و این مبحث در کتاب بحوبه تفصیل گفته خواهد شد.

آماره باش جاوید بار است دیدی آمد  
خود گرفتم کافکم سجاده چون سوس بدوش  
هرگز مباش نومید کار است دیدی آمد  
همچو گل بر خرقه رنگ می‌مسلمانی بود  
حافظ

باشد که به اندیشه و بارای در دست  
از مذهب این قوم ملالم بگرفت  
میاد نه هر بار شکاری ببرد  
۴ بود کار حکیم روشن‌رای  
۵ باشد که کودکى نادان  
افتد که یکی روز بکنش ببرد  
بر نباید درست تدبیری  
به غلط بر هدف زند تیری

سعدی

۹۴۵- میبادا! این کلمه صیغه دعا میباشد که «م» نسی بر سر آن در آمده است و از همین جنس است یعنی کم کم يك حرف استعمال میشود و گاهی مانند صوت

نن کار کن گر بلرزد ز تب  
میبادا که نعلش نیارد رطب  
میبادا که بوم شود تاجدار  
بیاد آورد خون اسفندبار  
فردوسی

سعدی



۹۴۶ - آگاهی : بعضی کلمات و حروف عربی نیز در فارسی مستعمل است که برخی بهمان معنی اصلی و لغوی خود در عربی و بعضی بامعنی های یکد در فارسی بآنها نقل شده اند بکار میروند . از آن جمله است کلمه های زیرین :

۹۴۷ - آخر : این کلمه در عربی اسم است و جمع آن اواخر آید و در فارسی نیز همینطور باشد و معنی آن پایان و انجام و فرجام و ته باشد مانند :

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر  
بالغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

حافظ

چون میرود این کشتی سرگشته که آخر  
در اول همه کاری تا مصل اولینر

جان در سر این گوهر یکدانه نهادیم  
بکن و گرنه بشیمان شوی در آخر کار

سعدی

منگر اندر بتان که آخر کار  
نگرستن گریستن آرد بار

سعدی

ه ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر  
وی عمر گرامی زبر ما مرو آخر

برهانی پدر امیر معزی

• کرشه تو جهان را قیامت آخر  
• به بین در آینه یک شیوه ای که چشم تو کرد

چه جای خال و خط و قد و قامت است آخر  
مرا چه حاجت چندین ملامت است آخر

امیر حبیبی هروی

• تا زانش هم بیدل نالان آخر  
تا زبر و زبر نیافت نسکین نگرمت

حیدر کاشی

و چون : آخر روز ، آخر خیابان ، آخر کتاب ، آخر حکایت و غیره لیکن در فارسی گاهی مانند حرف استعمال شود و معنی « باری » ، « خلاصه » ، « الفصه » ، « مجمل » ، « بالآخر » دهد و در اینجا معنی پایان ضد اول مقصود نیست . مانند :

برمن او فتاده دشمن کام  
آخر ای دوستان گذر بکنید

آخر به سرای تن درستی  
فریاد دل شکستگان رس

سعدی

گرفتند ز تو ناتوان تر بسی است

توانا ترا ز تو هم آخر کسی است

سعدی

نوای شب گرنه روز دستغیزی

جزا آخر سبکتر بر نغیزی

نظامی

چرا رانی از در به خواری مرا

بیندیش آخر ز روز جزا

تواناست آخر خداوند روز

که روزی رساند تو چندان مصور

سعدی

چند آخر دعوی و باد بروت

ای ترا خانه جوییت المنکبوت

مولوی

۹۳۸ - لاجرم : این کلمه عربی و معنی اصلی آن دلایده و لافطاعه است و ای در

اصطلاح به معنی حقاً مستعمل است و در فارسی به معنی لایب و حقا و هر آینه استعمال شود .

مثال:

سخن آنکه کند حکیم آغاز

با سرانگشت سوی لقه دراز

که زنا گفتش خلل زاید

با زنا خوردنش به جان آید

لاجرم حکمتش بود گفتار

خوردنش تندرستی آورد بار

خاک شیر از همیشه کل خوشبوی دهد

لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد

همه تخم نا مردمی کاشتی

به بین لاجرم تا چه برداشتی

سعدی

لاجرم از سحر بزدان مردودن

رفته اندر جاه چاهی بیرون

ور بگویم شرح های معتبر

تا قیامت باشد آن بس مختصر

لاجرم کوتاه کردم من زبان

گرتو خواهی از درون خود بخوان

مولوی

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک

لاجرم هست با کان دو عالم با او ست

حافظ

۹۳۹ - الّا : این حرف نیز عربی و معنی آن «مگر و جزو» حروف پیشین، میباشد و در فارسی مشترك است بین حرف پیشین «وقتیکه کلمه‌ای را مستثنی کند» و حرف ربط و عطف استثنایی «وقتیکه بین دو جمله درآید و دو جمله را به يك ديگر ربط دهد»

بيحاصل است ما را اوقات زندگانی      الّا دمی که یاری باهدمی برآرد

هرگز حسد نبردم بر منسی و مالی      الّا بر آنکه دارد در خلوتی و مالی

سعدی

نجست هیچکس الّا اسیر یا مجروح      نماند هیچ زن الّا نضعبت و رسواست

عمیق

• ما را پروژگاری مهری نشسته بر دل      بیرون نمیتوان کرد الّا پروژگاران

سعدی

۹۴۰ - حقا : این کلمه اصلا حق و عربی است و اسم است و جمع آن حقوق ولی در فارسی باین شکل جزو حروف محسوب است و معنی میدهد لاجرم، هر آینه، بدرستی «در فارسی بیشتر با الف خوانند نه با تنوین»

حقا که اگر زمانه آنرا شاید      کازوی توشیکابتی و شکری گوی

محمد بن حسن آملی

در مسجد اگر چه با نیاز آمده‌ایم      حقا که نه از بهر نیاز آمده‌ایم  
ز اینجا روزی سجاده‌ای دزدیدیم      آن کهنه شده است باز آمده‌ایم

منسوب خبام

جان می جمال جانان میل جان ندارد      هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

حقا که در زمان برسد مژده امان

گر سالکی به عهد امانت وفا کند

حقا که بود طاعت او ضایع و باطل

هر کس که ندارد بجهان مهر تو در دل

حافظ

۹۴۱ - حاشا : این کلمه عربی است و معنی آن پناه میباشد و حاشا لله یعنی پناه بر خدا و در فارسی نیز استعمال شده و میشود و ابرانیها آنرا همان معنی اصلی و نیز بمعنی «دور بادا» و «مبادا» و هرگز بکار میبرند در فارسی بیشتر مانند آواز استعمال کنند

مثال

حاشا که من بیوسم گل ترک می کنم

من لاف... نیز نم این کار کی کنم

حافظ

حاش الله ترك بانگی برزند

سك چه باشد شیر تر خون قی کند

حاش الله تو برونی زین جهان

هم به وقت زندگی هم این زمان

حاش الله بل زلفظیم جهان

که بودم بر فقیران بدگان

مولوی

رود به خواب و دجلم از خیال تو هیات

بود صبور دل اندر فراق تو حاشا!

حافظ

۹۴۲- آیا: این حرف تنها حرف استفهام است و چون با سایر حروف وادوان

پرسش از يك جنس نیستند مانند کی؟ کجا؟ چه؟ کدام و غیره و از جنس حروف ربط

میباشد بنا بر این جزو این طبقه آورده و دسته بندی میشود و معنی «مگر» پرسش میدهد

بود آیا که در میکنم ها بکشایند

گره از کار فرو بست ما بکشایند

آن ترك بر بچهره که دوش از بر مارفت

آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

حافظ

۹۴۳- همانا: مخلف آن «مانا» این حرف گاهی معنی پنداری دهد و حرف

تردید باشد و گاهی برای یقین و تاکید و گاهی معنی ترجی و آرزو و گاهی معنی تفسیر از آن

استنباط شود و معنی بتحقیق نیز دهد. مانند:

که بدارم الاقل یسکانه ای

نه متی همانا که دیوانه ای

صمدی

هی کفک کی کرد کار جهان

همانا که باتو بد منم نهان

همانا شبیدی که دانا چه گفت

چو از سخن بر گفاد از نهفت

فردوسی

آنی که وفادار بر انداخته ای

بادشمن من تمام در ساخته ای

دل را از وفا چرا بپر داخته ای

مانا که مرا هنوز شناخته ای

مختاری لرنوی

آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش

مانا که دلش بدوخت بر کشته خویش

سعدی

۹۴۴- هر آینه: معنی آن نزدیک باشد به معانی کلمات: بناچار و بیگمان و نا علاج

«علی کل حال» و «علی ای حال» و این دو عربی میباشند یعنی برای تاکید و تأیید و یقین و رفع

شک و دغدغه است (۱)

مثال:

که هر آینه غیبت نمود کونه دست

که در مقابله گشت بود زبان مقال

سعدی

هر آینه نه دروغ است آنچه گفت حکیم

فمن تکبر یوما فیمدّم ذل

رأبنة بنت کعب قزداری «نضداری»

۹۴۵- آگاهی «۱»- بعضی فیده‌های مرکب که بعد از آنها «که» ربط در آید گاهی

مانند حروف بندوست استعمال میشوند مانند هر چند، هر چند که؛ چنان، چنانکه

همچنان و همچنانکه، از قضا و غیره

همچنان از طوبیله خربه

اسب نازی اگر ضعیف بود

سعدی

از قضا سر کبکین صفا فرود

روغن بادام خشکی مینمود

مولوی

آگاهی «۲»- در دستور زبان عربی کلید بحث حروف را جزو نحو محسوب

میدارند نه جزو صرف زیرا امر و تغییراتی که حروف در کلمات دیگر میدهند یکی

از ارکان نحو عربی است و حفاظ باید اینطور باشد ولی در زبان فارسی مانند سایر

زبانهای خانواده آریایی چون تغییری در ساختمان آنها داده نمی شود که

جزو قسمت صرف آورده شود ولی از طرف دیگر بعضی از این حروف ارقبیل

حروف شرط آوردید و ترجی و غیره آگاهی در افعال تأثیر دارند و شکل فعلها بیکه

از این حروف متأثر میشوند تغییر می‌ماید مناسب تر است که در قسمت صرف طبقه

۱۰- این کلام مرکب است از دو کلمه هر چه و آینه در اصل آهینه بوده است و چون راسدا

آهن را صیقلی میکردند نام مجلس کسیده صورت باشد آ را آهینه خوانده اند معنی ساخته شده از آهن



شوند مانند سایر السنه اروپایی که از خانواده وریشه آریایی هستند و باین ملاحظه  
در قسمت صرف قرار داده شد و در حقیقت قسمت حروف را باید فاصله و واسطه میان  
صرف و نحو فارسی دانست

آگاهی «۴» - نظر باینکه حروف بسیار و بخصوص آنچه از عربی وارد زبان فارسی  
شده است زیاد و مانخواستیم راجع به عربی بحث کنیم مگر کلماتیکه فارسی شده اند و  
بسیار زیاد مستعمل هستند بنابراین از ذکر سایر حروف باقی مانده صرف نظر شد و  
خواننده پس از دانستن آنچه تا کنون گفته شد در شناختن باقی مانده توانا خواهد بود  
و با این ترتیب شناختن و تشخیص طبقه آن ها آسان است

# بخش سوم از کتاب ششم

۹۴۶ - آواز ها یا اصوات، در فارسی به سه دسته عمده تقسیم میشوند.

**یکم آوازهای ندا :** حروف یا اصوات ندا کلماتی هستند که برای خواندن کسی یا کسان یا حیوانی بکار برده میشوند و آنها بسیار اندک هستند و بعضی از آنها از زبان عربی گرفته شده اند. اصوات ندا اینها هستند یکم: الف در آخر اسم هاییکه در حالت منادی هستند چون : خدایا، شاها، دوستا، و غیره و، ای، هی، آیا، یا، هلا، الا، و غیره

**دوم :** آواز یا اصواتی هستند که حیوان ها ادا میکنند یا از اشیا شنیده میشود و این دسته هر گاه عینا برای نمودن یعنی تقلید آواز حیوانی یا شبیه استعمال شود بطوری که شنیده و در طبیعت هست جزو آواز باشد ولی در فارسی بیشتر این آوازا مانند اسم یا فعل استعمال میشوند مانند این جمله: «عوعو سک ها» یا «سکها عوعو میکنند» در جمله اول عوعو اسم است و در جمله دوم فعل غیر منصرف ولی این کلمات را اصوات نامیده اند. در بسیاری از زبان های دیگر اینطور نیست مثلا در زبان انگلیسی «بارک» بمعنی پارس سک است و اسم است و همین کلمه فعل هم هست و صرف میشود که معنی آن صدا کردن سک یا عوعو کردن سک باشد ولی «واو واو» تقلید صدای سک است و صوت حقیقی آن است.

در زبان فارسی اینطور نیست صوت یا آواز حقیقی بسیار کم استعمال میشود

و بیشتر اصوات اسم یا فعل هستند و بطور اسم یا فعل استعمال میشوند در این نیم قرن اخیر در اثر نفوذ زبان های اروپایی در زبان فارسی هم معمول شده است که گاهی نویسندگان و شعرا مانند زبان های اروپایی آوازه های حقیقی را در نوشته ها و اشعار خود میاورند و در آخر این فصل قطعه ای از یکی از شعرای معاصر را که چند تا از این آوازه ها را مانند زبان های اروپایی یا بطور حقیقی آواز (صوت) استعمال کرده است ذکر کرده ایم

سوم :- اصوات یا کلماتی هستند که انسان در مواقع مختلف بیان و ادا کند و دلالت بر یکی از احساسات طبیعی انسان مینماید و یا حالت و چگونگی گوینده را نسبت به محیط و محدوده او اعلام میدارد و یا آنکه حس نفرت یا تحمین یا ندامت گوینده را دلالت میکند.

### دسته اول حروف ندا

۹۴۷-۱ «الف» الفی که در آخر اسم ها درآید برای ندا یا خواندن کسی یا چیزی.

خدا یا تو این شاه درویش دوست	که آسایش خلق در ظل اوست
خدا یا تو شبر و باتش مسوز	که ره میزند سیستانی بروز
عارفانو از معرف فارغی	خود همی بینی که نور بازغی
گفت شاه صید احسان تو است	یادشاه کن که او آن توهست
عاشقا خروب تو آمد کزی	همچو طفلان سوی کز چون میغزی
مها از روز خوبی شب بر افکن	مولا ی
دلایم سر از لطف بی نهایت دوست	فغان و ناله در هر کشور افکن
	صعیدی
	چو لاف عشق زدی سرباز چابک و چست
	حافظ

جانا به حاجتی که ترا هست باخدای

آخردمی پیرس که مارا چه حاجت است

ساقیا آمدن عید مبارک بادت

وان مواهید که کردی مرواد ازیادت

حافظ

• جهان پناها، شاهنشها، خداوند

شکایتی است مرا زین جهان بدانعال

نجم الدین سننانی

• ... پاکا خداوندی که نهایت عقول را در بیلابات معرفت او جز نه میر و تلاش

دلیلی نه...»

مصباح الهدایة به تصحیح استاد علامه جناب آقای های

• بادا هزار سال بشادی و خرمی

برهریک از هزار زیادت شدم هزار

سوزنی

• شها، شهریارا، جهان داورا

فلک بایگه مشتری ییکرا

فردوسی

• خوشا وقتا که آنکه بود کاز تا نیر بخت خود

بکوی دوست میر فتم رخ دلدار میدیدم

سیف اسفرنک

۹۴۸-ای : این حرف برای خواندن کسی و یا چیزی که ،منزله شخص فرض

شود مانند دل، جان و غیره که خطاب به نفس شخص گوینده است استعمال شود و چون

در شعر بعد از دو، بر کشتی (عطف) واقع شود گاهی برای وزن شعر الف آن را حذف

کرده «وی» گویند

مثال

ای درضمان عدل تو معمور بحر و بر

وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضرر

ای روزگار عادل و ایام فتنه سوز

وی آسان ثابت و غور شید سایه و در

ا:وری

• ای دیده گشای دور بینان

سرمایه ده درون نشینان

امیر خسرو

ای وصال آرزوی جان غم فرسود من

وز فراق شد بگردون آه درد آلود من

ای که پنجاه رفت و درخواهی

امیر لاهیجی

مگر این پنج روزه دریایی

ای کربسی که کند چرخ زخورشید و هلال

سعدی

جامه قد ترا هر سر مه گوی «انگل»

کمال الدین اسماعیل

در دایره روی بت مه تشال

هست از دهنش کوچکی نقطه خال

موجود نه معدوم نه گویای سخن

ای معتزلی بگو چه حال است این حال

کمال الدین باوردی

۹۴۹ - آیا : این حرف نیز همان معنی «ای» دهد و حرف نداست و تفاوتی با «ای»

ندارد مگر آنکه کمتر استعمال می شود و به معنی «ای کسیکه» نیز

بکار میبرند

آیا «۲» نبرده سواری که در صف میدان

هزار درستم باشی تو در یکی جوشن

عمق

آیا بر لعل کرده جام زردین

بینشا بر کسی کش زرد نباشد

حافظ

آیا فواس دریای حقیقت

چه گوهرهاست در عمان حافظ

حاج ملاهادی سبزواری

بر اسم جمع نیز داخل شود یعنی مکر است مخاطب جمع باشد مانند:

آیا ناکسان و ذوق پیخیر

که خصمند پاکیش خیر البشر

عندلیب کاشانی

۱- انگل وزن فعلی با سکه های قدیم

۲- نبرده یعنی نبرد آزموده دلیر



۹۵۰ - یا : این حرف عربی است و به معنی «ای» و «ایا» میباشد و در فارسی استعمال  
میشده است ولی اکنون کم استعمال میشود و غالباً بعد از «الا» آید.

## مثال

آلایا باد روح افزای مهرانگیز مشک افشان	خبرده کان بکار ماز حال ما خبر دارد
الایا جفت تنهایی و یار روز نومیدی	مبادا جان آنکس کاز نوجان را دوستتر دارد
آلایا مشعب شمال مقبر	بغار بخوری تو یا کرد عنبر
الایا خیمکی خیمه فرو هل	که پیش آهنگ بیرون شد زمزل منوچهری
یارب آن نوکل خندان که سپردی به منش	میپارم به تراز چشم حسود چمنش حافظ

## آوازه‌های تحذیر

۹۵۱ - الا: این حرف نیز در اصل عربی است و در فارسی زیاد استعمال شده و  
میشود و برای تنبیه است و آن را حرف تنبیه نامند و معنی آن نزدیک است به «بدان»  
«آگاه باش» و نزدیک به «هی» فارسی میباشد و در فارسی برای خواندن نیز استعمال  
کنند مانند «ای»  
مثال:

الایا خردمند فرخنده خوی	هنر مند نشیده ام عیبجوی
الایا به غفلت نخستی که نوم	حرام است بر چشم سالار قوم
الایا تا درخت کرم پروری	گرامیداری کازو برخوری
الایا کرجفا کاری اندیشه کن	وفا پیش گیر و کرم پیش کن
الایا تا نگرید که عرش عظیم	بلرزد همی چون بگریه یتیم
الایا باد مشکین چو این نقش کردی	در آویزش از کردن آن سنگر
الایا خجسته براق سلبان	یکی بر سر کوی معشوق بگذر

الا پادشاهی که از سهم تیغ

مونت شود در رحم ها مذکر

معن

الا ای های هایون نظر

خجسته سروش و مبارک سیر

حافظ

۹۵۲- هی : این آوازی با حرف پازسی است و معنی میدهد « آگاه باش ، « بدان ، و در

مقام تهدید و تخویف و هم تحسین استعمال میشود و تقریباً مطابق و مساوی الای عربی است و گاهی جفتی نیز استعمال شود و جزو حروف جفتی محسوب گردد

سبب زنجش که هست روح نانی

در دست گرفتن از سر نادانی

دلدار به تهدید بن گفت که هی

جان بر کف دست مینهی نادانی

قل از انیس المشاق

جو گل نقاب بر افکند و مرغ زده هو هو

منه دست پیاله چه میکنی هی هی

حافظ

باسبان در هی هی و جو بک زدن

کرم گشته خود هم او بد راه زن

مولوی

هشارشو که مرغ سحر مست گشت هان

بیدارشو که خواب عدم در پی است هی

سافی اکرت هوای ما هر

جز باده مبار پیش ماشی

حافظ

گفت هی هی این دعا دیگر مکن

بر مکن تو خویش را از بیخ و بن

گفت هی هی گفت تن زن ای دژم

نادربین ویرانه خود فارغ کنم

گفت هی هستی چه خوردستی بگو

گفت از آن خوردم که هست اندر سبو

مولوی

۹۵۲- هان : این حرف پازسی و برای تنبیه و نیز برای تأکید باشد در امری خواه

امرو خواه نهی و معنی آن « آگاه باش ، « جلد باش ، بر خنر باش میباشد و گاهی نیز فقط

برای آگاهانیدن است و معنی آن نزدیک به «ای» میباشد.

مثال:

هان مغسبای جبری بی اعتبار	جز بزیز آن درخت میوه دار
اجزام که ساکنان این ابوانند	اسباب تردد خرد منداند
هان تاسرشته خرد کم نکنی	کانان که مدبرند سرگردانند
هان وهان ایندلق پوشان مند	صدهزاراندر هزارو یک تنند
هر سبزه که بر کنار جویی رسته است	گویی ذلب فرشته خویی رسته است
هان بر سر سبزه بابه خواری تنهی	کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است
هان وهان منکر تودرزفتی من	که کم در وقت جنگ از پیرزن
	مولاوی

۹۵۴- هین: این حرف مشترك است میان حرف اشاره و آواز، چون حرف

باشد معنی این و اینك دهد لکن باین معنی کم استعمال شده است و چون آواز باشد معنی آن باد هان، یکی است و حرف تنبیه و تحذیر و تخویف میباشد یعنی آگاه باش و با خبر باش با حذر یا بر حذر باش و بشتاب.

مثال:

هین مگولا حول عمران زاده ام	من زلا حول آنطرف افتاده ام
هین مگو فردا که فرداها گذشت	تا بکلی نگذرد ایام گشت
هین بجاروب زمین کردی مکن	چشم را از خس ره آوردی مکن
هین رها کن بدگمانی و خلال	سر قدم کن چونکه فرمودت سال

لب‌گزیدش مصطفیٰ بضی که بس	همین بگویم با فرو بندم نفس
راز دان بفعل الله ما یثاب	همین طلب کن خوشدمی عقده گشا
بار بر گاو است و بر گردون حنین	همین مشو غره بدان گفت حزین
آفتاب عمر سوی چاه شد	همین و همین این راه دوی بکاه شد

مولوی

۹۵۵- آگاهی «۱» در زبان پارسی بجز آوازهایی که در شماره ۹۷۵ گفته خواهد شد حقیقتاً آوازه‌ها که فقط وضع یا اختیار شده باشند برای آواز یا صوت کم و اندک است و بسیاری دیگر از کلمات و حروف و مخصوصاً قسمت‌های افعال بویژه امر افعال مانند اصوات استعمال میشوند چون: شوش؛ خاموش؛ زینهار؛ آفرین؛ هشدار؛ اینک؛ افسوس؛ دردا؛ دریغا؛ بنام ایزد؛ خوشا؛ بدایا؛ اینت

و بسیاری از کلمات عربی خواه در عربی جزو اصوات باشند و خواه جزو سایر طبقات در فارسی گاهی مانند اصوات استعمال کنند مانند: عجب! سبحان الله! نعوذ بالله لوحش الله! تعالی الله! حاشا! حاش لله! الله اکبر! بارک الله!

در این بحث بعضی از آنها گفته شود پس لازم است این نکته در نظر باشد که همه جا محتاج به توضیح و تکرار نباشیم.

۹۵۶- زینهار «زینهار» این کلمه اسم است و معنی آن امان و مهلت و پیمان و عهد است و بمعنی پرهیز و اجتناب هم هست و چون این کلمه را مانند حرف تنبیه یا صوت استعمال کنند معنی آن نزدیک به رحذر باش! احتیاط کن! نه پرهیز میباشد و در سایر معانی حرف و صوت نیست.

## مثال

مگذار که جز بشادمانی گذرد	چون هرنه ت ز زنده گانی گذرد
عراست چنان کش گذرانی گذرد	ز زینهار! که سرمایه این ملک وجود
کردنده فلک برای کاری بودست	پیش از من و تو لیل نهاری بودست

زینهار! قدم بخاک آهسته نهی

کان مردمک چشم نگاری بودست

خیام

زینهار! از قرین بد زینهار!

وقتا رہنا عذاب النار

سعدی

از هر طرف که رفتم جزو حشتم نغزود

زینهار! ازین بامان وین راه می نهایت

حافظ

• گر ز با افتاده ام زینهار دست از من بدار

حیل در صیدم نیندازی که بسمل گشام

نادم گیلانی

۹۵۷- دسته دوم: این طبقه آوازهای حقیقی هستند که اسم صوت یا آواز بر آنها

حقاً صادق است زیرا آوازهای حیوان‌ها یا چیزهاست بطوریکه در طبیعت شنیده میشود و این آوازه‌ها گاهی مانند اصوات و گاهی مانند مصدر با اسم استعمال میشوند

۹۵۸. طاق طاق: این آواز از خوردن چیزی چیزی دیگر با کوفتن چیزی

بر زمین احداث میشود و آنچه بگوش میاید شبیه همین کلمه یا حرف هست و به تنهایی طاق نیز گویند و طق هم میگویند و طراق نیز گویند و با اختلاف حرکت‌ها نیز میگویند چون طاق طوق یا طراق طروق • چون در عربی هم همین کلمه جز اصوات است و با «ط» و «ق» مینویسند در فارسی نیز تقلید شده و با «ط» و «ق» مینویسند و اگر بادت و غ» هم بنویسند بهتر خواهد بود •

که ز طاقا طاق کردن‌ها زدن

طاق طاق حامه کومان منحن

مولوی

طقطق نیز همان طاق طاق است

ماهوک در میان چو در گردد

مجلس از خرمی دگر گردد

طقطق پای او چو بر خیزد

شادی و لهو و درهم آمیزد

محمود سعد در صفت ماهوک رقاص

• طر قاطر اق کران سنک‌ها

همی رفت هر سوبه لرسنک‌ها

هاتفی



۹۵۹ - کو کو، قوقو ، این کلمه را چون تنها و با آهنگ پرستن گویند ضمیر

استفهامی باشد یعنی « کجاست او » و نیز تقلید از صوت یا آواز مرغی است که آنرا بملاحظه صدایی که میکند کو کو و قوقو مینامند و آنرا فاخته هم میخوانند و در بسیاری از زبان های دیگر هم اسم این مرغ کو کو میباشد و خیام بدو معنی یکی کجاویکی صدای مرغ هردو استعمال کرده است گوید:

آن قصر که بر چرخ هیزد بهلو	بر در که اوشهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنکره اش فاخته ای	بنشته میگفت که کو کو کو کو
	خیام
« امروز هیچ فاخته کو کو نمیزند	کویا بیاغ آن قد دلجو گشته است
« فاخته چون نغمه دلجو کند	صاحب
	بوم چراییده کو کو کند
	خسرو دهلوی

۹۶۰ - فش فش: آواز ریختن آب میباشد با فشار و صدای مار را نیز گویند و آواز چند قسم از آتش بازی میباشد که در وقت سوختن آواز فش فش میکند و بهمین مناسب آنها را فش فشه و غیره نامند و صدای تیر و گلوله نیز باشد و فش فش و با تشدید فش فش نیز گویند.

که ز فش فش تیر جان ستان      ابر آزادی خجل در امتحان

مولوی

۹۶۱ - عوعو : تقلید از صدای سگ است

در شب مهتاب مرا بر سگ      از سگان و عوعو ایشان چه باک

۹۶۲ - چی چاپ : صدای دهن است در وقت خوردن و نوشیدن مردمان بی ادب و آداب و صدای بوسیدن با آواز باشد.

۹۶۳ - جز بز : صدای گوشت که روی آتش کباب شود یا بسوزد و صدای جوشیدن آهسته دیک

۹۶۴ - فش فش فش و فش فش: غرغر: همه صدای یسارچه ابریشم تازه

بافته باشد.

« فش فش: صدایی است که از پرواز تیر بگوش می رسد

• شاشاب پیکان فشافش تیر

برآمد ز ناورد بر ناویر

باز بر رسیدم ز مردی هوشمند  
گفت در عالم بسی آوازهاست  
قلقل غرابه و چیچاپ بوس

هاتفی  
کاندربین عالم بگو آوازچند  
زان چهاراست ای برادر سودمند  
جز بز قلیه نقش شلوار بند  
قل از انجن آرای ناصری

۹۶۰- قلقل : صدای بیرون آمدن مایع از کوزه و هر ظرف دهان تنک

۹۶۱- غلغل : آواز در آواز انداختن هزار دستان و سایر مرغیان است و در هم شدن

آواز مردمان که از دور معلوم نباشد چه میگویند و صدای جوشیدن تندریک و هر مایعی  
دیگر قهقهه صدای خنده بلند و پی در پی می باشد.

قافل شیشه شراب پیار

غلغل قمری ارنساند بجای

حام در قهقهه آید که کجاست منع

چنک در غلغله آید که کجاست منکر

حافظ

۹۶۲- ژغ ژغ : صدای دندان است در وقت خوردن و بویژه از غضب و خلاق تنک که

عوام امروز دندان کړوچده گویند و دندان کړوچیدن فعل آن است

جان شیران سیه میشد ز دست

ژغ ژغ دندان او دل میشکست

• شباشاب : هم صدایی است که از برخورد اشیا با آب برخیزد و هم آهنکی است

که از حرکت پیکان شنیده شود

بهر سودوان کرد سیلاب خون

• شباشاب پیکان الماسگون

برآمد ز ناورد بر ناویر

• شباشاب پیکان فشافش تیر

هاتفی

• تانک تانک : صدای دف تانک است صدای رباب تره بتره ب صدای دهل جیغ جیغ

صدای نای انبان

• تانک تانک دف و جیغ جیغ نای انسان

• به تانک تانک رباب و تره بتره ب دهل

بدبمی سببی

۹۶۸- هوهو: بروزن عوعو آوازی که گاهی از بادهای سخت شنیده شود و گاهی در گوش انسان نیز تصور آوازی میشود شبیه بآن و صدای هیاهوی مردم بسیار باشد و صدای شیهه اسب را هم گویند دهو هو بروزن کو کو صدای برخی مرغان نواخوان است و هم مرغ شب و غیره:

چو گل نغاب بر افکند و مرغ زد دهو هو      مده زد دست پیاله چه میکنی هی هی

حافظ

اسب هم هوهو کند چون دید جو      چون به بیند گوشت گربه کرد مو  
مولوی

۹۶۹- بزبز: وزوز غر غر صدای مکس و زنبور باشد و غر غر نیز صدای زنبور و حشرات دیگر شبیه بآنها و (گفتیم صدای پارچه بریشم تازه).

گاه غر غر کند و که بزبز      به نوای عراقی و ماهور  
از مؤلف است در قطعه فکاهی برای صدای زنبور

۹۷۰- مومو میومیو: آواز کربه را گویند. قل قولو لو - قوقولیل آواز خواندن خروس. قد قد صدای مرغ است در وقت تخم گذاشتن و مضطرب و متوحش شدن او

میخواستند خروسی به شستن قوقولیلو      میگفت که ای فرقه مسان قوقولیلو  
گو به من و کورستم دستان قوقولیلو      آوخ که خزان زد به گلستان قوقولیلو  
فریاد زمرمای زمستان قوقولیلو

اشرف الدین حبیبی

کربه بالای درخت از ترس آن      بر شدو در مومو افتاد و نشان  
مولوی

کیش کیش کیش: آوازی است که برای راندن مرغان خانگی گویند  
چنج چنج، چنج: چنج هر سه شکل آوازی است که برای راندن سگ گویند.

پیش پیش پیش: آوازی است که برای خواندن و راندن کربه هردو گویند و بیشتر! برای راندن است.

لای لای لای لای لای لای لای لای . آوازی است که مادران برای

بازداشتن از گریه و خوابانیدن اطفال شیرخوار گویند.

هاق هاق: هق هق. آوازی است که موقع آروغ زدن از گلو برآید و نیز درموقع

گریه زیاد و قتی که گریه در گلو افتد شنیده شود و نیز موقع نزع بعضی مردم شنیده شود که از گلوئی آنها برآید

رود، رود: رود به تنهایی اسم است و چندین معنی دارد: مخفف رودخانه است و

اسم سازی است و روده حیوان هارا نیز گویند و معنی فرزند نیز دهد و چون مانند صوت

گفته شود کلمه یا آوازی است که مادران در وقت تألم برای اطفال یا در فقدان

فرزند گویند

چون این گونه آوازه در هر خانه مستعمل و جزو زبان است و در تمام زبان ها این

کلمات در کتابهایشان ضبط است و حتی در فرهنگ های عربی کمترین و کوچکترین آواز

حتی معمول میان يك طایفه كوچك از عرب هم ضبط شده و در كتب فارسی ضبط نشده و حتی

بعضی از نویسندگان و فضلا و شعرا از گفتن آنها نیز اعراض کرده اند ما مخصوصاً

در جمع آوری آنها اهتمام کردیم و آنچه را که فقط در يك بيت ذکر شده برای آنکه

نگویند از خود و از پیش خود گفته است در اینجا آوردیم شاعر شیرین زبان و فکاهی سرای معاصر

شادروان علی اکبر دهخدا (دخو) در اوایل مشروطه در قطعه ای چندتا از این آوازه ها را بسبك

اروپایی در اشعار خود آورده و اگرچه بعضی کلمات و افعال این قطعه بزبان

عوامانه و بیجه گانه گفته شده است ولی چون خالی از لطف و مزه نیست برای شاهد

آورده می شود.

(روثاء و ملت)

بنغواب نه نه بکسر دو گوش (۲) آمده

خاک (۱) بستم بیجه بهوش آمده

معانی کلمات عوامانه: (۱) خاک - (۲) بکسر دو گوش - اسی است

که مادرها برای ترسانیدن اطفال كوچك بیک مخلوق فرضی دروغی می گویند



کریه نکی لولو (۱) مباد (۲) مبحوره (۳)	گریه می آد بزیزی (۴) رامی بره (۵)
اه! اه! آخره به چنه (۶) کشته (۷)	بترکی (۸) این هه خوردی که (۹)
چنچ چنچ! سکه ناری پیشی (۱۰) پیش پیش	لای لای جو به (۱۱) کلم (۱۲) باشی کیش کیش
ار کشکی (۱۳) نه دارم خون (۱۴) میلم	گریه نکن فردا بهت (۱۵) خون (۱۶) میلم
ای وای به به حورم داره در میره (۱۷)	گریه مکن دیزی داره (۱۸) سرمیره (۱۹)
دستم آخشی به بیس (۲۰) جطوبیع شده	تف تف جو نم به بین به به (۲۱) اخ (۲۲) شده
سرم چرا انقده (۲۳) جرخ میزنه (۲۴)	وی سرش شی بیشه (۲۵) جامی که (۲۶)
خخ خخ! حورم جت شد (۲۷) هاغ هاغ	وای حاله چشماش (۲۸) چرا افتاده هه طاق
آخ! تنش بیابه بین سرد شده	رنگش چرا خاک بسم زرد شده
وای بجهام رفت ذکف رود رود!!	ماند به من آه واسف رود رود!!

ده عدد

۱- لواو - معذوقی مرصی است که ... شش بشم و هیکلی مه ... داشته باشد و بری  
ترسانیدن بچه هام بگویند . ۲- مباد - می آید ۳- می خوره - می خورد . ۴- بزیزی - بزغال  
۵- می بره - میرد

۶- چنه - چه میشود ترا . ۷- کشته - گرسنگی است مرا - گرسنه هضم ۸- بترکی - یاره  
شوی - شکمی ۹- که - که است ۱۰- سکه - ای است ناری پیشی مرد و میسی گسره است ۱۱- حوره  
۱۲- ۱۰- شوی ۱۱- گرهش ۱۳- گشتگی - گرسنگی ۱۴- حورمیده - مساوی جان می ده  
۱۵- بهت ۱۶ و ۱۷- خون می ده ۱۸- درمیره - دره رود ۱۹- درون می رود ۲۰- دره  
۲۱- در شرف مرگ است ۲۲- سرمیره - سردوش میو بر شدن و درون رهن ارضوف ماریت ۲۳-

جطو - به طور ۲۱- به به - بستان شیرده ۲۲- اخ - به تلخ

۲۳- اینقده - اینقدر ۲۴- جرخ میزنه - میچرخد

۲۵- شی بیشه - شبش ۲۶- می کنه - می کند ۲۷- جت شد - چه شد ترا

۲۸- چشمه ماش - چشمه ماش



مسلمانی و یارم کرده بدوود حوادث گشت عزم جمله بدوود

زهر چشم شده جاری دووود و جوانا نم شدنای روودم ایرود

از مرحوم ادیب السالک

۹۷۱- آگاهی «ا» چنانکه گفته شد گاهی از معنی اصوات فعل میسازند و

گاهی بعضی اصوات را مانند مصدر و اسم مصدری استعمال میکنند ولی در جزو آوازا محسوب است.

مثال:

ای سک طاعن تو عوعو میکنی

طعن قرآنرا برو نشه میکنی

مولوی

سربی تنان و تن بی سران

جبرنگیدن گرا های کران

فردوسی

جو آواز مردم برآمد بکوی

بگردون شد از عارفان های هوی

سعدی

در شواهد زیرین برای تقلید آواز ذکر شده است و مانند اسم مصدری استعمال

شده ولی جزو آوازا است.

زهازه برآمد زهر بهلویی

چکاچاک برخواست ازهر سویی

بلند آسمان چون زمین شد ز خاک

زهر سوهمی بر شده چاک چاک

فردوسی

مابه بوش «ا» و عارض و طاق و طرنب

سر آجا که خود همی ننهیم سُب

مولوی

برآمد خروش بگیر بگیر

یکی خورده نیزه یکی خورده تیر

هاتفی

## • برآمد چکاچال شمشیرها

کشید آن چکاچاك تادیرها

هائنی

شاه: اگر اسم باشد آن را چند معنی است و اگر صوت باشد دو معنی دارد یکی آوازی میباشد که شطرنج بازان و قتیکه شاه حریف و طرفدار مورد حمله قرار میدهند ادا میکنند و امروز کبش میگویند دیگر آوازی است که برای کراهِت و نفرت گویند.

گفت قایل: اه! شاه &lt;۲&gt; بر عقل من

که برو زانگی زمن افزون به فن

مولوی

۹۷۳- آگاهی «۲» در معنی زبانها چنانکه گفته شد آواز حیوانها یا چیزها را بطور تقلید نقل میکنند ولی در پیازی غالباً آوازهای حیوانات و اشیاء را بایک فعل معلوم یا مجهول بیان میکنند و مثلاً میگویند سك عو عو یا واق واق می کند یا صدای تيك تيك شنیده شد و کمتر بطریق نقل قول و تقلید استعمال کنند. بیشتر این آوازه‌ها رانز جفت جفت می‌آورند مانند واغ و اغ و عو عو که آواز سك است و شر شر که صدای آب است که از بلندی بریزد و طاق طاق یا طق طق همچنین تيك تيك صدای ساعت و غیره و زوز یا زبز آواز مگس و زنبور و غلغل که آواز مرغان است که در هم افتاده باشد و آواز مردمان و آشوب و قارقار که آواز کلاغ و مرغ خانگی است و غرغر آواز قورباغه و آهسته-آهسته گفتن انسان که صدای دماغ پیچد و درست تشخیص داده نشود و عبور آب در لوله تنك و لند و لند و قهقهه یا قهقهه که صدای خنده بلند است و دنگ دنگ آواز چکش و جرنگ جرنگ آواز زنك و ظروف بلور و چینی و خش خش آواز اشیای خش و صدای لباس ابریشمی تازه و فش فش و غیره و گاهی تغییر يك حرف بایك حرکت آن تکرار کنند مانند خش و خوش یا خش و فش چاپ و چوب طاق و طوق

جز بز آخ اوخ : آخ و اخ و غیره .

دسته سوم اصوات چنانکه گفته شد این طبقه آوازا یا اصوات کلمائی هستند که دلالت بر یکی از احساسات طبیعی انسان نمایند یا حالت و چگونگی گوینده را نسبت به محیط معلوم میکنند و یا آنکه حس نفرت یا ندامت و یا تحسین گوینده را دلالت می نمایند و این نیز خود چند دسته و طبقه است که در زیر گفته می شود.

اول : آوازه های تحسین و تمجید : آفرین ، زه ، خه ، زهی ، خنک ، احسنت ، خهی ، بنام ایزد ، اینت ، فری .

۹۷۳ - زه : این کلمه مشترك است میان اسم و آواز هر گاه اسم باشد چندین معنی دارد . ۱ - روده تابیده را گویند که نه کمان جنگی و کمان حلاجی و غیره بندگان ۲ - امر به زاییدن است از فعل و زاییدن و زایش را گویند و به همین مناسبت زمینی که از آن آب بیرون آید زه آب گویند و بچه دان حیوان را انسان را نیز گویند و زهدان نیز نامند و چون آواز باشد کلمه ایست که در محل تحسین گویند همچون آفرین باز الله خوب و بسیار خوب .

تضا گفت کبر و قدر گفت ده ملک گفت احسن فلك گفت زه

مردوسی

۹۷۴ - خنک - این کلمه اگر بر زیر خوانده شود بر وزن خرس و معنی آن کج

و هر چیز سفید خصوصاً اسب را گویند.

چون :

شهباز را خوش بیدان آمدی گویی بز

خنک چو کانی چرخ را شد در زیرین

حافظ

و اگر با اول زیر خوانده شود بر وزن جنک بذاتی و بدیسی را گویند و اگر به اول پیش و سون کاف خوانند بر وزن عرب گوشه و سغوله و نیز عاشق سرگشته و

شیدارا گویند هر گاه به «خ» پیشدار و نون پیشدار و کاف عربی ساکن خوانند مشترك میان صفت و آواز باشد پراگر صفت (مشارك با اسم) باشد معنی آن سرد و بارداست ضد گرم و اگر صوت باشد معنی آن خوش و خوشا باشد که به عربی طوبی گویند و امروز بجای این کلمه خوشا و خوشا به حال استعمال کنند

نیک و بد چون همی بیاید مرد خنک آنکس که کوی نیکی برد

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سر بر سلیمان علیه السلام

به آخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه بادانش و داد رفت

سعدی

ای خنک آنرا که پیش از مرگ مرد یعنی او اذ اصل این زو بوی برد

ای خنک آنرا که او ایام پیش معصم داند گذارد و ام خویش

ای خنک آنرا که بیند روی تو یاد رفت ناگهان در کوی تو

ای خنک آن سرده کار خود درست شد در وجود زنده ای پیوسته شد

مولوی

خنک نسیم معبر شامه دلخواه که در هوای تو برخواست بامداد بگاه

خافظ

۹۷۵- زه ازه: تکرار زه باشد و همان تکرار تحسین است یعنی تأکید

در تحسین .

زه ازه بر آمد زهر بهلوی چکا چاك برخواست از هر سویی

• بشادی یکی انجن بر شکفت شهنشاه عالم زه ازه گرفت

فردوسی

۹۷۶ زهی این حرف با صوت نیز از همان صوت زه گرفته شده است ولی

مورد استعمال و معنی آن کمی تفاوت کرده است و معنی نگر، خوشا، به به، میدهد

این در آخر زهی می اصلی است نه دی، ساره و واحد چه ممکن است روده تابیده

راهم اگر بادی، و حده بگویند یعنی يك زه در صورت و تفاظ با این زهی تفاوت ندارد  
الادر معنی

- زهی چشم دولت بروی تو باز  
زهی ملك دوران سرد و نشیب  
سر شهریاران گردون فراز  
بدر رفت و بپای پسر در رکیب  
• بجان کندن ایام عمرم سر آمد  
سحر که بوی گل کا ز جانب گلزار می آید  
بدستی باده احمر بدستی مصحف فتوی  
• زهی از روی تو غیرت گل صد برك رعنا را  
زهی خجسته زمانی که یار باز آید  
• زهی عطای تو پیرایه بندهفت اقلیم  
زهی از روی تو غیرت گل صد برك رعنا را  
زهی زمانه نامهربان نادره کار  
زهی سپهر اکنون سار ناکس غدار  
• مجده مکر

۹۷۷-خه : این آواز نیز برای تحسین است و آن را مکرر نیز گویند یعنی خه خه

و معنی آن خوشا و خوش و زه و زهی میباشد

خوبت آراست ای غلام ایزد چشم بد دور خه! بنامیزد

سالمی



• خهی : همان معانی خه و زه را دارد و برای تحسین است.

زهی عطای تو پیرایه بند هفت اقام

خهی لقای تو سایه نگار و مرعی

بدر چاچی

• زهی بوقت ادا کرده جود همچو سجود

خهی بدست سخا داده مال هموزیال

همکر

• زهی تفکر شکر تو مظهر هر مغل

خهی تغلص مدح تو زیب هر دفتر

شهاب الدین مشعر

۹۷۸ - خوشا: این کلمه همان کلمه «خوش» صفت است که الف در آخر آن

افزوده مانند صوت استعمال کنند چه الف در آخر کلمات برای تمنی و آرزو نیز

آورده شود و معنی آن چنان باشد که خوش باد بر ... و خوشی باد بر ... و

خوش باد بحال...

از دفتر علم برگرفتم غالی

ناگاه ز سوز سینه صاحب حالی

برگفت خوشا کسب که اندر براو

یاری است چوماهی و شبی چون سالی

منسوب به خیام

خوشا باد سحر گاهی که برگلبن گذرد دارد

که هر فصلی و هر وقتی یکی حال دگر دارد

عمیق

خوشا وقت صبوح و خوشامی خوردنا

روی نشسته هنوز دست به می بردنا

منوچهری

دل گرفت ز سالوس و طبل ز بر کلیم

خوشا دمی که زمیخانه بر کنم علمی

حافظ

• خوشا دنا که آنکه بود کاز نا نیر بغت خود

بکوی دوست میرفتم رخ دله دار می دیدم

سیف اسفرونک

۹۷۹ اینت: این کلمه دو معنی دارد یکم جمله ایست مخفف شده از «ترا هست

این» و «ترا باشد این» دیگر آوازی با صوت است برای تحسین بمعنی زهی خه خه، به به چه

خوب، و نیز معنی میدهد عجب! چه عجب! بنکر! اینک!

رمضان شد چو غریبان به سفر باردگر

اینت فرخ شدن و اینت به هنگام سفر

امیر معزی

دوست نزدیک تراژمن به من است

وینت مشکل که من از وی دورم

سعدی

اینت لشکرهای حق بی حد و مر

اذبی این گفت ذکرى للبشر

اینت لطف دل که اذیک مشت گل

ماه او چون میشود پروین گل

اینت مالیغولیای ناپذیر

اینت لاف خام و دام کول گیر

مولوی

۹۸۰ - بنامیزد: این آواز تحسین در اصل يك جمله بوده است «به نام ایزد» که هنوز هم میان مردم و زنان معمول است و گویند «نام خدا» بجای ماشاء الله و معنی آن نزدیک به ماشاء الله عربی و «خدا به بخشد» فارسی است و نیز بمعنی «چشم بد دور» میباشد و کم کم مانند يك حرف و يك آواز شده و کسر اضافه آن افتاده است و غالباً الف آنرا نیز حذف کنند و «بنامیزد» گویند و نظایر دیگر هم دارد مانند «چیستان» که بمعنی لغز استعمال کرده اند و اصل آن «چست آن؟» بود زیرا غالب اشعار لغز باد چست آن ، شروع میشود .

دل و جانم به عشق تو نمرند

همه عالم بدین حدیث درند

زلف و روی و لب بنامیزد

همه از یکدگر شکر ترند

خوبت آراست ای غلام ایزد

چشم بد دور، خه ، بنامیزد

مروزی

سنائی

بنامیزد بنی سبین تنم هست

که در بنخانه آذر نباشد

حاجی

بلورین ساعد و جام بلورین

بنام ایزد بود نور علی نور  
نقل از انیس العشاء

• درخت کشت ذات او بناه میز بنامیزد

که برگش نصرت و فتح است و نایب خطر بارش  
مجیر یلقانی

۹۸۱- آفرین : این کلمه مشترك است میان اسم و فعل و آواز ۱۰ - امر فعل

آفریدن است یعنی بیافرین و ایجاد کن و در ترکیبها آید چون جهان آفرین و سخن آفرین. ۲- اسم مصدری میباشد بمعنی آفرینش. ۳- آواز تحسین است بجای به به، بارکاته مرحبا و غالبا مانند اسم استعمال شود.

آفرین خدای بر پدری که تو پروردو مادری که تو زاد

سعدی

۹۸۲- فری : این صوت تحسین فارسی و معنی آن به به «خدا به بخشد»

«چشم بد دور» «بنازم» میباشد ولی امروز چندان معمول نیست و اصل آن از همان کلمه آفرین است.

فری آن فریبنده زلفین مشکین

فری آن فروزنده رخسار دلبر

یکی چون بنفشه فرو برده بر گل

یکی چون گل نافر و کرده اذیر

فرخی سیستانی

فری ز نعل سبخت که گاه تک شورش

دراو قند بهاء و چون به سندروس شرر

ازدقی

فری روی تابانت چون روی دولت

فری قد یازانت چون عمر اختر

چو بنشین از بای کویی که گردون

همی بر زمین آید از جرم اذهر

منصور منطق‌دانی

• علوتخت کفو بعثت فری کارت بری بارت

کرین مشکین گزین مسکن قرین خوبان معین یزدان

فری کرگانی

این کلمه را بعضی «فریش» هم نوشته اند و برهان قاطع فقط «فریش» را ضبط

کرده و انجمن آرا ایراد کرده است اگر «فریش» در لغات فارسی باشد آن کلمه دیگر

است و به زعم نگارنده تاحدی حق با انجمن آراست و باین شکل جز در یکی دو شکل از دقیقی ضبط نشده یا حقیر ندیده‌ام و گمان می‌کنم سهو کتاب باشد چنانکه در این بیت دقیقی ضبط شده است.

فریش آن روی دیارنك جینی که رشك آرد بر او گلبرك تربر

دقیقی

و به عقیده‌ی نگارنده اینهم همان فری بوده است زیرا اگر فری هم بخوانیم شعر و وزن درست است و «ی» در نوشتن شبیه به شین شده است و بعد دیده‌اند این کلمه در فرغتك هم هست نقطه گذارده‌اند و این اشتباه پیدا شده. «۱»

۹۸۳ - به به: آواز تحسین است یعنی خوب خوب، بهتر بهتر، چه بسیار خوب

هزار مرتبه به به از آن لب شکرینت خدا کند که نباشد اجل بقصد کمین

گوینده نامعلوم

\* بنخ بنخ نیز گویند.

• ای نشسته خوش و پر تفت کشیده بنخ گرمخ و تفت بماندت چنین بنخ بنخ

ناصر خسرو

۹۸۴ - شایاش: این کلمه مشترك است میان اسم و آواز چون اسم باشد

معنی آن زیر پا پول و انعامی است که به مطربان و رقاصان دهند یا شار عروس و داماد

کنند و وقتی که آواز است بمعنی «شاد باش» و «زنده باد» می‌باشد و در عروسی‌ها

موقعی که مطربان می‌نوازند و رقاصان می‌رقصند این کلمه بسیار گفته می‌شود و می‌شاید

که مخفف شاد باش یا شاه باش باشد و معانی اسمی آن یعنی پول و انعام بعد از اصطلاح

۱۰۰ - در فرهنك رشیدی فریش را آورده و از نظامی این بیت را شاهد دارد

که خوبانی که در خورد فریش اند بهالم در کدامین بقعه پیش اند

و چون فریش قافیه است احتمال هیچگونه تفسیر و معنای در آن ندارد و شاراس باید گفت فریش

هم بمعنی تحسین و آفرین هم آمده است و منوچهری آورده

که مطرب‌ها را و شارند و در هارنده حشرها

فریش از نظر میمون آن فرخنده تر معبر

شده است :

گفت شایاش و بدادش . خلعتی

گوهر ازوی بستد آن شاهنتی  
مولوی .

۹۸۵- وه : این آواز برای تحسین است و معنی آن به ! به ! است و گاهی

بتکرار نیز آورده وه وه ! ! گویند. این صوت گاهی برای نفرت و اظهار کراهت

و ملالت و نیز برای تعجب هم استعمال میشود.

وه ! که چون تشنه دیدار عزیزان می بود

گویا آب حیانش به جگر باز آمد

صدی

وه ! چه سراسن اینک در شهر دل مار و زو شب

زلف او دزد آمد و چشم سیه کارش عس

بابا کوهی

وه ! چه شب بود آنکه در یکدم رسول

رفت او از چرخ برتر نیم شب

بابا کوهی

وه وه ! زین جنبش و خرامش و خوبی

در خورد خلق گیتی بتر آمد

از شپه لندینه میرزا با قربوانانی

۹۸۶- اصوات دیگر که در فارسی برای تحسین بکار میروند یکی : خهی !

می باشد و آوه و آوخ هر دو هم برای تحسین و هم برای اظهار اندوه و ملال  
مستعمل هستند.

دوم : آوازه ها یا اصوات افسوس و تحسروندامت میباشد مانند آه ؛ دریغ

افسوس ! اف ، آوخ و غیره

• ار عدل تو آوخ ارنودی

معماری کاینات مدغم

انوری

• بر توای فاخه آن فغ ترنجیده

ناگهان گریه جد تانکنی آوخ

ناصر خسرو

۹۸۷- آگاهی « ۳ » گاهی در آخر بعضی اسم ها الفی از جنس الف دعاء آورده

آن کلمه را مانند آواز مکار برند و این الف هم دلالت بر اندوه و تحسیر و پشیمانی



وملالت نماید وهم دلالت بر آرزو و خوشی ، مانند دریغا ! حسرتا ! خوشا !  
 دردا! و غیره:

۹۸۸- دردا: این کلمه از درد که اسم است گرفته شده است با اضافه کردن

الف و معنی «افسوس» «دریغ» «ای دریغ» «درد هست» «درد هست مرا»  
 میدهد.

دردا! که راز پنهان خواهد شد آشکارا

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را

حافظ

چندانکه از جوانب انگیختم و سایل

دردا! بر در خود بارم نداد دلبر

بخواهد رفت آب زندگانی

دریغا! حسرتا! دردا کازین جوی

حافظ

وین نفس حریص را شکر میباید

دردا! که طیب صبر می فرماید

سعدی

وز سر برون نمی شود ادبش و خیال

• دردا که خواهد از تن من جان برون شدن

فریدالدین احول

۹۸۹- افسوس: این کلمه اسم است و با افعال معین صرف شود چون افسوس

خوردن و نیز مانند صوت استعمال شود.

وان تازه بهار شادمانی طی شد

افسوس! که نامه جوانی طی شد

فریاد! ندانم که کی آمدگی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب

خیام

در چنگ گرفته کله کیکاوس

مرغی دیدم نشسته بر باره طلوس

کوبانک جرس هاو کجاناله کوس

با کله می گفت که افسوس! افسوس!

خیام

خبرد ز جهان هزار افسوس

• آن باز را که چون زنی کوس

قبضی

• ترکش عربده جو و لبش افکوس کنان

نیم شب بر لب بالین من آمده نشست  
حافظ

۹۹۰- آه: اسم آن نوعی نفس بادم است که در هنگام ناامیدی و آرزو و حسرت و شکایت با صدا بدرون سینه کشیده شود و نیز در موقع درد و الم از سینه بیرون داده شود و نیز گاهی جفت آورند و جزو اصوات محسوب و یکی از آوازه‌های طبیعی است (۱)

مهر تو عکسی بر ما نیفکند

آینه رویا آه! از دل آه!

حافظ

تو که بی‌زور مشاطه چنین زیبایی

آه! اگر زلف‌ذنی شاه و درخ آرای

شرف‌الدین رامی

آه! که آینه به زلف اندر است

هر نفس تبرکی دیگر است

آه! که دیوانه شدم تا بچند

درین این شبه توان بودند

وحشی بافقی

صل تو گفتم رسد پیشترم از اجل

آه! که از بخت بد این نرسید آن رسید

گوینده نامعلوم

• همچو شمع رشته جان سوخت آتشباری

آه! چون سازم که جز مردن ندارم چاره‌ای

بدیع سبزواری

• آن‌فر بوسه‌یدی آخر نه خود تو دیدی

لب را تو ناگزیدی گفتند آه! و ویلا

محمد بن بدر جاجرمی

• بسی و دودان لولو مکنون

زیر دوله بره‌داری آه.

و غرکب

۱- ویلا و واو بلا هم کلمه‌ایست که آوازا است و اسف و افسوس و در بغ را میرساند

آن‌فر بوسه‌یدی آخر نه خود تو دیدی لب را تو ناگزیدی گفتند آه و ویلا

محمد بن بدر جاجرمی

• آه از غم آن خوش بسر ترسم که عمرم شد بسر

رفت و نیامد زو سر جزمعنت ورنج و منا

اوحدی مامری

• شبی خیال تو گفتا چه رنج گشت تورا

جو دید عشق تو گفت آه درد بی درمان

دقیق لبنانی

• آه! اگر سوختگان آه بآه اندازند

آوردند ز نهم چرخ و بچاه اندازند

باقر کاشی

۹۹۱- دریغ: این کلمه مشترك میان اسم و آواز است و چون اسم باشد معنی

مضایقت و نارواداشتن دهد و با افعال معین صرف شود چون دریغ داشتن، دریغ کردن، دریغ آمدن.

جو دارند گنج از سپاهی دریغ

دریغ آیدش دست بردن به تیغ

سعدی

دربیت بالا هم اسم است و هم فعل اما چون آواز باشد معنی آن افسوس و دلالت

بر تحسر و پشیمانی نماید.

دریغ! آن مژ بر افکن کرد گیر

دلبر و جوان و سوار و هزبر

فردوسی

دریغا کردن طاعت نهادن

گرش همراه بودی دست دادن

هر آنکو قلمرا نور زد و تیغ

بر او گر ببرد مگوای دریغ!

دست بردست میزند که دریغ

نشیم حدیث دانشمند

دریغا که بیابسی روزگار

بروید گل و بشکند نوبهار

سعدی

ای دریغا اشک من در یابدی

تا نثار دلبر زیبا شدی

ای دریغا مرغ خوش پرواز من

ز انتها بریده تا آغاز من

ای دریغا مرغ خوش الحان من

راح روح و روضه رضوان من

ای دریغا مرغ کارزان بافتم

زود روی از روی او بر نالیم

## ای دریغا! ای دریغا! ای دریغ!

کان چنان ماهی نهان شد ز بر میغ

مولوی

۹۹۲- وای: دلالت بر تحسر و درد و الم نماید و مکرر نیز کرده وای وای گویند.

وای! آن زنده که با مرده نشست

مرده گشت و زندگی از وی بجست

وای! آن شه که وادیرش این بود

جای هردو دوزخ بر کین بود

وای! آن مرغی که نادر دیده بر

بر برد بر او بچ یافت در خطر

مولوی

ای وای! بر آن دل که در او سوزی نیست

سودا زده مهر دل افروزی نیست

روزی که تویی عشق به سرخواهی برد

ضایع تر از آن روز ترا در روزی نیست

خیام

• شادی دل جز ز غم یار نیست

وای بر آن دل که گرفتار نیست

عبدی کنابادی

وای که هر چند کنم اهتمام

جزین این شبه نیایم مقام

وحشی

۹۹۳- تفو: آواز تنفرو سرزنش است و بمعنی آب دهان انداختن نیز هست.

ز شیر شتر خوردن و سوسار

عرب را بجایی رسیده است کار

که تخت کیان را کند آرزو

تفو بر توای چرخ گردون تفو

فردوسی

۹۹۴- هلا: این آواز نیز فارسی و جزو حروف ندا و برای آگاهانیدن و تنبیه

و نیز طعنه استعمال شود

هلا تیغ کوبالها برکشید

سیرهای چینی بر برکشید

فردوسی

بعضی جمله ها و صیغه های امر که مانند آوازه ام استعمال میشوند اینها هستند

## خاموش! باخبر، خبردار! هشدار! و غیره

هشدار که روزگار شود انگیز است	ایمن منتبیل که تیغ دوران نیز است
در کام تو گر زمانه نوزیته نهد	ز نهار! فرومیر که زهر آفتیز است
• حرفی چگنی ز توبه ناوش	هشدار! که شد خراب توبه
• جبيله ابعث عروس جهان ولی هشدار	که این مغدیره در عقد کس نمی آید
• ای که از کوچه معشوقه ما میگذری	باخبر باش که سرمی شکند دیوارش
	حافظ

۹۹۵- آهای «۴» بعضی اصوات عربی در فارسی معمول و استعمال شده و بعضی

کلمات دیگر عربی نیز در فارسی مانند اصوات استعمال میشوند و مثالی چند نمونه را در اینجا ذکر میشود.

## تعالی الله .

تعالی الله چه دولت دارم امشب	که آمد ناگهان دلدارم امشب
	حافظ

## حبذا .

حبذا آن مطلع بر نور و قند	که سلاطین کامه لیسان و بند
حبذا آن خرمن صحرای دین	که بود هر خرمن او را خوشه چین

مولوی

## حاش لله

حاش لله تو برونی زین جهان	هم بوقت زندگی هم این زمان
	مولوی



• گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد

حاشا که کسی را کله از خوی تو باشد

• یار گرفت و حق صحبت دیرین شناخت

مولانا نرکی

حاشا لله که دوم من ز بی کار دگر

حافظ

احسنت

احسنت، زه ای نگار سرمست

زودت نهیم دامن از دست

صمدی

و یحك

گفت و یحك! خدای بشواید

مرد بدهد گناه بمثالند

منایی

تبارك الله

تبارك الله ان شاء خجسته که بود

که باز گشت مظفر ز ملک گرجستان

سید حسن لهرنوی

الله اکبر

دیده ام آن ماه را در نیش شب

گفتم الله اکبر! نیش شب

بابا کوهی

ترا دیدم بهر رویی که دیدم

تویی مارا بجای دیده در سر

دو عالم پیش عبد اوست قربان

بگشت اوجله را الله اکبر

بابا کوهی

نعوذ بالله

وانکه بلی نعوذ بالله

مردار به آفتاب مرداد

صمدی

نعوذ بالله امروز مثل ما رست

که روزگار باشمار اوزندوستان

عمق

• تعامل تو با هیار خاطر آزادی است

نعوذ بالله اگر التفات فرمایی

صائب

الله الله

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت

### هیاهات!

عجب راعی است رام عشق هیاهات  
رود بخوابد و چشم از خیال تو هیاهات

مهر از تو توان بریده هیاهات

• کجا شود زد و چشم خیال تو هیاهات

تبارک الله روزی که در مصاف آبی

### لوحش الله

• لوحش الله بدین نغمه که زد مطرب عشق

الله الله : که تلف کرد و که اندوخته بود  
حافظ

که چرخ هشتمش هفتم زمین است  
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک  
حافظ  
مهر از تو توان گزید حاشاک

صدی

بسان مردمک دیده خانمان در چشم  
اثیر اومانی

نشسته قارن کردار بر گه قارن  
عمق

عقده دام دل از دمدمه ساز گشود  
حکیم صفا اصفهانی

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [REDACTED] Book No. [REDACTED]

Vol. \_\_\_\_\_ Cepy \_\_\_\_\_

Accession No. [REDACTED]

---

کتاب مفتوح  
خو

**۹۹۶- تعریف-** نام این علم یعنی کلمه «نحو» عربی است و معنی آن راه و نهاد و مانند و اعراب کلمات عربی میباشد و در اصطلاح دستوری زبان عربی نام علم و قوانینی میباشد که از اعراب مخصوصاً حرکات آخر کلمه‌های عربی گفته می‌کنند (۱)

در زبان فارسی نحو علم قوانینی است که نسبت کلمه‌ها را بایکدیگر در ساختن جمله تعیین می‌کند و معلوم می‌دارد که کدام یک باید در پیش و کدام در پس واقع گردد و نسبت و تعلق آنها بایکدیگر چیست و نام اصطلاحی هر یک و سمت آنها در جمله‌ها چیست اعم از آنکه در صورت و ساختمان آنها تغییر حاصل شود یا نشود

**۹۹۷- در این کتاب «نحو» در فصولی گفته می‌شود شرح زیر :**

۱- معلوم نیست نام این علم در زبان فارسی یا فارسی باستانی چه بوده است در بیشتر زبانهای اروپایی آنرا «صفتا کس یا سینتا کس» می‌نامند چون کلمه نحو گوش ابرایا بسته خواندن و نوشتن می‌باشد آشنایان می‌شود و معنی اصطلاحی آنرا کمایش می‌دانند بدین ملاحظه در این دستور همان اسم عربی آن را که نحو می‌باشد انتخاب کردیم و بهتر از یک کلمه قلبیه و تازه دانستیم.

بعضی اروپاییان قدیم نوشته‌اند که نحو مخصوص زبان عربیست زیرا کلمه‌های عربی چون هنگام ساختن جمله در مقام‌های مختلف قرار گیرند حرکات آخر یا اعراب آنها تغییر می‌کنند و چون در هیچ زبانی دیگر برای این مقاصد حرکات آخر کلمات باین اندازه تغییر نمی‌کند پس مخصوص زبان عربی است زیرا نمود در چگونگی اعراب کلمه‌ها بحث می‌کند.

این درس خطابت و مطبوعه هر زبانیکه شریبان تکلم کند نحو دارد و زبانی و کسی فواین نحوی مربوطه ندن و طرز تکلم و فکر و جمله بندی و چگونگی آن زبان و اختصاصات آن زبان است.



• پیش از آنکه وارد بحث در تجزیه و ترکیب و ساختن جمله شویم ناگزیر از چند بحث هستیم تا تجزیه را کاملاً بدانیم و در فهم اجزای جمله درنمانیم،

**۹۹۸- بحث اول:** اضافه در زبان فارسی حالتی از کلمات است که هم در قسمت صرف بکار است و هم در قسمت نحو ولی چون آنچه راجع بحالت کلمه ها می باشد سوای تفسیر است که در نفس کلمه یعنی تدریف میباشد و در قسمت اول یعنی صرف وعده داده شده است که در نحو آنرا بسزای شرح خواهیم داد اینک بشرح مفصل آن پرداخته میشود:

**۹۹۹- دوم اضافه حالتی<sup>۱</sup>** است در کلمه ها که نسبت بین دو کلمه یا دو دسته از کلمه ها را بایکدیگر لفظاً و معنأ معلوم میدارد و ناچار است از داشتن سه جزو دو لفظی و یک معنوی.

دو قسمت لفظی را مضاف «یا افزوده شونده»، و مضاف الیه «یا افزوده شده» می نامند و قسمت معنوی آن ارتباط بین مضاف و مضاف الیه «یعنی افزوده شونده و افزوده شده» است زیرا اگر ارتباط و تعلق معنوی نباشد کلام دارای معنی نخواهد بود مثلاً «قالی سخن و زبان دویدن و شکستن اشک و خشم اطاق و آب دل تنگی و هوش میزو آسمان شمشیر» چون ارتباط معنی و معنوی بین مضاف و مضاف الیه موجود نیست دارای معانی نبوده سخنان لغوی میباشد.

**۱۰۰۰- علامت اضافه در زبان فارسی:** این علامت حرکت زیر کسره است که با آخر مضاف در می آورد چون کلام من، خانه حسن، درخت بید، کاغذ سفید، دیوار خانه دندان، شانه روز آدینه، لباس پشمینه قد کمان، تیر مژگان، لب لعل، اعراب و غیره اضافه در زبان فارسی برشش قسم عمده است.

**۱۰۰۱- یکم:** اضافه مالکیت چون کتاب من و خانه حسن

اضافه مالکیت مخصوص حائداران و ذوی العقول میباشد یا شیی که آنرا مانند

۱- این دو کلمه اصطلاح دستور عربی است و برای سهولت همین اصطلاح انتخاب شد

جاندار و صاحب عقل تصور کنند و آن بهشش شخص ضمائر منفصل و متصل و با اسم اشخاص اضافه شود.

مثال:

کرتیغ ز ند بدست سببین

تا خون رود از مفاصل من

کس را بقصاص من نگیرد

کاز من بعل است قاتل من

ای برگزیده از ملک آن پایگاه تو

قدر تو بر سپهر بر آورد نگاه تو

مید بیابان عشق گر سحر د تیغ او

سرتواند کشید بای زنجیر تو

این جان عاریت که محافظ سپرده دوست

روزی رخس به بینم و تسلیم وی کنم

دقتیم اگر ملول شدی از نشست ما

فرمای خدمتی که براید دست ما

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده

باز گردد بار آید جیست فرمان شما

حال آنهارا دیدم و سخنان آنان را شنیدم گفتار اینان را پسندیدم و باعمال اینان خندیدم - همچنین ضمائر مشارکت و تاکید که خویش و خود باشد مضاف الیه واقع میشوند برای هر شش صیغه و شخص.

اول شخص مفرد

بچشم خویش دیدم در بیابان

که آهسته سبق برد از ثنابان

دوم شخص مفرد

گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگو

و مرا خواهی رها کن اختیار خویش را

سعدی

سوم شخص مفرد

بادشاهی که طرح ظلم افکند

بای دیوار ملک خویش بکند

سعدی

اول شخص جمع

ما آزموده ایم در این شهر بغت خویش

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش

حافظ

دوم شخص جمع

گفت نرمانید از من جان خویش

تا نیاریدم ابا بکری به پیش

مولوی

سوم شخص جمع

حدزیبایی ندارند این خدا و بدان حسن

ای در بفا کر، خوردندی غم غمخوار خویش

سعدی

۱۰۰۲- مضاف الیه برای ضمائر مبهم

کر نبود دلیر همخواه پیش دست توان کرد در آغوش خویش

۱۰۰۳- خویشتن: این ضمیر تا کیدی بیشتر برای تاکید استعمال میشود و بسیار

نادر مضاف الیه یا بجای ضمائر متصل استعمال گردد و غالباً در مورد ضمائر

مبهم مستعمل است.

شاید پس کار خویشتن بنشستن

لکن توان زبان مردم بستن

سعدی

بدام زلف نودل مبتلای خویشتن است

بکش به غزه که ایش سزای خویشتن است

حافظ

کاش الله قدم مسکن بعد من

وا مگر بد از غرور خویشتن

مولوی

## ۱۰۰۴- ضمیر مشارکت تاکیدی «خود»

## اول شخص مفرد:

یش از آنکه روزگار خود مهر با ایشان به پایان آورم

## دوم شخص مفرد

بشنو از عقل خودای انباردار کندم خود را به ار بر ائله سبار

## سوم شخص مفرد

خلق پیریده جهد از جای خویش خون خود جویدز خون بالای خویش

## اول شخص جمع

تا همه زان خوش علف فربه شوند هین که کرکانه مارادشینه

نالہ گرگان خود را موقیم این خران را طعنه ایشان کنیم

مولوی

## دوم شخص جمع

شما به تکالیف خود رفتار کنید تا مورد بازخواست واقع نشوید

## سوم شخص جمع

«ایشان از بی کار خود رفتند» «آنها خدمت خود را با صیبت انجام دادند»

## ۱۰۰۵- ضمائر مبهم مانند سوم شخص باشند

هر که مزروع خود بخورد بخوبید وقت خرمش خوش باید چید

همه هستند سرگردان جویر کار بدید آرندیه خود را طلبکار

سعدی

## ۱۰۰۶- آگاهی «ا» مضاف همیشه اسم است با قسمت هایی از فعل مانند مصدر

و اسم مصدر و عره کذا فعل گرفته شده مانند اسم استعمال میشوند با قسمت های دیگر

که در جمله مانند اسم استعمال شوند

### مثال

دور چون با عاشقان افتد تسلل بایدهش

ناز پرورد و صالت مجو آزارش

که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش

که کس مبادز گردار ناصواب غجل

کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن.

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند

دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود

بصوت چنک بگویم آن حکایت ها

بوقب گل شدم از توبه شراب غجل

بوسیدن لب یار اول زد دست مگذار

دوستی مخلص و عزیز و کریم

ذین سفر کردن برنج و بهیم

ناصر خسرو

میان خطر جای بودن ندید

سعدی

هر مرا در میان قافله بوز

گفتم اورا بگوی چون دستی

چون نامردم آواز مردم شنید

۱۰۰۷- آگاهی «۲» ضمیرهای شخصی که در بسیاری از موارد مانند اسم استعمال

میشوند و مقررات اسم بر آنها جاریست هیچکدام مضاف واقع نمیشوند مگر ضمیر اول

شخص منفصل مفرد که بر صفت اضافه میشود مانند: من بیچاره من زار: من دلخسته

من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

که چو من سوخته در خیل نوبیاری هست

سعدی

حرف آزرده در شناه بود خرده مگیر

هیچکس این همه آزار من زار نکرد

هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش

نه من خام طمع عشق تو ورزیدم و بس

خرده بر حرف درشت من آزرده مگیر

دگری جز تو مرا این همه آزار نکرد



از جفای نو من زار جورفتم رستم      لطف کن لطف که این بار جورفتم رستم

وحشی باقعی

صلاح کار کجاو من خراب کجا

بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

در اندرون من خسته دل ندانم کبست

که من خموشم و او در فرمان و در غوغاست

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم

دام را هم شکن طره هندوی تو بود

حافظ

۱۰۰۸- اسم اشخاص : و آن مانند سوم شخص مفرد و جمع باشد وقتی که مضاف الیه

واقع میشود

آینه سکندر جام جم است بنکر

تا بر نو عرضه دارد احوال ملک دارا

حافظ

گوی خونی بر دیار خوبان خلخ شاد باش

جام کیخسرو طلب کافر اسباب انداختی

معدار کیان ملک سلیمان نداد کس

این ساز و این خزانه و این لشکر گران

تصرف فردوس بیادش عمل می بخشند

ما که رندیم و کدا دیرمغان مارا بس

۱۰۰۹- دوم اضافه تعلق یا تخصیص چون درخت باغ صدای کلاغ دیوار خانه

دندانه شانه، اضافه تعلق در حقیقت نوعی از اضافه مالکیت است الا اینکه اضافه

مالکیت راجع باشد خاص و ذوی العقول است و اضافه تعلق و تخصیص راجع بغیر ذوی العقول

از جانداران و اشیا است

غیر در کاسه سر آب طربناک انداز

بیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است

حالی با غفله در گنبد افلاک انداز

بیاله بر کفتم بند تا سحر گه حشر  
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس  
منوه نمیده بد بکنس باغ تفرجست و بش  
قصر فردوس پیاداش عمل می بخشند  
دگر زمزل جانان سفر مکن درویش  
بصدر مصطفی بنشین و ساغر می نوش  
دلار فیق سفر بخت نیکخواهت بس

زین نسق اوصاف خانه میسرود  
یوسف وقتی و خورشید سما  
گر پیامد مرا دست و شکم

بوی گل و بانگ مرغ بر خاست

آب کوزه چون در آب جوشود

بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار

از روی تو ماه آسمان را

آن خرمن گل نه گل که باغست

بی زدل بیرم هول روز رستاخیز  
بوسه زن بر خاک آنوادی و مشکین کن نفیس  
جز بنظر نمیرسد سبب درخت فامش  
ما که رندیم و گدا دیرمغان مارا بس  
که سیر معنوی و گنج خانقاهاست بس  
که اینقدر ز جهان کسب مال و جاهت بس  
نسیم روضه شیراز یکراحت بس  
حافظ

وزدود دیده اشک خونین میفشرد

زین چه وزندان بر آورده نما

عشق آب از من نخواهد گشت کم

مولوی

ایام نشاط و روز صحراست

سعدی

معو گردد در روی و چون او شود

مولوی

چین قبای فیروز طرف کلاه کی

حافظ

شرم آمد و شد هلال باریک

نی باغ ارم که باغ مینوست

سعدی

## ۱۰۱۰- سوم: اضافه ییانی، و آن بردو نوع است

۱۰۱۱- یکم اضافه جنسی که جنس و ماده مضاف را بیان می کند چون :

تیر آهن، دیک مس، انگشتری نقره (۱)، نگین عقیق جام طلا (۲)، پیرهن حریر، درخت

بیدچوب، چنار

دیده در میفشاند زردامن گویا آستین مرجان داشت

مانامه باو سپرده بودیم او ناقه مشک اذفر آورد

بستان بار درخیم کبوی تابدار چون گوی عاج درخیم چو گمان آبنوس

سده

ترکس ز برهنگی سرا افکنده بزیر صد پیرهن حریر پوشیده ییاز

گوینده نامعلوم

اگر برنك عقیقی شد اشك من چه عجب که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق

حافظ

۱۰۱۲- دوم اضافه توضیحی یا تکمیلی. چون، روز عید، عید نوروز، روز آدینه

باد شمال، باد صبا، و غیره.

۱-۲ دو کلمه نقره و طلا که نام فارسی آنها سیم و زر و نام عربی آنها فضه و ذهب است

فارسی بیست و هفتی راجع باینها مقالاتی نوشته اند و لسی حقیقات آن ها به شیعه نرسیده است این

دو کلمه در نوشته های دانشمندان ایرانی تا چندی پیش از فته مفل دیده میشود و به طن قدیب

بقین اس دو کلمه ترکی ابوریست که از آمیزش ترکان افغوری و مفلان در زمان سارسی

آمده است

«درخ»

## مثال

بادِ صبا ز عهد صبی یاد میدهد

جان دارویی که غم ببرد دردهای صبی

سعدی

بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید

از بار آشنا سخن آشنا شنید

ناف هفت بدوا ذمه رجب کاف و الف

که برون رفت از بن خانه بی نظم و نسق

سادس ماه ربیع الاول اندر نیم روز

روز آدینه بعکم کرد کار ذوالمن

بروز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه

بسال هفتصد و شصت از جهان بشد تا گاه

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان

که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش

حافظ

### ۱۰۱۳- چهارم اضافه تشبیهی و آن نیز بر دو قسم است

یکم- اضافه مشبیه بمشبه به چون . کمان ابرو ، جادوی چشم ، کمند زلف

غنچه دهان ، نرگس چشم سیب زغن ، تیرمژگان و غیره .

آب حیوان میرود مردم ز اقلام هنوز

در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش

بیکان غزه در دل ز ابروی چون کمانت

مردم کمند زلفت صیدی دگر بگیرد

کی نظر در قیض خورشید بلند اختر کنم

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنج ها

حافظ

سواد زلف چون بر پرستو

لبان لعل چون خون کبوتر

طاقت ماندن نماند تنگشد و ناموفت

عارف مجموع را در پس دیوار صبر

آهوی که ند زلف خوبان

خود را به هلاک می‌نیارد

ترا نگشتان مغضوش نبینی

که دست صبر بر پیچید و شکست

سعدی

۱۰۱۴- دوم: اضافه مشبهه «مشبهه» چون دل سنك لب لعل روی ماه، قدس و ابروی

کمان و غیره

انفاس عیسی از لب لعل طیفه ای

آب خضر زنوش لبانت کبابی

سوی من لب چه میگری که مگوی

لب لعلی گزیده ام که می‌رس

حافظ

لبان لعل چون خون کبوتر

سواد زلف چون بر برستو

چندان دل مشتاقان بر بود لب لعل

کار ندر همه شهر اکنون دل نیست که بر باید

سعدی

که آن ابروی جانان نمی‌پیچید مرا از حافظ

ولکن خنده میاید بدین بازوی بی‌زورش

حافظ

۱۰۱۵- پنجم اضافه مجازی و آن استعمال مضاف است در غیر معنی حقیقی و

بکمایه و اشاره چون پیکان غمزه، گوی عشق، چو کمان هوس، خنده جام، زبان کلک

دست انتقام، دست جور، زمان حال، چشم روزگار، پای ثبات، کمر همت، دیده عبرت، پای

استقامت و غیره

بسوخت سعدی در دوزخ فراق و هنوز

طبع ز راحت دیدار بر نمی‌گیرد

ایکه کفنی مروا ندر بی خوبان زمانه

ما که جایم در این بحر تفکر تو کجایی

اگر این داغ جگر سوز که بر جان منست

بر دل کوه نهی سنك با و از آید



خسان خوردند بر از باغ وصل او و مرا

فراق یار بیک بار بیخ صبر کنند

دلا اگر چه که تلخ است بیخ صبر و ایک

ز گلستان جمالش نصیب خار آید

بهار وصل ندانم که کی بهار آید

جو بر امید وصال است خوشگوار آید

سعدی

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر

بدین شکسته بیت العزن که می آرد

چرا که طالع وقت آنچنان نسیبم

نشان یوسف دل از چه زنجردانش

حافظ

عروس طبع داز یوز فکر بکر می بندم

عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر به از

ز بوی عشق نوازی نه کار هر مرغیست

کو پیک صبح تا کله های شب فراق

بود کار دست ایام دست افتد نگاری خوش

زانکه کوی عشق نتوان زد بچو گمان هوس

بیا و نو گل این بابل غزل خوان باش

با آن خجسته طالع فرخنده می کنم

حافظ

لال است در دهان بلاغت زبان فضل

مردم کنند زلفت صیدی دگر بگیرد

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما

از غایت کرم که نهان و آشکار کرد

سعدی

پیکان غمزه در دل زای روی چون کمانت

سایه دولت بر این کنج خراب انداختی

حافظ

وجود عاریت و خانه ات برده میل

چراغ عبرت نهادست بر دریچه باد

سعدی

۱۰۱۶- ششم : اضافه توصیفی در زبان فارسی معمولاً صفت پس از موصوف میاید

و موصوف اسم یا کلمه دیگری که بجای اسم استعمال شد، باشد، بر صفت اعم از ساده بسیط یا مشتق یا مرکب اضافه میشود مانند: برک سبز، جامه نو، درخت بلند میز کرد، رخ جانانه.

اطاعت بچگانه می دیرینه جامه پشمینه، حرکات نمکین، گریه خونین، زبان تازی، لهجه شیرازی، چشم بینا، زبان کویا، لب خندان، چشم گریان، دل غمناک، خاطر هوسناک، لفظ کوهر افشان، و دسر و آسا، عارض کلکون، می لعل فام، چهره خورشیدوش دلیر شیرفش، مرغ سیه سار، مردم دیو سار، در شاهوار، درخت بارور امیر نامور، مرد هزارمند، درویش حاجت مند، درخت برومند، مرد مزدور، زن رنجور استاد زرگر، زن فسونگر، کیسوی مشکبار، ابر کهربار، ساقی کلغذار، پدر تاجدار، طره مشکسا، خنده دلکشا، شخص سخن چین، آدم بدبین، مردم ناسازگار، دنیای ناپایدار

بر باد داد گوهر پاک و هنر مرا

ای خاک بر سر گهر پاک و بر هنر

منسوب به صفت با ظهیر

جهان بسراست می سپارد از این مرهاد کش فریاد

که کرد افقون بر مکش ملول ارجان شیرینم

حافظ

کشان دامن اندر ره کوی جانان

میر پیشاو طاعت جاهلانه

ناصر خسرو

شناخت مرا حریف دیرین

زیرا که چنین ندید پادم

بفریاد خمار مفلسان رس

خدارا کر می دیرینه داری

غرض گفتاچه بود از روی زیبا

بگفتا دیدن رخسار زیبا

دهد مردم لب خندان غنچه

نشانی از دل ویران غنچه

بگر به ستاره که بتازد بس دیو

چون زوگدازیده که بر قیر چکانیش

مانند یکی جام یخین است شب آهنگ

بزدوده به قطره سحری چرخ کیانش

میان کر به میخندم که چون شمع اندرین مجلس

زبان آتشینم هست لکن در نمیگیرد

توب (۱) عتابی گشته سلب قوس قزح

سندس رومی گشته لب یامنا

از چشم خوابناک تو بیخواب مانده ام

و ز جعد تابدار تو بیتاب مانده ام

کان شیفته خاطر هوسناک

دارد منشی عظیم غمناک

بگو بایار سرو آسایم آخر

چه باشد که بر بوسلم سرور داری

نظامی

عمیق

زان می عتابگون در قدح آبگون

ساقی مهتابگون تر کی حورا نژاد

ای دلبری که قرطه ز نگار فام کل

منوچهری

از دشت چهره تو قباشد هزار بی

ظہیر قاریابی

جو زال اندر آمد به هشتاد و شش

یومرد بالای خوشید و ش

فردوسی

بدو پی گفت کی خسرو شیرفش

بردی مگردان سر خویش کش

مغنوری که نمونگر شده است عبهر او

همی خلد دل من عبهر فو نگر او

امیر معزی

ای بیک رامتان خبر یار ما بگو

احوال کل به بلبل دستا نرا بگو

حافظ

ذهن باریک بین و دور اندیش

سخن او بدید و حیران گشت

مسعود سعد

خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای او

حافظ

تارفت جو خواب خوش از چشم اشکبار

حقا که نیست در نظر من جز خیال تو

جامی

ترسم بر پلنک تیز دندان

ستمکاری بود بر کوسندگان

سعدی

ای شهنشاه بلند اختر خدا را هستی

تا بیوسم همچو اختر خاک ایوان شما

چنگ خمیده قامت میخواندت بشارت

بشنو که پند پیران هیبت زیان ندارد

نگداری زین بعد سیصد ساله تو

حافظ

تا که داری عشق این کو ساله تو

طی مکان به یین و زمان در سلوک شمر

مولوی

کاین طفل یکشبه ره صد ساله میرود.

از بسکه دست میگزمو آه می کشم

آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش

حافظ

زمین هایش ز آب ابر شسته

در آن گلهای رنگارنگ رست.

گل مدود خیم زلف توام بر سر باد

وحشی باقی

کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد

حافظ

۱۰۱۷- آگاهی «۳» هر گاه برای يك موصوف چند صفت ذکر شود اعم از

ساده بسیط و مشتق و مرکب همه در حالت اضافه در می آیند و زیر «کسره» در آخر آنها افزوده میشود.

آن دردن لاغر غدار سیاه مار

زرد است و نزار است و چنین باشد گلخوار

مرد هنرمند خرد پیشه را

ناصر خسرو

هر دو بایست در این روزگار

تا بیکی تجربه آموختن

بادگری تجربه بردن بکار

سعدی

حریف گرانجان ناسازگار

چو خواهد شدن دست پیشش مدار



نغان کاین لولیان شوخ شیرینکار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان بنهارا

حافظ

در شواهد بالا « شیرینکار شهر آشوب » « خردپیشه » گرانجان ، و ناسازگار ، صفت  
های مرکبه هستند.

بارب آن شاهوش ماهر رخ زهره جبین در بکنای که و گوهر بکدانه کیت

حافظ

شاهوش ، ماهر رخ ، زهره جبین ، هر سه صفت مرکبند برای ضمیر غیر شخصی با ضمیر  
اشاره « آن »

۱۰۱۸- آگاهی « ۴ » در اضافه تعلق و نسبت نیز ممکن است دو یا بیشتر اسم  
بر یکدیگر اضافه شوند.

باده کلر مک تلخ نیز خوشحوار مسک قلش از لعل نگار و لعلش از یاقوت خام

حافظ

چنانکه اولی سر دومی اضافه شود و مضاف الیه اولی مضاف اسم دیگر  
واقع شود

بیاوز نکست این طیب امید مشام جان معطر ساز جاوید

که این ناله ز چین جیب حور است نه آن آهو که از مردم نفور است

چین در اینجا اضافه تعلق و نسبت است به جیب و جیب که مضاف الیه چین است  
مضاف است بر حور

بیاو حال اهل درد بشنو بلفظ اندک و معنی بسیار

## بیمین دولت منصور شاهی

علم شد حافظ اندر نظم اشعار

حضور خلوت انس است دوستان جمعی

وان بکاد بخوانید و در فراز کنید

حکایت شب هجران نه آن حکایت حالست

که شمع ای زیبانش بعد رساله بر آید

حافظ

۱۰۱۹- آگاهی «و» ممکن است اسمی که مضاف الیه نسبت و تعلق واقع شده

است مضاف بر صفت واقع گردد و آن بتوبه خود با صفت مضاف بر اسمی که موصوف است

اصافه شود چنانکه در بیت زیر کلمه «بیمروت» که «صفت مر کپاست» و کلمه «ارباب»

را توصیف میکند به کلمه دنیا اضافه شده است.

بر درِ اربابِ بیمروتِ دنیا

چند نشینی که خواجه کی بدر آید

حافظ

پس کلمه «در» که اسم است نسبت تعلق دارد به کلمه ارباب که اسم است و

بیمروت که صفت برای ارباب است و ارباب نسبت تعلق دارد به کلمه دنیا

چنین است در این بیت:

بس سکه غیر حسن بیاید که تا کسی

مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

حافظ

کلمه «صاحب نظر» صفت مر کپاست برای مردم و کلمات مقبول و طبع

و مردم مضاف و مضاف الیه نسبت و تعلق میباشند برای یکدیگر طبع مضاف الیه مقبول

و مضاف بر مردم است و کلمه صاحب نظر که صفت مر کپست صفت است برای کلمه

مردم و از همین نوع است در بیت های زیر

تاسر زلف پریشان تو محبوب من است

روزگارم به سر زلف پریشان ماند

سعدی

ز شور عربده شاهدان شیرینکار

شکر شکسته سن ریخته رباب زده

حافظ

شور اضافه نسبت و تعلق است «عربده و عربده اضافه نسبت و تعلق است به

شاهدان و شیرینکار صفت شاهدان است

بگوش و گردن حوران نگر که بر بسته

برسم زبورشان در شاهوار سخن

ظہیر قاریابی

گردن اضافه نسبت و تعلق است به حوران درر اضافه نسبت و تعلق است به

سخن و شاهوار صفت در است

شرح مشکین زلف خم اندر خم جانان

کوته نواز کرد که این قصه دراز است

حافظ

شرح اضافه نسبت و تعلق است به مشکین و شکن مضاف الیه شرح است مضاف

تعلق و نسبت است به زلف و خم اندر خم جمله صفتی است برای زلف و جانان مضاف الیه

تعلق و نسبت است برای زلف

در روزگار دولت محمود دادگر

معلوم رای نیست که و دد بقیاس

رشید و طواط

روزگار اضافه تعلق و نسبت است بدولت و دولت اضافه تعلق و نسبت است

به محمود و دادگر صفت است برای محمود.

خراسان غیرت چین شد ز ترکان سرفشندی

به یمن سایه چتر فلکسای خداوندی

جامی

ای بار در تفکر آنم که باد را

گر نیز گرد زلف تو کرد بسوزمش

ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت

بجای در خلوت سرای خاص بگو

امسال بای در ره عشق تو چون نهد

در باغ حسن عارض زیبای تو کلی است

با تاپ سنبل سمن آرای نوچه کار

از وصف آتش سر شمشیر شهریار

شمان مغتاری

بامن راه نشین باده مستانه زدند

فلان ز گوشه نشینان خال در سگه است

حافظ

آن کاذب خون خویش نشسته است بار دست

کابین بود بچیدن آن گل ز خار دست

ضیاء الدین خجندی

«باغ» اضافه مجازیت بر حسن و «حسن» اضافه تعلق و نسبت است به «عارض» و

عارض اضافه توصیفی است بر «زیبا» که صفت عارض است و زیبا اضافه «الکیت» است

«بالواحق خود» بر «تو» ضمیر شخصی

۱۰۴۰- آگاهی «۶» در کلیه مواردی که در آگاهی های ۲- ۳ و ۴ و ۵ یعنی

انواع اضافه مذکور گفته شده ممکن است مضاف الیه ضمایر شخصی باشد و این ضمایر مضاف الیه

مالکیت هستند.

تعبیر خیال خط او نقش بر آبست

در آتش شوق از غم دل عرق کلاست

شاد کار من اندر کرشمه های نوبست

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان

گل بر رخ رنگین تو نالطف عرق دید

خدا چه صورت دایره روی دلشای نوبست

۱۰۴۱- آگاهی «۷» ضمایر شخصی منفصل هر گاه مضاف الیه واقع شوند چون

مضاف الیه اضافه مالکیت هستند و در موقع لزوم میتوان آنها را تبدیل بضمایر متصل

کرد و در این صورت کسر مضاف بدل به زیر «فتحه» شود

ز گریه مردم چشم نهشته درخونت

به بین که در طلبت حال مردمان چونست

حافظ

که «چشم» بجای «چشم من» میباشد.

چگونه شاد شود اندرون غمگینم

باختیار که از اختیار بیرونست

که غمگینم بجای «غمگین من» میباشد.

چشم بد دور کازان تفرقات بازت آورد

طالع نامور دولت مادر زادت

حافظ

که دروات مادر زادت بجای «مادر زاده تو» میباشد و مادر زاده جمله‌ی صفتی است.

در دیر مفان آمد یارم فدای دودست

مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

حافظ

نرگس مستش بجای «نرگس مست از» میباشد

۱۰۲۲- آگاهی «ا» - بطور استثنای گاهی میان مضاف و مضاف الیه کلمه «آن» با

«این» که هر دو حرف تعریف معین و نوعی مخصوص از صفت میباشد در آید و چون نوع

خاصی از صفت میباشد و (در شمارهای ۵۱۲ تا ۵۱۶ شرح داده شده) کسره اضافه بر آنها

داخل نمیشود و بسبب این خاصیت صفتی پیش از مضاف الیه هم درمیآیند

خمارست در سرمه ای شراب

در اندوه آن نرگس بر خمار

نکارست رخساره من بخوان

زهجران رخساره آن نگار

رشید و طواط

۱۰۲۳ - آگاهی «ا» - يك قسم اضافه طاعری نیز در فارسی هست که عبارت

است از اضافه حروف باقیود مستعمل در پیش اسم که مانند مضاف زیر «کسره» میگردد

چون: زیر، بالا، رو، کنار، پایین، بهر، نزد، بر دیک و غیره که در کتاب حروف تفصیل و در

کتاب ششم راجع به يك بحث شده است



این حروف بعضی با اسم وقید مشترك هستند مانند: پیش، عقب، پس، درون، بیرون  
 میان، بسان، اندرون، سو، مانند، نزد، نزدیک، بهر و غیره اینک چند شاهد برای نمونه  
 این کلمه ها در مواردی که حروف پیشین هستند و کسره آنها اضافه نیست بلکه جزو  
 حرف و لازمه آنها میباشد مگر وقتی مانند اسم استعمال شده باشند که در آن وقت  
 کسره آنها کسره اضافه است چون: داز درون مردم کسی آگاه نیست، و امثال این. وارد.

فرق است میان آنکه بارش در بر      با آنکه دو چشم انتظارش بر در

زیر پایت کر بدانی حال مور      همچو حال تـت زیر پای پیل

سعدی

بدان خستگی باز جنگ آمدند      گرازان بسان پلنگ آمدند

فردوسی

رفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود      دیگر به چه امید در این شهر توان بود

حافظ

اگر احسان کنی با مستحق کن      نه از بهر ریا از بهر حق کن  
 ناصر خسرو

چون عارض تو ماه نباشد روشن      مانند رخت گل نبود در کاشن

مژگانیت می گذر کد از جوشن      مانند ستان کبر در جنگ پشن

منسوب به عنصری عسجدی فرخی و فردوسی است

نزد آنکس که نداند عقاش این

زلزله هست از بخارات زمین

مولوی

بالای سرش زهوشندی

می تافت ستاره بلسندی

سعدی

باط میگفت ماهی بی درت و تاب

باشد که بجوی رفته باز آید آب

بط گفت که چون من و تو کشیم کباب

دنیا پس مرگ ما چه در با چه سراب

خیام

تو درون چاره رفتنی ز کاخ  
چه گنه دارد جهانهای فراخ  
پهلوی میی نشینم بعد از این  
مر فراز آسمان چهارمین  
چو آمد بدیدار از ایشان گناه  
هیونی برافکند نزدیک شاه  
مولوی

فردوسی

غالباً در پیش کلمه «نزدیک» يك «ب» در افزایند و بنزدیک گویند در این حال  
این «ب» «ب» ظرفیت باشد یعنی «در نزدیک» و بنا بر این کلمه «بنزدیک» حرف  
مرکب است.

چو بیژن بنزدیک مومان رسید  
یکی آهین کوه جوشن بدید  
هر آنکس که بسیار گوید دروغ  
بنزدیک شاهان نیابد فروغ  
مطلبه هیونی برافکند زود  
بنزدیک پیران بگردار دود  
بگردار شیری که بر کورنر  
زند چنک و کوراند آرد پیر

فردوسی

۱۰۲۴- آگاهی ۱۰۱۰: در بعضی لهجه‌های پهلوی و لهجه آذری گاهی که صفت

و موصوف بطور ترکیب اسم خاص می‌شده است صفت را بر موصوف اضافه می‌کرده‌اند و  
غالباً يك «ه» ساکن در آخر صفت می‌افزوده‌اند و این موضوع از چند اسم خاص محل هاوردیه‌ها  
بدست حوث سرخه حصار در ورامین و سرخه ده در نزدیکی لشکرک که معنی آنها  
حصار سرخ و ده سرخ است و زرده بند که ده کوچکی است بین لشکرک و قشم که نزدیک  
معنی می‌دهد خون در آید و آبی می‌ستداند و در آن محل زمین و تپه زرد رنگ  
است و توضیح آنکه خون اضافه با کسر ه است سرخه حصار و سرخه ده تلفظ باید کرده  
بافتحه سرخه و زرده»

## ۱۰۴۵ - دوم: مبحث افعال

راجع بافعال و ساختمان و صرف کردن زمانهای مختلف آنها در کتاب سوم افعال آنچه در خور و لازم قسمت صرف است بتفصیل گفته شده است در اینجا آنچه را راجع به نحو و شامل نکاتی مربوط بنحو است گفته میشود.

بطوری که در کتاب سوم گفته شده است زمانهای ماضی مطلق، ماضی قریب، ماضی بعید، استقبال، اسم مفعول و منضمات آنها از مصدر و مضارع و شرطیه و اسم فاعل و اسم مصدر و صفت مشبیه و صفت حالیه از امر مشتق می شود.

تجزیه و ساختمان افعال: مصدر همیشه با «تن» یا «دن» ختم می شود. همیشه پیش از علامت مصدر یکی از یازده حروف زیر خواهد بود.

خ، س، ش، ف «یا آنکه» ا، ر، ز، م، ن، و، ی، خواهد بود و برای آنکه دریاد نماید جمله های فارسی خوش زمن، یا «زمن شوخ فارس» «زمان خوشی سفر» از آنها ساخته شده است چون آخرین حرف اصلی فعل پیش از علامت مصدر: خ، س، ش، ف باشد علامت مصدر تن خواهد بود و اگر آخرین حرف اصلی هفت حرف، ا، ر، ز، م، ن، و، ی باشد علامت مصدر دن خواهد بود.

تبدیل حروف - هر گاه آخرین حرف اصلی پیش از علامت مصدر حرف «خ» باشد همه جا در امر و مشتقات آن بدل بحرف «ز» شود.

آموختن بیاموز باختن بیاز ریختن بریز

آمیختن بیامیز بیختن ؟ ساختن بساز

آویختن بیاوین پختن پیز سپوختن بسپوز

افراختن برافراز پرداختن پیرداز سوختن بسوز

انداختن بینداز تاختن بتاز کداختن بگداز

اندوختن یسندوز توختن بتوز کریختن بگریز  
انگیختن بینکیز دوختن بدوز نواختن بنواز  
مگر در فعل‌های زیر :

در شناختن «خ» بحرف «س» بدل شود شناختن به شناس  
در فروختن «خ» بحرف «ش» بدل شود فروختن بفروش  
در کسیختن «خ» بحرف «ل» بدل شود کسیختن بکسل .

از خفتن و سختن امر مخصوص نیامده و جای امر ماضی مفرد آنرا بیاورند : خفتن  
خفت، سفتن سفت، از آختن فعل امر و مشتقات آن نیامده است.

می لعل نوشین بیاو بیار	چه می خمبسی ای فتنه روزگار
مرا فتنه خوانی و گویی مخفت	نگه کرد شوریده از خواب و گفت

یعنی مخواب

ماضی

جوانیم نامی بخورد و نعمت	جوشید عابد بخندید و گفت
یعنی زخواید	

ماضی بجای امر

بسی از رفتن آخر زمانی بخفت	شتر بچه با مادر خویش گفت
یعنی بخواب	
تدیدی کسم بارکش در قطار	بگفت از بدست منستی مهار
زیبهار کی چند نالی بخفت	شنید این سخن دزد معبوس و گفت

یعنی بخواب

سعدی

۱۰۲۶- آصاھی «۱» - سه حرف «ب» فی «و» چون قریب الی مخرج اندیک دیگر

قلب می شود.

۱۰۴۷- آگاهی «۴» چون حرف «و» و حرکت پیش «ضمه» از يك جنس میباشند

در موقع هایی یکدیگر تبدیل میشوند یا با وجود پیش يك «و» علاوه میشود

۱۰۴۸- آگاهی «۴» - چون الف و «و» و «ی» مانند زبان عربی حرف علت

(عله) هستند یعنی گاهی حروف و گاهی حرکات هستند در مواقعی یکدیگر تبدیل می شوند:

در افعال زیر حرف «فی» که پیش از علامت مصدر است تبدیل به «ب» شود یا فتن بیاب

شتافتن، بشتاب، فریفتن بفریب، روفتن بروب، آشتن بیاشوب، کوفتن بکوب، در آشتن بمناسبت ضمه «ش» يك «و» پس از «ش» اضافه شده است.

در افعال زیر حرف «ف» قبل از علامت مصدر در امر و مشتقات آن به حرف «و» قلب

شود رفتن برو کافتن بکاو

کفتن بگو، باز کفتن بازگو، چون مزید فیه دارد غالباً «ب» گفته نشود

وا کفتن واکو

چون قبل از حرف «ف» الف باشد حرف «ف» تغییر نکند و باقی بماند

بافتن ببا ف «۱»

شکافتن بشکاف شکفتن بمعنی باز شدن امر ندارد و ماضی مفرد آن هم دیده

نشد که استعمال شده باشد، بجای امر از فعل سفتن امر نیامده است و بجای امر از فعل

سنبیدن امر آن را بیاورند و بسبب کوبند در دو فعل سگرفتن و پذیرفتن حرف «ی»

حذف شود و در سگرفتن يك «ی» در وسط کلمه اضافه شود

گرفتن بگير، پذیرفتن، به پذیر

تبدیل حرف «ش» - چون آخرین حرف قبل از علامت مصدر «ش» باشد و پیش



از آن الف باشد «ش» قلب به «ر» شود

انباشتن بینبار کاشتن بکار

انکاشتن بینکار گذاشتن بگذار

برداشتن «۱» بردار کماشتن بکمار

پنداشتن به پندار نکاشتن بنکار

داشتن بدار گذاشتن بگذر

کشتن بگرد «۲» برخلاف قیاس يك «د» هم اضافه شده است

کشتن مخفف کاشتن است و امر آن از کاشتن آید

۱۰۲۹- آگاهی «۴» چون حرف آخر امر الف یا «و» باشد يك حرف «ی» در

افزایند و گویند کو، بگوی، شو، بشوی، آراستن، بیار، بپیرا، بپیرای

۱۰۳۰- آگاهی «۵» چون قبل از علامت مصدر «ش» باشد و پیش از آن الف نباشد

قاعده مخصوص نیست چون چند فعل بیشتر ندارد

در دو فعل بدل به «س» شود ریشتن بریس

نوشتن بنویس

و در فعل کشتن تغییری نکند کشتن بکش

آغشتن امر ندارد و امر آن از آغاییدن آید

در فعل هشتن امر ندارد و امر آنرا از فعل هلیدن گیرند : هشتن، مهل شفتن

امر ندارد امر آنرا از ارشیدن و شنودن گیرند : شنودن بشنو کشتن امر ندارد و امر آنرا از

۱- در فعل برداشتن : چون نخستین حرف «د» است و بگرد «د» اضافه نشود و «بردار»

گویند

۲- برخلاف قیاس يك «د» اضافه شده است -

فعل گردیدن گیرند: **مگردیدن** بگرد سرشتن امر ندارد «۱»

تبدیل حرف سین - در افعال زیر حرف «س» که پیش از علامت مصدر است حذف شود.

آراستن یارای دانستن بدان

پیراستن پیرای مانستن بمان

زیستن بزی توانستن بتوان

زیستن بری کریستن بگری

از فعل یارستن امر نیامده است و شاهی دیده نشد. در نگریستن حرف «ی» هم حذف شود

هر گاه ما قبل «س» پیش داشته باشد که به «س» بخورده «س» حذف شود و مناسبت بودن ضم «پیش» يك «و» افزوده شود و حرف «ی» آگاهی ۳ ملاحظه شود، اضافه شود

جستن «۲» بجوی

زستن بروی

شستن بشوی

در افعالی که پیش از «س» الف حرکت یاربر که از جنس الف است باشد «س»

بد «ه» بدل شود

۱- عموماً در حرف زدن بجای بجوی و بشوی بفاصله بجور و بشور گویند

۲- اما فعل مضارع آن را که امروز مستعمل نیست قدماً از جمله معروفه و لمان بشکل

بسر شد آورده است

و اکنون بخون دیده می بر شد مرا

خردم بسود گردش چرخ چو آسیا

کاستن بگاه جستن بجه

خواستن بخواه رستن بره

در فعل برخاستن الف بدل به «ی» شود و حرف «خ» مطابق معمول بدل به «ز» شود و چون در خود کلمه حرف «ب» در اول موجود است دیگر «ب» زینت یا «ب» امر نیاید

برخاستن برخیز

در فعل درخواستن چون حروف مزید فیه «در» موجود است حرف «ب» در اول امر نیاید و در خواه گویند از فعل خستن امر نیاید و بجای امر ماضی مفرد آنرا آورده خست گویند یا گویند خسته شو در دو فعل زیر سین حذف شود و بجای آن «ن» و «د» افزوده شود.

بستن بیند

پیوستن پیوند

در فعل کستن و شکل دیگر آن کسیختن<sup>۱</sup> بطور «استثناء» «س» بدل به «ل» شود و گفته میشود بکمل ، در دو فعل زیر «س» به «ن» بدل شود و در نشستن يك «ی» نیز اضافه شود.

شکستن بشکن

نشستن بنشین

از دو فعل بایستن و شایستن که افعال ناقص هستند امر نیامده است اینک افعال مشهور که مصدر آنها با «ت-ن» تن ختم میشوند تمام شد.

از آن جهت این افعال را افعال قوی یا سخت نامیدیم که آنها نرم نیستند یعنی بقاعده

۱- دو فعل کستن و کسین گاهی بطور لازم و گاهی بطور متعدی استعمال میشوند اولی

بیشتر لازم و دومی بیشتر متعدی باشد.

صرف نمیشوند و حروف آنها بواسطه سختی تبدیل به حروف نرم تر میشوند

۱۰۴۱- تجزیه و ساختمان افعالی که مصدر آنها با «دن» ساخته شده است

تبدیل حرف «و» در افعالی که حرف ماقبل علامت مصدر «دن» آنها «و» ماقبل مضموم باشد در امر و مشتقات طبق آگاهی شماره ۳ و ۱ به الف بدل شود و طبق آگاهی شماره ۴ يك «ی» در آخر آن بیفزایند

آزمودن یازمای ربودن بر بای  
آسودن بیاسای ستودن بستای  
افزودن بیفزای سودن بسای  
آلودن بیالای سرودن بسرای  
اندودن بیندای فرسودن بفرسای  
بخشودن ببخشای فرمودن بفرمای  
پالودن بیالای کشودن بکشای  
پیمودن بپیمای نمودن بنمای

استثناء: در سه فعل زیر حروف آن تغییری نمی کند فقط حرکت ضمه بدل به زبر شود: نشنودن بشنو غنودن بغنود درودن بدرو

در فعل شدن چون علامت مصدر بیفتد فقط يك «ش» باقی میماند و چون در فارسی بجز دوسه مورد يك حرف کلمه نباشد طبق آگاهی شماره «۲» بمناسبت داشتن پیش يك «و» بیفزایند و حرکت شین را نیز بدل به زبر کنند و گویند «بشویشو» در افعال زیر تغییری حاصل نشود.

گذاردن بگذار «ماخوذ از گذشتن» اوامدن بیفکن الف اول مطابق آگاهی

«۳» قلب بدی شده است.

گماردن بگمار «ماخود از کماشتن» پرا کردن پرا کن

کساردن بکسار آکندن بیا کن «ی» اضافه شده است

کسردن بکستر افشانندن بیفشان الف بدل به «ی» شده است

ستردن بستر کادن، بگا

خوانندن بخوان

سپردن بسپر راندن بران

شمردن بشمار ماندن بمان

پروردن پیرو ستند و ستانندن بستان

توضیح آنکه سپردن و سپاردن و شمردن و شماردن یکی است و امر را ازدومی

بیاورند در سه فعل الف قبل از علامت مصدر در امر بیفتد

نهادن بنه فتادن بیفت ایستادن بایست

فتادن مخفف افتادن «او فتادن است» و الف اول آن تبدیل به «ی» شده است در دو

فعل زیر الف قبل از علامت مصدر به «ه» قلب شده است

زاییدن زه زادن ده «در زاییدن «ی» بعد از الف حذف شده است

«زاییدن» در سه فعل زیر نیز حروف اصلی تغییر نکند مگر در فعل بردن که حرکت

بیش بدل به زبر شو.

آوردن بیاور بردن «پیر خوردن بخور

توضیح آنکه «و» در کلمه خوردن و امثال آن باصطلاح پیشینیان «و» معدوله

است که در کتاب اول اسم شرح داده شده است یعنی در زبان قدیم فارسی يك «خ» مخصوصی

بوده است که در تلفظ کمی مانند «و» نیز تلفظ میشده است و چون در خط عربی چنین حرفی



نبوده است هر جا که این «خ» در کلمه بوده است يك «و» دنبال آن مینوشتند تا دلالت بر آن «خ» مخصوص داشته باشد مانند خواستن و خوار و خواف و خوابیدن و بسیاری دیگر در تلفظ هم همان طور تلفظ میکرده اند چنانکه اکنون هم اهالی خوزستان و بختیاری و کردستان این کلمه ها را همان طور تلفظ میکنند ولی در سایر شهرها این تلفظ از میان رفته است. مثلاً خوردن را مثل اینکه خوردن تلفظ کنند می گفتند و استادان شعر همیشه مثلاً بخور را بایر و بخر قافیه میکنند نه باز و کروپر. پس تلفظ صحیح خوردن نیست خوردن است ولی امروز بایش تلفظ میکنند<sup>۱</sup>

استثناء ها : بنظر میرسد که اصل آزدن آزاردن بوده است چنانکه اسم که فعل از آن گرفته شده است آزار میباشد بنابراین آزدن «آزاردن» امر آن و کسر به بدل به یازار است.

در فعل مردن اگرچه حروف اصلی تغییر نمیکنند ولی ضمه آن بدل به کسره می شده است و امر آن بمیر آید

در فعل زدن چون علامت مصدر را حذف کنیم فقط يك «ز» میماند لهذا يك «ن» زیادی بیفزایند زن شود

۱- این تلفظ در آثار گویندگان متقدم دیده میشود از جمله در آثار سیف الله مرکس و سی سمرقندی و اوحدی مامرغی که برای نمونه چند شاهد آورده میشود بخصوص در کلمه خواستن

• تا با اشارت بین از تور ساند سخن • دشوه جان میخوهد حاجب بروی تو

• از غمزه سرتیز تو ای مرهم دلها • چندانکه خواهی بردل من زخم توان نیست

سیف اسفرنگ

• جز رای عشقت نسیرم و در جان خواهی فرمان برم • جان پیش خدمت آورم ندیشم از جور و جفا

اوحدی مامرغی

فعل آمدن برخلاف قیاس «م» آن میافتد و فقط «آ» میماند و چون با، خوش تلفظ نبوده بعد از حرف «ب» یا «ی» افزوده اند و دیگر در آخر آن مانده همه صیغه امر «ی» افزوده نمی شود آمدن بیا

در ترکیب بامزید فید حرف «ی» در آخر افزوده شود در آمدن بدر آی

طیران مرغ دیدی توزبای بندشوت      بدرای تابه بینی طیران آدمیت

صلی

آگاهی شماره «۶» حرف «ب» در اول امر اگر چه اصلی نیست و همان «ب» زینت و تاکید است و گاهی استادان امر را بدون حرف «ب» هم آورده و می آورند ولی آوردن «ب» در اول امر عموماً به جهت یافتن وقت در فعل و کردن استادان غالباً بدون «ب» آورده اند و این را در کتاب سوم شرح داده ایم

۱۰۴۴- آگاهی شماره «۷» هر گاه در اول فعل الف متحرک «آ» باشد در امر

یس از افزودن «ب» برای سهولت تلفظ یث «ی» بعد از «ب» بیفزایند

آزردن بیازار آکندن بیاکن

آزمودن بیازمای، آمدن بیا

آسودن بیاسای آوردن بیاور

آلودن بیالای

هر گاه الف اول فعل زیر یا پیش داشته باشد بعد از اضافه کردن «ب» الف را حذف کنند

و بجای آن «ی» بیاورند

اندودن بیاندای افکندن بیفکن

افزودن بیفزای «او فتادن» افتادن بیفت

ازدو فعل آغشتن و افرودن امر نیامده است

فشردن مخفف افشردن و افشردن مخفف افشاردن است که از استعمال افتاده است ولی امر آن از افشاردن آمده است. بفشار

این طبقه افعال را که با «دن» ختم می شوند افعال نیم قوی یا نیم سخت متوسط می نامیم زیرا حروف آنها زیاد خشن نیست و مانند افعال قوی حروف آنها نسبتاً زیاد تبدیل نمی شود.

### طبقه سوم افعال نرم یا باقاعده

۱۰۴۳- این طبقه افعال مصدر آنها با «ایدن» ختم می شود یعنی همیشه حرف ماقبل علامت مصدری «دن» بحر کت زیر به «ی» می خورد مانند دیدن چریدن و غیره این طبقه مرکب از پنج گروه متمایز است.

گروه اول: گروه اول افعال است که ساختمان اصلی آنها اینطور بوده و اینگونه ساخته شده اند و مانند افعال قوی و نیم سخت تغییراتی در ساختن امر در آنها پیدا نمیشود مگر در چند فعل که تغییر مختصری در آنها ظاهر می شود. در پنج فعل يك «ن» زیادی از جنس «ن» زیادی در امر شکستن و نشستن در آنها افزوده می شود و در یکی «د» فعل آنها بدل به «ب» میشود آفریدن یافرین گزیدن بگزین چیدن بچین دیدن بین زدن زن

در دو فعل زیر «۱» پاییدن و ساییدن که در اصل پاییدن و ساییدن است حرف «ی» اول بدل به الف حرکت شود و «ی» دوم باقی ماند پاییدن بیای ساییدن بسای در فعل موییدن حرف «ی» اول یا الف حذف شود موییدن بموی

۱۰۴۴- گروه دوم این گروه به نظر می رسد که در اصل زبان بوده یا در اوایل زبان

۱- پاییدن اصلاً از «پا» بای» مشتق است با داشتن معنی دوام داشتن اخیراً بمعنی حفاظت

و در نظر داشتن و چشم داشتن استعمال میشود.

فارسی تازه ساخته شده اند و در ساختن امر تغییری در آنها پیدا نمی شود.

اندیشیدن بیندیش جنبیدن بجنب

اماسیدن پیاماس چسبیدن بچسب

ارزیدن یرز شوریدن بشور

بخشیدن ببخش کوشیدن بکوش

پوشیدن بیوش «۱» ماسیدن بماس

پرهیزیدن پرهیز اولیدن بلول

پاشیدن پپاش سنجیدن بسنج

ترشیدن بترش نوشیدن بنوش

ترسیدن بترس نیوشیدن بنیوش

دوشیدن بدوش مالیدن بمال

دزدیدن بدزد نالیدن بنال

پیچیدن بپیچ لرزیدن بلرز

پستندیدن بپستند خیسیدن بخیس

۱۰۴۵- گروه سوم- این گروه افعال از اسم یا صفت یا قند و غیره در زمانهای

مختلف گرفته شده است، اما فاقد کردن «یدن» و بدون تغییری در حرف آنها.

بوییدن ببوی ازبو «بوی» اسم

بوسیدن ببوس ازبوس «بوسه» اسم

انجامیدن بینجام ازانجام اسم

۱- ماسیدن بمعنی غلبه شدن و صفت شدن و پستن است و ماست بمعنی صفت و

آغازیدن : یاغاز : از آغاز اسم

خشکیدن : بخشک از : خشک صفت

جنگیدن : جنگ اسم

رمیدن برم : ازرم اسم

زاریدن بزار : اززار - زاری اسم

۱۰۴۶ - گروه چهارم - این گروه افعالی هستند که با افزون دادن به آخر امر

افعال قوی یا نیم قوی یا بر م مصدر تازه می سازند ولی امر آن همان امر است و سایر مشتقات

آن نیز تغییر نیابد چون کشتن بکرد - کردم ، کردی ، کرد ، الخ . می کردم ، می کردی

می کردد الخ . کردیم ، کردیدی ، کردید الخ و کردیده ام و کردیده بودم و خواه

کردید ، کردند ، کردیده ، کرده اند بکرد.

مصدر فعل اولی و اصلی آن - امر آن - مصدر فعل ثانی - امر آن

آراستن      بیارای      آراییدن      بیارای

ببندای      اندودن

آسودن      بیاسای      آساییدن      بیاسای

رستن      بروی      روییدن      بروی

جستن      بجوی      جوییدن      بجوی

کشتن      بکرد      کردیدن      بکرد

تاختن      بتاز      تازیدن      بتاز

باختن      بباز      بازییدن      بباز



ریشتن	بریس	ریشیدن	بریس
کرویدن	بکرای	کراییدن	بکرای
آسودن	بیاسای	آساییدن	بیاسای
سرودن	سرای	سراییدن	سرای
کاستن	بکاه	کاهیدن	بکاه
جستن	بجه	جهیدن	بجه
رستن	بره	رهیدن	بره
شفتن	بشنو	شنودن	بشنو

تبدیل «و» به الف مانند شنیدن بشنو

نکاشتن	بنکار	نکاریدن	بنکار
شناختن	بشناس	شناسیدن	بشناس
چوکل	بشگفید	از می سال خورد	رخ نامداران و شاه نبرد

؟

هم شناسید و ندادش صدقه‌ای  
در نگاریدی امل از عوریش

مولوی

۱۰۴۷- آسماهی «۴» - از ششصد هفتصد سال پیش باین طرف نویسندگان مخصوصاً

سخن سرایان در تمکین قافیه از این قاعده و روش استفاده کرده افعال تازه از اسم و صفت و قید ساخته اند که شمه‌ای در کتاب سوم افعال مذکور افتاده

اینک نمونه‌ای چند:

بتندید بامن که عفت کجاست • چودانی و برسی سواست خطاست

سندی

چون خری بایسته تند و از خری  
ورنه تندیدی زبند آن بوالفضول

گرفتند بسیار و بردند نیز

چون زبند دام باداو شکست

چو پاسی از شب دیرنده بگنشت

خزان خیره بر آورد لشکر جرار

چو چشمش پروی گرامی رسید

چو آن نامه را باز پاسخ نوشت

و ز آن پس بکردن کشان بنگرید

بعد از آن قوم دگر از روزنش

ناف ما بر مهر او بیریده اند

چو طفل با همه بازی و بیوفایی کرد

همن عزیزا وانکر اندر خرت

هر دو بایش بسته گردد از سری  
او تبودی خربندی شیر فحول  
مولوی

نماند از بدبخت مانیده چیز

فردوسی

نفس لواحه براو یابید دست

مواوی

بر آمد شریان از کوه موصل

منوچهری

بغار قید همه دست بافت های بیمار  
فتح الله خان شیبانی

ز اسب اندر آمد چنان چون سزید

بدید آورد اندرو خوب وزشت

که تا جنک او را که آید بدید

فردوسی

مطلع گشتند بر بافیدنش

عشق او در جان ما کاریده اند

محب تر آنکه نکشتند از آن یکی استاد

سعدی

که پیوسیده است و ریزیده برت

مولوی

و از این جمله هستند فهمیدن، طلبیدن و غیره که از کلمه ها و مصدر های عربی

گرفته اند و غلطیدن «غلتیدن» و غیره که از کلمه های فارسی آورده اند

گروه پنجم افعال و معاذری می باشند که تلفظ امر آنها سخت است یا نیامده و اگر

بعضی از آنها تلفظشان آسان است در گفتار استادان و شعرای بزرگ دیده نشده است.  
 آهنجیدن، الفنجیدن، یوسیدن، خلیدن، یاریدن، بازیدن، واخیدن،  
 نکوهیدن، پژولیدن، ۱۰ پژوهیدن، آغشتن

بازید در قلبه جای خویش  
 فراز آرمیدند و بستند راه  
 زواره پس اندر فرامرز پیش  
 چو شب تیره شد پیل پیش سپاه  
 فردوسی

حاجت بنگاریدن نبود رخ زیارا  
 چو سلطان نظر کرد او را بدید  
 توماء بری بیکر زیبا و نکارینی  
 زدیدار او همچو گل بشکفید  
 سعدی

### افعال معین

۱۰۳۸- در کتاب افعال انواع فعل های معین بتفصیل شرح داده

شده است

افعال از حیث مفهوم و استعمال دو نوع هستند افعال مستقل، افعال معین  
 افعال مستقل، افعالی هستند که بر یک امر و حدثی دلالت دارند مانند: خفتن  
 رفتن، خوابیدن، شنفتن، آمدن، نشستن، از افعال لازم و کشتن، زدن، گرفتن، دادن، فروختن  
 دریدن، شکافتن، خریدن، از افعال متعدی و همچنین: ماندن، سوختن، شکستن، بستن  
 ریختن، کدام بطور لازم و هم بطور متعدی هر دو استعمال میشوند

افعال معین سه گروه عمده و مهم هستند: اول: افعال معین اصلی دوم: افعال  
 معین تاکیدی یا دو گانه سوم: افعال معین فرعی صرف این افعال و بعضی خصایص آنها

۱- زولیدن و پژولیدن هر دو یکی است و به معنی درهم برهم شدن است و «پ» آن همان «د»

می باشد که در کلمه بدید شرح داده شد یعنی اصلاً «ب» فارسی است که در زبان پهلوی هم «د» است و معنی

معیت و غیره میدهد

سنائی فرماید

موی پژولیده و ناشسته روی

ماه می کند ز تشویر روی

صیحه کهان باز در آمد ز کوی

زان رخ ناشسته چون آفتاب

در کتاب سوم به تفصیل گفته شده است. اینک آنچه در نحو باید دانست به شرح زیر است.

### افعال معین اصلی سه فعل پیش نیست

۱- خواستن

۲- بودن «با انضمام هستن که مخفف آن استن است و باشیدن»

۳- شدن.

چون بدون یاری و معاونت این سه فعل زمانهای مختلف هیچ فعلی را نمی توان صرف کرد آنها را افعال معین اصلی مینامیم

۱- فعل خواستن: این فعل دوهورد استعمال مختلف دارد. اول معنی اصلی و مستقل آن که بمعنی میل و آرزو و قصد داشتن است مانند: من کتاب میخواستم او کاغذ به من داد.

از خدا میخواهم توفیق ادب      بی ادب محروم ماند از فیض رب مولوی

و قتی که بمعنی مخصوص و مستقل استعمال شود مانند سایر افعال تمام وجوه و زمانها وصفدهای آن صرف می شود چون: خواهیم، خواهی، خواهد، خواهیم، خواهید، خواهند، می خواهیم، می خواهی الخ و: خواستم، خواستی الخ و می خواستم و خواسته ام و خواسته بودم و خواهند شده و خواسته شده و خواهان و خواهش.

و چون بخواهند زمان مستقبل آنرا<sup>۱۶</sup> بمعنی مستقل آن صرف کنندش صیغه

۱- مؤلف تصور میکند که در نزد ملل آریایی باستانی «مفهوم آینده و استعمال و میل داشتن» یکی

تصور میشده است. این معنی که چون بخواستند بگویند خواهم رفت میگفتند بیل با آرزو و خواهش دارم بروم مبدأ این دو مفهوم را از یکدیگر نیز داده و برای تعبیر این دو معنی طریقه استعمال آنرا مختلف

بقیه پا ورقی در صفحه بعد

مضارع آنرا صرف کنند و در بنال هر يك - سوم شخص مفرد ماضی خود همین فعل را بیاورند چون : خواهم خواست، خواهی خواست، خواهید خواست؛ خواهیم خواست، خواهید خواست، خواهند خواست که قسمت اول، علامت استقبال و قسمت دوم بمعنی میل و آرزوست و اما فعل خواستن معین است برای استقبال چنانکه در کتاب سوم در صرف افعال گفته شده است اینک برای یاد آوری صرف آن برای زمان استقبال : خواهم گفت؛ خواهی گفت، خواهد گفت، خواهیم گفت، خواهید گفت؛ خواهند گفت؛

۱۰۴۹ - تا اینجا دانسته شد که این فعل هم معین است برای صرف زمان استقبال و هم فعل مستقلی است بمعنی خواستن یعنی میل و آرزو داشتن. اکنون بیاید دانست که جزو افعال تا کیدی یا افعال معین دو گانه از قبیل توانستن و یارستن و بایستن و شایستن که در کتاب عمل گفته شده است نیز میباشد و دلالت دارد بر میل داشتن برای بجا آوردن فعلی دیگر چون: میخوام بروم، میخواستی بروی، میخواستیم برویم، میخواستید بروید، میخواستند بروند، و چون میخواستیم بروم، میخواست است بروید، میخواست است ام

بقیه یاد رفتی از صفحه قبل

کرد، آمد چه در زبان انگلیسی هم مانند زبان فارسی کلمه دو میل برای این هر دو مفهوم استعمال میشود یعنی هم معین است برای زمان استقبال و هم معنی میل و آرزو و خواستن دهد هر گاه در مفهوم این دو معنی دقیق شویم می بینیم بر خطاهای سه مرتبه اندر را خواستن و آرزو همیشه برای آینده است و برای گذشته آرزو و میل و خواستن معنی ندارد

پس خواستن و آرزو داشتن خود از نظری دلالت صریح بر استقبال دارد معنی خواستن و آرزو داشتن

برای کاری و امری است که واقع شده است و گوییده طالب وقوع و انجام آن است و این دارای معنی ضمنی استقبال است چنانکه از این آیات حافظ گویا هر دو معنی استقبال می شود

خواهم از زلف پنهان نافه کشایی کردن      نکرد و راست همانا که خطامی بینم

خواهم شدن بیستان چون غنچه بادامک      و اینجا به نیکنامی بپراهنی دریدن



بروم، میخواست است برود، خواسته بودم بروم، خواسته بودی بروی، و اگر میخواستم بروم و: شاید میخواستم بروم الخ... تمام وجود صیغه ها و زمانها، اما در استقبال: خواهی خواست بروم؛ خواهی خواست بروی، خواهد خواست برود، مانند سایر افعال خود همین فعل معین میشود برای استقبال چون باین معنی مخصوص هم این فعل معین با تا کیدی صرف میشود و ضمیر متصل با آخر آن منظم می شود و هم فعل اصلی در آخرش ضمیر متصل وصل میشود باین جهت آنرا فعل معین دو گانه نامیدیم یعنی هم معین صرف میشود هم فعل اصلی اندکی صرف میشود یعنی ضمائر به آخر آنها وصل میگردد<sup>۱</sup>

اینك چند شاهد برای هر سه قسم شاهد برای فعل اصلی و مستقل

متی مانلق من تهوی دغ الدنيا واهلها

حضوری گرمی خواهی از او غافل مشو حافظ

ما نمیخواهیم نك و نام را

گرچه بد نامیت نزد عاقلان

ربش باد آبدل که بادرد نو خي اهد مرهمی

در طریق عشق بازی امن و آسایش، لاست

که مانی سخته میخواند در، وك كلاك مشكیم

اگر باور نبداری روا از صور تگرچین برس

حافظ

بی نوایی به از قدمت خواست

نامم افزود آبرویم کاست

سعدی

وز خدادولت این غم بدعا خواسته ام

عاشق روی جوانی خوش نخواست ام

حافظ

وین منزلت از خدای میخواست

جان در قدم تو ریخت سعدی

چنان پرهیز کردند که از سم

دسوز سینه فریاد خواهان

که دیگر طبیبم نیاید به پیش

نمیخواستم تندرستی خویش

مثال برای قسم دوم یعنی معین برای استقبال

کمار آب رکن آاد و گلگشت معلا را

بده ساقی می بانی که در جنت نخواهی یافت

۱- این معنی را هیچیک از نویسندگان تاکنون متذکر نشده اند و هیچیک نکرده اند که این

فعل سه مورد مختلف استعمال دارد

دل میرود ز دستم صاحب دلان خه را  
 بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر  
 من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می  
 کرتو فارغی از مای نگار سنگیندل  
 دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا  
 بزانه زبردیده آسی روی رخشان شما  
 زاهدان معذور داربدم که اینم مذهب است  
 حال خود بخوام گفت پیش آصف ثانی.

حافظ

در بیت زیر هر دو معنی مفهوم میشود یعنی هم معنی بدنام خواهم شد و هم «می خواهم بدنام بشوم»

بد می که بدنام خواهم شدن      خراب می و جام خواهم شدن  
 اما آنجا که فعل معین دو گانه یا نا کیدی است یعنی هم معنی فعل و خواهش دارد  
 و هم با فعل اصلی همراه صرف میشود «به کتاب افعال مراجعه شود»

یکی پنجه آهنین راست بگرد      که با شیر زور آوری خواست کرد

سعدی

من همان ساعت که از می خواستم شد تو به کار

حافظ

کمان کیانی بزه راست کرد      یکدم وجودش عدم خواست کرد  
 ملک را کمان کجی راست شد      ز سودا براو خشمگین خواست شد  
 بیایست عذر خطا خواستن      پس از شیخ صالح دعا خواستن

سعدی

«دیگر افعال تا کیدی یا دو گانه یعنی : توانستن، یارستن، و نیز بایستن و شایستن  
 و غیره در کتاب سوم بتفصیل آمده است بدانجام مراجعه شود»

۱۰۴۰- دوم فعل معین اصلی بودن «هستن و مخفف آن استن» و باشیدن  
 در قسمت صرف افعال در کتاب سوم اشاره شد که ظاهراً بنظر می رسد که این فعل در اصل  
 سه فعل مختلف بوده است یعنی بودن- هستن، باشیدن که مصدر آنها فعلاً منحصر  
 به بودن شده است و هستن و باشیدن از میان رفته است و زمانهای ماضی و مشتقات از فعل  
 بودن گرفته شده زمان حال و مضارع آن از فعل استن «مخفف هستن» و همچنین مضارع و

و شرطیه و التزامی و تردید از بائیدن صرف می شود زیرا هیچ نظیری در زبان فارسی برای آن دیده نمی شود. حروف به معنی افعال چنانکه شرح داده شد در امر تبدیل می شود ولی تغییرات این فعل «یا افعال» سوای آنهاست چنانکه هیچیک از حروف بودن و استن در آن دیگری موجود نیست<sup>۱</sup> مشتقات از مصدر استن و قتیکه فعل معین اصلی است

۱- مثلا حرف «خ» چنانکه دیده شد «ز و گاهی به س و گاهی به ل بدل شود چون ریختن بر بر شناختن شناس، هشتن به ل و حرف «ف» بدل به و شود و گاهی بدل به حرف پ شود چون شنیدن شو تا فتن ثاب اما اختلاف حروف افعال هشتن بودن با شنیدن هیچ شباهتی با آنها ندارد و در هیچیک از آنها حروف اصلی دیگری موجود نیست پس ناچار باید قبول کرد که اسن به نسبت ارسه ریشه مختلف آمده است و این موضوع را در زبان های پهلوی و اوستا باید جستجو کرد بلکه سابقه آن را در زبان های قدیمی تری باید جستجو کرد زیرا می بینیم در بیشتر زبان های هند و اروپایی اینطور است

نه تنها ریشه همین فعل «یا افعال» موجود است بلکه همین اختلافات در وجوه و زمانها هم دیده میشود.

مثلا در زبان انگلیسی بعضی قسمت ها از مصدر می (be) گرفته می شود چون *infibe* ای می بی؛ یعنی اگر من باشم یا بوم همان (بی) فارسی است

باباطاهر گوید:

هر آن باغی که نخلش سر بر در بی مدامش باغبان خونین جگر بی

همچنین کلمه ایز (iz) بمعنی هست یا است که ایس نوشته میشود و ایز خوانده میشود همان

است است فارسی است همچنین در زبان فرانسه (a-t) که است نوشته میشود و است تلفظ میکنند همان «است» فارسی است.

در همه زبان های هندواروپایی این فعل در افعال کماتش هم در شکل ها موجود می باشد

اما معنی که اطلاعات کافی ندارند کلمه هست و محبت است را در جرجس و محبت مسور کرده

بقیه یادآوری در صفحه بعد

برای ساختن ماضی قرین، معین میشود.

**آگاهي - «ه»** - این فعل زمانی که مستقل باشد معنی موجود و وجود دارند میدهد برای آنکه با موقعی که فعل معین اصلی است فرق داشته باشد تمام صرف می شود و چیزی از آن حذف نمی گردد ولی وقتی که فعل معین اصلی با معین فرعی باشد هر پنج صیغه آن مخفف شود مگر سوم شخص مفرد آن «است» که تمام حروف آن بجای مانند بشرح زیر:

گفته ام، گفته یی، گفته است، گفته اید، گفته اند که بجای: استم، استی، است  
استیم، استید، استند، می آیند «ام، یی، است، اید، اند»  
اینك چند شاهد

دلم ربودی و جان میدهم بطیبت نفس	که هست راحت درویش در سبکباری
در اخبار شاهان پیشینه هست	که چون تکه بر تخت شاهی نشست
هر درد را که بینی درمان و چاره هست	درمان درد سعدی یادوست ساز گاری
	سعدی

بقیه باورقی از صفحه قبل

هست را برای موجودیت داشتن « بدون مصدر » دانسته است و رابط خوانده اند شادروان ملک الشعرای بهار در حاشیه این کتاب بخط خود نوشته اند « است فعل نیست » در حالیکه نگارنده استن را مصدر فرضی نوشته ام ایشان در جایی همین مصدر فرضی را نوشته اند و باز هم حمی از استادان و دانشمندان است و سایر قسمت های آرایس از آنکه فعل بودن آن را پس از سالها و دیدن کتابهای نگارنده قبول کرده اند همه را رابط بین مبتداء و خبر دانسته اند

چنین چیزی در هیچیک از زبان های آریایی نیست که بین مبتداء و خبر رابط موجود باشد اینکار اکلاً از قعاست و لازم نیست بین مبتداء و خبر رابط معین کنیم این موضوع را در فصلی دیگر مفصل تر بیان و روشن کرده ایم



عافیت چشم مداراز من میخانه نشین

که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم

بمعنی مستقل یعنی موجود بودن  
ز غردی نابدین غایت که هستم

حافظ

حدیث دیگری بر خود نبستم

همه هستند سرگردان چو بر کار

سعدی

پدید آورنده خود را طلبکار

نظامی

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست

در غنچه ای هنوز و صدت عند لب هست

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

هر جا که هست بر تو روی حبیب هست

گر آدمم بکوی تو چندان غریب نیست

چون من در این دیار هزاران غریب هست

ز مام دل بکسی داده ام من درویش

که نیستش بکس از ناج و تخت پروایی

بچشم کرده ام ابروی ماه سیمایی

خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی

لبش می بوسم و در می کشم می

به آب زندگانی برده ام بی

شنیده ام سخنی خوش که پیر کتمان گفت

فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت

با کمان برده بر انداخته یی یعنی چه

مست از خانه برون ناخته یی یعنی چه

ایکه با سلسله زلف دراز آمده یی

فرصت باد که دیوانه نواز آمده یی

آب و آتش بهم آمیخته یی از لب امل

چشم بد دور که بس شعله باز آمده یی

حافظ

افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است  
این کیست که پیرامن غور شد جالش

با دیده و بعد از تو برویی نکریده است  
از مشک سیه دایره بریم کشیده است

ما از تو بغیر از تو نداریم تنها

حالا بکسی ده که محبت آنچه شیدا است

سعدی

ما امید از طاعت و چشم از ثواب افکنده ایم

سایه سیرخ هست بر خراب افکنده ایم

عارف اندر پرغ صوفی در سماع آورده ایم

شاهدان در رقص و افیون در شراب افکنده ایم



رسمی باید که پیشانی کند با دیو نفس      کر بر او غالب شویم افراسیاب افکنده ایم

« شما بخیزد اید و آنچه گفته اید ثابت کرده اید »

رضوان مکر - راجه فردوس در گشاد      کابن حور بان بساحت دنیا خریده اند  
این لطف بین که با گل آدم سرشته اند      و بین روح بین که در تن عالم دیده اند  
هنر است هندو آن بت سنگین پرست را      بیچارگان مکر مت سبب ندیده اند

سعدی

از شواهد بالا معلوم شد که چون فعل معین اصلی باشد و برای ساختن ماضی قریب سایر افعال بکار رود، مختصر و مخفف بیک الف «همزه» شود که به ضمائر متصل آخر افعال وصل شود چون رفته ام، رفته یی، رفته است، رفته ایم، رفته اید؛ رفته اند فقط سوم شخص مفرد مخفف نشود و «است» بجای ماند.

۱۰۴۱ - آگاهی «ه» از تمام افعال فارسی فقط این فعل است که دو حرف «س» و «ت» مصدری در زمان حال و مضارع آن باقی میماند و نیز مضارع و حال آن با ماضی مطلق سایر افعال این وزن و ساختمان یکی میباشد مثلاً:

رستم، رستی، رست، رستیم، رستید، رستند، و: خستم، خستی، خست، خستیم  
خستید، خستند، همچنین جستم، جستی، جست، جستم، جستید، جستند و نیز: بستم  
بستی، بست، بستیم، بستید، بستند، و شکستم، شکستی، شکست، شکستیم، شکستید، شکستند  
و غیره همه ماضی مطلق هستند و هزار فعل هم که باین وزن و ساختمان باشند به همین وزن خواهد بود ولی این فعل زمان حالش مطابق زمان ماضی سایر افعال است از حیث وزن و ساختمان چون: هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند، که زمان حال این فعل است و بر وزن بستم، جستم، خستم، که ماضی است میباشد مخفف آن: استم، استی، است  
استیم، استید، استند،

این فعل از این حیث در زبان فارسی بی نظیر و منحصر بفرد است یعنی مضارع آن برخلاف قیاس مانند ماضی سنایر افعال است «۱» بهمین علت از این فعل ماضی نیامده است و ماضی آن از فعل بودن آمده است

برون از خوردن و خفتن جهانی هست انسان را

بجایان زندگانی کن که وصل جاودان دارد

سمعی

گفته شد که این فعل چون بمعنی مستقل خود استعمال شود معنی وجود داشتن و موجود بودن میدهد.

چون من در خانه هستم و در عین حال مانند فعل معین نیز با همین معنی مستقل هم استعمال میشود چون «مردم همه ناراضی هستند» «تو شخص صادق و بی آزاری هستی» «چون من» نفی بر سر آن در آید حذف شود «او مرد بداخلاقی نیست» «ما از او راضی نیستیم» شما خوشحال هستید.

در این دفتر ذکر جاوید هست

که تا بر فلک ماه و خورشید هست

ورنه تشریف نور بالا کس کوتاه نیست

هر چه هست از قامت ناسازی اندام ما است

وجود خاکی ما را از اوست ذکر روح

لب جو آب حیات توست قوت جان

حافظ

در همه امثال فوق دیده میشود که اگر قافیه لازم می آید بجای «هست» است می آورند و در معنی هیچ تفاوتی نیست یعنی است مخفف هست می باشد و بزرگ دیده میشود که همه جایست را در مقابل هست و است آورده اند بدون هیچ تفاوتی

۱- یاد آور میشویم که این تحقیقات را هیچکس تا قبل از انتشار دستور جامع در کتابی و جایی

متذکر نشده است امیدواریم پس از نشر این اثر مدعیانی بیابیم که بگویند «سالها قبل چنین نوشته و چنان گفت ایم» و اگر نقل مطلب و استنسخ می کنند ماخذ را ذکر فرمایند

مثلاً اگر بگوییم: راحت درویش در سبکباری هست، یا بگوییم راحت درویش در سبکباری است، هر دو درست است بدون تفاوت یا همه چون پر کار سرگردانند فرقی با هستند سرگردان ندارد یا لب تو چون آب حیات است یا چون آب حیات هست ابدأ فرقی ندارد یکی است پس، است رابطه نیست فعل است و مخفف هست می باشد.

۱۰۴۲- آگاهی «۱۰» کلمه هست که سوم شخص مفرد زمان حال از مصدر

هستن می باشد معنی وجود دارنده می دهد یعنی معنی آن همان معنی اسم فاعل این فعل است و بهمین مناسبت آنرا مانند اسم هم استعمال کنند که معنی موجود دهد و ضد آنرا هم با اضافه کردن «ن» نفی در اول آن و انداختن «ه» باز هم مانند اسم استعمال کنند نیست و معنی آن مساوی کلمه عربی معدوم می باشد.

بامرش وجود از عدم نقش بست      که داند جز او کردن اذ نیست هست

سعدی

۱۰۴۳- ۱۰۴۲ هجری «۱۱» از کلمه هست و نیست اسم ماخوذه‌ی «یا مصدری» نیز

ساخته شده است یعنی هستی و نیستی که در برابر وجود و عدم است

که تا بر فلک ماه و خورشید هست      در این دفتر تذکر جاوید هست

در اخبار شاهان پیشینه هست      که چون تکه بر تخت شاهی نشست

سعدی

گفت می هستی چه خوردستی بگو      گفت از این خوردم که هست اندر سبزو

مولوی

ای دل مناش بکدم خالی ز عشق منی      و آنکه برو که رستی از نیستی و هستی

طیّب هستی عشق آدمی و بری      ارادتش بنا تا سعادتش بری

عاشق شواره روزی کار جهان سر آید      ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

اگرچه مستی عشق خراب کرد ولی      اساس هستی من زان خراب آباد است

حافظ

هست آن موی سیه هستی او      تاز هستیش نمائد تار مو

مولوی

سیلاب نیستی سردر وجود من نه      کاز خاکدان هستی در دل غبار دارم

سعدی

۱۰۴۴- آگاهی «۱۴» این فعل چون بامعنی مستقل ط-ور معین استعمال شود

غالباً آنرا كوچك و مختصر کرده به شکل الف «همزه» به ضمیرهای متصل وصل نمایند

مگر سوم شخص مفرد آن چون : رفته‌ام ، رفته‌یی، رفته‌است، رفته‌ایم، رفته‌اید، رفته‌اند که

غالباً تمام آرند چون ام، یی، است، ایم، اید، اند

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری      بوقت فاتحه صبح بك دعا بکند «یعنی ملول هستم»

عاشق روی جوانی خوش نخواست ام      وز خدا دولت این غم بدعا خواسته ام «نخواست هستم»

دوش در خیل غلامان درش میرفتم      گفتم ای عاشق بیچاره تو باری چه گمی «چه کسی هستی»

حافظ

دوستان منع کنندم که چرا دل بنودادم      باید اول شو گفتن که چنین خوب چرا ایی «چرا هستی»

شعر ابا بد از این خانه برو بر دین و کشتن      تا که همسایه بداند که تو در خانه های بی «در خانه ما هستی»

سعدی

حافظ! این حال عجیب یا که توان گفت که ما بلبلا نییم که در و دم گل خاه و شیم «لبلا نییم- تیم که شاه و شر هستیم»

ارجره «وخاك رمين درو لعل بافت» بیچاره ما که پیش تو ارخاك کمتر هستیم  
 بگذار تا رشارع مبعانه بگذریم کار بهر جرعه ای همه محتاج این دریم «این در هستیم»

حافظ

## چرا شما خاموشید شما هم یازورفیک ما هستید

۱۰۴۵- آگاهی شماره «۱۳» جای تعجب است و معلوم نیست چرا سخن سراپان

فارسی دوم شخص جمع از این فعل را در اشعار خود نیاورده اند. البته چون دلیلی  
 برای نگر نبردن آن دیده نمی شود و ممکن است شواهدی یافت شود ولی  
 نگارنده نیافت

ای بجا شکاری هست که چندین مگه - آند یا بوالعجبی کاین نه صاحب هوسا نند

ای قافله سالار چنین گرم چه رانی آهسته که در کوه و کمر باز پسا نند

آنانکه بیدار چنین میل ندارند • سو گند توان خورد که بی عقل خسا نند

پیدا است که مخفف «چندین مگسان هستند» صاحب هوسان هستند • باز پسان

هستند • «خسان هستند» میباشد

عافلان نقطه بر کار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردا نند

عهد ما باب شیرین دهان بست خدا ماهه بنده و این قوم خدا و ندانند

لاب عشق و کله ز بار رهی لاف دروع عشق دران چنین مستحق هجرانند

حافظ

در بیت زیر از گفته سعدی فعل معین نیست و معنی موجود بودن دهد و فعل

مستقل است



بکش چنانکه تودانی که سعدی آنکس نیست

که با وجود تود عوی کند که من هشتم «۱»

از قصدر «باشیدن» که فقط برای مضارع و شرطیه و تمنا و آرزومی باشد

گر باتش بریم خدعه و بیرون آری  
ترا ببینم و خواهم که خاک پای تو باشم

ز رنایم که همان باشم اگر بگذازم  
مرا ببینی و چون باد بگذری که ندیدم

سعدی

چرا نه در پی عزم دیار خونه باشم  
چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی  
نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی  
نقد عسرت ببرد غمه دنیا بگزاف  
حافظا اگر مژده از بخت بلندت باشد  
من ارچه حافظ شهرم جوی نمی ارزم  
اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش  
گرت هواست که با خضر همنشین باشی  
وفا مجوی ز کس و رستخیز نمی شنوی

چرا نه خاک سرکوی بار خود باشم  
که روز واقعه پیش نکار خود باشم  
که بسی گل بدمد باز و تود در گل باشی  
گر شب و روز درین غمه مشکل باشی  
صید آن شاهد مطبوع شایل باشی  
مگر نواز کرم خویش یار من باشی  
حریف خانه و گرمابه و گلستان باش  
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش  
بهرزه طالب سیرغ و کیبامی باش

حافظ

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز  
نقد صوفی نه همه صافی بینش باشد  
غم دنیای دنی چند خوری باده بخور  
غمناک نباید بود از طمن حسود ایدل  
در کار کلاب و کل حکم ازلی این بود  
هر آدمی که حی و ناطق باشد

ناترا خود زمیان با که عنایت باشد  
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد  
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد  
شاید که چو و ابینی غیر تود را این باشد  
کاین شاهد بازاری دان برده نشین باشد  
حافظ  
باید که چو عذرا و چو و امل باشد

۱- از خواننده می پرسیم در کدام يك از شواهد «ام، ای، است، ایم، اید، ؛ اند» رابطه می باشند؟

آیا جز خبر جمله چیرد پگری میباشد؟

• مردم نبود هر که نه عاشق باشد

هر کاو نه چنین بود منافق باشد

خوش آمد کل وزان خوشتر نباشد

فابوسنامه

که دردست بجز ساغر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

که هیچش لطف بر کوهر نباشد

کل بر رخ بار خوش نباشد

بی داده بهار خوش نباشد

چنین بند از پدر نشیده باشی

حافظ

الا گر هوشمندی بشنوا زعم

جویزد انت مکرم کرد و مخدوس

چنان زی در میان خلق عالم

که کر وقتی مقام پادشاهیت

نباشد همچنان باشی مکرم

بشادیش باید که باشیم شاد

سعدی

چوداد زمانه بخوایم داد

ما خود ز کدام خیل باشیم

فردوسی

تا خیمه ز نیم درو نافت

نکنی دفع ظلم از مظلوم

تادل خلق نیک بخراشند

تانو بر صید گرک بردازی

گوسفندان هلاک می باشند»

سعدی

صد چوبه تیر چار پر با کیش یکجا ریخته

• از زخم تیغ بر خطر باشند از آن شیران تر

فریدالدین اعول

۱۰۴۶- آگاهی شماره «۱۴» هر جا که «است» استعمال شود و بیش از «است»

دلمه ما قول آن که قسمت تر کمی آنست آخر الف یا هو یا دی، باشد غالباً در نوشتن

الف را حذف کنند چون : آنست، اینست، ولی تعقیده نویسنده اگر حذف نکنند  
بهبتر است

مشتقات بودن، بودن، نر مانند «استن» هم بطور مستقل استعمال شود و هم

۱- چنانکه در آگاهی بالا شماره ۱۳ گفته شد و در بعضی و سوم شخص جمع این قسمت نیز بسیار

نادر یافت شود معلوم نیست چرا استعمال نشده است

بطور فعل معین آنجا که فعل مستقل است معنی موجود دهد در زمان ماضی مانند

جهان بی ما بسی بوده است و باشد      برادر جز نکو نامی میندوز

سعدی

زانکه منع او بد است این رای را      سر امام آمد هیث بای را

مولوی

و هم مانند مشتقات «هستن» جزو افعال معین اصلی می باشد و هم جزو افعال معین  
فرعی آنجا که جزو افعال معین اصلی است فقط برای ماضی بعید استعمال میشود چون  
اورفته بود؛ ما گفته بودیم؛ شما شنیده بودید؛ من نوشته بودم  
مثال:

گفته بودم چو بیایی غم دل مانو بگویم      چه بگویم که غم اردل برود چون نوبیایی  
ترا یآوری کرد فرخ سروش      و گرنه زه آورده بودم بکوش  
تا من در این سرایم این در ندیده بودم      کامروز پیش چشم در بوستان کشادی

سعدی

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدم      و عده ارحد شدو ما، و رو دیدیم و نه بک

حافظ

یکی را خری در گل افتاده بود      ز سوداش خون در دل افتاده بود  
دل بسی خون بکف آورده ولی دیده بر بخت      الله که ناف کردو که اندوخته بود  
بک دو جام دی سحر که انفاق افتاده بود      و رلب سانی شرابم در مذاق افتاد بود  
حافظ

گفته بودم : دیروز که شما بمنزل ما آمدید نبودیم بشیران رفته بودیم  
رفته بودید : آيا شما دیشب به سینما رفته بودید

۱۰۴۷- آگاهی شماره «۱۵» از فعل «بودن» نیز سوم شخص مفرد آنرا

مانند فعل استن «هستن» چون اسم استعمال کنند به معنی چیزی که در گذشته وجود داشته

والحال وجود ندارد و همچنین نفی آنرا هم چون اسم استعمال کنند و این دورا غالبا با هم آورند «بود و نبود» در مقابل هست و نیست مضارع قسمت های «بودن» که چون فعل معین فرعی استعمال می شود.

بودم آنروز من از طایفه دردکشان

که نه از تانک نشان بود و نه از تانک نشان

حافظ

بودی:

چو از چنگال کرگم درد بودی  
هنوزت کر سر صلیح است باز آی  
بردوستان گذشتی یاد در بهشت بودی

بدیدم عاقبت کرگم تو بودی  
کازان محبوب تر باشی که بودی  
شاد آمدی و خرم فرخنده بخت بادی

سعدی

بود:

مراد است از زندگی دوش بود  
کوهر مخزن اسرار همانست که بود  
یاد باد آنکه نهانت نظری ما ما بود

که آن ماه رویم در آغوش بود  
حقه مهر پیدان مهر و نشان است که بود  
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود

حافظ

سالکان راه را محرم بدیدیم

ساکنان عرش را هم بدیدیم

مولوی

بودید:

«دیر و ز شما خوش حال بودید»

«شما از همه بزرگتر بودید»

بودند:

جز این نامداران لشکر مه

که بودند شاه جهان را ره

فردوسی

آمد الهامش که يك چندی بدند

که در این غم بر تو منکر میشدند  
مولوی

## بوی:

خبر بیاور از ایشان به من چو داده بوی

ز حال من بعقیقت خبر مرا ایشان را

ناصر خسرو

## بود:

بود آيا که در میبکده ها بکشایند

کره از کار فرو بسته ما بکشایند

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری

بوقت فاتحه صبح يك دعا بکند

نیکنامی خواهی ایدل بایدها صحت مدار

خود پسندی جان من برهان نادانی بود  
حافظ

دنیا به عینه همچو حجاب است هیچ بوج

بوج است تادرت بود چون شکست هیچ

فخر رازی

بر زمین کریم کز راهی بود

آری مدام بی وهم و هم راهی دود

مولوی

## بویم:

ما بوده ایم عاشق و حالی جنان بویم

آری مدام عاشق عشقم و عاشقم

## بو:

تابو که دست در کمر او توان زدن

در خون دل نشسته چو باقوت احمریم

حافظ

بو که ز باغ رخت دیده من بر خورد

بیش که از طرف گل سبزه برون آوردی

شمس طبسی

شرطیه و بجای «تا باشد که»

## بوید:

ما را و فاست مذهب و یارا تو را جفا

ما این چنین بویم و شما آنچنان بوید

## بوند:

عاقبت بیان بوند اهل رشاد

در فکر والله اعلم باللهداد

مولوی

۱۰۴۸- آگاهی شماره «۱۶» چنانکه در کتاب سوم و در کتاب ششم کتاب

حروف گفته شده است بود که و مخفف آن «بو که» معنی تمنی و آرزو دهد و معنی بلکه «شاید که» و «باشد که» دهد و در اینحال معنی آن تعبیر کرده جزو حروف



## محبوب گردد

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری      بوقت فاتحه صبح يك دعا بکند

حافظ

هیچیک از افعال فارسی را نمی توان در تمام زمانها و جوه آنها بدون کمک افعال معین صرف کرد.

۲- زمانهای مختلف و جوه این فعل «یا افعال» «بودن» «هستن» «باشیدن» «بندرت» به معنی مستقل خود صرف و استعمال میشوند و بیشتر بعنوان معین بکار میروند و اینکه برخی از دانشمندان محترم در کتابهای دستور خود این فعل را رابطه یا فعل رابطه معرفی فرموده اند درست نیست در هیچ یک از زمانهای هندو و اروپایی بین مبتدا و خبر رابطه تشخیص نداده اند و باید گفت بر خلاف عقیده سروران گرامی و استادان عالیقدر کلمه دیگری نمی تواند خبر کلام واقع شود مگر فعل و آنچه را که و لفظان دانشمند از جمله خبر خوانده و این فعل را رابطه نامیده اند چیزی نیست مگر کلمه که با قسمت های مختلف این فعل ترکیب شده و يك فعل مرکب و یا فعلی با متمم ساخته و آن فعل مرکب خبر کلام است و آن هسته فعل خبر نیست بلکه با قسمت های این فعل ترکیب شده يك فعل مرکب تشکیل داده است و این فعل مرکب یا فعل و متمم خبر کلام میشود و چون شاید آقایان استادان محترم توجه نفرموده اند و متمم فعل را خبر دانسته فعل را رابطه نامیده اند و در این صورت رابطه معنی ندارد

الهمد این نظر برای استادان و نویسندگان عالیقدر بیشتر از آن جهت بوجود آمده است که صرف و نحو عربی را در نظر داشته اند مثلا در جمله زید قائم زید فاعل و مبتدا و قائم که اسم فاعل است خبر حمله است که چون بفارسی ترجمه شود معنی تحت الفظی آن می شود «زید ایستاده» و این کلام با تمام است و باید «است» آورد تا کلام تمام شود و بر این تصور فرموده اند که «است» رابطه است نه خبر زیرا اگر تنها بگویند زید است

معنی ندارد و اگر بگویند زید ایستاده هم معنی ندارد پس رابطه لازم میاید و از اینجا است که این اشتباه پیش آمده است در حقیقت در زبان عربی تنوین آخر بمنزله خبر یا بقول و عقیده برخی رابطه است نه آنکه در فارسی «است» و سایر مشتقات این فعل از «بودن و باشیدن» هم در رابطه باشند مثلاً تصور می کنند که در کلام «فریدون باهوش است» فریدون، مبتدا، باهوش، خبر و «است» ربط است و بین مبتدا و خبر را ربط می دهد.

بطوریکه گفتیم این نظر درست نیست و در هیچیک از زبانهای آریایی بین مبتدا و خبر رابطه تشخیص نداده اند و «است» فعل میباشد که خبر کلام واقع شده است

**آگاهی «۱۷»** بعضی افعال متعدی نه تنها مانند سایر افعال متعدی، مفعول لازم دارند بلکه کلام یا کلمات دیگری هم لازم دارند تا خبر کلام کامل و تمام شود اینگونه افعال را افعال خبری ناقص نامند

مثال: مدیر جدید، دیرستان را بوضع خوبی در آورد: دیرستان «مفعول»

بوضع خوبی «متمم» در آورد «خبر کلام است» این غم او را «مفعول» دیوانه «متمم» کرد «خبر» آنها او را «مفعول» خوشحال «متمم» ساختند «خبر» در این مثال ها می بینیم که کلام ها بدون متمم معنی ندارند در صورتیکه مبتدا یا فاعل و خبر یا فعل و مفعول هر سه در کلام موجود است. و مدیر جدید دیرستان را در آورد یا این غم او را کرد، آنها او را ساختند همه ناقص و بی معنی می باشند

**۱۰۴۹- آگاهی «۱۸»** هنگامی که يك فعل بطور لازم استعمال می شود اثر

باعمل آن فعل در خود فاعل متوقف می شود و بر کسی یا چیزی دیگر وارد نمیکرد چون جانداران می میرند، بچه می خوابد، فریدون دوید، مرغ می پرد، اما بعضی افعال لازم

با آنکه مفعول لازم ندارند مانند افعال متعدی احتیاج به متمم دارند از این قبیل میباشند

افعال شدن؛ بودن؛ هستن «مخفف آن استن» کردن؛ نمودن؛ داشتن؛ گشتن؛ گردیدن  
«فعل های صیروره یعنی شدن» و بعضی افعال دیگر مانند فعل ساختن و غیره

در موارد خاص: البته این موارد جایی است که قسمت غیر منصرف فعل با فعل  
معین ترکیب نشده و فعل مرکبی از آن ساخته نمیشود. مثلاً «دنیا دو روز است» «فریدن  
باهوش است» «خسرو آنجا بود» «رک سبز است» «اونقاش شد» در این مثالها دو روز بودن؛  
باهوش بودن؛ آنجا بودن سبز بودن؛ نقاش شدن؛ هیچکدام فعل مرکب نیستند بلکه  
فعلها خبر سلام و کلمات دیگر متمم فعل خبری هستند همیشه متمم این افعال یا  
اسم است از هر رقم و نوع یا هر چه بجای اسم استعمال شود و قوه اسم داشته باشد یا صفت  
«از هر نوع و قسم یا هر چه بجای صفت استعمال شود» یا قید است «از هر رقم که باشد»  
این بود آنچه میخواستیم با این همه تفصیل ثابت کنیم

ماده صافی شد و مرغان چمن مست شدند

موسم عاشقی و کاره بنیاد آمد

غم دیبای دمی چند خوری ماده بعور

حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

خوش بود گر معشتر به آید ببیان

تاسیه روی شود هر که در او غش باشد

چشم از آینه داران خط و خالش گشت

لم از موسه ربابان برودوش ماد

حافظ

سوم: فعل معین اصلی «شدن» این فعل هم جزو افعال مستقل است و هم جزو

افعال معین و قتی که بمعنی مستقل استعمال شود دلالت بر رفتن و مردن دارد در رباعی  
زیر خیام بهر دو معنی آورده است

افسوس که نامه جوانی طی شد

وان تازہ بهار نو جوانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب

افسوس ندانم که کی آمد کی شد

خیام

در در مصراع اول فعل معین است «طی شدن» یعنی پیچیده شدن و تمام شدن و در مصراع آخر بمعنی رفتن است و مرادف یعنی مقابل آمد گفته شده است یعنی ندانم کی آمد و کی رفت مانند: فلانی با کسی آمد و شد ندارد.

مانند:

باسبان هالایک وشیر می باید مرا  
صائب

می کشد مجنون من ز آمد شد مردم ملال

در آیات زیر بمعنی رفتن است

یعنی رفت

از سر پیمان گشت بر سر پیمان شد

زاهد خلوت نشین دوش بیخانه شد

رفت از دستم

بیابگو که ز عشقت چه طرف برستم  
حافظ

بفر آنکه بشد دین و دانش از دستم

و اما وقتی که فعل معین است یا جزو دو قسمت است اول جزو افعال معین اصلی ولی فقط در صرف افعال مجهول بکار می رود که در کتاب سوم بتفصیل شرح داده شده است ،  
طریقه مجهول آنست که اسم مفعول فعلی که منظور است گرفته پس از آن « شدن » را در صیغه های مختلف آن صرف میکنند چون: زده شوم: زده شوی، زده شود، زده شویم، زده شوید، زده شوند تا آخر تمام وجوه افعال

دوم: آنکه جزو افعال معین فرعی است برای صرف افعال بسیار دیگر

اسم فاعل یا اسم مفعول و صفت مشبیه فارسی یا عربی پیش از آن میاید چون: ناامیده میشوم و داننده شدم و عالم شدم و متنبه میشوم و خجل شدم و مشرف شدم و مجروح شومند و هلاک شدند و نادم شدیم و صدها فعل دیگر و یا کلمه های دیگر فارسی

از حیث معنی نزدیک بمعنی اسم فاعل یا اسم مفعول میباشد یا کلمه صفت ها مانند هوشیار شدن، خوار شدن، اوستاد شدن، سراسیمه شدن، بیمار شدن، خسته شدن



گرسنه شدن ، تشنه شدن ، سیراب شدن ، دیوانه شدن ، کم شدن ، کم شدن ، پیدا شدن ، دلگیر شدن ، روشن شدن ، تاریک شدن ، بزرگ شدن ، لاغر شدن ، فربه شدن ، دشمن شدن ، گنج شدن ، لوس شدن ، و صدها فعل دیگر که با «شدن» ساخته میشود

صوفی مجلسی که دی جام و قدح می شکست      بالایک جرعه می عاقل و فرزانه شد

حافظ

«اینگونه افعال را در عربی «صیر و ره» گویند به معنی «گردیدن» و «بحالی شدن» و تمام این افعال ضرورتاً لازم میباشند نه متعدی

هر که آن بنجه مخضوب تو بیند گوید      گریبان دست کسی کشته شود نادر نیست

سعدی

• شك نه در آن شد که عدم هیچ نیست

نظامی

• خواش از جنگل شهباز رباینده تراست      شوخ چشبیکه شکار من دلخست شد دست

صائب

• صبحی نشد که ناله صبحم نشد بلند

شقایب

• بفکر وصل تو شد صرفی حاصل عرم

سلیم تهرانی

• ضامن شدم از بهر نجات همه کس

کامل خلغالی

• ضرورت شد این شغل را ساختن

چنین نامه تفر برداختن

نظامی

• از زبانه قامت او بند بردارد که لال

در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن

رفیع قزوینی



• بیاسافی آن جام مستی فزای

که شد عبرت جام گیتی نمای  
قاسمی گنابادی

• هر که علم شد به سخاو کرم

بند نشاید که نهی بردرم

• دید چند انیکه سان لشکر افلاک را

بر منجم طالع خصم نشد هر گز بیان  
انبر شیرازی

خوش بود گرمک تجربه آید بمیان

ناسیه روی شود هر که در او غش باشد

می بده تاد همت آگهی از سر قضا

که بروی که شدم عاشق و از بوی که مت

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل درمیده مارا انیس و مونس شد

مقام عیش میسر نمیشود بی رنج

بلی بحکم بلا بسته اند عهدالت

• سوزم بداغ هجر نیام بسوی تو

تاد دردم زیاد شود آرزوی تو

• دمبدم در عاشقی دل را زیانی می شود

شرف فروینی

• هر زمان از عمر من آخر زمانی میشود

• در کار تیره بخت فلک نیز عاجز است

نفانی

از تیغ آفتاب قلم سر نمی شود

• گرتو گرم الفتی با کس شریک نان مشو

طفرامشیدی

سرد شد در آدم و حوا ز گندم اختلاط

• آن شعله را چه کار بنا بوتر و زمرک

عالی شیرازی

آتش چنان بر کب جوین سوار شد

• جنس تو کرا نقیمت و آن زلف پریشان

نظام شیرازی

ایدل سر خود گیر که سودا شدنی نیست

• سوراخ میشود دل ما چون گل حسین

حزین

هر جا که ذکر واقعه کر بلا رود

جلال آذری

• تشه چشان همه از لعل تو سیراب شدند

من همه می کزَم انگشت که قسمت این است

• آب را شد چشم هاروشن که شاهنشاه کل

سبزرکاشی

بر سر بر شوکت آمد تازه روی و شاد کام

• شب شد دگر که تنگ غمت را ببر گشتم

سلیمان ساوجی

چون بر شکسته مرغ سری زیر بر گشتم

• تا حاصل دردم سبب درمان شد

قدری شیرازی

بستم بلندی شد و کفرایان شد

• آسمان جز از ره افتادگی

افضل کاشی

سبز نتواند شدن در کوی او

• از دمیدنهای خط غافل مشو

سلیم تهرانی

زود گردد سبز روی آفتاب

• آن قدر مایه نماندست ز چشم ترما

مخلص کاشی

کازم کریمه ما سبز شود اخترما

• تخم آسودگی در خاک سفر سبز نشد

رافع مشهدی

جست واله به عبت معنی مفروزی را

• هر که شد خاک نشین برک و بری پیدا کرد

واله هروی

سبز شد دانه چوب خاک سری پیدا کرد

• در عاشقی جنون شفایی زیاده شد

نوری اصفهانی

چندانکه داغ بر سر دیوانه سوختم

خط مسلمی بکف صدق داده اند

حکیم سنائی

هرگز در راستی ز خود شرمار بخت

• شرمنده از سبزه مشو کاینه عذاب

رفیعی کاشانی

بایک کرشمه تو مقابل نمی شود

شفایی

## قسم سوم : افعال معین فرعی

۱۰۵۰- اول «گشتن» که کردیدن از آن ساخته شده است.

این فعل نیز جزو افعال معین اصلی است درجاییکه برای مجهول کردن فعل و بجای فعل «شدن» استعمال شود و جزو افعال معین فرعی نیز میباشد که گفته خواهد شد این فعل وقتیکه مستقل باشد یعنی برای صرف کردن افعال دیگر استعمال نشود معنی ازحالی بحالی شدن و چرخیدن و بدور چیزی و رفتن و هم گردش کردن است

## مثال

گردش کردی

باری مکرر بدرخ چامان نظر افتاد سرگشته چومن درهه آفاق بگشتی

یعنی تابدنش را نمی چرخانید گردش نمی چرخید

ملکزاده ای ز اسب ادهم افتاد بگردن درش مهره درهم افتاد

چوپیش فرودفت گردن بهم نگشتی سرش تا نگشتی بدن

یعنی گردش کردم

بسی چون تو گردیدم اندر سفر

بتان دیدم ازخویشتن بی خبر

سعدی

درشواهد بالا بمعنی اصلی و مستقل استعمال شده است

• کای ز هجرت کرده ایم روی در دیوار غم خیز کامد گاه آن کار بحث نگریدی شاد کام

کمال اصفهانی

در چنان نهضت شادی کسل غم ادمار

ایما اصفهانی

• کس چه دانست که این شادی بر غم گردد

باشدهمه گر شراد می باید گشت

معتمد اصفهانی

• عالم نور است نار می باید گشت

خندید شمع روی تو بر مهر تابدار

کمال زنجانی

• ای گشته آفتاب ز روی تو شرمار

• چون فتنه‌های رفته‌شمردم بدامش

شرمنده‌گشت و عهد وفا کرد روزگار

• مرفی چو همای‌دل من گشته شکارت

عرفی

شکرانه این صید نهی کن قفسی چند

• نه‌دخور هر طرف دامی زنارش

شفایی

کازان دو برتوی سرود شکارش

• همچو آینه که بر شارع عام آویزند

ظهوری

عمر من صرف بریشان نظری می‌گردد

• در تنای حضرت عهد جوانی گشت صرفی

صائب

نوبت پیری رسید اکنون بامر حضرت

• مجردان که ز قید زمانه آزادند

ملمان

نه صید گشته بدام کسی نه صیادند

• در باغ چمن ضامن گل گشت زبلبل

سوسنی

آن روز که آواز فکندند خزان را

• پدر ترتیب کرد آموزگارش

فخر کرگانی

که تا ضایع نکرد روزگار

• فرس بوجه با امید را

نظامی

گشته امید بخش تو ضمان

ظهوری

چون طاقت طاق گشته رفتیم

حفت عم و درد چند . اشیم

باقراکشی

جمله عاجز گشته از خط تعلیق کلاغ

• خوش نویسان لطایف با قلم‌های شکر

بسحق شیرازی

در نو عاصی گشتن از ادبار و از خلدان بود

• هر که عاصی گشت از نومد برو مغذون شد

معزی نیشابوری

• بدستوری زار باب تعلق گشته ام عریان

که ستر خود کنم مجنون صفت دامن صحرارا

• چو یوسف کسی در صلاح و تنیر

باقی گنابادی

یکمال باید که گردد عزیز

• ارسکه مهرشان بیازار وفا

سعدی

قلبم جو طلای دوستی گشته عزیز

صادق شیرازی

• چون قلل ابدم همه تن عقده گشته بود

جانان مرا بعرف چو بیچید و اشد

تسنا کابلی

• زیان دشمنی و نفع دوستی گفتم

عیان نگشت که خود رای من کدام شنید

فغانی

گفت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس

شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند

چشم از آینه داران خطو خالش گشت

لبم از بوسه ربایان برو دوشش باد

حافظ

بدیناری از پشت راندم نشاط

بدیگر شکرا کشیدم سباط

فرومایگی کردم و ابلهی

که این پرنگشت و نشد آن تهی

سعدی

در شواهد بالا فعل معین فرعی و معنی شدن میدهد .

دوم فعل معین فرعی «کردن»: این فعل معنی انجام دادن و بجا آوردن و مطابق

کلمه های عربی عمل و فعل است ولی باین معنی مستقل کمتر استعمال میشود بیشتر برای معاونت و کمک در صرف افعال مرکب است .

این فعل معین فرعی هم در ترکیب افعال لازم بکار میرود و هم افعال متعدی

ترکیب افعال لازم: درك کردن، فهم کردن، اخم کردن، احج کردن، لجاجت کردن،

گوش کردن، نوش کردن، توبه کردن، مسافرت کردن، بیوفایی کردن، نمو کردن، ریشه کردن،

باد کردن، آماس کردن، تب کردن، بیمزگی کردن، گریه کردن، ناله کردن، زاری کردن،

لرز کردن، ناز کردن، بازی کردن، و صدها فعل دیگر .



• بادشاهها گرچه گستاخی است لیکن واحد است

• عرضه کردم دو جوان بر دل کارافاده

• خنجر کشید و عریضه با اهل حال کرد

• بیا ساقی امشب عرق کن بجام

• از خیال عشق دل عزم درمیدن میکند

عرض حال خود مرا بیش از علی الاجمال کرد

بهر از عشق تو باقی همه فانی داشت

حافظ

آن ترک مست بین که چه با خود خیال کرد

فغانی

که از تندیش غم نگیرد مقام

طنفرا

حمله بر نقاش این شیراز کشیدن میکند

الهام هروی

افعال متعدی: درو کردن، اساز کردن، احازه کردن، لوس کردن، چاپ کردن،

خرد کردن، منتشر کردن، باز کردن، بخش کردن، دشمنی کردن، دوستی کردن، فحاشی

کردن، تماشا کردن و صدها فعل دیگر.

در بعضی از این افعال متعدی غالباً پیش از مفعول يك حرف پیشین و حرف

اضافه، آورده میشود چون مخالفت کردن با، ممانعت کردن از، ستم کردن

به، مناظره کردن با، مبارزه کردن با، مباحثه کردن با، جلوگیری کردن

از، ... ظلم کردن به، ... نظر کردن به

کمال سر معبت بین نه نفس گناه

بشارت بر بکوی می فروشان

آمد از برده به مجلس عرفش پاك كنيد

گفته مگر دگر یه دانه مهر دان کنم

سالها دل طالب جام جم از مایمی کرد

که هر که پیشتر افتد نظر به عیب کنه

که حافظ توبه از زهد ریا کرد

تا نگوبند حریفان که جراد وری کرد

چون سعت بود در دل سنگترا اثر نکرد

آنچه خود داشت ز بیکانه تمنا میکرد

حافظ

هر شاعری که مدح ملوک اختیار کرد

سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

سعدی

بالا گرفت، و خلعت والا امید داشت

شاید که القاس کند خلعت مزید

توحيد گوی او نه بنی آدمند و بس  
• که ناظم را برآر از چاه تشویش

• بهار آمد از بهر دفع خزان

• عطف کنم لیک نه از بیم کس

• عقوبت مکن عذر خواه آدمم

• از آن می که چون طبع را خوش کند

• دل بقرار و دولت دیدار مشکل است

• سید شاهان ملک شاه آن جهاندار بیکه چرخ

• ای سک ملعون چه عو و می کنی

• کرده ام عهد که کاری نگزینم جز مشق

• ساقی کوثر لب دارد در بیخ از ما شراب

• کل در این طرف چمن نیست زخونا به دل

• آسبای فلک بردامن من آفت اند

بخشندگی و سابقه لطف و رحمتش

هر بلبل که زمزمه بر شاخسار کرد  
عزیزش کن بمصر • دوزخه خویش  
ناظم هروی

که عشرت توان کرد در بوستان  
طغرا

از پی تمظیم شکوه تو بس  
خسرو

بدرگاه تو دو سیاه آدمم

عنان بز سر اسب سرکش کند  
نظامی

کز تو عنایتی نکنی کار مشکل است  
نغانی

نام او بر نامه دولت همین عنوان کند  
امیر معزی

منویم را تو منو میکنی

مولوی

بی نامل زده ام دست بکاری که میرس  
صائب

عیش ها خواهم کرد اینجاست شراب آنجا شراب  
سعدی

هارض بلبل افسرده مگر غازه کنم  
ملی خراسانی

تا دلی برخویش می بندم غبارم کرده اند  
سالك یزدی

مارا بعن عافیت امیدوار کرد  
سعدی

• غروب کرد سپهر کمال را خود شنید

لباس بلی از آن همچو آسمان دارم

واله هروی

ای گل بشکر آنکه تویی پادشاه حسن

با یدلان عاشق شیدا مکن غرور

حافظ

۱۰۵۱ - فعل معین فرعی «نمودن» : این فعل چون بمعنی مستقل خود استعمال

شود معنی ظاهر ساختن و نشان دادن و بنظر آمدن و پیدا ساختن و وانمود کردن دهد چنانکه از قسمت های مختلف آن معلوم میشود مانند : نمایش، نمایشنامه، نمودار، نمود و غیره مثلاً مسجد شاه تهران در مقابل مسجد سپهسالار نمودی ندارد.

باندازه بود باید نمود خجالت نبرد آنکه نمود و بود

سعدی

یعنی باندازه آنچه که هست باید نشان داد :

کسی که چیزی داشت و خود نمایی نکرد و تظاهر نکرد خجالت نکشید.

مراپی که چندان ورع می نمود چو دیدند هیچ درانبان نبود

یعنی زیبا کاری که اینهمه زهد و تقوی نشان میداد چون وارسیدند در انبانش

چیزی نبود.

توسر دل خویش منمای زود که هر که که خواهی توانی نمود

یعنی تو سر دل خود نشان مده که هر وقت بخواهی میتوانی آنرا نشان بدهی

و ظاهر سازی.

که ای صورت همچو اهل نفاق

ولکن بظاهر نمایی وفاق

کس از دست جور زبانها نرست

اگر خود نمایست و گر خود برست

فرو مانده در کنج تاریک جای

چه در یابد از جام گیتی نمای

ترا تیره شب کی نماید دراز

که غلطی زبیلو به بیلوی ناز

چو بازوی بنتم قوی حال بود

سطبری یلم ند مینمود

زخم دندان دشمنی تیراست

که نماید به چشم مردم دوست

فضل و هنر ضایع است تا نمایند

مود بر آتش نهند مشک بایند

سعدی

• روز هجرت گفت بنمایم غم دل سوز را

دارم امیدیکه بنماید خدا آن روز را

• سطلحیان غور معانی نتوانند نمود

آهی ترشیزی

بیشتر آینه‌ها نقش و نگاری دارند

• نمود فاش بد انسان که گوشها نشیند

صائب

سلوك من سخن نارسیده بر لب را

صادق کیلانی

• روی تو بس فتنه‌ها کاز بس برقع نمود

چشم تو بس قلب‌ها کاز صف‌مژگان شکست

سلمان

• مکر عهدداری که همچون سکندر

ملوك زمین را تو قدرت نمایی

ذشتی سکزی

• کار بنان عشوه‌گر بازی نماید سر بر سر

آجا که بر اهل نظر حسنت نماید کارها

نفانی

• رواق منظر چشم من آشیانه تست

کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

حافظ

• باخود اذین سان گله‌ای مینمود

وانچه بر سر گفت ددل می‌شود

خرو

• زخم ما چون ماه نو تا گوشه ابرو نمود

تیغ چون دیوانگان ز جیر حوهر باره کرد

صائب

• بوالعجب دارم از این خلق که رویت جومه نو

مینمایند با گشت و تو خود بدر تمامی

• هوداست ذبردانم یا گل در آستینت

یامشك در گریبان بنمای تاجه‌داری

سعدی

• کجاست آنکه با نگشت مینمود هلال

ز ابروان توان گشت در امان ماند

سعدی

بوسیلت این فضیلت دل مشتاقان صید کنند و ارباب معنی به منادمت رغبت  
نمایند «گلستان سعدی» به صحبتش شادمانی کردند و به نواز و آهش دستگیری نمودند  
«گلستان سعدی»

چو آن راه کج پیششان راست بود در است در پیششان کج نمود

سعدی

کواکب مینمودی در زمانه چو چشم گربه در تاریکخانه

زلالی

از حقیقت حال زیارت استعمال کردند گفت منی «۱» من که در سر فند است نموده بود که خان  
خن از دارالطاعت خویش بیرون آمده است و هنوز معلوم نیست که بکدام جانب متوجه است

«نقل از تجارب السلف»

بطوری که ملاحظه می شود در تمام شواهد بالا بمعنی اصلی و مستقل آن یعنی  
بنظر آمدن و نشان دادن و پیدا ساختن و آشکار و هویدا کردن استعمال شده است  
از هفت هشت قرن پیش و شاید بیشتر در بعضی موارد چون فعل کردن استعمال شده  
اگر بمعنی آشکار کردن یا کردن فرقی نداشته است تصور شده است که بمعنی فعل معین  
کردن نیز استعمال شده است و اهدا بمعنی نقل شده و بمعنی جدید یعنی فعل معین «کردن»  
استعمال کرده اند مثلاً در این بیت سعدی که گفت آن روی شهر آشوب بنمای - دگر باره  
چو بنمودی فراموش

در «نمای» همان معنی نشان دادن است و بنمودی مقابل معنی جدید شده است یعنی  
یعنی «کردی» راهوش و چون گاهی و ندره بمعنی «کردن» استعمال شده است بمعنی جدید عطف  
نیست ولی بهتر است که همان معنی اصلی استعمال شود نه آنکه همه جا بمعنی «کردن»  
بیاورند که فصیح تر خواهد بود بمعنی مستحدث

• حکایت رنده دلبکه نامردگان اس گرفته بود و از زندگانی فرار مینمود

جامی



**۱۰۵۲- چهارم فعل معین ساختن** این فعل نیز چون فعل معین برای صرف کردن افعال مرکب بسیار استعمال میشود. معنی مستقل این فعل بنای خانه و عمارت و اینگونه جایهاست با خشت و آجر و گل و گز و آهن و چوب و غیره و بهرور برای بنا کردن و درست کردن سایر چیزها مانند کشتی و قایق و پس از آن بهر چیزی که از چوب و آهن، غیره درست کرده شود استعمال شده است مانند ساختن مبل و پرده و غیره چون حلبی ساز، پرده ساز، بخاری ساز، و کارهای دیگر و پس از آن بطور مجازاً برای معانی هم بکار رفته است و کم کم بجای فعل معین کردن استعمال شده و می شود.

### عمارت و بنا

• سابه آن سروم و پایند دست از من مکش

میتوانی ساخت کار پیش با افتاده را  
واله هروی

• شمع را دیدم که از دراز شب وصل آگه است

صبح چون نزدیک شد کارش یکدم ساختم

شریف تبریزی

• بهمد قامت او سرو بار دل از آن آرد

که هر ساعت به تقریبی دلی سازد گرفتارش

حسن تربتی

• نهان شد شمع در فانوس و بی تاب است پروانه

به تقریبی مکان خویش خوبان گرم میسازد

غنی کشمیری

هر که آمد عمارت نو ساخت

رفت و منزل به دیگری پرداخت

بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت

شب از بهر درویش شیخانه ساخت

سعدی

### شبه خانه و بنا

ز آرزوی سابه جان میباختند

از گلبی سبایان می ساختند

مولوی

• گرو سازیشم می و درخت هوش

که چشم تو خون بارد از دشت گوش

ظهروی

• بهر کشاد کار که در بستگی کم است

باقامت خبیده گره ساز می روم

واله مروی

• یک ره در آ، بدیده و مستی بهانه ساز

وین اشک لاله رنگ شراب شبانه ساز

حزین اصفهانی

• زدیده ساخته ام شربت می و می نخوری

اگر ز دوزخ نورا خوش بود خوشا دوزخ

غسرو دهلوی

• شرمیکه بود ساخته مطلوب نباشد

شهباز نظردوخته محبوب نباشد

صائب

• دی وعده داد و نامدبی وعده آمد امروز

هم سوخت از انتظارم هم ساخت شرمسارم

تنایی مشهدی

• بعد از هزار ناز بسویم ز عشوه دید

شرمنده ساخت یغودی از روی او مرا

شاپور تهرانی

• ساخت زعاج سپیدوسی و شطرنج

لمب زبان را و دستبرد بیان را

شرف اصفهانی

• ضرورت شد این شغل را ساختن

چنین نامه نثر پرداختن

نظامی

که این روزمکه بوستان ساختی

دل از کین ترکان میرداختی

فردوسی

یکی نثر کردون جوبین ساخت

بگرد اندرش تیغ ها در شناخت

فردوسی

یکی ساخته نثر نبود ساخت

همی دژم را پیش خود سوخت ساخت

سپید چنین گفت کار گر کار

یکی راهبر ساختیم کینه دار

ساختن به معنی مدارا کردن - سازش کردن و با کسی بسر بردن و هم راه و هم رای شدن

زمانه باتو نازد تو بازمانه باز

• بدین سپاس که مجلس منورست بدوست

گرت چو شمع حفایی رسد، سورو بازار

حافظ

بدو گفت کای ترک ناسازگار

بغندید روشن دل اسفندیار

چنین مستشان شد دل از روزگار

بگفتار این دیو ناسازگار

فردوسی

آب غربت ناز پرورد گلستان را ساخت

گل بدست گل فروشان و نیک بیماران گرفت

دانش مشهدی

• ضروریست با گردش ساختن

چون توان بر افلاک دست آختن

سعدی

رای امر بدی و خیانت و غدر با همدیگر بر آمدن و انباز شدن و در این جا غالباً

در ساختن گویند

بباید مراو ناظری بر گماشت

چو مشرف دودست از امانت بداشت

ز مشرف عمل در کن و ناظرش

وداو نبرد در ساخت با خاطرش

سعدی

ساختن یعنی بنا کردن و دست کردن و غیره در راه ورمعانی

خوبشتر را اندکی باید شناخت

حلم او خود را اگر چه گول ساخت

مولوی

هرگز ندیده ام من زین سان سوار گیرد

• دلها اسیر گیرد جان ها شکار سازد

خسرو

که مصحف را در گرش بر آید از نادمی سازد

• بشیر از خط که پیچد دست بردوی دل آویزش

که شیشه ساز بود غنچه کاسه گر لاله

• مدار دست ز بنیاد جام در فصلی

صائب

گلرخان رفتند و در گلزار صحبت ساختند

• روز گلگشت است باران بزم عشرت ساختند

فدایی

• با همه تلخی فکرت ز بی هر خسرو

چند فرهاد صفت قصه شیرین سازی

• قفس ساز مرغان در این نوبهار

قفس سازی آموخت از شاخسار

• از آن شد اذدم شمشیر راه عشق نازکتر

که هر کس با برون از راه بگذارد قلم سازد

گاهی می گسارید و که چنگ ساخت

تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت

چه تدبیر سازم چه درمان کنم

که از غم بفرسود جان و تنم

برای معاونت و صرف فعل بمعنی «کردن»

می چاره سازید و دستان و بند

گریزان ذکر و دستان و کند

عمار سقلا پیرداختند

کازان سوهی تاختن ساختند

که دانا بهر کار سازد و درنگ

سراندر نیارد به یکار تنگ

بسان شبیخون یکی دزم سخت

بمازیم تا چون شود بار بخت

بدین پنج روز اقامت مناز

باندیشه تدبیر رفتن باز

شکسته شود گریلان را بچنگ

نمازند از آن پس بهامون درنگ

۱۰۵۳- آگاهی شماره ۱۹۰ «ممکن است بین فعل معین و کلمه ای که با کمک فعل

معین صرف میشود فاصله باشد یعنی کلمه های دیگر بین آنها گذارده شود.

## مثلا در بیت زیر

وفا از خواجگان شهر بامَن      کمال دولت و دین بوالوفا کرد

حافظ

اصل فعل مرکب «وفا کردن» است که هسته فعل یعنی «وفا» در اول - مصراع اول و «کرد» که فعل معین است در آخر مصراع دوم آمده است و این طور معنی می دهد

از میان خواجگان شهر فقط ابوالوفا کمال دولت و دین بامَن وفا کرد

شاید که التماس کند خلعت مزید      سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

«شکر کردن» فعل مرکب است که با «معاونت» کردن ساخته شده است ولی شکر که هسته این فعل مرکب است بواسطه مضاف الیه «نعمت» پروردگار از فعل معین خود دور افتاده است

ما بکدام آبرو ذکر و صالت کنیم      شکر و صالت هنوز چون نتوان توختن

سعدی

ای بسا نازا که که گردد گناه      افکنند مر بسته را از چشم شاه

مولوی

از چشم افکندن و یا از چشم انداختن فعل مرکب است و فعل متعدیست و «از چشم افتادن» فعل لازم آنست اینجا مفعول بیواسطه را این هسته فعل و معین فعل آورده است.

دل داده را ملامت کردن چه سود دارد      می باید این نصیحت کردن بدلسنانان

سعدی

در این بیت بین فعل معین دو گانه تا کیدی «می باید» با نصیحت کردن صفت اشاره «این» فاصله شده است



خطا کردی غول دشمن گوش

که عهد دوستی کردی فراموش

سعدی

در این بیت علاوه بر آنکه بین فعل معین «کردن» و گوش «غول دشمنان» فاصله آمده فعل معین اول و هسته بعد از آن آمده است

۱۰۵۴ - آگاهی شماره «۴۰» همچنین ممکن است بین افعال متعدی و مفعول فاصله باشد و کلمه یا کلماتی و حتی جمله فاصله واقع شود

لبازلی جو چشم خروس ابلهی بود  
برداشتن بگفته یهوده خروس

در این بیت «بازلی جو چشم خروس ابلهی بود» بین برداشتن که فعل متعدی است و لب که مفعول آنست واقع شده است.

۱۰۵۵ - آگاهی «۴۱» در مورد افعال لازمی که محتاج متمم میباشند و بدون متمم معنی تمام نمی شود همینطور بین فعل و متمم ممکن است کلمات دیگر آورده فاصله شود.

کرد کردی را قرار هست زدی دارد دوست  
من نتوانم گرفت بر سر آتش قرار

سعدی

«قرار گرفتن» فعل مرکب است و لازم بر سر آتش جمله ظرف و میدان مکانی و متمم فعل است

بین هسته و معین آمده است

ما زنده به ذکر دوست باشیم  
دیگر حیوان به نفخه صور

نباید بستن اندر چیز و کی دل  
که دل برداشتن کار بست مشکل

سعدی

زنده بودن فعل مرکب است «زنده باشیم» صیغه دوم شخص جمع زمان مضارع است که «به ذکر دوست» هسته و فعل معین فاصله شده است. همچنین در «بستن» فعل مرکب است معروف چنانکه «دل برداشتن» و «بستن» و «دل»

« اندر چیز و کس » فاصله شده است .

دل که از ناوک مژگان تودر خون میگشت  
بوقت گل شدم از توبه شراب خجل  
صلاح ماهه دامره است و من زین بهت  
زخون که دفت شب دوش از سراچه چشم  
برو بهر چه تو داری بخور درین مغور  
که کس مباد ز کردار ناصواب خجل  
نیم ز شاهد و ساقی بهیج باب خجل  
شدیم در نظر دروین خواب خجل  
که بیدرین زند روزگار تیغ هلاک

حافظ

توضیحات زیادتری در تجزیه و ترکیب گفته خواهد شد .

در کتاب سوم « کتاب افعال » راجع به افعال معین فرعی تا اینجا که مربوط به صرف بود شرح کافی داده شد و برای نمونه چهار فعل آمدن - آوردن - انداختن و افتادن را ذکر کردیم اینک برای روشن شدن مطلب توضیح داده میشود که بعضی از این افعال چون با کلمه هایی دیگر صرف می شوند معنی های مختلف دیگری از آنها مستفاد می شود چنانکه بعضی از قدیمیان آنها را کنایات نامیده اند و چون این موضوع و شکافتن آن را دیگران ندانسته اند و ما برای خدمت به زبان فارسی و نشان دادن بسط زبان که عموماً متوجه نیستند برخی از این افعال را با معنی های مختلفی که دارند در اینجا می آوریم تا بدانند که آنچه در فرهنگ ها ضبط شده است نیمی از لغات فارسی نیست و چون این کلمات بگوش و ذهن آشنا می باشد به آنها اهمیت نداده اند اینک بعضی از آنها

۱۰۵۶ - کشیدن : خود این فعل وقتی بطور مستقل و تنها استعمال شود چند معنی و مورد استعمال دارد.

۱ - وزن کردن ۲ - چیزی را بطرف خود یا همراه خود جذب کردن ۳ - طراحی و نقش کردن چون صورت شیری کشید - نقشه نهران را کشید ۴ - شرب و دود چون سیگار

کشیدن قلیان کشیدن تریاک کشیدن ۵ - عبور دادن چیزی را در چیزی چون میل کشیدن  
 «در چشم و غیره» افعال معینی که با کشیدن ساخته و صرف می شوند.

دست نا پیدا گریبان می کشد  
 من بی دست و گریبان میروم

مولوی

۱ - دست کشیدن : دومعنی دارد اول بادست لمس کردن دوم کاری را رها و  
 صرف نظر کردن.

۲ - پا کشیدن: دومعنی دارد اول کسی که نتواند پایش را مرتب بر دارد و  
 بگذارد گویند پایش را میکشد یا پایش را روی زمین میکشد دوم محلی را ترك  
 کردن. از آن خانه پا کشیدم

۳ - سر کشیدن: چهارمعنی دارد اول یاغی شدن و نافرمانی کردن. این فعل را  
 بیشتر با اسم ماخوذه آن رو کردن، صرف کنند و گویند سر کشی کردن - بکاری و  
 امری - سدگی کردن مثلاً گویند سکار بناها هم سر کشی کن - سوم از پشت جایی بلند  
 یا دیواری یا چیزی سر خود را نشان دادن برای دیدن ماورای آن بلندی. چهارم آب  
 یا مشروب یا داروی مایع را یک دفعه آشامیدن.

۴ - طول کشیدن: دیریدن - درازا افتادن، بطول انجامیدن، طولانی شدن

۵ - نفس کشیدن: دم زدن تنفس کردن.

۶ - دراز کشیدن: روی زمین یا تخت خواب تمام تن را افقی قرار دادن

۷ - خجالت کشیدن: شرم کردن حیا کردن آزرده آوردن

۸ - درد کشیدن: الم داشتن متحمل درد شدن.

۹ - زحمت کشیدن: تحمل مشقت کردن و کوشش کردن با تحمل خستگی

۱۰ - سرنج کشیدن

۱۱ - وا کشیدن: راحت کردن و تنبل شدن و کار نکردن

۱۲ - آرزو کشیدن : در آرزوی چیزی بودن مشتاق و منتظر بودن

۱۳ - آب کشیدن : سه معنی دارد یکم آب از حوض یا چاه یا آب انبار بر آوردن

• عاقبت زاهد سر در قدح باده نهاد      • بیکه عادت بدهان آب کشیدن دارد

کلیم همدانی

دوم : غساله دادن چون : کاسه نجس شده است آب بکش

سوم : چرك کردن زخم : شیشه دستش را بریده بود آب کشیده است یعنی

چرك کرده .

۱۴ - کشیدن خوراك . خوراك های پختنی را از ديك بیرون آوردن و برای

خوردن آماده کردن .

۱۵ - دیوار کشیدن : دور جایی یا زمین را دیوار بر آوردن .

۱۶ - سیم کشیدن : دو معنی دارد یکی سیم تلگراف یا تلفن یا چراغ برق در محلی

استوار کردن و امتداد دادن دوم : ناسور شدن زخم . روی زخم را ناخن کشید ناسور شده

است یا سیم کشیده است .

۱۷ - اسباب کشیدن : که غالباً بشکل اسباب کشی گفته می شود . اسباب خانه

یا دکان را از جایی بجای دیگر نقل کردن .

۱۸ - دندان کشیدن : بیرون آوردن دندان از دهان توسط دندان ساز .

۱۹ - وسمه کشیدن : ترك کردن زنان ابروان خود را با آب ترك نیل

۲۰ - صف کشیدن : مرتب ایستادن مانند صف سرباز یا صف نماز گذاران و غیره

۲۱ - جاروب کشیدن : جاروب کردن روفتن با جاروب

۲۲ - روغن کشیدن : روغن چیزی را با فشار از دانه یا چیزی بیرون آوردن

۲۳- زوزه کشیدن: صدا کردن سگ و شغال که سوای پارس است

۲۴- قلم کشیدن: «قلم گرفتن» روی اسم کشی یا یک مطلب یا یک مبلغ از حساب قلم گرفتن یعنی آنرا باصل کردن یا نسخ کردن.

• ناز روی تو آفتاب کشد      بار ذلت تو مشکتاب کشد

در کن سنائی «در کن صابن»

۲۵- ناز کشیدن: دست نلطف بر سر طفل لمس کردن که گریه نکند یا اگر قهر کرده آشتی کند یا اگر کسی با طفلی ناز کند و در امری رضا نباشد یا دست و زبان اظهار خوشنودی کردن و تعلق گرفتن

۲۶- دم کشیدن: جای و ماندن آنرا که آب جوش روی آن میریزند و میگذارند تا برسد مثلاً گویند جای را تازه دم کرده است هنوز دم نکشیده است

۲۷- دم در کشیدن: یعنی خاموشی و ساکت شدن و نگفتن

• شنیدم که شاه و دردم در کشید      چو خسرو بر اسبش قلم در کشید

سعدی

۲۸- آه کشیدن حالتی است که از بی خوابی یا محرومیت انسان دست میدهد

و نفس عمیق پیدا می شود که هوا را بدرون می طلبد.

• سی مزکن از سودم در آن کاوشام بومیدی      کشیدم آب و جادویی ز مهر جلوه میدار

آصفی شیرازی

تا بکام سینه آهی از دل شیدا کشیم

• رغبت نالیدم دادند خواهم گوشه ای

شغائی

آب و جارو میکشند از اشک و مزگان دیده ام

• تا نکیر و منصب دیدار جانان دیده ام

نایر اصفهانی

۲۹- بالا کشیدن: دو معنی دارد یکی چیزی را بالا یا طناب یا دست از پایین بالا

بردن دیگر پول یا چیزی را بدون رضایت و دیدن صاحب و مالک برداشتن و تصرف کردن

«کش رفتن» از همین اصل است یعنی دزدیدن.



۳۰- ور کشیدن: توی ذوق کسی زدن و کسی را بیحرمت کردن و باصطلاح

کاشانیاں جماع کردن و سپوختن

۳۱- بر کشیدن: کسی را بر گزیدن و ترقی دادن.

۳۲- در کشیدن: بیرون آوردن

۳۳- پیش کشیدن: طلبی را مطرح کردن و بمیان آوردن پیش کش هم از این

ریشه است.

۳۴- عقب کشیدن: پس رفتن به عقب رفتن جای خالی کردن لشکر و غیره

۳۵- به زنجیر کشیدن: زنجیر کردن کسی یا حیوانی را

۳۶- بمحاکمه کشیدن: کسی را تحت محاکمه و دادرسی در آوردن

یا انداختن.

۳۷- به سیخ کشیدن: چیزی یا گوشت را به سیخ بردن برای کباب کردن و غیره

۳۸- انتظار کشیدن: چشم داشتن و انتظار داشتن

۳۹- ابریشم کشیدن: باز کردن پيله ابریشم

۴۰- لشکر کشیدن: لشکر بجایی بردن برای جنگ و غیره

۴۱- لحاف کشیدن: یا جا کشیدن، زن فاحشه را برای مردزایی بردن ملحف

و جاکش از این بابو ریشه است.

۴۲- جار کشیدن: بصدای بلند طلبی یا حکمی را بگوش عموم رسانیدن

قبل از اختراع چاپ و انتشار روزنامه و اعلان احکام شاه و حکام را جا چی

بگوش مردم میرسانید دولت جارچی مخصوص داشت و جارچی عمومی هم علیحده بود

۴۳- قرعه کشیدن: لاتاری کشیدن، شماره ها را باز کردن تا نتیجه قرعه

معلوم شود.

۴۴ - يدك کشیدن: اسب جنبیت بردن . یعنی برای احترام به شخص بزرگتر كيرك اسب زین یراق کرده زایك نفر سوار اسب بدون سوار میبرد .

۴۵ - عرق کشیدن: عرق بیده شك و کاسنی و شراب و غیره درست کردن

۴۶ - جوجه کشیدن : خوابانیدن مرغ برای جوجه آوردن روی تخم مرغ

یا باماشین

۴۷ - انتقام کشیدن : کینه گرفتن از کسی

۴۸ - زمل کشیدن آلتی است از فلز که روی آن چند قسمت شده و روی هر يك چند نقطه کنده و نقر کرده اند و با انداختن آن پیش گویی میکنند

۴۹ - نعره کشیدن فریاد کردن

۵۰ - نو کشیدن: نفس را از دماغ و درون بردن تا فهمیده شود چه بویست و از

کجاست

۵۱ - تخم کشیدن

• کل کشیدن کلی گز گشی بر سنون سرای

کل افتدشان ليك ماده بجای  
نظامی

بوی خوش را عاشقانه میکشید

جان او از باد باده میچسید

میکشی بوی و بظاهر نیست گل

مولوی

جرا سرکشی زانکه کر سرکشند

يشك از غیب است از گلزار گل

بعرف وجودت قلم در کشد

سر بیگناهان نباید برید

ز خون ریختن دست باید کشید

فردوسی

در کشم از تو و بردامن خود پاك كنم

موزه از پای تو ای سرو خرامان رفتار

باشد همایشها در آرزوی خوایی

وقتی مگر بخوابش در بر توان کشیدن

هم تبریزی

نازها زان نرکس مئانه اش باید کشید

این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش

بخلق و فریش گریبان کشید

حافظ

بغانه در آوردش و خوان کشید

• عشق چون گلگونه بر رخساره لیلی کشید

سعدی

گوید این خون نیست کاز دامان مجنون می چکد

• بصحن باغ ز گنجینه امانت او

طالب

بدوش و دیده کشد کنج شایگان بر کس

• دل از غلامی غم خواست تارهد و اله

عرفی

کشید بر رخش از داغ ها گواهان را

• هر قطره اشک مایه صد چشم زخم شد

واله هروی

لای گزند می کشم از کاسه سبند

• لب آه دندان کشی از حرف کنار

قاسم مشهدی

این حکایت در میان عیب است عیب

• و گرنه عقل بستی فرو کشد لشکر

ظهوری

بآن غرور و تکبر که کشته آنم

• چگونه کشتی ازین ورطه فتا ببرد

حافظ

رسید چون بر تر بزم بگام کشید

• هم اجل با من تفاعل دارد و هم ذلف بار

سنجر کاشی

یابکی جان بر از محنت دو مشگل می کشم

• از تنف و تاب خنجر ترکان لشکرت

علی خراسانی

در سر کشد به شکل زبان معجز آفتاب

• همجو کل ساغر صهای مروق نکشند

انوری

تابه بیشت همه چون سده هلق نکشند

نجات اصفهانی

می کشد مجنون من ز آمدش مردم ملال

پاسبان ها از بلنک و شیر می باید مرا

هزار سال علامت کشیدن از بی او

صائب  
توان وزان بت روزی جدا شدن نتوان

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین

فرخی سیستانی  
چو یکران نوسن زدش بر زمین

دگر ایبی از کله باید گرفت

که گر سر کشد باز شاید گرفت

دمادم شرابالم در کشید» ۱۵

اگر تلخ بیند دم در کشید» ۲۵

سعدی

آراستن، مجلس آراستن چهره، آراستن ارم آراستن، میدان آراستن

لشکر آراستن

بی مشورت مجلس آراستند

نشستند و گفتند و برخاستند

۱۰۵۷- بردن پناه بردن، بچ بردن سود بردن رشک بردن حسد بردن خواب

بردن بسردن گرو بردن فرو بردن» بمعنی غوطه دادن در آب و بلعیدن، نماز بردن نام

بردن لذت بردن آرو بردن سختی بردن تحکم بردن حور بردن گمان بردن بوی بردن

» یعنی اطلاع از چیزی یافتن، ظن بردن

غریب بود بسیار و بردش نماز

ببرسید از دنجهای درار

فردوسی

آمدند انجن آن طفل خرد

آبروی مرد لاف می برد

مولوی

سعت است پس از جاه تحکم بردن

خو کرده بناز جور مردم بردن

سعدی

این تمنایم به بیداری مسبر کی شود

کاشکی خوابم بپردی تا بغوابت دیدمی

میر از تو کسی نیاورد تاب

چشم ز غمت نمیرد خواب

سعدی

• بردند قرار و خرد و صبر ز آهی

پیمان شکنی سنگدلی هشوه گری چند

• رسیدم فصل خویبهای ایام

آهی ترشیزی

هوا برداز سرم فکر سرانجام

• سروی است قامت تو که از جای میکند

دانش مشهدی

در هر دلی که پنجه فرو برد ریشه اش

صائب

• آفرینش تورا برد فرمان

گرتو فرمان کردگار بری

کمال اصفهانی

• بیدمجنون چو عروسان شده دامانش بهن

تا برد فایده از عطسه بهار مطار

اهلی شیرازی

• هر زبان کاو سری جرم نخواهد بر باد

دعوی عشق کند کوتاه و فوغا پیرد

وحشی یزدی

• برده مردم در بدن بردن عیب خودست

عیب خود می پوشد از چشم خلاق عیب پوش

صائب

• جانان مرا به جرتو هر مونی که هست

غم می برد ولی غم هجران که می برد  
خرو و دهلوی

فته میبارد از این سقف مقرنس برخیز

تابه میخانه پناه از همه آفات بریم

در میان فنا کم شدن آخر غنا کی

ره به برسیم مگر پی به مهمات بریم

دی پیر می فروش که ذکرش به خبر باد

گفتا شراب نوش و غم دل پیر زیاد

حافظ

گرازی بیست زمین عقل مندم گردد

بخوبستن نبرد کس گمان که نادانم

هرگز حسد نبرد بر منصبی و مالی

الا بر آنکه دارد بادلبری و صالی

گر بنریی فتد از شهر خویش

نصحتی و محنت نبرد ینه دوز

هر که نان از عمل خویش خورد

منت از حاتم طائی نبرد

صعدی



بیاورد بر زمین یکی زرد جام

نخستین ز شاه جهان برد نام

دمی باغم بسر بردن جهان بکسر نمی آرد

فردوسی

به می بفروش دل ما کازین بهتر نمی آرد

لبش می بوسم و در می کشم می

به آب زندگانی برده ام پنی

حافظ

از عشق نقش خاتم نست آنکه طبع موم

با اسکین می نبرد دوستی بسر

انوری

بوی بر از جزو تا کل ای کریم

بوی بر از خد تا خد اب حکیم

ای شغال بی جمال بی هنر

هیچ بر خود ظن طاووسی مبر

مولوی

هر چند روی آبه روی از درت تمام

حور از حبیب خوشتر کاز مدعی رعایت

حافظ

بسروقت شان خلق کی ره برند

که چون آب حیوان بظلمت درند

سعدی

شرمان باد ز بزینه آلوده خویش

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

حافظ

۱۰۵۸- بستن: «وتر که مان آن با حروف چون بر بستن و فرو بستن و غیرو» رخت

بر بستن رنگ بستن کمر بستن دم فرو بستن زیور بستن گرو بستن شرط بستن

رخت بر بندم و تاملک سلیمان بروم

دل از وحشت زندان سکندر بگرفت

حافظ

کش صد هزار منزل بیش است در بدایت

این راه را بهایت صورت کجا توان بست

حافظ

۱۰۵۹- دادن: پاسخ «حواب» دادن شیر دادن دشنام دادن حاج دادن سزا دادن

اجر دادن مکافات دادن آشتی دادن مزه دادن «طعم خوش به دهان دادن» بو دادن به

دو معنی ۱- بوی از چیزی متصاعد شدن چون این گل بو میدهد ۲- چیزی یادانه را روی

آتش کباب کردن روی دادن دو معنی ۱- واقع شدن و اتفاق افتادن ۲- کسی را از کاری

منع نکردن تاحری میشود احواء دادن پیروزی دادن پروا دادن ترك دادن

یاداش دادن پس دادن و دادن « یعنی راحت کردن و تنبلی کردن » پناه دادن نشان دادن  
 گواهی دادن مالش دادن پند دادن سو کنند دادن یاد دادن باری دادن دل دادن  
 شواهد :

کن حذر ناله نکردد زین خبیر	داد سو گندش که ای بدر منیر
باری باران دیگر می دهد .	هر که او در مکبی بامیند .

مولوی

زهر سومی دهم پندش و لکن در نیگبرد	دلم جز مهر مهر و بیان طریقی بر نیگبرد
چکنم حرف دگر یادنداد استاد	نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار

حافظ

پس بند که عقل داد و من نشنیدم . تا آخر کار آنچه دیدم دیدم

۱۰۶۰- داشتن: یاد داشتن پروا داشتن پاس داشتن خوان داشتن دست داشتن  
 « یعنی در کاری دخالت داشتن . غالباً مجرمانه » دوست داشتن رواد داشتن شکب داشتن  
 صبر داشتن حوصله داشتن گوش داشتن « بمعنی محافظت کردن » شکفتی داشتن  
 جاد داشتن « یعنی روا بودن و بموقع بودن » چشم داشتن « بمعنی انتظار داشتن امید داشتن  
 رونق داشتن نگاه داشتن نهان داشتن گرامی داشتن رواح داشتن و ترکبات آن .  
 حروف و غیره چون برد داشتن « بمعنی بلند کردن انتخاب کردن و تصاحب کردن » در  
 برد داشتن « بمعنی حاکی بودن و شامل بودن » واد داشتن دست برد داشتن « بمعنی رها کردن  
 وترك کردن » از بر داشتن .

شنیدم که پروانه با شمع گفت	شبی یاد دارم که چشم نغفت
خطابی کند در گزارند از او	یکی را که عادت بود راستی
دگر راست باور ندارند از او	و گر نامور شد بقول دروغ

سعدی

وانکهان دیدار قعرش چشم دار	چشم دل از موی علت پاک آرد
در نصیحت گفت روزی با بر	بک حکایت یاد دارم از بدر

گوش دل را يك نفر این سو بدار

تا بگویم باتو از اسرار یار

مولوی

کتاب حیل چو آب زبر داری

مفتی بلغ و نشاپور و هری ذانی

ناصر خسرو

۱۰۶۱ - دیدن : چون : آزار دیدن، آفت دیدن، غم دیدن، داغ دیدن، سود دیدن،

زبان دیدن، رنج دیدن، ستم دیدن، ظلم دیدن، بد دیدن، بدی دیدن، سان دیدن،

شکنجه دیدن جفا دیدن .

• از سر کویش بحسرت وقت رفتن آفتاب

آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید

ظهیری

• گر خردمندی از او باش جفایی بیند

تا دل خویش نیاز دارد و در هم نشود

سعدی

• کران داشت این نکه را شهریار

زنان را بر دی ندید استوار

نظامی

• عجزیم و الم دیده ایم

ز بیداد دوران ستم دیده ایم

قاسم کتابادی

• دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده

فرییم کی دهد تر کس که چشم چشم ها دیده

شریف تبریزی

• کای آفتاب رای برادل قسده ای

افسر دگمی ندید کسی در جهان صبح

حزین اصفهانی

• دلتنگی منست بگلزار روزگار

آن غنچه ای که آفت باد خزان ندید

آرزو اکبر آبادی

• صد بار گشت و گشته ز بیدار خود خجل

بکره نگفته معذرتی اعتماد بین

ظهیری ترشیزی

• اعجاز عشق یمن که چراغ دلم نبرد

هر چند تند باد غمت رو بر آن نهاد

صدفی استرآبادی

• در عشق بت کجاست برهنه بصدق دل

زنار بسته است مکرر انتقاد یمن

ظهوری

جز خانمان خرابی از آن گل ندیده‌ام

در ناغش آشپناه بلبل ندیده‌ام

آرزو

• ورق هستیم از هم بدرانید که من

دیده‌ام آنقدر اصلاح که باطل شده‌ام

شاپور طهرانی

• عشق آشنا شد شمع من طبع هوا خواهرش مگر

دارد سری با سوختن اشکش ببین آتش مگر

حزین اصفهانی

۱۰۶۲ - رسیدن : این فعل چون مستقل استعمال شود دو معنی و مورد استعمال

مختلف دارد یکی بمعنی " پخته شدن میوه و حلا افتادن میوه بدو ته درخت میباشد "

• بندد آئینی دگر چون دیر تر خندد بهار

بوی گل از غنچه‌های زود درس نشیده‌ام

اسیر شهرستانی

چنانکه گویند : این هندوانه رسیده است ، این خر بوزه نرسیده است ، زرد آلوهای

این درخت رسیده است ، دیگر آنکه : معنی واصل شدن به جایی و محلی میدهد چون :

ما اکنون بدرخانه رسیدیم ، تاشب نروی روز بجایی نرسی و گاهی واصل شدن

معنوی را میرساند چون : کوشش او بجایی نرسید ، اما چون بعنوان فعل معین

استعمال شود چندین فعل‌های جدید پدید می‌آورد چون : بداد رسیدن به مطلب رسیدن ،

پایان رسیدن ، به آخر رسیدن ، گزند رسیدن .

• ز راه به راحت رسید

یکی معنی دیگر آمد پدید

• اگر به چیز دیگر سر فر ازیم نرسد

همین بس است که بر آستان تست قدم

• بنفشه را طمع خوشدلی کجا باشد

ظہیر قاریایی  
در آن ریاض که شادی به زعفران نرسد

• نمد پوش هم هست مفتون او

نجیب الدین جریادقانی  
به هر کس رسیدست صابون او

• بدل از بر رسیده زخم خوبان چون خود تیری

وحید قزوینی  
زلذت می شناسد کاز کدامین کیش می آید

• تا نرسد زخم زاهل خلاف

رشکی  
آمدت این بیضه گران درع بان

مخرام بدین صفت مبادا

جامی  
کاز چشم بدت رسد گزندی

• این ده ویران چو اشارت رسبد

سعدی  
از توو آدم بعمارت رسید

از مال و دستگاه خداوند عز و جاه

چون راحتی بکس نرسد خاک بر سرش  
سعدی

• ازو بسته نقشی بهر خانه ای

رسیده بهر کشور افسانه ای  
نظامی

• چنان اشکم بغشک و تر رسیده

که چو بزمی نسوزد آذر امروز  
نظیری نیشابوری

• کسی کاز ملک معنی دور رسد خود را بوی بشا

که گرمس و انبایی کیبارا ارمغان بینی  
عرفی

• نه ادراک در که ذاتش رسد

نه فکرت بغور صفاتش رسد  
سعدی



• شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد

• یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد

• میرسد در گوشم آوازی ندانم از کجاست

• جوزین داستانم رسید آنگهی

• زمانه مه روشنش تیره کرد

• رسیدست آفتاب بر لب بام بام از غبار غم

• بیا که در شب هجر تو چشم گریانم

• افسردگان به عالم بالانمی رسند

• زناله بس نکند زانکه کم رسد آسیب

• نظیری بس کن این آه و فغان دلخراش آخر

• زمین چو کاغذ آتش رسیده خواهد بود

• جان بلب از ضعف نتواند رسید

• تا تو از چشم لطف در بینی

• تباهی به چیزی رسد ناکزیر

بچه درد مرده باشد که نرانده باشد

• رشکی همدانی

• آوازه ای ز مصر بکمان نمیرسد

حافظ

• ترک من گویا به عزم صید طبل باز بست

• فغانی شیرازی

• به از تخت من باشد از بن نهی

• نظامی

• ز دوران رسید آفتابش بزود

• دگر کی ای ستمگر مهربان خواهی بیاگشتن

صائب

• جوزخیم آب رسیده بهم نمی آید

غنی

• این آبهای مرده بدو یا نمیرسد

صائب

• بر آن درخت که مرغ صغیر زن باشد

• ظهوری

• بپردازم تا یکی آزار دل خواهد رسید از من

• نظیری

• رسد زلاله اگر موج بر کنار امروز

• وحید قزوینی

• ما برور تاوایی زنده ایم

• غنی

• جان مردم رسید در بینی

• خسرو دهلوی

• که باشد بگوهر تباهی پذیر

اسدی

شجر مقل در بیابان‌ها

فرسد مرکز آفتی بفرش

سعدی

در مواردی که بمعنی واصل شدن یا فعل معین باشد غالباً بامتمم ذکر شود و در پیش از متمم حرف «ب» مفتوح در آید. چون بیایان رسیدن به بازار رسیدن و غیره

۱۰۶۴ - ورزیدن: این فعل چون مستقلاً استعمال شود معنی کار و تکرار حرکات بدن برای مشق و قوی شدن و طاقت آوردن دهد و امروز بجای مصدر، اسم مصدری آنرا با فعل «کردن» استعمال کرده ورزش کردن گویند و برای پیدا آوردن و صرف فعل‌های تازه با کلمه‌های دیگر ترکیب شود چون عشق ورزیدن کینه ورزیدن حسد ورزیدن دشمنی ورزیدن که در اینحال معنی مستقل آن مقصود نیست.

## مثال:

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز  
بیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود  
گرچه بر و اعط شهر این سخن آسان نشود  
«عشقمی و رزم و امید که این فن شریف

گفتا ز ماهر و بیان اینکار کثر آید  
مهرورزی تو باما شهره آفاق بود  
تاریا و رزد و سالوس مسلمان نشود  
چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود  
حافظ

کسی را فراق چنین روی دیدن

مسلم بود گو فراغت بورزد

سعدی

حد و رزان بوسف بامدادان  
دزدکی قفل خانه ام بگشاد

ز فکر کینه خرم طبع و شادان  
تاره و رسم خویشتن و رزد  
جامی

«گس دادد عشق لاف عقلی نرسد

خس باد دریاچه حيله و رزد چکنه  
سعابی استر آبادی

«تو جهد و رز بدر گاه قاهر پیوند

ازین سپس تو و ما و بقای جاویدان

بدر چاچی

• نه بزرگ آمده ام تا بلامت بروم

بندگی و رزم اگر عزت و اکرام نیست

سعدی

• کس را در عشق لاف عقلی نرسد  
• توجه دوز و زبد را گاه قاهر پیوند

خس باد را با چه حيله و زرد چکند  
ازین سپس تو و ما و تباى جاویدان

بدر چاچى

بسکه با خود بخل و زرد هم ز غم خوردن خورد

• با جوال زرمداش غم بود قوت و هنوز

عرفى

فارغ ز تو چون باشم اکنون که رخت دیدم  
ملاجاحى

• نادیده رخت صری سودا بتو ورزیدم

جان معنی شدم و صورت پیجان رفتم

شهر ورزیدم و از معرفت آنسوماندم

عرفى

شهنشاه دانت و زرد عطا

• ندانسته واقع شد این ماجرا

ظهوى

تا بیدان کینه جوید هست تیر و تیغ زن

• تا بجلس مهر و زرد هست ماه رود ساز

دافى قزوینى

غره کردش شریعت غرا

• چون نور زرد غرور با اعدا

ظهوى

بخشد انصافى خدا بپلو نشینان تورا  
حسانى نطنزى

• کینه مى ورزید با حسرت کشان دوره کرد

تا بدلهای قبول باى وادز

بردبارى کن و قناعت ورز

اوحدى کرمانى

بر او گر ببرد مگوای در بگ

هر آنکاو قلم را نور زید و تیغ

سعدى

بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

سخن دانی و خوش خوانی نمیورزند: در شیراز

حافظ

را به چیزی میدهد و بمعنی کتک «ضرب و شتم» باشد و از این روی نواختن آلات موسیقی را هم زدن میگویند چون تار زدن پیانو زدن سنطور زدن و نواختن نی را هم نی زدن گویند و اما چون فعل معین برای ساختن افعال زیادی بکار میرود چون کام زدن، کپ زدن بمعنی حرف زدن یا صحبت و گفتگو، چانه زدن پر زدن پیمانه زدن جام زدن چنگ زدن بدو معنی یکی پنجه زدن انسان و حیوان به چیزی دیگر نواختن ساز و یکی از آلات موسیقی، موسوم به چنگ طعنه زدن دهن زدن زنک زدن بدو معنی یکی نواختن زنک دیگر تبدیل آهن با اکسیرن یا مس یا نمک و غیره نوعی مرض گندم هم هست که بواسطه قارچ زره بینی پیدا میشود سرباز زدن شانه زدن شیوه زدن دندان زدن چشم زدن گرم زدن چشمک زدن دست زدن بدو معنی یکی مرهم زدن دودست از روی شعف و غیره و دیگر ملامسه کردن چیزی را بادست چاپ زدن بدو معنی یکی طبع رسانیدن کتاب و غیره و دیگر لاف و کزاف گفتن، کوی زدن لگن زدن رک زدن نم زدن برق زدن بدو معنی یکی جستن برق در ابرو و دیگری شفاف بودن چیزی «اثاثه او آنقدر تمیز است که برق می زند» نمیب زدن همی زدن زخم زدن سر زدن بی چند معنی یکی کاری و اموری از کسی ظاهر شدن «از او هیچگاه امر خلافی سر نترده است»

دوم: سر درخت یا حیوان یا انسان را بریدن

سوم: بخانه یا محلی دیگر و بانزد کسی رفتن برای امتحان و آزرسی و دیدن و غیره  
تند زدن چالک زدن ملل زدن موسه زدن راد زدن کاروان زدن قافله زدن خانه زدن این چهار فعل اخیر هر چهار بمعنی دزدی کردن می باشد با آنکه زدن نیش زدن «گزیدن»

مثالها:

پیش درخت رو زو شب غایت جاگری

ای صنی کافتاب لاف زنان می کشد

ظہیر قاریابی

بسکه خوردم بس زدم زخم گران

دل قویتر بوده ام از دیگران

اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول

مولوی

در دل بطول مدت باید ملال راه

لیکن مثل زنند چو منم خد ملول

جوید گناه و بنده بیچاره بیگناه  
رشید و طواط

خدا یا توش برو به آتش - روز

که ره میزند سیستانی به روز

مست بودند ورهیده از کمند

سعدی

های وهوی عاشقانه میزدند

وان مؤذن عاشق آواز خود

در میان کافرستان بانك زد

آمدند و دست بروی میزدند

قاصدا چیزی نگفت آن ارجمند

مولوی

• بوسه ای زد بلب خویش دگر مستانه

رقم از کارا از این کش زدن مردانه

• میزند بنگ صرف مرشد جان

نجات اصفهانی

غافل از نوش باده غنی است

• شاید که می وفا نریزد

کمال خجندی

بر شیشه دل زدیم بندی

علی حرامی

تو مغوانم جفت کمتر زن بغل

جفت انصافم نیم جفت بغل

مولوی

رو بشارت بزن که گفت یکی

باغلام خود آن امیر امروز

انوری

• برهنه هر که زند حرف در برابر خصم

حریف خویش بخاک افکند چو گشتی گیر

مخلص کاشی

• حسن مبادات را برقع نسیان زدن

زشتی اعمال را لوح و قلم داشتن

عمر می



• راه بر از ستاره شد خنجر او چو برق زد

خود قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت  
بدر چاچی

• بخیه از جوهر زخم بر چشم شوخ آینه

چهره محبوب او گردیده بان سازد مرا  
صائب

• زمسجد مره مستان علم زد

موذن بانك زانجا بر قدم زد  
سلیم تهرانی

• در آرزوی ناك او بال میزند

صید حرم که دود نگردد شکار کس  
شفایی

• بازار زد آنکس که گشاد از تود کانی

سرمایه سود دو جهانست ذیانی  
زده بازار اخلاص دیایی

• زد کانداری تقوی فروشان

ظهوری

• بیاسانی آن جام چون مهر و ماه

بد تازم بر فلک بارگاه

حافظ

• ای سلسله مشک فکنده بقر بر

وی قفل ز مرد زده بر درج کهر بر

مغتاری غزنوی

• آن غلیم من که قفل العذر

بردهان دوست مهمان میزنم

تنائی مشهدی

• قلم زد سال تاریخ جلوسش در سفر مالک

یکی از ظالمان کم گشت تاریخ وفات او

واله هروی

• عمرها صائب بشهر عقل بودم کوجه بند

مدنی هم باغزالان سیر صحرا میزنم

صائب

• از غبارم شاخ گل بر سر ملایک میزنند

نابینان از نقش پاگل بر مزاد دیخنند

ملا محمد علی - واحد

• عزن شاخ اکرمیوه تلخ است و تیز

خود افتد چو پیش آیدش برک دیز

خسرو دهلوی

• گراز شوخی آشوخ دم میزند

عملشان خود را بهم میرند

• کیسوی موجش نسیم هوس

عرفی

زند شانه تازگی هر نفس

• بیخود آنیکدم اذلف گره گیر زدند

شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند

• چون غنچه که شبنم زده باشد به برکش

هر عضو تورا عضو گر آینه دار است

• مرق بیرک کلت میدود شتاب زده

نابراصفهانی  
نگاه گرم که این نقش را بر آب زده

صائب

• بی تو غونا به کشان تو شرابی نزنند

که ذلالت جگر خویش کبابی نزنند

• کنونکه گشته ام ای معتسب شراب زده

طهوری

بیاوشیده می را ذیش من بردار

• ای شره زده غنچه ستور اذتو

واعظ قزوینی

حیران و خجل تر کس مغرور اذتو

• نمه گویی را است بر گوشت سرایم این نوا

حافظ

شکوه از کج خلقی دوران نژتم بر بی زری

• شکافی زد بعدا فون و بیرنک

فوقی یزدی

در آن غنچه چو چشم خیمکی تنک

• زمانه بین که در پنجه مسم مردم

جامی

به بیخ گوش نشاطم می زنم شلاق

• کدام صاحب آن حاجی که دور عتاش

فوقی یزدی

به پشته های فلک میزدند ستاره شلنک

زلالی

• خون شدم بر یکسای شیدان مژه

بره زارش خوا-تم شمع زلم خنجر زدم

زلالی

• خداوندیکه شور معرفت در کشور مازد

صلای فیض خاص و عام را بر خون بنمازد

زلالی

قدم را تازه کلبانکی زدم برده نیدانم

ازین به نیست مرد راه دورافه پردازی

واله روی

• غوطه در بحر کهرز آبله بازده آید

دردل خاک قدم بر سر دریا زده آید

صائب

• چندمی لافیده باشی در فنون عاشقی

کر زنی آن چشم برفن را فنی اهل فنی

جو یا کشمیری

• چه دانی که من خود چه فن میزنم

دهل بر در خوبستن میزنم

نظامی

• بر مزدعی که قطره زند ابر کربام

مژگان مثال برک بروید گیاه را

طالب

• در آنمه ام که من قطره میزنم صائب

غبار هستی کونین کرد با بوشت

صائب

• مکن گویا بعرش مدعا یارب زبانم را

ز خاموشی بزق شیرازه اوراق فنانم را

نظرت مشهدی

• گر نور محبت تو صابون نزنند

کی پاک شود زچرک پیراهن صبح

علوی فرخ آبادی

• دوزخیش صدمه بعالم نزنند

مشرق و مغرب همه برهم نزنند

خسرو دهلوی

• که از هم بکلم زنجیرها را

زنم برهم صف تدبیرها را

ناظم هروی

• بدان تازشاهان اقلیم گیر

زند صورتی هر کسی بر حریر

• در باغ چون پیاد تو صهبا زدیم ما

• نظامی

گل را چو پنبه بر سر میتازدیم ما

• نژند • وج گریه گریه صیقل

خالص اصفهانی

خورد آینه غوطه در زنگار

• بادشاه خوب رویان است چندان دور نیست

ظهوری

سرو و شمشاد چمن که پیش او زانو زنند

• چون شرر هر که دلش گرم خیال تو شود •

سلیم طهرانی

رقص از کف زدن سنک تواند کردن

وحید قزوینی

• تاثیر اگر مگر • نژند بار بر جبین

کی کار و بار عاشق شیدا خورد گره

تاثیر یزدی

• زبسه سر زده مژگان او بدلهارفت

حدیث شوخی و بی باکیش بهر جارفت

کلیم همدانی

• صائب چو مار سر زده پیچم بغوشتن

موری اگر بسهر شود بایمال من

صائب

• هست و حسی بلبل این باغ و مست از بوی گل

از سرمستی است گرازوی نوایی سر زده دست

وحشی

• در یاب که زد کار جهانی همه بر هم

چشم تو و عذرش همه اینست که مستم

سامان ساوجی

• فلک بی سرو پا حلقه بیرون در است

در مقامی که سراپرده جانانه زدند

صائب

• دردشت کربلا زده چاک سینه ام

لغت جگر سراسر بازار میزدند

زلالی

در بادیه میزنم سرودی

بر داهروان زمن درودی

• بی سازشد از حشمت تو بربط ناهید

فیضی اکبر آبادی

زنگار زرد از هیبت تو خنجر بهرام

• آسمان بیخ کمال از خاک عالم برکشید

جمال اصفهانی

• تو ز نخ میزن که در مه کنج نقصانی کعاست

• نژده سکه از تو بالا تر

انوری

هیچکس بر سبیل جاه و جلال

طهروی

چو سکه گفتی سغنی سکه بزر باید زد

• گفته بودی که کم ترک خلا بقی اشرف

اشرف مازندرانی

• نرمک اودا یکی سلام زدم

کردزی من به نیم چشم آهیل

حکاک مروزی

• شداد که برهم نژنی سلسله مشک

• مستانه صبادست در آن زلف میانداز

طالب

آخر او از دل سودا زده چون خواهد رفت

• چید گویی که فراموش کن او را حسرو

خسرو دهلوی

من ز سودای سر زلف که سودا میزنم

• می مند هر دو ز بر کارش شکست تازه ای

صائب

آن ساده دل که زور زند بر کمان ما

• دستش ز تیر دور تر افتد بغاک راه

صائب

ذلفت انداخته بر کردن بیضا زنجیر

• لببت از خط زده بر پای مسیحاز نجیر

میردلیلی

هر که ناری میکند چشم ببارش است

• عشق هر - شعله زرد سوز و گدازش از دست

صبری اصفهانی



• سکه مردان نداری معرفت کم خرج کن

فته ها دارد بنام پادشاهان زوزون

صائب

• و حشتم بر حلقه زنجیر سوهان میزند

همچو مجنون گر کنم هنگامه ای بر باخوش است

نظرت نمی

• چو قمری اباغ از کف اوزده

ز نادیدنش بانك كو كو زده

طفرای مشهدی

• ناله خشك زبان را اثری هست از آن

قدسی انگشت زنده مراب پیمانه خویش

قدسی مشهدی

• مزن انگشت بی نابی مرا ای مدعی رلب

که زور باده من مهر بر روی گیرد ارمبنا

صائب

• یاران مه انگشت زنان کردار زن

من در غم تو بمانده انگشت گزان

انوری

• بکاشانه ای باد اگر سر زند

بی رخصت انگشت برادر زند

ظهوری

• بقتل جد اجل نوعی صلاح زد

که جان از برق خنجر استالازد

زلالی

• تریست سودی نمی بخشد چو استعداد نیست

برهس ناییده می باید زون اکامیرا

انرشیرازی

• چون محله پر شد از هیبای میر

وز لگد برادر زون و زدادو گیر

مولوی

• همی زلفد ثنار استارگان احسنت

همی کنند دعا را فرشتگان آمین

امیر معزی

• زنبور درشت بی مروت را گوی

باری چو عمل نمی دهی نیش مزن

سعدی

پشه‌ها سازنده کک و قننده بنده چنگ زن

از سر شب تا سحر بودند در بزم بدن

از مولف دستور سخن

بپردی که پیش آبدت روشنی

اگر بوسه بر خاک مردان زنی

طبا آنچه زنان بر سر و روی و دوش

بفریاد از ایشان برآمد خروش

ببازوی خود کاروان میزند

هر آنکس که بردزد رحمت کند

که شرک است با یارو با خوبش

اگر یاری از خوبشند مزمز

سعدی

گل‌داغی عوضی بر سر دیوانه زدند

• افسر عقل جو بر تارک فرزانه زدند

عالی شیرازی

که اسمعنا از آن بر حوض کونرمینوا نه زد

• کشیدم دوش اصل ساغری از دست بدمنی

افضل اصفهانی

۱۰۶۵ - ۱۵ - خوردن: این فعل بمعنی چیزی را از دهان بیرون بردن مانند

غذا و آب می‌باشد و وقتی که فعل معین باشد برای ساختن افعال بسیاری ساز می‌رود

چون سوگند خوردن تکان خوردن تنه خوردن آغوش خوردن غصه

خوردن فریب خوردن تاب خوردن یکه خوردن ، «۱» چاپ خوردن ، «۲» و چوب

۱- سکه خوردن چون کسی چیزی که منتظر آن بیست یا حرامی که مضر شیدن آن بیست میشود

بکنوع نکانی میخورد آن‌را یکه گویند

۲- چرخ خوردن بدور خود چرخیدن است

خوردن «۱» زمین خوردن «۲» کتک خوردن زخم خوردن شکست خوردن گول خوردن  
 رشوت خوردن قسم خوردن یاسو کند خوردن اندوه خوردن سکندری خوردن «۳» کرسنگی  
 خوردن روزه خوردن غلت خوردن «غلط خوردن - از غلطیدن» آبخوردن زندها بخوردن  
 «۴» غوطه خوردن «۵» شم خوردن تلو تاوتلو خوردن «۶» پیچ خوردن «۷» دست  
 خوردن جا خوردن «۸» پا خوردن پشیمانی خوردن لت خوردن «۱۰» لگد خوردن تنه خوردن  
 چشم خوردن «۱۱»

بزرگش نخواستند و اهل خرد که نام بزرگان بزرگتری برد

سعدی

مرا اینجا زبیس انده که خوردم فراهش گشت رسم شادمانی

محمود سعد

۱- چوب خوردن تشبیهی باشد که باها را ملک سدید و چوبهای بارک سربای مرهسه رفتند از  
 عقوبات قدیم است

۲- زمین خوردن؛ افتادن ناگهان بروی زمین

۳- سکندری خوردن: بهم پیچیدن پاها در راه رفتن و از روی بروی زمین برت شدن

۴- زندها بخوردن: بکسی قول وفاداری و بی آزادی دادن و بقول خود رفتار نکردن

۵- غوطه خوردن بزیر آب یا مایعی رفتن از روی عمد یا ناچاری

۶- تلو تلو خوردن راه رفتن مستها که باینطرف و آنطرف می اختیار میروند

۷- چیزی را که بطور مرتب در محلی گزاردن و اگر کسی آن را ملامه کند و بس و پیش کند

گویند دست خورده است.

۸- جا خوردن چون حرفی که شخص منتظر آن است میشود و خود را گم میکند گویند جا خورد

۹- تنه خوردن اگر شاه و پهلوی کسی در راه رفتن به نزدیکی ملامه پیدا کند گویند خورده

۱۰- لت خوردن معنی شکست در کسر و کار باشد این لت معنی است و بجای اعتصاب هم است

۱۱- چشم خوردن صدمه خوردن بواسطه چشم بد

• چون صدف تا چند پیش ابروت افراشتن

اشك حشرت را فرو خوردن گهر پنداشتن

• بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم

تیر نیفکنده ام کارگر افتاده است

• نی باید فرو خورد از فرودان

کلبم

عجب کار چرخ دیگر بگنرانم

قسم بر آن دل آهن خورم که از سختی

ظهوری

هزار عارح نهادست منک غار ادا

• هر که درد نیای فانی زاد عقبی جمع کرد

قسمت امروزم خورد و دل ز فردا جمع کرد

• مبروی آفتاب و ش غلق جو سایه در قفا

صاف

رخ بنای تا خورد ماه قفای روی تو

• نرود پیش کار رسوایی

از ملامت اگر قفا نخورد

• نکوشد که بختم لگد کوب شد

ظهوری

مرکب قلم خورده شد خوب شد

• زنا که بروی اندر افتاد طوس

دفع قزوینی

تو گویی زیل دمان خورد کوس

• نخوردند از محبت انبیا لذت و سان زخمی

فردوسی

که جان مست او نگذاشت بکزخم نایابش

• بدل از بس رسیده زخم خوبان چون خورد تیری

عرفی

زلت می شناسد کار کدامین کیش میاید

• یکی آینه بودم خورده ز نك افتادم در کنجی

دشکی

تو روشن کردی و بزدودی از روی گریز نکم

صن

• سمدی حجاب نیست تو آینه صاف دار

ز نگار خورده کی بناید حجاب دوست

• جودادم کسی را بخود زینهار

سمدی

نگشتم بران داده ز نهار خوار

• پدر زیم می خورد با بر ز نهار

نظامی

سنان بچنگ می هست با جگر پیمان

• بلبل از آشفتنکی خود مگر

رودکی

خورد ز یانی و بی شود و شر

• چنار سال خورد و سرو نوخیز

خسرو دهلوی

بهم نشناختی بیننده نیز

• عشق از بس سر من خورد بر سنگ

سلماز ساوجی

کنده ایم بای دهر روان درد

• آری آری از گلیم خود چو با بیرون نهد

سلیم تهرانی

کفش تماچی خورد و سرپاز کفش ساغری

• مهر زن ردهن خنده که در بزم جهان

فوقی یزدی

سر خود می خورد آن بسته که خندان گردد

• گفت سرما خورده ام آتش بیار

صائب

نیست پروای سخن منور دار

• نصیب قسمت من کرد جوهری اسبی

اسیری لاهیجی

که نیست روزی او جز سکندری خوردن

• در دواسته بازار شفاعت نرود

مقیم بخاری

قلبی که نخورده سکه نام علی

بکانه نیشابوری

• اگر بآینه ای آفتاب سنگ خورد

ز چشم سخت فلک آب بر نمی آید

صائب



• متاع دل بهر کس داده بودم باز میگيرم

بر بشان طره ای دیدم که بر هم خورد و سودا بم

کلیم

• آتش کشك از قلبه می پوشد لباس خسروی

میخورد و از بی نیزی سیخ بر بهلو گباب

فوقی بزوی

• دون که نهد پای بفرق سران

سیلی گردون خورد از هر کران

خسرو دهلوی

• مکر شادی قدت خورد و نر کس

که مست افتاده اندر پای سروس

کمال اصفهانی

• دوش از درم در آمد جانان شتاب خورده

از ماده ريك منی از شعله تاب خورده

وحید قزوینی

• در بزم رشك برده برو شاخ در خزان

در بندل شرم خورده از و ابر در بهار

انوری

• بی لعل لببت اگر شکر ناب خورم

گوی بجگر خنجر تصاب خورم

زمانا - اردستانی

• بحر سم که آن رلف نادر شکست

رخورده است سپاهي ريك سوار شکست

سلیم نهرانی

• به قلم گر تعامل کرد مز کن سیه ناش

دام صد جا شکن خورده است از سنگینی خواش

حزین اصفهانی

• سر سخی و شلاق خورد کله دراز

چون میخ برون خیمه جای تو خوشست

بعبی شیرازی

• بابهر جامی گذارم نشتری در خاک هست

شیشه های آسان گویا که بر هم خورده است

صاب اصفهانی

• که شد زین تلاطم تنم صدمه خوار

نیایی چرا از میان بر کنار

طفر امشیدی

• صیقل رخ نوتازمی ناب میخورد

آینه ییچ و تاب چو کرداب میخورد

• بر آری عدورا زینخ و بنه

دیدلخی

جو بر سرخوری ضرب چون اسکه

• ضربت تبغ عشق هر دم خور

و عید قزوینی

شریث جام غم دمام کش

• از تاب سینه شعله بر آورده داغ ما

بدر چاچی

مرصر طپانچه ای نخورد از چراغ ما

• گر صادقی تو عشوه از آن ترص خود مخور

طهوری

ورده رد و هر وی دم از بن ده دگر مزین

• معنای ما باعث آسایش ما شد

بدر چاچی

غار ت نخورد و هر که نیندوخته باشد

• سنجرا گر خورد و نوبت غرور

طبری

نوبت او بانك دهل بد زدود

• بکامی که تلخی در او غوطه خورد

خسرو دهلوی

بنامی که از ننگ او نام مرد

نصیب و قسمت من بود جوهری اسبی

طهوری

که نیست روزی او جز سکنندری خوردن

جمعی که بهم گرمسنگی میخوردیم

میرزا مقیم تبریزی

باهم بگرمسنگی بره ببردیم

چون سیر شدیم دور کشیم زهم

ایکاش در آن گرمسنگی می بردیم

مطانی گلپایگانی

ز بس گاز آشنایان زخم خوردیم

زند گر حلقه دورم ازدهایی

که کوید حلقه برد از آشنایی

چنان ناید کز لدم بردل از وی

حکیم دکناکاشانی

آنچه من خوردم شمارا خورد نیست

دلت بر من برشاهم رفتنی است

بسکه خوردم بر زخم گران

حیله را خوردند آن سو تاختند

اژدها بد فکر فرعون نمود

هفت معصوف در زمان برهم نهاد

نه میخورید زمانی هم وفاداران

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم

گفتن از زنبور بی حاصل بود

بروشادی کنای بار دل افروز

سعدی از جان میخوردم سو گند و میگوید بدل

کردم از پوشیدنش صرف نظر اما چه سود

همجو آتش چوب میخوروند و میدادند ز

دمی آب خوردن پس بدسکال

دسودا که آن پوشم و این خورم

و گر هر که بر بط گرفتنی بکف

برند از برای دلی بارها

این چنین ضربت سزای هردنی است

چوب قهرش مرش را خوردنی است

مولوی

دل قویتر بوده ام از دیگران

خویشتن را بهر جلوه ساختند

مگر شاهان جهان را خورده بود

خوردم سو گند و چنین تقریر داد

مولوی

ز می و قایی دور زمانه باد آرید

یعنی قلام شاهم و سو گند میخورم

حافظ

بایکی در عمر خود ناخورده نیش

غم فردا نشاید خوردن امروز

و عده هایش را وفایاری نمودی کاشکی

سعدی

خوردنی در خانه ما غیر سرها هیچ نیست

میرزا زینتی

آنکه از بی طاعتی برخاک میبردند زار

سلیمان ساوجی

به از عمر هفتاد و هشتاد سال

فردوسی

نبرد اضم تاغم دین خورم

قنا خوردی از دست مردم چو دنف

خورند از برای کلی خارها

ولایت چه باشد عم خویش خو

که از عمر بهتر شد او بیشتر

سعدی

نفس هارا تا مروض کرده ام

زین ستوران پس لکدها خورده ام

مولوی

۱۰۶۶-۱۶-گرفتن- چون این فعل بطور مستقل استعمال شود سه معنی دارد یکی بمعنی شنیدن و اخذ کردن و بدست داشتن و دریافتن و ناگهان زودن است دیگر بمعنی سبز شدن و نمو کردن است چون قلمدها که زده ایم همه گرفته اند : یعنی ریشه کرده و سبز شده اند

سوم اینکه بمعنی سفت شدن و چسبیدن است چون کچ ماو / و سفت گرفته است یعنی سفت شده و دیگر نمیریزد . شیری که ماست زده اند گرفته است یعنی ماست شده است

چهارم: بمعنی فرض کردن باشد

و اما چون فعل معین باشد برای معانی و فعل های بسیار مکاررود چون انجام گرفتن آرام گرفتن اوج گرفتن ایراد گرفتن آفتاب گرفتن « بمعنی کسوف خورشید ماه گرفتن « بمعنی خسوف ماه » باج گرفتن بال گرفتن « ماه گرفتن مار گرفتن یاد گرفتن بو گرفتن در گرفتن دل گرفتن دوش گرفتن بدوش گرفتن پند گرفتن پیش گرفتن « در پیش گرفتن » پس گرفتن پای گرفتن دست گرفتن دزد گرفتن رنگ گرفتن رونق گرفتن نزدیکی گرفتن زن گرفتن از سر گرفتن جشن گرفتن خشم گرفتن خطا گرفتن سر گرفتن دنبال گرفتن خنده گرفتن عبرت گرفتن عید گرفتن فرا گرفتن حای گرفتن مزد گرفتن ناخن گرفتن عزا گرفتن کوش گرفتن رام گرفتن باد گرفتن و بسیار دیگر

## مثالها:

بنشینم و صبر پیش گیرم

درختی که اکنون گرفته است پای

نه در هر سخن سخت گردن رواست

دنیاله کار خویش گیرم

به نیروی مردی برآید ز جای

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

سعدی

فغان ز خلق برآمد که آفتاب گرفت

ظہیر غار یابی

توتا بناز فکندی بچہرہ زلف سیاه

پند گیر از مصائب دیگران

تا نگیرند دیگران ز تو پند

سعدی

زهر سو میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد

رخت بر بندم و تا ملک ملیحان بروم

حافظ

شرم زود آورد و راه شکایت گیرد

ملک قی

لم جز مهر مهر و بان طریقی بر نمیگیرد

دل از وحشت زندان سکندر بگیرد

• چون دم شکوه ز بالم ز خجالت گیرد

• با آن همه جاسوس خود آغوش گرفتن

خاموشی مارا چه زبان گیر بر آورد

ظہوری

که دشمنشیر تو بک زخم نمایان گیرد

صاب

• خضر چون آب ز عمر ابدی میکند

• چهل روز خود را گرفتم ز مام

کادیم از چهل روز گردد تمام

نظامی

• رخت بچشم ز خط چون نگیردش ز نگار

کسی که آئینه جایی نهد که نم دارد

کمال خنجری

• آئینه امیده صیقل رود تمام

از بسکه زنگ گیرد و بازش جلا دهم

صبوری هدانی



• سه سالش پدر وارزان کاوشیر

همی داد هشتاد زنهار گیر

• الاصراط مستقیم عقل بیرون رفته اند

فردوسی

زه نمی گیرد بخود زور کان عاشقان

• چنمت گرفت زیر نگیں روزگار را

صائب

مانند خاتم است تورا نامدار چشم

ملید بلخی

• همای تربیت عشق جانور کندش

اگر چه بیضه فولاد زیر بر گیرد

کلبم

• ما سایه آن نعل گرفتیم که هرگز

فیضی بکسی برک و بر او بر صانید

شفایی

• درین کلشن بود تا نعل تارش

گرفته سایه ای دست از چنارش

اشرف مازندرانی

• طوطی من سبق از سینه خود میگیرد

بشت آینه مرا مانع گویایی نیست

صائب

• سپر بردخ خویش گیرد هدف

دل کبست کانجا نکرد هدف

بیدل

• بر خصم او کشیده سنان چرخ و روزگار

در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب

انوری

• چون لب جو سخت گیرد کار بر هر کس چنان

از برای آب خوردن بایدش دندان سنگ

سلیم تهرانی

• سوزن مبسی همی باید که بغت سخت گیرد

در ره شوق مرا خاری برون از پا کند

• بر من چنین که سخت گرفت است روزگار

آزاده آن شرار که در سنگ خاره است

کلبم

• افکند موجی ز پایش تا خیالی سر گرفت

هر شکستی هست از خویشان بخویشان میرسد

نازیر

• بهای بوسه ارمیدم چون زرنیگر

خیالی کرده ام با خویش اما نمیگیرد

• نگیرد سهل هرگز صاحب بخت

بیانامروی

غم دشمن خصوصاً دشمن نخت

• دل تاجور شادمانی گرفت

خسرو دهلوی

به شادی بی کامرانی گرفت

• شب چو کشتی بود مهرش لکرو ملاح و ماه

نظامی

گفتی آن کشتی سکون در جیش لکر گرفت

• زیگانه پردخته کردند جای

میزی

سگالش گرفتند هر گونه رای

• چه در گیر و باین يك منت خون سودای من بانو

فردوسی

که چون من مشتری بیار دارد لعل سیراب

• سودا گرفت چشم را آبرو به ستمش

نقابی

فی الجمله هست ستم سودایان صواب

• چو زان آستان ارجمندی گرفت

سلمان

ز خاک درش سر بلندی گرفت

• دیده بخت نراک خواب گرفت

قاسمی کنابادی

سرمه ازنور آفتاب گرفت

• نبودی اخترم را ساز رخشان

تنائی مشهدی

کازو گیرد سعادت صبح ایدان

• جدا این مهر نالش نبوت گرفت

ماظمی هروی

شبهت بهر نبوت گرفت

• گیسوی شب برابر همت ترک و ور شد

طنز مشهدی

مهیچه ر در سحر را خود شرف این زمان گرفت

• زبس بعهد تولا هر شد از ریاضت زهد

گرفت پهلوی ناهید شکل موسیقار

هر فی

• شعرا و از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت

گفت با کی نیست شعرا و همین شعر من است

کاتبی نیشابوری

• شد فزون ناله و افغان من از بخت سیاه

سرمه حرفی است که گویند صداهم میگیرد

مخلص کاشی

• روز احد چون صف هیجا گرفت

تیر مخالف به تنش جا گرفت

جامی

• از بریشان حالی آخر کار من صورت گرفت

بسکه آمد مویه کلکم خامه تصویر شد

اشرف مازندرانی

• شاهی ازین سرود هم طرز جنون گرفت دل

رخصت گفت کومده طبع سخن طراز را

امیر شاهی سبز داری

• در ته سایه زلفی نه نشینم هرگز

هیچ طرفی دلم از طرف کلامی نگرفت

علی خراسانی

• ما عافیتی گرفته بودیم

دادی تو بیا نشان بلارا

انوری

• ای که در آغاز عشقی دل بعهد او میند

عبرت می گیر از من و بنگر سرانجام مرا

ضمیری اصفهانی

• اهل میخانه گلاب از گل صمبها گیرند

عرق فته ز درد نه مینا گیرند

سلیم تهرانی

• چون عرق گیرد تو کوته بیل در واد بستی

چون سبق جوید تو کوئی باد در صحر استی

امیر معزی

• گر بامو آفتاب ببرد عزامه گیر

گر تیر و زهره کشته شود نوحه خوان، مغواه

عرفی

• هر چند کشی ز فاقه عسرت

از خاق مگیر غیر عزلت

واله هروی

• چون خموشم من ز گلزار تودیعان می برم

چون بنالم عطر گیر و عالم از ربعان من

مولوی شمس

• عقده زهمیان کرم بر گرفت

جاوه بیدان کرم بر گرفت

جامی

• بکس مگوی که پایم بسنک عشق بر آمد

که عیب گیر و گوید چرا بفرق نرفتی

سعدی

زن. چو دید آن سستی او از شکفت

آمد اندر قهقه خنده اش گرفت

صورتش بگذار و معنی را نبوش

این حکایت یاد گیر ای تیز هوش

مولوی

نه چنین حساب کردم چو تو دوست می گرفتم

که ثنا و حمد گویم و جفا و ناز باشد

دل بر گرفتی از برم ایدوست دست گیر

کاز دست می رود سر ؛ ایدوست دست گیر

قدمی بر گرفتی بوفاد عهد یاران

اگر از بلا ترسی قدم مجاز باشد

سعدی

گیرم که مار چو به کند قد بشکل مار

کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست

انوری

گرفتم ز سیم و زوت چیز نیست

چو سعدی زبان خوش نیز نیست ؛

بیکدم که چشمانش خفتن گرفت

مسافر براکنده گفتن گرفت

برو زین سپس کو سرخویش گیر

نعت مزین جای دیگر بمیر

چنین راه اگر مقلی پیش گیر

شرف بابت دست درویش گیر

نو آنکه شوی پیش مردم عزیز

که مرغوب شدن را نگیری بچیز  
سعدی

۱۰۶۷- هیجدهم جستن: چون مستقلاً گفته شود معنی یافتن و پیدا کردن می دهد

و در این حال معین است برای ساختن و صرف افعال بسیار چون: پیکار جستن بهانه جستن جنگ

جستن، پناه جستن، راه جستن، رزم جستن، پاداش جستن، و بسیاری دیگر

• بنامت هنر فال فرخنده چته  
بیادت خرد جام صبا گرفت

انوری

آه می ترسم که بدخو تو کند خوب مرا

باقر کاشی

خدایش بر آورد کامی که چست

سعدی

که میجوید کنار از من بود کاو در کنار من

فقیر دهلوی

اگر صد نره از جا چته باشد

طغرا

و رتاب شوم به پیش رویت رویم

امیر معزی

جویای متاع است تهیستی تو

یوسف کازرونی

که دست غیر گرفته است پای مادر او

انسی جنابذی

به پشت گرمی خورشید نور ماه شکست

صیدی تهرانی

هر چه صوابست همی باز چست

خسرو دهلوی

خالش اندر گلستان کرده وطن

امامی هروی

تا ببدان کینه جوید هست تیر و تیغ زن

رافعی قزوینی

• فتنه جویی طالب خود کرد مطارب مرا

• دل از کفر و دست از جنایت بشت

• بمن آمیزش آن شوخ ابرو برق را ماند

نگیرد خون ما آن کینه جو را

• کر آب شوم گذر بجویت جویم

• فردا است که دوست تقد فردوس بدست

• دلا محبت حیدر مجو زی بدری

• مدد صاف دلان جو که ظلمت شب را

• مصلحت ملک ذرای درست

• زلفش اندر بریان چته مکان

• تا بجلس مهر و رزد هست مامر و دساز



• قدم سوی نواب شه زدنخت

ز کان سوی کنج گهر راه جغت  
قاسمی کتابداری

• جهان جوی دارا از قلب سپاه

بر آشت چون شیر شرزه سپاه

• صائب زبسکه درد مرا در میان گرفت

نظامی

بی چاره شد ز چاره من چاره جوی من

• تابجویی از رخ حال درون تنک را

صائب

شرم میگرداند اوراق کتاب رنگ را

وحید قزوینی

• ذروی عدالت بجوید زهر کس

حساب و کتاب طوامیر و دفتر

رجایی امفانی

کاش کاناکه عیب من جعتند

رویت ای دلستان بدیدندی

تا بجای ترنج در نظرت

پیخبر دست ها بریدندی

خلاف رای سلطان رای جعتن

بخون خویش باشد دست شستن

نه مرد است آن به نزدیک خردمند

که بایل دمان پیکار جوید

چو مرد برهنه خویش ایشی دارد

شود ز دایره بیرون بجعتن پیکار

سعدی

بهر کار نرمی بیاید نخت

نباید از آغاز پیکار جغت

فردوسی

هر گاه تمام افعالی که مانند معین بکار میروند باشواهد ذکر شود خود کتابی

فصل میگردد و تا اینجا برای اطلاع کافیت اینک چند فعل دیگر را بادوسه ترکیب

و یک شاهد ذکر میکنیم. ۱۶

کندن: چون جان کندن

جان بسی کندی و اندر برده ای

ز آنکه مردن اصل بدناورده ای

مولوی

۱- بکار بدنه مرهنگی از افعال معین و معانی خاص آنها باشواهد فراهم آورده است که در حدود بیست هزار لغت است و امید است روزی به نشر آن توفیق یابد و این کار در زبان فارسی سابقه نداشته است.  
رکن الدین هایونفرخ

• گشادبند قباى تو خوش بود لبکن

هزار بار از آن خوشتر آن قبا کنندن

• چو گردد هزاران توجه یکی

مسیح کاشی  
ز جابر کند کوه را بی شکى

• گل کندش از شاخ بود قطع ترقى

ظهوى  
حاشا که ز گل کنده کسى کام بر آرد

• بی کنندن نقب بشتافتند

و حدت قسى  
زمین بهر گور عدو تافتند

بستن چون کار بستن

ای که مشتاق منزلى مشتاب

پند من کار بندو صبر آموز

اسب تازی دوتك رود بشتاب

شتر آهسته میرود شب و روز

هر علم را که کار نبندی چه فایده

چشم از برای آن بود آخر که بنگری

• گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان

چو بست زیور اقبال بر عروس جهان

• فلک قانع نشد از نغمه طنبور افزودن

حسن عز نوى

زهجران بهر ماساز نوى بر قار مى بندد

• بهر خامشى مسدود کردم درخنة دل را

مومن استر آبادى

که این سد هر که مى بندد سکندر میتواند شد

• با فداى خم گشته راه عشق رفتن مشکل است

صاب

در جوانى به که این زده بر کان بندد کسى

صاب

• چشم قمرى در هوای جلوه اومى برد

مرو شوختن تابان بند قبازه گیر بست  
آرزو

• نهد ز ضعف شکم بر زمین براق فلک

اگر وفاد تو بر پشت او نه بندد زین

هاتفى

## شکستن : چون توبه شکستن و امثال آن

مراد توبه شکسته است زلف برشکنش

کجا بچشم در آید شکست حال من

ظهور غار بایی

• کاری نشد از پیش به ترک می و ساقی

پیمانه یارید که سوگند شکستیم

فغانی

• منر هشیار بست پامال غبار

سافری بر تارک مستی شکن

ظهوری

• اینقدر داغ بر دلم مگذار

سرشکن بر تمام اعضا کن

ایمانهای

## تافتن : . روی تافتن و مانند آن

از این بنج شبن روی رغبت متاب

شب و شاهد و شهد و شمع و شراب

فردوسی

• نشاید تورا جز بتو یافتن

منان باید از هر دری تافتن

• روان کرد در غش عنان تاب را

بر آنکبخت چون آتش آن آب را

• ملک را بوقت عنان تافتن

نشاید بدزدی ظفر یافتن

نظامی

• ز خاک رهت سرمه ای تافتست

فروغ جمالت برو تافتست

ظهوری

• چو تابدم هوا برد خانش کند

بجرخ از رسد جان در افتد به بند

ظهوری

پروردن:

فرزند بنده ایست خدا را غش مغرور

تو کبستی که به ز خدا بنده پروری

سندی

• مکر وقت وفا پروردن آمد

که غالم لا تفرنی فردا آمد

حافظ

• آن کینه پروری که ز بفس تو دم زند      وان خون گرفته ای که به کینت کشد رفم

عرفی

• ناز پرورد تنم      بتدر راه بدوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

حافظ

• توشاه هلمر پرور و من بنده هنرمند

این هردو یکبار چرایب انرا آمد

ظہیر فاریابی

• زان دوزلف و عارضم پیوسته در حیرت که چون

• بیضه خورشید را زاغ وزغن می پرورد

معلم

• منم آن نکته پروری که مدام

صفت . . . بچه ها گویم

بجی شیرازی

• «دل است اینک ز غمش نمک پرور است»

ظہوری

خواندن: معنی اصلی و مستقل آن

۱- تغنی و صوت که روح از آن تلذذ حاصل کند.

۲- نامیدن کسی و چیز را

۳- گفتن

۴- کسی را نام بردن و طلبیدن که امروز صدازدن میگویند . و اما فعل معین

است برای چندین معنی و فعل چون نماز خواندن ثنا خواندن آواز خواندن کتاب خواندن

درس خواندن سرود خواندن افسون خواندن آفرین خواندن نوا خواندن

مثال

• خداوندی که چون نامش بخوانی

باید در جوابش      لن ترانی

نظامی

• گر ماه و آفتاب      ببرد هزا مگیر

گر تیر و زهره کشته شود نوحه خوان منوراء

هرفی

• که خاموشی فسون بر مطربان خواند

نفس چون مار در سوراخ نی ماند

• چو این خطاب ز مایش جان فرو خوانی

ناظم هروی

• سکه تو زن تا مرا کم زنند

بدست بوس دو آتش چو خامه سجده کنان

بد رچاچی

• کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عامی است

خطبه تو خوان تا خطبایم زنند

نظامی

• خواند درود رضوان در بستان و سنبلیش را

نخواند تا جزو آدمیت و استانی را

نظیری نیشابوری

• فروریخت آب از مژه مادرش

بویی که کاکل او زد بر دماغ مردم

ظهیری

• هرگز ملکی ملک به بیگانه ندادست

و عاها می خواند کرد اندرش

فردوسی

• عشق مرا چه غمزدهن خوانی رقیب

زود فتر شاهان جهان بیک فرو خوان

ناصر اصفهانی

• مجنون بگوش ای زلفای زمانه رفت

سبای آتش اژدم حداد بشکند

واعظ قزوینی

• چنان بزر زبان بشکنم ترانه عشق

دیوانه اش مخوان که عجب عافلاته رفت

والهی قس

• بران راه و رسم آفرین خوان شدند

که مندلیب بشود داغ ریزه خوانی من

سالك بزدی

شهنشاه را بنده فرمان شدند

نظامی

• که خاموشی فسون بر مطربان خواند

نفس چون مار در سوراخ نی ماند

ناظم هراتی



کند نامدعی را زیر بالا خوانی دارد  
ظهوری

• بک خود را بعد ساز و ظهوری خرج در مجلس

بیشتر از مرغستان پیش خوانی میکنم  
علی خراسانی

• چون شود هنگامه گل کرم در طرف چمن

که می تو مباد اسب و کویال و زین  
فردوسی

بردگان بر او خواندند آفرین

که نام بردگان بزشتی برد  
سعدی

بزوگش نخوانند اهل خرد

یافتن ؛ - انجام یافتن دست یافتن راه یافتن رستگاری یافتن بهبود یافتن توانایی  
یافتن بزرگی یافتن عزت یافتن سامان یافتن شکیب یافتن فیروزی یافتن ظفر یافتن ریاست  
یافتن مہی یافتن آرام یافتن بهره یافتن آگاهی یافتن خبر یافتن دستور یافتن سزا یافتن  
زیب یافتن و صدها دیگر

یابد از سوزش دل هر دو مہی صد پیداد  
اتیرالدین اومانی

• در ملک بیدار دبی شومی شمر

بآب جگر یافته پرورش  
نظامی

ستان کش بگی لیزه سی ارش

لذت دو شاب یابی نواز آن  
مولوی

از گور و سبب و به و ز کردگان

۱۰۶۸- • معرفه، فکره، وحده : چون این موضوع و بحث مهم تا کنون در

کتاب های زبان فارسی روشن نشده است در اینجا به تفصیل ذکر می شود.

نکره - اسم همینکه بر کل نوع دلالت کند نکره است: مثلاً در جمله اسب باهوش

است، آیا مقصود یک اسب است یا صد باهزار اسب؟ آیا مقصود اسب سفید است یا سیاه؟ اسب

تر کمنی است یا اسب عربی، غزل است یا کهر؟ اسب خسرو است یا اسب پرویز؟ اسب من

است یا اسب تو؟ یا اسب او؟ هیچکدام به تنهایی مقصود نیست بلکه همه را بطور کلی و یکجا و مبهم، چون از کلمه اسب تمام نوع این حیوان بطور کلی و مانند يك فرد در نظر انسان متصور میشود (۱)

همچنین «درخت زیباست» یک درخت؟ صد درخت؟ آن درخت. درخت چنار یا کاج؟ درخت سیب یا انار؟ نه هیچکدام! مقصود کلیه آن نوع از رویدنی است که ریشه و تنه و شاخه و برگ دارد

در این مثالها کلمه های اسب و درخت نکره هستند یعنی بطور خصوصی و انفرادی نزد ما متمایز و مشخص و معروف نیستند. اسم مصدر و اسم معنی ماخوذ یایی چون: سوزش: هوش، مستی، درازی و اصول افعال چون: لرز و خم و گریه و این نوع اسم ها همه نکره هستند.

۱۰۶۹- انواع نکره : بطور کلی نکره دو قسم است نکره نوعی، چون: اسب درخت، خانه، عقل و نکره فردی، چون: اسبی، درختی، کتابی، مرغی، مردی.

اینك چند شاهد برای نکره نوعی

درخت غنچه بر آرد و بلبان مستند

عجب است اگر تو ام که سمر کم ز کوبت

نداسم از لایت لطف و حسن

پروانه نی شکید از دور

شب و روز در بند زربود و سیم

هنر باید و فضل و بخت و کمال

دل تو کردم تن و هوش و روان

جهان جوان شدو یاران بعیش بنشند

بکجارود کبوتر که اسیر باز باشد

که سیم و سمن با برودوش بود

ورقصد کند بسوزدش نور

زرو سیم در بندمرد لثیم

که گاه آید و که رود جاه و مال

وقف تو گردد دل و جان و ضمیر

صدی

گر نماز و روزه می فرماید

نفس مکار است مگری ز ابدت

همچنان در فکر آن یتیم که گفت

مولوی

پیلبانی بر لب دریای نیل

ذیر پایت گردانی حال مور

همجو حال تست ذیر پای پیل

شگرف ریختند تو گویی به گلستان

سعدی

زنگار ریختند تو گویی بر غزار

که من عاشقم گر بسوزم رواست

طیبات از اهل بیم

ترا گریه و سوز و زاری چراست

سعدی

۱۰۷۰ - تکره فردی: در تکلم بیشتر فرد استعمال میشود تا نوع

وقتی که ما می خواهیم راجع یکی از افراد نوع چیزی بگوییم اما آن یکی هم تکره باشد يك دي، ساکن باخر آن کلمه که مقصود است میافزاییم و حرف آخر آن کلمه را با زیر «کسره» و صدای زیری به «یا میزنیم چون کتابی؛ مردی، اسی، درختی» باین عمل يك فرد را از کل جدا می کنیم ولی باز هم تکره است ولی این فرد یا يك يك بیش ازدو سه شمار نیست. مثلاً اگر گویی: «امروز اسبی خریدم» شنونده میفهمد که شمار روز جاری يك اسب خریده ای ولی نمیداند کدام اسب سفید است یا سیاه بلند است یا کوتاه گوینده هم مقصودش معرفی نیست فقط ذکر خرید يك اسب است سعدی در گلستان فرماید: «پادشاهی را شنیدم که بکشتن بیگناهی اشارت فرمود» در اینجا گوینده و شنونده توجهی بشماره ندارند و مقصود يك بیش ازدو نیست و آن شاه هم غیر معلوم است شنونده میفهمد که از پادشاهان يك شاه «کدام شاه؟» در اینجا توجهی بشناختن او نیست شاه ایران یا شاه توران؟ بکشتن بیگناهی «کدام بیگناه؟» نامش چه بوده؟ یا گوینده اسم و شخصیت او را نمیداند یا نمیخواهد بگوید شنونده هم در شناختن او ذینفع نیست اشارت کرده: دیگر معلوم نیست این شاه و بیگناه که بودند و نیز همین می شود که این شاه و

بیگناه متعدد نیستند در اینجا یکی از نوع جدا شده اما معلوم نیست چگونه اشخاص و کیان بوده اند و چگونگی و خصوصیات گفته و معرفی نمی شود باین جهت این «ی» که این خاصیت را می بخشد «ی» نکره نامیده اند یعنی نا شناخته پس فایده «ی» نکره آنست که فردی از میان نوع و مفهوم کلی جدا می کند ولی معلوم نمی شود که کدام و شمار هم مورد نظر نیست در حالیکه دلالت بر فرد هم می کند.

هر غمی دیدم نشسته بر ایوانی

منظار به کله میزد و غوش میگفت

در پیش نهاده کله سلطانی

ایخواجه بر دی و ندادی نانی

منحوب بخیم

گوش سخن شنو که بادیده اعتبار کو

فراموشم نشد هرگز همانا

حافظ

هر گل نوز گلرخ می باده می کند ولی

ببینم یاد هست از پیر دانا

همی گفت این معما باقرینی

یا دامی به کردانه داری

ولی سیرغ میباید شکارم

نم اشکی و با خود گفته گویی

حافظ

که روزی ره روی در سرزمینی

که ای سالک چه در آینه داری

جوابش داد گفتا دانه دارم

لب سر چشمه ای و طرف جویی

تعالی الله چه هستی و چه دستی

مگر از ننگ چون من بت پرستی

خواجہ حسن

بزرگی در آن ناحیت شهریار

لوح سبیش در کنار نهاد

صدی

گرفتم ساغری از دست مستی

بتی چون تو چرا در برده ماند

به شهری در آمد زد دریا کنار

پادشاهی بر به مکتب داد

رو که چنین قابل و موزون ای

امیر حسن دهلوی

بلهوسی گفت به لیلی به طرز

بنازم بیزم معبت که آنجا

گدایی بشاهی برابر نشیند

طیب اصفهانی

شوریده دلم از بی زیبا صغنی رفت

بیچاره گدایی که بی محتشمی رفت

بیای غی داشت مرغی این ترانه

خطیب کنجی ای

که دور از کل قفس به آشیانه

محمد نشاما

ای از فروغ رویت هر ذره آفتابی

و ز شوق چشم مست هر گوشه یی خرابی

روزی عید خود را دلشاد کن بیوسی

گر میدهی ذکاتی بامبکنی ثوابی (۱)

عیدزاکانی

در سینه دلم کم شده تهمت به که بندم

غیر از تو در این خانه کمی راه ندارد

منصف

دلا گردوستی داری بناچار

به باید بردنت جور هزاران

معذب کوتاهه بیند روی دوست

همجو محرابی و من چون عابدی

من جواب زندگانی یافتم

هم نباشد کر ببرد حامدی

سعدی

۱۰۷۱- آگاهی «۱»- چون «ی» نکره یا واحده يك کلمه کامل نیست و به تنهایی

معنی مقصود از آن مفهوم نمی شود و نمی توان آن را بتنهایی استعمال کرد بنا بر این این «ی»

را به آخر کلمه یی که مدخول و موصوف آنست وصل میکنند.

۱۰۷۲- «ی» واحده «ی» واحده افاده معنی فرد و يك کند و مقصود از استعمال

آن بیشتر شمار در نظر است زیرا در «ی» نکره مقصود شمار نیست هر چند دلالت بر یکی

هم میکند چنانکه «ی» نکره بر عدد يك هم وارد میشود

مانند:

یکی انجمن لب پراز آفرین

برفتند از ابوان شاه زمین

فردوسی



یکی بر سید از آن کم گشته فرزند  
 یکی کرده بی آبرویی بسی  
 که ای روشن روان پیر خردمند  
 چه هم دارد از آبروی کسی  
 یکی را که عادت بود راستی  
 خطایی کند در گذارند از او

سندی

« یکی از وزرا پسری کودن داشت پیشی یکی از دانشمندان فرستاد که مر

این را ادبی کن تا غافل شود

«از گلستان سعدی»

« در شواهد بالا ملاحظه شد که «ی» نکره بر عدد يك هم وارد شده است در حقیقت  
 میتوان «ی» نکره و و حده را یکی دانست زیرا در عمل و خاصیت باندازه بی بهم نزدیک  
 میباشد که تفکیک آنها گاهی دشوار بنظر میرسد چنانکه بعضی هر دو را یکی دانسته اند  
 زیرا باندازه ای بهم نزدیک می باشند که گویی مانند الوان قوس قزح در هم هستند که حدود  
 تفریق آنها آسان نیست توضیح آنکه وقتی «ی» نکره است بیشتر توجه و مقصود در  
 ناشناختن آنست و توجه زیاد نسبت به شمار آن نیست و وقتی «ی» وحده است  
 بیشتر توجه متوجه شمار است در حالیکه ناشناختی و غیر معلوم بودن آنرا هم  
 می رساند.

اینک شواهد

شبیه نرسی و روزی که دوستدارانت چگونه شب به سر میبرد و صبح بشام

یعنی يك شب نرسی و يك روز نرسی ضمناً نکره هم هست

دست دراز از بی يك حبه سیم به که پیرند به دانگی و نیم

سندی

یعنی يك بدانک و نیم

«میهمان پیری بودم در دیار بکر که مالی فراوان داشت و پسری خوب روی شبیه حکایت کرد

که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نسبوده است درختی در این وادی زیارتگاه است که مردمان  
 بعاجت خواستن آنجا روند. شبهای دراز در پای آن درخت نالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است.  
 شنیدم که پسر بارفیسقان میگفت چه بودی که من آن درخت دانستمی که کجاست تا دعا کردمی پدرم  
 برودی خواجه شادی کنان که فرزندم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فوتوت

از گلستان سعدی

زمانه بی عجب است و خالایقی مار نه	همه شده بخرابات چهل مست و خراب
نه زاهدی منشرع نه عالمی صالح	نه حکمرانی عادل نه خواجه بی بصواب
	قوامی کنجه ای

آنکس که اسیر تنک و نام است هنوز	اندرون عشق ناتمام است هنوز
دردا که مراد لی است کاژ آتش شوق	عمری است که میسوزد و خام است هنوز
هر که را باغچه بی هست بهستان نرود	خواجه ابوالوفای خوارزمی
یارب شب دوشین چه مبارک سحری بود	هر که مجموع نشسته است پریشان نرود
رویی نتوان گفت که حسش بچه ماند	کا در ابر کشته هجران گذری بود
	گویا که در آن نیمه شب از روز دوری بود

سعدی

نمود آن طره دوش از باد ماهی راست ماهی کج

که ناب زلف خود میداد ماهی راست ماهی «۱» کج

۱- در بسیاری از زبانهای هندواروپایی هم اینطور است یعنی که دلالت بر واحده یعنی یکی  
 میکند در پیش از اسم که در آید آن اسم تکرر میشود مثلاً در انگلیسی حرف A که اولین حرف هجاست  
 علامت تکرر است اصل معنی لغوی آن واشتقاق آن يك میباشد اما آنرا برای يك شماره که بیش از دو  
 است استعمال نمیکند کلمه ANE يك شماره است حرف A اسم یا کلمه بعدی خود را تکرر یا  
 واحده میکند

نه کیسوی نو بود از باد ماهی راست ماهی کج

که منبل خیزد از بنیاد ماهی راست ماهی کج

حریف جندقی

۱۰۷۳- آ ماهی «۲» گاهی با آنکه «ی» تنکیر در آخر کلمه بی وجود است

آن کلمه معرفت شده است و آن وقتی است که پس از ذکر کلمه نکره شده حرف «که» که آنرا کاف توضیح و تفسیر و تعلیل مینامیم در آید.

مثال:

بس او ملول باشد از روی خوب دیدن

چشمی که دیده باشد روی بدانکوبی

هم تبریزی

یعنی آن چشم که

دست از حیرت بریدی چون زنان

صورتی که بوسفاردیدی عیان

یعنی آن صورت که

چون خیالی که بر آرد سر زدل

همچو گل پیش بروید او ز گل

مولوی

مانند آن خیال

خامه قومی که نام بوسه برند

نبرند از غم تو جان به کنار

میرزا ابراهیم همدانی

یعنی آن قوم که

سرشگی که در لاله ماوی گرفت

به می ماند اندر عقین قدح

رابیه بلخی

یعنی آن سرشک که

نیارد بکردار بدیج دست

کسی کاو بود پاک و یزدان پرست

فردوسی

یعنی آن کسی که او

بادل گفتم که ایدل احوال تو چیست

دل دید و پر آب کرد و بسیار گریست

بازاری استرآبادی

یعنی آنکس که او

گفتا که چگونه باشد احوال کسی

کا و را براد دیگری باید زیست

مرنجان معشتم را کاوسك تست

سکی کا اندرو غای او شکمی نیست

معشتم کا شانی

یعنی آن سك که

غش در نهان خانه دل نشیند

بنازی که لیلی به معمل نشیند

اشکی که دچشم من برون غلعلیدست

طیب اصفهانی

در گوش کشیده بی که مرواریدست

از گوش برون آرد که بدنامی تست

کانرا بر خم تمام عالم دیده است

هایشه یکی از بانوان سمرقند

یعنی آن اشك که

«بشماره ۵۲۹ کتاب صفت مراجعه شود»

صبعدمی که بر کنم دیده بروشنایت

بر در آسمان دلم حلقه آشنایت

یعنی آن صبحدم که

کسی که روی تو دیدست حال من داند

که هر که دل بتو برداخت صبر نتواند

یعنی آنکس که

در آتشی که بی تو دل داغدار سوخت

می سوخت آن چنان که دل روزگار سوخت

هر يك در آتشی من و پروانه سوختیم

آنها وصال شمع و مرا هجر یار سوخت

یعنی آن آتش که

میرزا ابراهیم همدانی

نسبت یعنی «ی» صفتی باشد در آید بشکل همزه نوشته شود و تلفظ هم مانند همزه باشد که بالای «ی» گذارده شده حرکت زیرین دارد.

مانند

ای برادر بود اندر ماضی شهری با دوستایی آشنا

مولوی

که برای سهولت کتابت بهتر است شهری بی نوشته شود

۱۰۷۵- کلمه «هیچ» بجای «ی» نکره: استادان و نویسندگان گاهی کلمه «هیچ» را بجای «ی» نکره و وحده استعمال کرده اند چون در این اواخر معنی آنرا همه کس درست نمیدانسته است و نکرده هم برای همه کس روشن نبوده کمتر مورد استعمال قرار داده و میدهند. کلمه «هیچ» معانی و موارد استعمال مختلف دارد که در کتاب دوم «ضمن صفت ها» و کتاب چهارم «ضمن فیود و ظروف» شرح داده شده است و امروزه بیشتر بمعنی منفی آن استعمال میکنند مانند این بیت

هیچکس در پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد.

یا مانند این پاسخ در برابر پرسش: امروز چه خوردی؟ هیچ! اگرچه همین معنی هم تقریباً شکی از نکره است و این موضوع را پیش روشن کرده ایم اینک شواهد برای مواردی که بطور واضح و روشن بجای «ی» نکره است

از یاد تو غافل نتوان کرد به هیچم سر کوفه مارم توانم که نییچم

یعنی به چیزی

مکن مار بر آن هیچکس که هیچ نکرد که در دهر تحصیل مال کرد و خورد

کسی که چیزی نکرد

کر فریدون شود به نعمت و مال بی هنر را به هیچکس شمار.

یعنی کسی مشمار



تهیدست بر خوب رویان میبچ که بی هیچ مردم نیرزد به هیچ

یعنی بدون چیزی مردم بچیزی نیرزد

سعدی

مارا به منع عقل مترسان و می یار کان شعله در ولایت ما هیچ کاره نیست

کاره بی نیست

حافظ

آینه و میزان کجا بندد نفس بهر آزاد و حیای هیچ کسی

یعنی کسی

مولوی

خاک درت از سجده احرار مجدر تا سجده برد هیچ شن هیچ صنم را

تابت پرستی بتی را سجده میکند

این آبگینه خانه کردون که روز و شب از شعله های آتش الوان مزین است

بادا چراغواره فراش جاه نو تا هیچ در قتیله خورشید روغن است

انوری

یعنی تار و غنی در قتیله خورشید هست

۱۰۷۶- آگاهی «۴» گاهی با بودن «هیچ» «ی» نکره هم اضافه میکنند.

«کر کند هیچ کسی زلف دوتای تو کند»

منوچهری

یعنی يك کسی

ملاحظه میشود که اگر کلمه «هیچ» اسامات بالا را مان معنی نفی نفی بگیریم هیچ

معنی ندارد و این نوع استعمال در اشعار و نوشته های نویسندگان قدیم زیاد است نمونه استعمال

امروز اینست «هیچ کس بقدر اوز حمت نمیکشد»

گاهی نیز با معنی منفی آن متمم افعال لازم می شود چون «پرسدم از این سفر

چه آوردی؟ گفت «هیچ»

۱۰۷۷- آگاهی «۵» کلمه «چند» را معانی و موارد استعمال مختلفه است

- ۱- قید مقدار است ۲- قید مقدار است و در ضمن از جمله ادوات پرسش هم هست مانند: بهای این خانه چقدر است؟ امروز چند روز است که برادر شما رفته است؟ امروز چند ماه است ۳- صفت است و بر عددی غیر معین دلالت میکند چون: امروز چند جلد کتاب خریدم چند روز هوا سرد بوده.

در کتاب دوم ضمن صفات گفته و شرح داده شده است.

۱۰۷۸- «۴» چند: با آنکه خود برای عددی غیر معلوم است «ی» نکره هم گاهی در آخر آن در آید و دلالت بر زمان کم و مختصر دارد.

«چون چندی» برای این برآمده، یعنی چون اندک زمانی برای این بگذشت، گاهی مقصود گوینده عددی نسبتاً زیاد و نه بسیار زیاد است و گاهی مقصود عده قلیلی است غیر معلوم چون امروز فقط چند نفر ازو کلا به مجلس آمده بودند.

۵- چون در پیش از اسمی که بواسطه حرف «ی» نکره شده است در آید دلالت بر عده کم و در کمی قابل ملاحظه می کند و گاهی نیز در دنبال آن در آید

وانگهی چون لب حریف نوش باش

چند گاهی بی لب و بی گوش باش

وانگهی چون لب حریف جام شو  
مولوی

چند گاهی بی لب و بی کام شو

چند روزی شوند با هم خوش!

چهار طبع مخالف سرکش

دهمی چند بودند و بگذاشتند.

به پیش از تو کردن کشتان داشتند

بی نیکان گرفت و مردم شد  
نادمی چند که مانده است غنیمت شمرند

سك اصحاب كهف روزی چند  
کاشکی قیامت انفاس بدانندی خلق

گنشتیم بر طرف خرماستان

تنی چند در خرقة رستان

سعدی

معمر می کو که فرستم بنویپناه چند

حسب حالی نوشتیم و شد ایامی چند

بوسه بی چند بر آمیز به دشنامی چند

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

حافظ

گلکی چند تازه و چیده

وین همه چهره های بی دیده

نصرت الله ابن عبد الحمید

نهاده برون ز غوشتن گامی چند

بدنام کننده نکونامی چند

شیخ منیری

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست

عیب می جمل بگفتی هنرش نیز بگو

شاخکی چند ترکس رعنا

آن همه دیده های بی چهره

نابرده بصبح در طلب شامی چند

در کسوت خام آمده ای عامی چند

معرفه

◆◆◆

کلمه در چند حال معرفه است.

۱۰۷۹- یکم- کلیه اسم های خاص اشخاص و جاها و چیزها نظر باینکه منحصر

بفرد هستند یا منحصر بفرد تلقی و تصور میشوند طبعاً معرفه هستند زیرا موسی و عیسی

داربوش و نادر حافظ و سعدی ادیسن و یاستور تهران و لندن تورا و قران شاهنامه و گلستان

بحر خزر و بحر عمان در عالم بیش از یکی نیست اگر چه فریدون و فرهاد و علی و تقی نام

در دنیا بسیار است ولی گوینده همیشه بکنفر معلوم و معروف نزد خود و شنونده را در نظر

دارد والا شنونده می پرسد کدام فرهاد یا کدام علی پس همیشه گوینده یا نویسنده بکنفر

بخصوص زادر نظر دارد و اگر نزد شنونده معروف نباشد و سابقه نداشته باشد شنونده

می پرسد کدام علی یا کدام تقی پس اسم خاص همیشه طبعاً معرفه است و وقتی که شخص

اسم خاص کسی یا مکانی یا چیزی را می شنود و یا می خواند بیش از یکی در نظر نمی آورد و

آنرا ایک نحوی و تا اندازه بی می شناسد

بنا بر این آن اسم معرفه است اینک چند مثال از هر نوع آن

فریدون فرخ فرشت نبود

زداد ودهش یافت این نیکویی

زمشک وزعنبر سرشته نبود

توداد ودهش کن فریدون تویی

سندی

وزبزرگیشان بنزد مردمان تنال ماند

سنائی

بارب به یادش آورد رویش بروردین

حافظ

مدل نوشیروان و ظلم معتصم افسانه گشت

گویا برفت حافظ از یاد شاه منصور

دنیا و آخرت به گاهی فروختیم

سودا چنین خوش است که یکجا کند کمی

کلیم کاشانی

چنان قحط سالی شد اندر دمشق

که یاران فراموش کردند عشق

سندی

بیری رونق از مسلمانی

تفاوت از زمین تا آسمان است

سندی

گرتو قرآن بدین نبط خوانی

میان ماه من تا ماه کردون

ذفر و ردین جو بگذشتی به اردی بهشت آید

بس از خرداد و تیر آنکه امر دادت یغزاید

بس از شهر یورو مهر و آبان و آذرودی دان

که بر بهمن جزا سفندار به ماهی نیغزاید

ابونصر فراهی

زه ره سازی خوش نیسازد مگر خودش بسوخت

کس ندارد ذوق مستی میکساران راجه شد

حافظ

چنین بلیغ ندانند سحر در بابل

وز آنجا طریق یمن بر گرفت

سندی

بدین کمال ندارد حسن در کشمیر

دو چشمش پیوسید و در بر گرفت

از یکدیگر جدا شود اجزای تو امان

حافظ

کرد در خیال چرخ فند هکس تیغ او

یارب از فردوس کی رفت این نسیم  
یارب از جنت که آورد این پیام  
هر بنده ای که هست به بلغار دهند و روم  
آن بنده را بسیم و زر خود خریده گیر  
سعدی

۱۰۸۰- دو م- دو حروف تعریف معین یعنی این و آن وقتی که ضمیر نباشند و جمع نگیرند راجع باین دو کلمه در کتاب صفات شرح داده شده و در کتاب ضمایر در جاییکه ضمیر باشند نیز شرح و شواهد گفته شده است. خود این دو کلمه وقتی که ضمیر باشند معرفه هستند و چون حرف تعریف معین یعنی جزو صفات باشند کلمه هایی که بعد از آنها می آیند معرفه میشوند.

و وقتی که مانند ضمیر استعمال شوند مرجع دارند و جمع هم می گیرند اما وقتی که حرف تعریف معین باشند مانند سایر اقسام صفات با موصوف از حیث شمار مطابقت نمی کند یعنی چه موصوف آنها مفرد باشد چه جمع در آنها تاثیری ندارد.

## اینک شواهدی چند

این خون کسی ریخته بامی سرخ است  
در این دوش که تویی بر هزار چون سعدی  
آن روی بین که حسن پیوشیده مارا  
مرا راحت از دند کی دوش بود  
در تو نرسید و پی غلط کرد  
گریو فایی کردمی بر غوبه فا آن بردمی  
باتوت سیاه است که بر جامه چکیده است  
جفا و جور توانی ولی مکن یارا  
و آن دام زلف و دانه خال سیاه را  
که آن ماهرویم در آغوش بود  
آن مرغ که بال و پر مینداخت  
کان کافر اعدا میکشد و بن سنگدل احبارا  
سعدی

سوم - کلیه ضمایر منفصل یعنی: من، تو، او، وی، ما، شما، ایشان، آنها،

من ندانستم از اول که تویی مهر و وفایی  
عهد نابستن از آن به که به بندی و نبایی



تو از هر در که بار آیی بدین خوبی و زیبایی

بدو گفتم که مشکى باعبیری

مارا همه شب نمیرد خواب

گر مغیر بکنندم بقیامت که چه خواهی

دری باشد که از رحمت (۱) بروی خالق بکشایی

که از بوی دل آویز تو منم

ای خفته روزگار دریاب

دوست مارا و همه نعمت فردوس شمارا

... گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید، گفت نماز را نیز قضا کن

«گلستان سعدی»

۱۰۸۱- چهارم- و نیز کلیه کلمه‌هایی که بر ضمایر منفصل اضافه میشوند یعنی اضافه

مالکیت معرفه هستند.

گرتیغ زند بدست سببین

کس را بقصاص من مگیرید

تاخون رود از مفاصل من

کازمن بعلاست قاتل من

سعدی

قد تو بر سپهر بر آورده نگاه تو

ظهیرالدین قاریابی

سر نتواند کشید بای ز نخجیر او

فرمای خدمتی که بر آید ز دست ما

سعدی

باز گردد یابر آید جیت فرمان شا

حافظ

ای برگزیده از ملکان پایگاه تو

سید بیابان عشق گر بخورد قیر او

رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما

عزم زیدار تو دارد جان بر لب آمده

آسمان در دور ایشان جرعه نوش

آفتاب از جودشان زربفت بوش

مولوی

همچنین اسم‌هایی که بر ضمایر تا کیدی اضافه میشوند مر فده میشوند.

بشنو از عقل خودای انبار دار

گندم خود را به ارض الله سپار

مولوی

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش

باید برون کشید ازین ورطه رخت خویش

ز جور زمانه دل خویشان را

حافظ

یکی طرفه العین خرم ندیدم

ظهیرالدین شفروہ

۱۰۸۴ - پنجم - اضافه مالکیت که ضمائر شخصی متصل یعنی ام، ات، اش، مان

تان، شان، باخر مضاف افزوده شده باشد این کلمه های مرکب هم معرفه هستند

در شب هجرتو شرمندہ احسانم کرد

دیده از بس کهر اشک بدامانم کرد

سغا

تا دیده دهد نور برویت نگر

تا قوت یابود به گوییت گذرم

چون دیده ز نور و باز قوت ماند

بنشینم و جان بیاد رویت سپرم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

سرت را ز تن دور مانم نه دیر

چنان کاز قیارت فراوان دلیر

فردوسی

یکی را چون به بینی گشته دوست

بدیگر دوستانش ده بشارت

بر احوال نابوده علمش بمبر

ز اسرار ناکفته لطفش خیر

سعدی

کاین تفکر مان هم از ادبار دست

که صواب او شود در دل درست

رایتان این بود و فرهنگ و نجوم

طبل خوارانند مکاران و شوم

من شمارا بردرم آتش زدم

بینی و گوش و دهانتان بر کنم

گفت کای قوم دغل خامش کنید

نانکویم راز هامان تن زید

مولوی

۱۰۸۳ - ششم - اقسام مضاف‌های سوای اضافه مالکیت که گفته شده است

### ۱- مضاف توصیفی

شب دراز بامید صبح بیدارم  
من از تو سیر نکردم و گرتش کنی ابرو  
عروس زشت زیبا چون توان کرد

مگر که بوی تو آورد نسیم اسعارم  
جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید  
و گر در بر کند دیبای معلم

سعدی

آگاهی : هیچ تفاوت ندارد که صفت یکی باشد یا زیاد تر یا صفت مرکب یا جمله صفتی باشد

چنانکه صاحب فرخنده غوی مجدالدین  
کجایمی رود آن شاهد شکر گفتار

که بیخ اجر نشاند و بنای خیر نهاد  
جراحی نکند بر دو چشم من رفتار

سعدی

### جمله صفتی

کنیزان کلید گنج در هشت  
اضافه تحقیقی

علامان قوی دست و قوی پشت

ریاضت من شب تا صحر زخفته چه دانی

سعدی

ترا که دیده ز خواب غمار باز نباشد

### اضافه تحقیقی

معبت با کسی دارم کازو با خود نیابم

جو بلبل کار نشاط کل فراغ از آشیان دارد

سعدی

ز باغ فلک یک سیرغم ندیدم

ز زخم جهان هیچ مرهم ندیدم

ز جور زمانه دل خویشان را

یکی طرفه العین خرم ندیدم.

ظهرالدین شفروه

ز رنگ لاله مرادوی دلبر آید باد  
خسان خوردند بر از باغ وصل او مرا

ز سیر سبزه مرا آرزوی یار آید.  
ز گلستان جمالش نصیب خاد آید.

فراق یار یکبار پیخ صبر بکند  
نپندارم که در بستان فردوش

بهار وصل ندانم که کی بیار آید  
بووید چون توسروی بر لب جوی

سعدی

دست آهنگر مراد مار ضعاکی کشید

گنج افریدون چه سود اندر دل دانی من  
خاقانی

لُفْس باد صبا مٹک لُشان خواهد شد  
ارغوان جام عقبی به سن خواهد داد  
ارغوان جام عقبی به سن خواهد داد

عالم پیردگر باره جوان خواهد شد  
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد  
چشم نر کس بشقایق نگران خواهد شد

حافظ

زبان در دهان خردمند چیست

کلید در گنج صاحب هنر

سعدی

دوش در حلقه مانع کسوی نبود  
بامدادان که ز خلوت گه کاخ ابداع

نادل شب سخن از سلسله موی نبود  
شمع خاوره فکد بر همه اطراف شمع

حافظ

#### ۱۰۸۴- هفتم حالت فاعلی یا مفعولی برای اسم معرفه

پدر بعد از آن روز کاری شرد  
اگر ملک بر جم بیاندی و بخت  
ذهی ملک دوران سر در نشیب  
بینداخت شمشیر و ترکش نهاد  
منه بر جهان دل که بیکانه ایست  
جو آمد بر مردم کاروان

بجان آفرین جان شیرین سپرد  
تراکی میسو شدی تاج و تخت  
پدر رفت و پای پسر در کعب  
جوی بیچارگان دست برکش نهاد  
جو مطرب که هر روز در خانه ایست  
شنیدم که میگفت با ساروان

سعدی

#### ۱۰۸۵- اسم بواسطه منادا ساختن معرفه میثاق و چون دلا - ساربان - دوستا

بدر گفتش اندر شب تیره رنگ  
 همه سنگها پاس دارای بر  
 ای نفس جهد کن که جو مردان قدم نهی  
 ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر  
 ای آینه ایمنی که ناگاه

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

ای گدایان خرابات خدایار شماست  
 الا ای طوطی گویای اسرار

خیزای دل و بیخ لعل از باد و در لعل زن

ای صبا ای صبا غلام توام

مگفار که دور از رخسار یار ببرم

گفتنت دم مزن از عشق و لاشنبیدی  
 ای دل از درد تو بیتابی و من بی طاقت

جانا دل شکسته سمدی نگاهدار

دلبرای پیش وجودت همه خوبان عدمند

الا ای کاروان معطل برانید

چه دانی که گوهر کدام است و سنگ  
 که لعل از میانشان نباشد بدر  
 و ربای بستنی بدما دست بر گشا  
 دروی هزار سال چونوح آرمیده گیر  
 در تو رسد آه دردمندی.

صمدی

نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

حافظ

چشم انعام مدارید ز انعامی چند  
 مبادا خالیت شکر ز منتقار.

حافظ

مستقبل و ماضی را بگذار و دم از دم زن

غیبی مازند رانی

که گذاری کنی بدان منزل

خواجہ عبداللہ انصاری

یکره بگنر بر من و بگذار ببرم

صاحبی بید کلی کاشانی

این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه من  
 چاره صبر است که آنهم نه تو داری و نه من

شجاع

دانی که آه سوختگان را اثر بود

سروران در ره سودای تو خاک قدمند

که مارا بند بر پای رحیل است



ای مرغ اگر بری بر کوی آن صنم

پیرام دوستان مرسانی به آن بری

سعدی

ساقیا برخیز دو درده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

حافظ

۱۰۸۶- کلمه‌های «همین» و «همان» «چنین و چنان» چندین و چندان

همچنین و همچنان آنچنان اینچنین همه ترکیبی از آن و این هستند و چون این دو «این و آن» گاهی مانند ضمائر استعمال میشوند چنانکه در باب ضمائر باشواهد ذکر شده است.

و گاهی مانند صفت یعنی حروف تعریف همین استعمال می‌شوند که بتفصیل در باب صفات و هم در این کتاب ذکر شده است تمام ترکیبات آنها نیز گاهی جزو ضمائر و گاهی جزو حروف تعریف استعمال میشوند

چنین و چنان در امل چون - این و چون - آن بوده معنی آن اینطور اینگونه

و آن طور آنگونه است چنین بیشتر مانند صفت و گاهی مانند قید استعمال میشود شواهد

اینگونه پادشاهان

چنین پادشاهان که دین پرورند

اینگونه پایه بلند

چنین مرتفع پایه جای تونیت

با اینگونه مایه و پایه

در بزم آیدم با چنین مایه بی

آنطور آنگونه

پیازوی دین گوی دولت برند

کنه ازمن آمد غطای تونیت

که بینم ترا در چنین پایه بی

فرشته‌ات بدو دست‌ها نگه دارد

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای

آنطور آنگونه

سلبان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

نظر کردن بدو ویشان منافی بزرگی نیست

حافظ

با معنی آنطور و آنگونه کمی اثر اغراق و زیادتى هم در آن احساس میشود.

مانند: آنطور آنقدر:

که نیست در نظرم هر چه در دو عالم هست

چنان بیوی تو آشفته‌ام بیوی تو هست

سعدی

در بیت دلا معاش ... و این بیت سعدی مانند قید استعمال شده است

در بیت زیر سعدی و در بیت بعد حافظ چنین را کاملاً مانند صفت ساده و معمولی

استعمال کرده آنرا مضاف الیه موصوف قرار داده‌اند

بستان و بده بگو و بشنوشبهای چنین نه وقت خواب است

ای سرور روان و کس نومه طلعت آفتاب بر تو

عشق بازان چنین مستحق هجرانند

لاف عشق و گه اربار زهی لاف دروغ

تنوری چنین گرم نانی نه هست

به هل تابندگان گزدیشت دست

سعدی

گاهی این دو کلمه را مانند صفت بدون ذکر موصوف آورند و شبیه به معنی فلان

و همان استعمال کنند. «اگر کتاب مرا تقلید کنی چنین و چنان خواهم کرد»

یعنی مانند آن حرف تعریف مرکب

که دیگر بدست نیابد چنان

فتادند در روی ملامت کنان

که بر لا جو ردی طبق پیغمبری

چنان نادرا فتاده در درو خدایی

سعدی

یعنی مانند آن، حرف تعریف مرکب

رسیده مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

حافظ

چندین و چندان، بمعنی هر قدر که و آن قدر که و این قدر که ضمناً دلالت بر بسیاری هم میکند. هر قدر که .

چندان که گفتم غم، باطیبان

درمان نکردند مسکین هریبان

آنقدر زیاد که

دارم از زلف سیاهش که چندان که مبرس

که چنان زوشده ام بی سرو سامان که مبرس

هر قدر که :

چندان که بر کنار جوهر کار میشدم

دوران چون قطعه ره بیجانم نمیدهد

حافظ

تندی و بدی و زشتخویی چندانکه می کنی نکویی

فرمان برمت بهر چه گویی جان بر لب و گوش بر خطا بست

سعدی

همچنان و همچنین: معنی میدهد مانند آن و مانند این، بیشتر مانند قید استعمال می شود

همانطور همانگونه

طالب لعل و کهر نیست و گرنه خورشید

همچنان در عمل معدن و کان است که بود

حافظ

همانطور همانگونه: «دوام را هم میرساند»

همچنان در بند آن یستم که گفت

یلبانی بر لب دریای نیل

گربدانی زیر پایت حال مور

همچو حال نست زیر پای پیل

سعدی

همان و همین مرکب است از هم آن و هم این و گاهی معنی تا کید هم علاوه بر آنکه حرف تعریف است از آن مفهوم میشود.

من همان روز ز فرهاد طمع بیریدم

که عنان دل شیدا بلب شیرین داد  
حافظ

وقتی در آبی تامیان دستی و بایی میزد  
با این همه دشمنی که کردی

اکنون همان پنداشتم در بای بی پایاب را  
باز آیی که دوستی همان است.  
سعدی

همین و همان:

ای فدای تو هم دل و هم جان

وی شار رمت همین و همان  
هاتف امقنایی

۱۰۸۷- تجزیه: کلمه مرکب می شود از دو حرف یا بیشتر و دلالت دارد بر یک تصور

یا یک معنی ساده و تنه ها چون: خانه، گریه، کاغذ، آب، رفتن، خسرو، ما، تو، سفید  
شتابان مردانه.

کلام یاسخن : ترکیبی از چند کلمه « دوتا یا بیشتر » که يك معنی تمام را  
بفهماند کلام یاسخن مینامند چون : خرو آمد، باغبان مار را کشت، ترن بسوی  
اهواز حرکت کرد

۱۰۸۸- کلام از چهار نوع مختلف خارج نیست : اخباری و انشایی استفهامی  
درخواست یا دستوری صدا

۱۰۸۹- اخباری و آن مثبت یا منفی باشد چون:

هر کس معمار خانه عمر خود میباشد اوتقاضایی نکرد، هر چه کنی بخود کنی گر  
همه نیک و بد کنی

هر کس از دایره جمع بجایی رفتند	ما بماندیم و سر زلف نویک بجای مقیم
مادر کس نگر فتم بجای تو ندیم	الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

سده

۱۰۹۰- دوم: استفهامی: کلام استفهامی ساخته می شود ، اا صافه کردن کلمه  
آیا در آغاز جمله یا آوردن کلمه های کی کجا چه زمان چه وقت چه قدر چند  
و اینگونه ادوات پرسش در کلام و پس و پیش آوردن کلمات کلام اخباری و یا تنهها  
بوسیله آهنگ پرسش.

آیا برادر تان را دیدید ؟ کتاب شاهنامه کجاست ؟ کی بیازار خواهید رفت ؟

چه وقت وارد تهران شدید؟ مدرسه میروید؟ نهار خورده اید؟



دیدنی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد؟

چون بشد دلبر و بایار وفادار چه کرد؟

حافظ

### با آهنگ پرشش

هزار راه مخالف زده است پرده چرخ

کسی شنیده که از من برآمده است آواز؟

شاه شجاع

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

گفتش سلسله زلف بتان از بی چیست ؟

گفت: حافظ کله ای از شب پیدا میکرد.

منما با غم عشق توجه تدبیر کنم؟

تا به کی در غم توناله شبگیر کنم.

حافظ

کنون ز آسمان خاست بانك گلنك

دل ما چرا کردی از آب تنك ؟

فردوسی

گفته ای جایی شکایت کرده از هجرم نقی

حالش له کی کجا؟ کذب افترا بهتان افلط

شیخ علی بنی کمره

۱۰۹۱- سوم: امر و خواهش و آن شامل تقاضا و تمنا و حکم و

دستور است.

مبلغی باو وام بده: اعتماد بکار و کوشش خود داشته باشید لعنت بر شیطان!

خدا از کماهان اودر گذرد، گذراد، خدا کند که هیچوقت افسرده و غمناک

نباشی !

مده ای خضر فریم بعبات جاودانی

من و خاک استانش تو و آبزند گمانی

خیالی کاشانی

وقت بهار باده مغرور جز بیوستان

از باده آن به است که در بوستان خورند

ادیب صابر

بادوستان غور آنچه ترا هست پیش از آنك

بعد از تو دشمنان تو بادوستان خورند

نرمی

چه خوش بودی که بعد از آشنایی

نبودی در میان رسم جدایی

نامی در خسرو شیرین

۱۰۹۴- چهارم «صدا» آواز : و آن عبارت است از تقلید صدا های انسان و

حیوانات و اشیا و کلماتیکه بر تاثیر و تنفر و افسوس و تحذیر و تعجب و غیره دلالت کند

این طبقه همیشه از حیث معنی و آهنگ تلفظ و شکل جمله بندی با بیان اخباری

و پرسش و امر اختلاف دارد اما از حیث اهمیت مانند سه نوع دیگر نیست ، افسوس ،

مرحبا ، آفرین ! به به ! مریزاد ! عجب نانجیبی ! خه خه ؛ چقدر احمق ! خدایا ! یارب

هی هی ؛ هان ! زنهار ! آخ ! اوه ، آوج ! و ه ! خنک ! دریغا ! و بعضی کلمه های عربی که

در فارسی مانند آواز استعمال میشود مانند یحک ! «وای بر تو» حاش الله ! حبذا ! احسنت

نمود بالله ! الله و اکبر ! خبردار ! یا خبر و غیره این نوع در کتاب ششم شرح داده

در فصل سوم آن باشواهد زیاد گفته شده بدانجام راجعه شود

دانست که مخدوم و جامی نفرستاد

فریاد که آن ملا شکر لب سرمست

حافظ

تا اینجا دانسته شد که کلام از چهار نوع خارج نیست انشایی ، یا اخباری ،

«اعم از مثبت و منفی» اسمیهامی «پرسش» خواهش و تقاضا و دستور - آواها

اینک ساختمان کلام از حیث معنی و قوانین دستوری

مبتدا و خبر : کلمه یا کلمه هاییده دلالت بر شخصی یا چیزی می کند که در باره

آن شخص یا چیز اسنادی داده می شود آنرا فاعل یا مبتدا نامند و آنچه در باره آنها

شخص یا چیزی گفته میشود و اسناد داده میشود آنرا فعل یا خبر نامند مثلا فریدون

خواهد گنجشک پرید ، خرگوش میدود ، باران خواهد بارید

کلمه های فریدون ، گنجشک ، خرگوش ، و باران در این جمله ها فاعل و مبتدا

هستند و کلمه‌های خوابید پرید میدود خواهد بارید فعل یا خبر هستند پس  
 وریدون و کجشك و خر گوش و باران اشخاص با چیزهایی هستند که در باره آنها چیزی  
 گفته می‌شود یا اسناد داده می‌شود و کلمه‌های خوابید پرید میدود خواهد بارید اسنادیت  
 که بان اسم دارد می‌شود.

این جمله‌ها همه کوچک و ساده و در عین حال تمام هستند زیرا شنونده انتظاری  
 برای تکمیل این تصورات ندارد. این جمله‌ها هر يك دارای دو قسمت ظاهری هستند که  
 قسمت اول آنرا فاعل و مبتدا می‌نامند و قسمت دوم را فعل یا خبر می‌خوانند.

پس از این در ضمن ذکر سایر مباحث ها تفاوت و مورد استعمال مبتدا را با فاعل  
 و خبر را با فعل خواهد دانست

۱۰۹۳ - مبتدا - یا فاعل همیشه اسم «اعم از مفرد - مرکب - مشتق و ماحوز» یا  
 يك جمله مرکب از چند کلمه که محای يك اسم استعمال شود میباشد

۱۰۹۴ - خبر : همیشه يك فعل زمانی و یا فعلی و یا فعلی و صیغه‌ای از فعل که مقرر  
 یکی است زمان گذشته حال یا آینده باشد، نه پایا یا يك یا چند متمم خواهد بود.

۱۰۹۵ - ذکر افعال و چگونگی آنها: در کتاب فعل راجع انواع فعل مانند  
 لازم بحث شده است اینك برای یادآوری گفته می‌شود که افعال از حیث معنی و اثر دو  
 نوعند - «لازم و متعدی»

۱۰۹۶ - يك: لازم - افعال لازم آنها بی هستند که دلالت بر صدور امری و کاری  
 از طرف فاعل دارند بدون آنکه آن عمل از فاعل تجاوز کند و به دیگری برسد مثلاً  
 «هرام آمده» عمل آمدن از طرف «هرام» صادر شده است اما به کسی، یا چیز دیگری حرامت  
 در نکرده شنونده انتظار شنیدن کلمه دیگری برای تکمیل حمله و معنی آن ندارد

اینگونه افعال را لازم مینامند. از این قیل است خوابیدن، رفتن، آمدن، دویدن، نشستن، روبیدن، او خوابید، من رفتم، بهرام آمد، خرگوش دوید، فریدون نشست، علف روید.

### ۱۰۹۷- دوم: افعال متعدی آنهایی هستند که ما از کرفاعل و فعل معنی کلام تمام

و کامل نیست زیرا فعل از فاعل تجاوز می کند و به کسی یا چیزی دیگر وارد میشود. این قبیل است دیدن، شنیدن، زدن، کشتن، انداختن، شکستن، دوختن، دادن و غیره. مثلاً اگر بگوییم «بهرام شکست» معنی ناتمام است و شنونده منتظر میشود که چیز دیگری گفته شود تا معنی جمله تمام شود زیرا اگر چیزی گفته نشود شنونده میبرد «بهرام چه چیز را شکست؟» اما وقتی که بگوییم «بهرام کوزه را شکست» دیگر شنونده انتظار شنیدن کلمه دیگری را ندارد. تمام افعال متعدی اینطور هستند. آنچه پس از فعل متعدی گفته میشود مفعول یا متمم مینامند. هر جمله که کذاب را حواد فریدون قلم را می تراشد، همایون مشق می کند، کفاش کفش میدوزد، بحار صدلی می سازد، آشپز آش می پزد، بچه کاسه را شکست، او پولش را کم کرد، آتش کاه را سوزاند، در هر یک از این جمله ها اگر مفعول ذکر نشود معنی ناتمام است.

اینك چند شاهد برای افعال لازم که باید فقط توجه بفاعل داشت

نویید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

ز قمر چاه برآمد به اوج ماه رسید

تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا

جیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

مست از می و میخواران از تر کس مست مست

بیا که رایت منصور پادشاه رشید

عزیز مصر برغم برادران غیور

آینه سکندر جام می است بنکر

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر

در دبر مفان آمد یارم قدحی در دست



شمع دل دسازم بنشست جواو برخواست  
 کر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید

و افغان نظر بازان برخاست جواو بنشست  
 و دوسه کمانکش شد در ابروی او پیوست

حافظ

## ۱۰۹۸- اینک چند شاهد برای افعال متعدی

چنان تعبط سالی شد اندر دمشق  
 که یاران فراموش کردند عشق

سندی

در این بیت یاران فاعل و مبتدای کلام است فراموش کردند  
 عشق مفعول یا متمم جمله و فعل

چو درویش بی برک دیدم درخت  
 ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

نوی بازوان ست و در مانده سخت

سندی

پدر بعد از آن روزگاری شمرد  
 وفاتش فرو بست دست از عمل  
 قزل ارسلان قلعه ای سخت داشت  
 که گردن به الوند بر میفراشت

بجان آفرین جان شیرین سپرد

(جمله صفتی)

سندی

## ۱۰۹۹- تجزیه کلام ساده: وقتی که يك کلام دارای فقط يك فعل لازم باشد «۱»

۱- در نظر اول انطور مذهب می آید که چون علم نحو مجموع از مواجی می باشد که محل و  
 نسبت کلمه ها را در جمله بندی و کلام می میانه و می آورد پس باید اول وارد بحث جمله بندی و کلام سازی  
 شد ولی چون وارد عمل می شویم می بینیم برخلاف این تصور اول باید به عمل تجزیه آشنا شد و جمله و کلام  
 ها را تحریر کرد محل گذاردن و نشستن کلمه های مختلف را در کلام دانست و بطور استعمال قسمت های  
 سخن که در کتاب صرف دیده شد کاملاً آشنایی پیدا کرد و طرر جمله بندی و نشستن کلمه ها و کلام ها را در  
 جای خود دید پس از آن به جمله بندی شروع کرد

تحریر را می توان به سه راه پیش صرف و نحو فرس کرد که به جز و صرف محسوب شود و به هر دو  
 نحو و الی از طری هر دو قسمت است و را این دو قسمت را عمل تحریر مهم مربوط میکند با بر این اول  
 در تجزیه از نظر نحو گفتگو می شود سپس به ذکر قواعد نحو یعنی ترکیب شروع میکنیم.



## کلام ساده نامند

در کلامهای ساده که خبر آن فقط يك فعل لازم باشد از کان کلام دو است مانند:  
 باد وزید، شاپور رفت، فریدون خوابید، بهرام نشست که قسمت اول اسم و مبتدای کلام  
 و قسمت دوم فعل و خبر کلام است.

در کلامهای ساده که افعال آنها متعدی باشند از کان اصلی کلام سه است  
 چون: بهرام سگ را زد. خسرو کتاب را خرید، کودک شیشه را شکست. نادر شاه هند را  
 فتح کرد.

که قسمت اول اسم و مبتدای کلام است و قسمت سوم فعل و خبر کلام و قسمت دوم اسم  
 و مفعول فعل متعدی و متمم کلام است در ساختن کلام مفعول و سبب ترین طریقه  
 آنست که اول اسم که مبتدای کلام است می آورند بعد مفعول که متمم خبر است و پس  
 از آن فعل را که خبر کلام است ولی استثنائهایی هست که پس از این گفته  
 خواهد شد.

۱۱۰۰ - آگاهی ۱۰، هر يك از این از کان دو گانه یا سه گانه را ممکن است با  
 ضمیمه کردن کلمه یا کلمه های دیگر بزرگ کرد چون باد گرم وزید شاپور خسته  
 نشست فریدون ترسو خوابید مرد کتاب خطی را خرید که يك گریب در ساخت زد: مرد  
 پیر نا کهان افتاد، رکن الدین دانشمند است.

در این کلامها: گرم و خسته و ترسو و دانشمند صفت هستند برای اسمها و مبتداها را  
 بزرگ کرده اند.

خطی صفت است برای کتاب که مفعول فعل است و آنرا بزرگ کرده است سخت و  
 نا کهان فید چگونه هستند و فعلهای زدن و افتادن را بزرگ کرده اند:

لشکر دشمن بیدرتك فرار کرد، فریدون درسی را در کمتر از يك ساعت فرا گرفت، نادر شاه در اندك زمانی تمام ایران را امن کرد، اسکندر مقدونی ناجوانمردانه ایران را خراب کرد.

### تجزیه برای تمرین

لشکر: اسم جمع و فاعل فعل فرار کرد و مبتدای کلام  
 دشمن: اسم عام مفرد مضاف الیه تعلق و نسبت برای لشکر  
 فرار کرد: فعل لازم مرکب مفرد ماضی مطلق و خبر کلام  
 بیدرتك: قید مرکب زمانی و متمم فعل که خبر کلام است  
 فریدون: اسم خاص فاعل فعل فرا گرفت و مبتدای کلام  
 درس: مفعول مستقیم فعل فرا گرفت و متمم فعل خبر و «ش» آخر آن ضمیر متصل مالکیت و ضمیمه مفعول  
 را: علامت مفعول مستقیم  
 در کمتر از يك ساعت: در - حرف پیشین یا حرف اضافه کمتر - قید مقدار  
 «مشتراك با صفت» در حال قیاس و سنجش - يك، صفت عددی - اسم عام رویم مرفقه يك  
 بزدك کننده فعل فرا گرفت

فرا گرفت: فعل مرکب متعدی و خبر کلام مفرد ماضی مطلق

نادر: اسم خاص فاعل فعل امن کرد و مبتدای کلام

شاه: اسم عام مفرد «جانشین کلمه نادر»

در اندك زمانی: در - حرف پیشین اندك - صفت عددی مقدار زمانی

اسم عام یا علامت نکره رویم مرفقه ظرف زمانی مرکب است معنی فعل امن کرد را

بزرگ می کند

تمام: صفت مقدار معین، ایران را که اسم و مفعول فعل، امن کرده است بزرگ

و محدود می کند

ایران: اسم خاص مفعول مستقیم «بلا واسطه» فعل امن کرد

را: علامت مفعول مستقیم

امن کرد: فعل مرکب مفرد ماضی مطلق خبر کلام

اسکندر: اسم خاص مبتدای کلام و فاعل فعل خراب کرد

مقدونی: صفت ساخته شده از اسم خاص مقدونیه: با اضافه کردن «ی» ضمیمه

فاعل یا مبتدا که آنرا بزرگ کرده است

ناحوان مردانه: قید مرکب چگونگی که ضمیمه فعل و خبر را بزرگ

کرده است

ایران: اسم خاص مفعول فعل خراب کرد

را: علامت مفعول مستقیم

خراب کرد: فعل مرکب مفرد ماضی مطلق خبر کلام

۱۱۰۱- کلام یا سخن از حیث ساخته ان و ترکیب سه قسم است

۱۱۰۲- یکم: کلام ناقص. که در آن فعلی که مقترن یکی از زمان های سه گانه

گذشته، حال، آینده، باشد در آن بکار برفته باشد یعنی مرکب از چند کلمه باشد ولی خبر نداشته

باشد مانند: در تمام ایران در اندک زمانی، خوردنی های بسیار با مزه، مناظر دیدنی

و سخنان شنیدنی بسیار، و امثال آنها که در جایهای مختلف بنام جمله اسمی و جمله

صفتی و جمله قیدی یا ظرفی و جمله حرفی و کلام ناتمام خوانده میشود

۱۱۰۳- دوم: کلام «یا جمله تمام» که دارای يك مبتدا و يك خبر تمام باشد اعم از آنکه ارکان کلام ساده باشد یا بزرگ شده مانند بهار آمد، شب گذشت، باغبان مار را کشت، و چون بهار فرح انگیز بزودی در میرسد، شب تاریک با نهایت تانی گذشت، باغبان دلیر مار سهمناک را با يك ضربت پیل کشت

۱۱۰۴- سوم: کلام مرکب که بیش از يك مبتدا و يك خبر در آن باشد و آنرا کلام مختلط نیز نامیم چون:

رسیده زده که آمد بهار و سبزه دمید و وظیفه گر برسد مصرفش گل امت و نبید  
حافظ

۱۱۰۵- کلام ساده ممکن است از چهار جزو متمایز تر کیب یابد یعنی ۱- مبتدا ۲- ضمیمه یا متمم مبتدا ۳- خبر ۴- ضمیمه یا متمم خبر

از این چهار جزو یا از یکی اولی و سومی یعنی مبتدا و خبر دو رکن اصلی و حتمی کلام هستند و ممکن نیست کلام بدون آنها درست و تمام باشد اما جزو دوم و چهارم یعنی متمم مبتدا و متمم خبر جزو یا رکن حتمی کلام نیستند آنها اضافاتی هستند که ممکن است در کلام باشند و ممکن است نباشند و میتوان آنها را از کلام انداخت بدون آنکه کلام خراب و ناقص شود.

۱۱۰۶- مبتدا همیشه اسم است یا چیزی که قوه و معنی اسم داشته و از آن

۳

استمعاط شود و بجای اسم استعمال شود و آن از هشت نوع بیرون نخواهد بود

یکم- اسم حاس یا عام اعم از جسمی و ساد و مشتق و مرکب و اسم جمع و مرکبات  
نابیشاوندها و پساوندها و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره چون فریدون آمد، اسب دوید  
هوایما روت، شش عدد خوبی است، بهار فصل اول سال است، مشت نمونه خروار است

یوسف بجمال یار من نیست

یعقوب بحال زار من نیست

سپهبد بجای دلبران رسید

بهامون بیرخاش شیران رسید

شنیدم که جمشید فرخ سرشت

بسر چشه ای بر بلوخی نوشت

در اخبار شاهان پیشینه هست

که چون تلکه بر تخت شاهی نشست

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

جهان حوان شد و باران به عیش سفینند

برك درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقی دفترست معرفت کردگار

۱۱۰۷ - دوم ضمیر که بجای اسم می نشیند مانند او گفت آنها رفتند من

شنیدم ما دیدیم

من شمع جانکدازم تو صبح جانغزایی

سوزم کرت نبینم میرم جورخ نمایی

ماییم و می و مطرب و این گنج خراب

جان و دل و جام و جامه پر درد شراب

آنانکه معبط نعل و آداب شدند

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره دین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه ای و در خواب شدند

تو بشت سیاهی و سالار شاه

بر آورد و بر جرخ کیوان کلاه

۱۱۰۸ - سوم - مصدر چون دروغ گفتن

داست پر خوردن بیماری آورد

راه رفتن نافع است

دانی چرا نفتم ای پادشاه خوبان

خفتن حرام باشد بر چشم پاسبان



جان باختن آسانست اندرونظرت لکن

ابن لاشہ نمی بینم شایستہ قربانت

نالیدن دردناک سعدی

بردعوی دوستی نشان است

خفتن عاشق یکی است بر سردییاو غار

چون نتواند کشید دست در آغوش یار

سعدی

پیچیدن افی بکمدت ماند

آتش به سنان دیوبندت ماند

جو رنجائیدن کس باشد آسان

ازدنی

بدست آوردنش نبود بدانسان

ناصر خسرو

۱۱۰۹ - چهارم - اسم مصدر چون:

شورش بلبان سحر باشد

خفته از صبح نبیخبر باشد

گردش کینی کلرویش بریخت

خار بنان پر سر خاکش برست

سعدی

آسایش دو کینی تفسیر این دو حرف است

بادوستان مروت با دشمنان مدارا

حافظ

۱۱۱۰ - پنجم حاصل مصدر چون کردار نیک بہتر از گفتار نیک است رفتارش

پسندیده است

۱۱۱۱ - ششم اسم ماخوذ اسم باہی «صدری چون سوار ی ورزش خوبی است

هوشیاری زان جهان است و جو آن

غالب آبدہست کرد داین جهان

مولوی

دوستی بامردم دانا نکوست

دشمن دانا بہ از نادان دوست

۱۱۱۲ - ہفتم: کلام ناقص «جملہ بدون فعل» چگونگی مآختمان آن بنا

ہمہ را متعجب ساخت

گشادہ رویی آئینہ جای حیرانی است

چنین کہ چین جبین دردبار ماعام است

۱۱۱۳ - ہشتم - کلام ناتمام با فعل زمانی «جملہ با فعل زمانی» مردی کہ اورا

پناه داده بود وی را تسلیم دشمن کرد

۱۱۱۴ - جزو دوم کلام ساده یا بزرگ کننده فاعل «یا مبتداء» این جزو باید

صفت باشد یا کلمه‌هایی که قوه و حکم صفت داشته باشند و کار صفت از آنها ساخته شود

باین ملاحظه آنها را ضمایم نعتی و یا متمم و بزرگ کننده فاعل و مبتدایز میخوانیم برف

سنگین بارید هوای گرم تمام شد خانه بزرگی خریدم درخت بلند خشکید آب سرد

بیاور، کاروانی مرکب از پنجاه نفر آمد

تن هجنت کشی دارم خدایا .

دل حیرت کشی دارم خدایا

ز شوق مسکن و داد غریبی .

به سینه آتشی دارم خدایا

بابا طاهر عریان

بت پرشکوه ماه پرشکایت

گل خوش لهجه سرو خوش حکایت

سرو سر کرده نازک مزاجان

رواج آمو ر کار بی رواجان

نمکپاش جراحات های ناسور

ز سر تا پا نمک شیرین پر شور

وحشی بافقی

زمین بخوابی چون روی دلبر گلرخ

هوا بخوابی چون طبع مردم دانا

مسمود سعد

ماقل بقوانین خرد راه تو بویید

دیوانه برون از همه آیین تو جوید

ناغیچه نشگفته این باغ که بوید

هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه.

معتمد شیخ بهائی بر غزل خیالی شاعر

زن خوب فرمانبر پارسا

کند مرد درویش را پادشا

سعدی

۱۱۱۵ - جزو سوم کلام ساده : جزو سوم خبر است و خبر باید يك فعل زمانی

باشد یا کلمه‌هایی شامل يك فعل زمانی كودك ترسيد ، مادر گريست. پدر مي خندد  
 غلام خواهد رفت . مرد رشيد خواهيد؛ بر ترسو گريخت ، درخت كج خشك  
 افتاد؛ هوا پيمای چهارموتوره سبز رنگ سقوط كرد؛ كيف چرمی بزرگ كه ديروز  
 خريده بودم سوخت

بر كر بزان گذشت و ديهام است      خنك آنرا كه خانه خرگاه است

نظام اصفهانی

۱۱۱۶- جزو چهارم کلام ساده: ضمائم یا اضافاتی که ممکن است برای خبر  
 در کلام باشد یکی از قیود یا ظروف خواهد بود یا کلماتی که قوه و حکم قید و ظرف  
 داشته باشند و از این ملاحظه آنها را ضمائم یا اضافات قیدی و ظرفی مینامیم و میتوان آنها  
 بسط خبر نیز نامید مانند بچه رفت پایین، مستخدم بالا آمد، آموزگار دیر کرد

دیر آمده‌ای مرو      ای رفتن تو جو رفتن جان  
 مخور غم فراوان زدوی خرد      که کمتر زید هر که او غم خورد  
 نردوسی

مغالط همه کس باش بعدی خوش      نه پای بند یکی کاز غش بتالی زار  
 معدی

که بندد طرف وصل از عشق شاهی      که با خود عشق بازد جاودانه  
 حافظ

چو خانه بماند و برفند ایشان      نخواهی توماندن می جاودانه  
 ناصر خسرو

برهنه نگه کرد خندان به من      چو بتخانه خالی شد از انجن  
 معدی

ای گل خوش نسیم من بلبل خوش رامدوز      کاز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو  
 زبان کلك تو حافظ چه شكر آن گوید      که گفته سخت میرند دست به دست  
 حافظ

جاگران ابتاده صف در صف

باده خواران نشسته دوش به دوش  
هاتف

حال تو داند يك يك موبه مو

زانکه پرهستند از اسرار هو

در هم آمیختیم خندا خند

مولوی

من و چون من فسانه گویی چند

بگفتار مسلسل همچو زنجیر

نظامی گنجه‌ای

بدام آورد خوش خوش بای نخجیر

دست چون از همه در ماند پس کار شدیم

فتاحی

پای در گل چو فرو ماند بر رفتار شدیم

علی یارسیک قندهاری

آخرین کرت سه ماه آن پهلوان

خوان نهادش بامدادان و شبان

آمد فراز هید قدیر خم

مولوی

شادی عید ساقی مجلس قم

عنبر چو چین زلف بسامن من

صبا بجای جام بده خیم خیم

طرب این های شیرازی بدردا نشیندار چند معاصر آقای جلال همایی

همچو نغلی بر نیارد شاخها

کرده هوشانه زمین سوراخها

عجهمی وار نشینم چو به بینم کازدوز

مولوی

میخرامد عربی وار پوشیده سلب

سری پر زشود و دلی پر ز باد

سنائی

هی کرد فریاد دیوانه وار

باو گفتم ای کافر حق گذار

از اینعرف بس کن بنالید زار

میر مرشد یزدجردی

دو چیز آرد پس از پیری جوانی

دخ کلزنگ و راح ارفوانی

از مثنوی پیرو جوان میرزا نصرالدین محمد

۱۱۱۷ - آگاهی «۱» آنچه راجع به کلام ساده و اجزای یار کان آن گفته

شد در صورتیست که فعل خبری آن فعل لازم باشد در صورتیکه فعل خبری کلام متعدی

باشد از کان اصلی آن سه ضمایم وابسته بآن ها نیز سه خواهد بود یعنی کلیه اجزای

آن شش خواهد بود بدین شرح ۱: فاعل یا مبتدا ۲: فعل یا خبر ۳: مفعول یا متمم خبر:

اینها سه رکن اصلی کلام هستند ۴: ضمیمه یا بزرگ کننده فاعل یا مبتدا

۵: ضمیمه یا بزرگ شده فعل یا خبر ۶: ضمیمه و بزرگ کننده مفعول یا وابسته

متمم خبر

کلمه هایی که مفعول واقع میشوند عیناً همانهایی میباشند که فاعل یا مبتدا

واقع میشوند

۱۱۱۸ - یکم - اسم خاص یا عام و سایر اقسام اسم

که در بادشاهی ذوالت مبارک

حکیمی دعا کرد بر کیقباد

که حجاج رادست حجت به دست

بسودا چنان بروی افشاند دست

کاین چه ساق است و ساعد باریک

مکی گفت عنکبوتی را

پیش چشت جهان کنم تاریک

گفت اگر در کمند من افتی

که روشن دل و دور بین دیده داشت

فریدون وزیری پسندیده داشت

کند مرد درویش را بادشا

زن خوب فرمانبر باربا

سده

برداشت تنی دو از جوانان

بگرفت عصا جو ناتوانان

نظامی گنجای



- ۱۱۱۹- دوم: پدر او را بنواخت سلطان آنها را ببخشید پدر مرا گفت، آنها  
 مرا دیدند. آموزگار آنها را نصیحت می کرد. سلطان گفت ترا ببخشیدم  
 ۱۱۲۰- سوم: همه خواندن را دوست دارند. کودکانش را در میاموزند  
 ۱۱۲۱- چهارم: دارو سوزش را فروشانند

پرستیدن داور افزون کند      ذل کافوش دیو بیرون کند

فردوسی

آترا که چوما سرشت باشد از گل      بی خار شکی نباشد ای مهر گسل  
 من همچو تو ام ز من چو ای تو خجل      تو خارش تن داری و من خارش دل

ابوالفرج رونی

۱۱۲۲- پنجم: گفتارش را شنیدم کردارش را دیدم رفتارش را نه پسندیدم

مشو غره بر حسن گفتار خویش      به تعین نادان و پندار خویش  
 سعدی

۱۱۲۳- ششم:

بزرگی بایست بخشندگی کن      که نادان نیشانی نروید  
 که اصل کند نیک بختی بزور      برمه که بنیا کند چشم کور  
 خمدی

مکن گر آدمی بسیار «۱» خواری      که سگ زین میکشد بسیار خواری «۲»

۱- بسیار خواری يك کلمه مرکب و بمعنی بر خوری است

۲- بسیار خواری دوم دو کلمه جداست. بسیار-نید مقدار است و خواری اسم و معن ذات  
 و خفت است.

فعل زمانی یعنی قسمتی از فعل که معتبرن و شامل یکی از سه زمان گذشته- حال- آینده- باشد به جمله

های مصدری و حاصل مصدر و غیره که قسمتی از فعل در آن هست اما زمان ندارد و به طور قطع دلالت  
 بر وقوع امری و کاری نمیکند در يك زمان معینی

۱۱۲۴ - هفتم: کلام ناقص یا جمله «کلام بدون فعل (د) زمانی» ما چگونگی

پیدایش عالم را نمیدانیم

کنیزان کلید گنج درمشت      علامان قویدست وقوی پست

و حنی

۱۱۲۵ - هشتم: کلام ناتمام: یا جمله با فعل زمانی «من اینرا چه بنام

نمیدانم»

۱۱۲۶ - ترکیب کلام

در زبان فارسی دری یا تدره و امروزی آخر بندی کلمه ها برای مقاصد نحوی که در معنی زبانها مانند عربی و آلمانی و روسی و غیره موجود است دیده نمی شود و معلوم نیست آخر سدیهاییکه در زبانهای باستانی بوده در چه دوره و زمانی از میان رفته است. ظاهراً مشکوک بنظر میاید که بدون آخر بندی کلمه ها بتوان سهولت داشت که هر کلمه در جمله و کلام چه سمتی دارد و با وجود این اشکال زبان فارسی مقدری از حیث محدود اعطاف پذیر است و قابل فهم که در تغییر مکان ارکان کلام تا اندازه زیادی معنی تغییر نمی کند و آنچه که طبق قوانین و اصول نحو است با مختصر سواد و اطلاع میتوان آموخت و دانست

۱۱۲۷ - آگاهی «۲» - ساده ترین ترکیب کلام است که مبتدایا فاعل اول ذکر

شود پس از آن خبر و پس از خبر مفعول یا متمم خبر یا متمم فعل اما دیده میشود که در عمل عموماً به طور معمول نیست و باین جهت شاهد و مثال از نویسندگان و سرایندگان مشهور و بزرگ کم دیده می شود ولی ما برای آنکه سهولت فهمیده شود اول این ترتیب را نشان میدهم سپس از تغییر مکان ارکان و اجزای کلام بحث خواهیم کرد

آگاهی «۳» - فرق بین فاعل و مبتدای و فعل و خبر آن است که چون فعلی و امری را

نسبت يك اسم یا چیزی که بجای اسم استعمال شده باشد بدهیم آن اسم اگر تنها یا با صفتی باشد هم فاعل فعل است از نظر صرف هم مبتدای کلام است از نظر نحو چون درخت خشکید هوشنك رفت، درخت و هوشنك از نظر صرف فعل خشکیدن و رفتن هستند و از نظر نحو مبتدای کلام

خشکیدن و رفتن فعل هستند از نظر صرف و خبر نامیده میشوند از نظر نحو اما در این کلام: درخت سیب سرخ که در آخر باغ بود از سرما در هفته گذشته خشکید در اینجا درخت تنها فاعل است و باضمایم و ملحقات آن یعنی «درخت سیب سرخ که در آخر باغ بود» مبتدا میباشد خشکید تنها فعل است - و م شخص ماضی مطابق اما با ملحقات و ضمایم آن یعنی از «سرما در هفته گذشته خشکید» خبر کلام است نه فعل

آگاهی «۴» - در زبان عربی مبتدایا مبنی الیه و خبر را مسند گویند و مبتدایا موضوع و محذوم علیه نیز میخوانند و کسانی که خواستند دست و پایی در زبان فارسی بنویسند این امات و اصطلاحات عربی را که درك معنی آنها برای مبتدیان و کسانی که عربی بخوانده باشد مشکل است ذکر کرده اند و ما با دقت زیاده مبتدا و خبر را اگر چه آنها هم عربی است وای چون ساده تر و کوتاه تر است و الیه و علیه ندارد اختیار کردیم زیرا در کلمه مبتدا و خبر را بسوالات یاد میگیرند و از فهم الیه و علیه مستغنی میشوند.

من ندیدم بر آستی همه سر

گرتو دیدی به سرو بر قری

سعدی

صبا چو غالبه افشان گذشت در گلزار

شدم به بوی ریا حین ز خواب خوش بیدار

عزالدين، ناصر خاقانی

گل مرز است غنیمت شمر بدش صحبت

که بیاغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

...

خلق میخندند بر گفتار او

بزرگمکاری و برپیکار او

مواوی

سپاه اندر آمد بگرد سپاه

یکی بازك برخاست از رزمگاه

فردوسی

ابرآمد و باز بر سر سبزه گریست

بی باده ارغوان نی باید زیست

این سبزه که امروز تماشا که ماست

تاسبزه خاک ما تماشا که کیست

عمر خیام

«ملك گفت موجب گرد آمدن سپاه ورعیت چه باشد.

کس نباید بخانه درویش

که خراج زمین و باغ بده

سعدی

مبدأ «که فاعل است» در حالت اضافه یا مضاف الیه

بادشمال میرسد جلوه نثرین نگر

وقت سحر ز عشق گل بلبل مره زن نگر

شیخ عطار

گلبن عیش میدهد ساقی کلمذار کو

باد بهار میوزد باره خوشگوار کو

حافظ

ممکن است چند مضاف و مضاف الیه پشت سر هم دنبال فاعل «مبتداء» بیاید

درد دل ما نهفتنی نیست

وین درد بتر که گفتنی نیست

سعدی

همت پیغمبر روشنکده

پیش خاطر آمدش آن گشته

مولوی

پشت دو تایی فلک راست شد از خرمی

تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را

سعدی

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

بامن راه نشن باده مستانه زدند

حافظ





ماضی «آخر مصدر پس از انداختن نون مصدری متصل می‌شوند و در دوم شخص مفرد چون ضمیر مرخم متصل ندارد و از این حیث فرد است حرف پیش از نون مصدری بجای ضمیر فاعل محسوب می‌شود یعنی حرف «ت» آخر رفت و حرف «د» آخر زد و درید بجای ضمیر فاعل نیز هست.

۱۱۴۹- آگاهی شماره «۳» گاهی همین ضمائر مرخم متصل علاوه بر آنکه

فاعل فعل در کلام هستند مبتدای کلام نیز واقع میشوند چون: گفتم ای بخت بختبندی و خورشید دمید گفت «اینها» از سابقه نومیدم شو که میم آخر گفتم «ت» آخر گفت هم فاعل فعل گفتن میباشد و هم مبتدای در هر دو مصراع . یعنی گفتم بجای «ن» گفتم و گفت بجای او گفت می‌باشد اینک چند مثال دیگر

کازان بندی نگیرد صاحب هوش

نگویند از سر باز بچه حرفی

سعدی

انداختم بروز جزا کار خویش را.

کردم ز شکوه منع دل زار خویش را

نظیری نیشابوری

میآیی و میروم من از هوش

رفتی و نمی‌شوی فراموش

سعدی

«ند» در نگویند هم فاعل است و هم مبتدای کلام «بجای آنها» می باشد «م» آخر

کردم هم فاعل فعل و هم مبتدای کلام و نیز میم آخر انداختم هم فاعل فعل و هم مبتدای کلام است

حرف «د» آخر رفتی و نمی‌شوی فاعل فعل‌های رفتن و شدن و هم «بجای تو»

مبتدای کلام است. همچنین «بی» در میایی ولی «م» آخر میروم فقط فاعل و مل است زیرا

ضمیر اول شخص مفرد «من» در کلام موجود و مبتدای کلام است

۱۱۳۰- بنابر توضیحات و شاهد های گفته شده در هر کلامی که فاعل فعل یکی از ششگانه شخصی باشد ممکن است مبتدا را در همان ضمیر متصل اقتصار و اختصار کرد و جمله را از ذکر مبتدای جدا گانه بی نیاز ساخت و آنرا حذف کرد

۱۱۳۱- جای مبتدا در کلام ترتیب معمولی و طبیعی آن است که مبتدا در اول کلام باشد چنانکه نام آن در عربی دلالت بر این معنی دارد یعنی در ابتدا واقع شونده ولی در زبان فارسی در جای های مختلف کلام نیز ممکن است واقع شود

۱۱۳۲- در زیر شماره «۹۸۵» مبتدای ساده و مبتدای بزرگ شده و باضمایم یعنی حال اضافه و یا با صفت که در اول کلام آمده است ذکر شد با شواهد اینک در جاهای مختلف کلام

دست بر هم زدند طیب ظریف چون خرف بیند او فتاده عریف

سعدی

در مصراع اول این بیت دست مفعول و کب بر هم زدن است بر هم زدن فعل و طیب فاعل و مبتدای کلام است که بعد از مفعول و فعل مر کب آمده است ظریف صفت فاعل و بزرگ کننده باضمیمه مبتدا میباشد

جانب دوست میکند عشق مرا که همچنین جلد به دوست سوی او راه نما که همچنین

فیض کاشانی

جانب حرف اضافه دوست اسم عام مفرد مفعول با واسطه میکند سوم شخص مفرد مضارع استمراری عشق فاعل و مبتدای کلام مرا مفعول بلا واسطه سه حرف ربط همچنین قید مر کب چگونه فاعل و مبتدای کلام پس از حرف اضافه و مفعول با

## واسطه و فعل خبری آمده است (۱)

زالماس ستاره چرخ اخضر . چون شعر نفته هیچ گوهر  
در خود جو فرو رود سخن ساز آن سوی فلک بر آرد آواز

مکنی

«ز» مخفف از؛ از حروف پیشین «حرف اضافه» الماس اسم عام جنس مفرد مفعول منه «مفعول با واسطه» اضافه شونده بر ستاره «اضافه بیانی توضیحی» ستاره اسم عام مفرد مضاف الیه الماس چرخ اسم عام بسیط مفرد فعل فاعل نسفتن اضافه شونده بر اخضر «معنی سبز» است چون حرف اضافه موصوای که مقایسه و سنجش میکند و ربط میدهد بین شعر و گوهر را شعر اسم عام مفرد مفعول با واسطه «غیر مستقیم» برای فعل نسفتن نفته سوم شخص زمان ماضی قریب از فعل نسفتن منفی متعدی که برای وزن شعر است آن حذف شده است فعل و خبر است برای کلام هیچ صفت نزلت کننده مفعول مستقیم گوهر اسم عام مفرد مفعول مستقیم «با واسطه» کلام

در حرف اضافه خود ضمیر تا کیدی این دو کلمه رو بهم قید مرکب مکانی چو مخفف چون چون ظرف زمانی فرورود سوم شخص مفرد مضارع از قول مرکب فرورفتن فعل و خبر کلام سخن ساز اسم مرکب مفرد «که مقصود از آن شاعر است» فاعل و مستدای کلام است که بعد از فعل خبر و ملحقات آن آمده است  
آن صفت سوی اسم عام مفرد اضافه شده بر فلک فلک اسم عام مفرد مضاف الیه

- ۱ - چون توضیحات و بحث راجع به مبتدا میباشد توضیحات راجع بسایر قسمت های سخن باختصار گفته میشود زیرا اگر اجماع هر يك از اجزای سخن که در کلام شاهد است توضیحات کافی داده شود برای هر يك کلام باید يك صفحه شرح داد و این روش در باره هر يك از اجزای سخن که مورد بحث واقع شود خواهد بود مگر در آخر که راجع بنام اجزای سخن پس از آنکه شرح داده شد و شواهد ذکر شد برای روشن شدن ذهن خواننده راجع بنام اجزای سخن شرح تمام ذکر خواهد شد

سو این سه کلمه رویهم رفته قید مرکب مکانی جمله قیدی می باشد چون که پاسخ کجا میباشد بر آورد سوم شخص مفرد زمان مضارع از فعل بر آوردن خبر کلام آواز اسم عام آرد مفعول مستقیم فعل بر آرد در خود چو فرورود رویهم رفته يك جمله یا کلام ظرف زمانی است

که در معنی بر آورد تاثیر میکند و معنی خبر را بزرگ می کند و مساویست «سخن ساز و قتی که در خود فرورود آن طرف فلک صدا بر می آورد و این را کلام مرکب یا مختلط نامیم

و ندر نفس جهان هم آواز نیافت

بیچاره دلم جو محرم راز نیافت

تاریک شبی بود و کش باز نیافت

در سایه زلف خور و بیان گمشد

ابو عمر

بیچاره، صفت مرکب از پیشاوند بی و اسم معنی «چاره» که دلم را توصیف می کند دلم، مرکب از دل و «م» ضمیر متصل مالکیت که بجای من میباشد، ضاف الیه بیچاره و فاعل و مبتدای کلام چو مخفف چون «معنی و قتی که» بسبب آنکه ظرف زمانی و محرم اسم مفعول فعل نیافت مضاف بر راز دراز اسم عام مفرد مضاف الیه محرم اضافه توضیحی، نیافت سوم شخص ماضی مطلق منفی از فعل یافتن فعل و خبر کلام و حرف عطف برای عطف کردن يك کلام دیگر بر کلام ذکر شده در حرف اضافه نفس اسم عام مفرد مفعول غیر مستقیم «مفعول فیه» برای فعل یافتن هم آواز اسم مرکب هم پیشاوند آواز اسم عام، مفعول مستقیم نیافت صیغه سوم شخص مفرد ماضی مطلق منفی از فعل یافتن فعل و خبر کلام

در حرف پیشین «اضافه» سایه اسم عام مفرد مفعول با واسطه «مفعول فیه» گمشد اضافه شونده «رزان» زلف اسم عام مفرد مضاف الیه توضیحی اضافه شونده بر خور و بیان

خوب رویان، اسم عام مرکب جمع مضاف الیه را بر؛ دلید این چهار کلمه در سایه زلف  
خوب رویان يك جمله قیده کانی مرکب که در معنی فعل کمشد تاثیر میکند سمشد صیغه  
سوم شخصی مفرد ماضی مطلق از فعل مرکب لازم صیروره گم شدن

### ۱۱۴۴- فعل و خبر کلام

در شب هجر تو شرمنده احسانم کرو دیده از بس گهر اشک بدامانم کرد.

مضا

و ر حرف پیشین «حرف اضافه» شب اسم عام مفرد اضافه شده بر هجر؛ هجر اسم  
معنی مفرد مضاف الیه شب اضافه شونده بر تو «اضافه مالکیت» تو ضمیر شخص دوم شخصی  
منفصل مضاف الیه هجر رویم مرفته این چهار کلمه در شب. هجر تو. يك جمله ظرف  
زمانی «جواب کی استفهامی» شرمنده اسم فاعل از فعل متروک «شرمیدن» که با فعل  
مگردن يك فعل مرکب است و خبر کلام است احسان اسم معنی مفرد مفعول با واسطه «م»  
آخر آن ضمیر متصل اول شخص مفرد مفعول مستقیم فعل دیده اسم عام مفرد فاعل و مبتدای  
کلام از حرف اضافه گهر اسم عام مفرد مضاف بر اشک، اشک اسم عام مفرد مضاف الیه گهر  
اضافه توضیحی به حرف اضافه دامان اسم عام مفرد «م» آخر آن ضمیر متصل مالکیت  
به دامان گردن در اینجا يك فعل مرکب است. این هشت کلمه از بس- گهر- اشک به  
دامان- م- کرد رویم يك جمله قید مقدار برای شرمنده گردن است و تمام است يك  
کلام مختلط می باشد

در این بیت دیده میشود که کلمه دیده که مبتدای کلام است بعد از يك جمله تمام  
آمده است «اسکندر رومی را بر سیدند یاز مشرق و مغرب بیچه گرفت»

اسکندر اسم خاسر اضافه شده بر رومی رومی صفت که بواسطه حرف «و»



نسبت از کلمه روم که اسم خاص است ساخته شده است و مضاف الیه توضیحی است و مفعول بلا واسطه فعل پرسیدند، پرسیدند صیغه سوم شخص جمع ماضی مطلق از فعل پرسیدن «ند» ضمیر متصل فاعلیت فاعل و مبتدای کلام دیار اسم عام مفرد اضافه شوند و بر مشرق و مغرب مشرق اسم عام و حرف عطف مغرب اسم عام «ب» حرف اضافه چله ضمیر مبهم از ادوات پرسش سگرفتنی صیغه دوم شخص مفرد ماضی مطلق از فعل گرفتن «ی» آخر آن ضمیر متصل و فاعل فعل، این هفت کلمه دیار - مشرق - و مغرب - ب - چله - گرفتن یک جمله تمام که مفعول غیر مستقیم فعل پرسیدند میباشد و متمم فعل پرسیدند محسوب می گردد:

۱۱۴۴ - آگاهی «۴» هنگامی که چندین جمله تمام که فاعل آنها متعدد و مختلف ولی فعل و خبر و زمان آنها یکی باشد فاعل هارا با «و» مسکد بگر عطف میکنند و بیک فعل خبری اختصار میکنند

زهره و مشتری چنان نگرند بایه قدرت ای بزرگ معل

که یکی از زمین نگاه کند بتامل به مشتری و زحل

سعدی

که اینطور بوده اند: زهره چنان نکرد - مشتری چنان نکرد یعنی دو جمله تمام بوده است که بایک فعل خبری و یک «و» عطف بیک کلام مرکب تبدیل شده است

ایام نشاط و روز صحراست

برادر خواندگان کاروانند

تا تو نانی بکف آری و بفلک نخوری

بوی گل و بانگ مرغ برخاست

زن و فرزند و یار و قوم و پیوند

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

سعدی

۱۱۴۵ - آگاهی «۵» همچنین در جایی که چند فاعل و مبتدا باشد که خبر

آنها یکی و دای ای یک زمان باشد. ممکن است فعل خبری را پس از يك يا چند فاعل ذکر کنند و بقیه فاعلها را بعد ذکر نمایند

آرخ که چور و زکار بر گشت

از من دل و صبر و یار بر گشت

نوشیروان کجاشد و دار او یزد گرد

گردان شاهنامه و خاقان و قیصران

سعدی

و ممکن است فعل خبر را در آخر کلام پس از ذکر تمام فاعلها و مبتداهای آورد

نه سام نریمان نه افراسیاب

نه کسری نه دارا نه جمشید مانند

تو هم دل میند ای خداوند ملک

چه کس را ندانی که جاویدماند

۱۱۳۶- آگاهی «۶» در موردی که فعل خبر «وجه امری» باشد گاهی فاعل که

مبتداهم هست ذکر میشود چون:

توقف کنید ای جوانان چست

که در کاروانند پیران مست

سعدی

«ای» حرف ندا، جوانان فاعل و مبتدای کلام چست صفت برای جوانان و مضاف

الیه اسم «جوانان» توقف کنید دوم شخص جمع وجه امری از فعل مرکب

توقف کردن

آگاهی «۷» - اما گاهی که بخواهند و لازم دانند یا در شعر قافیه تقاضا کند فاعل و

مبتدایا چون بیت زیر آورند

غیزید و خز آردید که هنگام خزان است

باد خنک از جانب غوار زم و زان است

منوچهری

در این بیت ۱۱ دو فعل امر صیغه دوم شخص جمع هست اولی لازم و دومی متعدی

در این دو صیغه فاعل منفصل و جدا گفته نشده است و معلوم نیست مخاطب چه کسانی

هستند «آیا حاضرین - یا مستخدمین - یا دوستان - یا اهل خانه یا ...»

در هر حال وجه امری و مخاطب دوم شخص جمع است یعنی «ید» ضمیر کوچک شده متصل که بجای فاعل است بجای مبتدا نیز هست.

«دوم شخص جمع حاضر مخاطب چنانکه ارشواهد دیده شد ، ید، اید فاعل فعل است اما در دوم شخص مفرد «تو» مانند خیز برو، کن ، کو و غیره ضمیر متصل هم وجود نیست و در فعل مستتر است و فقط از ساختمان کلمه پیدا است که دوم شخص مفرد است غالباً مبتدای نیز افتاده ذکر نمی شود سایر صیغه های امر یعنی اول شخص و سوم شخص جمع معمول نیست و استعمال نمی شود مگر ندره یعنی نمیگویند بروم بروم بروند و یا بسیار کم استعمال می شود مگر با اضافاتی دیگر مانند : مگذار بروم ، مگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران

اینک شواهد

ضعیفانرا مکن بردل کزندی  
بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای  
بدست آوردن دنیا هنر نیست  
ناندانی که سخن عین صواب است مگوی

که درسانی بجور زور مندی  
که دوست نیز بگوید به دوستان دگر  
یکی را کرنوائی دل بدست آر  
وانچه دانی که نه نیکوش جوابت مگوی

سعدی

بیال و بر هر و اذره که نیر بر تابی

هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

حافظ

به هوا در زنگر که لشکر برف  
راست همچون کبوتران سفید

چون کنند اندرو همی پرواز  
راه گم گردد کان زهیت باز

آغا جی

این شور بین که در جهان افتاد است  
به زان نبود که ماکناری بگریم

خاق از بی سود در زبان افتاد است  
ای وای بر آنکه در میان افتاد است  
بابا افضل کاشانی

ممکن است فاعل را بعد از تمام اجزای اصلی و ضمایم آنها آورده مانند این بیت سعدی  
روزی دهنی بخنده بگشاد - پسته دهن تو گفت خاموش - که پسته فاعل فعل گشادن است  
و مبتدای جمله است بعد از سایر اجزا و در صراع بعدی آمده است

۱۱۳۷- جزو دوم جزو دوم از اجزای ششگانه کلام صفت است یا کلمه  
و یا جمله و بگر که بجای صفت استعمال شود و در حکم صفت باشد و انواع صفت در کتاب  
دوم از شش جلد صرف شرح داده شده است بدانجا مراجعه شود ،

۱۱۳۸- استعمال صفات و جای آنها در کلام : معمولاً در زبان فارسی صفت  
بعد از اسم یا چیزی که بجای اسم استعمال شود میاید و اسم بر صفت اضافه می شود و صفت  
مضاف الیه می باشد مانند خانه بزرگ ، کارسترك قد بلند مرد خرده مند ، هوای گرم ، خاک  
گرم ، چهره زشت ، جای پلست ، صورت زیبا مردشکیبا

مضاف و مضاف الیه و انواع اضافه را در شماره های ۴۰ الی ۲۹ ، این جلد شرح

داده ایم

اینک موارد و طرق استعمال صفات و جای آنها در کلام :

۱۱۳۹- در زبان فارسی صفت دوم و در استعمال دارد یکی توصیفی که مضاف الیه  
اسم واقع میشود چون برك زرد ، زن پیر ، جهان جوان ، آسمان صاف ، که امثال و شواهد  
برای انواع و اقسام آن در کتاب دوم صرف و در این کتاب داده شده است

برك درختان سبز در نظر هوشیار      هرورقی دفتربست معرفت کردگار

سعدی

بیه دینار مانده آن دهان تنك      دردل تنگم نکند آن بیه دینار نادر

امیر معزی

دل دیوانه در سر زلفش

کی به زنجیر هاشود عاقل

خواجه عبدالله انصاری

دیگری استعمال متمم خبری. در زبان فارسی چند فعل هست که با اینکه جزو افعال لازم میباشند مانند افعال متعدی مفعول یا متمم لازم دارند تا معنی آنها کامل شود و کلام نیز تمام و کامل گردد و از آن جمله اند فعل های بودن، هستن، باشیدن، شدن، گردیدن و چند فعل دیگر، این افعال نامتمم آنها شبیه بافعالی مرکب هستند و هنگامی که صفت متمم آنها واقع شود دیگر آن صفت با وجود آنکه اسمی را توصیف می کند ضاف الیه آن اسم واقع نمی شود و متمم فعل های خبری که تشبیهی دارای معانی نیستند میشوند و اسم یا چیز دیگری که بجای اسم و موصوف آنها می باشد بر آنها اضافه نشده است

اینک شاهد برای مرد و نوع

و آن جوان گوشه ترقی کرد، آن جوان از تشویق آموز کارگوشا شد

هوای روشن فرح بخشاست

امروز هوا روشن است

شخص مست عقل ندارد

آن شخص از خوردن مکرر مست شد

نور کینی فروز چشمه هور

زشت باشد به چشم موشك كور

سعدی

آن مرد پریشان گریست، آن مرد از دیدن آن منظره پریشان گردید

شواهد برای نوع دوم

درخت فنیچه برای آوردن و بابلان میکنند

جهان جوان شد و باران بیش بنشینند

سعدی

شد جام طرب لبالب امشب

آخر چه شب است یارب امشب

ناصر

تن آدمی شریف است بجان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

سعدی



هستم آشفته بردخی که براد

شد پری واله و ملک واصل

گزمت نمیکردی بیماه بیایی کش

خواجه عبدالله انصاری  
 در زود خراب افنی می خوش خوش و کم کم زن  
 غیبی مازندران

ناحشر شوم چو چشم تو هست

گر بر لب من نهی لب امشب

ساقی منبش که روز دیر است

میده که شرم ز شغل سیر است

آن می که چراغ رهروان شد

هر پیر که خورد ازار جوان شد

بس بدصدا مشک فشان خواهد شد

عالم پیردگر باره جوان خواهد شد

۱۱۴۰- آگاهی «۸» ممکن است بین این افعال و متمم آنها کلمه فاصله

شود چنانکه در بیت دوم جام طرب که فاعل است بین شد و لبالب فاصله شده است و در

بیت چهارم پری شد و واله آمده و در بیت ششم کلمه های چو چشم تو من شوم و هست

آمده است «۱»

۱۱۵ در چند جای این کتاب اشتباه بر رگی که دیگران راجع فعل «است» معصوم هستند مرتکب

شده اند به کرداده شده است آنها «است و استند» و سایر صیغه های این فعل و بر فعل «شدن» و چند فعل

دیگر را رابطه نامیده اند و متمم افعال خبری را خبر و بقول خودشان «مسند» نام گذارده اند

اساس منطق و دستوری همه را با هم یکی است حرکات و اصطلاحات و طرز تعبیرات آنها گاهی

فرق دارد

این مرتب و قسم که آنها در کتابهای خودشان داده اند مرا گیرندگان دستور زبان فارسی را

سرگردان میکند و هیچیک از زبان های رسیده امروزی چنین چیزی نیست در تمام زبان های آریایی گذشته و

آریایی هرگاه همیشه فعل «است» و ممکن است فعل خبری متمم را داشته باشد ولی هیچ کلمه

دیگری جز فعل نمیتواند خبر واقع شود

آن ها افعال خبری را رابطه خوانده متمم افعال را خبر نامیده اند

خندان شده اشکوفه و گل جامه دریده      ۵      کاز موی عدم سنبله و باسن آمد

مولوی

جهان برنا گر پیر شد عجب نبود      عجب تر آنکه کنون پیر بود شد پیر نا

معمود سعد سلمان

باران بنصیحتم چه گویند      بنشین و صبور باش و مغروش

دانسته شد که در زبان فارسی صفت دومورر استعمال دارد یکی استعمال توصیفی

چون:

آتش سوزان نکند باسیند      آنچه کند دود دل مستمند  
غیر گرانمایه در این صرف شد      تاجه خورم صیف و چه پوشم شنا  
نشئه سوخته در چشمه روشن جور سید      نومیندار که از بیل و مان اندیشد

سعدی

دیگر استعمال متمم فعلهای لازم خبری چون

دگرش چو باز بینی غم دل مگوی سعدی      که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد  
سخن شیرین بود پیر کهن را      ندانم بشنود نوین اعظم  
روز برآمد بلند ای بر هوشمند      گرم بود آفتاب خبه برویش بیند

سعدی

این قسمت را نیکو دانستیم و شواهد زیاد هم گفته شده است

اکنون بیایم دانست که طریقه استعمال و استقرار یعنی قرار گرفتن صفت در جمله نیز دو گونه است یکی آنکه صفت مضاف الیه موصوف واقع میشود و پس از موصوف میآید چون آتش سوزان هوای گرم و بیشتر صفات باین طور استعمال میشوند

دو دیگر آنکه موصوف پس از صفت آید. اگرچه این قسم دوم بسیار کمتر از قسم اول

است ولی خود چندین نوع است بشرح زیر

یکم - اعداد باصفات عددی : اعداد باصفات عددی همیشه پیش از معدود و موصوف خود دراید چون يك درخت دو مرد سه زن چهار اسب : طبقات مختلف اعداد را شواهد و خصوصیات آنها زیر شماره « ۳۴۳ » در کتاب دوم « صفت » شرح داده شده است

زعونش در عنایت چار عنصر      زسیرش باسعادت هفت کشور

انوری

با يك دوسه دند لا ابالی      راهی طلب از غرور خالی

نظامی گنجه‌ای

۱۱۴۱- آگاهی « ۵ » گاهی صفات عددی را بعد از معدود و موصوف آورند بدون

آنکه کسر اضافه به آخر موصوف سفزایند در عوض کسر غالباً با اضافه کردن يك دی،  
با آخر موصوف آنرا نکره کنند .

دوش در وقت بهارم هوس صحرابود      بار فیهی دو که دایم توان تنها بود

سعدی

بگرفت عصا چون نا توانان      برداشت تنی دو از جوانان

نظامی گنجه‌ای

غالباً این کار در شعر باشد و کمتر در شعر « سالی دو بر این بر آید او با شان معیت سو پیوسته »

از گلستان سعدی

۱۱۴۲- آگاهی « ۱ » اعداد ترتیبی را هر دو وجه استعمال کنند یعنی هم مانند

سایر صفات مضاف الیه موصوف خود واقع شود مانند زریف سوم، اشکوب پنجم، جلد  
یازدهم، و هم پیش از موصوف در آید در این حال يك دین، به آخر آن بیفزایند چون ششمین

روز هفتمین

چون که از چرخ ششم کردی سفر      بر فراز چرخ هفتم کن گذر

قصه شهزادگان نامد به سر      ماند تا سفته در سیم به سر

مولوی

۱۱۴۴- دوم دو کلمه یا حروف تعریف معین «این-آن» این دو کلمه مشترک بین ضمیر غیر شخصی و صفت میباشند در کتاب ضمائر آنجا که مانند ضمیر استعمال می شوند شرح داده شده و شواهد گفته شده است «در کتاب دوم صفت» در زیر شماره های ۱۲ و ۱۳ شرح داده شده و شاهد آورده شده است، اکنون باید دانست که چون این صفات بدان ماند که بموصوف اشاره می کنند و نشان میدهند چنانکه بعضی از قدیم آنها را اشاره نامیده اند، پیش از موصوف خود در آیند

بدوستان کله آغاز کرد و حجت ساخت

که خانمان من این شوخ دیده باک برفت

سعدی

بیادر نکست این طیب امید

مشام جان معطر ساز جاوید

بگر خضر مبارک بی تواند

که این تنها بآن تنها رساند

بدو سانی آن می کاز و جام جم

زند لاف ینایی اندر عدم

حافظ

۱۱۴۴- آگاهی «۱۱» دو کلمه «چندان و چندین» که مرکب از چند و این «چند و آن» میباشند مشترک بین قید و صفت هستند و زمانی که مانند صفت استعمال شوند و پیش از موصوف خود بیایند، دلالت بر زیادتی و کثرت موصوف کنند گویا آنکه چندان برای دوز و چندین برای نزدیک باشد عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار

عهد با پیمان بندم شرط با ساغر کم

حافظ

یعنی آنقدرها

که چندان امان ده از روزگار

کازین نفس ظالم بر آید دمار

سعدی

این دو صفت بر عده زیاد و مقدار زیاد اما غیر معین دلالت کند، چندان بمعنی آنقدرها و بسیار و هر قدر و چندین بمعنی بسیار «چند-این»

۱۱۴۵ - سوم: چند: این کلمه هم مشترک بین فید و صفت است در کتاب فید هم گفته شده است دلالت بر بیش از دو دارد در حالی که دلالت بر زیادی و کثرت هم دارد پیش از موصوف آید

نخل را بر میکشادند از هوس      باد و صد فرهنگ و دانش چند کس  
زان نباید چند سبب آن باغبان      تابدانی نخل و دغل بوستان

مولوی

۱۱۴۶ - آگاهی «۲۲» چون قصد گوینده بیش از دو باشد ولی زیاده هم نباشد می، نکره در آخر موصوف در آورند و آنوقت چند را بعد از موصوف آورند بدون کسره اضافه

چون می از خم به سیورفت و گل امکد نقاب      فرصت عیش بگه دار و برن جامی چند  
عیب می حمله بگفتی هنرش بیز بگو      بی حکمت مکن از دور دل خامی چند  
حافظ

کاشکی قیمت انعام ندانندی خلق      نادمی چند که مانده است غنیمت شمرند

سعدی

۱۲۴۷ - چهارم: هر این کلمه موصوف را محصور میکند و یکایک را از میان جمع برگزیده نشان می دهد

صومی از بر تو می راز نهایی داست      گوی هر هر کس از این لعل نوا می داست  
حافظ

طیبت شاسار هر کشوری      سخن گفت با هر یک از هر دری  
سعدی

موصوف بعد از آن گفته شود و همواره آنرا مفرد آورند

۱۱۴۸ پنجم همه این کلمه هم محصور میکند موصوف خود را باریاد نشان



دادن مقدار بیاعد و آن و در پیش از موصوف در آید و باقید مشترک است یعنی مانند قید نیر استعمال می شود

همه کس بیدان کوشش دارند      ولی گوی بخشش تا هر کس برند  
همه شب در این فکر بود و نغفت      دگر روز باهوش شدن بگفت

سعدی

۱۱۴۹- ششم: اندک، بسیار. این دو کلمه که باقید مقدار نیز مشترک میباشند پس از موصوف مضاف الیه شده و هم پیش از موصوف هر دو آید

یا و حال اهل درد بشنو      بلفظ اندک و معنی بسیار  
گفت این دنیا اگر چه اندک است      لیک موقوف غریب کودک است

مولوی

بسیار سفر باید تا بخت شود خامی

هافظ

اندک اثر ابله برد و رخ بار      گویی که بنر کس است گل کرده نگار

محمود سعد سلمان

۱۱۵۰- ششم: با: این کلمه از جنس بسیار و همان معنی است و پیش از موصوف آید.

بسا کس بروز آیت صلح خواند      چو شب شده به بر سر خفته راند

سعدی

۱۱۵۱- هفتم: بس: کلمه بس از سه ریشه و به سه معنی است یکی معنی آزادی و در این حالت قید است چون

چو بشنید دانای روشن نفس      به تندی بر آشت کی تگله بس

سعدی

دو دیگر به معنی تنها و فقط و اینهم قید است مانند

نیاساید اندر دیار تو کس

که آسایش خویش خواهی و بس

سعدی

سه دیگر مخفف بسیار است و آن گاه قید و گاهی صفت است 'ایناک عفت:

بسم حکایت دل هست بانسیم شعر

لی به بغت من امشب شعر نمیاید

اشاء جن چشم بحال کدافکن

کاین گوش بس حکایت شاه و گذاشتید

حافظ

کار ضرورت هست مرداری مباح

بس فسادی که ضرورت شد صلاح

مولوی

۱۱۵۲- هشتم، فرخ؛ فرخنده: این دو صفت همیشه پیش از موصوف، آیند، بدان

جهت که چون این صفت ها اسم خاص اشخاص میزمی باشند و اگر مضاف الیه اسم موصوف

واقع شوند مشتبه، و اضافه مالکیت می گردد از این جهت همیشه پیش از موصوف بیاورند؟

در کتاب صفت هم شرح و توضیح کافی داده شده است. «۱»

اینک چند شاهد:

شنیدم که دارای فرخ تبار

ز لشکر جدا ماند روز شکار

شنید این سخن مرد بگو نهاد

بنده دید کی یار فرخ نژاد

ترا باوری کرد فرخ فروش

و گرنه زه آورده بودم بگوش

سعدی

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست

خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد

حافظ

چو فرخنده خوی این حکایت شنید

ز گوینده ابروی درهم کشید

شنید این سخن پیر فرخنده فال

سخن دان بود مرد دیرینه سال

سعدی

دگر لشکر بودشان وقت چنبش

مناقب های شاه فرخ اختر

عنصری

۱- متابع ترادولت و عید فرخ

مسخر ترا عالم و بغت چاکر

غصه ۴۰

• به تیغ هندی از هندوان گرفته بقهر

دایلم بکی و نیک اختری و فرخ فال

عنصری

• فرخ های دولت و سمد سپهر ملک

ای آنکه سایه ات بجهان فرمی دهد

مجدد مکر

• پیروز روز داد کفر فرخ پی والا کهر

فرخنده عادات و سیر مینون قوا این و سن

این خطیب فوشنک

پیرسید سالار فرخنده خوی

که اشکت ز جور که آمد بروی

سعدی

مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام

خبر مقدم چه خبر دوست کج راه کدام

این دو صفت بجهانی که بیان شد مشترك بالسم عام هستند و هیچگاه مانند اسم

عام استعمال نشوند

۱۱۵۳ - نهم - هیچ این کلمه موارد استعمال مختلف دارد شرح زیر

۱- بجای حرف تعریف غیر معاوم یا بجای «ی» نکره است چون

از شعله های آتش الوان مزین است

این آبگینه خانه کردون که روز و شب

تاهیه در فتنه خورشید روغن است

بادا چرا غواره فراش جاه تو

انوری

یعنی تار و غنی در فتنه خورشید هست

تا سجده برد هیچ شن هیچ صنم را

خاک درت از سجده احرار مجدر

انوری

یعنی تا وقتی که بت پرستی بتی را سجده میکنند

که عمر بر سر تحصیل مان کرد و خورد

مکن ساز بران هیچ کس که هیچ نکرد

یعنی نماز بر کسی که کاری نکرد ممکن

بر هزارا به هیچ کس شمار

گرفتیدون شود به نعمت و مال

سعدی

یعنی کس و شمار

## ۲ - نفی معنی مقصود از وصف خود کند چون :

هیچکس در پیش خود چیزی نشد      هیچ آهمن خنجر تیزی نشد

ما انحال و با این معنی فعلی که مربوط به جمله آنست منفی آورده میشود.

سوی آن حضرت نبود هیچ دلی آرزو      با چنین گلرخ نخواهد هیچکس بایرهن

نهیست بر خوب رویان هیچ      که بی هیچ مردم نبرد به هیچ

سعدی

هیچکدام رفتند، هیچ جوابی نه این - وال داده نشد، هیچ کشوری اینطور

نیست هیچ رنجی بیغایده نمی ماند، با این معنی هم همیشه پیش از موصوف آورده میشود

بزرادید در خدمتش بارها      که هیچش بسامان نشد کارها

مرا بی که چندان درع میشود      چو دیدند هیچش در انبان نبود

سعدی

## ۳. مانند سایر انواع صفات متمم افعال خبری هم واقع می شود - با معنی

نفی و انکار

بگفتا که ای سبکت بیج بیج      زبنا چه آورده بی ، گفت هیچ

۴ - معنی نزدیک به آیا و دی، نکرده دهد.      چون

این نظر آفتاب هیچ زبان داردت ،      کرد و دیوار ما از تومنور شود

سعدی

یا که از بانك و علاای سگان      هیچ واکردد ذراهی کاروان

مولوی

غبار نقد و فارا چو امتحان کردم      ز وزن هیچ بمیزان امتحان کم بود

صیف اسفرک

۱۱۵۴- گاهی صفت بجای آنکه مضاف الیه موصوف واقع شود غالباً در نظم  
پیش از موصوف آورند مثل آنکه آنرا بموصوف چسبانیده و يك کلمه مرکب  
ساخته اند

مسکین خر اگر چه بی تمیز است

چون بارهی مرد عزیز است

شوریده دلم از بی زیبا صنی رفت

بیچاره گدایی که بی معشیت رفت  
خطیب کنجه ای

گفته سخن چو سفته گهر باشد

ناگفته هیچو کوه ناست

به نوبهاران غوام کشت ابر هوا

ابوالفروج زونی  
که می برارد ناسته لولو اذ دریا  
معدود سعد سلمان

باز سپید روزه انسی چه فایده

کاندر طلب چو بال بریده کبوتری  
نیکو نهاد باش که پاکیزه منظری  
سعدی

دیدم آشفته جوانی که چو سبل از غم عشق

اشک از دیده او دمبدم آید بیرون

در حلقه سولجان زلفت

مسیح کاشانی  
بیچاره دلم فتنه چون گوست

سعدی

۱۱۵۵- آسماهی «۱۳» وقتی که مقصود گوینده و نا کید جمله روی چیزی یا شخصی  
که موصوف بر آن دلالت دارد باشد علاوه بر آنکه صفت را پیش از موصوف آورند  
يك ای، وحده که در آنجا بجای حرف تعریف معین یعنی آن، است در آخر موصوف  
اضافه کنند

چون :



## نازك بدنی که می گنجد

در زیر قبا چوغچه در پوست

سعدی

یعنی: آن نازك بدن، که باید متوجه بود که در این جا بدنی که نازك است مقصود نیست بلکه غرض از این کلام کسی که صاحب بدن نازك است می باشد نه خود بدن نازك.

## ای سخت کمان سست پیمان

این شرط وفا بود که پیدوست

سعدی

سخت کمان و سست پیمان نیز کمان سخت و پیمان سست نیست بلکه مقصود دارنده و صاحب کمان سخت و پیمان سست است: یعنی ای تویی که دارای کمان سخت و پیمان سست هستی «۱»

## بما تنك عیشان تلخی چشان

که آبد در حله دامن کشان

## چو با کبزه نغان و صاحب دلان

بر آمیختند با جاهلان

سعدی

«۱» در ترکیب اسم های خاص بعضی معطیها که صفت را بیش از موصوف آورده اند بلك «ه» ساکن که نحای حرکت زبر است تا آخر صفت آورده اند چون سرخه حصار «قریه است درود امین کار رود حارود» در رده بدوده کوچکی است «الای لشکرک» و جاهای بسیار دیگر در چند کلمه اسم های عام ریده میشود مانند رمه حارو، که معمولاً در خانه ها امروز جارو فرمه گوید مولوی فرماید

## در کف او نرمة جارو بی که من

خانه را میروم بهر عطن

و گاهی این «ه» بدل حرکت را تا آخر موصوف اضافه کرده اند چون زرد چوبه که ریشه زردی باشد که در خوراك ها کند چون آبها نظایر زیاده دارد جزو قواین آورده نشده است مار چورمه و، هوه چوبه که دارویی است برادر اس قیل است بچ آبه و دودمه هم از این ساختمان است مولوی فرماید کوره بی کاو را رخ آبه بود چون عرق بر طهرش پیدا شود راجع به این «ه» در پایان کتاب نحو یعنی جدا گانه آمده است

۱۱۵۶- آگاهی «۱۴» بطور کلی در زبان فارسی صفت‌ها با موصوف مطابقت

نمی‌کنند یعنی صفت جمع نمی‌گیرد خواه موصوف مفرد باشد خواه جمع، صفت مفرد است، اینکه اتفاقاً بعضی از استادان در آثار خود صفت را هم جمع آورده‌اند مانند ابیات  
 بر استثناء جزء چیزها نیست که برای شعرا جایز است و باید از پیروی  
 ز خودداری شود.

بس در بسته به مفتاح دعا بکشایند

ایضای دل‌رندان صبحو حی زده‌گان

حافظ

که از محبت بادوست دشمن خویشند

غلام هست رندان پاکبازانم

سعدی

ممکن است چند کلمه که بجای يك صفت استعمال شود مضاف الیه موصوف

باشد، چون

غلامان قوی دست و قوی پست

کنیزان کلید گنج در مشت

متاع خانه‌ها بیرون نهادند

درون رفتند و درها برگشادند

وحشی

که امروز سالار و سر پنجه‌بی

تو آن کودک از مکر و نجه‌یی

سعدی

ابرو بش‌غم چو گمان و مژگان راست چو تیر

آمد آن ترک فرو هشته ز گیسوز نجیر

شهاب اصفهانی

چو پیران بکج قناعت نشست

جوانی سراز کبر و پندار مست

چون طفل و دوان از پی کنجشك گرفته

بس در طلبت کوشش بیفایده کردم

سعدی

جزو سوم کلام : جزو سوم که فعل است معمولاً و قاعدة باید پس از فاعل و

مبتدا آید.

سناره بی بدر خشید و ماه مجلس شد

دل رمیده مارا انیس و مونس شد

حافظ

کس نیاید بیای دیواری

که بر آن صورت نگار کنند.

گل بتاراج رفت و خار بماند

کنج برداشتند و مار بماند.

دربخت اندر بهاران برفشاند

زمستان لاجرم بی برک ماند

فریدون گفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدوژند

بدان رانیک دارای مرد هشیار

که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

سعدی

۱۱۵۷- آگاهی «۱۵» چون ضمیرهای متصل که با آخر صیغه‌های فعل میپیوندند

فاعل افعال است و در عین حال اغلب مبتدای کلام هم هست قرار گرفتن ارکان و اجزای مختلف کلام در جاهای مختلف جمله امکان پذیر گشته ظاهراً موجب اشکال در تجزیه و ترکیب کلام است اما حقا باعث سهولت جمله بندی در نشر و نظم و شیرینی زبان فارسی شده است

در چند شاهد که در بالا ذکر شد فاعل و مبتدا اول ذکر شده است پس از آن فعل یا خبر آمده است اینک چند فعل خبری که در آغاز جمله آمده است:

شود در در صدف پنهان و شکر آب اندر نی

در آید در تکلم گریب لعل سخنگوبت

مغنی

نمرد آنکه ماند پس از وی بجای

بل و بر که و خوان و مهمانسرای

گفتم دل تو را که دل من تو برده ای

گفتا کدام دل چه نشان کی کجا که برد

نگفتم دوزه بسیاری نیاید

ریاضت بگفرد سخنی سراپد

سعدی

میکنم هم من غلط هم میکند جانان غلط

شکوه من جو را و این هم غلط هم آن غلط

گفته ای جایی شکایت کرده از هجرم نقی

حاشا کی کجا کذب افترا بهتان غلط

شیخ علی بنی کمره ای

سوخت از درد جدایی دل در آید وصال

نیست یک ساعت قرار این جان بی آرام را

مرهم داغ دل امیدوار من کجاست

یارب آن آرام جان بیقرار من کجاست

هلالی جفتایی

اشك از دیده او دمدم آید بیرون

مسیح کاشانی

دیدم آشفته جوانی که جو سبیل از غم عشق

در اشعار بالا در اول و دوم و پنجم و هفتم و هشتم جز ضمیر متصل مستدای جداگانه

هم ذکر شده است و در سوم و چهارم و ششم و نهم فاعل و مبتدا همان ضمیرهای متصل است و

دیگر جداگانه ذکر نشده است

شگفت نرگس و بنمود دست سیمین را

که روی لاله بغواهد مشاطه و آرد است

حکیم ابی نصر محمد ابن اسحق قاضی

بده ساقی شراب ارنغوانی

بیاد نرگس جادوی فرخ

حافظ

در بیت آخر فاعل امر بوده مستقر و بعداً ذکر شده یعنی ساقی فاعل و مستدای

کلام است.

کشید از سایه زلف عنبرینش

خط سنبل بگرد یاسینش

عمیق عذارانی

در این بیت خبر اول آمده پس از آن مفعول با واسطه بعد از آن فاعل که مستدا

هم هست پس از آن صفت ، خط سنبل مفعول مستقیم بگرد فید مکان یاسمین مفعول با واسطه .

پس از يك يا دو قيد و ظرف ياك جمله قیدی با جمله ظرف زمانی آید چون

که شب دراز بود خوابگاه تنهارا

سر و آنچه تو میکنی بجولان

چندین دل صاحب نظران دست بدامن

شب فراق نخواهم دواج دیارا

هرگز نشنیده ام که کرده است

دیگر یکجا می رود آن سرو خرامان

در این کشور اندیشه کردم بسی

بریشان تر از خود ندیدم کسی

سعدی

جانب دوست میکشد عشق را که همچنین

جذبه اوست سوی او راه نما که همچنین

فیض کاشانی

بعد از مفعول و مبتدا آید

درخت غنچه بر آورد و لبان مستند

جهان جوان شد و باران بعیش بنشیند

سعدی

بیماری من چون سبب پریش او شد

میبرم از این غم که چرا بهنرم امروز

آفتابی ساوجی

عزیزا، مردی از نامرد ناید

فغان و ناله از بی درد ناید

حقیقت بشنو از بود فریدون

که شعله از تنور سرد ناید

بور فریدون

وقت بهار باده مخور جز بیوستان

از باده آن به است که بادوستان خورند

ادیب صابر ترمذی

وقت بهار ظرف زمانی . باده مفعول بلا واسطه مخور جز بیوستان قید

مکانی متمم خبر

از زر و سیم راحتی برسان

خویشتن هم نیمی برگیر

سعدی

از زر و سیم مفعول بلا واسطه مفعول معد، راحتی مفعول بلا واسطه برسان خبر

برسان صیغه امر است که فاعل و مبتدا در آن مستتر است

عمر گرانمایه در این صرف شد

ناچه خورم صیف و چه بوشم شنا

سعدی

عمر گرانمایه عمر اسم و فاعل گرانمایه سفت زویم مبتدا در این قید مکانی

ضمیمه، صرف شد فعل مرکب خبر کلام



ستمگران غم اهل نظر نمیدانند

جراحت دل و داغ جگر نمیدانند

فنائی

ستمگران فاعل فعل و مبتدا، غم اهل نظر مفعول مستقیم؛ نمیدانند خبر

ز باغ فلك يك سير غم ندیدم

ز زخم جهان هیچ مرهم ندیدم

ز جور زمانه دل خویشتن را

یکی طرفه العین خرم ندیدم

ظهرالدین شفروء

ز باغ فلك، مفعول غیر مستقیم «مفعول منه» هیچ صفت سیر غم اسم عام مفرد رویم

مفعول مستقیم، ندیدم صیغه ماضی مفرد منفی خبر کلام

ز زخم جهان مفعول غیر مستقیم «مفعول منه» هیچ صفت مقدار مرهم اسم مفرد

مفعول مستقیم ندیدم صیغه ماضی مفرد منفی خبر کلام

ز جور زمانه «ز» مخفف از، «از» حرف اضافه بین جور و زمانه را ربط میدهد جور،

اسم معنی مفرد مضاف بر زمانه اضافه تعلق و نسبت زمانه اسم معنی مفرد مضاف الیه جور

رویم سه کلمه ز جور زمانه مفعول با واسطه «مفعول منه» دل اسم مفرد مضاف بر خویشتن

اضافه مالکیت، خویشتن ضمیر نا کیدی مضاف الیه دل رویم این دو کلمه دل خویشتن مفعول

مستقیم «مفعول بلا واسطه» را علامت مفعول مستقیم یکی صفت عددی برای طرفه العین

بایای نکره طرفه العین يك جمله عربی با فعل ناقص رویم یکی طرفه العین ظرف زمانی

مرکب خرم صفت متمم ندیدم، ندیدم فعل ماضی مفرد ماضی منفی فعل و خبر کلام<sup>۱۵</sup>

۱۱۵۸- جزو چهارم - جزو چهارم کلام، قید و ظرف است که بیشتر در معنی

۱- گاهی برای آنکه خواسته يك در یابد تمام اجزای کلام را تعزیه کرده ایم ولی بیشتر فقط

شش جزو کلام را تعزیه و تفکیک کرده اسم میریم زیرا غیر از این مطلب زیاد طولانی میشود کمتر

از اینهم غیر مفهوم است

فعل اثر می کند حقا یعنی ظاهراً بنظر می آید که همیشه بایستی در پیش فعل یا لامحاله بلافاصله پس از فعل آید ولی طوریکه گفته شد فیود و ظروف هم در جمله و کلام جای شان تغییر می کند ظروف زمانی غالباً در اول جمله و کلام می آیند و استادان و سخن سرایان زبان فارسی بیشتر ظرف زمانی را در اول کلام یا شعر خود می آورده اند اخیراً نویسندگان باین موضوع توجهی ندارند اینک شواهدی چند

روزی که ابروی من باک نریخت

کان نیز ذراه دیده بر خاک نریخت

شیخ فریدالدین شکر گنج

عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

سعدی

چون شفق در خون نشید چشم خون بالای من

خاقانی

که می برآرد ناسفته لولو از دریا

محمود سعدسلطان

بر سبب توجیست قطعه غالبه گون

آنداه بود که میناید بیرون

عنان بن احمد هروی

شنیدم که پروانه باشم گفت

سعدی

آن رحمتی که در حق ما بار داشتی

جمال الدین عبدالرزاق

تاب هجر دارم تا طاقت جدایی

ندایی نیشابوری

شب نیست که خون دل غمناک نریخت

یک شربت آب خوش نخورددم همه عمر

امشب مگر بوقت نمی خوانند این خروس

صبح خدم چون کله بند آه دود آسای من

بنو بهاران غواص گشت ابر هوا

دی گفتمش ای کشته دل از عشق تو خون

گفتا ز لطافتی که در سبب من است

شبی باد دارم که چشم نغفت

امسال با که داری کار ما بریده ای

نزدیک این چشم دور آنجا که گفتم

اهشپ براستی شب ماروز دوشن است  
دوش آرزوی خواب خوشم بود یکرمان  
صبحدم خاکی بصحرایرد باد از کوی دوست

عید وصال دوست علی رفتم دشمن است  
اهشپ نظر بروی تو از خواب خوشتر است  
بوستان در غنبر سارا گرفت از وی دوست  
سعدی

سحر بابل شکایت باصبا کرد  
سحرم دولت یی دار ییالین آمد  
سحرگاهان که مغرور شبانه  
پیرانه سرم عشق جوانی بر افتاد  
بامدادان که ز غلوتنگه کاخ ابداع

که عشق گل به مادیدی چها کرد  
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد  
نهادم باده با چنک و جفا  
وان را از که در دل بنهفتم بدر افتاد  
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع  
حافظ

بامدادان که برون مینم از منزل پای

حسن عهده نگذارد که نهم پای دگر

صبحدم مرغ چمن با گل تو خاسته گفت  
سحرگاه رهروی در سر زمینی

ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت  
هی گفت این معما باقرینی  
حافظ

شب همه شب دار بگریم جوشمع

روز همه روز بنالم چو چنک

سپیده دم چو دین گرفت بوی چمن

معمود سعد سلمان

هوا از آله کهر بست بر عذار سمن

ناصرهان برده بر انداخته ای یعنی چه

مجدد مکر

مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه

صبحگاهان باز در آمد ز کوی

حافظ

موی پژوید و ناشسته روی

سنایی

فیود مختلف، دور از فعل و در ابتدای کلام

مستانه کاش در حرم و دیر بگذری

تاقبله گاه مومن و ترساکنم ترا

کنونت که یارای گفتار هست

فروغی بسطامی

گمای برادر بلطف و خوشی

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد

سعدی

وان داز که در دل بنهفتم بدر افتاد

هر کجا تو بامنی من خوشبدم

حافظ

گر بود در قمر چاهی منزام

کجا زر باشدم آنجا امیرم

مولوی

کجا خوش باشدم آنجا است جانم

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی

نقل از المعجم

الا بر آنکه دارد بامهوشی و صالی

هرگز آواز مرغان را ندانند کس جز این سید

سعدی

که فخر اهلری او بست و تاج صدر امفاهان

همچنان در بند آن بینم که گفت

سنائی

یلبانی بر لب دریای نیل

بلطافت چو بر نیاید کار

سر به بیحرمتی کشد ناچار

از گلستان سعدی

راستی خاتم فیروزه بواسحق

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

حافظ

فیود و طروف مختلف بیش از فعل یا کلمه دیگری که در معنی آن دحالت و

تأثیر دارد،

زان می که داد حسن و لطافت بارغوان

بیرون نکند لطف مزاج از رخس بخوی

حافظ

برون رفت روین روین تن

اباده هزار از یلان ختن

همیدون نکشتند از اسبان جدا

نبودند بایکدیگر پادشا

نیک سهل است زنده بیجان کرد

فردوسی

گشته را باز زنده توان کرد  
سعدی

دور شوازم برم ای واعظ و پیوده مگوی

من نه آنم که دگر گوش به ندویر کنم

چندانکه گفتم غم باطیبیان

درمان نکردند مسکین غریبان

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت

من و شراب فرح بخش و یار حور سرشته  
حافظ

دیر آمده ای مرو شتابان

ای رفتن تو جور رفتن جان

دیر آمدن و شتاب رفتن

آیین گل است در گلستان

صد ماهر و زرشکش جیب قصه دریده  
حافظ

دامن گشان همی شد در شرب زور کشیده

قیود مختلف و ظروف دور از فعل یا کلمه ای که از آنها متأثرند واقع می شوند

خواه در پیش باد ریس

غریب و از سعادت اندرون گرفته وطن

شهید و از بخون اندرون گرفته مقام

در انصار پیر اعظم شهید

مشتی به کلیم جواختر به نیمه شب

کمال الدین اسمعیل

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

جیست باران طریقت مدارا س تدبیر ما

حافظ

که فردا جو یک اجل در رسد

بحکم ضرورت زبان در کشی

سعدی

فراوان ز دستم گرفتند یاد

که او داد در حین هر چه داد  
فردوسی



هر چند ما بدیم تو مارا بدان مگیر

شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

حافظ

عجمی وار نشینم چو بینم کاذب دور

میخرامد عربی وار پیوشیده سلب

سنائی

دید صوفی خصم خود را سخت زار

گفت اگر مشتت ز نم من خصم وار

مولوی

منبر زجین ذلف بسا من من

صبا بجای جام بده خم خم

طرب بن های شیرازی

«در دانشمند شهیر و استاد عالی مقام آقای جلال هائی»

ههواره به بند او اسیریم

پیوسته بدام او شکاریم

سنائی

نفس نفس اگر از باد بستم بوبیت

زمان زمان چو کل از غم کنم گریان چاک

حافظ

چونکه زشت و ناخوش و درخ زرد شد

ازدک اندک در دل او سرد شد

گوی شو میکرد بر بهلوی عشق

غاط غاططان در غم چو کان عشق

مولوی

هی دیده بان دار بر تیغ کوه

همون طلایه گروه ها گروه

اسدی طوسی

کیسه های زر بدزدیده است او

میرود جویای مفلس سویمو

طول و عرض و وصف همه تو به تو

در کلام آن بزرگ دین بگو

آنکه بابیان دید احمد بود کار

دید دوزخ را همینجا تو به تو

مولوی

دمیدم از آسمان در بزم روح آباد قدس

جرعه های عشق ریزد در دل هشیار من

عشق بخارایی

گرفتوافتم نظر چهره به چهره رو به رو      شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو به مو  
میرود از فراق تو خون دل اذو دیده ام      دجله به دجله یم به یم چشمه به چشمه جو به جو

۱

گفت کم شد شهوتم یکبارگی      گفت از پیریت این بیچارگی

مولوی

بیر در صدر و میکشان دورش      پاره‌ای مست و پاره‌ای مدحوش

هاتف اصفهانی

بیا که قصر امل سخت است بنیاد است      بیار باده که ایام عمر بر باد است

حافظ

دایگان مشک فروشی نکند هیچ کسی      و در کند هیچ کسی زلف و نای تو کند

منوچهری

خ-روایر آنکه سر حافظ جوانی میکند      برامید عفو جان بخش که فرسای تو

حافظ

۱۱۵۹- آگاهی «۱۶» بطوری که از شواهد زیاد که مذکور افتاد ملاحظه

می‌شود با آنکه قید و ظرف یکی از اجزای وارکان مهم ساختمان کلام است از حیث جا

مانند سایر اجزای کلام مفید نیست و تقریباً می‌توان آن را در هر جای کلام آورد. مثلاً در دو

شاهد و مثال زیر سخت قید چگونگی است و در هر دو، که صفت است عمل می‌کند و در معنی آن

تأثیر دارد در یک بیت پیش از صفت آمده است و در بیت دیگر بعد از همان صفت آمده است

بیا که قصر امل سخت است بنیاد است      بیار باده که ایام عمر بر باد است

حافظ

سقف هزار میخه هجرت دارم      سخت است سخت پایه ستوارش

ناصر خسرو

۱۱۶۰- آگاهی «۱۷» بعضی روابط و موصولات هستند که می‌توان آنها را

جزو قیود محسوب داشت و آنها را قیده‌های سبب و علت یا قیود موصول نامید که از آن جمله‌اند «بنابر این، برای اینکه، چونکه، پس همچنین،» کلمه‌های عربی لهذا، علیهذا، بالنتیجه، در نتیجه، چون این کلمه‌ها در معنی یکی از کلمه‌های جمله تاثیر نمی‌کنند بلکه معنی يك جمله را با جمله دیگر مربوط ساخته در آن تاثیر میکند با کرا آنها را قیود یا موصولات قیدی هم بنامیم درست است

۱۱۶۱- آگاهی «۱۸» بعضی از قیده‌ها در آغاز جمله و کلام در می‌آیند و در معنی تمام

جمله تاثیر دارند از آن جمله‌اند متاسفانه، خوشبختانه، بدبختانه، و غیره مثلاً: متاسفانه نادر شاه در اواخر سلطنتش بددل و آتشین مزاج شده مقتول گردید.

«د، بدبختانه جمعیت ایران کم است: خوشبختانه ایرانیان وطن پرست هستند»

در این جمله ها قیود متاسفانه، بدبختانه، در معنی يك کلمه فعل یا صفت و غیره تاثیر

ندارد بلکه تاثیر و دخالت آنها در معنی تمام جمله است

۱۱۶۲- آگاهی «۱۹» گاهی تغییر محل بعضی از قیود در کلام معنی و مقصود را

تعبیر می‌دهد مثلاً فقط او تعهد کرد يك سوره از قرآن را بخواند، اینجا فقط صفت است

و در معنی او تعبیر و تاثیر میکند و مقصود آنست که او، نه دیگری تعهد کرد او فقط

تعهد کرد و امر دیگری انجام ندارد او تعهد کرد فقط که يك سوره از قرآن را

بخواند، «دارد اینجا صفت است و در معنی سوره تاثیر دارد و مقصود آنست که

يك سوره تعهد کرد بخواند نه بیشتر، او تعهد کرد که يك سوره از قرآن آ را

فقط بخواند»

در اینجا قید است و در معنی فعل خواندن تاثیر می‌کند و مقصود آنست که او تعهد

کرد يك سوره قرآن را بخواند، چون آنکه آنرا معنی کنایه تعبیر نماید و غیره

البته باید توجه داشت که هر کلمه‌ای که تحت تاثیر قیظ واقع شده است هنگام گفتن سنگینی آواز روی آن کلمه واقع میشود در جمله اول تا کید صد روی کلمه او در جمله دوم روی کلمه تعهد گردد در جمله سوم روی کلمه‌های يك سوره در جمله چهارم روی کلمه بخواند واقع میشود اما در نوشتن در خط فارسی علامتی برای اینکار موجود نیست: در آخر این کتاب علامتی برای اینگونه مقاصد اختیار شده است

آگاهی «۴۰» - ممکن است چند کلمه یا يك جمله بجای يك قید استعمال شود

مانند این بیت سعدی

نگه کرد در عبیده در من نقیه      نگر کردن عاقل اندر سفیه

مصرع دوم که پنج کلمه است بجای يك قید چگونگی است و در معنی نگر کردن تاثیر دارد.

۱۱۶۳- جزو پنجم : جزو پنجم کلام مفعول است که تعریف و تجزیه آن تفصیل

گفته شده است

بدیهی است تا فاعلی نباشد فعلی انجام نمیگیرد و چون فعل متعدی باشد ناچار باید او را مفعولی باشد پس طبیعتاً اول فاعل دوم فعل - و مفعول تغییر پذیر است به نحوی که از این پس گفته میشود

۱۱۶۴- مفعول دو نوع است

یکم - مفعول مستقیم یا بلا واسطه دوم: مفعول غیر مستقیم یا با واسطه که آن

عبارت است از «مفعول به» «مفعول منه» «مفعول فیه» «مفعول معه»

۱۲۶۵- مفعول مستقیم نیز خود دو نوع تمیز و تشخیص داده میشود: یکم

مفعول مستقیم که اسم نکره باشد چون «الحمر و نهار خورده» و «امروز کتابی خواندم»

«دیر وز ناوانان بخت»

مثال

برداشت سیدم نقاب از طرفی

بگشود نگارمن حجاب از طرفی

بگرفت عما جو نا توانان

میرزا عبدالغنی تفرشی

برداشت تنی دو از جوانان

راستی کن همیشه کازدو جهان

نظامی گنجه‌ای

بجز از راستی نرهاند

مسعود سعد سلمان

هم عارفان عاشق دارند حال مسکین

گر عارفی بنالد و رعاشقی بزارد

سنگران غم اهل نظرتی دارند

جراحت دلو داغ جگر نمی‌دانند

زرداری نتوان رفت بزود از دریا

زورده مرده چه باشد زریکرده یار

مشعل ای بر فروخت پرتو خود رشید عشق

خرمن خاصان بسوخت خانقاه عام رفت

سعدی

هین که گذشت وقت گل‌سوی چین نگاه کن

روح نسیم صبح بین ابر کلابزن نگر

ناکل پادشاه دش‌تخت نهاد در چین

لشکریان باغ را خیمه سترن نگر

شیخ فریدالدین عطار

وقت بهار بادیه مغرور جز بی‌وستان

از بادیه آن به است که باد وستان خورند

ادیب صابر ترمذی

نصیحت کردن آسانست سرگردان عاشق را

ولکن با که می‌گویی چو نتواند پذیرفتن

سعدی

شکرف ریختند تو گویی به گلستان

زن نگار پیچتند تو گویی به رنخزار

طیاب از اهل بیم



مانند

بذل تو کردم تن و هوش و روان      وقف تو کردم دل و جان و ضمیر

سده

تندی و بدی و زشتخویی چنانکه می کنی نکویی

فرمان برمت      بهر چه گویی جان بر لب و گوش بر خطاب است

خرقه بگرومی بده باده بیار و غم بیر      پیغمبر است عاقل از لذت هیش بیستان

سده

ای که داری چشم و عقل و هوش و گوش      بنده من در گوش کن چون گوشوار  
نارنج و بنفشه بر طبق      منقل بگذار در شبستان

سده

۱۱۶۷- دوم: مفعول مستقیم که اسم معرفه باشد چون «برادرت را دیدم»  
«اورا می شناسم» «آن کتاب را خواندم» «تبریز را دیدم» «شاهنامه را خریدم»  
علامت مفعول مستقیم که معرفه باشد آنست که در آخرش لفظ «را» در آید مگر گاهی که  
برای تنگی قافیه و وزن و شعر و غیره لفظ «را» ذکر نشود و آن بسیار نادر است

اینک شواهد

از سر بنده نوازی چه شود ؟      که مرا ! يك شب آواز دهی

ابیرالدین فنوحی

ترا چنانکه تویی من صفت نیارم کرد      که مرض حمامه بیازار در تبکند

مارا همه شب نمیرد خواب      ای خفته روزگار دریاب

سده

سرت را ز تن دور مانم نه دیر      چنان کاز تبارت فراوان دلیر

سرت را چنان دور مانم ز جای      کازان پس بلشکر بیابدت رای

فردوسی

تراسخن نه بدان داده ابد تا تو زبان

درا فکنی بغرافات خنده ناک حبی

ناصر خسرو

فلکرا می گفتم از جور دورت

چرا اختر طالع گشت غایب

سلیمان ساوجی

ز جور زمانه دل خویشتن را

یکی طرفه العین خرم ندیدم

ظهرالدین شفرو

من شمارا بر درم آثر زخم

بینی و گوش و لبانتان بر کنم

مولوی

چون سواد آن بخار را بدید

در سواد غم پیاضی شد بدید

خویش را بر نعل او آویختم

غفو آنرا که از او بگریختم

ناکیان گیرند او را خوار و زار

کشکان تا پیش قاضی شرمسار

مولوی

۱۱۶۸- آگاهی «۱»- گاهی «لفظ» را «معنی» بجای «از» به «از بهر» برای «در

برابر» استعمال میشود

قضارا من به پیری از فادریاب

رسیدیم در خاک مغرب بر آب

سعدی

«قاضی همدانرا حکایت کند» یعنی در باره قاضی همدان حکایت کند «مشت زنی را حکایت

کنند که از دهر مخالف به فغان آمده بود»

«گلستان»

یعنی در باره مشت زنی... از مشت زنی

حکیم می را بر سیدند که سخاوت پسندیده تراست باشجاعت. «یعنی از حکیمی بر سیدند»- یکی

از پادشاهانی عابد را که عیال بسیار داشت و کفاف اندک بر سید «یعنی از عابدی بر سید»

قضارا خداوندان آن بهن دشت

در آن حال منکر بر او برگذشت «یعنی از قضا»

قضارا در آمده یکی خشکمال

که شد بدر صیمای مردم هلال «از قضا»

«قصای رادرمی چند بر صوفیان گرد آمده بود»

«یعنی چند درمی از قصای بر صوفیان گرد آمده بود»

«یکی از ملوک عرب را کنیزکی چینی آوردند»

یعنی برای یکی از ملوک عرب کنیزکی آوردند

«بخشایش الهی گه شده پی را در مناهی چراغ توفیق فراراه داشت و یعنی برای گه شده پی»

گلستان سعدی

خدا را ای نصیحت گو حدیث از مطرب و می گو «از برای خدا ترا بخدا»

حافظ

آنها که میر نشود صبر و قناعت

باید که بیند کمر خدمت و طاعت

«برای آنکی که میر نشود صبر و...»

شب دراز نخواهم دیباچ دیبارا

که شب دراز بود خوابگاه تنهارا

«برای خوابگاه تنها در خوابگاه تنها»

عارف مجموع را در پس دیوار صبر

طاقت ماندن نماید تنگ شد و نام رفت

«برای عارف مجموع طاقت نماند...»

خبر که میرد امشب رقیب مسکین را

که سک بزاویه غار در نمیگنجد

«که خبر برای رقیب مسکین برود»

بی حاصل است مارا اوقات زندگانی

الادمی که یاری باهمدمی برارد

«برای ما بی حاصل است اوقات زندگانی»

آشنایان را جراحت مرهم است

زانکه شمشیر آشنایی می زنند

«برای آشنایان جراحت مرهم است زیرا که...»

اورا مسلم است تماشای نو بهار

کاز عشق بوستان گل و غارش یکی شود

«برای او تماشای نو بهار مسلم است که گل و غارش یکی شود»

سعدی

## ایمنی را در تندرستی را آدمی شکر کرد تواند

« برای ایمنی و تندرستی - در برابر ایمنی و تندرستی »

مسعود سعد سلمان

عقیق را از آب در دهان آید

خدنك را ز قدرت تاب در میان آید

« از آب در دهان عقیق از قدرت تاب در که خدنك آید »

اشهری سمرقندی

دیگر آفتاب رویت منمای آسمان را

که قمر ز شرمساری بشکست چون هلالی

« دیگر آفتاب رویت را با آسمان منمای »

سعدی

۱۱۶۹- آگاهی (۴) - گاهی مضاف المفعول را پیش از مضاف آورده لفظ را در نهال

آن آورند و مانند مفعول مستقیم محسوب دارند

دل خویشان نمیدانم که چو نیست

غریبان دادل از بهر تو خونت

« که در اصل اینطور بوده - دل غریبان از بهر تو خونت »

سعدی

دل فاعل خون، بودن مضاف بر غریبان، مضاف المفعول

بیت زیر نیز همینگونه است

که تاج غسروی بر سر نهادی

تن گرد انگشش را وقت آن بود

سعدی

سنان گشت و ما را موج خون را آستین

نازینان حرم را موج خون سر بر

سعدی

بسیار از این ورق که پیاد خزان برفت

لیکن سموم قهر اجل را علاج نیست

سعدی

۱۱۷۰- آگاهی (۴) - گاهی مبتدا، فاعلی که فعل آن داشتن است فاعل داشتن

را دل و فعل بودن و داشتن، کنند منتهای زمان فعل را همان زمان، گاه در فاعل

را مفعول، الا و است و است مفعول، « در نهال آن در آورند زیرا، در جمله:

مثلاً «من کتابی دارم» یا «مرا کتایست» در حقیقت مفهومی ندارد و فقط صورت ظاهر ساختمان جمله متفاوت است اینک برای آنکه موضوع کاملاً روشن و مفهوم شود چنین شاهد و مثال را بشکل ساده تبدیل میکنیم

«خرد بودم از نزد کی بر سیدم که بلوغ را چه شان است که بلوغ چه شان دارد» مثلاً بلوغ چیست

.. که کژدم ولادت معهود ندارد  
نیست بجای ندارد آمده است  
در گلستان سعدی

حکما در تصانیف آورده اند که کژدم را  
ولادت معهود نیست و چنانکه سایر حیوانات  
را چنانکه دیگر حیوانات را

که در صل ایستاده است عقل  
طاقت سرپیچه «نرم کردن»  
عشق ندارد سعی

عقل را با عشق خود آن طاقت سرپیچه نیست  
اقتضای آسمانی بر نیاید چه در

حکیم راه نشین چه وقتی در بونان  
دارد

مناع من که خرد در دیار فضل و هنر  
حکیم راه نشین «۱» را چه وقع در بونان

۱- در قدیم بعضی مطبیین مقداری حب های مختلف مانند حب کارکن حب سره حب مسکن و مقداری داروهای دیگر مانند روای چشم و مسهل و غیره و بعضی روغن های مایه ای برای حراشات روی میر کوچک می گذاشتند و در کنار حب بان هابی شسته و مرصه را مداوا میکردند آنرا حکیم راه نشین مینامیدند میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه خود را حکیم راه نشین ساخته بود

قاروره میبرد به طبیبان ره نشین

بیچاره منلسی که ز دارالشفای دین



این جان بیقرار یکساعت آرام ندارد  
در اینجا ندارد به نیست تبدیل شده است  
و فاعل بشکل مفعول مستقیم شده است

هلالی جفائی

نیست یکساعت قرار این جان بی آرام را  
یار آن آرام جان بیقرار من کجاست

من به خیر تو امید ندارم - یا بخیر تو  
امیدوار نیستم

فاعل بواسطه لفظ را مبدل بشکل  
مفعول مستقیم شده و فعل ندارم تبدیل  
به نیست شده است

سعدی

امیدوار بود آدمی بخیر کسان

مرا بخیر تو امید نیست شرمرسان

بوستانی دارم من - من فاعل بود  
و بوستان مفعول وای در این شکل بوستان  
بشکل فاعل و مرا مفعول بلاواسطه شده  
دهست (است) یعنی دارم آمده است  
کمال الدین مسعود

بوستانیست مرا از گل و از روی کمال

به سرا آمدی ای لعل خوشگو - رای

همیشه ناک زهین را بود شتاب و قرار

سعدی

همیشه ناکه فلک را بود تفلب دور

«دیارد»

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین  
بر زوال ملک معتمد امیرالمومنین

سعدی

درخت قدمنور غرام انسان را  
 مدام رونق نوباره جوانی نیست

یعنی درخت مدام رونق جوانی ندارد

سعدی

ندره با بعضی افعاز دیگر مانند فعل داشتن عمل میشود.

اگر طاقت نداری مور مشوق برو سعدی که خدمت را نشایی

یعنی شایسته خدمت نیستی که در حقیقت بی جانترین فعل هستن «استن» شده است

آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار

سعدی

مساوی است به آدمی باید عقل در بدن داشته باشد و اینجا با فعل تا کیدی باید

اکتفا شده است

همچنین ترکیب این عبارت گلستان سعدی شاز و عیدالذهن و زیبات

فرماید: «یکی را از بزرگان ائمه پسری و مات یافت» در اصل و بطریق ساده

«پسریکی از بزرگان ائمه وفات یافت» بوده است نه در اینجا بجای فاعل اصلی

که پسر باشد کلمه یکی که صفت عددی مضاف الیه پسر است شکل مفعول مستقیم در

آمده است و علامت مفعول مستقیم در آن بدل آن آمده بعضی از احزای حمزه پس و

پیش شده تغییر ملان یافته است

و نیز در این عبارت گلستان دربار ادهبی را معنی بیکرام از تر که عمن

بدست افتاد «پارشاراده مفعول باواسطه» مفعول «س» نه با تعبیر حمل و اضاف

کردن لفظ را به شکل مفعول باواسطه در آمده اصل آن چنین است و نعمت بیکرانی از تر که

عمن بدست پارشاراده افتاد

آگاهی «۷» - ممکن است اسم نکره‌یی را معرفه محسوب داشته لفظ «را» در دنبال آن در آورند و آن در صورتیست که ضمیری متصل یا منفصل یا ضمه‌یر اشاره یا حرف موصولی مقدر که از قرینه موجود مفهوم باشد و با آن اسم ارتباطی معنای داشته باشد

مانند این بیت

زلف را تاب می‌باز دهی تا دل سوختگان باز دهی

انیرالدین فتوحی

زلف نکره است ولی چون ضمیر «تو» یعنی «ی»، آخر باز دهی قرینه و نشانه است که مقدر فرض شده یعنی تو زلف را تاب دهی بنابراین زلف که نکره بود زلفت را محسوب داشته آنرا معرفه کرده است «واسطه ضمیر متصل مقدر» و «را» در دنبال آن آورده است

۱۱۷۱- آگاهی «۵» چون مفعول مستقیم یک یا چند مضاف الیه اعم از توصیفی

یا تخصیصی و غیره اضافه شده باشد لفظ «را» دنبال آخرین مضاف الیه در آید  
مثال

مگر شکوفه بختید و بوی عطر بر آمد  
که ماله در چمن افتاد بلبلان حزین را  
چه تاوان دن و طفل بیچاره را  
که بود مرد ستمکاره را

سعدی

فرگس نیم هست را عاشق در دروی بین  
سوسن شیر خواره را آمده در سخن مگر  
یاسمن لطیف را مدح و عروس بکر بین  
باد مشاطه فعل را جلوه گرسن مگر  
ملامت گوی بی حاصل بداند حال سهدی را  
شیخ فریدالدین عطار  
مگر و قتی که در کوبی روی مبتلا ماند  
گر چنانست که روزی من مسکین گدا را  
بر در غیر به بینی ز در خویش مرا بم

دل در دمنده مارا که اسیر تست یارا

بوصال مرهمی نه چو بیا انتظار خستی

سخن سیار دیهوش را به بندوبلا

سعدی

سخن سیار د هشیار را بهمد لوی

دودوست قدر شناسد روز صحبت را

ناصر خسرو

که مدتی بگفتند و باز پویندند

رقم کردم ز خون دیده شرح روز هجران را

سعدی

بسوی او ندارم قاصدی ای یادشگیری

قدر این گوهر گرامی را

بنمای جندقی

شناس و بدان بوقت مجال

میرزا کاظم اصفهانی

تا گرمی رخسار ترا دیدنگم

در چشم ترم چون مژه خشکیده نگاهم

فضلعلی بیگ کرچی

اول بگیر رخنه ظوفان نوح را

دیگر بیابیده من آستین گذار

صائب تبریزی

توبه و سوگندها را تاب از هم باز کرد

زلف را تا تاب داد و بر رخ تابان نهاد

استاد رشید سمرقندی

مرنجان دل گرم درویش را

بدریای آتش مزین خویش را  
میر محمد مهدیبیا که ماسر هستی و کبریا و رعونت  
زهجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیندبزر بای نهادیم و پای بر سر هستی  
خدا کوتاه سازد عمر ایام جدایی را

سعدی

محنت ز دستان وادی عشق ترا

هجران کند و اجل کشد بدنامی (۱)  
خواجہ آقایی

۱- باذقت و مقایسه و تفحص بسیار معلوم شد که نفر ما کلیه استادان زبان فارسی چون فردوسی

و مسعود سعد سلمان و امیر معزی، عنصری - سعدی، معجوت نرمدی - مختاری غزنوی - خاقانی - انیر

نقیه باورقی در صحنه بعد

۱۱۷۲- آگاهی «۶» گاهی که ضمیر شخصی را ذکر کنند و بعد اسمی را با ضمیر متصل همان شخص «صیغه» فاعل فعل قرار دهند این طرز جمله بندی را مناسب و روا ندانسته ضمیر منفصل را به شکل مفعول مستقیم در آورده لفظ «را» در دنبال آن در آورند و ضمیر منفصل را حذف کنند

ترا که دیده از خواب خماری باز نباشد

ریاضت من شب تا سحر نخفته چه دانی  
سعدی

در اصل اینطور بوده است «تو که دیده ات از خواب خماری باز نیست» و نزدیک باین

قبیل است این بیت

مرا هر شب جو دزدان خواب گرد چشم تر گردد  
دام را با غمت بیدار بیدار بر گردد

که ساده آن اینطور است هر شب خواب مانند دزدان گرد چشم تر من میگردد

۱۱۷۳- مر: این لفظ نیز علامت دیگری برای مفعول مستقیم است: در ادبیات

متقدمین یعنی از سده های اول و دوم هجری تا سده دوازدهم دیده می شود که علاوه بر لفظ

«را» در دنبال مفعول مستقیم لفظ «مر» هم پیش از مفعول مستقیم گاهی اضافه می کرده اند

که دید و سده آخر چون احتیاج مری «آن» نوده و مقدرجا از استعمال آن خودداری

#### بقیه پاورقی صفحه قبل

اخیبکتی - سیف اسفرت - ابو حنیفه اسکافی - رودکی - طاهر رماربانی - رشید و ضوابط و مولوی و سائر

و کمال الدین اسمعیل و جمال الدین عبدالرزاق و سعدی و حافظ و جامی و به پیروی آنان متأخرین چه در

نظم و در شعر همه ترجیح میداده اند که مفعول مستقیم را «طریقی» که در آگاهی های شماره ۲ و ۳ و ۴ و

شماره مسلسل از ۱۵۹ تا ۱۷۳ شرح داده شد بیاورند آنکه بطریق ساده و این بواسطه هوش و ذوق

سرشار ابرایی و استعداد رباعی و منطق است که صفا مایل شده اند در ساختن جمله و کلام از سادگی

و آسانی که معمول و محسوس احوال و حسی و سهو حسی است هرگز و بدین ملاحظه است که می بینیم در

تقریباً هر یکصد جمله در بیست و پنج جمله آن مفعول مستقیم را صفت و ساده آورده در هفتاد و پنج

دیگر باین اشکال و طرق آورده اند



شده است ولی چون در نوشتن و اشعار یعنی ادبیات زبان فارسی زیاد دیدم میشود و آن نوشته‌ها  
و اشعار از یاد کارهای نفیس زبان فارسی است چندیتی برای شاهد و نمونه و نشان دادن اصل  
و مورد استعمال آن آورده می‌شود

گر بزد مرا سب را آن کینه کیش

آن نزد براسب زد بر مسک کیش

تا ز مسک واره د خوش پی شود

شیره را زندان کنی تامی شود

چون رسد در علم پس بر پا شود

هر یقین را علم او پویا شود

مراوی

درختی که تلخش بود گوهر را

اگر چرب و شیرین دهی مرا

همان میوه تلخ آرد بدید

از او چرب و شیرین نخواهی مزید

ابوشکور بلخی

بخشای بر کسب که مرا و از حول دل

گیرد نگار دست نگبرد نگار دست

ای دوستدار بر من از دوستدار دل

وی غمگسار بر مکش از غمگسار دست

فریدالدین احوال

در آرزوی تو جانم از آن جهان آمه

عزیزدار مرا این جان آنجهانی را

ضیاءالدین فارسی

مر زبان را داد صد افسونگری

و آنچه کان را داد ز جعفری

مراوی

مرا این یگانه اهل زمانه را یارب

به کام دولت و دنیا و دین متمتع دار

نوحه لایق نیست بر خون شهیدان بهر آنک

کمترین دولت مرا ایشان را بود خلد بر

سعدی

بود عمران هم ز اسرائیلیان

لیک هر فرعون را دل بود جان

آنچنان کن که دهانها هر ترا

در شب و در روزها آرد دعا

هر سگی را لقمه نانی زدر

چون رسد بر در غمی بد کرد

که شیران ورسنگانش را غلام

گفت امکان نیست خامش والسلام

او همی دیدش همی گفتش سلام

که فلانم هر مرا این است نام

در سه تاریکی شناسی باد خر

چون ندانی هر مرا ای خیره سر

مولوی

» گفت ای خداوند بنده در این خطایی نمی بینم بلکه تقدیر حق عزاسمه چنین بود

که هر این بنده را مکروهی رسد پس بدست تو اولی تر که سوابق نعمت بر این بنده داری و آبادی  
منت : گلستان سعدی»

» وزیر گمت ای مدث چون کرد آمدن خاق موجب بادشاهی است تو هر خلق را چرا بر ایشان

میکنی مگر سر بادشاهی نداری؟ گلستان»

شب کور چشمم نغسبد بختاک

اگر من نبینم هر او را هلاک

سعدی

کودکان را هم کلاه زر دهم

هر زنان را خلعت و بخشش دهم

مولوی

نخواهد بدنِ مر ترا سودمند

همان گنج و دینار و کاخ بلند

فردوسی

۱۱۷۴- در - بر : همان طور که برای مفعول مستقیم علامات «را» و «هر» را

لام می بیند استادان زبان فارسی برای مفعول فیه لفظ «در» و برای مفعول به

لفظ «بر» را لازم شمرده اند و همیشه حرف «پ» به اول کلامه مفعول

میافزوده اند.

مثالها

بندارمت مال مرم خوری

چه پیش آمدت تا بزدان دوی

جو پروانه آتش بخود در زند

نه چون گرم پیله به خود در تنند

یکی را بزدان درش دوستان

کجا ماندش عیش در بوستان

ترا سه کین روی پنداشتند

بگر ما به دور زشت بنگاشتند

کرا دانش وجود و تقوی نبود

بصورت درش هیچ معنی نبود

یکی چون معتصم دایم در افشاست در مجلس

یکی دایم به میدان و سرافشاست چون افشین

حدیث عشق بطو مار ورنه می گنجد

بیان شوق به گفتار در نمی گنجد

ببینخانه دور سنگ بر در زدند

کدو را نشاندند و کردن زدند

آورده و می آورند

ز درویش خالی نبودی درش

مسافر به همان سرای اندرش

به چشم اندرش قدر چیزی نبود

ولیکن بدستش بشیزی نبود

شنیدم که در لحن خنیاگری

برقص اندر آمد پری پیگری

هنوز آن حدیثم بگوش اندراست

جو بندش نهادند برپا و دست

زمین دیلمان جایست محکم

بدودر لشکری از گیل و ذیلم

محال است اگر تیغ بر سر خورم

که دندان پهای سک اندر برم

به مقصوده در پارسایی مقیم

زبانی دلاویز و قلبی سلیم

نه چون خواهی آمد بشیر از در

سرو از شوی رگد سحر

۱۱۷۶- بر : برای مفعول به

کمر بسته دارد بفرمان دیو

من ندیدم براستی همه عمر

که را جان بخواهد بلب بر نهی

یکی گفتش ای قدوه راستی

بگردون بر از دست جودش غریو

گر تودیدی بسرو بر قبری

ورت تیغ بر سر نهی سرنهی

بدین بر چرا نیکویی خواستی

بيك نمره كوهی زجا پر كند  
بگردن در آتش در افتاده‌ای  
بسبخانه در سنك بر در زدند

بيك نامه شهری بهم بر برزند  
پیار هوا عمر بر داده‌ای.  
كدورا نشانند و گردن زدند.

سعدی

حكم قضا بود وین قضا بدلم بر

حكم از آن شد که یاریار قضا شد

معروفی

جو پروانه آتش بخود درزند

نه چون کرم یله بخود برتند

سعدی

امروز اگر مراد تو برناید  
چندین هزار امید بنی آدم

فردا رسی بدولت ابابیر

طوقی شده بگردن فردا بر

ترکی ایلاقی معاصر سامانیان

بره بر یکی دکه دیدم بلند

تنی چند مسکین در آن پای بند

سعدی

۱۱۷۷- آگاهی «۸» گاهی لفظ «مر» رافقط برای وزن و قافیه شعر بدون آنکه

مفعولی باشد آورده‌اند.

بچشم عقل هر این خلق بادشاهانند

که سایه بر سر ایشان فکنده‌ای چو همای

سعدی

هر آدمی نباشد اگر در نسوزدش

باری که بیند او خری افتاده در گلی «۹»

۱۱۷۸- جزو ششم از کان ششمانه کلام: جزو ششم صفت است یا کلمه و

یا کلمه‌هایی که حکم و خاصیت صفت داشته‌اند و بجای صفت بکار رود و معنی مفعول را بزرگ و زیاده کند و یا مضاف الیه و یا مضاف که مانند صفت معنی مفعول را بزرگ کند و هیچ تفاوتی با صفت‌هایی که معنی اسم یا فاعل را بزرگ می‌کند ندارد برای نمونه شاهی چند ذی می‌شود

۱- مبحث مر، در، اندر، شرحی که در این کتاب گفته شد کاملاً بکرو هیچ بك از نویسندگان مناصر و معاصرین رتیب داده‌اند و روش بکرده‌اند ما را این نقل و استنساخ مطالب این کتاب اگر بازکر ماخذ نباشد سرقت ادبی است

ساعود دست جادوان تیغ نهفته میزند  
 باور مکن که من دست از دامنت بدارم <۲>  
 بر میزند ز مشرق شمع فلک زبانه  
 اگر نه سرو که طوبی در آمدی در باغ  
 بکیر جامه صوفی بیار جام شراب  
 عقل روانی نداشت گفتن اسرار عشق  
 این نصیم خاک شیراز است بامشک ختن  
 خانه صاحب نظران می بردی  
 خون هزار واهق خوردی بدلفریسی  
 آن روان پاک ابو نصر سعد زنگی را

گوش کجا که بشنود ناله زار خامشان  
 شمیر نکسلاند پیونده هر جانان  
 ای ساقی صیوحی درده می شبانه  
 خجل شدی چو بدیدی قد خرامانت  
 که نیک نامی رستی بهم نیامیزند  
 قوت بازوی عشق بیخ صیوری بکنند  
 سمدی  
 یا نگار من بر بستان کرده زلف عنبرین  
 برده پرهیز گزان میدری  
 دست از هزار عذرا بردی بدلسانی  
 خدای پاک به فضل و کرم بیامرزاد  
 سمدی

۱۱۷۹- آگاهی «۹» در صورتیکه فاعل فعل و مبتدا یکی باشد و فعل هم یکی  
 چند مفعول را با «و» یکدیگر معطوف ساخته بهمان فاعل و فعل اکتفا کنند  
 مانند

ای مسلمانان فغان زان تر کس جادو فریب  
 این یکی سوز ندارد آتش و مجمر به پیش

کار بیکره بردار من صبر و آرام و شکیب  
 وان یکی دوزخ ندارد رشته و سوزن بکار  
 منوچهری

گرفتم آنکه کشانید پای بسته ما

چه می کنند بیال و پر شکسته ما  
 اسیری اصفهانی

خورش را کوارش می افزون کند

زدل در دود اندوه بیرون کند

اسدی طوسی

۱۰- خواجه حافظ همین مصرع را بدین صورت تفسیر فرموده است

لادامن گفن نکشم ز بر بار خاک

باور مکن که دست از دامن بدارم



در قلم داشتن فلاح نماید . خنک آن را که چنک و د ف دارد

خواجه معین الدین اسم

دقیقی چارخصات دوست دارد بکیتی از همه خوبی و زشتی

لب یا قوت رنگ و ناله چنک شراب لعل کیش زرد هشتی

دقیقی

و اما اگر فعل ها و فاعل ها و مفعول ها مختلف باشند هر فاعل و فعل

و مفعولی را جداگانه آورند : چون

شاهد بخوان و شمع برافروز و می بیار عنبر بدای و عود بسوزان و گل بریز

سعدی

۱۱۸۰ - آگاهی « ۱۰ » گاهی که برای وزن شعر یا طرز و سبک عبارت الفاظ معین

مفعول ها ذکر نشده باشد ممکن است برای خواننده ابهام در کلام پیدا شود و موجب اشتباه

در فهم معنی و مقصود گردد مانند این بیت خواجه حافظ

نسیم مشک تاناری خجل کرد شمیم زلف عنبر بوی فرخ

و واسطه پس و پیش آوردن دو جمله و حذف لفظ « را » از دنبال تاناری در جمله

اول نظر میرسد که نسیم مشک تاناری فاعل فعل خجل کرد است و شمیم زلف عنبر

بوی فرخ مفعول در صورتیکه مقصود خلاف آنست و معنی و مقصود آنست که

شمیم زلف عنبر بوی فرخ نسیم مشک تاناری را خجل کرد و واسطه سایر آیات

این عزل و این که همه جا از فرخ مدح و تمجید میشود از قراین معلوم میگردد که شمیم زلف

نسیم مشک را خجل کرد و اگر این قراین نبود خلاف مقصود مفهوم میگردد البته استادان

در چنین مواقع اگر قراینی در کلام نباشد از حذف علامات و پس و پیش آوردن قسمت های

کلام خودداری میکرده و می کنند

۱۱۸۱- مبحث ضمایر- در کتاب چهارم ضمیر، راجع بضمایر آنچه مربوط به

صرف کلمات و شناختن آنها و انواع آنها بود گفته شد باشواهد بسیار

اینکه آنچه از نظر نحو قابل دقت و ملاحظه است شرح داده می شود. «۱»

در قسمت صرف دانسته شد که ضمیرهای متصل چهار دسته مهم است

۱- ضمایر متصل مفعولیت      ۲- ضمایر متصل مالکیت

۳- ضمایر متصل فاعلیت      ۴- ضمایر متصل که مخفف و بجای افعال

استن «مخفف» استن «میباشد»

ضمایر متصل مفعولیت. ضمیر اول شخص مفرد که کلمه «من» میباشد و در حالات

مفعولیت «مرا» وقتی که مفعول مستقیم است و به من، از من، در من، با من، و غیره وقتی که مفعول

با واسطه باشد؛ اما ضمیر متصل آن «م» یعنی «م» ساکن ماقبل مفتوح است مانند «م»

در «دیم»، و «دیم» در این بیت

چو خسرو فضیلت نهد برویم

لدانی که دشمن بود درپیم  
بروی مرا- در پی مرا، مرا بر او فضیلت نهاده

مثالها

دوران دهر عاقبتم سرسبید کرد

و ز سر بدر نمیرودم همچنان فضول

عاقبت سرم را سبید کرد، از سر بدر نمیرودم را، از سرم بدر نمیرود

کنونم نکه کن بوقت سخن

یفتاده یکیک چو سوز کهن  
اکنون مرا بوقت سخن نگاه کن

بر انداختم بیخشان از بهشت

کنونم بکین مینگارند زشت

اکنون مرا از روی کین زشت مینگارند

سعدی

۱- این مبحث بسیار جالب و گراست و تاکنون هیچ کس از حدی که قدیم و جدید متوجه آن

نبوده و چیزی در این باره نگفته و تحقیق کرده اند که نگارنده افشاس بدون ذکر ماحد معجزیست

هر که بگویدم چسان محرم او توان شدن

بگذرم از هوس کنم ترک هوا که همچنین

هر که بگوید مرا چسان میتوان ...

فیض کاشانی

دوستی. پیش آمد مرا

{ در آن حال پیش آمدم دوستی  
از او مانده بر استخوان بوسنی

سعدی

نم کرد آردید و باشیدم معین

از برای آنکه در دوری چنین

معین باشید برای من - مرا

میرسم دوش چون بودی بتاریکی و تنهایی

شب هجرم چه میبری که روز وصل حیرانم

از من میبری، از شب هجر چه میبری

اگر من نمی بستی بدهم بدست دشمن

که من از تو بر نگردم بجای ناپسندان

اگر مرا نمی بدندی - بدم مرا بدست دشمن

{ مگر در دل دوست رحم آیدم  
چو بیند که دشمن به غشایدم

رحم بر من آید

چو بیند که دشمن بر من می بخشد

سعدی

از خدمت برائی مرا

{ مکن از چه می توانی که ز خدمت برائی  
نزنند سایلی را که درد گر زدستند

سعدی

دوم شخص مفرد

تا هر چه گفته باشمت از خبر در حضور

بعد از تو شرمسار نباشم به معذرتی

گفته باشم ترا در حضور

مگاه دار زبان تا بدوزخت نبرد

که از زبان براندر جهان زبانی نیست

تا ترا بدوزخ نبرند

کمان بردم ز برك و هوشمند

ندانستم خیره و ناپسند

دیگر کش نبیند در بوستان خرامان

گر سرو بوستان یبند که میخرامی

ندانم ز کجا این سپر بدست آمد

گر سرو بوستان ترا ببند که میخرامی

که تیر آه من از آسمان بگردانی

ندانم این سپر ترا از کجا بدست آمد

غلامی شکستش سرو دست و پای

که باری نگفتمت اینجا میای

نگفتم ترا که اینجا توقف کن

گرت بار دیگر به بینم به تیغ

چو دشمن بیرم سرت بیدویغ

اگر ترا بار دیگر ببینم

از این به نصیحت نکوبد گمت

اگر عاقلی يك اشارت بستم

نکوبد بتو بر است ترا

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری

بجان و دل کفندت مشتری خریداری

مشتری تو را خر برداری کنه

سعدی

گفتمت دم مرز از عشق دلانشبیهی

این زمان خاطر غرم نه توداری و نه من

ترا گفتم بتو گفتم

شجاع

آخرت گوید که گر افرون کنم

لا افرأ بس کلیت منبون کنم

آخر بتو میگوید بس بطور کلی ترا که منبون کنم

مولوی

چو بر سر نشست ز پیری هبار

دگر چشم هیش از جوانی مدار

چون بر سر نشست - چون بر سر نشست ترا

چو انداختی دست و پای بزن

که گفتمت به جیحون در انداز تن

که ترا گفتم - که بتو گفتم

مکن شادمانی ببرك كسى

که دهرت نماند بگیتی بسی

چه بندی بر این خشت زربنه دل

که دهرت را باقی نگذارد بسیار

که ناگاه خشتی کنندت ز گل

خشتی کنند ز گل تو را

سعدی

هنوزت اجل دست خواهش نیست

بر آور بدرگاه دادار دست

هنوز اجل ترا دست خواهش نیست است

چو دانم که دارد خدا دشمنیت

چرا دوست دارم بیاطل منت

چرا ترا دوست بدارم چون میدانم که خدا ترا دشمن میدارد

چه بیش آمدت تا بزندان دری

نپندار مت مال مردم خوری

ترا نپندارم که مال مردم خور باشی چه ترا بیش آمد که

سوم شخص هفرد

رهائی کند ایام در کنار ممش

که داد خود بستانم بیوسه از دهفتش

رهائی بکنند او را در کنار من

بدان می کند در کشم به خویشتش

همان کند بگیرم که امید خاطر خلق

در کشم او را بغویشتن به خودم

برومند دارش درخت امید

سرش سبز و رویش بر رحمت سفید

درخت امید او را برومند دار

دریچه ای ز بهشتش بروی بکشایی

که بامداد بگاهش تو روی بنمایی

دریچه ای ز بهشت برویش بکشایی

هر آنکه باتو وصالش دمی میسر شد

میسرش نشود بعد از این شکیبایی

بعد از این او را میسر نشود شکیبایی

بشتند خدمتگذاران شاه

سرو تن بحماش از گرد راه

سرو تنش را بعام

کسی گفتش ای شوخ دیوانه رنك

عجب صبر داری تو بر چوب و منك

کسی او را گفت



سرتاجور دیدش اندر مناک

دو چشم جهان بینش آکنده خاک

سرتاجور او را در مناک دید

چنانش بر او رحمت آمد ز دل

که برشت از گریه بر خاک گل

چنان او را از دل رحمت آمد ز دل

صمدی

چنین گفتش ابلیس اندر وی

که هرگز ندیدم چو تو ابلیس

ابلیس در راهی باو چنین گفت

شکفت آمد مرا

{ شکفت آمدم کار قوی حال بود  
خداوند جاه و زور مال بود

که آن ناجوان مرد بر کشته بخت

که تابوت بینم منش جای تخت

که تابوتش را به بینم بجای تخت

خواجهاش مبداشتی در کار پیش

بهترش دیدی ز فرزندان خویش

او را بهتر از فرزندان خویش میدید

۱۱۸۲. آگاهی «ی» چون اول شخص و دوم شخص و سوم شخص مفرد ضمائر

مفعولیت هر کدام فقط یک حرف یعنی «م» ساکن ماقبل مفتوح «ش» و ساکن ماقبل

مفتوح «ت» و «ش» ساکن ماقبل مفتوح است و در فارسی یک حرف ساکن را نمیتوان

تلفظ کرد بنابر این بدنبال تقریباً تمام کلمات می‌چسبند چنانکه در شواهد ملاحظه

شدو ضمائر سه شخص جمع چون بیش از یک حرف می‌باشند کمتر بدنبال کلمه‌های دیگر

می‌چسبند و در صورت لزوم غالباً بدنبال فعل مورد استعمال و بعد از حرف آخر فعل که نماینده

فاعل هم هست ملحق میشود.

امنعان میگردشان زبر و زبر

کی بود سرمست را زینها خبر

گفتشان شاه مرا بفریفتید

از خیانت وز طامع نشکفتید

مولوی

## ضمایر متصل مالکیت : اول شخص مفرد

تو نیز اربدی بینیم در سخن

بخلق جهان آفرین کار کن

در این هایت زشت باید کفن

تو نیز اگر در سختم بدی بینی

که مویم چو پنبه است و دو کم بدن

که مویم چون پنبه و بدنم چون دوک است

سعدی

بر آوردم از یقرازی فروش

بدر ناگهانیم بمالید گوش

بدر ناگهان گوشم را بمالید

که ای شوخ چشم آخرت چند بار

بگفتم که دستم ز دامن مدار  
آخر چند بار ترا گفتم دست از دامنم مدار

در آن حال بیش آمدم دوستی

اژاو مانده براستخوان پوستی

در آن حال دوستی بیشم آمد

بگری بندیدم شکوه آورد پیش

غلاش ندیدم بجز بند خویش

زدم تیشه بکروز بر تل خاک

یک زندانی شکوه بیشم آورد

بگوش آمدم ناله درد ناک

بگوشم آمد ناله درد ناک

سعدی

آن لعبت چینی بیادم آمد

بیاد آمد آن لعبت چینیم

کند غار در چشم خود بینیم

## دوم شخص ضمایر متصل مالکیت

کرم کن چنان گت براید ز دست

جهانبان در خیمه بر کسی نیست

چنانکه از دست بر آید کرم کن

چه بندی بر این خشت زربنه دل

که ناگاه خشی گفتندت ز کل

که ناگاه از کلت خشی کنند

سعدی

چو بر سر نشست ز پیری غبار

دگر چشم عیش از جوانی مدار

چون از پیری بر سر غبار نشست

### سوم شخص ضمائر متصل مالکیت

رقیبان خبر یافتندش زدرد

دگر باره گفتندش اینجا مگرد

رقیبان از دردش خبر یافتند

غلامی شکستش سر و دست و پای

که باری نگفتش اینجا میای

غلامی سر و دست و پایش را شکست

بترسد آنکه بر افتادگان نبخشد

که گرز پای در آید کش بگیرد دست

که اگر از پای در آید کسی دمنش نگیرد

سعدی

اگر مرغ دولت ز دامت بجست

هنوزش سر رشته داری بدست

هنوز سر رشته اش را بدست داری

قوام دولت و دینی محمد بن علی

که میدرخشدش از چهره فریزدانی

که از چهره اش میدرخشد

حافظ

۱۱۸۳- آگاهی «۲»- بطوری که از اشیاء شواهد معلوم گردید سه شخص مفرد

ضمایر متصل مالکیت هم مانند سه شخص مفرد ضمایر متصل مفعولیت چون بیش از یک حرف ساکن نیستند بدینال سایر کلمات ملحق میشوند و در ظاهر با ضمایر متصل مفعولیت هیچ تفاوت ندارند و فقط از مورد استعمال و قراین معلوم و معین می شوند که ضمایر مفعولیتند یا ضمایر مالکیت، مثلاً در موقع مالکیت می گوئیم بوستانم، بوستانت بوستانش، از بوستانات چه کلی آوردی؟ اما در بیت زیر حرف «ت» آخر ضمیر متصل مفعولیت است.

گر سر و بوستانت ببند که میخرامی

دیگر که ش نبیند در بوستان خرامان

«که مقصود اینست،

دیگر کسی او را «سروبوستان» را در بوستان خرامان نبیند اگر سرو بوستان ترا  
بیند که میخرامی، همچنین در مقام مالکیت گوئیم دشمنم رفت. دشمنم گفت، دشمنم ترسید  
و غیره اما در بیت زیر مقصود آنست که اگر او مرا دوست بدارد یا دشمن بدارد من اکنون  
دم از دوستی می‌زنم.

گراو دوست دارد و کردشمنم

من اینک دم از دوستی می‌زنم

سعدی

همچنین در بیت زیر بنزد خودش نزد یک خود مقصود نیست بلکه «ش» ضمیر مفعولیت  
است نه مالکیت،

بنزد خودش خواند و اکرام کرد

ببند آمدش حسن گفتار مرد

یعنی او را بنزد خود خواند و اکرام کرد

باسرار ملک امین داشتم

ترا من خردمند پنداشتم

به اسرار ملک ترا امین داشتم

بگفتم که دستم ز دامن مدار

که ای شوخ چشم آخرت چند بار

چند بار ترا گفتم که دست از دامنم مدار

روان بزرگان شفیع آورم

به قهر آوراند خدای از درم

اگر خدای از قهر برآند مرا اذدر

فرو میشدی آب تلخش به خلق

که از دیدن میش شیرین خلق

آب تلخ به خلقش فرو میشد

که ناگاه خشتی کنندت ز گل

چه بندی بر این خشت ز دینه دل

ناگاه از کلت «گل تو» خشتی کنند

سعدی

۱۱۸۴- آگاهی «۳»- چون ضمیر متصل مالکیت با ضمیر متصل مفعولیت «در سه

شخص مفرد» با آخر فعلی متصل شود با ضمیر مفرد متصل فاعلیت در ظاهر هیچ تفاوت ندارد

و فقط از مورد استعمال و قراین معلوم گردد و تمیز داده شود مثلاً «م» ضمیر در آخر کلمه  
 «آدم» ضمیر مفرد متصل اول شخص است چون: آدم، آمدی، آمد، آمدیم، آمدید؛  
 آمدند ولی در این بیت سعدی

در آن حال پیش آدم دوستی      از او مانده بر استخوان دوستی

ضمیر مفرد متصل مالکیت است

و معنی میدهد در آن حال دوستی پیشم آمد و «م» ضمیر مالکیت است نه ضمیر فاعلیت  
 «م» در آخر و هم، بد هم ضمیر اول شخص مفرد است «یا» ضارع و غیره از فعل دادن  
 چون: ده، دهی، دهد، دهیم، دهند، یا: بد هم، بدهی، بدهد، بدهید، بدهند اما در ابیات  
 زیر ضمیر متصل مفعولیت است

تو بر خیر و نیکی و هم دسترس      و گرنه چه خیر آید از من بکس

یعنی تو بر خیر و نیکی مرا دسترسی ده

اگر من نمی پسندی بد هم بدست دشمن      که من از تو بر نگردم بجفای ناپسندان

یعنی اگر مرا نمی پسندی بده مرا بدست دشمن

سعدی

مگر در دل دوست و رحم آیدم      چو بیند که دشمن به بغض آیدم

سعدی

شاید در دل دوست بر من رحم آید چون بیند که دشمن بر من می بخشد

که مرهم نهادم نه در خورد دریش      نه در خورد انعام و اکرام خویش

که مرهم نه در خورد زخم «دریش» نهاد بلکه در خورد اکرام خویش بریشم

مرهم نهاد

در بیت زیر سعدی ضمیر متصل مالکیت را با خبر فعل وصل کرده است که در ظاهر



مانند ضمیر متصل مفعولیت است

تو نیز از بدی یعنی در سخن      بخلق جهان آفرین کار کن  
تو اگر بدی در سخنم یعنی چون خلق جهان آفرین کار کن،

سعدی

۱۱۸۵- آگاهی «۷» کلمه خود چنانکه در کتاب ضمائر شرح داده شد یکی از سه ضمائر تا کید است که در استعمال آن باشواهد ذکر شده است امروز در گفتگو غالباً يك ضمیر متصل هم به آخر آن میافزایند مثلاً بجای «من خود گفتم» میگویند «من خودم گفتم» «تو خودت گفتی» «او خودش گفت» استادان قدیم گاهی ضمائر متصل مفعولیت یا ضمائر متصل مالکیت با آخر آن اضافه میکردند و در ظاهر شبیه به طرز غلط و نادرستی که امروز در محاوره استعمال میکنند می شده است

این شیوه در سده های ششم و هفتم و هشتم هجری زیاد معمول بوده است چنانکه سعدی بسیار در اشعار خود باین شیوه سخن رانده و حافظ نیز در قصاید خود آورده است «۱»

بدست خود چشم و ابرو نکاشت      که معرم باغبان توان گذاشت  
یعنی بدست خودش چشم و ابروی توران نکاشت

سعدی

مسودی که بیند بجای خودم      کجا بر زبان آورد جز بدم.  
مسودی که بجای خود مرا بیند

رخصت همانا که نشیده ام      نه آخر بچشم خود دیده ام  
نه آخر به چشم خود «خودم» تر دیده ام

۱- از نویسندگان متقدم و متاخر هیچکس متوجه و متذکر این بحث نشده است فقط مرحوم علامه قزوینی در حواشی حافظ که اصلاح فرموده اند آنرا معنی کرده وای شرحی از چگونگی آن نداده اند.

پسند آمدش حسن گفتار مرد

بنزد خودش برد و اکرام کرد

بنزد خود او را خواند و اکرام کرد

نگه داریارت بلطف خودش

پیرهیز از آسیب چشم بدش

یارت را به لطف خودت نگاهش دار

سعدی

شنیده‌ام که ز من یاد میکنی که گاه

ولی بسجلی خاص خودم نبخوانی

خاص خودت مرا نمی‌خوانی

یعنی که مرکبم براد خودم بران

داده فلك عنان ارادت بدست تو

یعنی تو مرکب مرا براد خود بران

خصیت کجاست در کف بای خودش فکن

یاد تو کجست بر سر چشم منش نشان

یعنی در کف بای خود افکن او را

باز

در این مبحث نشان داده شد که ضمائر متصل مالکیت و مفعولیت چگونه استعمال شده‌اند و شباهت‌هایی ظاهراً بین آنها موجود است، که بیکدیگر شابهت دارند و مشتبه می‌شوند در این مبحث نشان داده می‌شود که هر يك از این ضمائر متصل مالکیت و مفعولیت بدیال چه کلمه‌های دیگری درمی‌آیند.

که اینخواجه دستم ز دامن بهار

چو بشنید پیچاره بگریست زار

سعدی

همه آخر دستم ضمیر متصل مالکیت است اما محل اصلی آن دست نیست بلکه دامن.

است یعنی اینخواجه دست از دامن من بردار. همچنین در بیت زیر

نگفتم که دستم ز دامن مدار

که ای شوخ چشم آخرت چند بار

که دست از دامنم مدار

و گاه باره گفتندش! به جا آمد

رقیبان خبر یافتندش ز درد

«ش» آخر یافتندش ضمیر مالکیت

و محل اصلی آن پس از درد می باشد و اینجا بدنبال فعل ماضی سوم شخص جمع در آمده است یعنی از دردش خبر یافتند

غلامی شکستش سر و دست و پای  
که باری نگفتمت اینجا میبای ؟

اینجا «ش» ضمیر که با آخر شکست افزوده شده است ضمیر مفعولیت نیست ضمیر مالکیت است و محل اصلی آن پس از سر و دست و پای است یعنی غلامی سر و دست و پایش را شکست. «ت» آخر نگفتمت ضمیر متصل مفعولیت است یعنی باری نگفتم ترا..  
موجم این بار چنان کشتی طاقت را بشکست

که عجب دارم اگر تخته بساحل برود

سعدی

«م» موجم ضمیر متصل مالکیت است اما محل آن موج نیست محل آن کشتی میباشد که چون کشتی بطاقت اضافه شده است باید در آخر طاقت بیاید یعنی موج این بار چنان کشتی طاقت را شکست که ...

بآن زهره دستت زدم در رکاب  
که خود را نیاوردم اندر حساب

سعدی

حرف «ت» آخر دستت ضمیر متصل مالکیت است ولی مربوط بدست نیست مربوط بدرکاب است و مقصود آنست که بآن زهره دست در رکابت زدم.

نشستند خدمتگذاران شاه  
سروتن بحمامش از کرد راه

«ش» آخر حمام ضمیر مالکیت است اما مربوط بسروتن است یعنی خدمتگذاران

شاه سر و تنش را از کرد راه در حمام نشستند

بچشم اندرش قدر چیزی نبود  
ولیکن بدشش بشیزی نبود.

«ش» که بحرف اضافه افزوده شده است ضمیر متصل مالکیت است و محل آن پس

چشم می باشد. یعنی در چشمش قدر چیزی نبود در چشمش چیز قدری

داشت

در حین بر او شب نیارست غمت  
به ماوای خود بازش آورد و گفت

باز آوردن يك فعل مرکب است و «ش» ضمیر مفعولیت که بدنبال قسمتی از فعل مرکب

چسبیده است و معنی می دهد به ما و ای خود را از آوردن او را (۱)

۱۱۸۶. آگاهی «۴» نباید این اندیشه پیدا شود که این نوع استعمال جزو استثنایا

و مخصوص شعر و شاعران است نویسندگان بزرگ در نشر نیز بسیار بدین طریق متوسل شده اند چنانکه در گلستان سعدی کمتر صفحه ای توان یافت که از این نوع خالی باشد پس این طریق نحو فارسی است چنانکه فرماید

«دشکر اندرش مزید نعمت» در وی نظر نکند نظر بازش بخواند دگر بارش بنضرع  
وزاری بخواند.. چون بر رسیدم بوی کلم چنان مست کرد یکی از متعلقان همنش بر حسب واقعه  
مطلع گردانید. دیدمش دامن گل و در بیان و سنبل و ضمیران  
جز این عیبش نداستند که در سخن بطلی است. تا حسن خطاب و رد جواب و سایر آداب  
خدمت ملوکش در آموختند.. اینای جنس او را واحد برده و بجایانش منم کردند گفتمش  
بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت بینی»

از گلستان سعدی

مهر روی پیوشاند خورشید خجل گردد گر بر تو روی افتد بر طارم افلاک

یعنی گر بر تو روی تو بر طارم افلاک افتد

۱- با ملاحظه قسمت های مختلفی که در مبحث اخیر ذکر شد چنانکه روش و نایب میشود بحث آنکه نحو زبان فارسی بسیار نرم یا انعطاف پذیر است چنانکه ضمائر مالکیت و مفعولیت متصل یا آخر هر کلمه از يك جمله ممکن است در آید و تا آنجا که بخواهند اطلاع دارد هر زبان عربی که تا آن اندازه در این قسمت شبیه فارسی است هیچیک از زبان های دیگر دارای چنین خاصیتی نیست و دیگر آنکه این خصوصیات گفتن شعر را در زبان فارسی سهل می کند

سعدی دیگر آنکه اشعار سعدی که آن قدر روان است و سعدی با سهولت تمام می تواند تمام تعجیلات خود را نظام ادا کند یکی از علل آن همین موضوع است چون دیگران مانع روش ما آنکه می دانیم و آشنا هستند چون عادت کرده اند آنرا تعجب نکرده اند و بکار نبرده اند و در این کار تسلط نداشته اند

لذا نتوانسته اند مانند سعدی روان و سهل شعر بگویند

ای عاقل اگر پای به سنگیت برآید      فرهاد بدانی که چرا سنگ بریده است

صعدی

اگر بایت بستگی برآید

از حضرت اولطف بهانی خوشتر...      کز نویم عقده بی بر زمان است زبان نیست

هنوزم اگر سستی در روان و توان است دور آن      چنان نیست

شاطر اصفهانی

«... شاهد بر سر عباد الله چه فراست که بار خاطر خودتان و بار شاطر ممیش قرار دادید...»

امیر نظام گروسی



## حُرُوف «ه» و «و»

### در زبان پارسی

بحث جامع راجع به دو حروف «ه» و «و» و تأثیر آنها در ساختن کلمه ها و ترکیب های مختلف در صرف و نحو زبان پارسی و اشتقاق کلمه ها:

...

در کتاب اول یا کتاب اسم شرحی راجع باین حرف و ذکر شده است بمناسبت موقع اینک بتکمیل آنها پرداخته می شود

#### «ه» آخر کلمه های فارسی دو نوع است :

یکم: «ه» اصلی یعنی جزو اصلی کلمه است و به تلفظ درمی آید و در جمع اضافه باقی می ماند و تغییر و تبدیل پیدا نمی کند چون زره، کره، ده، ره، راه، گاه، کاه، چاه، شاه، کوتاه، کوه، انبوه، و غیره که می شود زره ها، زره من، کره ها، کره کار، کره های کلاه ها، کلاه او، کلاه، انبوه ها، انبوه مردم، انبوهی همچنین تمام آنها

دوم: «ه» هاییکه بمنظورهای گوناگون به آخر کلمه ها افزوده می شود بعضی از آنها بجای زیر حرف ماقبل است که چون حر کات حروف یعنی زیر وزیر و پیش در خط امروز ترشته نمی شود بجای زیر آخر کلمه «ه» مینویسند تا حرف آخر کلمه «ه» حرکت زیر متحرک باشد «امروز غالباً به زیر تلفظ میکنند» بعضی دیگر بجای «و» زبان های قدیم و زبان پهلوی می باشد چون این «ه» ها را لین یعنی نرم برمی نامند و آن ربیست و یک قسم است.

۱- به صیغه امر مفرد افعال اضافه می شود برای ساختن اسم فاعل چون رو، رونده

دوز، دوزنده، سوز، سوزنده، گیر، گیرند، و غیره.

۲- به آخر صیغه سوم شخص مفرد ماضی افعال برای ساختن اسم مفعول افزوده می شود

چون: سوخت سوخته، ساخت ساخته و شکافت شکافته و غیره.

• زمین از تنف زهر آن جانور  
**شکافه شکافه** شده سر بر  
 از بر زو نامه عطاء بن به قوب معروف به ناکوک

این «ه» های آخر اسم فاعل و اسم مفعول در جمع و اسم ماخوذ یا بی هم در نوشتن و هم در تلفظ بدل به «ك» فارسی شود چون: کوینده کویندگان، پرنده پرندگان، شکسته شکستگان و شکستگی

در اضافه در نوشتن باقی می ماند و در تلفظ مانند «ی» تلفظ می شود چون خواننده ی مجلس و برای این منظور نویسند این کتاب این رسم الخط را سالها قبل پیشنهاد کردند و امروز اکثر نویسندگان آنرا بکار می برند.

سابق يك «ی» كوچك بروی «ه» می گذاشتند و بهتر است برای سهولت خواندن و نوشتن بدین صورت نوشت «خواننده ی»

۳- به آخر چند اسم اضافه شده است بدون آنکه تغییر زیادی در معنی داده باشد و بود و نبود آن یکسان می نماید چون: کنار، کنار، کران کرانه، نشان نشانه، و غیره:

برو این دام بر مرغ دگره	که مقدار بلند است
آشین	آشیانه
نهادم عقل را ره توشه ازمی	زداه همیشه کردم روانه
روان	
ز ساقی کمان ابرو شنیدم	که ای تیر ملامت را نشانه
نشان	
نبندی زان میان طرفی کروار	اگر خود را به بینی در میانه
میان	

بده کشتی می تاخوش برانیم

اذا این دریای ناپیدا گمراه

کران

حافظ

• از غیر دوست چاره بغیر از گناره چیست

بیچاره آن کسی که ندانست چاره چیست

کنار

شجاع اصفهانی

نگار می فروشم عشوه بی داد

که اینم کشتم از مکر زمانه

زمان

حافظ

درد بن بخراسان که شست جز من

رخساره ی دهوی به آب برهان

ناصر خسرو

رخسار

دوش می آید و رخساره برافروخته بود

تا کجا باز دل همزده می سوخته بود

حافظ

رخسار

۴- به آخر اصل بعضی افعال دیپس از حذف علامت مصدر « برای ساختن اسم

فعل افزوده شود چون: خندیدن خنده، لرزیدن لرزه، گریستن گریه، نالیدن ناله، اندیشیدن

اندیشه، پیرایه از پیراستن، ستیزیدن ستیزه، موییدن مویه، پویدن پویه، مزیدن مزه،

انگیختن انگیزه

دوش میگفت بموگان درازت بکشم

بارب از خاطرش اندیشه بیداد میر

حافظ

شمسوی دیار آن بری دوی

باربک شده زهویه چون موی

نظامی گنجوی

خواجه باینده ی بری رخسار

چون درآید پیازی و خنده

به عجب گر چو خواجه ناز کند

وین کشد باز ناز چون بنده

سعدی

سَرَمَن از ناله‌ی من دور نیست  
لیک چشم هوش را آن نور نیست  
گریه بر هر درد بیدرمان دواست  
چشم گرپان چشمه فیض خداست

مولوی

هر که که سینه عزم من پویه کند  
دشن ز نهیب تیغ من مویه کند

سلطان شاه سلجوقی

ستیزه بجایی رساند سخن  
که ویران کند خاندان کهن

۵- باخر اصول بعضی افعال برای ساختن اسم آلت افزوده شود چون «۱» ریزه  
ریز از ریختن « آنچه ریخته میشود و میریزد، بنده از بستن، آویزه از آویختن « آنچه  
آویزان میشود، رنده که آلتی است نجاران را که با آن چوب را تراش دهند از رندیدن و  
ماله که آلتی است بنایان را که با آن کلوکچ و غیره را روی دیوار و غیره میمالند از  
مالیدن دیده بمعنی چشم که از دیدن گرفته شده است. همچنین آتشزنه و دستگیره  
و پاشویه و آستره بمعنی تیغ دلاکان و سلمایان از ستردن از این جنس و ترکیب است

دیده شکید ز تاشای باغ  
بی کلو سرین برآرد دماغ

سعدی

بر مثال سنک و آهن این ته  
لیک هست او در صفت آتشزنه

مولوی

گر چه در خون من خسته شدی چون نشتر  
بر سرم حکم نو چون آستره بر موی رواست

کمال اسمعیل

صدای آستره اوست بسکه شورا نگیز  
ز سر تراشی او پای می جهد در خواب

غنی

۱- امروزه کلمات کلوک و خرد از چیزها را ریزه گویند و مجازاً بمعنی کوچک هم استعمال کنند

• بعقارت مبین لباس مرا      دوجهان زیر رفته‌ای دارم

ملا محمد باقر خورده

• بگذره ترا نکرده هموار

نهار زمانه مشقت رفته

ابوالعباس سمرقندی

• چون عنکبوت جوله چالاک و تیزبای

تن بر مثال ماله و کف همچو ریمان

انیرا خبیکنی

• ردی که ز رفته ام برآید

بر عارض حور جمد شاید

خاقانی

این کلامه ها همه تنها اسم می باشند و هیچیک از قسمتهای دیگر مشترك نیستند حرکت پیش از این «ه» ها در اصل زیر است ولی امروز بویژه در تهران به زیر تلفظ می کنند

۶- به آخر بعضی اسم ها برای نمایاندن شایستگی اضافه شود چون: چشم چشمه، یعنی شبیه به چشم، دماغ دماغه، دهان دهانه، لب لبه، دندان دندان، زبان زبانه، گوش گوشه، کردن کردنه، بدن بدنه، کمر کمره، ریش ریشه، دست دسته، پای پایه، پشت پشته، مشت مشته «۱» ناخن ناخنه، ناف نافه، دم (دنب) دنبه، پوز پوزه، روی رویه، آسمان آسمانه، «۲» (تخم تخمه) زنجیر زنجیره، خمیر خمیره، خاک خاکه، دیوار دیواره، مهر مهره، شیر شیر، شاخ شاخه

کوزه کوزه «۳»

۱- ناخه، رضی است در چشم در طب قدیم یوسفی طبیب داروی آنرا رویا دانسته و بیز تخم کبابیت شبیه به ناخن که از دست گرفته باشند و آنرا باغک بزرگویند عمل معده را قبض و خشک کنند

۲- آسمانه مانند آسمان سقف و غیره

۳- کوزه از کوزه گرفته شده است که امروز آنرا فوز می گویند و قاف در زبان فارسی نیست



نورگیتی فروز چشمه هور

زشت باشد بچشم موشك كور

سعدی

• یارست همه خلق را به جز من

در باغ امیر بلند پایه

• چتر دگر همچو فلک سبز رنگ

ك. خ.

بسته ازو چشمه خورشید رنگ

امیر خسرو

• دیگری آرد بر آن منزل مفر

آب آن سر چشمه او نوشد دگر

ابوسعید برغوش

• خجسته دولت عالی همین کردای فلک پیمان

که فتعی نوده در روز از يك كوشه کیهان

عسجدی

• چشم شرع از شماست ناخنه دار

بر سر ناخنه سبل منهد

خاقانی

• عندلیب مست داند قدر گل

چند را از گوشه و برانه پرس

امیر حبیبی هروی

• یکیت روی بینم چنان که مر خردا

بگناه ناخنه برداشتن لویه کنی

منجیک ترمذی

• شیراست غذای کودک خرد

شیره است غذای مردم پیر

نقل از ترجمان البلاغه

آن خسروی که پایه‌ی اولز قدر او

از اوج چرخ هفتم سد پایه بر تراست

سید حسن غزنوی

• کشد چون آتش جوش زبانه

خورد فولاد را چون موریا نه

محمد قلی سلیم

این گوزه جومن عاشق زاری بوده است

در بند سر زلف نگاری بوده است

این دست که در کردن او می بینی

دستی است که در کردن باری بوده است

خیام

• بسی نافه مهر ناکرده باز

زینف بسی جامه دلنواز

نظامی

• دندانه هر قصری پندی دهدت نونو

بندر دندانه بشنوزین دندان

خاقانی

• سالها خون خورد نافه نامگر

بوی مشکي برمشام او رسيد

ابیر - پی روی

۷- در آخر بعضی کلمه ها ساختمان را دلالت کند که از چه ساخته و ترکیب

یافته است چون دوده: یعنی دارای دود یا ترکیب شده از دود و پنجه یعنی دارای پنج «انگشت»  
و هفته مرکب از هفت «روز» و از همین جنس است دهه و سده هزاره و غیره

مثالها

يك پنجه برون ناورد فلك

چون پنجه رادش ز آستنن

ابوالفرج رونی

• به بازوان توانا وقوت سردست  
آتش به نی قلم در افتاد

خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست  
وین دوده که می رود دغان است

سعدی

• امید از خواجه سالی پنجه و شصت

بشبان شد چو شد هفتاد و هشتاد

سوزنی سمرقندی

• مشاطه زلف باربانگشت می کشید

زانرو که نسبتی بقلم هست دوده را

امیرشاهی سبزواری

• دل اگر دیوانه شد دارالشفای صبر هست

میکنم يك هفته اش زنجیر و عاقل میشود

وحشی

• لیکن ز شرم اینکه در این هفته بیشتر

ش در شراب بوده ام و روز در رخسار

انوری

• نبرد پنجه رو باه سر پنجه شیر

نکشد قبضه علاج کمان رستم

امیدی تهرانی

۸- برای ساختن اسم از صفت به آخر بعضی از صفت ها افزوده شده است و آن را «ه»

اسمیه می نامیم چون زرده <sup>(۱)</sup> سفیده <sup>(۲)</sup> بنفشه <sup>(۳)</sup> سبزه <sup>(۴)</sup> سیاهه <sup>(۵)</sup> شوره <sup>(۶)</sup>  
خرابه <sup>(۷)</sup> خشکه <sup>(۸)</sup> ویرانه <sup>(۹)</sup> و غیره

مثالها

• قناعت کن بنان خشکه خوبش

• چون سبزه در چرا که چون لاله در خزان

• صبا سپیده و بلقونه کرده بر گل صیب

• غفلت که سبزه بر اطراف یاسمین انداخت

• چه سبزه ایست کازان روی آتشین برخاست

• خاک اگر همه غبار خاطر بآب تردماغی

• دو چشمه اندیکی فیرو و دیگری صیاب

• دروی بسر بنفشه کون تیغ

• بنفشه بر چمن هفتی فرازا و سن بینی

• بنفشه دست از زمین بطرف جویبارها

• ابن مرک کل است با بنا گوش  
سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد

• باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

• ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست

• چو کردی از پروت سفله مندیش

• سفادت نامه ناصر خترو

• نگذارم زمانه که من سر بر آورم

• شانی تکلو

• بنفشه بر زده سر همجو سبزه از لب جو

• نرازی قهستانی

• چه خون که در جگر ناله های چین انداخت

• شاهی سبزواری

• که دیده سبزه که از آتش این چنین برخاست

• کلامی لاری

• در سبزه خرمی دمانیدن

• ظهیر تفرشی

• شب بنفشه و شورو روز یاسمین صیبا

• خاقانی

• کار و گل دارغوان دیگر

• سوزنی

• یکی راجون شمن بینی یکی راجون بت آذر

• قطران

• ویا کسته حور عین ز بند زلف تارها

• قاتانی

• یاسبزه بگرد چشوی نوش

• چمن ز لطف هوانکه بر جان گیرد

• حافظ

• در باغ لاله روید و در شوره زار غس

• سعدی

• بویاده ارغوان نمی باید زیست

۱- زرده آن قسمت زرد در رنگ وسط نعم مرغ ۲- سفیده قسمت سفیدی رنگ روی زرده و

اولین روشایی و در صبح ۳- منتهی است یعنی رنگ و جدس رقم و مروف است ۴- رویدنی های

علی ما ۵- چیر و غره ۵- سیاهه است آن نه خاوه و هر چه ۶- شوره ماده است شبیه رنگ که در صایع و

زراعت مکار و در ۷- خرابه محل ویران ۸- خشکه آهنی که آب آبر گرفته باشند ۹- ویرانه جای

ویران و خراب و در هم

امروز که این صیغه تاشا که ماست

تایبزه‌ی خاک ما تاشا که کیت

خیام

۹- برای ساختن قید چگونگی و نیز ساختن صفت از اسم پس از افزودن الف و نون «ا - ن» جمع به آخر اسم افزوده شود چون روز روزان روزانه شاه شاهان شاهانه خردمند خردمندان خردمندانه زیرک زیرکان زیرکانه . درحقیقت این «ه» معنی مانند و مثل به مدخول خود میدهد چنانکه شاهانه یعنی مانند شاهان و زیرکانه یعنی مانند زیرکان . توضیح آنکه این ساختمان و ترکیب در ابتدا فقط برای ساختن قید بکار میرفته است ولی بعداً برای صفت نیز بکار رفته و استعمال می کنند .

مثال برای جای که مانند قید استعمال شده است :

آب صافی میرود بی اضطراب	خس «خسانه» میرود بر روی آب
کرده مو شانه زمین سوراخها	هیچو نعلی بر نیارد شاخها
مولوی	

واردی که مانند صفت استعمال شده است :

ز چندین عاشقانه شعر دلبر	مرا گوید ز چندین شعر شاهان
دقیقی	
ز صوت اغانی و جام مغانه	درین بزمکه چند غافل نشینی
جامی	
بامن راه نشین باده‌ی مستانه زدند	ساکنان حرم سترو عفاف ملکوت
بنیاد از این شیوه‌ی زندانه نهادیم	در خرقه از این بیش منافق توان بود
حافظ	
پای در زنجیر کف بر لب مگرد بوانه بود	«دجله را امسال رفتاری معجب مستانه بود
عبید	

۱۰- به آخر صفت‌هایی که با «ی - ن» تمام میشود برای آنکه بدل به اسم

نمود اضافه شده است ولی بعدها در بعضی موارد با وجود آنکه «ه» اضافه شده است از هم آنرا مانند صفت استعمال کرده و میکنند. این «ه» نیز «ه» اسمیه است : چون آبکینه پشمینه مادینه نرینه مردینه زئینه زئینه سیمینه خاکینه «خایه» کین-خایه کینه خاکینه.

اینک شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است .

هم از گنجینه جودش ستانند	کهره‌ایکه بر مویش فشانند
از بسکه برد قیست زوینه که بزدل	نظامی گنجوی
خواهد که دگر باره به کسار شود این	از بسکه برد قیست سیمینه که جود
پشمینه بوش تندخو کار عشق نشیده است بر	خواهد که دگر باره سوی سنک شود آن
بسی حنجر بریده است او به دنبه	نظران
ز بهر این زن بد خوی بد مهر	از مستیش دمری بگوتاترک هشیاری کند
که از دستش نخواهد دست یک تن	حافظ
• در دست پلنگینه شب از نور غزال	بریده است آهنینه با بگینه
• این آنگینه خانه گردون که روز و شب	چه باید بود یا یاران به کینه
	اگر مردینه باشد یا زئینه
	ناصر خسرو
	هر جا که غزالی است سر اینده غزل شد
	انبر اخبکتی
	وز شعله‌های آتش سوزان منور است
	انوری

در شواهد زیر مانند - صفت استعمال شده است

سحرم هاتف بیخانه به دولتخواهی	گفت باز آی که دیر پنه‌ی این در گامی
حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز که ما	از پس قافله با آتش آه آمده ایم
بفریاد خمار مفاسان رس	خدا را گرمی ده شینه داری
	حافظ



مواردی که مانند صفت استعمال شده است در کتاب صفت با شواهد گفته شده است.

پیا با مامورز این کینه داری      که حق صحبت ویرینه داری  
 • گر کسی راهت پشی در کلاه معرفت      جامه شهرت نسازد غرقه پشمینه را  
 حافظ      سلیم تهرانی

۱۱- به آخر بعضی کلمه‌هایی که از يك اسم و يك صفت یا دو اسم ترکیب یافته وصل شود.

در این ترکیب نیز «ه» اسمیه است زیرا این ترکیب فقط مانند اسم استعمال شود و با هیچ يك دیگر قسمت‌های دیگر کلمه‌ها مشترك نیست چون: زردچوبه، مارچوبه، هوه چوبه، سرگیجه، گرمابه، یخ آبه، خونا به، آفتابه، پاشویه، شب‌پره و غیره.

#### مثالها

کبرم که مارچوبه کند قد به شکل مار      کوزه‌ر بهر دشمن و کومهره بهر دوست  
 انوری      رونق بازار آفتاب نکاهد  
 سدی

۱۲- بعضی کلمه‌هایی که بین اسم و صفت و قید مشترك هستند یعنی گاهی مانند صفت و گاهی مانند قید استعمال میشوند چون این «ه» تا آخر آنها وصل شود مطلق اسم باشند، چون: گوشواره، گاهواره، ففواره، <sup>۱</sup>ماهواره، <sup>۲</sup>نیواره، <sup>۳</sup>مشتواره، <sup>۴</sup>چراغواره، <sup>۵</sup>راهواره، <sup>۶</sup>دستواره، <sup>۷</sup>و غیره.

۱- خاموش ساکت مانند بت- (فخ و بعل یعنی خدا و بت- ساکت و خاموش)

۲- ماهواره مانند ماه ماهیانه      ۳- ورده که با آن خبر بهن کنند

۴- مانند پشت- مشتی از چیزی      ۵- فانوس چراغدان

۶- راهواره ده آورد ارمغان (بترکی سوقات گویند)

۷- صاه، چوب دست

## چون

دست تهی نباید گردون بخدمت تو

مه بر طبق برارد بر شرط راهواره

انبرالدین اخبکتی

ای کرده جهانی بجفا غمخواره

ناروی تو دیدم شده ام ففواره

زین هر دو گاو شواره ی زسا که از نوبافت

در گوش عرش حلقه ی منت کشیده بی

کمال الدین اسمعیل

این آبگینه خانه ی گردون که روز و شب

از شعله های آتش الوان مزین است

بادا چراغواره ی فراش جاء تو

تا هیچ در فتیله ی خورشید روغن است

انوری

• همیشه میکند از زین کناره

چو طفل کینه جو از گاهواره

چه خوری نان دستواره ی او

محمدقلی سلیم

نظری کن به دستواره ی او

اوسدی

در بلغ ایستند زهر شری

میخوار و دزد و لوطی زنباره

آزاد و بنده و پسر و دختر

پیر و جوان و طفل به گلهواره

ناصر خسرو

ترکیب هاییکه در بالا گفته شد فقط اسم هستند و با قسمت های دیگر کلام

شترک نیستند

۱۳- در آخر فدهایی که از یک اسم و بیش صفت عددی تر کب یافته اضافه شده و قید

و کب یا صفت مرکب باشد در کتام ای صفت و قید گفته شده است ، چون : یکمره

دوسره ، یکشنبه ، چهارده ساله ، صدساله ، هزارساله و غیره

مثالها

وزان جایکه شد سوی میسره

غبن گشت لشکر همه یکمره

فردوسی

نخفته ام ز خیالی که می بزد دل من

خمار صد شبه اندر شرابخانه کجاست

می دو ساله و محبوب چهارده ساله  
من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق  
طی مکان به بین و زمان در سلوک شعر

• مراب دور جوانی صبح چل ساله

• عاشقان زله ضد ساله تواند گذاشت

• پباله گیر و ذآلایش کناه مترس

• ای چو گو ساله نباشدت همه ساله

ای شده خوشنود به یکبارگی

دوشینه همان زاول شب ناشده پاسی

باقیر بیندوزه پوشیده لباسی

آمد زدر آن دلبر بی ترس و هراسی

گرت مدام میسر شود زهی توفیق  
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست  
کاین مافل یکشبه ره یکساله میبرد  
حافظ

چو صبح اول جام شراب یکدم بود  
سیف اسفرنگ

که تواند نگاهی بنگاه اندازد  
بافر کاشی

که برد طاعت یکماهه جرم یکساله  
ملاجامی

منم ماله ستیر همیشه ملخ  
ناصر خسرو

چون خرو کاوی به علف خوارگی  
نظامی گنجوی

زنگی شب افکنده برخ تیره بلامی

مه بر سر گردون شده چون سبین طامی

یکباره پیردازدل من اندوه بیمار  
داوری

۱۴- این ده، به آخر بعضی اسم های مشترك ناصفت که از يك اسم و صیغه امر يك

فعل ترکیب شده اضافه می شود برای ساختن صفت داین صفت سز گاهی مانند اسم هم  
استعمال شود، چون غمخواره، شرابخواره، زنهارخواره، شیرخواره، حا کروه،  
پاشویه، سرگشته و غیره.

مثالها

میخواره و سرگشته و رندیم و نظایر

و انکس که چو ما بیست در این شهر که نام است  
حافظ

• شیر خورد و آن چنان مغرور که به آخر

زو نشکس جوشیر خواره زبستان

ابوحنیفه اسکافی

• تا پر خار سرم یک سر

مشفق بدند بر من و غمخواره

ناصر خوارو

۱۵- برای تصفیر و نام و بیچه های جانداران بزرگ «تنومند» پس از «ر» مشدد

وصل شود چون بره «بیچدی گوسفند» کره «بیچدی اسب و فاطر و خر» هره «بیچدی شتر و قیل».

• هرهی نرم یش من بنهاد

من بسان یکی خر مسکه

حکاک

• تا خر کره بودی آن میسر

بودی من در غم تو میسر

سوزنی سمرقندی

آگاهی - «ه» آخر کلمه های جوجه و بیچه نیز برای تصفیر است و در کتاب

اسم گفته شده است مثال: زمانه اسب حرون بود و کره ی توسن، به زیر دوات تو کرد پیشه ره واری

۱۶- برای تصفیر و کوچکی جانداران و رویدنی ها پس از اضافه شدن «ل» به

آخر کلمه وصل شود چون توله «بیچه سک و شیر و پلذک و غیره» بزغاله «بیچه بز» کوساله «۱» بیچه گاو چغاله میوه نارسیده و کوچک چون چغاله بادام و چغاله ی زرد آلو و غیره و بنام غیر رویدنی هم اضافه شده است چون : زنگوله زنگک کوچک و مرغوله .

• بیانک مامی بر بان و دیش بزغاله

بحرمت دسن و دلو و جاه گرما بان

بدیع صیفی

• جل خود و شاخ بند و عید افروز

از برای وجیه گوساله

سوزنی

۱- معنی گوساله را گاو ساله یعنی گاو یکساله دانسته اند ولی گوساله از همان دقیقه تولد

گوساله نامیده میشود نه پس از یکسال در هر حال «ه» علامت تصفیر است .

• بهر گاوی خجندی رواق

بضمی شست بزغاله

سوزنی

• اوست بزغاله ای که چون سکه ده

کرم درمن قتاده سرد و زش  
بور بهاجامی

• ای جوگوساله نباشد هه ساله

ستم ماله متیر همیشه ملخ  
ناصر خسرو

۱۷- در زبان فارسی قاعده و عادت بر این جاری شده است که حروف کلمه ها باید خوش آهنگ و هم آهنگ باشند چنانکه در صرف افعال دیدیم که گاهی حرفی که در اصل کلمه نیست در بعضی صیغه ها برای خوش آهنگی اضافه میشود مثلاً در صیغه امر فعل نشستن «ن» اضافه شده بنشین شده و در دیدن به بین گویند، بنظر میرسد که حرف «غ» در بزغاله و حرف «س» در کوساله برای این منظور می باشد زیرا بدون حرف «غ» بزغاله و بدون حرف «س» کاو آله (کو- هم درست است) می شود و این تلفظ در زبان فارسی خوش آهنگ نیست همینگونه در تصغیر بازیچه که اسباب بازی کوچک مقصود است و کوچ که کوی کوچک مقصود است حرف «چ» علاوه شده است مثلاً در کلمه ی کوچه اگر حرف «چ» نباشد «کوی» خوانده میشود و خوش آهنگ نیست همینگونه است تمام تصغیرهایی که با «چه» ساخته شده است چون طاقچه و دریچه و باغچه و قالیچه و خوانچه و سراچه . بدیهی است چند کلمه دیگر که اینگونه بوده است با طبع حرف «چ» افزوده اند برای آنکه یکواخت باشد

آسماهی- در کلمه مژه حرف «چ» بحرف «ژ» بدل شده است و این کار نظیر بسیار دارد

«وی»- «ویچه»- «ویژه»- «ژه»

مثالها

جمله بازیچه اند و ما اطفال

عالم و طبع و وهم و حس و خیال



از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه

وز سبکباری بازیچه‌ی باد آمده غص

سنایی

در این مقام مجازی بجز پیاله مگبر

در این سراچه بازیچه غیر عشق مبار

حافظ

ایکه در کوچه مشوقه مامبگذاری

باغبان باش که سرمی شکند دیوارش

ففلت حافظ در این سراچه عجب نیست

هر که به میخانه رفت بی خبر آید ،

حافظ

• انواع نبات اکنون چون مورچه در خاک

از جنبش بسیار مجدر کند آن را

ابوالفرج رونی

• بی گل باغچه مهر تو خورشید بود

بر شعاعی شده در دیده او چون خاری

رفیع لنبانی

• جان کرد در این میدان سر بیشکش تیغت

ناکوی صفت گردد بازیچه خال تو

سیف اسفرنگ

• صدی که تمبب او بر افکند

بازیچه چوب پاسبان را

• به آب دیده چه چه بسوز سینه دیک

بنور حلقه سفره بهر سه پایه ی خوان

بدیع سیفی

• گریه بیدر سگ صفتی پیش گرفت

پاچه ام را نکند زخم چرا در کشیر

طفرای مشهدی

• چون بر ساحل رسیدند سر بخت و حسین برست و بر کار دریا شهری رسید چون کسی

را نشناخت بردگانچه ای رحل اقامت انداخته بغفت...»

تاریخ نگارستان

• در نیم شب روان فلک جواز تو

ورنگدردز کوچه که خار آفتاب

سیف اسفرنگ

• مرد بد داشت که درویش دوست وی است مرد دستارچه از آستین در آورد قابوسنامه»

آسماهی- «درد و کلمه‌ی پره و دختره علاوه بر تصفیر دلالت بر تحقیر هم دارد

آگاهی «۳» - در دو کلمه مرد که وزنه «هر چند عامیه اند» حروف «ک» و «ه»

هم دلالت بر تصغیر دارد و هم دلالت بر تحقیر

۱۸ - گاهی يك اسم و يك صفت که مضاف و مضاف الیه میباشند کسره ی مضاف

حذف شده و صفت پیش از اسم آمده و يك «ه» باخر آن افزوده شده و يك اسم مرکب شده است

مانند جاروب نرم، فرمه جاروب شده است

خانه را میروقتم بهر عطن

در کف او فرمه جاروبی که من

مولوی

این ترکیب در نام خاص جاها بسیار دیده می شود . حصار سرخ سرخه حصار «۱»

و بند زرد بنده «۲» شده است که هر دو اسم خاص «علم» مرکب میباشند

۱۹ - گاهی به اصل یعنی ریشه ی بعضی فعل ها افزوده شده آن کلمه بجای اسم

مفعول و مصدر می باشد چون: رنجه ، شکنجه

ساعده سببین خود را رنجه کرد

هر که بالولاد بالورنجه کرد

سعدی

۲۰ - به آخر کلمه هاییکه از يك حرف ربط و موصول و يك اسم مرکب شده و

مشترك بین اسم و صفت است اضافه نموده و فقط مانند اسم استعمال می شود یعنی «ه» آخر «ه»

اسمیه است چون هم خوابه و هم شیر و غیره

هم چون شید در مجلس همه چون شیز در میدان

علامانی همه کاره بیزم و رزم شایسته

۱ - سرخه حصار دیهی است در ورامین نزدیک رودخانه جاجرود چون خاک آنجا سرخ رنگ

است حصار با قلعه ی آنجا را که سرخ رنگ بوده سرخه حصار نامیده اند

۲ - زرده بند دیهی کوچک است کنار رودخانه بین راه لشکرک نزدیک فشم چون خاک آنجا

زرد رنگ است و در آن نقطه رودخانه را بیشتر سد یابند می بسته اند آن بند را زرده بند که بند زرد باشد

نامیده اند .

همه باتیر هر رخت و همه بانیزه هم خوابه

همه باشیر همشیره همه بایل هم دندان

معمود سعد سلمان

آب خوش کاو روح را همشیره شد

در غدیری زرد و تلخ و تیره شد

مولوی

۴۱- مختلف و متفرق: عده دیگری از کلمه‌ها که در آخر آنها حرف «ه»

اضافه شده است برای مقاصدی چند بکار میرود چون از هر نوع آن فقط يك یاد و نمونه بیشتر دیده نشد آنها را طبقه بندی نکردیم و جزء بجزء شرح ندادیم مثلاً کلمه‌هایی که با «کار» ترکیب شده و «ه» در آخر آنها افزوده شده است ظاهراً متعدد بنظر می‌رسد ولی هر يك از آنها يك نمونه است مثلاً با حروف تعریف «عین» «این و آن» و «هیچ» مرکب شده و هر کدام خود طبقه‌ایست و نمیتوان آنها را يك طبقه شمرد چون کاره اینکاره آنکاره هیچکاره و بعضی با صفت ترکیب شده‌اند چو بدکاره و یا با پیشاوند «بی» ترکیب شده است چون یکاره چنین است دروازه و آوازه چنبره دگر باره ییکانه «ایی کانک پهلوی» بجای کاف پهلوی، در پهلوی ایی کانک است» و غیره و غیره.

شاهد

مار از منق عقل مترسان و می بیار  
کان شعله در ولایت ماهیچکاره نیست

فلانی اینکاره نیست. او همه کاره و هیچکاره است

باخر صفت عددی نیم وصل شده اسم غیر مشترك شده است یعنی با قسمت‌های دیگر مشترك نیست و فقط اسم است

هر که این نیمه ببیند شك کند  
هر که آن نیمه ببیند لك کند

مولوی

چو سالاری از دشمن افتد بچنگ

بکشتن درش کرد باید درنگ

که افتد بر آن نیمه هم سروری

بماند گرفتار در چنبری

سعدی

گون: بطوری که در کتاب اول دیدیم از جمله پساوندها می باشد و معنی رنگ به مدخول خود می دهد. کلگون بمعنی کلرنگ و مرکب از اسم و پساوند است و مشترك با اسم و صفت یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال می شود چون «ه» با آخر آن افزوده شده است مطلق اسم شده مشترك نیست و بمعنی غازه است که زنان بصورت خود مانند تاسرخ رنگ شوند «کلگونه»

شاهد

چون رخت را نیست در خوبی امید      خواه نه کلگونه و خواهی مدید  
مولوی

رنگ سبزه زرد شدای قرع زود      چونکه از کلگونه بود اصلی نبود

و نیز با آخر گون که پساوند می باشد اضافه شده و این مرکب اسم شده است

مثال

ای رخ تو گونه ی شراب گرفته      و عیدی تو عادت شراب گرفته  
رشید و طواط

برای ساختن اسم اعداد توزیمی از صفات عددی اضافه شده است

يك يكان يگانه دو، دو كان دو گانه

شاهد

سراندر دم بکدر گشته تازان      گسالت يگانه دو گانه سه گانه  
انوری

یکی از معنی های کلمه «بار» و قتی که پساوند باشد ساحل دریا یا رودخانه است و جویبار یعنی ساحل جوی رودخانه جویبار که محله ایست از اصفهان و قدیم محله بهودیان بوده در کنار رودیاجوی است و برای آنکه اسم و غیر مشترك باشد يك «ه» اضافه شده

جویبار «جویساره» خوانده اند یعنی «ه» آخر آن «ه» اسمیه است تخم به معنی بیضه عربی یا مرغانه فارسی است و نیز به معنی نذر هم که میکارند کلمه تخمه «ه» آن هم برای تصغیر است یعنی تخم کوچک و هم «ه» آن برای اختصاص است و آن تخم یا بنرهند وانه و خر بوزه و کدومی باشد که میکارند و گاهی «ه» داده میخورند. این «ه» بسیار زیاد بکار رفته همین اندازه برای نمونه کافیست

حرف «ی» که در آخر کلمه های معمول زبان فارسی در میاید بچهار دسته اقسیم می شود:

یکم «ی» ضمیر آخر صیغه دوم شخص مفرد که بجای تومی باشد چون:

شیده ام که بگل چهره بی نظر داری	ز شوق لاله رخ دی داغ بر جگر داری
تو بهار است در آن باش که خوشدل باشی	که بسی گل بدمد بال و تو در گل باشی

حافظ

دوم: «ی» می باشد که بیشتر با آخر فعل ها و اسم هایی که به الف حرکت یا «و» حرکت تمام می شود اضافه می شود. و نیز با آخر کلمه هایی که آخرش الف یا «و» باشد در حالت اضافه

صبح کهان باز در آمد ز کوی	موی پژوئیده و ناشسته روی
زان رخ ناشسته ی چون آفتاب	صبح همی کند ز تشویر روی
ریخت همی آب شب و آب روز	آتش رویش به شکن های موی

ستائی

الاتا ننگری در روی نیکو	که آن جسم است و جانش خوی نیکو
مطرب بی دور از این خجسته سرای	کس ندیدش، دوروز در یکجای

سعدی



من نگویم چه کن اراهل دلی خود تو بگوئی

دلخ آلوده صوفی به می ناب به شوی

از در عیش در آورده عیب مپویی

خافظ

ساقیا سایه ابراست و بهار و لب جوی

بوی بکرنگی از این نقش نمی آید خیز

دو نصیحت کثمت بشنو و صد گنج پیر

سوم: «دی» نکره «دی» تنکیر در کتاب صفت و اول این کتاب «نحو» مفصل شرح

داده شده است اینک برای یادآوری چند شاهد ذکر می شود

بر در میگرد بی باد و نی ترسایی

وای اگر از بس امروز بود لردایی

خافظ

این حدیثم چه خوش آمد که شعر که میگفت

کر مسلمانی ازین است که حافظ دارد

خورد ز لیرت روی تو هر گلی خاری

ز سر چشم تو هر گوشه ای و بیماری

باران صلا ی عشق کر میکنند کاری

در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری

خافظ

چو سرو اگر بهرامی دمی بگلزاری

و کفر زلف تو هر حلقه ای و آشوبی

شهر بست بر ظریفان و زهر طرف نگاری

چشم فلک نبیند زین طرفه تر جوانی

این سه قسم «دی» ها اصلی است یعنی برای مقاصد مختلف در آخر کلمه ها نمی آید

بلکه در اصل خود جزو کلمه هاست و مستقل میباشند

قسم چهارم: «دی» های بست که برای مقاصد و مدانی مختلف در آخر کلمه ها افزوده

می شود آن خود بر «۹۰» نوع است

یکم: «دی» شرط و آن در کتاب فعل به تفصیل گفته شده است اینک برای یادآوری

چند شاهد آورده میشود.

ثناگوی شاه جهان باشدی

امیر معزی

اگر ملکت را زبان باشدی

که من به زبیت برگزیدگیان شده می

محمود سعد

نخواست ایزدا گر خواستی چنان شد می

آن بت مجلس فروز امشب اکر باماستی

مجلس ما خرمستی کارما زیباستنی

امیر معزی

## دوم- «ی» تمنا و آرزو

گفته است که یکروزی جانت بیرم چون دل

من بندمی آنروزم ایکاش چنانستی

سنائی

گر مرا عشقت به سخنی گشت سهل است اینقدر

کاش اندک مایه نرمی در خطابت دیدمی

از منت دانم حجابی نیست جز بیم رقیب

کاش پنهان از رقیبان در حجابت دیدمی

سعدی

آن کاو ترا به سنگدلی کرد در هنمون

ای کاشکی که باش به سنگی بر آمدی

حافظ

سوم: «ی» باز گفت و تعبیر خواب

دیدم بغواب دوش که ماهی بر آمدی

کار عکس روی او شب هجران سر آمدی

تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد

ای کاش هر چه زود تر از در در آمدی

حافظ

چهارم- «ی» استمرار و آن بسط طریق آورده میشود.

۱- مانند «ی» شرط با آخر فعل وصل شود. و در ظاهر بادی، شرط تفاوتی

ندارد

شاهد

هممکین آبی که مرغاسی در او این نبودی

کمترین موج آسیاسنک از کنارش در بودی

سعدی

۲- بعلاوه يك «م» که میشود «می» و آن بیشتر پیش از فعل آید

سحر با باده می گفتم حدیث آرزو مندی

خطاب آمد که وائق شو بالطف خداوندی

به شعر حافظ شیرازی همی رقعد و همی نازید

سپه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

حافظ

۳ - بعلاوه يك «ه» و يك «م» «همی» و آن را پس از فعل و پیش از فعل

نیز آورند.

چرخ سپهرشعبده پیدا کند همی

در باغ کهر با رامینا کند همی  
مسعود سعد سلمان

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی  
رودکی

همی بینم ازدور گردون شکفت

ندانم کرا خاک خواهد گرفت  
حافظ

پنجم: «ی» ناقص التصرف که با آخر صیغه سوم شخص مفرد و جمع اضافه میشود چون: رفتی و رفتندی بکار بردن این «ی» در دوره سلاطین تیه وری زیاد معمول بوده و بعداً متروک شده است دوسه نفر از مورخین آن دوره زیاد استعمال کرده اند بعضی آنرا با «ی» استمرار اشتباه میکنند شواهد در کتاب افعال گفته شده است.

ششم: «ی» نکره و وحده «یا حرف تعریف غیر معین» چون مردی، کسی، شهریاری خانه‌یی، راجع به «ی» تنکیر و وحده در کتاب صفت و نیز در نحو به تفصیل شرح داده شده است در اینجا فقط برای نمونه دو بیت شاهد گفته میشود

این حدیثم چه خوش آید که شعر که میگفت

بر در می‌کده‌یی باد و نی ترسایی،

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد

ایری که در بیابان بر نشه‌یی پیارد  
سعدی

«پادشاهی را شنیدم که بکشتن بی‌گناهی اشارت فرمود»  
هفتم: «ی» نسبت که بیشتر به آخر اسم‌های خاص «اسم علم» وصل شود و آن اسم را صفت سازد «ی» نسبت نیز در کتاب صفت و چند جای دیگر گفته شده است در اینجا فقط

چند شاهد برای یادآوری گفته میشود :

دارم دهان زشکر تو بر در شاهوار

دارم دل از تنای تو بر زر جعفری

همی شکر و مدح تو گویند دایم

امیر معزی

به بند اندرون شهری و روستایی

محمود سعد سلمان

لکند با سفاها مرد سخن ضایع

نان جورا که دهد زیری گرمائی

ناصر خسرو

خداوند شاهان گیتی که دارد

به شنیر هندی نوبی دین تازی

عشان مغناری

ورسایه قبول تو از تار عنکبوت

مازند که تران و سد سکندری

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی

ای پاکتر ز قطره باران بهمنی

منجیک ترندی

در سنن هنر و آل رسول

کرد مرا یمکی و مازندری

ناصر خسرو

«ی» نسبت چنانکه ملاحظه شد با آخر اسم های خاص اشخاص و مکانها و در آید و آن

اسم هارا صفت سازد.

هشتم: «ی» لیاقت و سزاواری، این «ی» به مصدر افعال اضافه شود و آن کلمه مشترک

بین اسم و صفت باشد یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال شود.

مثال برای جاییکه مانند اسم استعمال شده است.

بگفتند کار ما تو دانانتری

بیایستی ها توانانتری.

تو از بند بازم چیزی معوی

چنین گفتنی ها به خیره مگوی

توانا و یسا بهر بودنی

که بخش بتیار بخشودنی

مزدوسی

در شاهدهای زیر مانند صفت استعمال شده است.

ای پسر نیک ز خدمی پیری کار جمال

با چنان حسن تو صبر کنم اینست معال

چشم دارم که سخن گوئی با من اکنون

خون یک شهر تر از یخنی از غزه

که چو طوطی شکر گشت ز مرد پروبال

فرست رحم کجا یابی با این احوال

رضی الدین نیشابوری

درد دل ما لهفتنی نیست

وین درد بتر که گفتنی نیست

سعدی

نهم : «دی» اسم ماخوز «که بعضی از قدیم آنرا «دی» مصدری نامیده اند» که در آخر

کتاب اسم بیست و دو نوع آن باشواهد بسیار گفته شد اینک برای نمونه چند بیت آورده میشود.

بیاموزمت کیمیای سمادت

ز صحبت بد جدایی جدایی

حافظ

به داد و ستد در کندر استی

به بند در کژی و کاستی

فردوسی

چو رخت از مملکت بر بست خواهی

گدایی بهتر است از پادشاهی

سعدی

بزرگی بایست بخشندگی کن

که دانه تا نیشانی نروید

سعدی

از بهر علم داد ترا ایزد

تمیز و هوش و فکر و پیداری

ناصر خسرو

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد

گودر ایام مصیبت به جوانمردی کوش

سعدی

نیکنامی خواهی ابدل با بدان صحبت مدار

بد پسندی جان من برهان نادانی

حافظ

اگر این درنده خوئی ز طبیعت بمبرد

همه عمر زنده باشی پروان آدمیت

سر به بیحرمتی گشته ناچار

سعدی

آن چنان که عاشقی بر سروری

هاشق است آن خواجه بر آهنگری

مولوی



دانی که نیست آن خرمسکین را

جز جهل هیچ جرم و گنهکاری

ناصر خسرو

به سرخ رویی شکوف و لب کبودی نیل

به زرد قامی زرنیخ و دل تباهی قار

کمال الدین اسمعیل

بر آن افراخت کو هم که کوبی

مرا فرمود کردون دیده بانی

مسعود سعد

کند نام او فتح را برهنمایی

کند تیغ او ملک را پاسبانی

امیر معزی

که گره راستم اورا چونیر نادتیم

چو کلک او، سیه رویی و تگونیاری

عشان مختاری

کشید طق تو خطر لبشکر سخنان

بدست چرب زبانی و نفز گفتاری

کمال الدین اسمعیل

چون یکی باشد همه سود دویی

هم منی بر خیزد آنجا هم تویی

مولوی

بمنی جو من و تویی ندارم

به کر زرقم دویی ندارم

نظامی گنجوی

پایان چاپ اول - کتاب اول اسم - ۱۳۲۴ بنام دستور فرخ، پایان چاپ دوم دستور جامع

هفت جلد، بیستم اسفند ۱۳۳۶

پایان چاپ سوم دستور جامع اسفند ماه ۱۳۳۸

رکن الدین - همایون فرخ

«۱»- خوانندگان گرامی که دستور من بنظرشان خواهد رسید ملاحظه خواهند فرمود که چندین بار در متن این دستور نگارنده وعده تحقیقات و اصلاحات برای خط داده ام متأسفانه در درمندی و ضعف پیری مهلت نداد چنانکه مایل بودم وعده های خود وفا کنم دیگر قادر به يك سطر نوشتن هم نیستم و از همه معذرت می خواهم و امیدوارم با نزرگی خود از این خلف وعده در گذرند و مرا معذور دارند: از جمله چیزهایی که وعده کرده بودم نقطه گذاری و تقسیم جمله ها با علامت های نقطه و غیره بود که انجام نشد و پس از این جوانان دانش پرور و دانش جو اقدام خواهند فرمود: فقط در اینجا دو نکته پیشنهاد میکنم بطوری که اول کتاب اسم با جمله ی (من فردا صبح تنه پایاده خواهم رفت قم) دیدیم که سنگینی آواز روی هر يك از این هفت کلمه باشد معنی متفاوتی را میرساند همین طور در کلمه خاکی اگر سنگینی آواز روی «خ» باشد کلمه اسم است و «ی» آخر آن «ی» نکره است و معنی می دهد يك خاك و اگر سنگینی آواز روی «کی» باشد کلمه صفت است و معنی می دهد از خاك یا خاك آلود و غیره.

الحال دو علامت پیشنهاد میشود یکی برای روی حروف ویکی برای روی کلمه ها برای روی حروف این علامت (T) بعد از حرفی که سنگین آواز روی آن گذارده میشود و هر گاه سنگینی آواز روی کلمه باشد این علامت بعد از کلمه گذارده میشود و این دو علامت را باید مطبعه ها مقدار تهیه کنند و داشته باشند و نویسندگان دقت فرمایند و بنویسند برای نمونه «۲»

۱- بطوریکه در زیر صفحه ی بعد در چاپ اول یادآور شده ام این قسمت را شادروان استاد عبدالرحیم همایونفرخ روز دوم فروردین ۱۳۳۷ مرقوم داشتند چاپ دستور جامع در اسفند ماه ۱۳۳۶ پایان یافته بود ولی بطلی که در مقدمه آمده است انتشار آن تاخیر افتاد و اینجا باین تاخیر استناد و از مولف دافشند خواستم که این دو صفحه را رقم زدند.

۲- منظور دو علامت T و Y لاتین نیست بلکه دو علامت مانده هزه است که کوچک میباشد و این دو علامت را استاد فقید از روی الفبای پهلوی اقتباس نموده اند میباشد و چون در مطابع موجود نیست این دو حروف انتخاب شد

این جمله را ما با این سلامت که تا کید حرف و تا کید کلمه است برای راهنمایی مینویسیم

علامت تا کید برای کلمه

من : نه دیگری	من T امروز پیاده تنها خواهم رفت قم
امروز نه فردا یا روز دیگری	من امروز T پیاده تنها خواهم رفت قم
پیاده نه سواره	من امروز پیاده T تنها خواهم رفت قم
تنها نه با کسی دیگر	من امروز پیاده تنها T خواهم رفت قم
آگاه باش که میروم	من امروز پیاده تنها خواهم رفت T قم
قم نه قزوین یا جای دیگر	

و اگر سنگینی آواز روی حرفی باشد این علامت را پس از حرف باید بگذارند

«مردی Y» سنگینی آواز روی «ی» می باشد و معنی آن یعنی مردانگی ندانی «ی» «ی»

اسم ماخوذ است

«مردی Y» سنگینی آواز روی «د» است و «ی» آن «ی» نکره است یعنی یکمرد

«کتاب Y» سنگینی آواز روی «ت» می باشد و «ی» آن «ی» نکره است یعنی يك كتاب

(غیر معلوم)

«کتابی Y» سنگینی آواز روی «ب» و «ی» (بی) می باشد و «ی» آخر آن «ی» صفتی است یعنی

کلمه کتاب را که اسم بود صفت کرده است و معنی می دهد بشکل کتاب

«دروغ Y غی» سنگینی آواز روی «ر» و «و» است و «ی» آن «ی» نکره است یعنی يك دروغ

(غیر معلوم)

«دروغی Y» سنگینی آواز روی «غ» و «ی» است و «ی» آن «ی» صفتی است یعنی از روی

کذب و ساحتگی: (بدیم) است دو علامت T و Y که در اینجا آورده شده فعلا از حروف

لاتین است و مقصود دو علامت کوچک مانند همزه است شبیه این دو حرف

غبد الرحیم همایون فرخ

۱- این قسمت اخیر را موافق و مصنف در شمس کتب روز دوم فروردین ماه ۱۳۲۷ در بستر

رکن الدین همایون فرخ

بیماری مرقوم داشته اند

## آخرین نوشته استاد

« فقید سعید استاد عبدالرحیم هابونفرخ تاوایسن دم در اندیشه ادبیات عالمگیر زبان مادری خود بودند - در هفدهم تیرماه ۱۳۳۸ که احساس ناراحتی قلبی کرده بودند در همان روز آخرین وصیت نامه خود را مرقوم داشته اند و در آنجا متذکر شده اند که دیگر امید ادامه حیات ندارند و ندای رفتن را شنیده اند و روز هفدهم تیر پس از يك تب شدید به سکه معری دچار شدند و ساعت يك بعد از ظهر روز نوزدهم تیرماه دیده از دنیا بستند و در آرامگاه اندی آرمیدند باری در روز هفدهم تیرماه در چنان حالی بامداد یادداشتی برای اصلاح خط فارسی مرقوم فرموده بودند که نزد نگارنده پیادگار محفوظ است و آنرا بنام آخرین نوشته استاد در پایان دستور جامع می آورم »

**اصلاح خط فارسی :** در چند جای دستور جامع وعده کرده ام که راجع به اصلاح خط فارسی پیشاهادهائی خواهم داد . می بینیم که تمام جزئیات مثل تغییر می کند و روی به تکامل و سهولت میرود ، خط امروز ما ناقص است و باعث کندی پیشرفت و ترقی ما میگردد حتماً باید اقدامی بکنیم تا عقب بمانیم تغییر خط فارسی به عقیده حقیر و جمعی از دانشمندان به نفع فارسی زبانان نیست زیرا کتب گرامرهای ما از میان میرود و بیفایده و غیر قابل استفاده میشود و تازه کار مشکل تر میگردد و حاصلی عاید نمیدارد . فقط راه عقلایی که برای ما باز است آنست که برود همین خط را اصلاح کنیم بطوریکه هیچ تغییر اساسی نکند و فقط نقائص آن را مرتفع و خط را نیکتر

چون حرکات جزو حروف نیست ابواب اشتباهات بازست و مافلا نمیتوانیم ترتیبی قرار بدهیم که حرکات جزو حروف بشوند.

در اوایل اسلام هم بسیاری باین نکته پی برده بودند که چون حرکات جزو حروف نیست و تعلیم و کنایت صحیح ممکن نیست وارد بحث و اقداماتی شدند. چنانکه در زمان خلافت مأمون این مبحث پیش آمد و مأمون عده ای از دانشمندان وقت را مأمور کرد که انجمن کنند تا راهی پیدا نمایند که حرکات هم جزو حروف نوشته شود. مدتی جمعی از دانشمندان وقت صرف کردند و تبادل نظر کردند و عقلشان بجایی نرسید و از مباحث خود نتیجه نگرفتند و دیگر این فکر و عقیده تعقیب نشد و این موضوع ضرب المثل شد که هر گاه میخواستند بگویند مگر تو کار مهم و شدنی انجام داده ای میگفتند مگر حرکات را جزو حروف کرده ای؟

ما هم فعلا این امر را به آیندگان وامیگذاریم تا برور راهی مناسب و آسان پیدا کند. اما بعضی اصلاحات جزئی را میتوانیم کم کم بمورد عمل و اجرا گذاریم. از جمله نقائص خط امروز فارسی (که اصلا عربی است) آنست که الف و «و» و «ی» این سه حرف هم جزو حرکات است و هم جزو حروف و این در زبانهای اروپایی مانند انگلیسی هم نظایر دارد چون W و U و Y در زبان عربی دلائلی ساخته و اینها را حروف عله نامیده اند. در فارسی هم ما در متن کتاب دستور جامع نشان دادیم که حروف گاهی تبدیل بیکدیگر میشوند ولی تبدیل شدن آنها مانع نمیشود که ما الف حرکت را با الف حرف «همزه» يك صورت نویسم برای اصلاح خط و سهولت تعلیم پیشنهاد میکنیم که بدون قرض گرفتن از خطوط سایر ملل با استفاده از خطوط قدیم خودمان این نقص را اصلاح کنیم بطور مثال برای نمونه سه حرف از حروف پهلوی را گرفته ایم ولی نمیکوئیم که این سه حروف را انتخاب نمایند این برای مثال و نمونه است و راهنمایی

ادل الف - الف حرکت شیخ در درویشی بهمانه غیر بطریقه در حکمت دشر -

داد - داد - دایه - مدخله شور.



الفرد حرف است مثلاً (آ) از خط پسر فرض گرفته شود بیج صدرت «هـ»  
 و در الف تنها این کثیر را که (هـ) که در زشتن پهن شود (هـ) (این)  
 که م در است ؛ (این) و هـ کنون که م در است ؛ (کنون) د (هـ)  
 بکار (آن) .

هم - داد حرکت کثیر فاع (و) را خواهر است چون خوب - بود .  
 (چوب) د داد حرکت را در پسر یکیم بین کثیر (ل) شد یوسیم  
 وارند (ل اردن) - (ل زید) بکار زید

سوم - ی حرکت هاں حرکت فاع است چون فتم - فقر دی حرکت  
 بکثری (پسر خواهر) بنند (ل) شد یوسیم یارب -  
 ل ارب - (ل اور) بکار یارب (ل م بو) یارب - ل زدان که  
 بکار زدان .

## فهرست نام گویندگان و نویسندگان

نام و آثارشان در دستور جامع آمده است

آ	
ابوالفرج رونی : ۵۴ - ۷۹ - ۸۲ - ۸۵	☆ آتوز خوارزمشاهی : ۷۱۰
۸۶ - ۱۴۴ - ۱۷۲ - ۱۸۲ - ۲۱۲	☆ آذر - لطفعلی یک صاحب آتشکده : ۲۱۰
۲۴۴ - ۳۱۶ - ۳۴۷ - ۳۵۷ - ۳۷۷	☆ آذری : ۲۸۱
۳۷۸ - ۳۸۰ - ۵۲۷ - ۵۴۲	☆ آرزو - اکبر آبادی : ۲۲۶ - ۹۲۷ - ۹۵۵
۵۴۵ - ۵۷۰ - ۵۷۹ - ۶۱۰ - ۶۹۷	آصفی شیرازی : ۹۱۸
۷۹۳ - ۷۹۷ - ۹۹۹ - ۱۰۲۳	آغاجی : ۲۵۲ - ۲۷۰ - ۱۰۱۱
۱۰۷۵ - ۱۰۸۴	آفتابی ساوجی : ۱۰۲۸
ابوالوفای خوارزمی : ۹۶۵	☆ آهی ترشیزی : ۹۰۷ - ۹۲۳
ابوالفرج سکزی :	
☆ ابوالقاسم نصرالبیان : ۴۶۰	
☆ ابوالمعالی اصفهانی : ۵۹۶	
ابوحنیفه اسکافی : ۱۹۵ - ۲۷۹ - ۶۲۵	
۱۰۸۲	
ابوسعید برغوش : ۵۸۲ - ۱۰۷۴	☆ ابرقوهی : ۲۱۲
ابوسعید عبدالحی ابن ضحاک کردبزی : ۴۸۵	ابراهیم همدانی : ۹۶۶ - ۹۶۷
ابوسعید ابوالخیر : ۳۱۹ - ۹۷۵	☆ ابوالحسن عراقی : ۳۷۲
ابوشکور بلخی : ۸۳ - ۸۴ - ۱۸۵	☆ ابوالملای معری : ۳۵۴
۳۸۱ - ۱۰۴۹	☆ ابوالملای شوشتری : ۲۶۰
۷۶۲	ابوالعباس مروزی : ۶۹
	☆ ابوالعباس سمرقندی : ۱۰۷۳
	ابوالفضل بیهقی : ۴۸۰ - ۴۸۷
	ابوالفضل طالقانی

۷۵۷      ✽ احمد منصور:   
 ۸۱۹      ادیب المالك فراهانی:   
 ۴۸۰      ادیب پشوری:   
 ۱۰۳۸-۱۰۲۸-۹۸۴      ادیب صابر ترمزی:   
 ۷۴۴-۵۷۳      ✽ ادیب طبری:   
 ۲۴۱      ✽ اردستانی پیرجمال:   
 ۱۵۶-۱۵۴-۱۰۶      ازرقی هروی:   
 ۷۵۸-۶۵۳-۵۸۰-۲۳۶-۱۶۲   
                  ۹۹۴-۸۲۶   
 ۸۶-۸۳-۸۲-۷۰-۵۳      اسدی طوسی:   
 ۱۳۸-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۰-۱۰۱   
 ۱۷۴-۱۷۲-۱۶۸-۱۶۰-۱۳۹   
 ۳۰۰-۲۹۴-۲۴۴-۲۱۲-۱۸۲   
 ۳۴۳-۳۲۵-۳۱۸-۳۱۱-۳۰۴   
 ۳۶۰-۳۵۷-۳۵۲-۳۴۸-۳۴۷   
 ۳۸۵-۳۸۱-۳۸۰-۳۷۵   
 ۵۷۰-۵۶۸-۵۳۷-۴۱۲-۳۹۶   
 ۹۲۹-۷۹۲-۷۵۸-۶۱۰-۶۰۰   
                  ۱۰۵۳-۱۰۳۴   
 ۹۲۷-۷۹۸-۴۶۴      ✽ اسیر شهرستانی:   
 ۱۰۵۳      ✽ اسیری اصفهانی:   
 ۹۴۳-۸۰۸      ✽ اسیری لاهیجی:   
 ۴۵۲      اسعد کرگانی . فخرالدین:

۹۷۲      ابونصر فراهی:   
 ۱۲۵-۱۲۴-۹۲-۵۳      ابن یمن:   
 ۴۶۳-۳۱۴-۲۸۰-۱۷۳   
                  ۷۸۶-۶۶۷-۵۲۵   
 ۶۰۷-۶۰۰      ✽ ابن خطیب فوشنگ:   
 ۱۰۲۱-۶۱۱   
 ۱۰۰۷      ابوعمر ابهری:   
 ۹۳۹      ✽ اثر شیرازی:   
 ۱۳۸-۸۴-۷۲      اثیرالدین اخسیکتی   
 ۱۶۱-۱۵۵-۱۴۶-۱۴۵-۱۴۳   
 ۲۰۰-۱۹۸-۱۹۴-۱۸۴-۱۷۲-۱۶۲   
 ۲۵۸-۲۵۱-۲۲۷-۲۰۳-۲۰۲   
 ۳۲۱-۳۱۱-۳۰۴-۳۰۰   
 ۴۰۷-۴۰۰-۳۷۶-۳۲۹-۲۲۶   
 ۱۰۴۷-۷۰۰-۶۰۶-۵۰۳-۴۶۴   
                  ۱۰۸۰-۱۰۷۸-۱۰۷۳   
 ۱۰۴۶-۱۰۳۹      اثیرالدین فتوحی:   
 ۱۸۶-۱۵۳      اثیرالدین اومانی:   
 ۹۵۹-۸۳۵-۶۰۱-۲۷۸   
 ۸۹۹      ✽ اثیر شیرازی:   
 ۳۲۶      ✽ احمد اشنانی:   
 ۶۰۴-۶۰۲-۵۴۲      ✽ احمدخان احمدکیابی:

اشرف الدین حسینی : ۸۱۶

☆ اشرف مازندرانی : ۹۵۱-۹۴۹-۹۳۸

اشهری سمرقندی : ۱۰۴۲

اصم (خواجہ معین الدین) : ۱۰۵۴

☆ اعرج سیف اسفرنک : ۶۸۱

☆ افسر اصفہانی : ۷۴۰

افضل اصفہانی : ۹۴۰

افضل کاشانی «به بابا افضل مراجعه شود»

المعجم فی معانی الاشعار المعجم : ۱۸۲

۱۰۳۲-۲۸۴

☆ الہام ہروی : ۹۰۴

امامی ہروی : ۵۸۵-۵۸۳-۱۸۱

۹۵۳-۷۵۹-۶۱۶-۵۸۶

امیدی تهرانی : ۱۶۲-۱۵۱-۱۱۴

۷۹۴-۷۷۰-۵۶۹-۳۸۰-۲۸۱

۱۰۷۵-۸۲۳

امیر حسن دہلوی : ۹۶۲

☆ امیر حسینی ہروی : ۱۶۶-۱۳۰-۸۴

۴۵۸-۴۳۰-۲۸۱-۲۷۹-۲۷۸

۷۹۹-۷۹۷-۷۶۸-۵۶۷

۱۰۷۵-۱۰۷۴

امیر خسرو دہلوی : ۳۰۸-۱۴۸-۵۸

۱۰۷۴-۹۰۵-۸۱۴-۸۰۷-۶۱۴-۶۱۲

☆ امیر شاہی سبز واری : ۱۰۷۵-۹۵۱-۶۴

۱۰۷۶

امیر لاهیجی : ۸۰۸

امیر ممزی : ۲۱۳-۱۶۰-۱۴۶-۱۳۴

۲۲۳-۲۳۰-۲۲۸-۲۲۳-۲۲۲

۲۹۴-۲۶۴-۲۵۸-۲۴۰-۲۳۶

۴۰۷-۴۰۶-۳۶۸-۳۵۵-۳۱۷

۵۳۷-۵۲۶-۵۰۰-۴۵۸-۴۵۲

۶۲۵-۵۹۵-۵۷۲-۵۳۹

۹۰۲-۸۲۵-۷۳۹-۷۱۰

۹۵۳-۹۵۱-۹۵۰-۹۳۹-۹۰۵

۱۰۹۲-۱۰۹۰-۱۰۸۹-۱۰۱۲

۱۰۹۴

امیر نظام گروسی : ۱۰۶۸

امین اصفہانی : ۳۰۷

امین بلخی : ۳۷۸-۳۵۹

☆ انسی جنابندی : ۹۵۳

انوری ایوردی : ۱۱۲-۸۳-۶۵-۶۳

۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۱۲۵-۱۱۳

۱۶۵-۱۵۶-۱۵۵-۱۴۶-۱۴۴

۲۱۱-۲۰۰-۱۷۷-۱۷۳-۱۷۱

۲۸۰-۲۵۸-۲۴۹-۲۱۴

۳۰۷-۳۰۴-۳۰۳-۳۰۰-۲۸۳

۳۵۳-۳۳۶-۳۳۴-۳۱۴-۳۰۸

بازاری استرآبادی :	۹۶۷	۳۸۷ - ۳۷۶ - ۳۶۲ - ۳۶۱	
باقی : به وحشی مراجعه شود		۴۵۳ - ۴۳۱ - ۴۲۰ - ۴۱۹ - ۴۰۱	
باقر بواناتی :	۸۲۸	۵۲۰ - ۵۰۲ - ۴۵۸ - ۴۵۸	
✽ باقر کاشی :	۶۱۲ - ۵۷۶ - ۵۲۷ - ۳۲۹	۵۸۵ - ۵۶۷ - ۵۴۴ - ۵۳۷	
	۱۰۸۱ - ۹۵۳ - ۹۰۲ - ۸۳۱	۶۹۶ - ۶۹۴ - ۶۵۸ - ۶۰۶	
✽ باقی گنابادی :	۹۰۳	۷۷۱ - ۷۶۲ - ۷۲۱ - ۷۰۹	
بدایعی بلخی :	۱۰۸	۸۰۷ - ۷۸۷ - ۷۱۸ - ۷۸۶	
✽ بدرالدین جاجرمی :	۶۰۷ - ۵۷۰ - ۵۲۰	۹۳۳ - ۹۲۴ - ۹۲۱ - ۸۲۸	
	۸۳۰	۹۵۱ - ۹۴۹ - ۹۴۴ - ۹۳۸	
بدرچاچی : به چاچی مراجعه شود		۱۰۱۶ - ۹۶۹ - ۹۵۳ - ۹۵۲	
✽ بدیع سبزواری :	۸۳۰	۱۰۷۹ - ۱۰۷۸ - ۱۰۷۵ - ۱۰۲۱	
بدیعی سیفی :	۱۰۸۴ - ۱۰۸۲ - ۸۱۵	۱۰۸۷ - ۱۰۸۰	
✽ برهانی پدرامیر معزی :	۷۹۹	۹۳۱ - ۴۱۱ - ۲۹۵	اوحدی کرمانی :
✽ برهان ابرقوهی :	۲۱۲	۶۰۵ - ۵۹۵ - ۵۹۲	✽ اوحدی مامرغی :
بسحق شیرازی :	۹۰۲	۸۶۹ - ۸۳۱ - ۶۲۴ - ۶۱۵	
بندار رازی :	۳۰۸	✽ اوحدی مراغه‌ای : ۱۲۹ - ۱۴۴ - ۳۷۲ -	
✽ بنایی :	۵۹۵	۱۰۸۰ - ۵۷۳	
بوحنیفه اسکافی	۳۷۵	۹۲۳	✽ اهلی شیرازی :
بوشکور بلخی :	۱۸۶ - ۸۳	۶۰۴	✽ ایما اصفهانی :
✽ بو طاهر خسروانی :	۲۵۲ - ۱۹۶ - ۸۴	ب	
بهار ملک الشعرا :	۷۰۷ - ۵۲۵	۱۰۱۱ - ۹۰۰ - ۷۹۸	بابا افضل کاشی :
بهاءالدین بغدادی :	۳۶۰	۹۹۵ - ۸۸۱	بابا طاهر هریان :
بهاءالدین مرغینانی :	۵۹۶ - ۱۱۸	۸۲۸ - ۸۲۳ - ۷۹۷ - ۴۲۰	بابا کوهی :
		۸۳۴	



☆ بهرام : ۱۹۷

☆ بهرام سرخسی : ۷۴۲-۱۹۷

☆ بیانی هروی : ۹۵۰-۷۴۱-۵۹۵

☆ بیدل اصفهانی : ۹۴۹

☆ بیضا جوتقانی : ۴۱۷

### پ

☆ پوربهاجامی : ۱۰۸۳-۷۳۹-۵۸۵-۲۸۲

☆ پورتکین میرعلی : ۳۰۷

☆ پور داود : ۱۳۲

☆ پورفردون : ۱۰۲۸

☆ پهلوان محمود قتالی خوارزمی : ۳۷۴

☆ پیرجمال اردستانی : ۴۹۲-۴۶۳-۲۴۱

۴۹۳

### ت

☆ تاثیر اصفهانی : ۶۱۴-۶۰۵-۱۳۱

۹۴۹-۹۳۷-۹۳۵-۹۱۸-۷۸۹

☆ ترکی ابلاقی : ۱۰۵۲

☆ ترمذی : ۹۸۴

☆ تهظیمی مازندرانی : ۳۳۰

☆ تنساکا بللی : ۹۰۳

☆ تنها شهرستانی : ۶۲۱-۵۹۶-۵۸۷-۱۹۳

☆ تنایی مشهدی : ۹۵۰-۹۳۴-۹۱۰

### ج

☆ جاسبی قمی : ۳۰۵

☆ جامی عبدالرحمن : ۷۶-۵۲-۴۷

۱۱۹-۱۱۴-۱۱۱-۱۰۸-۱۰۷

۱۷۷-۱۷۳-۱۵۹-۱۵۷-۱۲۱

۲۵۴-۲۴۶-۲۴۰-۱۸۴-۱۷۹

۲۹۹-۲۹۵-۲۶۳-۲۶۰-۲۵۷

۳۴۵-۳۴۲-۳۴۰-۳۳۰-۳۲۱

۳۷۲-۳۶۴-۳۶۳-۳۵۶-۳۵۲

۴۲۹-۴۲۸-۴۲۰-۳۹۳-۳۸۳

۵۴۳-۵۲۷-۵۱۷-۴۸۷-۴۷۸

۵۹۶-۵۸۱-۵۷۶-۵۷۱-۵۴۴

۶۶۱-۶۶۰-۶۵۹-۶۵۲-۶۴۹

۸۵۲-۸۵۱-۷۰۵-۶۹۱-۶۶۴

۹۳۱-۹۳۰-۹۲۸-۹۰۸-۸۵۶

۱۰۷۷-۹۵۲-۹۵۱-۹۳۵

۱۰۸۸-۱۰۸۱

☆ جلال آذری : ۸۹۹

☆ جلالی اردستانی : ۴۶۰-۳۹۵

☆ جمال اصفهانی : ۹۳۸

☆ جمال الدین عبدالرزاق : ۲۸۰-۲۷۳

۱۰۳۰

۱۹۲-۱۸۴-۱۸۳-۱۸۱-۱۸۰

۲۰۰-۱۹۹-۱۹۸-۱۹۴-۱۹۳

۲۱۲-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۵-۲۰۲

۲۲۰-۲۱۹-۲۱۵-۲۱۴-۲۱۳

۲۲۷-۲۲۴-۲۲۳-۲۲۲-۲۲۱

۲۳۳-۲۳۱-۲۳۰-۲۲۹-۲۲۸

۲۴۴-۲۴۳-۲۴۲-۲۴۱-۲۴۰-۲۳۸

۲۶۰-۲۵۷-۲۵۶-۲۵۴-۲۵۲-۲۴۵

۲۷۱-۲۷۰-۲۶۸-۲۶۶-۲۶۱

۲۹۴-۲۸۹-۲۸۱-۲۷۶-۲۷۵

۳۰۰-۲۹۸-۲۹۷-۲۹۶-۲۹۵

۳۱۲-۳۰۸-۳۰۷-۳۰۶-۳۰۵

۳۲۱-۳۱۸-۳۱۶-۳۱۴-۳۱۳

۳۲۸-۳۲۶-۳۲۴-۳۲۳-۳۲۲

۳۳۶-۳۳۵-۳۳۲-۳۳۱-۳۳۰-۳۲۹

۳۵۰-۳۴۸-۳۴۶-۳۴۵-۳۴۰-۳۳۹

۳۶۳-۳۶۱-۳۵۷-۳۵۵-۳۵۱

۳۸۵-۳۸۳-۳۷۸-۳۶۶-۳۶۴

۳۹۴-۳۹۳-۳۹۲-۳۹۱-۳۸۷

۳۴۶-۳۴۵-۳۴۰-۳۹۶-۳۹۵

۳۵۷-۳۵۵-۳۵۱-۳۵۰-۳۴۸

۳۸۳-۳۷۸-۳۶۶-۳۶۴-۳۶۳-۳۶۱

۳۹۳-۳۹۲-۳۹۱-۳۸۷-۳۸۵

جلال عظمه :

۹۳۶ \*جویا کشمیری :

۶۰۲-۵۹۴-۵۳۹ \*جوهری زرگر :

۷۹۵-۶۰۵

ع

۵۳۷-۴۵۶-۱۱۹ \*چاچی - بدر :

۹۳۴-۹۳۱-۹۳۰-۸۲۴-۸۲۳

۹۵۸-۹۴۵

ح

حافظ - شمس الدین محمد شیرازی : ۲۷

۶۶-۶۵-۶۳-۶۲-۶۱-۵۱-۴۸-۴۷

۷۶-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۶۷

۹۳-۹۱-۹۰-۸۹-۸۶-۸۵-۸۳-۷۹

۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵

۱۰۷-۱۰۶-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱

۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸

۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴

۱۲۵-۱۲۴-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۹

۱۳۶-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۳-۱۳۰-۱۲۹

۱۵۱-۱۴۸-۱۴۵-۱۴۲-۱۳۸

۱۶۵-۱۶۲-۱۶۰-۱۵۸-۱۵۶

۱۷۷-۱۷۲-۱۷۰-۱۶۹-۱۶۸

Y13-Y12-Y11-Y10-Y09  
 Y21-Y20-Y19-Y18-Y17  
 Y38-Y30-Y37-Y30-Y33-Y27  
 Y60-Y61-Y0Y-Y06-Y05  
 Y73-Y70-Y78-Y7Y-Y77  
 Y81-Y80-Y77-Y70-Y75  
 Y90-Y89-Y88-Y85-Y83-Y82  
 Y99-Y98-Y9Y-Y95-Y93  
 A0A-A0Y-A07-A0Y-A01-A00  
 A16-A10-A13-A10-A09  
 A20-A25-A23-A2Y-A21  
 A30-A35-A33-A30-A29  
 A5Y-A57-A55-A53-A51-A50  
 A0Y-A01-A00-A59-A58  
 A08-A0Y-A06-A00-A05-A03  
 A80-AA5-AA0-A79-A78-A09  
 A9Y-A91-A90-AA9-AA8-AAY  
 903-A99-A9Y-A97-A95-A93  
 910-913-911-90Y-907-905  
 930-929-920-925-92Y-921  
 907-958-957-950-935-931  
 9Y5-9Y2-9Y1-979-971-90Y

501-559-505-397-390-395  
 570-509-508-50Y-507  
 5Y7-5Y6-575-572-571  
 59Y-591-58Y-583-5Y9  
 017-003-00Y-598-590  
 05Y-039-028-02Y-018  
 0Y1-07Y-077-073-055-053  
 081-080-0Y9-0YY-0Y7-0Y2  
 09Y-091-080-083-08Y  
 705-703-701-090-095  
 713-710-709-70Y-700  
 720-719-718-71Y-717-710  
 727-720-725-723-722-721  
 753-751-750-73Y-737-730  
 700-759-758-75Y-757-755  
 770-709-708-70Y-701  
 7Y0-778-077-775-771  
 7Y7-7Y5-7Y3-7Y2-7Y1  
 78Y-781-780-7Y9-7Y8  
 791-790-780-785-783  
 798-79Y-797-790-795  
 Y07-Y00-Y01-Y00-799

✽ حفیظ اصفہانی : ۶۰۴  
 ✽ حکاک مروزی : ۹۳۷-۲۸۲-۲۷۹  
 ۱۰۸۱  
 ✽ حکیم رکنا کاشانی : ۹۴۵  
 ✽ حکیم صفا اصفہانی : ۵۰۳-۳۸۷-۳۰۸  
 ۸۳۵  
 ✽ حکیم علی فرقہ : ۷۴۳  
 ✽ حمزہ عروضی : ۵۰۸-۹۰  
 خنظلہ بادغیسی :  
 ✽ حمیدالدین احمد مستوفی : ۱۵۶  
 ✽ حیدر کاشی : ۷۹۹

### خ

✽ خاقانی : ۱۰۸-۹۴-۸۹-۸۳-۶۱  
 ۱۵۹-۱۵۵-۱۳۷-۱۳۱-۱۳۰  
 ۳۵۶-۲۹۵-۱۸۴-۱۶۲-۱۶۱  
 ۵۰۲-۴۶۳-۴۱۹-۴۰۳-۳۶۰  
 ۶۹۹-۶۴۴-۶۱۹-۵۹۶-۵۰۴  
 ۱۰۴۷-۱۰۳۰-۹۷۷-۷۶۳  
 ۱۰۷۶-۱۰۷۵-۱۰۷۴-۱۰۷۳  
 ✽ خالص اصفہانی : ۹۳۷  
 ✽ خبازی نیشابوری : ۷۹۳  
 ✽ خجندی - صدرالدین : ۳۱۰

۹۸۰-۹۷۹-۹۷۸-۹۷۷-۹۷۵  
 ۹۹۲-۹۸۸-۹۸۵-۹۸۴-۹۸۲-۹۸۱  
 ۱۰۰۲-۱۰۰۱-۹۹۶-۹۹۴  
 ۱۰۱۹-۱۰۱۸-۱۰۱۷-۱۰۱۱  
 ۱۰۲۷-۱۰۲۶-۱۰۲۵-۱۰۲۰  
 ۱۰۳۴-۱۰۳۳-۱۰۳۲-۱۰۳۱  
 ۱۰۵۴-۱۰۵۳-۱۰۴۱-۱۰۳۵  
 ۱۰۷۱-۱۰۶۵-۱۰۶۴-۱۰۶۱  
 ۱۰۷۹-۱۰۷۸-۱۰۷۷-۱۰۷۶  
 ۱۰۸۹-۱۰۸۸-۱۰۸۴-۱۰۸۱  
 ۱۰۹۴-۱۰۹۱-۱۰۹۰

✽ حافظ شانه ترانی : ۱۸۲  
 ✽ حالتی تهرانی : ۶۰۴  
 ✽ حریف جندقی : ۹۶۶  
 ✽ حزین اصفہانی : ۹۲۶-۹۱۰-۸۹۹  
 ۹۴۴-۹۲۷  
 ✽ حسانی نطنزی : ۹۳۱-۵۰۴  
 ✽ حسن تربتی : ۹۰۹  
 ✽ حسین شیرازی : ۳۱۴  
 ✽ حشمتی خونساری : ۵۹۱  
 ✽ حصیری : ۱۹۳

۴۶۴-۴۵۸-۴۵۰-۳۷۶-۳۵۵

۵۲۵-۴۹۷-۴۸۴-۴۸۰-۴۶۵

۵۸۲-۵۷۷-۵۷۲-۵۷۰-۵۲۶

۵۹۴-۵۹۲-۵۹۱-۵۹۰

۶۳۶-۶۱۷-۶۰۷-۶۰۴-۵۹۹

۷۲۰-۷۱۵-۶۷۱-۶۴۰-۶۳۸

۷۳۲-۷۳۱-۷۲۷-۷۲۶-۷۲۱

۷۷۷-۷۶۵-۷۶۴-۷۵۹-۷۵۷

۷۹۱-۷۸۸-۷۸۶-۷۸۵-۷۸۰

۸۱۴-۸۱۳-۸۱۱-۸۰۱-۷۹۶

۸۳۳-۸۳۰-۸۲۹-۸۲۴

۱۰۷۷-۹۹۳-۸۶۲-۸۹۶-۸۵۹

خیالی کاشانی : ۹۸۴

د

داوری : ۱۰۸۱-۵۷۷

♦ دانش مهدی : ۹۱۱-۳۳۱-۱۳۰

۹۲۴

♦ دعوی دارقنی - رکن الدین : ۵۴۲

دقیقی : ۱۹۲-۱۷۸-۱۶۳-۱۴۲

۲۷۴-۲۶۲-۲۶۱-۲۶۰-۲۴۲

۷۸۸-۵۰۳-۴۲۱-۳۷۶-۳۴۰

۱۰۷۷-۱۰۵۴-۸۲۷

خسرو دهلوی : ۵۸۲-۵۲۶-۳۲۹

۹۲۹-۹۲۳-۹۱۱-۹۱۰-۹۰۷

۹۴۴-۹۴۳-۹۳۸-۹۳۶-۹۳۴

۹۵۳-۹۵۰-۹۴۵

♦ خسروانی : ۱۹۷

♦ خسروی : ۲۷۸-۲۷۶

خطیب کنجه ای : ۱۰۲۳

خلاق المغانی کمال الدین : ۲۷۳

خفاف : ۳۲۵

خواجه آقائی : ۱۰۴۷-۱۰۰۲

خواجه حسن : ۹۶۲

خواجه شیراز : ۲۸۹

خواجه عبدالله انصاری : ۱۰۱۳-۹۷۸

۱۰۱۴

♦ خواجه ناصر بخارائی : ۵۸۲

خواجوی کرمانی : ۱۳۳-۹۷-۵۶

۳۱۱-۳۰۸-۳۰۷-۱۸۳-۱۶۱-۱۵۱

۷۸۷-۷۴۸-۷۲۷-۷۱۹-۶۹۱-۵۳۸

خیام : ۶۱-۵۶-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰

۱۲۲-۱۰۶-۸۶-۷۵-۷۰

۲۶۹-۲۶۴-۱۷۲-۱۴۲-۱۴۱

۲۹۹-۲۸۱-۲۷۹-۲۷۸-۲۷۲

۳۴۳-۳۳۲-۳۱۴-۳۱۰-۳۰۴



☆ رشکی همدانی : ۹۴۲-۹۲۹-۹۲۸

☆ رضی الدین نیشابوری : ۷۰۹-۶۵۳-۶۴۷

۱۰۹۳

☆ رفیع الدین لبنانی : ۵۹۷-۵۴۲-۱۹۷

۱۰۸۴-۸۳۱-۶۱۵-۶۱۳-۶۰۵

☆ رفیع الدین سیاف : ۵۱۲

☆ رفیع قزوینی : ۹۴۲-۸۹۷-۸۳

☆ رفیعی کاشانی : ۹۰۰

☆ رکن الدین دعوی دارقمی : ۵۹۷-۵۴۲

۶۱۶-۶۱۲

☆ رکن الدین همایون فرخ : ۹۵۴-۱۳۲

۱۰۹۶-۱۰۹۴

☆ رکن صابن سمنانی : ۹۱۸-۷۹۷

☆ روحانی : ۸۲۳-۶۱۸-۵۳۵

☆ رودکی : ۱۹۹-۱۸۷-۱۶۲-۱۲۸

۳۷۷-۳۶۷-۳۵۴-۲۷۴-۲۰۲

۱۰۹۱-۶۱۱-۵۲۷-۳۸۲

☆ روزبهان شیرازی : ۷۴۰

☆ رئیس فخر الدین محمود : ۶۰۴

ز

☆ زشتی سکزی : ۹۷۰

☆ زلالی خونساری : ۴۸۴-۳۸۳-۱۷۴

دھقان خوزی : ۷۲۹

دھندا: دخو : ۸۱۸-۸۱۷

ذ

ذکاء الملك فروغی : ۴۰۵

☆ ذوقی اردستانی : ۵۹۴-۳۲۹-۳۱۹

☆ ذوالفقار شیروانی : ۶۱۲

ر

رابعه بلخی : ۹۶۶

رابعه قضااری ( قزداری - قصدااری ) :

۸۳۰-۸۰۳-۶۶۳

☆ رافعی قزوینی : ۹۵۳-۹۳۱

☆ راقم مشهدی : ۹۰۰

ربیع پوشتگی :

☆ رجایی اصفهانی : ۹۵۴

☆ رخ : ۴۱۵-۲۵۶-۱۹۸-۱۸۷-۱۵۲

۴۸۳-۴۶۴-۴۵۲-۴۳۰-۴۱۹

۸۴۶-۷۱۰-۵۹۱-۵۷۹-۵۴۹

۹۴۳-۹۴۲

رستم بن شروین : ۴۸۵

☆ رشیدی سمرقندی : ۱۰۴۷

☆ رشیدوطواط : ۳۶۶-۳۶۴-۳۶۲-۴۱

۸۵۶-۷۰۹-۵۰۳-۳۸۷-۳۷۵

۱۰۸۷-۹۳۲-۸۵۸

۱۸۴-۱۷۶-۱۷۴-۱۷۲-۱۷۱

۱۹۹-۱۹۳-۱۹۲-۱۸۸-۱۸۷

۲۱۴-۲۱۳-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۰

۲۲۶-۲۲۴-۲۲۲-۲۱۶-۲۱۵

۲۴۱-۲۳۷-۲۳۰-۲۲۹-۲۲۷

۲۵۹-۲۵۷-۲۵۵-۲۵۱-۲۴۴

۲۶۴-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۱-۲۶۰

۲۷۸-۲۷۷-۲۷۵-۲۶۷-۲۶۶-۲۶۵

۳۰۰-۲۹۹-۲۹۸-۲۸۸-۲۷۹

۳۱۱-۳۱۰-۳۰۹-۳۰۷-۳۰۱

۳۲۲-۳۱۹-۳۱۸-۳۱۳-۳۱۲

۳۲۸-۳۲۷-۳۲۶-۳۲۵-۳۲۳

۳۳۳-۳۳۲-۳۳۱-۳۳۰-۳۲۹

۳۵۰-۳۴۹-۳۴۷-۳۴۵-۳۴۴

۳۷۲-۳۶۷-۳۶۰-۳۵۲-۳۵۱

۳۸۳-۳۸۲-۳۸۱-۳۷۸-۳۷۶

۳۹۱-۳۸۷-۳۸۶-۳۸۵-۳۸۴

۴۰۵-۴۰۰-۳۹۹-۳۹۷-۳۹۵

۴۱۳-۴۱۱-۴۰۹-۴۰۸-۴۰۷

۴۲۳-۴۲۰-۴۱۷-۴۱۵-۴۱۴

۴۵۶-۴۴۹-۴۳۰-۴۲۹-۴۲۵

۴۷۵-۴۶۲-۴۶۰-۴۵۹ ۴۵۸

۹۳۸-۹۳۷-۹۳۶-۹۳۵-۹۰۸

۹۴۴ : زمانا اردستانی :

۶۶۵-۵۹۴-۲۲۶ : زنبی علوی :

۹۴۶ : زینتی میرزا :

۷۹۵ : زیدری :

س

۲۰۹ : ساغر اصفهانی :

۱۹۷ : سالک قزوینی :

۹۵۸-۹۰۵-۵۸۷ : سالک یزدی :

۲۷۸ : سامانی، دهقان :

۹۳۰ : سحابی استرآبادی :

۱۰۰۸-۹۷۵ : سخا :

۶۸۱ : سراج الدین :

۵۳-۵۲-۵۱-۴۹-۴۷ : سمدی :

۶۳-۶۲-۶۱-۵۸ ۵۷-۵۵-۵۴

۸۵-۷۹-۷۲-۷۰-۶۷-۶۵-۶۴

۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵-۸۷

۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۰

۱۱۶-۱۱۴ ۱۱۳ ۱۱۲-۱۱۱ ۱۰۶

۱۲۸-۱۲۵-۱۲۳-۱۲۲-۱۱۸

۱۴۹-۱۳۸-۱۳۵-۱۳۰-۱۲۹

۱۷۰ ۱۶۵-۱۵۹-۱۵۸ ۱۵۵

700-701-717-713-710  
 719-710-709-707-706  
 771-773-772-781-770  
 780-778-777-776-770  
 788-787-786-780-781  
 798-797-796-790-791  
 803-802-801-800-799  
 819-817-809-807-806  
 828-827-820-823-822  
 810-821-821-821-829  
 817-817-813-814-811  
 803-802-819-818-817  
 871-870-870-809-877  
 882-880-879-876-870  
 888-887-889-881-883  
 898-892-891-890-889  
 900-901-903-901-899  
 911-909-908-907-906  
 921-918-911-913-912  
 927 920 921-923-922  
 910-923-921-920-928  
 918-917-916-913-919

183-181-179-178-177  
 183-181-192-187-181  
 191-193-192-187-181  
 007-001-198-197-196  
 011-010-009-008-007  
 019-018-017-013-012  
 038-028-027-026-020  
 077-013-012-011-010  
 080-083-081-080-079  
 701-099-098-097-096  
 711-707-700-701-703  
 717-710-711-713-712  
 720-721-720-719-718  
 717-710-728-727-726  
 723-708-707-701-711  
 771-772-771-770-777  
 781-779-778-777-776  
 790-791-780-781-783  
 701-700-798-797-796  
 712-711-707-706-700  
 721-720-721-718-711  
 728-727-721-723-722

۱۰۹۳-۱۰۹۱

سعدالدین کافی بخارائی : ۳۸۳-۳۶۲

۶۷۸

☆ سعید قمی : ۹۰۵

☆ سعید هروی : ۶۲۵-۵۸۶-۵۴۴-۵۳۸

۷۹۶

سلطان شاه سلجوقی : ۱۰۷۲

سلمان ساوجی : ۳۰۷-۱۱۴-۱۰۹

۶۴۷-۵۷۲-۴۶۰-۳۷۱-۳۳۵

۹۰۰-۷۶۰-۷۰۳-۶۹۴-۶۵۳-۶۴۸

۹۴۳-۹۴۲-۹۳۷-۹۰۷-۹۰۲

۱۰۴۰-۹۵۰-۹۴۶

☆ سلیم تهرانی، محمد قل : ۳۲۳-۷۲

۹۳۷-۹۳۴-۹۰۰-۸۹۸-۵۶۷

۱۰۸۷-۹۵۱-۹۴۸-۹۴۴-۹۴۳

☆ سنجر کاشی : ۹۲۱-۹۰۰

سنایی غزنوی : ۸۷-۸۶-۷۵-۶۱-۳۷

۱۰۲-۹۸-۹۷-۹۵-۹۱-۸۹

۱۲۳-۱۲۲-۱۲۰-۱۰۷-۱۰۵

۱۵۱-۱۴۹-۱۴۰-۱۳۴-۱۲۵

۱۶۳-۱۶۱-۱۶۰-۱۵۶-۱۵۲

۲۱۳-۲۱۲-۲۰۵-۱۸۴-۱۷۴

۲۴۰-۲۳۰-۲۱۹-۲۱۶-۲۱۴

۹۵۹-۹۵۶-۹۵۴-۹۵۳-۹۵۲

۹۶۴-۹۶۳-۹۶۲-۹۶۱-۹۶۰

۹۷۳-۰۷۲-۹۷۰-۹۶۹-۹۶۵

۹۸۰-۹۷۹-۹۷۸-۹۷۷-۹۷۵

۹۹۳-۹۸۸-۹۸۳-۹۸۲-۹۸۱

۱۰۰۱-۹۹۹-۹۹۸-۹۹۶-۹۹۴

۱۰۰۹-۱۰۰۵-۱۰۰۴-۱۰۰۲

۱۰۱۳-۱۰۱۲-۱۰۱۱-۱۰۱۰

۱۰۱۷-۱۰۱۶-۱۰۱۵-۱۰۱۴

۱۰۲۱-۱۰۲۰-۱۰۱۹-۱۰۱۸

۱۰۲۵-۱۰۲۴-۱۰۲۳-۱۰۲۲

۱۰۳۱-۱۰۳۰-۱۰۲۸-۱۰۲۶

۱۰۳۷-۱۰۳۳-۱۰۳۲-۱۰۳۲

۱۰۴۱-۱۰۴۰-۱۰۳۹-۱۰۳۸

۱۰۴۵-۱۰۴۴-۱۰۴۳-۱۰۴۲

۱۰۵۰-۱۰۴۸-۱۰۴۷-۱۰۴۶

۱۰۵۵-۱۰۵۴-۱۰۵۲-۱۰۵۱

۱۰۵۹-۲۰۵۸-۹۰۵۷-۱۰۵۶

۱۰۶۳-۱۰۶۲-۱۰۶۱-۱۰۶۰

۱۰۶۷-۱۰۶۶-۱۰۶۵-۱۰۶۴

۱۰۷۲-۱۰۷۱-۱۰۶۱-۱۰۶۸

۱۰۷۹-۱۰۷۶-۱۰۷۵-۱۰۷۴

۱۰۹۰-۱۰۸۸-۱۰۸۶-۱۰۸۵

\*سوسنی : ۹۰۲  
 \*سهروردی شیخ شهاب الدین : ۵۸۶  
 \*سیفی نیشابوری : ۵۳۸-۵۲۹  
 \*سیف فرغانی : ۵۴۹  
 سیف اسفرنگ : ۴۸۸-۴۲۰-۴۱۷  
 ۵۰۲-۴۹۳-۴۹۲-۴۹۱-۴۹۰  
 ۶۰۸-۶۰۲-۵۶۷-۵۴۹-۵۴۱  
 ۶۵۹-۶۵۲-۶۳۶-۶۲۴-۶۲۱  
 ۸۲۴-۸۰۷-۷۱۳-۷۰۷-۶۸۱  
 ۱۰۸۴-۱۰۸۱-۱۰۲۲-۸۶۹  
 سید حسن غزنوی : ۱۳۸-۷۳-۶۳  
 ۱۵۷-۱۵۴-۱۵۰-۱۴۰  
 ۱۹۸-۱۸۳-۱۷۷-۱۶۸  
 ۳۸۷-۳۶۱-۲۶۴-۲۶۳-۲۱۰  
 ۱۰۷۴-۹۵۵-۷۳۴-۳۹۵  
 ش  
 \*شاپور تهرانی : ۹۲۷-۹۱۰-۷۷۰  
 \*شاکر بخارایی : ۵۶۹  
 \*شانی تکلو : ۱۰۷۶-۳۷۶  
 \*شانی مشهدی : ۵۶۹-۳۸۸  
 شاه شجاع مظفری : ۹۸۴  
 شاه نعمت الله ولی : ۹۷-۹۵-۴۹  
 ۴۶۲-۴۵۷-۲۵۶-۱۸۴-۱۱۱

۲۵۴-۲۵۲-۲۴۶-۲۴۴-۲۴۱  
 ۲۷۵-۲۷۴-۲۷۱-۲۶۳-۲۵۸-۲۵۶  
 ۳۰۹-۳۰۶-۲۹۴-۲۸۱-۲۷۶  
 ۳۴۳-۳۳۶-۳۲۳-۳۲۲-۳۱۶  
 ۳۵۲-۳۴۸-۳۴۷-۳۴۶-۳۴۵  
 ۳۶۶-۳۶۳-۳۶۱-۳۶۰-۳۵۶  
 ۳۹۲-۳۸۱-۳۷۵-۳۷۲-۳۶۸  
 ۴۲۹-۴۱۱-۴۰۹-۳۹۸-۳۹۶  
 ۵۶۵-۵۶۳-۵۱۶-۵۰۲-۴۹۵  
 ۶۲۰-۶۱۹-۶۱۰-۶۰۶-۵۶۷-۵۶۶  
 ۶۹۷-۶۶۸-۶۵۲-۶۴۶-۶۲۲  
 ۷۲۷-۷۱۳-۷۰۲-۷۰۰-۶۹۹  
 ۸۳۴-۸۲۵-۸۲۳-۷۸۲-۷۶۴  
 ۱۰۳۱-۹۹۷-۹۷۲-۹۰۰-۸۷۶  
 ۱۰۸۸-۱۰۸۴-۱۰۳۴-۱۰۳۲  
 ۱۰۹۰  
 سوزنی سمرقندی : ۱۴۱-۱۳۸-۸۲-۶۸  
 ۲۸۱-۲۷۹-۲۰۱-۲۰۰-۱۴۵  
 ۳۵۴-۳۱۴-۳۰۰-۲۸۴-۲۸۲  
 ۴۸۷-۴۳۲-۴۰۸-۴۰۸-۳۸۷  
 ۸۰۷-۶۲۱-۶۱۱-۵۸۱-۵۰۴  
 ۱۰۸۲-۱۰۷۶-۱۰۷۵-۸۶۹  
 ۱۰۸۳



☆ شاه طاهر انجدانی: ۴۷۹-۴۱۵-۳۸۲

شجاع اصفهانی: ۱۰۷۲-۱۰۵۷

شجاع کازرونی: ۹۷۸

☆ شریف اصفهانی: ۹۱۰

شرف الدین دامی: ۸۳۰

☆ شرف الدین فضل الله قزوینی: ۵۰۲

۶۰۷-۵۹۷-۵۹۵-۵۷۱

شرف شفرو: ۲۶۴-۱۵۳

☆ شرف قزوینی: ۸۹۹

☆ شریف تبریزی: ۹۲۶-۹۰۹

☆ شعایی: ۸۹۸-۶۲۵-۱۹۸-۱۳۰

۹۴۹-۹۳۴-۹۱۸-۹۰۲-۹۰۰

شمالی دهستانی: ۶۲۶

☆ شمس الدین جاسبی قمی: ۳۰۵

شمس الدین محمد ابراهیم: ۴۱۵-۳۸۲

☆ شمس الدین شرفشاه: ۶۱۵-۶۱۰

شمس المعالی قابوس: ۳۰۸

☆ شمس طبسی: ۵۹۷-۵۹۳-۵۹۲-۵۴۴

۸۹۳-۶۱۲-۶۰۳-۵۹۸

شمس قیس رازی: ۶۸-۶۵-۶۳

۷۷۹-۷۶۹-۶۴۵-۵۶۶-۱۲۰

☆ شمس فخری: ۸۴

شهاب اصفهانی: ۱۰۲۵

شهاب الدین شیخ: ۳۱۸

☆ شهاب الدین مهمر: ۶۱۲-۶۰۷

۸۲۴

شهید بلخی: ۲۷۸-۹۹

شیخ الرئيس قاجار: ۵۰

شیخ ابوالعرفا: ۳۰۷

شیخ بهایی: ۷۲۷-۵۷۱-۵۶۵

۹۹۵

شیخ شهاب الدین سهروردی: ۵۸۶

شیخ فرید الدین شکر کنج: ۱۰۳۰-۲۹۸

☆ شیخ فیضی: ۱۶۲-۱۴۱-۱۳۹

۵۷۴-۵۷۳-۱۶۵

شیخ محمود شبستری: ۷۱۳-۳۰۸

شیخ مغربی: ۹۷۱

شیخ علی نقی کمره ای: ۱۰۲۶-۹۸۴

شیبانی فتح الله خان: ۳۰۹

ص

صاحبی بیدکلی کاشانی: ۹۷۸

☆ صادق شیرازی: ۹۰۳

☆ صادق کیلانی: ۹۰۷

صائب تبریزی : ۱۱۹-۱۲۳-۱۶۱

۱۶۳-۳۵۵-۳۵۷-۳۷۱-۳۹۵

۴۰۳-۵۰۳-۵۲۷-۷۰۰-۷۳۹

۷۴۱-۸۱۴-۸۳۴-۸۹۷-۸۹۸

۹۰۲-۹۰۵-۹۰۷-۹۱۰-۹۱۱

۹۱۲-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۹-۹۳۴

۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹

۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۸-۹۴۹

۹۵۴-۹۵۵-۱۰۴۷

صاین الدین شیرازی : ۶۱۸

صبوح : ۴۲۱

صبری اصفهانی : ۹۳۸

صبوری همدانی : ۹۴۸

صبوری مشهدی : ۳۶۸

صدرالدین علی فخرشوشتری :

۶۱۳-۶۲۳

صدر الدین خجندی : ۳۱۰

صدفی استرآبادی : ۱۸۱-۹۲۷

صفا اصفهانی : ۱۴۸-۱۷۲-۳۰۸

صفی الدین بستی : ۱۱۱-۳۵۹

صوفی مازندرانی : ۵۲۷

صیدی تهرانی : ۹۵۳

## ض

ضمیری : ۱۸۴-۳۲۶-۹۵۱

ضیاء الدین فارسی : ۱۰۴۹

ضیاء الدین بلخی : ۳۶۱

ضیاء الدین خجندی : ۸۵۷

## ط

طالب عاملی : ۱۵۶-۵۸۲-۹۲۱

۹۳۶-۹۳۸

طاهر الدین محمد : ۴۱۵-۷۴۰

طاهر فضل : ۵۶۹

طرب ابن هما : ۹۹۷-۱۰۲۴

طرزی افشار : ۵۳۵-۵۳۶

طفرای مشهدی : ۲۷۶-۷۹۴-۸۹۹

۹۰۴-۹۰۵-۹۱۲-۹۳۵-۹۳۹

۹۴۴-۹۵۰-۹۵۳-۱۰۸۴

طلحه مروزی : ۳۵۵

طوفان : ۹۹۳

طیان بی : ۹۶۱-۱۰۳۸

طیان مروزی : ۱۸۷-۲۸۰-۴۹۱

۷۹۳

طیب اصفهانی : ۹۶۳-۹۶۷

۷۲۱-۷۲۰-۷۱۹-۷۱۶-۷۱۲

۷۹۳-۷۷۹-۷۴۸-۷۳۹-۷۳۰

۹۳۲-۹۲۸-۸۵۶-۸۵۲-۸۴۰

۹۷۳-۹۵۷-۹۵۶-۹۴۸

☆ ظهور ترشیزی : ۹۱۰-۹۰۲-۷۳۹

۹۳۱-۹۲۸-۹۲۷-۹۲۶-۹۲۱

۹۳۹-۹۳۸-۹۳۷-۹۳۵-۹۳۴

۹۵۶-۹۵۵-۹۴۸-۹۴۵-۹۴۲

۹۵۹-۹۵۸-۹۵۷

### ع

عاشق اصفهانی : ۳۹۹

☆ عالی شیرازی : ۹۴۰-۸۹۹

عایشه مروزی (سمرقندی) ۹۶۷

☆ عبیدی گنابادی : ۸۳۲-۵۷۴

عبید زاکانی : ۱۰۷۷-۹۶۳-۵۲۵

عبدالرحمن جامی : ۳۶۳

عبدالرزاق اصفهانی : ۲۷۳

عبدالواسع جبلی : ۳۶۲-۱۹۶

۵۷۶

عبدالغنی تفرشی : ۱۰۳۸

عثمان ابن احمد هروی : ۱۰۳۰

عثمان مختاری : ۳۲۰-۱۱۲-۱۰۸

### ظ

☆ ظفر (ملا) . ۳۵۷

☆ ظهیر الدین شفروء : ۹۷۶-۹۷۵

۱۰۴۰-۱۰۲۹

ظهیر تفرشی : ۱۰۷۶

ظهیر قاریابی : ۶۹-۵۵-۵۴-۵۲-۵۱

۸۷ - ۸۹ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۷

۱۰۱-۱۲۳-۱۲۵-۱۳۲-۱۳۷

۱۳۸-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۸-۱۵۰

۱۵۱-۱۵۴-۱۶۰-۱۶۴-۱۶۸

۱۷۵-۱۸۱-۱۸۶-۱۹۳-۲۰۰

۲۱۳-۲۱۶-۲۳۴-۲۵۴

۲۶۱-۲۶۳-۲۷۵-۳۰۹-۳۱۲

۳۲۳-۳۲۸-۳۵۴-۳۵۹-۳۶۰

۳۶۱-۳۶۶-۳۶۸-۳۷۲-۳۷۴

۳۷۷-۳۷۸-۳۸۱-۳۹۲-۳۹۳

۳۹۵-۳۹۸-۴۰۱-۴۰۵-۴۰۷-۴۱۸

۴۱۹-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۱-۴۶۲

۴۷۷-۴۸۱-۵۲۶-۵۷۳-۵۷۸

۵۹۵-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۴-۶۰۵

۶۱۳-۶۱۴-۶۲۴-۶۵۲-۶۵۳

۷۰۰-۷۰۳-۷۰۶-۷۰۹-۷۱۰

۱۳۴-۱۳۳-۱۲۹-۱۲۳-۱۲۲  
 ۱۵۰-۱۴۷-۱۴۵-۱۴۴-۱۳۷  
 ۲۳۱-۲۲۸-۲۰۶-۱۷۱-۱۵۹  
 ۲۹۴-۲۶۳-۲۶۱-۲۵۳-۲۳۸  
 ۳۶۰-۳۴۸-۳۱۸-۳۰۶-۲۹۷  
 ۳۹۶-۳۹۱-۳۷۴-۳۷۰-۳۶۲  
 ۶۳۵-۶۲۰-۵۷۱-۴۲۰-۳۹۹  
 ۸۰۹-۸۰۸-۸۰۱-۷۶۳-۷۰۹  
 ۸۵۰-۸۳۵-۸۳۴-۸۲۴-۸۱۰  
 ۱۰۳۴-۱۰۲۷-۹۴۱-۸۵۱  
 ۵۹۹ : عبدالدين لوبكى  
 ۸۰۸-۴۵۰ : غنديل کاشانى  
 ۱۴۳-۱۳۹-۹۰-۸۲-۶۱ : عنصرى  
 ۳۱۴-۲۷۰-۲۰۰-۱۹۷-۱۵۹  
 ۳۷۷-۳۷۶-۳۷۱-۳۶۷-۳۱۸  
 ۴۵۶-۳۹۶-۳۹۴-۳۸۵-۳۷۸  
 ۵۴۵-۵۱۲-۴۹۶-۴۵۹-۴۵۷  
 ۷۵۰-۷۴۴-۶۰۰-۵۹۶-۵۶۹  
 ۱۰۲۱-۱۰۲۰-۷۹۶-۷۹۳-۷۶۳  
 ۶۴۵ : عوفى  
 غ  
 ۶۰۴ : عرورى شيرازى

۱۰۹۲-۸۵۷-۴۱۲-۳۹۹  
 ۱۰۹۴  
 ۱۷۷-۱۴۰-۸۳ : عرفى شيرازى  
 ۵۸۲-۳۸۲-۲۹۵-۲۳۱-۱۸۱  
 ۹۲۸-۹۲۱-۹۱۲-۹۰۲-۸۳۳  
 ۹۵۱-۹۴۲-۹۳۵-۹۳۳-۹۳۱  
 ۹۵۷  
 ۱۰۰۱ : عزالدين کاشانى  
 ۳۹۳-۲۷۸-۱۹۷-۱۶۰ : عسجدى  
 ۱۰۷۴-۸۰۶-۷۵۰-۶۱۰-۵۶۹  
 ۱۰۴۶-۱۰۳۸-۱۰۰۲ : عطار  
 ۲۷۴ : عطاء رازى  
 ۹۴۵ : عطائى گلپايگانى  
 ۱۰۷۰-۳۸۹ : عطاء ابن يعقوب  
 ۹۳۶ : علوى فرخ آبادى  
 ۹۹۷ : على يارسيبك  
 ۹۲۱-۹۰۵ : على خراسانى  
 ۹۵۹-۹۵۱-۹۳۳  
 ۷۹۳ : عماره مروزى  
 ۱۰۰۲-۵۹۱-۲۶۳ : عمرخيام  
 ۹۶-۶۹-۴۷ : عمق بخارائى  
 ۱۱۶-۱۱۴-۱۰۷-۱۰۵-۱۰۳

✽ فرالادی : ۲۴۹  
 ✽ فرخی سیستانی : ۱۵۱-۱۴۸-۷۷  
 ۲۷۹-۱۹۶-۱۷۸-۱۶۲-۱۵۶  
 ۵۳۹-۴۵۲-۴۰۲-۳۶۷-۳۵۴  
 ۹۲۲-۸۲۶-۷۷۲-۷۳۹  
 ✽ فردوسی طوسی : ۵۸-۵۵-۵۴  
 ۹۰-۸۹-۸۳-۸۲-۸۱-۷۵-۶۹  
 ۱۴۱-۱۴۰-۱۲۲-۱۰۷-۹۲  
 ۱۵۶-۱۵۴-۱۵۲-۱۵۱-۱۴۵  
 ۱۷۱-۱۶۹-۱۶۵-۱۶۴-۱۵۹  
 ۱۸۵-۱۷۹-۱۷۴-۱۷۳-۱۷۲  
 ۱۹۹-۱۹۸-۱۹۷-۱۸۹-۱۸۶  
 ۲۱۲-۲۱۱-۲۰۲  
 ۲۵۵-۲۴۵-۲۴۳-۲۲۷-۲۱۶  
 ۲۶۵-۲۶۰-۲۵۹-۲۵۷-۲۵۶  
 ۲۷۲-۲۷۱-۲۷۰-۲۶۹-۲۶۷  
 ۲۹۹-۲۹۸-۲۹۷-۲۹۵-۲۷۹  
 ۳۰۹-۳۰۶-۳۰۵-۳۰۴  
 ۳۲۵-۳۲۴-۳۱۸-۳۱۰  
 ۳۶۲-۳۵۶-۳۵۰-۳۴۳-۳۳۱  
 ۳۸۳-۳۸۱-۳۷۶-۳۷۰-۳۶۸  
 ۴۱۰-۴۰۸-۴۰۷-۳۸۸-۳۸۷

✽ غزالی مشهدی : ۱۰۷  
 ✽ غضایری رازی : ۵۹۱-۳۱۷-۲۶۶  
 ۶۹۵  
 ✽ غنی کشمیری : ۹۲۹-۹۰۹-۹۱  
 ۱۰۷۳  
 ✽ غیاث حلوائی : ۵۹۴-۵۷۳  
 ✽ غیبی مازندرانی : ۱۰۱۴-۹۷۸  
 ف  
 ✽ فتاحی نیشابوری : ۱۸۱-۱۳۲-۵۶  
 ۵۷۱-۵۶۸-۳۴۸-۳۴۶-۲۹۴  
 ۶۲۲-۶۲۱-۶۱۶-۵۹۶-۵۷۳  
 ۹۹۷-۸۵۱  
 ✽ فتح الله خان شیبانی : ۵۳۵-۳۰۹  
 ۸۷۵-۵۳۹  
 ✽ فتوت مشهدی : ۱۸۱  
 ✽ فخرالدین اسعد گرگانی : ۹۰-۷۶  
 ۲۷۴-۱۹۷-۱۹۶-۱۷۱-۱۵۳  
 ۹۰۲-۶۰۰-۳۶۲  
 ✽ فخرالدین فتح اله : ۷۳۲  
 ✽ فخرالدین کندانی : ۵۹۶  
 ✽ فخرالدین مروزی : ۶۶۶  
 ✽ فخر رازی : ۸۹۳



۹۱۲-۹۱۱-۹۱۰-۸۹۲-۸۹۰	۴۴۴-۴۳۱-۴۲۸-۴۲۰-۴۱۳
۹۴۶-۹۴۲-۹۲۴-۹۲۲-۹۲۰	۴۶۲-۴۶۰-۴۵۶-۴۵۱-۴۵۰
۹۵۸-۹۵۶-۹۵۴-۹۵۰-۹۴۹	۵۰۰-۴۹۸-۴۹۰-۴۷۹-۴۶۴
۹۹۳-۹۷۵-۹۶۶-۹۶۳-۹۵۹	۵۰۸-۵۰۷-۵۰۶-۵۰۴-۵۰۱
۱۰۳۹-۱۰۳۳-۱۰۰۲-۹۹۹-۹۹۶	۵۱۶-۵۱۳-۵۱۲-۵۱۱-۵۰۹
۱۰۹۳-۱۰۹۲-۱۰۸۰-۱۰۵۰	۵۶۸-۵۶۶-۵۴۰-۵۳۵-۵۱۷
۱۰۳۲-۵۸۱ : فروغی بسطامی :	۵۷۹-۵۷۶-۵۷۳-۵۷۲-۵۷۱
۵۰۳-۵۰۲ : فریدالدین احوال :	۵۹۵-۵۹۴-۵۹۳-۵۹۲-۵۸۰
۱۰۴۹-۸۲۹-۶۰۹	۶۰۱-۶۰۰-۵۹۹-۵۹۸-۵۹۷
فضل علی بیك كرجی :	۶۱۰-۶۰۹ - ۶۰۸ - ۶۰۳
۹۳۹-۱۴۱ : فطرت قمی :	۶۴۵-۶۴۱-۶۳۷-۶۱۵-۶۱۴
۹۳۶ : فطرت مشہدی :	۶۸۴-۶۷۵-۶۷۱-۶۵۱-۶۴۷
۸۹۹-۳۵۵ : فقانی شیرازی :	۷۰۵-۷۰۳-۷۰۲-۷۰۰-۶۹۱
۹۱۱-۹۰۷-۹۰۵-۹۰۴-۹۰۳	۷۳۲-۷۲۹-۷۲۸-۷۲۶-۷۱۸
۹۵۶-۹۲۹	۷۳۹-۷۳۸-۷۳۷-۷۳۶-۷۳۴
۳۱۷ : فقہ نور لاہجی :	۷۴۸-۷۴۷-۷۴۶-۷۴۲-۷۴۱
۹۵۳ : فقیر دہلوی :	۷۵۸-۷۵۶-۷۵۵-۷۵۰-۷۴۹
۷۴۰ : فکاری اسفراینی :	۷۷۲-۷۷۱-۷۶۶-۷۶۵-۷۵۹
۵۶۹ : فلکی شروانی :	۷۹۵-۷۸۳-۷۷۸-۷۷۵-۷۷۴
۱۰۲۹ : فانی مشہدی :	۸۰۹-۸۰۷-۸۰۲-۷۹۸-۷۹۶
۹۴۴-۹۴۳-۹۳۵ : فوقی یزدی :	۸۵۲-۸۳۲-۸۳۱-۸۲۲-۸۲۱
۱۰۵۶-۱۰۲۸-۱۰۰۵ : فیض کاشانی :	۸۷۶-۸۷۵-۸۷۴-۸۶۰-۸۵۹

۲۸۲-۲۷۱-۲۷۰-۲۶۹-۲۶۸

۳۱۹-۳۱۷-۳۱۳-۳۰۶-۲۹۴

۳۵۲-۳۵۰-۳۳۶-۳۳۵-۳۲۰

۳۷۸-۳۶۳-۳۶۲-۳۶۰-۳۵۴

۴۱۲-۳۹۹-۳۹۶-۳۸۸-۳۸۳

۵۱۸-۵۰۰-۴۲۸-۴۲۶-۴۱۶

۶۵۳-۶۴۹-۶۴۶-۶۳۸-۵۷۶

۱۰۷۶-۱۰۵۱-۷۵۸-۶۹۷-۶۶۰

۱۰۸۲-۱۰۷۸

۸۲۶ ☆ قمری گر گانی:

۹۶۵ ☆ قوامی کنجه ای:

ك

۶۰۳-۳۷۷-۱۵۹ ☆ کاتبی نیشابوری:

۹۵۱

۱۰۴۷ ☆ کاظم اصفهانی:

۸۹۸ ☆ کامل خلخالی:

۳۷۷ ☆ کسای مروزی:

کبود جامه:

۱۰۷۶ ☆ کلامی لاری:

۹۷۲-۴۲۴ ☆ کلیم کاشانی:

۹۳۷-۹۱۷-۷۴۱ ☆ کلیم همدانی:

۹۴۹-۹۴۴-۹۴۲

۸۲۹-۱۷۷-۱۶۲ ☆ فیضی «شیخ»:

۹۳۸ ☆ فیضی اکبر آبادی:

ق

۱۰۷۶-۵۶۸-۵۲۷-۱۵۱ قآنی:

۹۲۱-۸۳ ☆ قاسم مشهدی:

۷۴۱-۵۲۷-۱۳۹ ☆ قاسمی گنابادی:

۹۵۴-۹۵۰-۹۲۶-۸۹۹

۳۸۳-۳۸۱ ☆ قاضی احمد غفاری:

۴۴۹ قاضی حمیدالدین:

۷۰۴-۶۸۲ قاضی وراق:

۹۰۰ ☆ قدری شیرازی:

۹۳۹ ☆ قدسی مشهدی:

۲۷۹-۱۹۳-۹۰ ☆ قریع الدهر:

۱۰۶۴ قزوینی علامه:

۹۵-۷۱-۶۳ قطران ارموی:

۱۴۸-۱۴۶-۱۴۲-۱۳۵-۱۰۲

۱۷۱-۱۷۰-۱۵۸-۱۵۷-۱۵۵

۱۹۳-۱۹۲-۱۸۴-۱۸۲-۱۷۳

۲۱۶-۲۱۴-۲۰۲-۲۰۱-۱۹۴

۲۳۲-۲۳۱-۲۲۹-۲۲۲-۲۱۹

۲۵۱-۲۳۷-۲۳۶-۲۳۵-۲۳۳

۲۶۶-۲۶۲-۲۶۱-۲۶۰-۲۳

کمال الدین اسمعیل اصفهانی :

۱۰۲-۹۶-۸۷-۶۱-۵۳

۱۲۲-۱۱۴-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۳

۱۴۴-۱۴۳-۱۳۳-۱۳۰-۱۲۵

۱۷۳-۱۷۰-۱۶۸-۱۵۷-۱۵۶

۱۹۹-۱۹۸-۱۸۹-۱۸۴-۱۷۹

۲۲۷-۲۲۵-۲۲۲-۲۲۱-۲۲۰

۲۳۳-۲۳۲-۲۳۰-۲۲۹-۲۲۸

۲۶۷-۲۶۱-۲۵۳-۲۳۸-۲۳۵

۳۱۶-۲۹۸-۲۷۴-۲۷۳-۲۶۹

۳۵۳-۳۴۸-۳۴۵-۳۴۳-۳۲۰

۴۱۳-۳۹۸-۳۹۳-۳۹۲-۳۵۶

۵۷۱-۵۴۳-۵۰۳-۵۰۲-۴۷۸

۶۱۴-۵۹۶-۵۹۲-۵۷۸-۵۷۲

۶۲۴-۶۲۳-۶۲۲-۶۲۰-۶۱۸

۶۷۴-۶۶۶-۶۵۱-۶۵۰-۶۴۲

۷۴۴-۷۱۲-۷۰۳-۶۹۹-۶۹۸

۸۰۸-۷۹۳-۷۸۶-۷۸۴-۷۷۵

۱۰۳۳-۹۴۴-۹۲۳-۹۰۱-۸۵۱

۱۰۹۴-۱۰۸۰

کمال الدین باوردی :

کمال الدین زیاده اصفهانی : ۳۰۸-۱۶۱

کمال الدین عمید بخارائی : ۴۱۹-۳۷۱

کمال الدین مسعود : ۱۰۴۴

کمال زنجانی : ۹۰۱

کمال خجندی : ۷۳۹-۶۹۹-۳۹۵

۹۴۸-۹۳۳-۷۶۲

کمال غیاث : ۶۹۸

ک.خ : ۱۰۷۴

ل

کلامی کرگانی : ۲۵۹-۱۵۱-۱۴۲

۳۱۹-۳۱۸-۳۱۷-۳۰۵-۲۶۹

۶۱۵-۶۱۰-۶۰۶-۶۰۱-۵۷۰

۷۴۴

لیبی : ۴۰۰-۲۹۴-۱۸۸

م

مجدخوافی : ۴۸۴

مجد همگر : ۴۰۵-۳۶۲-۳۴۶

۸۲۴-۸۲۳-۵۶۸-۴۵۸-۴۱۴

۱۰۳۱-۱۰۲۱

مجبور بیلقانی : ۸۲۸-۶۱۳-۲۸۰

محتشم کاشانی : ۹۵۷-۷۹۲-۵۳۷

۹۶۷

محمد اصفهانی : ۹۰۱

۱۵۳-۱۵۱-۱۴۶-۱۴۱-۱۳۸

۱۷۱-۱۷۰-۱۶۶-۱۶۵-۱۵۹

۲۱۲-۲۰۲-۲۰۱-۱۸۵-۱۸۳-۱۸۲

۲۳۳-۲۳۱-۲۲۶-۲۲۵-۲۲۴-۲۱۵

۲۴۳-۲۴۰-۲۳۷-۲۳۶-۲۳۵-۲۳۴

۲۵۹-۲۵۳-۲۵۲-۲۵۰-۲۴۶

۲۶۸-۲۶۶-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۱

۳۴۷-۳۳۴-۳۲۰-۲۷۰-۲۶۹

۳۸۰-۳۷۹-۳۷۰-۳۵۴-۳۵۳

۳۹۲-۳۸۹-۳۸۸-۳۸۷-۳۸۳

۴۰۷-۴۰۶-۳۹۶-۳۹۴-۳۹۳

۴۳۱-۴۲۱-۴۱۷-۴۱۵-۴۱۰

۴۷۶-۴۶۳-۴۶۲-۴۵۷-۴۵۲

۴۹۴-۴۹۲-۴۷۹-۴۷۸-۴۷۷

۵۷۰-۵۶۸-۵۱۸-۵۰۲-۴۹۶

۵۹۵-۵۹۱-۵۸۳-۵۷۵-۵۷۱

۶۲۷-۶۲۳-۶۲۰-۶۰۶-۵۹۹

۶۶۰-۶۵۷-۶۵۳-۶۵۱-۶۴۹

۸۶۵-۸۵۲-۸۱۳-۶۶۸-۶۶۱

۱۰۲۳-۱۰۱۹-۱۰۱۵-۹۹۵-۹۴۰

۱۰۴۲-۱۰۳۸-۱۰۳۱-۱۰۳۰

۱۰۹۴-۱۰۹۲-۱۰۸۹-۱۰۸۶

۱۰۲۳-۹۵۵-۳۵۷ : مسیح کاشانی

محمد بن حسن آملی : ۳۶۴-۸۰۱-۹۳

محمد بن بدر جاجرمی : ۶۲۱

محمد باقر خورده : ۵۶۸-۵۰۳

۱۰۷۳-۷۷۳-۷۷۱

محمد عبده : ۶۳-۶۲

محمد عراقی : ۲۸۴

محمد قنبر سلیم : ۵۶۷-۱۵۸-۱۴۴

۱۰۸۰-۱۰۷۴

محمد قزوینی : ۱۰۶۴-۶۴۵-۱۳۲

محمد نشاط اصفهانی : ۹۶۳

محمود خراسانی : ۶۶۶

مختاری غزنوی : ۲۱۶-۱۳۹-۱۳۸

۲۵۸-۲۴۳-۲۳۴-۲۳۱-۲۲۴-۲۲۲

۳۹۲-۳۸۰-۳۴۳-۳۳۶-۲۷۸

۹۳۴-۸۰۲

مخلص کاشی : ۹۰۰-۷۴۱-۱۳۱

۹۵۱-۹۳۳

مروزی : ۸۲۵

مسعود سلمان : ۸۷-۷۷-۵۱

۱۱۱-۱۰۸-۱۰۵-۱۰۰-۹۹-۹۷

۱۳۷-۱۳۵-۱۳۴-۱۱۷-۱۱۶

✽ منصور منطقی رازی : ۱۳۱-۲۶۲

۸۲۶-۳۱۷

منوچهری : ۵۲-۵۴-۵۶-۷۵-۷۶

۸۷-۱۰۵-۱۱۱-۱۳۲-۱۳۷-۱۴۰

۱۴۷-۱۵۲-۱۵۷-۱۶۰-۱۷۱

۱۸۱-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۶-۱۹۴

۱۹۸-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۳-۲۴۳

۲۴۹-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۶-۲۵۹

۲۶۲-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۷۲

۲۷۳-۲۷۷-۲۷۸-۲۸۲-۲۹۸

۲۹۴-۲۹۵-۳۱۷-۳۲۱-۳۲۲

۳۲۴-۳۳۴-۳۳۵-۳۴۷-۳۴۸

۳۵۰-۳۵۲-۳۵۶-۳۶۱-۳۶۲

۳۸۵-۳۸۷-۴۷۸-۵۲۰-۵۳۵

۵۳۹-۵۴۱-۵۴۵-۵۵۸-۵۶۷

۵۷۶-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۶۲۲

۶۵۷-۶۵۹-۶۸۵-۷۰۳-۷۲۱

۷۳۱-۷۶۱-۷۶۴-۷۶۸-۸۰۹

۸۲۴-۸۲۷-۸۵۱-۸۵۲-۸۷۵

۹۶۹-۱۰۱۰-۱۰۳۵-۱۰۵۳

۱۸۱ موبد الدین :

۲۱۱ موبد مهنه‌ای :

۷۲۷ ✽ موفق استرآبادی :

۱۰۲۷

✽ مشهور شیرازی : ۶۲۵

مظفر کرمانی : ۱۴۵

مظهری : ۴۸۳

✽ معروفی : ۹۰-۱۷۸-۱۰۵۹

معین الدین اصم : ۱۰۵۴

✽ مفید بلخی : ۷۴۱-۹۳۸-۹۴۵

۹۴۹

✽ مقیم بخارایی : ۹۴۳

مقیم تبریزی : ۹۴۵

✽ مکتبی : ۴۰۳-۱۰۰۶

✽ ملاظفر : ۳۵۷

ملا نظمی : ۴۷۹

ملاهادی سبزواری : ۸۰۸

ملك الشعراء بهار : ۱۱۹-۱۳۲

۶۰۹-۶۲۸-۶۴۶-۷۵۰

✽ ملكشاه سلجوقی : ۷۶۶

✽ ملك قمی : ۵۲۶-۹۴۸

منشوری سمرقندی : ۳۱۷

✽ منجيك ترمزی : ۴۶۲-۶۹۴-۷۹۳

۱۰۷۴-۱۰۹۲

منصف : ۹۶۳



۳۵۸-۳۵۷-۳۵۶-۳۵۳-۳۵۲

۳۷۲-۳۶۸-۳۶۶-۳۶۵-۳۶۴

۳۸۷-۳۸۳-۳۸۱-۳۷۸-۳۷۵

۳۹۸-۳۹۷-۳۹۴-۳۸۹

۴۱۱-۴۰۹-۴۰۸-۴۰۵-۴۰۴

۴۷۷-۴۳۲-۴۳۰-۴۱۳-۴۱۲

۴۹۸-۴۹۵-۴۹۱-۴۹۰-۴۸۰

۵۲۰-۵۱۲-۵۰۸-۵۰۱-۴۹۹

۵۴۰-۵۳۹-۵۳۵-۵۲۴-۵۲۳

۵۶۴-۵۶۳-۵۴۴-۵۴۳-۵۴۲

۵۷۶-۵۷۲-۵۷۱-۵۶۸-۵۶۶

۵۸۶-۵۸۴-۵۸۳-۵۷۹-۵۷۸

۵۹۹-۵۹۸-۵۹۲-۵۹۱-۵۹۰

۶۰۹-۶۰۶-۶۰۴-۶۰۳-۶۰۲

۶۲۴-۶۲۳-۶۱۶-۶۱۵-۶۱۱

۶۴۰-۶۳۹-۶۳۸-۶۳۷-۶۳۶

۶۵۸-۶۵۷-۶۴۸-۶۴۷-۶۴۶

۶۶۸-۶۶۷-۶۶۶-۶۶۳-۶۶۲

۶۷۷-۶۷۶-۶۷۵-۶۷۴-۶۷۲

۶۹۸-۶۸۴-۶۸۲-۶۸۱-۶۷۹

۷۱۲-۷۰۷-۷۰۳-۷۰۲-۷۰۱

۷۲۶-۷۱۷-۷۱۶-۷۱۴-۷۱۳

• مولوی بلخروومی : ۵۱-۴۸-۴۷

۷۴-۷۳-۷۰-۶۳-۶۱-۵۷-۵۶

۹۶-۹۵-۹۳-۸۷-۸۳-۸۱-۸۰

۱۱۲-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸-۱۰۲

۱۲۲-۱۱۸-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۳

۱۴۰-۱۳۲-۱۲۸-۱۲۵-۱۲۴-۱۲۳

۱۵۳-۱۵۲-۱۴۸-۱۴۶-۱۴۱

۱۵۸-۱۵۷-۱۵۶-۱۵۵-۱۵۴

۱۷۴-۱۷۲-۱۷۰-۱۶۳-۱۶۱

۱۸۷-۱۸۲-۱۸۰-۱۷۶-۱۷۵

۲۰۲-۱۹۹-۱۹۳-۱۹۲-۱۸۹

۲۱۴-۱۱۳-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۶

۲۳۷-۲۳۰-۲۲۹-۲۲۶-۲۱۵

۲۵۱-۲۵۰-۲۴۷-۲۴۶-۲۳۹

۲۶۴-۲۶۱-۲۵۷-۲۵۶-۲۵۲

۲۷۲-۲۷۱-۲۶۹-۲۶۸-۲۶۷

۲۸۱-۲۸۰-۲۷۸-۲۷۷-۲۷۴

۲۹۹-۲۹۷-۲۹۶-۲۹۵-۲۸۳

۳۱۲-۳۱۱-۳۰۶-۳۰۵-۳۰۲

۳۲۳-۳۲۱-۳۱۸-۳۱۴-۳۱۳

۳۲۹-۳۲۸-۳۲۷-۳۲۵-۳۲۴

۳۳۵-۳۳۴-۳۳۳-۳۳۱-۳۳۰

۳۵۰-۳۴۸-۳۴۷-۳۴۶-۳۳۶

۱۰۹۴-۱۰۹۳

۹۵۵ : \*مومن استرآبادی :

۳۰۷ : میرزا امین اصفهانی :

۴۵۵-۴۲۵ : میرزا حبیب اصفهانی :

۹۹۷ : میرمرشد یزدگردی :

۱۰۴۷ : میرمحمد مهدی :

ن

۸۱۳ : \*نادم گیلانی :

۹۵۸ : \*ناصر اصفهانی :

۱۰۱۳-۵۸۲ : \*ناصر بخارایی :

۱۰۱۴

۵۶-۵۴-۵۲ : ناصر خسرو قبادیانی :

۷۱-۶۹-۶۷-۶۶-۶۵-۶۱

۸۳-۸۲-۷۸-۷۷-۷۶-۷۴

۱۱۷-۱۰۲-۱۰۰-۹۶-۸۹-۸۶-۸۵

۱۴۸-۱۴۴-۱۳۷-۱۲۴-۱۲۳

۱۶۶-۱۵۷-۱۵۳-۱۵۰-۱۴۹

۱۸۱-۱۸۰-۱۷۳-۱۷۱-۱۷۰

۲۱۴-۲۱۲-۲۱۱-۱۹۹-۱۸۳

۲۲۷-۲۲۵-۲۲۱-۲۱۹-۲۱۵

۲۳۸-۲۳۵-۲۳۳-۲۳۲-۲۳۱

۲۶۳-۲۵۱-۲۴۳-۲۴۱-۲۳۹

۲۸۳-۲۷۰-۲۶۷-۲۶۵-۲۶۴

۷۳۶-۷۳۳-۷۳۱-۷۲۸-۷۲۷

۷۶۱-۷۵۷-۷۴۶-۷۴۴-۷۴۳-۷۳۷

۷۶۹-۷۶۵-۷۶۴-۷۶۳-۷۶۲

۷۸۳-۷۸۲-۷۷۳-۷۷۱-۷۷۰

۷۹۴-۷۹۲-۷۹۱-۷۸۸-۷۸۴

۸۱۰-۸۰۶-۸۰۴-۸۰۳-۸۰۲-۸۰۰

۸۱۶-۸۱۴-۸۱۳-۸۱۲-۸۱۱

۸۲۸-۸۲۵-۸۲۲-۸۲۰-۸۱۹

۸۴۵-۸۴۲-۸۴۱-۸۳۳-۸۳۲

۸۷۵-۸۷۴-۸۶۰-۸۵۹-۸۵۳

۸۹۲-۸۹۱-۸۸۷-۸۸۶-۸۷۷

۹۱۳-۹۱۱-۹۰۹-۹۰۵-۸۹۳

۹۲۵-۹۲۴-۹۲۲-۹۲۰-۹۱۶

۹۴۷-۹۴۶-۹۳۹-۹۳۳-۹۲۶

۹۶۶-۹۶۱-۹۵۹-۹۵۴-۹۵۲

۹۷۵-۹۷۴-۹۷۰-۹۶۹-۹۶۸

۱۰۱۶-۱۰۱۵-۱۰۰۲-۹۹۷-۹۹۴

۱۰۲۱-۱۰۱۹-۱۰۱۸-۱۰۱۷

۱۰۳۴-۱۰۳۲-۱۰۲۴-۱۰۲۲

۱۰۵۰-۱۰۴۱-۱۰۴۰-۱۰۳۵

۱۰۷۷-۱۰۷۲-۱۰۵۹-۱۰۵۷

۱۰۹۱-۱۰۸۷-۱۰۸۶-۱۰۸۵

ناكوك : عطايه قوب : ۱۰۷۰  
 نامی : ۹۸۵  
 نامعلوم : ۵۴۴-۵۱۱-۴۰۵-۳۹۹  
 ۸۴۶-۸۳۰-۸۲۷-۶۷۳-۵۶۷

۱۰۳۵

نجات اصفهانی : ۹۳۳-۹۲۱  
 نجم الدين سمنانی : ۸۰۷-۶۰۱  
 نجيب الدين جبريادقانی : ۵۹۸-۵۳۱  
 ۹۲۸-۶۱۴-۶۱۳

نجيب الدين كليايگانی : ۵۳۸-۶۳  
 ندائی نيشابوری : ۱۰۳۰-۹۹۳  
 نرکسی : ۸۳۴

نزاری قهستانی : ۱۰۷۶-۶۲۳

نسبتی تها نسیری : ۶۱۲

نشاط اصفهانی : ۱۰۶۸

نصر الله ابن عبد الحميد منشی : ۹۷۱-۴۸۶

نصير اديب : ۳۸۹-۱۹۹

نصير الدين محمد تتوی : ۹۹۸

نصیرا : ۱۶۲

نظامی سرقندی : ۴۸۱

نظامی گنجوی : ۱۲۴-۸۳-۶۲-۵۶

۱۵۵-۱۴۶-۱۴۵-۱۲۸-۱۲۵

۱۷۷-۱۷۳-۱۶۵-۱۶۱-۱۵۹-۱۵۷

۳۱۱-۳۰۶-۲۹۸-۲۹۴-۲۹۳

۳۴۱-۳۴۰-۳۳۹-۳۲۲-۳۱۷

۳۵۵-۳۴۹-۳۴۸-۳۴۷-۳۴۶

۳۷۲-۳۷۱-۳۷۰-۳۶۳-۳۶۲-۳۵۶

۳۸۱-۳۸۰-۳۷۹-۳۷۷-۳۷۵-۳۷۳

۳۹۴-۳۹۳-۳۹۲-۳۸۶-۳۸۵-۳۸۲

۴۲۰-۴۱۷-۴۱۱-۴۰۵-۴۰۳-۳۹۷

۴۵۷-۴۵۶-۴۵۱-۴۵۰-۴۲۸

۴۸۸-۴۷۸-۴۷۷-۴۶۲-۴۵۹

۵۰۲-۴۹۶-۴۹۱-۴۹۰-۴۸۹

۵۳۸-۵۲۱-۵۱۸-۵۱۱-۵۱۰

۵۷۹-۵۷۰-۵۶۸-۵۶۷-۵۶۶-۵۳۹

۶۴۵-۶۲۶-۶۱۲-۶۰۶-۵۸۲

۶۵۷-۶۵۶-۶۵۰-۶۴۸-۶۴۶

۶۶۹-۶۶۸-۶۶۷-۶۵۹-۶۵۸

۷۰۲-۷۰۰-۶۸۵-۶۸۴-۶۸۱

۸۰۷-۷۴۸-۷۴۶-۷۲۹-۷۲۷-۷۱۱

۸۵۳-۸۵۱-۸۵۰-۸۴۳-۸۲۸

۹۹۶-۹۹۴-۹۲۶-۸۹۳-۸۵۹

۱۰۷۱-۱۰۴۷-۱۰۴۰-۱۰۳۵

۱۰۸۱-۱۰۸۰-۱۰۷۸-۱۰۷۷-۱۰۷۶

۱۰۹۳-۱۰۹۲-۱۰۸۳-۱۰۸۲

۱۰۹۴

ناظم هروی : ۹۵۸-۹۵۰-۹۰۵

✽والهروی: ۱۹۸-۳۸۹-۹۰۰-۹۰۶  
 ۹۰۹-۹۱۰-۹۳۴-۹۳۶-۹۵۲-۹۵۳  
 ✽والهی قمی: ۹۵۸  
 ✽وحدت قمی: ۹۵۵  
 ✽وحدت کیلانی: ۲۵۲  
 وحشی باققی: ۶۴-۷۱-۱۱۵-۱۲۲-  
 ۱۲۳-۲۱۱-۲۲۹-۲۵۷-۲۵۶-۳۷۸  
 ۳۹۲-۴۲۱-۵۷۸-۶۳۵-۶۶۵-۶۸۲  
 ۶۹۸-۷۰۱-۷۶۱-۸۳۰-۸۳۲-۸۴۴  
 ۸۵۳-۹۲۲-۹۳۷-۹۹۵-۱۰۰۰-۱۰۲۵  
 ۱۰۷۵  
 ✽وحید قزوینی: ۳۲۹-۶۱۲-۹۲۸-۹۲۹  
 ۹۳۷-۹۴۴-۹۴۵-۹۵۴  
 وصال: ۴۲۱  
 وطواط: ۳۶۲  
 ✽وهمی قمی: ۳۸۸  
 ه  
 هاتف اصفهانی: ۱۲۹-۵۷۱-۵۷۸  
 ۶۷۴-۷۵۹-۹۸۲-۹۹۷-۱۰۳۵  
 ✽هاتفی: ۱۱۵-۱۵۹-۱۷۷-۳۵۷  
 ۵۷۱-۸۱۳-۸۱۵-۸۱۹-۸۲۰  
 ۹۵۵

۱۸۱-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۶-۲۱۶  
 ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۹-۲۴۹-۲۵۴  
 ۲۷۷-۲۸۱-۲۹۹-۳۰۲-۳۰۳  
 ۳۰۵-۳۱۰-۳۱۲-۳۴۸-۳۵۷-۳۸۶  
 ۴۵۸-۵۲۶-۵۷۰-۵۷۸-۵۸۰  
 ۵۹۵-۶۰۷-۶۱۷-۶۲۳-۶۷۴  
 ۶۷۶-۷۰۴-۷۶۱-۷۸۴-۷۸۵  
 ۸۰۰-۸۵۱-۸۸۳-۸۹۸-۸۹۹  
 ۹۰۲-۹۰۵-۹۱۰-۹۲۰-۹۲۶  
 ۹۲۷-۹۲۸-۹۳۶-۹۳۷-۹۴۳  
 ۹۴۸-۹۵۰-۹۵۴-۹۵۶-۹۵۷  
 ۹۵۸-۹۵۹-۹۹۷-۹۹۸-۱۰۱۴  
 ۱۰۱۶-۱۰۳۸-۱۰۷۵-۱۰۷۸  
 ۱۰۸۱-۱۰۹۴  
 نظام اصفهانی: ۹۶۶  
 ✽نظیری نیشابوری: ۱۴۰-۹۲۸-۹۲۹  
 ۹۴۵-۹۵۸-۱۰۰۴  
 ✽نوری اصفهانی: ۹۰۰  
 ✽نیازی بلخی: ۳۱۸  
 و  
 ✽واحد ملامحمدی: ۹۳۴  
 ✽واعظ قزوینی: ۷۷۱-۷۹۳-۹۳۵-۹۵۸  
 واقف: ۶۴۲-۶۵۳

۱۰۴۷	یغای جندقی :	۳۸۰	هدایت رضاقلیخان :
۹۴۳	☆ یگانه نیشابوری :	۱۰۴۴-۱۰۲۷	هلالی جغتائی :
۷۴۱	یمنی سمنانی :	۹۹۷-۸۰۷	☆ همائی جلال الدین :
۳۹۳	☆ یمنی غزنوی :	۷۷۴-۳۲۶-۳۰۹	همام تیریزی :
۳۸۳	یوسفی طبیب :	۹۶۶-۹۲۰	
۹۵۳	☆ یوسفی کازرونی :	ی	
		۹۵۷-۹۴۴	☆ بعضی شیرازی :



## نام کتابهایی که در دستور جامع از متن آنها شاهد آورده شده است

حدیقه سنایی :	۶۶۸	✽ آتشکده آذر :	۲۱۰
دستور سخن :	۶۵۵-۴۲۵	انجمن آرا :	۱۸۳-۲۰۰-۸۱۵
✽ روشنایی نامه ناصر خسرو :	۵۸۲-۴۵۷	انیس العشاق :	۶۹۷-۷۸۰-۷۸۴-۸۱۰
روضة الانوار :	۶۹۱		۸۲۵
روضة خلد مجد خوانی :	۴۸۴	✽ بهار عجم :	۳۷۵
زین الاخبار گردیزی :	۴۸۵	✽ برز و نامه عطایع قوب :	۱۰۷۰-۳۸۹
✽ سماعت نامه ناصر خسرو :	۴۷۸-۴۵۱	✽ تاریخ بلعی :	۷۰۷
	۱۰۷۶	تاریخ سیستان :	۷۰۷
✽ سلم السماوات :	۴۶۰	تاریخ نگارستان :	۱۰۸۳-۳۸۲
✽ فرهنگ رشیدی :	۸۲۷-۱۵۲	✽ تاریخ هراة :	۱۴۴
✽ قابوسنامه :	۳۸۲-۳۵۷-۳۲۲-۲۷۶	تجارب السلف :	۹۰۸
	۸۹۰-۵۱۲-۴۵۷	✽ ترجمان البلاغه :	۵۱۱-۲۸۱-۲۷۸
کلیله و دمنه :	۷۷۴-۷۶۰-۷۳۱-۷۲۸		۱۰۷۴
	۷۷۸-۷۷۶	✽ جامع الحکمتین ناصر خسرو :	۴۵۷-۳۷۰
			۶۷۵-۶۰۲

۴۸۱	مرزبان نامه :	گلستان سعدی : ۲۵۹-۲۳۰-۱۵۵-۵۲
۸۰۷	✽ مصباح الهدایه :	۳۴۲-۳۳۲-۳۳۱-۳۳۰-۳۲۵-۳۱۹
۵۹۴-۵۹۳	معیار المعجم :	۶۱۴-۵۴۴-۵۲۷-۵۱۳-۵۱۲-۴۸۴
۳۲۲	✽ مقامات طاهر الدین محمد :	۱۰۱۶-۹۷۴-۹۶۵-۹۶۴-۷۵۱-۶۶۷
۳۷۵	✽ مناظره مغ و مسلم اسدی :	۱۰۶۶-۱۰۴۳-۱۰۴۱-۱۰۴۰-۱۰۳۲
۹۹۸	مثنوی پیر و جوان :	۳۷۵
۷۹۵	نفثة المصنوع و زیدری :	۶۴۵
۴۵۲	ویس و رامین :	✽ مثنوی مرکز دوار شیخ فیض : ۱۷۷-۱۶۲

در این کتاب از پانصد و هشت (۵۰۸) تن گوینده و نویسنده اشعار و آثار شمرده آورده شده است که از این تعداد دو بیست و پنجاه (۲۵۰) نفر در چاپ دوم افزوده شده اند و با علامت ✽ مشخص گردیده اند .

## تفریظ و انتقاد



جرائد و مجلات پابنخت پس از نشر کتاب دستور جامع نویسنده دانشمندش را ننمودند و چنانکه شایسته مقام این محقق عالیقدر بود کوشش او را در احیای زبان فارسی تقدیر و ستایش کردند اینک بنام موافق نیکنام دستور جامع از آقایان سپاسگذاری میکنم و چون چاپ تمام مطالبی که درباره این کتاب نشر یافته صفحات متعددی را شامل خواهد شد و مرجع کتابش از حد انتظار خواهد افزود ناچار به چاپ چند تفریظ بنده میشود.

نکته ای را که در اینجا یادآوری آنرا لازم میدانم اینست که در برآورده ها مطالب تقدیر آمیز مقاله انتقادی نیز بقلم آقای پروین گمابادی در مجله راهنمای کتاب نشر یافت که این انتقاد پاسخ بدان در پایان کتاب بچاپ رسیده است.

روزنامه اطلاعات دوشنبه شانزدهم فروردین ماه ۱۳۳۸: ۱۱

---

۱ - روزنامه وزین اطلاعات پس از نشر دستور جامع مقاله مفصلی در تقدیر از زحمات نویسنده منتشر ساخت که متأسفانه در دسترس نبود و ناچار مقاله دوم آن روزنامه که پس از اعلام رسیدن جوائز سلطنتی نشر یافته است نقل گردید.

## برندگان جوایز سلطنتی

کسانیکه کتابهای آنها بهترین کتاب سال شناخته شد

کتاب دستور جامع زبان فارسی تألیف استاد عبدالرحیم همایون فرخ امسال از بهترین کتب سال شناخته شد و برنده جایزه سلطنتی گردید.

آقای همایون فرخ ۷۶ سال قبل در شهر کاشان با بصره وجود گذارد. پدر ایشان از اطباء زمان بود و در فن خود شهرتی داشت و ضمناً به پیشه بازرگانی نیز اشتغال میورزید و به هندوستان و قسمتی از چین و ترکستان و روسیه مسافرت کرده بود. خاندان پدری آقای همایون فرخ تا شش پست از علمای دین وجد ایشان معروف به حاج ملا آقا جان از مجتهدین بنام کاشان بوده و شرح حال خاندان آقای همایون فرخ در تاریخ بنی شیبیان تألیف شادروان مجیرالدوله شیبانی نگاشته شده است. آقای همایون فرخ شرح حال خود را اینطور می نویسد: «تحصیلات مقدماتی را نخست در کاشان و سپس در تهران با نظارت دقیق دایی داشمندم شادروان مجیرالدوله شیبانی که سمت معاونت وزارت انطباعات را به عهده داشت نزد استادان وقت فرا گرفتم.

در همده سالگی راهنمایی شادروان میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل که از شهدای سام آرادای است برای تحصیل مقدمات عربی نزدیک بدو سال از محضر مرحوم علامه شهیر میرزا محمدخان قزوینی استفاده و استفاده کردم و همچنین در دارالفنون برای فرا گرفتن زبان انگلیسی که در آن موقع توسط دکتر «بازیل» تدریس میشد به تحصیل پرداختم

وچندی نیز در مدرسه آمریکاییها به تکمیل زبان انگلیسی و تدریس زبان فارسی اشتغال داشته‌ام در بیست و یک سالگی هنگامیکه مرحوم میرزا محمد آخوند (ندیم السلطان) وزیر انطباعات مظفرالدین شاه بود بسمت مترجم رسمی زبان انگلیسی وزارت انطباعات پذیرفته شدم و در سال ۱۳۱۷ به پیشنهاد آقای علی اصغر حکمت به عضویت فرهنگستان ایران انتخاب گردیدم.

### معرفی کتاب .

برای تألیف کتاب مفید دستور جامع زبان فارسی مؤلف متجاوز از چهل سال زحمت کشیده و موفق گردیده که حتی الامکان نقض بزرگ زبان فارسی را از نظر داشتن يك دوره کامل و مدون دستور زبان تا حدی رفع نماید. در این کتاب سعی شده که قوانین زبان فارسی از خود زبان یعنی آثار سخنوران برگزیده تا قرن هشتم استخراج گردد. بدیهی است برای حصول باین مقصود مطالعات فراوانی لازم است. مؤلف در این کتاب برای تهیه ۸ هزار بیت از دوبست و شصت گوینده استفاده کرده است.

در دستور جامع برای اولین بار مباحث جدیدی بررسی شده، نحو زبان فارسی نیز در این کتاب بصورت جامع و کامل و جداگانه تنظیم گردیده است. نمودارهاییکه برای اولین بار درباره اسم و صفت و فعل و پیشاوندها و پساوندها و غیره در این کتاب برشته تحریر درآمده میتواند بهترین معرف کتاب باشد. نویسنده کتاب علاوه بر دریافت جایزه سلطنتی موفق بدربافت دو قطعه نشان علمی درجه يك نیز گردیده. کتاب مزبور بهمت فرزند مؤلف آقای رکن الدین همایون فرخ انتشار یافته است.

### سایر آثار

تراجم و تألیفات دیگر ایشان عبارتست از کتابهای :



تاریخ بختیاری بهمت شادروان سردار اسعد بزرگ با چاپ سنگی منتشر شده  
 ضمناً به مناسبت هفتصدمین سال تألیف و تصنیف گلستان بخواهش اولیای فرهنگ دو نمایشنامه  
 نامهای عمرولیت و هشت درشته بیز از آقای همایون فرخ چاپ شده و بالاخره سایر تألیفات  
 ایشان داستان تاریخی اوشین و سا بک چاپ سال ۱۳۲۴، رساله‌ای در هیئت جدید،  
 کتابی در آئین نگارش، تحقیقاتی در واقعه کر بلا که از انگلیسی ترجمه شده.

### اظلاعات:

آقای همایون فرخ آثار دیگری نیز دارد که هنوز چاپ نشده از طرفی ایشان بر اثر  
 کهولت و کمالات مزاج شخصاً قادر نیست که سایر آثار خود را طبع و در دسترس عامه  
 بگذارد چقدر موقع و بجا خواهد بود که وزارت فرهنگ و دانشگاه تهران کمک‌های مادی  
 و معنوی با استاد همایون فرخ بنمایند و آثار نفیس ایشان را چاپ و منتشر کند یکی از  
 آثار نفیس ایشان که هنوز چاپ نشده فرهنگ لغات و اصطلاحات علمی و ادبی از انگلیسی  
 فارسی است که میتواند مورد استفاده اطباء ریاضی دانان و مهندسين و ادبا واقع گردد.  
 ضمناً در آینده قرار است وزارت فرهنگ از اصول کتاب دستور برای تدریس دو  
 دبیرستانها استفاده نماید.

نقل از مجله سپید و سیاه - شماره ۲۵۴ جمعه ۲۷ تیر ۱۳۴۷

تقریظ: از کاظم رجوی (ایزد)

## دستور جامع زبان فارسی

تألیف - آقای عبدالرحیم همایون فرخ

احیراً کنایه «مواو فوق» هفت عدد در یک مجلد و در حدود ۱۲۰۰ صفحه و زیری

تألیف استاد روشن و داسمید جناب آقای عبدالرحیم همایون فرخ، با مقدمه‌ای از استاد

مجتبی مینوی و مقدمه دیگر به قلم آقای رکن الدین همایون فرخ، فرزند بر و مند مولف  
از طرف بنگاه مطبوعاتی علی اکبر علمی، انتشار یافته.

برای اینکه اهمیت کار بزرگ مولف روشن و دانسته شود که این پیرمرد دانشمند و  
روشن ضمیر، در راه تالیف کتاب خود تا چه اندازه زحمت کشیده و چند سال از عمر  
گرانمایه خود را در این راه نهاده است، اجازه بفرمائید چند سالی بعقب برگردیم و  
دفتر خاطرات نگارنده را پیش از فراموشی اندکی ورق بزنیم:

بیست و اند سال پیش، هنگامیکه در دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی تهران  
مشغول گذراندن دوره تحصیلات عالی بودم، نه ماه از هر سال را در پایتخت بسر میبردیم  
و سه ماه تعطیل تابستان را برای زیارت شادروان پدرم و دیگر خویشاوندان و دوستان،  
به تبریز که محل اقامت ایشان بود میرفتم اگر درست بخاطرم مسانده باشد، در فاصله  
سالهای ۱۳۱۰ - ۱۳۱۳ خورشیدی شادروان ادیب السلطنه سمیع استاندار آذربایجان  
بود و در منزل شخصی خود در تبریز، در یکی از روزهای هفته (منظرم سه شنبه‌ها) انجمن  
ادبی کوچکی داشت که اعضای آن همه از مردان دانشمند و علاقمند زبان و ادبیات فارسی  
بودند: مرحوم فیلسوف الدوله پزشک دانشمند و مولف «کتابی چند در اخبار حکماء و  
اطباء» مرحوم محمود لحنی زاده مدیر روزنامه (سهند) نویسنده و گوینده در دست، جناب  
آقای اسماعیل امیرخیزی رئیس دبیرستان (فردوسی) تبریز، گوینده و مولف دانشمند  
جناب آقای باقر (حکمت) و استاد دانشمند علوم طبیعی، مرحوم برهان از فضات  
پیرداد گستری آذربایجان و عده دیگر از گویندگان و نویسندگان آذربایجان و سایر نقاط  
ایران از اعضاء ثابت آن انجمن بودند و هر مسافر گوینده و نویسنده بیژنا در تبریز بود  
در آن جلسات شرکت میکرد.

نگارنده را نیز مرحوم محمود عنی زاده که با پدرم سوابق دوستی دیرینه داشت  
و اولین مشوق و ناشر آثار منظوم و منثور در روزنامه (سهند) هم بود، بعنوان عضو و اوسته  
بآن انجمن معرفی کرد.

از جمله کارهای خوب و با ارزش آن انجمن این بود که در انحصار نظم نبود بلکه علاوه بر خواندن اشعار در هر جلسه، دو کار دیگر در باره نشر، انجام میگرفت. یکی خواندن و مقابله نسخ «تاریخ آذربایجان» تألیف مرحوم نادر میرزا آراسته بود که کتابی است بسیار نفیس و علاوه بر اطلاعات تاریخی مهم از لحاظ نشر فارسی نیز شایان مطالعه می باشد و بسبب تاریخ بیهقی نوشته شده است و انجمن خیال داشت آن را با جمع آوری تصاویر و حواشی و تعلیقات از اهالی مطلع محلی چاپ و منتشر سازد دیگری مطالعات و مباحثات راجع بدستور زبان فارسی بود که خود مرحوم ادیب السلطنه بدان علاقه ای داشت.

تا وقتی که در جلسات تابستانی آن انجمن شرکت داشتم، گاهی مرد کامل موقر و متینی را میدیدم که در آنجا حاضر میشد و همیشه «کارتن» بزرگ بقچه مانندی همراه داشت و هنگامیکه نوبت سخن باو میرسید، آن کارتن را باز میکرد و کاغذهای نیم ورقی بزرگی از میان صدها برگ آن بیرون میکشید و شروع بخواندن میکرد. همه سراپا گوش میشدیم زیرا این اوراق محتوی اطلاعات استقرائی کاملی، در باره قواعد صرف و نحو فارسی، با شواهد بسیار از اشعار شعرای قدیم بود.

با مولف کتاب «دستور جامع زبان فارسی» نخستین بار در آن جلسات پرسود آشنا شدم. گویا در آن موقع مامور بنی در تبریز داشت و ساکن آنجا بود. گاهی هم گذارش بانجمن ادبی می افتاد و در آن جا ما را مستفیض میفرمود.

تقراری که در آن موقع میگفت سالیانی بود که این کار را شروع کرده و تازه از تدوین و تکمیل آن فراغت یافته بود.

...

سالها گذشت نگارنده در این مدت تحصیلات دانشکده ادبیات دانشرای عالی را پایان رسانید، بلافاصله خدمت افسری و طیفه را انجام داد و چهار سال اول خدمت فرهنگی

خود را در آذربایجان گذرانید عاقبت در سال ۱۳۱۸ خورشیدی تهران منتقل گردید در این سالها آقای همایون فرخ راهیج ندیدم ولی بطوریکه بعدا می گفتند دنباله کار خود را گرفته و همواره مشغول تحقیقات گرانبهای خود بوده اند .

دوره دوم دیدار ما از سال ۱۳۱۸ بیعد ، در محافل ادبی تهران آغاز شد درست بخاطر دارم که در همان سال ایشان را ، باز با همان « کارتن » قطور ، هر هفته در انجمن (علم و ادب) منزل آقای ضیاء شیبانی واقع در خیابان بوعلی ، میدیدم من که همواره چشمم بر او دیدار مجدد آقای همایون فرخ و در آرزوی تجدید جلساتی نظیر جلسه منزل مرحوم سبعمی در تبریز بودم تصادفاً گمشده خود را در انجمن (علم و ادب) مزبور یافتم . در همین انجمن ناجور بود که دوباره بفیض دیدار آقای همایون فرخ رسیدم و باز همان « کارتن » را که چون معشوقی در بغل می فشرد ، با وی دیدم . در اینجا نیز وقتی نوبت سخن آقای همایون فرخ میرسید مقداری از تحقیقات دستوری خود را برای اعضاء انجمن قرائت میکرد خوشبختانه در آن موقع استاد همایون فرخ در نزدیکی منزل من اقامت داشت و یکی از فرزندان او در دبیرستان نظام ارشادگردان من بود بدین جهت و جهت اساسی نزدیکی ذوق و فکر ، دوستی و رفت آمد خصوصی ما فزونی شد بارها با هم می نشستیم و پرونده « دستور جامع » را در پیش می نهادیم و چون خوان بر فایده ای از آن بهره بر می گرفتیم و بحثها در اطراف جملات و کلمات و حروف راه می افتاد . خوشبختانه این رابطه دوستی ادبی ما دیگر فترتی پیدا نکرد و تا کنون پایدار مانده است . آقای همایون فرخ همیشه عقیده داشت که تحقیقاتش باید تکمیل شود و هر روز در انرا استغراء دیگر نوشته های خود را حك و اصلاح و گاهی دوباره پا کنویس میکرد .

خلاصه تمام اوقات خارج از کارهای اداری خود را مصروف این یگانه معصوم عمر خود می ساخت ولی من که بارزش تحقیقات اشکاری وی پی برده بودم ! همواره تشویقش میکردم که کتاب را جلد جلد و بتدریج چاپ کند البته چاپ اینگونه کتب تحقیقی هم در این کشور آسان نیست و استاد بهر دلیلی برفت تو مید بر میگشت و با اینکه همه کار او را می نمودند

و با مدال و نشان و تقدیر نامه قدردانیش میکردند اما عملاً از فراهم آوردن وسیله چاپ کتابش که بگانه آرزوی تمام عمر او بود - شانه تهی میکردند با وجود این در سال ۱۳۲۴ بهمت فرزندش آقای رکن الدین همایون نفرخ، نگاه نشر آذر جلد اول آن را که در حدود ۳۰۰ صفحه و زیری و فقط درباره اسم است، بچاپ رسانید (درست توجه فرمائید. سیصد صفحه مطلب تنها درباره اسم!) و استاد يك نسخه از آن را با شرح تفقد آمیز و متواضعانه ای که از گردنهراران سکو است و در صفحه اول کتاب بخط خود مرقوم داشته اند بمن اعطا فرموده من که بدین مژده (یعنی انتشار کتب) بی اندازه مسرور و سرخوش گردیده بودم، نخستین تعریض را درباره کتاب اسم در مجله (امید) نوشتم و آرزو داشتم که جلد های دیگر آن را نیز یکی پس از دیگری چاپ شده به بینم، ولی متأسفانه چنین نشد و بحران کاغذ و عدم توجه خریداران بکتاب تحقیقی دیباله چاپ را متوقف ساخت و جلد های ششگانه دیگر چاپ نشد.

خوشبختانه این آرزوی دیرینه مؤلف بر آورده شد و این کتاب بزرگ گرانبها که در موسوع خود بی نظیرو بی سابقه و نتیجه قریب ۴۰ سال زحمات بی دری پیرروشدل و کوشا و مصلحی است بزبور طبع آراسته شد و در دسترس علاقمندان بیایداری زبان فارسی، یعنی نشانه بارز ملیت و استقلال میهن عزیز قرار گرفت زحمات آقای رکن الدین همایون نفرخ در تهیه مقدمات کتاب و غلط گیری دقیق و مشکل و نمونه های چاپ که مدت یکسال بطول انجامید و واقعاً قابل تقدیر است زیرا اگر مردم محققى مثل او نبود هیچکس دیگر در مطابع ما قادر باینکار نبود خود استاد که در اثر کحولت و کسالت

چندین سال است خده نشین میباشد و توانائی انجام کارهای پر زحمت چاپ و غلط گیری را نداشت مقدمه واضلانه و محققانه ای هم که بقلم داشتمند ارجمند جناب آقای مجتبی میسوی استاد دانشگاه تهران و واسطه فرهنگی ایران در ترکیه در مقدمه کتاب چاپ شده است سزاوار همه گونه تقدیر و سپاس است



من از طرف خود واءضای انجمن ادبی سعدی این موقتیت بزرگ را بجناب آقای  
عبدالرحیم همایونفرخ مؤلف کتاب و دوست ارجمندم آقای رکن الدین همایونفرخ مباشر  
طبع آن ، تبریک میگویم و امیدوارم خوانندگان کتاب شناسی که خوشبختانه کم نیستند  
قدر این اثر نفیس را بدانند و از مطالعه و استفاده آن غفلت نورزند .

تهران خرداد ماه ۱۳۳۷

نقل : از کتابهای ماه نشریه انجمن ناشران کتاب  
سال دوم شماره ۴۰ مرداد و شهریور ۱۳۳۷

کتابهای تازه

## دستور جامع زبان فارسی

تألیف عبدالرحیم همایونفرخ - ارانتشارات مؤسسه علی اکبر علمی -

وزیری هفت جلد در یک جلد - سی و یک + ۱۱۴۲ ص

یکی از نقائص بسیار ناگواری که در ادبیات ما هست بدست نداشتن دستور زبان  
فارسی است . درین زمینه فرنگیها بیش از خود ما تألیفات دارند و علت هم آنست که  
بیگانه برای فراگرفتن هر زبانی به دستور آن زبان نیازمندست تا از قواعد درست  
نوشتن آگاه شود .

در میان ایرانیان نیز از چهل سال باینسوی شوقی پیدا شده و تألیفات و تحقیقاتی  
چند در این موضوع بطبع رسیده است که بسیاری از آنها برای تدوین دستور زبان فارسی  
مورد استفاده تواند بود .

شاید خوانندگان می‌دانند که یکی از افراد دانشمند در طی سالیان دراز در صد تالیف دستور زبان فارسی بود و درین طریق کتابهای بسیار را بررسی کرد و رنج بسیار برد. وی در سال ۱۴۲۴ یک جلد از آن کتاب را که در باره «اسم» بود انتشار داد و آن خود کتابی در سیصد صفحه بود و نشانی بود از کار عظیم مولف و فایده کثیری که تمام کتاب در برداشت.

متأسفانه سالها گذشت و جلد های دیگر کتاب انتشار نیافت و بالطبع آتش شوق مشتاقان چنین آثار تحقیقی و عالمانه همچنان فروزان ماند.

اینک پس از دوازده سال کتابی گران حجم و بسیار سود بنام دستور جامع زبان فارسی که جامع تمام مجلدات کتاب مذکور در فوق است نشر شده است. این کتاب یکی از مهمترین کتاب هائی است که در این سالهای اخیر در عالم مطبوعات ایران انتشار یافته.

بررسی دقیق و نقد کامل این کتاب همچنانکه تألیفش عمری را در بر گرفته است فرصتی دراز می‌خواهد. باید این کتاب را که بزرگترین تألیف در دستور زبان است بدقت تمام خواند و هر نکته آراء متون زبان فارسی و گفتار و سخن مردم سنجید و عقاید مولف دانشمند را سبک و سنگین کرد.

این کتاب ، مخزن عظیم و بسیار پر گوهری است که مولف در طی سالیان دراز تحقیق و تجسس توفیق یافته تا مواد بسیاری را در آن جمع آورد و عقایدی را در سبب هر دقیقه و نکته ای بیان کند.

کتاب حاصر در هفت جلد است : اسم ، صفت ، فعل ، قیود ، ضمیرها ، حرف اضافه ، نحو.

هر کتاب به بخش های مختلف و هر بخشی تحت شماره ها به بندها و سراسر کتاب به ۱۱۶۸ سد تقسیم شده است و در هر يك از این بندها قاعده و آگاهی و نکته ای نهفته است و میتوان گفت که ۱۱۶۸ قاعده و نکته دستوری درین کتاب مورد بحث قرار گرفته است.

مولف در ذیل هر قاعده امثله متعدد از کتب و آثار قدما نقل میکند که غالباً از آثار شعری است. بسیار بجا بود که از متون نثری نیز شواهدی استخراج میشد. همچنین بسیار بجا بود که از نوشته های دوران حاضر نیز شواهد درست و صحیح و مطابق قاعده نیز بدست داده شده بود.

بهر تقدیر تا کنون کتابی راجع بدستور زبان فارسی باین عظمت و فایده در زبان فارسی تدوین نشده بود و بهمین سبب باید نسبت به کوششهای بسیار گرانقدر مولف و همتی که درین کار دشوار مصرف داشته است اظهار قدردانی و ستایش بسیار کرد.

نقل از مجله سپاهان شماره ۵ خرداد ۱۳۴۸  
معرفی کتاب :

## دستور جامع زبان فارسی بر نده جایزه سلطنتی

بهترین کتاب سال

یکی از بایه های استقلال هر ملت زبان و فرهنگ اوست - ملت ایران استقلال و آزادی خود را طی قرون و اعصار بیش از هر چیز مدیون زبان و فرهنگ غنی خود میباشد - هجوم اسکندر - غلبه عرب - تهاجم مغول - همه با آن شدت وحدت دیری بنابیده و فرهنگ ایرانی ، ملل مهاجم را تحت الشعاع خود قرار داده و سرانجام سیطره و برتری خود را بر مهاجمین تحمیل کرده است .

متأسفانه زبان فارسی با داشتن آثار گرانقدری که هر يك از آنها برای عظمت و برتری ملتی کافی است تا کنون صرف و نحو کاملی نداشت و این نقص برای زبان فارسی شایسته و پسندیده نبود و همتی بلند میخواست که سالکان دراز رنج مطالعه و مذاقه و تحقیق و تتبع را بر خود هموار سازد و با غور و بررسی کامل در آثار بزرگان ادب فارسی قوای

زبان را چنانکه در زبان حکومت میکند استدرک و استنباط و از آن استخراج کند. و چون اقدام باین امر خطیر کاری آسان و سهل الحصول نبود قرن‌ها انجام این آرزو جامه عمل بخود نبوشید و اگر کسانی هم در این راه دامن همت بر کمر بسته بوده‌اند پیش از آنکه شاهد مقصود را در آغوش کشند نقاب خاک بر چهره کشیده‌اند.

سال گذشته با طبع و نشر دستور جامع زبان فارسی آرزوی دوستاران ادب و فرهنگ فارسی برآورده شد و این امر خطیر با همت و پشتکار دانشمندی ارجمند از قوه بفعل آمد و زبان فارسی برای همیشه از دستبرد حوادث مصون و استحکام و استقلال یافت.

دستور جامع زبان فارسی تصنیف استاد عبدالرحیم همایون نقرخ شاهکاری است که در نوع خود بی‌نظیر است. کسانی که آنرا با دقت مطالعه کنند درمی‌یابند که مصنف دانشمند این اثر بی‌نظیر برای تصنیف اثر خود چه اندازه متحمل زحمت و صرف وقت شده است. دستور جامع زبان فارسی هفت جلد در یک مجلد است که ۶ جلد صرف و یک جلد نجومی باشد و رو به مرته یک هزار و دو بیست و سه صفحه و زبیری است و در این کتاب بیش از هفت هزار بیت از آثار گویندگان طراز اول زبان فارسی مثال و شاهد آورده شده است. مولف و مصنف دانشمند برای آنکه چگونگی استعمال کلمات را نشان داده باشد برای هر کلمه شواهد متعدد از گویندگان بنام زبان فارسی شاهد آورده است.

در کتاب دستور جامع آنچه بیش از همه قابل ملاحظه است طبقه بندی کلمات است و این امر نشان میدهد که مصنف دانشمند تا چه پایه بر صرف و نحو زبان و درسی در اثر ممارست و مطالعه و تحقیق طولانی مسلط و چیره است. کلمات با این طبقه بندی مشخص شده‌اند آنجا که چون اسم استعمال شده‌اند با شواهد ذکر گردیده و خواننده بخوبی درک میکند این کلمه آنگاه که اسم است چگونه استعمال میشود و آنگاه که صفت است چگونه و اگر قید باشد چگونه استعمال میگردد. در این کتاب برای نخستین بار صرف از

نحو در زبان فارسی جدا شده و کتاب نحو مستقلاً در حدود دو بیت و پنجاه صفحه است .  
نمودارهای بی نظیری که در این کتاب ترسیم گردیده شاهد زنده است از تسلط مصنف  
دانشمند آن بصرف و نحو زبان فارسی . باید گفت هر فارسی زبانی اگر این کتاب را با  
دقت بخواند و قواعد آنرا بخاطر بسیار بقواعد زبان فارسی مسلط میشود و در نوشتن و  
خواندن زبان فارسی راه خطا نمیرود و نویسنده ای بهر زور زبده میگردد .

استاد عبدالرحیم همایون فرخ طی چهل سال صرف وقت توانسته است چنین  
شاهکاری عظیم وارزنده بوجود آورد و حقاً باید گفت همتی بلند داشته است تا توانسته  
چنین اثری نفیس بوجود آورد آری

همت بلند دار که مردان روزگار  
از همت بلند بجائی رسیده اند

بهترین معرف ارزش این اثر که اقدر استقبال سی نظیری است که از آن بعمل  
آمده و طی هشت ماه که از انتشار آن میگذرد نسخ آن باباب گردیده و در محافل علم و  
ادب با تبجیل و بزرگداشت از مصنف و اثر آن یاد میشود .

بزرگداشتی که از طرف مراجع فرهنگی از نویسنده این کتاب بعمل آمده میتواند  
گواه دیگری بر ارزش و عظمت این اثر باشد این کتاب تاکنون بدریافت دو قطعه  
نشان درجه اول علمی مفتخر گردیده و امسال نیز برنده اول جایزه سلطنتی  
گردید و آنرا بهترین کتاب سال دانستند و اعلیحضرت همایون شاهنشاه  
نویسنده دانشمند آنرا مورد تفقد خاص قرار دادند و از مصنف آن نیز کتباً  
تقدیر فرموده اند . فارسی زبانان جهان دراستفاده ازین ارمغان سی طبرادبی مدیون  
و مرمون زحمات فوق العاده آقای رکن الدین همایون فرخ فرزند درومند مصنف میباشد  
که در نشر و معرفی آن با تحمل زحمات بسیار سهمی سزا دارند و حای خوشوقتی است  
که گذشته از این اثر جاودایی از مصنف دانشمند خلف السبق شایسته ای نیز بجاست که  
آثار تحقیقی و ادبی ایشان در ادبیات مقامی ارجمند دارد و امیدواریم در شماره های آینده  
دوباره آثار ایشانهم مطالبی نشر دهیم .



« بطوریکه گذشت در مجله راهنمای کتاب شماره سوم سال اول مقاله انتقادی بقلم آقای پروین کنای نشر یافته و چون مطالب آن بنظر نگارنده وارد نبود در همان تاریخ پاسخ مستدل بمطالب ایشان داده شد که متأسفانه مجله راهنمای کتاب بعد از محدود بودن صفحات مجله از درج کامل آن خودداری و پاسخ این جانب را مثله کرده نشر دادند و بدیهی است مقاله ای که مطالب آن مسخ و مثله شود تا چه اندازه نامفهوم خواهد بود اینک با اغتنام فرصت بمنظور احترام به نظرات مخالف و انتقادی درباره این کتاب عین مقاله مندرج در شماره سوم سال اول مجله را هنمای کتاب و سپس پاسخ این جانب که قسمتی از آن در مجله مذکور نشر یافته درج میگردد و قضاوت در صحت و سقم نظرات ابراز شده را بخوانندگان گرامی وا میگذارم ».

## انتقاد کتاب

### دستور جامع زبان فارسی

هفت جلد در يك مجلد - تألیف عبدالرحیم همایونفرخ - ناشر  
موسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی - قطع وزیری - ۸ + سی و يك  
+ ۱۱۴۲ صفحه - بها ۴۰ تومان

از جمله تحقیقاتی که زبان فارسی بسیار نیازمند آنست و نویسندگان و ادیبان ایران چنانکه باید حق آنرا ادا نکرده اند یکی تتبع واستفتاء در لغت و تدوین فرهنگی جامع و دقیق بفارسی و دیگر دستور زبان فارسی با همین شرایط است، هر چند که کتب لغت و دستور زبان در فارسی بسیار تألیف شده است.

اغلب زبانهای زنده اروپائی که خوبشاورند زبان فارسی هستند درین دو کار فرسنگها از ما پیش اند و شاید بنا بمنزل معروف بتوان گفت که: «آرد خود را بیخته و آرد بیز را آویخته اند». اما حای این خوشوقتی هست که درین دور گارهمتهای سیار بدین کار مصروف میشود و درین رمیبه آشناری رینت بخش ادب فارسی میگردد که از آنجمله لغت نامه دهخدا را در لغت نویسی باید نام رد. در زمینه دستور زبان بیز درین سالهای

اخیر چند کتاب توسط نویسندگان ایرانی و اروپائی تألیف یافته که یکی از آنها همین «دستور جامع زبان فارسی» است که نتیجه چهل و چند سال عمر مؤلف ورنج وی در تهیه آن است.

از مزایای این تألیف که در آن تردید نمیتوان کرد، امثله و شواهد بسیاری از گویندگان و نویسندگان پارسی است که در کتاب آمده است.

اکنون نظری بمندرجات کتاب بیفکنیم:

در صفحه بیست و هفت باین عنوان بر میخوریم: «در فهرست نام گویندگان و نویسندگانی که در کتاب دستور جامع بآثار آنان استناد شده است» و آنوقت بترتیب حروف تہجی از استاد ازرقی تایمینی غزنوی نام شاعران و شاعر نویشان آمده است و در صفحه سی و یک پس از پایان نامها در داخل پرانتز نوشته اند: «از دوستان و پنجاه و شش نفر گوینده» اما در عین حال بجای نام اشخاص در داخل فهرست نام کتب ذیل هم آمده است: «مر زبان نامه کلیله و دمنه - نفثة المصدور زیدری - تجارب السلف (۱) - انجم آرای ناصری - المعجم - انیس العشاق. البته در اینجا شاید کلمه ی (کتب) هم در عنوان بوده و در غلط گیری افتاده است»

نکته ی مهم در باره این کتاب اینست که نام هیچیک از کتب دستور درین فهرست نیست و گویا مؤلف میخواهد وانمود کند که از هیچ کتاب دستوری استفاده نکرده و این دستور را تنها از روی آثار نظم و نثر متقدمان و بویژه اشعار شاعران فراهم آورده اند و اگر اتفاقاً مقاله محققان دانشمند معظم آقای مجتبی مبیوی در صدر کتاب چاپ میشد - خواننده عادی می پنداشت تاقل از این مؤلف هیچکس در دستور زبان فارسی کار نکرده و اگر هم یکی دو تن کتبی در دستور نوشته اند کمتر بن ارزش علمی ندارد و مؤلف در مقدمه خود تنها نام میرزا حبیب را یاد کرده اند و مینویسند: «ولی بواسطه آشنا بودن به صرف و نحو عربی تنها مانند سایر قدمایان فارسی را عربی یا نواح عربی دانسته و در حقیقت دستور او بکنوع خلاصه صرف و نحو عربی است که شامل بعضی اطلاعات مفید راجع

بزبان فارسی نیز هست. از این پس هرچه بیشتر برای یافتن يك كتاب دستور زبان فارسی جامع كوشش كردم کمتر یافتیم. « (ص بیست و يك) آنگاه از مقدمه برهان قاطع و انجمن آرای ناصری هم نام میبرند ولی نقائص گفته‌های آنان مؤلف را بتألیف این كتاب جامع برمی‌انگیزد و پس از مدتی تلاش درمی‌یابند كه « سبب گمراهی من همان كوره راهی بود كه نخستین روز سفر آنرا شاهراه دانسته و به تقلید دیگران راه خود را از آن آغاز کرده‌ام » (ص بیست و دو)

سپس دیده‌اند « مهره‌هایی چند اینجا و آنجا افتاده و پراكنده است ... حسن اتفاقاً كیسه‌هایی چند با خود آورده بودم كه چون بگنج برسم آنها را بر كنم تا ذخیره روزهای پیریم باشد. از این پس شروع به تفحص كردم و كارم همواره جستجوی مهره بود » - (ص بیست و دو)

بعقیده ایشان « چندتن دیگر هم در حین تفرج بكرانه این صحرا رسیده و مثنی مهره كه با سنگ‌ریزه و خر مهره مخلوط شده یافته از بیمه راه بار گشته و با چند گوهر اصل و مثنی خرف، دكان گوهر فروشی بار كرده و متاع خود را بیازار آورده بودند اما من قانع « ۱ » نشده و هر روز تدبیری تازه می‌اندیشیدم ... تا كم كم مهره‌ها كه و نایاب شد » (ص بیست و سه)

« چند بار نیز دچار غولان بیابانی شده‌اند » اما از دستبرد آنان مصون مانده‌اند. سپس دستور نویسان معاصر بدینسان می‌تازند: « متأسفانه بعضی از دانشمندان ما یا کسانیكه خود را دین نام و ایسته‌اند مانند نابخردان بخته خور یعنی منتظر و در كین هستند تا دیگران خون دل بخورند و بارنج و صرف عمر حاصلی تهیه كنند و آنها مانند باشه یا كر كس مرود آیند و حاصل زحمت و عمر او را برمایند و بنام خود فصل‌فروشی كند » (ص بیست و سه) و در خاتمه می‌نویسند: انتظار دارد با انتشار این كتاب كه تا كنون چنین انری برای دستور زبان فارسی تنظیم و تدوین نگردیده (و بهترین مدعی خود كتاب است) شرآ آن برای شیدان ادب وسیله تقلید نگردد و مانع تخفیف و صرفت آن مقام تضييع حقوق

۱- چنین است در اصل

منصف بر نیایند « سپس در (ص ۸) می نویسند : « اخیراً چند نفری هم خواسته اند از روی شالوده زبانه‌های اروپائی یعنی فرانسه و انگلیسی دستور بنویسند ولیکن آنها نیز بهمان تقلید اصطلاحات قناعت کرده و حاضر نشده اند که بیست و یاسی یا افلا ده سال دائماً بمطالعه و استقصاء دقیق پردازند و اختصاصات زبان را از روی خود زبان که گفته نویسندگان و سخن سنجان بزرگ است استخراج کنند و بیشتر مقصودشان انجام فوری و نفع مادی و معنوی آنی بوده است نه تحقیق تعمق » و در صفحه ۱۰ مینویسند : دیگر کسی نمیتواند بگوید که زبان فارسی دستور یا صرف و نحو ندارد و آنچه که دارد هم صرف و نحو بهم آمیخته است و قابل انفکاک نیست »

و در صفحه ۱۱ مینویسند : « نویسند حق دارد که سرافراز و خوشحال و سپاسگذار حق باشد که توفیق یافت این مختصر خدمت را نسبت بزبان مادری و کشور بنماید ( هرگاه حدودان و دزدان اجازه بدهند ) و در صفحه ۱۸ مینویسند : « جدا کردن قسمت صرف و نحو از یکدیگر چه این کتاب تنها صرف است و نحو آن منضم باین دستور منتشر میشود این کار در زبان فارسی بیسابقه و نظیر است چنانکه هر کس خواسته است راجع به فارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد و یا صرف و نحو فارسی مختصر و در هم و برهم است و نمیتوان از یکدیگر جدا ساخت »

از این قبیل ادعاها و حملات بد دیگران در ضمن الفاطی چور « شیادان و دزدان » باره در صفحات دیگر بسیار دیده میشود . اکنون نسیم مؤلف محترم ناچارند در این ادعا صادقند و آیا واقعاً دزدان و شیادانی قبل از انتشار کتاب ایشان اشکارات و انداعات معظم له را ربوده اند یا مؤلف خواسته است بابکار بردن اینگونه تهدیدات و دشنامها دیگران را بترساند که درباره ادعاهای ایشان تذکراتی بدهند هر چند چنانکه نشان دادیم مؤلف محترم نام هیچیک از کتب دستور و جز دستور میرزا حبیب را یاد نکرده و آنرا هم تقلیدی از عربی دانسته اند در هر حال درباره اینکه خود را متکبر جدا ساختن



صرف از نحو میدانند باید گفت قبل از ایشان نخست صاحب نهج الادب صرف را از نحو  
 جدا کرده : هر چند روش او صرفاً تقلید از عربی است : پس از وی در سال ۱۳۲۸ در مجله  
 هفتگی آشفته يك دوره دستور در ظرف يك سال مرتباً منتشر شد و مولف آن صرف را  
 از نحو جدا کرد ، چنانکه نام این دستور در کتاب الذریعه هم آمده است. گذشته از این  
 در برخی از کتب فارسی کلاسی متداول در دیرستان های کنونی نیز در قسمت دستور صرف و  
 نحو را از هم جدا نوشته اند و شکی نیست انتشار کتب مزبور مقدم بر انتشار دستور ایشان  
 است و حق این بود مولف نام کتب مزبور را مینوشت و اگر روش آنان غلط بود آسرا  
 انتقاد میکرد و مدعی نمیشد که من مبتکر این امر هستم. اما شیوة مولف اینست که دیگران  
 را از انتقاد بترساند تا هیچکس جرئت نکند تذکر دهد بسیاری از مطالب دستور ایشان  
 همان مطالب دستور های قریب و دیگر استادان است با این تفاوت که آقای فرخ  
 مطالب را بسبك اروپائیان ذیل شماره آورده و برای هر موضوع روشن و ساده بی دهها  
 شاهد نقل کرده است ولی برای تهدید در ص ۹۴۱ درباره ی فعل (است) مینویسد : « این فعل  
 از این حیث در زبان فارسی بینظیر و منحصر بفرد است یعنی مضارع آن برخلاف قیاس مانند  
 ماضی سایر افعال است بهمین علت از این فعل ماضی نیامده است و ماضی آن از فعل بودن است »  
 حق این بود که مولف علاوه بر جمع آوری شواهد از کتب نظم و نثر متقدمان کلبه  
 یا قسمت عمده کتب دستوری را هم که دیگران نوشته اند مطالعه میفرمودند و صحیح و  
 سقیم آنها را متذکر می شدند و هر استکباری را صاحب آن سبقت میدادند. ایشان نمیتوانند  
 ادعا کنند کسانی که درین نیم قرن دستور تألیف کرده اند همه راه خطا پیموده اند و آثار  
 آنان هیچ رو قابل مطالعه نیست در صورتیکه ما صرف نظر از برخی انتقادات کتب آقای  
 قریب و دستوری که چندتن از استادان نوشته اند بسیار مطالب سودمند و جامع دارد و  
 اگر بگفته آقای مینری میان مطالب دستور آنها هم آهنگی نیست ولی هر يك از استادان  
 مزبور قسمت مربوط خود را محققانه نوشته است و در این باره باز هم در ضمن مطالب بحث  
 خواهیم کرد چون درباره این دستور تبلیغات فراوان شده و قبل از انتشار به شان علمی درجه



يك مفتخر شده است ممكن است خوانندگان برخى از نكات را بر غرض حمل كنند، اراينرو لازم ديدم پيش از بحث درباره اصول كلى اين دستور جامع قسمتى را بنظر خوانندگان برسانم تا يقين كنند هيچ شياد كه جاى خود ارد بلكه هيچ ابلهى هم حاضر نخواهد بود چنين تحقيقاتى را بخود نسبت دهد و آنها را بگفته مولف «بدزد»

ص ٦٨٥ شماره ٧٤٣ آگاهى ١٢ - ضمير سوم شخص مفرد يا جمع خواه راجع بذوى العقول باشد خواه راجع بنير ذوى العقول معمولاً بايد مرجعش قبل از ذكر شده باشد چون :

باغبان گر پنجروزي صحبت گسل پايدش

در جفاى خار هجران صبر بلبل پايدش

كه مرجع ضمير كلمه باغبان ا ت و شين در آخر مصراع اول و دوم ضمير متصل و باغبان راجع است اما گاهى براى ضرورت شعري با ترين كلام ممكن است مرجع بعد از كلمه ضمير آورده شود بعد از چند ١٢ يا در مصراع بعد و شايد در بيت بعد چنانكه در ابيات زير آمده است :

مجمع خوبى و لطف است عذار (٢) چو مهبش

ليكنش مهر و وفا نيست خدايا بدهش

دلبرم شاهد و طفل است به بازي روزى

بكشد زارم و در شرع نباشد گنهش

حافظ

در بيت اول كه مطلع غزل است حافظ مرجع ذكر نموده ضمير آورده و آنرا در آخر كلمات مه - ايكن - بده - ملحق كرده و در بيت دوم مرجع ضمير كه كلمه داهر باشد

آورده و بعد از آن نيز بهمان كلمه داهر راجع است .

گاهى مخصوصاً در نظم بدون ذكر مرجع ضمير آورده اند :

١- در اينجا آقاى پروين كسانى در مقاله خودشان حمله كند را عريان كرده اند در كتاب

چنين است : بعد از كلمه اى چند و بهر مصراع بعد

٢- در متن بلفظ عذار است و در غلطنامه هم صحيح نشده است

جو بر شکست صبا زلف غبر افشانش  
بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش  
کجاست همفشی تا بشرح عرضه دهم

که دل چه می کشد از روزگار هجرانش  
حافظ

در این ابیات و تا آخر غزل حافظ مرجعی ذکر نکرده است که ضمیر آخره صراع  
بدان راجع گردد ولی خواننده میفهمد و میداند که مقصود و مرجع ضمیر محبوب حافظ  
است و این طریقه یکی از طرق فصاحت و آزادی زبان فارسی است که بیان و شعر را  
سهل میسازد...

اگر مولف محترم در «۱» شعر اول «مجمع خوبی و لطف» هم بحذف مرجع ضمیر قائل  
می شد بدتر بود تا حافظ را بیکچنین خلاف قیاس مضحکی نسبت دهند و اساساً در  
علم (معنایی) که بشرح فصاحت آن با نحو سروکار دارد، (فت) و (حذف) اجزای جمله و  
کیفیت لزوم و جوار آنها اینگونه مشکلات را حل میکند بویژه که آقای قریب در دوره  
سوم دستور خود بطور ایجاز باین فصاحت اشاره کرده اند - درباره خاصیت ترکیب پذیری  
و بساوید و پیشاوند و ریشه و ترکیبات گویان زبان شیرین پارسی که در صفحه ۱۹ خود  
را متذکر «۲» این خاصیت می شمارند نیز باید گفت که پیش از انتشار کتاب ایشان مقالات بسیاری  
در مجلات و رساله های مختلف منتشر شده است و بویژه از ایرانیان، دانشمند گرامی  
آقای دبیرالنهضت و در این باره شرح مفصلی در رساله فی مربوطه مقایسه ی فارسی و عربی نوشته  
اند و مرحوم احمد کسروی رساله فی نام کاسامه و دیگری کتابی بنام وندهای پارسی نوشته اند  
و سرا بود با در حاشیه و یا در مقدمه یا اینگونه رسالات اشاره می شد تا همچنانکه مولف  
محترم انتظار دارند حقوق ایشان محفوظ بماند حقوق دیگران نیز تضییع نشود

بازی مولف محترم مدعی است که در تنظیم مطالب هیچ پرو از صرف و نحو عربی  
نفسه سر کرده و هر چه زبان پارسی را با رساله های اروپائی از یک ریشه میدانند تقلید صرف

از زبان‌های اروپائی را نیز جایز نمیشمرند و چنین وانمود میکنند که این کتاب را از خصوصیات نظم و شر فارسی زبانان استنباط کرده‌اند و بسبب اینکه آقای قریب و دیگر دستورنویسان بجای مبتدا و خبر که ایشان برگزیده‌اند مسندالیه و مسند و رابطه بکار برده‌اند فصول بزرگی تنظیم کرده‌اند تا ثبات کنند (مسند و رابطه) غلط است و باید مانند زبانهای اروپائی فقط بمبتدا و خبر اکتفا کرد.

بعقیده ایشان دیگران این روش را از اینرو برگزیده‌اند که کلمه‌ای (۱) مشکل عربی (مسندالیه) را بکار برند و با اصطلاح فضل‌فروشی کنند و گرنه (مبتدا و خبر) ساده‌تر از مسندالیه و مسند است و خلاصه مولف محترم که در مقدمه بتفصیل از عربی و قواعد آن انتقاد و ابراز نفرت فرموده‌اند اصطلاحات متداول دستور را بدینسان تغییر داده‌اند:

حرکات: جنبشها - کلمه: واژه - حرف: کب - جمله: سخن - اسم: نام - صفت: صفت - فاعل: کنش - طرف و قید: معنی افزا - حروف اضافه: حروف پیشین - حروف: بند و پیوند و صدا - تغییر پذیر: گردیدنی - اسم خاص: نام ویژه - اسم عام: اسم همگانی - اسم جمع: نام گروه - اسم مرکب: نام برنشانده - اسم مشتق: نام برگرفته - اسم مأخوذ: نام واگرفته.

اما گذشته از اینکه مولف محترم در متن این اصطلاحات را کمتر بکار برده‌اند ترکیبات عربی دیگری از قبیل: جدید الکشف - ذوی القول و غیر ذوی القول - ناقص - التصریف - قدیم الترکیب - ظاهر الترکیب - غیر منصرف و منصرف - معنی غیر متصرف و متصرف - افعال صیرورة استعمال کرده و مفعول بواسطه را که آقای قریب و دیگر دستورنویسان در فارسی يك نوع شمرده و نوشته‌اند هر کلمه پس از یکی از حروف اضافه واقع شود مفعول بواسطه است» ایشان شش قسم تقسیم کرده و برای آنها این اسامی را وضع فرموده‌اند:

۱- مفعول معه چون: «من با او دیده شدیم» که مثل آن درست نیست و باید دیده

شدم» باشد زیرا (با) حرف ربط یا عطف نیست که فعل را جمع بیاورند .

۲- مفعول فیه چون : من در او این عقیده را یافتم .

۳- مفعول من ، چون : «من از او این انتظار را داشتم» و اگر بر حسب عقیده خود مولف که افعال مرکب عجیبی در قسمت مبتدا و خبر آورده اند، انتظار داشتن را مصدر مرکب بدانیم آنوقت (را) لازم نخواهد بود.

۴- مفعول به ؛ چون . «من با او این مطلب را گفتم»

۵- مفعول استثنایه «۱» و سلبیه ، چون : «من بی او (بدون او) آورده نیستم» و معلوم نیست چرا استثنایه و سلبیه را موند آورده اند باینکه در فارسی مذکر و مؤنث علامت خاصی ندارد .

۶- مفعول الیه ، چون : «من بسوی او (بطرف او) رفتم» . اما برای اینکه کسی اعتراض نکند پس چرا مفعول علیه و مفعول له و همچنین . . . مفاعیل دیگر نیس آورده می نویسند : «می شاید که تمام مفعول های ششگانه بالا را مفعول حروف نامید زیرا در حقیقت همه تحت نفوذ و یا مفعول این حروف که در جلو آنها درمی آیند هستند یا بصورت خلاصه آنها را مفعول با واسطه نامید» ص ۶۸۵

نکته ی مهمی که در اینجا کشف شده اینست که معلوم گردید : حروف هم مفعول میگیرند در صورتیکه تا کنون چنین متداول بود که فعل با مصدر یا صفت ، مفعول با متمم میگیرند و بار بسیار شکفت آور است که مولف باینکه از روش خود منصرف شده و تقلید عربی اینهمه مفاعیل آورده اند نامی از مفعول مطلق سرده اند که در نظم و شعر متقدمان بسیار آمده است :

فرود آور بدرگاه امیرم      فرود آوردن اعشی بیاهل

منوچهری

با اینکه مولف مدعی هستند این دستور را از روی آثار متقدمان گرد آورده اند.

و اما در باره تفهیم کلمات و تفسیر دادن اصطلاحاتی که قریب نیم قرن است جوانان

۱- چنین است در اصل

در مدارس آنها را فرا گرفته اند و معلمان بر اساس تقسیمات و اصطلاحات مزبور  
روش تدریس خویش را برمیگزینند هنگامی میتوان تصمیم جدیدی اتخاذ کرد که ثابت  
شود تقسیمات و اصطلاحات پیشین غلط است و با اساس زبان و تعلیم و تربیت زبان میرسانده و گریه  
در صورتیکه مولفان بر حسب امیال و احساسات خویش مجاز باشند هر روز تقسیمات و اصطلاحات  
علوم را تغییر دهند بیشک هر چه جادوی پدید می آید و کار آموزش و پرورش دشوار  
میشود.

آقای عبدالعظیم قریب نخستین بار برای مدارس دستوری در سه دوره تألیف که دو  
چون زبان پارسی با زبانهای اروپائی نزدیک است، کلمه را مانند گرامر فرانسه به ۹ قسم  
تقسیم کرد و از روش آنکه کلمه (۱) را بتقلید از عربی به گونه تقسیم کرده بودند احتراز  
جست و روی جلد کتاب نوشت:

باسلوب السنه مغرب زمین. یعنی این کتاب از لحاظ روش تعلیم دارای تجربنهای  
کوناگونست و بزبانی ساده که درخور فهم کودک باشد نوشته شده است و مانند کتب مدارس  
قدیم است که معات خطوط بدو حواشی گنبد و بارگاه محصل را گنجد می کنند (۲) این کتاب در  
سراسر کشور قریب نیم قرن تدریس شد و هر چند نکات قابل انتقادی هم دارد اما از لحاظ  
اسلوب هنوز هم کتابی بهتر از آن در دسترس فرهنگیان گذاشته شده است. در دستوری که  
آقای قریب با چند تن از استادان دیگر نوشته اند نیز از نظر تقسیم کلمات و اصطلاحات  
تجیراتی دیده نمیشود و بنا بر این میتوان گفت تمام استادان این کشور در ظرف نیم قرن  
درک نکرده اند که کلمه باید برشش قسم باشد نه ۹ قسم. اما آقای فرخ این تقسیم  
متداول را تغییر داده و کلمه را به شش قسم تقسیم کرده است بی آنکه دلایل قانع کننده ای  
بیاورد.

در باره اجزای جمله نیز آقای فرخ معتقد است چون در زبانهای اروپایی فقط مفعول  
و فاعل با مبتدا و خبر متداولست «رابطه» غلط است و میگویند استادان بتقلید از جمله های  
عربی نظیر: زید قائم به رابطه قائل شده اند و آوقت چندین فصل برای اثبات این



مطلب که (است) یا (استن)؟! محتاج به متمم است آورده اند چون در زبان های اروپائی مثلا:

هو اسر د است! را چنین تجزیه و ترکیب میکنند: هو امبتدا - است خبره - سرد متمم خبر بنا بر این در یاری نباید گفت: سرد (مسند) است (رابطة).

اینگونه مباحث درست شبیه مناقشات طلاب قدیم بود «۱» که می گفتند چرا (بدان) گفتو (بحوان) نگفت زیرا هر خواندن را دانستن لازمست و هر دانستن را خواندن لازمست یا چرا مولف گفت بر سه «گونه» است و نگفت بر سه (قسم) است چون مولف بدرائی بود. و باز مولف دستور جامع چون عدد را تقلید از اروپاییان در مبحث صفت و کسب و مهمات را در ضمن حروف آورده ساگزیر بجروبخشهای طولانی شده است در صورتیکه منظور از تدریس دستور زبان ایست که جوانان را بر خواندن و نوشتن صحیح زبان مادری توانا کنیم تا بتوانند با موختن دانشها پردازند و هر چه بگوئیم قواعد زبان را ساده تر و منقح تر کنیم زودتر ب نتیجه مطلوب میرسیم.

سأله در مدارس کودکان می آموختند صفت جمع بسته میشود و اگر آنرا جمع می نامند حاشین موصوف محدود است و مثلا (دان) را می گفتند جاشین (مردمان) است منی مردمان است که موصوف برای اختصار حذف شده است اما در دستور جامع صفات مذکور که صفات اسمی و صفات مشترک تقسیم گردیده است و برای اثبات این تقسیم بندی صفات ... ری بر فصل صفت آورده اند و آنوقت برای معلم و محصل تا چه حد مشکلاتی برای تشخیص دادن صفات اسمی و صفات غیر اسمی پدید می آید در صورتیکه نگفته آقای میوی مشکاک عمده مایست که همیر قوائد را بداند و بداندش آموزش می آموزند و سالهاست همین دو عده لائی و اثباتی در مدارس متداولست اما هر هم می ببینم حتی برخی جوانان تحصیل کرده هم قادر بر نوشتن صحیح نیستند.

کتاب دستور مخصوص درمکین همگامی نمربخش خواهد بود که دارای مریبات عمومی گوناگون باشد و آموزگار و دبیر هم با روشهای جدید قواعد

را مانند ریاضیات و طبیعیات آنچنان بیاموزد» (۱) که در مغز جوان (۲) نقش بندد  
و هرگز فراموش نشود.

مؤلف دستورجاء يك كلمه را هم جزو اسامی و هم جزو صفات و هم جزو افعال  
آورده‌اند و این گونه تقسیم بسیار کجی گنوده است، چنانکه درس ۷۱ ذیل «اسمهای مشتق»  
آمده است: کتنده یا اسم فاعل و آن خود بر دو گونه است ...

و در صفحه ۷۲ مینویسند: «اسم فاعل در فارسی مشترك با صفت است» و باز در حاشیه  
همان صفحه آمده است: «یادآوری: اگرچه اسم فاعل چون قسمتی از فعل است و از فعل  
گرفته میشود بایستی در قسمت فعل بیاید ولی ملاحظه آنکه یکی از اقسام اسم نیز هست.»  
در صورتیکه در دستوره‌های متداول این کلمه را ذیل افعال فاعلی مشتق آورده و قید کرده‌اند  
از ریشه‌های فعل (امر) گرفته میشود؛ و شواهدی را که مؤلف دلیل بر اسم بودن آن  
آورده‌اند بدینسان توجیه میکنند:

از حادثه جهان زاینده مترس... از رفته میندیش و ز آینه مترس. کتنده سرد  
آن دوتن را روان... در مثال نخست: زاینده صفت (جهن) و در مثال دوم «آینه» صفت  
(درمان) موصوف محذوف و در مثال سوم «کتنده» صفت موصوف محذوف «شخص»  
کلمه‌ای نظیر آن اما مؤلف محترم که در مقدمه‌ی کتاب مدعی شده‌اند دستوره‌ی  
دیگر یا تقلید از عربی و یا تقلید از گرامرهای اروپائیان است خود در اینجا تقلید از  
عربی صفت فاعلی را ذیل اسم آورده و از چون در کتب نحو عربی مصدر و اسم فاعل و  
صفت مشبیه و دیگر صفات مشتق را از احاطه گرفتن متمم معنی معرول ذیل عنوان «اسماء  
متصله بافعال» آورده‌اند ایشان نوشته‌اند:

«چون قسمتی از فعل است» در صورتی که اسم فاعل را نمیتوان قسمتی از فعل شمرد  
و اشتقاق کلمه‌ی از فعل با عمل کردن کلمه‌ی نظیر فعل دلیل بر این میشود که آن را قسمتی  
از فعل بشماریم.

از سوی دیگر مؤلف در حاشیه‌ی ص ۲۹۷ مینویسند: اینکه بعضی نوشته‌اند که در فارسی

صفت گاهی بجای اسم مینشینند. این تعریف و توضیح کافی و رسا نیست و مقنع و رسا نمی باشد و در تمام موارد صدق نمیکند. امام مولف محترم بجای اینکه دلیل نارسا بودن این «تعریف» را ذکر کنند و یکی از مواردی را که «صدق نمیکند» بیاورند مینویسند. «در زبان انگلیسی گاهی صفت بجای اسم مینشیند امام قمرات اسم بر آن جاری نیست و آن در مقام مخصوص است. و در همان حاشیه دلیلی آورده اند که میتوان يك کلمه را هم اسم و هم فعل و هم صفت شمرده بدینسان. بعضی کلمه ها در آن زبان ( انگلیسی ) مشترك بين چند دسته است یعنی مثلا هم اسم است هم صفت است، هم فعل است و هم جزو قسمتهای دیگر.

اما دستور مخصوص عموم را مشکل است بگوید بنویسد آنهم بی آنکه بکند دیگران در این باره مراجعه کنند برای تالیف دستوری جامع باید تمام کتب نظم و شعر بررسی شود و مانند مقالاتی که مرحوم فروغی و بهار و هم منیار و دیگر استادان در باره خصوصیات صرف و نحوی تمام کتب در آغاز یا پایان آنها مینوشتند تحقیقاتی در باره خصوصیات صرف و نحوی تمام دیوانهای شاعران بزرگ چون فردوسی و مولوی و حافظ و سعدی و دیگران و کتب بشر ترجمه ضری و سهقی و تاریخ سیستان و غیره بعمل آید و با خصوصیات صرف و نحوی آنرا در آن و اصلاحات (۱) عامه مردم مقایسه شود و از مجموع آنها دستوری جامع فراهم آید و پیدا است که چنین اقدامی کاریکتن و دوتن نیست.

در دستور جامع مباحث آن چنان درهم آمیخته شده که خواننده کمتر ممکنست يك موضوع را به سبب سهولت دریابد و نتیجه قطعی برسد.

اینکه صرف و نحو از یکدیگر جدا شده اما بسیاری از مباحث صرف در ضمن نحو و برعکس آمده است، اصوات را در مبحث حروف آورده و موقع آنها را در جمله و تعریف صحیح آنها را بیان نکرده و بسیاری از لغات صوتی را با اصوات در آمیخته اند. در ص ۹۵۵ کلمه مرادف را معنی مقابل گرفته اند و مینویسند «(شد) مرادف یعنی مقابل آمد گفته شده است».

در صفحه ۸۹۳ مضاف و مضاف الیه را که در همه دستورها بمعنی نسبت داده شده ، و نسبت داده شده با ترجمه کرده اند ایشان (افزوده شوند) و (افزوده شده) آورده اند در صورتیکه در مضاف و مضاف الیه نسبت میان دو کلمه مورد نظر است نه افزایش کلمه بر کلمه دیگر.

از اینگونه نکات بسیار اند و تذکر دادن بکاتب آنها در یک مقاله نمیگنجد چنانکه زحمات مولف را نیز که در مدت چهل سال صدها دیوان شعری و کتاب نثر مطالعه کرده و شواهدی از آنها فراهم آورده اند نمیتوان درین مقاله بیان کرد. شکی نیست که مولف هدفی بلند داشته و در راه این هدف بلند متحمل رنج بسیار گردیده و در برخی از مباحث دستور مانند قسمتی از معانی حروف و ترکیبات اسم و صفت و دیگر نکات تحقیقات سودمندی کرده اند اما نه سبزی که خود ایشان مدعی شده و دیگران را «شیاد» و «دزد» خوانده اند اگر این زحمات را با حقتناسی اردبگر دستور نویسان با انتقاد صحیح آثار آنان توأم میکردند بی شبهه کار ایشان چندین برابر ارزش مییافت.

در خانه بیرخی از عبارات و کلمات ست و نادرست متن کتاب نیز اشاره می شود .

برخی از عبارات ست و مغلوط متن کتاب حاصل مصدر ساخته میشود از افزودن الف حرکت به راء ساکن خودده در آخر صیغه ماضی مفرد فعل و از قطع چند فعل آمده است ص ۴۸۸

شرح استعمال این (را) در کتاب ششم که کتاب حروف است و کتاب نحو داده شده است ص ۶۸۵

گاهی معدود که قبل از کرب اشاره شده است حذف میگردد و گاه بدون آنکه مذکور یا اشاره شده باشد معدود را حذف کرده اند ص ۳۲۸

گاهی استادان شعر و صوف که معدود صفت عددیت استثناء مقدم بر صفت عددی

آورده اند ص ۳۲۶

آنهائی که با اسم مشترك نیستند اینهاست. ص ۳۰۱  
انجام این کار هر گز از عهده یکنفر بر نیامده ص ۱۱  
بنابر این اسمهاییکه از فعل گرفته میشوند در اینجا می آوریم. ص ۷۲  
کلیه اعداد اصلی مشترك بین اسم و صفت میباشد و گاهی هم مانند اسم نیز شده و  
میشود ص ۳۲۰

اضافه کردن موصوف بر صفت ص ۹۹  
این کار در زبان فارسی بیسابقه و نظیر است ص ۱۸  
این کار باید از روی يك قاعده منظم و معینی انجام گیرد ص ۱۸  
يك معنی مخصوص و مختلف را دلالت میکند ص ۳۴  
من فردا صبح سواره خواهم رفت قم ص ۳۵  
چند نفر از آنان خواهش کردند که نزد من فارسی بیاموزد ص نو زده  
ادیب السلطنه سمعی نیز مجدداً وسیله وزارت دربار ص بیست و پنج  
وسیله بنگاه مطبوعاتی علمی ص بیست و شش

و با تعلیص و سرقت آن بمقام تضییع حقوق مصنف بر بیایند زیرا کلیه حقوق (اعم از  
تغایص برای مدارس و یادانشگاه و دیگر موارد) برای مصنف و ناشر آن محفوظ است  
ص بیست و شش.

در زبان فارسی جدید از تقریباً ۵۰۰ اسم دیگر اسم ساخته میشود ص ۲۰۶  
در دو کلمه مرد که و زن که (هر چند عامه اند) حروف کاف و هاء هم دلالت تصغیر دارد  
و هم دلالت بر تحقیر ص ۱۱۲۸

این موضوع را بزودی در فصلی دیگر روشن کرده ایم ص ۹۳۷  
و بنفیه از آنطرف دیوار چین گرفته و در تاشکند و سمرقند و بخارا و خیوه و افغانستان  
و هندوستان تافقار و بن السهرین و ترکه و شام و مصر و سایر ممالك متفرق هستند .  
ص ۲۳

ممکنست این کلمه را مرکب از (م آور) که جزء اسمهای مرکب که در تسم نهم اسم  
مرکب ذکر شده نیز محسوب داشت ص ۱۴۱



برخی از اغلاط املائی و لغوی متن کتاب که در غلطنامه هم تصحیح نشده است .

بالسداد بجای بالسداد ص ۹۵۲ ، بالجمله بجای بالجمله ص ۶۶۵ ، طریقه ها و وجوه ها بجای و وجوه ص ۵۰۷ ، اتقی من شر بجای اتق ص ۹۰ ، مفرق بجای مفرغ ص ۱۲۹ ، نهار بجای نهار ص ۶۸۵ ، مکفی بجای کمی ص ۱۱۲ ، غزل بجای قزل ص ۹۹۰ ، پیچید بجای پیچید ص ۵۰۴ ، به بنیم بجای بینیم ص ۲۲ ، تشریک بجای اشتراک ص ۹۵۲ ، گرام بجای گرامی ص ۹۳۵ ، ضمن بجای در ضمن ص ۶۲ ، ندرتاً بجای ندره ص ۹۰ ، حقیقتاً بجای حقیقه ص ۴۸۵ ، نسبة بجای ستة ص ۴ ، صورتاً بجای صورة ص ۳۶ ،

در صورتیکه در بعضی صفحات ندره بصورت صحیح هم آمده است .  
مؤلف صفت مشبهه را که بهمین صورت در کتب دستور می‌یابیم در همه جا (۱-۴) نوشته اند اما در مواردی که در زبان فارسی مطابقت صفت با موصوف روایت نقلی از عربی های اسبیه ، جمله شرطیه بجای ه ی اسمی و جمله ی شرطی آورده اند .

#### محمد پروین گنابادی



اینک پاسخ به آقای پروین گنابادی که خلاصه آن در مجله راهنما کتاب نشر شده است آقای ایرج افشار نویسنده دانشمند و محقق ارجمند و مدیر محترم مجله راهنمای کتاب بطوریکه با اطلاع جناب عالی رساییده ام چون آقای عبدالرحیم همایون مرع نویسنده و مؤلف دستور جامع است پند سالی است که بیمار و بگری و برای خواندن و نوشتن ندارم ناچار انتقادی را که آقای پروین گنابادی در باره اثر نفیس ایشان در آن مجله نشر داده اند مطالعه و چون مطالب آنرا برخلاف واقع و حق دیدم ، به تقدیم به شرح موارد استعداده آنرا بنام دفاع از زحمات چهل ساله مردی که به عشق حدیث زبان فارسی را حتی گران متحمل و کنجی گرانها فراهم آورده است دستور درج فرمایند .

انتقاد شده است که چرا در فهرستی که عنوان « گردنگار و وسدگان » دارد ، فهرست جلد کتاب آورده شده است و شایسته بود که ذکر کتاب هم در عنوان میشد . بعد تصور کرده اند که کتب در غلط گیری افتاده است . اگر به عنوان توجه میگردند متوجه میشدند که فهرست شامل گویندگان ( شعرا ) و نویسندگان است و چون در کتاب مکرراً در ضمن این نویسندگان

استناد شده است و همراه نام برخی کتب نام نویسنده نیز هست و از طرفی نام کتب معروف تر از نام نویسندگان آن بوده لذا لازم ندانست که برای شش جلد کتاب فهرست جداگانه تنظیم کند و انگهی تنظیم فهرست گویندگان کاری زائد بوده و اساساً به دستور زبان فارسی ارتباطی نداشته و خطائی بر متن کتاب وارد نیاورده است که درخور انتقاد باشد.

نوشته اند « نکته مهم درباره این کتاب این است که نام هیچیک از کتب دستوری در این فهرست نیست و گویا مولف میخواهد وانمود کند که اریح کتاب دستوری استفاده نکرده و این دستور را تنها از روی نظم و شر متقدمان و بویژه اشعار شاعران فراهم آورده اند»

البته این نکته بسیار مهم است و ایشان نباید شت کنند آنچه مسلم است این کتاب مستقل تألیف شده و نویسنده آن به هیچ کتاب دستور دیگری نظر نداشته و آنرا بطوریکه خود کتاب هم شاهد است فقط از روی آثار منظوم متقدمان فراهم آورده و قوانین زبان را از آثار آنان استخراج کرده اند و این حقیقت مسلم را همه می بینند و میخواهند و می فهمند حال اگر ایشان شت کرده اند و با نوشتن يك چنین حمله ای خواسته اند وانمود سازند که مولف دستور جامع از آثار دیگران استفاده کرده و دشمنان را بیآورده بجا و شایسته بود بجای محاشی و اشار کلمات رکبک به مولف مواردی را که مولف دستور جامع از آثار دیگران گرفته و بدون ذکر مأخذ و نام نویسنده جا رده است یاد کرده و نام کتاب و سطر سرقت شده نشان میدادند و منتی عظیم بر نویسنده و خواستگاران مجله میگذازدند و گریه صرف ادعا که بشود در حمایت و بسنده ای را بیامال کرد و با چیز ملوه گرساخت. مولف دستور جامع کتب دستوری را که دیده است در کتاب خود باها اشاره کرده و در باره مطالب آنها نیز اظهار ضرورتی کرده است لیکن درباره کتبی که ندیده است به عقیده آقای پروین گنابادی لازم بود که بدو غ نام آنها را بیاورد گرچه در این اهانت آقای منقد محترم می شد معلوم نیست این چه مضمونی است که اگر کسی کتبی را ندیده و نخواسته باشد باید بزعم آقای پروین گنابادی بدو غ بگوید و نویسد که خوانده و دیده ام و نویسنده دستور جامع

در خود هیچ اجباری نمی دید که دروغ بگوید و دروغ پیردازد و اینک نیز با کمال صراحت اعلام میدارد که نویسنده دستور جامع کتب دستوری که آقای پروین گنابادی میگوید و لی نام آنها را فاش نمیکند ندیده است و انگهی آقای پروین گنابادی به جمله ای که از کتاب دره قاله خودشان نقل کرده و آورده اند توجه نکرده اند که مواف دستور جامع چه نوشته است، وOLF دستور جامع نوشته اند « برای یافتن يك كتاب دستور زبان فارسی جامع هر چه كوشش كردم كمتريافتم » پس مسلم است با نوشتن این جمله ایشان منکر نشده اند که دستور زبان فارسی نوشته شده است بلکه دستور جامع نوشته شده بوده است بفرض محال اگر اراک کتب خیالی که ایشان مدعی هستند نویسنده دستور جامع از آنها سرقت کرده است مطالب استعاره شده صحیح است که بحثی نیست و اگر نا درست است ایراد آن به نویسنده دستور جامع وارد نیست. در این صورت هم باید اول شان میدادند که نویسنده دستور جامع از چه کتبی و چه مطالبی از آنها سرقت کرده است مدعی نوشتند که آنها باین دلائل غلط رفته اند و دستورها نیکه نوشته شده است از دو حال نمیتواند خارج باشد. یا به اشتباه رفته و نتوانسته اند چنانکه قوای زبان حکومت میکند دستور خود را تألیف و تنظیم کنند و یا شافی و کافی بوده و از همه لحاظ منقح و کامل و اساسی بوده است. پس اگر اشتباه رفته اند مطالعه آنها چه سودی برای مولف دستور جامع مینواست داشته باشد؟ اگر دستور جامع و کاملی تألیف کرده بوده اند دیگر نیازی به تألیف دستور جامع بود و در این صورت این دستورها جامع و کامل و منقح چه نام دارند و کجا هستند و چرا تاکنون این کشف بزرگ خود را آقای پروین گنابادی به فارسی زبان جهان اعلام نکرده اند و يك چنین گنجهای گرانقدری را از برده خدای و سراموشی پروین نیاورده و معرفی نکرده اند؟

آنچه مولف دستور جامع اطلاع دارد دستورهای نیکه نوشته شده است هیچیک نتوانسته است در باره زبان فارسی نکات مبهم و تاریک را روشن کند و از این دهگذر نویسنده باری مطالعه دستورهای دیگران نداشته و بجای اینکه خود را با مطالعه کتب دیگران همراه سازد و در چهار دیوار فکر دیگران زندانی گردد مستقلاً بکار پرداخته و بطوریکه خود کتب تاریکی است دستور خود را بر اساس توانایی که در زبان حکومت میکرده و میکند استوار ساخته و بنیان گذاشته است.

آقای پروین گنابادی پس از نقل قسمتی از مقدمه کتاب در باره اینکه شهادانی قصد ربودن کتاب دستور جامع را داشته اند میگوید « اکنون به بیفهم مولف محترم تاجچه حد

در این ادعا صادقند و آیا واقعاً دزدان و شیادانی قبل از انتشار کتاب ایشان ابتکارات و ابداعات معظم له را ربوده اند یا مولف خواسته است با بکار بردن اینگونه تهدیدات و دشنامها دیگران را بترساند که درباره ادعاهای ایشان تذکراتی ندهند هر چند چنانکه نشان دادیم مولف محترم نام هیچیک از کتب دستور بجز دستور میرزا حبیب را یاد نکرده و آنرا هم تقلید از عربی دانسته اند در هر حال درباره اینکه خود را مبتکر جدا ساختن صرف از نحو میدانند باید گفت قبل از ایشان نخست صاحب نهج الادب صرف را از نحو جدا کرده (هر چند روش او صرفاً تقلید از عربی است) پس از وی در سال ۱۳۲۸ در مجله هفتگی آشفته یکدوره دستور در ظرف یکسال مرتباً منتشر شد و مولف آن صرف را از نحو جدا کرد گذشته از این در برخی از کتب فارسی کلاسی متداول در دبیرستانهای کنونی نیز در قسمت دستور صرف و نحو را از هم جدا نوشته اند و شکی نیست انتشار کتب مزبور مقدم بر انتشار دستور ایشان است و حق این بود مولف نام کتب مزبور را مینوشت و اگر روش آنان غلط بود آنرا انتقاد میکرد و مدعی نمیشد که من مبتکر این امر هستم)

بطوریکه خواهیم گفت تمام این قسمت سفسطه است. آقای پروین گنابادی در تمام مقاله انتقادی خود يك نکته مهم و قابل توجه را تماماً و مخصوصاً از نظر دور داشته اند و این نکته مهم تاریخ تألیف دستور جامع و هم چنین نشر قسمتی از آن در سال ۱۳۲۴ است. و بدیهی است اگر خود را با این نکته آشنا میکردند دیگر مطلبی نداشتند که بنویسند و بر نویسند دستور جامع خرده بگیرند.

دستور جامع بیست و پنج سال پیش قسمت مهم آن تألیف یافته و در همان زمان به نظر ارباب ادب و معرفت نیز رسیده است در اینجا عین گفته مولف دستور جامع را برای اطلاع آقای پروین گنابادی می نویسم : « بیاد دارم که روزی در منزل شادروان سلیم ایزدی گوینده خوش قریحه بودم در آنجا افتخار آشنایی با جناب آقای فروزانفر استاد داشتمند و معظم را با منم و چون کتاب دستور جامع چند روزی برای مطالعه نزد شادروان سلیم ایزدی بود سخن اردستور این جانب بمیان آمد و جناب آقای فروزانفر راجع به تعریف شرحی بیان کردند و عم چنانکه در مقدمه کتاب بطور مشروح آمده و آقای پروین گنابادی نخواسته اند بخوانند و بدانند دستور جامع در سال ۱۳۱۶ در شش جلد به پیشنهاد شادروان



ادیب السلطنه سمیعی تحت شماره از وزارت در باره وزارت فرهنگ فرستاده شده و از طرف وزارت فرهنگ رسماً برای اظهار نظر و مطالعه به شادروان استاد ملك الشعراء بهار سپرده شد و بیش از يك سال نزد شادروان ملك الشعراء بهار بوده و آن استاد قید کتاب را دقیقاً مطالعه و کتباً نظر داده اند و سپس جلد اول اسم با مقدمه مشروحی از چگونگی تألیف در سال ۱۳۲۴ بنام دستور فرخ نشر یافته . با اینحال آیا تاریخ نشر مجله آشفته در سال ۱۳۲۸ میتواند مقدم بر نشر و تألیف دستور جامع باشد ؟

آقای پروین گنابادی معتقدند کتابی که در سال ۱۳۱۶ تألیف آن پایان یافته و در سال ۱۳۱۷ بدریافت نشان نائل آمده و در سال ۱۳۲۴ نشر یافته باید از کتبی که در سال ۱۳۲۸ آنهم بصورت جزوه منتشر شده و از مطالب کتاب دستور جامع بصورت ناقص استفاده کرده اند یاد میشده است ؟ واقعاً مغلطه و سقطه ای عجیبی است .

تصور میشود که با این استدلال شکی باقی نماند که مبتکر جدا ساختن و تهیه و تنظیم صرف و نحو جداگانه نویسنده دستور جامع است و با اعتراف خود ایشان صاحب نهج الادب صرف و نحو خود را به تقلید از عربی نوشته در این صورت صرف و نحو عربی زیاد است و منحصر به کتاب صاحب نهج الادب نیست بحث از دستور زبان فارسی است که از زبان فارسی الهام گرفته باشد و برای زبان فارسی نوشته شده باشد .

اما در مورد کتاب دستور مدارس . اگر آقای پروین گنابادی بپدمه دستور زبانی که برای مدارس تألیف یافته و تاریخ نشر آن ۱۳۲۵ است مراجعه نمایند ملاحظه خواهند فرمود که مؤلف آن نوشته است «در برخی موارد رأی من عوض شده و تغییر یافته» و البته تغییر رأی پس از نشر دستور جامع (جلد اول اسم) است و اگر دقت بفرمایند خواهند دید که چگونه از افکار و ابداعات بدون ذکر مأخذ استفاده میکنند و نام از اثر نشر یافته نمیبرند . حق این بود که آقای پروین گنابادی انتقاد بر این گونه نویسندگان میکردند نه بر نویسنده دستور جامع .

و اما درباره (دزدان و شیادان) نویسنده دستور جامع میخواست پرده دری کند و



حقایق تلخی را که بر او گذشته است برشته تحریر آورد اینک که آقای پروین کتابادی از اشارات نویسنده درباره دزدان و شیادان برنج آمده اند و نویسنده نمیداند این اشارات چرا ایشان را متالم و متأثر و ناراحت ساخته و چه ارتباطی با ایشان داشته است ناگزیر جریان برخورد با غولان و شیادان را روشتر مینویسد تا ایشان از آنچه بر مولف دستور جامع از دزدان و شیادان گذشته است بهتر واقف شوند و بنویسنده حق بدهند که ازستم شیادان بنالد. ۱۵۰ در اینجا عین مطالبی را که استاد همایون فرخ ضمن خاطرات خود در این باره مرقوم داشته اند نقل میکنم

«پس از اینک دستور جامع از طریق وزارت فرهنگ در سال ۱۳۱۶ به فقید سعید شادروان ملك الشعراء بهار برای اظهار نظر سپرده شد يك سال و نیم کتاب نزد ایشان بود شادروان استاد بهار به نویسنده دستور جامع در اوائل بایز ۱۳۱۷ پس از تبجیل و تقدیر از رحمت نویسنده دستور جامع ناروحی افسرده و سیمایی گرفته اظهار داشتند که در دماوند با جریانی روبرو شدم که مرا بسیار متأثر ساخت و چون میخواهم کتاب دستور جامع را برای اظهار نظر به وزارت فرهنگ بفرستم خواستم شما را از واقعه ای مطلع و هوشیار سازم که اگر پیش آمدی کرد گناه آن دامنگیر من نشود.

پس اظهار داشتند: «لانی که در همین رمنه ها کار میکند و نام دستور دفترچه ای برداشته بدیدن من آمد و پس از صحبت از هر دری سخن را به دستور جامع کشاید و بدون شرم رجا گفت: این کتابی را که مشغول مطالعه آن هستی (اشاره به دستور جامع) مزاحمه هست و شبیه به مشت مارا بزمیکند و برای ما بدست می نازمیاورد و اینبگهی معنی ندارد شخصی که ایستاده و سروده است که ما را بکنند برای حفظ آبروی پت عده در آبرو در این دره ها سك قلاب كن. این کتاب مان مارا آحر میکند باید بهر طریق است این سك را از پیش پای ما برداری؟

گفته ولانی گذشته از سکه من عمل اسکارها نیسم و نمی توانم نتیجه ساین دراز شایسته ای را که بهطور خدمت رسد و درس فارسی راج برده است از میان سرم بردارم در برابر همه رسمی که از دربار وزارت فرهنگ آمده و از وزارت فرهنگ

مستدیم که چرا این را به آذربایجان منتقل و بازاحت شده اند پس از شر این مقاله درم و حقیقت رمروشن شد که در پاسخ مقاله دوم ایشان شرح داده ایم خواننده گرامی در اینجا مطالعه خواهند فرمود.

بمن نوشته‌اند و رسید داده‌ام از میان ببرم، ازمن برنمی‌آید که بخاطر این و آن آبرویم را بخطر اندازم.

با دلی رنجیده از نزد من رفت و چون چند سال قبل هم يك نسخه از کتابی که در زمینه تحقیق در زبان فارسی یکی از دانشمندان هندوستانی نوشته و بوزارت فرهنگ فرستاده بود و آنرا هم برای مطالعه و اظهار نظر بمن دادند و الحق نویسنده زحمتی بسزا کشیده بود و برای نویسنده آنهم تقاضای اعطای نشان کردم پس اداینکه کتاب را بوزارت فرهنگ پس دادم که برای نویسنده باز پس بفرستند یا بچاپ برسانند متأسفانه کتاب معقود شد. با این تجربه تلخ شما یاد آور میشوم هوشیار باشید و بگذارید کتاب بلا تکلیف بمسند. »

مدتی گذشت از چند تن دیگر نیز مطالبی در همین زمینه شنیدم و کوشش‌هایی که برای عدم انتشار کتاب میشد همه مویده مطالبی بود که از شادروان ملك الشعراء بهار شنیده بودم و با اینکه دوبار برای طبع دستور جامع اعتبار در وزارت فرهنگ معین کردند همانطور که در مقدمه نوشته‌ام نگذاشتند کتاب بطبع برسد. از این ماحرای تلخ جنابان آقایان مطیع الدوله حجازی و دکتر رضا زاده شفق نیز کم و بیش مستحضر می‌باشند. »

نمیدانم آقای پروین گنابادی نام این قبیل اعمال را چه می‌گذارند؟ و کسانی که پیرامون این قبیل اعمال تنگین می‌گردند بچه نام می‌خوانند؟..

آقای پروین گنابادی مرقوم داشته‌اند: « اما شیوه‌ی مولف اینست که دیگران را از انتقاد بترساند تا هیچکس جرئت نکند تذکر دهد. بسیاری از مطالب دستور ایشان همان مطالب دستورهای قریب و دیگر استادان است، با این تفاوت که آقای فرخ مطالب را بـسبک اروپائیان ذیل شماره و برای هر موضوع ساده‌ده‌ها شاهد نقل کرده‌است و برای تهدید در صفحه‌ی ۹۴۱ در باره فعل (است) می‌نویسد: این فعل از این حیث در زبان فارسی بینظیر و منحصر بفرد است یعنی مضارع آن برخلاف قیاس مانند ماضی سایر افعال است بهمین علت این فعل و ماضی آن از فعل بودن است »

خوانندگان محترم توجه فرمایند که مقلطه یعنی همین مطالبی که آقای پروین-  
کتابادی مرقوم فرموده اند، و قطعاً معنی تهدید را فهمیده اند. معلوم نیست بیان اینکه  
فعل (است) مضارعش برخلاف قیاس مانند ماضی سایر افعال است چه ربطی به تهدید  
دیگران برای انتقاد بر دستور جامع دارد ....

مطالب دستور جامع هیچ مشابهتی با مطالب دستور استاد قریب ندارد و اگر  
مقصود ایشان از جمله (همان مطالب دستورهای قریب و دیگران) آوردن اسم و فعل و  
حروف، و سایر اصطلاحات دستوری است که چه عرض کنم و اگر بحث درباره تحقیق  
است که هر ذبشعوری با خواندن این دو دستور میتواند خود قضاوت کند.

در مورد انتقاد: برخلاف گفته آقای پروین کتابادی نویسنده دستور جامع در مقدمه  
«کتاب اسم» از دانشمندان و صاحبان نظر و رای تقاضای انتقاد بر مطالب کتاب خود کرده  
بود و این نوشته چاپ شده و موجود است و کتمان کردنی نیست. آنچه از فحوای کلام و  
نحوه انتقاد آقای پروین کتابادی مستفاد است اینکه: منظور از شرحی که بنام انتقاد بر  
دستور جامع نوشته اند می ارج ساختن کار مولف دستور جامع و قدح او و مدح شخصی  
مورد نظر خودشان میباشد و گرنه چرا بجای پرداختن بمطالب مقدمه وارد متن شده و  
اگر ایرادی داشتند از هزار صغیفه و هزار و صد و شصت موضوع و مطالب آن انتقاد  
می کردند.

ایشان يك جا نوشته اند (صغیفه ۲۵۰ سطر ۱۰ و ۱۱ و ۱۲) شکی نیست که مولف  
هدمی بلند داشته و در راه این هدف بلند متحمل رنج بسیار گردیده و در برخی از مباحث  
دستور مانند قسمی از معانی حروف و ترکیبات اسم و صفت و دیگر نکات تحقیقات  
سودمندی کرده اند) و در جای دیگر مینویسند «بسیاری از مطالب دستور ایشان همان  
مطالب دستورهای قریب و دیگر استادان است با این تفاوت که آقای فرخ مطالب را  
بسبك اروپائیان ذیل شماره آورده و برای هر موضوع ساده ده ها شاهد نقل کرده است»  
حال کدام يك از این دو نظر صائب است چه عرض کنم از خودشان باید پرسید.

سپس می‌نویسند: حق این بود که مولف علاوه بر جمع‌آوری شواهد از کتب نظم و نثر متقدمان کلیه با قسمت عمده کتب دستوری را هم که دیگران نوشته‌اند مطالعه می‌فرمودند و صحیح و سقیم آنها را متذکر می‌شدند و هر ابتکاری را به صاحب آن نسبت می‌دادند»

آقای پروین گنابادی در سطورى که قبلا آورده شد مدعى هستند که نویسنده دستور جامع دستور های دیگران را دیده و از آنها مطالب خود را اخذ کرده و نامشان را ذکر نکرده و در اینجا می‌نویسند: حق این بود... پس اینجا از نظر اول خود عدول کرده و معتقدند که نویسنده دستور جامع کتب دستوری را که دیگران نوشته‌اند مطالعه نکرده است. معلوم نیست کدام يك از این دو نظر خودشان را قبول دارند؟ اگر دستورهای دیگران را مطالعه نکرده است چگونه ابتکار آنها را دریافته و بخود نسبت داده؟ و اما درباره صحیح و سقیم مطالب دستورهای دیگران و تقدیر آن باید گفت این وظیفه مولف دستور جامع نیست هر کس دستور جامع را مطالعه کند و دستورهای دیگران هم دیده باشد بیداند و خود تشخیص می‌دهد که که سقیم گفته و که صحیح سفته است.

نوشته‌اند: «چون درباره این دستور تبلیغات فراوان شده و قبل از انتشار دریافت نشان علمی مفتخر شده است ممکن است خوانندگان برخی از نکات را بر غرض حمل کنند» متأسفانه بطوریکه نشان دادیم غرض از سرپای مقاله میبارد و نکته‌سنجان مآووقع را دریافته‌اند. اگر ناشر کتاب چند آگهی در روزنامه داده است که فلان کتاب نشر یافته، آیا این تبلیغات فراوان است؟ و اگر استاد بهار و استاد فروزانفر دستور جامع را پس از یکسال و نیم مطالعه در خور تحسین و تمجید است و بر آن نکته‌ای نگرفته‌اند و حتی در حواشی کتاب شادروان ملك الشراء بهار بخط خود بکرات به بزرگداشت نویسنده پرداخته و سپس برای قدردانی از زحمات مولف تقاضای اعطای نشان کرده است و وزارت فرهنگ پیشنهادشان و استاد فروزانفر در سال ۱۳۱۷ بمولف دستور جامع بیاس تألیف چنین اثری ارزیده نشان اعطا



کرده است این هم یکی از دلایل بی حاصل بودن کار نویسنده دستور جامع و در خور انتقاد است... باید گفت: اما يك نشان نیست و دو نشان است و يك نشان علمی هم جناب آقای دکتر صدیق اعلم و در فرهنگ وقت بابتکار خودشان پیاس این تألیف بنویسنده آن عطا فرموده اند و اگر آقای پروین کنابادی از این اقدام ناراضی و ناراحت هستند مزایای این دو نشان را بایشان و امیگذارید و اگر آگهی انتشار و چاپ آن در روزنامه را تبلیغات فراوان دانسته اند سی برابر این تبلیغات درباره ترجمه مقدمه این خلدون شده و میشود.

و اما تبلیغاتی که ایشان دست آور کرده اند و مدو حین ایشان را ناراحت داشته استقبال بی نظیری است که روشن فکران و دانشمندان و محققین داخلی و خارجی از دستور جامع بعمل آورده اند و اگر این استقبال و اقبال ایشان را رنجور داشته است گناه آن بر نویسنده دستور جامع وارد نیست و میتواند آن هم نقطه ضعفی در تحقیق مطالب دستور باشد.

درباره پساوند و پیشاوند نوشته اند: «درباره خاصیت ترکیب پذیری و پساوند و پیشاوند و ریشه ترکیب گوناگون زبان شیرین پارسی که در صفحه ۱۹ خود را مبتکر این خاصیت می شمرند نیز باید گفت که پیش از انتشار کتاب ایشان مقالات بسیاری در مجلات و رساله های مختلف منتشر شده است و به ویژه از ایرایین گرامی آقای دیبج الله بهروز در این باره شرح مفصلي در رساله ی مربوط بمقایسه ی فارسی عربی نوشته اند و مرحوم کسروی رساله بنام کفایه و دیگری کنایه پیام وندهای پارسی نوشته است و سزا بود یا در حاشیه و یا در مقدمه باینگونه رسالات اشاره میشد.»

معلوم نیست آقای پروین کنابادی که رنج تحریر مقاله انتقادی بر دستور جامع را بعهده گرفته اند چه تعمدی و تعمدی دارند که مطالب را قلب و مقلوب کنند و از مطالب مهم و مهمی دیگری بگیرند و برعم خود آنرا توجیه و تفسیر کنند. درباره پساوند و پیشاوند در ذیل صبحیه ۱۹ مقدمه نوشته شده است: «کمه پساوند از قدیم بوده و در فرهنگها ضبط است و آنرا قافیه معنی کرده اند چنانکه لیبی خراسانی راجع به شعر یسکی از



شعرا گفته است: همه بوج و همه خام و همه سست. معانی از چکامه تا پساوند - از ساختمان کلمه پیدا است که معنی آن منحصر بقایه نیست بلکه ممکن است هر چیز که در آخر وصل شود پساوند خوانند و ما در ۱۳۰۸ از روی پساوند که کلمه تر لیبی است پشاوند را قیاساً ترکیب کردیم و برای ادواتیکه در جلو و دنبال کلمات درمیآیند اختیار کردیم و در سال ۱۳۱۶ نیز به پیشنهاد جناب آقای علی اصغر حکمت رساله‌ای برای پساوند و پشاوندها تهیه و در فرهنگستان ایران مطرح مذاکره قراردادیم و بعد با انتشار آن رساله و جلد اول دستور در سال ۱۳۲۴ دیگرار هم این پیشنهاد را پذیرفته و بکار بردند ولی برخی برای اظهار عقیده آن را به پسوند و پیشوند تبدیل ساختند و خواستند ابتکاری از خود نشان داده باشند.

طوری که خواستگان ملاحظه میفرمایند نوشته ما جز آن است که آقای پروین - گسادی از آن مطالب استنباط کرده اند ما انتخاب دو کلمه پسوند و پشاوند را برای ادواتیکه در جلو و دنبال کلمات درمیآیند بجای سوپکس و برعکس از خود داشته ایم. حمله‌ای که ایشان مرقوم داشته اند فارسی عجیبی است مرقوم داشته اند «در دوره خاصیت ترکیب پذیری و پساوند و پشاوند و ریشه ترکیبات گوناگون... خود را مبتکر این خاصیت می‌شمرند... ما کجا خود را مبتکر این خاصیت شمرده ایم؟ کسی نمیتواند خود را مبتکر خاصیت پساوندها و پشاوندها بشمارد. این خاصیت در زبان فارسی هست همچنانکه گفته شده است، انتخاب دو نام پساوند و پشاوند از ویسند دستور جامع است و بی بردن به خاصیت پساوندها و پشاوندها، حتی در از طرف ویسند دستور جامع مطرح شده است و جناب آقای بهروز دانشمند ارجمند بیر یقین است که از این بی‌انصافها که سمت ویسند دستور جامع شده است برار اطلاع متأسف و متأثر خواهند شد.

آقای پروین گزافی معتقد است که چون ویسند دستور جامع در تألیف دستور جامع مدعی است که ناسخ قواعد صرف و نحو عربی بوده است لازم بود در دستور جامع از استعمال اصطلاحات صرف و نحو عربی پرهیز میکرد.

واقعاً عجب ابرادی است. اگر آقای پروین کتابادی حتی مقدمهٔ بیت و شش صحیفه‌ای دستور جامع را دقیقاً خوانده بودند چنین اظهار نظر نمی‌کردند... متأسفانه بطوریکه مشهود است ایشان حتی مقدمهٔ دستور جامع را هم کاملاً نخوانده‌اند چه رسد بهزار و دو بیت صحیفه متن دستور.

اگر جز این بود آقای پروین کتابادی نمی‌نوشتند «از عربی وقواعد آن انتقاد و ابراز نفرت فرموده‌اند» در مقدمه دستور جامع نوشته شده است صفحه ۱۲ «این نکته را نیز لازم میدانیم تذکر دهیم که ما زبان عربی را دشمن نمیداریم بلکه آن را يك زبان فصیح و پر مابه و خوب میدانیم که از حیث صرف و نحو و سایر شعب ادبی و لغت کمتر نظیر دارد بخصوص بعد از اسلام که خود اعراب و ایرانیان در توسعه هر يك از شعب آن زحمت کشیده‌اند».

خوانندگان ملاحظه می‌فرمایند که آقای منقد چگونه مطالب را تحریف و جمل مطلب فرموده‌اند. آیا آنچه ما نوشته‌ایم اظهار نفرت و انتقاد از عربی وقواعد آن است؟ ایشان نوشته‌اند چون دستور جامع در قواعد و اصول پیروی از زبان عربی نکرده است لازم بوده است اصطلاحات صرف و نحو را هم بزبان فارسی می‌آوردیم.

در دستور جامع نوشته‌ایم که برابر اصطلاحات صرف و نحو عربی میتوان نامهای فارسی آورد ولی چون اصطلاحات صرف و نحو بزبان عربی معروفتر بود گفتیم که ترجیح میدهیم همان اصطلاحات را که مردم مهم‌تر و رایج‌تر است بیاوریم. نوشته‌اند در باره تقسیم کلمات و تغییر دادن اصطلاحاتی که قریب نیم قرن است حواریان در مدارس آنها را فرا گرفته‌اند و معلمان بر اساس تقسیمات و اصطلاحات مزبور روش تدریس خویش را بر میگزینند هنگامی میتوان تصمیم جدی اتخاذ کرد که ثابت شود تقسیمات و اصطلاحات پیشین غلط است».

ملاحظه می‌فرمایند؛ درجائی ایشان انتقاد میکنند چرا اصطلاحات صرف و نحو عربی آورده شده و در جای دیگر انتقاد میشود که چرا اصطلاحات صرف و نحو را عوض کرده‌اند.

باسخ این قسمت داده شد لیکن در نحوه تقسیم کلمات.. باید گفته شود اگر آنچه را که دستور نویسندگان پیشین آورده اند صحیح و براساس زبان استوار بود دانشجویان بخوبی آنرا هضم و فهم میکردند و از قواعد دستور زبان خودشان سر در میآوردند و چیزی فرا میگرفتند متأسفانه در طی همین نیم قرن که ایشان مدعی هستند آنچه در مدارس به دانشجویان آموخته شده است امور گارو دانشجو هیچیک چیزی نفهمیده اند و بهترین دلیل آنکه امروز اکثریت تحصیل کرده ها خود معتقدند از قواعد زبان مادری خودشان بی اطلاع هستند و این بی اطلاعی تا بعدی است که مستشرق معروف آمریکائی افسوس میخورد که زبان فارسی دستور و قاعده ندارد مسلم است اگر دستورهاى نوشته شده و تقسیمات آنها برابر قوانینی بود که در زبان حکومت میکند اینهمه بی خبری و دشواری پیش نمیآمد.

آقای پروین گنابادی در مقاله انتقادی خود در چند جا نوشته اند که این دستور برای معلمین و کودکان غیر قابل فهم است و یا « کتاب دستور مخصوص فرهنگیان هنگامی تمرینش خواهد بود که دارای تمرینات عملی گوناگون باشد و آموزش کار و دیرهم بار و شهای جدید قواعد را مانند » ایشان اگر نظر خاصی در نوشتن مقاله انتقادی نداشتند در صحیفه ۲۴ مقدمه دستور جامع خوانده بودند که « این دستور را برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه گاه دستورهاىیکه برای دبستانها و دبیرستانها فراهم میشود بوده باشد و کلیه قواعد و اطلاعات راجع بزبان فارسی در یکجا جمع شده باشد و برای هر نکته و موضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان کنند زیرا بیشتر قواعد زبان در حویرا کنده بود و در یکجا تحت یک نظم مرتب ضبط نشده بود ».

در اینصورت چگونه آقای پروین گنابادی نتوانسته اند استنباط کنند که دستور جامع برای دانش آموزان نیست؟ اما هویدا است چرا ایشان این موضوع را چند حبابار گو کرده اند و اساس مقاله انتقادی هم بر این پایه و شالوده نوشته شده است زیرا کسایکه

سالیان دراز از راه فروش دستور برای مدارس سود برده‌اند اینک بیم آن دارند که مبادا زمانی خلاصه این دستور برای مدارس اختصاص یابد و کتب آنها از بازار فروش خارج شود و منافع هنگفت سالیانه بخطر افتد و از میان برود و نتیجه این بیم و هراس را در مقاله انتقادی آقای پروین گنابادی منعکس می‌بینیم. ولی انتظار داریم همانطور که مرقوم فرموده‌اند که هیچکس این تحقیقات ابلهانه را بخود نسبت نخواهد داد و از آن سرقت نخواهد کرد. تمنی دارم این نظر برای مدد و حین ایشان هم محترم باشد و از سرقت و اساماده تحقیقات و تفسیم بندیهای ابلهانه این کتاب استفاده نکند. و مطالب کتب خود را همچنانکه تا امروز نوشته بودند و نمونه‌های آن درست است محفوظ بدارند و با انتشار دستور جامع مجدداً تغییر نظر و عقیده ندهند و مثلاً همچنان «است» را رابطه بدانند و آنرا فعل بشمار نیاورند زیرا این تحقیق ابلهانه است.

حالت تریس قسمت مقاله انتقادی آقای پروین گنابادی این قسمت است که نوشته‌اند «در حاتم سرخی از عبارات و کلمات است و نادرست متن کتاب نیز اشاره میشود: سپس چندین سطر» پس از صحایب مختلف کتب آورده‌اند بدون اینکه در هر يك از سطور ابراد خود را بن کسند و معلوم نیست نظرشان چه بوده و ابرادشان کدام؟ با اینهمه میگوییم که در صحیفه ۲۴ سطر ۷ دستور جامع نوشته‌ایم تا درجه‌ای که امکان داشت کوشش بعمل آمده است تا این دستور به آسان‌ترین و ساده‌ترین زبان معمولی امروز نوشته شود چنانکه هر خواننده و آموزنده بتواند بدون آموزگار این کتاب را بخواند و بفهمد و همچنین در تمام کتب دستور جامع شده نمیتوانید سطرهای بیاید که در آنجا ادعا کرده باشیم ما «سبج‌ترین» ترفندی را نوشته‌ایم و یا قصد ترفند داشته‌ایم. و انگهی برای کتابی که منظور و مقصود نیست قوایین را و تحقیق در آن بوده است نویسنده برای طبقه بندی قوایین در آن افکار و توجه خود را معطوف داشته است و هزار و دویست صحیفه را شامل گردیده اگر میخواست برای تحریر و تفسیح آن هم صرف وقت و دقت کند از مقصود

اصلی بازمی ماند هم چنانکه استاد ارجمند جناب آقای مینوی مرقوم فرموده اند «تصور  
نباید کرد که هر که صحیح می نویسد قدرت این را دارد که قواعدانشاء و صرف و نحو  
زبان را استخراج و تشریح و تدوین نماید با هر که میتواند دستور زبانی را بدون کند  
حتماً نویسنده خوبی است» نویسنده دستور جامع هم ادعا نکرده است که همانند گلستان  
نثری پرداخته است ....

آقای پروین گنابادی در يك كتاب هزار و دوست صفحه ای که مشحون از اغلاط  
چاپی است و عذر این تقصیر را خود در مقدمه خواسته ایم چند جمله راست یافته و آنرا  
وسیله انتقاد قرار داده اند اما در يك مقاله هشت صفحه ای خودشان که انتقاد بر کتاب دستور  
جامع است مرتکب اشتباهات دستوری عجیب شده و بر از اغلاط چاپی است که در غلط نامه  
هم نیامده است .

برای نمونه دوسه مورد می آوریم و از بحث بیشتر در این باره که مربوط به  
این مقال نیست می گذریم و به مقاله دیگری حواله میدهیم . از جمله نوشته اند «مانند کتب  
مدارس قدیم نیست که بعلمت خطوط بدو حواشی کنند و بارگاه محصل را گیج می کنند»  
در این جمله زمان ماضی را از مضارع تمیز نداده اند و بجای می کردند می کنند آورده اند  
و باید «که دارای تمرینات عملی گوناگون باشد و آموزگار و دبیر هم باروشهای جدید قواعد  
را مانند ریاضیات و طبیعیات آنچنان بیاموزد» که باید بیاموزند باشد.

آقای پروین گنابادی اغلاط چاپی کتاب را هم بحساب نویسنده گذاشته و پس  
از ذکر ۱۸ مورد غلط چاپی نظر داده اند که (این کلمات را غلط نوشته اند در صورتیکه در  
در بعضی صفحات ندره بصورت صحیح هم آمده است) گمان میکنم ایشان معتقدند اگر  
ندره در بعضی صحایف بصورت صحیح آمده است آنرا حروف چنین صحیح نوشته و گرنه  
در اصل غلط بوده و در غیر این صورت انتقاد ایشان و تذکر بی مورد بود . حای تعجب است  
اگر ایشان با چاپ کتب سروکار داشته اند باید بداند که چاپ کتابی آهسم اگر خود  
نویسنده سرپرستی و غلط گیری نکند چه لای به سرانرا و میوزید ترجمه مقدمه این



خلدون را که ایشان ترجمه کرده‌اند و بطوریکه شنیده‌ام مصحح اهل فن آنرا تصحیح و سرپرستی میکرده معذالك براست از اغلاط چاپی بخصوص جملات عربی آن و همین مقاله انتقادی که ایشان نوشته‌اند نزدیک بیست غلط چاپی دارد از جمله صفحه ۲۴۲ سطر ۲۴ قانع بجای قانع صفحه ۲۴۹ سطر ۲۸ اصطلاحات بجای اصطلاحات سطر ۲۱ کلمه بجای کلمه و کتنده بی بجای کتنده‌ای و.....)

اینک می‌پردازیم بپاسخ انتقاد ایشان بر مطالب دستوری متن کتاب.

در صفحه ۲۴۶ از سطر ۱۷ تا پایان صفحه ۲۴۷ مجله مطالبی آورده و خواسته‌اند اینطور وانمود کنند که در دستور جامع کلمات برشش قسمت تقسیم شده در حالیکه بهیچوجه چنین نیست. ایشان قصد و نظرشان بر مغالطه بوده و یا نخواسته‌اند بخوانند و بفهمند زیرا شش جلد را شش قسمت خوانده و فرض کرده‌اند در حالیکه در دستور جامع پنج قسمت (اسم. صفت. فعل. ضمیر. قید) که دارای معنی مستقل و زیادتر بوده هر يك را در يك جلد نوشته و برای سه دیگر (حروف اضافه. حروف ربط و عطف. صداها) که دارای معنی مستقلی نیستند و کمتر میباشد يك جلد اختصاص داده شد و برای هر يك فصلی جداگانه ذکر گردیده و روی هم رفته هشت قسمت است در شش جلد نه شش قسمت.

در مورد اشتراك کلمه ها چون ایشان بزبانهای اروپائی آشنائی ندارند نتوانسته‌اند درك کنند برای بهتر فهمیدن این بحث بکسانیکه در زبانهای اروپائی تبصر دارند و یا بجناب آقای پورد اوداستاد محترم دانشگاه مراجعه و پاسخ مقنع دریافت دارند صفحه ۲۴۷ سطر ۴ تعجب کرده‌اند که گفته شده است حروف هم مفعول میگیرند این کاملاً صحیح است اگر دلیلی بر رد آن دارند مرقوم فرمایند ما نگفته‌ایم حروف هم مفعول می‌گیرند گفته‌ایم بوسیله حروف فعل مفعول می‌پذیرد.

صفحه ۲۴۸ از سطر ۱-۹ و صفحه ۲۴۴ از سطر ۵-۸ در مورد فعل (است) که گفته‌ایم رابطه نیست و فعل است و در دستور جامع این بحث ابتکاری برای نخستین بار نشر یافته ایشان به بحث مغالطه آمیز پرداخته و خواسته‌اند از کسانی که گفته‌اند (است) رابطه است با

دفاع پیردازد آنوقت بجای ادای مطالب منطقی بسفسطه پرداخته و نوشته اند.

«اینگونه مباحث درست شبیه مناقشات طلاب قدیم بود که میگفتند چرا بدان گفت و بخوان

نگفت؟» این جمله چه ارتباطی بانفی کردن نظریه مادارد آنچه مسلم میباشد (است) فعل

است رابطه نیست ایشان اگر مدعی هستند بهتر بود ادله خود را میآوردند نه مقلطه بفرمایند در

صفحه ۲۴۶ سطر ۱۹-۳۱ و صفحه ۲۴۷ سطر ۲-۸ همانطور که در صفحه ۶۸۴ آگاهی ۱۱ دستور

جامع آمده و در چهارده سطر ذکر کرده مطلب کاملاً روشن است و مولف بمناسبت قیاس و

آشنائی مفاعیل ششگانه را آورده است چنانکه در صفحه ۶۸۴ سطر ۸ و ۹ آگاهی ۱۰ آمده (برای

تشخیص نسبت کلمات بایکدیگر در صرف و نحو لازم است آنها را بشناسیم) در مورد مفعول که

مثال دستور جامع (من با او دیده شدیم) صحیح است و اگر بگوییم (من با او دیده شدم) غلط است

زیرا «او» ضمیر است و ضمیر برای رفع تکرار اسم می آید یعنی او (یک نفر) که با «من» میشود

دو نفر و باید برای دو نفر فعل جمع آورده نه مفرد جای تأسف است آقای محترمی که تا این اندازه

در مطالب دستوری وارد نیست قلم بر میدارد و بر دستور جامع انتقاد مینویسد.

سایر مطالب انتقادی ایشان از مفعولهای ششگانه نیز از هر نظری میمورد است زیرا

مولف آنها را جزء دستور زبان فعلی نیاورده است.

صفحه ۲۴۸ سطر ۲۶-۲۸ آقای پروین کنابادی بخشنده را صفت فاعلی مشتق

خوانده اند. و بر ما ایراد گرفته اند است در مثال از حادثه جهان زاینده بترس . .

ما گفته ایم زاینده صفت است زاینده هم صفت است و آینه اسم است. اگر جز این است صحیح

آن چیست. در این مورد هر نظری را استادان محترم آقایان مینوی. فروزانفر. همایی بفرمایند

مورد قبول است.

ایرادهاییکه بر جملات دستور جامع در صحایف ۱۱-۹۹-۱۸-۳۴-۳۵-۳۰۱-

۴۸۸-۳۳۶ دارند چیست؟ صحیح آن کدام است چرا ایراد را ذکر نکرده اند تا پاسخ

بشوند.

در مورد انتقاد بر دستور جامع ایشان در مقاله خودشان بکرات ذکر کرده اند که

نویسند، دستور جامع دیگران را تهدید کرده است که بمقام انتقاد بر نیایند معلوم نیست این تهدیدات چیست و چگونه است ما اگر گفته ایم «است» مصدر استن است. این تهدید است برای اینکه خودشان بدانند تاجچه حد بی انصافی کرده اند عین جمله ای را که در دستور جامع نوشته و خود را مصون از خطا ندانسته ایم و گفته ایم اگر انتقادی دارند مرقوم دارند تا در آینده دستور جامع و کاملی برای زبان فارسی فراهم آید نقل میکنیم «صفحه ۲۵ هر انسانی در معرض سهو و خطا میباشد و ما نیز دعوی نداریم که معصوم و از خط مبرا هستیم لیکن میتوانیم بگوئیم تاجاییکه مادر دستور زبان فارسی کاوش کردیم و پیش رفتیم شاید قبل از ما کسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد.

ماشیان و پی سنارا استوار و محکم ریختیم و باز کار و سلیقه های لطیف و طراوت کاری و نقاشی و رنگ آمیزی را باید آیندگان مرور یک قرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را تذکر خبر یادمانند »

رکن الدین همایون نقرخ

## مقاله دوم آقای پروین گنابادی

### دستور زبان فارسی

آقای محمد پروین گنابادی مینویسند  
در پاسخ نوشته آقای رکن الدین همایون فرخ یادآور می‌شوم.  
نکارنده نوشته ام، «در صفحه بیست و هفتم» [کتاب دستور جامع زبان  
فارسی] باین عنوان بر می‌خورم - در فهرست نام گویندگان و  
نویسندگان که در کتاب دستور جامع آثار آنان استناد شده است - و چون در ذیل این  
عنوان علاوه بر نام شاعران و نویسندگان اسامی کتبی هم مانند: کلیله و دمنه و نفقه المصدور  
و المعجم و جزاینها هست حق بود مولف نامهای کتب را در ذیل این عنوان مینوشت بلکه  
برای آنها فهرستی جداگانه تنظیم میکرد یا عنوان را تغییر میداد.

آقای رکن الدین همایون فرخ بجای بد گرفتن جیب کتبی و اصحی جمله ای که در پایان  
این تذکره نوشته شده است: «مکتب مهم در باره این کتاب این است که نام هیچ کس از کتب  
دستوری درین فهرست نیست» پاسخ داده اند که این کتب مستقلاً تألیف شده و نویسنده  
به هیچ کتاب دستور دیگری نظر نداشته ...»

سرانجام مینویسد: «اگر دستور جامع و کاملی تألیف کرده بود دیگر ساری  
تألیف دستور جامع نبود». در صورتیکه نظر نگارنده اینست که برای حقیقت ساسی از رحمت  
دیگران هر کس در هر رشته ای که بخواهد تحقیق بردارد و کتب را جمع می نویسد  
عنوان تاریخ آن دانش یا موضوع هم که باشد از آثار گذشتگان نامبر و فهرست به در

آنها مسائلی نادرست بیابد با انتقاد آنها میرد اذد. بویژه که «جامع» بودن این دستور را باید جامعه ادب تصدیق کند نه ادعای مولف، زیرا اگر آنچنانکه مولف مدعی است این دستور «جامع» میبود همه متون نظم و نثر متقدمان مورد مطالعه و تحقیق معظم له واقع میشد در باره یکی از مسایل ساده دستور یعنی (را) دچار چنین اشتباهی نمیکردید.

اما اینکه مولوی (در بیان اینکه حیرت مانع بحث و فکر است) فرماید:

آن یکی زد سیلی مرزید را      حمله کرد او هم برای کید را

که هم در جلو کلمه کید «برای» و هم در دنبال آن «را» آورده و نیز در این بیت که میفرماید:

هر زدن بهر نوازش را بود      هر کله از شکر حاکی میشود

که در جلو کلمه نوازش «بهر» آورده و هم در دنبال آن «را». اگر در ابیات فوق تصعیفی روی نداده باشد البته از جمله چیزهایی است که برای شعرا در نظم مجاز است. و الا مولوی بزرگوار است که در هر چیز میتوان باو اقتفا و اقتدا کرد مخصوصاً در کلمات و قوانین زبان فارسی و اینگونه انحراف اگر مجاز نبودی بعید مینمودی.

(ش ۷۵۶ دستور جامع). در صورتیکه اگر مولف محترم در دیگر کتب نظم و نثر متقدمان تتبع میکرد و بجای آوردن شواهد بسیار برای يك مطلب ساده و واضح، شواهدی برای اینگونه موارد گرد میآورد از شعر مولانا علیه الرحمه دچار حیرت نمیشد و استعمال استاد سخن مولوی را در زمره مسائلی یاد نمیکرد که برای شاعران مجاز است. زیرا این شیوه یعنی آوردن (را) پس از «برای» و «از بهر» و «بهر» و (از پس) و «از جهت» و مانند اینها اولاً منحصر بآن دو بیت مولوی نیست و ثانیاً در نظم و نثر دیگر متقدمان هم بکرات آمده است. چنانکه شواهد زیر نشان میدهد:

گفت تدبیر آن بود کان مرد را      حاضر آردیم از پس این درد را

(مولوی)

بار دیگر سر برون کن از حجاب      از بسرای عاشقان دنگ را

(کلیات شمس تصحیح آقای فروزانفر ص ۱۰۹ ج ۱)



از برای صلاح مجنون را      بازخوان ای حکیم افسون را  
(کلیات شمس ج ۱ ص ۱۵۳) تصحیح آقای فروزانفر  
ای معطرب دل برای یاری را      در پرده زیر گوی زاری را  
(کلیات شمس ج ۱ ص ۷۳) تصحیح آقای فروزانفر

### شواهد نثر

«و چون هیچ خبر نستم مگر آن علمه و اندر خزینه بنهاد از بهر فال را». (ترجمه  
طبری بلعمی).  
«بهر يك سال چهار شب همه بهم آیند از بهر توالد را». (حدود العالم بنقل از مقدمه  
نصیحة الملوك ص یو)  
«بس هر دو بکارند از جهت احتیاط را». (التفهیم ص ۲۵۶)  
«گروهی از فرزندان آدم یکدیگر را میخورند از بهر حطام عاریت را و آنگاه خود  
میگذارند و میروند». (بیہقی)  
«من این ابیات مر کفارت بعضی از آنرا گفتم از برای خدای و دوستی رسول و فرزندان  
وی را». (کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی ص ۹۲)  
«لکن بچہ ہفت ماہہ را نیز آفتی ہست و آن آنست کہ بیشتری زود بمیرند از بہر شش  
سبب را». (ذخیرۃ خواہ از مشاہی)  
«اما پسر پادشاہ درین معنی حریصتر بودی از جهت چند سبب را». (نوروزنامہ  
منسوب بخیام).  
«حکایات کہ در کلیلہ و دمنہ بر زبان حیوانات نہادہ اند موضوعات (ی) است برای  
فوائد و تجارب را». (تاریخ بیہق بنقل از سبک شناسی ج ۲ ص ۳۶۷)  
«ہر دو بر نشستند از بہر نماز آدینہ را». (تاریخ سیستان)  
«و گفت دنیا را بگیر از برای تن را و آخرت را بگیر از برای دل را». (تذکرۃ -  
الاولیای عطار)

« آخر این باخت از بهر برد و مات را بود. » (کتاب المعارف)

شواهد نظم از دیگر شاهدان

جهان پر ز کردن بدو کاومیش

ذهر خورش را همیراند پیش

(فردوسی)

تامن از بهر ترا کردم از دیده درم

(فرخی سیستانی)

می و سن باشم همه شب و روز باشم با و سن

(منوچهری)

در بیان زافه ای تر کیب کردی با کشف

(حاشیه فرهنگ اسدی نسخه کتابخانه نجفوانی)

گود سازد شیر گیتی خویشتر را بی دهن

(ناصر خسرو)

زمانه طی نکند جز برای احسنی را

(انوری)

روزی دو برای مصلحت را

دنباله کار خویش گیرم

(سعدی)

کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی

رسم ناخفتن برود است و من از بهر ترا

روی و ریش و گردنش گیتی برای خنده را

گود گیرد شیر دشتی لیکن از بهر ترا

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود

من نیز اگر چه ناشکیم

بنشینم و نصبر پیش گیرم

و چون موافق نوشته آمد اگر در ابیت فوق تصحیفی روی داده باشد، دوست

رحمتم آقای رسانم که در گورد آوری شواهد بالا از بازی نابجاست دریم سکردند

چون معسر مشغول بر مراسم بود و در حساب داشت اشک بیت رحمت آن هرزدن بهر.

۳- من صورت درم، آوی که سادی چاپ شده است، من ۲۱۷ سطر ۲۵ چاپ علاء الدوله

و من ۱۹ و ۳۴ من ۱۱ چاپ منشی ۱۲۷۳ و چاپ کمال درور من ۱۵۳ من ۳ و چاپ شکلمن مطبعه

من ۱۹۳۹ و دفتر سوم من ۵۷ است سه رة ۹۹۱ و ست دیگر آن یکی در سزدر

مثنوی علاءالدوله ص ۲۲۷ س ۱۸ و چاپ خاور ص ۱۵۹ و چاپ نیکلسن ص ۷۸ دفتر سوم بیت شماره ۱۳۸۰ و چاپ بمبئی ص ۲۶ ج ۳ س ۱۲ سال ۱۲۷۳ هجری تحریری چاپ شده است .

در خصوص بساوند و پیشاوند که در ستون ۱ ص ۱۶۳ اعتراض فرموده اند برای اینکه بشیوه درست انتقاد بر انتقاد واقف شوند تصدیق می کنم عبارت نگارنده آنچنان که در مجله چاپ شده است بقول جنابعالی « فارسی عجیبی است » زیرا با افتادن کلمه « کشف » از جمله « خود را مبتکر این خاصات می شمرند » بهانه خوبی بدست آمده است که باینجایب ستازند و درباره آن بقلم فرسائی پردازند.

نگارنده نخستین رساله ای را که درباره بساوند و پیشاوند یا بسوند و پیشوند دیده ام بقلم آقای ذبیح بهروز بوده است و اکنون که جنابعالی مدعی هستید مولف دستور جامع نخستین بار این کلمه ها را بجای سوفیکس و پرفیکس متداول کرده اند و نوشته اید « آقای بهروز نیز یقین بدانید از این بی انصافیها که نسبت بنویسنده ی دستور جامع شده است پس اراطلاع متأسف و متأثر خواهند شد » حرمی ندارم و هرگز متأسف و متأثر دانشمند ارجمند آقای بهروز را ضعیف نیستم.

البته تحقیق این امر بر عهده ی کسانی است که بخواهند در آینده تاریخ صحیح دستور را بنویسند و بی غرضانه هر مطلبی را که گوینده یا نویسنده حقیقی آن نسبت دهند .

آقای رکن الدین همایون ورخ در بسیاری از موارد بجای اینکه عین عبارت نگارنده را بنویسد و سپس آنرا رد کنند از پیش خودشان مطالبی نقل کرده و آنها را باین حاک نسبت داده و سپس بدان پاسخ فرموده اند چنانکه در ستون ۱۱ ص ۱۶۴ مینویسند: « آقای بروین گمنامی معتقدند که چون این حاک در تالیف دستور جامع مدعی است که تاسع قواعد و محاوران عربی ننوده است لازم بود در دستور جامع اراستمال اصطلاحات دستوری عربی برهیز میگردند. »

واقعا ابرادو انتقاد عجیبی است. ایشان نوشته اند چون دستور جامع در قواعد و

اصول پیروی از زبان عربی نکرده است لازم بوده است اصطلاحات صرف و نحو را هم بزبان فارسی میآوردیم. . . در صورتیکه نگارنده چنین نوشته‌ام: «مؤلف معترم که در مقدمه بتفصیل از عربی وقواعد آن انتقاد و ابراز نفرت فرموده‌اند اصطلاحات متداول دستور را بدینسان تغییر داده‌اند: حرکات: جنبشها، کلمه: واژه، حرف: کپ، جمله: سخن، اسم نام، صفت: فروزه و... اما گذشته از اینکه مؤلف معترم در متن این اصطلاحات را کمتر بکار برده‌اند ترکیبات عربی دیگری از قبیل: جدید الکشف - ذوی العقول و غیر ذوی العقول ناقص التصریم - «در مقاله آقای گنابادی چنین است» قدیم الترکیب ظاهر الترکیب... استعمال کرده و مفعول بواسطه را که آقای قریب و دیگر دستور نویسان در فارسی يك نوع شمرده‌اند.. ایشان به شش قسم تقسیم کرده و برای آنها این اسامی را وضع فرموده‌اند: مفعول معه - مفعول فیه - مفعول منه - مفعول به. . و جز اینها...». از این عبارات چگونه مفهوم میشود که نگارنده «معتقدم» ایشان تابع قواعد و نحوه زبان عربی نبوده‌اند. از کجا استنباط میشود که «لازم بوده است اصطلاحات صرف و نحو بزبان فارسی» بیاورند. منظور، تناقض گوئی معظم له اربک و بکار بردن کلمه‌های الف و لام دار نامانوس و اصطلاحات غیر لازم از قبیل مفعول منه و مفعول فیه در زبان فارسی است و بخصوص منظور انتقاد از مثال غلطی است که برای مفعول منه بدینسان آورده‌اند: «من با او دیده شدیم که فعل را جمع آورده‌اند و معتقدند او «مفعول معه» است یعنی فعل را بافاعل و مفعول معه مطابقه داده‌اند. آیا این تذکر «واقماً انتقاد و ایراد عجیبی است؟» یا نوشتن چنین مطالبی بنام دستور جامع؟ و آیا تغییر دادن و مثله کردن عبارت دیگری که نوعی جعل بشمار میرود عجیب است؟ یا ذره‌ای بانصاف نزدیک نشدن و اعتراف بحقیقت نکردن؟

باز در سطر ۷۴ همان ستون مینویسند:

«آقای پروین گنابادی در مقاله انتقادی خود در چند جا نوشته‌اند که این دستور

برای معلمین و محصلین و کودکان غیر قابل فهم است .. »

در صورتیکه هرچه در مقاله خود تفحص کردم چنین عبارانی بر نخوردم، بویژه که نگارنده «معلمین» و «مصلین» و «غیر قابل فهم» در انشاء بکار نمیبرم. ولی نویسنده محترم پس از ذکر عبارت جعلی و قسمتی از عبارت نگارنده در گیومه پاسخ می دهند:

« این دستور را برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه گاه دستور هائیکه برای دبستانها و دبیرستانها فراهم میشود بوده باشد »

آنچه نگارنده نوشتام چنین است : « برای معلم و محصل ناهدی مشکلاتی جهت تشخیص دادن صفت اسمی و صفت غیر اسمی پدید می آید . »

اینجمله در دنباله شرح مفصل انتقاد از روش دستور جامع است که اصطلاحات را تغییر داده و بتقلید زبان انگلیسی صفت اسمی و صفت غیر اسمی درست کرده اند ، بجای تتبع در آثار متقدمان و تداول عامه برای یافتن انواع صفت بسیط و مرکب ، بتقسیمات غیر لازمی پرداخته اند . در صورتیکه اگر مقاله استاد فروزانفر که در مجله دانشکده ادبیات چندین سال پیش منتشر شده است بدقت میخوانند و نمونه ای از تقسیمات صفت را در همان کتاب دستور « پنج استاد » که وزارت فرهنگ منتشر کرده است بررسی میکردند درباره صفات و انواع آن بتقلید از زبان های بیگانه متصل نمیشدند و مشکلاتی ایجاد نمیکردند اکنون خوانندگان ملاحظه میفرمایند که چگونه عبارات را مثله میکنند . « ایجاد مشکلات » کجا و « غیر قابل فهم » کجا ؛ آنوقت پاسخ ایشان با انتقاد نگارنده واقعا بگفته خود ایشان عجیب است .

در پاسخ عبارات و کلمات ست و نادرست که بنظر ایشان « جالب ترین قسمت مقاله انتقادی است مینویسند :

« برای کتابی که منظور و مقصود ثبت قوانین زبان و تحقیق در آنست نویسنده



افکار و توجه خود را بطبقه بندی قوانین زبان معطوف داشته است ، هم چنانکه آقای مینوی مرقوم فرموده اند: تصور نباید کرد که هر که صحیح مینویسد قدرت این را دارد که قواعد انشاء و صرف و نحو را استخراج و تشریح و تدوین نماید یا هر که میتواند دستور زبانی را مدون کند حتماً نویسنده خوبی است»

اما اگر خود مولف محترم در صفحه ۲۸ مینوشتند: «دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص بتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید و بنویسد» در این باره نگارنده هم مانند انتقاد نمی بردا ختم ، اینک که ایشان گفتار استاد مینوی را بدبرفته اند میتوان گفت تنها موردی است که تاحدی اعتراف کرده اند .

در صفحه ۱۶۴ اواخر ستون دوم و اوایل ستون اول ص ۱۶۵ از تقسیم بندی شش قسم کلمه عدول فرموده و آ را هشت گونه شمرده اند ، ولی شکست آور اینست که اصوات را در زمره حروف آورده اند و مینویسند: دارای معنی مستقلی نیستند . در صورتیکه چه از نظر رومی و چه از لحاظ نحوی اصوات مستقل اند ، یعنی از لحاظ معنی کلمه ای ، ای - ایا - ریهار - احسنت و مانند آنها استقلال دارند و برای درك معنی آنها برخلاف حروف (از - به - که - چه - و - جز اینها) آوردن کلمه های دیگر ضرورت ندارد و نیاز صوت بداندادی همچون نیاز فعل به فاعل یا مفعول است . از نظر نحوی نیز اصوات خود مستقل اند و هیچگاه نمیتوان آنها را جزء جمله ای پنداشت بلکه در سر عبارت بمنزله جمله مستقلی میباشد که در برخی فعل (صوت بدا) و در برخی متمم آنها «صوت تحسین» محذوف است و بعضی از اصوات هم خود معنی فعل میدهند مانند: زیهار و الا . در این صورت چگونه میتوان اصوات را در زمره حروف آورد و نوشت: دارای معنی مستقلی نیستند؟

گذشت از اینها مولف در مبحث اصوات اسمهای صوتی را با اصوات در آمیخته و آنها را یکسان پنداشته اند ، در صورتیکه میان آنها تفاوت از زمین تا آسمان است . چه اصوات کلماتی هستند که همگام دست دادن احساسات نبض و بد یعنی شادی یا اندوه یا خسرت و افسوس و حشم و دیگر اعمال آنها را بیان میکنیم ولی نامهای صوتی اسم

هایی هستند که از صدای چیزی یا کسی حکایت می کنند .

درس ۶۸۵ کتاب نوشته اند : « در حقیقت همه (مفعولها) تحت هوذ و با فاعل این حروف که در جلو آنها درمی آیند هستند . » نگارنده نوشته ام ، نکته مهمی که در اینجا کشف شد اینست که معلوم گردید : حروف هم مفعول میگیرند...

آقای رکن الدین همایون فرخ درس ۱۶۵ مجله ستون ۱ می نویسد : « ما گفته ام حروف مفعول میگیرند . گفته ایم بوسیله حروف فعل مفعول میپذیرند ! » معلوم نیست چرا « میپذیرند » جمع است ؟ بسیار خوب نگارنده هم از این اعتراف جناب عالی سپاسگذارم ، هر چند حمله کذب با این جمله بسیار متفاوت است .

در ستون ۱ ص ۱۶۵ درباره بحث « است » می نویسد :

« در مورد فعل « است » که گفته ایم رابطه بیست و فعل است خواسته اند از کسانی که گفته اند « است » رابطه است مدفع بردارند اما بنظر ما « است » فعل است و رابطه نیست . ایشان اگر مدعی هستند دلایل خود را ارائه دهند . »

این پاسخ درست مانند گفته کسی است که گفت من میگویم وسط زمین همبجاست اگر تو مخالفی گز بیار و ذرع کن .

نگارنده در مقاله استفادی خود بنظر مدافع از کسی نداشتم . بلکه تذکر دادم تا کنون در مدارس متداول بود که اینگونه جمله ها را : هوا روشن است یا فریدون در مدرسه است ، چنین تجزیه و ترکیب میکردند : هوا - فریدون مسدالیه یا فعل ... روشن - در مدرسه - است رابطه (فعل رابطه) . ایشان نوشته اند این روش غلط است و باید بشیوه زبان انگلیسی آنها را چیس تجزیه و ترکیب کرد : هوا - فریدون - مبتدا - روشن است - در مدرسه است - خبر (فعل مرکب) .

نگارنده اولاً مهمی چنین افعال مرکبی از قبیل روشن بودن - در مدرسه بودن و ... نه میبدم . چون واجد خصوصیتی هستند که در دیگر افعال مرکب از قبیل حرف زدن

کار کردن، راه رفتن یافت می‌شود و ثانیاً تذکره دادیم تغییر اصطلاحات متداول هنگامی باید صورت پذیرد که غلط بودن آنها معرّض شود، آنهم بوسیله دستگاهی (چنین است در اصل) صلاحیت‌دار تا هرج و مرج روی ندهد. بسیار متأسفم که باز هم ایشان از نگارنده دلیل می‌خواهند.

در موضوع اینکه در يك كتاب علمی نباید همکاران خود را « دزدان و شیادان » خطاب کرد و اگر بفرض کسی قسمتی از آثار ایشان را دزدیده است صریحاً ویرا رسوا سازند باز هم «شیاد و دزد» را معرفی نفرموده‌اند بلکه کسانی را که در گذشته‌اند شاهد آورده‌اند که گویا رقبای قصد استفاده بردن یا ازمیان بردن کتاب مذکور را داشته‌اند « ولی چنین عملی روی نداده است و بنا بر این به‌شاید موهوم حمله بردن شایسته مولف چنین کتابی نیست

در باره اینکه مولف دستور جامع مبتکر جدا ساختن صرف از نحو نبوده‌اند بجای اینکه اعتراف کنند مولف نهج الادب مقدم بر مولف دستور جامع بوده است شرحی در اثبات تقدم نگارش دستور جامع بر مجله آشفته مورخ ۱۳۲۸ نوشته‌اند در صورتیکه اولاً منظور نگارنده تاریخ «اشار» است نه تاریخ نگارش و تألیف. ثانیاً قسمتی از دستور جامع که سال ۱۳۲۴ اشاره یافته درباره اسم است نه نحو و قضاوت اینکه مرقوم فرموده‌اند « و بدیهی است اگر خود را باین نکته آشنا میکردند دیگر مطلبی نداشتند که بنویسند و بر نویسند» دستور جامع خرده بگیرند « با خوانندگان است.

آخرین اعتراض آقای رکن‌الدین همایون فرخ بر مقاله نگارنده اینست که «آینده» را صفت فاعلی مشتق از «آمدن» نمیدانند و میگویند اسم است و مینویسند اگر جز این است صحیح آن چیست؟ در این باره هر نظری را که آقای مینوی، فروزانفر، همایی، فرمایند مورد قبول است. « نگارنده هم نظر آقایان محترم را در مورد این بحث میپذیرم.

البته هر دانی هنگامی روشکامل می‌رود که مورد بحث و انتقاد قرار گیرد. بویژه دستور زبان فارسی از مسائلی است که هنوز آنچنانکه باید درباره آن تحقیقات

وافی نشده است. در مقاله انتقادی خویش نیز یادآور شدم هنگامی می‌توان دربارهٔ بسیاری از مطالب مورد اختلاف دستور حکم قطعی صادر کرد که بوسیلهٔ اهل فن همه کتب نظم و نثر استادان زبان فارسی معاصر در ایران و دیگر کشورهای فارسی زبان و اختلاف نظرهای گوناگون استادان مقایسه شود و آنگاه این اطلاعات در یک کتاب مدون گردد. چنین کتابی را توان دستور جامع نامید. انتقاد از دستور جامم مرحوم همایون فرخ دلیل برین نیست که کسی منکر زحمات ایشان بشود. بدون تردید زحمات مولف را که در مدت چهل سال صدها دیوان شعر و کتاب نثر مطالعه کرده و شواهدی از آنها فراهم آورده‌اند باید سپاس گزارد.

شکی نیست که مولف هدفی بلند داشته و در راه این هدف متحمل رنج بسیار گردیده و در برخی از مباحث دستور مانند قسمتی از معانی حروف و ترکیبات اسم و صفت و دیگر نکات تحقیقات سودمندی کرده‌اند. اما اگر این زحمات را با حفشناسی از دیگر دستورنویسان یا انتقاد صحیح از آثار آنان توأم می‌کردند بی‌شبه کار ایشان چندین برابر ارزش مییافت (۱).

---

۱- بحث در مباحث دستوری مربوط به زبان فارسی دامنهٔ وسیع دارد و محتاج آن است که اهل ادب و تحقیق مطالب را بنویسند و استدلال کنند. اما متأسفانه در مجلهٔ راهنمای کتاب پیش از این مجال این بحث نیست. بهمین جهت با درج نامهٔ آقای پروین گنابادی موضوع را خاتمه یافته تلقی میکنیم. البته ناگفته نمی‌گذاریم که مرحوم همایون فرخ از مردان فاضل بود و در تألیف و تهیهٔ دستور مورد بحث رنج فراوان برد. هر دوستان زبان فارسی برای آن مرحوم آمرزش و بخشایش جاودانی مسالت دارد:

راهنمای کتاب

## پاسخ بمقاله دوم آقای پروین گنابادی

چون مجله راهنمای کتاب پاسخ اینجانب بانتقاد آقای پروین گنابادی را مثله کرده بچاپ رسانیدند و پاسخ مثله شده در حقیقت شیر بی یال و دم و اشکم بود و این حق کسی را اینجانب نمی توانست نادیده بگیرد باتوجه بااینکه مجله راهنمای کتاب پاسخ مجدد آقای پروین گنابادی را منتشر ساخته بودند و در پایان پاسخ ایشان نوشته بودند متأسفانه در مجله راهنمای کتاب بیش از این مجال این بحث نیست بهمین مناسبت درج نامه آقای پروین گنابادی فعلاً موضوع را خاتمه یافته تلقی می کنیم و بدین ترتیب خواسته بودند باینجانب یاد آور شوند که این سخن بگذار تا وقت دیگر. و مشاهده شد آقای پروین گنابادی «مطالعه یک پنجم مقاله حقیر تنها به قاضی رفته و شادمان مراجعت فرموده بودند اینجانب نیز پاسخ مقاله مجدد ایشان را مقتضی این موقع و مقام دید و با سپاسگذاری از مجله راهنمای کتاب که بگزارنده را ناچار به بحث مجددی فرموده اند بمطالعه مقاله آقای پروین گنابادی پاسخ لازم تقدیم می گردد.

گفته ای که ایشان در مقاله خود مجدداً تجدید مطلع کرده اند اینست : در صورتیکه نظر نگذاریم آنست که برای حق شناسی از رحمت دیگران هر کس در هر رشته ای که بخواهد تحقیق بپردازد و کتاب «جامعی» بنویسد بعنوان تاریخ آن دانش با موضوع هم که باشد از در اشتیگان نام میبرد و عرض که در آن ها مسائلی نادرست باشد بانتقاد آنها بپردازد بویژه که «جامع» بودن این دستور را باید جامعه ادب صدیق بگوید. ادعای مولف «در این اگر آشنایان که مولف مدعی است این دستور «جامع» می رود و همه منور ضم و نشر متقدمان مورد مطالعه و تحقیق معظم له واقع می شود در زیر یکی از مسائل ساده دستور یعنی (را) دچار چنین اشتباهی نمی گردید.»

بسیکه در پاسخ بحثی چنانکه باید باین نکته پاسخ داده ام ولی مجدداً در اینجا می گذارم می شود که آقای پروین گنابادی معلوم نیست چرا و به چه حق برای نویسنده و مصنف اثری تکلیف معین میکنند؟ و این چنین حق را چه کسی بایشان



دارد است ۴۴ ایشان چه مقام صلاحیت‌داری هستند که چنین اظهار رأی و عقیده می‌فرمایند ۴۴

مسلم است که نویسنده و مصنف دستور جامع مختار و مجاز بوده است دست‌نحوه تدوین و تنظیم مطالب کتاب خود ذوق و نظر خود را ملحوظ و محفوظ بدارد بدیهی است سلیقه ایشان بنحوی بوده است که بر آن اساس کتاب خود را تنظیم فرموده بودند!

نکته دیگر آنکه: ایشان تاریخ دستور زبان فارسی نتوشته‌اند که در آن بحث از نویسندگان دستور زبان فارسی می‌فرمودند و یا بحث و انتقاد مطالب سایر دستورهای پرداختند.

زحمت تألیف اینچنین اثر را نویسنده دستور جامع برای آقای پروین گزینی گذاشتند که همت بخرج بدهند و با اطلاعات وسیع (!) و «جامعی» که در دستور زبان فارسی دارند و نمونه این اطلاعات «جامع و وسیع» را در پایان این مقال می‌آوریم تاریخ زبان و دستور زبان مرقوم بفرمایند و برگردن اهل زبان منت بگذارند.

آنچه لازم است گفته شود اینکه: ذکر نکردن نام کسانی که دستور نوشته‌اند در مقدمه کتاب چه ربطی باصل موضوع دارد آیا اینهم دلیل بر این شد که دستور جامع «جامع» نیست و نباید نامش را دستور جامع گذارد؟

دیگر آنکه: انتخاب نام «دستور جامع» چرا اینهمه ایشان را بالذات آزرده است؟ بر نویسنده مجهول است! مولف نام کتاب خود را دستور جامع گذاشته و حق هم همس بوده است و البته خوانندگان گرامی نامطالع مقدمه‌ای که اینجاست آورده و در آن از مطالب دستورهای گذشته یاد کرده است در جامع بودن دستور جامع بر ایشان شك و شبهه‌ای باقی نخواهد گذاشت

و اما در مورد اینکه بنظر ایشان وقتی میتوان نام دستور را جامع گذاشت که در

متون نظم و نثر متقدمان مورد مطالعه و تحقیق معظمه واقع می‌شد

لازم است قبلا سکتای را تذکر دهد و آن اینکه: در متن کتاب دستور جامع در دو مورد این موضوع تذکر داده شده است که: در آوردن شواهد بمقدار بیشتر از نظم تعدد بوده است. زیرا متون فارسی چه نظم و چه نثر از تحریف و اشتباه مصون نیست و چون اکثر متون ادبی فارسی بچاپ نرسیده و نسخ خطی مفلوط و قابل اعتماد نیست و بهمین لحاظ در نظم چون تحریف و اشتباه از نظر وزن و معنی شعر را مخدوش میسازد و هر گونه تحریفی رخ داده باشد بهتر مشهود است و از همین لحاظ نحوه استعمال کلمات در نظم بیشتر مورد اعتماد است و میتواند مورد مثال و شاهد قرار گیرد و به آن استناد شود.

لیکن دستبردگیها و انحرافها در نثر بیشتر است و اگر در موارد مورد بحث به آثار شری استناد شود کسانی که پی بهانه میگردند مانند آقای پروین گنابادی برایشان بسیار سهل است که نویسند «این جملات مست و مخدوش است و بهیچوجه معلوم نیست که در اصل چنین بوده است». لکن با آوردن ده شاهد از گویندگان درجه اول در هر مورد، دیگر راه این تعرض و انکار مسدود است.

دیگر آنکه متون نثر فصیح نسبت به نظم بسیار ناچیز است و اما اینکه مدعی هستند باید مولف دستور جامع همه متون زبان فارسی را مطالعه و تحقیق میکردند. تا دستور ایشان میتواند بنام دستور جامع خوانده میشد.

چه انتظار عجیبی، بیان این مطلب آیهم از آقای پروین گنابادی که خود را اهل مطالعه و ادب میدانند بسیار بعید و بل مستبعد است.

ایشان باید فرمایند چطور و چگونه بکنفر میتواند «همه متون نظم و نثر متقدمان» فارسی را مطالعه و تحقیق کند.

متون ادبی فارسی اعم از نظم و نثر آنچه «فهرست در دست است از ده هزار جلد متجاوز است و بدیهی است این تعداد شامل همه متون نظم و نثر نیست و به تحقیق «همه متون نظم و نثر متقدمان» از این تعداد بیشتر است.

بامراجعه به کتب ترجمان البلاغه - لباب الالباب - تذکره دولتشاه - نفحات الاس -  
تذکره سامی - تذکره خزانه عامره و تذکره نصر آبادی - تذکره امیر علی شیر - و ده ها تذکره  
دیگر خواهیم دید که گویندگان فارسی زبان فقط از ده هزار شاعر بیشتر است و آثار  
آنها همه فعلا جزو متون ادبی فارسی است.

آنچه کتب در حکمت - فلسفه - کلام - تاریخ - عرفان - تصوف نوشته شده است همه  
از آثاری است که باید آنها را هم جزو متون دانست اگر کسی بخواهد دهه متون نظم و  
نثر متقدمان را مطالعه کند (تحقیق بماند) و تصور کنیم برای مطالعه هر کتاب فقط پنج روز وقت  
صرف کند صدوسی و هفت سال عمر لازم دارد. با این ترتیب اگر کسی صدوسی و هفت سال عمر  
کند و تمام این مدت بدون وقفه تمام ۲۴ ساعت صرف مطالعه (آبهم با شتاب) بکند میتواند نیمی  
از متون ادبی فارسی را مطالعه کند و ما قبول می کنیم همه آن را با اینهمه چه نتیجه ای از این مطالعه  
عجولانه عاید و حاصل است؟!

اما تحقیق: اهل فن میدانند که تحقیق در يك اثر لا اقل دو سال (حداقا و گرنه سی  
سال) وقت و فرصت میخواهد.

همانطور که گفتیم برخی از آثار ادبی فارسی هست که باید لا اقل سی سال وقت صرف  
تحقیق آن بشود مثلا آثار مولانا - حافظ - سعدی - خاقانی - نظامی - سنائی -  
رودکی - سوزنی سمرقندی - و ... (بدیهی است از کسانی که شمریم هر يك بنحوی  
و درموردی.)

با این حساب بسیار ساده و مختصر چگونه آقای پروین گنابادی انتظار دارند که مابد  
کسی دهه متون را مطالعه و تحقیق کند آنوقت دستور جامع بنویسد؟

بفرض محال کسی عمر نوح کرد و «دهه متون» را مطالعه و تحقیق کرد. چه نتیجه

حاصل است. مگر هر متنی قابل تحقیق است؟

اگر منظورشان مطالعه و تحقیق برای دستور زبان فارسی است آیا کافی نیست که  
مرد محقق آثار برگزیده گان ادب فارسی را در حدود چهار صد اثر را مطالعه و تحقیق کرده  
باشد؟! استادان طراز اول فارسی زبان که آثارشان میتواند برای فارسی زبانان مسند

باشد آیا بیش از چهارصد نفرند ؟؟

نویسنده دستور جامع کسی است که در روی آثار بیش از چهارصد نفر از گویندگان و نویسندگان زبان فارسی مطالعه و تحقیق کرده است ؛ به فهرستی که ضمیمه این کتاب است مراجعه بفرمایید تا حقیقت را دریابید ؛

این فهرست زبان گویایی است بر این حقیقت و مخصوص شان میدهد که مولف دانشمند « دستور جامع » برای اینکه راه ابرار و تعرض مغرضان را مسدود کرده باشد در هر موردی که شاهد و مثال از گویندگان آورده اند مخصوصاً از چندین گوینده نام هم شاهد آورده اند بطوریکه فهرست حاکی است تقریباً در تمام صفحات کتاب از - فردوسی - سعدی - حافظ - مولوی - سنایی - شاهد آورده شده است .

آیا نظر آقای بروین گسادی این کافی نیست که از فصیحای نظم و نثر فارسی شاهد و مثال آورده شده باشد و بآثار آنان استاد شده باشد ؟؟

آیا باید اثر از فصیحای زبان فارسی کافی نیست - قطعا ایشان با مراجعه به فهرست مدتی وقت صرف خواهند کرد و سپس خواهند نوشت :

پور فردوس - یا - بهلوان محمود قتالی و یا ابوسعید سرعوش و انیرالدین فتوحی و ابوالعلا شوشتری و اوحدی مامرغی و امثال آنها معروف نیستند .

آنچه مسلم است متون ادبی فارسی متعلق به امثال همین گویندگان است که از متقدمان اند و بدیهی است معروف نیستند و یا آثارشان بسار نیست و در دسترس نیست و هم چنین فصیحای معروف زبان فارسی از پنجاه نفر تجاوز نمی کنند ؛

اسکه نوشته اند بویژه که « جامع » بودن این دستور را باید جامعه ادب تصدیق کند به ادعای مولف برای اینکه ایشان ندانند جامعه ادب جامع بودن دستور شادروان استاد عبدالرحیم هابونفرخ را تصدیق و تأیید کرده است می نگارم .

۱- دستور جامع بریده خیره اول سلطنتی گردید . و آنچه مسلم است نویسنده دستور جامع نزدیک چشم از جهان پوشید میداست هیبتی که رأی به کتاب ایشان دادند

چه کسانی بودند !!

۲- کتاب دستور جامع همانطور که در چاپ اول نوشتیم قبل از چاپ بدربافت دو قطعه نشان درجه اول مفتخر گردید و کسانی که رأی به اعطای نشان بمولف دستور جامع داده بودند دو تن از ایشان را می شناسم یکی شادروان ملک الشعراء بهار و دیگری استاد عالی مقام جناب آقای بدیم الزمان فروزانفر بودند .

و باز لازم است آقای پروین گنابادی بدانند که مولف عالیقدر «دستور جامع» آتقدر بلند طبع و سعه صدر داشت که هیچگاه بدنبال نشان (این در و آن در نمیزدند) و دست بدامان این و آن نمی شدند و نشان بارز این حقیقت آنکه مدتها بود برای ایشان نشان اعطا شده بود نشانی منزلشان را نمیدانستند که برایشان بفرستند و خود مولف هم از اعطاء نشان بی اطلاع بود تا روزی بر حسب تصادف در خیابان جناب آقای رهنما را ملاقات کرده بودند و ایشان بمولف دستور جامع اظهار داشت بودند مدتهاست برای شما نشان اعطا شده ولی چون نشانی منزل شما را نمیدانستیم . سرگردان مانده ایم - مایه عجب است همه بدنبال نشان و مدال میدوند ولی باید نشان و مدال بدنبال شما بدود .»

۳- قبول خاطر . این بحث بسیار «جامع» است و اگر بخواهم چنانکه شایسته است در این باره سخن گویم خود «کتابی جامع» میشود و از حوصله این مقال خارج است. همین اندازه بسنده میکنم که کتاب دستور جامع بدون اینکه کسی تحمیل شود و یا موسساتی در فروش آن تبلیغ کنند و با همه کارشکنی ها که می شود برای شکست آن (مقاله انتقادی) نشر می یافت. معذالک پس از ۷ ماه از روز انتشار چاپ اول آن، تمام نسخه های آن فروخته و بلافاصله شروع به تجدید چاپ آن شد و برای چاپ دوم آن (اگر نمیدانید بدانید) موسسات نشر کتاب به یکدیگر سبقت می جستند لکن این حاشیاء خلاف اخلاق دید که چاپهای دیگر آن را ماهی خرابکار بهائی که در چاپ اول شده بود بموسسه دیگری واگذار مایم

و خوشبختانه احتیاج نبود که ناشر آن کتاب را بحراج بگذارند و بدیهی است .



تجدید طبع کتابی نظیر دستور جامع که از کتابهای سنگین و بعلت حجم بزرگ لاعلاج  
بهای آهم سنگین و گران است موفقیت بزرگی برای نویسنده آن محسوب است و بهترین  
نشان سر آنست که قبول خاطر یافته و جامعه ادب آن را تأیید و تصدیق  
کرده است.

حال می پردازم بقسمت اخیر مقاله ایشان که نوشته اند «اگر چنانکه مولف مدعی  
است..... در باره یکی از مسائل ساده دستور یعنی «را» دچار چنین اشتباهی  
میکردید»

لازم است به بینیم مولف دستور جامع در باره «را» چه گفته و چه تحقیق کرده  
است :

گذشته از اینکه در دستور جامع کتاب سوم فعل در باره «را» علامت مفعول بلا واسطه  
بحث شده است در کتاب ششم حروف از شماره ۸۱۴ - ۸۱۷ یعنی از صحنه ۷۰۲ - تا پایان  
صفحه ۷۰۵ موارد استعمال «را» تحقیق و بحث شده است از جمله مولف میگوید : «را» که  
آن را علامت مفعول بی واسطه نامیده اند قسمی از حروف پیشین محسوب میشود زیرا در  
حقیقت بجای یکی از حروف پیشین از قبیل : از - برای - ب - استعمال شود. یعنی تفاوتی  
نکند که کلمه «برای» در جلوی کلمه در آوریم یا در آخر آن «را» بیفزائیم و بعد شواهد  
وامثال متعدد آورده است و در پایان صفحه ۷۰۳ گفته است : پس هر جا که حرف «برای»  
در جلو کلمه باشد دیگر دنبال آن «را» نیاید و هم چنین اگر در آخر کلمه «را» باشد  
دیگر در جلو آن احتیاج به «برای» نخواهد بود. برخی از گویندگان بندرة آورده اند  
مثلاً طهیر فاریابی ساخته است «زمانه طی نکند جز برای حنا را» و این هم درست مانند  
استعمال «وقت سحر گاه» و «سحر گاهان یالین کشته شیتی میباشد» -

مولف پس از آوردن امثله دیگر در متن کتاب دو مثال از مولانا آورده است و میگوید :  
و اما اینکه مولوی فرماید :

آن یکی زد سیلنی مرزید را  
حمله کرد او هم برای ید را

که هم در جلو کلمه کید برای وهم در دنبال آن را آورده و نیز در این بیت که میفرماید

هر زدن بهر نوازش را بود      هر گله از شکر حاکی میشود

که در جلو کلمه نوازش «بهر» آورده و هم در دنبال آن «را» اگر در ایات فوق تصحیفی روی نداده باشد البته از جمله چیزهایی است که برای شعر را در نظم مجاز است والا مولوی بزرگواری است که در هر چیز میتوان با واقفنا و اقتدا کرد مخصوصا در کلمات و قوانین زبان فارسی، و اینگونه انحراف اگر مجاز نبودی بعید مینمودی که مولانا بکار برده باشد بهر حال «را» را برای تأکید آورده اند و برخی از گویندگان نیز بهمین صورت و در این مورد بکار برده اند

یکی از مواردی که آقای پروین کتابادی از انتقاد خالی از عناد خودشان بدست داده اند همین مورد است .

اولا خوانندگان گرامی نحوه نقل مطلب را در مقاله ایشان که در صفحات ۳۳۱ بچاپ رسیده است ملاحظه میفرمایند که چگونه مطلب کتاب را منتهی یک سطر و سرونه آن را «ش» میروند و اما اصل موضوع

بطوریکه خوانندگان ملاحظه میفرمایند محقق از حمتد و مولف دانشمند دستور جامع - بحث شامی و کافی در باره «را» فرموده اند و حتی مورد استثناء را هم آورده اند و از نظر تیر بین ایشان این مورد شاذ و نادر هم دور نموده است و شاهد هم آورده اند لکن میگویند هر جا که حرف «رای» در جلو کلمه باشد دیگر دنبال آن «را» نیاید. و اگر در آخر «را» باشد دیگر در جلو آن احتیاج به «رای» نخواهد بود پس از آن نوشته اند «و اینگونه انحراف اگر مجاز نبودی بعید مینمودی که مولانا بکار برده باشد»

مولف دستور جامع گفته است استعمال این موارد استثناء و غیر لازم مجاز است در شعر و ممکن است در شعر هم بکار برد و ای احتیاجی برای تکرار بردن آن نیست .

و مولف دستور جامع ننوشته است که استعمال «را» پس از ( بهر و برای ) منحصر بآن دویت مولانا است .

منظور مولف دستور جامع در این مورد قطبیک بادآوری و تذکر بوده است؟! آقای پروین گنابادی نفرموده اند که در بیان این مطلب و موضوع چه اشتباهی رخ داده است؟ و هم چنانکه مولف دستور جامع آورده و متذکر شده است آیا استعمال «وقت سحرگاه» را چون چند شاعر و چند نویسندہ بکار برده اند درست است؟! جمع «را» تعلیلی با کلمه «برای» «از بهر» در نشر و نظم دیده میشود ولی احتیاجی به آوردن آن نیست مولف دستور جامع دچار حیرت شده است امانه از اشعار مولانا بلکه از استنباط و درک مطلب و مغلطه بازیهای متقدم محترم!

جمله ای که مرقوم داشته اید میتوانم بگویم که خودتان مجدداً بخوانید «در صورتیکه اگر مولف محترم در دیگر کتب نظم و نشر متقدمان تتبع میکرد و بجای آوردن شواهد بسیار برای يك مطلب ساده و واضح . شواهدی برای اینگونه موارد گرد میآورد از شعر مولانا علیه الرخمه دچار حیرت نمی شد.»

مؤلف دستور جامع با آوردن نزدیک به ده هزار بیت شاهد از پانصد نفر گوینده و نویسندہ کار عبثی کرده است و هرچه در این کتاب شاهد و مثال آورده شده است برای مطالب ساده و واضح بوده و فقط این مورد بفرنج و ساده نبوده که مؤلف برای آن سه شاهد آورده است و چون مولف دستور جامع چند نفر را در اختیار نگرفته است که در کتابهای چاپی بتفحص پردازند و برای موارد استعمال این «را» شاهد گرد آورند «در دیگر کتب نظم و نشر متقدمان» تتبع نکرده است؟! و

و اینست جلد دیوان خطی و صد ها جلد آثار نویسندگان بنام زبان فارسی هیچکدام از آثار متقدمان نظم و نشر نموده است و بنظر آقای پروین گنابادی نویسندہ دستور جامع فقط بموش و گربه مولانا عبید مراجعه کرده و بآن استناد جسته است!

آقای پروین گنابادی که برای فراهم آوردن ۲۲ مثال و شاهد از کتب چاپی آنهم در مورد

يك موضوع نتوانسته اند خودشان به تنهایی از عهده آن بر آیند و آقای رضا شفقى را هم يدك كشيده اند حق ندارند برای کسی که در مورد هزار مطلب صمغزار بار به هزار جلد کتاب مراجعه کرده و ده هزار شاهد فراهم آورده است بنویسند: «مؤلف محترم اگر تتبع میکرد» بهتر است این شك را در مورد خودشان بفرمایند و کار نیکان را قیاس از خود بگیرند.

در مورد پساوند و پیشاوند در پایان این مقال با آقای پروین گنابادی مفصل تر صحبت خواهم کرد اما اینکه مرقوم داشته اند «در خصوص پساوند و پیشاوند که در ستون ۱ ص ۱۶۲ اعتراض فرموده اند، برای اینکه بشیوه درست انتقاد بر انتقاد واقف شوند تصدیق میکنم عبارت نگارنده آنچنان که در مجله چاپ شده است بقول جنابعالی «فارسی عجیبی است» زیرا با افتادن کلمه «کشف» از جمله «خود را مبتکر این خاصیت می‌شمرند» بهانه خوبی بدست آمده است که باین جانب بتازند و درباره آن بقلمفرسایی پردازند.» باید خدمت آقای پروین گنابادی عرض کنم که «شیوه انتقاد» را از ایشان آموختم و حق کله ندارند زیرا:

«حقیر سراپا تقصیر» پس از اینکه نامه مجله راهنمای کتاب را برای فرستادن دو جلد دستور جامع بمنظور مطالعه برای طرح انتقاد بر آن در مجله دریامت داشتم. باتقدیم دو جلد کتاب دستور جامع شرحی نیز خدمت آقای ابرج افشار نویسنده و نقد ارجمند عرض شد که چون محظوراتی در پیش بود در چاپ دستور جامع شتاب شد و کتاب مغلوط بچاپ رسیده و غلط نامه آن حاوی تمام اغلاط کتاب نیست. در نقد بر کتاب باین موضوع توجه داشته باشند و اغلاط چاپی کتاب را بحساب نویسنده آن نگذارند. متأسفانه مشاهده شد منقذ محترم نه تنها اغلاط چاپی کتاب را وسیله حمله بر نویسنده قرار دادند حتی در پایان مقاله انتقادی خود نوشتند «برخی از اغلاط املائی و لغوی متن کتاب که در غلطنامه تصحیح نشده است... نسبتاً بجای نیست (!) صورتاً بجای صورت در صورتیکه در بعضی صفحات ندره بصورت صحیح هم آمده است».



بسیار خوب. اگر در بعضی صفحات ندره بصورت صحیح هم آمده است دیگر چرا نقد  
محترم انتقاد فرموده اند که اغلاط املایی و لغوی کتاب سه در غلطنامه هم  
تصحیح نشده است !!

مفهوم این انتقاد اینست که اگر کلمات مورد انتقاد ایشان احیانا در بعضی صفحات  
بصورت صحیح آمده است خوانندگان تصور نفرمایند که نویسنده درست نوشته است.  
خیر. بلکه اتفاقا حروف چین بر حسب عادت درست و صحیح چیده است!  
زیرا: اگر نظر منقد محترم جز این بود چه الزامی داشتند که آنرا متذکر شوند  
آنها با آن نحو بیان؟

باعرض این مطلب یاد آور میشود با اینکه نگارنده قبل از تحریر نقد بر دستور  
جامع بطور مشروح سخن از اغلاط بی شمار چاپی دستور بمیان آورده است و خود متذکر  
آن بوده که اغلاط بیشماری در کتاب هم هست که در غلط نامه بیامده است و در مقدمه هم این مطلب  
را تذکر داده. و ده با اینهمه آقای پروین گنابادی سراسر مقاله انتقادی خود را متوجه اغلاط چاپی  
کتاب دستور جامع فرموده اند؛ و ضمناً مجله راهنمای کتاب که مقالات انتقادی آن سراسر بحث از  
اغلاط چاپی کتب است و اساساً توجهی بموضوع و مقصود نویسندگان کتب ندارند و هر چه  
بحث و انتقاد در مجله هست همه پیرامون اغلاط چاپی کتاب ها و زیبایی آنها از لحاظ  
چاپ و نفاست چاپ و کاغذ و تجلید است.

و وجود اغلاط چاپی را در کتب گناهی نابخشودنی میدانند. آیا در این صورت باید  
مجله هفتاد و هشتاد صفحه ای را که به چاپ می رسد پراز غلط باشد. اگر احتراز از اغلاط  
مطبعی و چاپی غیر ممکن است. باید این حق را برای سایرین هم محفوظ داشت. اگر  
ممکن است چرا سراسر مجله راهنمای کتاب که خود انتقاد بر این روش دارد مشحون و مملو است  
از اغلاط چاپی.

اما در مورد جمله آقای پروین گنابادی نده برخلاف ایشان اغلاط چاپی و مطبعی  
مفلا نشان را نادیده گرفتیم و در بابان این مقاله اغلاط چاپی در مقاله ایشان را می آورم و



به همین منظور در نقل مقالات ایشان از نظر اینکه مرتکب «جعل» نشده باشم عین همان اذلاطرا در چاپ آورده‌ام. لیکن از سقط کلمه از میان جمله اطلاع نداشتم زیرا آنچه مسلم است حقیر «علم غیب نمیداند» و نوشته را نمیتواند بخواند.

بقیه مطالب مقالات دوم ایشان را در پاسخ بر مقاله اول داده‌ایم و چون متن کامل پاسخ نخستین بچاپ رسیده است از تکرار مطلب و بحث مجدد خود داری میشود و در اینجا به بحث مطالب دیگر میپردازیم.

اساسا باید بیک موضوع و اصل مهم توجه داشت و آن اینکه منقدهرائی باید درباره مطلبی که بی بحث و انتقاد میپردازد بر نویسنده و محقق آن اثر افضل باشد و در آن رشته بخصوص صاحب رای و نظر و تخصص باشد در حالیکه آقای پروین گنابادی در این دانش صاحب نظر و رای نیستند و متأسفانه فاقد این صلاحیت می‌باشند و برای اینکه خوانندگان گرامی باین مطلب توجه بیشتری فرمایند درباره اطلاعات ایشان در صرف و نحو فارسی مختصر بختی میکنم

در سال ۱۳۳۶ در ضمن يك كتاب قرائت ۱۵ فارسی که برای مدارس تالیف شده است قسمت دستور آن را آقای پروین گنابادی بعهده گرفته اند و يك اثر عظیم (!) و آورده برای نخستین بار (!) در ۲۲ صفحه در صرف و نحو زبان فارسی بوجود آورده اند که روی هم رفته ۳۴۷ سطر است و البته از این ۲۲ صفحه ۳۴۷ سطری قسمتی هم شامل تمرین است به علم دستور.

و همین اثر برجسته است که ایشان حق داده است در عدم دستور صاحب نظر و رای بشوند و بر دستور جامع انتقاد نویسند و اطلاق کلمه جامع را بر دستور هفت جلدی هزار و سیصد صفحه‌ای، مجاز نشانند، و عجب تر آنکه: تحقیقات وینزه دستور جمع را ابلهانه بشمارند.

لازم است در اینجا نظری بر دستور حجیم و این اثر عظیم بیافهیم و از مطالب و تحقیقات عمیق و عتیق آن - و شش چینی و بهره بر گیریم و علم آموزیم و حقایق ماکته مار

---

۱- ممکن است منقد محترم انتقاد فرماید که رسم الخط قرائت غلط و باید نوشت قرائت و با قرائت هم چنین در برخی از کلمات دیگر لکن باید توجه داشت که اینجاست متوجه این نکات بوده ولی رسم الخط معمولی را مرجع شمرده.

گوئیم و در انتقاد و حمله بر نویسنده دستور جامع را دریابیم.

مطالب دستور ۲۲ صفحه‌ای که ۲۲ درس است اساساً بهم ارتباطی ندارد و گویی هر درس برای خود مطلبی است مستقل، و آنچه بر حیرت نویسنده دستور جامع افزود این بود که اکثر مطالب این ۲۲ درس مانند: متمم اجزای جمله - تقدیم و تاخیر ضمیرها - پساوندها و پیشاوندها از دستور جامع پیروی گردیده.

بدیهی است ایشان انتظار داشته‌اند که مصنف دستور جامع در کتاب خود از این اثر عظیم یاد می‌کرده و بخصوص متذکر می‌شده که مطالب خود را از دستور ۲۲ صفحه‌ای ایشان اخذ کرده و ابتکار مطالب و تحقیقات با نویسنده دستور ۲۲ صفحه‌ای بوده است و ایشان حق تقدم داشته‌اند و چون از دستور ۲۲ صفحه‌ای در دستور جامع یاد نشده حق نویسندگان و محققین متقدم تضییع شده و بدیهی است آقای پروین گنابادی بدفاع از حق نویسندگان دستورهای متقدم بر آمده‌اند و بر نویسنده دستور جامع خرده گرفته‌اند و به ایشان تاخته‌اند.

حال ببینیم اطلاعات وسیع (!) ایشان در دستور زبان فارسی تا چه اندازه است و دستور ۲۲ صفحه‌ای جناب ایشان چگونه است.

آقای پروین گنابادی در انتقاد بر دستور جامع مدعی شده‌اند که چرا مصنف دستور جامع يك قسمت از صفات را در زبان فارسی با اسم مشترك دانسته و صدها مورد نشان داده و شاهد آورده است. و بدیهی است در انتقاد خود علیه نظریه مستند و مستدل مصنف دستور جامع دلیل اقامه نمی‌کنند و تنها دلیل متقن ایشان بر اینکه تحقیق مصنف دستور جامع اشتباه میباشد اینست که «بـ و لـ دستور جامع گفته» قطعا اگر دیگری میگفت و مینوشت صحیح و غیر قابل تردید میبود. و اگر هم از ایشان دلیل بر رد نظریه خواسته شود خواهند فرمود «من می‌گویم این جامر کز زمین است می‌گویی نه بردار و ذرع کن (کز کن)»

و اما خودشان در دستور ۲۲ صفحه‌ای يك درس از ۲۲ درس را اختصاص داده‌اند به

بحث (اشترک صفت و قید) در حالیکه در زبان فارسی نمی‌توان بیش از ده مورد یافت که صفت و قید مشترك باشند.

آری بر نگارنده مجهول است که چرا :

روا باشد انالحق از درختی      روا نبود چرا از نیکبختی

اشتراک صفت و قید که از موارد شاذ و نادر است و در زبان فارسی نمونه های آن از ده مورد تجاوز نمیکنند چون از طرف آقای پروین کنابادی عنوان شده است رواست ولی - اشتراک اسم و صفت در زبان فارسی که از چند صد هم تجاوز میکنند در متن کتاب دستور جامع شواهد بسیار آورده شده است چون از طرف مصنف دستور جامع که بحق تنها محقق خبیر و بصیر و صاحب اطلاع دستور زبان بود اقامه شده است نارواست ۲۱

در قسمتهای دیگر دستور ۲۲ صحیفه ای آقای پروین کنابادی مانند : متمم اجزای جمله ترتیب ارکان جمله تاخیر و ترتیب اجزای جمله - تقدیم و تاخیر ضمائر همه عین همان تحقیقات دستور جامع است و عجب است که تاکنون جز در دستور جامع این تحقیقات در جای دیگر دیده نشده است ؟ و اگر دم خروس دیده نمیشد ممکن بود این توارد در تحقیق راقبول کرد . اما دم خروس ...

هفت صفحه از دستور ۲۲ صفحه ای یعنی يك سوم آن اختصاص پساوندها و پیشاوند ها دارد و بطوریکه در مقاله اول نوشتیم و اینک روشن میشود که آقای پروین کنابادی چرا ابراد گرفته اند که نویسنده دستور جامع و دستور فرخ چاپ سال (۱۳۲۴) نوشته است که تحقیق درباره پساوندها و پیشاوند و انتخاب این دو نام از مصنف دستور جامع است زیرا آقای پروین کنابادی در دستور ۲۲ صحیفه ای خود چاپ سال ۱۳۳۶ راجع به این دو موضوع بحث فرموده اند و متذکر نشده اند که این بحث را از کجا اقتباس فرموده اند و برای اینکه باین اقتباس تن در دهند و از خود ابتکاری فرموده باشند دچار اشتباه عجیب و غریب شده اند از جمله :

ایشان کلمه «سرا» را که در زبان فارسی بمعنی خانه و مکان (نه منزل و ...) است و پساوند نیست - پساوند پنداشته و جزو پساوندها آورده اند ( صفحه ۱۵۵ و ۱۵۶ کتاب

«رأيت فارسی شامل دستور ایشان» و نوشته‌اند (از جمله پساوندهای مرکب!) «سرا: چون مهمان سرا - دولت سرا - داش سرا - (!)» واقعاً که دست مریزاد بر این تحقیق و تتبع - (?)

آقای پروین گنابادی متقدّم محترم و نویسنده ارجمند دستور ۲۲ صفحه ای گویا فراموش فرموده اند که در دستور فرخ چاپ ۱۳۲۴ آورده شده است که اینها اسم های مرکب هستند. و اذدو اسم ترکیب یافته اند.

سپس کلمه «سر» را در سنگسر - دودسر - کچر - پساوند محسوب! (فرموده اند.) واقعاً که باید از این وسعت تحقیق و اطلاع جناب ایشان در دستور زبان فارسی عجب کرد و در قبال اینهمه تتبع و ابتکار سر تعظیم فرود آورد.

هم چنین «ران» را در نامهای - شیران - تهران - و «رم» را سیرم - پساوند دانسته اند. و «دم» را در صبحدم و سپیده دم پساوند بشمار آورده اند.

در حالیکه همه میدانند «دم» مخفف دمیدن است و بمعنی لب و کنار و هم بمعنی رسیدن - استعمال میشود - چون - دم در خانه - و یا جای و برنج دم کشیده است.

«آن» را در بهاران و بامدادان - پساوند شمرده اند و فرموده اند این پساوند، چه معنی مدخول خود میدهد. . . . تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل در باره فعل «است» که آقای پروین گنابادی تجدید مطلع فرموده و در اینکه «است» فعل نیست و رابطه میباشد دلیل اقامه فرمودند و دلیلشان اینست «من میگویم اینجا مرکز زمین است. . .» البته این دلیل برای خود ایشان قانع کننده است و چون حقیر با این زبان و منطق آشنا هست خدمتان عرض میکنم که: پاسخ ما برای اهل فن و تحقیق منطقی است و بحث شامی و کافی و دلیل و سند در متن کتاب دستور ارائه شده است حق این بود ایشان که مدعی هستند و این تحقیق را «دلباه» میخوانند بررد آن دلیل وارد اقسامه میفرمودند به اینکه با آوردن ضرب المثل موضوع را درز میگرفتند و بعد هم در چند

سطر پائین تر از گفته خودشان باین زودی عدول نمیفرمودند و در تجزیه نمی نوشتند .  
 « ... است » رابطه (فعل رابطه) ... خوانندگان توجه فرمایند : تا قبل از انتشار  
 تحقیقات استاد همانفرخ «است» رابطه بود ... بعد ایشان در مقاله اول خود باین  
 تحقیق تاختند و در مقاله دوم هم از اینکه چرا استاد همایونفرخ گفته اند «است» فعل  
 است و مصدر فرضی آن «داشتن» میباشد مجدداً مطالبی خارج از موضوع بیان فرموده اند  
 ولی در تجزیه جمله نوشته اند «است» رابطه (فعل رابطه) عجب تا بحال رابطه بود  
 ولی پس از تحقیق «ابلهانه» استاد همایونفرخ کم کم تبدیل به (فعل رابطه) شد و قطعاً  
 پس از چندی برور زمان رابطه هم از آن ساقط میشود و میماند (فعل) !! و با گذشت  
 زمان عین همین تحقیقات ابلهانه ، در دستور ۲۲ صفحه ای آقای گابادی و مدوح ایشان  
 رخنه میکند ولی «... هر تحقیقی منته شده و یا کلمه بدنبال خواهد داشت که معلوم نباشد  
 «سرقه ادبیانه» است .

در مورد مبحث اصوات مطالبی که عنوان فرموده اند بی اساس است ، کتاب حاضر  
 بهترین گواه مدعاست بجاست و آقای پروین گابادی مجدداً این مبحث را بخوانند تا  
 دریابند آنچه نوشته اند خلاف حقیقت و فرضیه خود ایشان است .  
 در جمله «گفته ایم حروف فعل مفعول می پذیرند .» باید خدمتشان عرض کنم در  
 نامه حقیر «می پذیرد !» بوده و در مجله می پذیرند چاپ کرده اند و در کتاب دستور جامع  
 «م چاپ حاضر» می پذیرد چاپ شده

در اینکه مولف دستور جامع مبتکر جدا ساختن صرف از نحو میباشد و آقای پروین  
 گابادی توجه نکرده اند که خودشان درباره کتاب نهج الادب نوشته اند «گرچه دستور  
 او صرفاً تقلید از عربی است» که آنچه مسلم است صرف و نحو عربی از هم مجزاست بحث  
 در دستور زبان فارسی است و اینکه دستور زبان فارسی تابع قوانین دستور زبان عربی  
 نیست و خود مستقل است ؛ در زبان فارسی تا کنون صرف و نحوی به روش تحقیقی  
 دستور جامع نوشته شده است و نویسنده این سطور پیش از شصت جلد دستور زبان  
 فراهم آورده که تا کنون (قبل از دستور زبان دستور جامع) نوشته شده است و صورت آنها



را ضمن فهرست جامعی در مقدمه کتاب آورده است این کتاب‌ها به پیروی از صرف و نحو عربی نوشته شده و هیچک در باره نحو فارسی گفتگو نکرده است آنهم مستقلاً و مجزاً و اینکار را استاد همايونفرخ انجام داده و این افتخار جاوید نصیب اوست و بس و اما در دستورفرخ چاپ ۱۳۲۴ هم در مقدمه و هم در پایان آن شرح کامل از دستورجامع و آنکه ۶ جلد صرف است و يك جلد نحو داده شده و مطالب دستورجامع بطوریکه دانشمند ارجمند آقای کاظم رجوی در مجله سپید و سیاه نوشته‌اند سالها در محافل و مجامع ادبی از طرف مولف دستور جامع مطرح می‌شد و «رندان» آنچه بقدر استعداد درك می‌فرمودند بنام تحقیقات و ابتکارات شخصی بقالب چاپ می‌زدند.



اینک چند نکته در پیرامین مطالب مقاله نخستین و هم چنین مقاله دوم آقای پروین کبابادی متذکر می‌گردم.

هر کسی که مانند آقای پروین کبابادی عینک غرض بر چشمانش نگذاشته باشد با مطالعه دستورجامع بخوبی درمی‌یابد که نویسنده چنین اثری که کوچکترین نکات زبان فارسی را دریافته و در ترازی سنجش آورده و با اصطلاح ماست را از موی زبان کشیده است و عمری را در مطالعه و تصفح و تفحص و تجسس و تدقیق و تحقیق زبان فارسی گذرانیده بوده است و بیشتر آثار ادبی زبان فارسی را بمعک سنجش در آورده و غث و ثنین آنرا دریافته بوده است محقق است که چنین مردی اگر می‌خواست دبیری کند و قصد انشاد میداشت از تحریر مصنوع و بوجود آوردن نثری فصیح عاجز نبود لیکن هم چنانکه خود مولف دستورجامع در مقدمه کتاب آورده است.

«غرض و نظر ایشان از تبحر بر دستور جامع ترسل و مقامه نویسی نبوده بلکه قصدشان از تحریر تدوین قوانین زبان فارسی آنهم با ساده‌ترین زبان معمول روز که دور از تکلف و تصنع و عام‌فهم باشد بوده است.»

اگر نیش قلم آقای پروین کبابادی بزهر غرض آلوده نبود مجدداً این مطلب را در

مقاله دوم عنوان نمیکردند

در مقاله اول آقای پروین گنابادی که در صفحه ۱۱۵۶ همین کتاب بچاپ رسیده است نوشته اند « بسیاری از مباحث صرف در ضمن نحو و برعکس آمده است »

آنچه از این مطلب آنچه استنباط میکنم اینست که آقای پروین گنابادی دستور جامع را سرسری خوانده اند و هیچ بمطالب آن توجه نفرموده اند.

بهین علت بهتر است بکبار دیگر کتاب را مطالعه بفرمایند و دریابند که : اگر در صرف مطالبی بانحو ارتباط داشته و مشترك بوده است مولف باتذکر این نکته آنچه را که مربوط به صرف بوده بیان کرده اند و آنچه مربوط بنحو بوده است به کتاب نحو حواله داده اند و هم چنین بعکس ... آیا این توضیحات و اشارات دلیل بر آنست که مطالب صرف در نحو و برعکس آمده است.

آقای پروین گنابادی مینویسد (به ص ۱۱۵۶ همین کتاب مراجعه شود) « ... در ص ۹۵۵ کلمه مرادف را بمعنی مقابل گرفته اند و مینویسند « شد » مرادف یعنی مقابل « آمد » گفته شده است » اینهم نوعی و طرزی انتقاد است .

آقای پروین گنابادی ممکن است مجددا پاسخی مرقوم دارند و در آنجا متذکر شوند که چرا در نشر مقاله ایشان « مبتکر » را که غلط « متکبر » چاپ شده بوده است اینجانب نیز بهین صورت در کتاب بچاپ رسانیده ام باید عرض کنم بهمان دلیل که ایشان هم تلخیص را که تلخیص چاپ شده ایراد گرفته اند همچنین (عامیه اند) را که اشتباه چاپی عامیانه بوده است باتمسخر در میان دوا برو بچاپ رسانیده و از موارد مهم انتقاد بر دستور قرار داده اند.

حال باید گفت چطور برای ایشان و دوستان هم قلمشان در مجله راهنمای کتاب غلط چاپی مجله اجتناب ناپذیر است ولی برای دیگران گناه نابخشودنی است.

آقای پروین گنابادی در مقاله نخستین خود نوشته اند « باینکه صرف و نحو از



یکدیگر جدا شده اما بسیاری از مباحث صرف در ضمن نحو و برعکس آمده در دستور جامع مباحث آن چنان درهم آمیخته شده که خواننده کمتر ممکن است يك موضوع را سهولت دریابد و ب نتیجه قطعی برسد»

در صورتیکه در جای دیگر خود ایشان مینویسند «آقای فرخ مطالب را بسبك اروپا بیان ذیل شماره آورده است.»

آقای پروین گنابادی باید توجه داشته باشند که :

۱- مطالب کتاب دستور جامع کاملاً از یکدیگر تفکیک شده است.

۲- هر قسمت در جلد جدا گانه است و مطالبی که در هر جلد با جلد دیگر کوچکترین

ارتباطی داشته است به شماره های ردیف آن اشاره و حواله شده است و هر منصفی باین حقیقت آشکار اعتراف و اذعان دارد و یکی از محسنات این کتاب عظیم و اثر برجسته همین نکته است .

آقای پروین گنابادی کوشیده اند در مقاله دوم خود وانمود کنند که اینجانب مطالب ایشان را تحریف و جعل کرده ام بخصوص در مورد اینکه نوشته ام ایشان چند جا در مقاله خودشان آورده اند که کتاب مخصوص فرهیگیان و دانش آموزان ... این گفته را اینجانب جعل کرده ام حال عین مطلب مقاله ایشان را مجدداً می آورم :

... سالها در مدارس بکودکان می آموختند صفت جمع بسته نمیشود ...

... در صورتیکه منظور از تدریس دستور زبان این است که جوانان را بر خواندن و

نوشتن صحیح زبان مادری توانا کنیم ... کتاب دستور مخصوص فرهیگیان هنگامی نمره

بخش خواهد بود که دارای تمرینات عملی گوناگون باشد و آموزگار و دیرم با

روش های جدید قواعد را مانند ریاضیات و طبیعیات آن چنان بیاموزد که در مغز جوان نقش بندد و هرگز فراموش نشود .»

آیا در این جملات مقصود آقای پروین گنابادی این نیست که دستوری که برای



فرهنگیان و مدارس و آموزگاران و دانش آموزان نوشته میشود باید چنان و چنین باشد و دستور جامع فاقد این مزایاست.

آیا آنچه گفته ام جمل مطلب بوده است. آیا ایشان علناً تهمت نزده اند، معذالک مجدداً می نویسم که: دستور جامع برای اهل تحقیق است و همانطور که در مقدمه آمده است باید پایه و شالوده کتاب دستور برای مدارس قرار گیرد.

در پایان مقال برای اینکه ارزش واقعی اثر گرا تقدیری را که استاد عبدالرحیم همایون فرخ فراهم آورده اند برای آقای پروین کتابداری بهتر روشن شود و حدود مقاله مفروضانه خود را در یابند نکته ای را که از کتاب هزار ریشه تألیف نویسنده نامی آقای جمال زاده است نقل میکنم «کتاب صرف و نحو فرانسه را چهل تن از اعضاء فرهنگستان فرانسه در مدت سیصد سال نوشته اند و متجاوز از صد سال هر روز با آنها در باب پیشرفت آن صحبت داشتند و عاقبت در پنجاه هزار نسخه بچاپ رسید نکته خوشمزه آنکه با وجود این عاری از اغلاط نیست و بعضی از علما و نحویین فرانسه ایرادات وارد ساخته اند که از قضا بی اساس هم نیست.»

آقای پروین کتابداری ملاحظه فرمائید. چهل نفر پس از چهار صد سال اثری که فراهم آورده اند عاری از غلط نیست و ایرادات وارد هم بی اساس نیست. با این مقایسه مردی که به تنهایی چهل سال زحمت کشیده آنها در زبانی که قوانین مدون نداشته یک چنین اثری بوجود آورده واقفاً شاهکار باید شمرد و بدیهی است نمیتواند خالی از ایراد و چاپ آنها خالی از غلط باشد ولی اگر انصاف و سنجشی در میان باشد نویسنده یک چنین اثری را تبخیل می کنند نه کار او را ابلهانه می خوانند - گرچه ممکن است در این روزگار کسی که چهل سال عمر گرامی خود را بدون چشم داشت مادی و مقام دنیوی صرف این امور کند حق باشما باشد !!

.. آنچه در پایان مقال میتوانم خدمت آقای پروین کتابداری عرض کنم بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد از خدا جوئیم توفیق ادب از درگاه خدای یکتا و توانا مسئلت دارم که همه ما را براه راست هدایت فرماید و از لغزش و ذلل باز دارد - آمین یا رب العالمین - بنده کمترین - رکن الدین همایون فرخ

مرداد ماه ۱۳۳۸



DATE LABEL

[illegible]